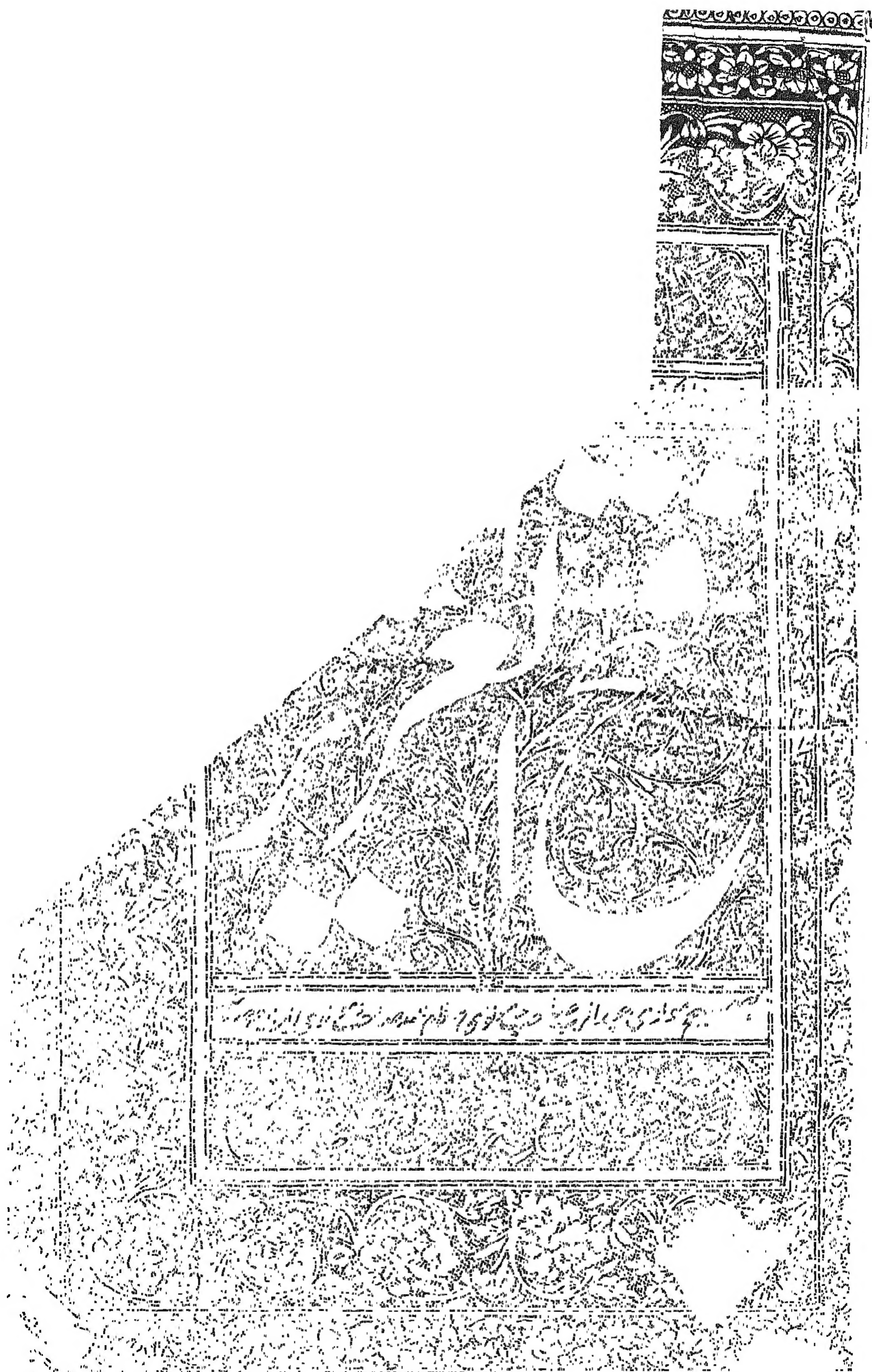
تفسیر سوره فاتحه

الله / رحمن / رحیم

فرمی اسباب - لقای آن اسباب - قرب تحرزات - شان نزول حروف نمای ملبکه

تصمیم صفت رب العالمین - تولیف نرزمند تلقه اصنافات پرشانی بواکر بر

استقامت بین بین با تن و داخل بین - قرب راه - منتهای راه - امش الطریق - راه راست پر پیما جمعها
حوض عذب مستمر بنداشت خداوندی =



[illegible] الرحمن ال[illegible]

جسمی است درست * پر ذره هر که رفت برد [illegible] * [illegible]

راجع بدرگاه اوست وستایش مبرا از آلایش در جمیع [illegible]
یا را که آفریننده برابر خور کبریای او ستاید بیت از دست [illegible] آید * کز عهده شکر [illegible]
و بنده که بهزار گناه شرمنده را چه رو که مدح گوئی ایزد پاک را بحرف [illegible]
دهر شعر زین رشته شدم گسسته امید * خاکی چه کند سپاس خورشید [illegible]
محدود و شمار ذات عالی صفات آن متمم مکارم اخلاق و برگزیده انفس و آفاق اشرف افراد عالم و افضل
جمیع بنی آدم **ابیات** خاکی و براوج عرش منزل * امی و کتاب خانه در دل * چابک قدم بسیط
افلاک * والا گهر محیط لولاک * آدم سر و تن بآب گل داشت * کو حکم بملک جان و دل داشت * که منهمکان
ظلمت بت پرستی و مستغرقان دریای بستی را بنور شمع هدایت از گمراهی و غوایت برآورده راه مستقیم
نمود و ابواب نور در ایصال بمقام قرب حضور بر روی ایشان کشود هزار هزار آفرین از ازل تا ابد بر وی و بر
آل و اصحاب او باد اما بعد این معتل الذات ناقص الفکر اجوف باطن چون حرف ترخیم سقط و مانند الف
وصل گمنام مبرا از شعور و تمیز مسمی العبد الحقیر غفر الله ذنوبه وستر عیوبه که اگر نظر باتصال صوری در مقام التعریف
نسبت خود بگوید میتواند گفت که این لسان العرفان ترجمان القرآن خاتمة المحدثین وارث علوم سید المرسلین حکیم
است مصطفوی معجزه از معجزات نبویه حضرت شاه ولی الله دهلوی و ابن آن صاحب الحالات السنیه
والمقامات العلیه قدوه اهل سلوک و عرفان جامع جذب و احسان حضرت شیخ عبد الرحیم دهلوی است

علی الله درجاتهما فی اعلی علیین وحشرهما فی زمرة الشهداء والصدیقین الا نظر بفقدان نسبت معنوی میر سید کبیر

و دودمان آتش و چون کرم شب تاب آسیمه گرد و در سنه یکهزار و دو صد و هشت از هجرت مقدسه نبویه علی صاحبها الف

الف صلوة والف الف تحیه بجاذبه شوق و داعیه عزم برادر دینی توجه بهر جهه حق گزین سالک مسالک خدا جوی

ملازم طریقه صدق گوئی مقبول جناب مولانا عالی قباب خلایق مآب بالفضل اولانا فخر الملة والدین

محمد قدس الله سره الامجد شیخ مصدق الدین عبد الله وفقه الله لما یحبه ویرضاه وعامله باللطف فی الاجل والعاجل

فی اولاده واخراه که اولا برای ایضاح معانی سوره فاتحة الکتاب و دو سپاره آخرین حضرت قرآن صحیح

نفعنا الله بآیاته فی الدنیا والآخره که اکثر مسلمین در صلوة خمسه و جمیع وجماعات و محاضر ارواح مقدسه انبیا

و اولیا و زیارات قبور صلحا و عرفا تلاوت این سوره ها شرف و استعداد مینمایند و تعطش بهر یافت مضامین

اینها بهم میرسانند و ثانیا باستیناف از سوره بقره که از محکم شریعت احمدیه کالسابق کامن فما القدر الیسیر

ولاریب بدید غیب بجمل حقایق و دقایق کلام الهی و آورده اند تفسیری بلغت سلیس فارسی بحسب روز مره متعارف

این دیار در استعمال ممثلات [illegible] این روزگار و حذف تطویلات و طایل اهل عربیت و استحقاق و

اسقاط توجیهات بعیده مبنی بر روایات بل و ثاق املا و دو آن براه ردیفی نفظ [illegible] از سلک تحریر کشیده

مراجعت بکتابی با تسویدی و انتخابی در میان باشد هر چند استعداد و بلند فطرت ارجمند و قدرت معنی او

و قوت و خیال گزینی و بعضی [illegible] قیاحتی و ذلی القواعد بتصفیه [illegible] و جمعیت ظاهر و طمانیت خاطر که

شرایط معتبره این شغل اند یک قلم مفقود بود و انواع توزیع خاطر و اصناف تشتت باطن و ملازمت امراض

و مقاسات آلام و ضعف دل و دماغ و تنگی ظرف و تنگی ایام که موانع قوی این عمل اند همه بوفور موجود اما الحمد لله

از تمام دیده شد که چون کچکول دریوزه گران لبریز نواله های گوناگون است و مانند مرقعه درویشان هیئت

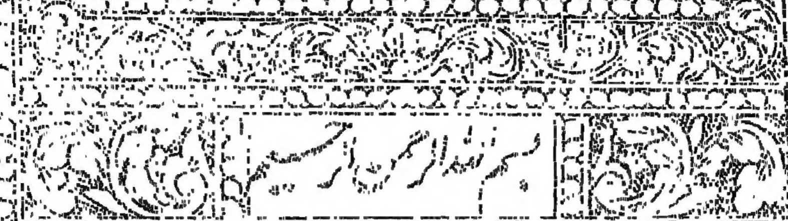
قطعات [illegible]

ملغوز [illegible]

شاه ولی [illegible]

[illegible]

[illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم

فرزند و این ربوبیت گاهی خاص متعلق باشد به یک شخص یا چند شخص مثل پدر و مادر که در حق فرزندان خود این عمل می نمایند یا باغبان که در حق
یکباغ یا دو باغ این عمل میکند یا پادشاه و امیر در حق متوسلان و لشکریان خود و این قسم ربوبیت خاص را هیچکس از موحد و مشرک
قابل عبادت نمی داند و گاهی ربوبیت عام میباشد که یک نوع یا دو نوع یا چند نوع را شامل میباشد مثل ربوبیت آفتاب و ماهتاب یا ربوبیت
عناصر یعنی روحانیات متعلقه بآن عناصر مثل جو الاکه متعلق بآتش است و اهیرون که متعلق بآب است و این قسم ربوبیات عامه را مشرکین
لیاقت عبادت میدانند و عبادت میکنند چنانچه در مذهب اشراقیین ارباب انواع می گویند و در مذهب فلاسفه ارواح و نفوس مجردات
و در اصطلاح اهل دعوت موکلات می نامند لیکن این ربوبیت عامه محض در یک عالم از عوالم است مثلاً ربوبیت آفتاب در عالم حرارت و
ربوبیت است و ربوبیت مهتاب در عالم برودت و رطوبت و علی هذا القیاس و چون این ربوبیات هم خاص شد قابل عبادت و لایق ثنا و ستایش نماند
زیرا که خاص کننده اینها دیگریست که در حقیقت قابل عبادت و لایق ثنا و ستایش اوست تعالی شانه و عظم برهانه و آن رب العالمین است
که در جمیع عوالم ربوبیت او ساری و دائر است و لهذا چون فرعون از حضرت موسی علیه السلام سوال کرد که و ما رب العالمین ایشان در جواب فرمودند
که رب السموات و الارض و ما بینهما فرعون را ازین معنی تعجب حاصل شد حضرت موسی علیه السلام بار دیگر فرمودند که ربکم و رب آبائکم الاولین
بار اول عموم ربوبیت در مکانات بیان فرمودند و بار دوم عموم ربوبیت در ازمنه ارشاد کردند فرعون چون این معنی مستبعد دانست که یک ذات
واحد در امکنه متعدده و در زمانهای متطاول چه قسم ربوبیت تواند کرد در حق حضرت موسی علیه السلام اعتقاد جنون پیدا کرد حضرت موسی علیه السلام
بار سیوم ارشاد فرمودند که رب المشرق و المغرب و ما بینهما یعنی چنانچه ربوبیت او عام است در امکنه و ازمنه هم چنان عام است در اوضاع عنصر
پس معلوم شد که قابل عبادت و لایق ثنا و ستایش همان ذات است که هر چیز باو محتاج است و ربوبیت او مقید بجنسی و نوعی و شخصی نیست و بجز
و عوضی هم ربوبیت او را منظور نیست درینجا باید دانست که هر چند ربوبیات غیر او تعالی ظاهر ربوبیات اند لیکن در حقیقت ربوبیت خاص
و عام همه مختص بذات او تعالی است زیرا که حقیقت ربوبیت بدون پیدا کردن شی از عدم محض و پیدا کردن اسباب انتفاع و پرورش او
و قدرت دادن بر انتفاع و رفع موانع انتفاع متصور نیست و این معنی در غیر ذات او تعالی ثابت نیست زیرا که ارباب دیگر مخلوقات او تعالی اند
در ربوبیت خود بکار میبرند و قدرت بر رفع موانع و تحصیل شرائط ندارند غایت ما فی الباب آنکه آن ارباب خود نیز از جمله شرائط و وسایط پرورش
اند و لهذا حضرت ابراهیم خلیل الله صلواة الله و سلامه این چیزها را مطلقاً از نظر ساقط فرمودند و ملت حنیفی اختیار فرمودند چنانچه در قرآن مجید
از ایشان منقول است انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفا و ما انا من المشرکین و حق تعالی این اعتقاد را از ایشان پسندید
و ایشان را امام ملل گردانید الرحمن الرحیم باید دانست که از لوازم پرورش دو قسم رحمت است قسم اول رحمتی که در ابتدای
پرورش میباشد و آن رحمت اگر نباشد پرورش متصور نشود و حقیقت آن رحمت توجه تام بدفع حاجات پرورده خود و تعهد ضروریات
او در سر وقت و تفقد بایست و نابایست او و در هر آن است و ازین رحمت باسم رحمن تعبیر فرموده اند و قسم دوم از رحمت آنست که بعد از
پرورش بحصول کمال ثمرات آن کمال را مترتب فرماید و آن کمال را رایگان نسازد و الا هو هیچ بیش نباشد مثلاً شخصی به محنت تمام نهال را
بارور کرد و از ان بار دوشاب و سرکه و مربا و اچار و مانند ذالک درست نساخت تا خواص آن علی مراد هو مستمر میماند در حق آن بار این
رحمت نشد و ازین رحمت تعبیر فرموده اند برحیم پس آوردن این دو اسم درین مقام اشارت بآنست که پرورش الهی در حق جمیع عوالم هم حال
قیام بنیه آن عالم است و هم در حال انفکاک بنیه آن عالم و همین است معنی معاش و معاد اگر عاقلی تامل کند هر ذره از ذرات عالم معاش و معاد
هست مثلاً طعام که انسان میخورد از ابتدای کاشتن حبوب تا بغایت بهم رسیدن کیلوس معاش طعام است و بعد ازان معاد وست که پاره از ان
خون شده جزو بدن میشود و پاره اخلاط دیگر که هم بکارهای ضروری صرف میشوند و پاره فضله شده از راه بول و براز بر می آید
آب بینی و آب دهن و چرک چشم و موی بدن و غیر ذالک شده میرود و علی هذا القیاس در جمیع چیزها معاش و معاد متحقق هست و انتظام معاش
در هر عالم وابسته به صفت رحمانیت است و حسن معاد هر چیز در هر عالم باقتضای صفت رحیمیت است مالک یوم الدین یعنی خداوند

قراءت مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ نیز آمده است و معنی آن پادشاه روز جزا و اینجا باید دانست که مالک جمیع اشیاء در هر وقت علی الحقیقت غیر از ذات او تعالی
نیست چه خالق همه اشیاء اوست پس مالک هم او باشد و همچنین ملک عباد و شاهیت علی الحقیقت نیز خاصه اوست در هر وقت آنا و روز جزا ملک و مالک او
در نظر خاص و عام بحقیقت و مجاز ظهور خواهد فرمود در اوقات دیگر حکمت او تعالی اقتضا فرموده است که دیگران را نیز بهره از مالکیت و ملک باشد تا کارخانه عمل جزا درست
افتد تفصیل این اجمال آنکه آدمی مستعد تکلیف و قبول احکام الهی بحسب جبلت خود و لهذا او را برای همین کار آفریده اند پس اگر بعضی اشیاء در ملک او نباشد و بر
دیگران از بنی نوع خود حکم او جاری نگردد اعمال صالحه و صالح از وی چه قسم صورت بندد علی الخصوص آن اعمال که تعلق بمال و ذبح حیوانات و اعطای صدقات و ادای
نفقات دارند و هم چنین آن اعمال که تعلق بسیاست رعیت و معامله با ممالیک دارند بدون حکمرانی او صورت نمی گیرند پس بنا بر مقتضای حکمت تکلیف در
دار دنیا مالک و ملک بودن مقرر فرموده اند تا روز جزا اختیار تملک و حکمرانی در میان نباشد و حجت او بالکلیه زائل شود اما روز جزا پس وقت پاداش آن اعمال است
آن وقت هیچ تصرف از ملک و مالک مکتسبی نماند و الا معنی جزا متحقق نشود و برای همین سر در اینجا يَوْمِ الدِّينِ مذکور فرموده اند که معنی یوم الجزا است نه یوم القیامة
و نه یوم البعث و النشور هر چند که من اسماء یوم القیامة تا اشاره باشد بوجه اختصاص ملک و مالکیت بذات پاک در آن روز و وجه عدم اختصاص ملک و مالکیت
بآن ذات در غیر آن روز نیز باید دانست که حضرت حق تعالی حمد را اول باسم ذات متعلق فرموده پس از آن سه صفت آورده اول صفت ربوبیت دوم صفت
رحمت سیوم صفت جزا و در آوردن این سه صفت نکته لطیف و دقیق است و آن آنست که در عالم هر که ستایش و ثنای کسی میکند از سه چیز بیرون نمی باشد یا آنکه در
زمان سابق پرورده نعمت و مشمول نعمت او بوده است گو حالا از وی نفعی ندارد و در آینده توقع فائده ندارد یا آنکه بالفعل از وی انتفاع دارد گو در زمان سابق نداشت
و در آینده متوقع است یا آنکه توقع نفعی از آن کس دارد گو در زمان سابق و حال با او منتفع نشده است این هر سه چیز در عالم دنیا داری و در این دار بجز به سبب حاجت
پوشیده نیست پس در آوردن این سه صفت اشاره بآنست که اگر بندگان راه مروت روند و حمد خدای خود را بملاحظه نعمتهای سابقه نمایند نیز جای اندارد که
صفت ربوبیت ثابت است از سوابق نعمت های بیشمار بر ایشان دارم و اگر نظر بر نعمتهای حال نمایند آن نیز نقد وقت است که رحمن و رحیم ام و اگر آخر بینی و دور اندیشی
پیش گیرند نیز شایان آنم که کارخانه جزا وابسته بمن است و باز گشت نقیر و قطمیر بسوی من پس بهر صورت مستوجب حمد و ثنا ام إِيَّاكَ نَعْبُدُ اما درین وقت
که بنده مشغول به ثنا و صفت او بود از وی غائب بود چه نظر او بسوی نعمت های او و بسوی خود و دیگر عوالم که مورد نعمتهای او بوده متوجه بود و حالا که
صفات او را بخوبی ملاحظه نمود از غیب بحضور آمد و متوجه بصاحب نعمت گشت و رتبه خطاب یافت ناچار بلفظ إِيَّاكَ نَعْبُدُ و تکلم و معنی خاص نزد اهل
تسلیم و حقیقت عبادت آنست که اقصی مراتب تعظیم بجا آرد و آن در شرع شریف منقسم است باقسام بسیار است بعضی بظاهر تعلق دارد و بعضی
بباطن اما آنچه بظاهر تعلق دارد پس یا ذکر کردن است بزبان چون تلاوت قرآن و تسبیح و تهلیل و دیگر ادعیه خواندن و دعا کردن و آنچه تعلق بچشم دارد و دیدن مشاهد
خیر مثل کعبه شریفه و قرآن مجید و دیدن بزرگان مثل انبیاء و اولیاء و زیارت قبور شهدا و صالحین که جان خود را در راه او باخته اند و اوقات عزیز
خود را در راه او گذرانیده و دیدن مخلوقات او از فلک و ستاره و دریا و کشتی و غیر ذلک تا دلیل بر قدرت و بر حکمت او تواند بود و بگوش شنیدن قرآن مجید
و شنیدن ذکر و سماع آنچه محبت او تعالی را در دل افزاید و شوق طاعت او بر انگیزد و بدست و پا نوشتن قرآن و نوشتن اسمای او و رفتن به مسجد و به حج و برای
زیارت صلحا و برای جهاد اعدای او و بکار رسانیدن بندگان بیچاره او و آنچه تعلق بباطن دارد پس فکر است در آیات او و در معنی قرآن و در حکم
شریعت و این همه عبادت عقل است اما عبادت نفس پس صبر کردن است بر ترک مالوفات برای او مثل روزه و اعتکاف و صبر کردن بر مصائب
و ترک جزع و فزع و صبر کردن از محرمات و معاصی و اما عبادت قلب پس محبت است به محبوبان او و بغض داشتن به مبغوضان او و امید داشتن
از ثواب او و ترسیدن از عذاب او و اما عبادت روح پس سعی کردن است در مشاهده او و آتش و لذت یافتن از مراقبه او و اما عبادت سر پس
مستغرق بودن در معرفت او و اما آنچه تعلق بمال دارد پس زکوة و صدقه و خیرات و علی هذا القیاس و از اینجا معلوم شد که عبادت در حقیقت مشغول گردانیدن
ست تمام اعضا و قوی ظاهر و باطن را در راه او و مرضیات او وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ یعنی و از تو و منحصر اهم این لفظ را بعد آن آورده شد تا از
عبادت عجب و تکبری در دل پیدا نشود پس گویا میگوید که عبادت تو بدون طلب مدد از تو صورت نمی بندد و نیز در عالم سه طائفه
جبریان میگویند که هیچ اختیار نداریم و مانند سنگ و چوب بی اختیار از ما حرکات سر بر میزند و قدریان میگویند که اختیار

تمام واریم و حرکات و افعال ما با بیجا دما از ما صادر میگردد و این هر دو طائفه مردود و طائفه و هر طریقه نامحمود اند چه طائفه اول ابطال شرائع و تکالیف
میکند و طائفه دوم دعوی شرکت در کارخانهٔ خالقیت می نمایند پس این دو لفظ برای رد عقیدهٔ این هر دو طائفه آورده اند ایاک نعبد رد عقیدهٔ جبریه
و ایاک نستعین رد عقیدهٔ قدریه و راه راست نصیب طائفه سیوم است که سنیان باشند میگویند که بندگی میکنیم و توفیق از تو میجوئیم و
بعضی اهل معرفت گفته اند که استعانت درینجا طلب عون نیست بلکه طلب عین معاینه است یعنی عبادت از طرف ماست و مرتبه
معاینه دادن و بعین الیقین رسانیدن کار تست شیخ سفیان ثوری رحمة الله علیه روزی در نماز شام امامت میکرد چون ایاک نعبد و
ایاک نستعین گفت بیهوش افتاد چون بخود آمد گفتند ای شیخ ترا چه شده بود گفت چون ایاک نستعین گفتم ترسیدم که مرا بگویند
که ای دروغگو چرا از طبیب دارو میخواهی و از امیر روزی و از بادشاه یاری میجوئی لهذا بعضی از علما گفته اند که مرد را
باید که شرم کند از انکه هر روز و شب پنج نوبت در مواجهه پروردگار خود استاده دروغ گفته باشد لیکن درینجا باید فهمید که استعانت
از غیر بوجهی که اعتماد بران غیر باشد و او را مظهر عون الهی ندانند حرام است و اگر التفات بجانب حق است و او را یکی از مظاهر عون
دانسته و نظر بکارخانهٔ اسباب و حکمت او تعالی در آن نموده بغیر استعانت ظاهری نماید دور از عرفان نخواهد بود و در
شرع نیز جائز و روا است و انبیا و اولیا این نوع استعانت بغیر کرده اند و در حقیقت این نوع استعانت بغیر نیست بلکه استعانت
بحضرت حق است لا غیر اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ بنما ما را راه راست باید دانست که هر چند شخصی در بعضی امور بر راه راست
باشد لیکن او را طلب راه راست چاره نیست زیرا که بعد هر مرتبه کمال مرتبه دیگر است بالاتر ازان پس صاحب مرتبه سفلا سوی طالب راه
راست مرتبه فوقانیست و هکذا الی غیر النهایة و استقامت راه در راستی آن بچند وجه تواند بود اول قرب راه زیرا که راه نزدیک
راست می باشد بنسبت راه دور دوم بصفای مسافت و نبودن سنگ و گل و خار و امثال ذلک همین معنی
گفته است آنکه گفت مصرع ره راست برو اگرچه دور است * سیوم امن از قاطعان طریق و سباع درنده و نایافت
آب و دانه و دیگر موذیات و بهر سه معنی استقامت راه شرط وصول مطلب است و اگر کسی بر راه راست باشد بیک
معنی او را لازم است که راستی بدو معنی دیگر نیز طلب نماید تفصیل این اجمال آنکه راه توجه بوجه خاص و افشاندن علائق نفسانیه و ذکر
و استغراق در مشاهده اقرب است از راه عبادت و فکر در آیات مبثوثه در انفس و آفاق و راه اتباع شریعت مامون تر است
از محض توجه بوجه خاص و راه تمسک بر رخصت و امتثال تیسیرات شرعیه صاف تر است از راه رهبانیت و تشدد و نیز استقامت
بر سه قسم است استقامت اقوال و استقامت افعال و استقامت احوال صاحب یک استقامت را طلب دو استقامت
دیگر ضرور است پس از طلب راه راست هیچ کس از مبتدیان و منتهیان و متوسطان مستغنی نیست و لهذا این دعا را در وقت
مناجات اختیار فرموده بندگان تعلیم نموده اند و استقامت یعنی توسط و عدم افراط و تفریط در هر باب
محمود است مثلاً در عقائد هر که مبالغه در تشبیه میکند و معبود خود را در رنگ مخلوقات دیگر می پندارد
که در مکانی یا در سمتی مقید است محتاج باسباب مذهب او باطل است و او راه تفریط پیموده است
و هر که در تنزیه مبالغه میکند و معبود خود را معطل می انگارد او راه افراط پیموده و علی القیاس در عقائد دیگر و توسط در اخلاق آنست
که قوت نطقیه را از افراط او که جربزه است نگاهدارد و از تفریط که غباوت و بلادت است احتراز نماید و هم چنین
قوت شهویه را از فجور که افراط اوست و از خمود که تفریط اوست نگاهدارد و هم چنین قوت
غضبیه را از تهور و جبن محفوظ دارد تا مرتبه اوسط که شجاعت است حاصل آید و در
اعمال نیز استقامت و توسط مطلوب است زیرا که تکثیر اعمال بسبب تنویر روح
و لطائف اوست این تاثیر بدون مداومت حاصل نمیشود و مداومت بدون

توسط ممکن نیست و چون بنده را تعلیم فرمودند که هدایت براه راست طلب نماید لازم آمد ذکر کسانی که بواسطه ایشان راه راست به بندگان رسیده است
و به دیدن اعمال و شنیدن اقوال ایشان راه راست از غیر راه راست متمیز شده والا هر کسی از اهل مذاهب مختلفه دعوی میکند که من بر راه راستم پس
راستین باید کرد در ذهن خود که بیان کنند راه راست باشند و لهذا بیان راه راست باین طریق تعلیم فرمودند صراط الذین انعمت علیهم
یعنی راه کسانیکه انعام کرده بر ایشان و این لفظ را در جای دیگر از قرآن مجید تفسیر فرموده اند به چهار فرقه که انبیا و صدیقان و شهیدان و صالحان
باشند پس معلوم شد که راه راست راه این چهار فرقه است و در وقت مناجات باید و در کار بنده را می باید که این هر چهار فرقه را ملحوظ نظر
سازد و راه آنها طلب کند چنانچه در قرآن مجید در سورهٔ نساء می فرماید ومن یطع الله والرسول فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من
النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا یعنی هر که اطاعت خدا و رسول خدا بجا آرد و گفته آن هر دو عمل کند پس
او در راه همراه کسانی میرود که انعام کرده است الله تعالی بر آنها و آنها چهار فرقه اند انبیا و صدیقان و شهیدان و صالحان و این گروه نیک رفیق اند
پس باید که اهدنا الصراط المستقیم یعنی راه حق است و صراط الذین انعمت علیهم طلب رفیق است که الرفیق ثم الطریق و در اینجا باید دانست که عوام مومنین را
رفاقت صالحان طلب باید کرد و صالحان را رفاقت شهیدان و شهیدان را رفاقت صدیقان و صدیقان را رفاقت انبیاء هم و اگر کسی از
عوام مومنین خواهد که رفاقت انبیا نماید او را رفاقت این سه گروه درجه بدرجه ناچار است چنانچه اگر کسی رفاقت بادشاه خواهد بدون رفاقت جماعه
وزیری که او در رفاقت رسالداری و او در رفاقت امیری از امرای کبار باشد ممکن نیست و لهذا دخول در طریق اهل الله به توسل بآنها
محمود اهل اسلام شده و نیز باید دانست که چون اصل راه از عالم غیب بحضرت خاتم تعلیم فرموده اند و از ایشان بصدیقان و از صدیقان بشهیدان و از شهیدان بصالحان
رسیده لازم آمد که اول معرفت انبیاء حاصل شود بعد از آن معرفت این سه گروه دیگر تا طلب رفاقت آنها میسر گردد پس حقیقت نبی آنست که
او انسانی است و هر انسان را دو قوت است قوت نظریه که بآن دانستن اشیا می تواند کرد و قوت عملیه که بآن کردارهای نیک و بد از او صادر
میگردد و این انسان را حق تعالی بلا واسطه تربیت بشری کامل میفرماید باین طریق که تاثیر نور القدس در قوت نظریه او بوجهی واقع میشود که غلط
و اشتباه در معلومات او راه نمی یابد و در قوت عملیه او ملکه پیدا میکند که بسبب آن اعمال صالحه بکمال رغبت صادر میگردد و از اعمال بد بکمال نفرت
محفوظ می ماند چون قوای بدنی او بحد کمال میرسند و عقل تجربی نیز بنهایت میرسد او را برای تکمیل خلق مبعوث میسازند و با معجزات تصدیق
او میفرمایند و معجزه گاهی از جنس اقوال می باشد مثل قرآن مجید و گاهی از جنس افعال مثل جاری کردن آب از انگشتان و امثاله
معجزات آیات عقلیه نیز او را میدهند که موجب ایمان خواص مردم میگردد چنانچه معجزات موجب ایمان عوام میشود و آن آیات عقلیه
چند قسم می باشد از آنجمله است اخلاق کریمه و از آن جمله است علوم صادقه و از آن جمله است بیان شافی و حجت واضح و از آنجمله است
انوار صحبت و چون قاصران استدلال بمعجزات می کنند کاملان استدلال به کمالات میکنند خصوص چون معالجه امراض روحانیه
و تکمیل نفوس ناقصه و فیضان اشعه انوار بر هم صحبتان از ایشان مشاهده میشود یقین جازم به نبوت ایشان حاصل میگردد و انبیاء
بعضی اوقات چیزی بیان می کنند که عقل نیز آنرا ادراک میکند چنانچه وجود حضرت حق تعالی و صفات کمال او و بعضی اوقات چیزی را
بیان می کنند که عقل بالاستقلال در نمی یابد چنانچه احکام هر روزه باری تعالی در حق بندگان و بیان تفصیلات ثواب و عقاب
بر اعمال صالحه و اعمال فاسده و بیان حال افعالی که گاهی نیک میشود و گاهی بد پس اگر تصدیق معجزات و آیات عقلیه همراه انبیا
نباشد عقل محض خصوصا در عوام سخن آنها باور نکند و فائده بعثت متحقق نگردد و چون معنی نبی بقدر ضروری دانسته شد حالا معنی
صدیق باید شناخت صدیق آنست که قوت نظریه او مثل قوت نظریه انبیا کامل باشد و از ابتدای عمر دروغ گفتن و سخن
دور و به آوردن شایان او نباشد و در مقدمات دینی اخلاق تام از وی سر زند که اصلاح شوب حظ نفس در وی نباشد و از علامات
صدیق آنست که در عزم خود تردد نکند و در زمانیکه چند حادثه پیش آید عجب و درست التفات نکند و سر و علانیه او برابر باشد و
العین نماید و علم تعبیر رویا خوبتر داند و شهید آنست که قلب او مشاهده متحقق باشد و آنچه انبیا باو رسانیده اند صحیح قلب او آنرا قبول

کند که گویا می بیند و لهذا دادن جان در امر دین نزد او سهل کاری باشد گو بحسب ظاهر مقتول نشده باشد و قوت عملیه او کمالی
قریب بقوت انبیاء علیهم السلام است و صالح آنست که هر دو قوت او از مرتبه کمال انبیاء علیهم السلام پست تر افتاده لیکن بسبب کمال متابعت ظاهر خود را
از معاصی پاک کرده باشد و باطن خود را از اعتقادات فاسده و اخلاق ذمیمه دور داشته از یاد حق آنقدر پر کرده باشد که گنجایش چیز
دیگر در آن نمانده و نام ولی هر چند شامل این هر سه گروه است لیکن بیشتر این لفظ بر صالحان اطلاق کرده میشود و چیزیکه شامل این چهار فرقه
است یعنی انبیاء و صدیقان و شهدا و صالحین از علامات آنست که حضرت حق ایشان را دوست میدارد و تکفل رزق ایشان میفرماید
به نهجی که ممتاز از سائر ناس باشند و از اعدای خود ایشان را محفوظ میدارد و انیس ایشان می باشد در غربت و در نفوس ایشان عزتی
مینهد که بسبب آن عزت سجده مست ملوک و امرا راضی نمی شوند و همت ایشان را بلند میفرماید پس راضی نمیشوند بانکه بقاذورات دنیا آلوده
گردند و دلهای ایشان را منور می سازد پس ایشان را خبرها معلوم میشود که غیر ایشان از ارباب نظر و فکر بآن نرسند مگر بجهد شدید و فکر
طویل و سینهای ایشان را کشاده می سازد پس بحجتهای دنیا و مصیبت های آن و مردن اقارب و دیگر تکلیفات و شدائد تنگدل
نمیشوند و نیز برای ایشان هیبتی مینهد که در قلوب سرکشان و جباران تاثیر میکند و برکت در کلام و در انفاس و در افعال و در
مکانات ایشان و در همصحبتان ایشان و در اولاد و نسل ایشان و در زیارت کنندگان ایشان پی در پی ظاهر میگرداند و نزد خود
ایشان را جاهی و مرتبه میبخشد که دعای ایشان مستجاب میشود بلکه هر که در حاجتی بایشان توسل نماید حاجت او روا میگردد و خصوصیات
و علاماتی که ایشان را در عالم برزخ و مواقف قیامت و در عالم ملکوت میدهند از آن قبیل نیست که عوام مومنین بآن استدلال توانند
کرد الا بعد از مشاهده آن عوام و درینجا شبهه طاری میگردد که بسبب آن شبهه صراط مستقیم با غیر مستقیم مشتبه میگردد و تمیز حاصل
نمیشود و تفصیلش آنکه بعضی فرقها خود را بیکی ازین چهار گروه که صاحب طریق مستقیم اند منسوب میکنند و خود را متبع آن بزرگ می نامند
حال آنکه اینها طریق را گذاشته بطریق شیطانی منهمک گشته اند پس بسبب این نسبت طریق کج آنها در نظر مردم طریق مستقیم می نماید و در حقیقت بهره از
طریق مستقیم ندارند مثل یهود و نصاری که خود را از اتباع حضرت موسی و حضرت عیسی علیهما السلام انگاشتند و از راه آن دو بزرگ بعید المشرقین
دور افتاده و در امت ما فرقه شیعه خود را با ائمه اهل بیت عظام منسوب میکنند و بوئی از عقائد و اعمال و اخلاق آن بزرگان در خود ندارند و همچنین
مداریه و جلالیه و دیگر بیقیدان و ملحدان که خود را سهروردی و قادری و چشتی میگویند و در اعمال و اشغال اصلا مناسبت با ارباب این طریق
ندارند پس برای دفع این شبهه عبارت دیگر آورده اند و فرموده اند غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ یعنی نه آن کسان که خشم
الهی بر ایشان شده است و نه گمراهان گویا تعلیم فرموده اند که طلب راه مستقیم احتیاط باید کرد و راه گمراهان و مغضوبان را گو خود را بارباب
طریق مستقیم از انبیاء و اولیا نسبت کنند راه مستقیم نباید دانست بلکه در طلب احتراز از آن راه فاسد شده منظور باید داشت و غضب
در آدمی کیفیتی است که بسبب آن خون دل جوش میکند و روح حیوانی برای دفع مکروه و قهر او بسوی خارج بدن متوجه میگردد و این معنی
در حق ذات پاک باری تعالی از محالات است و حقیقت غضب الهی آنست که اسباب حکمت را در حق مغضوب قاصر گردانید تا نهایت خود نرسد
و مبدا غضب کفران نعمت است و اثر او لعن و مذمت و مقابل او رضاست که حقیقتش رسانیدن اسباب حکمت است تا غایت آن و مبدا او شکر است
و اثر او ثنا و عطاست و ضلال اختیار راهی است که بمطلب نرساند و این اختیار گاهی بسبب غفلت میباشد مثل ایثار لذات جسمیه بر لذات روحانیه و مانند اختیار طفل بازی
از سلطنت بهتر است و گاهی بسبب میلان نفس بسوی خواهش خود است نه بسبب شبهه و غلط فهمی که او را پیش می آید مثل آنچه گویند نقد بهتر از نسیه است و دنیا نقد و آخرت
نسیه حال آنکه این غلط است زیرا که ده روپیه نسیه بهتر از یک روپیه نقد است و چون نسیه متیقن باشد و آخرت نزد انبیاء و اولیا و علما متیقن
است و اگر قاصران گویند که نزد ما متیقن نیست گوئیم بر شما لازم است تقلید انبیاء و اولیا کردن اگرچه شما را در آن شک باشد
زیرا که مریض به تلخی دوا الیقین میدارد و در شفا شک میکند اما برای تقلید طبیب واجب است و گاهی بسبب غلبه خواهش نفس
بر دل میباشد و آن غلبه بحدی میرسد که تنگدل میشود از عمل خیر و منشرح میشود خاطر او در عمل بد و این مرض بسیار مخوف است

زیرا که بعد از استمرار بحد رین میرسانند که اشارت بآن فرموده اند در آیه کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون بعد ازان نوبت
بنشاده باز بطبع یا بختم یا بقفل میرسد یا بمرتبه موت قلب است که بعد ازان لا ینفع الآیات والنذر و در عکس این اگر با وجود گناه نیز
نفس صبر بر حسنات نماید صورت انشراح صدر میگردد بار دیگر امتحان قلب للتقوی حاصل میشود باز بمرتبه نزول سکینت است و چون
این مرتبه بنهایت رسد عصمت حاصل گردد و این دو لفظ را برای آن آورده که عدول از طریق مستقیم بدو نوع است نوع اول را نوبت
غضب گردانیده اند خواه نوبت بحد کفر برسد یا نرسد و نوع دوم را ضلال حکم فرموده اند خواه بحد کفر رسد یا نرسد پس مغضوب علیه
کسی است که معانده در کفر باشد و دیده و دانسته انکار احکام الهی نماید یا به تعمد ارتکاب معاصی کند چنانچه در حق یهود ان مذکور است
الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم و ان فریقا منهم لیکتمون الحق وهم یعلمون و نیز فرموده اند و لقد علموا لمن اشتریه ما له
فی الآخرة من خلاق و نیز فرموده اند و لا تلبسوا الحق بالباطل و تکتموا الحق و انتم تعلمون و ضال کسی است که در کفر واقع شود و بتقلید آبا و بزرگان
خود یا بسبب تقصیر در فکر و فهم چنانچه در حق نصاری فرموده اند اضلوا کثیرا و ضلوا عن سواء السبیل یا کسی که در معاصی واقع
شود بسبب اعتماد بر کرم الهی و عفو او تعالی یا بسبب قصد کردن طاعتی در غیر آن محل یا وقت که برای آن طاعت مقرر است مثل
شراب خورانیدن کسی را که به سبب خمار تشنه تاب و تشنه قرار است و علی هذا القیاس چون از تفسیر سوره فاتحه فارغ
شدیم لازم آمد که چیزی از لطائف و نکات که متعلق باین سوره است مذکور شود و باید دانست که علم لطائف و نکات
قرآن علمی است که نهایت ندارد و هر روز در تزاید و ترقی است زیرا که هر صاحب فن بقدر حوصله و استعداد خود آنچه متعلق
بفن خود است ازین کلام مجید برمی آرد پس استیفای این علم در دنیا ممکن نیست و لهذا از ذکر این علم درین تفسیر سکوت
کرده شد مگر درین سوره بطریق نمونه چیزی ذکر کرده می آید … واما لطائف این سوره دو قسم است اول آنچه
بآیات او فرادی تعلق دارد دوم آنچه به مجموع سوره تعلق دارد پس از قسم اول آنچه متعلق به بسم الله است این است
که جمیع علوم در چهار کتاب الهی منحصر است و قرآن مجید حاوی آن جمیع علوم است و علوم قرآن در سوره فاتحه و علوم سوره فاتحه
در بسم الله الرحمن الرحیم و علوم بسم الله در حرف با الصاق این ایهام آنکه مقصود از جمیع علوم وصول بنده بجناب حضرت
حق است و سبب آنکه بنده در کمال دنائت و تلطخ به نجاسات طبیعیه مبتلا است و او تعالی در کمال نزاهت و تقدس لیس کمثله شیء
وصول نیست الا بذکر اسمای او و چسپیدن بنام پاک او و استغراق در یاد او بحدی که ذکر و ذاکر و مذکور یکی گردد و دوئی
از میان برخیزد و چیزی که دلالت برین چسپیدن میکند حرف با است که موضوع برای الصاق و چسپیدن است و نیز ابتدای
تعلیم اطفال بحرف الف میکنند و ابتدای کتاب الله بحرف با واقع شد زیرا که الف بسبب تطاول و ترفع محل نظر جست
الهی شد و حرف با بسبب انکسار و افتادگی مقبول جناب کبریا گردید که من تواضع لله رفعه الله و نیز عادت است
که بادشاهان چون تماشای رعایای خود میخواهند مهری بر آن مینهند تا دزدان دران طمع نکنند و جانوران را چون در اصطبل خاص بادشاهی
داخل میکنند داغ مهر آن پادشاهی مینهند تا سراق و قطاع الطریق دست تعدی و غارت را از آنها کوتاه دارند پس بنده چون در عمل
و طاعت شروع کردنی باید که آن را زیر مهر خداوندی داخل کند و داغ او بر آن نهد که مضمون بسم الله الرحمن الرحیم است گویند که حضرت
نوح علی نبینا و علیه السلام چون بر کشتی سوار شد از خوف غرق هراسان بود برای نجات از غرق بسم الله مجریها و مرسیها گفت کشتی او از غرق سالم ماند
پس مصنف این کلمه چون حصول نجات واقع شده باشد کسی که تمام این کلمه را طول العمر در ابتدای هر کار مواظبت نماید چه قسم محروم از نجات خواهد
ماند گویند عارفی بسم الله الرحمن الرحیم را نویسانیده و وصیت فرمود که در کفن من بگذارید مردم از وجه آن پرسیدند گفت شنیده ام که گدایی
بر دروازه کلان ایستاده سوال کرد چیزی اندک بدو دادند رفت و تیشه آورده دروازه را هدم کردن آغاز نهاد و صاحب خانه برآمد
و گفت که چه میکنی گفت که یا دروازه را لائق بخشش خود کن یا بخشش خود را لائق دروازه و چون این آیه دروازه کتاب الله است

روز قیامت مراد وست او یزی است محکم که از و معامله رحمت را درخواست نمایم گفته اند بسم الله الرحمن الرحیم نوزده
حرف است و موکلان دوزخ نیز نوزده کس اند بهر حرف بلای یکی ازان دفع توان شد و نیز گفته اند که روز و شب بیست
چهار ساعت است برای پنج ساعت پنج نماز مقرر فرموده اند و برای نوزده باقی این نوزده حرف داده اند تا در هر ساعت نشست و خاست
و حرکت و سکونات آن نوزده ساعت را بذکر خدا که درین نوزده حرف است مستغرق سازند و نیز گفته اند که سوره برائت که ابتدا
مشتمل بر حکم قتل کفار است از بسم الله الرحمن الرحیم خالی داشته اند و وقت ذبح نیز مقرر فرموده اند
که بسم الله والله اکبر بگویند و بسم الله الرحمن الرحیم نخوانند زیرا که صورت ذبح صورت قهر است و رحمت اقتضای آن نمی کند پس باید که
این کلمه رحمت را هر وقت و هر آن مداومت کنند و لااقل در هر روز هفده بار در نماز فرض البته بر زبان خود جاری سازند تا یقین است
که از غضب و عذاب محفوظ و برحمت و ثواب محظوظ گردد و از خواص این آیت آنست که آنحضرت صلعم فرموده است که چون
آدمی به پاخانه رود می باید بسم الله بگوید تا حجابی واقع شود در میان شرمگاه او و نظر شیطان و چون این کلمه در میان شخص و در میان
دشمنان دنیوی او حجاب شده در میان شخص و در میان عذاب عقبی البته حجاب خواهد شد و آنچه متعلق به الحمد لله است آنست که درینجا
چیزیست حمد و مدح و شکر پس مدح زنده و غیر زنده را می باشد چنانچه مدح باغ و بوستان و شهر و جواهر و دیگر جمادات رایج و
مشهور است و حمد مخصوص بزنده را می باشد و نیز مدح گاهی قبل از احسان می باشد و گاهی بعد ازان و حمد نیست مگر بعد از احسان و نیز
مدح گاهی ممنوع می باشد و لهذا آنحضرت صلعم فرموده اند احثوا التراب فی وجوه المداحین یعنی خاک اندازید در دهان مدح کنندگان و حمد
همیشه جائز بلکه مستحب است چنانچه آنحضرت صلعم فرموده اند من لم یحمد الناس لم یحمد الله یعنی هر که مردم را ستایش نکند خدا را هم ستایش
نخواهد کرد و شکر نمی باشد مگر بر نعمتی که از کسی رسیده است و حمد بر نعمت رسیده و نارسیده بلکه بر کمال ذاتی و شخص نیز میشود پس این
جا لفظ حمد را از مدح و شکر اختیار فرموده اند و نیز مقام مقتضی آن بود که از زبان بنده احمد الله یعنی حمد میکنم خدا را بفرمایند لیکن ازینکه آدمی
عاجز است از آنکه بحق حمد الهی بتواند رسید پس مناسب شان او را فوق الطاقت تکلیف دهند بلکه باین عبارت فرمودند که الحمد لله یعنی کمال حمد حق
و ملک اوست خواه بنده قادر بر ادای آن شود یا نشود گویند که حضرت داود علی نبینا و علیه الصلوة والسلام در جناب باری تعالی عرض کردند که یا رب
کیف اشکرک من چه قسم از عهده شکر تو توانم برآمد زیرا که شکر من نیز بتوفیق و تعلیم تست و این انعام دیگر شد بران شکری دیگر باید پس تسلسل لازم آمد
حق فرمود که ای داود چون خود را از شکر من عاجز دانستی ادای شکر من کردی نیز اگر احمد الله میگفتند دلالت میکرد بر آن که این گوینده حق تعالی را حمد میکند
حال آنکه او تعالی قبل از حمد هر حامد که باشد محمود است و لهذا فرمودند که الحمد لله یعنی حمد و ثنا لائق اوست از ازل تا ابد گوینده موجود باشد یا نباشد
و آنچه مردم عوام میدانند که هر صاحب نعمت مستحق حمد میشود از آن کس که برو نعمت کرده است مثلا پیر از مرید و استاد از شاگرد و بادشاه عادل از رعیت و مادر
و پدر از فرزند پس تمام حمد چه قسم حق و ملک او تعالی شد پس جوابش آنست که منعم در حقیقت در پرده این همه تنها او تعالی است زیرا که در دل منعم حقیقی
منعمی اراده انعام را پیدا کردن و آن نعمت را باو دادن و او را بران نعمت مسلط کردن که بدیگری ببخشد و کسی را که نعمت باو رسیده است
بان نعمت منتفع ساختن و از خوف فوات و انقطاع مامون داشتن کار او تعالی است و لهذا فرموده اند و ما بکم من نعمة فمن الله پس دیگران در حقیقت
مثل خدمتگاران و حمالان اند که بحکم مالک خوانهای طعام بکسی میرسانند نعمت بانها منسوب نیست و نیز هر مخلوقی که بهم جنس خود نعمتی
میرساند لا بد عوضی ازان نعمت طلب دارد یا ثواب یا ثنای نیک یا تحصیل خلق سخاوت یا دفع بخل یا دفع رقت جنسیت
از خود و هر که طالب عوض شد منعم نماند و در حقیقت مستحق حمد نیست و او تعالی که کامل لذاته است بهیچ وجه طلب کمال و دفع نقصان
از خود منظور ندارد زیرا که تحصیل حاصل محال است پس انعام او جود محض است و مستحق حمد بغیر از ذات او تعالی
دیگری نیست درینجا شبهه وارد میشود که در جانب تسبیح مقدم بر تحمید است و لهذا گفته میشود سبحان الله و الحمد لله
درین سوره چرا تحمید را مقدم فرموده اند جوابش آنست که تقدیم تسبیح بر تحمید وقتی است که هر دو در کلام

مذکور شوند و درین سوره محض تحمید مذکور ست تسبیح منفیست ازین اکتفا بر تحمید را وجهی می باید و آن آنست که مضمون تسبیح
در مضمون تحمید داخل است زیرا که مضمون تسبیح آنست که ذات او تعالی و صفات او از جمیع نقصانات مبرا و پاک ست و مضمون
تحمید آنکه همه کمال و نعمتی که در ذهن و خیال بشر ست همه ازان جناب ست و چون جمیع کمالات و نعمتهای مر او را اعتقاد کرد لازم
آمد که هیچ نقصان در و نباشد گفته اند که لفظ الحمد لله هشت حرف ست بعدد دروازهای بهشت و حمد را دو جهت تعلق ست اول بما
گذشت که نعمتهای سابقه گفتن آن ادا میشود دوم مستقبل که این کلمه شکر ست و شکر تقاضای مزید نعمت میکند بحکم لئن شکرتم لازیدنکم
پس بموجب تعلق اول دروازهای دوزخ از روی حمد گشته مسدود شد زیرا که مواخذه و عتاب بسبب ادای شکر نماند و
بموجب تعلق دوم مستحق کشادن دروازهای بهشت گردید عقلا گفته اند الحمد لله کلمه الیست بزرگ لیکن میباید که در موضع لائق
گفته شود تا ثمره آن بوجه احسن حاصل گردد از حضرت سری سقطی قدس الله سره العزیز منقول ست که می فرمود که من یکبار
الحمد لله گفتم و ازان باز سی سال که استغفار میکنم سببش آنکه یکبار در بغداد آتش گرفت و بازاری که دوکان من در آن جا بود
همه بسوخت کسی نزد من آمد و گفت که همه دوکانها بسوخت و دوکان تو محفوظ ماند گفتم الحمد لله باز چون تامل کردم شناختم که
این کلمه از من مخالف حق دین و مروت واقع شده که بمصیبت مسلمانان و دوستان اندوهناک گشتم و به منفعت قلیله خود خوشی کردم
لهذا در استغفار مشغولم و بنابرین گفته اند که حمد بر نعمتهای دین بهتر ست از حمد بر نعمتهای دنیا و حمد بر حالات محموده دل بهتر ست از
حمد بر اعمال حسنه بدن و حمد بر نعمتها ازین حیثیت که عطایای محبوب حقیقی اند بهتر ست از حمد بران نعمتها ازان جهت که لذیذ و
خوش آینده نفس اند پس این مقامات را در گفتن این کلمه رعایت باید کرد تا در مقام لائق واقع شود منقول ست که چون روح
حضرت آدم علیه السلام بناف رسیده بود ایشان را عطسه آمد الحمد لله رب العالمین فرموده اند و در قرآن مجید ست که آخر کلام اهل جنت نیز الحمد لله
رب العالمین ست پس فاتحه عالم انسانی مبنی بر حمد اند و خاتمه آن عالم نیز مبنی بر حمد شد بنده را می باید که اول اعمال و آخر اعمال خود را مقرون
بکلمه حمد سازد و درینجا باید دانست که نزول این سوره برای تعلیم بندگان است تا در مقام مناجات الهی این قسم بگویند پس می بایست که قولوا
الحمد لله لیکن قولوا را مضمر داشتند و صریح نفرمودند برای نکته و آن آنست که اگر صریح میفرمودند مردم در امتثال امر صریح قصوری ورزیدند
سزاوار عتاب شدید میگشتند مشابه آنکه پدر اگر پسر خود را بگوید که فلان کار بکن و پسر امتثال آن نماید مرتکب عقوق بر خود نهد بخلاف آنکه فلان چیز
خوب ست اگر کردنی ست درین صورت در عدم امتثال عقوق صریح نمیشود پس رحمت کامله الهی تقاضا فرمود که بطریق تلقین مضمون ایشان را بیان
خود بیان فرمودند تا متکلم بندگی آن عمل نمایند و آنچه متعلق برب العالمین ست این ست که هرچه در عالم دیده و شنیده دریافته میشود از دو حال
بیرون نیست یا واجب لذاته ست یعنی موجودیکه بخود موجود باشد و نبودنش محال و آن ذات او تعالی ست فقط یا ممکن لذاته که هر دو طرف
وجود و عدم او برابر ست و باینجاد کردن او تعالی موجود میشود پس آنچه ازین قسم موجود شده ست یا موجود خواهد شد آنرا عالم گویند و عالم
مشتق از علامت ست و این قسم را ازان جهت عالم نامیده اند که علامت اسما و صفات الهی ست زیرا که هر فرد از افراد آن مظهر اسمی است
و صفتی ست و اجناس و انواع آن مظاهر اسمای کلیه و صفات اطلاقیه اند و چون هر فرد از افراد عالم مظهر اسمی خاص ست از اسما او تعالی پس
عوالم ازین جهت غیر متناهی اند اما اصول و کلیات عالم پس موافق آنچه در شرائع مقرر ست بیان کرده میشود تفصیلش آنکه آنچه در عالم موجود است
یا ذات ست یا صفات ست و ذات آنست که در وجود خود محتاج بچیز دیگر نباشد مثل آسمان و زمین و صفت آنچه در وجود خود محتاج بچیز دیگر باشد
مثل رنگ و بو و مزه وغیر ذالک و ذات را در عرف معقولیان جوهر گویند و صفت را عرض نامند و ذات نیز دو قسم ست جسم و روح جسم آنست
که مقداری و شکلی معین دارد و آن مقدار و شکل را نمیگذارد و روح آنچه مقدار و شکل معین ندارد و باشکال مختلفه و مقادیر متفاوته ظاهر شود
و جسم نیز دو قسم ست علوی و سفلی علوی نیز اقسام بسیار دارد عرش ست و کرسی ست و سدرة المنتهی و لوح و قلم و معدن بهشت و معدن
دوزخ و ستارهای ثوابت و سیاره و آسمانهای هفت گانه و سفلی دو قسم ست بسیط چون عناصر اربعه که زمین و آب و هوا و آتش است

الحمد لله رب العالمین

و مرکب و آن نیز دو قسم است زیرا که از جمیع عناصر مرکب است یا از بعض آن اول را تام و ثانی را ناقص گویند و مرکب تام منحصر در سه عالم
است عالم معادن و عالم نبات و عالم حیوان که هر یک از این هر سه مشتمل است بر عوالم بسیار که تفصیل آن تطویلی می خواهد و مرکب ناقص نیز سه
قسم است بخار یعنی آب و هوا و غبار یعنی خاک و هوا و دخان یعنی آتش و هوا و از این هر سه عوالم بسیار پیدا میشود پس از غبار محض
گرد بادها برمیخیزد و مختلف الالوان گرد بادها پیدا میشود و از بخار باران می بارد و چون بخار بلند تر رود و در مقام سردی رسد منجمد گشته
ژاله و برف پیدا میشود و از دخان برق و صاعقه و شهب و ستاره های دم دار و صورتهای نیزه پیدا میگردد و چون بخار و دخان منعکس شده در زیر زمین
محبوس میشوند زلزله بهم میرسد و آن را زلزله گویند و چون بخار زیر زمین رفته محتبس میشود و بقوت هوا بیرون می برآید چشمها جاری میگردد و اگر بخار
لطیف در میان آسمان و زمین بسبب سردی شب انجماد می پذیرد و باز بر زمین می افتد آن را شبنم میگویند و اگر منجمد شده در میان آسمان
و زمین پراگنده می ماند آنرا صقیع نامند و در لغت هندی کهر نامند و در بعضی بلاد و شهرها همین بخارات لطیفه قلیله منجمد شده برنگ شکر
سفید و سرخ بر زمین می بارد و آنرا ترنجبین و شیرخشت و انگبین و من گویند همین است اقسام مرکب ناقص بحسب جریان عادت و
گاهی بطریق خرق عادت چیزهای عجیب و گوناگون پیدا گردد در میان آسمان و زمین معلق ایستاده ماند و گاهی بر سطح زمین فرود افتد
و تفصیل این مقام خود مذکور است و در کتب عجایب کائنات [illegible] و روح یا نیک محض است و آن را فرشته گویند یا بد محض آن
را شیاطین نامند یا مختلط از نیک و بد و آنها دو قسم اند جن و ارواح بنی آدم و فرشتها نیز سه قسم اند اول فرشتهائیکه متعلق باجسام
خواه باجسام علوی تعلق داشته باشند مثل حاملان عرش و خازنان کرسی و داروغهای بهشت و دوزخ و ساکنان سدرة المنتهی و مجاوران البیت
المعمور و گردانندگان ستارها و محرکان سماوات و دربانان آنها خواه باجسام سفلی تعلق داشته باشند مانند فرشتهائیکه با ابر و باد مربوط
اند و همراه هر قطره نزول میکنند و بر دریاها و کوهها و درختان موکل و حفظه بنی آدم و نوشتن اعمال ایشان و امداد و اعانت تالیان اسماء الله
و عزیمت خوانان ارتباط دارند دوم فرشتهائیکه در عبادت مستغرق اند و خدمت ایشان یاد کردن خداوند خود است و اینها در کثرت بمرتبه رسیده اند
که احاطه آن ممکن نیست چنانچه در حدیث شریف واقع شده است که در آسمانها هیچ جای یک بالشت نیست مگر که در ان فرشته است مشغول العبادة
ایستاده یا در رکوع یا در سجود سوم ملائکه مقربین که امور عظام عالم بتدبیر ایشان تعلق [illegible] میگیرد مثل انزال وحی و شریعت و ایصال رزق و
دولت و امداد و نصرت و بر هم زدن دولتها و ملکها و قبض ارواح بنی آدم و ملائکه اربعه یعنی حضرت جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل علیهم
و جنود و اعوان ایشان در همین قسم داخل اند و در حال فرشته استقصا و بیان کثرت ایشان حق تعالی فرموده است که ما یعلم جنود ربک الا هو
و صفت نیز عالمهای بسیار دارد مثل مکان و زمان و کم و کیف و وضع و نسبت و جهت و استقصای این عوالم در کتب مفصله حکمت است بالجمله
هر کرا احاطه باحوال موجودات و تفاصیل آنها بیشتر باشد در تفسیر رب العالمین زیاده تر وقوف باید و در اینجا خدشه بخاطر میرسد که چون
نزول این سوره برای آن است که بندگان در مقام مناجات پروردگار باین نوع شکر نعمتهای او تعالی بجا آرند پس ذکر تربیت همه عالم
در دیباچه مناسبت دارد چه بایست که تربیت عالم انسانی فقط در دیباچه مذکور میشد جواب این خدشه آنست که ربوبیت الهی هر عالم را
بعالم دیگر ربطی داده است که باهم محتاج یکدیگر اند پس ربوبیت عالم انسانی بدون دریافت ربوبیت جمیع عوالم ممکن نیست که مقصود شود و چون
بندگان بدانند که تمام عوالم را در تربیت ما مصروف داشته است قدر نعمت او تعالی در اذهان ایشان عظمتی پیدا کند و بر طبق آن
عجز از شکر او تعالی حالی گردد و انکسار نفس در جنب انعام منعم حقیقی که لب شکر و خلاصه حمد است حاصل شود و تفصیل این اجمال طول طویلی
میخواهد اما برای نمونه قدری از آن بیان کرده می آید مثلا تربیت الهی که در حق آدمی ظهور نموده است ابتدای آن از وجود او است و انتهای
آن حصول سعادت ابدی است و سعادت ابدیه را چون برشکافتیم سه چیز بهم می آید اعتقاد حق و عمل صالح و خلق نیک و هر سه چیز تا
چهار چیز بدست نیاید تمام نمیشود صحت و قوت و جمال و طول عمر و این چهار موقوف بر چهار چیز دیگر است آل و اهل و جاه و قبیله
مدد و معاون باشند و فضائل [illegible] ارتباط با فضائل نفسی که اجزای سعادت ابدیه اند صورت نمی شود مگر به پنج چیز دیگر که اول آنها هدا

هست یعنی شناختن طریق خیر و شر بعقل و شرع دوم ثمره مجاهدات یعنی لمعان نوری که از عالم جبروت و عالم ولایت بعد از
کمال مجاهده ظهور میکند سیوم مرشد یعنی چیزی که باعث باشد بر توجه بجهت سعادت چهارم توفیق ربانیه یعنی آسان
شدن حرکت بصوب ثواب و وصول مطلب در اسرع اوقات بسبب مساعدت اسباب و پنجم استقامت
یعنی بقای عزم قوی تا آخر امر و انفتاح بصیرت در کار پس این همه شاید و چیزیست که تربیت آدمی بر آنها موقوف
هست و ادنی ترین اینها صحت را اسبابی هست که تفصیل آن در کتب طبیه موجود هست و ادنی ترین آن اسباب خوردن
هست و چون خوردن فعل اختیاری هست محتاج بچیزی هست که در وی قدرت و اراده و علم در کار هست و هرچند در نباتات
که قدرت و اراده و علم ندارند نیز قوت جذب غذا بعروق داده اند و بهمین جهت نبات را از جاکل تر گردانیده اند لیکن نبات از طلب
غذای بعید عاجز هست زیرا که نه او را معرفت هست بمکان آن غذای بعید و نه او قوت انتقال دارد پس حیوان را حواس خمسه
داده اند که یکی از آن ها قوت لامسه هست تا بسبب آن احساس کند گرمی آتش و سردی یخ و هر بدین شبیه را
پس بگریزد و محفوظ ماند لیکن حیوانی که او را همین یک قوت هست و پس مثل دیدان عاجز می باشد از آنکه از دشمن بعید
بگریزد یا مرغوب بعید را طلب نماید پس برای دریافت اشیای بعیده قوتی دیگر عطا فرموده اند که آن را شامه گویند
تا ادراک رایحه نماید چون باو ادراک رایحه بجهت مطلوب و مرهوب کماینبغی دریافت نمیشود قوتی دیگر داده اند که آن را باصره
گویند و بسبب آن ادراک بجهت اشیای مطلوبه و مرهوبه میتواند لیکن این قوت هم محجوب را ادراک نمی تواند کرد پس طلب
و هرب متصور نخواهد شد مگر بعد از قرب آن پس برای ادراک محجوب قوتی دیگر داده اند که آن را سامعه گویند و اگر شخصی را
رغبت بغذایی بهم رسید که از حواس خمسه او غایب هست برای طلب کردن آن از بنی نوع خود کلامی دارند منتظم از
حروف تا فرمایش کند که فلان چیز و فلان چیز از بازار بیارید و درست سازید باز چون غذا بهم رسید برای دریافت لذت او قوت
ذائقه بخشیده اند تا بسبب لذت اقبال طبیعت بر آن غذا بسیار شود و جذب او طبیعت را سهل گردد و باز حس مشترک و قوت
خیال نیز بخشیده اند تا مجموع محسوسات را در خیال نگاه دارد و وقت رغبت خواهش کند مثلا ترنج را شیرین و زرد و خوشبوی
سه حاسه دریافته صورت مرکبه آن را در خیال داشتن تا وقت حاجت طلب نماید باز قوت شهوانیه که محرک مطلوب باشد
و قوت کاره که موجب گریز از ضد مطلوب شود و قوت غضب برای دفع خصمی که غذای حاصل کرده را غصب نماید نیز داده اند
و پا برای آن داده اند تا آلت طلب و هرب شود و دست برای گرفتن و بدهان رسانیدن و دهان برای رسانیدن طعام بمعده و هر دو
دندانها برای طحن کردن طعام تا ابتلاع آن آسان شود و زبان برای تحریک طعام در دهن و برای چشیدن مزه و برای یاد کردن نام
غذا بوقت طلب و لعاب برای عجین کردن و مری و حنجره برای دفع طعام سوی معده و معده را برای آن که کشاده شود و طعام را در خود بگیرد و باز
منطبق شود تا طعام در آن مدتی بماند و طبخ پذیرد و متشابه الاجزا مثل آش جو گردد و برای طبخ و پختن طعام در معده حرارت کبد و طحال
ضرورت شد این اعضا را باو عنایت کردند و نیز برای آنکه طعام بعد از طبخ کیلوس شده از همانجا بسوی عروق در کبد رسد و
در آنجا طبخ دیگر خورده خون گردد و بسبب حرارت طبخ پاره از آن سودا شود مثل دردی و از طحال جذب کند و پاره صفرا شود مثل
کف و آن را تلخه بخود جذب نماید و هنوز در خون که زیادت رقت و رطوبت باقی هست محتاج بآن هست که باز تصفیه آن نموده شود پس برای
این کار کلیتین داده اند تا جذب مائیت نماید و چون خون مستعد تغذیه شد لابد او را تقسیم تمام بدن باید نمود و برای این کار عروق عنایت فرمودند
از عروق عظام گرفته تا شعریات باز چون فضله طبخ اول که در معده می ماند موجب مرضهای صعب میگشت بامعا دفع شد لابد مراره را قوتی داده اند
و راهی کشاده اند که پاره از صفرا را بامعا فرستد و آن صفرا امعا را انجارد تا حاجت رفع فضله بهم رسد و چون بدن دائما در تحلل هست لابد چیزی
از سودا که طحال از او جذب کرده بود و در آن حموضتی و قبضی بهم رسیده بار دیگر از آنجا بفم معده رسانیده اند تا قوت شهوانیه بحرکت آید

بجهت طلب هوا تا بدو اپچه کلیه از ناحیت جذب کرده بود بمقدار غذای خود گرفته باقی را مثانه اندازد تا در راه باریک که منتهی با حلیل ست

گردد باز آدمی را از جنس خوردنیها چیزی بسیار درکارست که تخم آنرا محفوظ دارد و در صورت تلف تخم آدمی گرسنه می ماند پس باید او را حرفتی دیگر تعلیم کردند که بسبب آن انمای تخم حاصل گردد و آن حرفت حرفت فلاحت ست و در آن سه رکن ست اول خاک تخم را در آن نگاه دارد و دوم و سیوم آب هوا تا آن تخم منتفخ شده شاخ و برگ برآرد و هوا را باید ست از تحریک لطیفت تا نفوذ کند در زمین و در اجزای تخم در آید و از دو واسطه در میان هر سه واقع شود دبا و صفت این همه از گرمی بهار و تابستان نیز گزیر ست زیرا که بدون گرمی هوا آثار زه اجزای تخم نمی تواند کرد چه ظاهر ست که هوای سرد موجب جمود میشود نه موجب هیجان بار آب را تا زمین زراعت رسانیدن محتاج بکندن نهر و جاری کردن چشمه و درست کردن سواقی و آلات ستی از چاه ست و زمینها بلند که آب انهار و عیون و آبار با نهانمی تواند رسید برای آنها ابرها پیدا کرده اند با دها را بران ابرها مسلط ساختند تا هر طرف رانده می برند و چون آب باران در هر وقت میسر نیست کوهسار را خزانه آب باران ساختند تا از آنها نهرها و چشمها بتدریج جاری شود و بلاد و شهرها را غرق نکند و برای گرمی آفتاب را در وقت حاجت مسخر کردند تا نزدیک برسد و اثر گرمی او در هوا پیدا شود و چون نبات از زمین بلند شود صلابت و انعقاد در آن پیدا آید و رطوبت آب و هوا با آن کمتر میرسد و هنوز رطوبت بسیار درکارست برای این رطوبت ماه را مسخر کرده و هم چنین نیز هر ستاره را که در آسمان ست در امر زراعت فایده ست که عند التفتیش معلوم میشود و تسخیر شمس و قمر و دیگر ستارهای آسمانی بدون حرکات افلاک متصور نیست و حرکات افلاک را فرشتگان سرانجام میدهند و بعضی از فرشتگان برای تمشیت امر غذا در بدن آدمی نیز موکل اند زیرا که فایده غذا آن ست که جزوی از طعام قایم مقام جزوی از بدن که بسبب حرکات متحلل شده است گردد پس باید فرشته می باید که غذا را بسوی گوشت و استخوان کشیده برد زیرا که غذا جسم ثقیل ست بالطبع حرکت بپایین دارد نه بجوانب دیگر و فرشته دیگری باید که آن غذا را در عضو نگاه دارد و فرشته سیوم نیز می باید تا صورت خون را از آن غذا خلع کند و چهارم نیز تا صورت گوشت و استخوان بپوشاند و پنجم نیز تا دفع فضله نماید و ششم نیز تا جنس را بجنس چسپانیده یکسان نماید و هفتم نیز تا مراعات مقدار نماید و پستی و بلندی در صورت عضو پیدا نشود پس این هفت فرشته برای غذای هر عضو درکار اند و بعضی اجزای بدن مثل چشم و دل از زیاده از صد فرشته را محتاج اند و همه این فرشتهای ارضی اند و از ملایکه آسمانی ست و آنها را از حملة العرش پس این یک شعبه است از شعبهای تربیت الهی که بصورت خوردن طعام نموده و خوردن یک سببی ست از اسباب صحت و صحت ادنی چیزیست که نهایت تربیت بران موقوف ست و هر که جمیع اسباب صحت را با جمیع ما یتوقف علیه التربیت را بنظر تفصیلی مشاهده نماید بالیقین جازم شود که حقیقت تربیت بدون ربط هر عالم بعالم دیگر متصور نیست لهذا در مقام امتنان بنعمت الهی لفظ رب العالمین آورده اند اشاره باشد بانکه تربیت همه عالم در تربیت هر فرد داخل ست و در حقیقت تربیت تمام عالم تربیت اوست و النعم ما قیل **قطعه** ابر و باد و مه و خورشید و فلک درکارند ۞ تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری ۞ همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار ۞ شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

باید دانست که لفظ رب را در لغت عربی چند معنی آمده ست و همه آن معانی درین جا مناسبت دارد پس معنی اول مالک است و مالکیت او تعالی همه عوالم را بر ظاهر ست زیرا که هر چیز چون مخلوق او است مملوک او نیز باشد و ملک آدمی اول مطلق نیست دوم عاریت ست از مالک حقیقی و معنی دوم موجد ست یعنی خالق و باین معنی نیز مناسب مقام حمد ست بلکه خالقیت مستلزم اتم محامد ست که نعمت های او قبل از استحقاق مخلوقات رسیده ست و میرسد معنی سیوم سید ست یعنی سردار فوقه و جهت معنی رب النوع گفته میشود و حقیقت ان یعنی علو رتبه ست و آن نیز مستدعی اصل محامد ست و معنی چهارم مربی ست یعنی اصلاح امور کننده و رساننده هر چیز با علی مراتب او مثلاً نطفه را با خون مخلوط فرموده علقه ساخت و علقه را منجمد کرده مضغه ساخت و مضغه را اعضای مختلفه داد و بازا

بیان الرحمن الرحیم

شرع فرموده و هر عضو را قوتی که لایق بآن عضو است بخشید تا از روح را بشریعت و طریقت و حقیقت کمل نموده پس مستحق اکمل محامد شده و نیز بدان که تربیت دو قسم است قسمی آنست که شخصی چیزی را برای منفعت خود پرورش کند تا آن چیز بکار او بیاید که این قسم تربیت شان مخلوقات است که با اغراض و حاجات خود اند و قسم دوم از تربیت آنست که برای فائده آن چیز او را پرورش نماید و همین است شان خالق سبحانه و تعالی زیرا که مرتبه او ازان بلند تر است که به مخلوقات خود استکمال نماید و لهذا در حق او تعالی در حدیث شریف وارد است که ان الله تعالی یحب الملحین فی الدعاء و نیز وارد است که من لم یسئل الله یغضب علیه و ازین مقام دانسته شد که رب العالمین اکمل صفات اوست جل شانه زیرا که از ابتدای ظهور نور وجود تا انتهای وصول هر کس بمعاد خود در حیطه این اسم اعظم است و هر نسبتی و علاقه که در عالم دیده و شنیده میشود پرتوی از انوار این اسم مبارک است و لهذا بعد از اسم مبارک الله این اسم را در مقام حمد آورده اند زیرا که اسم الله دلالت بر تمام و کمال میکند و این اسم بر ما فوق التمام و الکمال و آنچه متعلق به الرحمن الرحیم است که حقیقت رحمت در حق باری تعالی ایصال خیر و دفع شر است و رحمت او تعالی دو قسم است ذاتی و صفاتی و ذاتی نیز دو قسم است عام و خاص عام افاضه وجود است که هر موجود ازان نصیبی دارد و خاص استعداد تقرب الی الله بخشیدن است که بعضی بندگان خود را بآن مخصوص داشته است و صفاتی نیز هر دو قسم است عام و خاص عام بخشیدن آنچه لایق است بهر موجود از صفات و خاص هر موجود را چیزی دادن که بآن مزیت و فضیلت دیگران حاصل تواند کرد پس ازینجا معلوم شد که باز رحمن الرحیم درین سوره با وجود آنکه در تسمیه نیز این دو اسم مذکور شده تکرار نیست زیرا که رحمتی که در تسمیه مذکور است ذاتی است و رحمتی که درینجا مذکور است صفاتی است و چون ذاتی دو قسم است عام و خاص برای دلالت بران دو قسم دو اسم رحمن و رحیم در تسمیه مذکور فرموده و چون صفاتی نیز دو قسم است عام و خاص برای دلالت بر آن دو قسم نیز دو اسم آوردن رحمن و رحیم و بعضی گفته اند که ذکر رحمن و رحیم در تسمیه برای تسکین هیبتی است که از ذکر اسم الله بهم میرسد و دل را مدهوش میکند و درینجا برای امیدوار ساختن بندگان است تا از خوف مالک یوم الدین بی تاب نشوند و چون کلام آینده مذکور عبادت است و عبادت فعلی است بنهایت شاق لابد است که قائد رجا و سائق خوف همراه داده شود و در هر مقام دو اسم بجای آن است که یکی دلالت بر تسکین هیبت عوام کند و عوام را امیدوار سازد و دوم برای خواص و نیز گفته اند که ابتدای ظهور عالم بر حمتی است عام و خاص و انتهای آن نیز برحمتی است عام و خاص پس در تسمیه اشارت برحمتهای ابتدائی او و درینجا اشارت برحمتهای انتهائی و نیز مسبب از حمد رحمتهای عام و خاص است عام در نظر عام و خاص در نظر خاص پس می باید که منتهای حمد نیز دو قسم رحمت باشد بهمین تفصیل و نیز اشاره آنست که حمد کامل و تام باشد لیکن مکافات نعمتهای سابقه او تعالی خواه عام باشند خواه خاص نمی تواند کرد چه جای آنکه رحمت موجب جزای مزید تواند شد مگر آنکه دو قسم رحمت دیگر باین حمد منضم شوند و موجب جزای مزید گردند عام برای مزید عام و خاص برای مزید خاص و نیز اشارت است بآنکه چنانچه رحمت دنیا دو قسم است عام که ایجاد است و خاص که تفضیل است همچنین رحمت آخرت دو قسم است عام که سبب نجات است و خاص که سبب قرب است یا اشارت بآن است که رحمت او تعالی سبب حمد او است بلا واسطه خاص و واسطه حمد خاص نیست و عام سبب حمد عام نیز بیان رحمت موجب عبادت است بواسطه ملاحظه مضمون مالک یوم الدین عامه برای عبادت عامه و خاصه برای عبادت خاصه پس حمد بدو جهت ضرور باید دانست اول آنکه مقتضای رحمت است دوم آنکه مقصود از عبادت است و عبادت از خلق انسان خلق انسان مقصود است از خلق عالم فائده دیگر بعضی گفته اند که رحمن و رحیم دو لفظ اند بیک معنی مثل ندمان و ندیم پس جمع کردن درین دو لفظ محض برای تاکید است مثل آنکه گویند فلانی تیز و تند است و بعضی گفته اند که رحمن ابلغ است از رحیم زیرا که زیادت لفظ دلالت بر زیادت معنی میکند و رحمن پنج حرفی است و رحیم چهار حرفی و لهذا رحمن اسمی است مخصوص بذات پاک حضرت حق و بطریق غلبه حکم علم پیدا کرده پس هر که غیر او تعالی را رحمن گوید کافر گردد و مبالغه که در رحمن است به سه طریق توان فهمید اول کثرت افراد رحمت ایجادی دوم کثرت افراد رحمتهای این هر دو نوع از قبیل زیادت در کمیت است سیوم زیادت در کیفیت که اسم رحمن خاص است برحمتهای بزرگ دائم و آنچه بعضی گفته اند که رحمن الدنیا والآخرة و رحیم الدنیا اشاره بیکی ازین دو وجه است و بعضی گفته اند که رحمن الدنیا و رحیم الآخرة ...

گویند که رحمت دنیا عام است مومن و کافر و نیک و بد در آن شریک اند بخلاف رحمت آخرت و نیز گفته اند که رحمن در لفظ خاص است
و در معنی عام زیرا که غیر از ذات پاک باری تعالی را بآن وصف نکنند پس لفظا خاص باشد و از آنکه خالقیت و رازقیت و منافع دادن
شامل جمیع موجودات است معنی او عام باشد و رحیم در لفظ عام است و در معنی خاص زیرا که مخلوقات را نیز بآن وصف کنند گویند فلانے
رحیم است و لطف و توفیق که مدلول این اسم است مخصوص بمومنین است ضحاک گفته است که رحمن اشاره بظهور رحمت او است بر اهل
آسمانها و رحیم اشاره به نزول رحمت او است بر اهل زمین ابن مبارک گفته است که رحمن کسی است که چون از و سوال کنند بدهد و رحیم
کسی است که چون از وے چیزی نخواهند بخشم آید و بعضے گفته اند که نعمتهای گوناگون دنیا و آخرت از آثار رحمت رحمانی است و دفع
بلیات و آفات دارین بمقتضای رحمت رحیمی است و بهر تقدیر اگر رحمن ابلغ از رحیم است پس ترتیب ذکر الله باز رحمن باز رحیم مناسبت
تنزلی است که اول ذکر اسم ذات فرمودند باز ذکر اسمی از اسمای صفات که مانند اسم ذات است در اختصاص باز ذکر اسمی دیگر از اسمای
صفات که عام است لیکن درینجا شبهه وارد میشود که چون لفظ رحمن گویا شد با وصف دلالت بر کمال رحمت باز حاجت ذکر لفظ رحیم چه بود
جوابش آنست که ذکر رحیم از قبیل ارداف و تتمیم است زیرا که لفظ رحمن نعمتهای بزرگ و کلیات و اصول منافع را در گرفت و لفظ رحیم
نعمتهای حقیر و جزئیات و فروع را شامل گشت و این تتمیم برای آنست که تا بنده را در طلب حاجات حقیره مثل نمک و پاپوش و علف ستور
از استجاب باشرم و ننگ نشود و بی محابا از آن جناب مسئلت نماید گویا می فرمایند که اگر خود را رحمن میگفتیم از ما احتشام میکردی و سوال
چیزهای سهل از ما بی ادبی میدانستی حالا که خود را رحمن و رحیم گفتیم اجازت و پروانگی دادیم تا هر امر عظیم و هر امر حقیر از ما بخواه این تفضیلے
است برخلاف عادت پادشاهان و امیران و جباران زمین در کتابی دیده شده که شخصے در مقدمهٔ سهلی عرضی بپادشاه گذرانید پادشاه فرمود
تا او را تادیب نمایند که مقدمات سهلی را از مردم سهلی بایستی طلب کرد درینجا کمال رحمت الهی ظهور میفرماید که بنده را باین مرتبه
دلیر میکند و بعضے گفته اند که رحمن دلالت میکند بر نعمتهائیکه حصول آنها از جهت بندگان متصور نیست مثل زندگی دادن و قوت شنوائے
و بینائی عطا کردن و فرزند دادن و رحیم دلالت میکند بر آن نعمتها که در گمان مردم از مردم نیز توان حاصل کرد مثل تشخیص مرض و معالجه
مداوا و تعیین روزینه و دیت و اعانت در امور معاش و معاد پس گویا میفرمایند که من رحمانم نطفه گندهٔ را من حواله مسکینی من او را
خوش قامت نیک منظر کرده بتو سپردم و تخم خشک پوسیده را من بسیاری من او را درخت با شاخ و برگ بارور کرده بتو عطا میکنم
و واسطه ناقص برای من بدل مسکینی و من او را کوشکی بلند مشتمل بر حور و قصور و اشجار و انهار کرده بتو حواله می نمایم و هم من رحیمم که آنچه
پدر و مادر تو و خاوند و مالک تو و استاد و پیر تو و طبیب و عطار و افراد مربی تو بتو می توانند نمود از من توقع دار و لهذا گفته اند شعر لکل شیء
اذا فارقته عوض و لیس الله ان فارقت من عوض و درینجا شبهه ایست بس مشکل و آن آنست که اگر رحمن رحیم است پس چرا شرور و
قبایح را آفریده و افعال مذمومه و اخلاق ردیه و غموم و هموم و افکار و حاجات را بما راه داده و این کدام مقتضای رحمت است جواب
این شبهه آنست که در حقیقت کوته نظری ما است که این چیزها را خلاف رحمت میدانیم اگر پدر مشفق پسر را تادیب نکند البته بر مقتضای رحمت
نرفته باشد حالانکه صورت تادیب صورت عذاب است از طفل باید پرسید که هرگاه صبح برخیزد و او را کشیده از پهلوی مادر و دوستان
خود برآورده بمکتب برند که معلم کریه المنظر تازیانه در دست و چین بر جبین گرفته نشسته است و او را فرصت نمیدهد که لمحه بازی کند یا
استراحت نماید باز چون روز جمعه از مهلکه خلاصی یابد به حجام میبرند تا ناخن او را بگیرد و موی سر را تراشد باز چون در خانه بیاید
او را بآب گرم غسل دهند و چرک را از بدن او بمالیدن کیسه دور نمایند و اگر احیانا او را تخمه و سوء هضمی بهم رسد آب و طعام از و بند نمایند
تمام خانه را می بیند که اطعمه لطیفه و اشربه لذیذه میخورند و می آشامند و این برای یک لقمه و یکجرعه محتاج می طپد و هر چند فریاد
میکند کسی گوش بر آن نمی نهد پس این صورت صورت کمال عذاب است و در حقیقت عین رحمت است من لم یوده به الابوان
ادبه الملوان هر چند طفل ناقص العقل هرگز نمی فهمد که این همه در حق او رحمت است پس هر چه در عالم از قبیل محنت و بلا است در حقیقت

مالک یوم الدین

رحمت و نعمت است عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم والله یعلم و انتم لا تعلمون قصه حضرت موسی علیه السلام و خضر
علیه السلام برای عبرت درین مقام کافی و شافی ست جاییکه این قسم پیغمبر اولو العزم را اسرار بعضے افعال الٰهی واضح نشده و بر حضرت خضر علیه السلام هویدا بر آن فعال
بانکار پیش آمدند دیگران را که بنور کشف ظواهر عالم میسر نیست حکمتهای او تعالی را در یافتن چه امکان پس سبیل عام و خاص آنکه او را رحیم مطلق و
رحمن بر حق اعتقاد کنند و خود را مثل طفل ناقص العقل ناعاقبت بین شناسند که هر چند آن طفل جهد می کند هرگز پی وجه تعذیب و تادیب الدین نمی برد
و درینجا باید دانست که چیزهایکه در دنیا و آخرت بر خلق میرسد چهار قسم است قسم اول آن است که هم نافع باشد و هم ضروری مثل دم تنفس در دنیا که اگر لحظه منقطع شود بمیرد و مثل
معرفت الٰهی در آخرت و اگر یک لحظه از دل زائل گردد مستوجب عذاب ابد شود قسم دوم آنچه نافع است و ضروری نیست
مثل مالها در دنیا و کثرت علوم و معارف و کثرت نوافل و طاعات در آخرت قسم سیوم آنچه ضروری است و نافع نیست مثل آفات
و امراض در دنیا و این قسم را در آخرت پس آنچه نافع است خواه در دنیا خواه در آخرت مقتضای رحمت خاص است و آنچه
ضروری است خواه در دنیا خواه در آخرت بمقتضای رحمت عام است که نسبت بکل عالم تعلق گرفته است و آنچه نافع
نیست و نه ضروری هم در دنیا و هم در آخرت بمقتضای رحمت اضافی است تفصیلش آنکه اگر در دنیا فقر نباشد غنا و لوازم غنا
از بادشاهت و امارت صورت نه بندد زیراکه چون هیچکس را با هیچکس احتیاجے نباشد چرا در سر انجام کارهاے او خود را
ذلیل سازند و اوقات خود را در اطاعت او امر و نواهی او صرف نمایند پس اینهمه مناصب برهم شوند و انتظام عالم از هیچ گسیخته
شود بلکه تمدن و اجتماع بنی آدم و تعاون و تناصر همه یکقلم راه عدم گیرد و خلقت انسانے مثل خلقت جانوران پراگنده بی سر رشته
پس رحمت اضافی او تعالی که بنسبت هر نسبت هر منصب و هر مرتبه و هر حرفت و هر صنعت تعلق گرفته است مقتضی فقر و احتیاج
و تحقق امراض و مصائب و آفات گردیده فرض باید کرد که اگر در عالم دزد نباشد پاسبان چه خواهد کرد و اگر مرض نباشد طبیب و عطار و
جراح و سائر ترسے معطل خواهند ماند و اگر فقر و احتیاج نباشد بادشاهی لشکر و امیری خدمتگار و تاجری گماشته و متصدی پیشکار
چه خواهند کرد از ینجا حقیقت رحمت الٰهی واضح شد که در هر بلا و آفت مکنون و مخفی است و معهذا آفات و بلایا را بوجه دیگر
در تمام اهل عالم پراگنده ساخته اند لیکن پادشاه ذوی الاقتدار که در امراض گرفتار اند و محتاج باطبا و عطاران و دو سازان و بسیار فقرا
که از هیچکس خوف ندارند و با من تمام می گذرانند حاجت لشکر و پاسبانان ندارند و پادشاهان و امیران و اغنیا شاکی حال شان می برند
پس مرض بادشاه رحمتی ست عظیم در حق طبیبان و فقر و احتیاج طبیبان رحمتی است عظیم در حق بادشاهان برهمین قیاس باید کرد جمیع
بلیات و آفات را که بظاهر خلاف رحمت می نمایند آری کسی را از مخلوقات جمیع انواع رحمت نداده اند و الا فساد نظام ظاهر گردد
و صفت قهر و غضب بی مظهر ماند و درینجا نکته ایست لطیف که حضرت مریم علیها السلام را رحمتی داده اند که سبب نجات ایشان از طعن کفار
فجار گردید چنانچه در قرآن مجید فرموده اند و لنجعله آیة للناس و رحمة منا و جمیع امت مصطفوی علیه السلام را رحمتی عمده تر عنایت فرموده اند
قال الله تعالی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین پس چه بعید است که بسبب این رحمت از عذاب دوزخ خلاص شوند و درینجا
متعلق بمالک یوم الدین است آن است که بمقتضای عدالت فرق است در میان محسن و بدکار و مطیع و عاصی و موافق و مخالف
و این فرق ظاهر نمیشود الا در روز جزا زیراکه اگر در دنیا نیکان را نعمت و دولت و عافیت دهند و بدان را فقر و مصیبت و مرض حواله نمایند هر
بالطبع راه نیکی گیرند و از بدی پرهیز نمایند بطمع حصول دولت و عافیت و صحت و جهت ایمان در میان نباشد پس امر تکلیف برهم
شود و این کارهای نیک باضطرار و بی اختیار از مردم بظهور آید نه بحکم الٰهی و لهذا روز جزا را از روز عمل جدا و ممتاز گردانیده تا حقیقت
تکلیف و مدار امتحان بما متحقق تواند شد باید دانست که درینجا دو قرائت متواتر صحیح است مالک و ملک و هر دو طریق خوانده اند
این لفظ درست است لیکن علما در ترجیح یکی ازین دو قرائت بر دیگر سخنها گفته اند کسانیکه قرائت مالک میخوانند میگویند که این قرائت ارجح
است بچند وجه اول آنکه مالکیت عام است از مردم و غیر مردم متعلق نیز میشود بخلاف ملک و بادشاهت که خاص بمردم است دوم آنکه

مالک را بر مملوک کمال قدرت ست اگر خواهد مملوک خود را بفروشد یا به بخشد بخلاف بادشاه که این قدرت بر رعیت ندارد سیوم آنکه
نسبت مالکیت قوی تر از نسبت بادشاهت ست زیرا که مملوک را از مالک برآمدن ممکن نیست و رعیت را ممکن ست که از
رعیت گری بادشاه خود را باختیار خود برآرند چهارم علو مرتبه مالک بر مرتبه مملوک افزون ترست از علو مرتبه بادشاه بر رعیت زیرا که مملوک
در حالت او دون و قلیت ترست از رعیت پس استیلا و قهر در مالکیت بیشتر باشد از بادشاهت پنجم عبد را خدمت سید واجب ست و
رعیت را خدمت بادشاه واجب نیست ششم عبد بغیر اذن خاوند هیچ نمیتواند کرد بخلاف رعیت بدون پروانگی بادشاه هفتم بنده را
طمع از خاوند خود لازم ست و بادشاه را بالعکس که از رعیت طمع می باشد هشتم نهایت آنچه از بادشاه متوقع ست عدل و انصاف است
هیبت و سیاست و عبد را از مولای خود طلب خوراک و پوشاک و تربیت و رافت و رحمت بیشتر متوقع ست پس قرابت مالک قریب تر به
ست و آدمی را احتیاج بعفو و تربیت و رافت و رحمت بیشترست از احتیاج هیبت و سیاست و عدل و انصاف چنانچه
در حدیث قدسی واقع ست یا عبادی کلکم جائع الا من اطعمته فاستطعمونی اطعمکم یا عبادی کلکم عار الا من کسوته فاستکسونی اکسکم
یعنی ای بندگان من همه شما گرسنه اید مگر کسی که او را من بخورانم پس طلب طعام کنید از من تا طعام دهم شما را ای بندگان
من همه شما برهنه آید الا کسیکه من بپوشانم او را پس طلب پوشش کنید از من تا بپوشانم شما را نهم بادشاه چون موجودات لشکر
خود می بیند پیر را و ضعیف را و شکسته حال را و مریض و عاجز را از نظر میکند و مالک چون تفقد غلامان خود میکند به ضعفا انها و مریضان
و پیران زیاده تر رحمت میفرماید و بمعالجه و اعانت می پردازد پس مرتبه مالک بهتر از مرتبه بادشاه ست و هم مالک بحرف زاید
دارد از ملک پس ثواب او بیشتر باشد یازدهم در قیامت بادشاهان بسیار رسوا شوند و همه بحالت خود گرفتار و مالک بغیر از خدا
نباشد دوازدهم بنده را با خاوند خود اتصالی ست قوی تر از اتصال رعیت با بادشاه زیرا که در فقه بیان کرده میشود که چون
غلامی نیت سفر کرد یا نیت اقامت نمود غلام بی اختیار مسافر و مقیم میگردد بخلاف رعیت و کسانیکه لفظ ملک ترجیح انداز میگویند
که هر بادشاه مالک ست و هر مالک بادشاه نیست پس وصف بادشاهی بهتر از وصف مالکیت ست و نیز حکم بادشاه
بر مالک نافذ ست و حکم مالک بر بادشاه نافذ نیست و نیز سیاست بادشاه اقوی و اتم و اشمل و اعم است هزار مالک برابر یک
بادشاه نمی تواند شد و مالکان بسیار در شهر موجود اند و بادشاه بجز از یک ذات نمی باشد و لفظ رب العالمین دلالت بر مالکیت
میکند پس اگر درین جا هم لفظ مالک خوانده شود تکرار لازم آید و نیز لفظ ملک در نود و نه نام حسنی واقع ست و مالک در آن جا نیست
مگر مالک الملک و واقع ست که بمعنی ملک ست و نیز لفظ ملک در آخر قرآن مذکور ست ملک الناس و ختم کلام بوجه تیز شرف میشود
پس افتتاح کلام نیز بهمان چیز مناسب می باید و طاعت بادشاه بر کل واجب ست و طاعت مالک واجب نیست مگر بر غلامان او و آنست
آنچه از وجوه ترجیح قرائتین مذکور میشود و درین سخنها است زیرا که بادشاهت که بغیر مردم تعلق نمی پذیرد از آنجهت ست که تعبیر اینها صرف
و همه بادشاه نمی فهمند و معهذا بادشاهت عام حضرت سلیمان را عموم حاصل بود و نیز در بادشاهت هم بوجهی عموم ست زیرا که
بادشاه را استیلا بتصرف بر احرار و عبید حاصل میشود و استیلا بر احرار اتم ست و رعیت را که خروج از ولایت بادشاه ممکن
ست و در آن صورت ست که ولایت او عام نباشد و درینجا چون اضافت بیوم الدین واقع شد عموم ولایت مفهوم گشت
و غلام کافر حربی را جایز ست که بدار الاسلام گریخته بیاید و از ملک مالک خود بر آید بلکه او را شرعاً جایز ست که مولای خود را
مقهور نموده استرقاق کند چنانچه غلام را خدمت آقا خود واجب ست هم چنان رعیت را فرمان برداری
حکم بادشاه واجب ست و این هم نوعی ست از خدمت و غلام را گاهی استقلال در اکتساب باذن مولی
حاصل میشود چنانچه در بحث عبد ماذون از کتب فقه مذکور ست و رعیت را اخذ حقوق و جزای حدود
و قصاص بدون اذن بادشاه متصور نه و خاوند را هر چند طمع در مال غلام نیست اما در خدمت غلام

و منافع دیگر همیشه جامع می باشد و نیز او را بر غلامان خود هیبت و سیاست می باشد و عفو و رافت و رحمت و تربیت در ضعفای رعیت از
بادشاه نیز متوقع است زیرا که بر ذمه بادشاه واجب است که ضعفا را طعام و کسوت و دیگر حوایج ضروریه از مال صدقات برساند و همچنان
در باب تمدن و اجتماع احتیاج بهیبت و سیاست بیشتر می باشد و لهذا بادشاه رعیت را از دشمنان محفوظ میدارد و این بهترین انواع
تربیت و رعایت است و کثرت ثواب بکثرت حروف در وقتی است که هر دو در ثواب برابر باشند اما اگر کلمهٔ قلیل الحروف اشرف و افضل
باشد از کلمهٔ کثیر الحروف پس ترجیح ثواب بالعکس است چنانچه در سورهٔ اخلاص نسبت بسوره های دیگر و معهذا میتوان گفت که لفظ ملک کوتاهتر
از لفظ مالک است پس بهتر باشد زیرا که از خواندن لفظ مالک تطویل امل لازم می آید چه جائز است که قبل از تمام تلفظ موت در رسد و
اتمام آن ممکن نشود و این سست است آنچه در وجوه ترجیح قرائت مالک از حیثیت ها توان گفت اما آنچه که در وجوه ترجیح قرائت ملک است آن است
که بادشاهت بادشاه نسبت بمالکیت مالک در آن صورت عام میباشد که مالک را اضافت بکل موجودات نمایند و چون مالک را
در ینجا بیوم الدین که ظرف محیط است اضافت فرمودند در عموم با ملک برابر باشد و حکم مالک که در بادشاه نافذ نیست از آن جهت
است که بادشاه در ملک او داخل نیست و در ینجا ذکر مالکی است که مالکیت او شامل جمیع ملوک و رعایاست و سیاست مالک چون
تاوان ندارد اقوی است و مالک که متفاوت است بادشاه نمیتوانند کرد همان مالک است که مالکیت او عام نیست و آنچه گفته اند که در بهتر
مالکان بسیاری باشند و بادشاه جز یک کس نمی باشد این هم در همان مالک است که ملک او شامل نباشد و در اینجا
مذکور مالک علی الاطلاق است که غیر از یک ذات نمیتواند بود و ذکر مالک یوم الدین بعد از رب العالمین از قبیل ذکر خاص بعد از عام
است که تکرار نیست و لازم نیست که هر چه در نود و نه نام مذکور باشد افضل و اعلی از غیر آن باشد چنانچه ظاهر است و چون مالک الملک
در نود و نه نام مذکور شد مالک نیز مذکور شد زیرا که ذکر مقید مستلزم ذکر مطلق است در ضمن آن مقید و ذکر ملک در آخر قرآن مجید
وقتی سفینه شرف و فضیلت میگردد که در تخصیص آن در انمقام فائده دیگر منظور نباشد و در انجا فائده دیگر منظور است چنانچه بیاید
انشاء الله تعالی بهر حال وجوه ترجیح از هر جهت موجود است و تواتر در هر طرف متحقق پس تطویل کلام در انمقام محض فضولی است ناچار
بتحقیق دیگر بپردازیم باید دانست که یوم در عرف از ابتدای طلوع آفتاب تا غروب آن گیرند و در شرع شریف از طلوع صبح صادق
تا غروب آفتاب است و گاهی بمعنی مطلق وقت می آید خواه روز باشد خواه شب و خواه سال باشد خواه ماه چنانچه گویند روز بکه فلان
باید چنین خواهد شد یعنی وقتیکه فلانی بیاید و نیز گویند روز صفین چنین و چنان وقایع واقع شد و روز خندق چنین اتفاق افتاد حال انکه این
مدتهای ماه ها و روز ها بود پس در ینجا چون باین اضافت فرمودند معلوم شد که مراد مطلق وقت است و حد آن وقت از ابتدای نفخهٔ ثانیه
است و انتهای آن تا آنکه اهل بهشت در بهشت و اهل دوزخ در دوزخ مستقر شوند و هر چند درین بین وقایع بسیار و حالات بیشمار واقع
خواهند شد لیکن چون مقصود از همهٔ آن وقایع جزاست آنرا بجزا اضافت فرمودند که بمعنی جزاست و هر چند صورت جزا در بعض اوقات
در دنیا نیز واقع میشود اما حقیقت جزا که انعام صرف و انتقام صرف است در دنیا متصور نیست زیرا که هر انعامی که در دنیاست ممزوج بنوعی
از انتقام است و هر انتقامیکه در دنیاست محفوف و ملفوف در وجوه انعام است باقی ماند انکه حمد را برین مالکیت چرا متعلق فرمودند و وجه
استحقاق حمد برین مالکیت چیست جواب آنست که در آنروز بزرگی تفضل و احسان خالق تعالی بکمال مرتبه ظهور خواهد فرمود که بر یک کلمه
در عمل یکساعت ثواب بیحد غیر متناهی ابدی عنایت خواهد فرمود و نیز کمال عدل او ظهور خواهد فرمود که با وجود اسباب غضب و نهایت قدرت
بر انتقام در جزا از حد مناسب افعال و اعتقادات تجاوز نخواهد شد و نیز حکمت او تعالی ظهور خواهد فرمود که تفرقه در میان نیکوکار و بدکار
کمال حکمت است و نیز جزا فی نفسه نعمتی است عمده که اصلاح ظاهر و باطن می نماید و حجب ظلمانیه را که از متابعت شهوت و غضب
تراکم می نماید رفع می سازد و امر تمدن و اجتماع بآن صورت میگیرد و نیز مالک یوم الدین صفتی است که بر رحمن و رحیم مترتب است
زیرا که رحمت خاص در حقیقت سعادت ابدی است که ظهور آن یوم الدین خواهد بود و نیز بر ربوبیت تفریع دارد زیرا که منتهای

ربوبیت اصلاح ظاهر و باطن ایشان ست تا مقتضی لعبادت ایشان گردد و ربوبیت مقتضای الوهیت است پس هر صفت را بر صفت
ما فوق خود ترتب و تفرع ست حالا باید دانست که درین سوره دو مضمون ست اول حمد و ثنا که از زبان بنده در جناب الهی معروض
میشود دوم خواهش مطلب که بعد از ایفای حمد و ثنا منظور دارد و درین سوره پنج نام از نامهای الهی مذکور فرموده اند الله رب رحمن
رحیم مالک یوم الدین که مرادف دیان ست این پنج اسم را با هر دو مضمون کمال ارتباط واقع ست زیرا که حمد اول باعتبار کمال
ذاتی او تعالی ست که مفاد لفظ الله ست بعد ازان باعتبار افاضهٔ وجود و توابع وجود که مفاد اسم رب ست بعد ازان باعتبار نعمت تیسیر
اسباب معاش و بقا در دنیا که از لفظ رحمن مفهوم میگردد و بعد ازان باعتبار توفیق اصلاح معاد که مضمون رحیم ست بعد ازان بر
جزا که مترتب ست بر اکمال حمد و شکر یا اخلال آنها و آنچه سوال آن منظور ست چند چیز ست اول عبادت و آن مقتضای الوهیت ست
دوم استعانت و آن مقتضای ربوبیت ست سوم طلب هدایت و آن مقتضای رحمانیت ست چهارم استقامت راه و آن مقتضای
رحیمیت ست پنجم انعام و آن مقتضای مالکیت ست اما نیز در یک استقامت چنانچه غضب نیز مقتضای مالکیت ست در
صورت عدم استقامت ست و نیز در وجه تخصیص این پنج اسم بتعلیق حمد چنین گفته اند که حمد و ستایش در میان مردمان
برای یکی از چهار وجه میباشد اول کمال ذاتی محمود گو صاحب احسان نباشد دوم وصول احسان ان شخص بحامد سوم
طمع و توقع احسان از وی چهارم خوف و ترس از غضب او پس کمال ذاتی را باسم ذات یعنی لفظ مبارک الله که دلالت بر جمیع
کمالات دارد بیان فرمودند و وصول احسان را بافاضهٔ وجود و توابع آن بلفظ رب العالمین ارشاد نمودند و اصلاح معاش و
معاد که از جناب الهی هر بنده را متوقع ست بلفظ رحمن و رحیم واضح ساختند و خوف و ترس را از روز جزا بمالک یوم الدین
دلالت نمودند پس گویا چنین ارشاد شد که اگر بندگان تعظیم من بجهت کمال ذاتی من نمایند پس لائق و سزاوار آنم زیرا که نام من الله
ست و اگر نظر بوصول احسان تعظیم من نمایند نیز شایان آنم که رب العالمین صفت من ست و اگر بجهت توقع انعام و احسان من
در دنیا و آخرت ستایش من کنند نیز جا دارد که رحمن و رحیم ام و اگر بملاحظهٔ خوف عقاب ثنا و حمد کنند نیز رواست که مالک روز جزا
منم رباعی من بنده گیت بجا نیارم چکنم + احسان ترا که زیر بارم چکنم + خوبیست ترا و بیم و امید ز تو + هیچم که وجود از تو دارم چکنم نیز
گفته اند که تخصیص این پنج اسم برای آنست که عمر آدمی آثار این پنج اسم ست زیرا که اول او را از نهانخانهٔ عدم بمقتضای
الوهیت بجلوه گاه ظهور آوردند باز بانواع نعم بمقتضای ربوبیت پرورش کردند باز عصیان و عیب او را در دنیا مستور داشتند و فضیحت
نفرمودند و این مقتضای صفت رحمانیت ست باز گنجایش توبه دادند و اگر توبه کند قبول فرمودند و امر زش کردند و این مقتضای
صفت رحیمی ست باز موافق اعمال او جزا دادند و این مضمون مالک یوم الدین ست و آنچه متعلق بایاک نعبد ست آن ست که
تقدیم مفعول نزد اهل عربیت مفید اختصاص ست یعنی هیچکس را سوای تو عبادت نمی کنم و از لفظ نعبد این اختصاص مفهوم نمیشود
و وجه اختصاص عبادت بآن ذات پاک آن ست که حقیقت عبادت نهایت تذلل ست برای نهایت تعظیم غیر خود چون تذلل
صادر شود پس تذلل تسخیری و تسخر و تعظیم کمتر از نهایت آن عبادت نمیشود و همچنین چون تذلل باضطرار باشد نیز در عبادت محسوب نیست
و حقیقت عبادت بالبداهه لیاقت آن ندارد که برای کسی کرده شود الا برای کسی که از وی نهایت انعام باین کس رسیده باشد
و آن ذات نیست مگر ذات او تعالی و تفصیلش آنکه بنده را سه حال ست ماضی و حاضر و مستقبل پس بنده در ان معدوم محض بود او را
از کتم عدم بتشریف وجود مشرف ساختند و قد خلقتک من قبل و لم تک شیئا باز در حالت نطفگی مرده بود او را زنده کردند و کنتم امواتا فاحیاکم
باز جاهل بود او را تعلیم فرمودند و اسباب علم که حواس و عقل ست باو بخشیدند اخرجکم من بطون امهاتکم لا تعلمون شیئا و جعل لکم
السمع والابصار والافئدة و اما حاضر پس حاجات او از حد شمار افزون ست از اول عمر تا آخر آن وجوه احتیاج او را قیاس باید کرد
که چه مبلغ میشود و با وجود انواع تقصیرات و نافرمانیها که دمبدم از وی صادر میشود در رفع حاجات او تفضل و احسان منقطع

...عقل پس از ابتدای ... جهت انعام و حفظ از قبول عذاب و عقاب بعض از استحباب مفروع است پس بنده را در هیچ
از احوال ملجا و پناه غیر از ذات او نیست پس عبادت بنده را نیز مستحق همان ذات است لاغیر و هر چه در عالم دیده و شنیده میشود یا چیزی است که انقطاع
با آن نقد وقت است نه قبل از وجود بود و نه بعد از موت خواهد شد مثل آفتاب و مهتاب و دریا و زمین و کوه یا نفع از آن در زمان ماضی رسیده منقطع گردید
آبا و اجداد و مشیر ده و مانند اینها یا توقع نفع از آن در زمان آینده است مثل امداد ارواح طیبه و هیکله نفع او در هر حال بنده را محیط شده باشد غیر
از ذات او تعالی نیست و نیز اینها سوای او تعالی است ممکن و فقیر یعنی محتاج بجناب او است و هر محتاج بحاجت نفس خود گرفتار است پس او فائده بغیر
رسانیده فالی امداد و غنی مطلق نمی تواند شد و غنی مطلق که دافع حاجات هر مخلوقات است همان ذات مقدس است پس استحقاق عبادت منحصر
در ذات او است و لهذا فرموده اند و قضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه اندیم برانکه بعضی ملاحده بطریق شبهه میگویند که چون او تعالی غنی مطلق است
پروای عبادت ما ندارد پس ما را چه ضرور است که تحمل مشقت بی فائده نمائیم و سر در ایجاب عبادت برای او تعالی که متفق علیه جمیع ادیان
است چیست جوابش آنکه او تعالی بجهت کمال ذات و صفات و افعال خود تقاضا میفرماید که هر که خالی از نقصان نباشد برای
او تذلل کند و نهایت تعظیم او نماید برای رعایت حکمت که وضع کل شی فی موضعه است پس ایجاب عبادت بمقتضای حکمت است نه بنابر
انتفاع و حاجت و ظاهر است که هر کمال تقاضا می کند که در مقابله آن صاحب نقصان تذلل و پستی نماید و الا مساوات نقصان و کمال لازم
آید و آن خلاف حکمت است و از این است که در دنیا هر صاحب کمال را ارباب مراتب دون معظم و مکرم میدارند و نیز چون انعام او تعالی
در دنیا بر نوع انسان خاصه به نهایت رسیده است که بالاتر از آن متصور نیست زیرا که او را مختصر نسخه از دفتر حضرت الوهیت ساخته
و از صفات کامله خود که وجود و حیات و علم و اراده و قدرت و سمع و بصر و کلام است پرتوی بر وی انداخته و عالم را تمامه
در وی ودیعت نهاده چنانچه شمه از آن سابق مذکور شد پس لازم آمد که آدمی نعمتهای او تعالی را بامصرف ساخته و برای
چیزی که آن نعمتها مخلوق شده است مبذول نماید پس عقل برای معرفت داده اند و آلات جسمانیه برای آنکه جوارح را تکلیف کند بخدمت
عبادت و عبادت را نگهبان معرفت ساخته اند اگر عبادت نباشد تخم معرفت محفوظ نماند بلکه اگر نابل گرده شود راس المال آدمی معرفت است
و عبادت طریق تشمیر و نمو آن است برای آنکه ملکه حضور و توجه کامل تر میشود چون اعمال بدن اعمال قلب را مساعدت میکنند زیرا که ارتباط
قوی با هم واقع است هر عمل قلبی را تاثیری است در عمل بدنی و هر عمل بدنی را تاثیری است در عمل قلبی پس انسان که مخلوق برای
معرفت و عبادت است اگر این دو چیز را مهمل سازد انسان نماند از اینجا معلوم شد که عبادت چنانچه مقتضای حکمت کل است مقتضای
صورت نوعیه انسان نیز است و اگر کسی از ملاحده بگوید که حاجت بشرع چیست در معرفت و عبادت عقل کفایت میکند
گوئیم عقل را بطور خود وا نگذاشته اند بلکه وهم و خیال دنبال آن گرفته در مقام معارضه و منازعه می باشند اگر تائید بشرع نباشد
عقل از ادراک اکثر امور متعلقه معرفت و عبادت عاجز آید پس عقل بمنزله بصارت است و شرع بمنزله شعاع آفتاب که
بدون آن دیدن اشیا کما ینبغی و نیز آدمی در زندگانی خود محتاج به معاشات و معاملات است و زندگانی او چون زندگانی
جانوران نیست که تنها سوی مدد بنی نوع خود معاش خود را قیام توانند نمود لهذا او را مدنی الطبع گویند و امر تمدن و اجتماع بمعاملات
و معاشاتی که فیما بین مردم جاری میشود پایدار و استوار نمی ماند الا بجزای قواعد عدل و اتفاق جمیع مردم بر قواعد عدل میسر نیست الا
چون آن قواعد از جانب خدا باشد و مردم بدانند که این حکم خدا است از آن بر نیاید گشت و این معنی تمام نمیشود الا با عید ثواب
و خوف عقاب و امید و بیم کسی در دل پایدار نمی باشد الا چون صفات آن کس را بتکرار و دوام بر دل بگذرانند
و ذکر قلبی کامل نمیشود در صورت استمرار و دوام نمی پذیرد و دیگر چون افعال جوارح نیز باو مساعدت ننمایند
و همین است عبادت و نیز کمال انسانی آنست که آئینه دل او صفا و انجلا پذیرد و محاذی مشغول حق
واقع شود و بسبب صفا مثل دلهای ملائکه ملحق گردد و الا زنگ بر آن آئینه دمبدم باتباع شهوات

سکین

ظلمت ذالم گرفته پس هرچند بهایم خواهد رسانید و انجلا و صفائی آئینه دل حاصل نمی شود مگر بمجاهده و حقیقت مجاهده قمع و قلع تاریکیهای ازو حاصل
است که امراض قلب اند و روح را نیز دیگ مفارقت از بدن الم شدید میرساند و این قلع و قمع بدون عبادت شعور نیست و لهم
عبادت است که قلب را بمشاهده انوار الهی منور مینماید و زبان را بذکر مشرف می سازد و اعضا و جوارح را بخدمت مزین میکند پس عبادت
هرچند در ظاهر ثقل است لیکن در باطن کمال لذت و تحمل است و مشاهده است که در عبادت مشغول میشود لذتی و بهجتی او را حاصل میشود که در بیان
نمی آید خنکی چشم و نور بینت دل بهجت روح همه در آن موجود است و هر که انکار لذت عبادت کند عنیبانه عنین است که لذت جماع را نا شناخته
انکار می نماید یا مشابه کور مادر زاد که لذت ابصار انکار میکند و در حقیقت عبادت انتقال است از عالم عزو بعالم سرور و سفر از ظلمت کده خلق بعالم
نور حق و مشاهده جمال ازلی است لکن اثبات نسبت ارکان است و از همین است که موجب انشراح صدور میگردد چنانچه در قرآن مجید
اشاره بآن فرموده اند که و لقد نعلم انک یضیق صدرک بما یقولون فسبح بحمد ربک و کن من الساجدین و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین باقیماند
آنکه لفظ ایاک نعبد را با مالک یوم الدین چه مناسبت و ارتباط است که عقب آن آورده اند جوابش آنست که عبادت را سه درجه است اول آنکه
برای رغبت در ثواب واقع شود از حور و قصور و جنات و انهار و این در حقیقت معامله و مبادله است زیرا که چون عاقل به یقین میداند که دنیا و
لذائذ و امتعه آن همه فانی است و مکدر بالام و مشوب بنقصانات و جهانی دیگر اشرف از این و باقی تر پیش آمدنی است اوقات عزیز
خود را از این فانی مصروف داشته در تحصیل آن باقی بذل میکند و ثمره این عبادت حاصل نخواهد شد مگر بروز جزا زیرا که جمیع اقسام
ثواب در همان روز رسیدنی است دوم آنکه برای خوف از عقاب باشد زیرا که انبیاء علیهم السلام قاطبه اندره رسانیده اند که اگر بندگان عبادت نکنند
مستوجب عقاب گردند و خبر یک کس چون صادق و امین باشد مفید یقین میگردد چه جای خبر یک لک و بست و چهار هزار کس که پیغمبران
هم صادقان و راست گویان بوده اند پس این عبادت مثل طاعت غلام و کنیزک است که از ترس ضرب و شلاق ناچار در خدمت
خداوند خود قصور نمی توانند کرد و ظهور ثمره این عبادت که خلاصی و نجات از وجود عتاب و عقاب است نیز متعلق بروز جزا است
سیوم آنکه برای مشاهده حق واقع شود و این اعلی درجات است و لهذا در نیت نماز همین تعلیم شده است که اصلی لله و الثواب الله و الخلاص
من عذاب الله تعلیم نشده است و در حقیقت رابطه در میان خدا و بنده واقع است با قطع نظر از ثواب و عقاب تقاضای عبادت
می نماید چه الهیت موجب عزت و پرستش است و عبودیت مقتضی خضوع و ذلت و ظاهر است که مشاهده حق تمام نخواهد شد مگر در آن روز
مشاهده دنیا را با آن مشاهده هیچ نسبت نیست اگرچه واصلان در حالت سکر برخلاف این دم زده باشند چنانچه گوینده گفته است بیت
امروز چون جمال تو بی پرده ظاهر است ... در حیرتم که وعده فردا برای چیست؛ پس عبادت را در هر سه درجه تعلق بروز جزا است و لهذا
ایاک نعبد را مترتب بمالک یوم الدین ساخته اند و ذکر معبود را مقدم فرمودند تا موجب خشیت و اجلال گردد و در عبادت اتفاقی نقص و فتور نماید چنانچه مشهور است
که شخصی از پهلوانان نامی با یکی از مردم دون کشتی گرفت و در حین کشتی گرفتن مردم بآن مرد دون گفتند که هیچ میدانی که این فلان
پهلوان و استاد است بمجرد این گفتن بیقید و مغلوب شد و چون نام او و استاد پهلوانان بالشیرته موجب خشیت و اجلال شده باشد
نام قوی و متین چه قدر موجب خشیت و اجلال خواهد بود و نیز تقدیم ذکر او تعالی برای آنست تا بنده را قوتی حاصل شود که بسبب آن قوت
ثقل عبودیت آسان گردد چنانچه کسی که کار پر زور میخواهد که سرانجام دهد پیش از آن با قوتی یا غذای مقوی تناول می نماید تا اعانت
بر آن کار تحصیل نماید و نیز چون نام او تعالی قبل از عبادت یاد کرد حضور معنوی محبوب حاصل شد و عاشق را بحضور محبوب هیچ کلفت و هیچ
مدرک و محسوس نمیگردد پس بنده بحضور محبوب خود هیچ کلفت و ملال در عبادت بهم نرساند بلکه شوق و ذوق او افزاید و نیز خاصیت
ذکر الهی است که شیطان را از دل میگریزاند قال الله تعالی ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا
فاذا هم مبصرون پس بنده را می باید که قبل از عبادت ذکر معبود بجا آرد تا شیطان
دور شود و عبادت بکسل و غفلت نقصان نکند و عبادت او محفوظ ماند و نیز

باید دانست که عبادت کننده یک کس است و صیغه نعبد برای جمع است یعنی عبادت میکنیم ما همه در اختیار این صیغه چند نکته است
نکته آنست که بنده عبادت ناقصه خود را در عبادات کاملهٔ عابدان مخلوط کرده بحضور اقدس عرض مینماید تا بموجب کرم نیز در عبادات کنند
و در کل برای نقصان بعضی نظر ننماید و همراه عبادات انبیا و اولیا و ملائکه مقربین نیز این عبادت ناقصه مقبول افتد چنانچه میشود
که اگر شخصی ده چیز بیک قیمت بفروشد و بعضی آن چیزها ناقص و بعضی جید باشد خریدار را نمیرسد که جید را بگیرد و ناقص را واپس دهد
بلکه با همه را قبول کند یا همه را رد نماید چون معامله با اکرم الاکرمین است رد متصور نیست لاجرم همه مقبول خواهد شد و النعم ما قیل شعر
می پذیرند بدان را بطفیل نیکان + رشته را بهر گهر میگیرند و نیز در آوردن صیغه جمع اشارت است بفضیلت جماعت در نماز
گویا مقام عبادت مقام اجتماع است و بدون اجتماع عبادت ناقص میشود و نیز در تلقین صیغه جمع تشریف عظیم است از جانب الهی
بنده را گویا چنین فرموده اند که چون عبودیت خود را با من درست ساختی و از بندگی من ننگ نکردی ترا در حکم یک امت گرفتیم و
تلقین لفظ جمع نمودیم قال الله تعالی ان ابراهیم کان امة نیز اگر ایاک اعبد میگفت مضمونش آن میشد که من بندهٔ توام و چون
ایاک نعبد گفت مضمونش چنین که من یک بنده ام از بندگان تو و این مضمون خیلی مناسب مقام ادب و تواضع است و آنچه تعلق
بایاک نستعین دارد این است که حقیقت استعانت طلب معونت است و معونت هر کار چهار قسم است اول آنچه قدرت بر کار بخشد
دوم آنچه آن کار را آسان نماید سیوم آنچه بآن کار نزدیک کند چهارم آنچه بر آن کار برانگیزد و رغبت دهد مثلاً عقل و شعور و دست و
پا بخشیدن برای عبادت از قسم اول است و رفع موانع و اشتغال و فراغ خاطر دادن از قسم ثانی است و داعیهٔ آن در دل
انداختن و حسن آنرا در نظر عقل جلوه دادن و لذت عبادت را و انشراح خاطر را افزودن از قسم سیوم است و مرشدی را از
انبیا و اولیا پیدا ساختن تا دمبدم پند و نصیحت و تحریص و تاکید بر عبادت نماید از قسم چهارم است و تقدیم ایاک بر نستعین
نیز درینجا مفید حصر و اختصاص است یعنی از غیر تو استعانت نداریم و این استعانت یا خاص است برای عبادت یا عام است
در جمیع امور دنیا و دین اگر خاص است پس سر در استعانت آن است که عبادت هر چند کسب و عمل بنده است لیکن عمل بنده بسبب خواطر
نفسانی است که قبل از وقوع آن بنده را شعور آن نمی باشد پس نیست مگر به پیدا کردن خدا و نیز علم نفع و ضرر عبادت باز آن علم را
در دل جا دادن و راسخ کردن این همه پیدا کردهٔ حق است بنده را درین دخل نیست و نیز کار عقل آنست که عاقبت بینی نماید و آنچه مآل آن
اصلح باشد آنرا اختیار کند اگرچه فی الحال در آن مشقتی و محنتی لازم آید و خواهش نفس همیشه آنچه فی الحال نافع باشد اختیار میکند
و عواقب امور بر آن پوشیده میماند پس عقل و خواهش نفس همیشه در کشاکش می باشند و تنازع مینمایند غالباً لشکر هوا غلبه میکند و منجر
بهلاکت قلب میگردد و دفع آن لشکر ممکن نیست الا بعون الهی و نیز عبادت آسان نمی شود مگر بدفع عوایق و آن چهار چیز است دنیا
و خلق و شیطان و نفس نیز ممکن نمیشود الا بدفع عوارض و آن چند چیز است مصائب و خطرات مصائب و انواع هموم و غموم نیز درست
نمیشود مگر بازالهٔ قوادح عبادت مثل ریا و سمعه و عجب و غیر ذالک و نیز تمام نمیشود الا بوجود بواعث که خوف و رجا و اشتیاق و مشاهده
حق است و همه این چیزها عقبات شاقه اند که قطع آنها بدون عون الهی متصور نیست لیکن درینجا دو شبهه وارد میشود یکی آنکه
اگر عبادت مقدر است اعانت هم خواهد شد فائده استعانت چیست گوئیم که عون الهی در غالب اوقات کسانی را حاصل میشود که
استعانت بجناب او می نمایند پس این سبب عادی است برای حصول عون و در اسباب عادیه نتوان گفت که چه فائده دارند فائده آنها
همین است که حق تعالی بجریان عادت خود آن چیزها را واسطهٔ نیل مطلوب ساخته است چنانچه خوردن طعام برای حصول سیری شکم
و نوشیدن آب برای دفع تشنگی پس اعتراض جبری و قدری ساقط است دوم آنکه استعانت بر عمل قبل از شروع مناسب
است نه بعد از آن پس استعانت را می بایستی که بر عبادت در ذکر هم مقدم میکردند جواب آنکه عبادت وسیله است و استعانت
مقصد نهایت است و وسیله را بر حاجت تقدم است و چون استعانت برای اتمام عبادت است و اتمام هر چیز بعد از شروع در آن

چیزی می شود استعانت را نیز بعد از عبادت آوردند گویا بنده چنین میگوید که من در عبادت تو سعی کردم و شروع کرده ام اما اتمام آن در دست
من نیست مبادا مانعی مانع شود و معارضی در پیش آید پس تو استعانت میکنم در اتمام آن فان قلب المومن بین اصبعین من اصابع
الرحمن و اگر عام است در امور دنیا و دین پس وجه این اختصاص آن است که هر که غیر خود را اعانت میکند منتهای کار او آن است که در دل
او داعیه اعانت آن غیر می اندازد و این فعل محض فعل او تعالی است پس گویا بنده میگوید که غیر ترا اعانت من ممکن نیست مگر چون او را توفیق اعانت
فرمائی تا اسباب اعانت بهم رساند باز در دل او داعیه اعانت من اندازی پس من از وسائط قطع نظر میکنم و غیر از اعانت ترا [illegible]
توضیح این مقام آن است که بنده را بظاهر قدرتی داده اند که بسبب آن قدرت گمان میکند که کردن و نکردن بدست من است [illegible]
به ترک هرگز او را از خود میسر نیست زیرا که اگر مرجحی از جانب بنده باشد در آن مرجح نیز سخن خواهد بود تا آنکه تسلسل لازم آید پس آن مرجح نیست
الا از جانب خدا پس استعانت لایق نیست الا از خدا و نیز دیده ایم که جمیع خلایق مطلوبات خود را طلب میکنند حال آنکه در قدرت و عقل و شعور و کوشش و جد و جهد یکسان [illegible]
میکنند و مطلب نمیرسد الا بعضی ایشان را و حصول مطلب نیست الا باعانت غیبی و بارها دیده شد که انسان از انسان دیگر حاجتی را طلب نموده و آن شخص [illegible]
ندیده مدافعت کرده و لیت و لعل کرده بنده باز ناگاه حاجت او را برآورده از همین جا معلوم شد که القای داعیه انجاح در قلب [illegible]
از جانب غیب است پس مومن را که از شرک می گریزد از اول وهله باید که اعانت غیر را که بظاهر اعانت است و در معنی اصلاً قدر
ندارد از نظر بیندازد و باعانت قادر حقیقی اکتفا نماید گویند که چون حضرت خلیل علیه السلام را نمرود لعین دست و پا بسته در آتش انداخت
حضرت جبرئیل علیه السلام در رسیده گفت اگر ترا حاجتی به من باشد بفرما حضرت خلیل در جواب فرمود که بسوی تو حاجت ندارم حضرت جبرئیل
سوم گفت که بخدا التجا کن حضرت خلیل فرمود او دانای نهان و آشکار است حاجت عرض من نیست و چون بنده مومن در نماز استاده
هر دو پای او از رفتن و حرکت کردن بند شد و هر دو دست او از گرفتن معطل ماند و زبان او غیر از قرائت و ذکر و تسبیح نمیتواند گفت
اسباب طلب و سبب آنچه در حقیقت بیکار بود بظاهر نیز بیکار شد و در این وقت آن اسباب را بی کار دیده و بحقیقت کار به دو گفت
ایاک نستعین نیز گفته اند که چون بنده مومن ایاک نعبد گفت ترسید که مبادا نسبت عبادت بخود کردم و در عجب افتادم برای ازاله
این ترس ایاک نستعین تعلیم فرموده اند از همین جا تقدیم نعبد بر نستعین واضح گردید گویند در این سوره دو مقام است مقام معرفت ربوبیت
و مقام معرفت عبودیت و چون این هر دو مقام جمع شود معامله بنده با خدا تمام گردد و معنی اوفوا بعهدی اوف بعهدکم جلوه نماید از
ابتدای سوره تا مالک یوم الدین بیان مقام ربوبیت است از مبدا تا معاد و ایاک نعبد بیان ابتدای مقام عبودیت است و ایاک
نستعین بیان کمال آن و چون ثمره هر دو عهد از هر دو جانب متحقق شد ثمره که بران مترتب گشت اهدنا الصراط المستقیم است اکثر علما در
التفات از غیبت بحضور که در ایاک نعبد و ایاک نستعین واقع است چنین گفته اند که مصلی در وقت شروع نماز اجنبی وار استاده
ثنای خدا بلفظ غیبت آغاز نهاد و چون ثنا را بکمال رسانید حجابیکه در میان بود مرتفع شد و بعد بعد القرب گردید و اجنبیت به یگانگی
انجامید پس قابل آن شد که بلفظ خطاب تکلم نماید و نیز گفته اند که دعا و سوال را حضور بهتر است سوال غایبانه چندان کارگر نمیشود و ثنا در
غیبت و پس پشت گفتن اولی است تا محمول بر خوشامد نشود و در اینجا باید دانست که در تخصیص عبادت و استعانت مشرکین را بالکل
خلاف است بعضی از ایشان اجسام معدنیه را مثل کوههای بزرگ و زر و سیم عبادت کنند و بعض درختان را مثل درخت پیپل و تلسی
و غیر ذالک و بعضی روحانیات علویه را که مربی خود قرار داده اند مثلاً ایشان هر اقلیم را روحی از ارواح فلکیه مدبر و مربی شناسند و هر نوعی از انواع
عالم نیز روحی مدبر و مربی اعتقاد کنند و برای دفع هر مرض و حصول هر کیفیت در بدن از حرارت و برودت و رطوبت و یبوست روحی
مقرر کرده اند که بان استعانت نمایند و چون آن ارواح از نظر غایب اند صورت یا مثالها برای آنها ساخته نیابت تعظیم و تضرع پیش
آنها [illegible] و بعضی از ایشان کاملین افراد انسان را عبادت نمایند و بعضی اجسام بسیط را خواه سفلیه باشند مثل آتش که معبود مجوس است
و گوشه(?) که این جسم خیلی لطیف و نورانی است و مبدا هر صفت آدمی [illegible] و دلیل ظهور ربوبیت الهی در وی اتم است [illegible]

از انواع حیوانات باین عنصر در معاش خود احتیاج نیست مگر آدمی را پس این عنصری ست مختص بنوع انسان در ربوبیت خاص اقسام این
عنصر ظهور فرموده قایل الست که بنهایت تذلل نسبت بآن کرده اید وجماعه اجسام علویه را مثل مهتاب وآفتاب و دیگر ستاره ها پرستش
نمایند که تدبیر عالم موقوف بر تبادل نور و ظلمت ست که روز و شب بآن انتظام دارد ونیز موقوف بر تبدیل فصول و در اختلاف هواد
زیادتی رطوبت در بعضی اوقات و قوت یبوست در بعض دیگر ست واین چیزها از آثار همین اجسام است پس نسبت باین اجسام غایت
تعظیم را رعایت باید کرد و معتقد این اجسام ارواحی دارند که کمال مناسب باساحت الهی بهم رسانیده اند پس بلا بدلی قابل عبادت باشند
جمیع این مذاهب مردم مسلمان باین دو کلمه رد میکنند و حقیقت ملت حنفی که آورده حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام است تفصیل همین دو کلمه است که ایاک نعبد و
ایاک نستعین باقی ماند تفصیل عبادت و استعانت از غیر و آن این است که عبادت یعنی غایت تذلل برای نهایت تعظیم مطلقا محفوظ درین ملت بحضرت حق است
حق هیچکس را از ارباب حقوق مثل پدر و مادر و استاد و پیر و آقا و خاوند و هیچکس را از مظاهر انعام حق مثل عناصر و فلکیات و ارواح غیبیه جایز نیست زیرا که
اسباب غایت تعظیم در اینها متحقق نیست و چون اسباب غایت تعظیم متحقق نشد بنهایت تذلل بی موقع و بیجا است و اتلاف حق مالک الملک علی الاطلاق ا
ظلم است عظیم اعاذنا الله منه و استعانت با غیری است که توهم استقلال آن چیز در وهم و فهم هیچکس از مشرکین و موحدین نمی گذرد و مثل استعانت بحیوانات علاقه
در دفع گرسنگی و استعانت بآب و شربتها در دفع تشنگی و استعانت برای بخشایه درخت و مانند آن و در دفع مرض بادویه و عقاقیر و در تعیین وجه معاش بامیر
پادشاه که در حقیقت معاوضه خدمت بمال است و موجب تذلل نیست یا باطبا و معالجان که بسبب تجربه و اطلاع زاید از اینها طالب مشوره است و استقلالی متوهم نشود
پس این قسم استعانت مطلقا جایز است زیرا که در حقیقت استعانت نیست و اگر استعانت است استعانت بخدا است و یا بچیزی است که توهم استقلال او بخاطر
در مدارک مشرکین جا گرفته مثل استعانت بارواح و روحانیات فلکیه یا عنصری یا ارواح سائره مثل بهوانی و شیخ سدو زین خان و امثال ذلک این نوع
استعانت عین شرک است و منافی ملت حنفی است و اگر کسی دلیل بر حصر عبادت و استعانت طلب نماید گوییم سه آیه سابق دلیل این حصر است
زیرا که عبادت و استعانت با یکی بان است که آن شخص کمال ذاتی دارد و یا برای آنست که نعمتهای سابقه او موجب شکر و طلب مزید است تا باید
اعانت او مستمر است الی غیر النهایه یا بسبب آنست که ربوبیت او شامل و محیط کل خلائق است و اعانت نیز تتمه ربوبیت است یا بجهت خوف از
تقصی و کمال بالحوق آفتی و نقصان است و این چیزها بوصف عموم و احاطه و از حیثیت خلق و ایجاد و اقتدار و تمکین مخصوص بذات او تعالی اند از
عبادت و استعانت چون متفرع برین چیزها است نیز مخصوص بان ذات باشد درینجا باید دانست که چند عبارت برای این مطلب بخاطر می گذرد
از انهمه این یک عبارت را اختیار فرموده نکته این چیست خواستیم اگر ایاک نعبد و ایاک نستعین بگفتند بلکه ایاک را مکرر آوردند تا کسی توهم نکند که استعانت
بعبادت است بلکه بمجرد فضل الهی است و لک نعبد نیز نگفتند تا کسی توهم نکند که در عبادت بنده حق تعالی را نفعی است زیرا که لام در لغت عرب برای نفع
می آید چنانچه در ماله و ما علیه مشهور است و همچنان بک نستعین نگفتند تا کسی توهم نکند که حق تعالی را واسطه و آله گردانیده در میان خود و میان مطلوب
خود و لا نعبد الا ایاک نیز نگفتند با آنکه درین عبارت تصریح بنفی بود زیرا که اشعار فرموده اند بعلت التفات بمنفیات یعنی مصلی را در مقام مناجات التفات
بنفی نیست بلکه همت اثبات مقصد خود است و عبادتی لک نیز نگفتند تا اشعار باشد بوقوع فترات در ان عبادت که مفاد تجدد است و ایا ک
عبدت و عبدنا نیز نگفتند تا کسی توهم نکند که از عبادت فارغ شده و انرا ترک داده و ایاک اعبد انا نیز نگفتند تا اشعار باشد بضعف آن عبادت که
بسبب کمال ضعف قابل تاکید نیست و ایاک نعبد نحن نیز نگفتند تا اشعار باشد بقصور عبادت جمیع خلق از حق آن گویا این عبادت از قصور قابل
گفت که اسنادها باید بالجمله این ترکیب که اختیار شده است بهترین جمیع ترکیبات متصوره و محتمله است و نیز اعنا نگفتند مثل اهدنا تا اشعار کنند که انکه
بنده در حقیقت طلب عبادت است و ذکر استعانت محض برای درخواست اجابت طلب حاجت است و آنچه متعلق باهدنا الصراط المستقیم
است آن ست که معنی هدایت نشان دادن مطلب است یا بالهام مثل مکیدن پستان که بی تامل و اندیشه طفل را القا می
فرمایند و مثل اظهار شکایت بگریه که نیز طفل را در اثنای احتیاج او از شکم مادر تعلیم می شود و یا بدادن حواس
ظاهره و باطنه یا بمذاهب عقل یا دلایل نظریه یا بارسال رسولان پس هدایت نهایت مرتب است اول بدیهیات

بیان اقسام هدایت

هدایت الهامی است که در حالت طفولیت حاصل است بعد از ان هدایت حسی است که چون حواس آدمی در ظاهر و باطن قوت میگیرد چیزهای نیک و
بد را می شناسد و آنچه حواس بان تمیز نرسد برای دریافت ان بداهت عقل باو داده اند تا از مدرکات حواس ظاهره و باطنه کلیات آنها را
انتزاع نموده بکار برد و هر چه بداهت عقل بان نمیرسد برای دریافت ان دلایل نظریه عطا فرموده اند که از آن دلایل استنتاج نماید
و هر چه از نظر عقل خارج است و حسن و قبح ان بقوت عقلیه مدرک نمی تواند شد یا در ادراک ان وهم و خیال معارضه می نمایند برای دریافت
آن چیزها پیغمبران عظام را فرستاده اند و هدایتی که بارسال رسولان و انزال کتاب ها متحقق است دو قسم است عام و خاص عام ان است که
راه خیر و شر را واضح سازند و این هم دو قسم است بیانی و توفیقی بیانی شرح ما جاء الرسول است بحدی که هیچ احتمال و شک و شبه در فهم مراد
راه نیابد و این را در عرف فقها ابتلا نامند و توفیقی ان است که اسباب تمسک بهدایت انبیا عموم در حق شخصی فراهم آرند و بروی تمسک را آسان
فرمایند تا بسعادت ابدیه واصل گردد و بمقام اصطفا مشرف شود و منتهای این توفیق یا بهشت است در آخرت یا دریافت حق است در دنیا
و خاص ان است که نوری از عالم ملکوت یا عالم ولایت بر دل این شخص مشرق شود و انکشاف حقایق علی ما هی علیه حاصل آید و این قسم
درجه دارد یا من الله است چنانچه فرموده اند قل ان هدی الله هو الهدی یا الی الله است چنانچه فرموده اند انی ذاهب الی ربی سیهدین
یا بالله است چنانچه در حدیث شریف وارد شده لولا الله ما اهتدینا و داخل در همین هدایت خاص است آنچه از آغاز دینده واقع میشود
در اثنای سیر و سلوک حالا فحالا و مقاما فمقاما و ما بعد در اینجا باید دانست که اگر از هدایت نشان دادن راه مراد میشود ادرا بالی تعدیه میکنند
و اگر وصول راه منظور می باشد بلام تعدیه میکنند و اگر قطع کنانیدن راه و رسانیدن به مقصد مقصود می باشد متعدی بنفسها می
سازند پس در لفظ اهدنا الصراط المستقیم اظهار کمال عجز و ناتوانی بنده است که اکتفا بر نشان دادن راه و رسانیدن راه به مطلب
نمیتوانند کرد تا آنکه دمبدم هدایت او تعالی دلیل راه و رفیق مسافت و دست گیر نباشد و آوردن صیغه جمع ایما برانی همان نکته
است که در نعبد مذکور شد علی الخصوص که درین جا مقام دعا است و دعای جماعه مسلمین اقرب باجابت است و نیز حمد را شامل
جمیع حامدین ساخته اند و ایاک نعبد نیز شامل عبادت همه است و استعانت نیز از طرف همه بیان شده است لاجرم طلب هدایت نیز برای کل
میباید و نیز اگر شخص را از تمام خانه یا محله یا ملک شهر یا یک ملک نوعی از هدایت حاصل شد و دیگران را در ورطه ضلالت گرفتار ماند این
شخص را که راه بمطلب یافته است خیلی دشواری پیش می آید اگر موافقت آنها کند دیده و دانسته در مهلکه می افتد و اگر مخالفت پیش گیرد ضحکه و
مسخره تمام آن مردم میشود و صحبتها فروطی میگردد و اوقات بقیل و قال و جنگ و جدال هلاک میکند و علاقها قرابت و صداقت و تعاون و تناصر
همه برهم میشود ناچار خود را و بنی نوع خود را در دعای هدایت شامل باید کرد تا از کشاکش این قبایح محفوظ تواند ماند و لفظ صراط مرادف طریق و سبیل
است که بمعنی راه است و در اینجا این لفظ را برای ان اختیار فرموده اند که مسلمانان را از ذکر این لفظ عبور بر پل صراط یاد آید و بدانند که مراد ازین
راه گذشتنی است و گذشتن ازان بدون سلوک طریق مستقیم ممکن نیست و مشهور است که طریق مستقیم سلوک راه اختیار توسط است در میان
افراط و تفریط که آن هر دو مذموم اند مثلا در عبادت افراط انست که هر جا ظهور صفتی از صفات الوهیت دیده شود بی اختیار پرستش آن کرده
آید چنانچه مذهب هنود است و تفریط آنکه بیکبار از مشاغل دنیا و طلب معاش خود را فارغ نسازند و بعالم غیب و حق متوجه نشوند چنانچه معمول عمده الکفره
و دیگر ملاحده است و افراط در استعانت آنست که هر چیز را متوهم سببیت درخواست نمایند و در کارهای مطلوبه بان رجوع کنند و تاثیرات نجوم
سعادت و نحوست ایام و خواص مخفیه معدنیات و نباتات و حیوانات را رعایت کنند و شوم و یمن را در ازدواج و اولاد و غلامان و کنیزان
و اسپان و حویلی و شمشیر و دیگر چیزها بخیال آرند و اوقات زندگی را بر خود تنگ کنند و مثل سوداییان از هر چیز بترسند و از هر چیز توقع نفع
دارند و تفریط آنکه اسباب معتبره را مثل دوا و غذا و پرهیز و مثل صحبت نیکان و صحبت بدان
علم و دعا و التجا در جناب الهی ساقط الاعتبار انگارند و علی هذا القیاس در جمیع امور توسط
محمود و افراط و تفریط مذموم است چنانچه بتفصیل در کتب مبسوطه علم اخلاق و غیره مذکور است

واگر بطریق نمونه در بینجا عدد ذکر کرده شود بتوان گفت که دماغ شده قوت ست قوت نطقیه که انرا عقلیه نیز گویند صفت آن دانستن و
دریافت حقائق ست و حقائق یا ذات و صفات باری تعالی ست یا افعال و آثار او در دنیا و آخرت و دانستن این قسم را علم
الهی گویند و افراط و تفریط درین قسم آن ست که تفکر در ذات او تعالی نماید و در پی دریافت سر آن شود یا صفات را مطلقا نفی
کند برای تنزیه یا اثبات آن صفات نماید بر منهج تشبیه که خالق را با مخلوق همرنگ سازد یا صفاتی را که شرائع ثابت کرده اند تاویل یا
انکار کند مثل کلام و سمع و بصر و رویت و رضا و غضب یا افعال او تعالی را مثل افعال خود مشوب بغرض انکار و یا اصلح و الطف را بر او
قرار داده بعقل خود دیر و می و احتیاج شناسد و افعال بنده را به بنده نسبت کند و دخل تاثیر او تعالی را درین افعال منکر شود یا بنده را مثل جماد
بی دخل اعتقاد نماید و جبری گردد الی غیر ذالک من العقائد الباطلة المائلة الی جانب الافراط و التفریط یا ارواح ملائکه و انبیا و اولیا و ائمه
دین و اینقسم را علم نبوات گویند و افراط و تفریط درین قسم این ست که اصلاح این مراتب و مناسب را انکار کند یا معتقد عصمت و محفوظیت
انبیا از خطا و گناه نباشد مثل خود ملطخ باغراض دنیوی و طلب مطالب خسیسه و مغلوب حاجات نفسانیه انگارد یا رتبه ائمه و اولیا را برابر رتبه انبیا
و مرسلین علیهم السلام گرداند و انبیا و مرسلین علیهم السلام را لوازم الوهیت از علم غیب و شنیدن فریاد هر کس در هر جا و قدرت بر جمیع مقدورات ثابت
کند و ملائکه و ارواح انبیا و اولیا را در پرده صور و تماثیل و قبور و غیرها معبود سازد و رزق و فرزند و خدمت و منصب از ایشان بالاستقلال
درخواست کند و شفاعت و عرض ایشان را در جناب او تعالی واجب القبول گو مکروه آن جناب باشد یا معاملات قبر و دوزخ
و بهشت و حساب و میزان و دیگر امور آخرت ست و این علم را علم معاد و علم سمعیات نیز گویند و افراط و تفریط درین قسم آنست که مثلا ایمان را
مجرد بی موثر در نجات نشناسد که اصلا ترس هیچ معصیت بخاطر او خطور نکند و بداند که هیچ گناه با وجود ایمان ضرر نخواهد کرد یا ایمان مجرد را ساقط
الاعتبار گرداند که بهر گناه زوال تاثیر آن خواهد شد و گناهگاران با ایمان مثل کافران ابدالاباد در دوزخ جاوید خواهند ماند یا اعمال نیک و بد را
تاثیر ذاتی در آخرت ثابت کند و بداند که حضرت او تعالی در مقام مجازات بی اختیار تابع اعمال بنده است عفو از گناه و ناقبولی از طاعت ممکن نیست
یا بهشت و دوزخ و تلذذ و تالم اینجا را بر مثال انقلابات و نیاز ائل و فانی اعتقاد کند و علی هذا القیاس یا اجسام و اعراض دیگر اند که انرا
علم الجواهر و الاعراض گویند و علم طبیعی و ریاضی نیز نامند و افراط و تفریط درین قسم آن ست که مثلا در شرح و بسط این چیزها تعمق تمام نماید
و عمر گرانمایه خود را به تحصیل لایعنی از احوال و اوضاع و خواص و تاثیرات آنها مصروف سازد مثل تعمق در علم هیئت و هندسه و حساب و
فنون ریاضی و موسیقی و جر اثقال و مناظره و شعبده و طلسمات و نیرنجات و علم فلاحت و علم حیوان و خواص نباتات و احجار
یا این چیزها را مطلقا انکار کند و از آنها بی بهره و بی نصیب باشد و بقدری که در دین و دنیا نافع شود نیز متوجه نشود و قوت شهویه که مبدا جذب
منافع و وسیله خواهش مرغوب ست و افراط او فجور ست و خلاعت نیز گویند یعنی انهماک در لذات و مرغوبات زیاده از آنچه میباید و تفریط
او را جمود گویند یعنی سکون از آنچه ترغیب میکنند در آن عقل و شرع مثل نکاح حلال و طعام لذیذ بی شبهه و مرتبه توسط آن عفت ست یعنی
تابع گردانیدن شهوت را بحکم عقل و شرع تا از عبادت و اسلامت حاصل آید و ازین وسط اخلاق محموده بسیار متولد میشوند مثل حیا و صبر
و قناعت و تورع و جوانمردی و سخاوت و از توابع سخاوت ایثار و کرم و عفو و مروت و مسامحت در معاملات و قوت غضبیه که مبدا
اقدام بر چیزهای پر خطر ست و مقتضای آن تسلط و ترفع و دفع مضرت غیر ست از خود و از متعلقان خود و افراط این قوت تهور است
یعنی جرات کردن در جایی و بر چیزی که نمی باید و تفریط آن جبن یعنی ترسیدن از آنچه نمی باید ترسید و توسط آن شجاعت ست اخلاق
محموده بسیار متولد میشود مثل علو همت و استقلال و حلم و تحمل و حمیت و غیر ذالک و توسط استعمال قوت نطقیه را حکمت گویند و از آن ذکاوت
و صفائی ذهن و باسانی تفهیم کردن و حسن تحفظ و تذکر و تعقل حاصل میشود و طرف افراط او را جربزه گویند و طرف تفریط را بلادت عبادت
و چون هر سه قوت توسط حاصل آمد انرا عدالت نامند و از توابع عدالت دوستی و الفت و وفا و شفقت و مکافات احسان و پاس علاقه قرابت و
حسن صحبت و مشارکت و توکل و رضا بقضای حق معبود مطلق و ملائکه او و پیغمبران او و اولوالامر و انقیاد اوامر و نواهی شرع و همین ست کمال تقوی

لیکن در اینجا نکته باید دانست و آن آن است که قوت نطقیه ذاتی انسان است که روح او را پیش از تعلق به بدن حاصل بود و قوت شهویه و غضبیه
بواسطهٔ تعلق بدنی حاصل شده پس کمال توسط در قوهٔ نطقیه آن است که او را در استعمال بحدی رسانند که زیاده از آن ممکن نیست و کمال توسط
در قوهٔ شهویه و غضبیه آن است که آنها را بقدر ضروری استعمال کنند بحدی که کمتر از آن ممکن نیست لاجرم طریق توسط را در یافتن تفهیم
دلالت انبیاء عم در رفاقت صدیقان و شهیدان و صالحان منحصر است و لهذا گفته اند که صراط مستقیم اقتدا بانبیاء عم است و قدر مشترک
آن است که انسان عمل خود را بسوی حق باشد و قلب و ذکر او بالکلیه بسوی خالق خود متوجه گردد حتی که اگر از آن جناب فرمانی رسد که پسر
خود را در راه او ذبح کن اطاعت نماید مثل حضرت خلیل عم و اگر ارشاد شود که جان خود را در راه او نثار کن بکمال بشاشت و خوشی قبول کند مثل
حضرت اسمعیل عم و اگر بفرمایند که خود را در دریا بشکم ماهی رسانید از فرمان بیداری کند مثل حضرت یونس عم و اگر بعد از عنایت منصب اولی العزمی مرتبه
بلند اشاره فرمایند که خود را در رنگ شاگردان پیش شخصی مجهول الحال رسان و از روی یک دو سخن بکار بیاموز عار نکند و ننگ را بخود راه ندهد مثل حضرت
موسی عم که بسوی حضرت خضر عم شتافتند و شاگردی ایشان را اختیار کردند در حدیث شریف است که صحابه کرام رض را در مکه معظمه چون از دست
کفار اذیت بسیار رسید شکایت بحضور جناب رسالت پناه صلعم بردند آنحضرت صلعم در سایهٔ کعبه نشسته بودند فرمودند که قبل از شما مردم اهل ایمان
را از دست کفار مصیبتهای سخت رسیده است بحدیکه بعضی را از ایشان زمین کافته ایستاده میکردند و اره تیز را آورده بر سر او میراندند تا دو نیمه
می افتاد و هرگز از دین خود نمی گشت و بعضی را بشانهای آهنی پوست و استخوان میکندند و اصلا حرف خلاف مذهب خود بر زبان نمی آورد
گویند خط مستقیم کوتاه ترین خطها است که در میان دو نقطه فرض توان کرد گویا بنده که صراط مستقیم را میخواهد عجز و ضعف خود را بیان میکند
یعنی لایق ناتوانی من همین است که طریقه مستقیم ولهذا اگر پیری یا ناتوانی را بجانبی رفتن منظور می افتد راه نزدیک را تلاش میکند و از راه
دور میگریزد و نیز گفته اند که بنده تا در دنیا است در کشمکش مشیران و بادیان است زن و فرزند براهی میخوانند و پدر و مادر براهی دیگر و دوستان مشفقان
براهی دیگر و دشمنان و حاسدان براهی دیگر و نفس خودکام براهی دیگر و شیطان براهی دیگر و هر شهوت و هر غضب و هر اعتقاد براهی دیگر و عقل او ضعیف و
عمر او کوتاه و عرصه سعی تنگ حیران از خود را بدرگاه خداوند خود آورده فریاد میکند اهدنا الصراط المستقیم در اینجا بعضی جاهلان شبهه میکنند که چون مسلمان را
این دعا تعلیم شده است که در نماز بحضور پروردگار بر زبان آرند سوال هدایت بیموقع است زیرا که مومن مصلی را تا این حد هدایت حاصل شده است
بحضور رسیده باز تحصیل حاصل چه فایده دارد جوابش آن است که مراتب هدایت چنانچه مذکور شد بسیار است پس شخص در هر وقت از سوال هدایت
مستغنی نیست گفته اند که علم آدمی بیک چیز به دو طریق همیشه در تزاید است اول دوام آن علم یعنی تواصل اوقات التفات و قلت فترات دوم زیادت
ادله چه علمیکه بیک دلیل حاصل شده است برابر علمیکه بچند دلیل حاصل شود نتواند بود و هر چه از اقسام ممکنات در عالم موجود است در وی دلالت
بر وجود ذات الهی و علم و قدرت و وحدت و حکمت او تعالی موجود و مخفی است چنانچه گفته اند شعر و فی کل شیء له آیة * تدل علی انه واحد
شعر هر گیاهی که از زمین روید * وحده لا شریک له گوید * پس علم آدمی در هر وقت زیادت پذیر و مستعد ترقی کثیر است شعر دور بنده آن مباش که مضمون نماند است
صد سال میتوان سخن از زلف یار گفت * معهذا امتثال جمیع اوامر و نواهی او تعالی و تحصیل فضائل و مراتب عالیه میدانی است نهایت عریض و اهم
از همه ثبات است بر اینچه این کس را از مراتب هدایت حاصل است و لهذا از حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه منقول است که اهدنا را تفسیر
فرموده اند ثبتنا علی الهدایة و در قرآن مجید گویا برای شرح این کلمه در جای دیگر ارشاد فرموده ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و نیز در اینجا شبهه دیگر وارد
میشود که بزبان خواستن مطلب از غیر خود تعالی از دو وجه بیرون نباشد یا دانا نمودن است کسی را که از آن مطلب آگاه نشده باشد یا بر انگیختن است
بجود و این هر دو جهت در حکیم مطلق و جواد برحق متصور نمیتواند شد پس فایده این درخواست و این دعا چه باشد علی الخصوص که دعا منافی رضا و تفویض
است گوئیم گاهی حکمت حکیم تقاضا میکند که مطلب طالب را بدون تضرع و زاری باو ندهد تا نفس او منکسر گردد و تکبر او پست شود پس شاید
تذلل ما کار افتد و شرطی که در حکمت او تعالی امری است منوط شده شعر تا نگرید طفل کی جوشد لبن * تا نگرید ابر کی خندد چمن * و دعا منافی
رضا و تفویض نیست چه جایز است که رضای الهی در همین باشد که بنده تذلل و زاری نماید و عطا بعد از طلب او واقع شود و حالا باید فهمید که سوال

هدایت را بر استعانت متفرع ساخته اند زیرا که هدایت نوعی از استعانت است خاص که بر عام تفریع هویدا است و بر عبادت نیز بواسطهٔ استعانت
متفرع است زیرا که عبادت چون بمجاهده بکمال پذیرد مفید هدایت خصوصی گردد قال الله تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و مجاهد محتاج
باستعانت است ملحوظ شدند تفریع هدایت بر مالک یوم الدین نیز ظاهر گشت زیرا که کمال نفع هدایت در آن روز ظاهر خواهد شد بواسطهٔ خصوصیت
کامله که بالهٔ الا انت او تعالی نیز نسبت و تفریع این بر سه هر رحمت عام و رحمت خاص بلکه بر رب العالمین که بهترین تربیت های او هدایت است ظاهر است
و آنچه متعلق به صراط الذین انعمت علیهم است آن است که حقیقت نعمت منفعتی است که بوجه احسان بغیر رسانند و منظور منفعت خود در آن نباشد و لهذا
منعم حقیقی بغیر از او تعالی نیست زیرا که مخلوقات را در انعام منافع خود ملحوظ و منظور می باشد چنانچه گذشت و نیز نعمت الهی در حق کافر و فاسق
حقیقة نعمت نیست زیرا که احسان با وی منظور نیست هر چند از جنس منافع بکافران و فاسقان عطا شده است بصورت نعمت و به معنی مکافات
است پس در رنگ آنچنان است که زهر هلاهل در حلوا پیچیده دهند یا حلوای لذیذ عنبر مسموم شخصی فاسد المزاج بخشند تا در معدهٔ او اول با خلاط سمیه گشته حکم زهر هلاهل
پیدا کند یا شخصی را حلوای لذیذ بدهند و آن شخص از آن بوقت یا بر قدر نیز از انداز حد تشبیع تناول کند و موجب تخمه و هیضه گردد و لهذا در قرآن مجید
میفرمایند ولا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و از اینجاست که نعمت الهی را در آیه دیگر خاص فرموده اند بچهار گروه که عبارت از انبیاء و
صدیقان و شهداء و صالحان باشند لفظ انعمت علیهم هر چند بنظر ظاهر شمولی دارد لیکن در حقیقت مخصوص بهمین چهار گروه است و
و در اینجا گفته اند که حق تعالی صراط الذین انعمت علیهم فرموده و صراط من انعمت علیهم نفرمود برای آنکه لفظ من گاهی در لغت عرب نکره موصوفه میباشد
پس علم باشخاص معروفین که بانعام الهی مذکور و مشهور شده اند حاصل نشد طلب متابعت مجهول لازم آمد و آن محال است و لفظ النعمة نفرموده
و است اند انعام بذات الهی شود تا اشعار بکمال انعام باشد چه ذات الهی بصفت کامل است و آنچه از کامل آید کامل است و لفظ خطاب آورده اند
تا بنده را بعد از حضور و غیبت رجوع شود که این حضور بعد از غیبتی نقصان از کمال است و علیهم را مقدم نفرموده اند زیرا که تخصیص مفاد میشد و تخصیص لازم
طلب مثل آن انعام است پس تخصیص منافی غرض اوست و انعمت را بصیغهٔ ماضی آورده اند تا کسی را توهم نشود که آن انعام مشکوک است چه مستقبل محل
شک است و مفعول انعام را حذف کردند تا شامل انعام دنیوی و اخروی گردد و در اینجا شبهه وارد میشود که صراط مستقیم راه واحد است
و این چهار گروه مختلف الطریق پس راه واحد را این چهار گروه چه قسم متوان گفت و نیز هر نبی وضعی و شریعتی دیگر داشت و هر ولی اشغال و اذکار
جداگانه در طریقت معمول داشت پس با وجود کثرت طرق که در قول مشهور الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق مذکور است وحدت راه چه قسم
راست آید جواب این شبهه بتسلی خاطر ایشان توان کرد و آن آن است که طب یونان مثلا راه مستقیم علاج است و از وقت بقراط
تا جالینوس تا عهد حلوائیان محفوظ و مسلوک با وجود آنکه معالجات بقراط و جالینوس در زمان خود بوضع دیگر بود و معالجات
حلوائیان و حکیم علی گیلانی در وقت خود بوضع دیگر اینها مفردات را استعمال میکردند و از تنقیه بفصد و اسهال کمال
احتراز داشتند و اینها مرکبات را از معاجین و اشربه بکار میبرند و هر مرض اقدام بر تنقیه بفصد و اسهال می نمایند
پس معلوم شد که این قسم اختلاف معالجات و کثرتها منافی وحدت طریق نیست و نیز بعضی از اطبا قواعد تازه وضع
گذاشته اند و بعضی مقلدان آن قواعد پس این اختلاف نیز موجب اختلاف راه نمی شود در رنگ آنکه یک قافله از شهری
بشهری دیگر براه روانه میشود و بعضی از آن قافله تجار میباشند و بعضی حمالان و کرایه کش و بعضی بدرقه و پاسبان
حال آنکه همه بیک راه میروند لیکن کارهای مختلفه بر حسب حذاقت و مناصب خود بعمل می آرند همچنین انبیاء
در همین راه راه بر و بدرقه اند و صدیقان و شهیدان و صالحان مرتبه بمرتبه رفیق و دوست و کش و باربردار
این همه مراتب وحدت طریق را منافی و مخالف نیست و اختلافی در شرائع انبیاء واقع است در اصل دین
دین نیست بلکه بسبب اختلاف استعدادات امم و اختلاف مصالح هر وقت احکام متغایر در نظر عوام پیدا شده گمان مخالفت انداخته است و در حقیقت منظور
همه انبیاء قدر مشترک است غیر مختلفه مثلا طبیبی اگر مریض حار المزاج را در موسم تابستان آب ... داده و به یارده و احد به مرطبه برای او تجویز کند

وطبیبی دیگر برای مریض بارد المزاج در موسم زمستان و رحمام نشستن و ادویهٔ گرم خوردن و اغذیهٔ مختلف استعمال نمودن فرماید هرگز با هم مخالف نباشند چه اگر طبیب
اول بجای طبیب دوم یا دوم بجای اول میشد و مریض یکی نمود دیگری میرفت همان حکم بعینه میگرد و لهذا در حدیث شریف وارد است
لو کان موسی حیا ما وسعه الا اتباعی و آنچه متعلق بغیر المغضوب علیهم ولا الضالین است آن است که چون انعام الٰهی در دنیا و آخرت نصیب بنده شد
پس احتمال غضب و گمراهی بمراحل ازین بنده دور افتاد حاجت احتراز از غضب و گمراهی چیست جواب این سابق گذشت که جماعه که خود را باصحاب
نعمت یعنی انبیا و اولیا و علما نسبت میکنند و در ورطه غضب و گمراهی گرفتار اند و راه خود را راه انبیا و اولیا و علما می شمارند مبادا از راه منحرف براه
مستقیم در اذهان عوام مشتبه گردد و در اتباع انبیا و اولیا و علما گمان برند و در غضب و ضلال افتند برای دفع این اشتباه این لفظ آورده اند و اکثر
مفسران در تعیین مغضوب علیه و ضال کلمات مختلف آورده اند برخی از آن مذکور میشود بیضاوی میگوید مغضوب علیه عاصیان اند و ضال جاهلان
زیراکه تمام نعمت الٰهی در حق بنده آن است که او را معرفت حق و عمل نیک هر دو عنایت شود و کسی که ازین هر دو نصیب نشد نعمت تمام نشد
پس اگر معرفت حق دارد و عمل خیر ندارد فاسق است و محل غضب و کسیکه معرفت حق ندارد گو عمل نیک میکند جاهل و گمراه است و سابق
گذشت که مغضوب علیه دو فرقه اند کافر معاند که دیده و دانسته انکار مینماید و عاصی متمرد که دیده و دانسته ارتکاب گناه میکند و ضال نیز دو
فرقه اند کافر تقلیدی که در کفر افتاده باشد بسبب قصور نظر و حقیقت دین باو واضح نشده و عاصی که اعتماد بر کرم و عفو الٰهی نموده ارتکاب بسبب قصور در تامل و طلب علم و سوال اهل ذکر
تا حد امر مکلف بنا گاهی زدو بعضی گفته اند مغضوب علیه کافر است و ضال مبتدع و بعضی گفته اند مغضوب علیه کسی است که از وی بالیقین انتقام روز جزا خواهند گرفت و ضلال
تمام است احتمال عفو هم دارد و در حدیث شریف صحیح از پسر حاتم طائی که عدی نام داشت و بصحبت پیغمبر علیه السلام رسیده بود مروی
است که او از آن جناب علیه السلام معنی این دو لفظ پرسید فرمودند که مغضوب علیهم یهودیان هستند و ضالین نصاری و تصدیق این در قرآن مجید
واقع است در حق یهود باؤ بغضب من الله و در حق نصاری و ضلوا عن سواء السبیل و بعضی گفته اند هر که در اعتقاد و خلق نیک
و عمل صالح بطرف تفریط افتاده اند آنچه باید کوتاهی نمود مغضوب علیه است و هر که افراط رفت گمراه و درینجا باید دانست که بظاهر
حاجت این لفظ نمی نماید اگر چنین می فرمودند که اهدنا الصراط الذین انعمت علیهم غیر النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین
کافی و شافی میبود و ذکر ضلال و غضب چندان در کار نبود لیکن دو جناح دارد که بقوت آن دو جناح مومن را سیر و سلوک این راه میسر میشود
و آن دو جناح عبارت از خوف و رجا اند و هر دو می باید که باعتدال باشند و لهذا در قرآن مجید جا بجا وعده را با وعید مقرون ساخته اند
و تصریح ارشاد فرموده اند که نبئ عبادی انی انا الغفور الرحیم و ان عذابی هو العذاب الالیم و در حدیث شریف وارد است که لو وزن
خوف المومن و رجاءه لاعتدلا پس چون ذکر انعام دلالت بر رجا نمود لازم آمد که ذکر غضب و ضلال نیز فرمایند تا
دلالت بر خوف کند و هر دو رکن ایمان برابر آیند و نیز باید دانست که غضب را نسبت بذات حق نفرمودند و همچنین گمراهی را بخلاف
انعام زیراکه انعام محض تفضل است بی سابقه استحقاق و غضب بسبب شوم اعمال بندگان و گمراهی بسبب قصور ادراک ایشان است پس گویا
حق تعالی فاعل حقیقی نیست مگر انعام را و غضب و ضلال بشرکت بندگان و استحقاق اینها از وی صدور می پذیرد و درینجا غیر الذین غضب
علیهم نفرمودند تا احتراز از خاص از اشخاص معلومین که بغضب و ضلال شهرت گرفته اند نشود و نیز منعم علیه را مقابلی آورده اند
که مغضوب علیه است و ضالین که در مقابل مهتدین است مناسب مقابله منعم علیهم نمی نماید لیکن چون منعم علیهم
بالیقین مهتدین بلکه هادین اند چه راه آنها را طلب میکند و هدایت بآن راه می خواهد ناچار ضالین نیز در مقابله منعم علیهم افتاده نیز باید دانست
که تقدیم مغضوب علیهم بر ضالین اشعار میدارد باآنکه حالت اینها تباه تر و در آخرت اینها رسواتر اند از نسبت ضالین پس در تعبیرات رجحان جانب
مغضوب علیهم در بدلها رعایت باید نمود تا خلاف نظم قرآنی لازم نیاید و از قسم دوم یعنی آنچه متعلق به تفسیر تمام سوره است آن است که مجموعی آن
ست که این سوره را در نماز واجب القرائت گردانیده اند و اعمال مخصوصه در نماز هفت رکن است و آیات این
سوره نیز هفت ارکان سبعه نماز قیام و رکوع و قومه و سجده اولی و جلسه بین السجدتین و سجده ثانیه و

و قعده است و این اعمال سبعه مثل هفت اندام جسم انسانی جسد بی روح است و این سوره بمنزله روح است و چون روح بجسد متصل شود
حیات و زندگی حاصل آید پس بسم الله الرحمن الرحیم را مقابل قیام تصور باید نمود زیرا که قیام وجود هر چیز بظهور اسم الهی است از آن
چیز و نیز بسم الله برای ابتدای هر کاری مقرر است و قیام ابتدای اعمال نماز است و الحمد لله رب العالمین مقابل رکوع است زیرا که در
این صیغه هم نظر بحق است و هم نظر بخلق و هم ملاحظه منعم است و هم ملاحظه نعمت پس حالتی است متوسط بین الفناء و الاستغراق چنانچه
رکوع نیز حالتی است متوسط در میان قیام و سجود یا آن است که چون در حمد نعمت های بیشمار او تعالی را ملاحظه کرد پشت این از
گرانباری دو تو شد و منحنی گشت و صورت رکوع بهم رسید و الرحمن الرحیم مناسب قومه است زیرا که هر بنده که حالت علو خود را برای
خدا بحالت پستی بدل کند رحمت او تعالی بطریق التزام او را بحالت اصلی علو خود باز گرداند که من تواضع لله رفعه الله و مالک
یوم الدین مناسب سجده اولی است زیرا که دلالت میکند بر تجلی قهری جلالی که موجب خوف شدید و مثمر نهایت تذلل و خضوع است
و خاک شدن و سر را بر خاک مالیدن از آثار آن است و نیز ابتدای یوم الدین بعد از موت است و موت رجوع بنیه انسانی بسوی
اصل خود است که خاک است و ایاک نعبد و ایاک نستعین مناسب قعده بین السجدتین است زیرا که ایاک نعبد بیان فراغت از سجده اولی
است که غایت تذلل در آن واقع شده و ایاک نستعین طلب مدد برای سجده دوم است و لفظ اهدنا الصراط المستقیم سوال مطلب اهم است
پس مناسب سجده دوم است که محل اجابت است و صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین گویا فال آن است
بحصول مطلب و وصول انعام الهی پس مناسب قعده است زیرا که عادت مستمره ملوک و سلاطین بر آن جاری است که چون بندگان
ایشان بغایت تواضع از ادای مجرا و تسلیمات فارغ شوند حکم بنشستن ایشان نمایند و اکرام و انعام بر ایشان فائز شود و نشستن بحضور خداوند
خود کمال مرتبه انعام است و لهذا بعد از حصول این مرتبه بجواب که مشتمل بر شکر و ثنای منعم حقیقی و درود و سلام بر وکیلان این طریقه
و رفیقان این راه است مقرر شده و بعضی چنین گفته اند که لفظ بسم الله مناسب طهارت است زیرا که نور اسم الهی ظلمت حدیث را
رفع میکند و لفظ رحمن که در بسم الله است مناسب استقبال قبله است زیرا که رحمت ایجاد حاصل آن توجه حق بسوی اشیا و متوجه
گردانیدن اشیا بسوی حق است و در استقبال نیز توجه بدن بسوی مبدا ترابی آن که از کعبه است و چه هر تراب غالب ترین عناصر در بدن
است و تراب همه از لفظ کعبه منبسط گردیده است چنانچه در اخبار مذکور است و این حالت موجب توجه بمبدا خود میگردد که بعد از بنای
کعبه در آن بقعه مبارک متجلی است پس ایراد دو لفظ یعنی رحمن و رحیم اشاره باستقبال بدنی و توجه روحانی است و حمد مناسب قیام است زیرا که
اشعار میکند بقیام استحقاق حقیقی که جمیع محامد خلق را رجوع بحق گردید و رب العالمین مناسب رکوع است زیرا که شامل است تمام مربوب
را چنانچه رکوع هم شامل است یعنی قیام و قعود را و ذکر رحمن و رحیم مناسب اعتدال است چه بعد از فنا بقا لازم است و لهذا استقامت لازم
و مالک یوم الدین مناسب سجده است زیرا که همه خلق در آن روز در غایت تذلل باشند و ایاک نعبد مناسب جلسه بین السجدتین است
زیرا که بسجود کمال التقرب حاصل گشت و مقرب حضور مستحق جلوس است و ایاک نستعین مناسب سجده ثانیه است زیرا که استعانت موجب
مزید تذلل است که از تکرار سجود لازم می آید و اهدنا الصراط المستقیم مقابل قعده تشهد زیرا که اشعار میکند باکرام صاحب است باعانت و صراط
الذین انعمت علیهم تا آخر مناسب قرائت تشهد و درود و دعا است چنانچه پوشیده نیست و در اینجا شبهه بخاطر عوام خطور میکند
که از ارکان نماز سجده را چرا مکرر فرموده اند جواب اینش آن است که سجده اولی مناسب ازل است و سجده دوم مناسب ابد و جلسه که
بینهما است صورت دنیا است پس باز نسبت او تعالی بی پرده میشود با آنکه لا اول له پس نظر باین صفت سلبی سجود می باید کرد و با بدیت او
بی پرده میشود با آنکه لا آخر له پس نظر باین صفت سجده دیگر می باید و نیز سجده اولی اشاره بفنای دنیا در آخرت است و سجده ثانیه
اشارت بفنای آخرت در جلال الهی و نیز سجده اولی اشارت بفنای کل مخلوقات است فی حد ذاتها و سجده دوم اشاره به بقای
همه کائنات است به بقای او تعالی و نیز سجده اولی انقیاد عالم شهادت است زیر حکم قدرت و سجده دوم انقیاد عالم ارواح است در ملاحظه

هیئت غرت و نیز سجده اولی شکر است بر نعمت معرفت ذات و صفات و سجده ثانیه سجده خوف است از تقصیر در ادای حقوق کبریائی
و نیز مشهور است که نماز نشسته از نماز استاده بنصف اجر دارد پس سجده چون در حالت جلوس ادا میشود تواضع دو سجده برابر تواضع
یک رکوع شد و نیز در هر باب دو شاهد معتبر در کار است و روز قیامت این دو سجده دو شاهد عادل اند برای بندگی بنده و نیز ابتدای
از وحدت بکثرت است و از فردیت بزوجیت پس مناسب انبساط وجود همین است که دو سجده مقرر شود و نیز راستی قامت صفت
انسان است و پشت خم ماندن صفت چارپایان و سر بر زمین ماندن صفت حشرات و هوام است پس در رکوع هضم نفس در یک مرتبه است
و در سجود بدو مرتبه لاجرم سجود را مکرر کرده اند تا هضم نفس بیشتر حاصل شود فائده دیگر در سوره فاتحه ده چیز است پنج چیز از صفات
ربوبیت الله رب رحمن رحیم مالک و پنج چیز از صفات عبودیت عبادت استعانت طلب هدایت استقامت طلب نعمت و
پناه از غضب عبادت به الله تعلق دارد و استعانت برب و طلب هدایت برحمان و طلب استقامت برحیم و طلب نعمت و پناه از غضب
بمالک و نیز آدمی مرکب از پنج چیز است بدن و نفس شیطانی و نفس سبعی و نفس بهیمی و جوهر ملکی که عقل است پس اطمینان جوهر ملکی بتجلی
اسم الله است الا بذکر الله تطمئن القلوب و نرمی و انقیاد نفس شیطانی بتجلی اسم رب است رب انی اعوذ بک من همزات الشیاطین
و اصلاح نفس سبعی بتجلی اسم رحمن است الملک یومئذ الحق للرحمن و اصلاح نفس بهیمی بتجلی اسم رحیم است و من رحمته جعل لکم اللیل
والنهار لتسکنوا فیه و لتبتغوا من فضله و لعلکم تشکرون و ازاله غلظت و کثافت بدن بتجلی صفت مالکیت است لمن الملک الیوم لله الواحد
القهار و چون بسبب این تجلیات آدمی بجمیع اجزائه صالح و مهذب شد رجوع بمطلب خود نمود برای طاعت بدن ایاک نعبد گفت
و برای اطاعت نفس بهیمی تا ترک لذات و ارتکاب منکرات آسان گردد ایاک نستعین آورد و برای خلاصی از استیلای نفس سبعی اهدنا
گفت و برای دفع مکاید نفس شیطانی طلب استعانت نمود و برای اصلاح جوهر ملکی مرافقت ارواح مقدسه درخواست نمود از ارواح خبیثه
بغیر المغضوب علیهم و لا الضالین دوری خواست و نیز چون بنده در مقام مناجات استاد و صفات کمال ذات باری تعالی را از الحمد لله
گرفته تا مالک یوم الدین ملاحظه نمود بی اختیار او را شوق سیر الی الله دامنگیر آمد ناچار قصد این سفر مصمم گردد و در هر سفر زادی و توشه میباید
زاد این سفر عبادت است ایاک نعبد گفت و چون دانست که سفر نهایت طویل و زاد بغایت قلیل است و نیز قوت قطع این مسافت ندارد لهذا
مرکبی می باید لاجرم ایاک نستعین آورد تا برکت در زاد و مرکب برای قطع مسافت از انجناب امداد شود از حضرت ابراهیم ادهم رضی الله منقول است
که ایشان بی مرکب در راه حج میرفتند اعرابی با ایشان گفت که ای شیخ ترا چه حال است که این سفر طویل را بی مرکب قاصد شده ایشان فرمودند که نزد
من سواریهای بسیار است اگر بلیه بیاید بر مرکب صبر دارم و اگر نعمتی برسد بر مرکب شکر و اگر قضای مقدر شود بر سواری رضا سوار میشوم و اگر نفس خللی اندازد
شود بر سواری قناعت و زهد سوار میشود و اگر شیطان وسوسه کند ببدرقه ذکر در پناه میمانم اعرابی گفت ترا این سفر مبارک است فی الحقیقت
تو سواری و من پیاده و چون بنده از تحصیل توشه و سواری خاطر خود جمع ساخت راههای مختلف در نظر او نمودار شدند ناچار طلب راه مستقیم کرد
چون راه مستقیم ظاهر شد در آن راه دلیلی و رفیقی میبایست نبی را دلیل خود ساخت و اولیا را رفیقان خود گردانید و از حجابها و خارها و سنگها که
در آن راه در پیش می آید بلفظ غیر المغضوب علیهم و لا الضالین از آن اجتناب کرد و باید دانست که این سوره را نامهای بسیار است پاره از آن
از آن نامها را با شرح وجه تسمیه آورده میشود تا فوائدی که در تمام این سوره ودیعت نهاده اند منکشف گردد از انجمله است فاتحة الکتاب وجه تسمیه باین نام آنست که
کتاب الهی را این سوره فتح میکند و شروع مینماید و نیز در نوشتن و خواندن نماز را وجه تسمیه همین است که مبدا هر کتاب است و وجود هر چیز بظهور اسم الهی آن چیز است و بقای آن چیز بر حمت
او تعالی است و از انجاست که این سوره را فاتحه مسمی کرده اند و نیز در فتح میکند قفل علوم را پس بسم الله اشارت بذات است و اسمای الهی که از هزاران متجاوز است و تمام دین
و شریعت برای معرفت او و عبادت اوست و بلفظ الرحمن الرحیم بشارت است بظهور ذات او تعالی بوجود و صفات کمال در عالم و منتهای
شهود مقربین است این سر است و حرف با که برای الصاق است اشاره میکند بتخلق و تحقق باسماء و صفات الهی که غایت کمال نوع انسانی است
حمد اشاره بشکر نعمتهائی که در تمام عالم پراگنده و منتشر اند و جمله آن به بدن انسانی خاص موافق آنچه متبحرین اطبا ذکر کرده اند چه هر نعمت و قدرت

دیگر بجمیع نعمتهای او تعالی قیاس کنیم از نسبت قطره بدریا که بخار کمتر مے آید و در ضمن این معرفت نفس حاصل میشود که بسبب آن معرفت کل خلائق میسر
میگردد و رب العالمین اشارت است باقسام موجودات از ارواح و اجسام شهادی و مثالی و اعراض و الرحمن الرحیم اشاره است بجمیع خیرات وجود
تخلیص از جمیع آفات و این مبحث از اعظم مقاصد علوم است و مالک یوم الدین اشاره بمعاد و لقای نفوس بعد مفارقت ابدان و سعادت بعضی و شقاوت
بعضی و تخریب عالم اعلی و عالم اسفل و نفخ در صور و کیفیت احیا بعد الموت و وقوف در عرصات و حساب و میزان و درجات جنت و درکات نار و مراتب شفاعت
انبیا علیهم السلام و علما و شهدا و این مطلب از اجل مطالب علم اعتقاد است و ایاک نعبد اشارت است بانواع عبادت قلبی و قالبی که در کتب فقه و سلوک و رسائل اوراد و
اشتغال هر طریقه شمه از آن بیان گرفته و ایاک نستعین اشارت است بانواع حرفها و صناعتها که در عالم رائج و معمول است زیرا که جمیع حرفهای بنی آدم و
صناعتهای ایشان استعانت مخلوقات او تعالی است مثلا صنعت فلاحت و زراعت استعانت بمقتضای حموضت و صحیه تخم و مقتضای کیفیت زمین و آب و
هوا و آفتاب و ماهتاب و امثال آن و گاو و جرم و غیر ذلک که همه مخلوقات الهی اند و علی هذا القیاس جمیع حرفها و صناعتها باید فهمید و لهذا گفته اند که صناعات
بنی آدم راجع بسه چیز است استنتاج و استخدام و نقل و حکایت استنتاج آنست که چیزی را با چیزی جمع کنند تا چیز ثالث حاصل گردد مثل زراعت و درخت کاری که
جمع کردن تخم و زمین پیدا میشود یا مثل نسل و شیر و حیوانات و روغن که از جمع کردن نر حیوان با ماده آن حاصل میشود یا فوائد تعمیل در حیوانات و پیوند و تلقیح در
اشجار و هم ازین باب است وضع صغری و کبری و قضیه شرطیه و نتائج قیاسات و استخدام آن است که قوت و منفعت چیزی را بکار خود صرف کرده شود مثل سواری
بر چارپایان و خدمت گرفتن از غلامان و کنیزکان و سایبانان و خیاطان و دیگر اجرای خاص و مشترک و نقل و حکایت آن است که بتوسط بعضی مخلوقات در بعض مخلوقات
دیگر هیئتی و شکلی و کیفیتی حادث کنند که تماشای آن چیز خوب باشد مثلا چون خواهند زر و سیم را در پوشیدن استعمال کنند اول آنها را باستعانت مصالح و تسلیط آتش
آب کرده بر ریسمان ابریشم پیچانند تا درخشندگی و تابش و صفائی زر و سیم در ابریشم پیدا شود و همچنین حکایت زر و سیم نماید مثل کناری طلاش باد له و علی هذا القیاس
در حکایت اصوات طیور و نغمات او تار و روائح گلها و رنگهای طبیعی اوراد و ازهار تامل باید کرد که علم موسیقی و عطاری و صنائعی از آن پیدا شده و
اهدنا الصراط المستقیم اشارت است بدو طریق تحصیل علوم و معارف که استدلال و تصفیه است و اول را طریق مشائین و دوم را طریق اشراقین نامند و صراط
الذین انعمت علیهم اشارت بمباحث نبوت و ولایت و اعتقادات صحیحه و اخلاق فاضله و اعمال صالحه و تواریخ انبیا و تذکره های اولیا و مقامات و ملفوظات ایشان
و غیر المغضوب علیهم و لا الضالین اشاره است بفرقهای کفار و مبتدعان و مقالات اهل عالم و کتاب است از اعمال فاسده و اخلاق ردیه و اعتقادات باطله
که در اقالیم مختلفه و در قرون بعیده پراگنده و منتشر بوده است و از آنجمله است سورة الحمد زیرا که ابتدای این سوره بلفظ حمد است و حمد این سوره مشتمل است
بر جمیع محامد قرآن چنانچه انشاء الله تعالی در مقام خود بیان کرده شود و از آنجمله است سورة الشکر زیرا که حمد راس شکر است و درین سوره وجوه شکر
فرموده اند و آن وجوه است محبت بدل و ثنا بزبان و خدمت باعضا چنانچه تفصیل این همه گذشت و از آنجمله است سورة الکنز زیرا که حضرت امیر المومنین
علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه فرموده اند که نزلت سورة الفاتحة من کنز تحت العرش یعنی از اسرار معارف که شامل اند معرفت ذات و اسما و افعال
و معاد و صراط مستقیم و خبر او علم مخاصمه و علم احکام را لیس الله اسمی است جامع ذات و اسما و بحرف بای الصاق اشاره بآن فرموده اند که وجود ذات
و اشیا و قایم بذات و اسمای او تعالی است چنانچه قیام جسد بروح است و همین است سر وجود اشیا را اما بطریق ایجاب نیست بلکه بمقتضای رحمت است او
که افاضه وجود و کمالات ذاتیه مے فرماید پس از لفظ رحمن و رحیم معرفت افعال نیز هویدا گشت که افعال او بنا بر کمال ذاتی او است که مقتضی حمد است
چه از شان کامل آن است که تکمیل غیر کند نه استکمال نفس خود زیرا که او رب همه است پس افاضه کمالات کل مخلوقات از دست و اگر تحصیل کمالی با
افاضه منسوب شود طالب عوض میشد و بلام استغراق لام اختصاص بیان فرموده اند که حمد او تعالی حصرا است زیرا که هر چیز که در عالم بوجهی استحقاق
حمد دارد و همه بافاضه او است پس او تعالی بالاولی آن حمد محمود است و لهذا گفته اند طبیعت حمد را بالو نسبتی ست درست بهر جو هر که رفت بر در
تست باز اشاره مے فرماید بسر حمد زیرا که او تعالی مے تربیت مے فرماید کل عوالم را و تربیت رحمت که اول هر چیز را چنانچه میباید
پیدا کرده باز آنچه در بقای خود بآن محتاج است باو بخشید سوای کمالات غیر متناهی را که تا لیسش او دلیاد اشاره فرموده اند بمالک
یوم الدین و بلحاظ مالکیت نیز اشاره فرموده اند باصناف مالکیت بسوی زمانی که مخصوص بندگان است یعنی یوم الدین و سر معاد را نیز اشاره

فرمودند که مقتضای رحمت ست زیرا که بر مظلوم رحمت تام نمی‌شود بدون انتقام گرفتن برای او از ظالم و نعمت بر عبادت عابدان تمام [نمی‌شود]
مگر به بخشیدن ملک الله بر [illegible] و بر یک عملی باز اشاره بصراط مستقیم فرمودند و آن دو رکن دارد تخلیه بعبادت و تزکیه باستعانت و صراط مستقیم
نیز بیان فرمودند که حاصل آن شکر ست که از لفظ حمد مفهوم شد و صبر ست که از لفظ عبادت ظاهر گشت باز اشعار فرمودند به لب لباب عبادت که دعا ست
زیرا که متضمن ست تضرع و زاری را که اظهار نسبت امکان و افتقار است و آن مرجع عبودیت است و اشاره فرمودند بجزا که انعام
و غضب و سزا نیز بیان فرمودند که از عبادت و استعانت پیدا میشود زیرا که حق ربوبیت عبادت ست و حق عبودیت اعانت و چون هر دو حق
جمع شد لابد حصول جزا برای سالکان طریق هدایت یا ضلال ضروری آمد و تعلیم محاجه ارشاد فرمودند بآنکه او تعالی الوهیت و ربوبیت و رحمت و مالکیت
بلا واسطه نسبت بهر فرد از افراد عالم دارد پس حاجت توسیط وسائط نیست و شرک در این امور اعتقاد کردن برای چه و نیز چون همه مربوب و مرحوم
و مملوک او شدند نسبت عابد با معبود لازم آمد و وجه غایت تذلل از یکطرف و غایت تعظیم از طرف دیگر فهمیده و تعلیم احکام اشاره بعبادت و
استعانت نمودند که مجامع عبادات و معاملات ست و از انجمله ست سورة المناجات زیرا که مصلی مناجات می‌کند باین سوره با پروردگار خود
او تعالی او را نجات میدهد از رنج اندوه دنیا و آخرت و از انجمله ست سورة التفویض زیرا که در وصله استعانت را بحضرت حق تعالی خاص نمودند
و از انجمله ست سوره وافیه زیرا که مضمون آن وفا می‌کند بمعراج صلوة چه بای بسم الله اشاره ست بظهور موجودات از وی پس او ظاهر
اشیا ست لیکن بسبب غایت ظهور مخفی ست تا آنکه رحمت او عام شد بافاضه وجود و سایر کمالات تا آنکه مستحق جمیع محامد گشت و تربیت نمود
هر چیز را اولا ببخشش وجود و ثانیا ببخشش [illegible] تکمیل مالکیات و این کمالات بمقتضای ذوات اشیا نمود زیرا که روز قیامت بسبب قهر
او تعالی همه کمالات از ذوات منفک خواهند گردید الا عوض آن کمالات اهل عبادت و استعانت را کمالات دیگر عطا خواهد شد پس طریق طلب
آن کمالات آن ست که هدایت و استقامت و انعام از او خواهند و نقصان مرجوع الی النقصان لعدم [illegible] المغضوب و الضالین از آن پرهیز
کنند و از انجمله ست سورة الشفاء و الشافیه زیرا که در حدیث شریف وارد ست فاتحة الکتاب شفاء من کل داء و وجه آن است که نور اسم الهی را
ظلمتی را که منشاء اسباب مرض است دور میکند و رحمت او تعالی منافی آفت ست که از مرض متوقع میباشد و حمد او تعالی جالب نعمت ست
بمقتضای لئن شکرتم لازیدنکم و نعمتی که در حالت مرض در کار است شفا و صحت است و اقرار بربوبیت مقتضی فیضان آثار تربیت است که بسبب آن شفا کامل میشود و ملاحظه رحمت
کمال افعال خود در اینجا که مربی بر کمال صحت است و مالکیت یوم جزا اسباب مرض و تقویت اسباب شفا [illegible] الطریق [illegible] طلب می‌نماید و در طلب هدایت اشاره بعصمت از ضلال [illegible]
مرض رغبت میکند و باستقامت استقامت احوال بدن که مظهر روح ست و حفظ است می‌نماید و بانعام اشاره میکند که شفا [illegible] طلبیدن
به پرهیز مشکلی که تابع استقامت مزاج میسر شود و بدفع مغضوب و ضلال از سوء تدبیر و عکس اسباب مرض احتراز میکند و از انجمله ست رقیه
زیرا که صحابی بر مصروعی گذشته بود و این سوره را بر وی خوانده دم کرد و آن مصروع شفا یافت و وجه مناسب گذشته و از انجمله ست اساس
زیرا که از ابن عباس رضی الله عنهما نقل کرده است که اساس کتابهای آسمانی قرآن است و اساس قرآن فاتحة الکتاب است پس هرگاه مریض شوی
میباید که باساس قرآن التجا بری و شفا حاصل کنی و نیز این سوره رکن نماز ست و نماز اساس جمیع طاعات لانها تنهی عن الفحشاء [illegible]
و نیز نماز بمقام مناجات و مشاهده میرساند که اساس جمیع کمالات ست و نیز در این سوره معاد و مبدا را ربط داده اند [illegible]
و هر مرتبه اساس مرتبه دیگر است مثلا انعام و غضب مرتب بر هدایت و استقامت ست و [illegible] هدایت است و هدایت موقوف
بر استقامت است و عبادت و عبادت موقوف به دانستن افعال الهی است در دنیا و آخرت که رحمن و رحیم
مالک یوم الدین از ان افعال اشعار میکند و افعال الهی آثار اسماء و صفات او تعالی ست که حمد بر آنها مترتب است
و از انجمله ست سورة الصلوة زیرا که در نماز خواندن این سوره ضرور ست ابوهریره رضی الله عنه
از ان حضرت صلعم روایت میکند و آن حضرت از حضرت ربوبیت حکایت می‌فرمایند
که نماز را قسمت کرده ام در میان خود و در میان بنده خود بدو حصه برابر چون بنده میگوید بسم الله الرحمن

الرحیم حق تعالی بحضور ملائکه میفرماید من مرا یاد کرد یعنی ذکری که جامع ذات و اسما و صفات و افعال منست از وی بظهور آمد و چون بنده
میگوید الحمد لله رب العالمین حق تعالی میفرماید که بنده من مرا ستایشی کرد یعنی ستایش آورد که جامع جمیع ستایشهاست و چون بنده
میگوید الرحمن الرحیم حقتعالی میفرماید که به بزرگی و تعظیم یاد کرد مرا بنده من چه هر چیز را بمن نسبت کرده و نسبت که ایجاد هر چیز از من بموافق حکمت
و منفعت ست و چون بنده میگوید مالک یوم الدین حق تعالی میفرماید خاص کرد بنده من مرا به بزرگی زیرا که روزی را یاد کرد که دران روز دیگری
را ملک و مالکیت اصلا نیست و چون بنده میگوید ایاک نعبد و ایاک نستعین حقتعالی میفرماید که مضمون این آیت مشترک ست درمیان من و درمیان
بنده من چه عبادت من حق منست که مقتضای ربوبیت منست و اعانت حق بنده ست که از لوازم عبودیت است پس بلفظ ایاک نعبد حق مرا
ادا کرد و بلفظ ایاک نستعین حق خود درخواست و چون بنده میگوید اهدنا الصراط المستقیم تا آخر سوره حقتعالی میفرماید که این همه برای بنده
منست و بنده را سوال او دادم یعنی طلب هدایت و استقامت و انعام و امان از غضب و ضلال این همه منافع بنده اند و بنده بطریق ندا
که روح عبودیت ست آنرا اقتضا میکند پس حق ربوبیت مقتضی آنست که وی را باین مطالب برساند و از انجمله ست سبع المثانی یعنی هفت
آیتی که تکرار کرده میشود در هر نماز و آن هفت آیت این ست بسم الله الرحمن الرحیم که مفتاح باب ذکر ست و الحمد لله رب العالمین که مفتاح باب شکر است
الرحمن الرحیم که مفتاح باب رجا است و مالک یوم الدین که مفتاح باب خوف و بیم ست ایاک نعبد و ایاک نستعین که مفتاح باب اخلاص و اخلاص متفرع میشود از معرفت عبودیت و معرفت ربوبیت
اهدنا الصراط المستقیم مفتاح باب دعا و تضرع ست و صراط الذین انعمت علیهم تا آخر سوره مفتاح باب اولیت ست و اقتدا با ارواح
طیبه و استنزال برکات و انوار انها ست که بسبب آن سالک را از رجوع و زیغ امن حاصل میگردد و بحکم فرقانی که اذا قرأت القرآن فاستعذ
بالله من الشیطان الرجیم چون کلمه هشتم که اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ست باین هفت ضم کرده شود هشت مقالید را حاصل برای
هشت باب بهشت بدست آید و از انجمله ست قرآن عظیم زیرا که این از جمیع سور اعظم و افضل ست در ثواب و از انجمله ست سوره تعلیم
المسئله زیرا که آداب سوال از پروردگار درین سوره بندگان را تعلیم شده ست که اول ثنا بعد ازان اخلاص بعد ازان دعا نمایند و
از انجمله ست کافیه زیرا که در حدیث شریف ست که این سوره از غیر آن کفایت میکند و هیچ سوره دیگر ازین کفایت نمی کند و از انجمله است
ام الکتاب و ام القرآن زیرا که این سوره بر هر سه علم که موجب کمال علمی و عملی بنده البته مشتمل ست و آن سه علم علم شریعت است
[illegible] شرعیه و علم طریقت یعنی شناختن معاملات قلوب و علم حقیقت یعنی دریافت مکاشفات ارواح اما علم شریعت پس
دو قسم دارد اول اصول عقاید دوم فروع احکام از علم اصول درین سوره اول معرفت ذات ست بانکه چیزی هست که موجودات
همه بآن چیز قائم اند مانند قیام اجساد با رواح باز معرفت وجود آن ذات مقدس ست باین دلیل که از رحمت خود احد الطرفین ممکن را ترجیح
داده ست پس لابد موجود باشد باز معرفت صفات او تعالی ست بانکه آن صفات همه کمالات اند که موجب حمد کمال اند و دلیل آن ربوبیت
ست زیرا که پرورش بدون حیات و علم و اراده و قدرت متصور نیست و نیز دلیل آن رحمت زیرا که حقیقت رحمت بخشیدن انچه
در کار ست و این بخشیدن بدون دانستن احوال معلومین بتفصیل و دانستن انچه لائق هر یک ست و استغنا و قدرت بر رسانیدن هر چیز
و ربط دادن هر شی با یکدیگر و سر رشته تدبیر واحد در جمیع کثرات ممکن نیست و نیز دلیل آن خبر ست زیرا که خبر شنیدن و دیدن اقوال مکلفین
و افعال انها و بغیر کلام که بان تکلیف دهند ممکن نیست باز معرفت اسمای او تعالی ست بانکه حقائق اسما وسائط قریبه اند درمیان او و
درمیان خلق او و بآن حقائق می بیند و میشنود و مهربان میشود و تفضیل میدهد بعض را بر بعضی باز معرفت توحید ست باین دلیل که او
رب کل واحد است و هر چه سوای او است مربوب اوست پس در مرتبه و منصب با و شریک نمیتواند شد و با وجود احتیاج بدیگری
باقی نمی ماند پس اگر او دیگری فرض کنیم لغو باشد و لغو قابل الوهیت نیست باز معرفت استحقاق او برای عبادت ست باین دلیل که هر
چیز در هر حالت جهت حاجت رجوع با و است و احتیاج بجناب او در حالت ابتدا ربوبیت او و در حالت وسطی برحمانیت و رحیمیت
او و در حالت انتها مالکیت او روز جزا او چون او ست که درین حالت در نتیجات انعام و تفضل میفرماید پس مستحق عبادت هم او ست

از معرفت شود وولایت و مراتب ایمان در صراط المستقیم و صراط الذین انعمت علیهم مذکورست و معرفت کفر و بدعت و سوء
در غضب و ضلال منظور و معرفت سعادت و شقاوت از دو معرفت حاصل میشود و معرفت فضل و عدل از این دو صفت که
الرحمن الرحیم و مالک یوم الدین و معرفت حکمت او تعالی از اینجا یافته میشود که از عبادت استقامت رو میدهد و از استقامت
انعام و بر شقاوت و ضلالت غضب مترتب میسازد و معرفت قضا و قدر از ذکر عبادت و استعانت حاصل میگردد زیراکه اگر
خلاف تکلیف مقدر میفرمود استعانت را وجهی نمی شد و معرفت مبدا از بسم الله ست تا مالک یوم الدین و معرفت معاد از مالک
یوم الدین تا ذکر انعام و غضب و از علم فروع معرفت عبادات به نعبد و معرفت معاملات و مناکحات و حکومات به نستعین زیراکه
سوء معارض عقل در معاملات میشود و تمییز واجب و مندوب و مباح و صحیح را بهدایت توان دانست و حرام و مکروه و فاسد را
و ضلال توان شناخت و ماخذ معاملات و عبادات که امر و نهی ست از ذکر عبادت و غضب معلوم میشود و ثمره امر و نهی
و وعد و وعید ست بانعام و غضب منکشف میگردد و علم طریقت که معرفت کمال قوت نظریه و عملیه ست بصراط المستقیم ادا
کرده شد و نقصان این هر دو قوت بغضب و ضلال ذکر کرده آمد و در طریقت آنچه رعایت او واجب ست در ابتدای سلوک
بعبادت مسمی ست و در وسط سلوک باستعانت ملقب ست و در نهایت آن باستقامت نامزد ست و معرفت اوصاف نفس از
از ذکر غضب و ضلال معلوم توان کرد که حقیقت آن انحراف از جاده استقامت ست و معرفت اوصاف قلب باستقامت
و هدایت توان شناخت و معرفت تخلیه بعبادت و استعانت و تحلیه بهدایت و استقامت و در تخلیه لابدست از خلوص عین الیقین الشهود
و آن را تعبیر فرموده اند بعبادت که ضد شهوت ست و نیز لابدست از خلوص از غضب و بآن بذکر رحمت الهی اشاره فرموده اند
زیراکه هر که امید وار رحمت الهی باشد او را غضب بر مرحوم الهی چه قسم روا بود در حدیث شریف وارد ست الراحمون یرحمهم الرحمن
ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء و نیز پرهیز از سوء باستعانت بیان فرموده اند زیراکه سوء انبعاث از جاده استقامت میباشد
از فروع شهوت و غضب و سوء چند چیز ست اول حسد و خلاصی از آن به الحمد لله رب العالمین ست زیراکه دلالت میکند که
راضی و خشنود شد بعطایای الهی در حق کافه خلایق او و حسد ضد این خوشنودی ست و دوم بخل ست و طریق خلاصی از آن الحمد لله رب
العالمین ست زیراکه هر نعمت چون پیدا کرده خداست پس بخل بآنچه ملک این کس نباشد چه معنی دارد و سوم عجب ست
و طریق خلاصی از آن بمضمون ایاک نعبد ست و چهارم کبر ست و طریق خلاصی از آن بمضمون ایاک نستعین ست و پنجم کفر و بدعت
ست و طریق خلاصی از این ... احتراز از غضب و ضلال ست و نیز در تحلیه از توسط در اخلاق ضرور ست مثل تعفف و شجاعت
و سخاوت و در اعتقادات نیز که مائل بافراط و تفریط نشود و در اعمال نیز که از حد رهبانیت محفوظ و از مرتبه اهمال و تقصیر تجاوز کرده باشد
و باین توسط اشاره واقع شده ست بصراط المستقیم و نیز در تحلیه لابدست از زهد و محبت و شوق و این همه را بحمد او فرموده اند زیراکه
چون همه نعمت ها از و دید اسباب در نظرش ساقط گشت و زهد در اسباب حاصل آمد و محبت و شوق به منعم جبلی هر انسان بلکه هر
حیوان ست و نیز در تحلیه لابدست از اظهار احتیاج و آن باستعانت منوط و از تذلل و آن بعبادت مفهوم گشته و از معرفت عجز
ربوبیت و ذلت بشریت و این مفهوم از مجموع رب العالمین و ایاک نعبد ظاهر میشود و نیز در تحلیه از معرفت ناچاری ست و معرفت را
فرموده اند بباء سمی الصاق یعنی اتصال روحانی که بنده را با خالق خود حاصل ست اتصال بی تکیف بیقیاس ... رب
الناس را با جان ناس و از مقام ذکر بیاد کردن اسمای خمسه در بسم الله نشان داده اند و از مقام شکر بحمد و از مقام رضا برحمت و از مقام خوف
بمالکیت روز جزا و ذکر غضب و از مقام اخلاص بایاک نعبد و از مقام دعا باهدنا و از مقام ... ارواح طیبه بصراط الذین انعمت
علیهم و ... ارواح خبیثه بلفظ غیر المغضوب علیهم و لا الضالین ... بهر صحیحتیم این ست
که از مصاحبت ناجنس احتراز کنید و علم حقیقت که علم مکاشفه ست ازین سوره بطریق فهم ... ذکر که معرفت سر ربوبیت حکمت

الحمد لله حاصل میشود زیراکه رجوع حمد کل بسوی اوست الا للقیام وجود کل ویا و همین است مدلول بای تسمیه معروف تجلی جلالی بمالک یوم الدین و بذکر غضب
و معرفت تجلی جمالی بذکر رحمن و رحیم و انعام و معرفت کمالات الهی از الحمد لله تا یوم الدین و معرفت اسمای الهی بذکر اسمای خمسه و معرفت نفس
بذکر ضلال و معرفت قلب با ستعانت و معرفت روح بهدایت و معرفت سر و خفی با نوره بذکر استقامت و انعام معرفت سر نبوت با لحمد لله
تا رحیم و بذکر انعام و معرفت وحی بلفظ بار زیراکه حقیقت وحی در اتصال بعض ارواح بعقول بالا تا آنکه این سلسله اتصالی واصل بحق گردد و منتهی شود و حیثیت فرق در
نبوت و ولایت بذکر تابع و متبوع در صراط الذین انعمت علیهم توان دانست بحیث احوال و مقامات با یاک نعبد و ایاک نستعین و بذکر هدایت و استقامت
و انعام توان فهمید و مرتبه علم الیقین بذکر الفاظ غیبت که از الحمد لله تا مالک یوم الدین است حاصل میگردد و عین الیقین بخطاب ایاک و معرفت
حق الیقین و بذکر رحمت و هدایت و انعام و استقامت و سر قضا و قدر بلفظ رحیم که مقید بتخصیص است یک نقدر استعداد اوست توان فهمید و معرفت اسرار
عبادات از تفریع آن بر اسما خمسه توان دانست و اسرار معاملات را بتفریع هدایت بر استعانت توان شناخت و اسرار امور اخروی با انعام بر مستقیم
و غضب بر غیر مستقیم دریافت شد و تسخیر عالم شهادت برای عالم غیب از لفظ استعانت مفهوم شد و فنای ماسوی الله در آن ذات بمالک یوم الدین
افاده فرموده اند و معرفت بقا با استقامت و انعام ارشاد نموده اند در اینجا باید دانست که مداخل شیطان که بیشتر در آمد او در دل آدمی از آنجاست
سه چیز است و اصل همه او سه است شهوت و غضب و هوا شهوت را بهیمیت گویند و غضب را سبعیت و هوا را شیطانیت و مرتبه غضب بالاتر از شهوت
است و مرتبه هوا بالاتر از غضب گویند که انسان بسبب شهوت بر جان خود ظلم میکند و بسبب غضب بر غیر خود و بسبب هوا بر پروردگار خود و لهذا در حدیث
شریف وارد است که الظلم ثلاثة فظلم لا یغفر و ظلم لا یترک و ظلم عسی الله ان یترکه فالظلم الذی لا یغفر هو الشرک بالله و الظلم الذی لا یترک ظلم العباد بعضهم بعضا
و الظلم الذی عسی الله ان یترکه هو ظلم الانسان نفسه و نتیجه شهوت در آدمی دو چیز است حرص و بخل و نتیجه غضب نیز دو چیز است عجب و تکبر و نتیجه هوا نیز دو چیز
است کفر و بدعت و از اجتماع این شش چیز در آدمی خصلتی هفتم پیدا میشود که نهایت اخلاق ذمیمه است و از احد گویند حکمای حکمت ایمانی چنین فرموده اند
که مرتبه حسد در اخلاق ذمیمه مثل مرتبه شیطان در اشخاص مذمومه است چون تمهید معلوم شد باید دانست که اسمای ثلثه که در بسم الله واقع شده اند برای دفع خصلات
ثلثه اصلیه اند و آیات سبعه فاتحه در رفع اخلاق سبعه فرعیه اند بیانش آنکه هر که الله را شناخت شیطان هوا از و گریخت و هر که رحمانیت او را دریافت از
غضب بالکلیه پاک شد و هر که رحیمیت او را بخود دید و انتقام او دید که بر نفس خود ظلم کند و با فعال بهیمیه او را مطیع سازد و چون الحمد لله گفت مرتبه شکر حاصل
موجود و قناعت موجود نصیب او شد و بت شهوت را شکست و هر که رب العالمین را معتقد شد حرص او بکلی دور شد و بخل او نیز راه عدم گرفت چه حرص
در آن چیز است که نزد خود موجود نیست و بخل در آن چیز که نزد خود موجود است و هر چه از موجود و غیر موجود می بیند همه را بربوبیت او تعالی حواله میکند و هر که تا
روز جزا را شناخت بعد از آن که رحمن و رحیم را دانسته بود غضب او زایل گشت و هر که ایاک نعبد و ایاک نستعین بر زبان آورد تکبر را بکلمه اول و عجب را بکلمه دوم از دل
بر کند و چون اهدنا الصراط المستقیم گفت و صراط الذین انعمت علیهم را تا آخر ملاحظه نمود کفر و بدعت مندفع گشتند و هر گاه این شش خلق بد در وی نماند
حسد بخود بخود دور گشت و از لطائف این سوره آنست که در وی هفت حرف مذکور نیست ثا و جیم و خا و زا و شین و ظا و فا و این هفت حرف بعدد هفت طبقه جهنم
و هفت دروازه دوزخ اند لاجرم در گمان مسلمان می افتد که هر گاه سوره فاتحه بخواند از جهنم و طبقات آن و انواع عذاب آن و دخول ابواب آن خلاص حاصل کند
با حرف ثا پس اشارت به ثبور دارد که روز قیامت اهل دوزخ خواهند خواند قال الله تعالی لا تدعوا الیوم ثبورا واحدا و ادعوا ثبورا کثیرا و جیم یا دار جهنم یا جحیم
سعیر و خا اشارت بخزی و رسوایی است که دوزخیان را لازم خواهد بود ربنا انک من تدخل النار فقد اخزیته و زا اشارت بزقوم است که طعمه دوزخیان
اشارت بزقوم است که طعام آن گروه است و شین اشارت بشهیق است لهم فیها زفیر و شهیق و ظا حرف عمده لظی است که طبقه الثانیه از جهنم و فا حرف
فراق است که نزد دوزخیان بدترین انواع عذاب است و نیز اشاره بفرقت و اختلاف است که سبب دخول دوزخ است فائده چون از لطائف و نکات
این سوره فارغ شدیم لازم شد که بعضی از فضائل این سوره که در حدیث شریف مذکور است نیز بنویسیم و در بخاری و دیگر صحاح سته و کتب معتبره
مروی است که ابو سعید بن المعلی رضی الله عنه صحابی نقل می کند که من روزی در مسجد مقدس نماز می گذاردم که آنحضرت صلعم مرا آواز داد من بسبب اشتغال
نماز فارغ شدم و بحضور آن جناب صلعم رسیدم و عذر خود را بیان کردم آن جناب فرمود که این عذر مسموع نیست ندای رسول الله را

در هر حالت اجابت باید کرد چنانچه حق تعالی فرموده است یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله وللرسول اذا دعاکم لما یحییکم بعد ازان فرمود که همه
بزرگ ترین سورتی که در قرآن است از بر آمدن بار مسجد تعلیم خواهم کردن پس ابی بن کعب رض گفت روان شدم چون نزدیک در مسجد رسیدم
یاد دارم فرمودند که آن سوره که آن سوره الحمد لله رب العالمین است و همان است سبع المثانی و قرآن عظیم که حق تعالی به من نازل کردن آن
منت گذاشته است چنانکه فرموده است ولقد آتیناک سبعا من المثانی والقرآن العظیم و در مسند دارمی و مسند امام احمد و ترمذی و نسائی
و سنن بیهقی و صحیح ابن خزیمه مثل این قصه از سید القراء ابی بن کعب رض نیز مروی شده و دران این کلمه هم واقع شده است که انحضرت
ان اعلمک سورة لم ینزل فی التوریة ولا فی الانجیل ولا فی الزبور ولا فی القرآن مثلها قال ابی نعم بعد ازان حضرت عم فرمود که آن
سوره ام القرآن است که در هر نماز آن را میخوانی و در صحیح مسلم و نسائی و ابن حبان و طبرانی و حاکم بروایت ابن عباس رض آمده که روزی حضرت
جبرئیل علیه السلام نزد آنحضرت عم نشسته بودند که از آسمان آواز کشادن دروازه کلانی شنیدند و تا بال سوی آسمان دیدند و فرمودند که این
فرشته است که حالا نازل میشود گاهی از ابتدای خلقت آدم تا این دم بر زمین نیامده چون آن فرشته نزد آنحضرت عم رسید فرمود خوش وقت
شوید و نوری که ترا داده اند و هیچ نبی را قبل از تو نداده اند سوره فاتحة الکتاب و آمن الرسول تا آخر سوره بقره هیچ حرفی از آنها نخوانی مگر که تو آن
عظیم بیابی و نیز در بخاری و مسلم و دیگر صحاح ستة موجود است که اصحاب آنحضرت عم مردم مار گزیده و عقرب گزیده و مصروع و مجنون
را با این سوره رقیه کرده اند و آنحضرت عم آن را تجویز فرموده اند و دارقطنی و ابن عساکر از سائب بن یزید روایت کرده اند که او را آنحضرت
عم با این سوره رقیه فرموده اند و آب دهن مبارک را بعد از خواندن این سوره بر مقام درد او مالیده اند و بیهقی در شعب الایمان و سعید
بن منصور در سنن خود آورده اند که آنحضرت عم فرموده اند فاتحة الکتاب شفاء من کل داء - و بزار در مسند خود از انس بن مالک
آورده است که آنحضرت فرموده هر که پهلوی خود را بر فرش نهاد و فاتحه و قل هو الله احد خوانده بر خود دم کرد از هر بلا در امان شد مگر آنکه
موت او مقدر باشد و عبد بن حمید در مسند خود از ابن عباس رض مرفوعا روایت میکند که فاتحة الکتاب برابر دو ثلث قرآن در ثواب و در
روایات بسیار که نزد حاکم صحیح اند و بیهقی در شعب الایمان نیز انها را تصحیح نموده لفظ افضل القرآن و آخر سوره فی القرآن در حق این سوره وارد
شده و ابو الشیخ و طبرانی و ابن مردویه و دیلمی و ضیائی مقدسی در احادیث مختاره خود روایت میکند که آن حضرت عم فرمودند چهار چیز از گنج
عرش من داده اند و هیچ چیز سوای این چهار از آن گنج کسی نرسیده ام الکتاب و آیة الکرسی و خاتمه سوره بقره و سوره کوثر و ابو الشیخ و دیلمی از ابو الدرداء
روایت کرده اند که آنحضرت عم فرموده که فاتحة الکتاب کفایت میکند از آنچه هیچ چیز از قرآن کفایت نمی کند و اگر فاتحة الکتاب را
در یک پله ترازو نهند و تمام قرآن را در پله دیگر البته فاتحة الکتاب هفت چند قرآن آید و ابو عبید در فضائل قرآن از حضرت حسن بصری رض روایت میکند
که آن حضرت عم فرموده است که فاتحة الکتاب را بخواند گویا توریت و انجیل و زبور و فرقان را خوانده باشد و نیز در تفسیر وکیع و کتاب المصاحف
ابن انباری و کتاب العظمة ابو الشیخ و حلیة الاولیاء ابو نعیم وارد است که ابلیس علیه اللعنة چهار بار در عمر خود نوحه و زاری و خاک بر سر انداختن اتفاق
افتاد اول وقتیکه او را لعنت شد و وقتیکه او را از آسمان بر آورده بر زمین انداختند و وقتیکه بعثت آنحضرت عم واقع شد و وقتیکه فاتحة الکتاب
نازل شد و ابو الشیخ در کتاب الثواب آورده است که هر کرا حاجتی باشد می باید که فاتحة الکتاب بخواند بعد از ختم حاجت خود بخواهد انشاء الله تعالی آن حاجت
بر آید و ثعلبی از شعبی روایت کرده است که شخصی نزد شعبی آمد و شکایت درد گرده کرد شعبی با او گفت که ترا لازم است که اساس القرآن بخوانی و بر جای
درد دم کنی او گفت که اساس القرآن چیست شعبی گفت فاتحة الکتاب و در اعمال مجربه مشائخ مذکور است که سوره فاتحه اسم اعظم است برای هر مطلب
بخوانند و این را دو طریق است اول آنکه ما بین سنت فجر و نماز فرض باتصال میم بسم الله با لام الحمد لله چهل و یک بار تا چهل روز بخوانند هر مطلبی که باشد حاصل
گردد و اگر شفای مریض یا کشاده شدن سحر منظور باشد بر آب دم کرده بآن مریض و مسحور بنوشانند دوم آنکه روز یکشنبه اول ماه در میان سنت و
فرض فجر بی قید اتصال میم با لام هفتاد مرتبه بخوانند بعد از آن هر روز بهمان وقت ده ده بار کم کنند تا روز شنبه ختم شود اگر در ماه اول مطلب حاصل
نشود همچنان در ماه دوم و سوم نیز همچنین کنند و نوشتن این سوره بر کاسه چینی بگلاب و مشک و زعفران و شسته خورانیدن آن برای شفا

امراض هرمیشه تا چهل روز مجرب است و برد رد دندان و درد سر و درد شکم و دیگر درد ها هفت بار خوانده دم کردن نیز مجرب است

بسم الله الرحمن الرحیم

الم

سورة البقرة یعنی سورتیکه در آن ذکر بقره است مدنی است و دوصد و هشتاد و شش آیت است و شش هزار و یکصد و بیست و یک کلمه است و بیست و پنج هزار و پانصد حرف است و این سوره درازترین سورتهای قرآنی است و احکام شرعیه ازین سوره مستنبط میشوند آنقدر از هیچ سوره مستنبط نشده بعضی اهل تفسیر نوشته اند که پانصد حکم شرعی درین سوره مندرج است و یک آیت مداینت درین سوره است اطول آیات قرآنی است و بیست حکم شرعی برو مشتمل است و هرچند درین سوره انواع امور عجیبه و اصناف شیون غریبه الهیه مذکور و مسطور است اما در تسمیه او تخصیص باضافت بسوی بقره فرمودند و این سوره البقره نامیده اند بدو جهت اول آنکه بقره که ذکر او درین سوره آمده در هیچ سورتی سوای این سوره مذکور نشده پس قصه بقره خاصه این سوره است و در مقام امتیاز اضافت بخاصه شی ضرور است دوم آنکه قصه بقره بر جمیع مهمات دین دلالت میکند پس آن قصه گویا خلاصه تمام قرآن است و علی الخصوص خلاصه مطالب این سوره است تفصیل این اجمال آنکه مهم اعظم دینی اثبات وجود صانع است و از قصه این مهم باین طریق مستفاد میشود که زنده شدن کشته از ذات خود نبود الا کشته زنده میشد و نه بزدن اعضای بقره بروی الا بر وقت بزدن اعضای بقره بر میت آن میت زنده میشد پس نبود الا بمحض قدرت او تعالی نه باین سبب بلکه نزد این سبب و ازهمین جا قدرت او تعالی نیز ثابت شد بلکه حکمت او نیز زیراکه زنده کردن این مرده استعاره فرموده باآنکه دل مرده را نیز بذبح نفس اماره زنده میتوان کرد و یار مهم دیگر اثبات نبوت است و این مهم ازان قصه صریح ثابت میشد زیراکه آن قصه معجزه حضرت موسی بود علی نبینا و علیه السلام و چون نبوت حضرت موسی علیه السلام ثابت شد نبوت جمیع انبیا متقدمین و متاخرین ثابت شد زیراکه جمیع انبیا علیهم السلام حال بیرون نیستند یا مصدق حضرت موسی علیه السلام بوده اند یا مصدق حضرت موسی علیه السلام و مصدق صادق صادق است پس هر دو صادق اند و در ضمن اثبات نبوت درین قصه اشارتی است خیلی مفید باآنکه اطاعت انبیا علیهم السلام بی تفتیش وجه حکم مردم را واجب است تا مشقت کم شود و فضیحت واقع نشود مانند آنچه گویندگان این قصه را در پیش آمد و مهم سوم استقامت است و این مطلب ازین قصه باین نوع مستفاد شد که قاتل آن مقتول طلب دنیا کرده و ذلیل شد پس معلوم شد که طلب دنیا ذلت آست و ما سوی الله خذلان است مهم چهارم مجاهده است و این قصه بر مجاهده و شرائط مجاهده بوجه اشباع دلالت میکند مثلا می باید که مجاهده بقتل نفس اماره در زمان پیری نباشد زیراکه چون هوای نفسانی در قوی و جوارح رگ و ریشه دوانیده استحکام پذیرفته باشد قلع آن بسیار دشوار است علی الخصوص که وقت وقت ضعف و تساقط قوی است از ضعیف نمی آید که درخت قوی را از بیخ برکند و نیز می باید که در زمان مستی جوانی و عنفوان شباب هم نباشد زیراکه عقل در آنوقت کم و بی تجربه است طاقت محاربه هوا ندارد و غالب که مغلوب خواهد شد و نیز از شرائط مجاهده صفرت صلاح است که تسر الناظرین شان او است و سلامت است از انهماک در اعمال دنیوی مثل زراعت و تجارت و صحت استعداد است و بیداغ بودن جوهر روح و علی هذا القیاس باز مهم پنجم معاد است و این مهم نیز صراحة ازین قصه ثابت میشود زیراکه حیات مفارقه از بدن قتیل باز بسوی آن بدن عود کرد و همین پنج مهم است که خلاصه مطالب این سوره است و باقی امور متمات و مقدمات این امور پنجگانه اند باید دانست که در مسند امام احمد و دیگر کتب معتبره حدیث وارد شده که آنحضرت صلعم فرموده اند که سوره بقره بمنزله کوهان قرآن است همراه هر هر آیت ازان هفتاد و هشتاد فرشته نازل شده و آیة الکرسی که بهترین آیات قران است از زیر عرش آورده درین سوره گذاشته اند و ازین حدیث معلوم میشود که آیت الکرسی بمنزله دل این سوره است و فی الواقع بعد از تامل و امعان نظر دریافته میشود که جمیع مطالب این سوره گرد اگرد این آیت دوران میکنند آنچه بمنزله جان است لفظ الحی القیوم که در اسم اعظم واقع است و جمیع آیات سوره شیون و مظاهر این کلمه اند چنانچه جمیع اعضای انسانی مظاهر و شیون جان پاک اند تفصیل این مقام بسیار طویل است که این تفسیر تحمل گنجایش آن ندارد اما سخن ما لا یدرک کله لا یترک کله بطریق نمونه چیزی نوشتن ضرور است بغور باید شنید چیزی که از خاصه آن درین سوره مشهور است حیات و قیومیت او تعالی است که بچند رنگ ظهور در عالم نموده گرشناد ارحیات فرد از سر آغاز اولاد انسانی است که نفخ امر او تاثیر چنانکه بان اشاره میفرماید بر حیات و قیام تمام نوع است بایجاد ابوالآبا و اعطای منصب خلافت او را

تمکین او در زمین که و اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة تا آخر قصه شروع آنست بعض حیات قیام خاندانی ست از خاندانهای
از خاندانهای این نوع که مانند آن خاندان خاندانی دیگر در عظمت و جاه عند الله و طول مکث دیگری تا وقت نزول این سوره موجود نشده
بود ابتدای شروع این حیات و قیام از آغاز رکوع یا بنی اسرائیل تا انجام یا بنی اسرائیل سوم که در آخر سیپاره واقع ست امتداد کشیده
و از جمله اقسام حیات که در این خاندان عالی ظهور فرموده ست اول قسم را بیان فرموده اند که در وقت فرعون که قصد ازاله حیات این خاندان کرده بود و ند
پیچ انباد القای نساء ظهور شود و بعد ازان حیات قلوب این خاندان بدادن توریت با وصف آنکه جاهلان این خاندان بگوساله پرستی در کار ازاله
این حیات شده بودند ارشاد شده و طریق رفع مضرت گوساله پرستی که بصورت قتل بود بسبب اختیار خاندان مانند قطع عضو متآکل نیز حسیمه
ان ارشاد شده باز جماعه دیگر که بی ادبانه سوال رویت کرده حیات خود را بر باد دادند بدعای حضرت موسی علیه السلام خلعت حیات از سر نو
پوشیده باز تمام بنی اسرائیل چون بنافرمانی حضرت موسی علیه السلام در تیه گرفتار شده قریب بود که نقد حیات خود را در بازند از جانب غیب
اول ماده اسباب حی و قائمی آنها سایه ابر را ممدود کردند و من و سلوی نازل فرمودند بعد ازان مدتی نشان دادند بعد ازان چشمه های آب
از سنگ بر آوردند تا صورت حیات ایشان بر هم نشود و چون در این خاندان فرقه بهتک حرمت سبت مستحق ازاله حیات انسانی شده خلعت حیات
جسمیه حیوانیه را در بدل آن حیات طیبه انسانیه در بر کشیده ممسوخ گشتند عنایت الهی شر آنها را از سر ایشان باز داشت و این قصه را
برای دیگران عبرت ساخت و قیام این خاندان با مثال این معاصی مختل نشود باز در قصه بقره حیات عجیبه غریبه نمودار فرموده دستور العمل برای
ایشان نمودند با وصف این همه قسوت قلوب اینها بتقاتل و تشاجر مشغول شدن و بسبب نفاق فیما بین نقض عهود مواثیق الهی کردن در فکر ازاله
قیام این خاندان بهلاک گشتن و ظهور عنایات الهی پی در پی ارشاد شده تا آنکه کلام منجر شد به بیان حرص ایشان بر حیات و فرار از موت با وجود
آنکه اسباب حیات را از بیخ بر میکنیدند و داعی موت از هر طرف از هر راه برای خود جمع میساختند پس فعل ایشان مناقض خواهش ایشان
بود و ندیده عجیب تر آنکه با وجود شدت حرص بر حیات و قیام خاندان خود با فرشته که بر این کار موکل است و حیات قیام هر خاندان دینی با مداد و
اعانت اوست دشمنی می ورزیدند چنانچه در آیت قل من کان عدوا لجبریل مذکور است و بطریق تتمه این کلام استعمال بعضی فرقه سحر و دیگر
کلمات کفر که مزیل حیات غیبیه الهیه اند نیز در معرض بیان آمده تا آنکه قصه این خاندان تمام شد من بعد بیان حی و قائمی خاندان دیگر از بنی
اسمعیل شروع فرموده اند و ابتدای آن از آیت و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات آغاز نهاده اول قیام خاندان اسمعیل به بنای کعبه معظمه و تقدیس
آنخانه بتجلی آشیانه دران بقعه بیشتر ارشاد شده بعد ازان امر باستقبال آن خانه در عبادات و تعظیم و حرمت آن که سبب قیام آن خاندان
بود اشعار فرموده و چون از بیان حی و قائمی این دو خاندان عمده فارغ شدند چند از حیات که بظاهر منافی حیات معلوم میشوند و در حقیقت
خلاصه اقسام حیات اند بطریق تنبیه سر کرده اند از انجمله است شهادت فی سبیل الله که بمقتضای و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء
و لکن لا تشعرون بهترین انواع حیات است و بهذا اسباب این نوع حیات تشجیع فرموده و دلیر گردانیده اند و به صبر بر مصائب وعده
اجر جزیل و بشارت عمده عنایت فرموده از ان جمله است مقدمه قصاص که بظاهر سلب حیات از قاتل است و در حقیقت سبب زندگی عالمی
از انجمله است حیات معنوی هر میت بانفاذ وصیت او بی تبدیل و تغییر و از انجمله است حیات روح بگرسنه و تشنه داشتن بدن در صوم انجمله
است حیات دین بمشغولی جهاد و قتال با اعدای دین که در آیه و قاتلوا فی سبیل الله تا آخر قصه مذکور است و از انجمله است حی و قائمی ملت
باقامت شعائر حج در مکانی که منبت و منشار این خاندان عالیه است در ایام حج باز مسوده میشود حی و قائمی هر خانه به بیان آورد
نکاح و منع از قربان در حالت حیض که موجب انقطاع حیات حقیقیه فاسده است و منع از اتلاف نسل نمود و جست به بهانه قسم
که انرا در عرف شرع ایلا نامند و پرورش یتیمان کیفیت اتفاق بر اقارب نیز در ضمن خانه داری مذکور شده بعد ازان از نوبت
بانفساخ عقد نکاح و برهمی خانه داری واقع شود که انرا در عرف شرع طلاق نامند در بقای آثار آن نکاح و قایم داشتن حقوق
آنخانه داری بعد محافظت عدت و دادن متعه و ارضاع اولاد چه قسم باید کوشید تا حی و قائمی آن عقد بالکلیه بر هم نشود و این

بر هم نشود و این مضامین تا آیت الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم ممتد است و چون ازین همه فارغ شدند چند قصه عجیبه
که حبس ورود و حجاب غیبیه سبب اسباب ظاهر ارشاد فرمودند تا معنی حی و قیوم قبل از نزول این کلمه و بعد از نزول آن بخوبی
سامعان استقرار پذیرد آنچه قبل از نزول این کلمه است دو قصه است اول قصه حیات جمعی از بنی اسرائیل که از وبا فرار کرده
مردند و باز بدعای حضرت حزقیل علیه السلام زنده شدند دوم قصه حضرت شمویل و طالوت علیه السلام که بعد از زوال قیام خاندان بنی اسرائیل اعاده
آن قیام نمودند و آخر بدست حضرت داؤد علیه السلام و آمدن تابوت السکینه قیومیت اتم و اوفر ظهور نمود و آنچه بعد از نزول این کلمه است چند
قصه است اول قصه نمرود با حضرت ابراهیم علیه السلام که احیا و اماتت الهی را نفهمیده خود را محیی و ممیت قرار داد دوم قصه حضرت عزیر
علیه السلام که حیات و قیام شهر ویران را استبعاد نمودند تا آنکه بحق الیقین خود و بر سواری خود اعادهٔ حیات و قیام را معلوم کردند سیوم قصهٔ حضرت
ابراهیم علیه السلام که در کیفیت احیای موتی توقف داشتند تا آنکه بعین الیقین کیفیت آن از مرغان سر بریده و برگزیده دیدند و این مضامین تا آیت مثل
الذین ینفقون اموالهم ختم شد بعد از آن نوبت مذکر حی و قائمی اموال شروع شد چیزیکه موجب حی و قائمی اموال در ازدیاد
مردم است از قسم ربوا است در حقیقت موجب اتلاف آن اموال است عند الله مفصل ارشاد شد و بالعکس آن انفاق و صدقه
است فی سبیل الله که در نظر نادانان مردم موجب تلف اموال است عند الله مفصل ارشاد شد و بالعکس آن انفاق و صدقه است و فی سبیل الله
که در نظر نادانان مردم موجب تلف اموال است و عند الله سبب حیات و قیام است تفصیل آن نیز ارشاد شد و در آخر حی و قائمی
اموال در دو کس مشروح مبایعات و مداینات دستور العمل فرمودند یا کتابت و اشهاد عنایت فرمودند سوره را ختم نمودند پس معلوم شد که مطالب این سوره همه شرح و بسط حی
قیوم اند و این کلمه بمنزله جان این سوره است و آیت الکرسی بمنزله قلب این سوره و مقام این سوره بمنزله و الله اعلم و این سوره در بیان تحدیدات زمانیه و مکانیه
خصوصیتی دارد که سوره دیگر آن خصوصیت نیست اول که اربعین حضرت موسی است علی نبینا و علیه السلام که اصل معتبر است نزد ارباب خلوت و ریاضت
باز ذکر ماه مبارک رمضان و تعیین آن صوم مفروض در آن باز ذکر اشهر حج که عبادت از شوال و ذی القعده و عشره ذی الحجه است باز ذکر
شهر الحرام که چهار اند و ابتدای قتال در آنها حرام بود و حسنات در آنها مضاعف میشود و سیئات متکاثف باز بیان مدت
که فرزندان منکوحه و مملوکه در آن حرام است باز ذکر مدت ایلا که چهار ماه است باز ذکر عدت وفات که مدت چهار ماه و ده روز است و نهایت تنقیح تا
یکسال نیز گشته این است بیان تحدیدات شرعیه که تعلق بزمان دارد و تحدیداتی که تعلق بمکان دارد پس از آن جمله است استقبال کعبه
معظمه و مسجد الحرام تعلق دارد و حرمت تمام شهر مکه و گرد و پیش او که عبادت از حرم است و مقام ابراهیم را مصلی ساختن از توابع آن است و از آن
جمله است صفا و مروه که طواف و سعی در میان آن هر دو واجب است و از آنجمله است عرفات و مشعر الحرام و منی که در آیه فمن تعجل فی یومین
فلا اثم علیه و من تاخر فلا اثم علیه اشاره به بیتوتت در آن مقام است و بیان جزای ارتکاب محظورات احرام در صورت عدم استطاعت مالی
بصوم سه روز در ضمن همین آیه و علی هذا القیاس مشروعیت تمتع را بسکان حرم خاص ساختن و ایجاب صوم عشره کامله در صورت عدم تیسر
هدی بر تمتع نیز در ضمن آمده و علم خصوصیات زمانیه و مکانیه که احکام شرعیه به آنها تعلق دارند از آن قبیل است که بدون وحی اصلا دریافته
نمی شود و تعبدی محض است که عقل را به هیچ حیله امکان وقوف بر آن نیست پس سورتی که مشتمل بر این علم باشد کمال عراقت دارد و از روی
و لهذا این سوره بسبب خصوصیتی بهم رسیده که در چند چیز از جمیع سور قرآنی ممتاز است از آنجمله آنکه ابن ابی شیبه از ابن مسعود رض روایت میکند
من حلف بسورة البقرة فعلیه بکل آیة منها یمین یعنی هر که سوگند خورد بسوره بقره پس بر ذمه او بشمار هر آیت از آن سوره یک قسم میشود پس گویا بسوره بقره قسم خوردن در حکم دو صد و هشتاد و
شش قسم خوردن است و همین مضمون را ابن ابی شیبه از مجاهد مرفوعا روایت میکند که قال رسول الله صلعم من حلف بسورة البقرة فعلیه بکل آیة منها یمین صبر فمن شاء بر و من شاء فجر
از آنجمله آن است که در صحیح مسلم از انس بن مالک رض روایت آورده که کان الرجل اذا قرء البقرة و آل عمران جد فینا یعنی وقتیکه شخصی از زمره ما سوره
بقره و سوره آل عمران خوانده و تمام میکرد او را در میان ما عظمتی و جاهی پیدا میشد و لهذا در حدیث شریف آمده است که آنحضرت
هم لشکری میفرستادند و در تعیین امیر تردد داشتند هر یکی را از اهل لشکر بحضور خود طلبیده تفتیش میفرمودند که کدام

پرسیدند که کدام کدام سوره قرآن یاد داشتند هر کس آنچه یاد داشت میگفتند تا آنکه نوبت به نوجوانی رسید که در سال از همه خردتر
تر بود از وی نیز پرسیدند که تو کدام کدام سوره از قرآن یاد داری عرض کرد که فلان سوره و سوره فلان و سوره بقره نیز
آنحضرت صلعم فرمودند که آیا سوره بقره هم یاد داری عرض کرد آری یا رسول الله فرمودند
برو تو امیر این لشکری آن وقت شخصی از کبرای القوم عرض کرد که یا رسول الله من هم می توانستم سوره بقره را یاد گرفت لیکن ترسیدم که
اگر سوره بقره را یاد گیرم آنرا در تهجد بسبب طول آن هر روز نخواهم توانست خواند ازین جهت این سوره را یاد نگرفتم فرمودند این خیال
مکنید و قرآن را بیاموزید زیرا که هر که قرآن را بیاموزد و در تهجد بخواند مثال او مانند انبانی است پر از مشک که دهان آن را وا کرده گذاشته
اند بوی آن در هر مکان میرسد و کسی که قرآن را یاد گیرد و باز نخواند و قرآن در سینه او میباشد مانند انبانی است پر از مشک که سر بند آن
را محکم بسته اند و این حدیث را ترمذی و نسائی و ابن ماجه و بیهقی در شعب الایمان از ابو هریره رض روایت کرده اند و بیهقی در کتاب الدلائل
از عثمان بن ابی العاص روایت آورده که من خردسال بودم و با وجود آن آنحضرت صلعم مرا امیر و داروغه شهر طائف ساختند باین جهت که
من سوره بقره خوانده بودم و از انجمله آن است که بطریق تواتر از آنحضرت صلعم ثابت شده که میفرمودند که سوره بقره را در خانهای خود میخوانده باشید
زیرا که شیطان از انخانه میگریزد که در وی سوره بقره خوانده شود و ابو یعلی و طبرانی و بیهقی در شعب الایمان از سهل ابن سعد روایت کرده اند که آنحضرت
صلعم فرمودند هر چیز را کوهانی است و کوهان قرآن سوره بقره است هر که این سوره را در خانه خود روزانه بخواند شیطان تا سه روز در آنخانه نخواهد آمد و هر که شبانه
این سوره را در خانه خود بخوانده شیطان تا سه روز در انخانه درنیاید و هر که شبانه این سوره را در خانه خود بخواند در ان خانه درنیاید و از انجمله آن است
که در حدیث متواتر در حق این سوره فرموده اند که لا یستطیعها البطلة یعنی توانایی مقابله این سوره ساحران ندارند نیز فرموده اند که تعلموا سورة البقرة فان تعلمها
برکة و ترکها حسرة و از انجمله آنست که در حدیث مشهور وارد است که سوره بقره و سوره آل عمران روز قیامت بصورت دو ابر پاره یا دو سایه بان
سیاه خواهند آمد و در میان این هر دو سوره خطی درخشان خواهد بود یا مانند دو فرقه از مرغان پرنده مانند کبوتران و کلنگان صف زده خواهند آمد و از
طرف خواننده خود در شفاعت مجادله و الحاح خواهند کرد تا آنکه او را به بهشت خواهند برد و لهذا این دو سوره را زهراوین لقب داده اند و اصفهانی در کتاب
الترغیب خود از عبد الواحد بن ایمن روایت آورده که آنحضرت صلعم میفرمودند که هر که سوره بقره و آل عمران را در شب جمعه بخواند او را اجر میدهند که ما بین بیداء
و عروبا است بیداء نام زمین هفتم و عروبا نام آسمان هفتم است و از انجمله آن که ابو عبید از ام الدرداء رض روایت میکند که شخصی از خوانندگان قرآن شب هنگام همسایه
خود را تاخت داور انگشت وقت صبح این شخص را بقصاص کشتند چون او را دفن ساختند تمام قرآن سوره از سینه او گریخته میرفت تا آنکه سوره بقره و آل عمران همراه
او تا یک جمعه ماندند و او را از عذاب محافظت کردند بعد از یک جمعه سوره آل عمران نیز گریخته رفت و سوره بقره تا یک جمعه دیگر بمحافظت او قیام نمود و فرشتگان عذاب را
آمدن نمیداد تا آنکه از جناب رب العزت ندا در رسید که ما یبدل القول لدی و ما انا بظلام للعبید بشنیدن این ندا سوره بقره نیز از آنجا رفت ام الدرداء گفت که وقتیکه این
سوره بر آمد نشان نمود که ابر آمده و از انجمله آنست که بخاری تعلیقا و مسلم و دیگر اصحاب صحاح بسند صحیح روایت کرده اند که اسید بن حضیر روزی وقت شب در نماز
خود سوره بقره میخواند و اسپ او نزدیک آن مکان بسته بود ناگاه آن اسپ جولان شروع کرد و اسید از خواندن باز ماند بمجرد سکوت اسپ هم آرام گرفت باز
شروع کرد باز اسپ جولان نمود باز سکوت کرد اسپ ساکن شد چون چند بار همین قسم رو داد برخاست و پسر خود را که یحیی نام داشت متصل آن مکان
میخوابید ترسید آورده که مبادا آن اسپ در شوخی و جولان خود پسر او طفل را برساند در این بین که سر خود را بسوی آسمان برداشت دید که سایبانی پر از چراغان از زمین
بسوی آسمان عروج کرده میرود دانست که سبب جولان اسپ همین بوده آن سایبان را در نظر داشت تا آنکه غائب شد وقت صبح آمده این ماجرا بحضور آنحضرت
صلعم عرض نمود آنحضرت صلعم فرمودند که اینها فرشتگان بودند که بسبب خواندن تو این سوره نزول کرده بودند اگر تا صبح خوانده میرفتی در نظر مردم می آمدند
و هرگز پوشیده نمی شدند و ابو عبید از اشیاخ مدینه منوره روایت کرده است که اهل محله انصار روزی وقت صبح نزد آنحضرت صلعم آمده
عرض کردند که یا رسول الله شب در محله ما طرفه عجوبه نمودار شد که تمام خانه ثابت بن قیس بن شماس از چراغان درخشنده پر بود سبب این معلوم
نیست آنحضرت صلعم فرمودند شاید دوش خود سوره بقره خوانده باشد از وی بپرسید مردم پیش ثابت بن قیس رفتند و پرسیدند

در شب و در تهجد چه خوانده بودی گفت که سوره بقره و بیهقی در شعب الایمان از ابن عمر رض روایت کرده که حضرت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب
رض سوره بقره را با حقائق و دقائق آن در مدت دوازده سال خوانده فارغ شدند و روز ختم شتری را کشته طعام وافر پخته یاران
حضرت عم خورانیدند و از ابن عمر رض نیز روایت کرده تا مدت هشت سال در خواندن سوره بقره توقف کردند و لهذا از هشت سال ختم
کردند بالجمله این سوره بحضور آنحضرت عم و دیگر صحابه کرام رض عظمتی داشت که سوره دیگر نداشتند و از احوال مجربین یافته شده که آن را
که در هنگام برآمدن آبله اطفال که از آبچیک خوانند وقت صبح ناشتا ناشکسته این سوره را به تجوید و ترتیل بحضور طفلی که خود آن شده
خوانده دم کنند و طفل هم ناشتا ناشکسته باشد بفضل الهی آن طفل را در آن سال آبچیک برآید و اگر برآید بسیار سهل و آسان گردد و از
او به نرسد لیکن شرط آن است که وقت شروع قرأت آن دو نیم پاو یا پنج پاو شکر و حبوبات بقدر حاجت مستحقی را در همان مجلس بخورند
و بدهند و آن مستحق بحضور قاری و طفل بخورد * و در اینجا باید دانست که علما را اختلاف است در آنکه ترتیب سور قرآنی توقیفی و فرموده شارع
عم است یا از اجتهادیات صحابه رض الله که بعقل خود مناسبت و ربط میان سورتهای قرآن دیده در یافته یکی را بعد دیگری نوشته اند و در هر
تقدیر از بیان وجه ربط بین السورتین لابد است زیرا که اگر این ترتیب توقیفی از شارع است پس شارع حکیم است و فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة و اگر با اجتهاد
صحابه است پس تحقیق وجه مناسب بنابر آن است که صحابه را چه باعث شد که این سوره خاص را بعد از این سوره خاص نوشته اند و الا
فعل صحابه بمحض اتفاق در دین لازم آید و هو باطل لان سیرتهم تشهد بخلاف ذلک و نیز مفروض آن است که این ترتیب اجتهادی
است جزافی نیست و اجتهاد را مأخذی می باید و بیان وجه ربط گویا اشاره بآن مأخذ است و نیز باید دانست که ترتیب آیات یک یک
سوره بالاجماع توقیفی واقع شده و در این ترتیب اصلا اختلاف نیست اختلافی که هست در ترتیب سور فیما بینها است تو
که در مصحف عثمانی ثبت گردیده و صحابه رض قاطبه بر آن اجماع کردند و نسخ آن مصحف با فاق مختلفه رسید و همه مجتهدین تلقی بالقبول
کردند و کسانیکه مخالف این ترتیب نوشته بودند مثل ابی بن کعب و ابن مسعود از مخالفت دست بردار شدند علی ما ذکر گذشت پس اکثر
علما از مالکیه و حنفیه و شافعیه و غیرهم آن است که این ترتیب باجتهاد صحابه رض وقوع یافته و آنحضرت عم در آن هیچ نفرموده
بلکه مفوض بامت نموده گذاشته ازین عالم انتقال نموده اند و دلیل این طائفه آن است که اگر این ترتیب توقیفی می بود و آنحضرت عم از
ارشاد فرموده بودند مخالف این ترتیب حرام محض و بدعت شنیعه میشد حال آنکه ابن مسعود و ابی ابن کعب که از کبرای صحابه رض اند
مخالف این ترتیب اختیار کرده اند و تا دم مرگ همان ترتیب را مراعات مینمودند و صحابه دیگر نیز بعض در هنگام احتجاج برایشان دو بزرگ
غیر از اجماع جمهور دلیل نیاوردند و ذکر نکرده اند که آنحضرت عم خلاف ترتیب شما فرموده رفته اند پس معلوم شد که این ترتیب توقیفی نبوده
الا مخالفت آنها و سکوت اینها در مقام احتجاج از ذکر توقیف وجهی نداشت و طائفه از علما بآن رفته اند که این ترتیب هم توقیفی است باشاره
و فرموده آنحضرت عم بعمل آمده و دلیل این طائفه آن است که صحابه در محقرات امور از فرموده آنحضرت عم تجاوز نمی کردند و هرگز از طرف
خود چیزی احداث نمی کردند در چنین امر عمده چه قسم بعقل خود عمل می نمودند تا آنکه فرموده آنحضرت عم نزد ایشان نمی بود و اجماع بدون
آن فرموده چه قسم متحقق میگشت و محاکمه بین الفریقین آن است که هر دو فریق راست میگویند کسانیکه این ترتیب را باجتهاد صحابه رض منسوب
بآن معنی است که صاحب این ترتیب و واضع هر سوره در موضع خود صحابه رض اند و آنحضرت عم خود بنفس نفیس خود این عمل را
نفرموده اند بلکه بطور مجتهدین صحابه رض واگذاشته تشریف برده اند و کسانیکه این ترتیب را توقیفی می گویند بآن معنی است که صحابه رض
بمجرد عقل خود این عمل نکردند بلکه باتباع افعال و اقوال آنحضرت عم در این باب نموده اند که نزد جمهور ایشان متیقن شده بود که آنحضرت عم
بنفس نفیس خود این عمل میفرمودند همین وضع میفرمودند لا غیر و همین است شان اجماعیات صحابه رض که بدون مستند قوی از نصوص نکرده که وا
فرو دی گو موجب قطع و یقین نشود و اهمیت اجماعیه قطعی و یقینی باشند هرگز اقدام بر اجماع نمیکردند و به همین محاکمه حل میشود اختلافات
بسیار در توقیفی بودن بعضی از امور شرعیه و اجتهادی بودن آنها مثل نصب حضرت ابوبکر رض بخلافت که اجماع بود یا بنص و علی هذا القیاس

خواص سوره بقره برای آبله اطفال (?)

اختلاف در ترتیب سور قرآنی (?)

دیگر هم صحابه بعض که مشاهده اسباب نزول نموده بودند و حالت وحی را نیک می شناختند بسبب طول صحبت خواندن آنحضرت صلعم یکسوره را بعد از سوره دیگر ترتیب بسیار شنیده بر این معنی وقوف تمام داشتند و دیگران را این وقوف میسر نشود چنانچه در مصنف ابن ابی شیبه عن ابن عباس عن اهل المدینة قال الحکم اخبرنی قسیم ابا جعفر روایت آمده که کان رسول الله صلعم یقرء فی الجمعة بسورة الجمعة و المنافقین اما سورة الجمعة فیبشر بها المؤمنین و یحرضهم واما سورة المنافقین فیوئس بها المنافقین و یوبخهم و خطابی حکایت کرده است که چون کبار صحابه مصحف مجید را جمع ساختند سوره قدر را بعد از سوره علق نوشتند و استدلال کردند که مقدم سوره علق بر سوره قدر بآنکه انزلناه در سوره قدر راجع بقرآن است که از لفظ اقرأ مفهوم میشود الی آخره و حضرت عثمان رض در میان سوره انفال و سوره برائة فرمود که کانت قصتها شبیهة بقصتها ازینجا معلوم شد که در بعضی مواضع بعقل خود نیز کار فرموده ارتباط واضح را اعتبار نموده اند چنانچه این صنع در ارتباط در سوره طلاق و تحریم و سوره تکویر و انفطار و سوره ضحی و الم نشرح و سوره فیل و لایلاف و در میان معوذتین اظهر من الشمس است و لهذا قاضی ابو محمد عبد الحق بن عطیه در ترتیب سور قایل بتفصیل گشته و گفته که ترتیب اکثر سور قرآن در زمان آنحضرت صلعم معلوم بود مثل سبع طوال و حوامیم و مفصل و ترتیب بعضی از آنها بعد از رحلت آنحضرت صلعم صحابه رضی الله عنهم بعقل در یافتند و موجب آن تعجیل ابو اسحاق سخن این بزرگ بسیار استوار است زیرا که در صحیح مسلم و دیگر کتب معتبره حدیث وارد است یوتی بالقرآن یوم القیمة و اهله الذین کانوا یعملون به تقدمه سورة البقرة و آل عمران الحدیث و در مصنف ابن ابی شیبه از سعید بن خالد مروی است که صلی رسول الله صلعم بالسبع الطوال فی رکعة و نیز در مصنف واقع است که کان یجمع المفصل فی رکعة و در صحیح بخاری از عبد الرحمن بن یزید روایت میکند قال سمعت عبد الله بن مسعود یقول فی بنی اسرائیل و الکهف و مریم و طه و الانبیاء انهن من العتاق الاول و هن من تلادی و در صحیح بخاری از عائشه رضی الله عنها ان النبی صلعم کان اذا اوی الی فراشه کل لیلة جمع کفیه ثم نفث فیهما فقرء فیهما قل هو الله احد و قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس الحدیث و در مصنف ابن ابی شیبه مروی گشته امیر المؤمنین عمر رض انه قرأ فی رکعة واحدة الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل و لایلاف قریش فی رکعة واحدة و اگر تتبع کتب حدیث و کتب فضائل القرآن و کتب تفسیر نموده شود دفتری از حیث [illegible] بر آید و آنچه بعضی نا واقفان این فن گمان می کنند که صحابه رض در وقت ترتیب قرآن چرا در ترتیب نزول رعایت نکردند پس دو جواب دارد یکی آنکه ترتیب آیات هر هر سوره باجماع المسلمین توقیفی است که آنحضرت صلعم موجب فرموده جبرئیل بعمل آورده اند و در آنجا ترتیب تقدم مدنی بر مکی بسیار واقع است پس معلوم شد که ترتیب نزول در نظر شارع ساقط از اعتبار است و آنچه در نظر شارع در مقامی ساقط شده باشد آنرا بار دیگر در مثل آن مقام اعتبار کردن منافی تشریع و تدین است لا تقدیم علیه الاعاجیل دوم آنکه اگر ترتیب نزول را اعتبار میفرمودند و طرفه بی انتظامی در میان سور لازم می آمد و سوره قصیره بر سوره طویله مقدم میگشت و تخلل سور طویله در میان سور قصیره و بالعکس پیدا و در ترتیب مصحف مجید خللی نازیبا می نمود و بالتشبیه مانند آنکه شاعری از صدر تا صحیح دیوان خود نشود و در آنچه اول نظم نموده بود آنرا در ترتیب مقدم سازد و بر آنچه در زمان متاخر نظم کرده بود پس اول فردی بنویسد بعد از آن غزلی بعد از آن فردی دیگر و رباعی دیگر بعد از آن قصیده بعد از آن مثنوی لیلی و مجنون و قیس و لبنی و امثال ذلک بعد از آن فرد دیگر قطعه و علی هذا القیاس هر گاه که بغایت مکروه نزد اهل عقل و اهل طبع موزون می نماید و لهذا شعرا در وقت تالیف دواوین تقدم و تاخر نظم و فکر را اعتبار نمی کنند بلکه اول قصاید را می نویسند بعد از آن مثنویات را بعد از آن غزلیات را بعد از آن قطعات و رباعیات و افراد را و اگر کسی از آنها تقدم و تاخر نظم و فکر را باعتبار کند ملام و مطعون گردد و ضبط لمعات تقدم و تاخر نزول باوصف آنکه بی انتظامی نیز ممکن نمی شد زیرا که فلک آیات یکسوره از یکدیگر بحکمت جدا دلیل تقدیم متاخر و تاخیر متقدم لازم بود که از آن گریز نیست ارتکاب این بی انتظامی مفت نمودن چه حاصل داشت چون این مقدمه ممهد شد پس بشنید که ترتیب قرآن مجید با سوره فاتحه باید شنید سوره فاتحه بر سبیل اجمال متضمن جمیع معانی قرآن است و سوره بقره ابتدای تفصیل آن و نیز در سوره فاتحه تا آیه اهدنا الصراط المستقیم بنده را طلب هدایت تعلیم نموده اند و در سوره بقره تا آیت هدی للمتقین

اولئک علی هدی من ربهم بیان فرموده اند که دولت هدایت را میسر شده و این سعادت که دریافت و نیز در آخر سوره فاتحه ذکر زمره
مومنان و دو فرقه کافران بود و در آغاز سوره بقره نیز ذکر زمره مومنان و دو فرقه کافران از مجاهرین و منافقان ارشاد شده و نیز در سوره فاتحه
اول از صفات الهیه ربوبیت مذکور است و درین سوره نیز اول شرح ربوبیت او تعالی است نسبت بنوع انسانی که کیف تکفرون بالله
وکنتم امواتا فاحیاکم و در یا ایها الناس اعبدوا ربکم این معنی را بطریق تمهید تفصیل شرح نموده اند باز در سوره فاتحه انواع رحمت دینی و دنیوی
بدو اسم الرحمن الرحیم ارشاد شده و درین سوره تفصیل انواع رحمت دینی و دنیوی ست که نسبت بدو فرقه بنی اسرائیل و بنی اسماعیل از پیشگاه
خداوندی عنایت شده باز در سوره فاتحه مقدمه جزا آوردن مالک یوم الدین اشاره فرموده اند و درین سوره در ذکر بنی اسرائیل مقابل
هر کفران و عصیان ایشان مجازات ایشان بعقوبات دنیوی مذکور شده و باز در سوره فاتحه بیان عبادت و استعانت ست و درین
سوره در قسمت فاذکرونی اذکرکم و اشکروا لی ولا تکفرون تا آخر مسائل جهاد و حج شرح انواع عبادات از نماز و زکوة و یسئلونک عن الیتامی تا آخر
مسائل صدقات در بیان تفصیل اقسام استعانت ست و در آمن الرسول بیان صراط مستقیم ست که در حقیقت بر طلب آن مطالب سوره
فاتحه منتهی شده پس این سوره حکم شرح سوره فاتحه دارد و مرتبه شرح بعد از مرتبه متن ست درینجا باید دانست که سوره بقره از جمله آن
بیست و نه سوره است که ابتدای آن سور بحروف مقطعه واقع شده و آن حروف باسقاط مکررات چهارده حروف اند الف و لام و میم و صاد
و را و کاف و ها و یا و عین و طا و سین و حا و قاف و نون که لفظ صراط علی حق نمسکه جامع این حروف ست و در وارد کردن این حروف چهارده
درین بیست و نه سوره نکات دقائق مرعی ست که در بعضی از حواشی آن مذکور و مسطور ست و آنچه درینجا بیان آن اهم ست آن ست
که معنی این حروف چیست بدون تمهید مقدمه بیان آن نتوان کرد لهذا بتقدیم آن مقدمه پرداخته میشود و آن آن ست که علمای محققین
را اختلاف ست در آنکه دلالت الفاظ بر معانی وضعیه آنها بمحض وضع ست که واضع هرچه را خواست برای هرچه خواست وضع نمود
یا آنکه در ذات لفظ مناسبتی با آن معنی متحقق باشد اکثر علما همین مذهب را اختیار نموده اند و بعضی از علما گفته اند که درمیان لفظ و معنی مناسبتی
است طبیعی که تقاضای اختصاص آن لفظ برای آن معنی میکند و اگر آن مناسبت نباشد واضع را در وضع کردن لفظ بازای
معانی ترجیح بلا مرجح لازم آید دلیل مذهب اول آنکه اگر دلالت لفظ مقتضای ذات لفظ میبود اختلاف زبانها باختلاف قرنها و شهرها متحقق نمیشد
و هر کس معنی هر لفظ را میفهمید و نقل از معنی بسوی معنی دیگر محال میگشت و نیز انفکاک ما بالذات محال ست و یک لفظ را برای دو معنی متنافی
مثل جون که سیاه و سفید را گویند و قرء که حیض و طهر را نامند محال میشد و دلیل مذهب دیگر آن ست که بعد از تتبع معلوم میشود که حروف را فی حد ذاتها خواص مختلف است
مثل جهر و همس و شدت و رخاوت و استعلا و تسفل و هیأت ترکیب را نیز خواص مختلفه ست مثل فعلان بتحریک که بر حرکت دلالت میکند کالدوران والخفقان و باب فعل بضم العین
بر افعال طبیعیه لازمه دلالت میکند و فعل بالتشدید بر کثرت دلالت میکند پس اگر واضع این خواص را با وجود دانستن آن خواص رعایت نکند و مناسب را اهمال نماید حق
را دا نکرده باشد و این منافی حکمت ست حال آنکه واضع ذات پاک حضرت حق ست که حکمت حکیمان جهان قطره ایست از دریای بی پایان حکمت او تعالی و محاکمه بین الفریقین
آنست که تناسب ذاتی درمیان الفاظ و معانی البته مرعی ست اما کسانیکه انکار این تناسب میکنند غرض شان آن ست که این تناسب فقط در فهم معانی کفایت نمیکند و الا محذورات
مذکوره الصدد لازم آید بلکه همراه تناسب ذاتی وضع واضع در فهم معانی نیز محتاج الیه است زیرا که بسائط الفاظ را که عبارت از حروف هجا باشد در ترکیبات مختلفه مناسبات
متنافره مثبته ست و آن مناسبات متنافره مقتضی اوضاع مختلفه میگردد مانند آنکه عناصر اربعه با کیفیاتیکه دارند اجزای مرکبات تمام عالم اند اما کیفیات و مباد انضمام کیفیات دیگر
و اختلاف وجوه انضمام از غلبه بعضی و اعتدال بعضی مراتب ترکیب از حد حصر و احصار بیرون ست و آثار آن کیفیت را از نظر عقل ظاهر بین پنهان ساخته هرگز
عقل بر ذات طعام اینجو نتواند دریافت که از این کیفیت درین ترکیب خاص چه خواهد بود الا بعد تجربه مثلا کیفیت برودت و یبوست که در افیون ست خالص از کیفیت
ارض خاک نخواهد بود حال آنکه قدری از افیون میکشد اضعاف مضاعف آن قدر را از آب و خاک تغیر مزاج هم نمی کند تا کشتن چه رسد لهذا عقل ظاهر بین را
قسم خاصی است و این تفصیل نموده ساختن تسلی خاطر خود میکند و می گوید که این فعل ازین مرکب بالخاصیت صادر میشود بمقتضای کیفیات اجزای آن مرکب و علی
هذا القیاس درینجا باید فهمید که وضع بکمال علم محیط خود مناسبات بسائط الفاظ را در هر ترکیب دانسته هر ترکیب را بازای معنی وضع فرموده است لیکن چون عقول ظاهر بینان

بدریافت آن مناسبتی رسد چاره بغیر از حواله باراده واضع نیست اندوار اده واضع را اینجا صورت نوعیه عصای اعتماد خود میسازند والا حقیقت الامر آن
ست که مذکور شد و لهذا علمای اشتقاق بعد از تأمل و تتبع تراکیب تناسبی به حقیقت کار برده اند و فرق در میان تراکیب متقاربه نموده مثل فهم بفاء و فصم
بقاف که فصم شکستن چیزیست بی آنکه جدا شود و قصم شکستن چیزیست تا آنکه جدا شود و علی هذا القیاس چند روز جذب و جبذ و مدح و حمد و نیز مناسبات لفظ
الفاظ نسبت بهر فرقه و هر ملک بابعض طریق مختلف میشود که فرقه و سکان ملکی در معنی از معانی چیزی در می یابند که دیگران آن چیز را در معنی یابند لهذا فرقه
اول مراعات آن چیز لفظی را بازای آن معنی وضع میکنند و دیگران از آن چیز غافل شده مراعات آن چیز در وضع لفظ بازای آن معنی
نمی نمایند ازین جهت اختلاف الفاظ و لغات هر فرقه بهم میرسد و علاوه برین امزجه مختلفه قوم ها که از عوارض هوا و میوه و رضیعه سماویه و ارضیه
صورت گرفته باشد نیز در کیفیات اصوات حالکه از معادن مختلفه خارج است تمام و از اینجاست که زبان کوهیان صلب و ثقیل ست بنسبت زبان صحرائیان و زبان صحرائیان البته
بزبان شهریان و علی هذا القیاس عادات هر فرقه و هر ملک نیز دخلی ست کلی و بهمین سبب هر کس زبان هر کسی نمی تواند فهمید و صاحب سلم از بعض شیوخ خود نقل
کرده که او را یکی از برهمنان کوه سوالک که شمالی هندوستان واقع ست ملاقات اتفاق افتاده بود که نزد آن برهمن قواعد کلیه محفوظ
ابجد که بسبب آن قواعد هر زبان بوجه کلی میتواند فهمید والعهدة علی الناقل آری این محذور وقتی لازم میشود که تناسب ذاتی کافی باشد در دلالت الفاظ
بر معنی چنانچه مذهب عباد بن سلیمان وغیره است لیکن حق آنست که تناسب ذاتی فقط کافی نیست در افهام معانی از لفظ بلکه سبب ترجیح است
در نظر واضع حکیم و این مبحث اگر خواهند که تحقیق واقعی نمایند در مبحث حسن و قبح افعال نظر کنند که این حسن و قبح را اشاعره شرعی محض دانسته
اند بی آنکه در ذات فعل اقتضای حکمی باشد پس نزد ایشان اگر بالفرض شارع زنا را واجب و نماز را حرام گرداند میتواند شد و ظاهریان این
فرقه احکام شرعیه را محض جزاف و تحکم می انگارند مانند جمهور علما ظاهر بین در وضع الفاظ بازای معنی همین قسم جزاف و تحکم را معتقد شده اند
و فرقه معتزله عقل را حاکم مستقل دانسته اند و حسن و قبح افعال را ذاتی افعال می انگارند و بر ایشان در صورت نسخ و تبدیل حسن بقبح دائره قیل و قال
خیلی تنگ میشود و علی هذا القیاس اجتماع نقیضین در ... لازم می آید مانند مذهب عباد بن سلیمان صیمری درین
مبحث و محققین ماتریدیه گویند که حسن و قبح عقلی است لیکن نه بآن معنی که موجب حکمی باشد در حق عبد بلکه بآن معنی که در فعل چیزی میباشد که
فعل مستحق حکمی میگرداند از جانب حکیم علی الاطلاق که ترجیح مرجوح شان او نیست تا وقتیکه حکیم علی الاطلاق حکم نفرماید در حق مکلفین متحقق نمی شود و از اینجا
است که بلوغ دعوت شرط تکلیف است مانند مذهب مختار درین بحث پس محصله و راجع به قول بالتناسب مذکور کرده اند باونی تامل همه از هم میباید چون
این مقدمه ممهد شد پس باید دانست که هر حرف را از حروف اینجا باعتبار هیئت و محل خروج آن در عرف قراء آنرا مخرج نامند و هم باعتبار خروج صوت و تاثیر آن
در سامع تفریح و حدت ... مانند آنکه در عرف قراء آنرا صفت حرف نامند مناسبتی بسیط اجمالی که واضع در وضع آنرا اعتبار فرموده در ترکیبات ... بار
معانی منشاء و ته بکار برده اند و علمای اشتقاق مثل امام راغب اصفهانی وغیره و محققان الاسرار القویه ذکا دریافته اند این لیت بسیط در استعمال واضع مجرد از خصوصیات
ترکیبیه نمایند و آن چیز را ... بنظر دقیق ... یافته اند از آن کیفیتی که کیفیات معلومه ... تعبیر کنند مانند تعبیر اهل موسیقی از الحان نغمات بصوت و اوقات آنها
حکایات اهل نجوم تطبیق کواکب را باقسام کائنات و این چیز را حضرت سلطان العارفین اسوة المحققین الکاملین حضرت شاه ولی الله دهلوی قدس الله سره العزیز در آخر
کتاب خیر کثیر که ملقب به خزائن الحکمت است ... و دلایل تفصیل تام فرموده اند و در آخر کتاب فوز الکبیر که در علم التفسیر نیز ... در تفسیر مقطعات قرانی بکار آید التفات نموده
چنانچه عبارت ... ایشان از کتاب فوز الکبیر منقول میشود میفرمایند باید دانست که حروف تهجی که اصول کلمات عربیست هر یکی را از آنها معنی است بسیط که از
تمامی ... تعبیر ازان بغیر اجمالی نمی توان کرد ازین جهت که بسیاری از مواد متقاربه متفق یا متقاربه در معنی یافته شد مانند آنکه ذکر کرده اند که هر
کجا نون و فاء جمع شده ازاله میکند بر معنی خروج بوجهی از وجوه مانند نفر و نفث و نفخ و نفح و نفق و نفد و نفذ و هر کجا فاء و لام جمع شده دلالت میکند
بر معنی شکافتن مثل فلق و فلج و فلح و فلذ و فلو و ازین جاست که ذکیا از اهل ادب میدانند که عرب بسیار است که یک کلمه را بر وجود بسیار نطق کنند بتبدیل
حروف مثل حرق و حرک و ... و از این جمله شواهد این معنی بسیار است و مارا درین جا مقصود تنبیهی است لا غیر و این همه لغت عرب است اگرچه عجم ... تتبع آن کند و بجای
نیز ادراک کند چنانچه مفهوم تعریف جنس با خواص آن اگر از عرب قریب تر ... حقیقت آن تا دریافته نباشد هر چند استعمال آنها میکند باز هم ... کلام

لطیفه نشینند بعض الملک است در ذهن از بعض لسان مفهوم که جمعی آن را تصحیح کردند و دیگران به تصحیح آن رسیدند و این علم نیز از لغت
عرب است اما دست الکثر موشکافان از تنقیح آن مفهوم قاصر است لیس حروف مقطعه اسامی سورند با آن معنی که
که اجمالاً بمعنی دلالت می کنند بر آنچه مفصلاً مذکور میشود و شبیه بآنکه نام کتابی چیزی مقرر کنند که حقیقت آن کتاب را [illegible]
سابق واضح گرداند چنانکه بخاری کتاب خود را بجامع الصحیح المسند فی حدیث رسول الله صلعم نام کرده است پس معنی الم این است
غیر متعین [illegible] به نسبت عالم شهادت که متدلس است زیرا که همزه و با هر دو بمعنی غیب اند الا آنکه [illegible] غیب این عالم است و همزه غیب عالم
[illegible] لهذا در وقت استفهام او را میگویند در وقت عظمت او زیرا که امر مستفهم عنه امر مستتر است و آن غیب است به نسبت متعین و
همچنین [illegible] غیب است و اول امر همزه زیادت کنند تا دلالت کند بر آنکه صورتی بخاطر او گذشته است که تفصیلش فلان باده باشد
و در [illegible] اختیار کرده اند زیرا که غیب این عالم متعین فی الجمله اجمالی حاصل شده و لام بمعنی تعین لهذا در وقت تعریف لام
زیاده می کنند و میم چون هر دو شفت با آن مجتمع میشود دلالت میکند بر هیولائی متدلس که حقایق شتی در آن مجتمع شدند و مقید گشتند
و از فضای تجرد و بسیط [illegible] افتادند پس الم کنایه از قصص تجرد است که بعالم تحیر در آمد و بسبب عادات و علوم ایشان متعین شد و قصور
و قلت ایشان به تذکیر مقابله کرد و اقوال فاسده و اعمال کاسده ما بحاجه و تحدید [illegible] مصادمه شود و تمام سوره شرح و بیان
ست و المثل الم است الا آنکه امر تردد و دلالت میکند بغیبی که متعین شده نیز باز مره دیگر بتدلس در آمد و متعین شد و مسموم باز
نیز هم چنان و این کنایت است از علوم مصادمه [illegible] آدم مصادمه بعد مصادمه و آن صادق است به قصص انبیا و مقالات
ایشان مره بعد اخری و سوال و جواب مکرر و طا و صاد هر دو عبارت است از حرکت ارتفاع از عالم و نفس بعالم متعالی الا آنکه طا دلالت
می کند بر عظم و ضخامت با تلوث و تدلس آن متحرک و صاد بصفا و لطافت و سین دلالت میکند بر سریان و متلاشی شدن و پراگنده
گشتن در همه آفاق پس طسم مقامات انبیا است معلوم که آثار متوجه شدن ایشان است بعالم اعلی که صورت علمی پیدا گردد درین عالم
به بیان اجمالی و مذکور شدن در کتب ایشان و مانند آن و حم مقامات انبیا است معلوم که آثار حرکات فوقانیه ایشان است که ساری شده
در عالم متدلس و پراگنده گشت در آفاق و جهان [illegible] است که معنی آن گفته شد الا آنکه چون شعشعانی و ظهوری و تمیزی داشت
بها تعبیر کنند پس معنی حم اجمالی است و تشنیع که در عبارت [illegible] عالم متدلس از عقاید باطله و اعمال فاسده و این کنایت است
[illegible] ایشان و ظهور حق در شبهات [illegible] و عادات ایشان [illegible] می کنند بانوار شعشعانیه و حق [illegible] میم دلالت
بر این عالم لیکن از جهت قوت و شدت و میم از جهت اجتماع صور در [illegible] ساری است سار شده در عالم و نفس [illegible]
عبارت است از [illegible] در ظلمت سار و پراگنده شود مانند حالتی که در وقت صبح [illegible] شود و [illegible] در [illegible]
نورانیت کمتر فهمیده میشود [illegible] کتب [illegible] است که [illegible] در عالم [illegible] که پیدا شده نزد [illegible]
انبیا علیهم السلام به پروردگار خویش [illegible] قوی و [illegible] درین عالم [illegible] چنانکه کسی گوید مرمی قصد من این بیت است
که درین عالم پیدا شده از جهت کسر و عصا و [illegible] است الا آنکه معنی قوت کمتر از قاف فهمیده میشود پس معنی [illegible] عالم متدلس
[illegible] که در و متعین شد بعض علوم غیر [illegible] یک جمع [illegible] علی الجمله معنی این کلمات را بطریق ذوق فهمانیدند و آن معانی
اجمالیه را بجز این کلمات که به تحریر در آید [illegible] کردن مقصود نیست هر چند این کلمات واضح آن نیستند بلکه مبین اند [illegible] من وجه دون وجه والله
اعلم بالصواب انتهی و شیخ صدر الدین قونوی رح را دو رساله است در بیان معانی اجمالیه این حروف و در آن هر دو رساله قریب [illegible]
مذکور فرموده اند مثلاً در یک رساله میفرمایند الالف کل قسم محیط مستقل بالحیطه تامه کآدم و عیسی علیهما السلام والکعبه اللام کل وصله متصل
ما لا ایصال لما القصد له کالرسل المستقله المیم کل تام وفی مقصوده کالفلک والارض وعلی هذا القیاس و در رساله دیگر میفرمایند الالف غیب
واحاطه اللام وسیع وصله فی لطف والمیم تام اظهر مثال حسن وعلی هذا القیاس نزد علمای جفر حروف را طریقی است جدا در بیان [illegible]

حروف بارکان این علم و آن حرفی مبنی بر استعمال حقیقیه این حروف است با جمله حروف هجا را معانی [illegible] بودن [illegible]
مناسبتی با حقایق کلیه داشتن امریست که نزدیک اهل کشف و تحقیق و اهل اشتقاق و تصریف هر دو مسلم است اگر ظاهر بینان متکلمین و فقها
ازان انکار کنند در حساب نیست اما آنچه از قدمای مفسرین در تحقیق این مقطعات منقول است پس [illegible] کنانزده قول است اول آنست
که این حروف اسرار محبت است که از اغیار پوشیده به پیغمبر حبیب خود صلعم نشان داده اند گویند که [illegible] بالحروف المفردة سنة الاحباب
فان سر الحبیب مع الحبیب بحیث لا یطلع علیه الرقیب و این قول را تایید کرده اند با آنچه از حضرت امیر المومنین ابوبکر صدیق رض
مروی است که فی کل کتاب سر و سر القرآن اوائل السور و با آنچه از حضرت امیر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه مروی است که لکل کتاب صفوة
وصفوة هذا الکتاب حروف التهجی و نیز گفته اند که علم بمنزله دریای بی پایان است که ازان نهری جاری کرده اند و ازان نهر جدولی و ازان جدول
ساقیه پس اگر نهر را تکلیف دهند که آب تمام دریا را متحمل شود نمی تواند متحمل گردد لهذا حق تعالی فرموده است انزل من السماء ماء فسالت
اودیة بقدرها پس دریای بی پایان علم نزد خدا است و از آن دریا انهار مختلفه به پیغمبران علیهم السلام عنایت شده و ازان انهار جداول صغار بعلماء
هر قرن رسیده و ازان جداول بعوام الناس سواقی بقدر استعداد میرسد و هر یک [illegible] متحمل اعالی خود نمیتوانند شد و لهذا در بعض اخبار وارد شده که
للعلماء سر و للخلفاء سر و للانبیاء سر و للملائکة سر و لله تعالی من بعد ذالک کله سر پس علماء را ممکن نیست که بر سر خلفا مطلع شوند الی آخر
و سرش آن است که عقول ضعیفه تحمل اسرار قویه ندارند چنانچه بصر خفاش تحمل نور آفتاب ندارد و این قول از شعبی منقول است که او را
از معانی این حروف سوال کرده بودند گفت سر الله فلا تطلبوه و آنچه در رد این قول گفته اند که اگر مقصد چنین باشد قرآن معلوم المعنی نباشد
پس جوابش آن است که فائده نزول قرآن در فهم معانی آن منحصر نیست بلکه مجرد ایمان مطلوب میشود چنانچه در جمیع متشابهات همین معنی
مطلوب است و موافق نص و ما یعلم تاویله الا الله الی قوله کل من عند ربنا و چنانچه افعال مکلف بها در شریعت دو قسم آمده اند بعضی ازان قسم
اند که وجه حکمت در آن ظاهر است مثل نماز که تواضع معبود است و شکر منعم است و روزه که کسر نفس و قهر شهوت است و زکوة که رفع حاجت مساکین
و دفع رذیله بخل است و بعضی ازان قبیل است که اصلا وجه حکمت در آن ظاهر نمیشود مثل اکثر افعال حج و تکلیف هر دو قسم واقع شده تا
امتثال آن تکلیف مکلفین در مراتب کمال خود ترقی نمایند بلکه کمال انقیاد در قسم ثانی بیشتر ظاهر میشود و همچنان در کلمات قرآنی نیز هر دو قسم وارد شده
تا قوت ایمان در قسم ثانی بیشتر ظهور نماید قول دوم آنکه این حروف مقطعه اسمای سور اند و این مذهب اکثر متکلمین است و خلیل و سیبویه نیز همین
اختیار نموده اند قول سیوم آنکه این حروف اسمای الهیه اند و این قول از ابن مسعود و دیگر صحابه اخیار رض مروی است و از حضرت امیر المومنین
علی کرم الله وجهه نیز منقول است که ایشان در دعای خود میفرمودند یا کهیعص یا حمعسق قریب همین است که این حروف [illegible] اسمای الهی
اند در بعض جاها ترکیب ممکن است مثلا الر حامیم نون را جمع کرده الرحمان برآورده [illegible] سعید بن جبیر رض قول
چهارم آنکه این حروف نامهای قرآن است و همین است مذهب کلبی سدی و قتاده رض قول پنجم آنکه هر یک ازین حروف [illegible] اشارت
و دلالت میکند بر اسمی از اسمای الهی مثلا الف اشاره به احد و اول و آخر و ازلی و ابدی است و لام اشاره به لطیف و میم اشاره به ملک و مجید
و همچنان کاف بکافی و ها بهادی و یا به حکیم و عین بعالم و صاد بصادق و کبیر و کریم و جبیر و عزیز و عدل نیز مشار الیه میشوند و این از ابن عباس رض هم
قول منقول است لیکن گاهی ایشان ازین حروف صفات مرکبه را نیز استنباط میکردند مثلا در الف لام میم انا الله اعلم میگفتند و در الف لام میم صاد انا الله
اعلم و افصل و در الر انا الله اری و محمد بن کعب قرظی صفات افعال ازین حروف می برآورد و میگفت الف آلاء الله لام لطف الهی است میم مجد او
است قول ششم آنکه الف ماخوذ از الله است و لام از جبرئیل علیه السلام و میم از محمد صلعم یعنی الله این کتاب را بواسطه جبرئیل بر محمد صلعم فرستاده است و بعضی
از صوفیه گفته اند که الف انا و لام لی و میم منی یعنی در تمام عالم ظاهر منم و هر چیز ملک و خلق من است و از من پیدا شده قول هفتم عبد العزیز
ابن یحیی گفته است که طریقه تعلیم صبیان آن است که اول آنرا حروف ابجد مقطعه تعلیم می کنند بعد ازان مرکبات می آموزند در آوردن این
حروف مقطعه اشاره بهمان طریقه است قول هشتم قطرب نحوی گوید که کفار چون این قرآن را می شنیدند استهزاء و لغو می کردند چنانچه در قرآن

فرموده و قال الذین کفروا لا تسمعوا لهذا القرآن والغوا فیه حقتعالی این حروف مقطعه را برای آن نازل فرموده تا از راه تعجب شنیدن گیرند و معنی قرآن در دل ایشان جای کند
من حیث لا یشعرون و قول نهم مبرد گفته است که ایراد این حروف مقطعه در اوائل بعض سورها برای ایقاظ و تنبیه است کافران را در وقت تحدی که بشنید این قرآن از همین حروف که شما
نیز ازان کلام خود را ترکیب می کنید مرکب کرده نازل فرموده ایم اگر کلام ما نباشد شما همه چرا عاجز آیید از مقابله آن قول دهم ابو العالیه گفته است که این حروف بحساب ابجد اشاره
باجال و مدتهای انقلابات عهده این امت است که بعضی ازان معلوم است و بعضی ازان نامعلوم و مؤید این قول است آنچه بخاری در تاریخ خود و ابن جریر در تفسیر خود بسند
ضعیف از ابن عباس روایت می کنند از جابر بن عبد الله که روزی ابو یاسر بن اخطب با جماعه از یهودیان متصل آنحضرت صلعم می گذشت شنید که آنحضرت صلعم اول
سوره بقره را می خواندند و دیده پیش برادر خود حیی بن اخطب رفت و گفت که امروز من چیزی عجیب از محمد صلعم شنیده ام که در کتابی که نازل شد بر او الم را تلاوت می کرد حیی گفت
تو بگوش خود شنیدی گفت آری حیی برخاست و جماعه علمای یهود را همراه گرفته پیش آنحضرت صلعم آمد و گفت که این حرف را جبریل علیه السلام پیش تو از نزد خدا آورده است آنحضرت صلعم
گفت آری سپس حیی پیش یاران خود را گفت که هیچ پیغمبر را از پیغمبران سابقین مدت حکومت خود معلوم نشده این پیغمبر را چرا برین مدت آگاه ساخته اند باز پیش یاران متوجه
شده گفت که شمار کنید الف یک است و لام سی و میم چهل پس مدت این دین همگی هفتاد و یکسال است این دین را که این مدت قلیل دارد چرا قبول کنیم باز حیی
پیش آنحضرت صلعم در پرسید که سوای این حروف حروف دیگر هم بر تو نازل شده است آنحضرت فرمودند آری المص گفت این مدت درازتر است یکصد و
شصت و یکسال میشود باز پرسید که چیزی دیگر هم دارید آنحضرت صلعم فرمودند الر حیی گفت که یا محمد تو بر ما کار را مشتبه ساختی نمی دانیم که مدت
رواج ملت تو کم است یا زیاده و چون برخاسته رفت با یاران خود گفت که شاید این همه تها برای امت محمد صلعم جمع کرده باشد لیکن او دارد انقلابات احوال امتش
این همه تها برنگ دیگر ظاهر شود و همراهیانش گفتند که همه امر مشتبه است هیچ معلوم نشد گویند که حقتعالی بعد این قصه این آیت فرستاد و هو الذی انزل علیک
الکتاب منه آیات محکمات هن ام الکتاب و اخر متشابهات قول یازدهم آنکه این حروف دلالت بر انقطاع کلامی و استیناف کلام دیگر میکنند قول دوازدهم
آنکه حق تعالی باین حروف قسم خورده است و حرف قسم محذوف است چنانچه بمخلوقات دیگر در اوائل سور دیگر قسم خورده است و فی الواقع این حروف قسم
لایق وارند که بسبب آن شرافت قابل قسم اند زیرا که اصول لغات اند و بسبب آنها تعارف ما فی الضمیر آدمیان حاصل می شود و ماده ذکر الهی
اند و اصول کلام او تعالی و خطابات او به بندگان قول سیزدهم الف اشاره است بر استقامت بر شریعت در اول امر سلوک چنانچه فرموده اند ان
الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا و لام اشاره است به تیزی که عند المجاهده حاصل می شود چنانچه فرموده اند و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و میم
اشاره است بآنکه بنده در مقام محبت مانند دایره میگردد که نهایتش عین بدایتش می باشد چنانچه عارفی فرموده است بیت
نهایت در آخر بدایت شود * چو شاگرد مرد رسن تاب بود * قول چهاردهم آنکه الف از بیخ حلق می بر آید و لام از طرف زبان که میانه مخارج است
اشاره بآن باشد که اول کلام بنده و وسط او و آخر او باید که ذکر الله باشد قول پانزدهم آنکه ال علامت تعریف است و میم علامت جمع گویا اشاره می فرمایند
که نزول قرآن برای تعریف جمیع مردم است تا احکام الهی را در حق خود بدانند و خوبیات و ناخوبیات او را بشناسند قول شانزدهم ورود این حروف مقطعه در اوائل
سورها برای اثبات اعجاز است زیرا که نامهای حروف را بدون مشق خواندن و شناختن امی محض که گاهی در مکتب ننشسته باشد ادا نامهای حروف اصلا معلوم نمی شود
از نفس حروف نطق می کنند پس چون آنحضرت صلعم بدون نوشتن و خواندن این اسما را ذکر کنند یقین حاصل گردد که بوحی معلوم کرده اند خصوصا چون نظر امعان
نموده آید منکشف میگردد که در ورود این حروف آنقدر از دقایق و نکات مرعی است که عربیت دانان را رعایت آنها ممکن نیست از انجمله آنست که چهارده
حرف وارد کرده اند که نصف حروف هجا است اگر الف را اسم حرف شمار نکنند در بیست و نه سوره که عدد حروف هجا است با الف پس بنصف اسما حروف
در عدد مسمیات وارد کردن اشارت است که الف را با همزه مشارکت تام است فرق در میان ایشان بسکون و تحرک است و ازانجمله آنست که وارد کردن
این حروف اشاره بجمیع اقسام حروف است که از نصف نصف هر قسم را وارد کرده اند مثلا حروف دو قسم اند مهموسه و مجهوره حروف مستعلیه منخفضه و این حروف
ده گانه حا و ها و صاد و سین و کاف که نصف حقیقی باشد در مقطعات قرآنی وارد است و از حروف مجهوره نیز نصف حقیقی یا نصف اقل مذکور
است و آن لام و نون و یا و قاف و طا و عین و همزه و میم و را است و نیز حروف دو قسم اند شدیده و رخوه شدیده هشت حرف
است همزه جیم دال تا طا با قاف و نصف این حروف که الف و قاف و طا و کاف است درین مقطعات مذکور است

وازمیبت حروف باقی که نخوانده حرف مذکور است جا میم سین عین لام با نون صاد را ها و نیز حروف دو قسم اند مطبقه و منفتحه از مطبقه که چهار حرف اند صاد و ضاد
وطا و ظا نصف آن را مذکور کرده اند که صاد و طا است و از باقی حروف که منفتحه اند نیز نصف آنرا مذکور کرده اند که ده از ده حرف است و از حروف قلقله که
پنج حرف است قاف دال طا با جیم نصف اقل را مذکور فرموده اند که قاف و طا است تا اشاره باشد بقلت این حروف در کلام عرب از دو حرف لین که واو و یا است
یا را اختیار فرموده اند زیرا که در ثقل کمتر از واو است و از حروف مستعلیه که هفت اند قاف و صاد و طا را که نصف اقل میشود اختیار فرموده اند و خا و غین و ضاد و ظا را
ترک کرده اند از حروف منخفضه که بیست و یک حرف باقی است نصف اکثر را که یازده حرف مذکور فرموده و از حروف بدل که یازده حرف است موافق مذهب سیبویه الف
و جیم و دال و طا و واو و یا و ها و میم و نون و یا و همزه نه حرف ذکر فرموده اند و از آن حروف که در مثل خود مدغم میشوند و در قریب المخرج خود مدغم نمی شوند و آن
پانزده حرف است همزه و ها و عین و صاد و طا و میم و یا را ذکر کرده اند که نصف اقل میشود و خا و غین و ضاد و ظا و شین و زا و واو را ترک کرده اند و از آن
حروف که در هر دو مدغم میشوند هم در مثل خود و هم در قریب المخرج خود و آن سیزده باقی است نصف اکثرش مذکور فرموده اند که حا و قاف و کاف و را و سین
و لام و نون است تا اشاره باشد باینکه ادغام موجب سبکی کلام و فصاحت است هر چند ادغام بیشتر قبول کند زیاده استعمال آن اکثر است و از آن حروف چهارگانه
که در قریب المخرج خود تنها ادغام می پذیرد و الحروف میم و را و شین و فا است نصف آن را مذکور فرموده اند که میم و را است و حروف رقیقه که در رب
متصل مجموع است و حروف حلقیه که حا و خا و عین و غین و ها و همزه است بیشتر در کلام عرب واقع می شوند دو ثلث مذکور فرموده اند تا اشاره باشد بکثرت وقوع
اینها در کلام عرب از زوائد عشره که در سالتمونیها جمع است هفت حرف را مذکور فرموده اند تا اشاره باشد باینکه ابنیه مزید از سه گانه تجاوز نمی کند و آن
در اسم مثل استعمال و افعیلال باز این حروف را گاهی مفرد آورده اند مثل صاد و قاف و نون و گاهی دوگانه مثل حا و میم و یا سین و طا سین و گاهی
سه گانه مثل طسم و الم و گاهی چهار گانه مثل المص و المر و گاهی پنجگانه مثل کهیعص و حمعسق تا اشاره باشد باینکه حروف مفرده
در سه قسم اسم و فعل و حرف موجود میشوند در اسم مانند کاف خطاب و در فعل مانند ق و دل که صیغه امر است از وقی یقی و در
حرف مانند با یعنی حرف جر و کاف تشبیه و چهار جا دوگانه آورده اند طه طس یس حم تا اشاره باشد باینکه ترکیب دوگانی گاهی
در حرف میشود بغیر حذف مثل بل و هل و گاهی در فعل میشود بحذف مثل قل و گاهی در اسم میشود بغیر حذف مثل من و کم و
نیز مثل دم و ید جا تا اشاره باشد باینکه این ترکیب هر یک از اقسام ثلثه اسم و فعل و حرف بر سه وجه واقع میشود ضم و فتح و کسر پس
در اسما مثل من و اذ و مذ و در افعال قل و بع و خف و در حروف ان و من و منذ و سه ترکیب سه گانی را وارد فرموده اند که الم و الر
طسم باشد تا اشاره شود باینکه این ترکیب در اقسام ثلثه اسم و فعل و حرف واقع شده در سیزده صورت تا اشاره باشد باینکه
اصول ابنیه مستعمله سیزده بنا است ده برای اسم مثل فلس فرس کتف عضد جبر عنب ابل قفل صرد عنق و سه برای فعل
ماضی مانند نصر و علم و شرف و ترکیب چهارگانی را در دو جا وارد فرموده اند المر و المص و همچنین ترکیب خماسی را نیز
در دو جا وارد فرموده اند کهیعص حمعسق تا اشاره باشد باینکه هر یک از ترکیب رباعی و خماسی دو قسم است اصل چون جعفر و سفرجل و ملحق چون
کوثر و جحنفل و برای همین اشارات این حروف را بر سور تنها تفریق کرده مذکور فرموده اند و یکجا در اول قرآن مجموع نیاورده والله اعلم

بسم الله الرحمن الرحیم

الم یعنی با اصل لازم الاتباع محکم که منکران را معجزه است و مستعد لازم مفید که مطالب عالیه آن بحجج روشن ثابت است متشابهات و اما به امر مثل
ذلک الکتاب یعنی آن کتاب است که بسبب علو درجه کمال خود وقت اسرار و دقائق خود از وهم و فهم سامعان غایت از جای جولان
افکار و انظار بعید است و لهذا در حق او آن کتاب گفته میشود که دلالت بر بعد دارد نه این کتاب که دلالت بر قرب می کند اینجا باید دانست
که اصول احکام دین چهار چیز است کتاب و سنت و اجماع و قیاس زیرا که بعض احکام دین از کتاب ثابت شده مثل نماز و روزه
و زکوة و حرمت خنزیر و حلت گاو و مانند آن و بعضی از قول و فعل پیغمبر علیه السلام که از سنت نامند مثل نماز جنازه و حرمت
نبیذ و مانند آن و بعضی باجماع مجتهدین است مثل حرمت بیع کنیزک که مالک از وی فرزندی آورده باشد و حرمت

در میان دو خواهر در وطی بملک یمین بعضی بقیاس ظاهر که بغیر منصوص قیاس کرده باشند مثل حرمت سود گرفتن در فلوس و تنکها که صریح تحقق
به زر و سیم میشود در ین باب لیکن اصلیکه لازم و محکم است غیر از کتاب دیگری نیست زیرا که قیاس را مستندی میباید که در اصل موجب آن حکم مشروع
شده باشد و مستندش یا کتاب است یا سنت یا اجماع و اجماع نیز بذاته اصل نیست زیرا که اجماع نام قیاسی است که جمیع مجتهدین بران توارد
قیاس کرده باشند پس او را نیز مستندی خواهد بود از کتاب یا سنت و سنت نام فعل و قول پیغمبر علیه السلام است تا وقتیکه نبوت پیغمبر علیه السلام ثابت نشود و
قول و فعل او معتبر نمیگردد و نبوت پیغمبر صلعم بقرآن ثابت است که معجزه مستمره است پس در حقیقت اصل محکم که بر هر کس از پیغمبر علیه السلام در امت و مجتهد
و عامی لازم الاتباع است همین قرآن است و بس و کتاب هر چند در اصل لغت بمعنی مکتوب است که هر نوشته را گویند چنانچه لباس بمعنی ملبوس
اما در اصطلاح شرع خاص بقرآن است حتی که اگر گفته شود که فلان چیز در کتاب است فهمیده شود که در قرآن است و قرآن را سوای قرآن و
کتاب نامهای بسیار است که در ضمن قرآن مذکور خواهد شد از انجمله آن است فرقان که در آیه تبارک الذی نزل الفرقان علی عبده مذکور است و وجه
تسمیه اش بفرقان دو چیز است اول انکه قرآن تفرقه میکند در میان حق و باطل دوم انکه در نزول متفرق آمده در بیست و سه سال از آغاز تا بانجام
رسیده و از انجمله است ذکر و تذکره و ذکری چنانچه در آیه و انه لتذکرة للمتقین و آیه و ذکر فان الذکری تنفع المؤمنین و آیه و انه لذکر لک و لقومک
مذکور است و معنی تذکره و ذکری و ذکر یاد دهانیدن است یعنی این قرآن بندگان را احکام الهی یاد میدهاند و بعضی گفته اند که ذکر بمعنی شرف و عزت است
و از انجمله است تنزیل در آیه و انه لتنزیل رب العالمین و از انجمله است احسن الحدیث یعنی بهترین سخنان در آیه الله نزل احسن الحدیث و از انجمله
موعظه یعنی پند در آیه یا ایها الناس قد جاءتکم موعظة من ربکم از انجمله است حکم و حکمت و حکیم و محکم در آیه و کذلک انزلناه حکما عربیا و در آیه حکمة بالغة و در آیه یس و القرآن
الحکیم و در آیه کتاب احکمت آیاته و از انجمله است شفا و رحمت در آیه و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و از انجمله است هدی در همین آیه که هدی للمتقین
و در آیه ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم و از انجمله است صراط مستقیم در آیه و ان هذا صراطی مستقیما و از انجمله است حبل الله در آیه و
اعتصموا بحبل الله جمیعا یعنی قرآن رسن خداست مانند کمندی که از بالای کوشک بلندی بیاویزند تا هر که خواهد بدست گرفته بالا برآید و ترقی
حاصل کند و از انجمله است روح در آیه و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا زیرا که قرآن سبب حیات ارواح است چنانچه روح سبب حیات
ابدان است پس قرآن بتعبیر روح مسمی شد و از انجمله است قصص حق در آیه ان هذا لهو القصص الحق زیرا که هر که قصه را بیان میکند
غالبا لغو و باطل نیز در ان اضافه [?] میکند سوای این کلام که غیر از حق چیز دیگر در ان نیست و از انجمله بیان و تبیان و مبین در آیه هذا بیان
للناس و تبیانا لکل شیء و قرآن مبین و از انجمله است بصائر یعنی حجتهای روشن در آیه هذا بصائر من ربکم و از انجمله است قول فصل در آیه
انه لقول فصل و از انجمله است نجوم در آیه فلا اقسم بمواقع النجوم و از انجمله است مثانی زیرا که در وی قصص و اخبار و وعد و وعید مکرر واقع شده
در آیه مثانی تقشعر منه جلود الذین یخشون ربهم و از انجمله متشابه زیرا که هر آیت او متشابه است بآیه دیگر در فصاحت و بلاغت و اعجاز
و لطف اسلوب و از انجمله است برهان در آیه قد جاءکم برهان من ربکم و از انجمله است بشیر و نذیر در آیه قرآنا عربیا لقوم یعلمون بشیرا
و نذیرا و از انجمله است قیم در اول سوره کهف و از انجمله است مهیمن در اواسط سوره مائده در آیه مصدقا لما بین یدیه من الکتاب و
مهیمنا علیه و از انجمله است نور در آیه و اتبعوا النور الذی انزل معه و از انجمله است حق الیقین در آیه یا ایها الناس قد جاءکم الحق من ربکم
و در آیه انه لحق الیقین و از انجمله است عزیز در آیه انه لکتاب عزیز و از انجمله است کریم در آیه انه لقرآن کریم و از انجمله است عظیم در آیه
و لقد آتیناک سبعا من المثانی و القرآن العظیم و از انجمله است مبارک در آیه کتاب انزلناه الیک مبارک و از انجمله است نعمت موافق
تفسیر ابن عباس رض که نعمت را در آیه و اما بنعمة ربک فحدث بالقرآن تفسیر فرموده اند و شرح این اسامی انشاء الله تعالی
در مقام خود باید و این کتاب از ان جهت اصل لازم الاتباع محکم گردیده لا ریب فیه یعنی هیچ شک و شبهه در ان گنجایش ندارد بسبب
انکه خود این کتاب بر مطالب خود حجتهای روشن اقامت میکند و شبهات را به تقریر شافی رفع مینماید باز معلوم باید که [?] اعجاز است
که در رفع شبهات منکران سیف قاطع است باز کتب الهیه که قبل از ان بوده اند و نیز در طوائف انام وحی بودن آنها

مسلم الثبوت است تصدیق آن کرده اند باز کشوف اولیا و ارباب مجاهدات حقه مطابق این کتاب آمده اند بعد از نزول آن بلکه هر
کشوف بسبب مطابقت آن دانسته میشود و دلائل عقلیه محضه کم است که از معارضات و مناقضات و نقوض خالی باشد پس شایان
آن نیستند که اصلی محکم لازم الاتباع گردانیده شوند و دلائل نقلیه که ماخوذ از کتب دیگر است احتمال تحریف دارد و ماخوذ از انبیای سابقه
هم بسبب انقطاع سند و شیوع کذب و بهتان در امم آنها محل اعتماد نیست و معهذا آنچه از علوم حقه معارف صادقه در کتب سابقه
الهیه و اخبار انبیا نیز بود هم پراگنده و متفرق بود این کتاب یک جا جمع است پس اتباع این کتاب گویا اتباع جمیع کتب الهیه و سائر
انبیای سابقین هم است بمثابه آنکه کتاب متاخر در هر فن حاوی خلاصه کتب متقدمین آن فن میباشد و آن کتاب واحد ناظر خود را
از جمیع کتب متقدمه مستغنی میسازد و چون این کتاب اصل لازم الاتباع محکم است پس هدی للمتقین یعنی هدایت باشد برای متقیان
زیرا که متقی نام کسی است که خود را نگاهدارد از آنچه او را ضرر میکند در آخرت خواه آن ضرر رساننده اعتقاد بد باشد یا خلق بد یا عمل بد و
معرفت مضرات آخرت از اعتقادات و اخلاق و اعمال بدون این اصل محکم لازم الاتباع متصور نیست درینجا باید دانست که
تقوی را در شرع سه مرتبه مقرر کرده اند مرتبه اول خود را از عذاب جاویدی نگاهداشتن است و این ادنای مراتب تقوی است که بسبب
دور داشتن نفس خود از انواع شرک حاصل میشود و بهمین معنی است در آیه والزمهم کلمة التقوی مرتبه دوم خود را از گناهان دور داشتن
و بهمین معنی است و لو ان اهل القری آمنوا و اتقوا و در اصطلاح اهل شرع همین مرتبه را تقوی نامند مرتبه سیوم آنکه از شبهات نیز خود را
نگاه دارد و از بعض مباحات که منجر بارتکاب گناه میشوند نیز اجتناب نماید و باطن خود را از میل بغیر حق باز دارد و بالکلیه بجمیع اعضا و
جوارح متوجه بجانب خالق خود گردد و این را تقوی حقیقی نامند و بهمین مرتبه اشارت است در آیه اتقوا الله حق تقاته حالا برخی از علامات و شرائط
متقیان که در احادیث صحیحه و آثار صحابه و تابعین رض وارد شده مذکور کنیم تا فی الجمله معنی متقی و تقوی در ذهن جاگیر شود ابن ابی حاتم از معاذ
بن جبل رض روایت می کند که مردم را روز قیامت در یک میدان فراخ حبس خواهند کرد باز یک منادی ندا خواهد نمود که متقیان کجا هستند
بشنیدن این ندا متقیان خواهند برخاست در سایه پروردگار و بوجهی متصل بمقام تجلی الهی خواهند شد که شان آن تجلی یک لمحه از ایشان
محتجب و مستور نخواهد شد مردم پرسیدند که متقیان کدام فرقه باشند معاذ بن جبل رض گفت که آنها کسانی باشند که از انواع شرک و بت
پرستی خود را نگاهداشتند و عبادات خود را خالص برای خدا کردند و امام احمد و ترمذی و دیگر محدثان معتبر از عطیه سعدی رض که صحابی
است روایت کرده اند که آنحضرت صلعم میفرمودند بنده باین درجه نمی رسد که از متقیان شمار کرده شود تا آنکه نگذارد و ترک کند چیزهای را
که هیچ خطره شرعی در آن نیست بسبب ترس از وقوع در حرام و روزی از ابوهریره رض شخصی معنی تقوی پرسید ابوهریره رض گفت که
گاهی در راه پر از خار رفته آن شخص گفت آری پس گفت چه عمل آورده گفت جائیکه خار میدیدم از آن کناره میشدم و در میرفتم
ابوهریره رض گفت همین است حقیقت تقوی چون در مقدمات دین همین قسم احتیاط بکار بری متقی شوی این حکایت را ابن ابی
الدنیا در کتاب التقوی روایت نموده و نیز در کتاب مسطور از حضرت حسن بصری رض آورده که ما زالت التقوی بالمتقین حتی ترکوا
کثیرا من الحلال مخافة الحرام و نیز از عبد الله بن المبارک آورده که اگر شخصی از صد گناه پرهیز کند و از یک گناه پرهیز نکند از متقیان شمرده
نباشد و از عون بن عبد الله آورده که تمام تقوی آن است که بنده همیشه جویای دانستن شرائط تقوی باشد و بر دانسته خود اکتفا
نکند چنانچه حافظ صحت و خائف مرض همیشه جویای معرفت اسباب مرض میباشد و بر دانسته خود اکتفا نمیکند و نیز از امام مالک
روایت کرده که وهب بن کیسان میگفت که عبد الله بن زبیر شخصی را بطریق پند این عبارت نوشته اند ان لاهل التقوی
علامات یعرفون بها و یعرفونها من انفسهم صبر علی البلاء و رضی بالقضاء و شکر النعماء و ذل لحکم القران و نیز از ابن ابی الدنیا آورده
که حضرت داود حضرت سلیمان را علیهما السلام فرموده که بر تقوی مرد به سه علامت استدلال توان کرد اول حسن توکل بر خدا در چیزی که
پیش آید دوم حسن رضا در آنچه او را عنایت فرموده اند سیوم حسن زهد در آنچه از وی فوت شده و نیز از سعید مقبری آورده

۵۵

که شخصی پیش حضرت عیسی علیه السلام آمد و گفت یا معلم الخیر مرا نشان بده که چه قسم متقی توان شد فرمودند که این امر خیلی آسان است تمام شو از محبت
خدا بجا آر بقدر قوت و استطاعت خود برای او عمل کن و ابن جنس خود را چنان رحمت فرما که بر جان خود رحمت خود میکنی او گفت
جنس من کیست فرمودند همه بنی آدم و آنچه را دوست نداری که با تو کنند با هیچکس مکن اگر این کارها کنی حق تقوی بجا آری و از سهم بن منجاب آورده
که کمال تقوی آن است که زبان تو همیشه از ذکر خدا تر باشد و از عون بن عبد الله آورده که ابتدای تقوی حسن نیت است و انتهای تقوی توفیق و نشانه
راه در میان این ابتدا و انتها مهلکها و شبهات بسیار در پیش می آید و نفس از یک طرف بجانب خود می کشد و شیطان که دشمن مکار است یک آن غفلت
ندارد و از محمد بن یوسف فریابی آورده که من روزی سفیان ثوری را گفتم که نام شما در مردم باین مرتبه مشهور است که در هر مقدمه سفیان ثوری سفیان
ثوری می گویند و شما را دیدم که شب در خواب می گذرانید فرمودند که خاموش باش مدار این امر بر تقوی است و نیز روایت آورده که شخصی از حکمای
عصر نزد عبد الملک بن مروان آمد عبد الملک از و پرسید که وصف متقی چیست آن حکیم گفت که متقی مردی است که خدا را بر خلق و آخرت را بر دنیا اختیار کرده
از مطالب و مطامع دست شسته باشند و به چشم دل به مراتب عالیه بروح نظر کرده بسوی آن مراتب متوجه شده مردم خوابیده باشند و او در غم ترقی
بیدار است شعار او قرآن و دوای او سخن حکمت و پند دنیا را عوض آن نمی پسندد و لذتی را سوای آن نمی داند حاضران مجلس که اکثر
کبرای تابعین بودند این کلمات را نهایت پسندیدند و نیز از قتاده آورده که چون حقتعالی بهشت را پیدا فرمود ارشاد کرد که خبری بگو بهشت
گفت طوبی للمتقین و از مالک بن دینار آورده که تمام قیامت شادی کتخدایی متقیان است و نیز از محمد بن یزید رحبی آورده که روزی
ابو درداء را گفتیم که هیچکس از انصار نیست مگر که شعری می گوید چیست که شما شعر نمی گوئید ابو درداء گفت که من هم شعر می گویم لیکن قابل آن
نیست که در مجلس شعرا خوانده شود گفتیم چیزی مرا بشنوانید این دو بیت خواندند شعر ❊ یرید المرء ان یعطی مناه ❊ ویابی
الله الا ما اراد ❊ یقول المرء فائدتی و ذخری ❊ تقوی الله افضل ما استفادا ❊ و ابن ابی حاتم از معاذ بن جبل رض آورده
که مدار کار و بار بهشت بر چهار فرقه است اول متقیان بعد از آن شکر گذاران بعد از آن ترسندگان بعد از آن اصحاب الیمین
و ابن ابی شیبه و ابو نعیم در حلیة الاولیاء از میمون بن مهران روایت کرده اند که شخص به درجه متقیان نمی رسد تا آنکه با نفس خود هم چنان
محاسبه نماید مانند محاسبه که با شریک خود می کند تا بداند که خوردن من از کجاست و پوشاک من از کجاست و پوشیدن
من از کجاست از حلال یا حرام و درین جا مفسرین را اشکالی است که از آن کر می کنند و می پرسند که هدایت مناسب گمراهان است
پس ظاهر چنان بود که هدی للضالین می فرمودند متقیان را که علامات اسلام و شرایط ایمان را بوجه حسن از اول سالها در زمین
راه رفته اند و نشیب و فراز آن راه را طی کرده هدایت چه معنی دارد که تحصیل حاصل است و آن باتفاق عقلا باطل جواب این اشکال
آنست که معنی هدی للمتقین آن نیست که این کتاب بعد از وصول بمرتبه تقوی ایشان را هدایت می کند بلکه معنیش آن است که هیچ
متقی بغیر هدایت قرآن متقی نشده و بغیر دلالت این کتاب آن راه را اندریافته چنانچه گویند این دایه شیر ده این جوان است حال آنکه در عهد جوانی
شیر دادن در کار نیست بلکه شیر دادن در حالت طفولیت است نه در حالت شباب لیکن چون آن شباب بسبب شیر دادن حاصل شده است
میتوان گفت که شیر ده جوان است و صاحب کشاف بطور دیگر این معنی را تقریر کرده و گفته که هدی للمتقین از قبیل من قتل قتیلا فله سلبه است
باین معنی که این کتاب هدایت است برای گمراهانی که آخر بدرجه تقوی خواهند رسید و بیضاوی گفته است که هر چند هدایت قرآن عام است هر مسلم و کافر
را چنانچه در جای دیگر فرموده اند هدی للناس اما انتفاع بهدایت قرآن خاص نصیب متقیان است و لهذا امام رازی فرموده اند که مراد از
متقیان کسانی هستند که نیت شناخت حق بی تعصب و سخن پروری در دل ایشان جا گرفته و عقل و فهم ایشان از زنگ تقلید آبا و اسلاف خود خالص شده
و بس همین جماعه اند که بهدایت قرآن راه یاب میشوند نه کسانی که عقل ایشان موقوف و آیینه
دانش ایشان از زنگ زده باشد و این معنی را تشبیه داده اند بغذای صالح که موجب حصول
صحت میشود اما بشرط حصول اصل صحت والا غذای ... که معتی از اخلاط فاسده باشد موجب ...

زیادت مرض میگردد و در قرآن مجید نیز باین تخصیص اشاره است درین آیت و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و لا یزید الظالمین الا خسارا
و درین آیه که یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا و ما یضل به الا الفاسقین و تفصیل این اجمال آنست که مردم بحسب عاقبت کار خود هفت گروهند زیرا که آدمی
بنص قرآنی یا شقی است یا سعید قال الله تعالی فمنهم شقی و سعید و اشقیا را در اصطلاح قرآن اصحاب الشمال و اصحاب المشئمة نامیده اند و این
ها دو گروه اند اول مطرودین که در حق ایشان فرموده اند که و لقد ذرانا لجهنم کثیرا من الجن و الانس لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون
بها و لهم اذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل اولئک هم الغافلون و این گروه در حقیقت خارج از انسانیت گو بصورت
انسان باشند هیهات اینها بنی آدم خلاف آدم اند نسناس ادم غلاف ادم اند زیرا که بحسب اصل فطرت ظلمت نشأت قابل نور
نیستند پیدایش ایشان محض برای پر کردن آتش دوزخ است که هؤلاء خلقتهم للنار و لا ابالی گروه دوم منافقین که در اصل مستعد قبول
نور الهی بودند لیکن بسبب اکتساب رذایل و ارتکاب معاصی و مباشرت اعمال بهیمیه و سبعیه و مزاولت مکائد شیطانیه هیهات غاسقه ظلمانی
مظلمه در نفوس ایشان رسوخ پیدا کرده و رفته رفته دلهای ایشان زنگ بسته حالت این گروه بدتر از فریق اول است زیرا که مسکه استعداد
ایشان منافی حال ایشان واقع شده و لهذا در حق ایشان وارد است که ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و سعدا را در سه
دو قسم فرموده اند یک قسم سابقین مقربین و یک قسم اصحاب الیمین مقتصدین و اصحاب المیمنة و این گروه را سه قسم نهاده اند یک فرقه
اهل فضل و ثواب اند که ایمان و عمل صالح ایشان بامید فضل و ثواب الهی واقع شده فوجدوا ما عملوا حاضرا و لکل درجات مما عملوا بیان حال
ایشان است و یک فرقه اهل عفو اند که خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم و عفو را دو طریق است اول آنکه بسبب قوت
اعتقاد صحیح و عدم تاثیر سیئات در جوهر قلب بی توبه و بی شفاعت و بی تعذیب عفو کنند دوم آنکه در مقابله هر عمل از ایشان توبه
بوقوع آید بجای آن عمل در صحیفه اعمال حسنه ثبت کرده شود فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات و یک فرقه معذبین اند که بقدر رسوخ
معاصی معذب خواهند شد تا آنکه بشفاعت انبیا و علما و شهدا و ملائکه نجات یابند و اینها را اهل عدل و اهل عقاب
والذین ظلموا من هؤلاء سیصیبهم سیئات ما کسبوا بیان حال ایشان است و منهم ظالم لنفسه نیز عنوان ایشان و سابقین مقربین نیز دو فرقه
اند یک اجتبائیت مشرع فرقه اول المجتبین و فرقه دوم را منیبان نامند چنانچه در آیه الله یجتبی الیه من یشاء و یهدی الیه من ینیب
باین تسمیه اشاره فرموده اند و در اصطلاح اهل سلوک این دو فرقه را محبوبین و محبین نامند و مجذوبین و سالکین دانند
پس محبین کسانی باشند که اول مجاهده و انابت پیش گرفتند بعد از آن راه معرفت بر ایشان کشاده شد و محبوبین کسانی که اول ایشان را
برگزیده شناسای معرفت کردند بعد از آن ایشان را شوق مجاهده و انابت در دل افتاد و این هر دو فرقه را اهل الله گویند چنانچه هر سه فرقه
اصحاب الیمین را اهل آخرت نامند و هر دو فرقه اشقیا را اهل وفا و چون این تفصیل ذهن نشین شد پس باید دانست که قرآن مجید برای
فریق اول از اشقیا هدایت نمی تواند شد زیرا که قبول هدایت از ایشان محال است بسبب آنکه استعداد این قبول ندارند بمنزله شیاطین
و هم چنین فریق ثانی را نیز زیرا که استعداد ایشان بعد از وجود زائل شد و صورت معنوی ایشان ممسوخ شد چنانچه طعام متعفن فسد
را نتوان اصلاح کرد پس هدایت قرآن خاص باشد برای فرقهای پنجگانه اخیره که فقط متقین شامل آنها است و آنچه بعضی را
ناواقفان گمان میبرند که یک فرقه از سابقین و مقربین که محبوبان باشند و جذب الهی ایشان را اولا آشنای
معرفت نموده است چرا محتاج بهدایت قرآن باشند پس باطل است زیرا که محبوب نیز محتاج بهدایت
کتاب است بعد از جذب و وصول تا سلوک فی الله نماید چنانچه در قرآن مجید باین معنی اشاره فرموده
اند که کذلک لنثبت به فؤادک و کلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک ار
فرق درمیان محبوب و محب آن است که محب محتاج هدایت کتاب می باشد قبل از وصول و قبل از جذب و بعد از آن نیز تا سلوک
الی الله و فی الله نماید و درین تقریر شقی در اهتمام قریب بمعنی لغوی [illegible]

الٰہیہ فطرت او را بہم کردہ باشد پس این تقوای مقدم بر ایمان ست چنانچہ مراتب دیگر از تقوی متاخر از ایمان اند پس معلوم شد کہ تقوی را
در عرف شرع بر معانی متفاوتہ واقع میشود گاہی بمعنی ایمان مے آید چنانچہ در آیہ والزمہم کلمۃ التقوی و گاہی بمعنی توبہ چنانچہ در آیہ
ولو ان اہل القری امنوا واتقوا گاہی بمعنی طاعت چنانچہ در آیہ انذروا انہ لا الہ الا انا فاتقون و گاہی بمعنی ترک گناہ چنانچہ در آیہ
واتوا البیوت من ابوابہا واتقوا اللہ و گاہی بمعنی اخلاص چنانچہ در آیہ فانہا من تقوی القلوب و در فضائل تقوی انچہ در قران مجید وارد
ست ان اللہ مع الذین اتقوا و تزودوا فان خیر الزاد التقوی ان اکرمکم عند اللہ اتقکم و در احادیث فضائل التقوی بیشمار
وارد اما کیف این مقام آن ست کہ چون این آیہ را ملاحظہ کنیم کہ ہدی للمتقین و ہمرہ این ایت آیت دیگر را در نظر اریم کہ شہر رمضان الذی انزل
فیہ القران ہدی للناس صریح معلوم شود کہ ناس منحصر در متقیان اند و باقی مردم کالانعام بلکہ اند و اینجا سوالی جواب طلب ست آن آن ست
کہ تمام قرآن را وصف کردن بہ ہدایت چہ قسم رست آید حال انکہ در قران مجملات و متشابہات نیز واقع اند کہ تعیین مراد از آنہا نمی توان
کرد الا بالعقل و چون عقل دخیل شد پس ہدایت شان عقل باشد نہ شان قرآن و لہذا جمیع فرق اسلام خواہ محق باشند خواہ مبطل احتجاج
بقرآن می کنند و نیز در روایت صحیح از حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم اللہ وجہہ وارد ست کہ چون حضرت ابن عباس رض را برای
مناظرہ خوارج میفرستادند فرمودند کہ علیک بالسنۃ فان القران ذو وجوہ و نیز بعضے مسائل اعتقادی از ان قبیل ست کہ ہدایت بودن
قران بر آن موقوف ست بر دلیل عقل مثل مباحث ذات و صفات و اثبات نبوت علی الاطلاق پس قران درین قسم چگونہ ہدایت
تواند شد والا دور لازم آید جواب این سوال انکہ معنے ہدایت بودن قرآن آن نیست کہ بمحض قرآن الزام مخالف توان نمود
بلکہ معنیش انکشاف حقائق نفس الامریہ ست بر ناظرین مجملات و متشابہات قرآن یا بعد از ارجاع بمحکمات موجب مزید انکشاف
میگردند یا بسبب ایمان محض مدلول آن مجملات متشابہات موجب ترقی درجہ ایمان میشوند و این ہم نوعی ست از ہدایت و در مسائلے
کہ موقوف علیہ قران اند ہدایت قران بسبب تاکید و تقویت و امن از مداخلت وہم در دلائل آن مطالب ست و این نیز نوعی است
عمدہ از ہدایت و علاوہ برین آن ست کہ لفظ ہدی للمتقین دلالت نمی کنند بر انکہ ہر جزو او برای ہر متقی ہدایت باشد تا محذوری لازم آید
بلکہ معنیش آنست کہ تمام قرآن برای جمیع افراد متقیان ہدایت ست علی حسب تفاوت درجاتہم فی الفہم والاستنباط و علما را در معنے
ہدایت اختلاف ست بعضے گفتہ اند کہ حقیقت ہدایت محض نمودن راہ ست بمطالب و بعضے گفتہ اند کہ ہمراہ آن رسانیدن بمطلب نیز ضرور
ست و تحقیق این مقام آن ست کہ ہدایت و تعلیم و ارشاد و انذار و امثال این الفاظ گاہی بمعنے فعل فاعل مستعمل میشوند گو اثر آن در منفعل
ظاہر نشود و از ہمین قبیل ست اما ثمود فہدیناہم فاستحبوا العمی علی الہدی و گاہی بمعنے تاثیر فاعل کہ مقرون بتاثیر منفعل باشد مستعمل میشوند
چنانچہ گویند ہدیتہ اللہ فاہتدی مثل احییتہ فحیی و اماتہ و ہر دو معنے بمعنے حقیقی ست بلکہ عند التفتیش چنان معلوم میشود کہ مآل ہر دو معنے یک چیز است
تاثیر فاعل را چون بنسبت فاعل اعتبار کنیم بدون تاثیر منفعل معنی اول ست و اگر ہمان تاثیر را در منفعل اعتبار کنیم معنے دوم ست و ہر دو معنے
ہم صفت خدا ست و ہم صفت قرآن و پیغمبران و دیگر مرشدان آری خلق اہتدا خاص بحضرت حق ست لیکن خلق اہتدا معنے حقیقی ہدایت
نیست بالجملہ علامت اہتداء بالقرآن ان ست و ہمان علامت تقوی ست کہ شخص اول اعتقادات خود را صحیح کند باز اعمال جوارح خود را مطابق
امر و نہی قرآن گرداند باز اخلاق ردیہ را کہ امراض مہلکہ روح اند ترک کند و تصحیح اعتقادات بدون اجتناب از شبہات واہلیہ مداخلات
وہم متصور نیست و لہذا متقیان را صافی ساختند کہ الذین یؤمنون بالغیب یعنے آن جماعہ کہ ایمان می آرند بغیب و غیب نام انچیز ست کہ از
ادراک حواس ظاہرہ و باطنہ خارج باشد مثل ذات و صفات پروردگار و فرشتگان و روز آخرت و انچہ در آن روز موعود ست و تفصیل برات
الٰہی و کتب الٰہیہ از حیثیت اضافت آنہا بخدا و ہم چنین پیغمبران از ہمین حیثیت و ایمان بالغیب را از ان جہت در علامت متقیان اعتبار فرمود
کہ در مدرکات حواس ظاہرہ و باطنہ مکلف را اختیاری نمی ماند بالضرورت تصدیق بآن مدرکات می نماید پس علامت القائلین تواند شد
و ہدایت قرآن درین باب بمزید اطلاع بر حقائق و تفاصیل این امور ست و مہمات مسائل عقاید ہمین امور اند چون این امور را با جمیع حقائق و تفاصیل

بیان معنی ایمان

وارده در قرآن تصدیق کنند خبر را اعظم تقوی که تصحیح اعتقادات است حاصل گردد و هر چند ایمانیکه در اینجا مذکور است ایمان لغوی است
بمعنی تصدیق لیکن مفسرین در اینمقام بیان حقیقت ایمان شرعی معمول داشته‌اند و اقوال رطبه و یابسه معتزله و خوارج و زیدیه و کرامیه نقل
نموده دماغ سامع را پریشان می‌کنند قدری که منقح است آن است که ایمان در عرف شرع عبارت از تصدیق است بمعنی گرویدن و
باور کردن آنچه بالیقین معلوم است که از دین محمد است صلعم زیرا که ایمان را در قرآن جا بجا کار دل فرموده‌اند جای میفرمایند قلبه مطمئن
بالایمان و جای میفرمایند کتب فی قلوبهم الایمان و جای ولما یدخل الایمان فی قلوبکم و ظاهر است که کار دل همین تصدیق است و نیز ایمان را
مقرون بعمل صالح فرموده‌اند چنانچه در آیه ان الذین امنوا و عملوا الصالحات و مقرون بمعاصی نیز ساخته چنانچه در آیه و ان طائفتان من
المؤمنین اقتتلوا و در آیه و الذین امنوا و لم یهاجروا پس معلوم شد که عملهای نیک را در ایمان دخل است و نه اعمال بد برهم زننده ایمان اند
و اقرار محض را بی تصدیق مذمت فرموده‌اند و همین سوره در آیه و من الناس من یقول آمنا بالله و بالیوم الآخر و ما هم بمؤمنین پس معلوم شد که
اقرار محض حکایت ایمان است اگر حکایت با محکی عنه مطابق افتاد فبها و الا خداعی و زوری بیش نیست و محکی عنه نیست مگر تصدیق و تحقیق
المقام آن است که چنانچه هر چیز را سه نحو وجود است وجود عینی و وجود ذهنی و وجود لفظی همچنان ایمان را نیز این نحو وجود متحقق است و قاعده
مقرر است که وجود عینی هر چیز اصل است و باقی وجودات فرع و تابع آن وجود اند پس وجود عینی ایمان نوری است که در دل حاصل میشود بسبب
رفع حجاب بینه و بین الحق و همین نور است که در آیه مثل نوره کمشکاة فیها مصباح تمثیل آن با تشابیه تمام مذکور فرموده‌اند و در آیت الله ولی الذین
امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور بسبب آن ایمان نموده و این نور مانند سائر انوار محسوسه قابل قوة و ضعف و اشتداد و انتقاص است چنانچه
در آیه اذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا و دیگر آیات بسیار بآن اشاره فرموده‌اند و طریق زیادتش آن است که هرگاه حجابی مرتفع میشود آن
نور زیادت می‌پذیرد و ایمان قوت میگیرد تا آنکه باوج کمال خود رسد و آن نور منبسط و فراخ شده جمیع قوی و اعضا را احاطه کند پس اول
انشراح صدر حاصل گردد و بر حقائق اشیا مطلع شود و غیوب الغیوب بر مدرکه او متجلی شوند و هر چیز را در موضع خود شناسد و صدق
انبیاء علیهم السلام در آنچه اخبار فرموده‌اند اجمالا و تفصیلا عیانی گردد و بقدر نور بازتقه انشراح داعیه دلی منبعث شود با آنکه موافق هر امر الهی بجا آرد و از
هر محظور شرعی اجتناب ورزد و در این حالت انوار اخلاق فاضله و ملکات حمیده و اعمال صالحه منتشر که با نور معرفت منضم گشته و یکجا شده
طرفه چراغانی در شبستان ظلمات طبیعت بهیمیه و شهویه روشن سازند چنانچه همین معنی در آیات فرقانی اشاره واقع شده است جای
فرموده‌اند نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم و جای فرموده‌اند نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء و وجود ذهنی ایمان دو مرتبه دارد اول
ملاحظه اجمالی آن معارف متجلیه و آن غیوب منکشفه بوجه کلی که مفاد کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله است و این ملاحظه را تصدیق اجمالی و گرویدن
و باور کردن نامیده‌اند دوم ملاحظه تفصیلی هر فرد از افراد غیوب متجلیه و حقائق منکشفه با ربطی که فیما بین دارد و این ملاحظه را تصدیق تفصیلی
نامیده‌اند و وجود لفظی ایمان در اصطلاح شارع نام شهادتین است و لیکن ظاهر است که وجود لفظی هر چیز بدون تحقق حقیقت آن چیز اصلا کار
نمی‌کند و الا تشنه را نام آب گرفتن سیراب میکرد و گرسنه را نام نان گرفتن تسلی می‌بخشید مگر آنکه تعبیر از ما فی الضمیر چون بدون واسطه نطق و تلفظ
در عالم بشریت امکان ندارد ناچار تلفظ بکلمه شهادت را نیز حکم عظیم داده‌اند در حکم بایمان شخص فرموده‌اند امرت ان اقاتل الناس حتی
یقولوا لا اله الا الله فاذا قالوا عصموا منی دماءهم و اموالهم الا بحقها و حسابهم علی الله و از همین تحقیق معلوم شد زیادت کیفیت ایمان
و نقصان آن یعنی قوت و ضعف آن نیز واضح گشت که آنچه در حدیث صحیح وارد است که لا یزنی الزانی حین یزنی و هو مؤمن و الحیاء من الایمان
و لا یؤمن احدکم حتی یأمن جاره بوائقه همه محمول بر کمال ایمان است در وجود عینی خود و کسانیکه نفی زیادت و نقصان کرده‌اند مراد ایشان
اول است از وجود ذهنی ایمان پس نزاعی و خلافی نیست و ایمان را دو قسم است اول ایمان تقلیدی دوم ایمان تحقیقی و تحقیقی نیز دو قسم است استدلالی
و کشفی و هر یک ازین دو قسم یا انجامی دارد که از آن حد تجاوز نمی‌کند یا انجامی ندارد و آنچه انجام دارد آنرا علم الیقین گویند و آنچه انجام ندارد نیز دو
قسم است یا مشاهده است که مسمی بعین الیقین است و یا شهود ذاتی است که مسمی بحق الیقین است و این دو قسم اخیر یعنی عینی [illegible] داخل ایمان

اقسام ایمان

حاکم و دیگر محدثان معتبر ثابت است که حارث بن قیس روزی بایشان گفت که ما خیلی حسرت و افسوس میکنیم بر آنچه از ما فوت شد و شما را حاصل گشت
ای یاران محمد صلعم که بدیدار آنذات مشرف شدید عبد الله بن مسعود فرمودند که ما نیز افسوس و حسرت می کنیم بر چیزی که از ما فوت شد و شما را حاصل
گشت تا ندیده محمد صلعم ایمان آوردید قسم بخدا که ثبوت محمد صلعم نزدیک کسی که او را دیده باشد از آفتاب ظاهر تر است ایمان ایمان شما است باز سوره البقره را
تلاوت آغاز نهادند تا المفلحون رسیدند و این مضمون را بزار و ابو یعلی و حاکم بروایت حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب رض آورده اند که
ایشان فرموده اند که من روزی همراه آن حضرت صلعم نشسته بودم فرمودند که پیش من مذکور کنند که افضل انواع ایمان ایمان کدام مردم است مردم
عرض کردند یا رسول الله ایمان فرشتگان آنحضرت صلعم فرمودند که ایشان را از ایمان چه مانع است منزلت فرشتگان را نزد خدا میدانید مردم عرض
کردند یا رسول الله ایمان پیغمبران فرمودند که از ایمان پیغمبران چه عجب که حق تعالی ایشان را برسالت و نبوت خود ممتاز فرموده است عرض کردند یا رسول
الله ایمان کسانی که همراه انبیا علیهم السلام حاضر شدند و بر دین حق جان خود را نثار کرده شهادت یافتند فرمودند ایمان ایشان چه عجوبگی دارد که همراه انبیا
صلعم صحبت داشته اطوار و اوضاع انها را دیده یقین تمام حاصل کرده اند مردم عرض کردند یا رسول الله پس لطف فرمایند که ایمان کدام فرقه افضل است
فرمودند ایمان فرقه که هنوز در پشت پدرانند و بعد از من خواهند آمد و بر من ایمان خواهند آورد و مرا ندیده و چند ورق سیاه کرده در نظر ایشان
افتاد و بسبب قوت ایمان موافق آن عمل نمودند این گروه در ایمان افضل اند از دیگران و همین قصه را طبرانی از ابن عباس رض باین طریق
روایت نموده که روزی آنحضرت صلعم در سفر صبح برخاستند و فرمودند که آبی هست تا وضو کنیم مردم عرض کردند که یا رسول الله جز آب نیست
فرمودند پیش کسی آب خوردنی هم هست مردم یک انجوره آورده پیش آنحضرت صلعم گذاشتند آنحضرت صلعم انگشتان خود را در آن انجوره در آورده
بلال را فرمودند که در لشکر آوازه ده تا مردم بیایند و وضو کنند مردم می آمدند و از میان انگشتان آنحضرت صلعم وضو می کردند و آب فواره صفت از
میان انگشتان جوش میزد و ابن مسعود از جمله صحابه رض مشغول بخوردن آن آب بودند بار بار از آن می نوشیدند چون تمام لشکر از وضو فارغ
شد آنحضرت صلعم برخاستند و نماز صبح ادا فرمودند بعد از نماز صبح بسوی مردم متوجه شدند و فرمودند که ای مردم در میان مخلوقات کدام فرقه است
که ایمان او عجوبگی دارد عرض کردند که یا رسول الله فرشتگان آنحضرت صلعم فرمودند که امر و نهی الهی را فرشتگان میرسانند خود چرا ایمان نیارند
ایمان از ایشان چه عجب است عرض کردند یا رسول الله ایمان پیغمبران فرمودند که بر پیغمبران وحی از آسمان نازل میشود پیغمبران چرا ایمان نیارند
عرض کردند یا رسول الله ایمان یاران شما فرمودند که یاران مرا چیست که ایمان نیارند حال آنکه من در میان ایشان موجودم هر لحظه معجزه می بینند عجوبگی
ایمان آن گروه دارد که بعد از من خواهند آمد و نادیده بر من ایمان خواهند آورد و مرا تصدیق خواهند کرد ایشان فرقه اند برادران من و شما یاران من آید ابوداود
طیالسی از نافع روایت می کنند که شخصی پیش عبد الله بن عمر رضی الله عنهما آمد و گفت یا ابا عبد الرحمن شما بچشمان خود آنحضرت صلعم را دیدید عبد الله بن
عمر گفتند آری آن شخص گفت که باین زبانهای خود با آنجناب صلعم هم کلام هم شدید گفتند آری باز گفت باین دستهای خود بیعت هم کردید گفتند
آری آن شخص را وجد در گرفت و گفت که عجب حالت خوشی دارید عبد الله بن عمر گفتند که پیش تو یک چیزی می گویم شنیده ام آنحضرت را صلعم که می فرمودند
که خوشحال کسی است که مرا دید و بر من ایمان آورد و خوشحال است باز خوشحال برای کسیکه نادیده بر من ایمان آورد و حاکم از ابو هریره رض روایت
کرده است که آنحضرت صلعم روزی فرمودند که جماعه از امت من بعد از من پیدا خواهند شد که در محبت من آنقدر فریفته خواهند شد که اگر توانند
دیدار مرا باهل و عیال و امتعه و اموال خود بخرند بالجمله ایمان بالغیب هر قسم که باشد مستلزم اعمال قلبیه و بدنیه و بذل مال و جاه و اعراض از لذات
جسمانیه و شهوات طبیعیه است و لهذا بعد از آن که در یومنون بالغیب از اعمال قلبیه متقیان و صحت اعتقادات انها نشان داده حالا از
اعمال بدنیه انها نشان میدهد و میفرمایند که وَيُقِيمُونَ الصَّلٰوةَ یعنی و بر پا میدارند نماز را و اینجا باید دانست که نماز گزاردن چیزی است و برپا داشتن نماز چیزی دیگر است
و در قرآن مجید جا بجا در مقام مدح و تاکید گزاردن نماز را ذکر نفرموده اند بلکه اقامت نماز را یاد نموده و اقامت در لغت ماخوذ از قیام است یعنی راست ایستاده کردن
و قاعده است که چون چیزی را استاده کنند هر جزو از اجزاء او بر موضع مناسب وضع طبعی او درست نشیند پس اقامت صلوة آنست که نماز را هر فعل و حرکات نماز تمام بجا آرند خواه [illegible] و در دل
باید و کار جوارح و اعضاء خواه این محافظت در فرائض باشد یا در شرط یا در سنن یا مستحبات و لهذا حضرت ابن عباس رض تفسیر و اقامة الصلوة تمام الرکوع و السجود و التلاوة و الخشوع و الاقبال

بیان اقامت نماز

علیها فیها و غیره رحمه گفته است اقامة الصلوة المحافظة علیها و علی مواقیتها و وضوءها و رکوعها و سجودها و خشوعها پس در اقامت
صلوة این هم داخل است که در وقت ادای ارکان و آداب نماز هر یک در یابد و بفهمد که خود را بآن سر متحقق سازد و در یافتن اسرار نماز بقصد
تحقیق بآن اسرار باختلاف مراتب استعدادات نمازگذاران مختلف است آنچه مناسب بحال مبتدی است نوشته می‌شود
گفته اند که طهارت از نجاست حکمی که حدث اصغر و اکبر است و از نجاست حقیقی که بول و براز و خون و ریم و امثال ذلک است برای آن در نماز مقرر
شده است تا دلالت کند بر تحصیل طهارت از علایق دنیوی که همه حادث و نوپید اند و از نوع خبث خالی نیستند تا وقت توجه بحق مناسبت بآن جناب
منزه حاصل آید و قابلیت حضور در آنجا شود قیام بخدمت مامور به همرسد مانند آنکه بحضور پادشاهان بدون تقدیم حمام و غسل و استعمال عطریات و تنظیف
جامه و بدن نمیتوان رفت و بخدمت شان نمیتوان قیام نمود و توجه ظاهر بسوی قبله که زمین آن بقعه پاک منشاء جسمیت آدمی است زیرا که تمام تربیت
از همان بقعه منبسط شده دلالت می کند بر آنکه باطن را نیز متوجه بجناب حق که منشاء روحانیت آدمی است باید کرد و تکبیر تحریمه با رفع یدین اشاره می کند
بآنکه من از هر دو عالم دست برداشتم و جناب حق را از همه اکوان بزرگتر پنداشتم و موید این اعتقاد دعای استفتاح را بر زبان جاری کردن است و ایستادن
دلالت می کند بر استقامت درین راه و قرات فاتحه که متضمن ثنای زبانی است و زبان ترجمان دل است بر آنکه دل من بالکلیه بسوی او مائل
شد و درین سوره الفاظ خطاب مثل ایاک نعبد و ایاک نستعین و تخصیص بعبادت و استعانت دلالت می کند بر آنکه بسبب کمال توجه و میل رتبه مشاهده
و مخاطبه دریافتم و در عبادت و استعانت که این دو شغل مستوجب اجابت بنی آدم اند از اغیار اعراض کلی نمودم و سوال هدایت و فرار از راه اهل غضب
و ضلالت دلالت می کند بر آنکه حب و بغض و میل و نفرت من همه تابع آن جناب شد باز رکوع دلالت می کند که بسبب مشاهده عظمت او پشت من خم
شده باز قومه دلالت می کند بر آنکه درین انکسار استقامت ورزیدم باز سجود که کمال تذلل است بعد از انکسار بر کمال تقرب زیرا که تقربی که در مقدور
بشر است همین است که اشرف اجزای خود را انقدر پست کند که باصل خاکی خود برسد و سجده دوم دلالت میکند بر دفع تکبر بحصول قرب و قعود
اشاره میکند بحصول اعزاز و اکرام از آن جناب که قبول مجرا فرموده بروانگی نشستن داد و سلام دلالت می کند بر رجوع ازین سفر باطنی و نیز گفته اند که نماز اصل
جمیع عبادات بدنی است زیرا که مشتمل است بر طهارت و استقبال قبله و بر ذکر و تسبیح و تهلیل و شهادتین و درود و دعا که اصول عبادات زبان اند
نیز مشتمل است بر معنی صوم که عبارت از حبس نفس است از مشتهات بلکه در نماز نسبت بصوم زیاده تر است زیرا که چشم را نیز از التفات بغیر جهت دوست
نگاهداشتن است و زبان را از غیر ذکر نام او یا تلاوت کلام او و پا را از حرکت بمقصد دیگر و دست را از داد و ستد و علی هذا القیاس قوة خیالیه و فکریه را
از سیر و دور در تصورات خود و این معنی در صوم متحقق نیست و نیز بر معنی حج مشتمل است تکبیر تحریمه اش بجای احرام و استقبال قبله بجای طواف و قیام بجای
وقوف عرفات و رکوع و سجود و حرکات دوره رکعات مثل سعی در میان صفا و مروه و نیز مشتمل است بر معنی زکوة زیرا که بذل مال برای ستر عورت و
تحصیل آلات طهارت در آن واجب است و نیز وقت را از اوقات خالی از منافع خود ساختن و بحکم خدا مصروف داشتن مانند افراز حصه از مال است
برای مصارف الهی و نیز عبادت جمادات نشستن است و عبادت جانوران چرنده رکوع است و عبادت جانوران پرنده ذکر و تلاوت اسمای الهیه است
بالحان خوش **فرد** مرغان چمن بهر صباحی * خوانند ترا باصطلاحی * و عبادت حشرات سجود است و عبادت اشجار و نباتات قیام است و عبادت
هر فرقه از ملایک همین اقسام است و عبادت کروبین که آنها را مهیمین نیز نامند استغراق در مشاهده است و نماز بر همه این عبادات مشتمل است و لهذا
مرتبه این عبادت از جهت آنکه هیئت جامعه عبادات بدنی و نفسی است بالاتر از مرتبه جمیع عبادات است و لهذا در حدیث شریف وارد است که چون
از آنحضرت صلعم پرسیدند که ای الاعمال افضل ارشاد شد که الصلوة لوقتها و بنا بر این است که در بیان علامات تقوی بر اقامت صلوة اکتفا فرموده
اند گویا اشاره میفرمایند بلکه جمیع اعمال ایشان موافق شرع است زیرا که این عبادت را که اصل الاصول اعمال بدنیه است باین خوبی ادا می نمایند و چون
از بیان خوبی اعمال متقیان فارغ شدند حالا از حسن اخلاق ایشان نشان میدهند و مما رزقناهم ینفقون یعنی و از آنچه روزی داده ایم ایشان
را خرج میکنند تا شهوت و حرص خود را پاک نمایند و خرج کردن مال در شریعت بهفت نوع عبادت است اول ادای زکوة مفروضه
که از نقدین بشرط بلوغ حد نصاب و گذشتن یک سال چهلم حصه آن واجب است و از مواشی و اموال تجارت

و محصول زمین عشری نیز موافق آنچه در کتب فقه مسطور است واجب میشود دوم صدقهٔ الفطر که از دیدن هلال عید دو آثار گندم سر هر نفر واجب میشود
سیوم خیرات که عبارت است از دادن سائلان و ضیافت مهمانان و اعانت ضعیفان و یتیمان و قرضداران سوای قدر زکاة چهارم وقف نمودن بنای
مساجد و مدارس و پل و چاه و چهار سرای پنجم مصرف حج که خواه برای خود یا برای دیگری سامان حج درست کرده دهد از سوای زاد راه و غیر ذالک
ششم مصرف جهاد که یکدرم در آن مصروف برابر هفتصد درم میشود چنانچه در آخر این سوره بیاید انشاء الله تعالی هفتم آنچه در نفقات واجبه آن نفقهٔ زوجه
و اولاد صغار است و دیگر محارم نیز بشرط استطاعت این کس و احتیاج آنها و در لفظ مما آوردن من تبعیضیه اشاره فرموده اند بآنکه اسراف در خرج
کردن مال بر نفس خود و اهل خود ممنوع است و حد اسراف آن است که بذل مال در جهتی موجب تفویت حق جهت دیگر باشد و در نسبت رزق
بسوی خود اشارت است بآنکه هر چیز ملک ما است پس بخل کردن بآنچه در دست خود است و بعاریت بما داده اند بخل بیجا است در اینجا باید
دانست که بر مذهب اهل سنت و جماعت چنانچه حلال رزق است نیز حرام رزق است پس آوردن من که دلالت بر تبعیض می کند زیرا که آن
قسم رزق که حرام است شایان انفاق نیست چنانچه در حدیث شریف وارد است که لا تقبل صدقة من غلول و فرقهٔ معتزله رزق را عبارت از
ملک دانسته مال حرام را از جهت آنکه در ملک غاصب داخل نیست رزق نمی گویند و این صریح خطا است زیرا که رزق عبارت از انتفاع است
خود در انتفاع حلال و حرام برابر است و اگر رزق عبارت از ملک باشد می باید که جانوران را که اهلیت ملک ندارند رزق نباشد حال آنکه آیهٔ قرآنی
یعنی و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها دلیل صریح است که جانوران را نیز رزق مقدر از جناب الهی ثابت است و چون در وصف متقیان
ثابت است و چون اعتبار فرموده اند مظنهٔ آن شد که لفظ متقی خاص بفرقهٔ عربیان و امثال ایشان از امیان گردد زیرا که اکثر مسائل ذات و صفات
و مباحث نبوات و معاد غیب بود و اگر نسبت با ایشان و اهل کتاب از یهود و نصاری این امور بجهت کمال شهرت و تواتر اخبار انبیا
و کتب الهیه کبرای العین دیده اند حتی که اطفال چند ساله ایشان نیز این معنی را بیان می کردند ناچار برای داخل کردن اهل کتاب که مشرف
باسلام میشوند در زمرهٔ متقیان بر ایمان بالغیب صفت دیگر را عطف فرمودند تا اشعار شود بآنکه متقیان دو قسم اند قسم اول کسانیکه ایمان
بغیب می آرند و مقتضای آن ایمان اعمال و اخلاق خود را درست میکنند و قسم دوم کسانیکه از سابق این امور غیبیه را معلوم داشتند
و برای تاکید و تقویت آن معلومات خود التجا باین کتاب می آرند مثل عبد الله بن سلام و امثال ایشان و همین جماعه اند مراد از این آیه که
والذین یؤمنون بما انزل الیک یعنی و نیز از متقیان آنکسانیکه ایمان می آرند بآنچه نازل کرده شده است بسوی تو از وحی متلو که عبارت از کتاب
است و وحی غیر متلو که عبارت از سنت است که ایشان را بسبب این ایمان مزید اطلاع بر تفصیل و تحقیق امور غیبیه حاصل میشود و بهدایت قرآن
مهتدی میشوند و بما انزل من قبلک یعنی و نیز ایمان می آرند بآنچه نازل کرده شده است پیش از تو بر انبیای سابقین که عبارت است از کتب الهیه
سابقه مثل توریت و انجیل و زبور و صحف انبیای پیشین و از سنن انبیای سابقین و مواعظ و ارشادات آنها پس این جماعه را بسبب احاطه و استیعاب
جمیع افراد وحی مرتبهٔ تقوی و ابتدا حاصل شد چنانچه جماعهٔ سابقه را ابتدا حاصل شده بود و معنی هدایت قرآن نسبت باین جماعه آن است که
تفصیل و تحقیق امور اخرویه و دیگر امور غیبیه ایشان را از قرآن حاصل شد و لهذا دیگر ابنای جنس آنها هر چند دعوی ایمان بآخرت میکنند
لیکن یقین تام ندارند و بالآخرة هم یوقنون یعنی و بآخرت ایشانند که یقین تام دارند زیرا که یقین تام بچیزی بدون اطلاع بر تفاصیل آن چیز
و رفع شبهات حاصل نمیگردد و این معنی غیر از ایشان دیگر اهل کتاب را حاصل نیست در اینجا باید دانست که چنانچه ایمان بقرآن بر هر
مکلف فرض است همچنان ایمان بکتب سابقه نیز فرض است آری بر بعضی از احکام آن کتب که منسوخ شده است عمل درست نیست
چنانچه ایمان بقبله بودن بیت المقدس فرض است و استقبال آن در نماز جائز نیست زیرا که منسوخ شده است بالجمله هر دو فرقه که بآن
کتاب هدایت یافته اند هر چند بر تفاصیل هدایت های هر کتاب از کتب الهیه سابقه مطلع نشوند لیکن اولئک علی هدی یعنی آن گروه بر
هدایت عظیم اند من ربهم یعنی از پروردگار خود زیرا که فرقهٔ اول اگر چه بتدریج بر تفاصیل هدایات کتب سابقه مستولی نشدند اما چون این
کتاب شامل جمیع مضامین آن کتب بود دفعة ایشان را نور جمیع هدایات آن کتب پرتو افکند و فرقهٔ دوم هر چند بتدریج انوار هدایات

سابقه را حاصل کرده بودند لیکن این امر غیبی که نزول قرآن مجید است با انوار و برکاتی که دارد از نظر ایشان غایب بود پس در حقیقت از ایمان اجزای ایمان

بالغیب بر وجه کمال حاصل نگشته بود و لهذا هر دو فرقه بسبب این نتیجه آن مطلب خود رسیدند و اولئک هم المفلحون یعنی و آن گروه

ایشانند مطلب یابان فرق همین قدر است که فرقه اول دفعة این گنج و آن راه یافتند و فرقه دوم بتدریج و سیر و دور یافتند در اینجا باید

دانست که سوره فاتحه با آیات هفتگانه خود و این چهار آیه از سوره بقره از جمله آن سی و سه آیت است که برکات آنها مشهور و معروف است

عبد الله بن احمد بن حنبل در زوائد مسند و حاکم و بیهقی در کتاب الدعوات از ابی بن کعب رض روایت کرده اند که من روزی نزد آنحضرت عم

نشسته بودم ناگاه اعرابی درآمد و عرض کرد که برادری دارم که بدرد شدید مبتلا است فرمودند چه درد دارد عرض کرد که آسیب جن برو معلوم

میشود فرمودند که او را پیش ما بیار اعرابی برادر خود را آورده روبروی آنحضرت عم نشانید آنحضرت عم او را باین آیات دم فرمودند فی الفور

به شد و برخاست گویا هیچگاه مریض نبود سوره فاتحه و چهار آیه از اول سوره بقره و دو آیه الهکم اله واحد و آیة الکرسی و سه آیه از آخر سوره بقره

و یک آیه از سوره آل عمران یعنی شهد الله انه لا اله الا هو و از سوره اعراف ان ربکم الله و از سوره مومنون فتعالی الله الملک الحق و از سوره

جن و انه تعالی جد ربنا و ده آیه از اول صافات و سه آیه از آخر سوره حشر و قل هو الله و معوذتین و دارمی از ابن مسعود رض روایت کرده است

که هرکه چهار آیه از اول سوره بقره در شبی بخواند در آنخانه آن شب دخل شیطان نشود تا صبح و در بعضی روایات بیهقی در شعب الایمان و سعید بن

منصور در مسند خود و دارمی از مغیره بن سبیع رض که از یاران عبد الله مسعود بود وارد شده که هرکه ده آیت از سوره بقره وقت خواب

بخواند قرآن را فراموش نکند چهار آیه از اول و آیة الکرسی و دو آیه بعد از آن و سه آیت از آخر سوره بقره که ابتدای آن لله ما فی السموات است

و طبرانی و بیهقی در شعب الایمان از ابن عمر رض روایت کرده اند که از آنحضرت عم شنیده ام که میفرمودند چون یکی از شما بمیرد او را

خانه خود نگاه ندارید بلکه زود بقبر رسانیده می باید که در قبر ایستاده نزد سر مرده اول سوره بقره بخوانید و طرف پا آخر سوره بقره و ابن النجار

در تاریخ خود از محمد بن سیرین روایت کرده است که ما یکبار بر لب نهر تستر خیمه کردیم مردم آنجا آمدند و گفتند که اینجا جای خطره است هر قافله که درین

مکان فرود آمده است متاع او را دزدان بغارت برده اند یاران من شنیدن این خبر کوچ کرده در شهر درآمدند و من بسبب حدیثی که از عبد الله

بن عمر رض شنیده بودم در همان مکان اقامت گزیدم و حرکت نکردم و آن حدیث این است که آنحضرت عم فرموده اند که هرکه در شب سی و سه

آیت بخواند او را در آن شب درنده و دزدی آزار نرساند لیکن دزد و طاری یعنی دزد خانگی نباشد و در جان و اهل و مال خود محفوظ ماند تا صبح چون

شب شد من بخوف دزدان خواب نرفتم تا آنکه دیدم که جماعه کثیره شمشیرها برهنه بر من زیاده از سی بار حمله نمودند لیکن نزد من نتوانستند آمد چون

صبح کردیم و کوچ نمودیم در راه مرد پیری ملاقات نمود و گفت که تو از جنس انسانی یا از جنس جن گفتم انسانم گفت ترا شب چه حال بود که بار بار

بر سر هفتاد کس بر تو حمله می نمودیم و درمیان تو قلعه آهنی پیدا می شد من پیش آن مرد پیر قصه این حدیث مذکور کرده گفت که آن سی و سه آیت

کدام کدام آیت است گفتم چهار آیه از اول بقره تا مفلحون و سه آیت از آیة الکرسی تا خالدون و سه آیت آخر بقره لله ما فی السموات تا آخر سوره

و سه آیت از اعراف ان ربکم الله تا محسنین و دو آیه از بنی اسرائیل قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن تا آخر سوره و ده آیت از اول صافات تا لازب

و دو آیه از سوره رحمن یا معشر الجن والانس تا تنتصران و از آخر حشر لو انزلنا هذا القرآن علی جبل تا آخر سوره و دو آیه از قل اوحی و انه تعالی جد

ربنا تا شططا و چون از بیان حال پنج فرقه از مردم که لفظ متقی شامل آنهاست و بهدایت قرآن منتفع میشوند فارغ شدند حالا بیان دو فرقه

دیگر که اشقیا اند می فرمایند و گویا در این بیان تسلی است جناب رسول عم را بآنکه عدم انتفاع این دو فرقه نه بسبب آن است که در هدایت قرآن قصوری

و فتوری است و نه بسبب آنکه در انذار و تبلیغ تو نقصانی است بلکه بسبب بطلان استعداد آنها و فساد فطرت آنهاست زیراکه ان الذین کفروا یعنی

بتحقیق کسانی که کافر مردند زیراکه هرکه در آخر عمر ایمان آورد عند الله کافر نیست و لهذا شیخ ابو الحسن اشعری رحمة الله علیه گفته اند که هیچ کافر را کافر

نتوان گفت تا وقتیکه خاتمه او بر کفر نشود و هیچ مسلمان را نزد اشاعره مسئله موافات نامند و حقیقت کفر آن است که چیزی را از آنچه بالیقین از دین محمد عم

است انکار کند و معنی انکار عدم انقیاد است خواه حقیقت آن نشناسد یا نشناسد بلکه خواه اقرار بحقیقت آن هم کند یا نکند پس اگر این حالت تا دم

مرگ معاذ الله مستمر ماند کفر حقیقی شد و الا بصورت کفر است و در حقیقت کفر نیست زیرا که اعتبار خاتمه مخصوص است در ایمان و کفر پس کسانیکه با این صفت بمیرند
ابد در وقتی از اوقات حیات خود توفیق انقیاد بدین نیافته جواب جا شد که ترسانیدن تو اصلا باز نمانند تا آنکه سواء علیهم ءأنذرتهم ام
لم تنذرهم یعنی برابر است بر ایشان خواه بیم نمایی ایشان را خواه ایشان را زیرا که کفر ایشان بسبب شبهه نیست که در اعجاز قرآن یا در نبوت
تو بهم رسانیده باشند بلکه بسبب بی انتهای وهم توجهی ایشان است باین طرف بسبب کمال عناد و تعصب است که دیده دانسته و شنیده را ناشنیده می انگارند
پس این است حال ایشان خواه ایشان را بیم کنی و بلای ظاهر شود یا نشود لا یؤمنون یعنی ایمان نخواهند آورد و لفظ علیهم در سواء علیهم برای آن افزوده اند که
ترسانیدن و نترسانیدن آنحضرت صلعم نیست ایشان برابر است بالنسبت بآنحضرت صلعم برابر نیست زیرا که آنحضرت صلعم در ترسانیدن ایشان سراسر اجر و ثواب حاصل میشد و در
ترک ترسانیدن آن اجر و ثواب حاصل نمیشد لیکن یا حبیبی ارشاد شد که سواء علیهم لا علیک و ازینست که آنحضرت صلعم بعد از نزول این آیه هم از ترسانیدن
اینها باز نیامدند بلکه در جهد و کوشش می افزودند تا اجر و ثواب فزون حاصل کنند و سبب بقای کفر اینها با وجود کمال هدایت قرآن و کوشش پیغمبر صلعم و ارشاد
که دلایل هر چند یقینی و قطعی باشد فائده آنها عاید نمیشود و دیگر کسی که دروازه دل او کشاده باشد و این گروه ختم الله علی قلوبهم یعنی مهر نهاده است الله تعالی
بر دلهای ایشان پس ایشان ممکن نیست که هیچ دلیلی علم حاصل کنند زیرا که دلیل در دل ایشان در آمدن نمی تواند تا وقتیکه دلیل در دل آدمی در نیاید او را بآن
مدلول دلیل و استنتاج نتیجه مقصود ممکن نیست و قلب در لغت بهم گوشت صنوبری است که در مکان کاواک جانب چپ سینه گذاشته اند و روح حیوانی در همان گوشت
پیدا میشود و همان روح است که منشای حس و حرکت است و از همان گوشت صنوبری بسایر اعضا بواسطه شرائین میرسد و در اصطلاح اهل شرع نام لطیفه
انسانی است که انسانیت انسان بهمان است و فهمیدن اوامر و نواهی شرع و عمل کردن بموجب تکلیفات الهیه از وست چنانچه در قرآن مجید فرموده اند
ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب و این لطیفه از عالم امر است که وجود او بماده موقوف نیست چنانچه فرموده اند انما امره اذا اراد شیئا ان یقول
له کن فیکون چنانچه گوشت صنوبری ما نام بدن از عالم خلق است که وجود او موقوف بر ماده است و گاهی ازین لطیفه در قرآن مجید بنفس هم تعبیر فرموده اند
چنانچه در آیه و نفس و ما سویها فالهمها فجورها و تقویها و گاهی بروح نیز چنانچه در آیه قل الروح من امر ربی و نفخت فیه من روحی و درین مقام از لفظ قلب
همین لطیفه را مراد داشته اند زیرا که از دلیل استدلال کردن و مدلول را بر آوردن کار همین لطیفه است که او را شعور الهی و محل الهام ربانی ساخته اند
و چون برین لطیفه مهر نهادند راه استدلال و راه الهام و ذوق و کشف همه مسدود شد در حق ایشان همین قدر اکتفا نیست بلکه بر دلهای ایشان
مهر نهاده اند و علی سمعهم یعنی و بر قوت شنوائی ایشان نیز مهر نهاده اند پس استدلال دیگران را هم نمی شنوند تا برفته مضمون آن استدلال
از راه قرینها و سیر احیای بدل ایشان رسد اگر کسانی را که راه استدلال نبوده یا استدلال دیگران را شنیده کمالی حاصل کرده اند می بینند
اصلا کمالات آنها را در نمی یابند تا خود هم بتحصیل آن کمالات مشغول شوند و راه بدیهی برند زیرا که و علی ابصارهم غشاوة یعنی و بر بینائی ایشان
پرده لبست فروهشته که اصلا دیدن نمی توانند باقی ماند اینجا چند سوال که اهل عربیت درین مقام بجواب آنها می پردازند سوال اول آنکه علی سمعهم معطوف بر قلوبهم
است پس مراد بصر داخل در حکم غشاوه است جواب ازین سوال آنکه القرآن یفسر بعضه بعضا در جای دیگر قرآن مجید سمع را داخل حکم ختم فرموده اند
نه داخل حکم غشاوه در آیه و ختم علی سمعه و قلبه و جعل علی بصره غشاوة سوال دوم که متفرع برین جواب است که دل و گوش را چرا در زیر مهر داخل
کردند و چشم را چرا بفرو هشتن پرده پوشیدند حال آنکه غرض از مهر نهادن و پرده فرو هشتن یکسان حاصل میشد و از فروهشتن پرده نیز برین غرض یکسان
صورت می بست جواب آنکه سبب یافتن دل مدرکات را حس سلیم و خبر صادق و عقل است و سبب شنیدن گوش مسموعات را تموج هوا بکیفیت
صوت است پس مهر کردن دل و گوش برای آن است که این چیزها از بیرون به درون نرسد و سبب دیدن چشم مرئیات را بمذهب قوی خروج شعاع
است در شنیدن این شعاع چیزی جز پرده چشم جلوگیر در آمدن نیست که منشای رویت است و قاعده معمول عقلا است برای محافظت از درآمدن اشیاء مهر و سر
پرده می کشند موافق این قاعده معمولی این هر دو تعبیر مختلف آمد سوال سوم آنکه سمع را بصیغه مفرد آوردند و ابصار را چرا جمع فرمودند حال آنکه اگر نظر بمعنی
جنس هر دو نمایند تعددی نیست مفرد هر دو جا کفایت میکند و اگر نظر بافراد این هر دو جا جمع بایستی آورد در تعبیر این اسلوب چه نکته است
جوابش آنکه محل قوت شنوائی یک عصبه است که در سوراخ گوش مفروش است و محل قوت بینائی طبقات مختلف در رطوبات متعدد اند

چنانچه در علم تشریح مشروح است و از هر طبقه خروج شعاع و در هر رطوبت انطباع صور نهایت و میدهد پس هر طبقه و هر رطوبت در کار
این قوت دخلی دارند پس این قوت گویا در محال متعدده جا گرفته است نظر به تعدد محال جمع آوردن مناسب شد بخلاف قوت
شنوائی که هم خود و هم محلش واحد است و هم تحلیل محلش واحد حقیقی که از لفظ جمع مفهوم میشود بهیچ وجه مناسب حال او نیست سوال چهارم آنکه مهر
کردن بر دل و گوش را بصورت جمله فعلیه ذکر فرموده اند که ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و بیان پوشیدگی چشمهای ایشان را بصورت جمله
اسمیه آورده اند که افاده دوام و ثبات میکند و علی ابصارهم غشاوة وجه فرق چه باشد جواب آنکه مهر کردن بر دل و گوش مانع دخول
امور خارجیه است در دل و گوش و در حقیقت منع تمام علت و مانع تمام اثر ان می کند مانند سپر که مانع رسیدن تیر است و مانع تمام علت و مانع تاثیر [illegible]
علت این تاثیرات را بصورت جمله فعلیه مناسب تر شد زیرا که جمله فعلیه بر حدوث دلالت می کند و غشاوه چشم مانع بیرون آمدن شعاع از چشم که مفید دیدن است
و در حقیقت مانع هدایت علت است چون شل شدن دست که مانع تیر انداختن است و هر چه مانع هدایت علت است موجب انتفای
معلول است بعدم اصلی است و عدم اصلی امری است ثابت حادث نیست لهذا از آنجا بجمله فعلیه تعبیر نفرمایند بلکه تعبیر از ان بجمله اسمیه که دال بر ثبوت
و دوام است اولی است سوال پنجم که متفرع بر این جواب است آن است که در آیه و ختم علی سمعه و قلبه و جعل علی بصره غشاوة بیان غشاوه
بصر را نیز بجمله فعلیه آورده اند و مانند ختم علی سمعه و قلبه پس اگر این وجه فرق راست باشد در آن آیه ترک اولی لازم آید جوابش آنکه
جعل اگر چه فعل است اما این ملحق با افعال قلوب است و افعال قلوب را خاصیت است که جمله اسمیه را از دلالت بر معنی دوام و ثبات [illegible]
و مبتدا و خبر او را مفعول خود می سازند چنانچه در علمت زیدا فاضلا تصریح کرده اند که اسناد علمت حادث است و اسناد فضل بسوی زید
حادث نیست پس در علی بصره غشاوة که بیان غشاوه بصر بدان متعلق است افاده معنی ثبوت و دوام متحقق است زیرا که اسناد مفعول ثانی
بسوی مفعول اول بهمان شیوه باقی است اگر چه معمول جعل شده است پس در آن آیه هم در بیان غشاوه ابصار من حیث المعنی جمله اسمیه آورده اند و در بیان ختم
بر سمع و قلب جمله فعلیه را اختیار نموده و همین فرق را منظور داشته سوال ششم آنکه سمع را بر بصر چرا مقدم فرمودند حال آنکه نزد حکما حسن بصر افضل از
سمع است زیرا که متعلق ابصار نور است و متعلق سمع هوا و بصر از دور می بیند و سمع از دور نمی شنود و عجائب صنعت الهی در پیدایش بصر بیشتر است از آنچه
در پیدایش سمع است و حضرت موسی علیه السلام را سماع کلام الهی بدون خواهش و سوال عطا شد و چون رویت بصری خواستند ندا دادند در چشم جمال [illegible]
است بخلاف گوش و انکشافی که بسبب بصر می شود از جمیع انکشافات اقوی دائم است و لهذا در امثال عرب وارد است که لیس وراء العین بیان جوابش آنکه
هر چند این وجوه افضلیت در بصر متحقق است اما درین مقام رعایت این وجوه کردن مناسب نیست در اینجا رعایت وجوهی که در شناخت حق موجب
ترجیح باشد باید کرد و لهذا اول را بر بصر در حسن مقدم فرموده اند و قوت شنوائی را در انتفاع بهدایت قران و ارشاد پیغمبر علیه السلام و ترسیدن از ترسانیدن
او دخل کلی است که آن قدر قوت بینائی را نیست درین مقام رعایت همین وجه اولی است و همین سمع را شرط نبوت گفته اند زیرا که هیچ پیغمبر کر نشده و بعضی
از پیغمبران کور شده اند مثل حضرت یعقوب و حضرت شعیب علیهما السلام و نیز قوت سمع سبب حصول معارف و نتائج عقول دیگران بسوی هم است بخلاف بصر که
محض محسوسات را بآن استکشاف توان کرد و نیز ادراک قوه سامعه از هر شش جهت ممکن است بخلاف ادراک قوه بینائی که مختص از جهت مقابل است
فقط بالجمله در بیان عدم انتفاع کفره بهدایت قرانی و انذار پیغمبر علیه السلام مهر بر گوش نهادن مقدم است از پرده چشم چنانچه در تفسیر نیز اشاره باین
معنی رفته است و چون درینجا مظنه شبهه بود که بخاطر کسی بگذرد که هرگاه خدای تعالی دوام کفر کافران اراده کرده باشد و راه در آمدن پند را
در دلهای ایشان باین مرتبه مسدود ساخته پس اینها در کفر مجبور باشند و روز قیامت عذر معقول در بی اطلاعی بحقیقت کار بدست ایشان
باشد برای دفع این مظنه می فرمایند ولهم عذاب عظیم یعنی و ایشان راست عذابی بس بزرگ زیرا که مهر نهادن بر دل نهادن چشم و گوش آنها
از دیدن و شنیدن اسباب باز داشتن ابتدا از حضرت حق تعالی بوقوع نیامده تا جای عذر باشد بلکه بسبب تقصیر ایشان در نظر و عناد ایشان با پیغمبر
علیه السلام و چند هم چنان و اصرار برین تقصیر و عناد این حالت ایشان بمنزله مرض جهلی است که خود شخص از اسباب خوردن سموم قتاله بخود می کشد که
صریح محل ملامت و عتاب است چون از بیان حال یک فریق از اشقیا فارغ شدند حالا بیان فریق دیگر از اشقیای شروع می فرمایند ومن الناس من یقول آمنا

بالله و باليوم الآخر يعني واز مردمان كساني هستند كه مي گويند ايمان آورده ايم بخدا و بروز آخرت پس گويا ادعاي هر دو علم مي كنند براي خود علم
توحيد و علم معاد و همين دو علم اصل دين است پس در حقيقت چنين ميگويند كه ما نه از مشركينيم كه از حق محجوب مانده اند و نه از اهل كتابيم كه محجوب
از دين و معاد اند و حقيقت كفر احتجاب است يا از حق چنانچه مشركين را ميباشد يا از دين چنانچه اهل كتاب را و هر كه محجوب از حق است محجوب از دين نيز
است زيرا كه دين نيست مگر طريق وصول بسوي حق و كسيكه محجوب از دين است گاهي از حق محجوب نمي باشد پس اين گروه براي خود دعوا
مي كنند كه ما از هر دو حجاب رفع شده حال آنكه در دعوي كاذب اند وما هم بمؤمنين يعني و نيستند ايشان ايمان آورندگان چه اصل آنكه ايمان از ذات
ايشان مسلوب است در وقتي از اوقات نصيب ايشان نخواهد شد و اين گروه را در شرع منافق نامند و نفاق را چند قسم است اعلي و اكمل آن آنست
كه اظهار ايمان نمايد و در باطن منكر صادق باشد دوم آنكه ظاهر او باطنا متذبذب و متردد باشد سيوم آنكه بسبب كثرت گناهان و رسيدن اثر خطايا و افراط
حب دنيا و اجتماع اخلاق بد ايمان ايشان مغمور شود و بنهايت ضعيف گردد بحدي كه ايثار مضرت دنيا بر مضرت آخرت نتوانند كرد و منفعت آخرت
را بر منفعت دنيا ترجيح نتوانند داد پس در حقيقت اين فرقه هم ايمان ندارند زيرا كه مقصود از ايمان علو همت از پستي دنيا و لذائذ نفسانيه بذروه عليا
مرضيات الهي و درجات عاليه معاد است و اين فرقه هر چند تصديقي دارند اما تصديقي بنهايت ضعيف كه در علو همت تاثيري ندارد و قاعده مقرره
عقليه است كه الشيء اذا خلا عن مقصوده لغا پس تصديق ايشان لغو محض گرديد و بودن و نبودنش برابر شد و بر همين مراتب سه گانه نفاق آيات
و احاديث مختلفه را منطبق بايد ساخت مثلاً ان المنافقين في الدرك الاسفل من النار و ان المنافقين يخادعون الله و هو خادعهم و اذا
قاموا الى الصلوة قاموا كسالى نازل شده است بر وفق آنكه بيان حال مرتبه اول و دوم است و آيه و منهم من عاهد الله لئن آتينا بيان حال مرتبه سوم
و آنچه در حديث صحيح وارد است كه آية المنافق ثلث و ان صام و صلى و زعم انه مسلم اذا حدث كذب و اذا وعد اخلف و اذا اؤتمن خان نيز بر همين
مرتبه محمول است و از واضح ترين دلائل نفاق ايشان كه شاهد بي ايماني ايشان است آن است كه ميگويند كه اگر خدا و جزا بالفرض متحقق شود و از ما تفتيش حال
ما نمايد دست آويز ما همين ايمان زباني ماست چنانچه در دنيا نسبت بمسلمين همين دست آويز تمسك مي جستيم و جان و مال خود را در امان ميداشتيم
همچنان در آخرت بهمين ايمان كذائي تمسك جسته نجات خواهيم يافت پس ايشان در زعم خود يخادعون الله والذين آمنوا يعني فريب مي دهند خدا را
و كساني كه ايمان درست آورده اند [illegible] و ما يخدعون الا انفسهم يعني در حقيقت فريب نميدهند مگر جانهاي خود را زيرا كه مرتبه خدا از آن
بلند تر است كه از فريب دادن ايشان [illegible] و مومنين را نيز حق تعالي بزبان پيغمبر خود و بقرائن و امارات بر حال ايشان مطلع ميكند پس مومنين نيز فريب نمي خورند
اگر چه بپاس كلمه بجان و مال ايشان تعرض نمي نمايند و ما يشعرون يعني و ايشان شعور ندارند كه با اين [illegible] باطل و طمع كاذب جان خود را فريب
ميدهند مانند مريضي كه بمرض مهلك گرفتار باشد و نام ادويه را از بر كرده بزبان تلاوت نمايد و آرزو كند كه نام ادويه را بزبان آوردن در دفع آن
مرض كافي و شافي خواهد بود كه سبب هلاك جان خود را دفع او دانسته و اين فريب خوردن را بجهة غايت ظهور كه پيش عقلاي ايشان ظاهر ميشود
نمي فهمند في قلوبهم مرض يعني در دلهاي ايشان مرضي مستحكم است و آن مرض قصور قوت عمليه است بسبب الفت گرفتن بدين آبائي پدران خود و غلبه
قوت شهويه است كه از لذات نفساني و شهوات جسماني خود را ضبط نميتوانند نمود و آنكتاب هر چند باعث شفا ازين قسم امراض است
ليكن چون ايشان بسبب كمال بغض و عناد رسول و استحكام مرض جهل در دلهاي خود اين را نفهميده در آن تامل نكنند از وي چه فائده برند از
مانند مريضي كه دوا را استعمال نكند بلكه دوا كه بطريق خود مستعمل نشود موجب زيادتي مرض ميگردد فزادهم الله مرضا يعني پس زياده
كرد خدا تعالي ايشان را مرض ديگر بايد طريق كه چون مضامين آيات را مخالف وضع و آئين خود ديدند و از مستلذات نفساني و شهوات جسماني
مانع يافتند قوت غضبيه ايشان جوش كرد و براي انكار و مقابله برخاستند و در پي ايذاي پيغمبر عليه السلام و اعوان گشتند و اگر بگويند كه ما چون در
قرآن نظر نكرديم و تامل ننموديم پس ما در بي ايماني معذور باشيم بايد گفت كه نظر نكردن درين قسم سبب بد اعتقادي عذر نميتواند شد و اگر بالفرض
عذر هم باشد درين قدر عذر خواهد بود كه ايمان نياورند اما در تكذيب و انكار و مقابله پس چه قسم عذر تواند شد البته سزاي اين تكذيب
خواهند يافت ولهم عذاب اليم بما كانوا يكذبون يعني و ايشان راست عذاب درد دهنده بسبب آنكه دروغ مي گفتند زيرا كه قرآن تكذيب

می‌کردند بلا دلیل بلکه با وجود وضوح دلائل صدق او و اعجاز او از انکار دست بردار نمی‌شدند و نیز خود را مومن و متقی وا می‌نمودند حال آنکه
غیر از نام ایمان و تقوی که بر زبان ایشان جاری می‌بود هیچ اثری در دل نداشتند باقیماند در اینجا سوالی چند که مع الاجوبه مرقوم میشوند
اول آنکه حقتعالی در اول این سوره در شان مومنین خالص التصدیق یکی چهار آیه نازل فرموده و در شان کافران مجاهر که سر و باطن ایشان
یکسان بکفر آلوده است یکی دو آیت فرستاده و در شان این گروه منافقان که عبارت از منافقین اند سیزده آیت فرموده حال آنکه زیادتی
بیان معنی نماید که کفر کافر مجاهر که ظاهر و باطنش بکفر آلوده است قبیح‌تر از کفر کافر منافق باشد زیرا که هم دلش بمرض جهل گرفتار است و هم زبانش
در بیان عقائد کفریه بدروغ و انکار گنهکار بخلاف کافر منافق که دلش از مرض جهل گرفتار است اما زبانش در بیان عقائد حقه اسلام از
گفتار جوابش آنکه زبان منافق نیز در دروغ و انکار واقع شده زیرا که می‌گوید که ما اعتقاد اسلام در دل جا گرفته‌اند حال آنکه دروغ است
قال الله تعالی والله یشهد ان المنافقین لکاذبون لیس دل و زبان او هر دو گناهگار اند و علاوه برین آنست که منافق بقصد تلبیس کند
کافر را این قصد تلبیس حاصل نشود و نیز کافر مجاهر بطبیعت مردان است که هرچه می‌کند می‌گوید و منافق بطبیعت زنان ناقص که مکیده چیزی و
میگوید بدیگری و نیز کافر هرچند دروغ‌گو است اما بزعم خود راست می‌گوید و هرگز برای نفس خود دروغ را پسند نمی‌کند بلکه از آن عار می‌نماید
و لهذا عقیده دل خود را واشگاف بیان می‌کند و منافق از آن قدر خسیس الطبع است که دیده دانسته دروغ میگوید و این دروغ گفتن را کمال
خود می‌انگارد و نیز منافق همراه کفر خود استهزا و فریب دادن حضرت حق عز و علا قصد میکند و کافر بیچاره این بی‌ادبی ندارد و لهذا کفر
منافق غلیظ‌تر و حجاب او کثیف‌تر است و حال او مخفی‌تر برای فضیحت او سیزده آیت نازل شد و از بیان حال او بضرب امثال برای او
انتقال واقع شد و از اینجا معلوم شد که مسلکی که بنای او بر تقیه و مخالفت ظاهر با باطن باشد بدتر است از مذهبی که صاحب آن واشگاف
انکار کند زیرا که بر حال دروغی صاحب تقیه اصلا اعتماد نمی‌ماند و اقرار و انکار او اگرچه احیانا صادق باشد کاذب می‌نماید و لهذا علما
نوشته‌اند لا تقبل توبة الزندیق یعنی قبول کرده نمی‌شود توبه زندیق و معنی این کلام آنست که مردم را اعتماد بر توبه او متصور نمی‌شود
زیرا که طریق اطلاع بر توبه باطنی همین اقرار زبانی اوست و پیش اقرار زبانی او بنا بر آنکه قائل تقیه است محل اعتماد نیست و معنی این کلام آن نیست
که اگر از ته دل و قصد نیت از اباطیل خود برگردد و باطن او صاف شود عند الله مردود و مطرود است زیرا که او تعالی دانای نهان آشکار است احوال
قلبیه بنده را می‌داند و مردم را علم بما فی الصدور ممکن نیست الا بتوسط اظهار زبانی سوال دوم آنکه از لفظ یخادعون الله که ماخوذ از مخادعت
است و مخادعت از باب مفاعلت است که مشارکت را می‌خواهد مفهوم میشود که این منافقان هم خدا را فریب میدهند و هم مومنین را و خدا
و مومنین نیز ایشان را فریب می‌دهند حال آنکه از خدای تعالی نه فریب دادن متصور است و نه فریب خوردن زیرا که علم محیط او که هر نهان
او آشکار است از فریب خوردن مانع است و حکمت او که جمیع افعال او تعالی از قبیح پاک اند از فریب دادن مانع است و مومنین را هرچند
فریب خوردن ممکن است زیرا که بسبب کمال حلم و حسن ظن با ایشان درشتی نمی‌کنند و دروغ ایشان را راست می‌پندارند چنانچه در حدیث شریف
وارد است المومن غر کریم والمنافق خب لئیم اما فریب دادن از ایشان هم بعید است پس استعمال مخادعت را چه وجه باشد جوابش آنکه باب
مفاعلت در اینجا برای مشارکت نیست بلکه برای اصل فعل است چنانچه در عاقبت اللص و سافرت [illegible] آمده است و بالفرض اگر برای مشارکت هم
باشد پس معنی خداع نسبت باو تعالی آنست که او تعالی با بندگان خود معامله میکند بقدر صدق نیت او و خلوص او و لهذا در حدیث شریف
وارد است که اصدقکم رؤیا اصدقکم حدیثا یعنی هر که در سخن و کلام خود معتاد بصدق باشد در خواب نیز او را از عالم غیب خبر راست می‌نمایند
و در حرف و سخن دروغ‌گوئی عادت دارد از آن طرف هم بحسب حال او معامله میشود و لیس هر که در دین خود عقیده و عملی را پسندیده برای خود دل خوش
کرده باشد آن عقیده و عمل بقصد تحصیل رضوان الهی نمود او را در انهماک شهوات میگذارند تا نزد او متیقن گردد که همین عقیده و عمل حق است و در معامله
حق در میان پروردگار و [illegible] و از جانب تقرب باستجابت و علو التقای خواطر او در پی و دیدن خوابهای موافق و حصول
خاطر [illegible] و گناهان و افعال رکیکه و تلطیخ نجاسات و صحبت حیوانات ملعونه آدمی و اعانتی رو میدهد تا بالیقین او را خوبی آن عقیده و عمل

در دل جاگیر شود همین است معامله خداع از جانب خدا یار در وقت برگردانیدن ورق مفارقت روح از بدن یا مصاف قوت همت پیغمبری یا لمعه شد که اینها
کرم و لطف بر باد میرود و معامله دیگرگون می شود اما مخادعت مومنین پس از طرف منافقان آن بود که خود را در صورت محبان و موافقان وانموده برای ازاله دولت مومنین
و شکستن جاه ایشان حیلهای انگیختند چنانچه در زمان آنسرور عزم عبد الله بن ابی برای مقابله انجاب عزم یهودیان را بر دانسته و علانیده دلیر ساخت و از جانب
مومنین این است که با وجود دیدن و دانستن حال این منافقین تعرض بآن نمیکردند تا اظهار اسرار رم نکنند و کثرت سواد خود بقلت انجامد و سواد کفار با سخن این
ها فراوان نشود پس مخادعه از هر دو جانب متحقق شد و بعضی از اهل تحقیق گفته اند که مخادعت خدا عبارت از مخادعت رسول اوست زیرا که رسول شخص در ایم
نایب حکم آن شخص می باشد هر معامله که با وکیل کنند عاید بان شخص می شود و گفته رسول شخص بعینه مانند گفته آن شخص است چنانچه در آیه من یطع الرسول فقد اطاع الله و در آیه
ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید و در آیه و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی این مضمون ارشاد کرده اند پس فریب دادن این منافقان رسول خدا را عزم باظهار
ایمان گویا فریب دادن خدا است و فریب دادن رسول این منافقان را بقبول این اسلام کذائی بسبب آن از قتل و بند نجات دادن و در غنیمت و منافع شریک کردن گویا فریب
دادن خدا است ایشان را بانکه اسلام شما مقبول شد و از دست برد ما نجات یافتید علی الخصوص این رسول را با وجود رسالت مرتبه محبوبیت هم ثابت بود و محبوب
خدا را فریب دادن بمنزله آن است که خدا را فریب دهند چنانچه در صحیح بخاری در حدیث قدسی وارد است که بنده مومن بسوی من نزدیک می شود با دای نوافل طاعات
تا آنکه او را محبوب خود می سازم چون او را محبوب خود ساختم گوش و چشم او می شوم که بمن می شنود و می بیند و زبان او می شوم که بمن سخن میگوید و دست او می شوم
که بمن کار میکند و پای او می شوم که بمن رفتار می کند انتهی کسی که این حالت با خدای تعالی بهم رسد قصد فریب دادن او بلاشبه قصد فریب دادن خدا خواهد بود
سوال سیوم آنکه بیان حال منافقان را بر بیان حال کافران بطریق عطف آوردند و بیان حال کافران را از حال مومنان قطع کرده استیناف
کردند نکته در تعبیر این اسلوب چیست حال آنکه در جای های دیگر در قرآن مجید بیان حال هر فرقه را ازین دو فرقه بر بیان حال فرقه دیگر بطریق عطف آورند
چنانچه در آیه ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم و موافق قاعده اهل معانی نیز جامع وهمی که تضاد است در میان هر دو متحقق است زیرا که کفر
ضد ایمان است با وجود جامع و تناسب عطف نکردن خلاف آئین بلاغت است جوابش آنکه کلام سابق در اصل بیان حال کتاب بود و آنکه
کتاب مذکور هدایت فلان فلان فرقه شده است پس ذکر کافران و نکوهش ایشان که مضمون جمله ان الذین کفروا است میان این مقام با
نه مناسب و جامع وهمی که تضاد است در میان مومن و کافر و ایمان و کفر متحقق است نه در میان مدح کتاب و ذم کفار و مقتضای کمال بلاغت
آن است که تباین مقام را با وجود جامع مقدم می سازند در اعتبار و ترک عطف می نمایند چنانچه در صورت اختلاف کلام بخبریت و انشائیت
اختلاف را ترجیح میدهند بر وجود تناسب ترک عطف می کنند تحقیق این در این مقام باید فهمید و صاحب مفتاح در باب فصل و وصل فایده تباین
مقام را برای لزوم فصل بتفصیل بیان نموده سوال چهارم آنکه من یقول آمنا بالله مبتدا است و من الناس خبر او است و خبر می باید
که لفظ مفید باشد و بودن منافقان از زمره آدمیان امری است معلوم که خبر بان هیچ فایده ندارد جوابش آنکه من یقول موصوفه است یا
مفاد کلام این شد که از جنس آدمیان طایفه چنین و چنان اند پس مدار فایده کلام بر وصف است چنانچه در من المومنین رجال صدقوا
گفته اند و می توان گفت که ذکر من الناس برای آن است که درین فرقه غیر از محض ماهیت آدم گری چیزی دیگر از صفات
فاضله آدمیان مثل ذکا و علم و فهمید خبری موجود نیست چنانچه در اصطلاح علمای مصنفین لفظ من الناس برای همین اشاره مذکور میشود
صاحب حسامی گفته است و من الناس من عمل فی النصوص بوجوه اخر هی فاسدة و شارحان گفته اند که معنی این کلام آنست که و من الناس لا من العلماء
و بعضی از مفسران گفته اند که لفظ من الناس اینجا آوردن برای تعجب سامعان است یعنی از جمله آدمیان این قسم بیوقوفان هم می باشند که بصورت انسانیه
خود مغرور شده ... باصطلاح علم و فهمید خود کوشش کنند سوال پنجم آنکه در عذاب کافران لفظ عظیم آورده اند و در عذاب منافقان لفظ الیم فرق در میان این دو عذاب
... بزرگ ... از چه باعث است جوابش آنکه کافر اینکه موت ایشان بر کفر مقدر است مطرودان ازل اند که در وقت تقدیر ایشان را از نعمت های
دینی محروم ساخته اند پس عذاب ایشان بزرگ تر است لیکن بسبب بطلان استعداد خود و کمال تکدر لوح ادراک خود شدت الم آن عذاب
را در نمی یابند مانند حالت مرض میت یا مفلوج یا خدر که در وقت قطع و داغ نهادن و دیگر اقسام الام را در نمی یابند اما منافقان

پس بجهت بقای اصل شعور خود و قوت ادراک شدت الم آن عذاب را خواهند دریافت لهذا عذاب ایشان بغایت مولم خواهد شد و نیز کافران را
اصلا حلاوت ایمان نچشیده اند و بر در خانه ایمان نرسیده اند کیفیت تلذذات ایمان را با وجود حرمان کلی چندان خواهش ندارند بر خلاف منافقان
که بر در این خانه رسیده و فی الجمله حلاوت ایمان بکام و زبان انجا چشیده از استیفای لذات ان محروم گردانیده شدند لاجرم بر فقدان لذات
دیده و چشیده حسرت ایشان زیاده تر خواهد بود چنانچه مردم ولایت را که بخوردن میوها متمتع شده از وطن دور افتاده باشند حسرت فقدان آن میوها زیاده
تر گریبان جان میگیرد بخلاف کسانی که ولایت را ندیده اند و لذات میوهای انجا را نچشیده که ایشان را آن قدر حسرت نیست سوال ششم آنکه وما هم بمومنین
در جواب امنا چه قسم واقع تواند شد حال آنکه در امنا ذکر شان فعل است نه ذکر شان فاعل و در وما هم بمومنین ذکر شان فاعل است نه ذکر شان فعل جواب
آنکه این جواب بطریق ترقی است یعنی اینها دعوی می کنند که ما در ایمان داخل شدیم حال آنکه اهلیت ان ندارند که در گروهی از مومنان معدود شوند و اگر
در جواب این کلام می فرمودند که ولم یومنوا این ترقی مفهوم نمی شد و بر همین اسلوب است آیه دیگر یریدون ان یخرجوا من النار وما هم بخارجین منها
و نیز محتمل است که در وما هم بمومنین بدو وجه دیگر ترقی فهمیده شود اول بجهت عموم اوقات یعنی اینها دعوی می کنند که ما ایمان آوردیم و در زمان حیرت
حال آنکه اینها در هیچ وقت از اوقات نه بالفعل و نه در زمان آینده قابلیت ایمان دارند دوم بجهت عموم متعلقات یعنی اینها دعوی می کنند که ما
ایمان آوردیم بخدا و بروز آخرت حال آنکه بهیچ چیز ایمان ندارند نه بخدا نه بروز آخرت و نه برسول و نه بقرآن و نه بچیز دیگر از چیزهایی که ایمان بآنها فرض
است سوال هفتم آنکه فی قلوبهم مرض فرموده اند قلوبهم مرضی چرا نفرموده اند در ایراد جمله ظرفیه چه نکته است جواب این آنکه تا معلوم شود که مرض
ایشان عارضی است اصلی نبود لیکن با وجود عروض استقرار و رسوخ تام بهم رسانیده است و لهذا مرض را منکر فرمودند و این معنی از لفظ
قلوبهم مرضی فهمیده نمی شد زیرا که قلوبهم مرضی یا دلالت بر دوام مرض و اصلیت آن می کرد یا بر عروض بی استقرار و رسوخ و حقیقت مرض
که در دل منافقان هر وقت پیدا میشود نزد محققین طب روحانی آن است که هرگاه امری از امور غیبیه الهیه در نشاء یعنی دنیا که صورت ظهور می
پوشد او را از دو قسم لواحق ضروری است اول نزاهت و طهارت عالم غیب زیرا که معدن نش عالم غیب است دوم لوازم نشاء دنیا زیرا که در آن
در نشاء دنیا شده پس مومنین مخلصین آن امر غیبی را با قطع نظر لواحق نشاء ملاحظه می نمایند و بحقیقت کار پی می برند و منافقین چون لوازم غیبیه را
باو می بینند اقرار می نمایند و چون لواحق نشاء را با او در می یابند بر می گردند و بانکار پیش می آیند مثلا پیغمبر را عوام بانوار و دلائلیکه داشت
چون ملاحظه می کردند بی اختیار سر خم میشدند و انقیاد می ورزیدند باز چون می دیدند که پیغمبر با زنان هم صحبت می کند و طعام هم می خورد و در بازار
ها هم می گردد و گاهی در جنگ شکست هم برو واقع میشود و مریض میگردد می گفتند که اگر این بنده مقرب خدا می بود خدا تعالی با او چرا این
میکرد و ما لهذا الرسول یاکل الطعام ویمشی فی الاسواق لولا انزل الیه ملک فیکون معه نذیرا او یلقی الیه کنز او تکون له جنة یاکل منها الی غیر
ذلک من الشبهات و طریق زیادتی این مرض آن است که همراه هر آیت از آیات الهیه و در جبلت هر یکی از هادیان این راه چیزی از لوازم
نشاء دنیا مخلوط فرموده اند هر قدر ایشان در ملاحظه آیات و تلاش هادیان دور دور روند همان قدر شک و شبهه ایشان را بیفزاید و از مقصد
دور افتند ومن یضلل الله فما له من هاد و با وجود استحکام این مرض در جوهر ذات ایشان طرفه آن است که از حقیقت مرض خود بی خبر اند
و آن مرض هلاک را عین صحت می انگارند شاهد این آنکه افعال سفیهه خود را افعال حمیده اند وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ یعنی و چون گفته شود
ایشان را که فساد مکنید در زمین و فساد ایشان در زمین بچند نوع بود اول آنکه در تحصیل مقتضیات قوت شهویه و قوت غضبیه افراط می
کردند و در تحصیل مقتضیات قوت حکمیه تقصیر می نمودند حال آنکه صحت مزاج روح انسانی بآن است که قوت حکمیه غالب باشد و قوت شهویه و غضبیه
مغلوب تابع تا انقیاد احکام شرعیه ممکن شود و بسبب آن انقیاد انتظام امور دارین میسر گردد و معنی انسانیت تحقق پذیرد دوم آنکه در میان
کافران و مومنان تردد و آمد و رفت می نمودند و سخنان هر فریق را بدیگران میرسانیدند تا نزد هر دو فرقه جاهی و قدری حاصل کنند و یکسو
دیگر و موالات مسلمین نداشتند سوم آنکه در مخالطت کفار و مدارات ایشان از حد گذرانیدند و مداهنت در امور دین می کردند و چون خود را
از زمره مومنین می گفتند نزد کفار چنین ثابت میشد که امر پیغمبر عزم و استقلال یاران او باین مرتبه سست است که نسبت بما تملق می کنند

و از ما مطمئن دارند باین سبب کفار دلیر میشدند و نیز مومنین که شبهات کفار را که در دین و نبوت آنجناب علیه السلام مذکور میکردند نقل مینمودند و باین جهت ضعف
الایمان و التشکیک میشدند و این همه امور را تعبیر بفساد کرده اند و چون ایشان را از ارتکاب این فساد کبری مومنین منع میکردند در جواب قالوا انما نحن
مصلحون یعنی می گفتند که جز این نیست که ما اصلاح کننده کاریم حاصل آنکه ما میخواهیم که امر ملک و ملت بهمان حالت اصلیه خود رجوع کند و همه مردم
باهم متفق و شیر و شکر شوند و منازعتی و مخالفتی که بسبب این دین و آئین جدید فیمابین مردم بهم رسیده است زائل شود و حقیقت اصلاح عبارت
است که امر ملک و ملت را بطور قدیم که در زمان ماضی بود راجع کرده شود و بتقریب آئین جدید که موجب مخالفات و مشاجرات است
از میان بر خیزد و هیچکس هیچکس را در پی قتل و ایذا و اسر و نهب اموال و هتک حرمات نباشد پس در حقیقت اصلاح را منحصر در تحصیل
معاش و تیسیر اسباب آن و انتظام امور دنیوی می انگارند و این ناشی است از غلو ایشان در محبت دنیا و انهماک ایشان در لذات بدنیه
و بسبب کمال توجه بدریافت منافع جزئیه و لذات جسمیه از دریافت مصالح کلیه عامه و لذات عقلیه باقیه محجوب ماندن که عین فساد است کار ایشان
در رد این فهمید ایشان بتاکید تمام ارشاد می شود الا انهم هم المفسدون یعنی دانا و آگاه باشید که بتحقیق این گروه ایشانند فساد کاران
زیرا که امر ملک و ملت قبل از بعثت این رسول فاسد و بفساد مستمر و حق تعالی خواست که آن فساد را ازاله فرماید و ایشان همچو امید که آن
فساد را باز بعد از اصلاح برقرار خود دارند پس ایشان فساد کاری بعد از اصلاح می کنند و این قبیح تر و بدتر از فساد کاری مستمر است
و حقیقت اصلاح عند الله آن است که دین حق را بر جمیع ادیان غالب کرده شود و خدمت این اراده الهی بجان و مال نموده و بقدر
همت در تمشیت این اراده حق کوشش کرده شود اگرچه در این ضمن قتل و اسر و نهب اموال و دیگر شدائد بخود و به بنی نوع خود برسد چنانچه
در آیه دیگر در همین سوره فرموده اند و قاتلوهم حتی لا تکون فتنة و یکون الدین لله و نیز در همین سوره فرموده اند یسئلونک عن الشهر الحرام
قتال فیه قل قتال فیه کبیر و صد عن سبیل الله و کفر به و المسجد الحرام و اخراج اهله منه اکبر عند الله و الفتنة اکبر من القتل پس این شبهه را
فساد فهمیدن و اجتناب این شبهه را اصلاح دانستن و القای امراض را کان صحت کامله تصور نمودن بعینه مانند آنست که شخصی
که عضوی از اعضای او متاکل شده تعفن پیدا کرده باشد و خوف سرایت کیفیت سمیه آن عضو با عضای رئیسه بود و هر طبیب حاذق قطع و کی آن
عضو را تجویز فرماید و این ابله ناقص العقل از آن پرهیزد و بگوید که قطع و کی این عضو افساد بنیه بدن است مرا می باید که اصلاح بدن خود نمایم
و آنچه از ابتدای خلقت در بدن من موجود است آن را علی ما کان علیه باقی بگذارم که صریح خطا و موجب هلاک است لیکن بحکم رائحة العلیل علیل
این جماعه بیمار دل نمی فهمند که این نوع اصلاح مخل امور عامه دارین است بلکه بر هم زن حقیقت انسانیت است چنانچه میفرمایند و لکن لا
یشعرون یعنی ولیکن شعور ندارند که در عین اصلاح فساد کاری می کنند و شاید نفی این شعور ایشان آن است که اهل عقل کامل را
سفیه احمق میگویند و اذا قیل لهم آمنوا یعنی و چون گفته میشود ایشان را که ایمان آرید ایمان حقیقی که مستلزم ترک تعصب و فساد بود و
حطام دنیوی و اعراض از لذات فانیه نفسانی و طلب نام و جاه است کما آمن الناس یعنی چنانچه ایمان آورده اند مردمان که
حقیقت مردم نام بیشان کرده است زیرا که بسبب اصلاح و انتظام دارین تحقق معنی انسانیت است و اصلاح و انتظام بدون انقیاد شرع ظاهر و
باطن میسر نیست بخلاف دیگر ایشان که این انقیاد متحقق نیست گویا معنی انسانیت متحقق نشد اولئک کالانعام بل هم اضل مصداق حال آنهاست
لهذا در بیان آن ناس را بالف و لام تعیین ارشاد فرموده اند تا اشاره باشد که غیر از مومنان حقیقی کسی را انسان نتوان گفت قالوا انؤمن کما
آمن السفهاء یعنی میگویند آیا ایمان بیاریم مانند ایمان بیعقلان که یک جانب را محکم میگیرند و از انقلابات روزگار نمی ترسند که مبادا
غلبه جانب دیگر رود و بعد در وقت مردم آنجناب در پی عداوت افتند و دائره را تنگ کنند و نیز انقیاد و احکام شرع محض
توقعات دور و دراز موجب حرمان از فوائد کثیره دنیوی است و تحمل مشقتهای گران و لحوق مضرت های بی پایان پس مقتضای
عقل آن است که ظاهر انقیاد احکام و شرع باید نمود تا از اذیت مسلمانان که بالفعل تسلط دارند نجات حاصل شود و منافع دنیوی
هم از دست نرود و مردم جانب دیگر نیز خفیه خفیه راضی باید داشت تا وقت انقلاب رضامندی انها بکار آید الا انهم

وهم السفهاء یعنی دانا و آگاه باشید که بتحقیق ایشانند سفیهان زیرا که اگر مدار بر تحصیل منافع و دفع مضرت است پس اعتبار زندگانی آخرت بسبب ابدی بودن
کمال بعید دیده است و آخرت را بدنیا فروختن نهایت بی عقلی و اگر مدار بر راضی داشتن هر دو جانب است پس یک جانب علام الغیوب است
که تنها و اطلاع بر نهان و آشکار یکسان است خصوصاً که وقت وقت نزول وحی و آمدن اخبار غیبیه است بر عقیده نهانی مردم هر کس اطلاع یافتن
ممکن است و معهذا از مقتضای دلیل اعراض کردن و تمسک بدلیل را سفیه گفتن عین سفاهت است ولکن لا یعلمون یعنی ولیکن ایشان
نمیدانند که سفیه کیست و معنی عقلی چیست و در اینجا سوالی است مشهور که آیه اول را بر لا یشعرون ختم فرموده اند و آیه دوم را بر لا یعلمون
این فرق برای چه نکته است جواب آنکه لفظ شعور بیشتر در علم حسی استعمال میشود و از همین جهت حواس خمسه را مشاعر گویند و فساد انها
در زمین امری بود کالمحسوس در یافتن قبح انها را بی شعوری تعبیر فرمودند اما ترجیح نعمت آخرت بر نعمت دنیا و حقیت طریقه
خالص و بطلان طریقه نفاق و تقیه امری است استدلالی عقلی ندانستن انها را بلا یعلمون تعبیر مناسب افتاد و نیز ذکر سفیه درین آیه
که نوعیست از جهل مقتضی آن شد که در مقابله آن علم آورده شود تا صنعت مقابله درست افتد و در اینجا شبهه دیگر هم هست که
منافقان کفر خود را پنهان میداشتند و از اظهار کفر خود نهایت احتراز می نمودند و انؤمن کما آمن السفهاء صریح کلمه کفر است که منافی
نفاق است و جواب این میتوان گفت که این کلمه از ایشان بحضور محارم و راز داران خود که نفاق خود را از انها نمی پوشیدند واقع شده بود
زیرا که بعضی از مسلمانان را با بعضی از منافقان هم صحبتی و راز داری تحقق میشد چنانچه پسر عبدالله بن ابی را با وی بود حق تعالی
این کلمه را که بحضور محرمان خود میگفتند نقل فرموده فضیحت عام نمود و نیز میتوان گفت که این کلمه از ایشان محض در دل جا داشته باشد نه به
زبان قالوا آنست که قالوا فی قلوبهم حق تعالی که عالم السر و الخفیات است قول قلبی ایشان را برملا اظهار فرمود و ابن عساکر در تاریخ خود از ابن
عباس رضی روایت کرده است که ایشان در تفسیر آمن الناس فرموده اند کما آمن ابوبکر و عمر و عثمان و علی رض و تخصیص این هر چهار
یار کبار برای آنست که خلوص ایمان ایشان مشهور خواص و عوام آن وقت شده بود و الا سابق گذشت که هر که ظاهراً و باطناً منقاد احکام
شرعی شده و ناس در اصل است و چنانچه این منافقان اهل ایمان خالص را بزبان احمق و بیوقوف می گویند همچنان در دل نیز اعتقاد حمق و سفاهت
آن گروه سعادت پژوه دارند پس این کلمه کفر که از ایشان سر زده میشود از آن قبیل نیست که در حالت مغلوبیت غضب چیزی بر زبان
رود و اعتقاد دلی مطابق آن نباشد تا در صدور آن کلمه کفر معذور باشند زیرا که معامله ایشان دلیل آن است که اعتقاد ساده لوحی
مومنان خالص و پختگی و زیرکی کافران در دل ایشان راسخ است چنانچه میفرمایند و اذا لقوا الذین آمنوا یعنی و وقتیکه ملاقات می کنند با مومنان
خالص قالوا آمنا یعنی میگویند ما هم ایمان آورده ایم پس جمله فعلیه می آرند و مبالغه و تاکید درین دعوی زیرا که می دانند که مومنان خالص ساده لوح
میباشند و گمان نمی کنند که کسی در عالم دروغ هم میگفته باشد پس بمجرد گفتن بی تاکید و مبالغه قبول خواهند کرد و از جان و مال با دست
تعرض کوتاه خواهند ساخت و اذا خلوا الی شیاطینهم و وقتیکه در خلوت میروند بسوی سرغنه های خود بتاکید تمام قالوا انا معکم
یعنی میگویند که بلاشبهه ما همراه شمائیم حاصل آنکه هرچند ما بحضور مومنان بنابر پاس جان و مال خود ظاهرداری می کنیم و اظهار ایمان و انقیاد می نمائیم
لیکن در حقیقت ما همراه شمائیم چنانچه در شما اعلی مراتب کفر ترقی کرده آمده ما نیز در همان مرتبه ایم و درین کلام انواع تاکید و مبالغه را مرعی میدارند
جمله اسمیه می آرند و باز آن را بحرف تاکید که موکد می کنند و بجای انا کافرون انا معکم میگویند دلالت بر اتحاد مرتبه کفر کنند زیرا که معتقد
کمال زیرکی و فطانت کافران میباشند که ما نیز چو مومنان اظهار ایمان کرده ایم اگر در اظهار کفر باطنی خود نزد کافران تاکید و مبالغه تمام نخواهند
از ما قبول نخواهند داشت و معهذا با وجود این تاکید و مبالغه تسلی خاطر ایشان نمی شود و گمان می کنند که کافران درین دعوی ما با وجود این
تاکید ما را تکذیب خواهند کرد و اعتراض خواهند نمود که اگر شما با ما در درجه کفر شریک پس لفظ آمنا بر زبان شما چه قسم جاری میشد
لفظ اگرچه بنا بر ظاهرداری و زبان سازی باشد دلالت بر ضعف اعتقاد شما در کفر می کند بنابر آن بطریق پیش بندی میگویند انما نحن مستهزئون
یعنی نیستیم ما مگر که با مومنان استهزا می کنیم و بعقلی ایشان را اطلاع و انکشاف می نمائیم تا مردم بدانند که این گروه ساده لوح بتعبیر گفتن

بی تأمل در مخالفت اعمال با اقوال از ادعوی ایمان باباور می دارند پس سبب این استهزا کمال تعطیل با در کفر ظاهر شد زیرا که هرکه بچیزی استهزا
میکند آن چیز را بسیار سبک و خفیف میداند و هرگز قدری و وقعی نمی نهد و حق تعالی میفرماید که هرچند این گروه در وقتی از اوقات اهل ایمان را
استهزا و استخفاف میسازند اما این گروه همیشه در محل استهزا و استخفاف علام الغیوب واقع اند و بعد و امثال در هیچ وقت از استخفاف و استهزا الهی
خالی نمی مانند زیرا که اللهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ یعنی حق تعالی خود استهزا میکند با ایشان زیرا که مومنین را هرگز تعرض بجان و مال ایشان میسر نباید تا ومیدهم
ایشان افزون شود و بسبب افزونی نفاق مستحق عذابی شوند که مشقت و رنج سخت تر از رفتن مال و جان است چه رفتن مال و جان در حیات
ضرری میکند ولیکن این نفاق تو بر تو حیات ابدی را منغص است پس گویا از ان عقوبات دمبدم با ایشان معامله که با ستیلا و سفیهان الستی کرده
نماید که سنگریزه می دهد یا قوتی میلیس نمد از بیت که حق تعالی ایشان را مهلت در دنیا بر این نفاق مواخذه نسفرماید بلکه وَيَمُدُّهُمْ یعنی
مهلت دراز میدهد ایشان را مستغرق باشند فِي طُغْيَانِهِمْ در سرکشی خود يَعْمَهُونَ یعنی کور دل شده و از قبح حال خود بیخبر گشته و در اینجا باید دانست
که ابتدا از طرف خود با کسی استهزا نمودن جهالت است چنانچه در همین سوره خواهد آمد که قالوا أتتخذنا هزوا قال أعوذ بالله أن أكون من الجاهلين
اما در جواب استهزا استهزا کردن عین حکمت و کمال انصاف است چنانچه درین آیه واقع است خصوصا کسی که با محبوبان خود استهزا کند در مقام انتقام
از محبوبان جواب استهزا دادن در عالم محبت از واجبات است و درین آیه نظر باین مقصد طرفه جلالت شان مومنین خلص الایمان است که حق
سبحانه تعالی خود جواب استهزا منافقان از طرف ایشان میدهد و نیز درین آیه دلیل صریح است بر رد مذهب اصلح که معتزله بآن قائل شده اند زیرا که
داشتن منافقان در طغیان و کور دلی بوجهی در حق منافقان صلاح نشود و در لغت عرب چنانچه کور چشمی را اعمی گویند کور دلی را عمه نامند و این گروه
نفاق پیشه چرا در محل استهزای الهی نباشند حال آنکه در معامله که با خدا کرده اند کمال سفاهت ایشان بظهور رسیده زیرا که أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا
الضَّلَالَةَ بِالْهُدَى یعنی این گروه آن کسانند که خرید کرده اند گمراهی نفاق را بدادن هدایت ایمان زیرا که چون کلمه اسلام بر زبان میراندند
فی الجمله با حقیقت ایمان تعلقی پیدا شده و گویا مالک آن شده بودند باز بسبب نفاق باطنی خود آن ایمان بدست آورده بر باد داده گمراهی نفاق را خود
در عوض آن گرفتند حالانکه در ایمان سراسر نفع و راحت و در نفاق خسران آخرت نقد وقت است و خسران دنیا هرچند در نفاق معلوم نمیشود اما چون
از جانب الهی فضیحت حال ایشان واقع شد و مومنین را بر آن مطلع ساختند و در قرآن مجید نازل فرمودند مشهور و رائج گشت که در مکتب صبیان و اطفال
این را تلاوت می کنند خسران دنیا بهیچ وجه باز گشت پس این سودای ایشان مانند سودای کسی است که تریاق را داده زهر هلاهل خریده باشند
فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ یعنی پس هیچ سود مند نشد این خرید ایشان زیرا که در دنیا نفع ندارد و آخرت را خود برباد کرده بودند زیرا که راس المال آخرت که ایمان است در عوض این نفاق در باختند
وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ یعنی نشدند راه یابان زیرا که مجرد ایمان زبانی که حالا هم دارند هدایت نیست و اگر بالفرض هدایت هم باشد در صورتیست که اعتقاد دل
ان واقع شود و اینجا خود تکذیب و انکار است پس آن حاصل شد پس در معامله بوجهی منتفع نشدند و سعادت ابدی که اگر آن را بسعادت دنیا بدل کردند نیز خوب
بود چه جای آنکه سعادت دنیا را هم بدست نیاوردند و منفعت بر باد رفت و زیاده برین حمقی و سفاهتی نمی باشد لیکن بسبب کمال حمق خود بمحض تکلم
بکلمه اسلام مرتبه از کمال حاصل شد و می فهمند که مقصود الهی این کلمه بر زبان حفظ مال و جان است و آن را خود حاصل کردیم من بعد از مراتب دیگر ما را
حاصل شد مَثَلُهُمْ یعنی تمثیل ایشان درین کوته نظری و غلط فهمی در خریدن گمراهی و تاریکی در عوض هدایت و نور كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَارًا یعنی مانند کسی
است که افروخت آتشی را تا شعله او بلند شود و بسبب آن از دستان گرمی و پختن طعام و دیگر منافع آتش بدست آید همچنان این گروه در جوی ...
ایمان را که در استعداد هر کس ودیعت نهاده اند بصحبت پیغمبر و رفاقت اهل ایمان مشتعل می سازند تا بشعاع آن نور وضوح حقائق و معارف و گرمی
ذوق در طاعات ... و پخته شدن اخلاق و ملکات بدست آید فَلَمَّا أَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ یعنی پس هرگاه که روشن کرد آن آتش گرد و پیش
فرود غبار را فی الجمله و از ابر و دستان آن چشم گشاده شده و میل گرفت و جزای لما محذوف است یعنی اطفاها حاصل آنکه آن آتش را فرو میرانند بگمان آنکه
چه حاجت است که زیاده ازین این آتش را برافروزم زیرا که چشم من واشده است خود بخود هر چیز را خواهم دید همینقدر گرمی که کسب کرده ام مرا کفایت خواهد کرد و بهر
و در تاریکی نشینم و محنت افروختن آن نکشم و مشقت طلب خس و خاشاک بردارم همچنان این گروه بصحبت پیغمبر و مشارکت مومنان فی الجمله انفتاح بصر بصیرت

سید اگر وه واقع شد نبود دانستند که جان و مال باکه گرد دیسش است در حمایت داخل شد حالا چرا محنت علی حرب ایمان باید کشید و تلخی مفارقت اقارب
اشاعه و مهاجرت اوطان و دیار باید چشید چون درین حالت مردند ذهب الله بنورهم پاک برد الله تعالی نفعه نور ایشان را که کسب کرده بودند زیرا که فایده آن نور که حفظ
جان و مال ایشان بود این فایده بعد از موت منقطع شد و ترکهم فی ظلمات لا یبصرون یعنی و گذاشت ایشان را حق تعالی بعد از موت در ظلمتها که هرگز چیزی را نمی بینند و هیچ حیله
از ان تاریکیها در نظر ایشان نمی آید و ظلمات را بصیغه جمع آورده اند که این منافقان را بعد از موت چند نوع ظلمت احاطه خواهد کرد اول ظلمت کفر دوم ظلمت تکذیب
قرب با خدا و مومنین میکردند سیوم ظلمت دروغ و افترا که خود را مومن میگفتند چهارم ظلمت طعن و تشنیع مومنان خالص که آنها را احمق و سفیه میگفتند
پنجم ظلمت حیل و مکر که با خدا در اصلاح میکردند ششم ظلمت معاصی شهوانی که در زندان گرفتار شده پیشه نفاق را حیله تحصیل آن قرار داده بودند هفتم ظلمت که رو شده اند و
اسوال انجا از انواع عقوبات و اصناف غضب الهی پس اینست تمثیل ایشان اگر بشنوند لیکن ایشان در دنیا صم بکم عمی اند که هرگز سخن حق را نمیشنوند
اگر مبشوند در تدارک حال خود چیزی که اصلاح آن کنند از اظهار ایمان خالص و عذر تقصیرات خود که در جناب پیغمبر علیه السلام و دیگر مومنین مخلصین بعمل آورده اند زبان نمی
گفت زیرا که ایشان بکم یعنی گنگها شده اند چیزی که در دل ایشان مملو است از تصلب در کفر گویا نمی توانند شد و اگر بتصنع و تکلف قصد گویائی هم نمایند پس تقیح
و اصلاح حال خود شوند که حسن ایمان و قبح نفاق در نظر ایشان آید و بجز حسن ایمان و قبح نفاق بسبب تراکم ظلمات از نظر ایشان غائب است زیرا که ایشان عمی اند یعنی کوراند
که حسن و قبح اشیا را نمی توانند دید فهم لا یرجعون یعنی ایشان هر چند قصد تدارک و باز گردانیدن این حال نمایند لیکن هیچ گونه یعنی هرگز نمی توانند برگشت زیرا که بعد از موت حجاب
دنیا در جوهر روح راسخ شد و ازاله آن از حیز امکان خارج است و حواس و مشاعر در ان وقت تابع همان کیفیت راسخه روح می گردد
بخلاف الدنیا و شنیدن و گفتن در ان حال از هیچکس نمی تواند شد آری آثار مجازات این کیفیت را البته دیدن و شنیدن لازم خواهد آمد و همین است
معنی عذاب بعد الموت باجماع اهل عقل و اهل شرع است زیرا که بعد الموت کسب جدید ممکن نیست و مکسوبات حیات را از خود خلع کردن و دور افگندن نیز ممکن نیست
چنانچه در سوره بنی اسرائیل می فرمایند و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه و انچه در آیت دیگر فرموده اند که کافران و منافقان بعد از موت در روز قیامت
نیز حواس خواهند شد در شنوائی و بینائی ایشان ترقی خواهد کرد چنانچه در سوره مریم است که اسمع بهم و ابصر یوم یأتوننا پس منافی این آیت نیست
نیز همین حواس ایشان در ادراک آثار جزای اعمال که موجود خواهد بود نه در دریافت حق را اگر دریافت حق هم ایشان را نصیب در ان عالم خواهد شد لیکن حسرت
و افسوس خواهد شد نظر بکسب تهذیب نا مفید خواهد بود که او نیامد در درج آخرین و ... دیگر حجاب صرف ظاهر خواهد گردد
حسرت و ندامت و دست تاسف برین اثری ندارد و اعاذنا الله من امثال هذه الحالات فی الدنیا والاخرة و می تواند بود که جواب لما ذهب الله بنورهم
زیرا که مدت عمر ایشان در خسارت احوال گذشت و چون از این جهان گذشته فایده آن نور را گم کردند و اکثر مفسرین ...
داخل کرده اند و بردن نور را بر خذلان ایشان و بی توفیقی در طاعات که در دنیا آرند حمل نموده اند لیکن درین کل ... زیرا که اثر ایمان
ایشان که مراد از انوار است در دنیا کاهی از ایشان منفک نشده همیشه جان و مال ایشان محفوظ است و تعرض مومنین با ایشان ...
نبود هم چه باشد و زیاده ترین اثر ایمان بسلامتی ایشان نبود که او را از اهل ایمان گفت و بدل ان ظلمات و تاریکی را نتوان آورد پس این ...
آخرت که بعد از موت رو خواهد داد و هر چند این تمثیل در بیان خسران معامله منافقین که در خریدن گمراهی و دادن هدایت نموده
کافی و شافی است اما اگر نظر بحال آنها بعد ازین خرید و فروخت کرده شود و تفکر تمام در اعراض ما لا کلام که ایشان را از اسباب
بر داده در نظر آورده شود و تمثیل دیگر مطابق حال ایشان است اقتضا مقام متفاوت است اگر خواهد بجهت این تمثیل قناعت کنند
و اگر خواهند آن تمثیل دیگر را نیز ملاحظه نمایند چنانچه میفرماید او یعنی یا تمثیل ایشان در خریدن گمراهی و دادن هدایت با وجود تمام
اسباب هدایت کصیب من السماء یعنی مانند مثل کسی است که از مکان بلند ان بسیار رسد که از آسمان بیاید گریخته در بدل آن
قحط اختیار کند همچنان این گروه منافقان از اسلام که مکان بارش علوم نافع است و محل ریزش انوار
و برکات اعمال مرضیه الهی است از آسمان گریخته کفر را که نظیر مکان قحط است ... علم نافع در آن
از آسمان هیچ باران نه انوار و برکات اعمال صالحه در ان جا ریزش میکنند مقرر ساخته ...

اند و در خیال خود این استبعاد را مبنا و مبدا اعتراض حکمت و فطانت میدانند زیرا که در مکان بارش متوقع اذیت ها می باشد چه فیه ظلمات

یعنی در آن باران تاریکی هاست اول تاریکی ابر که بر تو بر تو است و هر طبقه آن گویا تاریکی جدا است دوم تاریکی ابر سیوم قطرات سیوم تاریکی شب که شب در بین

شب ماه بیایند و لیکن اثر ابر برق همراه آنکه کلمات احضار ابهم مشو فیه و اذا اظلم علیهم قاموا قریب است صریح انجامیده که مذکور شب است زیرا که

این حالت واقع میشود دیگر در شب با رعد یعنی در آن باران آواز تندی ست که مسموع میشود از ابر خواه بسبب اصطکاک اجرام سحابی باشد

یا بسبب خرق اجزای دخانیه وبرق یعنی و دران باران برق تیز میدرخشد که چشم را خیره میکند همچنین این گروه منافقان از اسلام متوقع ازینها

باشند و بیمار می‌شوند و مبتلای جهال و مشقت ها می جهاد و ترک خان و مان و جدا افتادن از قبیله و عشیره در نظر ایشان تاریکیها نمودار میشود و تهدیدات شرعیه که

استیفای هوت و مقتضای غضب در اسلام میشوند مانند رعد شدید جگرهای ایشان را می ترقاند و انوار جلالیه الهیه که از دلائل و معجزات

می تابد بصر بصیرت ایشان را خیره میکند و آن را مانند برق میشود بلکه چنانچه گریزندگان از مکان باران یجعلون اصابعهم یعنی می نهند انگشتان خود را

خود را فی آذانهم یعنی در سوراخ گوشهای خود جهت ترس من الصواعق یعنی از تاثیر های شدید رعد و افتادن آتش برق یا

حذر الموت یعنی بخوف مرگ که مبادا آن آواز شدید صدمه بدل رساند و منجر بموت شود هم چنان این گروه منافقان از شنیدن

شرعیه گوشهای خود را بند می کنند و می ترسند که مبادا بشنیدن آن تهدیدات هولناک شهوت و غضب را که باعث تلذذ بحیات دنیا است

بمیرد و این گریختن ایشان را هیچ فائده نمی کند زیرا که ایشان از دست خدا رهائی ندارند والله محیط بالکافرین یعنی و خدا از هر طرف

گیرنده است کافران را از قهر او خلاص نخواهند شد زیرا که اگر از قهر آتش یعنی او گریختند از قهر نکو ئی او به چه قسم خواهند گریخت و اگر از سماع تهدیدهای

قرآنی گوشهای خود را بند کردند از سماع صهیل اسپان غزات و صلیل سیفی و سنان مجاهدین و نعره های تند آنها چه قسم گوش خود را بند توانند

نمود و چنانچه گریزندگان باران را درخشندگی برق موجب خوف میشود چه یکاد البرق یخطف ابصارهم یعنی نزدیک

است که نیز درخشیدن برق بینائی ایشان را برباید و ایشان را کور سازد همچنان انوار دلایل باهره و معجزات قاهره بصر بصیرت

این خفاش سیرتان را کوری کند چنانکه گریزندگان باران را سبب ظلمات باران حیرت و چپ و راست زدن را و میبه رسید کلما

اضاء لهم یعنی هر گاه که روشن میشود برای ایشان عالم بدرخشیدن برق مشوا فیه یعنی راه میروند در روشنی آن همچنین این گروه

منافقان چون غلبه نور اسلام و ظهور معجزات قاهره در می یابند بظاهر بر جاده حق مستقیم میشوند و چنانچه گریزندگان باران اذا

یعنی چون تاریک میشود عالم علیهم یعنی بر ایشان بسبب رفتن روشنی برق قاموا یعنی ایستاده میشوند و راه نمی توانند رفتن

همچنین این گروه منافقان را چون اذیتی میرسد در اسلام نمودار میشود در کفر خود ایستاده کلمات ارتداد و نفاق از ایشان صادر میشود

و این نمی فهمند که باران این نوع مشقتها و اذیتها وارد و بر جاسه سمع و بصر صدمه میرساند لیکن منافعیکه از آن متوقع است بهزاران مرتبه

از تحمل این مشقتها و قبول این صدمات بهتر است و مع هذا اگر گریختن از آن فائده نمیکند زیرا که اسباب مشقت در کارخانه خدائی منحصر

درین نیست در کفر هم اسباب مشقت بسیار است و صدمات حواس نیز منحصر درین نیست صدمهای بسیار است که در حالت کفر هم میرسد

بلکه با وجود این قدر احتیاط ایشان که انگشتان خود را بخوف آواز رعد در گوشهای خود می کنند و از تابش برق می گریزند خدا تعالی

میتواند گوش ایشان را کر و چشم ایشان را کور سازد بلکه ولو شاء الله لذهب بسمعهم وابصارهم یعنی اگر خواهد خدا تعالی به برد شنوائی

ایشان را و بینائی ایشان را بدون رعد و برق زیرا که ان الله علی کل شیء قدیر یعنی بتحقیق الله تعالی بر هر چیز قادر است و قدرت او

محتاج بسببی نیست و مانعی او را از اقتضای قدرت خود منع نمیتواند کرد پس ترک مکان منفعت بمجرد توهم مضرت فلیله چرا باید کرد علی الخصوص

در آن مضرتیکه هم بالیقین موجب خلاص از آن مضرت نباشد باید دانست درین جا سوالی چند که مفسرین درین مقام متصدی جواب آنها میشوند اول

نظر بلفظ فلما اضاءت ما حوله مناسب چنان می نمود که ذهب الله بضوئهم می فرمودند ذهب الله بنورهم چرا فرمودند جواب آنکه

ضوء بیشتر در اثر مقتضی بالذات مستعمل میشود و نور عام است خواه اثر مقتضی بالذات باشد خواه اثر مقتضی بالعرض چنانچه در آیه هوالذی

الشمس ضیاء والقمر نورا بآن اشاره هست پس درین مقام بیان بی اثر شدن آتش ذهب الله بنورهم مناسب تر افتاد تا دلالت کند بر آنکه اثر آن
آتش بواسطه و بی واسطه هم بر باد رفت و هیچ نام و نشانی از آن باقی نماند این است توجیه جواب بر تقدیر و مت الله [illegible] هم داخل در تمثیل و جواب لمّا باشد و اگر بر موافق
تفسیر قوم ذهب الله بنورهم بیان حال منافقین باشد بعد از مرگ داخل در تمثیل پس خلاصه آنست که صنود و المنافقین مستعمل میشود در دنیا منظور بر باد دادن روشنی ایمان بود
که معنوی است پس استعمال لفظ نور ضرور شد تا [illegible] مع معنوی چیست شود دوم آنکه در بیان حال کافران در دنیا کافران و دنبال کردن بعضی از آن گنگی بعد ابن کور بیان فرموده اند درین بیت
صمّ بکم عمی و در بیان حال کافران در آخرت کوری ابر گنگی کری بر کری مقدم ساخته اند کما فی قوله تعالی فی سوره بنی اسرائیل ونحشرهم یوم القیمة
علی وجوههم عمیا وبکما وصما نکته در تعبیر این اسلوب چه باشد جوابش آنکه در دنیا حقایق الهیه واخرویه در پرده و حجاب اند و اکثر افراد بنی آدم از آن
حقایق کوری دارند طریق دریافت آن حقایق همین است که گفته واعظان و مرشدان و پیغمبران را که آن حقایق را می بینند و بما میرسانند شنیده شود
و بعد از شنیدن اگر شبهه و خلجان باقی ماند تفتیش و سوال و تحقیق نموده آید و بعد از تحقیق و تفتیش علامات صدق و حق در نمود می آید و حجاب
مرتفع میگردد و کوری بر میخیزد پس فقدان این هر سه مرتبه را در دنیا بهمین ترتیب یاد فرموده اند و در آخرت که حجاب برخاسته و پرده از میان برداشته آید
هر چه هست دیدن است واعظی و مرشدی در آنجا در کار نیست که العیان لا یحتاج الی البیان پس طریق فقدان دریافت حقایق در آن مقام
همین است که اول دیده حقیقت بین کور شود بعد از آن اله سوال و تفتیش که حرف و صوت است مفقود گردد بعد از آن اگر بی سوال و تفتیش هم
صدائی بگوش خورد محسوس نشود لاجرم نسبت باخرت همین ترتیب مناسب تر افتاد سیوم آنکه او در کلام عرب برای شک می آید و در
اخبار باری تعالی شک گنجایش ندارد پس استعمال کلمه او در او کصیب من السماء چه وجه دارد جوابش آنکه اگرچه اصل کلمه او در کلام خبری برای
شک است لیکن چون کلام خبری متضمن تخییر و تسویه باشد لفظ او را مجرد از شک می آرند و در تسویه و تخییر استعمال میکنند و درین جا برای
اظهار این که هر دو تشبیه در جواز برابر اند این کلمه را آورده اند و حاصل کلام آنکه حال منافقان را اگر در خسران معامله و مبادله دنیا باخرت و
ضلالت بهدایت بحال آتش افروزنده که عنقریب آتش افروخته خود را بر باد داد و زیان کار شد تشبیه دهند نیز رواست و اگر حال آن گروه
را در اعراض از محل منفعت بتوهم مضرت قلیله و گریختن از فواید کثیره بجهت ترس از مشقت یسیره بحال گریزندگان از باران و ترسندگان
از رعد و تاریکی و برق آن تشبیه دهند نیز روا و سزاوار است پس سامع مختار است خواه این تشبیه را بشنود و یا آن تشبیه را که هر دو تشبیه در
تصویر حال ایشان مساوی همدیگر اند چهارم آنکه باران نمی آید مگر از طرف آسمان پس فایده لفظ من السماء چه باشد جوابش آنکه گاهی باران را
در هر چیز کثیر المنافع استعمال میکنند بطریق مجاز چنانچه گویند در فلان مکان نعمت می بارد و در فلان شهر زر می بارد برای دفع توهم این مجاز
تاکید این لفظ را افزودن ضرور شد تا کسی لفظ صیب را بر باران مجازی حمل نکند چنانچه در اذا استیقظ احدکم من منامه گفته اند که غرض از
افزودن لفظ من منامه دفع توهم آن است که کسی استیقاظ را [illegible] حمل نکند و علی هذا القیاس [illegible] لفظ ولا طائر یطیر بجناحیه گفته اند که [illegible] بطیران همت [illegible] نماید
پنجم آنکه در گوش سر انگشت می زنند نه تمام انگشت پس مناسب چنان بود که بجای اصابع انامل مذکور شود زیرا که اصابع نام انگشت را می گویند جوابش آنکه اگر دادن انگشت
در سوراخ گوش مستلزم آن نیست که تمام انگشت در آن رود بلکه سر انگشت چون در سوراخ گوش رفت می توان گفت که انگشت در گوش در آمد
در استعمال لفظ اصابع که نام تمام انگشت است استعاره مبالغه هم میتوان فهمید گویا ارشاد میشود که بسبب کمال خوف و ترس میخواهند که تمام انگشتان
خود را در سوراخ های گوش های خود در آرند تا بهیچ وجه آواز تندر بگوش ایشان در نیاید ششم آنکه باران از ابر می بارد نه از آسمان پس معنی او
کصیب من السماء چه باشد جوابش آنکه هر چند باران از ابر میبارد در بیان پیدایش جرم سحابی در رعد و غیره از اخلاط اختلاط عناصر اما تکون ابر موقوف
بر اوضاع آسمانی است چنانچه در آیت آینده مذکور است پس میتوان گفت که باران از آسمان می آید و معهذا مراد از آسمان جهت آسمان است نه جرم
آسمان و ابر در جهت آسمان است اگرچه در آسمان نباشد در اینجا اهل حکمت گفته اند که چون قوای فلکیه در عناصر تاثیر می کنند [illegible] عناصر
می آیند و باهم مخلوط میشوند و از اختلاط عناصر با هم مخلوقات چند متکون میشوند مثلا چون گرمی آفتاب در عناصر تاثیر قوی میکند از [illegible]
بخارات از زمین و دخان ها برمیخیزد و بسوی آسمان میرود و پس دخان گاهی از حیز هوا بر تر میرود و بحد کره آتش میرسد و مشتعل میگردد و گاهی [illegible]

ان استعال باقی ماند و بصورت ستاره دم دار و نیزه در نظر می آید و اگر بعد از اشتعال عنصر ترابی باقی ماند سیاه گردد شهابی باشد و گاهی مشتعل نمیشود بلکه احتراق
می پذیرد و علامات سرخ و سیاه در مابین آسمان و زمین ظاهر میشوند و بخار در وقت برخاستن چند قسم میشود گاهی لطیف می باشد و بسیار بلند می رود و بمکانی
میرسد که انعکاس شعاع آفتاب از زمین تا آن مکان منقطع میگردد و سرد و تکاثف می پذیرد و قطره قطره شده بر زمین می افتد آن بخار متکاثف را ابر گویند
و آن قطرات را باران نامند و گاهی چندان لطیف نمی باشد بلکه ثقلی در وی هم موجود است و بنابر آن بسیار بلند نمیرود و این بخار بسبب سردی آخر شب
فرود منجمد شده می افتد و آنرا شبنم گویند و گاهی بسبب شدت برودت هوا بخار متکاثف که نزول بر پرد و در راه منجمد شده می افتد و آنرا ژاله گویند و نیز گفته اند
که هرگاه بخار و دخان و غبار از زمین مخلوط شده بر می خیزند و بعد از برخاستن از هم جدا میشوند غبار سرد گردد و باد حرکت کند می وزد و گرد باد می آید و بخار و دخان
چون بحد برودت میرسند بخار سرد گردد و دخان در اثنای آن تخلخل میکند تا راه نفوذ پیدا کند از این تخلخل آواز تند حادث میشود که او را رعد گویند و گاهی
و گاهی بسبب شدت حرکت تخلخل آن دخان مشتعل میشود و برق می نماید و گاهی بسبب تکاثف ابر و بخار منجمد شده بر زمین می افتد که آنرا صاعقه نامند
این است طریق تکون این چیزها بر طور اهل حکمت اما نظر ایشان بسبب قصور غیر از استعداد مواد و تاثیر صور عنصریه را نمی تواند دریافت لاجرم برین قدر اکتفا
نموده اند و فی الحقیقت همراه این اسباب اسباب دیگر هم برای این کارخانه بلکه جمیع کارخانجات عالم درکار اند که اراده و اختیار ارواح مدبره موکله
برین مواد و صور اند و آن ارواح را در زبان شرع ملائکه و فرشتها گویند و خصوصیات زمانی و مکانی و تخلف اثر با وجود اجتماع اسباب مادیه و صوریه
از اختلاف همین اراده و اختیار است لهذا شارع ع م جزو اخیر علت تامه را که تعلق اراده و اختیار ارواح مدبره است اعتبار فرموده اتمام این کارخانه
بلکه جمیع کارخانجات عالم را نسبت بفعل ملائکه فرموده و ملائکه را تابع امر تکوینی او تعالی وانموده که از طرف خود هیچ نمی کنند فلله دره ما ادق نظره
و ما احلی ثمره اگر قوت فکریه انسانیه در اسباب مادیه و صوریه بر چیز تعمق نماید کمال غفلت از منتهی الاسباب او دست دهد و معرفت مسبب هرگز میسر نشود و
اگر نفی اسباب بکلی نماید از کارخانه حکمت او تعالی انکار کرده باشد و خلقت این همه اسباب را باطل فهمیده سبحانک ما خلقت هذا باطلا
پس اعتقادی که او را در دنیا و آخرت نافع شود همین اعتقاد است که او تعالی فاعل بلا واسطه هر متکون است اما توسط اسباب بنا بر اجرای عادت
خود می فرماید تا تعطیل هیچ یک از حکمت و قدرت لازم نیاید والابیت از سبب سازیش من سودائیم + و از سبب سوزیش سوفسطائیم + و
چون این معنی معلوم شد پس باید دانست که آنچه حکما و فلاسفه در تکون ابر و باران و رعد و برق گفته اند محض برای تصویر صورتی از صور اقتضای
بقدرت الهی گفته اند تا استبعاد دفع شود و ذهن مالوف بادراک جریان قدرت و تغییر آمدن آینده و قصص عقوبات اقوام سابقین انشاء الله تعالی
اشاره بان خواهد آمد و هرگاه از بیان فرقهای نیکبختان و بدبختان فارغ شدند ارشاد فرمودند که این کتاب هدایت است متقیان را که
شامل هر فرقه است حالا در بیان آنچه مقصود از نازل کردن این سوره است شروع فرمودند و بر طریق تحصیل که سبب انتفاع بهدایت
قرآنی است دلالت نمودند یعنی میفرمایند که چون دانستند که این کتاب برای هدایت متقیان + نازل شده پس فکر تحصیل تقوی برای
خود نمایند و طریق تحصیل آنرا از ما بشنوند یا ایها الناس اعبدوا ربکم یعنی ای مردمان عبادت کنید پروردگار خود را این تمثیل که در حق منافقان
بیان فرمودیم که ایشان از دین اسلام که سراسر منفعت است بسبب تاریکی های که در وی است شدائد و رعد و برق وعید میگریزند چنانچه مردم از
باران که عین رحمت است بترس این چیزها میگریزند از جا مروید و نگوئید که کار عاقلان همین است که از مضرت عاجله میگریزند و بر منفعت
متوقعه نمی نهند پس ما را همچنین باید کرد زیرا که این تمثیل تصویر محض است حال منافقان کوته نظر را سفیدی علمی نیست پس معارض
دلائل قاطعه دالّه بر وجوب عبادت خدا و قبول دین اسلام و انقیاد احکام آن نمی تواند شد پس کسیکه این اصل متمسک را در امثال این مواضع
فروگذاشت کند و باین تمثیل ضعیف تمسک نماید گویا از انسانیت برآمده باشد و از مفهوم لفظ ناس خارج شده و حاصل آن متمسک آنست که حقیقت ربوبیت
معبود را اقتضا می کند و حقیقت عبدیت عابدیت را می خواهد خصوصا چون رب بر عبد نعمتی که بزرگترین نعمتها است و هر نعمت بعد از حصول آن حاصل میگردد
انعام فرموده باد آن نعمت نعمت ایجاد است که بنده را از کتم عدم بوجود آورده است و هم مبادی و اصول او را خلعت وجود بخشیده زیرا که بیان فرموده است الذی خلقکم
والذین من قبلکم یعنی آنکه پیدا کرد شما را و کسانیکه پیش از شما بوده اند از آبا و اجداد شما و این پیدا کردن نعمتی است بنهایت عمده در بدل آن شکر باید

کو در نصیب شقیقان است ظاهر و گردید و لهذا المحققین گفته اند که حقیقت عبادت تصحیح نسبت عبودیت است زیرا که چون بنده خود را ممکن شناخت بالضروره واجب را خواهد شناخت و
چون خود را مملوک دانست رب خود را مالک خواهد دانست و چون خود را مقهور دید رب خود را قاهر خواهد دید و چون خود را مقصر دید رب خود را قادر خواهد دید و چون
خود را مامور و ذلیل شناخت رب خود را آمر و عزیز خواهد شناخت و علی هذا القیاس پس از حد خود تجاوز نخواهد کرد و این قضیه عقلیه را منعکس نخواهد ساخت
و در خود و قدرت خود تصرفی بوجهی نخواهد دریافت و خود را مانند غلامی ذلیل که بحضور خاوند خود بر پا ایستاده و کمر اطاعت بسته هر امر و نهی را منتظر بوده
خواهد دانست اصمعی روایت کرده است که غلامی را پیش شخصی آوردند تا خریدش کند آن شخص از غلام پرسید که نام تو چیست گفت هر چه مرا نام
خواهی نهاد آن شخص پرسید که چه خواهی خورد گفت هر چه مرا خواهی خورانید باز پرسید که چه خواهی پوشید گفت هر چه خواهی پوشانید آن شخص
گفت که میخواهی که ترا خرید کنم غلام گفت که بنده را خواهشی نمی باشد خواهش خواهش مولی است و چون معنی عبادت تصحیح نسبت عبودیت است پس
امر فرمودن بعبادت شامل است کافر و مومن را و نیز شامل است جمیع مبادی عبادات و نهایات او را از اصول و فروع او را که شرایع الهیه شرح و بسط
آن است در اینجا باید دانست که هر چند حقیقت عبادت مجرد توجه بجال نفیس خود و دیدن داغ عبودیت بر خود ظاهر و هویدا است اما درین جا بسبب قصور
بشری و ضعف قوت فکری راهی بسوی معرفت معبود نشان داده اند که بسیار سهل و واضح است و حاصلش آنکه هر کس از اهل عقل میداند که
من در وقتی معدوم بوده ام بعد از آن موجود شده ام و هر چه بعد از عدم موجود شود او را خالقی می باید و خالق من نفس من نیست و نه پدر و مادر من و نه دیگر
ابنای جنس من زیرا که این همه ها در رنگ من عاجز اند اگر دست بدن من بسبب صدمه خراشیده می شود نمی توانند که از آن اعاده کنند و نه طبایع فصول
و افلاک و عناصر و کواکب زیرا که اینها نیز در گرداب تغیر و تبدل گرفتار اند پس خالق من چیزیست که از عجز و حدوث و تغیر و تبدل و نقصان بری است و همان
ذات معبود باقی ماند در اینجا چند بحث است مفسرین بحثهای بسیار درینجا گفته اند اول آنکه از علقمه روایت آمده که هر آیتی که اولش یا ایها الناس است
مکی است و هر آیتی که اولش یا ایها الذین امنوا است مدنی است و این هر دو قاعده منقوض است زیرا که این آیه مدنی است بالاجماع حالانکه اولش یا ایها الناس است و آیت
و آیت یا ایها الذین امنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا که در سوره تحریم واقع است مکی است حالانکه اولش یا ایها الذین امنوا است جوابش آنکه معنی مکی و مدنی در کلام علقمه
این نیست که در مکه و مدینه نازل شده است بلکه مرادش این است که هر جا یا ایها الناس آمده خطاب بمشرکان مکه است که بیشتر ساکنان مکه بودند و هر جا
که یا ایها الذین امنوا وارد شده خطاب بمومنان است که غالبا در مدینه بودند زیرا که در آن وقت محل غلبه کفر مکه بود و محل غلبه ایمان مدینه دوم آنکه لفظ لعل
در لغت عرب برای امید و توقع است و امید و توقع کسی را می سزد که از عاقبت کار آگاه نباشد در کلام الهی چگونه واقع شد جوابش آنکه حرف امید در کلام الهی
بدو جهت واقع میشود اول نقل کلام حالی یا قالی بندگان مثل لعله یتذکر او یخشی زیرا که حضرت موسی و حضرت هارون علی نبینا و علیهما الصلوة و السلام در
وقت تبلیغ بسوی فرعون مترقب شدند حال ایشان این توقع را تقاضا می کرد گویا واقع شد دوم آنکه از معنی امید مجرد کرده بمعنی تعلیل محض استعمال نمایند لهذا فرا
گفته است که لعل در کلام الهی بمعنی کی است سوم آنکه عبادت غیر از تقوی چیزی دیگر نیست پس لعلکم تتقون بعد از اعبدوا ربکم گفتن چنانست که
اعبدوا ربکم لعلکم تعبدون یا اتقوا ربکم لعلکم تتقون گویند و این کلام خیلی نامناسب است جوابش آنکه معنی عبادت تصحیح نسبت عبودیت است و منتهی این تصحیح اتصاف
بصفت تقوی است پس عبادت و تقوی باعتبار نهایت باهم اتحاد دارند و باعتبار بدایت افتراق و تغایر اینجا کلام مبنی بر اعتبار بدایت حال است و محصل
است که معنی اتقاء اینجا موافق مفهوم لغویش بمعنی پرهیز کردن و خود را نگاه داشتن باشد یعنی عبادت پروردگار بجا آرید تا خود را از غضب او نگاه دارید
زیرا که اتلاف حقوق موجب غضب است و در ترک عبادت سه حق تلف میشود اول حق ربوبیت او تعالی دوم حق عبودیت خود سیوم حق نعمت او که اهمال در
شکران لازم می آید و تمثیلیکه در حال منافقین گذشته است قابل این نیست که ترک کنندگان عبادت بان تمسک نمایند بلکه آن تمثیل مقلوب است بر ایشان
بپانچ وجه زیرا که آنچه او را منشای گریختن از اسلام قرار داده اند در حقیقت از اسباب دخول در اسلام است هم باعتبار ذات خود و هم باعتبار مبدا و منشا
و ثمرات خود زیرا که سبحان خالق است الذی جعل لکم الارض فراشا یعنی آنکه گردانیده است زمین را مانند فرش برای شما که بروی قرار میگیرید و
سکونت می ورزید با وجود احاطه دریای شور باطراف و جوانب آن پاره را از آن مکشوف ساخته و از آن قدر صلب کرده مثل سنگ لاخ ها نیست که
درشتی که سکونت و استقرار بر آن ممکن نشود و نه آن قدر لطیف و نرم گردانید مانند آب و هوا و گل ولای که فرو رفتن اقدام باشد

پس گویا تمام زمین مانند فرش گسترده است و بجای خود قرار گرفته تا بر و خواب کنید و نشینید و از عجایب صنع الهی در زمین آنست که او را در حیز خود ساکن ساخته‌اند
که میانه عالم است زیرا که همه چیز گران بالطبع مایل بسوی پایین است چنانچه هر چیز سبک بالطبع مایل بسوی بالا است و جهت پایین تمام مرکز زمین است که نقطه
در وسط حقیقی و جهت بالا تمام الطرف است که رو باسمان دارد پس چنانچه بلند شدن زمین بسوی آسمان از طرف که با بر انیم مستبعد است همچنین پایین رفتن
زمین در مقابل آن طرف نیز مستبعد است زیرا که آن پایین رفتن عین بلند شدن است بسوی آسمان پس پایین بیرد و در قرار گرفتن زمین در حیز
خود احتیاج نماند تا باو تیره و از بالای او بر بندند یا ستونی از پایین او را امداد نمایند بلکه آنچه در طبیعت او از میل طبیعی بوسط
حقیقی ودیعت نهاده‌اند در اینباب کفایت میکند چنانچه در آیه ان الله یمسک السموات و الارض ان تزولا بهمین معنی اشاره است و از جمله نعمتهای
الهی بر بندگان در پیدایش زمین آنست که او را مانند سنگ سخت نساختند و نه مانند آب نرم تا رفتن و نشستن و خواب کردن بر آن سهل شود و زراعت
و بناهای عمارت میسر آید و کندن چاه‌ها و جاری کردن نهرها ممکن گردد و از انجمله آنست که او را در نهایت لطافت و شفافیت مانند هوا نساختند تا آفتاب
انوار اسمانی بر آن قرار گیرد و بسبب آن اشعه در ... حرارت و سخونت پیدا شود و بکار زراعت آید و از انجمله آنست که او را بالطبع خود خشک ساخته تا
با عناصر رطبه را باو می خمیر کنند و ... ابدان مرکبات حاصل گردد و از جمله آیات آلهی که در زمین مجموع است و جملةً بسوی آن آیات در آیه و فی
الارض آیات للموقنین اشاره شده است چند چیز است از انجمله اختلاف بقعهای زمین است در نرمی و سختی و خوبی اثبات و ضد آن و بهمین آیه تفصیلاً
اشاره است درین آیت که فی الارض قطع متجاورات و از انجمله اختلاف رنگ زمین است در آیه و من الجبال جدد بیض و حمر مختلف الوانها و غرابیب
سود و از انجمله و بیان نباتات که در آیه و الارض ذات الصدع مذکور است و از انجمله است انکه بخشکی طبع خود آب باران را جذب کرده میخورد و
نگاه میدارد چنانچه در آیه و انزلنا من السماء ماء بقدر فاسکناه فی الارض مذکور است و از انجمله است جوشیدن چشمها و روان شدن نهرها که در آیه
و الارض مددناها مذکور است و از انجمله است انکه در طبع زمین کرم و سخاوت ودیعت نهاده‌اند یکدانه را میگیرد و هفتصد دانه را در عوض آن میدهد
چنانچه در آیه کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة و از انجمله است حیات و موت که نمونه حشر و قیامت در هر سال بروی دیده میشود چنانچه
درین آیت است که و آیة لهم الارض المیتة احییناها و از انجمله است جانوران مختلف که در وی پیدا میشود در آیه و بث فیها من کل دابة و از انجمله
روئیدگی‌های گوناگون درین آیه که و انبتنا فیها من کل زوج بهیج و اگر در حال روئیدگی‌ها تامل کرده شود پس اختلاف رنگهای آنها آیتی است
بزرگ و اختلاف طعوم و مزه‌ها آیتی است دیگر و اختلاف روایح آیتی است دیگر باز بعضے از آنها قوت آدمیان اند و بعضے قوت جانوران
اند چرنده و پرنده و بعضے از ان طعام است و بعضے نان خورش و بعضے دوا و بعضے فواکه و بعضے لباس آدمیان مثل پنبه و کتان سوای پوششهای
حیوانی که از موی و پشم و ابریشم و پوست می سازند و از انجمله است سنگهای مختلف که بعضے از آنها برای زینت اند مثل یاقوت و الماس و عقیق و فیروزه
و بعضے از آنها برای استحکام بنا مثل خارا و غیره و بعضے برای بردو مثل مرمر و سنگ سرخ و از عجایب قدرت الهی درین سنگها آن است که آنچه منفعت
او بیشتر قیمت او ارزان مثل سنگ چقماق و آنچه منفعت او کمتر قیمت او گران تر مثل یاقوت سرخ و از انجمله است کانهای عجیب و غریب که در زمین
ودیعت نهاده اند و افضل آنها زر و سیم است و از عجایب قدرت آلهی درین باب آنست که آدمی حرفت های دقیق و صنعتهای باریک
و حیلها دور و دراز تعلیم فرموده‌اند تا آنکه ماهی را از قعر دریا و مرغان را از اوج هوا شکار می کنند و این همه او را از ساختن زر و سیم عاجز داشته اند
و سرش ان ست که بیشتر فواید زر و سیم مراجع ثمنیت است و ثمنیت بدون عزت نمی آید و عزت تقاضای میکند که بشر را مقدور ساختن آن
نباشد و الا مبتذل گردد و لهذا گفته اند که من طلب المال بالکیمیا افلس و از انجمله آنست که در کوهستانها و دیگر قطعات زمین درختهای بزرگ خشبه را رویانیده اند
و آنها را بر و بار نداده تا قابل بنا و سقف بیوت و انگشت باشند و در کارخانه پخت و پز مصروف شوند پس اگر آدمی در حال خود تامل کند و عالم را
با حاجات خود بسنجد بالیقین بداند که تمام عالم مانند خانه ایست که با حتیاج او را درو مهیا کرده باو داده اند آسمان را بر مثال سقف بلند کرده و زمین
را مانند فرش گسترده و ستاره‌ها را مانند چراغها و قنادیل معلق آویخته و غذا و دوا و پوشاک و سواری و زیور از جنس نباتات حیوانات معدن
باو بخشیده او را مالک این خانه ساخته اند و مرهون انعام و احسان خود نموده چنانچه بهمین معنی در مقام طلب شکر این نعمت باو عبادت و طاعت

اشاره میفرمایند و السماء بناءً یعنی گردانیده است برای شما آسمان را بنایی عالی مانند سقف که شما را سایه می کند تا شعاع انوار دلالت کند و بقیه با شما را بهم نکند و از جملهٔ نعمتهای الهی در بنای آسمان بر بندگان خود آنست که آسمان را بچراغان مزین ساخته اند چنانچه در آیه و لقد زینا السماء الدنیا بمصابیح مذکور است و به ماهتاب نیز که وجعل القمر فیهن نورا و با آفتاب نیز که وجعل الشمس سراجا باز آن را کرسی احاطه فرموده اند و کرسی را العرش که وسع کرسیه السموات والارض و هو رب العرش العظیم و از انجمله آنست که این سقف را از شکست و ریخت محفوظ داشته اند و چنین طبقه طبقه ساخته چنانچه فرموده اند و بنینا فوقکم سبعا شدادا الم تروا کیف خلق الله سبع سموات طباقا وجعلنا السماء سقفا محفوظا و از انجمله آنست که آسمان را مصعد اعمال و مهبط انوار و قبلهٔ دعا و محل ضیا و صفا گردانیده اند و از انجمله است که رنگ او را نافع ترین رنگها ساخته اند قوت بصر را که سیر و سبز است و شکل او را بهترین اشکال گردانیده اند مستدیر است و از انجمله آنست که نجوم آسمانی را رجوم شیاطین ساخته اند و آنها را علامات هدایت برای مسافران بر و بحر گردانیده اند و از انجمله آنست که برای آفتاب طلوعی مقرر کرده اند تا گردش آدمیان برای تقضای حاجات خود در اطراف و جوانب زمین سهل شود و غروبی نیز تا سکون و راحت و توجه قوت هاضمه بباطن بدن در حالت سکون و نوم بکمال حاصل گردد و تنفیذ غذا بسوی اعضا میسر آید حکما گفته اند که اگر آفتاب را طلوعی نمی بود غلبهٔ برودت و کثافت منجمد می انجامید که موجب انجماد آبها و حرارت غریزیه میگشت و اگر غروب آفتاب نمی بود زمین منجمد گرم میشد که جانوران نباتات همه سوخته می شدند این عنایت او تعالی است که متعاقب نور و ظلمت و حرارت و برودت تعدیل معاش آدمیان فرموده و نیز گفته اند که اگر آسمان دوران نمی کرد آفتاب در یک جانبی از آسمان قرار میگرفت عدد و لتمندان در موسم زمستان آنجانب را کشاده می ساختند و بشعاع آفتاب متنفع می شدند و در موسم تابستان آنجانب را مسدود می کردند و از حرارت آفتاب مامون میگشتند و فقیران در هر دو حالت محروم و مایوس می بودند حق تعالی بسبب دوران افلاک این نعمت را و این شفقت را در میان غنی و فقیر برابر ساخت باز آفتاب را بسبب قرب و بعد او از سمت روس سبب فصول چهارگانه ساخت تا در زمستان حرارت در باطن اشجار و نباتات فرو رود و میوه ها و دانها پخته شوند و هوا بسبب قلب حرارت پاک و صاف گردد و ابر و برف ببارد و بدن حیوانات بسبب احتقان حرارت غریزیه در باطن قوت گیرد و در بهار همه طبایع متحرک شوند و موادی که در زمستان متولد شده بود ظاهر گردد و درختان شگوفه آرند جانوران را هیجان برای طلب سفاد در دهد و در موسم تابستان هوا حالتی پیدا کند تا میوه ها پخته گردند فضول ابدان متحلل شوند و روی زمین خشک گردد و قابل زراعت و عمارت شود و در خریف سردی و خشکی غلبه نماید و میوه ها تر قابل ذخیره شوند و ابدان حیوانات آهسته آهسته مستعد تحمل شقت زمستان گردند و ماهتاب را خلیفهٔ آفتاب ساخته اند و عدد و سالها و حساب دیوان و آجال بوی متعلق کرده و مواقیت شرعیه را بوی ربط داده اگر آدمی در حال خود تامل کند بالیقین بداند که او را در هیچ حالت از آسمان و زمین گزیر نیست و لهذا وجوه ترجیح یکی بر دیگری متعارض گشته اند اگر آسمان از جهت بزرگی دارد که عبادتگاه ملائکه است و خالی از عصیان و گناه و سقف محفوظ است و موصوف ببرکت و اشعهٔ کواکب آن تاثیر قوی در پیدایش چیزهای زمین می کنند و المؤثر اشرف من المتاثر و لهذا ذکر آسمان جا بجا در قرآن بر زمین مقدم است زمین از این جهت بزرگی دارد که خانهٔ تجلی آشنا کعبه معظمه و مسجد الاقصی در آن واقع است و مادهٔ خلقت انبیاء علیهم و مدفن اجساد مطهره ایشانهمین است خصوصا در حق آدمی که بحکم مادر شفیق دارد بلکه اگر مادر یک نوع غذا که شیر است بادمید هد زمین بنگارنگ غذاهای نفیس میخوراند و از این است که چون آدمی را حکم میشود که از شکم مادر برآید کمال التجا انزا تلخی میکند و لیسری می برآید و هرگاه حکم میشود که از دنیا برآید هرگز بپای خود نمیرود تا آنکه موکلان قبض ارواح کشیده می برند و از این است که در این آیه ذکر زمین را بر ذکر آسمان مقدم فرموده اند و آسمان و زمین را هر چند در حق بندگان نعمتی عمده ساخته است اما این هر دو را جدا جدا نگذاشته بلکه این هر دو را با یکدیگر ربطی داده و قوت یکی را بدیگری رسانیده تا ترکیب آثار نعمتی جلوه نماید چنانچه میفرمایند و انزل یعنی و نازل فرموده است من السماء یعنی از بعض اوضاع آسمانی در حرکات کواکب علی الخصوص آفتاب ماءً یعنی آبی را برای برویانیدن نباتات گوناگون که حامل موادّ میوه های رنگارنگ فاخرج به یعنی پس برآورد بسبب آن آب که قوت فاعله دارد در زمین قوت قابله ودیعت است تا از اجتماع این هر دو قوت پیدا کند من الثمرات یعنی از اجناس میوه ها رزقا لکم یعنی رزق برای شما و طریق نازل کردن آب از اوضاع آسمانی آنست که چون آفتاب

خاصه خود قریب بسمت الراس ملکی و شهری میرسد حرارت و خشکی در آن ملک اشتداد می پذیرد و در اجزای زمین آن ملک تحللی پیدا میشود و غبارها
برمیخیزند و اگر بود در آن ملک قطعی از دریای شور اختلاط کرده باشد در اجزای آن دریا تبخیر حادث می گردد و بخارات بر می خیزند و از معمورها و شهرها دود بسیار جمع
شده بالا میروند و این هر سه چیز که غبار و بخار و دخان است در مابین آسمان و زمین فراهم می آیند در بعضی موسم تابستان که تبش غلبه دارد و بخارات
رطب کمتر می باشند غبار غالب میشود که ورها و باد را متحیر میکند و بادهای هولناک تند می وزند و چون آفتاب از نقطه انقلاب صیفی میگذرد و دور تر میرود از
سمت الراس آن ملک دفع میشود آن همه غبارات و دخانات رطوبتی پیدا می کنند و حرارت که از سابق در جو بود بسبب آنها باد ترقیق و تلطیف آنها میشود و در قلال
گرم سیر که متصل سواحل دریای شور است موسم برشکال نمودار میگردد پس ارواح مدبره جو را که ملائکه سحاب اند حکم میشود که این هر سه چیز را به تحریک بادها
طبقه زمهریر برده نضجی دهند و بعد از نضج او را نگاه دارند پس درحالت نضج غبارها خام که از حیثیت بر آنها غالب است مانند مواد سودا و پخته
آب می گردند و مستعد مرور میشوند و در آن حالت صورت یخ بستن یک هم میرسد با یخ لیکن که برودت طبقه زمهریر از بیرون سحاب متراکم که مشتمل
بر سه چیز و غباری و بخاری و دخانی است تاثیر می کند و قاعده مقرر حکمت است که برودت و حرارت باهم چنانچه در موضوع و محل تضاد
دارند در مکان نیز تضاد دارند و از این است که باطن زمین در زمستان گرم تر می شود از ظاهر آن و در تابستان بالعکس و آب چاهها در زمستان
گرم میباشد و در تابستان سرد پس گرمی ادخنه از بیرون سحاب گریخته در درون آن پنهان میشود و ملائکه سحاب آن گرمی را بجای حرارت غریزیه معده و دیگر
آلات غذا قرار داده می افروزند و مشتعل میسازند و این افروختن و اشتعال حقیقت برق است و در آنوقت سحاب را مانند دیگی فرض باید نمود که
و برای پختن بر دیگدان نهاده باشند فرق همین است که حرارت طابخه دیگ از بیرون دیگ طبخ می کند و حرارت طابخه سحاب از درون آن مانند معده
و کبد و چون در طبخ لابد است که با استعانت جسم رطب باشد زیرا که الاجسام یابسه محترق شده برباد روند و بهذا طبخ غذا ابدان باستعانت رطوبت آب و مانند آن میشود
و بدون آب و مانند آن احتراق غذا بهم میرسد و همچنین در پختن دیگ نیز همراه حبوب و غلات و دیگر اجسام صلبه تا وقتیکه آب را ضم نکنند میسر نمیشود و لهذا در طبخ سحاب غبارات
را بجای حبوب و غلات میگیرند و رطوبت بخارات بجای رطوبت آب و گرمی دخانات را بجای حرارت طابخه و قاعده مقرره حکمت است که چون حرارت بر جسم رطب مسلط کند تغلغلی در اجزای
جسم بهم میرسد مانند آواز دیگ وقت پختن و همین تغلغل را آواز رعد باید فهمید که بقدر احتیاج در طبخ امتداد و انقطاع می پذیرد و از بیرون بادها برای جمع و تفریق اجزای سحاب
نیز مسلط می نمایند و در بین گاهی بسبب شدت اشتعال دخان طابخه پاره از آنها بسبب یک نوع جست کرده بر زمین می افتد چنانچه شراره که از دود مطبخ طیران
مینماید آن شراره ها را صاعقه باید فهمید و هرگاه نضج کامل میشود و ترقیق غبارات بوجه اتم رو میدهد باران در و میکنند چنانچه در منضجات و مسهلات
مجرب است که بعد از نضج کامل اخلاط تحریک ضعیف در ورود مسهل مینمایند و در اینجا باید دانست که در این کارخانه مدار کار بر تسخیر ریاح است و در قسمت
اول برای برداشتن غبارات و بخارات و ادخنه و جمع کردن این هر سه چیز بعد از آن برای احداث رطوبت بخارات رطبه از مجامع میاه و دریاها
ریاح اولی را مثیرات گویند که تهییج سحاب شان آنها است و ریاح ثانیه را لواقح نامند که بمنزله تخم رطوبت را منتشر مینمایند مانند تلقیح نخل و از اصطلاح
الریاح لواقح صفت آنها است بعد از آن برای تسویه اجزای سحاب متراکم تا اثر نضج را یکسان تابه قبول کنند نیز از ریاح لابد است و این قسم ریاح
نیز داخل لواقح اند بعد از آن برای احداث فرجه ها در میان اجزای سحاب تفتیح مسام تا در آب بوقوع حاصل گردد نیز از ریاح لابدی است و این
قسم ریاح را مبشرات نامیده اند و گاهی چنان اتفاق می افتد که در موسم زمستان قطرات باران بعد از جدا شدن از تکاثف ابر در راه هوای سرد
خورده منجمد میشوند و ژاله شده می افتند پس این فعل هم از ریاح است و در موسم ربیع تمام جرم سحاب منجمد شده گوی ها ژاله میگردد و سببش آنکه در زمستان
بیرون سحاب بسبب برودت هوای عالم سردی یا باد سرد که موجب تکاثف مسام میگردد و تکاثف مسام موجب احتقان حرارت در باطن سحاب میباشد مادام که قطرات در باطن
سحاب اند انجمادی نپذیرد و هرگاه از آن جدا شدند و از حدت تکاثف بدر آمدند هوای سرد آنها را منجمد ساخته فرو افکند و در ربیع بسبب حرارت هوای خارج
طرف بیرون سحاب گرم میشود و بجهت تضاد مکانی اجزای بارده بخارات اندرون سحاب کامن و مختفی میگردند و درون سحاب بسبب برودت آنها متکاثف
میگردد و منجمد شده استاده می ماند هرگاه بعضی از ملائکه را حکم میشود که باد را بر آن مسلط می سازند تا آن باد تفریق اجزای منجمده میکنند و لهذا در وقت باریدن
ژاله در ربیع تغلغل بسیار شنیده میشود بلکه نوبت بتقلیع و قمع عنیف انجماد و سعیده نو بهمین جانب اشاره فرموده اند در این آیت که و ینزل من السماء من جبال فیها

من برد فيصيب به من يشاء ويصرفه عمن يشاء يكاد سنا برقه يذهب بالابصار و وجه شدت لمعان برق درين وقت آن می باشد که وقوع شعاع
برق بر جسم شفاف صيقل که عبارت از سحاب منجمد است شعشعان او را دو بالا ميكند و چشم را خيره مينمايد و حالتی شبيه بحالت قمور پيدا می كند و چون سحاب
منجمد باين اسباب معلق ايستاده می ماند بيچان گاهی سحاب مائع که بسبب شدت رطوبت هوا از آن احتياج بنضج مفرط و رقت دميدن پيدا كرده مانند دريای
معلق در جو استاده می ماند گويا در هوای عالم در طبقه زمهرير که همه مستحيل باب شده بتسخير ارواح مدبره بر خلاف طبع خود نزول نميكند و هرگاه باد تند
بران دريای معلق می گذرد قطرات بسيار از ان دريا بطريق ترشح می بارد و اين حالت را حالت ترشح نامند که در وسط موسم بارش رخ ميدهد
مانند ترشحی که در وقت وزيدن باد تند بر ساحل دريا و چشمه و تالاب بر بدن رشاش آب پی در پی حاصل ميگردد و اينست طريق نزول باران
در ولايت است گرم سير که متصل بدريای شور می باشند اما ولايات سرد سير پس در آنجا طريق ديگر است و آن آنست که چون آفتاب از سمت الرأس
آن بلاد در موسم خريف بسيار دور ميرود هوای آن بلاد متكاثف شده بصورت ابر می نمايد و منجمد شده يخ ميگردد مانند آبی که در وقت سرد
بسته ميشود و چون باد تند بران مسلط گردد ميگردد قطعه قطعه ازان هوای منجمد فرو می افتد که آنرا برف نامند و هرگاه آفتاب از انقلاب
شتوی مراجعت می كند و قريب باعتدال ربيعی ميرسد و احداث سخونت می نمايد آن هوای منجمد آب شده بر زمين ميريزد و باران ربيعی در ان ولايات
بدر ور و كثرت ميبارد گويا آن باران منقبه هوا از ماده برف مينمايد و در موسم تابستان در آن ولايات بسبب دور ماندن آفتاب از سمت الرأس آنها آن
قدر گرمی نميشود که سبب تخلخل زمين گردد و موجب انتفاع غبار و بخارات تواند بود لهذا در آن بلاد گو باد ها برپا خيزد و برشكال هم نمی شود و
درينجا بايد دانست که شور و شر اين كارخانه يعنی بارش باران و ريزش برف بيشتر بعد از مراجعت آفتاب از انقلاب صيفی در برشكال و از
انقلاب شتوی در زمستان واقع ميشود و از اعتدال ربيعی تا انقلاب صيفی و اعتدال خريفی تا انقلاب شتوی اين كارخانه چندان رونق
ندارد و بلكه اگر احيانا نزول باران و برف درين اوقات ميشود نادر و خلاف معتاد ميشود و سببش آنست که بدون حرارت مفرطه سابقه در تابستان
تاثير حرارت شعاع شمس در ترقيق غبارات و تبخير بخارات که ماده باران برشكال اند صورت نمی بندد و همچنين بدون وقت و سبب مفرط در زمستان تاثير بعد آفتاب در انجماد بخارات
و اهويه متصور نمی شود و اين است آنچه از اسباب اين كارخانه موقوف بيانش بر عقل دريافته ميشود و ورای اين اسباب و طرق اسباب و طرق ديگر نيز بطريق ندرت موجب باران و
نزول برف و ژاله ميباشد بسيار است پس آنكه احاطه اسباب اين كارخانه را قصد كند بی فهم است ولله خزائن السموات والارض ولكن المنافقين لا يفقهون
باقی ماند درينجا سوالی مشهور که لفظ ثمرات جمع قلت است که دلالت بر ده ميكند حال آنكه ميوه ها بسيار اند استعمال جمع قلت با وجود اين قدر كثرت چگونه جائز باشد جوابش آنكه
كريم صاحب جود و عطای كامل بسيار را اندک ميداند باين جهت صيغه جمع قلت آورده که اين همه ميوه های گوناگون که در نظر شما بسيار مينمايد نسبت بجود و عطای ما قليل و حقير
است و آنچه صاحب كشاف در جواب اين سوال ذكر كرده است که انما قيل الثمرات على القلة ولكان الثمر المخرج بماء السماء كثيرا الا انه قصد بالثمرات جماعة الثمرة اللتي
في قولك ادركت ثمرة بستانه تريد ثماره كقولهم للقصيدة كلمة و حاصلش آنكه لفظ ثمرات گويا فايده جمع الجمع ميدهد و معنی جماعات ثمرات ميدهد دفع اين سوال كافی نيست
زيرا که لفظ ثمرات هم چنين بر اين تقدير دلالت قلت اخر را مذكور نمی كند اما دلالت بر قلت عدد جماعات ثمار بلا شبهه دارد و آن بر خلاف واقع و منافی مقام بيان كثرت
است درينجا بايد دانست که حق تعالی درين دو آيت پنج چيز از نعمتهای خود بر بندگان که دلائل وحدانيت او نيز شمار فرموده اول خلقت مردم هر وقت دوم خلقت
آبا و اجداد آنها و اين هر دو نعمت را يک جا ذكر فرموده و گفت لعلكم تتقون سيوم پيدايش زمين چهارم پيدايش آسمان پنجم آنچه از مجموع زمين و آسمان حاصل
گشته است که از آسمان آب نازل فرموده و از زمين بسبب آن آب ميوه ها رويانيده و رزق ساخته و اين سه نعمت در آيت دوم يک جا آورده و وجه
تفريق و اين ترتيب چيست وجهش آنست که هر دو نعمت اول از قبيل نعمتهای انفسی است و سه نعمت ديگر از قبيل نعمتهای آفاقی نعمتهای انفسی را
مقدم فرموده يک جا آورده زيرا که اقرب اشيا بسوی انسان نفس اوست باز اصول او از آبا و اجداد و نعمتهای آفاقی را باين ترتيب يک جا آورده
زيرا که زمين مكان مستقر بنی آدم است قعود و قيام و نقل و منام ايشان بران است و در هيچ وقت ازان غافل نميشوند باز چون نظر را
بلند كنند آسمان را می بينند که بر مثال يک قبه بر سرهای ايشان سايه افكنده و انوار داشته گوناگون ازوی تافته باز آنچه از مجموع [illegible]
[illegible] ميشود [illegible] نيز بايد دانست که بعضی که از لفظ فراشا استدلال كرده اند بر آنكه زمين [illegible]

زیرا که کره را فرش نتوان گفت و این استدلال بغایت پوچ سست زیرا که فراشیت زمین را بر فراشیت فراشهای ملفوفه خود را از تو شک
و نمد و قالین و شطرنجی قیاس کردن کمال غفلت است فرش را چه ضرور است که سطح مستوی باشد کره زمین با وجود کرویت و استدارت چون حجم
کلان دارد و اطراف او باهم تا حد کلی دارند و ارتفاع انخفاض آن در نظر نمی آید قابل فراشیت است بلا شبهه و مع هذا دلائل قویه قطعیه قائم اند
بر کرویت و می انچه اوضح دلائل عقلیه این مطالب است آنست که طلوع و غروب کواکب بر اهل مشرق مقدم بر طلوع و غروب اهل مغرب میشود و در باشندگان شمال
و جنوب ازدیاد ارتفاع قطب ظاهر و انحطاط قطب خفی در صورت توغل در جانب شمال و بالعکس در جانب جنوب دلیل صریح بر کرویت آن است و لهذا محققین
فقها در فتاوی نوشته اند که اگر مقارن طلوع آفتاب دو برادر در میراث یکی در چین و دوم در اندلس بلکه در سمرقند ثانی وارث اول میشود و دون العکس زیرا که
طلوع آفتاب در چین مقدم بر طلوع آفتاب در سمرقند است پس موت برادر چینی مقدم بر موت برادر سمرقندی است و انچه از اوضح دلائل شرعیه بر این مطلب
است آن است که اوقات نماز را بر اوضاع آفتاب قرار داده اند بوجهی که جمیع مکلفین را که در اطراف و جوانب زمین در اقالیم مختلفه منتشر اند عام
و شامل باشد و این معنی بدون کرویت زمین راست نمی آید و نیز باید دانست که ازین آیت صریح معلوم میشود که رزق مخصوص بغذای بنی آدم نیست
بلکه هرچه بدان انتفاع گیرند رزق است زیرا که در مقام بیان عموم نعمت اکتفا بر آن میوه ها که غذای آدمیان باشد و بس اصلا مناسب نیست و نیز باید
دانست که از مفسرین سلف چنان منقول است که آب باران از آسمان می آید نه از ابر و ابر واسطه بیش نیست مانند غربال چنانچه ابو الشیخ در کتاب العظمة
از حضرت حسن بصری رح روایت آورده است که از ایشان پرسیدند که باران از آسمان می آید یا از ابر فرمودند از آسمان ابر علامتی بیش نیست
و از آسمان است و از کعب احبار روایت کرده که السحاب غربال المطر اگر ابر نمی بود آب آسمان در وقت نزول القدر شدت می کرد که زمین
کافته میگشت و همچنین از خالد بن معدان روایت کرده که باران از زیر عرش می آید و بترتیب از هفت آسمان می گذرد تا آنکه در آسمان دنیا
جمع میشود و از آنجا ابر آنرا جذب کرده بخود می کشد و از عکرمه چنین نقل کرده که آب باران از آسمان هفتم است و از خالد بن یزید روایت نموده
که باران دو قسم است قسمی از آن آسمان و قسمی از آن آن است که ابر او را از دریا می نوشد و بسبب رعد و برق آنرا بر زمین می اندازد پس قسمیکه
از دریا است قوت رویانیدن ندارد و قسمیکه از آسمان است قوت رویانیدن دارد و تحقیق این اقوال آن است که تکون سحاب بلا شبهه در میان
آسمان و زمین است و استحاله غبارات و بخارات نیز همانجا واقع میشود اما چون بیشتر صعود بخارات از دریا شور می شود و رعد و برق بسبب انقباض و تفتیق
غبارات می گردد میتوان گفت که ابر از دریا آب نوشیده بسبب رعد و برق بر زمین می اندازد و اصل این کارخانه از اوضاع آسمانی و از افعال
ملائکه هر هفت آسمان ناخود است که بحکم قضای عرشی تدبیر این امر میکنند تا این عبارات منطبق شود و در حقیقت هر کارخانه از کارخانهای عالم هر چند در نظر
ظاهر بینان باسباب ارضیه سافله وابسته می نماید لیکن تاثیر قضای عرش است که آن اسباب را فراهم آورده مصروف آن کارخانه می نماید خصوصا
خلقت زمین و آسمان و آنچه از ترکیب قوای فاعله و قابله این هر دو موجود میگردد بلا اشتباه تاثیر قدسی الهی بان منفرد است و چنانچه او تعالی باین
انعامات منفرد است پس بندگان را میباید که در شکر این انعامات او را بالعبادت منفرد سازند فَلَا تَجْعَلُوا لِلّٰهِ اَنْدَادًا یعنی پس مگردانید برای خدا
همسران را که ایشان را در استحقاق عبادت با وی شریک مقرر کنید چه جای آنکه کسی را با وی در الهیت یا در صفات کمال برابر اعتقاد نمایید وَاَنْتُمْ تَعْلَمُوْنَ
یعنی حال آنکه شما میدانید که شما را و آبا و اجداد شما را و آسمان و زمین را سوای او دیگری پیدا نکرده است و باران را سوای او دیگری نازل نموده و میوه ها
را سوای او دیگری از زمین برآورده چه بدیهی است که تفرد در انعام موجب تفرد در شکر است پس بدین بدین اسلام مقتضای باران حق او است
زیرا که مبدأ باران هم مبدأ اش که آسمان است و هم منتهایش که زمین است و هم ثمره اش که حصول رزق است در قبضه قدرت اوست و شما را
از باران گریز نیست پس چیزیکه او را ملتفت گردیده از دین اسلام ساخته بودند بر شما منعکس شد و موجب انقیاد بدین اسلام گردید و درینجا باید دانست که
هیچکس در عالم نیست که برای خدا شریکی در وجوب وجود و علم و قدرت و حکمت اعتقاد کند اما فرقهای بسیار در چیزهای دیگر از راه از راه غفلت برای
او تعالی شرکا مقرر کرده اند و چون نیک تامل کنند شرکت در آن چیزها منجر باعتقاد شرکت درین صفات چهارگانه میگردد پس در حقیقت اعتقاد شرکا
منافی و مناقض اعتقاد توحید درین چهار صفت است که از راه عدم التفتیش و التحقیق هر کسی مسلم میدارد پس مشرکین خود بزبان خود ملزم میشوند و تفصیل انواع

انواع شرک که در عالم واقع است این است که جماعهٔ عالم را دو صانع اعتقاد می کنند
حکیمی که مصدر خیر و نیکی ها است و سفیهی که مصدر شرور و بدیها است و این جماعه را ثنویه نامند و بطلان مذهب ایشان هم بزبان ایشان معلوم میشود زیرا که
آن صانع سفیه پیدا کردهٔ کیست اگر پیدا کردهٔ صانع حکیم است پس صادر شدن شر از حکیم لازم آمد و اگر بخودی خود پیدا شده است پس واجب الوجود
گشت و واجب الوجود در اکمال علم و کمال قدرت و کمال حکمت لازم است چون شد که این واجب الوجود جاهل و سفیه گردید و فرقهٔ دوم که خود را

فرقه ۲

صابئین نامند گویند که هر چند وجوب وجود و علم و قدرت و حکمت خاص بخدا است لیکن او تعالی کارهای این عالم را بستارهای آسمانی وابسته گردانیده
و تدبیر خیر و شر را بایشان تفویض فرموده پس ما را می باید که ارواح این ستارها را بغایت تعظیم پیش آییم و غایت تعظیم عبادت است تا کار روا کنند و مذهب
ایشان نیز بزبان ایشان باطل میشود زیرا که اگر خدای تعالی عبادت ما را میداند پس این عبادت بجناب او تعالی حاصل خواهد شد مستغنی خواهد شد
ما را از توسل بارواح این کواکب و اگر او تعالی عبادت ما را نمیداند پس در علم او قصور افتاد و علم او تعالی کامل نشد و نیز از کواکب که کار روا
می کنند اگر بخودی خود میکنند پس در قدرت با خدا برابر شدند و شرک در قدرت لازم آمد و اگر بقدرت دادن خدا میکنند پس ما را چه ضرور است که باین
وسائط رجوع آریم زیرا که قدرت او تعالی چنانچه آنها را وسائط کار روائی ما ساخته است همچنان داعیه قضیه رسانی ما را در دلهای آنها خواهد انداخت
و فرقه سیوم هنود اند گویند که روحانیات طیبه که مدبر امور عالم اند صورتهای رنگارنگ دارند و از نظر ما در پرده و حجاب واقع اند پس ما را می باید که
صورتهای آن روحانیات را از اصنام خوشنما مثل برنج و زر و سیم ساخته بتعظیم پیش آییم تا آن روحانیات از ما راضی شوند چهارم گور پرستان
گویند چون مرد بزرگی که بسبب کمال ریاضت و مجاهده مستجاب الدعوات و مقبول الشفاعت عند الله شده بود ازین جهان میگذرد روح او را
قوتی عظیم و وسعتی بس فخیم بهم میرسد هر که صورت او را برزخ سازد یا در مکان نشست و برخاست او یا بر گور او سجود و تذلل تمام نماید روح او بسبب
وسعت و اطلاق بر آن مطلع شود و در دنیا و آخرت در حق او شفاعت نماید پنجم جماعهٔ از جهال گویند که حق تعالی در ذات خود منزه است از آنکه او را عبادت

فرقه ۵

کسی تواند کرد پس سبیل عبادت او آن است که مخلوقی را از مخلوقات او قبله توجه خود ساخته شود تا آنکه توجه بالسوی آن قبله عین توجه بسوی خالق گردد
و مخلوقی که قابلیت این کار دارد خاص بیک جنس نیست بلکه هرچه مشتمل بر خواص عجیبه و غریبه باشد قبله میتواند شد مثل آب گنگ در دریاها و درخت
تلسی در میان درختها و علی هذا القیاس از اجناس حیوانات و نباتات و معادن و کوه ها و دریاها قبله ها تراشیده اند و همین است مذهب عوام هنود انتهی
کسانیکه در عبادت دیگران را با خدا شریک کنند تا همسر کنندگان در غیر عبادت پس بسیار اند از آنجمله کسانیکه در ذکر دیگران را با خدا همسری کنند و نام دیگران
را مانند نام خدا بطریق تقریب ذکر می نمایند و از آنجمله اند کسانیکه در ذبح و نذر و قربانی با خدا دیگران را همسری کنند و از آنجمله اند کسانیکه در نام نهادن
خود را بنده فلان و عبد فلان میگویند و این شرک در تسمیه است از آنجمله اند کسانیکه در دفع بلاها دیگران را می خوانند و همچنین در تحصیل منافع بدیگران رجوع
می نمایند بالاستقلال نه آنکه توسل بآن دیگران نمایند و از آنجمله اند کسانیکه نام دیگری را با نام خدا در مقام عموم علم و قدرت برابر می سازند چنانچه نسائی
و ابن ماجه از ابن عباس رض روایت کرده اند که مردی آنحضرت صلعم را گفت ما شاء الله و شئت یعنی هرچه خدا خواست و شما خواستید
خواست خواهد شد آن حضرت صلعم فرمودند جعلتنی لله ندا بل ما شاء الله وحده و امام احمد و ابو داؤد و نسائی و ابن ماجه از حذیفه بن الیمان روایت
کرده اند که آنحضرت صلعم فرموده اند لا تقولوا ما شاء الله و شاء فلان قولوا ما شاء الله ثم شاء فلان در اینجا باید دانست که چنانچه عبادت غیر خدا
مطلقاً شرک و کفر است اطاعت غیر او تعالی نیز بالاستقلال کفر است و معنی اطاعت غیر بالاستقلال این است که او را مبلغ احکام او تعالی
ندانسته اطاعت او در گردن اندازد و تقلید او لازم شمارد و با وجود ظهور مخالفت حکم او با حکم او تعالی دست از اتباع او برندارد و این هم نوعی
است از اتخاذ انداد که در آیه اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله و المسیح ابن مریم نکوهش آن فرموده اند پس کسانیکه اطاعت ایشان
بحکم خدا فرض است مستثنی کرده اند از آنجمله پیغمبران که اطاعت ایشان در حقیقت اطاعت خدا است زیرا که اطلاع بر اوامر و نواهی او تعالی
بدون وساطت ایشان صورت نمی بندد چه تلقی بلا سبب بعد و احتجاب ممکن نیست که معارف حق بلا ارتیاب بی پرده و کار خود تلقی نمایند پس
از وجود واسطه که روح او بمشابهه حق مناسبت تام با حضرت الهیه پیدا کرده باشد و نفس او بمجالست رتبه بشریه داشته باشد ناگزیر است

او کلمات ربانیه را تلقی می‌نماید و اوامر و نواهی تفصیلیه آن کلمات را القا نماید و خلق از وی بر ابلاغ جنیب تبلیغ آن کلمات نمایند و لهذا اطاعت او مفید است
بآن اوامر و نواهی که از حیثیت رسالت القا می‌کند نه مطلقاً و لهذا در باب قبول مشوره و دیگر احکام اجتهادیه پیغمبر علیه السلام توسعه نموده‌اند بریره را اولاً حکم فرمودند
که زوج خود را اختیار نماید و چون او پرسید که این حکم حکم رسالت است یا سفارش و اصلاح ذات البین فرمودند حکم رسالت نیست بلکه بطریق سفارش و مشوره میگویم
خواهی قبول کن خواهی نه و نیز فرموده‌اند انتم اعلم بامور دنیاکم اذا امرتکم بامر من امور دینکم فخذوا به و از انجمله مجتهدین شریعت و شیوخ طریقت اند که
حکم ایشان بطریق وجوب و تخییر نیز لازم الاتباع است بر عوام امت زیرا که فهم اسرار شریعت و دقایق طریقت ایشان را میسر است فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم
لا تعلمون و از انجمله سلاطین و امرا و اهل خدمات اند مثل قضاة و محتسبین و حکام که اوامر و نواهی ایشان نیز در مصالح جزئیه و حوادث یومیه واجب الاتباع
است در حق رعایا و از انجمله شوهر است در حق زن و از انجمله والدین است در حق اولاد و از انجمله مالک است در حق مملوک اما اطاعت این پنج فرقه مشروط و مقیده
است بشرط عدم مخالفت اوامر و نواهی ایشان شرعیه بنابران فرموده‌اند لا طاعة للمخلوق فی معصیة الخالق و نیز فرموده‌اند اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
و اولی الامر منکم فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله والرسول و وجه فرق در اطاعت و عبادت که در شرایع اطاعت غیر را باین شروط جایز بلکه واجب
ساخته‌اند و عبادت غیر را بهیچ حال روا نداشته آنست که اطاعت بجا آوردن حکم کسی است که او شایان حکم راندن است و لیاقت حکم راندن در غیر او تعالی بنابر
نیز متصور است مثل رسول و حاکم بخلاف عبادت که حقیقت او غایت تذلل است پیش شایان آن نیست مگر کسیکه غایت عظمت داشته باشد و آن منحصر در یک ذات
حق است و بسبب آنکه جهال فرق نمیکنند در معنی اطاعت و عبادت در ورطه اشتباه و تحیر می‌افتند و مشرکین هر فرقه ایشان را الزام میدهند که شرک در میان شما هم
و هم در دین شما نیز است زیرا که اطاعت غیر الله در جمیع ادیان مسلم و معتبر است مثل اطاعت پیغمبر و مرشد و مجتهد و حاکم و مطاع بودن بدون جاه متصور نیست پس اعتقاد دو
شارکت در عظمت لازم آید و نمی‌فهمند که مطاع بودن بعظمت ذاتی لازم نیست و معبود شدن را عظمت ذاتی آنهم بنهایت خود رسیده لازم است پس قیاس عبادت
بر اطاعت قیاس مع الفارق است بالجمله چون عبادت مقتضای ذات حضرت خالق است و نیز مقتضای ذات بنده و نیز مقتضای انعام و احسان او تعالی
بر بندگان حکمت الهی از عبادت چاره نباشد و چون عبادت موقوف بر امتثال اوامر است و اوامر الهیه بچهار طریق توان فهمید کتاب الله یا سنت پیغمبران یا اجماع
مجتهدین یا قیاس جلی و اصل همه این اصول کتاب الله است پس از نزول کتاب هم ناگزیر شد و چون نشان کتاب بدون ازاله شک و شبهه از آن تمام نمیشود طریق آن ازاله
را ارشاد میفرمایند و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا یعنی و اگر هستید شما در شک و شبهه از آنچه نازل کرده‌ایم ما بر بنده خود و در اینجا لفظ نزلنا فرموده‌اند
نه انزلنا زیرا که منشا شک و شبهه کافران در حقیقت قرآن تنزیل بود و جهتش نیست که تنزیل در لغت عرب دلالت بر مرور و تدریج میکند و کافران چون میدیدند
که آنحضرت علیه السلام در جواب هر سوال بمقتضای هر واقعه آیتی از قرآن می‌آورد ایشان را شک و شبهه پیدا می‌شد که مبادا مانند افکار شعرا که بمقتضای هر وقت چیزی انشا
شعر تالیف میکنند این کلام کلام آنحضرت علیه السلام باشد نه کلام الهی پس گویا حق تعالی میفرماید که اگر شما را از این تدریج آمدن قرآن کلام الهی بودنش شکی و شبهه‌ای هست
پس علاجش نیست که شما هم هوای فکر خود را جمع کنید و در ترکیب الفاظ و نظم معانی سعی بلیغ بکار برده تتبع این کلام نمایید زیرا که این شخص را خود خوب میدانید که
تا مدت چهل سال امی محض بود و در عمر خود گاهی یک بیت را موزون نساختند و یک فقره را از نثر ننوشته و شما همه مشاق ابکار و استادان نادره کار آئید
و سلیقه تالیف خطبه‌های طولانی و قصاید غرا دارید و اگر از شما تتبع تمام این کلام نتواند شد فأتوا بسورة من مثله پس بیارید یک سوره را مانند این
کلام که اقلش سه آیت باشد و مانند این کلام در نهایت فصاحت و بلاغت باشد و هر ترکیب آن بر موقع واقع شده باشد و هر تشبیه و هر مجاز و هر کنایه حسن
و لطافت در آن مستعمل شده و با اینهمه از تنافر و وحشت کلمات و تعقید ترکیبات سالم و بری بود تا معلوم شود که این کلام نیز از تالیف بشری و سلیقه شعری است
و این هم بنابر آن جای عقلا نه سهل کاری است و الا این کلام چیزهای دیگر هم دارد سوای فصاحت و بلاغت که اگر تتبع آن چیز از شما در خواسته شود کار بر شما بسیار دشوار
افتد اول آنکه اسلوب این کلام مخالف اسالیب کلام بشر است خصوصاً در مطالع و مقاطع سور دوم آنکه از تناقض و اختلاف مبرا و منزه است سوم آنکه مشتمل
اخبار غیبیه است قصص ماضیه و قرون گذشته هر آن بی مطالعه کتاب مرآت و تواریخ بتفصیل تمام مذکور است و وقایع آینده نیز جابجا بتصریح و جابجا بتلویح از وی معلوم میشود
و آن وقایع مطابق آنچه در آن مذکور است می‌آیند باز چون درین کلام تامل کنیم درین کلام وجوه بسیار از مقتضیات فصاحت است و مع هذا در فصاحت بنهایت رسیده است
از بس جایی توان برد که غیر از قادر توانا کار کسی نیست که با وجود این مراتب این قسم کلام را که در فصاحت و بلاغت بنهایت رسیده تالیف تواند نمود و از جمله مواقع

انست که فصاحت عرب دیگر قبایل تمام بیشتر در وصف خبرهای بدیه شنیده باشند مثل شتر و اسپ و فلاة و گرگ و زن و غزل و باده و شجاعت جنگ و غارت اشیاء و امثال آنکه جنس آنها بود و درین کلام ازین خبرها غیر از قدر قلیل نیست بلکه بیشتر درین کلام مذکور خبرهایی است که کسی ایشان را بدیه نشنیده و در بیان آن خبرها رعایت تشبیهات دقیقه و استعارات بلیغه بقدر هیچ فرقه نیست و از انجمله انست که درین کلام رعایت طریق صدق و اجتناب از کذب بنهایت واقع شده و باوجود رعایت این طریقه اجتناب کذب و مبالغه نظم و نثر رکاکت و خساست پیدا می کند و لهذا گفته اند که احسن الشعر اکذبه یعنی هر قدر در شعر مبالغه بسیار شود بهمان قدر لطف پیدا میکند و از انجمله انست که ناظم شعر و همچنین نثر نویس چون کلام را در بیان قصه و بستن مضمون مکرر میکند کلام او در بار دوم از رتبه علو می افتد و نقصان می پذیرد و درین کلام هر جا تکرار فرموده اند لطف زاید بهم رسانیده و از انجمله انست که کلام چون طویل میشود رعایت فصاحت و بلاغت در آن خیلی دشوار می افتد و لابد در بعضی مواضع از درجه علیا ساقط میگردد و این کلام باوجود این طول و هیچ جا از درجه علیا ساقط نشده و از انجمله انست که مضامین این کلام واجب کردن عبادات شاقه است و حرام کردن لذائذ و شهوات نفس و تحریص مردم بر زهد دنیا و بذل مال و صبر بر مصائب و یاد کردن موت و توجه بآخرت و ظاهر است که در بیان این امور دائره بلاغت خیلی تنگ میشود و از انجمله انست که هیچ شاعر و نثر نویس نیست الا که سلیقه ادای یک مضمون در کلام او غالب میشود و بعضی در بیان حسن معشوقان قدرت تمام دارند و بعضی در بزم و بعضی در رزم و بعضی در هجو و لهذا استادان عرب گفته اند که امرؤ القیس در بیان حسن زنان و صفت اسپان بی نظیر است و نابغه رزم را خوب میورزد و اعشی مجلس شراب و طرب و رقص تماشا را خوب بیان میکند و زهیر در عرض مطالب و اظهار طمع قدرت خوب دارد و این کلام را چون نیک نگریم در هر فن بی نظیر است در ترغیب این کافیست که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین و در ترهیب این آیت که وخاب کل جبار عنید من ورائه جهنم ویسقی من ماء صدید یتجرعه ولا یکاد یسیغه ویاتیه الموت من کل مکان وما هو بمیت و در زجر و توبیخ این آیت فکلا اخذنا بذنبه فمنهم من ارسلنا علیه حاصبا ومنهم من اخذته الصیحة ومنهم من خسفنا به الارض ومنهم من اغرقنا و در وعظ و عبرت این آیه افرایت ان متعناهم سنین ثم جاءهم ما کانوا یوعدون ما اغنی عنهم ما کانوا یمتعون و در الهیات این آیه الله یعلم ما تحمل کل انثی وما تغیض الارحام وما تزداد وکل شیء عنده بمقدار عالم الغیب والشهادة الکبیر المتعال و از انجمله انست که این کلام اصل علوم دقیقه است مثل علم عقاید و شرائع و اصول ادیان و علم اصول الفقه و علم فقه و علم احوال و علم اخلاق و دیگر علوم باریک و در بیان این قسم غوامض راه بلاغت و رنگینی مسدود است اگر شما بلیغ را فرمایش کنند که یک دو مسئله منطق بعبارت رنگین بنویسد یا یک دو مسئله فرائض را بکلام بلیغ ادا نماید هرگز از و این ممکن نخواهد شد پس ازین خبر بالیقین خواهند دریافت که اینکلام کلام بشری نیست کلام الهی است و اگر باوجود آنکه از تتبع اینکلام عاجز آمید و تشکک و شبهه شما زائل نشود و بگوئید که شاید سوای ما دیگری بر تقدیر ساختنش قادر باشد که ما عاجز شدیم پس علاجش نیز میگوئیم و آن انست که از مخلوقات هر که را قدرت کامله و علم شامل اعتقاد کنید بوی استعانت جوئید وادعوا شهداءکم من دون الله یعنی و بتضرع و زاری دعا کنید معبودان خود را سوای خدا تا مددگار شما را مدد نمایند و حل این مشکل کنند و معبودان ایشانرا شهدا بدو وجه لقب داده اند اول آنکه شهدا جمع شهید است و شهید ماخوذ از شهود است یعنی حضور و ایشانرا اعتقاد چنان بود که معبودان مارا علم محیط و قدرت کامله با نجز حاصلست که هرگاه کسی ایشانرا در وقتی از اوقات و مکانی از اماکن میخواند و یاد میکند و یاری میجوید ایشان فی الفور حاضر میشوند و امداد و اعانت مینمایند و آن مشکل حل میشود و بنا بر آنکه این اعتقاد مخصوص بایشان بود شهدا را اضافت بسوی ایشان نموده اند دوم آنکه شهید ماخوذ از شهادت است و در حق معبودان خود ایشان میگفتند که هؤلاء یشهدون لنا عند الله ان کنتم صٰدقین صلت یعنی اگر شما هستید راست گویان درین اعتقاد که معبودان مارا منصب حضرت مشکلکشائی یا منصب شفاعت و شهادت عند الله حاصلست پس اگر باوجود این استعانت و استمداد هم مددی شما حاصل نشود پس بدانید که مذهب شما و طریق باطل شد یکی آنکه شما منکر اعجاز قرآن بودید و او را کلام بشری می گفتید حالا ثابت شد که کلام معجز الهی است دوم آنکه معبودان خود را حلال مشکل و عقده کشای جزو کل میدانستید که آن همه دروغ بود و بعضی مفسرین شهدا را بمعنی گواهان گرفته اند و وجه ربط این کلام را با کلام سابق چنین تقریر نموده که اگر بقدر یک سوره از مانند این کلام تالیف نموده در مجمع عقلا و مجالس مقابله و معارضه بر خواهید و گمان آن دارید که مسلمانان از راه تعصب مکابره نمایند و مخالفت آورده شما را با کلام باور ندارند

و بگویند که این آورده شما باین کلام برابر نمیشود و بگر دا دفیر سد لیس باید بیرون دیگر کشید و گواهان معتبر خود را از شاعران و نثر نویسان که نزد شما گواهی آنها معتبر
باشد دران مجلس حاضر کنید تا گواهی دهند که آن آورده شما برابر این کلام است و درین صورت لفظ من دون الله بجای آن افزوده اند که استشهاد
بجد اشان هرجا حاضر بلکه عادت هر محق و مبطل است پس قطع نزاع نمی تواند کرد چه اطلاع بر شهادت او علی سبیل القطع والیقین ممکن نیست الا باعجاز
یا وحی و علی الاول یلزم التسلسل و علی الثانی یلزم الدور باقی ماند درینجا سوالی چند که ظاهر الورود و واجب الدفع است اول آنکه پیغامبر علیه السلام را درین مقام بلفظ
عبدنا چرا ذکر فرمودند لفظ نبینا و رسولنا چرا ارشاد نه نمودند که مناسب مقام می بود زیرا که نزول کتاب بنبی میشود الا برسول و نبی جواب آنکه یافتن منصب
رسالت و نبوت بسبب خلوص بندگی و کمال عبودیت است و ذکر الاصل یغنی عن ذکر الفرع و لنعم ما قیل بیت داغ غلامیت کرد پایه خسرو بلند
میر ولایت شود بنده که سلطان خرید پس از جهت اظهار شرف عبودیت لفظ عبدنا مناسب تر افتاد چنانچه در نزل علی عبده الکتاب و نزل
الفرقان علی عبده دیگر آیات مرعی شده دوم آنکه در قرآن بعضی آیات بطریق نقل از کلام دیگران آورده اند پس اگر آن آیات بهمین عبارات
از انها صادر شده بود اعجاز قرآن متحقق نشود زیرا که کلام بشر نیز باین درجه بلاغت رسید و اگر این عبارات
از انها صادر نشده بود پس خبر مطابق نباشد و عدم
مطابقت خبر الهی با واقع محال است جواب آنکه حکایت کلام دیگر را دو طریق است اول آنکه گفته او را بعینه بیارند و بوجهی تغییر و تبدیل در آن
راه نیابد چنانچه در استفتا از احکام طلاق و اقرار و انکار و همین وصیت عبارت کسی را می آرند یا کلام اطفال را بلغت اطفال نقل
میکنند دوم آنکه نقل بالمعنی نمایند و معنی دیگر را از العبارت خویش ترتیب دهند چنانچه منشیان احکام بادشاهی را و نویسندگان قباله ها و
خطوط و محاضر همین عمل میکنند حکایات و قصص قرانی همه از قبیل ثانی است کلام دیگر از العبارت خود نقل فرموده اند و همچنین در بعض جا بر
زبان بندگان بر وجه تلقین و تعلیم ارشاد فرموده اند مثل ایاک نعبد و ایاک نستعین درینجا مطابقت معنی با واقع در صدق خبر کافی است مطابقت
الفاظ در کار نیست سیوم آنکه وقوع شک و شبهه از کافران در حقیقت قران یقینی بود امر یقینی را بحرف ان که آن شک است برای کدام نکته آورده اند
جواب آنکه جهت وضوح دلائل اعجاز قران که شک و شبهه را از بیخ بر می کند این امر یقینی را مشکوک قرار دادند و حرف شک استعمال نمودند چهارم آنکه
صاحب شک مدعی نیست تا از و حجت درخواست نمایند زیرا که حجت بر مدعی است نه بر منکر در مقابله منکر از طرف خود حجت باید آورد پس طلب کردن
معارضه قران از شک کنندگان چه وقوع یافته جواب آنکه هر که اعجاز قران را منکر شد گویا دعوی کرد که تا نیز مثل این کلام مقدور بشر است پس در ضمن دعوی
ضمنی طلب حجت از مدعی ضرور افتاد چنانچه گفته اند بیت با چنین بیهوده گوئی می توان گفتن اگر + قوتی داری بگو ور قدرتی داری بیار +
پنجم آنکه کسی که در خبری شک می کند در خاطر حکمی نمی باشد و صدق و کذب از لواحق حکم است پس درمیان وان کنتم فی ریب وان کنتم صادقین
ارتباط چه وجه می تواند شد جواب آنکه ان کنتم صادقین دو احتمال دارد یکی آنکه مربوط با کنتم فی ریب باشد و برین تقدیر این سوال متوجه میشود و
دفعش آن است هر که در اعجاز قرآن شک می کند پس گویا خبر میدهد بآن که قرآن تالیف بشر می تواند شد و درین کلام ضمنی کاذب است نظر
باین کلام ضمنی ان کنتم صادقین فرموده اند دوم آنکه مربوط با دعوا شهداءکم من دون الله باشد و برین تقدیر مراد آنست که اگر شما درین دعوی
صادق اید که معبودان شما فریاد رس اند و حل مشکلات شما نمایند پس این وقت برای ازاله شک و حیرت خود آنها را بخوانید پس سوال از اصل متوجه
نمیشود در اینجا باید دانست که ضمیر من مثله بعضی از مفسران بعبد راجع ساخته اند و معنی چنین تقریر کرده که بیارید بقدر یک سوره از کسانی که مانند بنده ما باشند که امی
محض است و مشق نظم و نثر اصلا نموده و این تفسیر اگرچه درین مقام محتمل است لیکن اختیار این تفسیر موجب دائره اعجاز را تنگ کردن است
و در مقامات دیگر آیات دیگر مخالف این تفسیر اند از انجمله در سوره یونس فاتوا بسورة مثله و در سوره هود فاتوا بعشر سور مثله و در سوره بنی اسرائیل لئن اجتمعت
الانس و الجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا پس بالجمله طلب معارضه قران از هر فرد بشر واجب واقع شده و درینجا
چون مخاطبین هم تفوق درین هنر می زدند خطاب بآنها مخصوص گشت و همینجا استعانت بغیر را نیز تجویز فرمودند و ارشاد کردند که و ادعوا شهداءکم
من دون الله بلکه بعد از ظاهر شدن عجز از معارضه و اصرار بر انکار مقدر بیرون دیگر ارشاد شد فان لم تفعلوا یعنی اگر نتوانید کرد این کار را با وجود این همه

نادر طلب معارضه واین کثرت وشهرت شما در فصاحت وبلاغت وحرص شما بر معارضه ومقابله وَلَن تَفعَلُوا یعنی وهرگز نتوانند کرد این کار را زیرا که این کار
سهل را در الزام مخالف گذاشتن وبجنگ وقتال مستعد شدن وجان خود را ودیگر عزیزان خود را در باختن وجلای وطن وخرابی ملک خود گوارا کردن
هیچ عاقل متصور نیست پس چون این چیز را قبول کردید واز آن امر سهل کناره گزیدید بالیقین معلوم شد که این کار سهل نیست بلکه از مقدور شما
خارج است پس نیست مگر کلام الهی پس ایمان آوردن بالغرض متعین است وشما که نتوانید در شک وشبهه ماندید از راه عناد هم معاندین را آتش دوزخ
مهیا است فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ یعنی پس پرهیز کنید از آن آتش سوزان که آتش انگیز وی مردمان وسنگهاست وآن آتش آتش
غضب الهی است که سبب اشتعال آن ابتدا از جنس مردم کفاراند واز جنس مخلوقات دیگر بتان که غالباً از سنگ میتراشند وانها را در عبادت با خدای
عزوجل برابر می کنند وزر وسیم که معبود دنیا طلبان است وشهوت وغضب که مطلوب شهوت پرستان وسباع منشان است داخل است در سنگ ومردم
چنانچه پوشیده نیست وبهمین تقریر منتفع شد سوالی لغایت دشوار که در این مقام ایراد می کنند وحاصلش آنکه وقودها الناس والحجارة را که علامت
ممیزه آن آتش ساخته اند بچه معنی است اگر مراد آن است که ابتدا اشتعال آن آتش باین دو چیز واقع شده پس خلاف واقع است زیرا که در احادیث
صحیحه وارد است که اوقد علی النار الف عام حتی ابیضت ثم اوقد علیها الف عام حتی احمرت ثم اوقد علیها الف عام حتی اسودت فهی سوداء مظلمة ودر آن وقت
مردم وسنگ کجا بودند که آتش انگیزان آتش میشدند واگر مراد آن است که آدمیان وسنگها را خواهد سوخت پس هر آتش همین خاصیت دارد که هر چه در وی اندازند
بعد استعداد قابل آن را احراقاً وتسخیناً متغیر می کند خصوصیت آتش دوزخ چیست وتحریر دفع این سوال آن است که آتش دوزخ ظهور آتش
غضب الهی است که اشتعال آن ابتدا وحسابه بکفر وبت پرستی واقع شده وارکان این شغل قبیح همین دو چیز اند مردمان وبتان که یکی عابد است ودوم
معبود واشتعال آن آتش بسبب معاصی دیگر راجع بقوای فاسده انسانیه است پس بمعنی نیز آتش انگیزان آتش مردمان باشند وبعضی از مفسرین گفته اند
که بسبب کثرت وهجوم مردم آن آتش گویا چنان است که بجای هیمه همین قدر آتش انگیزان آتش پس کلام مبنی بر تشبیه است ودر اینجا سوالی دیگر است
که درین صورت النار وقودها الناس والحجارة بطریق موصول وصله آورده اند واین طریق را علم مخاطب از سابق در کار است ودر سوره تحریم نارا
وقودها الناس والحجارة بطریق موصوف وصفت ارشاد شده وآن طریق را جهل مخاطب از سابق در کار است پس وجه تطبیق آن است که سوره تحریم
قبل ازین سوره نازل شده باشد ودر آن سوره مخاطبین را علم بالتبع که صفتش این باشد حاصل شود پس نار را که آورده اند موصوف باین صفت
ساختند ودر وقت نزول این سوره که بعد از آن واقع شد آن نار معروفه را بترکیب موصول وصله یاد فرمودند واز بعض مفسرین سلف منقول
است که حجارة را بر حجارة کبریت حمل نموده اند نه بر بتان لیکن آیات قرآنی در اکثر جاها دلالت بر آن میکند که مراد از حجاره بتان باشند چنانچه
انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم وامثال آن وازین بعید تر آن است که حجاره را بر دلهای سخت اهل قسوه حمل نموده اند وایشان هم
قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة او اشد قسوة بطریق شاهد آورده اند دلهای سخت اهل قسوه داخل اجزا والناس است حاجت
آن بلفظ حجاره نیست الا بجهت تخصیص بعد از تعمیم که در این مقام چندان چسپان نیست وبعضی از مفسرین درین مقام شبهه دیگر دارند که آتش دوزخ
که نمونه آتش قهر الهی است چنانچه بافعال شنیعه آدمیان اشتعال می پذیرد همچنان بلکه زیاده از آن بافعال قبیحه شیاطین وجنیان هم اشتعال می پذیرد
تخصیص ناس درین جا برای چیست جوابش آنکه مخاطبین چون از جنس آدمیان بودند ایشان را از همان آتش باید ترسانید که از افعال شنیعه ایشان
مشتعل شده ومیشود گو در آنجا آتشی دیگر هم نیست که وقودها شیاطین وکفار الجن هم نیز وغرابت وندرت آن آتش از همین است که آدمیان وسنگ آتش
انگیزان آتش شده اند وجن وشیاطین چون ناری اند ومادهٔ ایشان آتش است پس مشتعل ساختن آنها آتش را غرابتی وندرتی نیست وتحقیق المقام آن است
که حرارت تامه تابع صورت نوعیه او است که ظل روحانیت وملکوت اوست واگر صور نوعیه که ظلال روحانیات وملکوت هر جسم بلکه هر جوهر وعرض اند
در میان نباشد اجسام همه در خواص مساوی یکدیگر گردند وامتیاز از میان برخیزد وروحانیت آتش شعبه ای از آتش قهر الهی است که بعد از نزول در ذرات
بسیار در مرتبه نفس بصورت غضب بروز نموده است وآنقدر در احراق اخلاط وارواح موثر افتد که بازجسمانیه آنقدر در احراق چوب تاثیر ندارد وچون
روز قیامت احکام روحانیه بر هر چیز غالب خواهند شد ایلام واحراق ودوام تاثیر بمراتب عظیم مشابه آتش عالم از دنیا پیدا خواهد کرد وهمین است مضمون

حدیث صحیح نارکم هذه جزء من سبعین جزءاً من نار جهنم آمده پس مثل جرم آن آتش از کافران دور بیست لیکن در قیامت امر معطل ساخته مهیا خواهد شد از هر زبان

با ایشان به باز صوت هم بلاواسطه متوجه نرسید زیراکه اعدت للکافرین یعنی مهیا کرده شده است برای ایشان قبل از بدلتیل ایشان و قبل از کفر و معاصی ایشان

زیراکه آن آتش نیست مگر شرر قهر الهی و غضب او تعالی و ایشان مغضوب ازلی اند و درینجا باید دانست که از مهیا کردن آن آتش برای کافران لازم نمی آید که غیر کافران را

از گناهگاران اهل کبائر بدان تعذیب نکنند چنانچه از ساختن زندان برای دزدان لازم نمی آید که قرضداران و دیگر اهل حقوق را دران زندانی نکنند یا از ساختن خانه

برای سکونت خود لازم نمی آید که مهمانان را دران جا ندهند یا کرایه داران و مستعیران دران فرود نکنند پس تمسک معتزله و خوارج بدین آیت در آنکه اهل کبائر کفار اند و

اهل صغائر واجب العفو اند ساقط و هیچ است بدلیل آنکه صفت بهشت اعدت للمتقین فرموده اند حال آنکه اطفال و مجانین نیز با جماع معتزله و خوارج دران جا خواهند

در آمد و اطفال و مجانین متقی نیستند بلکه لفظ اعدت که بصیغه ماضی واقع شده دلیل صریح اهل سنت است برآنکه بهشت و دوزخ مخلوق شده و مهیا گشته اند

چنانچه احادیث متواتره المعنی بدان ناطق است و معتزله برخلاف آن اصرار دارند و درینجا سوالیست جوابطلب آنست که درین آیت اول مردمان و سنگها را هیزم آتش

دوزخ قرار داده اند باز فرموده اند که آن آتش مهیا کرده شده است برای کافران چون کافران معذب باتش شوند دیگر مردمان کسانند که هیزم آتش باشند جوابش آنکه چون

صدر این آیت مذکور می آید دلالت بر اتحاد میکنند چنانچه حارثی زید را کرمت الجائی جائی و زید یکذات است پس کافران مذکور و مردمانیکه هیزم آتش اند با صدق

هر دو ایشان یکی شده و چون غرض اولی درین کلام تاکید و لقب مردم بعبادت و توحید بود و منجر شد بذکر اعجاز قرآن و طلب سوره از منکران و در صورت عاجز شدن

از معارضه آن اصرار بر انکار ترسانیدن از آتش دوزخ مذکور شد موافق قاعده حکمت تهذیب نفس لازم آمد که کسانی راکه باین کلام ارشاد و الزام گردیده و بر طبق

اوامر و نواهی آن عمل نموده بشارت به باقی لذات و نعمت ابدی داده آید تا ترغیب و ترهیب جمع شود و رجا با خوف منضم گردد و اعتدال که منتهی

در نفوس سالکان بیدا آید و بیز بشارت الهی درین کلام عبیده که وعید را با وعید مقرون میفرماید و هیچ جا اکتفا بر احد الامرین نمیکنند تا بشارت و انذار

هر دو با هم جمع شده میل هر دو کیفیت خوف و رجا نموده شود و هر دو جناح ایمان که سبب طیران و عروج در مراتب قرب میاد با اصلاح جمیع نفس است برابر یکدیگر

ساخته شود چنانچه در حدیث شریف وارد شده که لو وزن خوف المؤمن و رجاءه لاعتدلا و بر این طریق عطف بر یا ایها الناس اعبدوا ربکم اند هم با انذار الموصوفه که

بر لا ریب الکافرین مقرب است ارشاد میفرمایند که تبرساندن از آتش منکران این کتاب را و بشر الذین آمنوا یعنی بشارت ده کسانی را که ایمان آورده اند باین کتاب

و عملوا الصالحات یعنی و عملهای شایسته کرده اند و عملهای شایسته آنست که این کتاب بان فرموده باشد یا یکی از فروع مثل اینکه سنت پیغمبر و اجماع مجتهدان

است قیاس صحیح است بر آن دلالت نمود ان لهم جنات یعنی باینکه برای ایشان مهیا است بستانها بحسب مراتب ایمان و عملهای شایسته ایشان که یکی از آن بستانها

بهشت جنت الفردوس دوم جنت عدن سوم جنت المأوی چهارم دار الخلد پنجم دار السلام ششم دار المقامه هفتم جلیس هشتم جنت نعیم و بعضی از ایشان و در باطن

انسان بسبب ایمان و معارف حقه و ملکات حمیده مانند بوستان سرسبز نوروان میباشد چنانچه سرسبز و تر و تازه باشد برآنکه تجری من تحتها الانهار یعنی روانست

از زیر درختان آن بستانها نهرها چنانچه انهار حکمت ایمانی از باطن ایشان بر زبانهای ایشان جاری میشوند و فیض آن بعالم میرسد و در آنوقت که ایشان در آن بستانها

داخل شوند ایشانرا اختیار استحقاق کنند ایشانرا معلوم شود که این همه لذات گوناگون جزای همان ایمان و اعمال صالحه است تا لذت ایشان بسبب این دانستن دو بالا

گردد و عقد ایمان و عمل شایسته در ذهن ایشان بیفزاید و اگر این امر معلوم ایشان نشود مانند نعمتهای بیان نعمتها از نعمتهای ابتدائی تصور کنند و لذت با فتن

جزا نیابند و دلیل این دانستن ایشان آنست که کلما رزقوا منها یعنی هرگاه که روزی داده شوند از آن باغها من ثمرة رزقا یعنی از جنس میوه روزی خواه حسی

باشد یا عقلی یا خیالی قالوا هذا یعنی گویند این روزی جزای الذی رزقنا من قبل آن چیزیست که ما عنایت کرده بودند قبل ازین در دنیا از مقامات و احوال که ثمرات

ایمان و اعمال شایسته بود و چون اثر عمل را ثمرات بی نهایت در باطن ایشان شده بود و این همه ثمرات با وجود شبه و تماثل که بسبب اتحاد منشا

داشتند با هم در کیفیات از جهت وسعت و احاطه و در عروج و قوت استعداد با هم متفاضل بودند و اتوا به متشابها یعنی و داده خواهند شد آن رزق را

همرنگ و شبیه است با وجود تفاوت در لذت تا ایشانرا بمشاهده فضل آثار هر دو برقرار مانند و اکثر مفسرین هذا الذی رزقنا را بر نوعیت حمل کرده اند

بجز آنکه نسبت به ایشان تنهائی را ذوقی می آید زیراکه لفظ کلما مستوعب جمیع افراد رزق مرت رزق است و ظاهر است که اول این حمل از ایشان متصور

نمیشود زیراکه قبل از آن نظیری نشده و اکثر ایشان بقوی بار ثمرات ازین عنایت بود لهذا بعضی از مفسرین رزقنا من قبل را حمل کرده اند بر نوعی آن نیز

مستقیم میشود زیراکه درین صورت لازم می آید که در آخرت هیچ نعمت در نوع نعمتهای دنیوی نباشد حالانکه آیات بسیار و احادیث بی شمار دلالت میکند بر آنکه
جا نعمتهای نادیده و ناشنیده هم خواهد بود و از آنجمله است آیت فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین و حدیث اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رات ولا اذن
سمعت ولا خطر علی قلب بشر و بنابرین هر دو احتمال جمعی از متاخرین رزقنا من قبل را عام گردانیده اند از آنکه در دنیا باشد یا در آخرت پس بار اول رزق دنیوی
یاد خواهند کرد و بار های دیگر رزق اخروی را لیکن این هم بعید است با وجود تکلف که دارد مطلقا درست نمیشود زیراکه اکثر افراد بهشتیان مفالیس و مساکین دنیا بوده اند
اینها را در دنیا بیش از قدر ما یحتاج الیه عنایت نشده بود در برابر نعمتهای بهشت کدام نعمتها را یاد خواهند کرد که بایشان رسیده بود و نه طعم آن در بار اول و در
همان چیز را ناقص میشود که در منافع و طعم تفاوتی باشد زیراکه نسل تسمیت چه اولا یکبار خورده بودند پس اصح همین است که حمل هذا الذی رزقنا من
قبل بر جزا و مجزی علیه است حمل نوع بر فرد باتحادیکه در میان جزا و مجزی علیه فی الواقع متحقق است قوی تر است از اتحادی که در میان فرد و نوع در نظر ظاهربین
مدرک میشود زیراکه جزا در حقیقت ظهور مجزی علیه است در لباس دیگر و در یافتن آنکه این نعمت ظهور آن عمل است که در دنیا از ما صادر شده بود لذتی و لطیفه حاصل
میگردد که خارج از حد بیانست و آنچه گفته اند که آدمی را بمالوفات خود الفت بسیار حاصل میشود و بمالوفات خود رغبت و میلان تمام میکند پس وقتی است که مزاج
معتاد و قوای بهیمیه او بهمان حالت اول باشند و چون مزاج بجهت وسعت نشا متبدل گشته باشد و قوت بهیمیه بسبب کمال علو همت ترقی نموده باشد باز پابند
مالوفات خود ماندن از سمت نادانی است و لهذا از حضرت حسن بصری رضی و دیگر تابعین منقول است که میوهای بهشت در صورت یکرنگ خواهند بود و در لذت و طعم مختلف
و متفاوت لیکن این بزرگان این آیه را بر آن حمل نموده اند که بیان واقع فرموده اند زیراکه این طریق هم از طرق لذت و انجاب است در بعضی اوقات و لهذا اینها
که درینجا مجمل واقع شده است محتمل است که محمول بر آن تفصیل باشد که در سوره محمد علیه السلام مذکور خواهد شد و آن آنست که انهار بهشت
چهار قسم خواهند بود انهار آب و انهار شهد و انهار شیر و انهار شراب و محتمل است که اینجا فقط انهار آب مراد باشند زیراکه در سرسبزی اشجار و تازگی
انها همین انهار آب بکار می آید و برای تمتع بهشتیان آن انهار چهارگانه که بسبب غنیمتهای مختلف از انها بخورند و بنوشند مهیا باشند و بعضی
از اهل فلاحت اشجار را نیز بشیر و شهد و شراب تربیت میکنند و میگویند که ترقی و سوست در میوه درخت از دادن شیر می افزاید و حلاوت
از دادن شهد و نشاط و تفریح از دادن شراب و در صورت تربیت اشجار انجا هر چهار نهر بکار برده خواهند شد و چون مسکن و مطعم و مشرب بهشتیان
را باین خوبی بیان فرمودند نیز ارشاد کردند که این لذتها و نعمتهای ایشان را در مقام جزا و مکافات اعمال داده خواهد شد تا ابتهاج و سرور
ایشان بیفزاید و قاعده است که بدون یاران موافق و مصاحبان دلفریب هر نعمت تلخ میگردد لهذا ارشاد میشود که برای تکمیل ابتهاج
و سرور ایشان از هم صحبتان موافق نیز داده خواهد شد و لهم فیها یعنی برای ایشان در آن باغها و نهرها و میوه ها در عوض آنچه از اخلاق
الهی در خود گذشته اند و از جوهر روح خود کرده بودند و تخلق بآن اخلاق نگشته بودند که از روی عبارات و اشارات این کتاب انرا
می فهمیدند از ازواج مطهرة یعنی زنان پاک و صاف پاکیزه از اخلاق بد و از نجاسات بول و براز و حیض و نفاس و از [illegible] قذرات
طبیعیه مثل آب بینی و آب دهان و چرک بدن و [illegible] با وجود این نعمتها اگر خوف زوال و انقطاع و موت هم ایشان را باشد همه نعمتها تلخ میشود
چنانچه گویند گفته است بیت مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هر دم جرس فریاد میدارد که بر بندید محملها لهذا ایشان را ازین نوع خوف نیز کلی
نصرت خواهند داد وهم فیها خالدون یعنی و ایشان در آن باغهای پر از نعمت جاوید اند زیراکه روحانیت جسم ایشان غالب آمده [illegible]
و قوابل ایشان [illegible] گشته اجسام ایشان بسبب غلبه روحانیت قابل فنا نمانده و ارواح و قوابل ایشان باثار ایمان و اعمال همیشه [illegible] خواهند شد و اینجا
محققین گفته اند که آدمی را دریافت سه چیز ضرور است اول مبدأ خود که از کجا آمده ام و چه بوده ام دوم معاش خود که از کجا میخورم و بکجا میمانم سیوم معاد خود که آخر
کار من چیست درین آیات هر سه چیز را یاد دهانیده اند در بیان مبدأ غیر ازین حرفی نفرموده که الذی خلقکم زیراکه زیاده برین کشف آن
حقیقت ممکن نیست و در بیان معاش الذی جعل لکم الارض فراشا والسماء بناء تا رزقا لکم فی الجمله تفصیل ارشاد شده زیراکه
معاش خود را هر کس میتواند فهمید و در بیان معاد از فاتقوا النار التی تا خالدون اشیاء تمام نموده زیراکه این مبحث [illegible]
بر معاش [illegible] میتوانند فهمید و نمی [illegible] لهذا بسیار محتاج بیان است و چون درضمن اثبات اعجاز قرآن

بیان استعمال حق تعالی اشیای حقیره را در کلام خود در تمثیل بعض مقامات

ولفظ بر دلیل حقیقت آن مذکور شد جواب معارضه کافران که در وقت مناظره وارد می کنند بطریق جواب سوال مقدر ذکر کردن ضرور افتاد تا دفع
شبهه با اقامت حجت منضم شده کار را اتمام کند تقریر معارضه از طرف کافران که در ابطال حقیقت قرآن می گفتند آن است که هر چند ما از
مقابله قرآن و تتبع آن عاجزیم و این دلیل آن است که این کلام کلام بشری نیست کلام الهی است لیکن ما را دلیلی دیگر هست بر آنکه این کلام کلام الهی نیست
و آن آن است که بزرگان در سخنهای خود از ذکر اشیای حقیره اجتناب می کنند و مثال خسیسه را در کلام خود نمی آرند حق تعالی که بزرگ ترین بزرگان است
چرا در کلام خود ذکر مگس و عنکبوت فرموده است در آخر سوره حج و اواسط سوره عنکبوت برای تحقیر اصنام و عابدان اینها الیس ذکر این چیزها دلالت
می کند بر آنکه این کلام کلام الهی نیست زیرا که لایق بعظمت او تعالی نیست و تقریر جواب این معارضه آن است ان الله لا یستحیی ان یضرب مثلا
ما یعنی تحقیق خدای تعالی شرم نمی کند از آنکه بیان کند در کلام خود مثلی را هر چون که باشد خواه حقیر باشد خواه خطیر زیرا که غرض از تمثیل آن است
که معنی معقول گاهی به سبب منازعت وهم در ادراک آن بخوبی در ذهن نشین نمی شود و چون آن معنی معقول را در صورت محسوسه جلوه گر نمایند از کشاکش
وهم خلاصی حاصل آید و ادراک آن معنی معقول بکمال وضوح دست دهد و درین غرض حقارت و عظمت آنچه او را در مقام تمثیل آرند برابر است کلام واجب
در تمثیل آن است که موافق ممثل باشد اگر حقیر است حقیر و اگر صاحب عظمت است صاحب عظمت آری بزرگان و صاحبان عظمت از ذکر فحش در کلام خود
و استعمال تمثیلات مشتمل بر فحش حیا می کنند و در قرآن مجید نیز این ادب بر وجه کمال تعلیم فرموده اند هر جا که مذکور جماع یا اعضای مستوره انسان
است بکنایه و ابهام ادا شده کافران را این حیا که محمود است با حیا از تمثیل باشیای حقیره مشتبه شده و قیاس مع الفارق نموده اعتراض نمودند حال آنکه
ذکر اشیای حقیره در مقامی که مقتضی ذکر آن اشیا است کمال بلاغت و عین فصاحت است برابر است که آن شیء حقیر بعوضة فما فوقها یعنی پشه باشد
پس بالاتر از آن و بالاتر از پشه بودن دو احتمال دارد یکی آنکه بالاتر در جثه باشد مثل مگس و عنکبوت و مانند آن دوم آنکه بالاتر در خردی و حقارت بود مثل
پر پشه که در حدیث شریف دنیا را بدو تمثیل فرموده اند چنانکه ارشاد نموده لو کانت الدنیا تعدل عند الله جناح بعوضة ما سقی کافرا منها شربة ماء اگر دنیا
نزد خدا تعالی بقدر پر پشه هم برابر بودی هیچ کافر را از آن یک جرعه آب هم ندادی و در عرب مشهور است که ما البق و ما شحمه و ما رجلین [illegible] و در امثال
فارسی است که از نیستن پای پشه چه گشاید و علی هذا القیاس بالجمله حسن تمثیل مبنی بر کمال مطابقت است در میان تمثیل و در میان آنچه تمثیل او [illegible]
اگر این مطابقت بر وجه کمال متحقق شود حسن کلام و بلاغت آن بیفزاید و الا در بلاغت کلام قصوری پیدا آید و ظاهر است که مطابق امور حقیره نخواهد
بود دیگر امور حقیره پس ترک تمثیل بامور حقیره در مقامی که مناسب تحقیر و اهانت است موجب نقصان بلاغت است کلام الهی از آن مبرا است و
این حقارت ترک تمثیل نمودن و آن معنی را بدون مثال آوردن در تفهیم و ایضاح خلل می اندازد و لهذا گفته اند که الامثال مصابیح الاقوال ظاهر است که
چراغ خواه زرین باشد خواه گلین در روشنائی فرق ندارد پس اینجا از تمثیل باشیای حقیره حقتعالی را مجال است و اگر کافران گویند که اینجا نکردن خدای تعالی
از تمثیلات حقیر کدام دلیل ثابت می کنید اگر بهمین کلام تمسک می جویید پس مصادره لازم می آید زیرا که این کلام کلام الهی بودنش ثابت شود از این کلام
بلکه این کلام کلام الهی است اثبات الشیء بنفسه است گوییم ما این مطلب را از کتابهای که کلام الهی بودنش مسلم الثبوت دیگر اهل ملل هم هست ثابت میکنیم
مثل انجیل مقدس که در آن کتاب بزرگ باشیای محقره تمثیل فرموده اند مثل زوان که از انواع لغت هندی [illegible] نامند و آن دانه ایست که در گندم مختلط
شده میروید و او را فاسد می کند و مانند دانه خردل و مانند غربال و خنگ بزه کرم چوب و کرم سرکه و زنابیر در جائیکه فرموده اند تمثیل ملکوت آسمانی مانند
کسی است که در مزرعه خود گندم را کاشت چون بخواب رفت دشمنی آمده در میان گندم زوان بسیاری را افشانده رفت چون کشت از زمین برآمد غلامان
و خادمان آن شخص دیدند که زوان بر گندم غالب است عرض کردند یا سیدنا شما درین مزرعه گندم صاف و پاک کاشته بودید این زوان از کجا پیدا شد
اگر بفرمائید این را از میان گندم بر کنیم آن شخص فرمود که اگر اینوقت شما در پی برکندن زوان خواهید افتاد همراه گندم جید نیز بسیار برکنده خواهد شد
بگذارید این هر دو را تا باهم پرورش یابند تا وقت درو و چون وقت درو رسید درو کنندگان را فرمود که زوان را از گندم جدا چینید و آن را دسته دسته بسته
بآتش بسوزید و گندم پاک را در خرمن کنید و من تفسیر میکنیم برای شما این تمثیل را فردی که تخم جید را کاشته بود ابو البشر است و مزرعه او عالم است و گندم
پاک مصاف بنای ملکوت اند که بطاعت خدا عمل مینمایند و دشمنی که زوان را در میان گندم افشاند ابلیس است و زوان گناهان و معاصی اند که ابلیس آن را

تا می کارند و درو کنندگان و شکافند که تا آمدن اجل نیک و بد را یکسان پرورش می نمایند بوقت رسیدن اجل دانه را از گندم تمیز می نمایند و آنرا بسوی آتش دوزخ می برند و نیکان را در ملکوت الهی می سپارند و چون بدان را در آتش دوزخ می برند در آنجا میباشند گریه و زاری و تیز دندان و نیکان در راحت میباشند هر که گوش شنوا باشد پس باید که بشنود و مثلی دیگر برای شما بیان میکنم بسیار مناسب ملکوت آسمانی است مرد دیگری از خردل گرفت که خرد ترین تخمها است و آنرا در مزرعه خود کاشت چون آن دانه را رویید درخت کلانی شد تا آنکه کلان ترین درختهای بقول گردید و مرغان آسمان آمدند و در شاخهای او آشیانه کردند همین است تمثیل هدایت هر که بسوی هدایت دعوت کند خدای تعالی اجر او را بزرگ سازد و ذکر او را بلند گرداند و هر که آن هدایت جوید هی نشود نجات یابد و نیز در انجیل مقدس فرموده اند که شما مانند غربالی میباشید که تفتیش از وی بر آید و روی می ماند چنان نشود که حکمت از دل شما بیرون رود و کینه ها در سینهای شما باقی ماند و نیز فرموده اند دلهای شما مانند سنگ ها است که نه از آتش پخته میگردد و نه آب نرم میسازد و نه باد او را می خشکاند و نیز فرموده اند که ای بندگان خدا شما در فکر ذخیره فردا باشید و در حال جانوران نظر کنید که لباس صحت و لیشم با نها داده اند و رزق آنها با نها میرسد و نه آنها پسندیده نه زراعت می کنند و بعضے از جانوران در شکم سنگ و در جوف چوب میباشند کیست که آنجا لباس و رزق با نها رساند مگر خدا تعالی آیا شما و نیز فرموده اند زنبوران را به تجسس بیند از جاهای خود بیرون می آیند و گنبد شمار انگبین بیوقوفان و بیعقلان محافظه نکنید تا دشنام ندهند انتهی بالجمله حق تعالی خالق کبیر و صغیر است و حکمت او در هر چیز پیدا کرده است جلوه گر است پس تمثیل بهر چیزی که مشتمل بر حکمتی و منفعتی باشد مستحسن و محمود است بلکه در اشیا صغیره بجسم و حقیقت اگر حکمتے کامله و منفعتے عمده ظاهر گردد بسیار عجیب میباشد چنانچه از غرائب خلقت پشه نوشته اند که با وجود این خردی جثه آنچه فیل را در این کبیر جثه داده از اعضا و جوارح همه با وهم عنایت شده مع شیئ زائد و از عجائب خرطوم آنست که با وجود این خردی گاو او را اگر او را در پوست گاو میش یا فیل بچلاند بیجو فرو میرود که گویا انگشت در حلوا بردند و سرش آن است که در سر خرطوم او بیچی ودیعت نهاده اند که بسبب آن نفوذ می کند پس تمثیل با شیای حقیره را حق تعالی که حکیم است و در آن اشیا حکمت های گوناگون ودیعت نهاده است هرگز ترک نمی فرماید لیکن سامعان کلام الهی دو قسم میباشند قسمی اهل ایمان که قول ایشان معتبر است زیرا که موافق عقل جاری میشوند و قسمی دیگر کفار اند که قول ایشان معتبر نیست زیرا که از راه عناد بر خلاف مقتضای عقل میروند فاما الذین آمنوا فیعلمون انه الحق من ربهم یعنی پس اما کسانیکه ایمان آورده اند پس میدانند که آن تمثیل حق است آمده از پروردگار ایشان زیرا که بیان خست چیزی و حقارت آن بدون تمثیل بشئ حقیر و خسیس نمی تواند شد اگر در آن مقام تمثیل بچیزهای بزرگ نمایند بموقع می افتد و رب ایشان که مراتب اشیا را میداند و هر چیز را در مرتبه خود می نهد هرگز خلاف آن نخواهد فرمود و اما الذین کفروا فیقولون یعنی و اما کسانیکه کافر شدند پس میگویند با وجود آنکه مطابقت مثال را با ممثل میدانند و می فهمند که این چیز حقیر بغیر از چیز حقیر نمی تواند ماذا اراد الله یعنی چه چیز اراده کرده است با آنکه عظمت او بی نهایت است بهذا مثلا یعنی بگردانیدن این چیز حقیر مثال تا سبب هدایت گردد حال آنکه این چیز حقیر مناسب عظمت او نیست و این فهمند که مثال را می باید که مطابق ممثل به باشد در عظمت و حقارت نه مطابق ممثل که ذکر کننده مثال است آری حق تعالی با وردن این چیزها حقیر در مثلات قرآن اراده امر عظیمی فرموده است و آن امتیاز است در میان مومنان و کافران زیرا که یضل به یعنی گمراه می کند بسبب آن مثال آنکه نفس سبب هدایت است کثیرا یعنی بسیاری را از مردم که از راه غلط فهمی تمثیل اشیا صغیره را با شیا حقیره منافی عظمت ذکر کننده مثال میدانند و هر چند اینها جماعه کثیر اند تا کثرت ایشان هم اعتبار ندارد تا قول ایشان را بر صواب حمل نموده اید یا ذم و طعن ایشان را در شمار آورده شود و یهدی به کثیرا یعنی و هدایت میکند بسبب آن مثال بسیاری را از مردم زیرا که بسبب آن مثال حقارت بعضے اشیا در ذهن ایشان بکمال وضوح جلوه گر میشود و از آن اشیا اجتناب می کنند چه جای آنکه آنچیزها را عبادت کنند و در اینجا سوالی است جواب طلب و آن آن است که راه یابان را در جاهای دیگر از قرآن و صفت بقلت فرموده اند چنانچه در آیه منهم المؤمنون و اکثرهم الفاسقون و در آیه و قلیل من عبادی الشکور و در آیه الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و قلیل ما هم و اینجا هر یکه دو فریق را موصوف به کثرت فرمودند که یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا بظاهر مخالف آن جاها می نماید پس وجه تطبیق چه باشد جواب آنکه گمراهی چیز جداست و بسیار است اما بنسبت چیز دیگر که از در کثیر است و قلیل میگویند حال هدایت یافتگان هم این است که فی انفسهم کثیر اند و بنسبت گمراهان قلیل اینجا بیان حال هدایت یافتگان فی انفسهم فرموده اند و در جاها دیگر حال هدایت یافتگان بنسبت گمراهان پس تعارضی نیست علاوه آنکه هر چند هدایت یافتگان در عدد

قلیل از افراد در حقیقت کثیر اند چنانچه گفته اند شعر ان الکرام کثیر فی البلاد وان قلوا کما غیرهم قل وان کثروا و سوالی دیگر هست جواب طلب آن است که در کریمه بیان جمله

تعقیب نفرمود در حالی که بشرافت اینها بود و لهذا در اکثر جاها در قرآن مجید مذکور نیکان بر بد مذکور در قرآن شده هم است جواب سیاق این کلام برای رد مقال کافران است که

که در ابطال اعجاز قرآن با این شبهه تمسک جسته زبان طعن دراز میکنند و گمراه میشوند نه بیان حال اینها مسطور افتاده و لهذا درین کلام نسبت بکلام سابق که فاما الذین آمنوا

واما الذین کفروا هست نشر بر غیر ترتیب لف اختیار فرموده اند و این هدایت و گمراهی که بسبب نزول قرآن و تمثیلات آن مردم را بتفریق رو میدهد نباید بحکم توجیه بلا مرجح نیست

بلکه نزول قرآن در اصل سبب هدایت گشت نه سبب گمراهی لیکن صحت مزاج مدرکه شرط است و قصور استعداد مانع و لهذا اولاد صحیح المزاج کامل الاستعداد را از بنی

آدم نزول قرآن سبب گمراهی نمیشود و ما یضل به الا الفاسقین یعنی و گمراه نمی کند خدا تعالی بسبب مثل با شیهای حقیره که در قرآن نازل میفرماید مگر فاسقان را که از حد عقل

و حد شرع برآمده اند و استعداد فهم حق را گم کرده و درینجا باید دانست که لفظ فاسق در عرف قرآن دو معنی دارد یکی از ان دو معنی که در عرف اهل شرع رایج و مشهور است

آنست که شخص فرمان الهی را بجا نیاورد و مرتکب کبیره یا مصر بر صغیره باشد بی آنکه تدارکش بتوبه نماید و این قسم شخص نزد اهل سنت مسلمان است مگر آنکه گنهگار است امید

نجات او و قبول شفاعت در حق او و امکان عفو از گناه او باید داشت و با او مناکحت و توارث جاری باید داشت و بعد از مردن او را بآئین مسلمانان غسل باید

داد و نماز باید خواند و در مقابر مسلمین دفن باید کرد و لعنت بر او و تبرا از و و بغض او از جهت دین حرام است بلکه امداد او و استغفار و فاتحه و درود و صدقات و

خیرات لازم باید شمرد و نزد خارجیان کافر است از اسلام برآمده و نزد معتزلیان مرتبه دارد درمیان ایمان و کفر مومن است و نه کافر و نزد زیدیان قابل

امامت نیست گویند که نماز با امامت او درست نمیشود و این نماز را اعاده فرض است و دوم آنست که شخص در کفر از حد بگذرد و تمرد و عناد پیش گیرد و دیده و

دانسته انکار حق نماید چنانچه در آیه بئس الاسم الفسوق بعد الایمان بمعنی اول مستعمل شده و در آیه ان المنافقین هم الفاسقون و در آیه منهم المؤمنون واکثرهم الفاسقون

بمعنی دوم مستعمل است و درین آیه نیز همان معنی دوم است زیرا که فاسق بمعنی اول هنوز فاسد المزاج نشده حکم مریضی دارد که مرض او عارضی است و علاج پذیر و بسبب او

اعتقاد و انعقاد ذهنه صحیح است بموعظه قرآن و تمثیلات او منتفع میشود و اصلاح می پذیرد بخلاف فاسق بمعنی دوم که کفر او از حد جهل بسیط تجاوز کرده بحد جهل مرکب رسیده

قرآن و تمثیلات او مانند غذای صالح که در مزاج فاسد فاسد شده موجب ازدیاد فساد میگردد و اگر کسی بخاطر رسد که فاسق مطلقا خصوصا فاسقانیکه موصوف باین صفت

ابده اند خود گمراه اند گمراه کردن گمراهان چه معنی دارد که بتحقیق حاصل است گوئیم مراتب گمراهی مانند مراتب هدایت انتها ندارند از مرتبه بمرتبه دیگر ترقی مینمایند قبل از انکار قرآن

و طعن در تمثیلات او اصل گمراهی اینها با خدا بود اما بعد از نزول قرآن و انکار اعجاز او مرتبه دیگر از گمراهی حاصل کرده اند که سابق اینها را حاصل نبود آری استعداد

ترقی باین مرتبه در ذات ایشان کامن بود که انوقت بروز نمود زیرا که این فاسقان الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه یعنی آنکسانند که می شکنند عهدی را

که با خدا بسته اند بعد از پخته کردن آن عهد درینجا باید دانست که چون شخص کلمه اسلام بر زبان جاری کرد و با پیغمبر علیه السلام یا با خلیفه از خلفای او بیعت نمود و پیغمبر

علیه السلام را فرستاده و نائب خدا تصدیق کرد پس با خدا عهد بست که انچه از حکم و احکام او بواسطه این پیغمبر علیه السلام باو برسد او را قبول نماید و چون در صحبت پیغمبر علیه السلام رسید

یا کتب سیر و شمائل او را مطالعه نمود و دریافت اوضاع و اطوار او که سراسر دلیل حقانیت او نیند مطلع گشت و معجزات او و کرامات اولیای امت او را دید و شنید آن عهد

را پخته کرد بعد ازین حالت اگر معاذ الله شبهه در اسلام بخاطر خود جاده و بسبب ان شبهه طعن در احکام شرعیه شروع نماید یقین است که این شخص از حد عقل و شرع خارج

شده و بمرتبه اعلی از گمراهی ترقی نموده که او را قبل از در آمدن در اسلام و دیدن پیغمبر علیه السلام و معجزات او یا شنیدن اوضاع و اطوار او حاصل نبود پس این حالت علامت ظاهر

است بر آنکه این شخص بشمر ده خارج از افراد حد کفر است و واصل بحد اعلای او و بعضی از مفسرین این عهد را بعهد روز الست بربکم حمل نموده اند و گفته اند که هر روح را

از ارواح بنی آدم در وقت پیدایش حضرت آدم علیه السلام از پشت ایشان بر آورده بشکل ذره های خورد منتشر ساخته اند و علم وحدانیت حق تعالی را در ایشان ودیعت

نهاده اند و از ایشان بمضمون آن اقرار گرفته اند پس در انوقت جمیع نوع شخصیه جز لمیه انسانیه با پروردگار خود عهد بسته اند که غیر او را با او شریک نکنند و از تبعه

طاعت احکام او سر بیرون نزنند و میثاق این عهد و پخته کردن آن بر دو طریق است اول مرکوز ساختن دلائل توحید در عقول ایشان بنحوی که اگر عقول خود را از غواشی اوهام

تجرید نمایند ان دلائل را دریابند و همین است معنی اشهدهم علی انفسهم دوم فرستادن رسولان با معجزات برای یاد دادن آن عهد و دفع شبهات و ستر اوهام

و نقض آن عهد این است که انقدر در تقلید آبا و اجداد خود اتباع اهویه و شهوات خود فرو روند و لذات بدنیه و منافع دنیویه را اختیار نمایند که آن

علم ضروری از ایشان محجوب شود و انرا نتوانند دریافت و چون با وجود این تاکیدات که درین عهد بوقوع آمده انرا نقض کنند و بر خلاف آن اصرار نمایند

یقین است که حال بکردار فساد ایشان نهایت مشهور و حال آنکه ایشان برین قدر اکتفا ندارند بلکه ویقطعون ما امر الله به ان یوصل یعنی و قطع میکنند آن علاقه را که حکم فرموده
است خدای تعالی بآنکه آن علاقه را وصل کرده شود و آن چند علاقه است اول علاقه که روح را با مبادی عالیه ملاء اعلی و سکان جبروت و ملکوت است و آنرا قطع کردن بسبب
انهماک در اتباع شهوات و محبت جواهر مظلمه دنیاوی و حرص بر امور خسیسه فانیه است دوم علاقه که با حضرات انبیاء علیهم و مرشدان و واعظان بحکم صحابت ایشان متحقق است
و قطع کردن آن علاقه بسبب مصاحبت کفار و منافقان و مبتدعان و شنیدن شبهات ایشان و طعن کردن در اوضاع و اطوار نیکان است سیوم علاقه قرابت و رحم است
و قطع کردن آن بچند وجه است یکی آنکه بالکل ترک ملاقات و ترک حضور است در وقتی که متوقع حضور باشند مثل شادی و ماتم و عیادت و اعانت دوم ترک احسان و جود
با ایشان سیوم ایذا رسانیدن بایشان و قطع این علایق با وجود آنکه با این علاقها هم مقتضای شرع دلیل صحیح است بر آنکه این شخص از دایره عقل و تمیز برآمده و یفسدون
فی الارض یعنی و فساد میکنند در زمین بچند طریق اول آنکه مردم را از ایمان متنفر میکنند و مخالفان اهل ایمان را بر جنگ و قتال برمی انگیزند و کافران را
بر اسرار مسلمانان مطلع میکنند و عیوب صحابه رضی الله عنهم و دیگر صلحای امت را تجسس کرده شهیر مینمایند تا مردم از تاثیر صحبت متبرکه ایشان و خوبیهای این دین بد اعتقاد
شوند دوم آنکه رسوم بد و بدعات قبیحه را بتعلیم مردم در مال و انعام و احسان در میعاد عاقبت فاسقان رایج میکنند سوم آنکه در استیفای شهوات نفس خود بیباک
شوند قتل و جرح و ضرب و شتم و مصادره و اخذ مال مینمایند و منجر بتلف نفوس و مواشی و زراعات و قطع طریق و احتکار میگردد و بسبب این چیزها روی زمین فاسد
میشود لیکن اینها بسبب این حرکات بمقصد خود که اهانت دین خود و تحقیر اهل صلاح و نیکان است نمیرسند بلکه اولئک هم الخاسرون یعنی این گروه
ایشانند زیانکاران که راس المال خود را که عقل بود و بسبب آن متوقع ارباح کثیره بودند از فواید کتاب در دنیا و لذات جنت در آخرت بر باد دادند و بجای
آن این مهلکات را که بعد از موت بصورت حیات و عقارب نمودار خواهند شد خریدند پس در حق ایشان همان مثل راست آمد که اعطی درة و اخذ اجرة و اگر تتبع
این قرآن عاجز شدید و معبودان و تشکیل کنندگان شما نیز از امداد شما عاجز آمدند پس معلوم شد که شما این قرآن را کلام الهی دانسته انکار میکنید پس این انکار کفر بحت است
و کفر بحت از آدمی با وجود دانستن بدایت حال و انتهای حال خود متصور نیست کیف تکفرون بالله یعنی چه قسم کفر کرده بخدا و کنتم امواتا یعنی و حال آنکه بودید
شما اجسام بی جان هیچ حس و حرکت در شما نبود اول عناصر بودید بعد از آن غذای مادر و پدر شدید بعد از آن نطفه بعد از آن خون بسته بعد از آن گوشت پاره و بعد اینها بمحض
عنایت او تعالی بسوی شما متوجه شد فاحیاکم یعنی پس زنده ساخت شما را بنفخ روح تا آنکه حس و حرکت در شما پیدا شد لیکن بسبب بی عقلی مانند مرده جاهل بودید
تا آنکه عقل کامل شما را بخشیده و زندگی دیگر شما را ارزانی فرمود و هنوز در دانستن چیزها که عقل در یافت آن نمیرسد مانند مرده بودند تا آنکه کتاب بر شما نازل
فرمود و بزبان پیغمبران کتاب را شرح کنانید و زندگی دیگر بخشید ثم یمیتکم یعنی باز خواهد میرانید شما را نه برای آنکه شما را نیست و نابود کند بلکه برای آنکه شما را
نقل کند ازین سرای تنگ فانی بسرای فراخ جاودانی تا جزای علم و عمل مکسوب خود در آن سرا به بینید ثم یحییکم یعنی باز زنده خواهد ساخت شما را وقتی که در صور
نفخ کرده خواهد شد و این زندگی مانند زندگی اول نیست زیرا که در زندگی اول شما از خالق خود محجوب بودید و درین زندگی حجابها بالکلیه مرتفع خواهد شد
ثم الیه ترجعون یعنی باز بسوی او تعالی رجوع کنانیده خواهید شد پس هر که از ابتدای تا انتهای حیات متوقع انعام کسی باشد و در حالت کار او در دست
بان کس بچه وجه امکان است که کفر بآن کس پیش گیرد باقی ماند درینجا سوال چند جواب طلب اول آنکه جمله و کنتم امواتا را با تکفرون باید چه ربط است ظاهر است که حال
و در حال بودنش بچند وجه اشکال می آید اول آنکه جمله ماضویه چون حال واقع شود لابد است از تقدیر قد و خاصیت قد آنست که ماضی را از حال نزدیک می کند
حال آنکه بودن شما بی جان در شکم مادران نسبت بعید است محل دخول قد نمیتواند شد جوابش آنکه گاهی ماضی بعید را قریب اعتبار میکنند و لفظ قد بران داخل مینمایند چنانچه
در کیف تکذب و قد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المومن لا یکذب چون قول آنحضرت علیه السلام این حدیث را محفوظ و متتبع است قریب اعتبار نموده اند اگر چه
بعید است همچنین اینجا چون ساعات حیات و زمان عمر بشتابی گذشته میگذرد اگر چه دور است نزدیک مینماید دوم آنکه بر این تقدیر معطوف
ثم یمیتکم ثم یحییکم ثم الیه ترجعون بر و کنتم امواتا مشکل میشود زیرا که این امور مستقبلات محض اند اگر بر معطوف شوند حال باشند
و مستقبل محض حال نمیتواند شد صاحب کشاف ازین اشکال باین نوع جواب داده که فقط جمله ماضویه حال نیست بلکه تمام قصه حال واقع
شده پس گویا چنین ارشاد میشود که کیف تکفرون بالله و قصتکم هذه القصة لیکن درین جواب هنوز خدشه باقی است زیرا که قصه که مشتمل بر مستقبلات باشد
ثبوت مجموع او در حالت وجود حال مشکل مینماید لهذا اکثر توجیه کنندگان عبارت کشاف [illegible]

و در اینجواب نیز خدشه باقی هست و آن آنست که کافران این قصه را معلوم نداشتند و اگر بعضی از انها دیده و دانسته مکابره میکرده باشند محتمل است اما اگر
از انها احیای ثانی و رجوع را باور نمیداشتند و بعضی از مفسران متاخرین چنین گفته اند که اینجا مستقبلات باعتبار معنی ثم باول بامعنی اند زیراکه معنی ثم عطف
بالتراخی هست پس معنی کلام چنین شد که فاحیاکم تراخی یافته و تراخی احیا و ابدا کم و تراخی رجوع کم الیه و درین توجیه نیز خدشه باقیست زیراکه تراخی اینها امور را
در عدم کفر دخلی نیست و همچنین تراخی که مدلول ثم است معنی حرفی است که اصلا استقلال ندارد بلکه مرآت ملاحظه غیر است پس حال را می باید که معنی مستقبل
باشد و اگر معنی حرفیه را بحکم معنی اسمیه گرفته در توصیف و حالیت بکار برده شود پس فرق در معنی حرفیه و اسمیه هیچ نمی ماند پس اصح توجیهات آنست که
وکنتم امواتا فاحیاکم منقطع کلام است و ثم یمیتکم معطوف بر جمله کیف تکفرون بالله و حاصل کلام آنست که با وجود دانستن بدایت حال خود از شما کفر نهایت
مستبعد است و اگر با اینهمه دانستن کفر میورزید پس شما را باز موتی و حیاتی دیگر در پیش است سزای این کفر در آن موت و حیات خواهید چشید سوال دوم
در استعمال فا کردند و در معطوفات او لفظ ثم آوردند در میان این هر دو فرق چیست جوابش آنکه موتی که در وکنتم امواتا مذکور است همان است که در
مدت نطفه و علقه یا در جنین را میباشد یعنی عدم حیات و ضد احیات ممتد است تا وقت احیا پس احیا باو متصل شود و محل دخول فا گردد و اماتت از احیا بسیار
تراخی دارد گو از حیات متراخی نباشد و همچنین احیای دوم نیز از اماتت بسیار متراخی است گو از موت متراخی نباشد و همچنین رجوع الی الله از احیای ثانی متراخی
است پس محل ثم آمدن گردید سوال سیوم آنکه بعضی مفسرین ثم یمیتکم را بر احیا در قبر برای سوال منکر و نکیر حمل نموده ثم الیه ترجعون را بر احیای
بعث روز حشر و نشر برای ثواب و عقاب این توجیه هم قباحتی دارد یا نه جوابش آنکه این توجیه هر چند من حیث اللفظ محتمل است اما من حیث المعنی
چندان چسپان نیست زیراکه اگر حیات قبر را حیات حقیقی اعتبار کرده شود پس در وقت بعث و حشر و نشر بوجود حیات دیگر بر آن حیات ضروری نه از
زیراکه زنده را زنده کردن بی معنی است پس لابد از ارتکاب احد الامرین باید کرد یا قائل باید شد بموت دیگر در قبر و آن خلاف اجماع است و نیز خلاف اسلوب
این کلام است زیراکه درین صورت چنین بایستی فرمود که ثم یمیتکم ثم یحییکم ثم الیه ترجعون یا قائل باید شد بانکه حیات بعث و نشر مجازی است
حقیقی نیست و هو صریح البطلان بلکه تحقیق آنست که معنی حیات تعلق روح به بدن است و در قبر اصلا تعلق روح به بدن نیست بلکه تعلقی شعوری
و ادراکی بروح را بعد از مفارقت از تعبیر بدن بحیات فرموده اند پس حمل حیات قبر بر مجازیت متعین است لا غیر سوال چهارم آنکه بعضی مردم را بنصوص
قرآنی سه بار موت در پیش آمده مثل حضرت عزیر ع م که ایشان را تا صد سال میرانیدند باز زنده گردند باز موت دیگر که مستغنی چسپانیده نه و همچنین کسانی را
که از بنی اسرائیل بخوف وبا فرار کرده بر آمده بودند حکم شد که موتوا باز ایشان را زنده کردند و همچنین کسانی را از بنی اسرائیل که همراه حضرت موسی ع م
در میقات رفته بودند بصاعقه کشتند بعد از ان باز زنده کردند چنانچه درهمین سوره می آید ثم بعثناکم من بعد موتکم و چون بعد از هر موت
احیا لازم است پس این جماعه را احیا هم سه بار واقع شده درین آیت انحصار دو موت و دو حیات مطلقا چه قسم راست آید جوابش آنکه زیاده
از دو موت و دو حیات عادی نیست و در اینجا مذکور نعمت یا تصرفاتی است که بحکم عادت مطرد آمده هر کس و ناکس یافته میشود و موت و حیات
زائد برین دو بار مخصوص ببعض افراد و بعض جماعات است کلیه نیست و همچنین اعلام موجب و حیات زائد از دو بار مخاطبین را حاصل نبود زیراکه بر قصص امم
ماضیه مطلع نبودند در خطاب آنها ذکر زائد وجهی نداشت در اینجا باید دانست که درین آیت جهات عمده از علم عقائد با دلائل آن مذکور است مسلم
را باید که با آن جهات مع دلائلها خبردار شود جهت اول آنکه عالم پیدا کننده ایست دانا و توانا و زنده و شنوا و بینا و مستغنی از ما سوای خود و از انجمله آنست
که قدرت زنده کردن و میرانیدن غیر او را حاصل نیست و از انجمله آنست که حشر و نشر حق است زیراکه بار دوم کردن کار سهل تر از بار اول کردن
است و از انجمله آنکه حق تعالی بندگان خود را بامر و نهی تکلیف داده است و اسباب خوف و رجا در عالم آخرت برای ایشان مهیا ساخته و از انجمله آنست
که در دنیا تهیه اختیار باید کرد زیراکه بعد ازین زندگی موتی در پیش است و این حیات متبدل بممات خواهد شد و صورتیکه درین حالت است و مالی و اولاد
و خانه و باغی که برای نفع این زندگی داده اند همه باز خواهند گرفت بحدی که بعد از موت مالک هیچ چیز نخواهد شد و در دنیا از وی اثری نخواهند گذاشت
مدتی دراز در لحد خواهد گذرانید که هر چند او را آواز دهند جواب نشنود و هر چند ازو پرسند سخن نگوید و باین مرتبه از خاطرها محو می شود که اصلا بیادها
پروای زیارت او نمی مانند و اهل و عشائر او را از فرش مطلق نمیکنند چنانچه گوینده گفته است بیت و پیم گردد روزی کباب + که میگفت گوینده با آب

در فنا کردن لباس روزگار را بیابد گل شگفته نوبهار لباس تر و تازه می پوشاند و اردی بهشت و باید که با خاک با شبنم و خشت و چون حالت این حیات چنین است پس
قابل آن نیست که دل او بسته شود و لهذا امر زندگی جاودانی که در پیش است اختیار کرده اید و اگر کافران گویند که هرچند خدا تعالی مصدر احیا و اماتت است
لیکن حقی بر اثبات ندارد تا ما را کفران نعمت او التجا بغیر او مضر باشد زیرا که صدور احیا و اماتت از او بطریق قصد و اختیار نیست بلکه اسباب وجود از او
صادر شده بود و بعد آن اسباب رفته رفته منجر شدند با آنکه با تغیر در عرصه وجود آمدیم از ابتدا قصد ایجاد ما نداشت تا بر ما منت نهد و باید گوییم این اعتقاد غلط
زیرا که هو الذی خلق لکم یعنی آن ذات پاک کسی است که مقدر ساخت برای شما قبل از پیدایش شما ما فی الارض جمیعا یعنی آنچه در زمین است همه آن را چه از جنس
غذاهای خوب و بوهای مرغوب و آوازهای خوش و صورتهای زیبا و دیگر حظوظ و لذات و لذائذ و مشتهیات و بعضی از چیزهای زمین وسائل تحصیل
این مطالب نهاده و استعداد این مرغوبات گردانید مثل تیر و کمان و دام و شست برای شکار و چوب و آهن و گاو و رسن برای کشت کار و غیره و بعضی اشجار و
چیزها را وسائل رفع مضرت و حصول آرام و قرار ساخت چون مسکن و خیمه برای رفع گرما و سرما و دوا جهت رفع مرض و بعضی چیزها را برای حصول عبرت و مزید
تنبیه گردانید مثل موت و سقم و مشقت و الم و در موت فائده دیگر هم هست که اگر پیشینیان نمی مردند پسینیان پیدا نشده زمین برای معاش
این همه جمع کثیر تنگی می کرد و تزاحم و تقاتل رو می داد و پیشینیان بر ریاست و جاه مستقل می ماندند و پسینیان از لذت ریاست و حکمرانی محروم می ماندند
و همچنین در مشقتها و الم ها فوائد دیگر است عمده آنها آنکه اگر مشقت نمی بود کارخانه اسباب رفع آن مشقت و سرانجام کنندگان آن اسباب معطل می ماندند
مثلا اگر دزد نمی بود پاسبان چه کار می کرد و اگر خوف غنیم نمیشد قلعه و قلعه بانان بکار نمی آمدند و همچنین اگر مشقت سرما نمی بود شالبافان معطل میشدند و اگر گرما
نمی بود خسخانه و بادکش معطل میماندند و اگر گرسنگی نمی بود باورچی چه کار میکرد و اگر تشنگی نمی بود آبدار و سقا بیکار می ماندند و اگر مرض نمیشد دوا و طبیب و عطار و فصاد و
جراح همه رایگان میشدند و بعضی چیزها را اسباب تحصیل کمالات ساخته اند مانند حواس ظاهر و حواس باطن و جهات و استعدادات این امور مثل دوات و قلم
کاغذ و سیاهی و استاد و معلم و بعضی چیزها را برای تصحیح عذر و تقصیرات پیدا کرده اند مثل نسیان و خطا بالجمله هرچه در عالم است همه مصروف کار آدمیان است
حتی سم قاتل که در بعضی از وجوه با آن نیز انتفاع میشود و قبل از پیدایش آدمی این چیزها را مقدر کردن دلیل صریح بود بر آنکه در آخر کار مخلوقی را پیدا خواهند کرد که این چیزها
بکار برد و مصرف سازد چنانچه پیدایش آدمی و محتاج ساختن او به همه این چیزها دلیل صریح است بر آنکه در آدمی اسرار این همه چیزها را ودیعت نهاده اند و از او تصرف
در این چیزها و استعمال او آن چیزها را بر وجه مناسب حکمت صورت می بست و چون اشیای مقدره در زمین بخودی خود از زمین ظاهر نمیشد زیرا که زمین قابل محض است و فاعل
محض هیچ چیز را بالفعل نمیشود برای تکمیل منفعت شما عنایتی دیگر فرمود که ثم استوی الی السماء یعنی بار دیگر راست متوجه شد بسوی آسمان زیرا که آسمان متضمن اسباب
تحصیل ما فی الارض بود فسوّیهن یعنی پس درست ساخت آن آسمانها را بوجهی که هیچ فطور و انشقاق و کجی در آنها نماند و اعتدال کلی حاصل آمد سبع سموات
یعنی هفت آسمان که کواکب سیاره در آنها حرکت نمایند و از حرکات آنها اوضاع گوناگون ظاهر شوند و از آن اوضاع چیزهایی که در زمین مکنون و مخفی بود بروز کند
مثل ریزش باران و همچنین میوه ها و حبوب و غله و گیاه با آفتاب رنگ و مزه و خواص با مهتاب و دیگر ستاره ها و تبدل فصول اربعه بقرب و بعد آفتاب و بهم رسیدن
حبوب و فواکه بر موسم و لحوق احتیاج ما بعالی که در دفع مضرت هر موسم نماید مثل عمارات مضبوط در هنگام بارش و ملبوسات گرم در سرما و خسخانه و بادکش و برف و یخ
در گرما و علی هذا القیاس و ضیا و روشنی در عالم از کواکب آسمانی است زیرا که جوهر متنور در اجسام زمینی غیر از آتش دیگری نیست و بدوام قرب آن جوهر در لقای
مثل سکینه تجلی جواهر نیره آسمانی و مع هذا نور این جسم که آتش است عام و با فیض نیست بلکه در مبدء محتاج امداد و اندمال ماده احتراق است از هیمه و خس و خاشاک
چنانچه اسرار جمیع ما فی الارض در آدمی ودیعت نهاده اند و بسبب آن جمیع ما فی الارض منتفع میشود و همچنین اسرار ما فی السموات نیز در او ودیعت نهاده اند با آنکه چیزهای
آسمانی منتفع شود و انتفاع کننده انواع انتفاعات است هم باعتبار مخلوقات سفلی که ما فی الارض اند و هم باعتبار تجلیات علوی که ما فی السموات اند مخصوص جنس
انسان است و از نوع انتفاع آنکه بآیات قدرت و دلائل او بشناسد و لقای او حاصل کند چنانچه بهمین انتفاع اشارت فرموده اند در آیه سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق
و نیز منفعتی که ازین چیزها بیاد دهانیدن آخرت و ثواب و عقاب آن جهان حاصل میشود مخصوص نوع انسانی است زیرا که انسان اسباب لذت و لذتها از
[illegible] و فواکه و [illegible] و نعمت بهشت را بر آن قیاس می کند و از اسباب وحشت و الم مثل غم و خوف و [illegible]
[illegible] می شنود و عذاب دوزخ را بر آن قیاس می کند و تخصیص صفت آسمان [illegible] مقام برای آن است که [illegible]

سفلیه که نوع انسانی را بیشتر در خور و مدد کار است بهمین صفت آسمانها کواکب ایشان است الاصل این اشیا از ارواح مدبر عرش و کرسی ناشی شده اند و انتفاع اعظم انسان را بلکه هر مخلوق از اینها
است لیکن چون این ارتباط کائنات سفلی با اینها از نظر ظاهربینان پوشیده و مستور است ذکر عرش و کرسی بلکه لوح و قلم نیز درین مقام نفرموده اند با الجمله آدمی از چیزهای زمین و آسمان منتفع شده
و آن چیزها را مستعد کار او پیدا کردن دلیل صریح است بر آنکه وجود آدمی و حیات و موت او بعنایتی خاصه از جناب الهی واقع شده از ان قبیل نیست که پیدایش چیزهای دیگر [illegible] شده
باشد بی آنکه مقصود بالذات بود زیرا که او تعالی بر ربط هر چیز بسبب چیز دانا است و هو بکل شیء علیم یعنی و او بهر چیز دانا است پس چیزهای را که در زمین و آسمانها است ایجاد و بهر آن همه چیز را او داده
و ودیعت نهادن میتواند بخشید بعد از موت اجزای هر مرده را میداند پس جمع اجزای مرده را میداند پس جمع اجزای مرده برای اعاده آن نزد او سهل است کار است و نیز آنچه مقتضای آن
عمل است از اجزای نیک و بد میداند و آنچه مقتضای شکر این نعمتها است و مقتضای کفران این نعمتها است نیز میداند پس دانستن این چیزها آدمی را بالاضطرار بان میکشد که کفران نعمت
او نورزد و انکار انجام منزله او نماید با قیامت [illegible] در ینجا دو سوال جواب طلب اول آنکه خلق لکم ما فی الارض جمیعا دلالت میکند بر آنکه هر چه در زمین است بر هر کس مباح الانتفاع است
چنانچه مذهب اباحتیان است حال آنکه تحریم محرمات در جمیع شرائع حضرت ثابت شده جوابش آنکه پیدایش همه چیز برای انتفاع همه آدمیان تقاضا نمی کند که هر چیز قابل انتفاع
هر کس باشد بلکه درین آیه بمقابله جمیع ما فی الارض با جمیع بنی آدم تقاضا میکند که افراد اول بر افراد ثانی منقسم شود پس چیزی که متعین بحق غیر شده و بسببی از اسباب ملک
گشته انتفاع با آن بغیر اجازت صاحب حق روا نباشد و همچنین انتفاع بنی آدم از جمیع ما فی الارض تقاضا میکند که هر کس از هر چیز بهر نوع انتفاع روا باشد بلکه در بعضی وجوه انتفاع
حرام [illegible] باید بود مثلا انتفاعی که از زن است بوطی است و انتفاعی که از مادر و خواهر است به شفقت و امداد است و انتفاعی که از آب است [illegible] و انتفاعی که از نسبت [illegible]
بلکه لفظ لکم که لام منفعت در آن موجود دلیل صریح است بر آنکه این همه چیزها را در نفع خود در ضرر خود بکار برید و ضرر دو قسم است ضرر دنیوی و ضرر دینی ضرر دنیوی را اهل تجربه میدانند و ضرر دینی
جز از انبیا هم نمیتوانند دانست زیرا که وقت ظهور ضرر دینی آخرت است و آن وقت را کسی نیافته نیامده تا تجربه آن ضرر حاصل کرده باشد پس طریق معرفت آن ضرر [illegible]
سخن پیغمبران شنیده آنرا باور کردن است از نیجا است که تحریم محرمات در جمیع شرائع واقع شده و اگر کسی گوید که بعضی چیزها که نهی از آن آمده است که در تصریح منفعت [illegible]
و امثال آن از جنس مال متقوم خارج کرده مثل خمر و خنزیر و [illegible] تصور شود گوییم همچنانکه در چیزهای زمینی این قسم چیزها را آفریده اند که بعقیده بعضی است چنانچه [illegible] بنی آدم [illegible]
آفریده اند که بعقیده بعضی از آن فرقه باین چیزها بعقیده منتفع میشوند و مثل مشهور است هر کنده بری را [illegible] اهل عقل و شرع که انجماعه بعقیده باین چیزها
منتفع نمیشوند و نفس ایشان نیز تقاضای آن انتفاع نماید و خود را بر حسب حکم شرع از آن باز نمایند انتفاعی عظیم حاصل میشود که مستحق ثواب صبر میگردند انما یوفی الصابرون
اجرهم بغیر حساب دوم آنکه ازین آیه معلوم میشود که خلقت آنچه در زمین است مقدم بر خلقت آسمانها است و همین معنی در سوره حم السجده بصراحت تمام مذکور است و آنچه در
سوره نازعات آمده که والارض بعد ذلک دحاها دلالت صریح میکند که وجود زمین یعنی پهن کردن و گسترانیدن آن بعد از خلقت آسمان و تسویه آن بلکه بعد از
حرکات کواکب است و بعد از وجود روز و شب ظاهر است که خلق زمین و آنچه در زمین است بدون وجود زمین ممکن نیست پس در مضمون این آیتین تعارض و تناقض
بهم رسید و معهذا خلق لکم ما فی الارض جمیعا لا اقل دلالت میکند بر آنکه آنچه در زمین از ابتدای خلقت آن تا بوقت این خطاب موجود شده است مقدم بر تسویه آسمانها و این معنی
مخالف حس و بداهت است قطع نظر از آنکه معارض بآیت دیگر باشد راست نمی آید جوابش آنکه خلق لکم ما فی الارض بمعنی قدر لکم باید فهمید و همچنین در سوره سجده و جعل
فیها رواسی من فوقها و بارک فیها و قدر فیها اقواتها زیرا که خلقت جمیع ما فی الارض بدون توسط حرکات آسمانی واقع نیست پس از تسویه آسمانها
متاخر میتواند شد و آنچه دیگر مفسران گفته اند که وجود زمین متاخر از خلق آسمان است و بعضی دیگر گفته اند که تسویه آسمان متاخر از خلق زمین است پس بنای آن بر غفلت
از عموم ما فی الارض جمیعا از آیه رفع سمکها فسویها و اغطش لیلها و اخرج ضحیها والارض بعد ذلک دحیها محتمل است که او لا زمین را در غایت خردی آفریده باشند
و در وی اصول جبال و برکت انهار و چشمها ودیعت گذاشته و اقوات حیوانات در آن مقدر کرده باشند بعد از آن بسوی آسمان متوجه شده و آنرا هفت آسمان
ساخته بگردش آورده نور و ظلمت شب و روز ظاهر نموده باز زمین را گسترانیده از آنچه بود پهن و فراخ تر نموده باشند و برین احتمال جمیع آیات باهم مطابق میشوند الا آنکه
ما فی الارض جمیعا را مخصوص باصول معادن و نباتات کردن ضرور است و از حضرت حسن بصری رض مروی است این قول منقول است که [illegible] خلق الله الارض فی موضع
کهیئة الفهر علیها دخان ملتزق بها ثم اصعد الدخان وخلق منه السموات وامسک الفهر فی موضعه و بسط منه الارض فذلک قوله کانتا رتقا ففتقناهما [illegible] باید دانست که اول آنکه
بروایتی مرویست از ابن عباس و جماعه دیگر از صحابه کرام رض چنین منقول شده که قبل از خلقت آسمان و زمین دو چیز موجود بود عرش و آب چون اراده الهی بخلقت آسمانها
و زمین متعلق شد [illegible] در بعضی روایات چنین آمده که بادی را بر آن مسلط ساختند و بسبب آن باد در آب تموج و هیجان بهم رسیده

بسبب حرکت عنیفه امواج بخوری درجوهر آب پیدا شد موجب تدخن گردید و آن دود بسمت بالا صعود نمود و بجان و دود ماده آسمانست که در آیه دیگر بان اشارت
واقع است ثم استوی الی السماء وهی دخان باز قدری از آب پیش تحجر پیدا گردید ماده خلقت زمین گردید پس اول آن زمین یک قطعه بود بعد از آن هفت زمین ساختند
بعد از آن بسوی ماده آسمان متوجه شدند و از او هفت آسمان کردند و درین روایات خلقت زمین را در چهار روز باین تفصیل ذکر کرده اند که روز یکشنبه
ابتدای پیدایش آن بود که ماده آسمانست و طین پیچیده که ماده زمین است واقع شد روز دوشنبه زمین را هفت قطعه ساختند در روز سه شنبه کوهها را بر زمین نصب
کردند و نهرها را جاری ساختند در روز چهار شنبه درختها را رویانیدند و قوت جانوران از دانه و گاه و مانند آن پیدا کردند و روز پنجشنبه بسوی ماده آسمان متوجه شدند
و از او هفت آسمان گردانیدند و روز جمعه در هر آسمان ستاره ها پیدا کردند و گردش برای هر ستاره معین فرمودند و ملائکه را برای کار بار هر آسمان منصوب ساختند
پس تمام خلقت عالم در شش روز باین تفصیل واقع شد چنانچه در سوره حم السجده باین تفصیل ارشاد فرموده اند لیکن اشکالی که در اینجا می آید اینست که روز و شب از طلوع و غروب
آفتاب پیدا میشود و قبل از خلقت آسمان و زمین روز و شب چگونه متصور تواند شد بعضی از علمای در جواب این اشکال چنین گویند که مراد ازین روزها حقیقت روز
نیست بلکه مدت روزهاست یعنی تمام خلقت عالم در مدتی واقع شد که اگر آن مدت را بر مدت روز و شب قیاس کنیم شش روز شود و بعضی از علما چنین گویند که
روز و شب چنانچه بطلوع و غروب آفتاب متصور میشود همچنان بحرکات دیگر یا وقایع دایره نیز متصور میتواند شد پس محتمل است که قبل از خلقت آسمان و زمین حرکت
عرش بود وقتی از اوقات منتشر میشد و آن وقت را روز اعتبار میکردند و در وقتی از اوقات مختفی میگشت و آن وقت را شب قرار میدادند چنانچه حالا هم در موضعی که طلوع و غروب
آفتاب بحرکت او میشود مثل عرض تسعین طلوع و غروب را از حرکت خاصه اش که در مدت شش ماه میشود و شش ماه باقی میماند مبداء روز و شب اعتبار میکنند پس از اول حمل تا
آخر سنبله را روز میگویند و از اول میزان تا آخر حوت را شب یعنی علی هذا القیاس قبل از آنکه آفتاب موجود میشود بحرکات دیگر و وقایع دیگر تحدید روز و شب شده باشد
همان چنان خلقت تمام عالم در مدت شش روز واقع شد و محققین بر آنند که چنانچه روز و شب بحرکات سابقه تحدید میتواند شد همچنان بحرکات لاحقه نیز میتواند شد پس
این روزها که مدت پیدایش آسمان و زمین الی همین پیدایش محدود و مشخص شده چون یک کاره کرد و روزها دیگر شد پس معنی روزها بمعنی دفعات است یعنی در شش دفعه و شش بار است
دو بار توجه با آسمان شد یکبار برای اقرار ماده آن که از آن به دخان تعبیر فرموده اند یکبار برای القای صور که وجود کواکب و ترتیب هفت آسمان شد و حرکات خاصه
از آنها به تفصیل امنوست و چهار بار توجه بزمین واقع شد یکبار برای قرار ماده سفلیات و بار دوم برای القای صور بسیطه و بار سوم برای افاضه صور معدنیه
و بار چهارم برای القای صورت نباتیه که بتبع قوت حیوانات از آن حاصل میگردد آمدیم بر آنکه در صحیح مسلم و تاریخ بخاری و صحیح نسائی و دیگر کتب
حدیث از ابو هریره رض مروی است که آنحضرت صلعم دست او را گرفته و بر انگشتان او شمرد و فرمود خلق الله التربة یوم السبت و خلق فیها الجبال یوم الاحد و خلق
الشجر یوم الاثنین و خلق المکروه یوم الثلثاء و خلق النور یوم الاربعاء و بث فیها الدواب یوم الخمیس و خلق آدم یوم الجمعة بعد العصر و این روایت با روایت سابق
ظاهرا تعارض و تناقض وارد جواب آنکه درین حدیث بیان ابتدای خلقت آسمان و زمین نیست بلکه بیان خلقت اشیای زمینی است گو این خلقت
علی سبیل التوالی والاتصال نباشد بلکه در میان خلقت بعضی اشیای از اشیای دیگر فاصله دراز بوده باشد فایده دوم آنکه جواهر آسمانها ورای جواهر زمینی از بس انجا
در روایات ربیع بن انس و سلمان فارسی و کعب احبار واقع شده است که آسمان دنیا موجی است معلق ایستاده و آسمان دوم از نقره سفید است و آسمان سوم از آهن است
و چهارم از مس پنجم از زر و ششم از زمرد سبز و هفتم از یاقوت سرخ و مانند این روایت همه مبنی بر تشبیه است یعنی انجا هر را اگر بر جواهر دنیا کنند این تشبیه میتواند ها و
لهذا درین روایات اختلاف بسیار آمده و همین دلیل است که کلام مبنی بر تشبیه است فایده سوم آنکه اهل حکمت بمقتضای حرکات معلومه خود چنین قرار داده اند که آسمانها
نه طبقه است آسمان اول از جانب اعلی را فلک الافلاک گویند و این حرکت یومیه را که طلوع و غروب آفتاب و دیگر ستاره هاست بسبب آن محسوس هر خاص و عام است باو نسبت کنند و طبقه
دوم را فلک الثوابت نامند و حرکت بطیه کواکب را بسبب آن صور بروج و منازل پس و پیش میشوند بآن نسبت کنند و هفت آسمان دیگر را برای هفت ستاره باین ترتیب که
در میان [illegible] برای تطبیق هفت آسمانها متضمن عدد همه اهل القالبیه و چون نامیده ثوابت * زحل و مشتری و مریخ و شمس * زهره و عطارد و قمر است
خود را او اهل قالبیه که آن آسمان را تعبیر بعرش و کرسی نموده اند لیکن این همه مبنی بر تکلفات و دور از کار است چنانچه پوشیده نیست زیرا که محتمل است که
هفت آسمان را تابع یک حرکت یومیه که شامل کل اجرام است متحرک نموده باشد و همه ستاره های ثابته بر پشت آسمان هفتم مذکور باشند و زحل در تحت
آن آسمان پس بیش از هفت آسمان ثابت نشود و آنچه در اوصاف عرش و کرسی در روایات غریبه آمده

الکرسی منطبق بر این دو فلک میشود پس اولی همین است که عدد آسمانها را هفت اعتقاد باید نمود و ورای آن عرش و کرسی ثابت باید کرد و ابو الشیخ از حضرت امیر المؤمنین
مرتضی علی کرم الله وجهه روایت کرده است که نام آسمان دنیا رفیع است و نام آسمان هفتم عجیب است و ابن المنذر از ابن عباس رض روایت کرده است که سید السموات
السماء التی فیها العرش و سید الارضین التی انتم علیها و ابن ابی حاتم از حبه عرنی روایت کرده که سمعت علیا ذات یوم یحلف والذی خلق السماء من دخان و ماء
کتاب الاسماء و الصفات از ابن عباس رض روایت نموده که تفکروا فی کل شیء ولا تفکروا فی ذات الله فان بین السماء السابعة الی کرسیه سبعة الاف نور و هو فوق ذلک
و نیز درینجا باید دانست که تعدد عرش و کرسی یعنی جدا جدا بودن آنها بتواتر بدلیل قطعی ثابت نیست بلکه از دلائل بسیار چنان مستفاد میشود که بالای هفت آسمان
بفاصله بسیار و توسط انوار بسیار جسمی است نورانی که همان جسم را گاهی العرش مسمی فرموده اند و گاهی بکرسی و آن جسم بتمام آسمانها و زمین محیط است چنانچه
وسع کرسیه السموات والارض نیز اشعار می ازین معنی داده اند والله اعلم بالجمله آدمی را که باین شرافت ممتاز ساختند و جمیع ما فی الارض برای او پیدا کردند
و هفت آسمان برای کار و بار او درست ساختند از آنست که او جامع هر دو اسرار است یعنی اسرار خدایی و اسرار عالم و قابل خلافت او تعالی است بر جمیع عالمیان زیرا که
حق تعالی مخلوقات گوناگون آفریده است از علویات و سفلیات و با وجود خالقیت و مالکیت که در آنها دارد بجهت کمال بی احتیاجی هیچ چیز از اشیای عالم منتفع نمیشود
زیرا که انتفاع را بهر چیز که فرض کنیم احتیاج بآن چیز لازم است و او تعالی بوجهی از وجوه باو به چیزی از چیزها احتیاج ندارد زیرا که احتیاج منافی صمدیت
او است پس لابد شد از مخلوقی که تخلق باخلاق الهی و اتصاف باوصاف او تعالی داشته باشد تا امر و نواهی او و سیاست مخلوقات دیگر و تدبیر امور آنها و حفظ
نظام آنها و مشغول کردن آنها بطاعت الهی ازو سرانجام تواند شد و الا اینهمه مخلوقات گوناگون معطل و بیکار مانند و حکمت منافی آن است پس باین
تدبیر گویا منافع جمیع مخلوقات را بواسطه این خلیفه استیفا نمودن منظور افتاد چنانچه گوینده گفته است **بیت** هر که عندلیب است پروای گل و گلزار ندارد
یار است گلست و گل را کیست بر سر و دست + و این خلیفه را واجب است که بعد از خلقت جمیع انواع پیدا شود تا استیفای منافع جمیع مخلوقات ازو متصور گردد
و دیگر مانند مصالح و اسباب خانگی که در کتخدائیست ضروری می شوند قبل از وجود او مهیا گشته بلسان استعداد خود تقاضای وجود این خلیفه نمایند و زبان حال
مهیا باین مقال مترنم گردد که **مصراع** متی ترکب الناقة المسرجة : آن مخلوق نیست مگر انسان زیرا که قبل از وجود او از ذوات الشعور و الارادة
پیش ازو دو قسم موجود بود ملائکه و جن ملائکه شایان آن نیستند که استیفای منافع مخلوقات علوی و سفلی توانند نمود زیرا که از اکثر وجوه احتیاج
مبرا و منزه خلق شده اند زن و فرزند و خورش و پوشش و لوازم این امور ایشان را در کار نیست که شهوت و غضب ندارند و جن هرچند شهوت و غضب دارند
لیکن قوت خیالیه بر قوت عقلیه ایشان غالب است بحدی که هرچه را تخیل میکنند آن را حقیقت می پندارند مانند طفل نی سوار که خود را حقیقة اسب سوار میپندارد
و چوب سواری خود را لوازم فرسیت ثابت میکند پس اگر جمیع مخلوقات را در منافع آنها مصروف ساخته آید غیر از تخیل آن منافع از ایشان سرانجام نخواهد شد و
ظهور حقائق آن منافع است بی کم و کاست و نیز از جنیان تصرف ثابت مستقر دائمی که مصدر آثار نافعه دائمه تواند بود بجهت غلبه خیال و تلون اقوال
و افعال آنها ممکن نیست چنانچه گفته اند فما تدوم علی حال تکون بها کما تلون فی اثوابها الغول ” بلکه اگر بنظر امعان کرده آید واضح گردد که
جنیان نسبت بمرتبه آدمیان مانند مرتبه نقالان و بهروپیها است نسبت بان فرقها که قولا و فعلا و شکلا و لباسا حکایت آنها می کنند و ظاهر است که لیس التکحل
فی العینین کالکحل و نیز جنیان را بسبب لطافت بنیه و قدرت سیر و نفوذ در مضائق و مسام و قبضه و غلبه ناریت بر مزاج ارواح ایشان تخلق بجمیع اخلاق
الهی مثل صبر و حلم و رزانت نفس و مانند آن ممکن نیست و نه باکثر مخلوقات مثل قلعه و حویلی و عمارات و اسلحه و مانند آن انتفاع و احتیاج است پس این فرقه نیز مانند
ملائکه استیفای منافع جمیع مخلوقات نمیتوانند کرد چنانچه اتصاف بجمیع نعوت ربانیه و تخلق بجمیع اخلاق الهیه ایشان نمی تواند میسر شد پس از جمیع مخلوقات
است که متعین برای سزاوار این منصب گردیده و اگر کسی از اینها منکر این معنی شود او در القصه حضرت آدم هم تذکر کن واذ قال ربک یعنی و یاد کن آن وقت را که
فرمود پروردگار تو برای اظهار فضیلت آدم قبل پیدایش او تا بعد از پیدایش او اگر کسی بچشم حقارت نگرد و از اطاعت فرمان او باز نکند
للملائکة یعنی فرشتگان را زیرا که منافع جمیع مخلوقات در حقیقت بدست فرشتگان است زیرا که برای محافظت هر مخلوق و بر آمد خواص آن همین فرقه متعین و مقصود اند اگر
آسمان و ستاره است بدست آنها است و اگر بارش یا روییدن نبات است یا تکون معادن در کوهستان نیز حواله آنها است پس تمام عالم بمنزله شهری است معمور که در
فرشتگان را سپرده اند و فرشتگان عمال و کارکنان مقرر ساخته تا وقتیکه اینها اطاعت خلیفه وقت نکنند تصرف او در هیچ چیز جاری نشود مثلا اگر انسانی تخمی را

در زمین پیدا نماید اوحینیکه موکلان انبات اطاعت او نه نماید کشت و درخت از زمین بر نیاید و معنی خلافت متحقق نشود و کرده و نا کرده برابر شود و هرگاه که او فرمان تربیت دهد

بازار هیچ چیز عصیان نورزد فی منصور نشود و بیشی و کمی در زمام اختیار هر چیز بدست انها است و حیوانات خود چنان هر چند شوی از اراده و اختیار و از مکلفیت

در مقابله تسخیر لانکه آن اراده و اختیار بمجبوری و بیچارگی می انجامد مثل بیچاره شدن جنیان در وقت استحضار موکلان و بیچاره شدن جانوران پیش

ساحران هم دلیل خوبی بر تسخیر قبول خلافت آدم از تمام عالمیان منظور بود متعین شده که اول فرقه فرشتگان باوی رام کرده شود تا هر چیز چار و ناچار با و گردیدگی نماید

و لهذا در وقتیکه خلافت ظاهره آدمیان در عهد حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام باوج کمال خود رسید جنیان و بادو دیگر مخلوقات بی سر را از فرشتگان چار و ناچار

مسخر کرد و حکم رانی بر آن مخلوقات واقع شد بلکه در ابتدای عهد حضرت آدم عم نیز علی نبینا و علیه السلام نسبت بجانوران همین قسم تسخیر قسری بوقوع آمده

چنانچه در تواریخ مذکور است لهذا از جمیع موجودین آن وقت خطاب را خاص بفرشتگان فرموده ارشاد نمودند که اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ

خَلِیْفَةً یعنی تحقیق من گردانیده ام در زمین خلیفه را که خلافت من نماید و در اشیای زمین تصرف کند و چون تصرف در اشیای زمین بدون تصرف

در اسباب آن اشیا که مربوط با سمان است متصور نیست پس هر چند آن خلیفه از عناصر زمین پیدا شود و در محل کون و فساد ساکن و مستقر گردد اما از روحی

روحی آسمانی نیز خواهم رسید که بسبب آن روح بر سکان آسمان و موکلان کواکب نیز حکم رانی نماید و انها را بکار خود مصروف سازد چنانچه گوینده گفته است

عجب گدای عطا ام که فرق شستی بین + که نازبر فلک و حکم بر ستاره کنم و طریق دادن خلافت آن خلیفه را آن بود که روح او را نمو منقا عطا در خور

از علم و حکمت که عبارت از دریافت کلیات و قواعد است و اراده و اختیار که بسبب آن کلیه منبعث میشود و قصد نظامات کلیه و اظهار آن نظامات در عالم

و الفای آن نظامات از عالم صور رحی نماید و از سمع و بصر و کلام که در تتمیم این مبادی و تمشیت این مهم صرف میشوند بازاور را قدرتی داد که نمونه قدرت

خود است بان معنی بلکه چنانکه قدرت کامله الهی بسبب ابداع و حقایق متاصله کتابید الا ناکهت همچنان بقدرت این خلیفه بجمع و تفریق و تحلیل و ترکیب حکایات

و تصویر بسبب مصنوعات بسیار گردید و بوجود آن مصنوعات حقایق مختلفة الآثار که علی مرالدهور و الاعصار باقی و ثابت باشند بر منصه ظهور جلوه گر شدند

پس انها بجمیع صفات و آثار آنها حکایت و انموذج صفات علیای الهی گشت و معنی خلافت متحقق شد و در علم و حکمت بمرتبه رسید که قواعد کلیه هر نظام در آن

مهمود و علم طب و علم فلاحت و علم سیاسه و تدبیر مدن و علم کیمیا تقلیب اجسام معدنیه را استخراج کرد گویا حفظ نظام ابدان انسانی و حیوانی و نباتی و معدنی

را در قابوی خود گرفت بلکه انتظام اصلاح نفس و ترقی بخشیدن روح آسمانی از درجه پست بدرجه بلند و طی مراتب سلوک را نیز مالک گردید و باین علم تسخیر

در ملکوت آسمان نیز تصرف کردن گرفت و طریق تسخیر قوای کواکب و رام کردن ملائکه موکله را نیز دانست و در قدرت بمرتبه رسید که در مخلوقات الهی تسخیر

بعضی از انها با بعضی مثل تهیه سرکه در سکنجبین میشود و کبریت در بارود و خندر و بلیله در شراب یا به تفریق بعضی از بعضی مثل ارار سمیت و جدا کرد

و ازاله سمیت از فلزات مستوانه با جالع ماتی بعضی از مخلوقات مثل کشید انگلاب و عرقیات یا ترکیب اجزای متخالفة الکیفیات از بعضی مصنوعات مثل

نادان باد و شور و طاؤس احداث مزاجی دیگر در انها یا بالقای صورتی در مخلوقات الهی مثل آوانی و اقسام زیور که از اجسام معدنیه می سازد و قوت

شد و حتی که از اله ای که در آن قسم تصرف کرد که حقائق بسیار و خواص جدیده قابلة المقدار بر روی کار آورد و در سمع و بصر القدر رسیده اگر در عمق

نمود که باستعانت آلات رصدیه ستاره را با آسمان شمردن گرفت و مقادیر حرکات اجرام علویه را ازدقائق و ثوانی و ثوالث دریافت آنها نهاد

در باستعانت آلات موسیقی مسموعات بسیار را بر روی کار آورد و هر یک از آن مسموعات که عبارت از نغمات مختلفه اند در لذات و کیفیت حقیقت بجای خود

کفیت بامع بشیر ازین متمتع و بهره مند گردید و در کلام دستی و تعمقی کرد و در انها تیش پیدا شده کلام خود را در اسالیب مختلفه و اسالیب متعدده جلوه داده بحور

صح و بیان حسن و صنایع و دیگر مضامین بالفریب را بر روی کار آورد آنچه نمونه قدرت الهی در مصنوعات گوناگون از جمع و تفریق و تحلیل و ترکیب و حکایت

تصویر می گردد در عالم لفظ و معنی آن را جاری ساخته کار خامه را بر جایی که هرگز در خیال کسی از مخلوقات دیگر نمی گنجید عالم لفظ و معنی را نمونه عالم اجسام

گردانید باز در حفظ این مصنوعات غیر قاره حرف تدبیری اندیشید که باستعانت اقلام و قرطاس آن امور غیر قاره را ثبات و دوام داد و نقوش خطیه آن

الفاظ را قائم مقام انها کرد و در ین باب سحر کاریها نمود و اجمال و انجام و اعراب و سکون را بلکه اظهار و اخفا و دیگر دقائق خفیه را بصورت محفوظ ساخت نا مرکز

در افتاده در زبان در مکان این مسطح شوند و چون مدار این خلافت بر دو چیز بود اول علم بقواعد و کلیات هر نظام از نظامات الهی دوم توجیه اختیار در توجه

قواعد و کلیات در نظام عالم ...

آن تا حکایت آن نظام نماید یا بحفظ و ابقای آن نظام کوشد ملائکه را اینمعنی حاصل شدن امکان نداشت زیرا که اول اظهار علم قواعد و کلیات
شده منتهای کمال اینها همین است که قواعد و کلیات نظامی را که بآن تعلق دارند و حضرت آن نظام نمایند بمناسبه مثل قوت بصریه در بدن آدمی که از نظام ...
و متعلقات اینها بی خبر محض است با قوت سمعیه که از نظام الوان غافل مطلق است و علی هذا القیاس جمیع قوی جوامع که هر یکی بکاری مشغول است اگر بکار
دیگر مشغول شود رشته آن کار برهم شود و دوم توجیه قصد و اختیار بجانب ... خود نیز از اینها ممکن نیست زیرا که اختیار اینها را بطور اینها واگذاشته اند
بلکه مقید و محصور در رضای خود داشته و تابع امر خود گردانیده و ما نتنزل الا بامر ربک لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون قابل این صفت کسی است که اختیار
او را بطور او واگذارند بلکه اراده خود را تابع اراده ای سازند تا هرچه را اراده کند خود سرانجام آن فرموده با وحواله نمایند و عصیان و مخالفت امر نیز از و
متصور باشد و اینها قوی جوانب ... را قابل خلافت ایشان نشنیده اند لیکن ملائکه از لفظ انی جاعل فی الارض خلیفه فهمیدند که چون این خلیفه در زمین
پیدا شود و از عناصر مختلفه زمین بهره بردار و لابد او را بسبب ... لذات سفلیه در جبلت ودیعت خواهند نهاد که هم موافق مقتضای این میل اند و هم غرضی که از خلافت
او منظور است یعنی انتفاع بمنافع مخلوقات زمینی بدون این میل سرانجام نمیشود پس در و قوت شهویه نیز بوجه اتم خواهد بود و قوت غضبیه نیز برای دفع مزاحم
و معارض جوش خواهد کرد که مقتضای بعض اجزای او بلکه مقتضای صورت جامعه او است و این هر دو قوت موجب برهمی نظامات صالحه خواهند گردید اینها
بطریق استفسار و استکشاف در جناب الهی قالوا یعنی عرض کردند که پیدا کردن خلیفه در زمین اگر محض برای آنست که زمین را آباد کند و اصلاح آن نماید
پس اینمعنی بدون احتیاج او بسوی اشیای زمینی ممکن نیست و چون او را احتیاج بچیزهای سفلیه بهم رسید قوت شهویه او بجوش آمد و هرگاه دیگران ...
... سفلیه مزاحمت و معارضت نمایند بمقتضای قوت شهویه او در آنوقت بسبب قوت غضب ... بقتل و قتال و جنگ و جدال ... خواهد گردید پس با پیدا
کردن این قسم خلیفه برای عمارت و اصلاح زمین در نظر قاصر ما موافق حکمت تو نمی نماید اتجعل فیها یعنی آیا متصرف میگردانی در زمین من یفسد فیها
یعنی کسی را که فساد کند در آن زمین زیرا که وجود او از عناصر مختلفه که داعی بلذات سفلیه اند صورت خواهد بست و هرگاه نمونه صفات کامله در روح او
تعبیه خواهد فرمود آن همه را در کار لذات سفلیه صرف خواهد کرد و در پی اتباع شهوات الصفات پاک را که ... ملوث خواهد ساخت مثلا علم و حکمت او در استیفای
لذات بوجوه حیل ... شیطانیه خرج خواهد شد و قدرت او در جمیع ماکولات و مشروبات و مساکن محرمه خرج خواهد شد و اراده و اختیار او ...
خواهد گشت و سمع و بصر او ... نغمات ... غیبت و نمیمه ... و اصوات ... رایگان خواهد رفت و کلام او در مدح و خوشامد متکبران
و هجو ... خواهد گردید پس این قسم مخلوق را که بنده شهوت و غضب باشد نمونه صفات خود بخشیدن از قبیل قلاده جواهر در ...
را طوق کردن ... و این مخلوق بمقتضای ... که از جمله عناصر بدن اوست ... آنقدر اکتفا خواهد کرد بلکه هرگاه کسی ... کار او ...
لذات ... خواهد کرد آتش غضب او مشتعل خواهد شد و بجنگ و قتال خواهد برخاست و یسفک الدماء یعنی خواهد ریخت خونهای بسیار را چنانچه از
چرنده را برای خوردن ... اینها ... پوست اینها خواهد گشت و جانوران پرنده را بلکه ماهی دریا را ... شکار گرفته خواهد کشت و بنی نوع خود را برای
دفع مزاحمت ... مال خواهد کشت و ظاهر است که بهترین مخلوقات زمین حیوانات اند و افضل اجزای حیوان روح است که جزو قریب ابدان اینها
چون این قسم ... و شریف را این بیدردی ضایع کند دیگر توقع اصلاح از چه قسم باید داشت و اگر از پیدا کردن این خلیفه منظور آنست که ... کار خود را
با کمالات او ... نقصان و قصور منزه و پاک دانند و کمالات او را و پاکی او را بزبان بیان اظهار نماید پس بدین امر چه مقصود ... و نحن نسبح یعنی ما هم
تسبیح میکنیم ذات پاک ترا بحمدک یعنی ستایش تو بر کمالات ذات تو پس ادای حق ذات و صفات تو مینمائیم ادای حق ذات به تسبیح و ادای حق صفات
بحمد و نقدس لک یعنی و نیز پاک میدانیم افعال ترا از آنکه بخلاف حکمت و عبث و سفه در آن راه یابد و این تسبیح و تقدیس با وجود حمد بر کمالات ذاتیه ... که از اوصاف ...
خاص است لک یعنی محض برای تست دیگر ... شرکت نیست بخلاف این مخلوق ... که چون بنده حرص و هوای خود خواهد بود از هر جهت که حصول مطلب خود را
خواهد دید ... تسبیح و تقدیس و حمد ... بجانب طرف ... خواهد شد ... ملاحظه اسباب القدر ... خواهد رفت که ... فعل خواهد گشت ... پیدا
کردن ... و دادن منصب خلافت او موافق حکمت هیچ معلوم نمیشود حق تعالی در جواب این عرض ملائکه قال انی اعلم یعنی فرمود هر آینه من میدانم از ...
... خلافت ... تمام عالم ... بمقتضای اسمای الهیه ... ما لا تعلمون یعنی آنچه شما نمیدانید زیرا که معنی خلافت الهیه تجلی ... صفات ربانیه ...

از خواص هیئت اجتماعیه ترکیبیه است پس کسی میباید که جامع هر دو عالم باشد هم قوت غضب در ان نیرومند است که تعلق روح با بدن بدون آن هر دو پاینده و باقی نیست
و هم قوت عقلیه پاک [illegible] است که حکایت ما فی الکون و انطباع نظام کل در ان مقصود میسر شود و نتایج ترکیب این هر سه قوت بظهور رسد و ظاهر است که هر طبقه از ملائکه را
از انواع [illegible] کمالات خود حاصل است لیکن انها واقع نخواهد شد مگر با ازای آن کمالات نه با ازای آن کمالات که فوق و تحت انها باشند و همچنین جن و حیوان نیز واقع نخواهد
شد مگر [illegible] حصه آن کمالات [illegible] لا غیر پس ترک نصب خلیفه جامع بعد مقام مشوره باین تقریرات تعرض کردن از ملائکه [illegible] که خود
و جوارح شخص بوی عرض کنند که صاحبت [illegible] غلامی است همه کفایت میکنیم این نفهمیدند که غلام پرورده و تربیت یافته حاصل هیئت جامع [illegible]
خود [illegible] و ما جوارح او بیش از یک یک شان را اظهار نمیتوانند کرد پس بوجود انها در حصول هیئت جامعه کفایت نمیتواند شد و انچه از مفاسد و شرور در قوت
شهوت و غضب یاد کرده بودند در ان از دو چیز غفلت ورزیدند اول انکه چون شهوت او مصروف کارخانه حق شود کدام نتیجه عمده ازو بظهور رسد که هرگز در حوصله ملائکه
ممکن نبود مثل جلوه عشق الهی و شوق و غلیان محبت و همچنین هرگاه قوت غضب او در کارخانه حق صرف شود جا بجا نازهای شهادت و جهاد و غیرت در دین بظهور
دوم انکه اگر در عالم مفسده و شر و قبایح موجود نباشد [illegible] تکلیف و بعثت رسل و انزال کتب کارخانه وحی و امر و نهی و ترغیب و ترهیب و وعید و وعده
همه بی هم شود و صورت مجازات در اخرت و ابای دار الثواب و العقاب متحقق نگردد و این همه شیون الهیه عظیمه در پرده احتجاب و تعطیل مانند چنانچه گوینده گفته
ابیات [illegible] کارخانه عشق از کفر ناگزیر است دوزخ کرا بسوزد گر بولهب نباشد بیت قائلش عارفی معقولش بود [illegible] هیچ کافر را
در بیان [illegible] باقیماند فایده چیست که خبردار کردن با انها ضرور است اول انکه چون اراده الهی متعلق به پیدا کردن این قسم مخلوق و واداشتن
خلافت باو متعلق شده بود پس اظهار کردن این عرض با ملائکه بر چه وجه ثبت و در اخبار باین امر فرشتگان را چه حاصل این قسم اخبارات در مقام مشوره
و تعلیمات مشوره [illegible] متعلق [illegible] نیست حق تعالی که در هر چیز مستغنی است از غیر خود چرا با کسی مشوره نماید جوابش انکه حقیقت خلافت چنانچه در تفسیر یاد کرده
شد [illegible] منافع عالم و تصرف در انها است و منافع عالم جا بجا در دست ملائکه است چنانچه گذشت پس عاملان و کارکنان این همه فرشتگان اند و چیزی
دیگر باشند الات عمل [illegible] اند قبل از نصب خلیفه که اطاعت فرمان او بر ایشان واجب گردد و ایشان را اطلاع دادن برای اطاعت فرمان او مسخر کردن ضرور
بود زیرا که اگر اول وهله بر ایشان خلیفه منصوب شد و ایشان در استحقاق خلافت او قدح میکردند امر اطاعت کما ینبغی صورت نمی بست و قبل از پیدایش نصب خلیفه
چون [illegible] همه ایشان زائل گشت باز در اطاعت بکمال رغبت و نشاط قدم خواهند نهاد و بعضی از مفسرین گفته اند درین سخن منظور است که بندگان بر انند که
در کارهای عمده مشوره با اهل اخلاص ضرور است زیرا که حق تعالی با وجود استغنا از مشوره مشوره نمود [illegible] و شاورهم فی الامر [illegible] بندگان [illegible]
اقصای عقل و عدم علم بعواقب امور سر بسر محتاج مشوره اند البته [illegible] مشوره کنند و لهذا در حدیث شریف وارد است ما خاب من استخار و لا ندم من استشار و بعضی
از صوفیه گفته اند که هر چه در عالم کون حادث میشود اول [illegible] صدور قبل از حدوث می باشد در عالم قضا باز در لوح محفوظ باز در لوح محو و اثبات [illegible]
[illegible] این اراده درین مراتب بی انکه سخنی و کلامی و اظهاری و مشوره در میان باشد چنانچه آدمی را
در حال خود [illegible] مراتب میسر ساند زیرا که هر چه [illegible] جوارح آدمی که عالم کون است [illegible] از افعال ظاهر میشود اول [illegible] می باشد
[illegible] غیب الغیب [illegible] باز بر جوارح و اعضا ظهور [illegible] فایده دوم انکه در حقیقت
فرشتگان [illegible] با وجود اتفاق بر ثبوت انها [illegible] اختلاف [illegible] است اکثر مسلمین [illegible] که ملائکه اجسام لطیفه نورانیه اند
و حقیقت انها [illegible] است که بسبب ان میتوانند که خود را باشکال مختلفه و صور [illegible] ظاهر نمایند و اصحاب مجاهدات از جهت مکاشفه [illegible] انها اطلاع میشوند
[illegible] اصحاب [illegible] اثار عجیبه انها [illegible] کمالات و کفایت مهمات [illegible] میگردد چنانچه در تواریخ حکما مسطور است که [illegible]
[illegible] نورانی شکل [illegible] است در میان [illegible]
[illegible] است که کثرت ملائکه [illegible] که بر کثرت مخلوقات دیگر [illegible]
در حدیث شریف وارد است که [illegible] آسمان [illegible] هیچ جا موضع قدمی نیست مگر که دران موضع فرشته است مشغول
سجده یا رکوع و انچه از حال [illegible] احادیث صحیحه بثبوت پیوسته است که بعضی از انها عاملان عرش اند و بعضی از انها اکابر ملائکه که کارهای عمده بسر انها

وابسته است مثل حضرت جبرئیل علیه السلام که صاحب علم و وحی اند و حضرت میکائیل علیه السلام که صاحب رزق و غذا اند و حضرت اسرافیل علیه السلام که صاحب لوح محفوظ
و صاحب صور و نفخ ارواح اند و حضرت عزرائیل علیه السلام که ملک الموت اند و از انجمله خازنان بهشت اند و از انجمله زبانیه دوزخ و از انجمله محافظان بنی آدم اند از
آفات و بلیات و از انجمله نویسندگان اعمال بنی آدم اند و از انجمله موکلان اند بحفظ نظام این عالم مثل ملک الجبال و ملک البحار و در اینجا باید دانست که جمهور
علمای دین اجماع دارند بر آنکه فرشتها بجمیع اقسامها خود از جمیع گناهان محفوظ و معصوم اند و آیات صریحه برین مضمون گواه است مثل قوله تعالی بل
عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون و دیگر آیات ازین جنس بسیار است و درین قصه بچند وجه خلاف این عقیده متبادر میشود چنانچه فرقه
حشویه باین وجوه تمسک کرده عصمت فرشتگان را منکر شده اند و از انجمله آنکه گفته اند اتجعل فیها من یفسد فیها و این طریق طریق اعتراض است و اعتراض
بر خدا گناهی است بس بزرگ و از انجمله آنکه بنی آدم را بسبب قتل و فساد ذکر کرده اند و این باب غیبت است و غیبت از کبائر است و از انجمله در خود ستائی
در آن نفسی کرده اند که نحن نسبح بحمدک و نقدس لک و این دلالت بر عجب میکند و از انجمله آنکه حق تعالی ایشان را فرمود که ان کنتم صادقین پس معلوم شد که
ایشان کاذب بودند و از انجمله آنکه حق تعالی فرموده است الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات والارض و ازین عبارت معلوم میشود که فرشتگان را در آنکه او تعالی
عالم بکل معلومات است شکی و شبهه بود و از انجمله آنکه قول ملائکه سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا بر بیان عذر و توبه دلالت می کند و عذر و توبه دلیل صدور
گناه است و جمهور علما ازین وجوه جواب داده اند که غرض ایشان از گفتن اتجعل فیها من یفسد فیها اعتراض بر خدا نبود بلکه بیان آنکه ما را وجه حکمت درین
اراده معلوم نمیشود و نشستی باید فرمود و بیان اشکال برای طلب جواب بی ادبی نیست چنانچه جمیع تلامذه با استادان خود همین طریقه معمول و مرسوم است
و قاعده هر عاقل است که چون در حق کسی اعتقاد حکمت کامله داشته باشد و از ان کس فعلی را معلوم بکند که وجه حکمت آن پوشیده باشد بی اختیار
از راه تعجب استفهام می نماید و میگوید که سر مصلحت این فعل چه خواهد بود و غیبت بنی آدم که در این سوال واقع شد برای تعرض محل اشکال است نه بقصد تحقیر
و اهانت و این قسم غیبت حلال است چنانچه در وقت استفتا و بیان صورت مسئله تجویز کرده اند و منشا آن در حدیث الصحیح ان هند از وجه ابی
سفیان قالت بحضرت رسول الله صلعم ان ابا سفیان رجل شحیح ای بخیل ممسک و لم ینهها رسول الله صلعم عن هذه الغیبة و خود ستائی خود از ایشان بقصد
عجب نبود بلکه برای عذر از سوال حال خود را بیان کردند یعنی این سوال ما از آن جهت نیست که در نزاهت و کمال حکمت تو شبهه و شکی داشته باشیم زیرا که
ما همیشه بتسبیح و تقدیس و حمد و شکر تو مشغول ایم بلکه سوال ما محض برای طلب وجه حکمت است تا این سر پوشیده بر ما هویدا گردد و فرمودن حقتعالی ایشان را ان کنتم صادقین
دلالت بر کذب صریح ایشان نمی کند بلکه مراد آنست که شما تسبیح و تقدیس خود را و حمد و شکر خود را می پندارید و چنین نیست و اگر امری خلاف واقع را بغلط گمان
شخص مطابق واقع انگاشته بآن خبر دهد آن را کذب مذموم نتوان گفت بلکه در آن صورت اگر آن خبر را موکد بقسم کنند نیز ماخوذ نمی شود چنانچه در تفسیر آیه
لا یواخذکم الله باللغو فی ایمانکم بیاید ان شاء الله تعالی و همچنین فرمودن خدای تعالی ایشان را که الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات والارض دلالت بر وقوع
شبهه و شکی از ایشان نمی کند بلکه بر یاد دهانیدن ایشان آنچه او را معلوم بود و در وقت سوال از آن غافل شده بودند و همچنین گفتن ایشان سبحانک لا علم
که اعتذار و توبه است دلالت نمی کند مگر بر وقوع ترک اولی زیرا که سوال از تفاصیل وجوه حکمت در افعال الهی شان اهل کمال نیست مهما ایمان اجمالی بحکمت
او تعالی بازین قسم سوالات زبان بند نمی کند فائده سیوم آنکه انی جاعل فی الارض خلیفه ارشاد فرمودند خالق فی الارض خلیفه نفرمودند حالانکه
مناسب لفظ خلق لکم ما فی الارض چنان مینمود که خالق میفرمودند چنانچه در جای دیگر همین قسم ارشاد شده انی خالق بشرا من طین نکته درین تغییر چه باشد
جوابش آنکه منظور درینجا بیان دادن خلافت است بنوع انسانی و معنی خلافت بدون دو چیز نمی تواند شد یکی بدن ارضی که از عالم خلق است دوم روح
معانی که از عالم امر است پس لفظ خالق درین مقام مناسب نبود تا دلالت فقط بر یک جزو از اجزای او نکند و در جاهای دیگر منظور بیان خلافت نیست بلکه محض
بیان خلقت اوست لهذا در آن مقامات لفظ خالق چسپان افتاد فائده چهارم خلیفه را می باید که جانشین کسی باشد و حکایت اقوال و افعال او نماید آن کس کیست
جوابش آنکه نزد محققین آن کس ذات پاک حضرت حق است و انسان خلیفه او تعالی است در زمین چنانچه حق بعض افراد این نوع صراحة خلافة الله ثابت
شده مثل حضرت داود علیه السلام که در حق ایشان ارشاد شده است یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و نزد بعضی از مفسرین مراد خلافت
جنیان است که قبل از پیدایش حضرت آدم علیه السلام بچند هزار سال در زمین متصرف بودند و منافع زمین را بحسب حاجات خود صرف میکردند و در روایات ابن عباس

و دیگر مفسرین صحابه رض نیز قصه تصرف جن در زمین فتنه و فساد آنها باهم منقول و مشهور است چنانچه حاکم از ان تصحیح نموده فائده پنجم آنکه خلافت الهی نوع انسان
را ثابت است و هیچگاه این نوع بتمامه فاسد نمیشود و از جاده حق نمی آید چنانکه خلافت پیغمبر عم مجموع این امت را من حیث المجموع ثابت است
و لهذا اجماع این امت از خطا معصوم است و خصوصیتی که حضرت آدم عم راست آن است که در آن وقت نوع انسانی منحصر در ذات شریف
ایشان بود بعد از ایشان آن کمال متوجه بذکور و الشعاب پیدا گردد پس هر هر فرد را از افراد انسان خلافت الهی نرسید بلکه مجموع را من حیث المجموع
و برین تقدیر بوجود کفار و فساق و بد وضعی آنها در بعضی مجموع نوع اشکالی نمی آید و اگر هر هر فرد انسان را خلافت الهی ثابت کنیم راست نمی آید
زیرا که معنی خلافت استیفای جمیع منافع عالم است و استخراج حقایق صناعیه بجواهرها و آثار ها و این معنی در هر هر فرد ثابت نیست بالبداهة
پس هر هر فرد خلیفه او تعالی نمی تواند شد و لفظ خلیفه او تعالی نمی تواند شد و لفظ خلیفه که مفرد واقع شده نیز اشعار می کند بانکه منظور خلافت
حقیقت وحدانیه مشترکه در جمیع افراد این نوع است و الا خلفا میفرمودند فائده ششم آنکه علما را اختلاف است درآن که فرشتگان از کجا
دانستند که این خلیفه در زمین فساد و خونریزی خواهد کرد بعضی از علما گفته اند که فرشتها حال آدمیان را بر حال جنیان قیاس کرده این حکم برآوردند
چنانچه از ابن عباس و کلبی رض منقول است و بعضی گفته اند که چون حق تعالی فرشتگان را فرمود که انی جاعل فی الارض خلیفة عرض کردند که ربنا و ما یکون
آن خلیفه حق تعالی فرمود یکون له ذریة یفسدون فی الارض و یتحاسدون و یقتل بعضهم بعضا بعد ازان فرشتها عرض کردند اتجعل فیها من یفسد فیها
و یسفک الدماء و این توجیه از ابن مسعود و دیگر صحابه رض منقول است و بعضی گفته اند که ملائکه عمده را اطلاع بر لوح محفوظ حاصل
و عموم ملائکه بعضی مکتوبات لوح را از اکابر خود تلقی میکردند و خبر وجود این خلیفه دیگر افعال شنیعه او نیز ازین راه بایشان معلوم شده بود و بلکه در بعضی
روایات چنین وارد شده است که چون حقتعالی آتش را پیدا کرد و فرشتها را از دیدن آن خوفی شدید بهمرسید عرض کردند که این مخلوق برای کدام
چیز آفریده است حق تعالی فرمود برای عاصیان و نافرمان برداران و در آن وقت غیر از ملائکه مخلوقی صاحب شعور موجود نبود چون ایشان شنیدند
که انی جاعل فی الارض خلیفة دانستند که مصدر معصیت و نافرمان برداری همین مخلوق خواهد بود و بعضی گفته اند که چون خلیفه خدا است در حکم و قضا
و ظاهر است که احتیاج بحاکم نمیشود مگر در وقت تنازع و تظالم پس لفظ خلیفه بطریق التزام در یافتند که فساد و شر درو واقع خواهد شد و در تفسیر وجوه
دیگر براهی دریافتن ملائکه این معنی را گذاشته است باید دید فائده هفتم این آیت معلوم شد که خونریزی و فساد در زمین نزد خدا بدترین گناه
است و همچنین نزد ملائکه و لهذا همین گناه را در مقام اظهار بدی و خساست این خلیفه بحضور خداوند عرض نمودند و نیز معلوم شد که بعقل ناقص خود
از تفاصیل و حکمت الهی در افعال و احکام او نوعی از سوء ادب است فائده هشتم در اینجا تتمه این قصه محذوف است زیرا که عرضی متعلق با تمام قصه
نبود بلکه آنچه در بیان سزاواری خلافت دخل داشت از تمام آن قصه التقاط فرموده ارشاد نموده اند و تمام قصه آن است که ابو الشیخ و دیگر محدثین
رض از آن حضرت عم روایت نموده اند که چون حق تعالی خواست که آدم را پیدا کند جبرئیل را فرستاد و فرمود که از تمام روی زمین سفید و سیاه
و سرخ و شور و شیرین و نرم و سخت و قبضه را برداشته بیار که از آن قبضه مخلوقی را خواهم آفرید چون جبرئیل پیش زمین رفت و خواست که قبضه از آن
بردارد زمین پرسید که چرا از من ناقص می کنی جبرئیل گفت که حق تعالی از تو مخلوقی را خواهد آفرید که خلافت زمین باو خواهد بخشید و او چنین و چنان
خواهد کرد و در ثواب و عقاب خواهد افتاد زمین گفت که من بعزت خدا پناه میگیرم از آنکه از من قبضه برداری که بعضی از آن نصیب جهنم شود جبرئیل
برگشت و عرض کرد که یا رب زمین بعزت تو پناه گرفت من با دب تمام تو و عزت تو برگشتم و تعرض نکردم حق تعالی میکائیل را فرستاد میکائیل نیز همین
اسلوب پیش آمد باز ملک الموت را فرستاد ملک الموت زاری زمین را نشنید و گفت که من مطیع فرمان الهی ام بزاری تو از اطاعت حکم الهی باز نمیشوم
حق تعالی کار قبض ارواح را باو سپرد و فرمود که این قبضه خاک را در موضعی که حالا کعبه معظمه در آنجا بنا شده جمع نماید بعد ازان فرشته ها را حکم شد
که خاک مذکور را گلابه کنند و تا چهل روز بران خاک باران بارید سی و نه روز باران غم و اندوه و یک روز باران خوشی و شادی و از همین است که اوقات غم و اندوه
آدمی را بیشتر از اوقات خوشی و شادی میباشد بعد ازان گلابه را خشک کردند تا آنکه مانند سفال گو بیدگران گشت و به جنبش باد با آواز میکرد چنانچه در جای
دیگر آن گلابه خشک شده را صلصال کالفخار فرموده اند بعد ازان فرشته ها را حکم شد که آن گلابه خشک شده را در میان مکه و طائف در وادی نعمان که متصل عرفات

سیصد برده امر داشتند و حق تعالی بدست قدرت خود از آن سفال قالب آدم را مصور ساخت فرشتگان چون آن را بدیدند این صورت که هرگز ندیده بودند از
آن تعجب کردند و می‌گشتند و از خوبی صورت او متحیر شدند و ابلیس نیز برای دیدن آن قالب آمد و گرد او گردید و گفت شما از این قالب تعجب می‌کنید که جسدی مجوف
جابجا کاواک است و ادنی [illegible] بر کردن سیر نشود اگر کاواکی او را پر تنگ نبیند [illegible] و اگر کاواکی او را [illegible] شوند و در [illegible] کاواکی
پس این قالب کاواک در هیچ حال کاری نیاید مگر آنکه در سینه او جانب چپ حجره ایست بی در نمیدانم که در وی چه چیز نهان است شاید که همان مقام لطیفه
ربانی باشد که بسبب آن استحقاق خلافت بهم رساند بعد از آن روح را حکم شد که در این قالب در آید و در کاواکهای آن جسم پر شود چون روح نزدیک قالب مصور
رسید دید که مقامی است تنگ و تاریک [illegible] در آن مقام ایستادگی کرد و از حضور خداوندی بکره در قالب در آمد و چون روح در سرش در آمده بود که عطسه زد
و به الهام خداوندی کلمه الحمد لله بر زبان راند حق تعالی در جواب فرمود که یرحمک الله کذا رواه الحاکم و صححه عن ابن عباس و بیهقی در کتاب الاسماء و الصفات
از ابن مسعود و جماعه دیگر از صحابه کرام رض روایت نموده که چون روح تا کمر حضرت آدم عم رسید جست کرده برخاستند خواستند که روح در پایهای
ایشان نیامده بود بر زمین افتادند حق تعالی فرمود که خلق الانسان من عجل بعد از آن که در تمام بدن ایشان روح سرایت کرد حکم شد که بجماعه
فرشتگان گذر کن و بر ایشان سلام علیک بگو و ببین که ترا چه جواب میدهند حضرت آدم عم بر فرشتگان گذر کردند و گفتند السلام علیکم
فرشتگان گفتند و علیک السلام و رحمة الله حکم شد که همین کلمات را تحیت تو و تحیت ذریت تو گردانیدم حضرت آدم عم عرض کردند که الهی
ذریت من چیست فرمود که ذریت تو در هر دو دست منست از این هر دو دست هر کدام را اول اختیار کنی مکنونات آن دست را اول تو نمایم حضرت آدم عم عرض کرد
که اول من دست راست پروردگار خود را اختیار کردم و هر دو دست پروردگار من راست اند حق تعالی اول دست راست را بر پشت ایشان گردانید و از پشت ایشان
نیکبختان را که تا قیام قیامت پیدا شدنی اند برکشید و ایشان را تصویرات انها در دست خود نمود باز دست دوم را بر پشت ایشان گردانید و بدبختان را برکشید و تصویرات انها
بایشان نمود چون حضرت آدم عم تصویر ذریت خود را ملاحظه نمودند دیدند که تفاوت بسیار در میان انها واقع شده بعضی خوش شکل و بعضی بد شکل و بعضی غنی و بعضی فقیر و
بعضی دراز قامت و بعضی کوتاه قامت و بعضی صحیح و بعضی ناقص الخلقت عرض کردند که بار خدایا همه بندگان تو اند چرا همه را یکسان نیافریدی حق تعالی فرمود که اگر همه را یکسان
می‌ساختم هیچکس شکر من نگفتی حالا که تفاوت در میان ایشان واقع شده هر کس بعضی را که بر خود فاضل خواهد شناخت و مرا شکر خواهد کرد و بعد از آن انبیا عم را دیدند که از سایر
اولاد ایشان بمنزلة [illegible] ممتاز اند که در میان ایشان چون چراغها روشن اند [illegible] حضرت داود عم [illegible] حضرت آدم عم بسیار خوش شدند و [illegible] حضرت داود
عم [illegible] انبیا عم [illegible] گشته اند [illegible] استغفار و گریه [illegible] هیچکس از بشر [illegible] نشده پس [illegible] ایشان [illegible] ندامت [illegible] طرفه
[illegible] حضرت آدم عم [illegible] امر و عصیان [illegible] ندامت و استغفار و گریه و زاری [illegible]
نموده اند [illegible] حضرت آدم عم [illegible] مناسبت [illegible] حضرت آدم عم [illegible] عرض کردند که بار خدایا این
بنده کیست [illegible] ارشاد شد [illegible] عرض کرد [illegible] ارشاد شد که شصت سال عرض کردند که [illegible] ارشاد شد که
هزار سال عرض کردند که از عمر من چهل سال کم کرده در عمر او افزوده باید فرمود [illegible] حضرت آدم عم چهل سال باقی ماند ملک الموت [illegible]
ایشان آمدند و گفتند که وقت وفات شما رسید حضرت آدم عم گفتند که از اجل من چهل سال باقی است فرشتگان گفتند که آن چهل سال را شما به پسر خود داود عم داده اید حضرت
آدم عم گفتند که مرا یاد نیست که من بکسی داده باشم و هیچکس از عمر خود بکسی [illegible] آنحضرت صلعم فرموده اند که حضرت آدم عم معامله داده [illegible] کرده [illegible]
و همین سهو در اولاد ایشان باقی است و از همان وقت حکم شد که هر کسی چیزی بدیگری بدهد باید که نوشته نویسد و شاهد [illegible] گواهی [illegible] و امام احمد ابن
شیبه از حضرت حسن بصری رض روایت کرده اند که چون حق تعالی حضرت آدم عم را اولاد ایشان نمود ملائکه عرض کردند که بار خدایا این جمیع کثیر از زمین [illegible] کرد
حق تعالی فرمود که من برای کم کردن اینها چیزی را مقرر کرده ام که آن موت است فرشتگان عرض کردند که اگر موت شود اینها بجان خود [illegible] هرگز [illegible] ایشان گوارا نخواهد شد یاد
کردن موت عیش ایشان را تلخ خواهد ساخت حق تعالی فرمود که برای القای غفلت ایشان [illegible] در آمال [illegible] ایشان خواهم داد که بسبب آن از موت غافل خواهند ماند و در [illegible]
دیگر کتب معتبره وارد است که حق تعالی حضرت آدم عم را از جمیع اجزای زمین [illegible] فرموده اند و از [illegible] رنگ هم مختلف [illegible] سرخ و سفید و سیاه [illegible]
مختلف باشند نرم و درشت و [illegible] نیک و بد نیز مختلف باشند خبیث و طیب و بیهقی در کتاب الاسماء و الصفات بروایت ابن مسعود رض آورده که فرشتگان از [illegible]

این خلیفه نمایند [illegible] که چون این خلیفه را حکم است که با او چه معامله واقع شود ابلیس [illegible] حضرت آدم علیه السلام [illegible]
صدا [illegible] سلطنت علیه [illegible] و دیلمی از انس بن مالک رضی [illegible] روایت آورده که [illegible]
[illegible] در صحیح مسلم و دیگر صحاح مرویست که آنحضرت صلعم فرموده‌اند که بهترین روز بار و جمعه است زیرا که در [illegible]
آدم علیه السلام پیدا کرده شد و در [illegible] بهشت داخل کردند و در همین روز از بهشت بر زمین افگندند و در همین روز [illegible]
یافته‌اند و در همین روز قیامت قایم خواهد شد [illegible] در روایت احمد و طبرانی و دیگر محدثان رضی [illegible] که آنحضرت صلعم [illegible]
در بهشت [illegible] [illegible] [illegible]
همه ایشان بصورت حضرت آدم علیه السلام باشند طول ایشان شصت [illegible] و عرض ایشان [illegible]
و اکثر در تاریخ خود از ابن عباس رضی روایت آورده‌اند که حقتعالی حضرت آدم علیه السلام را [illegible] آورده [illegible]
و شیرین [illegible] و آخر [illegible] می‌گراید اگرچه پدر و پدر او کافر باشند و هر که از اولاد ایشان [illegible]
نبی باشد و چون منظور از پیدا کردن حضرت آدم علیه السلام خلافت روی زمین بود و خلافت را دو چیز لازم است اول دانستن [illegible]
تا موافق آن صفات و افعال از طرف خود سرانجام تواند کرد دوم دانستن چیزها که زیر فرمان خلافت او داخل‌اند تا هر چیز [illegible]
و کلاه را در پا و کفش را در سر ننهد از وی حضرت آدم علیه السلام را تعلیم اسماء الهی [illegible] ضرور افتاد و تا با اسماء الهی حقایق کونی [illegible] تصرف نماید [illegible]
پیدایش حضرت آدم علیه السلام این علم را در دل ایشان انداخت بی آنکه کلمه و کلامی و حرف و صوت در میان باشد [illegible] تعلیم فرمود آدم علیه السلام را [illegible]
که در دل او انداخت که فلان چیز را فلان نام است و فلان چیز را فلان نام و آنچه درین مقام بعضی از علما را اشتباه می‌شود که تعلیم اسماء موقوف [illegible]
بعضی لغات است زیرا که تعلیم اسماء عبارت از آن است که گویند فلان چیز را فلان نام است و فلان چیز را فلان نام و فهم این کلام بدون دانستن مفهومات مفردات
این جمله ممکن نیست پس می‌باید که در تعلیم اسماء آدم علیه السلام را دور لازم آید چه تعلیم اسماء موقوف بر دانستن بعض از اسماست و دانستن آن اسماء موقوف بر تعلیم و در جواب
اند که تعلیم اسماء حضرت آدم علیه السلام را بدو وجه بود [illegible] از آن که تخاطب و افاده و استفاده بر آن موقوف بود بواسطه حرف و صوت و کلمه و کلام در دل ایشان انداختند و باقی را
بواسطه الفاظ معلومه ایشان بیان نمودند پس تعلیمی است [illegible] از اول [illegible] باید گفت که این تعلیم بواسطه الفاظ نبود بلکه بطریق القا [illegible]
بهمین وضع تعلیم بعضی اسماء حضرت آدم علیه السلام را مقارن پیدایش ایشان بود زیرا که هنوز روح ایشان [illegible] در آمده بود که [illegible]
و در جواب آن [illegible] تعلیم [illegible] و شامل [illegible] همه چیزها را [illegible] ابن عباس رضی فرموده‌اند
که علمه اسم کل شیء حتی القصعة والقصیعة و سعید ابن جبیر گفته است حتی البعیر والبقرة والشاة و تعلیم [illegible] واقع شد که نام [illegible]
که دلالت کند [illegible] افاده علم بحقایق بود تا کار خلافت سرانجام تواند کرد و تمام اقل آنچه [illegible] است که بسبب آن امتیاز در [illegible] حقایق [illegible]
بود که خواص جمیع اشیا و منافع و مضار آن را تعلیم کرده شد و طریق استعمال آن خواص [illegible] این تعلیم آن است که [illegible] نام هر چیز تعلیم [illegible]
بیان آنکه فلان چیز فلان خاصیت دارد و فلان منفعت را [illegible] و بفلان طریق توان گرفت و فلان مضرت را از [illegible] فلان طریق از آن توان [illegible]
بتطویل [illegible] نشود و اینجا باید دانست که بنا بر الاعتبار آدم علیه السلام از فرشتگان که بسبب آن بر ایشان تفوق حاصل کرد محض تعلیم اسما [illegible]
و خواص و منافع و مضار آن نیست زیرا که بالقطع ثابت است که قبل از خلقت حضرت آدم علیه السلام نیز بفرشتگان خطاب الهی [illegible] که فلان چیز را
چنین کنند و فلان چیز را چنین چنانچه در همین قصه گذشت که اول جبرئیل علیه السلام را [illegible] قبضه از روی زمین فرستادند و بعد از آن ملایکه [illegible]
اگر فرشتگان را علم بحقایق و اسمای آن حقایق حاصل نبود فرمان الهی را [illegible] چگونه فهم بجا می‌توانستند آورد
بلکه امتیاز حضرت آدم علیه السلام از فرشتگان بدو وجه است اول آنکه قبل از خلقت حضرت آدم علیه السلام فرشتگان را علم اسمای هر چه حاصل بود [illegible]
منحصر بود در حقایق و اسمای که تعلق بکار و خدمت ایشان داشته باشد و با دیگر حقایق و اسمای آنها کاری نداشتند و اطلاع بر آنها ایشان
را حاصل نبود و بخلاف حضرت آدم علیه السلام که ایشان را بجهت استعداد تعلیم عام واقع شد تا از حقیقت [illegible] آگاه شدند

چنانچه حاکم و ابن عساکر مرفوعاً روایت کرده اند که آن حضرت عم فرموده اند که حق تعالی حضرت آدم عم را در ضمن تعلیم اسما هزار حرفت را
حرفهای گوناگون تعلیم فرمود و ارشاد کرد که اولاد و ذریت خود را بگو ای آدم که اگر شما صبر نتوانید کرد از دنیا پس دنیا را باین حرفتها طلب کنید و
دنیا را بدین طلب نکنید زیرا که دین خالص برای من است بر کسی که دنیا را بدین طلب نماید و دیلمی از ابو رافع روایت می کند که آنحضرت عم فرمودند
که مثلت لی امتی فی الماء و الطین یعنی تصویرات امت من در آب و گل ساخته بمن نمودند و علمت الاسماء کلها کما علم آدم الاسماء کلها و در
لفظ کلها که برای تاکید عموم اسما افزوده اند همین نکته لطیفست برای که امتیاز آدم عم از فرشتگان بهمین تعلیم عام بوده نه بتعلیم اسما دوم آنکه این تعلیم
عام هم از ابتدای مخصوص بحضرت آدم عم بود و بعد از آنکه حضرت آدم عم فرشتگان را از اسمای هر چیز خبر دادند و فرشتگان استعمال
نام هر چیز را از حضرت آدم و آدمیان شنیدند بعضی از ایشان را مثل حضرت جبرئیل عم و دیگر اکابر ملائکه عم علم نامهای هر چیز حاصل گردید
زیرا که بالقطع از شرایع ثابت است که حضرت جبرئیل عم و دیگر ملائکه کبار پیش انبیا عم می آمدند و در هر چیز بحث و تفتیش میکردند و ذکر امور
مختلفه در میان می آمد و هیچ گاه در افاده و استفاده و گفت و شنید درمانده نشده اند و استفسار نکرده اند که فلان نام چه چیز است و این
لفظ چه معنی دارد و حقیقت فلان چیز چیست آری این تعلیم عام ابتدا بحضرت آدم عم بالخصوص واقع شده تا افزونی علم ایشان
بر فرشتگان خصوصاً علمی که متعلق بسیاست و خلافت است ظاهر گردد و لهذا بر محض تعلیم حضرت آدم عم اکتفا نشد بلکه ثم عرضهم علی
الملئکة یعنی باز پیش آورد حق تعالی آن نامها را بر فرشتگان باین طریق که تصویرات آن چیزها که نامهای آنها حضرت آدم را تعلیم
فرموده بود بنظر فرشتگان نمودند فقال انبئونی باسماء هؤلاء یعنی پس فرمود که خبر دهید مرا ای فرشتگان بنامهای این چیزها زیرا که نام
کمترین ممیزات حقائق است و استحقاق خلافت را معرفت حقائق و امتیاز در میان آنها شرط است اگر شما را از نامهای این چیزها خبر
خواهد بود دعوای استحقاق خلافت از شما ممکن خواهد شد و الا چون از نامهای این چیزها بی خبر باشید خلافت که عبارت از تصرف که در اشیا
است چه قسم از شما سرانجام خواهد شد و هر چند شما بظاهر استحقاق خلافت را او مکرر دادید لیکن این ادعا لازم کلام شماست پس بشهود و ظاهر
ادعا را ثابت کنید ان کنتم صادقین اگر هستید شما راست گو در کلام خود که نحن نسبح بحمدک و نقدس لک زیرا که معنی این کلام آن است که تسبیح
و تقدیس ما به اوج کمال رسیده است و حمد و شکر با نهایت انجامیده و ظاهر است که کمال تسبیح آن است که بجمیع اسمای الهی باشد و همچنین نهایت حمد و شکر
آن است که مقابل هر کمال و هر نعمت الهی باشد و این را علم بجمیع اسمای الهی و جمیع اسمای کونی و جمیع کمالات و نعمتهای او تعالی در کار است
و بدون معرفت حقائق عالم تفصیلاً این علم صورت نمی شد و تمایز در میان حقائق بوجوه کثیره است که ادنای آن وجوه امتیاز بنام است
اگر این قدر هم شما را حاصل نشد پس دعوی تسبیح و تقدیس علی الاطلاق و حمد کامل از شما چه قسم راست آید باقی ماند در اینجا بحثی چند که مفسرین آن
ابحاث را درین مقام مذکور می کنند اول آنکه اکثر علما باین آیه تمسک کرده اند بر آنکه مقرر کردن الفاظ برای معانی ابتدا از جانب حق
است زیرا که درین آیت فرموده اند که علم آدم الاسماء کلها و اگر واضع الفاظ برای معانی آدم یا اولاد آدم می بود تعلیم از جانب الهی
معنی پیش نمی داشت لیکن از این آیت معلوم میشود که وضع لغات مقارن پیدایش حضرت آدم عم نامهای فرشتگان و چیزهای دیگر در فرشتگان
باهم و فهمیدن مضمون احکام الهیه بواسطه الفاظ که از ایشان واقع میشد بالقطع و الیقین قبل از پیدایش حضرت آدم عم متحقق بود در
[illegible] وضع لغات را باصطلاح آدم و آدمیان می دانند از مکالمات ملائکه باهم صریح غفلت می کنند و آنچه گفته اند که معنی تعلیم اسما
حضرت آدم عم را آن است خدا تعالی در دل ایشان داعیه انداخت که متوجه بوضع الفاظ شدند باز طریق وضع بایشان تعلیم نمود چنانچه
معنی و علمناه صنعة لبوس لکم نیز همین است ظاهر الفساد است زیرا که تکلیف دادن ملائکه با آنکه از الفاظ و معانی مصطلحه آدمیان خبر نداشتند
قبیل تکلیف بالا یطاق خواهد شد و معهذا بی حاصل خواهد گردید زیرا که اگر کسی بر اصطلاح کسی مطلع نباشد در علم او چه قصور و آن دیگر را مرد چه
منزلت و اعلمی [illegible] اطلاع بر اصطلاحات اتراک قصوری لازم آید و اتراک را بر ایشان مزیتی متحقق گردد و آری [illegible]
علم بلغات [illegible] که در علم الهی برای معانی مخصوصه مقرر بودند علامت قصور است و دانستن آن دلیل ترجیح و مزیت زیرا که هر فرد [illegible]

معلومات بهی چیزها القدر مناسبت … سبب حجاب بیشتر و فرط اشتهای بجناب الهی موجب قربت مخلوق است دوم آنکه ضمیر هم در عرضهم راجع است

که راجع بسوی مسمیات است نه با اعتبار مسمیات و مسمیات همه مشتمل بر عقلا و غیر عقلا هر دو بودند این ضمیر را که مخصوص بجمع عقلا مذکور است بجا آورده اند جهت آنکه

عرض مسمیات بر ملائکه باعتبار وجود جسمی و شهادی آن مسمیات نبود که محل ظهور … است عاقلیت و غیر عاقلیت است بلکه باعتبار وجود روحی و ملکوتی بود که همه مخلوقات

بحسب آن وجود عاقل و مدرک … مذکر است … الفاظ مذکر و صیغ آن در حق آنها مستعمل میشود چنانچه در حق

ملائکه نیز بهمین اعتبار الفاظ تذکیر مستعمل شده سیوم آنکه صیغه امر در انبئونی برای تعجیز و الزام است نه برای تکلیف و امتثال پس کسانیکه باین صیغه تمسک

کرده اند تکلیف ما لایطاق را جایز داشته اند خطا کرده اند و لهذا ملائکه بمجرد شنیدن این امر و خطاب اظهار عجز خود کرده … که قالوا سبحانک یعنی گفتند

که پاک میدانیم ترا ای پروردگار ما از آنکه در علم تو قصوری باشد یا فعل تو عبث و بی مقصود و خلاف حکمت بود و … سوال ما نبود مگر برای طلب هدایت و ارشاد زیرا که

لا علم لنا الا ما علمتنا یعنی هیچ علم حاصل نمیشود ما را مگر آنچه تو تعلیم فرموده ما را و از این است که ما وجه حکمت پیدا کردن این خلیفه را ندانستیم و … خود او

… کامل انگاشتیم و معرفت حقایق اشیا تفصیلا و ممیزات آنها ما را … اجمالا … آنها است … و اگر … ابتدای این علوم حاصل …

نیست … انک انت العلیم یعنی بتحقیق تو … که … نیست که این علم … تو تعلیم کنی … این مخلوق را خلیفه …

و قدرت … مراد … تا ما نیز … این خلیفه … آن حقایق مطلع شویم زیرا که الحکیم یعنی صاحب

حکمت کامل … بر حقایق … علوم … از … عجز و تضرع و اقرار بکمال علم و حکمت تو … قال یا آدم انبئهم

فرمود که ای آدم خبر ده این فرشتگان را اگرچه … بر حقایق اشیا … باسمائهم

یعنی بنامهای این چیزها که بملائکه عرض کرده ایم … شهوت و غضب …

بدست حضرت آدم … حقایق … ملائکه … فلما انباهم باسمائهم

یعنی پس چون خبر داد حضرت آدم … فرشتگان را … چیزها … غلطی … فرشتگان …

احاطه علمی حضرت آدم … قال یعنی فرمود … برای مزید تاکید امر خلافت حضرت آدم … فرشتگان را الم اقل لکم یعنی آیا نگفته بودم

من با شما قبل از پیدایش این مخلوق که انی اعلم یعنی تحقیق من میدانم چیزها را که شما نمیدانید … آن بود که من میدانم غیب السموات

یعنی چیزهای که در عالم علوی پوشیده است از اوضاع کواکب و حرکات افلاک … اسباب و آثار … عالم علوی … آید …

نمیدانید و این مخلوق با وجود آنکه از عناصر سفلیه مخلوق است همه آنها را میداند … قرانات صغری و کبری و وسطی و عظمی … کسوف و خسوف و دیگر اوضاع ستاره ها …

حدوث آن اوضاع بهزاران سال … احکام آن اوضاع … و نیز میدانم من غیب الارض یعنی آنچه پوشیده است

در عالم سفلی حالانکه عالم سفلی بسیار … ظاهر است … تکون نباتات و قلب اجسام معدنیه و طرایق تولید حیوانات عجیبة الشکل …

بنقل و تلقیح و صنایع ترکیب … مثل … انسان … حیوان … آهن … علوم نسبت این مخلوق …

چیزهای خفیات بسیار … که علم شما … آن چیزها هم نرسد با وجود آنکه از علایق سفلی … ادراک

کمال تجرد دارید و اعلم ما تبدون یعنی و میدانم آنچه را که شما ظاهر میکنید یعنی از تسبیح و تقدیس …

اسمای الهیه … استعداد و حوصله شما گنجایش آن … وما کنتم تکتمون یعنی و آنچه شما … پوشیده …

از قوت … و افعال خود و … مطلع نشوید که … قوی و افعال مخلوق اند مثل … آدم …

مساجد … بذکر الهی و بحضور مشاهده … اعانت و امداد غازیان و حاجیان و تماشای مظهر اسم قهار …

و مانند این … فواید … و افعال خیر …

… خلیفه … کتب الهیه …

… خلیفه …

این خلیفه موجود شد و شما از این چیزها خبر ندادید لهذا چه چیزها در وجود تسلیم پس این حق عظیم است این خلیفه را گردن نهادن شما را از حقیقت خود آگاه ساخت
و موجب مزید تقویت شما در جناب الهی گردید لازم است که این خلیفه را مانند استاد و مرشد فهمیده آداب تعظیم او بجا آرید باقی ماند در اینجا نکته چند اول آنکه چون ملائکه را
علم بحقائق اشیا بطفیل حضرت آدم علیه السلام حاصل شد پس چرا علمهم نفرموده و انبئهم گفتند چنانچه انبئونی گفته بودند جوابش آنکه کسب علم و شوق آن تا استاد از
خاصیت هیئت جمعیه انسانیه است ملائکه را این شرف ممکن نیست زیرا که کمالات ملائکه همه مقارن با وجود است انبائی بآن بطفیل حضرت آدم علیه السلام هر قسم را
از اقسام ملائکه از جنس مدرکات خود خبر بسیار حاصل شد که سابق از آن حاصل نبود اما این کثرت معلومات موجب ترقی مرتبه علم نمیشود چنانچه قوت بصر در آدمی
که بسبب کثرت مبصرات مرتبه او در علم زیاد نمی پذیرد بلکه با وجود کثرت مبصرات از وی ممکن نیست که غیر از جنس مبصرات چیزی دیگر را قبول نماید همچنین است
حال ملائکه در ازدیاد معلومات خود بطفیل حضرت آدم علیه السلام و برای اشعار همین نکته انبئهم باسمائهم فرمودند و علمهم باسمائهم نفرمودند دوم آنکه این آیه و این
قصه دلیل واضح است بر فضیلت و شرف علم زیرا که اگر در عالم امکان چیزی دیگر ورای علم با این حد شرافتی میداشت البته در مقام اظهار فضیلت حضرت
آدم علیه السلام بر ملائکه همان چیز را پیش میکردند و نیز از این قصه معلوم شد که ملائکه با وجود آنکه متوطنان مواطن قدس اند و عبادت و اخلاص ایشان بمراتب
افزون تر از عبادت و اخلاص آدمیان است و طهارت و عصمت ایشان لازم جوهر ذات ایشان است و در باب لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون
در شان ایشان وارد گشته و بی رنجی و استغنا از طعام و شراب و نکاح و سوای آن دیگر حوائج سفلانی و علائق جسمانی مخصوص بایشان است و قدرت بر افعال شاقه
دارند عشر عشیر آن نصیب آدمیان نشده و رفع حجب متعلق تجلیات الهی و سماع خطاب حق تعالی بلا واسطه و قرب و منزلتی که عند الله ایشان را حاصل است با بسیاری
آدمیان میسر نیست و با این همه استحقاق خلافت ایشان را حاصل نشده زیرا که علم بحقائق کونیه نداشتند و سیاست عالم کون و فساد نمی توانستند ازینجا
معلوم شد که عصمت و طهارت با کمال درجه ولایت با ظهور خوارق و کرامات یا کثرت عبادت و زهد یا حصول فنا و لقا و مشرف شدن به تجلیات الهی و درک
عالم غیب و سماع هواتف از شروط خلافت نیست فضیلتی که شرط خلافت است آن است که در علم سیاست سه گانه یعنی سیاست منزلی و ملکی و مدنی افزون تر باشد
و ورزش این سیاسات سه گانه نیک کرده باشد و همین است مذهب اهل سنت و جماعت که مدار استحقاق خلافت را بر فضیلت در این علم قرار داده اند علما و حکما در باب تفضیل علم
سخنها گفته اند فقیه ابو اللیث سمرقندی در شرح گفته است که حاضر شدن در مجلس عالم بی آنکه فایده بردارد یا مسئله یاد دارد موجب هفت کرامت میشود اول آنکه در زمره متعلمان
معدود میگردد و در ثوابی که برای متعلمان موعود است شریک میشود دوم آنکه تا مدت حضور در آن مجلس از گناهان محفوظ میباشد سوم آنکه چون از خانه خود بطلب
علم بیرون آید در ثوابیکه برای طالب علمان موعود است داخل میشود چهارم آنکه در حلقه علم در وقت نزول رحمت شریک میگردد پنجم آنکه تا وقتیکه ذکر را
علمی را میشنود در عبادت است ششم آنکه مسئله دقیقه را میشنود و فهم او بکنهش نمیرسد تنگ دل میشود و خاطر او شکسته میگردد پس در زمره شکسته دلان که القرب شمرده
میشود هفتم آنکه عزت علم و ذلت فسق و جهل در خاطر او می نشیند و از جاهلان و فاسقان تنفری او را پیدا میشود و این است حال کسیکه از مجلس علما بی بهره
و حال کسی که فواید بیشمار دینی و اخروی از صحبت ایشان بر میدارد قیاس باید کرد از حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه مروی است که علم را بر
مال بهفت وجه فضیلت است اول آنکه علم میراث پیغمبران است و مال میراث فرعون و هامان و شداد و نمرود دوم آنکه علم بسبب خرج کردن ناقص نمیشود بلکه
افزون تر میگردد و مال بسبب خرج کردن ناقص میشود سوم آنکه مال محتاج نگاهبان است و علم نگاهبان آدمی است چهارم چون آدمی میمیرد مال را گذاشته میرود و علم همراه او در قبر
میرود پنجم آنکه مال نصیب است خسیس الشریر که مومن و کافر را بدست می آید و علم نافع حاصل نمیشود مگر مرد با ایمان را ششم آنکه هیچ فرقه از آدمیان نیست الا که محتاج
بعالم است در امر دین خود و فرقه های بسیار اند که بمالداران محتاج نمی باشند هفتم آنکه روز قیامت علم برگذشتن پل صراط قوت خواهد داد و مال موجب ضعف خواهد
شد بعضی از حکما گفته اند که در قرآن مجید حق تعالی هفت چیز را فرموده است که با هم برابر نیستند بلکه یکی از دیگری بهتر است اول هل یستوی الذین یعلمون و
الذین لا یعلمون دوم قل لا یستوی الخبیث و الطیب سوم لا یستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة چهارم و پنجم و ششم و هفتم لا یستوی الاعمی و البصیر * و لا الظلمات
و لا النور * و لا الظل و لا الحرور * و ما یستوی الاحیاء و لا الاموات و مرجع این تفضیل در این اشیای هفت گانه تفضیل عالم بر جاهل است ازینجا معلوم شد
که تفضیل علم است راجع بر تفضیل عالم بر جاهل است و لهذا در حدیث شریف عالم را بر عابد بار بار بعبارات مختلفه ترجیح داده اند و نیز حق تعالی در مقام تفضیل انبیا علیهم السلام
بعض ایشان بر بعض بهمین صفت و شعبه های این صفت ترجیح فرموده خصوصا صفت کسی را از انبیا علیهم السلام بصفت علم صراحة تفضیل داده حضرت آدم را بعلم لغت

بیان فضیلت علم

که وعلم آدم الاسماء کلها و حضرت خضر علیه السلام را علم فراست که وعلمناه من لدنا علما و حضرت یوسف علیه السلام را علم تعبیر که وعلمتنی من تاویل الاحادیث و حضرت داود
علیه السلام را علم صنعت که وعلمناه صنعة لبوس لکم و حضرت سلیمان علیه السلام را دانستن زبان جانوران که علمنا منطق الطیر و حضرت عیسی علیه السلام را علم توریت و انجیل که ویعلمه
الکتاب والحکمة والتوریة والانجیل و حضرت محمد علیه السلام را علم اسرار و علامات ما لم تکن تعلم گفته اند که این هفت علم در حق این هفت پیغمبر علیه السلام ثمرات عجیب ظاهر نمود حضرت
آدم علیه السلام را علم ایشان مسجود ملایکه ساخت و حضرت خضر علیه السلام را علم ایشان استادی مثل حضرت موسی علیه السلام عنایت فرمود و حضرت یوسف علیه السلام را علم ایشان بادشاهت
زمین مصر رسانید و حضرت سلیمان علیه السلام را علم ایشان یوسفی مانند بلقیس با دولت و جاه و ملک و حشم و مال بخشید و حضرت داود علیه السلام را علم ایشان بریاست و بادشاهت
رسانید و حضرت عیسی علیه السلام را علم ایشان موجب زوال تهمت از مادر ایشان شد و حضرت محمد رسول الله علیه السلام را علم ایشان بخلافت کبری و شفاعت عظمی سرفراز ساخت
اهل نکات گفته اند که حضرت آدم علیه السلام را دانستن نامهای مخلوقات مسجود ملایکه گردانید دانستن نامهای پروردگار و صفات او بچه حد خواهد رسانید و حضرت خضر علیه السلام را علم فراست
بصحبت حضرت موسی علیه السلام مشرف ساخت امت محمد علیه السلام علم حقیقت و شریعت و طریقت اگر بصحبت انبیا رساند چه بعید اولئک مع الذین انعم الله علیهم من
النبیین حضرت یوسف علیه السلام را دانستن تاویل خواب از زندان دنیا نجات بخشید اگر مفسران این امت را تاویل کتاب الله از زندان شبهات و از زندان آخرت
نجات بخشد چه عجب حکایت کنند که شخصی بوسیله علم ملازمت بادشاهی حاصل کرد و از بادشاه درخواست که بدستور دیگر خواصان مرا هم بخدمات حضور بامور فرمایند بادشاه
فرمود که اول برو و علم حاصل کن تا قابل خدمت من شوی آن شخص نزد حضرت امام محمد غزالی رحمه الله آمد و تحصیل علم شروع نمود بعد از انکه لذت علم یافت اوقات
صحبت ملوک را دانست بادشاه او را طلبید و امتحان کرد و بعد از امتحان گفت که حالا قابل خدمت من شدی از طلب علم بس کن و بخدمت من مشغول شو آن شخص
گفت که وقتیکه قابل خدمت شما بودم شما مرا قبول نکردید حالا که من قابل خدمت خدا شدم من شما را قبول نمیکنم گفته اند که فضیلت علم این بس است که سگ معلم شکار
او حلال است محض ببرکت تعلیم با انکه نجس الاصل است و مورچه ضعیف الحقیقت را باین مرتبه برکت یک نکته علمی آنقدر رسید فرمود کان نکته را از زبان او در کلام منزل خود
نقل نمود و تمام سوره را منسوب باو ساخت و سوره النمل نام نهاد و آن نکته این است که لشکریان انبیا علیهم السلام دیده و دانسته بر مورچه ضعیف هم ظلم نمیکنند چنانچه از زبان او نقل فرمود
که لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون یعنی قدر صحبت انبیا علیهم السلام باید دانست که صحبت ایشان اکسیر است که لشکریان ایشان هم میشوند آنقدر در تنویر باطن و دفع ظلم تا
بیجا که دیده و دانسته بر مورچه ضعیف هم ظلم نمیکنند پس وای بر حال کسانیکه مصاحب انبیا نیستند و پیغمبر علیه السلام را ظالم و جاحد حقوق خاندان پیغمبر خود علیه السلام گمان میکنند
عقل این پیران تابع هم از انسب کمتر از عقل آن مورچه است و اعتقاد این منافق بیگانگان در حق پیغمبر علیه السلام خود بهزاران درجه کمتر از اعتقاد آن مورچه در حق حضرت سلیمان
علیه السلام است و از آیات قرآنی که در فضیلت علم و عالمان وارد شده چیز بسیار است که ان شاء الله تعالی هر یک را در مقام خود شرح کرده شود و آنچه در خور این مقام است آن است
که حق تعالی خوف خود را خاص بعالمان ساخته و فرمود که انما یخشی الله من عباده العلماء و جای دیگر بهشت را نصیب خایفان گردانیده و فرموده است که ذلک
لمن خشی ربه پس از مجموع این دو آیت معلوم شد که بهشت خاص حصه عالمان است و بس و سبب آنکه علما را حق تعالی بخوف خود مخصوص ساخته است آن است که هر که خبر ما
نمیدانند محال است که از وی بترسد باز دانستن ذات چیز موجب ترسیدن از وی نمی شود بلکه سه چیز دیگر را نیز همراه دانستن ذاتش باید دانست تا خوف و ترس حاصل
اید اول انکه او را قادر و توانا باید دانست زیرا که هر بادشاه میداند که رعیت من افعال قبیحه من مطلع اند و آن افعال را مکروه و منقوص هم میدارند لیکن از رعیت خود
نمی ترسد زیرا که میداند که ایشان از قدرت مقابله و دفع من نیستند دوم انکه آن چیز را عالم بحال خود پندارد زیرا که هر دزد که از خزانه بادشاهی چیزی می دزدد بالیقین میداند
که بادشاه را قدرت تنبیه من حاصل است لیکن بادشاه بحال من خبردار نیست از این جهت نمی ترسد سوم انکه آن چیز را حکیم نیز اعتقاد میکنند زیرا که مسخرها بحضور بادشاه
افعال شنیعه میکنند و بادشاه را و دیگر امرا و کبار را فحشها میدهند و بالیقین میدانند که بادشاه این امرای کبار قبایح افعال ما را میدانند و بر تنبیه و تعذیر
قادر و اجبی اند لیکن از راه خساست نفس این افعال قبیحه و این دشنامها بازاری و خوش شوند از این جهت هرگز نمی ترسند پس ثابت شد که ترسیدن بنده از خدا حاصل
نمیشود مگر چون بداند که خدا بهر چیز داناست و بر هر چیز تواناست و حکیم است سفیه نیست که منکرات و قبایح را پسند فرماید بالجمله اول فضیلت علم در عالم
همین ظهور کرد که حضرت آدم علیه السلام را منصب استاذ ملایکه بسبب همین فضیلت حاصل گشت و حق تعالی ادای حق این استادی را از ملایکه در خواند و سجده اقصی التعظیم
ایشان از ملایکه گرفت چنانچه برای شرح این قصه مفصل باید واذ قلنا یعنی و یاد ده این کافران که باوجود عاجز شدن از تتبع کلام تو بانقیاد تو نمی شوند
و بخصومت و خشونت پیش می آیند و تکبر و عناد می ورزند آن وقت را که گفتیم ما بعد از انکه فرشتگان از بیان اسمای حقایق عاجز آمدند و آدم علیه السلام همه اسما را

را بیشان بیان کرده ملاقات او بلاواسطه از جناب الهی ثابت گشت چنانچه بعد حضرت عدن این کافران امیع این قرآن نبوت بود و تعلیم
قرآن بلاواسطه شد للملائکة یعنی همه فرشتگان را از علویین و سفلیین زیرا که خلافت آدم و ذریت او بر همه آنها ثابت شده بود پس تخصیص ملائکه سفلیین هیچ
ندارد و مخالف روایات است چنانچه ابن ابی حاتم و ابو الشیخ از ضمره روایت کرده اند که او گفت سمعت من یذکر ان اول الملائکة خر ساجدا لله حین امرت
الملائکة بالسجود لآدم اسرافیل فاثابه الله بذالک ان کتب القرآن فی جبهته و ابن عساکر از عمر بن عبد العزیز روایت کرده که بعضی فرشتگان از سجود آدم علیه السلام اول کسیکه
سجده کرد اسرافیل علیه السلام بود حق تعالی او را در جزای مبادرت بمرتبه بخشید که تمام قرآن را در جبهه او نوشت و همچنین آیت دیگر در قرآن شریف که فسجد الملائکة کلهم اجمعون نیست نص
در عموم و استغراق صریح است که تخصیص آن بعید تعریف میکند حرف الف و لام چنانچه سفلیان از وجود این خلیفه وسعت کمالات خود حاصل شد علویان نیز وسعت
کمالات خود دیدند که کارخانه بعثت انبیاء و ارسال وحی و نصب شرایع و عقوبت و انتقام و [illegible] و جبابره و کارخانه مجازات اخروی از قبر گرفته تا بهشت و دوزخ کار
مسلوک الی الیوم از توسط آدمیه تا فنا و بقا و کارخانه تجلیات و تنزلات [illegible] علویین است چنانچه سفلیین [illegible] بتخلیفه [illegible] علویین [illegible]
حظ وافی بر داشته اند و این خلیفه نسبت با آنها نیز قبله توجه الی الله گردیده و حکم کعبه پیدا کرده بنابران همه ملائکه از علویان و سفلیان مخاطب این خطاب شدند فسجدوا
و الا آدم یعنی سجده کنید برای آدم علیه السلام بایطرز که او را قبله سجود خود گردانید تا دلیل باشد بر اطاعت شما احکام ما را که در بارهٔ این خلیفه که
مناسب بر تفصیل صادر خواهد شد باشید مانند آنکه پادشاهان چون کسی را بجای خود ولیعهد خلیفه میسازند ارکان مملکت را حکم میکنند که [illegible]
گذرانید و دیگر افعال و اقوال تعظیم بجا آرید تا دلیل باشد بر اطاعت و انقیاد تفصیلی لیکن این نوع قبله ساختن مخلوقات دیگر بعضی مخلوقات را
در حکمت الهی مشروط به دو چیز است اول آنکه آن قبله هم جنس خود نباشد بلکه غیر جنس خود باشد زیرا که در صورتیکه قبله هم جنس خود باشد توهم اشتراک و عقائد
استقلال پیدا میشود مانند سجود برای اقتدا و پیشوا که از جنس آدم و جن گذشته اند و آدم و جن درین امر یک جنس اند زیرا که در احکام تکلیفی [illegible]
دوم آنکه این قبله ساختن بامر الهی باشد نه باستحسان عقلی زیرا که چیزی را وسیله تقرب الی الله گردانیدن موقوف بر تطور شان الهی است
در آن وقت باین طور خاص علم و تطور آنها [illegible] از آن قبیل نیست که عقل مخلوق بمجرد خود آنرا تواند دریافت پس هرجا که این دو شرط متحقق شود
آنرا قبله توجه گردانیدن در شرع جایز بلکه واجب میگردد مثل کعبه معظمه و صخره المقدس در حق جن و انس و مثل حضرت آدم علیه السلام در حق ملائکه و ازین
لازم نمی آید که قبله افضل از مستقبل باشد زیرا که قطعا معلوم است که کعبه معظمه از ذات مطهر خاتم الانبیاء علیه السلام افضل نبود و همچنین قبله ایشان بود با آنکه
[illegible] تخصیص غیر جنس بقبله گردانیدن همین است که در صورت جنسیت طور افضلیت تامه مفید و بدون افضلیت تامه این معنی خلاف حکمت میشود
و شاید برای همین نکته در روایات عند اتحاد الجنس تفاضل حرام نوشته اند پس کسانیکه قبله گردانیدن حضرت آدم علیه السلام را برای
ملائکه استدلال بر افضلیت حضرت آدم علیه السلام بر جمیع ملائکه میکنند راه صواب رفته اند و چون جمیع ملائکه از علویین و سفلیین
با طاعت و انقیاد خود اعزاز و اکرام این خلیفه مامور شدند جنیان که در آن وقت کوچک ابدالیان ملائکه بودند
خصوصا ابلیس که بسبب کمال مخالطت با ملائکه فرشته [illegible] سال بر آمده بود بالاوسطی درین حکم داخل شدند
فسجدوا الا ابلیس یعنی مگر ابلیس که در اصل از قوم جن بود و بسبب کمال اختلاط با ملائکه در ایشان
میگذرانید و سبب باز ماندن او از سجده از حضرت آدم علیه السلام آن بود که پیش از وجود حضرت آدم علیه السلام
به چندین هزار سال اولاد جان در زمین متصرف بودند و به حیوانات و نباتات بقدم مستعد خود حوصله
خود دستطلب میگشتند و به آسمان نیز سیر و دور داشتند چون در فرقه جن فتنه و فساد و خونریزی بسیار
شد حق تعالی فرشتگان آسمان دنیا را حکم فرمود که جنیان را از روی زمین دور کنید تا زمین
از لوث ایشان پاک شود فرشتگان آسمان دنیا بزمین آمده بار را از اولاد جان کشتند و بعضی از آنها گریخته
در جزایر و جبال مختفی شدند ابلیس از جمله آنها که درین وقت عزازیل نام داشت و بکثرت علم و کوشش در عبادت از جمله اولاد جان
ممتاز بود همراه فرشتگان دنیا رفت و همه خود بیان نمود که من درین فساد و خونریزی با اولاد جان شریک نیستم [illegible] آمده [illegible] را به شفاعت

فرشتگان آسمان دنیا از اخراج ایشان و ظفر و تحفظ داشت و لطیفه آنکه بجای جمیع اولاد جان من متصرف در تمام زمین شوم زیاده تر کوشش در جهاد
شروع کرد و هرگاه بفرشتگان آسمان دنیا حکمی از جناب الهی میرسید که در فلان مهم چنین و چنان سعی کنید این لعین از همه بیشتر و پیشتر در آن مهم
رسید و بدو سرانجام میکرد تا آنکه در فرشتگان آسمان دنیا او را اقتدار و جاهی بهم رسید و او در دل خود متوقع منصب خلافت می بود تا آنکه حکم الهی بفرشتگان در رسید
که انی جاعل فی الارض خلیفه از آن وقت دانست که این منصب بمن نخواهند داد و آن همه عبادت و طاعت و ریاضتهای رایگان خواهد رفت بنابر آن عرق
حسد در تن بخشش آمد و دیگ شک او جوش کرد و در پی شکستن قدر این خلیفه می بود چون حکم سجود شنید و بی پرده مخالفت نمود تا آنکه ابی یعنی ابا کرد از
سجده کردن بر حضرت آدم عم و این ابا نه از راه طلب وجه حکمت و استرشاد بود بلکه خود را بهتر از حضرت آدم عم دانست و استکبر یعنی تکبر ورزید از آنکه
مثل منی را که از جوهر نیر آتش پیدا شده باشم و از قرون بسیار مشغول بعبادت و طاعت بوده در تمشیت مهام و تنفیذ احکام الهی مساعی جمیله بتقدیم
رسانیده حکم فرمایند که برای همچو مخلوقی که از خاک تیره کالبد او را بخصوص ساخته باشند و هنوز مصدر کاری و تردد شایسته نشده وجود در روایت
جوهر مندی او بمحک امتحان نرسیده سجده نمایم و تن بطاعت و انقیاد او دهم که صریح خلاف حکمت و نا قدردانی و اتلاف حق خدمت من است و این
استکبار او را کشیده کشیده بان حد رسانید که این حکم الهی را خلاف حکمت گفتن گرفت و انکار حسن این امر نمود و کان من الکافرین یعنی و شد از کافران
زیرا که انکار حقیقت امتثال امر قطعی الهی نمود و هر که انکار وجوب امتثال امری از اوامر قطعیه الهیه نماید کافر است مثل انکار وجوب نماز و زکوة و مانند اینها
پس منکران این قرآن را بعیان که چون انکار یک حکم قطعی از احکام الهی موجب این کفر و ملعونیت شده باشد شما که انکار جمیع واجبات قرآن میکنید
با وجود آنکه لیست عجز خود از تتبع قرآن بالیقین و القطع دانسته اید که این قرآن کلام الهی است بچه حد از کفر و ملعونیت خواهید رسید باقیماند درینجا بحثی
چند که از متعلقات تفسیر این مقام است اول آنکه ازین آیات چنان مستفاد میشود که امر سجود ملائکه را بعد از پیدایش حضرت آدم عم و تعلیم اسما و ظهور عجز
ملائکه از آن اسما واقع شد و از آیات دیگر که در قصه حضرت آدم عم در سوره های دیگر واقع اند چنان معلوم میشود که قبل از پیدایش حضرت آدم عم فرشتگان
را فرموده بودند فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین پس این آیات را با آیات دیگر در وقت وقوع سجده نیز تعارض است زیرا که از آن آیات
معلوم میشود که بمجرد نفخ روح فرشتگان مامور بسجود آدم عم بودند جوابش آنکه قبل از پیدایش حضرت آدم عم نیز حکم شده بود که حضرت آدم عم را بعد
از پیدایش سجده نمایند اما وجوب ادای سجده باین امر دیگر ثابت شد مانند آنکه طفل نو امور را بگویند که پیش از رسیدن وقت نماز چون آفتاب بگردد
وضو کن و نماز گذار و بعد از گشتن آفتاب باز او را تقید نمایند که حالا وقت نماز رسید وضو کن و نماز گذار اما تعارض دوم پس دفعش آنست که مراد
از نفخ روح ظهور آثار آن نفخ است در مدارک ملائکه و اثر نفخ روح خاص الهی که مستوعب شیون کثیره الهیه تواند بود و بسبب تمامیت روح قابلیت
خلافت آدم را بهم رسید این وقت حاصل شد که تعلیم اسما او را ملاحظه نمودند و در خود این جمعیت و استجماع نیافتند و معهذا در آیات این مقام تصریح
نیست بآنکه قصه سجود بعد از قصه تعلیم اسما و اعجاز ملائکه بوده باشد [illegible] ترتیب بیان قصص متعلقه بخلق آدم این را اقتضا میکند و محتمل است که
سابقه را در ترتیب بیان متاخر آورده باشند بحث دوم آنکه حقیقت سجده پیشانی را بر زمین رسانیدن است و اینچنین در شرع برای غیر خدا جائز نیست
و درینجا فرشتگان را بادای این فعل بر آن حضرت آدم عم امر فرموده اند وجه این امر چیست جوابش آنکه پیشانی را بر زمین رسانیدن بدو طریق واقع
میشود یکی آنکه برای ادای حق معبودیت باشد و این قسم در جمیع ادیان و جمیع ملل برای غیر خدا حرام و ممنوع است و هیچگاه جائز نشده زیرا که
منهیات [illegible] است و محرمات عقلیه به تبدل ادیان و ملل متبدل نمیشوند و دلیلش آنکه این نوع تعظیم مشعر بغایت تذلل است و بغایت تذلل برای
کسی سزاوار است که در غایت عظمت باشد و غایت عظمت آن است که ذاتی باشد و عظمت ذاتی خاص بحضرت حق است و در هیچ مخلوقی یافته نمیشود
دوم آنکه برای تکریم و تحیه باشد مانند سلام و سر خم کردن و این قسم باختلاف رسوم و عادات و تبدل ازمنه و اوقات مختلف است گاهی جائز است و گاهی
حرام در امتهای سابقه جائز بود چنانچه در قصه حضرت یوسف عم و اخوان ایشان واقع شده و خروا له سجدا و در شریعت ما این طریق هم [illegible]
مخلوقات حرام و ممنوع است بدلیل احادیث متواتره که درین باب وارد شده و سجود فرشتگان بر حضرت آدم عم بهمین طریق بود زیرا که
بسبب تعلیم اسما حضرت آدم عم را احسانی و تفوقی بر فرشتگان حاصل شده بود و از فرشتگان قبل از پیدایش ایشان نسبت بایشان سوء ادبی واقع

یافته بود برای مکافات آن احسان و کفارت آن بی ادبی ملائکه را مامور باین نوع تعظیم و تکریم ساختند بحث سیوم آنکه بعضی مفسران ظاهر بین ابلیس را
از فرشتگان شمرده اند باین دلیل که او اگر از فرشتگان نمی بود حکم سجده او را شامل نمی شد و در ترک سجده ملامتی و عتابی برو متوجه نمیشد زیرا که استثنای
او از ملائکه فسجدوا الا ابلیس وارد ست منقطع نمیشد زیرا که استثنای غیر جنس متصل نمی باشد و اصل در استثنا اتصال ست لیکن صحیح نیست که ابلیس فرشته
نبود چنانچه در تفسیر گذشت و در سورهٔ کهف در حق او صریح فرموده اند که کان من الجن و در سورهٔ سبا نیز قریب بصریح ست که یوم یحشرهم جمیعا ثم یقول للملائکة
اهؤلاء ایاکم کانوا یعبدون قالوا سبحانک انت ولینا من دونهم بل کانوا یعبدون الجن و نیز در قران مجید ابلیس را ذریتی ثابت فرموده اند که افتتخذونه
و ذریته اولیاء من دونی حال آنکه فرشتگان را ذریت نیست زیرا که ذریت بمعنی اولاد ست و اولاد از ازدواج نر و ماده پیدا میشود و در فرشتگان ماده موجود
نیست چنانچه حق تعالی در مقام انکار فرموده ست که و جعلوا الملائکة الذین هم عباد الرحمن اناثا و نیز فرشتگان را جابجا به عصمت و طهارت وصف فرموده
و حال ابلیس سراسر مخالف این دو صفت ست و آنچه گفته اند که حکم سجده خالص بفرشتگان بود پس این صحیح ست لیکن اصالة خاص بفرشتگان بود و جنیان خصوصا
ابلیس بطریق تبعیت در آن حکم داخل گشته بودند مانند آنکه پادشاهان به لشکریان خود حکمی میفرمایند و آن حکم شامل شتربانان و سائیسان و فراشان و تیمان و شهدهای
لشکر میشود و بنابر همین تبعیت استثنای ابلیس از فرشتگان بطریق اتصال صحیح میشود بحث چهارم آنکه جماعه از مفسران باین قصه دلیل گرفته اند که
حضرت آدم عم از جمیع فرشتگان خواه علوی خواه سفلی افضل بودند زیرا که فرمودن فرشتگان را بسجدهٔ حضرت آدم عم بی آنکه حضرت آدم عم را بر ایشان فضیلتی
باشد خلاف حکمت ست لیکن استدلال وقتی صحیح میشود که سجده حقیقه بسوی حضرت آدم عم باشد و اگر غرض از سجود حضرت آدم عم قبله ساختن ایشان
باشد پس این استدلال صحیح نیست زیرا که قبله را لازم نیست که از مستقبل افضل باشد والا کعبه از پیغمبر افضل گردد و هو خلاف الاجماع بحث پنجم آنکه درین
قصه دلیل واضح ست بر فضیلت سجود و آنکه از جمله افعالی که موضوع برای تعظیم اند سجده را شانی است عمده زیرا که ترک یک سجده که برای بنده با مامور فرموده
بودند ابلیس را باین حال بد رسانید که مستحق لعنت ابدی گشت ترک سجده های بسیار که برای خود در خواسته اند بچه حد خواهد رسانید و در روایات آمده که هرگاه
دوزخ را در عرصات قیامت حاضر کنند و آتش او شعله برآرد در آن وقت برای تمیز میان مسلمانان و کافر و مخلص و منافق امر بسجده شود مسلمانان خالص را
سجده میسر آید و کافران و منافقان چون خواهند که بسجده روند پشت ایشان چون تخته آهن کرخت گردد و خطاب در رسد که وامتازوا الیوم ایها المجرمون
پس معلوم شد که همین سجده است که برای امتحان دوست و دشمن و کافر و مومن مقرر شده در ابتدا هم همین امتحان فرمودند و در انتها هم همین امتحان خواهند
فرمود و در حدیث شریف وارد ست چون مرد مسلمان برای خدا در سجده میرود شیطان خاک بر سر خود می اندازد و واویلا می نماید و می گوید که این آدم را
خدا بسجده فرمود و او بجا آورد پس او را بهشت باشد و مرا بسجود فرمود و من ابا ورزیدم پس مرا آتش نصیب شد و از همین جا معلوم شد که سجود بغیر الله را
علامت کفر ساخته اند زیرا که آدم را در اشرافت همین است که فرزند آدم را همین شرافت بهم رسید که بر ترک سجدهٔ او ابلیس ملعون شد اگر این فرزند
ناخلف این فعل را برای دیگری بجا آرد شرافت پدر خود را برباد داده باشد ابن ابی الدنیا در مکاید الشیطان از ابن عمر رض روایت آورده که روزی
ابلیس با حضرت موسی عم در خورد و گفت که ای موسی ترا حق تعالی برسالت خود برگزیده و با تو هم کلام شده و من گنهگارم و میخواهم که توبه کنم شفاعت
من کن تا حق تعالی توبهٔ مرا قبول فرماید حضرت موسی عم فرمودند که آری من در جناب الهی دعا میکنم که توبه ترا قبول کند حضرت موسی عم
در دعا مشغول شدند از جناب الهی فرمان رسید که حق تعالی توبه او را قبول کرد بشفاعت تو او را بگو که بسوی قبر حضرت آدم عم سجده
نماید تا عفو تقصیر او کنم حضرت موسی عم این ماجرا را با ابلیس گفتند ابلیس گفت که من زنده او را سجده نکردم مرده او را چرا سجده کنم باز ابلیس بحضرت
موسی عم گفت که شما را بر من حقی ثابت شد که شفاعت من کردید من شما را فایده می دهم امت خود را بگوئید که از من در سه حالت خبردار
باشند که من در همین سه حالت بنی آدم را خراب میکنم اول در حالت غضب که من در آنحالت بجای خون میدوم و چشم و گوش و زبان
و دست و پای آدمی را از قبضه اختیار او می ربایم و هر چه می خواهم می کنانم دوم در حالت جنگ و قتال که در آن وقت خیال خانه و زن و فرزند در خاطر
میگذرانم و او را باین خیالات از میدان جنگ می گریزانم سیوم حالت خلوت با زن نامحرم که من در آن وقت در آن شخص بعهدهٔ دلالگی
کارها می نمایم و در خاطر مرد و زن تلبیس قصد معصیت می اندازم و ابن المنذر از عباده بن ابی امیه روایت کرده که اول گناهی که در عالم

شما رسیده بود و ابلیس را حسد آدم بران داشت که خلاف فرمان اسیله کرد و ملعون شد بالجمله بعد ازین قصه حضرت آدم در زمین تنها می گشتند و جلوه صنع را تعجب
خود میدیدند متوحش میشدند و در دل خود آرزو میکردند که کاش شخصی هم جنس من پیدا شود که بصحبت او انس گیرم حقتعالی برین خواهش ایشان رحمت
فرمود و در فرجه دیگر در حالت خواب فرشتگان را فرمود تا پهلوی چپ ایشان را چاک کردند و از انجا زن خوش شکل برآوردند که در یک لمحه قد و قامت او درست
شد باز ان پهلو را وصل نمودند و درین بین الم و دردی بحضرت آدم عم محسوس نشد حضرت آدم عم چون از خواب بیدار شدند دیدند که از جنس من شخصی دیگر
بر پهلوی من نشسته است پرسیدند که تو کیستی فرمان رسید که این کنیزک ماست نام او حوا برای انست تو پیدا کرده ام حضرت آدم عم خواستند که دست باو رسانند
حکم رسید که دست باو مرسان تا وقتیکه مهر او را ادا نکنی حضرت آدم عم عرض کردند که مهر او چیست حکم شد که مهرش انست که بر محمد عم و آل او ده بار درود فرستی
حضرت آدم عم عرض کردند که محمد کیست حکم شد که خاتم پیغمبران است از اولاد تو و اگر منظور پیدا ایشان او نمی بود ترا پیدا نمیکردم حضرت آدم عم ده بار بر محمد
عم و آل او درود فرستادند و فرشتگان شاهد و گواه شدند و عقد نکاح درمیان این هر دو منعقد گشت بعد از ان در آخر روز ان جمعه حقتعالی فرشتگان را فرستاد
که حضرت آدم و حضرت حوا را بانواع زیور و آرایش از بازوبند و کمر بند و خلخال زرین و تاجهای مرصع بیاقوت و مروارید و دیگر پیرایه ها آراسته و سوار بر تختهای
از زر نشانده بر مثال بادشاهان لشکر را بر داشته در بهشت داخل نمایند وقلنا یا آدم یعنی و گفتیم ما ای آدم هر چند ما ترا برای خلافت زمین و عمارت ان پیدا کرده ام
لیکن ترا وضع خلافت و طریق عمارت آن معلوم نمی تواند شد مگر وقتیکه چندی در بهشت سکونت نمائی و حقائق بهشت را ملاحظه کنی تا نمونهای ان حقائق را
در زمین بصناعت خود درست سازی و نیز عمارت زمین موقوف است برآوردن بعضی تخم ها و بعضی آلات که در بهشت موجود اند و در جای دیگر یافته نمی شود
پس ترا باید که مانند باغبانی که او را برای کشتکار زمین افتاده یا باغ ساختن حد و صد قرار دهند تا وقتیکه آن باغبان سیر ولایت میوه دار نکند و آئین و وضع باغ
نشاندن و کشتکار کردن و اجرای جداول و قنوات و تلقیح و تبغیل اشجار نه بیند از وی کار پرداز ان مهم ممکن نشود یا مانند میر عمارتی که او را خاوند بتعمیر قلعه و حویلی
در جای حکم فرماید تا وقتیکه آن میر عمارت نقشه قلاع و قصور آبادان خاوند خود ملاحظه نکند ساختن قلعه و برداشتن برج و باره از وی ممکن نگردد پس قصد
معموره بهشت نمائی و بر محض سیر و دور اکتفا نکنی بلکه چندی بطریق اقامت و توطن اسکن انت یعنی سکونت اختیار کن تو در آنجا تا کیفیت تعمیر و سر انجام کار باغ
و بوستان و کشت و اجرای آب انهار و جداول ملاحظه کنی و بسبب ان در تعمیر زمین عمل نمائی و این کار محض از تو سر انجام نخواهد شد بلکه وزوجک یعنی و زن تو
نیز سکونت کند در بهشت برای دو جهت یکی انکه انچه بر ذمه زنان است در تعمیر زمین از آرایش مکان و زیب و زینت و طریق استعمال زیور آلات و پوشاک بدیدن
چیزهای بهشت بیاموزد و بر طبق آن بر زمین عمل نماید و تمیز ذکوری و انوثی هر دو متحقق گردد اگر زن تو این چیزها را نداند تمام زمین ما تند خانه خواهد بود که بدون
زن باشد ما تو تعقل دارد زیرا که از مردان کارهای متعلق بزنان سر انجام نمی تواند شد دوم انکه اگر زن تو همراه تو در بهشت نباشد خاطر تو متعلق بسوی او
ماند و استقرار و تمکن تام در بهشت ترا حاصل نشود زیرا که آدمی وطن خود همان مکان را می داند که در ان مکان زن و فرزند دارد و بدون استقرار و تمکن تام دریافت
حقائق انعالم از تو ممکن نخواهد شد و شما هر دو را باید که در سکونت بهشت بر محض دیدن میوه های انجا اکتفا نکنید زیرا که حقیقت ماکولات و مشروبات بدون
اکل و شرب در دریافت مزه ها و بوها و خواص و منافع و مضار بدون تجربه حاصل نمیگردد بلکه می باید که شما در میوه های انجا تصرف کنید تا کیفیات آن میوه ها
را یابید وکلا منها رغدا یعنی و بخورید از ان بهشت خوردن بسیار با وسعت زیرا که بمجرد چشیدن ماکولات و مشروبات تا وقتی که از انها سیر نشوند کما ینبغی دریافت خواص
منافع و مضار انها نمیشود و چون هر طبقه از بهشت آبی دیگر و هوای دیگر دارد و عمارات و منازل و قصور انها در هر طبقه رنگهای مختلف ظاهر میکنند پس شما هر دو
را باید که بر سکونت یک طبقه و خوردن میوه های یک طبقه از ان اکتفا نکنید بلکه حیث شئتما یعنی هر جا که خواهید شما هر دو سکونت ورزید و در میوه های ان تصرف کنید
تا همه طبقات بهشت بجمیع ما فیها در خیال شما محفوظ باشد و هر گاه در زمین رسید نمونه این محفوظ خود را ظاهر سازید و معنی خلافت داخلی و خارجی و منزلی و شهری
باجتماع و مشورت زن و مرد با هم در صورت پذیرد لیکن شما را با وصف این توسعه و اطلاق اباحت برای ورزش قبول تکلیف و اجتناب از منهیات آنچه در
جبلت شما ودیعت است و در وقت ظهور اثر خلافت شما در زمین جلوه گر خواهد شد منع کردن از بعض چیزهای بهشت نیز ضرور است تا با اجتناب مطلق
خوگر نشوید بپرهیز از مستلذات نفسانی و مرغوبات طبعی بر شما شاق نیاید و ان چیز ممنوع عنه می باید که از ان جنس باشد که قبح عقلی و طبعی در وی متحقق
نبود و الا اجتناب از قبایح عقلیه و طبعیه مقتضای جبلت انسانی است انقیاد احکام شرع در ان معلوم نمیشود بنابران شما را می گوئیم که این درخت را از جمله

درختهای بلی انتهای بهشت بر خود حرام دانید و بی تحقیق وجه ضرر آن درخت احتراز از وی لازم شمارید فتکونا من الظالمین یعنی و نزدیک نشوید چه آنکه
از وی چیزی گرفته بخورید هذه الشجرة یعنی باین درخت و اشارت بدرختی از درختهای بهشت فرمودند و تعیین آن درخت که گندم بود چنانچه در اکثر
روایات است و ابن عباس و دیگر صحابه رضی همین را اختیار نموده اند سبب این چنین گفته است که هر دانه از آن گندم در جثه مانند گرده گاو بود و از نرم
تر از مسکه و شیرین تر از شهد یا درانگور بود چنانچه از ابن مسعود و جعد بن هبیره منقول است و گفته اند که همین درخت است که از ثمره اش مسکرات قویه میسازند
و در دنیا باعث فتنه و فساد می گردد و موجب بی عقلی و بی حیائی و انکشاف عورات میشود یا انجیر بود چنانچه از قتاده مروی است یا ترنج بود چنانچه ابو الشیخ از یزید بن
عبد الله بن قسیط روایت کرده یا درختی بود که هر که از آن بخوردی او را حاجت تغوط بهم رسید چنانچه ابن ابی حاتم و ابو الشیخ از ابی العالیه روایت کرده اند ضروری نیست
و همچنین سوال از وجه حکمت در حرام ساختن آن درخت بی فایده بلکه مضر بغرض است زیرا که منظور از این تحریم ورزش آدم و زوجه او بود تا در وقت تکلیف
و حرام ساختن مشتهیات و مرغوبات که هیچ وجه عقلاً و طبعاً ضرر آنها معلوم نشود و تعلل و توقف نکنند و در حصول این غرض اگر وجه حرمت از عقلاً و طبعاً
بر ایشان با ایراد لا دا ایشان ظاهر شود مضر می افتد زیرا که انقیاد ایشان حسن و قبح شرعی را بی آنکه حسن و قبح عقلی یا طبعی با او مقرون شود در این صورت
ظاهر نگردد و لهذا در بیان جزای خوردن میوه آن درخت وجه ضرر عقلی یا طبعی بیان نفرموده اند بلکه همین ارشاد شد که اگر شما نزد آن درخت رفتید یا چیزی
از آن تناول کردید خلاف حکم من از شما خواهد شد فتکونا من الظالمین یعنی پس خواهید شد از ظلم کنندگان زیرا که ظلم نام حق تلفی است و حق مالک است که مملوک
گفته او سر مو تجاوز نکند و ما الیکه باین نوع از کتم عدم شما را بوجود آورد باز شما را تعلیم اسماء هر چیز فرموده بر بهترین مخلوقات خود که فرشتگان اند باین مرتبه ترجیح
داد که قبله عبادت آنها گردانید باز برای تعلیم آئین خلافت زمین شما را در حرم خاص خود در بهشت و ما فیها ساکن کرد و در مساجع آن بهشت مطلق العنان ساخت
و اگر از یک قسم درخت منع فرمود و شما از آن اجتناب نکردید و مخالف حکم او خوردید چه قدر حقوق او را تلف کرده باشید و چون شیطان معلوم کرد که
تا این وقت ایشان را هیچ نوع شاق تکلیف نداده بودند و از هر طرف اطلاق و اباحت فرموده مکر من پیش نمیرفت زیرا که صادر کردن عصیان و ذلت در وقت
ضیق و احتیاج میشود ایشان از هیچ چیز ممنوع نیستند حالا که اینقدر بتضییق ایشان پیش آمد که از بعض چیزهای بهشت ممنوع شدند در فکر اغوای من افتد پس
فکر اغوای ایشان شروع کرد پیش حضرت آدم و حوا علیهم رفت و گفت که هیچ میدانید که مآل کار شما چیست باین تکریم و تعظیم مغرور میشوید آخرش کار موت
است حضرت آدم علیه پرسیدند که موت چیست شیطان خود را بصورت جانور مرده ساخته در نظر ایشان افکند و حالت غرغره و انتزاع روح در دست و
پا زدن هنگام نزع با ایشان نمود بمجرد دیدن این حالت هول در دل ایشان غالب آمد پرسیدند که تدبیر چیست تا از این حالت محفوظ مانیم شیطان گفت که
هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی یعنی من شما را نشان میدهم بدرختی که هر که از آن بخورد نمیرد و بادشاهت او فانی نشود ایشان گفتند که آن درخت کدام
کدام است اشاره بهمان درخت ممنوعه کرد و گفت که همین درخت است ایشان گفتند که این درخت درخت فناست درخت خلود نیست و سبب زوال ملک
است سبب دوام او نیست بلکه سبب سوء او بعد دوری است از جناب حق و بیت قرب و جاه نیست زیرا که او تعالی ما را از نزدیکی این درخت منع فرموده است اگر
در این درخت این منافع بودی چرا ما را از نزدیکی آن منع میفرمود که او رحیم الراحمین است شیطان گفت ما نهاکما ربکما عن هذه الشجرة الا ان تکونا ملکین او تکونا من الخالدین
یعنی حق تعالی شما را از این درخت برای این منع نفرموده است که از خوردن میوه اش شما را ضرری خواهد رسید بلکه برای آن منع فرموده است که شما بخوردن میوه این
درخت مثل فرشتگان خواهید شد که هرگز از یاد حق غافل نمی شوند و در فکر طعام و شراب و زن و فرزند نمی مانند و چون شما را حالت ملکیت بهم خواهد رسید شما
بکار خلافت روی زمین قیام نتوانید کرد لهذا میخواهد که شما را بفکر طعام و شراب و زن و فرزند مشغول دارد و چندی از اوقات از یاد خود غافل سازد تا از
کار خلافت را سر انجام دهید پس حقیقت اراده او تعالی آن است که شما از و دور و دافع شوید و خوردن میوه این درخت بسبب قرب اتصال است پس این منع
فرمودن مانند آنست که بادشاهان کسی را که برای تدبیر مهمی در جای فرستند بخدمات حضور مامور نسازند یا بر آن است که شما بخوردن میوه این درخت قابل
اخراج از بهشت نخواهید ماند و در بهشت موت نیست و اراده او تعالی آن است که شما وضع و آئین خلافت را از سکونت بهشت یاد گرفته در دنیا بروید
و در آنجا موت و فوت بشما لاحق گردد تا قرون بسیار از نسل شما بجا از روی زمین بر پا شوند و این قرب و مسکن که یافته اید حق تعالی از دست شما فوت میشود بالجمله
این نهی الهی نهی تنزیهی و ارشادی است مخالفت این برای تحصیل مرتبه بلند از آنچه در امتثال این نهی حاصل خواهد شد باکی ندارد حضرت آدم و حضرت حوا علیهم

را از شنیدن این تقریب لغزیدن تردد لاحق شد و در نوبت شیطان قسمهای موکده یاد کرد که من محض خیرخواهی شما اراده دارم زیرا که از دست من
نسبت بشما سو ادبی واقع شده که سجده نکردم و بسبب آن ملعون شدم حالا میخواهم که تلافی آن بی ادبی را از خود بشویم و شما را بمرتبه رسانم که بطول العمر شکر
گذاری من کنید حضرت آدم علیه السلام را بخاطر رسید که هیچ مخلوق را یارا نیست که قسم دروغ بجناب خود باین تاکید بخورد البته که این کس راست گفته فازلهما
الشیطان عنها یعنی پس لغزش داد آن هر دو را شیطان از پرهیز آن درخت باین طریق که اول پیش طاوس رفت و او را گفت که خود را پیش آدم و حوا
علیهما السلام در بهشت رفته بیارا و به حضور ایشان رقص کن و چون آن هر دو تماشای او فریفته شوند آهسته آهسته برگشته خود را تا دیوار بهشت برسان و چون
آن هر دو بر سر دیوار رسند پیش ماری که رفته و در همین جا خفته باش مار را گفت که بالای دیوار مرا برسان و بر سر دیوار با حضرت آدم و حوا علیهما السلام ملاقات نموده
در ترغیب خوردن درخت ممنوع وسوسه شروع کرد و این قصه بکلام پیر ... العجل اول ذکر کرده و در ابتدا انکار سجده داده حق تعالی از بهشت اخراج فرموده بود
و دربانان بهشت او را در آمدن نمیدادند باین تدبیر خواست که آدم و حوا علیهما السلام را نیز از مکان اخراج کند فاخرجهما مما کانا فیه یعنی پس بیرون آورد آن هر دو را از
آنچه در آن بودند که میوه های نفیس میچشیدند و لذت مرغوبه بچشمها و ظلال بساتین و انهار جاری و دیگر نعمتهای الوان ایشان را میسر بود و کیفیت اخراج
حضرت آدم و حوا علیهما السلام از بهشت و خوردن ایشان از درخت ممنوع و برهنه شدن ایشان از لباس بهشت و حیرانی و سرگردانی ایشان برای پوشیدن سترگاه
خود و طلبیدن برگها از درختان تا سترگاه خود را بپوشند در سورتهای دیگر از قرآن مجید مذکور است و درین سوره برای اظهار شومی معصیت بر همین قدر
اکتفا فرموده اند و قلنا اهبطوا یعنی و گفتیم یا آدم و حوا و ذریات شما را که در نسل ایشان مقدر بودند و شیطان را که فرود روید از بهشت زیرا که بهشت دار
العصیان نیست لایق عاصیان دار الابتلاء است که سراسر محل رنج و عنا است و لااقل از مراتب رنج و عنا در آن عداوت فیما بین است که هم در دنیا و هم در
دین مضرت دارد و این مرتبه از ابتلاء شما را پیش آمدنیست زیرا که بعضکم لبعض عدو یعنی بعض شما مر بعض دیگر را دشمن است شیطان همیشه در پی اغوا و گمراه
کردن اولاد آدم است و اولاد آدم همیشه در پی تدلیس شیطان پس در میان این هر دو دشمنی دینی و شرعی است چنانچه در میان آدمی و مار و طاوس دشمنی طبیعی است و ذریات آدم را
هر چند باهم یگانگت و اتحاد نفسی است لیکن بعضی از ایشان بسبب آموختن از شیطان آیین شیطنت را بهم میرسانند و بالطبع موذی بنی نوع خود می گردند و دشمن
شوند و بعضی از ایشان طبع مار دارند که دزدی و قوت سبعیه و غضبیه ایشان هیجان میکند و ... خلق الله عادت میگیرند و بعضی از ایشان طبع طاوس که شهوت پرستی
و خود آرائی و عجب و پندار است تابع گشته حسد و کینه و حقد و صفت بهیجان خود بهم میرسانند و لهذا ایشان را بعد از اخراج از بهشت رجوع نزدیک شجر
زیرا که بهشت جای بغض و عداوت و جمع شدن دشمنان نیست بلکه بود و باش شما در زمین است و لکم فی الارض مستقر یعنی و شما راست در زمین استقراری دراز تا مدت طویل
و بسبب آن استقرار رشته امل شما دراز خواهد شد و دروازه از شما باز سر بقای طویل برای خود اندیشه کرده باد دیگر برخاستن خواهد کرد و اسباب دشمنی ایشان
بهم خواهید رسید و متاع یعنی و بهره مندیست بچیزهای زمین و آن بهره مندی شما را در شهوات خواهد انداخت و فکر مراجعت بهشت را از خاطر شما نسیا منسیا
خواهد ساخت لیکن این استقرار و بهره مندی دائمی نیست بلکه منقطع خواهد شد الی حین یعنی تا وقتی معین که وقت مرگ است در حق هر فرد و وقت قیامت
است در حق تمام نوع و چون حضرت آدم علیه السلام این خطاب با عتاب شنیدند و از بهشت برآمدند ندامت و انفعال بسیار ایشان را لاحق بود و گریه و زاری
میگذرانیدند با آنکه عنایت الهی با ایشان در رسید فتلقی آدم یعنی بیاموخت آدم من ربه یعنی از الهام پروردگار خود کلمات یعنی کلمه چند که سبب قبول توبه
ایشان شد و آن کلمات این است که ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین و طبرانی در معجم صغیر و حاکم و ابو نعیم و بیهقی از حضرت
امیر المومنین عمر بن الخطاب رض روایت آورده اند که آنحضرت صلعم فرموده اند که چون حضرت آدم علیه السلام ارتکاب گناه کردند و معاتب شدند در قبول توبه
خود حیران بودند ایشان را یاد آمد که مرا هرگاه حق تعالی پیدا کرده بود و روح خاص در من دمیده من در آن وقت سر خود را بسوی عرش برداشتم و دیدم که
در آن جا نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله از ینجا معلوم میشود که قدر هیچ کس نزد خدا برابر این شخص نیست که نام او را با نام خود برابر کرده است
تدبیر آنست که بحق همین شخص سوال مغفرت نمایم پس در دعای خود گفتند اسئلک بحق محمد الا غفرت لی حق تعالی ایشان را آمرزش کرده و فرستاد که
محمد را از کجا دانستی ایشان تمام ماجرا را عرض کردند فرمان رسید که ای آدم محمد آخر پیغمبران است از ذریت تو علیه السلام و اگر او نمی بود ترا پیدا نمی کردم
و اینجا باید دانست که در کتب فقه مذکور است که دعا کردن بحق کسی مکروه است زیرا که کسی را بر خدا حقی نیست و تفصیل مقام آنست که نزد معتزله که اعمال

مخلوق عباد می دانستند چرا که ان افعال حق حقیقةً بندگان است و مذهب اهل سنت و جماعت افعال عباد مخلوق خدا اند پس عباد را
سبب این افعال حقیقةً ثابت نیست حقیقةً بلکه وعد و وعید اینها چنانچه در حدیث صحیح آمده است که من آمن بالله و رسوله و اقام الصلوة و صام رمضان کان
حقا علی الله ان یدخله الجنة هاجر فی سبیل الله او جلس فی ارضه التی ولد فیها و نیز در حدیث صحیح از معاذ ابن جبل آمده هل تدری ما حق العباد
علی الله الی آخره پس آنچه در روایت توبه حضرت آدم عم آمده است محمول بر همان حق جعلی و تفضلی است و آنچه در کتب فقه ممنوع است حق حقیقی است
و از بسکه در زمان سابق مذهب معتزله رواج بسیار داشت و استعمال این لفظ موهم مذهب ایشان می شد فقها مطلقا از استعمال این لفظ منع نموده اند تا احتیاطاً
کسی بان مذهب نرود و این است آنچه در هر مقام موافق قرار داد علمای ظاهر است و اهل تحقیق چنین گفته اند که هر یک از کمل بنی آدم را باعتبار صورت
کمالیه اسمی است از اسمای الهی که تربیت او میفرماید پس سوال بحق کاملی از کاملان اشاره بان اسم است اگر شخصی در وقت استعمال این ملاحظه همیشه نماید
قطعاً ملام و معاتب نیست و طبرانی در معجم اوسط از حضرت عایشه رضی الله تعالی عنها روایت آورده که آنحضرت عم فرموده اند که چون وقت توبه حضرت
آدم عم در رسید ایشان مقابل کعبه ایستادند و دو رکعت نماز گذاردند و بالهام الهی آن دعا از زبان ایشان جاری شد اللهم انک تعلم سری و علانیتی فاقبل
معذرتی و تعلم حاجتی فاعطنی سؤلی و تعلم ما فی نفسی فاغفرلی ذنبی اللهم انی اسألک ایمانا یباشر قلبی و یقینا صادقا حتی اعلم انه لا یصیبنی الا
ما کتب لی و ارضنی بما قسمت لی حق تعالی سوی ایشان وحی فرستاد که توبه تو مقبول شد و دعای تو مستجاب گردید و هر که از ذریت تو باین دعا توسل خواهد
نمود مدعای او حاصل خواهد شد و این حدیث را ازرقی در تاریخ مکه و جندی در فضایل مکه و بیهقی در کتاب الدعوات خود از بریدة اسلمی نیز باسانید متعدده
روایت کرده اند و عبد بن حمید بروایت ضحاک از ابن عباس رض آورده که حضرت آدم عم تا دو صد سال در فکر توبه گریان و زار میگذرانیدند روزی
دست خود را بر جبهه خود نهاده و سر خود را در زانو زده مشغول گریه و زاری بودند که ناگاه حضرت جبرئیل عم وارد شدند و آنقدر از گریه و زاری حضرت
آدم عم متاثر شدند که ایشان را نیز گریه آمد و پرسیدند که اینقدر گریه و زاری شما از چه راه است حضرت آدم عم گفتند که من چه قسم گریه نکنم حال آنکه خدای تعالی
مرا بشوم این معصیت از بلندی آسمانها به پستی زمین افکنده و از دار المقامت بدار الزوال انداخته و از خانه نعمت بدر کرده بخانه رنج و بلا رسانیده و از مقام جاه و تمکین
بمحل خفا آورده ای جبرئیل اگر شد آید این معصیت را خواهم که بشمارم نتوانم حضرت جبرئیل عم بحضرت عزت رفته این ماجرا را عرض کردند حکم شد که پیش آدم برو
و بگو که نعمتهای مرا بر خود یاد کن اول بدست قدرت خود ترا آفریدم باز در کالبد تو روح خاص خود را دمیدم باز فرشتگان خود را برای تو ساجد کردم و تو قدر این
نعمتهای مرا ندانستی و فرمان مرا عصیان کردی حضرت آدم عم عرض کردند که بلی ای پروردگار این تقصیر بوقوع آمده و من نادم حکم رسید که رحمت
من بر غضب من سبقت دارد و آواز ترا شنیدم و بر نصرت زاری تو رحم کردم و از تقصیر تو درگذشتم این کلمات را بگو لا اله الا انت سبحانک و بحمدک عملت
سوءً و ظلمت نفسی فاغفرلی ذنوبی انک انت خیر الغافرین لا اله الا انت سبحانک و بحمدک عملت سوءً و ظلمت نفسی فارحمنی انک انت خیر الراحمین
لا اله الا انت سبحانک و بحمدک عملت سوءً و ظلمت نفسی فتب علی انک انت التواب الرحیم و بروایت ابن المنذر از حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
این الفاظ بزیادت اللهم اسألک بجاه محمد عبدک و کرامته علیک ان تغفرلی خطیئتی وارد شده و در ابتدای دعا لا اله الا الله وحده لا شریک له
تابه هو علی کل شیء قدیر نیز وارد گردیده و بروایت ابن مسعود خطیب و ابن عساکر رض مرفوعا چنین آورده اند که چون حضرت آدم عم بشامت این معصیت
از بهشت بر زمین افتادند رنگ ایشان سیاه شده بود چون وقت توبه ایشان در رسید حکم شد که تاریخ سیزدهم ماه را روزه بگیر ایشان آن روز را روزه
داشتند سیوم حصه بدن ایشان بحالت اصلی آمد باز فرمودند که تاریخ چهاردهم را نیز روزه بگیر دو حصه رنگ بدن ایشان درست شد باز تاریخ پانزدهم
را نیز حکم شد آن روزه بگیر در تمام بدن ایشان برنگ اصلی باز گشت من بعد روزه این سه روز بر ایشان و بر اولاد ایشان فرض شد تا عهد حضرت
نوح عم لیکن روزه این سه روز ظاهرا برای تکمیل توبه خواهد بود زیرا که در روایات صحیحه وارد است که قبول توبه ایشان در روز عاشورا است و ابن عساکر
از ابن عباس روایت کرده که حضرت آدم عم بعد از آنکه از بهشت بر آمدند و بر زمین افتادند آنقدر بکا و زاری کردند که اگر گریه و زاری تمام بنی آدم و گریه و
زاری حضرت داود عم را با او برابر کنند گریه و زاری حضرت آدم عم بیشتر آید و بیهقی در شعب الایمان از بریده مرفوعا آورده که لو وزن دموع آدم
بجمیع دموع ولده لرجح دموعه علی جمیع دموع ولده و امام احمد در کتاب الزهد از حضرت حسن بصری رحمة الله علیه آورده اند که حضرت آدم عم را قبل از [illegible]

بیان دعای حضرت آدم عم

بیان صیام بیض

این نباه این حالت بود که اجل ایشان پیش چشم بود و امید ایشان پس پشت ایشان چون مرتکب این گناه شدند امید ایشان را پیش چشم
ایشان ساختند و اجل را پس پشت و ابن عساکر از مجاهد روایت آورده که چون حضرت آدم علیه السلام را حکم باخراج شد حضرت جبرئیل و حضرت
میکائیل علیهم السلام آمدند و تاج را از سر ایشان برداشتند و کمربند را از کمر ایشان کشادند و ایشان را برهنه ساختند و زبان عربی را از ایشان سلب
کردند و بجای آن زبان سریانی جاری نمودند بعد از قبول توبه باز حکم شد که بزبان عربی سخن میگفته باشند بالجمله بعد از گریه و کاوش بسیار دعای حضرت آدم
علیه السلام در جناب الهی مستجاب شد فَتَابَ عَلَيْهِ یعنی پس رجوع برحمت کرد حق تعالی بروی و توبه او را قبول فرموده آینده از گناهان معصوم ساخت و این
همه بسبب کمال رحمت و فرط عنایت او است زیرا که إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ یعنی بتحقیق او تعالی همان است قبول کننده توبهای بندگان بسیار
مهربان که بار بار گناهان ایشان را محو میکند و باوجود کمال رحمت و عنایت که با بندگان خود عموما داریم و بر حضرت آدم بالخصوص ایشان را
بمجرد قبول توبه سے الفور باز به بهشت رفع نکردیم قُلْنَا اهْبِطُوا یعنی گفتیم مامور مستقر باشد در مکان هبوط خود مِنْهَا یعنی از بهشت دور افتاده جَمِيعًا یعنی جمیع
شده و اگر شما را ازین وقت به بهشت برداریم در اولاد شما تفرقه لازم آید نیکان را پس روی حضرت آدم علیه السلام کرده مستحق بهشت شده باشند به بهشت شده باشند
به بهشت رسانیده شود و بدان را که خلاف طریقه حضرت آدم علیه السلام سلوک نموده باشند در دنیا گذاشته شود یا در دوزخ و این تفرقه منافی غرض اهباط است
زیرا که مقصود بالذات ازین اهباط ابتلا بتکلیف است و امتحان با مر و نهی فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى یعنی پس اگر متحقق شود که بیاید بشما از طرف من هدایتی
که بدلائل عقلیه و معجزات قولیه و فعلیه از من بودنش متحقق و یقینی باشد فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ یعنی پس هر که متابعت کند آن هدایت را هدایت من دانسته
فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ یعنی پس هیچ ترس نیست بر ایشان از آنکه آن هدایت تلبیسی باشد از جانب من یا از فعل شیطان باشد یا از بعضی اوضاع سماویه و استعدادات
ارضیه صورت گرفته باشد زیرا که در علوم عادیه این قسم احتمالات ضرر نمی کند وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ یعنی و نه ایشان اندوهگین شوند بر فوت شدن سکونت بهشت
و لذات آن که از دست شد ایشان بشوم معصیت بدر رفت زیرا که باز ایشان را بعد مفارقت از ابدان مراجعت بآن حاصل آید و سرور و لذت
اتم ایشان را علی الدوام و التخلید میسر گردد وَالَّذِينَ كَفَرُوا یعنی کسانیکه انکار کردند آن هدایت مراد احتمالات بعیده را بخاطر راه دادند و شقوق باطله را در ذهن
خود راسخ ساختند وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا یعنی نسبت بدروغ کردند علامات فرستاده ما را که بسبب آن علامات صدق متیقن میگردد پس ایشان محروم شدند از آنکه
باز بهشت را ببینند و در مقام هبوط خود که زمین است ترقی کنند بلکه از آن مقام نیز ایشان را فروتر افکنده شود زیرا که أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ یعنی این گروه یاران
دوزخ اند که هرگز از صحبت او جدا نخواهند شد و از آنجا انتقال نخواهند نمود بلکه هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ یعنی ایشان در آن دوزخ همیشه باشند زیرا که امتحان تمام نشود
مگر بوعده عذاب مخلد چه عذاب منقطع را وهم بخاطر نمی آرد و از آن تمیز بد و چون وعده عذاب مخلد بوقوع آمده باز الغای آن وعده لازم شد
که خلاف وعده نمودن نقصان و عیب است و جناب الهی از نقصان و عیب پاک و مبرا است باقیماند درین قصه بحثی چند که تعرض بآنها ضرور است اول آنکه حق تعالی
سکونت بهشت را بالاصالت در حق حضرت آدم علیه السلام فرموده و زوجه ایشان را که حوا علیها السلام بودند تابع ساخت که اسکن انت و زوجک الجنة و در خوردن میوهای
را بالاصالت خطاب نمود که کلا منها رغدا حیث شئتما و همچنین در منع از نزدیکی درخت ممنوع هر دو را یکبار خطاب فرموده درین سلوک سرّ آن است که تعیین
مکان سکونت باختیار مرد است زن را در آن دخلی نیست بخلاف آنکه خواهد او را ببرد و در خوردن اشیا هر دو برابر و در پرهیز کردن از ممنوعات هر دو برابر اند هیچ یک تابع دیگری
نیست دوم آنکه و زوجک عطف بر ضمیر اسکن است پس می باید که اسکن بسوی زوجک نیز منسوب شود و حال آنکه صیغه امر حاضر را بسوی ظاهر اسناد کردن روا نیست جواب
آنکه عطف موجب شرکت در اصل نسبت میشود نه در کیفیت نسبت بدلیل جاءنی زید لا عمرو و حال آنکه در معطوف علیه نسبت ثبوتی است بدلیل قام زید و حال آنکه
در عامل فعل میدرا مانیست روا نیست امر بامرایی توان گفت که قاسم زید این جا نیز اسکن انت و زوجک یعنی اسکن انت و لتسکن زوجک باید فهمید سوم آنکه این
بهشت که حضرت آدم علیه السلام را در آن ساکن فرموده بودند همان بهشت است که روز قیامت بهشتیان در آن داخل خواهند فرمود یا باغ دیگر است از زمین که مانند بهشت
پر اشجار میوه دار و جویها و آبها بود و اصح آن است که همان بهشت موعود است و احادیث و آثار بسیار بر همین دلالت دارند و آنچه گفته اند که خلقت حضرت
آدم علیه السلام در زمین بود اگر بهشت ایشان را نقل میفرمودند البته در این تصنیف ذکر صعود ایشان با سماء و طبقه بعد طبقه مذکور میشد لیکن جوابش آنست که این جا غرض ذکر منازل
این سفر متعلق نبود و آنچه مد عا است متعلق بمقصود است مذکور است بنا بر ذکر مقصود اکتفا فرمودند بخلاف سفر معراج محمدی علی صاحبه الصلوة و السلام که

در آن سفر در هر منزل وقایع عجیبه و ملاقات ها با ارواح انبیا و ملائکه هر آسمان رو داده بود از جهت در احادیث معراج تفاصیل آن منازل مذکور شده
چهارم آنکه در سوره وکلا منها رغدا بحرف واو مذکور است ودر سوره اعراف در همین قصه فکلا بحرف فا وجه این فرق چیست جوابش آنکه قصه‌های انبیای
سابقین در قرآن مجید جابجا بحسب اقتضای مقام تکرار یافته ودر هر جا آن قصص بر جا مقتضای آن مقام را رعایت فرموده اند ودر این سوره قصه حضرت
آدم عم بتقریب ذکر خلافت ایشان در زمین مذکور شد که ارباب سکونت است و برای تعلیم طریقه سکونت زمین و تصرف در منافع آن سکونت بهشت
نیز مذکور شده پس سکونت مقصود اولی است و وسیله اکل و شرب نیست اگر در اینجا فکلا می فرمودند معلوم میشد که سکونت برای خوردن میوه‌ها بود و مقصود بالذات
خوردن میوه‌ها در سوره اعراف از سابق و لاحق ذکر تهیه اسباب معیشت برای آدمیان است و بیشتر این امر راجع باکل و شرب است چنانچه پیش از این قصه هم وجعلنا
لکم فیها معایش فرموده اند و بعد از این قصه نیز کلوا واشربوا ولا تسرفوا ارشاد شده و تحلیل طیبات رزق در میان آمده پس قصه حضرت آدم عم در آنجا
بتقریب جودت معاش و خوش خوردن و آشامیدن آنجا مذکور شده لهذا نزع لباس بهشتی از حضرت آدم علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام و عوض آن الهام
نمودن طریق لباس دنیوی تفصیل وارد فرموده اند پس مقصود بالذات در آن سوره اکل و شرب میوه‌های بهشتی است و سکونت در بهشت وسیله آن
اکل و شرب پس آوردن فا در فکلا در اینجا ضرور افتاد و بنا بر آنکه مقصود بالذات اکل و شرب است توسعه در اکل در آنجا مذکور نفرموده اند و بر همین قدر
اکتفا نمودند که کلا من حیث شئتما و در اینجا چون اکل مقصود نبود توسع در اکل بذکر رغدا منظور افتاد زیرا که چون چیزی مقصود بالذات شد خود بخود
توسعه در آن لازم آمد حاجت بتاکید نیست پنجم آنکه لا تقربا نهی است و نهی از جناب الهی دو طریق وارد میشود اول بطریق تحریم شرعی که در ارتکاب
آن مضرت دینی می باشد و آن فعل موجب دوری از خدا می گردد دوم آنکه ارشاد به پرهیز و احتیاط از مضرات دنیوی چنانچه در لا تساموا ان صغیرا او
کبیرا الی اجله و امثال آن واقع است پس در طریق اول خلاف آن نهی کردن موجب گناه میگردد و مرتکب آن محتاج توبه و استغفار میشود و در طریق دوم
بابت هیچ لازم نمی آید بلکه ترک اولی و خلاف مصلحتی لازم میشود و علما را اختلاف است که این نهی از کدام قبیل بود جماعتی گفته اند که از قبیل دوم بود لیکن صحیح
آنست که از قبیل اول بود زیرا که لا تقربا دلالت میکند بر منع از نزدیک شدن آن درخت چه جای آنکه از آن درخت بخورند و اینقدر تاکید در پرهیز و احتیاط دنیوی
نمی باشد و لهذا این در محرمات شدیده مستعمل میشود مثل لا تقربوا الزنا و لا تقربوا مال الیتیم و لا تقربوهن حتی یطهرن و لفظ فتکونا من الظالمین نیز موید همین
است و اخراج از بهشت در عقوبت این معصیت و گریه و زاری حضرت آدم عم از خوف آن و تلقین توبه و لفظ فتاب علیه و ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن
من الخاسرین همه دلایل ترجیح همین قول اند ششم آنکه چون خوردن آن درخت ممنوع موافق قول راجح معصیت شده پس از حضرت آدم عم وقوع معصیت لازم آمد
و این خلاف قاعده عصمت انبیا عم بعضی از مفسرین جواب این شبهه چنین گفته اند که این معصیت از ایشان قبل از نبوت بوقوع آمده زیرا که ایشان بعد از نزول
در زمین مرتبه نبوت حاصل شد لیکن این جواب قوی نیست زیرا که مرتبه نبوت ایشان را مجرد پیدایش حاصل بود بدلیل تعلیم اسما بلا واسطه و بدلیل آنکه فرشتها را
بسجود ایشان امر فرمودند با التزام آنکه جمیع فرشتها را تخییر بی سجده نمایند بسیار بعید است و طبرانی و الشیخ و ابن ابی شیبه از ابوذر رض روایت کرده اند قلت
یا رسول الله ارایت آدم نبیا کان قال نعم کان نبیا رسولا کلمه الله قبلا قال له یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة و بیهقی در شعب الایمان از حسن بصری رض روایت
کرده که قال موسی یا رب کیف یستطیع آدم ان یؤدی شکر ما صنعت الیه خلقته بیدک ونفخت فیه من روحک واسکنته جنتک وامرت الملائکة فسجدوا له فقال یا موسی علم
ان ذلک منی فحمدنی علیه فکان ذلک شکرا لما صنعت الیه و لهذا اکثر محققین بآن رفته اند که ارتکاب این معصیت از حضرت آدم عم بطریق زلت
بود و معنی زلت آنست که شخصی امر مباح را یا طاعتی را قصد کند و بسبب غفلت و بی احتیاطی در آن امر مباح یا مستحب از روی خلاف شرع بظهور آید پس صورت
این عمل بظهور معصیت است و معنی آن طاعت یا مباح حضرت آدم عم بسبب قسم خوردن ابلیس و تقریر در فریب او چنان معلوم شد که مراد از خوردن این درخت بجهت
خلافت زمین منع فرموده اند و بر تقدیر خوردن از این درخت مرتبه دیگر بالاتر از مرتبه خلافت زمین حاصل خواهد شد باین جهت اقدام بر خوردن آن نمودند و چون
لباس و زیور بهشت از ایشان منزوع شد دانستند که این فهم من خطا بود و خوردن از درخت ممنوع موجب ناراضی خدا شد حقیقتا لهذا شد بنابر آن در توبه و استغفار
کوشیده و همین است شان کاملین که اندک را از گناه بسیار میدانند و در ترک اولی بپایه احتیاط جزع و فزع مینمایند هفتم آنکه در سوره اعراف مذکور است که شیطان
را بمجرد آنکه از سجده آدم عم ابا ورزید و تکبر نمود از بهشت اخراج کردند و حضرت آدم عم در بهشت سکونت ورزند پس شیطان را چه قسم ممکن شد که حضرت آدم

را وسوسه نمود و بر خوردن از درخت منهی [illegible]

اسرار در تخصیص این دو جانور بوسالت شیطان چنین نوشته اند که شیطان هر چند سعی و جهد مینماید که آدمی را از راه نیکی دور اندازد و براه ضلالت
سالک نماید او را هرگز این مطلب میسر نمیشود مگر چون قوهٔ شهویه و قوهٔ غضبیهٔ آدمی را در قابوی خود بگیرد که این هر دو قوت بر آدمی غالب اند طاوس
مظهر قوت شهویه است و مار مظهر قوت غضبیه چنانچه شیطان مظهر قوت وهمیه است و لذا لیکه تسلط شهوات بیشتر از خارج بدن است و تسلط غضب
از داخل بدن صورت وسوسهٔ شیطان باین طریق ظهور نمود که طاوس را از بیرون فرستاد و مار را وسیله بر آمدن بر دیوار بهشت ساخت تا اشاره باشد
بانکه قوت غضبیه بافق روحانی و حیز قلبی نزدیک ترست به نسبت قوت شهویه ششم آنکه اهبطوا صیغهٔ جمع است و در بهشت غیر از حضرت آدم و حوا عوام
دیگری قابل اخراج نبود پس صیغهٔ بایستی که اهبطا می فرمودند جوابش آنکه مراد خطاب تمام نوع آدمیان بود و این هر دو اصل این نوع بودند پس خطاب این هر دو صیغهٔ جمع آورده
تا دلالت کند بر آنکه منظور اخراج تمام نوع شما است و بعضی از مفسرین گفته اند که ابلیس و مار و طاوس نیز در این خطاب شریک اند نهم آنکه درین قصه عبرتی است عجیب
و تنبیهی است بلیغ بنی آدم را در اجتناب گناهان و احتراز از معاصی چنانچه گوینده گفته است **بیت** یا ناظرا یرنو بعینی راقد ✤ و مشاهد الامر غیر مشاهد ✤
تصل الذنوب الی الذنوب و ترتجی ✤ درک الجنان و نیل اجر العابد ✤ انسیت ان الله اخرج آدما ✤ منها الی الدنیا بذنب واحد ✤ دهم آنکه یکبار قلنا
اهبطوا فرموده بودند که اخراج از بهشت بود از آن معلوم شد باز دیگر چه حاجت بود که قلنا اهبطوا منها جمیعا ارشاد شد جوابش آنکه بار اول این حکم برای اخراج از بهشت
بود و بار دوم برای استقرار در زمین و قطع توقع برجوع به بهشت فی الفور تا بسبب قبول توبه از رو نکنند که باز به بهشت در آییم و به نعمتهای آنجا متمتع شویم یازدهم آنکه ان حرف
شک است و نون تاکید ثقیله که در یأتینکم موجود است دلالت بر تیقن می کند جمع در میان شک و تیقن چه قسم فهمیده شود جوابش آنکه تیقن آمدن هدایت از جانب خدا
نظر بعلم سامعان مشکوک بود از جهت حرف شک آورده اند پس گویا حرف شک بر مجموع اتیان و تیقن داخل شده یعنی اگر نزد شما متحقق شود آمدن هدایت از جانب
من و درین صورت اشکالی لازم نمی آید زیرا که متعلق تیقن اتیان محض است و مورد شک تیقن جدا جدا گشت و بعضی از مفسرین گفته اند که آمدن هدایت نزد خدا متیقن
و نزد سامعان مشکوک بود و قاعدهٔ علم معانی است که درین باب جزم و عدم جزم نیز معتبر است پس تاکید فعل بنون ثقیله از جهت است که وقوع فعل در علم متکلم و ارادهٔ
او یقینی است و آوردن آن که حرف شک است از جهت است که وقوع فعل نزد سامع مشکوک است پس شک نظر بسامع شد و یقین نظر به متکلم و اجتماع شک
و یقین به نظر یک کس محال است نه بنظر دو کس دوازدهم آنکه حقیقت توبه از سه چیز مرکب است اول علم دوم حال سیوم عمل اما علم پس دانستن ضرر گناه است
و آنکه این گناه در میان بنده و در میان رحمت الهی حجاب واقع شده و چون این دانستن در ذهن قرار میگیرد مستحکم میشود دل را المی و بیقراری بسبب فوت محبوب بهم میرسد و تاسفی
بر آن کار که سبب این نایافت شده رو میدهد و این تاسف خالی است از حال دل که او را ندامت نامند و این حالت را سه تعلق است تعلقی بماضی و آن تلافی مافات
است و کفاره دادن و قضا نمودن اگر قابل کفارت و قضا باشد و تعلقی است بحال و آن ترک آن فعل است فی الفور و تعلقی است به مستقبل و آن تصمیم عزم است
بر آنکه این کار را بار دیگر نکنم پس مجموع این امور آدمی را حاصل نمیتواند شد الا بتوفیق الهی و لطف او و لهذا بلفظ حصر فرموده اند که انه هو التواب الرحیم و معنی کثیر
در تواب آن است که طبع آدمی از قبول عذر بار بار مانع میشود بخلاف حضرت حق که هر بار توبه در جناب او بار است و نیز آدمی از کثرت گنهگاران ستوه می آید و
جواب میدهد بخلاف حضرت حق که هر قدر گنهگاران بسیار باشند جوش رحمت او افزون تر می گردد از حضرت ذوالنون مصری پرسیدند که حقیقت توبه چیست
گفتند که توبه از شش چیز مرکب است اول ندامت بر گناهان گذشته دوم عزم مصمم بر ترک گناه در زمان آینده سیوم ادای هر فریضه که فوت شده چهارم ادای حقوق
مخلوقین خواه حقوق مالی باشند یا حقوق جانی یا حقوق ناموسی پنجم گداختن هر گوشت و پیه که از مال حرام شده ششم چشانیدن تلخی طاعات خود را چنانچه حلاوت
معصیت را چشانیده بود سیزدهم آنکه معنی خوف المی است که نفس آدمی را از توقع مکروهی حاصل میشود و معنی حزن المی است که نفس آدمی را بسبب گم کردن
محبوبی یا فوت شدن مطلبی لاحق میگردد و درین آیت نفی خوف را مقدم بر نفی حزن فرموده اند زیرا که معنی نفی خوف حصول سلامت از جمیع آفات است و معنی
نفی حزن رسیدن بمرادات و زوال آفت مقدم بر حصول مرادات و بهر تقدیر مجرد اتباع هدایت چه قسم نفی خوف و نفی حزن بر سبیل عموم و شمول است زیرا که
با وجود اتباع هدایت خوف سبق کتاب و تبدل سعادت بشقاوت باقی است تا وقتیکه از منازل صعبهٔ موت و قبر و بعث و حضور موقف و تطایر کتب و نصب میزان
و عبور صراط بخیریت نگذرد اطمینان از این امر حاصل شدن محالی است و لهذا اهل ورع قبل کفاره و فنا و مومنین بلکه انبیا و مرسلین نیز علم خواهند بود [illegible]

خدا تعالی که یوم ترونها تذهل کل مرضعة عما ارضعت و تضع کل ذات حمل حملها و تری الناس سکاری و ما هم بسکاری ؛ فکیف تتقون ان
کفرتم یوما یجعل الولدان شیبا ؛ یوم یجمع الله الرسل فیقول ماذا اجبتم ؛ فلنسئلن الذین ارسل الیهم و لنسئلن المرسلین بلکه اکثر علما نوشته اند که اهل
بهشت را بعد از دخول بهشت هم خوف جلال الهی و عظمت او تعالی باقی خواهد بود جوابش آنکه مراد نفی خوف و نفی حزن در آخرت است و اتباع هدایت را
دم آخر موجب بشارت اجمالی میگردد بآنکه در هر واقعه بایشان سبیل احسان مسلوک خواهد شد و بمطالب و مرادات خود خواهند رسید چنانچه در آیت
دیگر مذکور است ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة ان لا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون و لحوق خوف عام
در مواقف آخرت بنا بر دهشت آن وقایع هایله است که موجب ذهول از آن بشارت اجمالی خواهد گشت و چون آن خوف سریع الزوال و الانقطاع
است گویا خوف نیست چنانچه فرموده اند لا یحزنهم الفزع الاکبر و تتلقاهم الملائکة هذا یومکم الذی کنتم توعدون و هیبت جلال الهی را خوف نتوان گفت
چون آن موجب حزن و اندوه است پس لقای آن در بهشت منافی نفی نیست و نعم ما قیل ؎ قطعه بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت ؛ و اندر آن
برگ و نوا خوش ناله های زار داشت ؛ گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست ؛ گفت ما را جلوه معشوق برین کار داشت ؛ و لهذا بعض اهل
تدقیق گفته اند که خوف را هر گاه با علی استعمال میکنند معنی آلام و ضرر در آن متعین میدارند و اهل اتباع هدایت را ازین نوع خوفی نخواهد بود و اگر ایشان را خوفی
هست برای نفع ایشان است که موجب ترقی درجات ایشان و تضاعف ثواب ایشان است و لمن خاف مقام ربه جنتان و لهذا لا خوف لهم
ارشاد نشد بلکه لا خوف علیهم و همچنین خشیت جلال را نیز درین خوف داخل نتوان فهمید که بسبب تعب نیست مانند خوف پدر و استاد و هر که بالطبع حامل بر
ادب است نه مبنی بر توقع ضرری یا فوت منفعتی و مناسب این مقام است آنچه شیخ ابو الحسن اشعری علیه الرحمة از قاعده کلیه بنیاد نهاده و آنرا در
هر جا سر داده یعنی در سعادت و شقاوت و ایمان و کفر و هدایت و ضلالت اعتبار خاتمه است پس کافر نزد خدا تعالی کسیست که موت او بر کفر شود و مومن کسی که
با ایمان ازین جهان برود و پس تابع هدایت درین آیت همان است که ختم او بر هدایت باشد نه کسی که بالفعل راه نیک را اختیار نموده و خاتمه او مستور است چهارم آنکه متعلقات این
قصه آنچه موافق احادیث در دنیا واقع شده چند چیز است از انجمله آنکه اول حضرت حوا عم فریب شیطان خوردند و بعد از آن بمشوره ایشان حضرت آدم عم ارتکاب
خطا نمودند چنانچه حاکم و بیهقی از ابن عباس رض روایت کرده اند که قال الله لآدم ما حملک علی ان اکلت من الشجرة التی نهیتک عنها قال یا رب زینته لی
حوا قال فرنت حوا عند ذلک فقیل لها علیک الرنة و علی بناتک و دار قطنی در کتاب الافراد از حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب رض آورده عن رسول
الله صلعم قال ان الله بعث جبرئیل الی حوا حین دمیت فنادت ربها جاء منی دم لا اعرفه فناداها لادمینک و ذریتک و لاجعلنه لک کفارة و طهورا و
در صحاح سته بروایت حضرت ابو هریره رض از آن حضرت صلعم منقول است که لو لا بنو اسرائیل لم یخنز اللحم و لو لا حوا لم تخن انثی زوجها الدهر و بیهقی در دلایل
النبوة و خطیب در تاریخ بروایت ابن عمر رض از آن حضرت صلعم آورده فرموده اند فضلت علی آدم بخصلتین کان شیطانی مسلما و شیطانه کافرا و از
واجی عونا علی دینی و زوجته عونا له علی خطیئته و از انجمله آن است که محل هبوط حضرت آدم عم موافق اکثر روایات زمین هند است از سندیب که از جزایر گفته اند و حاکم
و بیهقی بروایت ابن عباس رض آورده اند که حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه فرمودند بهترین هوا سیدانید که زمین هند خوشبوتر از زمینهای دیگر است
و اقسام خوشبوییها از عود و جوز و قرنفل و جز آن مخصوص بان زمین است وجهش آن است چون حضرت آدم عم دران زمین افتادند برگ درختان بهشت
بر بدن ایشان بود آن برگها را باد پراگنده ساخت بهر درختی که برگی از آن برگها رسید و بآن درخت متعلق شد بوی خوش پیدا کرد و حضرت حوا عم
موافق اکثر روایت در جده افتادند و ابلیس در دشت میسان که چند کروه از بصره است و مار در جایی که حالا اصفهان آباد است چون حضرت آدم عم را
برای تو به حج خانه کعبه فرمودند و از ارکان حج فارغ شدند با حضرت حوا عم ملاقات شد و توالد و تناسل جاری گشت و از انجمله آن است چون
حضرت آدم عم را از بهشت بر روی زمین فرستادند سی قسم از میوه جنت همراه ایشان دادند که در زمین نبود چنانچه ابن ابی حاتم از ابن عباس رض روایت نموده
که اهبط آدم بثلاثین صنفا من فاکهة الجنة منها ما یوکل داخله و خارجه و منها ما یوکل داخله و یطرح خارجه و منها ما یوکل خارجه و یطرح داخله و در بعضی
روایات تعین آن میوه ها نیز آمده که عجوه و ترنج و موز از جمله آنها بود و نیز ابن جریر و ابن ابی حاتم از ابن عباس رض و ابن عساکر در تاریخ خود بسند صحیح از
سلمان فارسی رض روایت کرده که قال رسول الله صلعم ان آدم اهبط بالهند و معه السندان و الکلبتان و المطرقة و اهبطت حوا بجدة و ...

بیان نزول حضرت آدم و حوا عم و ابلیس و طاوس و مار

این حجر حج واد شده که حجر اسود نیز همراه حضرت آدم عم از بهشت آمده و [illegible] همراه ایشان نیز از بهشت آمده بود
از درخت آس بهشت که طول ان ده گز بود موافق قد حضرت موسی عم و چون حضرت آدم عم حج خانه کعبه گذاردند حجر اسود را بر کوه ابو قبیس
نهاده بود و آن سنگ در شبهای تاریک مانند مهتاب میدرخشید تا جائیکه شعاع او افتاد حد حرم مقرر گشت و طبرانی و ابو نعیم و ابن عساکر روایت آورده
اند که آنحضرت عم فرموده بودند که چون حضرت آدم عم از بهشت برآمده بر زمین افتادند کمال توحش داشتند حضرت جبرئیل عم آمده
باواز بلند اذان گفتند چون بکلمه اشهد ان محمد رسول الله رسیدند حضرت آدم عم را شنیدن این نام نسبت و اطمینان بهم رسید و وحشت دور شده
از انجمله آن است که ابن ابی حاتم روایت کرده است که حضرت آدم عم در وقت فرود آمدن از بهشت بدنیا هر دو دست خود را بر سر دو زانوی خود
و سر خود را در میان هر دو زانوی گذاشته بشکل شرمساران گردن را نگون انداخته بودند و ابلیس در میان انگشتان هر دو دست خود پنجه کرده ان را بر
زانو تکیه گاه خود نهاده سر خود را باسمان بلند کرده بشکل حیرت زدگان تکبر منش فرود آمده بود و ابن ابی شیبه در مصنف خود از حمید ابن هلال روایت
کرده که دست خود را بر تکیه گاه نهادن در نماز از همین جهت مکروه است که ابلیس در وقت هبوط بر زمین بر همین شکل آمده بود و ابن ابی حاتم نیز
روایت کرده که چون حضرت آدم عم را از بهشت برآوردند همراه ایشان تخمهای گوناگون دادند لیکن حضرت آدم عم بعد از هبوط از بهر
درخت ان تخمها بسبب غم و اندوه گناه فکر توبه غافل شدند ابلیس دران وقت فرصت یافته بران تخمها دست خود را رسانید هر تخم که ابلیس باو دست
او رسید بی منفعت شد یعنی پیدا کرد و آنچه از دست رس او محفوظ ماند منفعت او بر قرار است و از انجمله آن است که حضرت آدم عم را در بهشت
گاهی حاجت براز نشده بود و چون در زمین آمدند اول چیزی که خوردند میوه بهی بود ایشان را براز در شکم پیدا شد نهایت حیران شدند چه جنس
راست میدیدند و نمیدانستند چه می باید کرد تا این حاجت رفع شود حضرت جبرئیل عم آمدند و ایشان را طریق قضای حاجت تعلیم کردند
چون از براز خود بوی بد شمیدند گریه و زاری بر ایشان غالب آمد تا هفتاد روز بر همین ماجرا میگریستند کذا رواه ابن ابی الدنیا فی کتاب البکاء
عن امیر المومنین علی ابن طالب رض و اخرج ابن عساکر من طریق جعفر بن محمد عن ابیه عن جده قال قال النبی صلعم ان الله لما خلق الدنیا لم یخلق فیها ذهبا ولا فضة فلما
اهبط آدم و حوا عم انزل معهما ذهبا و فضة فسلکه ینابیع فی الارض منفعة لاولادهما بعدهما و دیلمی در مسند فردوس روایت از انس بن مالک از انحضرت عم آورده که
اول من حاک آدم یعنی اول کسیکه جامه بافت بافندگی شروع کرد حضرت آدم عم اند و حاکم از ابن عباس رض روایت کرده ابن عساکر نیز که کان آدم حراثا یعنی حضرت
آدم عم مشغول بزراعت بودند و معاش خود را از همین کسب میکردند حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام نجار بودند و حضرت ادریس عم خیاط و حضرت هود و حضرت
صالح هر دو تجارت میکردند و حضرت ابراهیم عم نیز زراعت میکردند و حضرت شعیب عم صاحب مواشی بودند و از سر و نسل و صوف و پشم مواشی خود معاش مینمودند
و حضرت لوط نیز زراعت میکردند و حضرت موسی عم چند شبانی گوسفندان میکردند و حضرت داود عم زراد بودند یعنی زره باف و حضرت سلیمان عم خواص بودند و خوص
آن است که از برگ درختان چیزها را میبافند مثل زنبیل و بوریا و بادکش با وجود انکه ایشان را ملک تمام زمین داده بودند غیر از کسب دست خود نمیخوردند و از سه ماه نه روز
روزه میداشتند سه روز از اول ماه و سه روز از وسط ماه و سه از آخر ماه و باوصف این زهد ایشان را قوت بشری باین مرتبه بود که سیصد کنیزک [illegible]
و سه صد زوجه منکوحه در محل ایشان بود و حضرت عیسی عم سیاحی میفرمودند و هیچ حرفت کسب معاش نمی کردند و هیچ چیز را از نقد و جنس برای فردا ذخیره
نمی نمودند و میگفتند هر که مرا طعام چاشت خورانیده است طعام شام نیز خواهد خورانید و هر که مرا طعام شام خواهد خورانید طعام چاشت هم خواهد خورانید و با این
همه سیاحت و سفر تمام شب زنده می داشتند و روزانه روزه دار بودند و حضرت محمد رسول الله عم حرفت ایشان جهاد بود حقتعالی در آخر عمر رزق
ایشان را زیر سایه نیزه ایشان گردانیده بود و از انجمله آن است که چون حضرت آدم عم مقبول التوبه شدند حضرت جبرئیل عم آمدند و ندا کردند که ای جانوران
زمین حقتعالی بر شما خلیفه را فرستاده است پس اطاعت و انقیاد او کنید جانوران دریا سرهای خود را برداشتند و اطاعت و انقیاد و اظهار نمودند و جانوران
صحرا همه گرد اگرد حضرت آدم عم آمده ایستادند حضرت آدم عم هر جانور را بنام خود می خواندند و بر سر و پشت او دست می گردانیدند هر که از جانوران
صحرا متصل حضرت آدم عم آمد و دست ایشان باو رسید اهلی شد که معاش او در آدمیان است مثل اسپ و شتر و گاو و گوسفند و سگ و گربه و هر که
خود را کشیده داشت و متصل حضرت آدم عم نیامد و برکت دست ایشان نیافت وحشی ماند که از بنی آدم نفرت می کنند مثل نیل گاو و گور خر و آهو و غیره

و از انجمله آن است که حضرت آدم عم بعد از توبه در جناب الهی عرض کردند که بارخدایا این بنده تو که ابلیس است در میان من و او عداوت مستحکم
اگر اعانت من و اولاد من نکنی ما را قدرت مقابله او نباشد حقتعالی فرمود که از اولاد تو هیچکس پیدا نشود مگر با وی فرشته را از فرشتگان خود مقرر
کنم تا او را از وسوسه این دشمن منع کند حضرت آدم عم عرض کردند که بارخدایا ازین هم زیاده میخواهم حقتعالی فرمود که دروازه توبه را برای اولاد تو

دعا کردن ابلیس برای اولاد خود

مفتوح داشتم تا وقتیکه روح در جسد است توبه مقبول است حضرت آدم عم گفتند حالا مرا کفایت شد چون ابلیس این معامله را دریافت بکمال تضرع و زاری
در جناب الهی عرض کرد که بارخدایا این بنده خود را که دشمن من است با من بد اعانت کردی حالا مرا چه قسم قدرت بر اغوای او خواهد بود مرا نیز مدد
فرما حقتعالی فرمود که همراه هر یک از اولاد او نیز فرزندی تو خواهد که تمام عمر در گمراه کردن او مصروف باشد ابلیس عرض کرد که بارخدایا ازین هم زیاده
ترمددی می خواهم حقتعالی فرمود که ترا و ذریت ترا قدرت دادم که بجای خون در رگ و پوست بنی آدم در آیند و در سینه و دلهای ایشان آشیان سازند
ابلیس عرض کرد که ازین هم زیاده می خواهم حق تعالی فرمود که ترا قدرت دادم که بر هر یک از بنی آدم تمام خیل و حشم و سوار و پیاده خود را جمع کنی و از
هر طرف بر ایشان هجوم نمائی و در اموال و اولاد ایشان شریک شوی کذا رواه ابن ابی الدنیا فی مکاید الشیطان و ابن المنذر عن جابر بن عبد الله
رض و از انجمله آن است که امام احمد و بیهقی از سلمان فارسی و ابن عساکر از حضرت حسن بصری رضی الله تعالی عنهم روایت کرده اند که حضرت آدم
را بعد از توبه وحی شد که چهار سخن را محفوظ دار و بهر یکی از اولاد خود برسان یکی از آن چهار حق من بر ذمه تست دوم حق تو بر ذمه من سیوم
معامله از در میان من و در میان تو چهارم معامله از در میان تو و در میان خلق اما آنچه حق من بر ذمه تست پس آن است که مرا عبادت کنی و با من شریک
نسازی هیچ چیزی را اما آنچه حق تو بر ذمه من است پس آنست که جزای اعمال ترا تمام و کمال بتو رسانم و به هیچ نوع ظلم و نقصان نکنم و اما معامله
که در میان من و تو جاری است پس از طرف تو سوال و دعا نه پسندی بر دیگران می پسند و هر چه را از مردم خواهی که با تو کنند تو نیز مانند آن با ایشان
کن و از انجمله آن است که خطیب و ابن عساکر از انس بن مالک رض مرفوعا روایت کرده اند که حضرت آدم عم در آخر عمر چون اولاد و اولاد ایشان بکمل
هزار کس رسیدند سکوت اختیار کردند و قلت کلام التزام نمودند تمام اولاد ایشان نزد ایشان جمع شدند و عرض کردند که ای پدر شما را چیست که همراه
ما سخن نمی گوئید از ما اگر نسبت بشما تقصیری و گناهی صادر شده باشد ما را خبردار سازید تا توبه کنیم حضرت آدم عم در آنوقت تکلم فرمودند و گفتند
که ای پسران من مرا حضرت حقتعالی بشامت گناه از بهشت بروی زمین افگند و مرا همه عمر در همین تب و تاب گذشت که به هیچ حیله خود را باز بهمان مکان
رسانم آنوقت مرا وحی آمده است که اقل الکلام حتی ترجع الی الجوار یعنی سخن کم گو تا باز بهمسائگی من برسی و ابن صلاح در امالی خود از محمد بن النضر روایت
کرده که حضرت آدم عم در جناب الهی عرض کردند که بارخدایا من میخواهم که انفاس عمر من همه در حمد و تسبیح تو بگذرد ولیکن مرا تو مشغول فرمودی بکسب
و دست که وزراعت و حرفت میکنم پس مرا چیزی تعلیم فرما که جامع تسبیح و حمد جمیع خلائق باشد حقتعالی وحی فرستاد که وقت صبح و وقت شام این کلمات
را سه بار بگو الحمد لله رب العالمین حمدا یوافی نعمه و یکافی مزیده زیرا که این کلمات شامل جمیع اقسام حمد و تسبیح اند و ابو الشیخ از قتاده روایت کرده

بیان ابتدای ساختن اشرفی و روپیه

که حضرت آدم عم در تمام عمر آب باران خوردند آب زمین هرگز نخوردند و ابن ابی شیبه از کعب احبار روایت کرده که اول کسیکه روپیه و اشرفی ساخت
حضرت آدم عم بودند و زر و سیم را ایشان در بهای چیزهای رواج دادند و ابن سعد و حاکم و دیگر محدثین از ابی بن کعب از آنجا ابن کعب از آن حضرت

بیان وفات حضرت آدم عم

عم روایت کرده اند که چون وفات حضرت آدم عم نزدیک رسید ایشان را خواهش خوردن میوه های بهشت غالب گردید خود بسبب ضعف و سقوط
قوت حرکت نتوانستند کرد پسران خود را گفتند که بروید برای من از خدا میوه های بهشت بخواهید و در آن وقت بنی آدم را عادت این بود که هرگاه
مطلبی را از خدا می خواستند بزمین کعبه معظمه می آمدند و دعا میکردند حاجت روا میشد پسران حضرت آدم عم بهمین قصد برآمدند حضرت جبرئیل
عم و دیگر فرشتها با ایشان در خوردند و از مقصد حرکت پرسیدند ایشان ماجرای فرمایش حضرت آدم عم اظهار کردند فرشتها گفتند که همراه
ما برگشته بیائید که ما خود بخود این مطلب شما را آورده ایم چون نزد حضرت آدم عم رسیدند حضرت حوا عم بدیدن ملائکه موت ترس خوردند و دم
متصل تر بحضرت آدم عم می شدند تا آنکه حضرت آدم عم ایشان را بر جبره و نهیب فرمودند که این وقت از من دور شو که هر چه مرا رسید بسبب تو
رسید در میان من و فرستادگان پروردگار من حایل مشو فرشتها قبض روح حضرت آدم نمودند و گفتند که ای پسران آدم بنگرید که با پدر شما چه

حنی کنیم همان قسم مردگان خود را پس باید که پس حضرت جبرئیل علیه السلام حنوط بوی مرکب از خوشبوهای بهشت مانند ارگجه و کفنی از حله‌های بهشت و برگ کنار از کنارهای بهشت آوردند
حضرت آدم علیه السلام را غسل دادند و کفن پوشانیدند و حنوط مالیدند بعد از آن ایشان را برداشته به کعبه بردند و بر ایشان نماز گزاردند و متصل مسجد خیف دفن کردند و دار
قطنی در سنن خود از ابن عباس رض روایت کرده که صلی جبرئیل علی آدم کبر علیه اربعا صلی جبرئیل بالملائکة یومئذ فی مسجد الخیف واخذه من قبل القبلة ولحد له
وسنم قبره یعنی حضرت جبرئیل بر جنازه حضرت آدم امام شده نماز گذاردند چهار تکبیر بر آوردند و جسد ایشان از طرف قبله در قبر در آوردند و قبر ایشان از لحد ساختند
و بعد از دفن قبر ایشان را سنم یعنی بصورت کوهان شتر گردانیدند و ابن عباس از ابی کعب رض مرفوعا روایت آورده که برای حضرت آدم علیه السلام قبر لحد ساختند و بعد
مطاف ایشان را غسل دادند و ابن عساکر از عطای خراسانی آورده که حضرت حوا علیها السلام تا هفت روز بر حضرت آدم ماتم داشتند و گریه میکردند و ابو الشیخ و ابن عدی
ابن عساکر از جابر بن عبد الله روایت کرده اند که هیچ کس از اهل بهشت نخواهد بود مگر او را به نام او خواهند خواند مگر حضرت آدم علیه السلام را که ایشان را از راه تبجیل
بکنیت خواهند خواند و خواهند گفت یا ابا محمد و هیچ کس اهل بهشت نیست که او را در آنجا ریش باشد مگر حضرت هارون علیه السلام که ایشان را ریش دراز تا ناف خواهد بود
و بیهقی در دلائل النبوة از حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه روایت آورده که قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اهل الجنة لیست لهم کنی الا آدم فانه یکنی ابا محمد
تعظیما له وتوقیرا و ابو الشیخ همین مضمون از ابو بکر بن عبد الله المزنی روایت کرده و ابن عساکر از غالب بن عبد الله عقیلی آورده که کنیت آدم ابو البشر فی الدنیا و ابو محمد فی الجنة و از
ابو الشیخ خالد بن معدان روایت کرده که چون حضرت آدم علیه السلام در هند بود و بعد از وفات ایشان را برداشته متصل خانه کعبه آوردند و [illegible] مجلس کردند اولاد ایشان نوبت بنوبت
در خدمت برداشتن جسد ایشان بودند و ابو الشیخ از مجاهد آورده که قبر حضرت آدم علیه السلام در موضع منی است در مقام مسجد الخیف و قبر حضرت حوا علیها السلام در جده است و از آن جمله آنست که
چون حضرت آدم علیه السلام را فرود آوردند فاما یاتینکم منی هدی فمن تبع هدای فلا خوف علیهم ولا هم یحزنون ابلیس در جناب الهی عرض کرد که بار خدایا آدم را وعده کرامت فرمودی
و جهت او و اولاد او کتاب و رسول و علم و جای بود و باش و طعام و شراب و آواز خوش عنایت فرمودی مرا [illegible] چه دادی حق تعالی فرمود که کتاب
تو پشم است یعنی نیلگون کردن بدن بسوزن و مانند آن و قرآن تو شعر است و رسول تو کاهنان و [illegible] نجومیان و علم تو [illegible]
تو هر دار که نام خدا در وقت ذبح آن نبرده باشند و شراب تو هر چه مست کننده بود [illegible] و مانند آن و مسکن تو حمام است
و سخن تو افسانه های دروغ و موذن تو مزامیر [illegible] است و مسجد بازار است و آواز تو آواز جرس است و دام شکار تو زنان بنی آدم اند [illegible]
گفت که [illegible] این همه اسباب در معاش خود کفایت میکند و از آنجمله آنست که چون حضرت آدم علیه السلام از جوار الهی دور افتادند ایشان را وحشت مفارقت آن
قرب و منزلت لاحق بود حق تعالی ایشان را بجای کعبه نشان داد که در آنجا خانه بنا کنند میان بیت المعمور که در آسمان است و گرد آگرد او طواف کنند چنانچه
فرشته ها را دیده بودند که بر گرد بیت المعمور طواف میکردند و بسوی آن خانه نماز گذارند چنانچه ملائکه بسوی بیت المعمور نماز میگذارند [illegible]
عبد الله بن عمر رض و بیهقی در شعب الایمان از ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده که حضرت آدم علیه السلام از زمین هند [illegible] پیاده [illegible]
و از آن جمله آنست که در صحیحین و دیگر صحاح سته اصل این قصه وارد شده و بیهقی در اسماء و صفات و آجری در کتاب الشریعت و ابو داود چنین
آورده اند از حضرت امیر المومنین عمر ابن الخطاب رض که آنحضرت صلعم فرمودند که حضرت موسی علیه السلام در جناب رب العزت عرض کردند که [illegible]
حضرت آدم علیه السلام ملاقات میکن تا از ایشان بپرسم که ایشان ما را و خود را از بهشت بر آورده و در دار المحنة [illegible] انداختند حق تعالی حضرت آدم
علیه السلام را با حضرت موسی علیه السلام [illegible] اعتراض گفتند که شما همان حضرت آدم هستید که حضرت حق تعالی در شما روح خاص خود را دمید و اسمای هر چیز به
شما تعلیم فرمود و فرشته ها را فرمود که برای شما سجده کردند و در بهشت خود شما را ساکن ساخت حضرت آدم علیه السلام گفتند که آری من همانم حضرت
موسی علیه السلام گفتند که پس شما را چه باعث شد که خود را و ما را از بهشت بر آورده بر زمین افگندید حضرت آدم جواب اعتراض شنیده گفتند که آری تو کیستی حضرت موسی علیه السلام گفتند
که من موسی ام حضرت آدم علیه السلام گفتند که همان موسی که خدا با تو هم کلام شده و ترا به رسالت [illegible] برگزیده [illegible] حضرت موسی علیه السلام
آری من همانم حضرت آدم علیه السلام گفتند پس راست بگویید که تورات قبل از وجود من به چند مدت نوشته شده بود حضرت موسی علیه السلام گفتند که به دو هزار سال پیش از
وجود شما نوشته شده بود حضرت آدم علیه السلام گفتند که آیا در تورات [illegible] موجود بود که وعصی آدم ربه فغوی حضرت موسی علیه السلام گفتند آری [illegible]
حضرت آدم علیه السلام گفتند که پس مرا بر امری ملامت میکنید که چیزی که قبل از پیدایش من به دو هزار سال مقدر و مکتوب بود آنحضرت صلعم بعد از نقل این قصه فرمودند که حضرت آدم [illegible]

بر حضرت موسی غالب آمدند و حضرت موسی ساکت شدند و در این عقیده عوام الناس اشکالی عظیم بهم میرسد که اگر این نوع گفت و گو صحیح باشد لازم آید که هر زید کار نصیحت کننده خود را ساکت کند و باب امر بالمعروف و نهی عن المنکر مطلق مسدود شود و نیز آنکه هر چه شدنی است از نیکی و بدی مقرر قبل از خلقت بندگان و بدان حضرت مکتوب است و بر تقدیر نیکی و بدی موجب تحویل و تحسین و ... عذر نتوانند شد بلکه تقدیر تابع وقوع است هر چه واقع شدنی است مقدر میفرموده اند خواه باختیار صادر شود یا ...
و حل این اشکال آن است که غرض حضرت موسی علیه السلام آن بود که انکار بر گناه حضرت آدم علیه السلام نمایند زیرا که وقت انکار بر گناه وقت تکلیف است و حضرت آدم علیه السلام در آن وقت نه مکلف بودند و نه مرتکب گناه و نه راضی بگناه صادر شده از خود و نه عزم خود در آن گناه داشتند و بوده انکار بر گناه منحصر در همین امور است بلکه غرض حضرت موسی علیه السلام از سوال محض تعبیر بود که از شما این گناه چرا صادر شده پس حضرت آدم علیه السلام این سوال تعبیر را بجواله بر تقدیر دفع نمودند و همین است طریقه مسلوک شریعت که تایب را بگناه صادر شده از وی تعبیر نباید کرد و صدور گناه را از وی حواله بر تقدیر باید نمود و ظاهر است که امر بالمعروف و نهی عن المنکر در اوقات تکلیف است نه بعد از موت و نیز تعبیر و سرزنش لایق آن گنهکار است که بر گناه خود نادم نشده باشد و اگر مقدور باشد باز مرتکب آن گناه شود و چون این ثابت شد پیش ... مستحق نباشد تعبیر و سرزنش خطا است و از زبان عارفی شنیده شد که زلات انبیا علیهم السلام هر چند بصورت همرنگ گناه میباشند اما بمعنی حکمت‌ها و اسرار در آن منطوی و پیچیده میباشد پس تعبیر و سرزنش به زلات کار کسی است که از آن حکمت‌ها و اسرار وی بی‌خبر باشد نه کار مثل حضرت موسی علیه السلام و لهذا حضرت آدم علیه السلام موسی علیه السلام را بجمیع مناقب ایشان ستوده این الزام را بر آن متفرع ساختند که افتلومنی علی امر قدره علی قبل ان یخلقنی حاصل کلام حضرت آدم علیه السلام این است که از آن مثل شما که باین مرتبه عرفان اعلم داشته باشید بعید است که آن ذات سر حکمت را این نسبت کنید و از فعل حکیم که در ضمن آن منطوی و مستور بوده غفلت ورزید و بدانید که خلافت من برای خلافت زمین و جریان کن مکن و احکام تکلیفیه الهیه بر ذریت من بود اگر من مرتکب آن گناه نمیشدم این کارخانه کی صورت می‌بست.

بیت
نهم با اهل بیت کار پاکان را قیاس از خود مگیر
گرچه ماند در نوشتن شیر و شیر

و حضرت موسی علیه السلام را از این جنس ... بسیار است که مقتضای کمال ایشان بوده دلیل نقصان عرفان ایشان از جمله آنها است حکایت با حضرت خضر علیه السلام از اتفاق افتاده چنانچه آن حکایات در آخر سوره کهف منقول است والله اعلم و چون از اثبات نبوت آنحضرت علیه السلام بمطابقت قرآن از کفار و عاجز شدن آنها از آن بار ... فارغ شدند

حالت ابلیس که با وجود ثبوت خلافت حضرت آدم علیه السلام بنص صریح و عاجز شدن جمیع ملائکه از تتبع ایشان در بیان اسما حقایق الهیه و گویندن با طاعت و انقیاد ندا و ابا و تکبر ورزید باز از ذکر عهدی که با حضرت آدم علیه السلام و اولاد ایشان بعد از قبول توبه ایشان و مستقر ساختن ایشان در زمین گرفته بودند فارغ شدند

بنی اسرائیل را نیز از عهدهایی که با اسلاف ایشان با خدا بسته بودند یاد دادند ضرور افتاد بچند جهت اول آنکه ایشان از جمیع فرق بنی آدم ممتاز بودند بشناخت انبیا علیهم السلام زیرا که در بنی اسرائیل از ابتدای حضرت یعقوب علیه السلام تا انتهای حضرت عیسی علیه السلام چهار هزار پیغمبر مبعوث شده و بعضی از پیغمبران ایشان بصورت بادشاهان گذشته‌اند مثل حضرت داود و حضرت سلیمان علیهما السلام و بعضی بصورت علما و مشایخ مثل حضرت زکریا و حضرت یحیی علیهما السلام و بعضی بصورت وزرا و مشیران ملک مثل حضرت شمویل علیه السلام و بعضی بصورت زهاد و رهابین مثل حضرت یونس علیه السلام ایشان را امکن نبود که لوازم نبوت را در رنگهای مختلف نشناسند و آن را صعب و مشکل پندارند پس شهادت ایشان مردم دیگر را از حقیقت انبیاء علیهم السلام خبر دهند پیغمبر آخر الزمان را حق دانسته اتباع نمایند و نیز نزد ایشان از قبایل کتب الهیه علوم انبیاء علیهم السلام دلایل اثبات حقیقت این پیغمبر علیه السلام بوده و در وقت ... مناجات ... حاضر شدند و نوبت یاد دادن شهادت و رساله ... بتشکیک کتب الهیه ... آن خصوص لازم میگردد و نیز قوم بنی اسرائیل نسبت به سایر فرق که در آن وقت بروی زمین موجود بودند حکم شعبان و دفاتر و مشتمل نسبت به سایر الناس که در معرفت حضرت علیهم السلام ... داشتند بعلت ... داشتن اهل کتاب ... از قبیل شهادت ... و اگر ... از ایشان نبوت ... گواهی ایشان معتبر بود ... از نفس ... است ... آن ... به ... سایر الناس ... ایشان ثابت میشود و سکوت ایشان نیز ... گواهی ... از افعال ایشان ... دیگر ...

صدق و سداد در دویم آنکه نوع انسان از ابتدای حضرت آدم علیه السلام تا ... هر چند از دین ... اما ... الهی ... را بنظر انتخاب آورده اول در وقت حضرت نوح علیه السلام که تمام مردم زمین مشرک و بت پرستی ... گشته بودند و با مرتبه ... عبادات باطله در زمین ... رواج ... بود که بدعوت طویله حضرت نوح علیه السلام که قریب هزار سال امتداد کشید اصلا صلاح نپذیرفتند ... بلکه ... قوم و ... حضرت نوح علیه السلام را باقی ... حضرت ابراهیم علیه السلام ... بت پرستی ... گرفتاری ...

بیان بعضی ... اسرائیل

در اذهان مردم باین قدر رسوخ پیدا کرده بود که از [illegible] غافل شده بودند نظر [illegible] اتباع حضرت ابراهیم علیه السلام را که حنفا بودند تحقیر ساخت و برای ایشان احکامی که [illegible]

بودند از ختنه و غسل جنابت و دیگر انواع طهارات مبنی بر حج خانه کعبه و قربانی حیوانات و عقیقه اولاد و دیگر رسوم و عادات که در [illegible] اولاد

گردانند [illegible] سوم [illegible] فرقه بنی اسرائیل از اولاد حضرت ابراهیم علیه السلام و ایشان را [illegible] ساخته [illegible] احکام الهی [illegible]

را بعین خاندان [illegible] زوال آمده شد [illegible] پیغمبران از همین فرقه مبعوث شوند [illegible] وقت بعثت آن حضرت صلعم این نظر متوجه بفرقه قریش از بنی اسمعیل شد که هم از اولاد

حضرت ابراهیم علیه السلام بودند [illegible] منصب [illegible] اسرائیل [illegible] ایشان [illegible] اسرائیل [illegible] قبایح و عیوب [illegible]

تا [illegible] گردد که [illegible] این فرقه باطل شده بود و [illegible] این خدمت [illegible] ایشان [illegible] منصب [illegible]

[illegible] ساخت بلکه مبنی بر وجوه حکمت کرد سوم آنکه [illegible] آنحضرت صلعم [illegible] مکالمه با قریش [illegible]

سکونت نداشت و چون بمدینه منوره هجرت فرمودند بیشتر صحبت آنحضرت با بنی اسرائیل و هم کلامی ایشان رو داد [illegible] عرب [illegible] اسرائیل را

اهل کتاب و شناسای [illegible] و چون بنی اسرائیل از اطاعت این پیغمبر علیه السلام [illegible] آن شد که [illegible] مقدمه [illegible] شبهه [illegible]

بنابر آن ذکر قبایح قدیمه و جدیده بنی اسرائیل ضرور شد تا قول و فعل ایشان در نظر مردم ساقط از اعتبار گردد و قابل استدلال نماند چهارم آنکه [illegible]

از جمیع فرق [illegible] بولادت انبیا علیهم السلام [illegible] بوده اند [illegible] بزرگان [illegible] اول [illegible] تهذیب نفس [illegible]

[illegible] کرده باشند [illegible] صحت نسب [illegible] مخالف [illegible] زبان [illegible]

تمام مردم زمین را خطاب فرمودند که یا ایها الناس اعبدوا ربکم [illegible] بنی آدم عام است از [illegible] زمین [illegible] خلافت حضرت آدم علیه السلام [illegible]

کردن ایشان در بهشت و خلیفه ساختن ایشان در زمین یاد دهانیدند بعد از آن خطاب باین فرقه متوجه نموده نعمتهای خاصه که [illegible]

بوده [illegible] و تغییر و تبدیل [illegible] خود که ازیشان بظهور آمده یاد دهانیدند چنانچه میفرمایند یا بنی اسرائیل یعنی ای پسران یعقوب

بن اسحاق بن [illegible] حضرت یعقوب علیه السلام است و معنی اسرا در لغت عبرانی بنده است و ئیل بمعنی الله است پس [illegible]

و عبد بن حمید از ابومجلز روایت کرده که در اصل نام حضرت یعقوب که حضرت اسحاق برای ایشان مقرر کرده بودند یعقوب بود بنابر آنکه حضرت یعقوب

بنابر آنکه حضرت یعقوب و حضرت عیص از یک شکم توام پیدا آمده بودند حضرت عیص اول برآمدند و حضرت یعقوب بعد ایشان حضرت اسحاق [illegible]

را بیعقوب مسمی کردند زیرا که بعقب حضرت عیص پیدا شدند و معنی یعقوب [illegible] آینده است همین نام بر ایشان جاری بود تا آنکه ایشان [illegible]

[illegible] حضرت اسحاق علیه السلام در خلوتخانه [illegible] ایشان از بیرون خلوتخانه ایستاده [illegible] وقت خاص [illegible] مناجات الهی [illegible]

[illegible] ناگاه فرشته از فرشتهای مقرب درگاه الهی بصورت آدمی شده برای زیارت حضرت اسحاق علیه السلام آمده خواست که در خلوت خانه [illegible] ایشان با او

و او با ایشان دست و پای کردند و در آمدن نداد تا آنکه حضرت اسحاق علیه السلام از درون خلوتخانه برآمدند و دیدند ایشان با فرشته مقرب [illegible] با آن فرشته

[illegible] آغاز نهادند آن فرشته یعقوب علیه السلام را تحسین و آفرین کرد و گفت که [illegible] خدمت [illegible] بجا باید آورد و با حضرت اسحاق علیه السلام گفت که نام این فرزند

شما چیست ایشان گفتند یعقوب فرشته گفت که از طرف ما نام این فرزند اسرائیل مقرر کنید که در زبان ما اسرا بمعنی برگزیده

است و ئیل بمعنی خدا و این فرزند شما برگزیده خداست [illegible] ازان هنگام نام ایشان اسرائیل جاری شد [illegible]

جبرئیل و میکائیل [illegible] در خطاب باین نام که با اولاد یعقوب [illegible] ای پسران [illegible] برگزیده الهی [illegible]

[illegible] فرمان [illegible] پروای [illegible]

[illegible] جاه و ریاست [illegible]

نسب [illegible] اسرائیل [illegible] حضرت

نوح و حضرت هود و حضرت صالح و حضرت لوط و حضرت شعیب و حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل و حضرت اسحاق و حضرت یعقوب و حضرت محمد صلی الله

صلی الله علیه و علیهم السلام و نیز نقل کرده است [illegible] در قرآن [illegible] نام [illegible] باشند مگر حضرت یعقوب علیه السلام و حضرت

... حضرت یعقوب با اسرائیل هم فرموده اند حضرت شیخ [illegible] هم گفته اند انتهی لیکن این سخن [illegible] است زیرا که حضرت عیص را [illegible] ایمان هم بوده [illegible]

از قبیل [illegible] است نام [illegible] از حضرت یعقوب [illegible] است که [illegible] حضرت اسحاق علیه السلام دختر حضرت [illegible] ایشان [illegible] بوده اند

[illegible] حضرت اسحاق [illegible] حضرت عیص [illegible] ایشان [illegible] حضرت یعقوب علیه السلام [illegible]

[illegible] حضرت اسحاق علیه السلام [illegible] فرمود [illegible] حضرت عیص [illegible]

[illegible] گفت که [illegible] بگو که من حاضرم برای دعا [illegible] حضرت اسحاق [illegible] شده بود چون حضرت

[illegible] حضرت اسحاق [illegible] حضرت اسحاق علیه السلام برای ایشان دعا کردند [illegible]

[illegible] حضرت اسحاق علیه السلام [illegible] حضرت عیص علیه السلام گفتند که [illegible] معلوم [illegible] حضرت

[illegible] حضرت اسحاق علیه السلام برای حضرت عیص علیه السلام دعای دیگر [illegible] از نسل [illegible] حضرت اسحاق علیه السلام

[illegible] حضرت یعقوب علیه السلام [illegible] حضرت عیص علیه السلام [illegible] حضرت یعقوب علیه السلام [illegible]

[illegible] حضرت اسحاق علیه السلام [illegible] حضرت عیص [illegible] حضرت یعقوب علیه السلام [illegible]

حضرت یعقوب علیه السلام را گفت که در اینجا بوده باش شما مناسب نیست [illegible]

یکی از دختران خود [illegible] حضرت یعقوب علیه السلام [illegible]

با ایشان [illegible]

[illegible] دختر [illegible]

سوم را با ایشان نکاح کرد [illegible] حضرت یوسف علیه السلام [illegible]

[illegible] نکاح کرد [illegible] حضرت یعقوب علیه السلام [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت یعقوب علیه السلام [illegible]

[illegible]

[illegible] چون ایشان [illegible] حضرت عیص علیه السلام [illegible]

[illegible] حضرت یعقوب علیه السلام [illegible]

[illegible] حضرت یعقوب علیه السلام [illegible]

[illegible] حضرت عیص علیه السلام و حضرت یعقوب علیه السلام [illegible] حضرت یعقوب [illegible]

[illegible] حضرت یوسف علیه السلام [illegible]

[illegible] حضرت یوسف علیه السلام [illegible] فرزندان حضرت یعقوب [illegible]

[illegible] بنی اسرائیل [illegible]

[illegible] فرموده [illegible] یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا فاذکرونی اذکرکم [illegible]

[illegible] اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم یعنی یاد کنید نعمت مرا آن نعمت که انعام کردم بر شما [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیان [illegible] اولاد حضرت یعقوب علیه السلام

[illegible] حضرت یعقوب (?) [illegible]

پیغمبران بسیار فرستادن پیغمبران تمام درین فرقه و پی در پی نازل کردن کتاب ها و دولت و سلطنت ایشان و در خاندان ایشان و نجات ایشان از دست
از دشمنان ایشان و تنبیه و عتاب بر تقصیرات ایشان و درگذشتن از غفلت نگذاشتن باز فرستادن آنحضرت صلعم برای هدایت ایشان و این نعمت‌ها از نعمت‌ها
عمده است که مخصوص باین فرقه است هیچکس را از فرقه‌های بنی آدم این قسم خوارق عادات عامه و سامانه و تفهیم شبهات … بالخصوص …
زیاده از این … از جمیع احسان‌ها … بتمام پیدا کرده اند و هر چند اکثر این نعمت‌ها بر اسلاف و آبای ایشان بود لیکن نفعش که بر پدران باشد
در حق پسران بالاصل نعمت خواهد بود زیرا که اگر آن نعمت‌ها نمی بود دفعتاً این جماعه نیست و نابود می شدند و نیز پسران را انتساب با پدران
که حقتعالی ایشان را بنعمت‌های عمده خاص کرده باشد فخریست عظیم و نیز چون پسران بدانند که پدران ما را این نعمت‌ها بطفیل طاعت و فرمانبرداری … حاصل شده
و محروم ماندن از کفر و عصیان … بود البته … طریقه آبای خود رعایت کنند و مقرر است که هر پسر به اتباع طریقه پدر خود مجبول است پس یاد کردن
نعمت‌ها اسلاف خود ایشان را مانند این نعمت‌ها طامع سازد و تنبیه ایشان از مخالفت فرمان او و نقض عهد او مانع آید و نیز … دنیا
و دانستن این نعمت‌ها فائده‌های دیگر هم منظور است از انجمله آنکه تفصیل این نعمت‌ها بر زبان پیغمبر صلعم شاهد صدق نبوت او باشد که بدون توسط … کتاب
و مخاطب اهل کتاب این قصه‌ها را بیان میکند و از انجمله آنکه هر قدر نعمت‌ها بیشتر باشد معصیت و نافرمانی منعم زیاده تر مخوف و ترساننده گردد و قبح مخالفت
شدید نماید … از آنها مخالفت خود … این همه فوائد درین حالت که اثبات نبوت آنحضرت صلعم و اصلاح فرقه بنی اسرائیل است …
نیز این همه نعمت‌ها موجب کرامت و بزرگی‌ها است مانند بزرگی حضرت آدم علیه السلام بسجود فرشتگان و سکونت بهشت و چون آن بزرگی بسبب …
منهدم شد … صورت کفران نعمت … قطع نظر از آن یاد کردن نعمت‌ها موجب ترک مخالفت شود …
… عهد بسته باشد که آنکس منعم باشد … وفا بعهد او واجب است نزد سایر فرقه‌های بنی آدم پس شما را هم باید که اگر یاد کردن نعمت‌ها
کافی نشود آن عهد را یاد کنید و اوفوا بعهدی اوف بعهدکم یعنی و وفا کنید بعهد من که از شما گرفته ام زیرا که آن عهد را در محکمی و وثاقت کمتر از عهد
آدم علیه السلام نیست که در وقت ساکن کردن ایشان در بهشت گرفته بودند که از میوه درخت ممنوع … نکنند و کمتر از آن عهد هم نیست که از ایشان و از
ذریت ایشان بعد از قبول توبه و سکونت زمین گرفته بودند و هرگاه هدای … فمن تبع هدای … ایشان را لازم داشتند زیرا که اگر شما … وفا
خواهید کرد اوف بعهدکم یعنی من نیز وفا خواهم کرد بعهدی که بشما داده ام که خوف و حزن را از شما دور کنم و گناهان شما را بیامرزم و حسنات شما
مضاعف سازم و تکلیفات شاقه را از شما … نمایم و شما را به بهشت که مسکن پدر شما بود … گناه از دست او رفت مراجعت نصیب کنم … تفصیل
این عهد که با بنی اسرائیل بوقوع آمده در سوره مائده مذکور است درین آیه که ولقد اخذ الله میثاق بنی اسرائیل و بعثنا منهم اثنی عشر نقیبا تا این لفظ که ولادخلنکم جنات
تجری من تحتها الانهار و در سوره اعراف نیز درین آیات که فسأکتبها للذین یتقون تا این آیت که الذین یتبعون الرسول النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا
عندهم فی التوراة والانجیل الی آخرها و محتمل است که مراد ازین عهد همان باشد که در وقت هبوط حضرت آدم علیه السلام گرفته اند که فاما یأتینکم منی هدی یا عهدی که از
جمیع انبیای سابقین برای نصرت انبیای لاحقین گرفته چنانچه در سوره آل عمران مذکور است واذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمة الی آخر الآیة
یا آن عهد که از جمیع علما گرفته اند چنانچه در آخر همان سوره آل عمران مذکور است واذ اخذ الله میثاق الذین اوتوا الکتاب لتبیننه للناس ولا تکتمونه زیرا که …
از عام گرفته باشند بخاص هم … عهد یکه از پیغمبر هم گرفته باشند بر امت او لازم … بنی اسرائیل … عهد الهی … اول عهدی که
بالخصوص از ایشان گرفته اند و هر چند آن عهد بحق آنحضرت صلعم بالخصوص … بلکه مضمون آن عام و شامل است ایمان جمیع رسل را …
آنها را … نماز و دادن زکوة و … مالی … که آنحضرت صلعم نیز در زمره رسولان اعظم اند …
و تقویت و نصرت ایشان بمقتضای آن عهد بر ذمه بنی اسرائیل واجب گردید مذکور این عهد اول … سوره مائده است و دوم … که خاص …
بنی اسرائیل گرفته اند و مذکور آن در سوره اعراف است سوم عهدیکه از جمیع انبیاء سابقین برای نصرت و تصدیق انبیاء لاحقین گرفته اند چون …
انبیاء بنی اسرائیل … آن عهد … بر ایشان لازم … آل عمران …
علی العموم از اولاد آدم علیه السلام گرفته اند چنانچه … از جمیع علما گرفته اند چنانچه در آخر سوره آل عمران مذکور است …

از زمان حضرت آدم [illegible] وفا شدن [illegible] بنی اسرائیل و فا باین عهد [illegible] وفا بعهد کردن مقتضای جبلت انسانیت
اگر درین [illegible] انسانیت [illegible] آمده [illegible] که در مقابله هر عهد من هم عهدی داده [illegible] مسعود [illegible] حاصل [illegible]
[illegible] اگر [illegible] نگاه [illegible] طرف [illegible]
و اگر [illegible] تحصیل [illegible] مصرت [illegible] بود [illegible] مفسدت [illegible] از انجمله [illegible]
[illegible] مردم [illegible] از انجمله [illegible] تورات انجیل [illegible]
[illegible] احکام [illegible] قوم [illegible] و تناصری [illegible]
[illegible] وفا کردن [illegible] عهد [illegible] نفع و ضرر [illegible]
این مضرتها [illegible]
[illegible] آسمان زمین [illegible]
[illegible]
[illegible] عقوبت [illegible]
[illegible]
[illegible] علم و تعلیم [illegible] شفقت [illegible]
[illegible] اهل کتاب [illegible] روایت [illegible] اشعری [illegible]
[illegible] آزاد کرده [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible] ثواب [illegible]
[illegible] شفقت [illegible]
[illegible] این کتاب [illegible]
[illegible] این پیغمبر [illegible]
[illegible]
[illegible] تورات و انجیل و زبور [illegible]
[illegible] احکام تورات و انجیل [illegible] دلیل [illegible]
[illegible] احکام تورات [illegible] قرآن [illegible]
[illegible] این کتاب [illegible] این پیغمبر [illegible]
[illegible] احکام [illegible]
[illegible] القرآن [illegible] الکتاب [illegible]
[illegible] دلیل [illegible]
[illegible] قرآن [illegible] و لا تکونوا اول کافر به یعنی مباشید اول کسی
[illegible] این قرآن [illegible] اهل کتاب [illegible] انکار و تکذیب [illegible]
[illegible] قرآن [illegible]
[illegible] این پیغمبر و این قرآن [illegible]

کفر که عوض پاداش است افعال ایشان او قوم خواهد آمد که کفر جلی دیگران پیش از شما کرده باشند و نیز کفر اهل [illegible] مخصوص با این قرآن نبود بلکه توحید و معاد و جمیع پیغمبران و جمیع کتب الهیه را
منکر بودند و شما همه این چیزها را بزعم خود باور داشته و معتقد بوده خاص این قرآن را منکر شوید پس شما از منکران خاص قرآن اول فرقه خواهید بود و این معنی بسیار بعید است زیرا که آنچه در این
قرآن مذکور است از توحید و نبوت و معاد و حسن عبادت و قبح معصیت را باور داشته با انکار پیش می‌آید و این دلیل تعصب است و مشرکان مکه و قریش چون این همه چیزها را منکر بودند اگر در قرآن
این مذکورات شنیده باور نکنند و با انکار پیش آیند چندان بعید نیست که انکار مضامین کتاب مستلزم انکار آن کتاب است و تصدیق همه مضامین کتاب با انکار آن کتاب البته محض تعصب
و عناد است و اگر بگویید که هر چند این کتاب موافق وعده تورات و انجیل نازل شده است و آیات تورات و انجیل که در آنها وعده این کتاب است نزد ما موجود است لیکن
اگر بر آن آیات عمل کنیم ریاست و جاه ما یکقلم فوت خواهد شد بلکه کارخانه‌های معاش ما برهم درهم خواهد گردید پس بنا بر ضرورت و عموم بلوی آن آیات را ترک عمل کردن توان
شد زیرا که حرج مسقط تکلیف است گوییم این همه از آن است که از مضرت دنیا میترسید و از ناخوشنودی من حذر نمی‌کنید و منفعت دنیا را بر منفعت عمل بآیات من ترجیح
میدهید و این کار بغایت قبیح است و در تورات و انجیل مذمت آن [illegible] است [illegible] **و لا تشتروا بآیاتی ثمنا قلیلا**
یعنی و خرید مکنید بعوض آیات من بهای اندک دنیا را که نسبت بهای آن آیات هیچ نیست [illegible] حاصل قلیل بر کثیر فانی را بر باقی ترجیح مدهید [illegible]
یعنی و از ناخوشنودی من باید که پرهیز کنید نه از رفتن جاه و ریاست زیرا که عوض خوشنودی من حاصل نتوانند شد و عوض خوشنودی من از جاه و ریاست حاصل [illegible]

[illegible]

[illegible] قرار گرفت [illegible] حال [illegible] بلکه قریب به حرمت است حتی المقدور از آن احتراز لازم است [illegible] آن گرفتن

اجرت [illegible] است [illegible] قرآن [illegible] جایز نیست چنانچه در احادیث صحیحه [illegible] آمده و محققین علما [illegible] کرده اند

[illegible] است [illegible] فرض عین [illegible] اجرت گرفتن جایز نیست مثل تعلیم قرآن و حدیث و فقه

[illegible] اجرت گرفتن جایز است مثل [illegible] قرآن [illegible]

[illegible] مباح [illegible] اجرت گرفتن جایز است مثل تعلیم قرآن اطفال [illegible]

[illegible] ترک معاصی [illegible] اجرت گرفتن [illegible]

[illegible]

خود الحق یعنی معنی حق را که موجب دلالت لغوی مد سیاق و سباق آیات توریت و انجیل و دیگر کتب الهیه می فهمند و از فهمیدن آن سیاق و نعت این پیغمبر موعود و حقیقت نزول
این کتاب و دین شان حاصل می گردد بالباطل یعنی بتاویل باطل خود که محتاج باضمار یا حمل بر معنی غیر حقیقی یا مخالف سیاق و سباق باشد چنانچه فرقه های گمراه ازین امت مثل خوارج
و روافض و معتزله و قدریه و ملحدان نسبت بقرآن میکنند و تشبیه کردن حق را بباطل صورتهای دیگر هم هست که همه درین نهی و منع داخل است از انجمله آنکه لفظی در روایت قصه از
طرف خود زیاده کنند مثل آنچه شیعه کرده اند که با حدیث جهزوا جیش اسامة لفظ لعن الله من تخلف عنها افزوده اند و در حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه
و عاد من عاداه لفظ وانصر من نصره واخذل من خذله و از انجمله آنکه لفظی را که قریب المخرج باشد بلفظ دیگر بدل کنند چنانچه نواصب خوارج در حدیث انت منی بمنزلة هارون من موسی
لفظ هارون را بقارون بدل کرده و از انجمله آنست که در حدیث یا در قرآن لفظ مبهم واقع شده باشد آن لفظ مبهم را بی دلیلی بخواهش خود معین کنند چنانچه فرقه شیعه در
حدیث قرطاس که قالوا اهجر استفهموه وارد است قال عمر روایت کرده اند و نواصب خوارج در حدیث علی رض ان آل ابی فلان لیسوا الی باولیاء انما ولیی الله و صالح المؤمنین لفظ آل
ابی طالب روایت کرده اند و روافض در حدیث اظن فلانا و فلانا یعرفان من امرنا شیئا اظن ابا بکر و عمر روایت کرده اند و جمیع کلمات حضرت امیر المؤمنین رضی [illegible]
علی کرم الله وجهه که در حق قریشیان معاند که باعث بر جنگ جمل و صفین گشته بودند بر خلفای ثلاثه و حضرت طلحه و حضرت زبیر رض فرود آورده و از انجمله آنست
که تشابه بجهتی واقع شده باشد و آن اشاره را بر چیز دیگر منطبق سازند چنانچه روافض درین حدیث که الا ان الفتنة ههنا من حیث یطلع قرن الشیطان که اشاره
بمشرق زمین فرموده ارشاد کرده بود بر حجره حضرت عائشه رض که جانب مشرق بود حمل کردند و علی هذا القیاس وتکتموا الحق یعنی و میپوشید حق را نظیر آنکه نصوص توریت
و انجیل که در کتابهای الهیه موجود است و بر حقیت این پیغمبر و آن قرآن ناطق است از عوام پوشیده دارید و ایشان را نشنوانید اگر در وقت تلاوت بران نصوص رسید
آهسته بخوانید و اگر در وقت نمودن کتاب آن صفحه که مشتمل بر این نصوص است نمودار گردد دست بران نهید چنانچه یهودیان در آیت رجم همین عمل کرده بودند و
اگر کسی از شما بپرسد که شما آیتی در توریت یا در انجیل در شان این کتاب و این پیغمبر دیده اید یا شنیده اید بگوئید که ندیده ایم و نشنیده ایم
یا یاد نداریم چنانچه روافض نصوص نهج البلاغة را که در مدح شیخین نزد ایشان متواتر است از عوام اخفا می نمایند و کتمان حق را صورتی
دیگر هم هست که معین را مبهم کنند چنانچه جامع نهج البلاغة سید رضی لله بلاد عمر را لله بلاد فلان کرده نقل کرده است بالجمله بر ذمه علمای [illegible]
است که بوجهی اغوا و اضلال را بخود راه ندهند چنانچه بر ذمه ایشان واجب است که خود راه یابند و هدایت شوند پس شما را ای بنی اسرائیل
نیز لازم است که ازین دو طریق اغوا احتراز کنید و انتم تعلمون یعنی حال آنکه شما میدانید که حق حق است و باطل باطل و حق را نباید پوشید و
باطل را هرگز بحق ظاهر نباید کرد و این قید برای آن افزوده اند که گاهی تشبیه کردن حق بباطل و پوشیدن حق از راه خطا فهمی هم میشود
که آنرا در عرف اهل اصول خطای اجتهادی می نامند و آن کتمان و تلبیس مورد این عتاب شدید نیست که منجر بکفر شود بلکه تفصیلی دارد
اگر صاحب آن خطا در تلاش حق و فراهم آوردن اسباب هدایت کوشش بلیغ کرده و ذهن او بحق صرف نرسید معذور بلکه ماجور است
و اگر در دریافت حق بقدر مقدور کوشش نکرد و بفکر سرسری قناعت کرده خطا نمود البته معاتب و ملام است لیکن منجر با
نوبت بکفر نمیرسد بخلاف حق پوشی و تلبیس که دیده و دانسته بوقوع آید و بعضی از مفسرین گفته اند که معنی و انتم تعلمون آنست
که شما قبح این فعل را میدانید و هر چند حق پوشی و تلبیس با وجود ندانستن قبح آن نیز حرام است اما با وجود دانستن نهایت قبیح
میگردد چنانچه زهر را دانسته خوردن پس این قید برای بیان مزید قبح فعل ایشانست درینجا باید دانست که اکثر عوام میدانند که تحصیل علم دینی بخوف
این مفسده مضر است و در جهل ماندن بهتر است زیرا که عالم را با وجود علم باحکام شرعیه و وجوب و حرمت مخالفت آن احکام نمودن قبیح تر از
مخالفت آن احکام است که از جاهلان صادر میشود پس در تحصیل این علم این وبال شدید را بر خود التزام کردنست و در ترک تحصیل علم ازین وبال شدید
امان حاصل میشود و مؤید این اعتقاد خود حدیث ابو الدرداء و ابن مسعود را که در مصنف ابن ابی شیبة و کتاب الزهد امام احمد وارد است می آرند که قال رسول الله
صلعم ویل لمن لا یعلم مرة ولو شاء الله لعلمه و ویل لمن یعلم ولا یعمل سبع مرات و دفع این شبهه آنست که در حقیقت وبال جهل بیشتر از وبال علم بی عمل
است زیرا که در جهل دو امر فرض ترک شد یکی علم دوم عمل و در علم بی عمل یک امر ترک شد که عمل است پس مواخذه که بر ترک
دو فرض متوقع است اشد و اقوی است از مواخذه که بر یک ترک متوقع است آری ترک عمل با وجود علم در نظر

عذاب بسیار قبیح میباید و عند الناس جاہل بعد و میشود امادر جائیکه تحصیل آن علم ضروری باشد اما اگر تحصیل آن علم ضروری باشد پس نزد مردم نیز آن جاہل زیاده
مبتلوس بملامت میباشد چنانچه شخصی پدر خود را نشناسد و یا وی معامله فرزندانرا بجا نیارد و یا در خود را نشناسد و معامله کنیزکان با وی میکند و انچه در حدیث شریف در حق
جاہل یکبار ویل وارد شده و در حق عالم بی عمل ہفت بار ویل دلالت بر تخفیف عذاب جاہل میکند بلکه بر کثرت عتاب و ملامت عالم بی عمل که در ہر فعل او در ملامت
متوجه میشود به جاہل ہمان یک ملامت بر ترک تحصیل علم متوجه است مثل کافر که بانکار دین از مواخذه نماز و روزه و زکوة و حج و دیگر واجبات خلاص میشود
و حال آنکه عذاب موعود بر کفر او ہزاران مرتبه شدید تر از عذاب و ترک واجبات و محرمات است ہمچنین اینجا باید فہمید که یک ویل جاہل سخت تر از ہزار ویل عالم
بی عمل است و طریقی این شبهه عوام را شخصی شنیده در جواب گفت که این ہم از برکت علم است که وبال جاہل اکثر از وبال عالم بی عمل بود این حدیث فہمیدۀ این شبهه بخاطر
راه یافت پس انکار فضیلت علم باین شبهه ہمین آوردست بفضیلت آن زیراکه اگر علم باین مسئله یا باین حدیث حاصل نمیشد این شبهه کی بخاطر راه می یافت و باین جمله تخفیف
عذاب بدین کی معلوم میشد چون بنی اسرائیل را تصحیح عقائد و تازه ماندن از ضلال و ضلال نسخ و مؤید حالا بیان میفرمایند که اگر شما باین کتاب این پیغمبر تصدیق
کردید و از تلبیس حق بباطل و پوشیدن آن نیز بازماندید این قدر در نجات شما کفایت نمیکند تا وقتیکه تسلیم احکام این کتاب این پیغمبر نکنید و خود را در زمره او داخل
نسازید زیراکه عمل بدین منسوخ اگرچه بی تغییر و تبدیل باشد وحی بو شتی و در ان نیز جائز نیست بلکه بر شما لازم است که در اصول شرایع پیروی باین کتاب این
پیغمبر نمائید و اقیموا الصلوة و اتوا الزکوة یعنی و بر پا دارید نماز را و بدهید زکوة را بمقتضای حکم این کتاب و این پیغمبر بلکه در فضائل و مستحبات دین نیز پیروی ہمین کتاب
و ہمین پیغمبر کنید زیراکه بعض فضائل و مستحبات از ان جنس میباشند که شعار دین میگردند و کردن انہا علامت قبول آن دین میشود مثل جماعت در نماز و لهذا
نماز را تنہا نگذارید و ارکعوا مع الراکعین یعنی نماز بجماعت خوانید ہمراه مصلیان دیگر زیراکه در دین شما بیست نماز جماعت را نماز تنہا بیست و ہفت درجه
زیاده از نیست نماز بجماعت شعار مخصوص این دین است و در این مقام نماز را برکوع از انجہت تعبیر فرموده اند که نماز یہودیان رکوع نداشت و در رکوع
خاصه این دین است پس گویا چنین ارشاد شد که نماز را بطور مسلمانان بگذارید بارکوع و رکوع را نیز بجا ادا نمائید بجهت یکه چنان معلوم شود که مقصود بالذات
رکوع است از جمله افعال نماز تا دین شما بدین اسلام متیقن گردد و ازین آیت اکثر شافعیه تمسک کرده اند که کافران را در حالت کفر چنانچه تکلیف
بایمان متحقق است ہمچنان تکلیف بعبادات مثل نماز و روزه و زکوة نیز متحقق است و حنفیه جواب میدهند که این خطاب بایمان است گویا چنین میفرمایند که اول ایمان
بیارید بعد از ان نماز بگذارید و زکوة بدهید لیکن حرف واو که برای مطلق جمع است بر ترتیب و تعقیب دلالت ندارد و تحقیق انست که نزد حنفیه نیز خطاب کفار
بعبادات مقرون با خطاب بایمان باکی ندارد زیراکه خطاب بمجموع ایمان و عبادات است نه بعبادات فقط و بعضی از حنفیه لفظ اقیموا الصلوة و اتوا الزکوة را بر قبول امر نماز
و زکوة و اعتقاد فرضیت انہا حمل نموده اند لیکن این معنی درست نمیشود زیراکه قبول نماز و زکوة و اعتقاد فرضیت انہا در یؤمنون بما انزلت بعداً
معلوم و احل است حاجت تکرار نیست و بعضی از علمای ظاہر بمقتضای این آیت بان رفته اند که نماز تنہا گذاردن جائز نیست بلکه بدون جماعت
در نماز فرض نیست و لهذا بعضی از علمای برای ابطال تمسک انہا میگویند قید مع الراکعین برای دلالت بر جماعت نیست بلکه مقصود انست که ہمراه
شما ہم بطور ایشان نماز بگذارید که مشتمل بر رکوع باشد نه آنکه در تحریمه ہم و این نیز موافق باشد حاصل کلام آنکه لفظ مع دلالت بر وجوب موافقت
با مسلمانان میکند خواه در ارکان و ہیئت نماز باشد خواه در اداو تحریمه لیکن تحقیق انست که ہر امر برای وجوب نیست پس لفظ ارکعوا دلالت میکند که جماعت
از شما مطلوب است گو واجب نباشد خصوصاً چون دلیل دیگر دلالت بر عدم وجوب کند امر را بر وجوب حمل نتوان کرد و آن دلیل انست که قدرت بر جماعت متعلق
بغیر است و قدرت بغیر قدرت نیست پس نماز تکلیف بے قدرت میشود پس اگر جماعت فرض شود تکلیف بی قدرت لازم آید و انچه بعضی که نظر ان درین
دلیل نقض و قدح بر جاش کرده اند که در نماز جمعه جماعت باجماع فرض است اگر قدرت بر جماعت متعلق بغیر است و قدرت بالغیر در حقیقت قدرت
نیست پس در نماز جمعه ہم تکلیف بی قدرت شد و جوابش آنکه فرضیت نماز جمعه بر تقدیر بہم رسیدن جماعت است و در صورت عدم انعقاد جماعت جمعه فرض
نمیشود و بعد از حصول جماعت امام را بر امامت و مقتدیان را بر اقتدا قدرت بنفس خود حاصلست پس تکلیف بدون قدرت متحقق نیست و لهذا از کوری که
بدون معاونت کسی بمسجد نمیتواند رسید نماز جمعه ساقط است زیراکه قدرت او متعلق بغیر است نه بنفس خود بالجمله جماعت در نماز پنجگانی بر ہر کس سنت موکده
است که بدون عذری مثل مرض یا سفر یا باران یا گل و لای یا ہوای سرد و تند ترک توان کرد و جمیع مسلمین فرض بالکفایه است اگر مردم

نه هرگز کلهم بزرگ جماعت اصرار کنند که گناهکار میشوند زیرا که این صفت از شعائر دین است مثل اذان و هر سنتی که از سنن جماعت باشد میباید که هیچگاه بالکلیه متروک
نشود الا اتفاقا و این از ادیان دیگر نقصان پذیرد و چون بنی اسرائیل را بلکه اکثر علمای ظاهر را شبهه درین مقام طاری میشود گویند که هرگاه ما در تعلیم دین
و احکام الهی قصور نکنیم و حق ایشان به تمامیم دیگر ما را حاجت نیست که خود هم موافق آن احکام عمل کنیم زیرا که بفرموده ما تعلیم ما مردم بسیار برای احکام
عمل میکنند و انهمه اعمال در جریده اعمال ما ثابت میشوند بحکم الدال علی الخیر کفاعله مثلا نماز همه نمازکنندگان که بتعلیم ما می گذارند گویا نماز ماست و همچنین
روزه و زکوة و تلاوت و ذکر منشای این غلط فهمی ایشان آنست که اعمال شرعیه را بر امداد مالی و خدمت بدنی قیاس میکنند چون کسی بفرموده کسی نسبت
بشخصی امداد مالی یا خدمت بدنی نماید نزد آن شخص این امداد و این خدمت میرسد و لهذا شکر گذار آدمی میشود و میگوید که تو احسان کردی و بطفیل تو این منفعت
بمن رسید حال آنکه مقصد احکام شرعیه چنین نیست بلکه مثال تکلیفات شرعیه مثال ادویه طبیه و پرهیز طبی است تا وقتیکه خود شخص مریض استعمال آن دوا
و پرهیز نکند او را هیچ فایده متحقق نشود و صحت بدن حاصل نگردد گو بفرموده او هزاران کس آن دوا و آن پرهیز را استعمال کرده باشند مثلا طبیب اگر محتاج
به تنقیه و مسهل است و تنقیه و مسهل مریضان دیگر او را هیچ نمی گشاید و امتلای بدنی که از اخلاط دارد هرگز دفع نمیشود و لهذا برای ازاله این شبهه و رد این
غلط فهمی بطریق عتاب میفرمایند أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ یعنی آیا امر میکنید مردم را به نیکی مثل ادای نماز و دادن زکوة و وفا بعهد و اظهار حق وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ
یعنی و فراموش میکنید نفسهای خود را یعنی انها را بر طاعت نمی کشید و اصلاح نفوس خود نمی نمایید و از تفقد احوال نفوس خود آن قسم غافل میشوید که
از چیز فراموش شده غافل میشوید وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ یعنی حال آنکه شما همیشه تلاوت می کنید کتاب الهی را و دیگران از شما آن کتاب را شنیده بر مضمون
عمل می کنند پس حق شما آنست که از همه بیشتر و بیشتر در عمل مضمون آن کوشش نمائید و در کتاب الهی جابجا میخوانید که هر که بر خلاف حکم الهی عمل نماید و
فعل او مخالف عمل او باشد مستحق وبال و نکال است چنانچه در قران مجید نیز همین مضمون را در سه مقام ارشاد فرموده اند اول درین آیت و دوم در آیه لِمَ تَقُولُونَ
مَا لَا تَفْعَلُونَ و سوم در آیه وَمَا أُرِيدُ أَنْ أُخَالِفَكُمْ إِلَىٰ مَا أَنْهَاكُمْ عَنْهُ از عاقل بسیار بعید است که در اصلاح حال غیر خود بکوشد و از هلاک نفس خود چشم بپوشد و همیشه تلاوت
کلام الهی نماید و هرگز بموجب آن عمل نکند أَفَلَا تَعْقِلُونَ یعنی آیا پس شما نمی فهمید یعنی کتاب خود در این حال آنکه صریح عقل بر قبح این کار دلالت میکند زیرا که
زیرا که مقصود از امر معروف و نهی عن المنکر نیست که دیگران مصلحت خود را بدانند و از ضرر خود احتراز کنند و ظاهر است که مصلحت فهمی نفس خود و دفع مضرت از نفس خود اهم است از جلب
مصالح دیگران و دفع مضار ایشان پس هر که دیگران را پند دهد و خود پند پذیر نشود مرتکب حمقی میشود که او را عقل صحیح قبول نمیکند و نیز این قسم پند دادن موجب دلیر کردن
دیگر است بر گناه چه انها میگویند اگر این چیز بد بودی این واعظ اصلا مرتکب نشدی و این تحریصات و تاکیدات او سبب چه بود و چرا خلاف آن میکند پس معلوم شد که اینهمه پند او بی اصل
است و این شبهه ایشان را موجب سبک پنداشتن احکام دین و جرات بر گناهان میشود آن منافی غرض پند و تذکیر است و عاقلان کاری نمی کنند که در عین آن کار نقض غرض
انکار نماید و نیز این قسم واعظ که عمل او مخالف قول او باشد کلام او بی تاثیر باشد و حرف او گیرا نشود و مردم سخن او را مقبول نمی دانند پس همه محنت او در پند مردم
رایگان می شود و کرده ناکرده برابر میشود درینجا باید دانست که بعضی ظاهر بینان باین آیه و بآیت دیگر که در سوره صف است لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ تمسک کرده اند در
آنکه عاصی را نیست که امر معروف و نهی عن المنکر نماید و حق آنست که آدمی به دو چیز مامور است هم خود ترک گناه کند و هم دیگران را از آن باز دارد و اگر خود ترک گناه نکرد باید
از باز داشتن دیگران خود تقاعد نماید که ترک یک حکم الهی موجب سقوط تکلیف بحکم دیگر نیست و عتابی که درین آیات وارد برای منع واعظ بی عمل از وعظ
نیست بلکه برای تاکید بر تزکیه نفس خود و تکمیل اوست اولا قاعده مقرره اصول است که چون انکار متوجه بمجموعه دو چیز شود بر هر واحد از آن هر دو چیز انکار فهمیده
نشود بنابرین قاعده درین آیت هم انکار مجموع امر و نسیان نفس خود است که این انکار بسبب نسیان نفس خود باشد اما در روز قیامت بلکه در دنیا نیز این عالم بی عمل
را فضیحت و رسوائی بسیار خواهد بود متوقع است چنانچه در حدیث معراج بروایت انس بن مالک رض که در جمیع صحاح سته موجود است وارد شده که آنحضرت علیه
فرموده اند که من شب معراج جماعه را دیدم که لبهای انها را بمقراض های آتشین می بریدند و هرگاه از بریدن فارغ میشدند لبهای انها باز درست میشد از حضرت جبرئیل
علیه پرسیدم که این جماعه کدام کسانند گفت انها خطیبان امت تو اند که مردم را بر نیکی حکم میکردند و خود را فراموش میساختند و در صحیحین بروایت اسامه بن زید رض
مروی است که روز قیامت مردی را آورده در آتش دوزخ خواهند انداخت و روده های او بیرون خواهد افتاد آن روده ها را کشیده در خواهد گردید
چنانچه خر آسیا را گرد میکشد دور میکند و دوزخیان گرد او جمع خواهند شد گفت که ای فلانی ترا چه شد آیا تو بودی که ما را بکارهای نیک میفرمودی و از کارهای بد منع میکردی خواهد گفت که من

بیان حال علمای بی عمل

شما را امر میفرمودم و خود نمیکردم و شما را منع میکردم و خود میکردم و خطیب و ابن النجار بروایت جابر از آنحضرت صلعم آورده اند که روز قیامت جماعه از بهشتیان بر مردم دوزخ مشرف خواهند شد و از ایشان خواهند پرسید که ای فلانی و فلانی شما را چه شد که در دوزخ افتادید حال آنکه بتعلیم شما در بهشت در آمدیم ایشان در جواب خواهند گفت که ما شما را تعلیم میکردیم و خود عمل نمیکردیم و طبرانی و خطیب و ابن ابی جندب بن عبد الله بجلی و از ابو برزه اسلمی ازین دو طریق باسانید صحیحه روایت کرده اند که آنحضرت صلعم میفرمودند عالم بی عمل مانند فتیله چراغ است که خود را میسوزد و دیگران را روشنی می بخشد و چون وفا بعهد و اظهار حق و ترک دین باطل و اتباع دین جدید و گزاردن نماز بطریق مداومت و مراعات جماعت و دادن زکوة بجو نشدنی بر نفس بسیار شاق و گران است لهذا امر فرمانید که اگر اینکار از شما میسر نشود و مشقت این چیزها شما را از عمل باز بچه دیگران را امر فرمانید باز دارد پس علاجش اینست که این دو دوا را بکار برید و استعینوا بالصبر و الصلوة یعنی مدد کنید برای این کارهای شاق بصبر و نماز الصبر پس صبر سه قسم است اول صبر بر مشقت طاعت مثل برخاستن از خواب برای نماز و غسل و وضو در وقت سردی و رفتن مسجد در وقت گرما و در وقت تاریکی و علی هذا القیاس دوم صبر از لذات گناه که بی اختیار مرغوب طبع میباشد سوم صبر بر مصیبت که در جزع و فزع و شکایت و حرکات مخالف رضامندی خود را برتر باز دارد و چون شخصی در هیچ حالت نفس خود را بصبر خوگر کرد یقین است که در هر حال مالک نفس خود شد و نفس او مغلوب شد و عقل او غالب گشت و این همه چیزها بر او آسان شد پس تعلیم بلکه صبر نفس را بمنزله وندش پرهیز است که سرمایه حفظ صحت و باعث امان از مرض است و لهذا در حدیث شریف وارد است که الایمان نصفان نصف فی الصبر و نصف فی الشکر رواه البیهقی فی شعب الایمان عن انس مرفوعا گویا درین حدیث اشاره میفرمایند بآنکه ایمان بمنزله صحت است و صحت بدو چیز حاصل میشود پرهیز و معالجه پرهیز صبر است و دوا شکر و از انجا که اگر پرهیز نباشد دوا هیچ فایده نمیکند و پرهیز بدون دوا نیز مفید می افتد حضرت امیر المؤمنین مرتضی علی کرم الله وجهه صبر را جزو اعظم از ایمان قرار داده اند چنانچه ابن ابی شیبه در کتاب الایمان و بیهقی از ایشان روایت کرده اند که الصبر من الایمان بمنزلة الرأس من الجسد اذا قطع الرأس انتن ما فی الجسد و لا ایمان لمن لا صبر له و لهذا در حدیث شریف هم بروایت عبید بن عمیر لیثی مطابق قول حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه وارد است که روزی شخصی پیش آنحضرت صلعم آمد و پرسید که یا رسول الله ما الایمان قال الصبر و السماحة و نیز در صحاح سته مرویست که ما اعطی احد عطاء خیرا و اوسع من الصبر و ابن ابی الدنیا و بیهقی از حضرت حسن بصری رض روایت کرده که روزی آنحضرت صلعم از خانه خود بر آمدند و بیاران خود فرمودند که از شما کسی میخواهد که او را خدا بغیر آموختن علم عطا کند و بغیر هدایت راه یاب کند و از شما کسی میخواهد که حق تعالی کوری را از وی دور کند و او را بینا سازد یاران عرض کردند که هر کس از ما همین مطلب دارد فرمودند که هر که در دنیا زهد ورزد و رشته امل خود را کوتاه کند حق تعالی او را بغیر آموختن علم عطا میفرماید و بغیر هدایت رشد می بخشد و دانا و آگاه باشید که بعد ازین مردمانی پیدا خواهند شد که بادشاهت ایشان بغیر قتل و تکبر راست نخواهد شد و دولت ایشان بغیر بخل و ظلم برقرار نخواهد ماند و محبت ایشان بغیر مداهنت در دین و پیروی خواهش نفس ایشان حاصل نخواهد شد پس هر که از شما آن وقت را ادراک کند و بر فقر خود صبر نماید و از دولت ایشان خود را باز دارد و بر ناخوشی ایشان صبر نماید و از محبت ایشان دست بردار شود و بر ذلت خود صبر نماید و عزت را ترک دهد و غرض او درین امور غیر از رضامندی خدا چیزی دیگر نباشد حق تعالی او را ثواب پنجاه صدیق عنایت کند و حکیم ترمذی در نوادر الاصول بروایت ابن عباس رض آورده اند که من روزی ردیف آنحضرت صلعم بودم یعنی پس پشت آنحضرت صلعم سوار بودم فرمودند که من ترا چیزی نافع تعلیم کنم گفتم آری فرمودند علیک بالعلم فان العلم خلیل المؤمن و الحلم وزیره و العقل دلیله و الرفق اخوه و الصبر امیر جنوده یعنی علم دوست خیر خواه مومن است و حلم بمنزله وزیر اوست و عقل بمنزله راه بر است و رفق یعنی مدارا و نرم خوئی بمنزله برادر اوست که هر وقت بکارش می آید و صبر بمنزله امیر الامرای لشکر اوست که هیچ مهم بدون معاونت او فتح نمیشود و بیهقی از اشعب بن سلامه روایت کرده که او از ابو جعفر که امام محمد باقر است شنیده که آنحضرت صلعم شخصی را از یاران خود که همیشه در مجلس شریف حاضر میشد چند روز ندیدند از حال او تفقد فرمودند یاران گفتند که او در فلان کوه خلوت گزیده است و مشغول بعبادت گردیده فرمودند که او را پیش من بیارید چون او بحضور رسید فرمودند که ترا چه باعث شد که در کوه رفته خلوت گزیدی و از صحبت مسلمین کناره کردی او عرض کرد که یا رسول الله مرا صحبت مردم در عبادت خدا تشویش میداد فرمودند که صبر کردن آدمی در صحبتی از صحبتهای مسلمانان بر مکروهات خود بهتر از عبادتی است که در خلوت تا شصت سال ادا نماید و بخاری در کتاب الادب و ترمذی و ابن ماجه بروایت عبد الله بن عمر رض از آنحضرت صلعم آورده اند که مسلمانی که با مردم خلط نماید و بر ایذای ایشان صبر کند بهتر است از مسلمانی که صبر بر ایذای مردم نکرده ترک صحبت ایشان کند و امتناز پس

نماز پس استعانت بآن دو طریق دارد طریق اول که صیغهٔ عوام است آنست که چون شخصی را مهمی پیش آید که چاره آن از تدبیر خود نداند و سرانجام آن نتواند برای حصول آن مطلب در مسجد رود و دو رکعت نماز گذارد و بدعا مشغول شود و این طریق را ترمذی و دیگر صحاح باین لفظ روایت کرده اند که قال رسول الله صلعم من کانت له حاجة الی الله او الی احد من بنی آدم فلیتوضأ ولیحسن الوضوء ثم لیصل رکعتین ثم لیثن علی الله ولیصل علی النبی صلعم ثم لیقل لا اله الا الله الحلیم الکریم سبحان الله رب العرش العظیم الحمد لله رب العالمین اسئلک موجبات رحمتک وعزائم مغفرتک والغنیمة من کل بر والسلامة من کل اثم لا تدع لی ذنبا الا غفرته ولا هما الا فرجته ولا حاجة هی لک رضی الا قضیتها یا ارحم الراحمین

و فایده این طریق استعانت آنست که شخص را هیچ حاجتی از حوائج دنیوی بخود نکشد و در تحصیل اسباب آن منهمک نسازد و غافل از خدا نداند بلکه پیش آمدن حوائج دنیوی در حق او حکم آمدن وقت نماز گیرد و نظر او از اسباب بکلی منقطع گشته خاص بمسبب الاسباب متعلق گردد و چون همه اسباب در قبضه قدرت او تعالی و بتصرف او فراهم می آیند و متفرق میشوند از موجب جمیع اسباب فراهم [illegible] حاصل آید و خصوصیات اسباب که اکثر موجب [illegible] است و تباعد عقل و ملال اهل و [illegible] کسانی که از طرف انها حصول آن اسباب متوقع است از نظر ساقط گردد و فقدان اسباب [illegible] پیدا کند و ترک انها دشوار نباشد و طریق دوم آنست که در استعانت بنماز حصول مطالب منظور نباشد بلکه [illegible] آن توجه تام بسوی جناب کبریائی حق جل و علا زیرا که حوائج دنیوی بیشتر بسبب تنزل روح بسوی شهوات و اسباب آنها پیدا شده چون او از عالم علوی بالکلیه بسوی [illegible] استغراق در لذت مکالمه و مناجات الهی و حضور انوار جلال و جمال او [illegible] آن غافل و بیخبر گردد چنانچه مجروح را [illegible] شکسته [illegible] بیخبر گردد و همچنین چون حوائج دنیوی نفس را در کشاکش خود اندازند میباید که او در مطالعه حسن محبوب حقیقی مشغول کنند تا بلذت مشاهده آن جمال خود را و دیگر [illegible] خود را فراموش کند و بسبب التذاذی که [illegible] در نظر او اسباب [illegible] نماید و این طریق اکثر معمول آنحضرت صلعم بود [illegible] ارحنی یا بلال [illegible] و ترک آن با وجود [illegible] با بقای شبهات و وساوس سلوک آن طریق را و اکثر اشخاص بیشتر اوقات مانع می آید چنانچه گویند [illegible] گفته است [illegible] و این طریق شغل دارد از نفی و اثبات یا اسم ذات که برای [illegible] دفع خطرات [illegible] مجرب است امام احمد و ابو داود از حذیفة بن الیمان روایت کرده اند که کان النبی صلعم اذا حزبه امر فزع الی الصلوة و نسائی و ابن حبان بروایت صهیب رضی از آنحضرت صلعم آورده اند که کان الانبیاء یفزعون اذا فزعوا الی الصلوة و ابن عساکر و ابن ابی الدنیا بروایت ابو الدرداء آورده اند که کان رسول الله صلعم اذا کانت لیلة ریح کان مفزعه الی المسجد حتی تسکن و اذا حدث فی السماء حدث من کسوف شمس او قمر کان مفزعه الی الصلوة حتی ینجلی و ثعالبی و ابن جریر بروایت ام المؤمنین حضرت عائشه صدیقه رضی آورده که چون در خانه آنحضرت صلعم فاقه میشد [illegible] بار بار بمسجد می رفتند و بنماز مشغول میشدند و از حضرت ابن عباس رضی منقول است که [illegible] ایشان قریب بمرگ شد [illegible] مشغول نماز شدند [illegible] که ایشان را هیچ خبر نشد تا آنکه آن پسر را دفن کرده آمدند [illegible] و بیخبر [illegible] ذکر اخیر که درین [illegible] واقع شده برای ترقی است یعنی چون بصبر کار پیش نرود [illegible] در نماز التجا باید برد که از وساوس عقل و وهم بیاساید و روح را بلذات حضور برساند تا بحدی که گنجایش هیچ خطره و خیال در آن نماند و لهذا [illegible] در استعانت بصلوة [illegible] و این طریق دوم [illegible] کاملان است [illegible] یعنی تحقیق آن نماز که مقصود [illegible] لکبیرة یعنی البته شاق و گران است [illegible] الا علی الخاشعین [illegible] الی الله شده اند و نفس ایشان متوجه الی الله [illegible] چنانچه آنحضرت صلعم [illegible] وقرة عینی فی الصلوة همینکه در نماز [illegible] مشاهده [illegible] فراموش [illegible]

اثر آن لذت در نفوس ایشان باقیست و اگر بعضی انها باین مرتبه نرسند که مشاهدهٔ جمالی ایشان را دست دهد لا اقل از آن جماعه خود البته میباشند الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُم مُّلَاقُوا
رَبِّهِمْ یعنی کسانیکه خیال میکنند در وقت مشغولی بنماز که ایشان در نماز ملاقات پروردگار خود میکنند مثل اینکه ازامی بینند گویا ایشان او را می بینند مانند آنکه شخصی در حضور بادشاه
با نصیحت حاضر شود که بادشاه او را می بیند و او بادشاه را نمی بیند که البته فی الجمله لذت حضور او را حاصل خواهد شد و نیز خیال میکنند که وَأَنَّهُمْ إِلَيْهِ رَاجِعُونَ یعنی آنکه ایشان بسوی
پروردگار خود در نماز رجوع کنندگانند و چون کسی از رجوع بشخصی منظور افتد لاجرم شتنها که در ایام مشحوره دیده از نظر خواهد انداخت و شهوات رفته را مطروح خواهد نمود
چنانچه گوینده گفته است — هر انکه عشق یکی در دلش گرفت قرار — روا بود که تحمل کند جفای هزار — و در حدیث صحیح که در صحیحین ثبت مذکورست که الاحسان ان تعبد الله
کانک تراه فان لم تراه فانه یراک یعنی نیک کردن عبادت آنست که در حین عبادت چنان خیال کنی که من حق تعالی را می بینم پس اگر این معنی ترا میسر نیست اینقدر خود تصور کن
که او مرا می بیند و این هم در حضور کفایت میکند و لذت می بخشد و چون با بنی اسرائیل را از طریق تحصیل ایمان تقوی نشان داده که آن صبر و استغراق در مناجات
حق و دوام حضور او تعالی است و این طریق بسیار شاق و دشوار است لهذا ایشان را میفرمایند که اگر این راه رفتن از شما ممکن نشود راه دیگر سهلتر از آن راه بشما نشان میدهیم آن
راه شکر است زیرا که حقیقت شکر ملاحظه نعمتهای منعم حقیقی است و ملاحظه نعمتهای موجب محبت مفرطه است با منعم چنانچه در حدیث شریف وارد است که جبلت القلوب علی حب
من احسن الیها و کمال محبت مفید لذتی است که از لذات شهوانیه دیگر کامل تر و قویتر میباشد و در برابر آن لذات همه لذتها مستحقر میشوند چنانچه بار خطاب فرمودن ارشاد می کنند
يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ یعنی ای پسران یعقوب یاد کنید آن نعمت مرا که انعام کرده ام بر شما پس حق شما آنست که در شکر آن نعمت بقدر آن نعمت اعمال
نیک بجا آرید و اگر از ملاحظه نعمتهای دیگر بما خبر آید نعمتی را که جامع اجمیع آن نعمتها است ملاحظه کنید و آن نسبت که من شما را از جمیع فرقهای بنی آدم ممتاز و مستثنی
گردانیده ام وَأَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ یعنی و آنکه من تفضیل داده ام شما را بر جمیع عالمها زیرا که در فرقه شما چهار هزار پیغمبر مبعوث ساختم و توریت
و زبور و انجیل و دیگر صحف الهیه بر نعمت شما و در دست شما نازل کردم و بادشاهان عادل و عالمان با عمل در شما پیدا کردم پس شما از جمیع فرقهای
بنی آدم باین شرف ممتاز گشته اید که محیط وحی الهی و مخزن کتب آسمانی و دانای اسرار احکام شرعیه و واقف بر اوضاع و اطوار انبیاء علیهم السلام و ملائکه غیر از شما
تا آنوقت فرقه دیگر نبوده است و این تفضیل شما بر جمیع موجودات عالم تا آنوقت حاصلست پس حق شما آنست که در آنوقت که وقت نزول
کتاب جدید و بعثت سید المرسلین است نیز از جمیع خلایق افضل گردید و در نصرت او اولی این پیغمبر سرعت امتثال امر این کتاب و این پیغمبر با فضیلت شما بر
جمیع عالمها آنوقت نیز صورت نگیرد و از مرتبه و منصب که در فرمانروای کارخانه شریعت است معزول نشوید مفسران ظاهر بین مضمون این لفظ که مفید تفضیل
بنی اسرائیل بر جمیع عالمست فهم نمیکنند حال آنکه جای تردد نیست زیرا که از وقتی که فرقه بنی اسرائیل بوجود آمده تا وقت انتخاب هیچ فرقه در فضائل
با ایشان شریک نبوده است اری بعد از آنکه بنی اسرائیل دعوت این پیغمبر علیه السلام را قبول کردند و ایمان باین کتاب ایشان را میسر نشد از این منصب افتادند و مثل
سایر الناس گشتند و آنوقت خارج از مضمون کلام است تفضیل بنی اسرائیل بر جمیع عالمها در آنوقت از این لفظ فهمیده نمیشود تا محل اشکال شود و تفضیل مجموع فرقه
بنی اسرائیل بر فرقه های دیگر در فضائل مرقومة الصدر قطعی است گو بعضی نا اهلان آن فرقه بسبب شامت نفس خود از فضیلت خود را بر باد داده با سفل
السافلین رسیده باشند مثل قارون و سامری زیرا که تفضیل فرقه را در کار نیست که هر هر فرد از آن فرقه افضل از دیگران شود چنانچه تفضیل فرقه سادات از
امت ما تقاضا نمی کند که هر هر فرد از آن فرقه بر اسامی خود افضل باشد در امثال این مقامات نظر به هیئت مجموعیه فرقه میباشد نه بر هر هر فرد و اگر بنی اسرائیل
بگویند که اوائل ما شکر این نعمتهای بوجه اکمل ادا نموده تا مرتبه رسیده اند که حالا هر که از اولاد ایشان باشد یا متوسل ایشان گردد او را خوف بازپرس
نیست شفاعت انها در خلاص او کافی است و آن نظر رحمت الهی که بحال اوائل ما مصروف شده در نجات ما کار خواهد شد که نام انها میگیریم و از نسل
ایشان هستیم گوئیم که باین خیال غره مشوید و روز آخرت را بر روز دنیا قیاس مکنید وَاتَّقُوا يَوْمًا یعنی و بترسید از آن روز لَا تَجْزِي نَفْسٌ یعنی ادا
نخواهد کرد هیچ نفس که بمرتبه اعلای شکر رسیده باشد و تقرب تمام بجناب الهی پیدا کرده عَنْ نَفْسٍ یعنی از جانب هیچ نفسی که وزن حصلبه او باشد یا تمام عمر نام
او گرفته و خود را منسوب باو ساخته چون ترک شکر کرده باشد و کفر ورزیده شَيْئًا یعنی چیزی را از حقوق شکر که بر ذمه او واجب الادا ست زیرا که در
آنوقت ادای شکر خود و دیگری را ممکن نیست وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ یعنی و قبول کرده نخواهد شد از آن نفس شکر گذار هست شفاعتی در حق آن نفس
تقصیر کننده که ترک شکر کرده و کفر ورزیده وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ یعنی و گرفته نخواهد شد از آن نفس شکر گذار بدلی یا عوضی که در عوض نفس کافر بدهد اگر بالفرض او را

بهم رسد وَلَا هُمْ یُنْصَرُونَ یعنی و نه این تقصیر کنندگان را مدد بهم رسد که کاری خواهد بود که بزور و غلبه از ایشان عذاب را دفع کند و طرق دفع عذاب در دنیا منحصر در همین چهار چیز است
یا بقهر و غلبه است و آن را نصرت گویند و یا بدون قهر و غلبه است آن دو قسم است یا بعوض بدون یا بدادن چیزی خلاص بکنانند و آن شفاعت است یا بدادن چیزی و آن نیز دو قسم است
یا بدادن چیزی است که بر وی مر او واجب بود بعینه مثل ادای قرض و تاوان مال مصادره یا بدادن عوض آن است که آن را فدیه و گروه و یرغمال گویند و چون این هر چهار راه
خلاصی در آخرت منتفی و نابود است پس اعتماد بر جبر در آن روز بوجهی نماند درینجا باید دانست که معتزله باین آیه در نفی شفاعت تمسک میکنند و میگویند که روز قیامت
شفاعت نخواهد شد لیکن نمی فهمند که درین آیت نفی شفاعت از طرف کسی است که هرگز شکر نعمت الهی نکرده باشد و آن نیست مگر کافر و شفاعت در حق کافر
بالاجماع مقبول نیست جای بحث و نزاع نیست باقیماند درینجا سوالی چند و جواب مطلب اول آنکه در نفی شفاعت و فدیه تاکید بضمیر نفرموده اند و در نفی نصرت
تاکید بلفظ هم ارشاد شده درین تغییر اسلوب چه نکته است جوابش آنکه آوردن ضمیر در مانند این مقامات مفید حصر میشود چنانچه در بحث اما قلت مقرر است پس معنی
کلام آن شد که نصرت ندادن مخصوص بکافران و تقصیر واران است مومنان را در آن روز نصرت واقع خواهد شد زیرا که انتقام ایشان از دشمنان
ایشان بواجبی خواهند گرفت چنانچه در آیتهای دیگر مصرح است که انا لننصر رسلنا والذین آمنوا فی الحیوة الدنیا و یوم یقوم الاشهاد و حقا علینا نصر
المومنین بخلاف قبول شفاعت بی حکم و گرفتن فدیه و یرغمال که مومن و کافر و صالح و فاسق همه در نفی آن شریک اند سوال دوم آنکه درین آیه قبول شفاعت
را بر گرفتن فدیه مقدم فرموده اند و در آیه دیگر که آخر این سیپاره واقع است بالعکس ارشاد شده نکته درین تغییر چیست جوابش آنکه چون شخصی در بلائی
گرفتار میشود و عزیزان او در فکر خلاص او میشوند سعی ایشان بهمین ترتیب صورت میگیرد که اول با ادای حق واجب بر ذمه او میکوشند و چون ازین تدبیر عاجز
میشوند بسفارش و وسیله دفع آن بلا مینمایند و چون ازین هم عاجز میشوند یرغمال یا فدیه میدهند و چون ازین هم عاجز میشوند برادران و مددگاران را جمع
کرده بپرخاش و جنگ مینمایند پس درین آیت موافق این ترتیب منظور افتاده که کثیر الوقوع است و چون بعضی از اشخاص حب مال بیشتر در دل مهیا شده و
تعلق نفس بمال دارند و عاری که لاحق میشود از منت برداری شفیعان در جنب بذل مال چندان بر ایشان دشوار نمیشود اول بشفاعت و وسیله تمسک میکنند
بعد از آن چون می بینند که باین حیله کاری پیش نرفت بدادن فدیه و یرغمال تن میدهند لهذا در آیت دیگر ترتیب را تغییر فرمودند تا اشاره بحال
هر دو فریق شود اما برای رعایت کثرت وقوع این ترتیب را مقدم کردند و ترتیب دوم را موخر ساختند که نادر الوقوع و کاریست همانست قابل تقدیم نیست
سوال سوم آنکه در مقام نفی شفاعت و نفی فدیه و یرغمال بر ضمیر مفرد اکتفا فرموده اند و در مقام نفی نصرت ضمیر جمع آورده و نفرموده و لا هی تنصر او لا هم ینصر
احد احد جوابش آنکه نصرت را اجتماع لازم است که تنها یک شخص هیچکس را نصرت نمیتواند داد و چون اشخاص دیگر هم همراه تقصیر و از برای نصرت جمع شوند و هر واحد
هر واحد را نصرت میدهد پس ناصر هم متعدد شد و منصور هم متعدد برای این نکته ضمیر هم را جمع آوردند و یا اشاره میفرمایند که اگر همه گناهگاران را هم هست
اجتماعی خواهند که کسی ایشان را نصرت دهد و نصرت ایشان در آن صورت اقرب قبول است که خود هم جمع کثیر اند قوت مقاومت دارند با دنی امدادی
منصور میتوانند شد کسی با آن هم قبول نخواهد کرد چه جای آنکه تن تنها خواهان نصرت باشد که او را نصرت دادن خیلی دشوار است سوال چهارم آنکه
این آیت بحسب ظاهر دلالت میکند بر آنکه شفاعت هیچ کس را نباشد نظر بتعمیم نفس عن نفس شیئا که در سه مرتبه واقع شده اول در نفس شفیعه دوم در
نفس مشفوع لها سوم در امری که بدان شفاعت واقع شود یعنی مقام شیئا و آن از تنکیر شفاعت مستفاد میشود حال آنکه اهل ملت اجماع دارند بر آنکه
فی الجمله شفاعت واقع شدنی است معتزله در حق غیر صاحب الکبیره شفاعت جایز دارند و اهل سنت در حق صاحب الکبیره نیز آری کافر را هیچ کس قابل
شفاعت نمیداند گوئیم که آیات و احادیث بسیار دلالت بر وقوع شفاعت میکنند پس تخصیص این آیت لابد است اهل سنت بکافر تخصیص میکنند و میگویند
که معنی این آیه این است که شفاعت بی حکم الهی در آن روز مقبول نخواهد شد بدلیل آنکه در آیات بسیار نفی شفاعت را مقید باین قید فرموده اند مانند یومئذ لا تنفع
الشفاعة الا من اذن له الرحمن و رضی له قولا و من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه و من حمیم و لا شفیع یطاع و لا تنفع الشفاعة
عنده الا لمن اذن له و احادیث متواتره بیان کردند که غیر از کافر در حق همه اهل معاصی حکم بشفاعت خواهد شد پس معلوم شد که محروم
مطلق از شفاعت کافر است و بس و مناسب مقام هم نفی همین شفاعت است زیرا که این کلام برای رد خیال
فاسد اهل کتاب و نیز هم مشربان ایشان است از اولاد انبیاء و اولیاء و متوسلان بزرگان دین که خود را توسل

انواع دفع عذاب دنیا

بزرگان هون از مواخذه و باز پرس میدانند و می فهمند که با وجود کفر و قبایح دیگر بندگان را از عذاب اخروی خلاص خواهند ساخت و طریق رد این خیال آنست
که شفاعتی که شما بر آن مغرور میشوید در ان روز واقع نخواهد شد زیرا که شفاعت هر شفیع در ان روز موقوف بر حکم الهی خواهد بود و چون شفاعت موقوف بر حکم الهی
جای اعتماد نماند چه توسل بآن شفیع و حصول آن قابلیت نخواهد کرد که حکم الهی هم در کار است و آن در خطر است نمونه اش شفاعت بجنس توسل بکاملی نارسیده بکیفیت این توسل سبب
مستقل نیست و لهذا بعض مفسرین ضمیر منها را در لا یقبل منها شفاعة و لا یؤخذ منها عدل راجع بنفس مقصره ساخته اند و از این قید شفاعت منفیه که دانسته نمی
قبول نخواهد شد شفاعتی که متوسل آن مقصر را فریاد و زاری ضعیفانه او متوهم باشد چنانچه در دنیا میبود و در صورت و ضمایر سابقه و لاحقه هم انتشار نمیشود و نفی
شفاعت مطلقا هم لازم نمی آید و اگر شفاعت را بمعنی در یابیم مذهب اهل سنت مانند آفتاب روشن میشود زیرا که حقیقت شفاعت آنست که کمال نفس
کامله بنهایت انبساط پیدا کند و نفوس ناقصه اتباع خود را در خود گیرد و نقصان در ضمن کمال آن منجبر شود پس برای این شفاعت دو شرط است اول انبساط کمال نفس کامله بروز
قیامت محض بعنایت حق حاصل شود موعود است نه بتوسط عمل و کوشش و سعی و تلاش زیرا که منتهای عمل و کوشش تحصیل کمال خود است نه احاطه آن بکمال
با اتباع خود بوجهی که نقصانات انها را بپوشد و در رنگ کمال ظاهر کند و این بسط و احاطه نهی را در شریعت تعبیر باذن حکم فرموده اند و دوم بودن نفس ناقصه
از اتباع اهل کمال که بدون ایمان و صحت عقائد محال است و این امر را در شریعت باین عبارت تعبیر فرموده اند که کافر و منافق را شفاعت نیست چنانچه
در آیت ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی و لا تصل علی احد منهم مات ابدا و لا تقم علی قبره انهم کفروا بالله و رسوله مصرح است
و انچه محققین فلاسفه در تحقیق معنی شفاعت گفته اند نیز موید همین تقریر است گفته اند که حضرت واجب الوجود عام الفیض است قصوری که هست از جانب قابل است و چنانچه
است که فردی از افراد قابلیت اخذ فیض بلا واسطه از ان جناب نباشد و از قابل دیگر این فیض را قبول تواند کرد پس آن قابل شفیع واقع شود در میان این فرد و فیاض
عام الفیض او تعالی مانند آنکه آفتاب روشن میکند هر مقابل خود را و درین فیض آفتاب مقابله شرط است و بعض چیزها که بلا واسطه مقابل آفتاب نمیتوانند شد مانند
سقف خانه از اخذ این فیض محروم اند لیکن چون طشتی پر از آب صاف در آفتاب نهند شعاع آفتاب از ان آب صاف بجانب سقف منعکس شود و او را روشن سازد
پس ارواح انبیا هم مانند آب صاف وسائط جود الهی واقع شده اند چنانچه آب صاف شعاع آفتاب را بسقف رسانید همچنان این ارواح رحمت الهی را بعموم مؤمنین میرسانند
ازینجا استعداد قبول نور شرط است حتی که اگر سقف استعداد قبول مطلقا از توسط آب صاف هم مستنیر نخواهد شد مانند کافر که استعداد او برهم شده بی نصیب مطلق
گردیده و نیز هر چند سقف از مقابله آفتاب محروم است اما از مقابله آب صاف بهره تمام دارد و بسبب همان بهره مستنیر و روشن گشته و همچنین ایمان با انبیا هم مدار
مانند سقفی است که با آب صاف هم مقابله او در احتمال نیست او از توقع استنارت بواسطه آن آب صاف خیال خام است بالجمله بنی اسرائیل را از مانند این خیال خام که در
مایوس ساخته برای تاکید شکر نعمتهای بعضی از نعمتهای خود که بر اسلاف ایشان شده بود یاد میدهند و میفرمایند که شما از جمله نعمتهای ما آن نعمتها را یاد کنید که
شما در روز قیامت بود و هیچ کس از زندگان و مردگان بفریاد شما نرسید و بوجهی از وجوه اعانت و امداد شما را از چنگال او خلاص نمیتوانست کرد و اذ نجیناکم یعنی
و یاد کنید آن وقت را که خلاص کردیم و نجات دادیم بقوت خود نه دیگری از آبا و اجداد شما و از دوستان و یاران شما و برای اشعار بکمال قوت ضمیر جمع را که صیغه متکلم
مع الغیر است اختیار فرموده اند و الا از ابتدای یا بنی اسرائیل اذکروا تا اینجا صیغه متکلم وحده مستعمل شده تا اشعار باشد بتوحید باری تعالی در شکر و ایمان با آیات
منزله او من آل فرعون یعنی از دست تابعان فرعون که بکثرت بسیار بودند و گماشتگان او در اینجا حال آنکه مصدر بد سلوکی در اصل خود فرعون بود در برای
اشاره است بآنکه چون شخصی با قومی بدی را اراده می کند و تابعان او از وزرا و امرا در باطن نیز خواه آن قومی میباشند مصیبت سهل نمیشود زیرا که اراده
آن رئیس بدون معاونت و مشارکت تابعان چندان پیش نمی رود و در ینجا تابعان فرعون زیاده از فرعون کمر بر عداوت این فرقه بسته بودند کلهم اجمعین
بچه بر قماش شده یسومونکم یعنی میرسانیدند شما را سوء العذاب یعنی سخت ترین عذاب باین طریق که یذبحون ابناءکم یعنی ذبح بسیار میکردند
پسران شما را و این عذاب سخت ترین عذاب است زیرا که هلاک کردن پسران موجب بی نسبتی و نابود شدن تخم قوم است و نیز جوانان مردان مانند
زنان بسیار بکار نمیشوند زیرا که کسب و تلاش معاش فرصه مردان است و نیز قتل کردن اولاد جدا از انکه جداً که بسیار و محنت طویل در حمل و علوق او کشیده
شده از شکم بر آمده امید قوی در انتفاع از و بهم رسیده باشد نهایت موجب کاهش روح است و نیز جنس پسر بسبب جبلت بشری محبوب و
مرغوب تر میباشد از جنس دختر تا آنکه عربان گفته اند بیت سرورنا بالبنات حیوة البنین و موت البنات و پس ذبح کردن پسران هم الم

عقلی بود و هم الم طبعی و هر دو الم در کمال شدت رسیده و کاوش تا بجان فرعون همه اولاد شما را از ذکور و اناث می کشت و بعقول وجوه این مصیبت میکرد
می کشت لیکن انها فقط پسران را می کشتند و یستحیون نساءکم یعنی و زنده میکذاشتند دختران شما را و هر چند دختران در اول پیدایش مجبور و مرغوب شوند
و بحرکات و سخنان طفلانه شما را فریفته میکردند لیکن بعد از جوانی زنان بالغ می شدند و باقیماندن زنان بدون مردان و هجوم افکار از طرف انها هم
از جهت مئونات و نفقات و هم از جهت انکه وارث و نعمان خواهند شد و نهایت ذلت و عار لاحق خواهد گشت باعث کمال اندوه و ملال
خواهند شد و برای اشعار همین نکته و یستحیون بنات نکفته اند و نفرموده و یستحیون رجالکم نفرموده و تفصیل این مقام انست که کمال شفقت و رنج و ملال که
پسران وقت صغر سن است که هنوز مصدر عقوق نشده اند و توقع منفعت از انها بجمیع وجوه برقرار است و میل طبعی بحرکات انها در اوج
کمال و کمال شفقت و رنج و زندگی دختران وقت بلوغ است که میل طبعی بحرکات انها نمانده و وجوه ذلت و عار در بقای انها از هر طرف
هجوم آورده پس اگر یذبحون رجالکم و یستحیون نساءکم یا یذبحون ابناءکم و یستحیون بناتکم میفرمودند این شدت عذاب مفهوم نمی شد
باقی ماند درینجا سوالی جواب طلب و آن آنست که درین سوره یذبحون بدون واو واقع شده و در سوره اعراف نیز یقتلون بغیر واو و با تعدد ان همین
سوره واقع است و در سوره ابراهیم و یذبحون با واو آمده و جهتش چه باشد جوابش آنکه یسومونکم سوء العذاب را درین سوره و در سوره اعراف
تفصیل و تبیین انها و با بعد آن فرموده اند پس حاجت بواو نیست بلکه وجود واو مخل است زیرا که تفسیر و مفسر هر دو یک چیز اند فیما بین انها مغایرت نیست
تا گنجایش حرف واو باشد و در سوره ابراهیم مراد از یسومونکم سوء العذاب تکلیفات شاقه داشته اند که فرعونیان بفرقه بنی اسرائیل میدادند از انجمله
آنکه جماعه ای قوی تر را ازین فرقه برای شکستن سنگها از کوهستان برای عمارات باغات و حوض و کوشکهای او مقرر کرده بودند تا انکه دستها و گردنها
انها قرحه پیدا کرده بود و پشت های ایشان نیز با هم سائیده و ضعیفان را ازین فرقه برای نقل و تحویل سنگهای خرد و کلان قرار داده بودند و
جماعه را از ایشان برای ساختن خشتها و پختن انها مقرر نموده معین نموده بودند و جماعه را برای نجاری و حدادی کناسی راهها و خانها گماشته و هر که
از انها ضعیف تر می شد و بهیچ کاری نمی آمد بر سر او جزیه مقرر کرده بودند که سال بسال و ماه بماه ادا کند و زنان بنی اسرائیل را بطریق بیگار
برای رسیدن کتان و بافتن جامهای کتانی بعضی را برای دیگر اشغال رذیله و قدره مقرر کرده بودند تا انکه مردان و زنان بنی اسرائیل درینجا
شدید آرزوی مرگ میکردند و از زندگی خود بیزار شده بودند و ظاهر است که کشتن پسران چیزی دیگر و این تکلیف ها است برای مغایرت درمیان
مضمون حرف واو را که دلالت برین دارد آورده ضرور افتاد و باقیماند انکه درینجا چرا جمله یذبحون را تفسیر یسومونکم گردانیده اند و در سوره
ابراهیم چرا بلاهای دیگر شمرده اند پس جهتش آنست که درین سوره و در سوره اعراف این هر دو جمله از جمله کلام الهی واقع شده و حق تعالی را بسبب کمال
رافت و رحمت که بحال بندگان وارد تعداد محنت ها و بلا ها منظور نیفتاد زیرا که یاد دادن بلا نیز نوعی از عذاب است و در سوره ابراهیم این هر دو
جمله بر کلام حضرت موسی علیه السلام واقع شده اند و حضرت موسی علیه السلام مامور بودند بانکه جمیع محنتها و مشقتها را به بنی اسرائیل یاد دهانند ذکر
هم بایام الله نیز کلام حضرت موسی علیه السلام با معاصران خود بودند از جمیع مشقت ها و محنت ها واقف بودند و این کلام خطاب به بنی اسرائیل زمان آنحضرت
صلی الله علیه و سلم بود که بهر تقدیر آن مشقت ها را ندیده و نچشیده بودند بلکه اکثر انها آن مشقت ها و رنجها و قضیه ها نشنیده بودند مگر این مشقت که قتل
انها باشد زیرا که حال این مشقت بتواتر در ایشان رسید و شهرت گشته بود لاجرم درینجا بیان همین مشقت فقط منظور افتاد و در حقیقت همین
عمده مشقتهای ایشان خاتمه بلاها بود و چنانچه میفرمایند و فی ذالکم یعنی و درین مذکور که کشتن پسران و باقی داشتن دختران باشد بلاء من ربکم عظیم یعنی امتحانی
بود از پروردگار شما خیلی بزرگ زیرا که باین مرتبه مسلط کردن دشمن که عزیز ترین جانها را برباد دهد موجب کمال ذلت و رسوائی و رنج و
اندوه است و اینهمه برای این بود که خلاص کردن شما بعد ازین قدر بلاء عظیم در نظر شما عظمتی پیدا کند و قدر این نعمت را بدانید و نیز بفهمید که هر که بر
بلای سخت صبر کند مستحق جزای عظیم میگردد و خصوصا در دار الجزاء و نیز بدانید که غیر از ذات حق جل و علی رستگاری در دنیا نیز بکار نمی آید زیرا که در انوقت کسی
از بزرگان و پیرگان شما فریاد شما نرسیده و شما را از دست فرعون و فرعونیان بر نیاورده خلاص کرده و بدل شما فرقه دیگر را آورده و داد و شحنها و مشقتها
شما را چه دیگر ...قیت پس چون در دنیا که وقت تعاون و تناصر است هیچکس بکار شما نیامد در آخرت که وقت نفسی نفسی است شما را توقع امداد و اعانت

بیان انواع عذاب فرعون که بر بنی اسرائیل مقرر کرده بود

بیان وجه عداوت فرعون و فرعونیان با فرقه بنی اسرائیل

از غیر دوستی خیال خام است و وجه عداوت فرعون و فرعونیان با فرقه بنی اسرائیل آن بود که چون فرعون نام او ولید بن مصعب بود او را بجهت فزونی خنگی چهره او قابوس
لقب کرده بودند زیرا که قابوس آنکه را گویند و بجهت آنکه پادشاه ملک مصر بود او را فرعون می گفتند زیرا که فرعون در لغت قبطیان پادشاه را گویند چنانچه سلاطین
در لغت عرب و شاه در لغت فارسی و راجه در لغت هندی بر ملک مصر مستولی شد و اسباب مکنت و جاه او را از هر طرف بهم رسید نزد خود قرار داد که جمیع ارکان و اعیان مملکت
مصر را از وزرا و امرا گرفته تا ادنی رعایا تکلیف دهد که برای او سجده کرده باشند چنانچه اول کسیکه برای او سجده کرد هامان بود بعد از آن دیگر امرا و اعیان سجده نمودند و کسانیکه
دور دست از پایه تخت بودند برای ایشان صورت شبیه خود از زر ساخته بر تختهای عاج و آبنوس و سیم نصب کرده و بود در آن تختها درختهائی که برگهای آنها
از زمرد ساخته و بر شاخهای آن درختها جانوران از نقره ساخته و منقاران جانوران از جواهر نفیس درست کرده و در هر جانور تعبیه نصب کرده بود که چون آنها را
آن تخت حرکت دهند از شکم آن جانوران آوازی برآید که ای اهل مصر فرعون خداوند شماست برای او سجده کنید و مردم قصبات و قریات بشنیدن این صدا بی اختیار
آن صورت را سجده میکردند و هر گاه تمام اهل مصر فرعون پرست گرفتار شدند بنی اسرائیل موافقت آنها نکردند و آن صورت را سجده ننمودند فرعون سرداران آنها را بحضور خود طلبیده توبیخ نمود و گفت
که شما برای من سجده نمی کنید و تصویرات مرا هم نمی پرستید معلوم میشود که زندگانی بر شما گران میکند اگر برای من و برای تصویرات من سجده نکنید شما را با نواع عذاب معذب
خواهم کرد این گفت و جلادان را با اسباب تعذیب در حضور خود طلبید و بنی اسرائیل را ترسانید سرداران بنی اسرائیل با فرقه خود گفتند که عذاب فرعون بیش از ساعتی نخواهد ماند
و عذاب خدای تعالی جاودانیست بهتر این است که بر عذاب فرعون صبر کنید و برای او سجده ننمائید تمام فرقه بنی اسرائیل بر همین عزم تصمیم نموده آشکارا با فرعون گفتند
که سجده بغیر از خدا دیگری را جایز نیست ما هرگز برای تو سجده نخواهیم کرد هر چه خواهی بکن فرعون دیگهای مسی طلبید و در آن دیگها روغن ریخته و گوگرد انداخته زیر
آتش نهاده گرم کنانید چون آن دیگها گرم شدند روغن و گوگرد جوشیدن گرفت بنی اسرائیل را در آن دیگها می انداخت و میسوخت و بنی اسرائیل هرگز تن بسجده فرعون
ندادند و صبر ورزیدند و گفتند که پروردگار ما همان خداست که پروردگار ابراهیم و اسحق و یعقوب علیه السلام بود ما به همان پروردگار خود ایمان داریم تا آنکه جمعی کثیر از بنی اسرائیل
سوخته شدند. هامان که وزیر فرعون بود نتوانست برخاسته عرض کرد که پادشاها این وقت ایشان را مهلت فرمایند تا فهمیده و سنجیده فرمان پادشاه را قبول نمایند
فرعون از سوختن بنی اسرائیل باز ماند لیکن برای فرقه بیکار ها که سابق مرقوم شد مقرر کرد تا آنکه فرعون در شب خوابهای پریشان دید که آتشی در حوالی او
ظاهر شد که تمام شهر مصر و کاخ قبطیان را سوخت می آید و چون بمحله بنی اسرائیل میرسد در محله ایشان نمیسوزد و از محله بنی اسرائیل اژدهای بزرگ برآمده بر فرعون دویده او را از بالای تخت و کاخ
انداخت صبح که از خواب بیدار شد معبران و منجمان را جمع کرده از تعبیر این خواب پرسید همه گفتند که در بنی اسرائیل پسری پیدا شود که باعث زوال پادشاهی تو گردد فرعون چون این تعبیر شنید کوتوال
شهر را طلبیده حکم کرد که کثیری پیاده و جاسوسان بجابجا تعیین نماید و هزار قابله همراه آنها داد تا در خانهای بنی اسرائیل تجسس نمایند و در هر خانه که پسر متولد شود او را بکشند
و دختران را بگذارند بحکم فرعون تا دو سال چنین ستم و ظلم بر بنی اسرائیل جاری بود چون سال سوم شد زوجه عمران که یکی از سرداران بنی لاوی بود و لاوی پسر
کلان حضرت یعقوب علیه السلام است بحضرت موسی علیه السلام حامله شد و دایه ای فرعون هر روز در درون خانه ایشان و پیادگان بر سر دروازه برای تفحص و تجسس می آمدند چون ایام حضرت
موسی علیه السلام قریب شد دایه از دایه های فرعون برای احتیاط بخانه ایشان شب باشی اختیار کرد و حضرت موسی علیه السلام ناگاه وقت شب متولد شدند بمجرد که از شکم برآمدند چشم
دایه بر چهره مبارک ایشان افتاد بی اختیار محبت ایشان در دل او غلبه کرد هر چند خواست که ایشان را بکشد هرگز ممکن نشد آخر با مادر ایشان گفت که دوست داشتن این پسر جا در دلم شده
تدبیر چیست مادر ایشان گفت که شخصی گوسفندی ذبح کرده است پاره از گوشت آن گوسفند آورده در دیگی انداخته به پیادگان بگو که اینجا پسر پیدا شده بود من او را
کشتم و برای ما قوت بچه امروز صبح بنگام که پیاده ها برای تحقیق آمدند دایه برآمده و پیادگان را دلاسه نموده گفت که اینک در این خانه پسری پیدا شده بود من او را کشته ام و بچه امروز
پیادگان بنابر آنکه اعتماد کلی بر ایشان داشتند تفحص باز نکردند و حضرت موسی علیه السلام در خانه ماندند لیکن فرعون منجمان و معبران جمع شده خبر رسانیدند که آن پسر موعود بوجود آمده است
و ستاره او طلوع نموده پس خبردار باید شد و تفحص باید نمود فرعون کوتوال را تقید نمود و او بر پیادگان تشدد بسیار کرد پیادگان گفتند که در یک خانه زیاده تحقیق نکرده ایم بگفتن دایه
اعتماد نموده ایم اگر فرمایند دوباره در آن جا تفحص و جستجو کنیم و بر دایگان اعتماد نمائیم کوتوال فرمود زود بروید و بی پرده در هر خانه درآئید تا اگر پسری را پنهان کرده باشند
ظاهر گردد پیادگان بخبر در خانه عمران آمدند و حضرت موسی علیه السلام نزد خواهر کلان خود که مریم نام داشت در کنار بودند خواهر ایشان چون دید که پیادگان شور کنان درون
خانه آمدند ایشان را در تنور انداخت و تنور در آن وقت مشتعل بود بجای خود چنین اندیشید که اگر این پسر ظاهر شود تمام خانه کشته شویم و این پسر هم کشته
شود و اگر این پسر را در تنور اندازیم جان این پسر برود لیکن جان تمام مردم خانه محفوظ ماند پیاده ها تمام خانه را تفحص تام نمودند هیچ جا نشان پسر نیافتند و از حال

بیان تولد حضرت موسی علیه السلام

تنور بابود اگر مشغول بود بفحص نگردند و برآمده رفتند مادر حضرت موسی علیه السلام که دید واقعه بهمگین از خود رفته بود از دختر خود بعد از افاقه تحقیق حال نمود که آن پسر را کجا انداختی
او گفت که باضطراب در تنور انداختم مادر ایشان بسیار اندوهگین شده و بر سر تنور آمده دید که تنور شعله میزد از زندگی حضرت موسی علیه السلام مایوس گشت ناگاه از درون تنور آواز فرزند
گرامی علیه السلام بگوش او رسید که حق تعالی این آتش را بمن سرد کرده است چنانچه بر جدم ابراهیم علیه السلام کرده بود مادر ایشان متحیر شد و گفت که حالا چه تدبیر است که ترا از تنور برآرم حضرت موسی علیه السلام فرمودند
که دست خود را دراز کن و مرا از تنور بیرون آر که دست ترا نیز این آتش ضرر نخواهد رسانید و در آن وقت عمر حضرت موسی علیه السلام چهل روز تمام شده بود بعد از آن که مادر ایشان
ایشان را از تنور برآورده بود با اهل خانه خود مشوره نمود که این پسر هر چند از عجائب قدرت الهی است لیکن آخر طفل است گریه و آواز خواهد کرد و پیادگان فرعون که خانه بخانه
برای تجسس میگردند آواز او را خواهند شنید و ما را و او را خواهند کشت بهتر این است که این طفل را در صندوقچه نهاده در دریای نیل سر دهیم تا هر چه قضای الهی است از دیهات بدست کسی
میفتد و زنده میماند و ما نیز از ترس فرعون نجات یابیم اهل خانه همه برین مشوره قرار دادند و درودگری را که حانوم نام داشت بخفیه طلبیده آوردند و گفتند که ما را یک صندوقچه
کوچک که طول و عرض او اینقدر باشد ساخته بده و موضعی تخته های آن صندوق را وصل کن که جائی آن در آب نباشد آن درودگر گفت که این صندوقچه برای چه میسازید از بیان حضرت
موسی علیه السلام برآمد که در خانه ما پسری پیدا شده است میخواهیم که او را در دریای نیل سر دهیم تا نشود که سپاهیان شاه ظاهر شود و ما را ایذا رسانند آن درودگر گفت که بسیار خوب
من این را ساخته ام برای شما ساخته میدهم چون بخانه رسید شنید که منادی فرعون میگردد که هر که ما را از پسری که درین ایام در بنی اسرائیل پیدا شده است نشان دهد او را چنین و چنان
نوازش فرمائیم درودگر را بیک طمع بجوش آمده خواست که بحضور برود تا ال این اخبار اظهار کند همینکه قدم از در خانه بیرون نهاد کور شد و هر دو پای او تا شتالنگ در زمین
خسف شده آوازی از غیب شنید که اگر این راز را بکسی گفتی ترا فی الفور در زمین غرق خواهیم کرد درودگر توبه نصوح نمود و از کوری و خسف نجات یافته بخانه خود آمد و شبا
شب صندوقچه موافق فرمایش مادر حضرت موسی علیه السلام درست ساخته و دریچه آن صندوقچه بسوی آسمان گشاده شبا شب پیش مادر حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام
رسانید مادر حضرت موسی علیه السلام مبلغی خطیر پیسه اجره باو داده و شکر گزاری او نمود او گفت که من بدل و جان مرید و معتقد این پسر ام من هرگز هرگز بکار او فرو دری نخواهم
گرفت که اعتقاد بکنید که مرا تابع این پسر مشرف سازید مادر حضرت موسی علیه السلام حضرت موسی علیه السلام را باو نمودند او چشمان خود را بر قدم ایشان مالید و برگشت اول کسی
که بحضرت موسی علیه السلام ایمان آورد او بود مادر حضرت موسی علیه السلام روزانه توقف نمود چون شب دیگر حضرت موسی علیه السلام را غسل داد و خوشبو مالید و جامهای نو پوشانید
و ایشان را در صندوقچه نهاد و گریان اندوه کنان بر لب دریای نیل برد ناگاه ابلیس لعین بصورت اژدهای بزرگ سیاه نمودار شد و گفت که اگر این را در دریا انداختی بیک لقمه او
را فرو خواهیم برد مادر حضرت موسی علیه السلام خیلی عاقل بود دانست که اگر این اژدها جانور میبود این گویائی از کجا یافته معلوم میشود که شیطان است ملتفت نشد و ایشان را در
دریا انداخت و گریان اندوهناک بخانه برگشت و خواهر ایشان را گفت که اگر زندگی من میخواهی در عقب این صندوقچه برو و نظر کن که کجا میرود و اگر از محاذات شهر گذشته رفت
خاطر جمع خواهد شد و اگر از مردم شهر کسی این صندوقچه را دیده برگرفت بالیقین پیش ما باز خواهد آمد خواهر حضرت موسی علیه السلام همراه صندوقچه بر کنار دریا میرفت و
بیگانه وار از دور میدید گویند که تا تولد حضرت موسی علیه السلام دوازده هزار پسر از بنی اسرائیل بقتل آمده بودند و نود هزار حمل بخوف آنکه مبادا پسر شود و او را فرعونیان بکشند
زنان بنی اسرائیل اسقاط کرده بودند و این همه تدبیر فرعون در مقابله تقدیر الهی هیچ کارگر نشد القصه آن صندوقچه از وسط دریای نیل در نهری که آن نهر را فرعون از دریا
نیل کنده بباغ خود که عین الشمس نام داشت برده بود افتاد و در آن نهر جاری شده در وسط باغ فرعون در آن وقت مشغول بسیر باغ بود و زن و دختر فرعون و دیگر اهل محل همراه او
چون دیدند که صندوقچه در نهر می آید دویدند و آن صندوقچه را برداشته پیش فرعون بردند خواهر حضرت موسی علیه السلام چون دید که صندوقچه همراه آب نهر در باغ درآمده
است دویده رفت و بمادر خود خبر کرد و مادر ایشان در آن وقت خیلی بیتاب شد و قریب بود که بی اختیار شده جزع و فزع کنان از خانه برآید حق تعالی در دل او الهام
فرستاد که اندوه مکن تماشای قدرت ما ببین که او را بچه تدبیر پیش تو میرسانیم و او را از رسولان اولو العزم میکنیم القصه چون فرعون دید که طفلی نو تولد در صندوقچه نهاده اند
هامان وزیر خود را طلبید و گفت که این همان طفل است که منجمان ما را از وی میترسانند اقبال ما ببین که بچه طور خود بخود پیش ما آمده حالا او را بکشید زن فرعون که
آسیه نام داشت بمجرد دیدن جمال جهان آرای حضرت موسی علیه السلام فریفته شد و گفت که این بچه را بگمان فاسد نکشید و زنده بگذارید شاید
بکار ما بیاید یا او را پسر خود خوانیم که ما پسر نداریم فرعون بسبب مهر زن خود از کشتن حضرت موسی علیه السلام باز ماند و زن فرعون ایشان را پسر خود گردانید
و حکم کرد که دایه ها را برای این طفل بیارند هر دایه را که می آوردند حضرت موسی علیه السلام شیر او نمی گرفتند تا آنکه خواهر حضرت موسی علیه السلام که تجسس حال
ایشان میکرد خبر شنید گفت که من دایه را نشان میدهم که در آئین پرورش اطفال یگانه است غالب که این طفل شیر آن

دایه را خواهد گرفت و مادر حضرت موسی عم را طلبیده پس حضرت موسی عم شیر مادر خود گرفتند فرعون برای مادر حضرت موسی عم یک اشرفی را [illegible]
آنها بار روزینه مقرر کرد و فرمود که این طفل را چنین نیکو شیر میداده باشد و در حدیث شریف وارد است که مثال عاملان امت من که از پادشاه و وزیر و امیر اجرتها و مالها
میگیرند و صرف اسباب جهاد صرف میکنند و نیت ایشان خالص است برای خدا مثال ایشان مادر حضرت موسی عم است که روزینه از فرعون میگرفت و پسر خود را شیر
میداد و درین حدیث اشاره است باصلی عظیم از اصول کلیه فقه یعنی اجرت بر عبادات گرفتن در اینصورت جایز است که نیت خالص محض برای خدا باشد و بوسیله و
جهت اجرت برابر گردد ان عبادات را که کار کرد فی خود داند خواه کسی بران اجرت بدهد یا ندهد و اگر مانند جمعی فقها و مزدوران بهای دنیاوی آن عبادات را معلق بر گرفتن
اجرت سازد که اگر اجرت دادند بجا آورد و الا ترک کرد پس او محض مزدور است از ثواب بهره ندارد بلکه خوف عقاب دارد که دین را برای دنیا کرد و آخرت را بدنیا
فروخت معاذ الله من ذلک القصه آسیه زن فرعون برای حضرت موسی عم گهواره از تختهای زر درست کرد و ایشان را بکمال عزت و احترام نگاه داشت و تا مدت دو سال
مادر ایشان ایشان را در خانه فرعون شیر داد و چون بعد از دو سال ایشان را از شیر جدا کردند آسیه یک حجره بار زر و چند شتر بار از تحف و قماش نفیس داد و در حضرت
کرد حضرت موسی عم را نزد خود تربیت کردن آغاز نهاد چون حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام سه ساله شدند روزی فرعون ایشانرا در کنار گرفته
بازی میکرد که ناگاه حضرت موسی عم ریش او را بدست خود گرفته کشیدند و بر روی فرعون بشدت طپانچه زدند فرعون بر آشفت و آسیه را گفت که من نمیگفتم
که این طفل همان دشمن منست که از دستبرد او میترسیدم و تو مرا از کشتن او بازداشتی حالا هم از دست بردار آسیه گفت تو در چه خیالی اطفال را ازین نوع حرکات بسیار
میباشد حرکات او را حمل بر عداوت نتوان کرد فرعون گفت این طفل را بر دیگران قیاس مکن از قیافه این طفل تمیز و عقل ظاهر است تمیز و عقل از الحان دریافت میکنم
و این حرکت را با من فهمیده و سنجیده کرده است آسیه گفت که در این عمر تمیز و عقل کجاست ببین که من امتحانش میکنم فرمود تا طبقی از زر پر از آتش آوردند و طبقی
دیگر از سیم پر از مروارید و یاقوت نیز آوردند بعد از ان حضرت موسی عم را گفت که ازین هر دو طبق هر چه مرغوب تو باشد بردار حضرت موسی عم دست خود
را بسوی طبق مروارید و یاقوت دراز کردند حضرت جبرئیل عم در رسیدند و دست ایشانرا در طبق آتش انداختند و یک انگشت آتش را از ان برداشته در دهان
حضرت موسی عم رسانیدند تا آنکه زبان ایشان سوخته شد و ان لکنت که در زبان ایشان است از همان وقت پیدا شد آسیه بفرعون گفت که تمیز و عقل این طفل را
دیدی بعد از ان چون حضرت موسی عم هشت ساله شدند روزی پیش فرعون نشسته بودند ناگاه فرعون بمردمان گفت که خروسان جنگی را بیارید اول خروسی آوردند
و بهر دو بازوی خود را حرکت داده آوازی کرد حضرت موسی عم گفتند که راست گفتی فرعون پرسید که این چه گفت حضرت موسی عم گفتند که این پروردگار خود را تسبیح
کرد باین عبارت که پاک است خداوندی که بسیار شما را مدت دراز بدولت و حشمت و تخت و نعمتهای گوناگون او را عطا فرمود با وجود آنکه او در مقابل همه نعمت
کفران نعمتها میکرد فرعون گفت که ای پسر خروس را با این سخنان چه کار از طرف خود اینهمه بیهوده ها می بندی حضرت موسی عم خروس دیگر آواز داد که ان هم بزبانی
که مفهوم خاص و عام شد سخن کرد خروس پیش آمده بزبان فصیح همان سخن را بعینه واضح کرد چهره فرعون متغیر شد و نهایت ترسید هامان که وزیر او بود حاضر بود عرض کرد
که این موسی مسحور شده است باید فرمود که این را ذبح کنند چون او را ذبح کردند حق تعالی باز دوباره اعاده روح فرمود و در هوا پرید و رفت و از نظر مردم غائب شد
و چون حضرت موسی عم نه ساله شدند روزی فرعون ایشانرا بر تخت خود از راه لطف نشانید و از جمیع امرا و وزرا گرد تخت او ایستاده بودند فرعون موافق
عادت خود که در سر تخت و تکبر داشت کلمات کفر گفتن آغاز نهاد حضرت موسی عم خشم آلوده شده از تخت او فرود آمدند فرعون گفت کجا میروی حضرت موسی عم
پای خود بر تخت او لگدی زدند که دو پایه تخت شکسته شد و تخت واژگون شد و فرعون از بالای تخت افتاد و از بینی او خون بسیار روان شد و در مردم
هر بار و لوله افتاد حضرت موسی عم زود گریخته نزد آسیه عم آمدند و برای این قصه او را اطلاع دادند فرعون چون آمد در محل آمد و دید که حضرت موسی عم نزد آسیه
نشسته اند فرعون بر آسیه عم عتاب شروع کرد که تو مرا از این طفل از کشتن باز میداری حالا این طفل چنین شورشها میکند آسیه عم گفت که اطفال هوجی که در حالت
صغر سن با پدر و مادر خود می کنند جای شکایت نیست بلکه دلیل است بر آنکه بعد از بلوغ بسبب تمیز و عقل اینچنین شجاعی قوت بر دشمنان مادر و پدر خواهد کرد
و وزرا و امرا اینهمه خوف سطوت این طفل حسد بر سر ختنه خواهند ماند بعد از ان ساحران چند بود و همه حاضر کرد فرعون طالع منجم را حضرت موسی عم نیز همراه او منجم بود از الفاقا
پیر زالی از تمام کمال در تنجیم دم نجت کرده برای فرعون آورده بود حضرت موسی عم آن پیر زال را فرمودند چشم باذن الله آن پیر زال بر جا بیستاد و دید ان گرفت فرعون بهانا
متعجب شد آسیه عم گفت که اینهمه خبر با بلای تقاضای ملک و دولت تو بکار خواهد آمد این طفل را غنیمت دان پس فرعون با حضرت موسی عم راه ادب سلوک میکرد

جواز گرفتن اجرت بر عبادات

و با ایشان تعرضی نمی‌نمود تا آنکه حضرت موسی علیه السلام بیست و سه ساله شدند روزی ایشان بر کناره رود نیل رفته وضو کرده نماز میخواندند ناگاه شخصی از خواص فرعون
در آنجا می‌گذشت گفت این نوع عبادت برای که میکنید حضرت موسی علیه السلام گفتند برای آفریدگار و خداوند خود او گفت که شما را آقائی و خداوندی نمی‌باید عبادت بدان خود بکنید
که فرعون است این همین کافی است حضرت موسی علیه السلام فرمودند که بر تو و بر فرعون نیز لعنت خدا باد او گفت که فرعون را ازین ماجرا خبردار میکنم حضرت موسی علیه السلام فرمودند که ای
زمین این را بگیر زمین او را فرو برد و هرگز بلند نگذاشت تا آنکه قسم خورد گفت که من هرگز فرعون را ازین ماجرا آگاه نخواهم کرد بعد از آن از زمین خلاص شد لیکن حکایت
نماز ایشان و عبادت ایشان در خواص فرعون شایع شد و رفته رفته خبر به فرعون رسید فرعون گفت که هرگاه موسی علیه السلام به نماز و عبادت مشغول شود مرا خبر کنید یکی
از خواص فرعون منتظر وقت ماند چون دید که حضرت موسی علیه السلام شروع به نماز فرمودند رفته به فرعون خبر کرد فرعون خود آمد ایستاده ماند تا آنکه حضرت موسی علیه السلام از نماز
فارغ شدند فرعون پرسید که ای موسی این پرستش برای که بود حضرت موسی علیه السلام فرمودند که برای همان آقای خود که مرا آفریده و می‌پروراند و حق پرورش من بر ذمه اوست
فرعون گفت که راست گفتی منم که ترا پرورش کرده ام و بالجمله حضرت موسی علیه السلام بعد ازین هرگاه سالاران بنی اسرائیل را پیش خود میخواندند و با ایشان صحبت میداشتند
و با ایشان نصیحت میفرمودند و این خبر به فرعونیان بسیار شاق می‌آمد تا آنکه روزی سرداران بنی اسرائیل در مجلس آنحضرت جمع شده پرسیدند که از کی شما در عذاب فرعون گرفتار
شده اید گفتند که از مدت دراز همین عذاب گرفتاریم حضرت موسی علیه السلام فرمودند که این عقوبت است از جانب خدا بر گناهان شما شما را می‌باید که نذری بر خود لازم بگیرید
که اگر حق تعالی این عقوبت را از شما بردارد چه ادا نمائید همه گفتند که ما روزه و نماز و اطعام مساکین بسیار خواهیم کرد فرمودند که یک چیز را بر خود قبول کنید که از همه کفایت
می‌کند و آن اینست که اطاعت پروردگار خود بکنید و عصیان او نورزید همه گفتند که بجان و دل قبول کردیم بعد از آن حضرت موسی علیه السلام فرمودند که من شنیده ام
در زبان پیشینیان که در بیت المقدس پیش از حق تعالی پیغمبری نواخته بود اهل آن قدر آن پیغمبر را نشناختند و برای آن پیغمبر شما را هیزم جمع کرده آتش افروختند و آن پیغمبر را در آن
آتش انداختند و آن آتش او را هیچ ضرر نکرد این قصه چگونه بوده است گفتند که آن پیغمبر جد جد شما بوده از حضرت ابراهیم علی نبینا علیه الصلوة و السلام حضرت
موسی علیه السلام فرمودند که پس بر طور جد خود باشید و از ایذای فرعون و فرعونیان نترسید که حق تعالی شما را ازیشان خلاص خواهد کرد و چون حضرت موسی علیه السلام سی ساله
شدند روزی در راهی میگذشتند که ناگاه پیاده از پیادگان فرعون که داروغه مطبخ فرعون بود پشتاره هیزم را از سر اسرائیلی میکشید و میگفت که این پشتاره را
مطبخ بادشاه برسان اسرائیلی چون حضرت موسی علیه السلام را دید فریاد آغاز نهاد حضرت موسی علیه السلام هر چند او را از ظلم منع کردند باز نیامد ناچار یک مشت بر پیشانی او زدند
آن پیاده مرده افتاد اسرائیلی خلاص شده بخانه خود رفت و این خبر به فرعون رسید فرعون گفت که این مرد دست موسی علیه السلام بحمایت اسرائیلی قبطی را کشته باشد روز دوم باز
همچنین اتفاق افتاد که آن اسرائیلی با قبطی دیگر جنگ میکرد و باز بحضرت موسی علیه السلام فریاد نمود حضرت موسی علیه السلام اول آن اسرائیلی را زجر و توبیخ فرمودند یعنی هر گاه تو باعث شدی
که قبطی را دیروز کشتیم و امروز باز باعث من میشوی بعد از آن خواستند که آن قبطی را دفع نمایند اسرائیلی دانست که مرا میکشند به آواز بلند گفت که ای موسی امروز مرا میخواهی که بکشی چنانکه
آن دیروز شخصی را کشتی مردم بازار همه شنیدند پیش فرعون گواهی دادند که قاتل قبطی موسی علیه السلام است و به سیاست او همه فرعونیان متفق شدند که موسی را بجزای او برسانند و در بدل قبطی بکشیم
فرعون در تعجیل حضرت موسی علیه السلام متوقف بود که حزقیل که از جمله قبطیان بشرف ایمان مشرف شده بود و حال او در سوره حم المؤمن انشاء الله مذکور خواهد شد از آن مجلس برآمده
حضرت موسی علیه السلام را آگاه کرد که رئیسان امیران قبط در پی کشتن شما افتاده اند شما را مصلحت اینست که چند روز ازین شهر بیرون روید حضرت موسی علیه السلام شنیدن این خبر بی زاد و
راحله از مصر برآمدند و راه مدین گرفتند و در راه پستان درخت و برگ سبز گیاه و برگ گیاه که در بیشه بود میخوردند و جبه صوف که پوشیده بودند از آن شبانه روز می‌پوشیدند تا آنکه
روز هشتم به مدین رسیدند و در اثنای راه ایشان را روز و شب همراه بودند دلالت بر راه مینمودند و وقت شب بمحافظت ایشان از سباع و هوام قیام مینمودند
و بعد از آنکه به مدین رسیدند در خانه حضرت شعیب علی نبینا و علیه الصلوة و السلام اقامت اختیار فرمودند و با دختر ایشان ترویج نمودند چنانچه در سوره قصص تفصیل آن مسطور
است و بعد از ده سال که در خدمت حضرت شعیب علیه السلام گذرانیدند باز متوجه مصر شدند در اثنای راه به نبوت و رسالت مشرف شدند و در مصر تا چهل سال با فرعون و فرعونیان
مقابله و مجاهده نمودند معجزات ظاهر ساختند چنانچه در سوره اعراف مذکور است و چون حضرت موسی علیه السلام از ایمان فرعون و قبطیان مایوس شدند در جناب الهی عرض نمودند
که بار خدایا تدبیر و حیله تعلیم کن که بنی اسرائیل را از دست قبطیان خلاص کنم از بیم خوف و بی اسبابی و بی سامانی گفتند حق تعالی بایشان حکم فرستاد که حالا تدبیر اینست که بنی
اسرائیل را جمع کرده شبانه کوچ کنید و اگر فرعون عقب شما خواهد آمد او را هلاک خواهیم کرد و ایشان را از سامی بنی اسرائیل این تدبیر را ارشاد فرمودند سرداران بنی اسرائیل
تمام فرقه خود را که در شهر مصر منتشر بود آگاه ساختند هر که از بنی اسرائیل نزد قبطیان بنوکری یا بمزدوری اشتغال داشت یا علاقه تعلق داشت همه می‌ماندند بر خاسته

بکجا خواهیم آمد فرعون از این اجتماع ایشان متوهم شده پرسید که این حرکت چرا می کنید رئیسان بنی اسرائیل گفتند که ما را روز چهارشنبه که مولد حضرت آدم عم
در بیرون شهر که هست عیدیست میخواهیم که همه یکجا جمع شده بیرون شهر عبادت خدا بجا آریم و رسوم عید خود را بجا آریم فرعون اجازت داد و عوام بنی اسرائیل
بتقریب همین زیور و پوشاک بسیار از قبطیان بعاریت گرفتند و بهانه عید خیمه و خرگاه بیرون شهر برآوردند تا آنکه آخر شب چون همه مجتمع شدند حضرت موسی و حضرت
هرون علیهما السلام ایشان را کوچ کنانیدند حضرت موسی عم از عقب میرفتند و حضرت هرون عم از پیش تا آنکه در صحرا افتادند و راه را گم کردند هر چند جستجو
و سعی میکردند سراغ راه نمی یافتند و انبوه بنی اسرائیل بقدر ششصد هزار و هفتاد هزار کس شده بود حضرت موسی عم کهنه سالان بنی اسرائیل را
طلبیدند و پرسیدند که باعث چیست که راه معلوم نمیشود حال آنکه این راه مسلوک است بارها درین راه آمد و رفت کرده اید کهنه سالان بنی اسرائیل عرض کردند
که اصل قصه اینست که چون حضرت یوسف عم قریب بوفات شدند وصیت فرمودند و از اولاد خود و اولاد برادران خود عهد و پیمان گرفتند که هرگاه
از مصر بیرون روید تابوت مرا همراه گرفته روید و بمدفن آبای من مرا برسانید حالا که از مصر برآمده ایم و تابوت ایشان برنداشته ایم از جانب غیب مارا بند
کرده اند که راه معلوم نمیشود حضرت موسی عم پرسیدند که قبر مبارک ایشان کجاست تا تابوت ایشان برآریم و همراه گیریم کهنه سالان بنی اسرائیل گفتند
که موضع قبر ایشان را نمیدانیم اما این هست ایشان را از پیران خود یاد داشته ایم حضرت موسی عم برخاستند و در لشکر بنی اسرائیل منادی فرمودند که قسم میدهم
بخدا هر کرا از موضع قبر حضرت یوسف عم آگاهی باشد پیش من بیاید و مرا خبردار سازد و هیچکس اقرار نکرد مگر یک پیرزال فرتوت گفت که من موضع قبر ایشان را
میشناسم لیکن عهد باید بست که اگر من نشان قبر ایشان بیان نمایم هر چه بخواهم بیابم حضرت موسی عم توقف فرمودند وحی آمد که عهد بدهید و هر چه او
بخواهد بدهید [illegible] آن پیرزال گفت که مطلب من دو چیز است یکی در دنیا و یکی در آخرت مطلب دنیا اینست که من پیر فرتوت ام طاقت رفتار ندارم مرا برداشته بر [illegible]
و از مصر همراه خود برآرید و مطلب آخرت اینست که در بهشت همراه شما در درجه شما باشم حضرت موسی عم هر دو چیز را قبول فرمودند بعد از آن آن پیرزال نشان داد
که قبر ایشان در عین آب نیل است در فلان جا حضرت موسی عم در آن مقام رفتند و صندوق ایشان را که از سنگ مرمر بود برآوردند و خود از برداشته پیش پیش
لشکر [illegible] راه بر ایشان هویدا شد و درین اثنا طلوع صبح شده بود و جاسوس فرعون باو خبر رسانیدند که بنی اسرائیل از مقامی که برای عید در آنجا جمع شده بودند
شبانه کوچ کرده رفتند فرعون را آتش غضب [illegible] و نقیبان خود را که در نواح شهر در قصبات و قریات فرستاد که سواران خود [illegible] حاضر شوند
و خود با افواج خود سوار شده وقت اشراق تعاقب نمود و انبوه بسیار همراه داشت گویند که هفتاد هزار سوار ابلق سوار در مقدمة الجیش او بود و بقدر صد هزار
سوار [illegible] و همین مقدار گرز بردار در رکاب او میرفتند القصه بنی اسرائیل بعجلت تمام روانه شدند و اول بر لب دریای قلزم رسیدند
و قلزم نام شهریست که بر کنار این دریا واقعست متصل این شهر این دریا منتهی شده لهذا این دریا را منسوب باو میکنند والا این دریا در اصل خلیجی است از خلیج
[illegible] که در [illegible] بلاد حبش میگذرد و او را خلیج احمر نامند چنانچه خلیج دیگر را که در میان فارس و عرب حائل است خلیج اخضر گویند و طول این خلیج احمر که از جنوب بشمال چهار
صد و شصت فرسخ است و عرض او در ابتدا قدر شصت فرسخ است و چون قریب منتهی میرسد عرض او کمتر میشود و از فسطاط مصر که شهر دار الملک آنجاست تا طرف
این خلیج مسافت سه روزه راه است و بر دو آب نیل بر غربی شهر مصر واقعست و شهر بر جانب شرقی نیل است و بر ضلع غربی این خلیج اکثر بلاد حبش واقع اند بعضی
از بلاد حبشه بر ضلع شرقی این خلیج بیشتر سواحل عرب واقع است از آنجمله است ینبع که ساحل مدینه منوره است و قوافل مصر و حبشه و حجاز از همین بندر عبور میکنند
بعضی اهل یمن از جده گرفته تا عدن بر کنار شرقی همین خلیج اند و در وسط این خلیج بعضی بلاد متعلقه مصر نیز آبادست از آنجمله دمیاط که زندان مصر است مانند قلعه
[illegible] که از مصر در آنجا میبرند و مستحفظان بر قلعه او از طرف حاکم مصر میباشند و شهر قلزم که منتهای این دریاست طول او صد
[illegible] شصت و چهار درجه است و عرض او [illegible] درجه و سی دقیقه چون بنی اسرائیل بر کنار این دریا رسیدند آب را در نهایت تموج و ازدیاد دیدند متحیر
شدند و گفتند [illegible] که ما بنجات ازین دریا بگذریم درین اثنا که آفتاب برآمد و روز روشن شد از عقب هوا غبار [illegible] چون نیک تفحص
کردند معلوم شد که فرعون با جمیع لشکرهای خود برای تعاقب رسیده و مقدمة الجیش او نمودار شده دست و پا گم کردند و نزد حضرت موسی عم آمدند و گفتند که حالا آن وعده
کجاست اینک فرعون از عقب ما آمد و دریا پیش روی ماست نه طاقت آن داریم که از عهده فرعون برآییم و نه قوت آنکه از دریا خلاص شویم حضرت موسی عم فرمودند
[illegible] باعانت الهی همراه من است [illegible] درین اثنا بحضرت موسی عم وحی آمد که عصای خود بر دریا بزن و بگو [illegible] بشکاف ما را اراده [illegible] حضرت موسی عم

یکبار عصا زدند و گفتند دریا بحال خود ماند باز حکم آمد که دریا را بکنیت یاد کنید حضرت موسی عم بار دوم عصا زدند و گفتند که انفلق یا ابا خالد بحکم خدا دریا شکافته
شد و دوازده راه خشک درمیان پیدا آمد در حدیث شریف است که حقتعالی امروز باد و آفتاب را بر روی دریا مسلط ساخته باد بمثابه جاروب از درون آب آمد و اجزای دریا را
جدا جدا کرده ایستاده ساخت و آفتاب زمین دریا را خشک کرد تا بنی اسرائیل بسهولت بگذرند بعد از آن حضرت موسی عم بنی اسرائیل را فرمودند که در دریا درآئید و
بگذرید ایشان بسبب ضعف اعتقاد جرأت نمیکردند و میگفتند که دریا را این حالت چه اعتماد است که تا گذشتن ما بر یک وضع ایستاده خواهد ماند مبادا ما در اثنای راه باشیم
و دریا باهم منضم شده ما را غرق کند حضرت یوشع عم اول اسپ خود را درآورده دویدند بعد از آن حضرت هارون عم درآمدند و روانه شدند چون بنی اسرائیل دیدند که ایشان
گذشته میشوند ناچار در دریا درآمدند و هر سبط از اسباط دوازده گانه داخل شدند تا آنکه از عقب همه حضرت موسی عم سبط خود را گرفته داخل دریا شدند هر سبط
حضرت موسی عم گفتند که ای موسی عم ما چه میدانیم که بر اسباط دیگر چه گذشت تو که همراه ما هستی از خود اطمینان داریم اما از طرف برادران خود ترسانیم که مبادا
آب بر ایشان بهم شده باشد حضرت موسی عم در جناب الهی عرض کردند که بار خدایا مرا بر این اخلاق بد این گروه مدد فرما حق تعالی باد سخت را فرمود که در دیوارهای
آب روزنها و شبکها پیدا کرد هر فرقه از دور دیگران را میدیدند که گذشته میروند تا آنکه همه بسلامت بر کنار دریا برآمدند درین اثنا فرعون با لشکریان خود بر کنار
دریا رسید و دید که دریا شکافته شده و مانند کوه جا بجا ایستاده متحیر شد و با لشکریان خود گفت که این اقبال منست که دریا بهیبت من شکافته شده تا بندگان گریخته
خود را خود بگیرم و بدست آرم اگر غرق میشدند کارهای من معطل میشد لیکن در دل خوف و هراس داشت که شگافتن دریا قابل اعتماد نیست مبادا در وسط عبور
ما دریا بهم منضم شود و غرق کند و هامان که وزیر او بود نیز او را از درآمدن دریا مانع بود و عرض میکرد که عجلت نباید کرد کشتیها جمع میکنیم و بسهولت عبور مینمائیم
و ایشان را هر جا که باشند اسیر میکنیم درین حالت جبرئیل بر مادیانی سوار شده پیش اسپ فرعون که مست بود نمودار شدند و آن مادیان را در دریا سر داد و اسپ فرعون
بی اختیار بسوی مادیان در دریا درآمد و لشکریان چون دیدند که بادشاه خود درآمده است از هر طرف هجوم کرده درآمدند و جنود ... گفتند تا آنکه فرعون ... لشکریان
متصل کنار رسیدند آنوقت حکم شد بدریا که زود مختلط شو یکبارگاه دریا متلاطم شد و همه آب غرق شدند و بنی اسرائیل این همه ماجرا را بر کنار دوم ایستاده تماشا میکردند درینجا
که عبور بنی اسرائیل و هلاک فرعون بود عرض این دریا بنهایت قلت انجامید بقدر چهار فرسخ عرض است که در نیمه روز قطع توان کرد و این قصه روز عاشورا واقع شده
چنانچه در حدیث صحیح است بروایت انس بن مالک رض از آنحضرت عم که فلق البحر لبنی اسرائیل یوم عاشوراء و در صحیحین هم زیست بروایت ابن عباس رض که چون
آنحضرت عم در مدینه منوره تشریف آوردند دیدند که روزی از روزها یهودیان روزه گرفته اند پرسیدند که چیست که امروز روزه داشته اند گفتند که امروز روز عاشوره است درین روز
حقتعالی بنی اسرائیل را نجات داد و فرعون را غرق نمود حضرت موسی عم این روز را بطریق شکرانه روزه میداشتند ما نیز باقتدای ایشان روزه میداریم آنحضرت عم بیاران خود فرمودند
که ما حق داریم باقتدای حضرت موسی عم از ایشان خود هم روزه داشتند و مردم را هم بروزه حکم فرمودند لیکن در آخر عمر مبارک فرمودند که اگر تا سال آینده زنده مانم همراه روز عاشورا روز نهم هم بروزه
خواهم داشت تا مشابهت بیهودیان لازم نیاید حقتعالی شکافتن دریا را که خارقه عظیمه بود و طرفه نعمت در نعمت بنی اسرائیل را یاد میدهد و میفرماید که وَإِذْ فَرَقْنَا یعنی یاد کنید برای
شناختن قدر نعمت نجات از فرعون بالخصوص آن وقتی را که گویا نعمت دیگر بود بالاستقلال سوای نجات از فرعون در آنوقت که شگافتیم بِكُمُ یعنی بسبب رسیدن شما بر کناره
دریا و ... شما بجلو حضرت موسی عم زیرا که در حقیقت باعث شگافتن دریا همین بود که ضرب عصا بطریق آلت بسبب قریب بود الْبَحْرَ یعنی دریای قلزم را و بحر در لغت عرب دریای
شور و قطعات او را گویند و استعمال بحر در آب شیرین نهرهای شیرین اگر جائی واقع شده باشد بطریق مجاز است ... الانهار می مانند و بحر نمی گویند و درین نعمت برین قدر اکتفا
نکردیم که خارقه شگافتن دریا شما نمودیم بلکه اتمام نعمت فرمودیم فَأَنْجَيْنَاكُمْ یعنی پس نجات دادیم شما را و آب دریا را نیز بر همان شکل معلق محفوظ داشتیم و باد را بر
مسلط کردیم تا باهم منضم نشود تا آنکه شما همه بسلامت بر کنار رسیدید و از خوف غرق مامون شدید و در ضمن این شما را نجاتی دیگر حاصل شد از هر
شبهه که در وجود صانع حکیم مختار بهم میرسد یا در نبوت حضرت موسی عم رو میداد و باز برین قدر هم اکتفا نکردیم بلکه شما را از آن مهلکه نجات دادیم و دشمن شما را
پیش نظر شما در همان مهلکه هلاک ساختیم وَأَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ یعنی و غرق کردیم تابعان فرعون را تا شما را سرور بر سرور افزاید و هیچ اثر خوف از وی در دل شما
باقی نماند و اندوه و غم مفارقت مسکن قدیم خود که مصر بود نیز پیرامون خاطر شما نگردد و این همه نعمتها بنوعی افزودیم که شما را هیچ شک و شبهه احتمال فساد و کذب خبر در دل
نگذرد و اینها همه این خبر را مسموع شما کردیم وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ یعنی و شما میدیدید بچشم این قسم نعمتهای عظیم را شکری هم میباید عظیم آن است که شما در عبادت خداوند خود خوش
کنید و امر او را ...

میکنند و آن است که مضمون و اذ نجیناکم من آل فرعون مضمون و اذ فرقنا بکم البحر نیست و حاصلش نجات از فرعون این مضمون این اعاده و نعمت چرا اعاده کرده و در روایت
چرا مذکور شود در جواب این سؤال در عین تفسیر بطریق اشاره مذکور شد که نجات دادن از فرعون رنگهای مختلف داشت بخصوص شکافتن دریا که بر خارق و عظیم بسیار مشتمل است دیگر مثل شخصی
از شخصی زر و روزی برسانید و احتیاج و فقر را از و دفع سازد اگر در مقام امتنان فرماید که او ذکر نعمتی علیک اذ ربیتک و نجیتک من الفقر و الاحتیاج کلام تام است باز اگر بیان کند
زر و روزی بطریق بسیار غریب باشد بی منت مخلوق و بی مقاسات تعب و مشقت این نعمت دیگر دارد و فرماید که او ذکر نعمتی علیک اذ اجریت علیک الرزق من الغیب بلا منة المخلوق و بلا
مقاسات تعب و مشقت بسیار کلامی دیگر بیاید زیرا فی نفسه مستقل و تمام هر کدام این کلام جدا جدا ساختن در مقام تعداد نعمتها مناسب و بجاست و بعضی مفسرین با آن رفته
اند که در آیت اولی مذکور نعمت نجات است از بطش و سطوت فرعون که بمجرد بعثت حضرت موسی علیه السلام و آوردن ایشان بنی اسرائیل تمام شد زیرا که بنی اسرائیل بعد از آمدن حضرت موسی
علیه السلام از آن تکلیفات و زیر خدمتهای او خلاص شدند بلکه بطرف مقابل او گشتند و در آیت دوم مذکور نعمتی است که در وقت خروج از مصر از دست برد لشکر فرعون که موجود و یا خلاص
شدند و بسبب غرق شدن او و لشکریان او خوف مستقبل هم از دلهای ایشان زائل گشت و بجمیع وجوه مطمئن الخاطر گشتند **حکایت** گویند که عورتی از بنی اسرائیل آخر
شب برای آوردن آب بر دریا رفت سوی خود بر میکرد که ریش فرعون مرصع بجواهر و مروارید در دست او افتاد مویهای او را از بیخ بر کند و جواهر را از ریش او جدا کرد و اتفاقا
همین ریش کنده شده فرعون بمزدوری خشت می برید و مزدوری یافته بود ناگهان آواز داد که خدای اجر کند این زن را در گوش او افتاد و در میان مردم آمده حکایت کرد و ریش
فرعون و جواهر و مروارید را بایشان نمود مردم را یقین شد که عاقبت ظلم نگونساری است و عاقبت مظلوم رستگاری چون بنی اسرائیل از خوف فرعون و فرعونیان بالکلیه
مطمئن گشتند حضرت موسی علیه السلام ایشان را یاد داد که شما نذری کرده اید که اگر حق تعالی ما را از شر فرعون و فرعونیان خلاص کند ما در اطاعت او کوشش کنیم حالا
نذر را بجا آرید بنی اسرائیل گفتند که ما بجان و دل قبول داریم لیکن با اطلاع بر احکام او تعالی از اوامر و نواهی حاصل نیست تا قدم در راه اطاعت او نهیم میباید که کتابی
از نزد خدای برای ما بیاری تا موافق آن براه اطاعت او سلوک نماییم حضرت موسی علیه السلام این معنی را در جناب خداوندی عرض نمود حکم آمد که شما از کوه طور که مقام
عطای رسالت شماست حاضر شوید تا یک ماه که مدت سی روز است روزه دارید و اعتکاف نمایید من بعد شما را کتابی جامع اوامر و نواهی خواهیم داد حضرت
موسی علیه السلام مطابق این ارشاد بنی اسرائیل را گذاشته و حضرت هارون علیه السلام را بر ایشان خلیفه ساخته خود بسمت کوه طور شتافتند و بعد از تطهیر بدن و جامه در آن
معتکف شدند و ابتدای اعتکاف ایشان غره ذی قعده بود چون اعتکاف اتمام شد و یک روز ماند که ایشان را لب بسته و بخوری بوی دهان خود متغیر شد و استعمال
مسواک فرمودند از جانب غیب حکم آمد که این بوی متغیر نزد ما بهتر از بوی مشک بود این را چرا زایل کردی حالا در جریمه این تقصیر ده شب دیگر اعتکاف کنید و هم در آن که روز
عید النحر است شما را کتاب خواهیم داد و کلام خواهیم فرمود حضرت موسی علیه السلام نیت اعتکاف ده شب دیگر فرمودند و در آن مقام اقامت نمودند اما بعد از آمدن ایشان
در بنی اسرائیل حادثه عظیم روداد و سببش آن بود که در لشکر بنی اسرائیل شخصی بود که نامش موسی ابن ظفر از قبیله سامره و بصنعت زرگری غالب تر اشتی حیلی شاد و ماهر
بود روزی که فرعون غرق شد و حضرت جبرئیل علیه السلام بر مادیانی سوار بر کنار دریا میگشتند دیده بود که هر جا نقش سم آن مادیان میرسید سبز میشد و دانسته بود
که اثر حیات در نقش سم این مادیان هست بنابر آن قدری از خاک ته پای آن مادیان برداشته بطریق تبرک با احتیاط نزد خود نگاه داشته و هر گاه بنی اسرائیل از دریا عبور
کرده بصحرا افتادند گذر ایشان بر قومی افتاد که گاو پرست و صورتهای گاو از برنج و غیر آن ساخته میپرستیدند بنی اسرائیل را این صورتها پرستیدن بغایت خوش آمده
بود چنانچه از حضرت موسی علیه السلام درخواسته بودند که برای ما نیز صورت پروردگار ما ساخته بده تا حق عبادت او بوجه احسن بجا آریم و حضرت موسی علیه السلام ایشان را برین سؤال
زجر و توبیخ فرموده بودند لیکن سامری دریافته بود که این جماعه را صورت پرستی مرغوب و مطبوع است درین هنگام که حضرت موسی علیه السلام بکوه طور تشریف بردند
سرداران بنی اسرائیل بحضور حضرت هارون علیه السلام حاضر شده عرض کردند که در وقت برآمدن از مصر زیورهای بسیار از قبطیان بعاریت گرفته بودیم بهانه آنکه
در عید تزئین خواهیم کرد حالا در حق آن زیور چه حکم است حضرت هارون علیه السلام فرمودند که آن همه زیور را در حفره‌ای انداخته آتش دهید و هر چه بسوزد و بسوزد
خاکستر او که با قبطیان نزد من بیارید زیرا که آنهمه مال کافران است باید دانست که درین مقام بعضی از متقشفان فقها اشکالی وارد میکنند و میگویند که بنی
اسرائیل در شهر مصر مستأمن بودند و با قبطیان پناه می گرفتند مستأمنان را مال حربیان گرفتن و بردن جایز نیست و اگر بنی اسرائیل بجای معصیت
اقدام برین امر کرده بودند حضرت موسی و حضرت هارون علیه السلام نیز برین ماجرا مطلع شده بودند چرا ایشان را ازین حرکت منع نفرمودند جواب این اشکال
آنست که مستأمن بودن بنی اسرائیل در شهر مصر مسلم نیست بلکه ایشان اسیران بودند که بزور و تعدی ایشان را فرعون از برآمدن محبوس

بیان رفتن حضرت موسی علیه السلام بکوه طور برای آوردن کتاب و گوساله پرستیدن بنی اسرائیل

داشته بود هر روز جفای قبطیان می‌کشیدند و رنج و عنا از ایشان می‌دیدند و اسیران را درست آنکه مال حربیان را بهر رنگ که دست دهد خواه
بجدائی خواه بدزدی گرفته ببرند و اگر بالفرض متأمن هم بودند در بردن زیور و مال ایشان ضرورتی داشتند زیرا که اگر در وقت گریختن
مشغول برد حاجت می‌گشتند گرفتار می‌شدند القصه سامری به بنی اسرائیل گفت که این همه زیور را بمن حواله کنید که موسی عم را بشما فخری و
مزیتی نماند بنی اسرائیل همه آن زیور را باو حواله کردند سامری زر را جدا کرد و جواهر و یواقیت را جدا از زر گوساله ساخت بغایت خوش صورت
و جواهر و یواقیت را بجای گوش و چشم و دندان دست و زانو و قدم و قرینه نصب نمود و شکم او را گاوواک گذاشت و در آن گاوواکی خاکی را که برداشته بود انداخت
گوساله بسبب اثر آن خاک بحرکت آمد و آوازی کرد چون آواز گاوان سامری گفت که ببینید پروردگار شما بصورت این گوساله ظهور فرموده در
جسمها متشکل آمده است و موسی در جستجوی او بکوه بکوه میشتابد بنی اسرائیل گفتند که راست می‌گوئی بسی روز بگذشت که میعاد برگشتن موسی بود و موسی باز نیامد معلوم میشود که
خود را در آنجا نیافت قریب بهشت هزار کس از بنی اسرائیل باغوای سامری بعبادت آن گوساله شروع کردند بحکم مثل مشهور * که آنچه آدم میکند بوزینه هم * گرداگرد آن گوساله
متمسک شدند و سامری [illegible] آن گوساله را سیاه کرده گرد فرود شد درخت تکلف در آنجا انداخت و گرد آن خیمه نوبت نوازی آغاز کرد و بحضور آن گوساله لایعقل سرود
بارها چنگ بنیاد نهادند و مرد و زن برای تماشا و بازار شیطان گرم شد و در آنجا حضرت موسی عم را روز دهم ذی الحجه وقت صبح دوازده لوح زبرجد که
بران تورات منقوش بود عطا شده و کلام حق بی واسطه و حکم با ایشان در میان آمد و بعد از آن ارشاد شد که قوم تو بعد از تو بسبب کفران نعمت ورزیده اند و آنچه
فرعون از ایشان درخواست میکرد که مرا سجده بکنید بعد تر از آن باغوای سامری بر خود لازم گرفته اند زیرا که تعظیم پادشاه صاحب اقتدار که مالک نفع و ضرر باشد
فی الجمله وجه معقولیت دارد و گوساله لایعقل که در بلادت و حمق ضرب المثل است سجده نمایان بتعظیم پیش حضرت موسی عم بشنیدن این خبر وحشت اثر بی اختیار
متفکر روانه شدند و اول با حضرت هارون عم خشونت آغاز نهادند که چرا این حرکت شنیعه را تجویز کردی حضرت هارون عم فرمودند که من بایشان از این فعل شنیع منع کرده
بودم لیکن ایشان گفتند لن نبرح علیه عاکفین حتی یرجع الینا موسی یعنی ما هرگز اعتکاف خود را بر این گوساله قطع نخواهیم کرد تا آنکه حضرت موسی عم پیش ما بیاید و حقیقت این حال را
بما بنماید بعد از آن حضرت موسی عم بسوی آن گوساله متوجه شدند و او را در آتش سوختند و خاکستر او را در دریا انداختند گوساله پرستان خجل خجل شدند و آن بطریق تبرک
می‌آوردند و می‌خوردند گویند که قوم بنی اسرائیل در مقدمه این گوساله سه گروه شده بودند یک گروه آنانکه باغوای سامری فریفته شده عبادتش بجا آوردند و گروه دیگر همراه حضرت هارون
عم وظیفه امر بالمعروف و نهی عن المنکر بجا آوردند و گروه سوم ساکت و متوقف بودند نه انکار می‌کردند و نه این کار کرده اول گروه و سوم هر دو در باب عتاب آمدند و گروه دوم
سالم ماندند حق تعالی این نعمت عظمی را که وجود این قدر گناه که بعضی از آن بر توبه ایشان [illegible] ایشان غرق کرده بود از ایشان عفو فرمود یاد میدهند و می‌فرماید و اذ واعدنا
موسی اربعین لیلة و یاد کنید آنوقت را که با حضرت موسی عم وعده کردیم [illegible] مواعدت صدور وعده را از جانبین میخواهد از باب مسافرت و عاقبت
اللص [illegible] گفت که از هر دو جانب وعده متحقق است از جانب حضرت موسی عم وعده اتمام اعتکاف و از جانب حضرت حق جل و علا
وعده دادن کتاب این وعده موقت بود در این مدت که اربعین یعنی چهل شب در اکثر روایات وارد است که سی شب از ماه ذیقعده بود و ده شب از اول ذی الحجه و روز دهم وقت
دادن کتاب بود و لهذا اربعین لیله فرمودند الا روز دهم نیز داخل ایام اعتکاف و صوم می‌شد و آن حلال نیست و بعضی از محققین گفته اند که چون شب وقت عبادت
و خلوت است اهل ریاضت بیشتر در این وقت مشغول بکار خود می‌شوند بنابر آن ذکر شبها به تخصیص فرمودند و نیز ماه های عرب بر سیر دور قمر مقرر است و ابتدای
آن از هلال میگیرند و هلال خاص بشب است و موسی در اصل لغت لفظ عبرانی است که معرب شده است گویند که اصلش موشا بود یعنی آب و شا بمعنی درخت چون ایشان را
فرعون در نهر زیر درختان یافته بود این نام بر ایشان مقرر کرده بزبان عربان بواو و شین بسین مبدل شد موسی شد و عدد چهل را در جاها بسیار اعتبار است و لهذا در حدیث
آمده است که من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه و نیز آمده است که خمرت طینة آدم اربعین صباحا و نیز بچه آدمی در شکم در همین مقدار مدت از
حالی بحالی انتقال میکند تا چهل روز نطفه می‌باشد و تا چهل روز دیگر خون بسته تا اربعین دیگر گوشت پاره بعد از آن قابل نفخ روح الهی میگردد و از اینجا است
که صوفیه رح طالبان چله را برای ریاضت و خلوت قرار داده اند زیرا که از قصه حضرت موسی عم معلوم شد که این مدت ریاضت کردن موجب بسیار است انتقال
بحال اعلی آمده هم برآنند در این آیه وعده چهل شب مذکور است و در سوره اعراف وعده سی شب لیکن بظاهر تناقض می‌نماید جوابش آنست که در این آیه بطریق اجمال تمام مدت خلوت ایشان را
مع الاتمام بالزیاده ذکر فرمودند و در سوره اعراف بطریق تفصیل اصل وعده را که سی شب بود و بار دیگر ده روز که در مقابله جریمه مسواک بوقت افزوده بودند جدا جدا ذکر فرموده اند

پس ما نقص عیب است زیرا که در احتمال تفصیل مجال نفی نمی‌باشد مثلاً اگر کسی گوید ... [illegible] ... از ایجا است [illegible]

من ... درم لفلان بابت از دگر جهت نبردم و ده درم لفلان ابن ... [illegible] ... علی الخصوص که در آیه سوره اعراف فتم میقات ربه اربعین

لیلة آمده اند در اینجا سوالی جوابش طلب آن آنست که اربعین لیلة در ترکیب نحوی چه محل دارد مفعول نمی‌تواند زیرا که موعود از جانب خدا دادن کتاب بود از جانب حضرت

موسی علیه السلام اتمام اعتکاف و ظرف هم نمی‌تواند شد زیرا که وعده از جانبین در چهل شب نبود جوابش آنست که اربعین لیلة ظرف و مفعولی است مضاف محذوف واعدنا موسی ... عند انقضاء

اربعین لیلة ای انقضاء ... مجاز ... از لفظ اسقاط فرموده اند و اربعین لیلة را انجا آن قائم مقام خود ساختند چنانچه در عرف میگویند که امروز چهل روز است که فلانی برآمده است

یعنی انقضای چهل روز است و نسبت حضرت موسی علیه السلام اینست که ایشان پسر عمران بن یصهر بن قاهث بن لاوی بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم علیهم السلام بوده اند و لاوی ... [illegible]

حضرت یعقوب علیه السلام بوده است پس حضرت موسی علیه السلام بر فرقه بنی اسرائیل هم ریاست حقیقی بود که از اولو العزم بودند و هم ریاست عرفی زیرا که در عرف عام ریاست بکلان

ترین اولاد و نسل تعلق دارد و چون حضرت موسی علیه السلام برای درخواست کتاب بحضور جناب عزت از طرف همه بنی اسرائیل رفته باشند پس همه را البته انتظار [illegible]

کتاب بود از اختراع راه دیگر احتراز کردن ... [illegible] ... بنی اسرائیل خلاف این طریقه معموله ... کردند که ... از ریشان فرقه ... [illegible]

مطلبی ... و دیگران ... آن ... خود ... خلاف ... ثم اتخذتم العجل من بعده یعنی بعد از رفتن موسی علیه السلام [illegible]

روز ساختند گوساله را بعد از موسی علیه السلام و در غیبت او زیرا که موسی علیه السلام تا در میان شما بود شما را از عبادت فرعون و هامان زجر میکرد و باز میداشت

حال آنکه فرعون و هامان از اهل اقتدار ظاهر و مالک نفع و ضرر بودند از پرستش گوساله بیجان لا یعقل چه قسم شما را ممانعت میکرد و لفظ ثم که در اصل

برای تراخی زمان است در اینجا برای استبعاد مضمون ما بعد از مضمون ما قبل مستعمل شده گویا هیچ وجه مناسبت نداشت که سردار خود را بحضور [illegible]

مطلبی ... در ... بگوساله پرستی ... و خود در غیبت سردار خود مخالف امر ... [illegible] ... اتخاذ افتعال است از اخذ ... [illegible]

همزه و ابدال آن بتا ... ادغام کردند و چون بر صیغه افتعال استعمال این لفظ بسیار واقع شده و عربان توهم کردند که شاید تا اصلی باشد تا خود

از تخذ تخذ و بنا بر آن تخذ تخذ را هم استعمال کردن گرفتند و فعل اتخاذ ... افعال قلوب گرفته است که بر مبتدا و خبر داخل میشود و هر دو را مفعولیت [illegible]

اگر این استعمال را در اینجا منظور داریم پس مفعول دوم را محذوف خواهیم داشت ای اتخذتم العجل الها و چه این حذف را ... [illegible]

... قرار داده اند و الا اتخاذ بمعنی ساختن خواهیم گرفت در آن صورت یک مفعول که موجود است کفایت میکند و آنچه بخاطر بعضی از اهل ... گذشته است

که ساختن گوساله محل انکار نبود و نیز ساختن گوساله تنها از سامری بوقوع آمده سائر بنی اسرائیل در آن شرکت نداشتند بخلاف معبود گرفتن گوساله که همه در آن

شریک بودند پس جوابش آنست که محط انکار ساختن گوساله معبود است چنانچه از لام عهد مفهوم میشود گوساله معبود ... علاوه آنکه از تصویر سازی

نیز از محرمات است و انتفاع بمال حرام بهر نهج که باشد نیز از محرمات پس محض ساختن گوساله هم محل انکار میتواند شد و هر چند قالب تراشی گوساله سامری کرده

بود اما امداد و اعانت و مسلط کردن سامری بر زر و جواهر این عمل او تمام شده بود و درین امداد و اعانت همه شریک بودند و اخرج ابن ابی حاتم در

تفسیر خود روایت کرده که نام این گوساله بهبوث بود و ظاهر از این نام هم بوی از شرک داده بود و بعد از آن حق تعالی میفرماید که کاش شما گوساله را محض

برای بازیچه لعب گرفتند ... ساختند ... و تصویرات اطفال ... محض ... لیکن شما این صورت گوساله را معبود ساختید و انتم ظالمون

یعنی حال آنکه شما نهایت ظلم میکردید زیرا که عبادت عبارت از نهایت تعظیم است و حق خالص علیم حکیم است در حق صورت گوساله که بچه گاو است و ... صورت

بچه کمتر از ذی الصورة خود است خسیس ترین مخلوقات خدا را حق او دادید ... شما شد ... از ظلم آل فرعون ... [illegible] ... که از شما این ظلم

بعد از ایمان و معرفت ... بوجود آمد و از فرعونیان در حالت کفر و جهل ... اهل تحقیق گفته اند که هر قوم را گوساله ایست که در پرستش و مشغول اند گو ... [illegible]

مسلمان ... چنانچه در حدیث شریف نیز اشاره باین معنی آمده جائیکه فرموده اند تعس عبد الدینار و عبد الدرهم و عبد الخمیصة ان اعطی رضی و ان لم یعط سخط

... بد حال است کسی را که بنده اشرفی یا بنده روپیه یا بنده شال و جامه یا زیب است اگر او را از جانب خدا این چیزها عطا شود

... [illegible] ... و در اینجا ... [illegible] ... مشاهده آن ... [illegible]

... [illegible] ... حضرت موسی علیه السلام ... [illegible]

بیان نسب حضرت موسی علیه السلام

بیان نام گوساله ... [illegible]

و در دوام حیوانی گوساله گشتند و بعضی از مفسران گفته اند که سامری مرد از بنی اسرائیل بالعمای بهیمات چنان منقش کرده بود که حضرت موسی علیه السلام بر گرد او رفتند و نیز بتحقیق

طلسمات و نیرنجات بسبب آنچه از اثر سم اسب جبرئیل گرفته بود بر هیچ کس مشتبه نبود در الهیات باشد و با حضرت موسی علیه السلام یا نزد جمهور علمای اهل سنت گفته اند که ... بنی اسرائیل

... بود و حلول ذات پروردگار را در بعضی اجسام تجویز میکردند سامری با مزاج ایشان را فریفت که پرورد ... گوساله ... و از حرکات آن

گوساله ... شادمان شدند ... ساخت ... الهیت ... عظیم ... [illegible]

... لابت می کنند ... از ... گفت ... گوساله ... از ... ایشان طریق عبادت ... گوساله ... پرستش آن

معامله ... حیث ... الزلال ... بنی اسرائیل ... انواع ... ایشان ... العجل ... بود ... در لغت

... گنجایش عذر و معذرت ... جهت ... رافت و رحمت ... حضرت موسی ... حضرت ... بود ... بنی اسرائیل

... عاجله ... ثُمَّ عَفَوْنَا عَنكُم یعنی باز عفو کردیم از شما ... العفو ... هلاک ... آل فرعون را

... هلاک کرده بود ... من بعد ذلک یعنی بعد از ساختن گوساله ... از شما بعد از ایمان و بعد از دیدن معجزات و آیات عظیمه و در

وجاهت بودن عظیم ... لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ یعنی تا شاید که شما در زمان مستقبل شکر

نعمتهای الهی را بجا آرید و ... عبادت او تعالی ... فرقه شما ... بود از شما ... بود که بیکان صالحان بوجود

آیند ... معرفت و عبادت قیام نمایند بخلاف آل فرعون که ... زایل گشته بود ... قابل تحمل امانت معرفت و عبادت ...

بود و لعل هرچند در لغت عرب ... امید ... اما در کلام الهی بیشتر در جای یقین مستعمل میشود چنانچه ... واقع شد که بنی اسرائیل ...

علوم الهیه ... او تعالی ... گشتند و در میان آنها الوف انبیاء و شهداء و صالحان پیدا شدند ... الهی ...

ماندند و در اینجا اشکالی است بغایت صعب آن آنست که پرستش گوساله بلاشبهه کفر بود ... انواع کفر ... و تعبیر ... مغفور نمیشود و اگر ...

کرد الی ... مقدر داریم چنانچه جمهور مفسرین کرده اند و گفته که تقدیر کلام این است که

لازم می آید که مضمون این آیت را بعد از مضمون این آیت ذکر کردن ... زیرا که مقام مقام تعداد نعمتها است و در آن ...

قبول توبه مذکور نیست و جواب این اشکال در عین تفسیر بطریق اشاره مذکور شد که مراد از عفو ترک معاجله بعذاب مستاصل دنیوی است نه ترک مواخذه

اخروی ... این ... کفر ... چنانچه ... مصطفی علی صاحبها الصلوة والتحیه ... آیت ... مذکور قبول توبه بنی اسرائیل

است و تعلیم طریق آن توبه که ... الکلبیه ... از ... ازین ... که ... طریق شکر ... نعمتها

را نعمتی دیگر ... عظیم ... بسبب این ... آن نعمت را ... آن نعمت عظیمی ... یعنی ... و اذ آتینا

را که دادیم موسی را کتاب آن توریت مقدس است که جامع ... آن ... و الفرقان یعنی ... دادیم موسی

را چیزی که باعث فرق باشد در میان اهل حق و اهل باطل و آن شعائر دین و مناسکی ... موافق و مخالف معلوم میشود ... در ...

دین در آمده و فلانی از دین بیرون رفته مثل تعظیم روز شنبه و روزه گرفتن ... روز ... در آن روز از کارهای دنیوی و دیگر رسوم و

و اعیاد دین یهودیت و ترک گوشت شتر و روغن شتر و ختنه و ذبح و قربانات و مانند این چیزها در رنگ اذان و نماز جمعه و جماعات و عید ...

و ختنه در دین اسلام آید ... تعالی و بعضی از مفسرین بان رفته اند که مراد از فرقان نیز همان توریت مقدس است عطف بجهت تغایر صفت

است باوجود اتحاد ذات چنانچه عربان گویند رایت الغیث و الليث ای رایت الرجل الذی هو جواد کالغیث و شجاع

کالليث و بعضی گفته اند مراد از فرقان معجزات موسی است که در میان کافر و مومن فرق می کردند و

بعضی ... مراد از کتاب و فرقان هر دو ... که باشد حضرت موسی ... را در کار ... گویند ... که

لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ یعنی تا شاید شما راه یابید ... این شکرگزاری ... و این نعمت دیگر ... شما ...

حضرت موسی ... در جناب او تعالی عرض کرده اند ... آلهی النعمت علی ... السوال ...

شکر ها وانا شکری ایاک نعمة منک فقال الله تعالی یا موسی جئتنی من عبد ان یعلم ان ما به من نعمة فهی منی و حضرت داود علیه السلام این مضمون را چنین فرموده اند که سبحان من جعل
اعتراف العبد فالعجز عن شکره شکره کما جعل اعترافه بالعجز عن معرفته معرفته و این هر دو حدیث در معالم در تحت همین آیت مذکور است و از جمله هدایت آن کتاب و فارق
میان محق و مبطل توبه بود که بقتل النفس مقرر شد از جریمه گوساله پرستی پس آن هدایت عمده را یاد کنید و اذ قال موسی لقومه و نیز یاد کنید آن هنگام را که موسی علیه السلام
بقوم خود گفته از راه مزید شفقت و غمخواری که شخص را نسبت بقوم خود میباشد و علاج امراض آنها را مشابه علاج مرض خود میداند و اگر آنها از مرض رنجی خود بی خبر
می باشند بلطف و عنایت آنها را از مرض خبردار میسازد یا قوم یعنی ای قوم من که مقتضای شفقت قومیت این است که شما را بر مرض درونی شما و طریق علاج آن مرض
آگاه سازم بشنوید انکم ظلمتم انفسکم یعنی بتحقیق شما ظلم کرده اید بر جانهای خود بسبب ساختن گوساله زیرا که چون گوساله بحضور شما سامری از زرهای قبطیان
درست کرده و شما او را امداد بدادن زرها امداد و اعانت کردید و برای آواز کردن و ظهور آثار حیات در وی خاکی را که از زیر سم اسب جبرئیل علیه السلام مشتمل بر خاصیت احیا
در داشته بودن و در آن الحکمة ها باشد دیده و دانسته معبود خود ساختن و حلول آله را در آن اعتقاد نمودن گویا دعوی کردن است که با القای حیات در معبود خود
کردیم و هر چند آواز کردن آن گوساله امری عجیب بود خارق عادت لیکن چون فعل عجیب خارق عادت بدستیاری اسباب مزاولت صنعت و عمل کسی صورت گیرد
آن را امری صنعی باید شمرد نه خلاف مقتضای عقل سلیم است و لهذا افعال عجیبه ساحران را نظر بدان شعبده بازان و مادر ... نظر ارباب انس وقتی و قدرت نمیباشد
قسم چیزی صورت مصنوع را با الوهیت چه مناسبت و با معبودیت چه رابطه که بمراتب از فرعون و هامان پست تر و از مرتبه الوهیت دورتر است قوم حضرت موسی علیه السلام
گفتند که پس چه باید کرد تا از عقوبت این ظلم خلاص شویم حضرت موسی علیه السلام فرمودند فتوبوا الی بارئکم یعنی پس توبه کنید و رجوع شوید بسوی قالب تراش خود که جناب
حضرت حق است جل شانه تا باشد که جانهای شما را بهیچ پیدا کرده و بسبب افراط حب آن گوساله جانهای شما مجروح شده و بارئی در اصل تراشیده قلم را نامند
آن را گویند و اختیار این اسم از اسماء الهی در این مقام مراتب همین است که ایشان نیز در مقابله قالب تراشی خداوند خود را قالب تراش خود ساخته بودند
و افزون لفظ الی بارئکم برای اشعار است باآنکه این توبه از راه ریا نباشد زیرا که توبه بسوی خدا همان است که از ته دل باشد و اگر اظهار توبه بزبان کرده اید آن
توبه بسوی مردم است نه بسوی خدا فاقتلوا انفسکم یعنی پس بکشید خود را و تن بکشتن بدهید و جانهای خود را که بتهمت خود جدا کنید تا کفاره آن جریمه شما و اعز بود
که جان نیز و تیر را بر قالب تراشیده خود در آورده و آن را معبود خود ساخته بودید و علما را اختلاف است در آنکه تن بکشتن دادن توبه آنها بود یا از تتمه
توبه چنانچه در حق قاتل عمد در شریعت ما که توبه او مقبول نیست مگر آنکه نفس خود را در دست وارثان مقتول بتسلیم نماید تا اگر خواهند بخشند و
اگر خواهند بکشند و این نوع خود را در معرض تلف انداختن هر چند در نظر ظاهر عقل بسیار قبیح و بد مینماید لیکن ذلکم خیر لکم عند بارئکم
یعنی این امر عظیم بهتر است برای شما نزد قالب تراش شما زیرا که دلالت میکند بر کمال محبت شما با او که در راه او جان خود را صرف میدهید و نیز دلالت میکند بر
قالب تراشی او را مسلم داشتید و جان آفرینی او را نیز تصدیق کردید بحکم او امانت او را با او بازدادید و بسبب این محبت و انقیاد از عذاب دائمی آخرت
خلاص شدید و ضرر دنیا هر چند سخت تر باشد از عذاب آخرت سبکتر است بلکه متناهی را با غیر متناهی هیچ نسبت نیست و موت لا بد واقع شدنی است پس
شدت قتل هیچ ضرر متصور نیست مگر تقدیم و تاخیر و آن هم در وهم است و بس زیرا که چنانچه موت مقدر است وقت موت نیز مقدر است
پیشی نمیشد چون جماعه بنی اسرائیل این طریق توبه را از حضرت موسی علیه السلام شنیدند قبول کردند حضرت موسی علیه السلام از ایشان عهد و پیمان محکم گرفتند که گوساله پرستان
از خانهای خود بی سلاح و بیخود در رده آیند و برهای خود را الوزده بنشینند و پشتهای خود را بازانوهای خود ببندند و سرهای خود را بسوی زانوها دارند و زخم تیغ را
بر سر بگیرند و زانو بکشایند و تن بجنبانند و دست و پا در حفت نکنند و هر که از چیزی از این شرائط عدول کند توبه او مقبول نیست بعد از آن روز دوم
چون صبح شد حضرت هارون علیه السلام را با دوازده هزار کس از بنی اسرائیل که گوساله پرستی نکرده بودند و در انکار این فعل قبیح شریک حضرت هارون
معصوم مانده بودند فرمودند که شمشیرهای برهنه در دست گرفته بروید و کشتن آنها را شروع بکنید و خود بر مکان بلند ایستاده ندا می کردند که ای معاشر بنی اسرائیل
ان اخوانکم اتوکم شاهرین سیوفهم ... لقتلوکم فاتقوا الله و اصبروا ... از حضرت حسن بصری رحمه منقول است که از سه گروه بنی
اسرائیل دو گروه را این حکم شده بود که با هم کشت نمایند کسانیکه گوساله پرستی کرده بودند ایشان را حکم بود که مقتول شوند و کسانیکه
گوساله پرستی نکرده بودند و انکار بر آن حکم شده بود ببخشند تا توبه ترک انکار که از ایشان بوقوع در آمده بود حاصل شود کسانیکه گوساله پرستی نکرده بودند و بر این فعل شنیع

شریک شدند زیرا که ایشان محتاج توبه بودند و در روایات واقع شده که چون کشندگان دیدند که درین جماعه که در صدد قتل اینها هستیم بعضی از برادران
و پسران و برادرزادگان و خواهرزادگان و دیگر اقارب و دوستان ما هستند در قتل تردد کردند و بحکم شفقت جبلی دستهای ایشان کار نمی کرد حق تعالی ابری دودی
تاریک فرستاد که هیچ کس بنظر نمی آمد بی بصیرت کشتن آغاز نهادند و مرحمت جبلی آن را مانع نشد تا آنکه از صبح تا آخر روز هفتاد هزار کس مقتول گشت و زنان
و بچگان بنی اسرائیل پیش حضرت موسی علیه السلام بفریاد آمدند حضرت موسی علیه السلام سر برهنه کرده دعا کردند فرمان شد که توبه کشندگان و کشتگان همه مقبول شد کسی که کشته
شد مرتبه شهادت یافت و کسی که زنده ماند از لوث گناه پاک شد و درینجا باید دانست که لفظ فاقتلوا انفسکم بظاهر دلالت بر آن می کند که ایشان خود را خود بکشند
چنانچه بعضی از مفسرین بظاهر این آیه رفته اند لیکن بروایات این قصه قاطبه مخالف این ظاهر است پس حقیقت کلام مراد نیست یا محمول بر اسناد مجازی است که اسناد
قتل بسوی کسی بسبب حکم فرموده اند یا از انفسکم همجنسان خود مراد باشند و حمل این لفظ بر این مجاز دلالت روایات متعین است و بهر تقدیر بنی اسرائیل این تریاق را بجا
آوردند چنانچه حق تعالی میفرماید فتاب علیکم یعنی چون این کار کردید توبه شما قبول شد پس توبه شما که در حقیقت بلی اگرچه گناه شما سخت تر از گناه
آل فرعون بود زیرا که شما بعد از ایمان این کفر کرده بودید انه هو التواب یعنی بتحقیق او تعالی قبول توبه بمبالغه میفرماید تا آنکه بر این عمل ناشایسته که بکثرت
از آن آل فرعون را معذب ساخته بود هم توبه قبول فرمود و در حدیث شریف وارد است که اگر بنده از سر صدق توجه ندامت میکند از گناهی حق تعالی آن را
قبول میفرماید اگرچه در یک روز آن گناه را هفتاد بار مرتکب گردد و این همه بنابر آنست که او تعالی الرحیم یعنی بسیار مهربانست بر بندگان خود که بتحمل اذیت یک
ساعت کرامت ابدی عنایت میفرماید و این توبه بنی اسرائیل هدایتی بود عمده که فارق در میان محق و مبطل گشت و قیدهای اینها این هدایت را با وجود
مشقتیکه در آن بود بکمال بشاشت تلقی نمودند و جماعه از بنی اسرائیل که مخاطب باین کلام اند و معاصر آنحضرت علیه السلام هرگز بمجرد زبان هم توبه نمی کنند
و عبادات سهل این شریعت را با وجود کثرت فضائل در آن قبول ندارند و این هم از باب کفران نعمت است و درین آیت خبردار کردنست جمیع امت را که از توبه
زحمت دل ندزدند زیرا که امت موسوی درین توبه با وجود نهایت مشقت آن تن در دادند و با آنکه از شما که غیر از ندامت طلب نکرده ایم اهمال بسیار بعید است
بالجمله بنی اسرائیل با وصف دیدن این آیات قاهره و چشیدن این عقوبات متواتره هرگز ادای حق شکر نکردند بلکه بار دیگر در ورطه هجران بی ادبیها و سخت رویها خود
گرفتار ماندند و سخت ترین این بی ادبیها آن بود که هرگز بهدایت حضرت موسی علیه السلام و فرقان ایشان که نزد بنی اسرائیل رسیده بود اکتفا نکردند تا آنکه در خواستند که ما
این همه احکام را بیواسطه از جناب الهی بشنویم حضرت موسی علیه السلام فرمودند که شما همه فردا فردا این را نمی توانید بلکه بعضی از صلحای شما اگر بلا واسطه بگوش خود شنیده بیایند یا
باور می کنید گفتند که اگر جماعه کثیر از صلحای ما که خبر ایشان بحد تواتر رسد و نزد عقل اجتماع اینها بر دروغ بندی محال باشد و آن را بلا واسطه از جناب الهی شنیده
بیایند البته باور می کنیم حضرت موسی علیه السلام فرمودند که پس جماعه را از معتبران و ثقات خود چیده همراه من سازید ایشان صلحای خود را بقدر هفتاد مرد برگزیده برای همکاری
اختیار نمودند حضرت موسی علیه السلام با اینها فرمودند که شما هر همه غسل بجا آرید و از جمیع گناهان توبه نصوح نمائید و سه روز روزه گیرید و به تسبیح و تهلیل مشغول باشید
ایشان بر طبق ارشاد حضرت موسی علیه السلام بجا آوردند آنگاه حضرت موسی علیه السلام اینها را همراه گرفته بکوه طور روانه شدند و در جناب الهی عرض کردند که بار خدایا
این فرقه صالحه از بندگان تو بشنودن کلام پاک تو آمده اند با ایشان کلام فرما حق اجابت فرمود و چون حضرت موسی علیه السلام نزدیک کوه رسیدند ستونی
از نور بشکل ابر سفید رقیق خشک نمودار شد و آهسته آهسته منبسط و فراخ گردید و تمام کوه را فرو گرفت و در آن نور حضرت موسی علیه السلام متغرق شدند و جماعه بنی اسرائیل
را بپایین کوه ایستاده کردند و فرمودند تا آن کلام الهی را بشنوید ایشان بگوش خود بلاشبهه می شنیدند که با حضرت موسی علیه السلام مخاطبه میشد و امر و نهی می آمد ایشان
عرض کردند که با موسی علیه السلام همه مخاطبه شما است ما هم از این لفظ نصیبی بدهند ناگاه برقی از نور بسمت اینها جست و این کلام از آن برق نور بگوش ایشان رسید که انی انا الله لا اله الا
انا و هو بکلمه حق تکلم ... فاعبدونی ولا تعبدوا غیری بعد از آن کلام منقطع شد و حضرت موسی علیه السلام در آن نور مستغرق ماندند چون آن نور منکشف شد حضرت موسی علیه السلام
برآمدند و با جماعه مذکور گفتند که کلام الهی را شنیدید و احکام او را فهمیدید ایشان بشبهها تمسک کردند و گفتند ما چگونه بدانیم که این کلام کلام خدا بود یا
شیطانی یا جنی مثل این آواز برآورده باشد پس این اعتقاد که این کلام کلام خداست ما را می باید که محض بتقلید تو گفته تو فهمیم و اگر تو گفته را باور نمیکردیم از مصر بر نمیکردیم علانیه
آنست که آن صوت حضرت حق را ... او را بشنویم و یقین کنیم که این آواز آواز حق است یا جنی نیست پس این بی ادبی در حق حضرت موسی علیه السلام بادب
از عبادت عجل واقع شد بسبب این بی ادبی اسلاف شما مستحق عقوبتی شدند که زیاده از قتل باشد و معهذا او تعالی بدعای حضرت موسی

از سران جرمیه هم درگذشت وآن عقوبت نازل برای اعدا از وصول او لحوق کمال کرم خود درگذشت و همین قصه تعارف میفرمایند درین آیت که وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى یعنی و یاد کنید
آن هنگام را که شما گفتید برای موسی لَن نُّؤْمِنَ لَكَ یعنی باور نخواهیم کرد گفته ترا که از جانب حق میشنویم کلام خدا است حَتَّىٰ نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً یعنی تا آنکه ببینیم خدا را بصورت و شکل چنانچه
آواز بلند و جهر را بگوش می‌شنویم چنانچه در دل ایشان و عارفان در شهود و عرفان می‌باید و می‌بینند که از آثار مصنوعات خیالی میدانیم و بران اعتماد نداریم و نه
چنانچه در آخرت موعود است که بلاکیف دیدار میسر خواهد شد زیرا که آن دیدار بلاکیف در عقول ما قصه نادیدنی است و دیدار همان است که عیانا در صورت و شکل محدود در
جهات باشد چنانچه آواز جهر بسامعه ظاهر میشنویم پس حقیقت این بی‌ادبی اسلاف شما عرض نمودند بدو وجه اول آنکه گفتند که گفته حضرت موسی علیه السلام باور نخواهیم کرد حال
آنکه رسول بودن ایشان بالمعجزات را باور داشتن نیز کفر است علی الخصوص در مقام حضور و سماع کلام دوم آنکه حتی نری الله جهرة گفتند اگر میگفتند که ما آرزومند رویت او لیاقت
هستیم یا دیدار خود بنماید محل غضب نمی‌شد زیرا که رویت او تعالی در دنیا نیز محال نیست و بر طلب آن غضب و عتابی نمی‌باشد همین قدر بود که شما قابل این نعمت نیستید در آخرت
که از الواث و ارجاس پاک خواهید شد خواهید دید که رویت آخروی نصیب جمیع مومنین است و رویت دنیوی مخصوص بخاصان درگاه بلکه اخص الخواص مثل جناب پیغمبر آخر الزمان
علیه الف الف صلاة و الف الف سلام لیکن ایشان بی‌صورت و شکل را میجستند در دنیا و باین جهت محل غضب شدند فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ یعنی پس گرفت شما را صاعقه و آن
آتشی است که از جانب آسمان بیاید و غالبا در ابر پیدا شود و چون آن برق جهنده نور که در آن مقام سفید پیدا درخشید بغضب بر ایشان افتاد و از راه مسام ابدان ایشان در درون
بدن ایشان داخل شد و ایشان را بیرانید مناسبت و مشابهت تمام با صاعقه پیدا کرد از این جهت او را صاعقه نامیدند و بعضی از مفسرین صاعقه را مصدر صعق قرار داده اند از قبیل
کاذبه و عافیه بمعنی بیهوشی و غشی فرا گرفته لیکن در روایات صحیحه ثابت است که همان برق جهنده نور بر ایشان افتاد و ایشان را بی حس و حرکت ساخت پس اگر صاعقه بمعنی
بیهوشی و غشی هم باشد اثر همان برق جهنده نور بود که مشابهت بصاعقه آسمانی داشت بلکه از صاعقه آسمانی تو تیز و سخت تر بود زیرا که صاعقه متعارف یکدفعه بقدر
جماعه کثیر را نمی‌کشد غالبا دو کس یا سه کس را قتل میکند و نیز گریختن از آن صاعقه بزیر سقف و سایه و مکانات حصین ممکن است و ازین برق جهنده که حرکتش اختیاری بود نه
طبیعی شما را فرار ممکن نشد چنانچه شما را فرو گرفت وَأَنتُمْ تَنظُرُونَ یعنی و شما می‌دیدید آمدن آن صاعقه را و هلاک بعضی از جماعه خود را بسبب آن هرگز فرار از ان نمیتوانستید
کرد و چون حضرت موسی علیه السلام واقعه را چنین دید در جناب الهی تضرع و زاری آغاز نهاد و عرض کرد که بار خدایا من بچه رو پیش بنی اسرائیل خواهم رفت که مهتران و صلحای
ایشان را برای استشهاد آورده بودم ایشان همه هلاک شدند بلکه من بعد بنی اسرائیل مرا در دعوی خواهند داشت که چون بطریق انفراد دعوی هم کلامی با خدا کرده بود جماعه شاهد
را بجای برده و بر جای هلاک کرده اند تا بظاهر شدن دروغ خود رسوا نشود پس با وجود آن ستایشهای که از ایشان بوقوع آمده بر ایشان ببخشائی از سر نو زنده گردان
پس با اجابت دعای حضرت موسی علیه السلام ثُمَّ بَعَثْنَاكُم یعنی باز زنده ساختیم شما را مِّن بَعْدِ مَوْتِكُمْ یعنی پس از مرگ حقیقی شما که از قبیل غشی و سکته
نبود لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ یعنی تا شاید شما ادای شکر نعمت این درگذر از تو احیاء بعد از موت را بجا آرید و این نجات دادن زیاده تر از نجات دادن سابق شد که از دست
آل فرعون و از جرمیه عقوبت گوساله پرستی واقع شده بود علمای تفسیر را اختلاف است در آنکه این واقعه پیش از گوساله پرستی بوقوع آمده بود یا بعد از آن جماعه با آن
رفته اند که پیش از گوساله پرستی بود بدلیل آنچه در سوره نساء واقع شده که يَسْأَلُكَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَن تُنَزِّلَ عَلَيْهِمْ كِتَابًا مِّنَ السَّمَاءِ فَقَدْ سَأَلُوا مُوسَىٰ أَكْبَرَ مِن ذَٰلِكَ فَقَالُوا
أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ ثُمَّ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ مِن بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَاتُ و اکثر مفسران و اهل قصص گفته اند که این قصه بعد از گوساله پرستی بود بلکه حضرت موسی
علیه السلام این جماعه را برای عذر گوساله پرستی بکوه طور برده بود ایشان عذر بدتر از گناه بعمل آوردند بدلیل سیاق قصه درین سوره و سوره اعراف و دیگر سورها که در ترتیب
قصص غالبا ترتیب وقوع زمانی هم ملحوظ بوده است و در آیت سوره نساء کلمه ثم را که برای ترتیب زمانی موضوع است برای افاده ترتیب بیان و ترقی من الادنی الی الاعلی
فهمیده اند چنانچه در قول شاعر که ان من ساد ثم ساد ابوه ثم قد ساد قبل ذلک جده مستعمل شده و در کلام الهی نیز بسیار رایج است و درینجا
باید دانست که منکران رویت او تعالی در آخرت یا در دنیا باین آیت تمسک میکنند و میگویند که اگر رویت او تعالی ممکن میشد سوال آن موجب چندین
غضب نمیگردید لیکن از تفسیر معلوم شد که موجب غضب دو چیز بود اول کلمه لن نؤمن لک که صریح کفر است دوم قید جهرة در رویت که محض تعنت و بی‌ادبی است و مجرد
سوال رویت محل غضب نیست تا متمسک ایشان درست افتد بلکه چون حضرت موسی علیه السلام بار دیگر برای خود طلب رویت نمودند و عرض کردند که رب ارنی انظر الیک در جواب ایشان
غیر از بیطاقتی ایشان در دنیا از تجلی آن هیچ ارشاد نشد و همین فرمودند که لن ترانی و لکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف [illegible] القصه بنی اسرائیل با وجود
دیدن این نعمت هم شکرگذاری نکردند چنانچه نعمتهای دیگر را هم شکر نکردند و حمایت الهی از اعانت و انجای ایشان بسبب حضرت موسی و هارون علیهما السلام دست بردار

نشد بلکه بعد از این همه مصیبتها هم ایشان مورد عنایات الهی ماندند خصوصاً وقتی که حضرت موسی علیه السلام ازین همه مهم فارغ شده در لشکر بنی اسرائیل رسیدند و فرمانی
از حکم الهی رسانیدند که شمارا حق تعالی فرموده است که زمین شام را که مدفن حضرت ابراهیم علیه السلام و اولاد ایشان است و بیت المقدس هم در انجا واقع است از دست جباران
عمالقه خلاص کنید و با ایشان جهاد نمایید و در همان زمین وطن گیرید و مصر را بگذارید و سر درین حکم آن بود که بنی اسرائیل را در مصر بودن و تنعم و عیش در عهد فرعون و فرعونیان
را باغات و بساتین پر روح و کنجهای غزاوان و انهار روان و نزهتها و مطربان میدیدند و چون فرعون و فرعونیان هلاک شدند ایشان بران املاک و عمارات صاحب
یافتند مظنه آن بود که ایشان نیز درآن عیش و تنعم و ترفه مایل شده از کار جهاد و قتال با اعداء الله و ریاضات و عبادات الهی خواهند دزدید و تکاسل
خواهند ورزید و نیز نزد خاص و عام ظاهر شود که حضرت موسی علیه السلام را ازین گنج گاوه که با فرعون دشمنی و خصومت بود غرض نفسانی نبود که بر املاک او خود مسلط شوند و جاه و
عزت دنیا حاصل نمایند چنانچه فرعون را همین خیال دامن گیر شده بود و بارها میگفت که ان هذان لساحران یریدان ان یخرجاکم من ارضکم بسحرهما و میگفت که ان هذا
لساحر علیم یرید ان یخرجکم من ارضکم بسحره پس حق تعالی خواست که ایشان را هیچ وجه از ملکهای فرعونیان متمتع نباشند و بی رغبتی ایشان در دنیا و متاع دنیا ظاهر گردد
و من بعض خلفاء الشیاطین هیچ چیز منظور نیست و ایشان را برسالت نیا طالبان جاه این خیال نکنند و عامه بنی اسرائیل چون مشغوف بحب دنیا بودند بر آمدن از زمین مصر که نعمه
بی مرد بدست ایشان افتاده خیلی بر ایشان شاق و گران میشد اولا این حکم را مدافعت کردند تا ناچار چون چاره نیافتند ناچار بجبر و کره در رکاب حضرت موسی و هارون علیهما السلام روانه
شدند و در راه هرگاه بر ایشان سختی و دشواری پیش می آمد حضرت موسی علیه السلام را بشکایت و زبان درازی سک میکردند و از انجمله آنکه چون در صحرای بی سایه میکشا
افتادند از گرمی آفتاب بشکایت آغاز کردند و چون غله خوردنی همراه نداشتند از گرسنگی بیتاب شدند حق تعالی ایشان را بدعای حضرت موسی علیه السلام ازین هر دو اذیت
نجات داد و خوارق عجیبه بروی کار آورد چنانچه شمه ازهمین نعمتها میفرماید درین آیت وظللنا علیکم الغمام یعنی و سایبان ساختیم بر شما ابر سفید نرم خنک را
برای نجات دادن از گرمی آفتاب بدعای حضرت موسی علیه السلام چون شکایت گرمی پیش ایشان آوردید و این نعمت عمده تر از نعمتهای سابق بود زیرا که این
نعمت در حالت غضب بوجود آمد که شما بسبب مخالفت حکم الهی در باب قتال و جدال عمالقه مضاد شده مورد غضب او شده بودید پس محل محل انتقام و عقوبت بود
درانحال این نعمت را ارزانی فرمودن مقتضی شکر اتم است و آنچه از حضرت ابن عباس رض منقول است که این غمام ابر جنس غمام متعارف نبود بلکه ازین غمام خنک تر و پاکیزه تر بود و
این غمام همانست که روز بدر ملائکه در آن نازل شده بودند و آنچه از مجاهد منقول است که هو الغمام الذی یاتی الله فیه یوم القیمة ولیس بالسحاب پس معنیش آنکه تکون ابر را
دو طریق است اول طبیعی متعارف که بسبب اجتماع بخار و غبار و دخان و تکاثف آنها صورت میگیرد دوم غیر طبیعی خارق که بسبب انحدار قسطی از
وضع عالم مثال بعالم شهادت و خدمت ملائکه صورت میگیرد و غمامی که سایبان بنی اسرائیل در تیه بود از قسم ثانی بود نه از قسم اول و این مراد است
که آن غمام بعینه غمام روز قیامت بود یا غمام روز بدر بود این را نیک باید فهمید و مفسرین و اهل قصص نوشته اند که همراه سایبان ساختن ابر
نعمتهای دیگر هم بر ایشان درآن سفر و سرگردانی ارزانی داشته بودند از انجمله آنکه وقت شب ستونی از نور در لشکر ایشان قائم میشد که در روشنی
آن کار میکردند و آمد و رفت مینمودند و از انجمله آنکه جامهای ایشان کهنه نمی شد و میل نمیگرفت و از انجمله آنکه ناخن و موی ایشان دراز نمیشد تا بالتقطیع
و حلق آن حاجت شود و از انجمله آنکه هر فرزندی که درآن سفر پیدا میشد جامه بر بدن او نیز پیدا میشد و مانند ناخن آدمی بدرازی و پهنای آن طفل دراز و پهنا
میگشت گویا ماده ناخن و موی همین بهمت اندر فاع می پذیرفت وانزلنا علیکم المن یعنی و نازل کردیم بر شما از آسمان من را برای نجات شما
در عذاب الجوع و گرسنگی که از طلوع صبح صادق تا طلوع آفتاب مانند برف می بارید و مردم لشکریان را بر چادرها و جامها میگرفتند
والتقاط مینمودند گویند که برای هر آدمی بقدر یک صاع که چهار آثار رایج است یا بسیار میباشد جمع میشد و تمام روز آنرا مانند قند و شکر
میخوردند و تا شش روز متصل میبارید بلکه روز جمعه انقدر می بارید که هر آدمی را برای دو روز کفایت کند و روز شنبه مطلق نمیبارید
چنانچه حضرت موسی علیه السلام لشکریان خود را حکم فرموده بودند که روز جمعه مضاعف خواهد بارید باید که برای روز شنبه هم ذخیره کنید
که روز شنبه نخواهد بارید و زیاده از یک روز ذخیره نکنید و حقیقت من در اصطلاح محققین حکما انست که بخار و دخان چون جدا جدا از
زمین باسمان میروند سحاب و برق و رعد و صواعق و شهب و ذوات الاذناب بوجود می آیند چنانچه تفصیل آن در موضع خود
مشروح است و در تفسیر سوره فاتحه نیز بان اشعاری رفته است در تفسیر رب العالمین چون بخار و دخان باهم کشیده از زمین بهوا برند پس اگر دخان لطیف باشد در طوبت غالب

گردد و حرارت عمل کند باعتدال شیرینی در آن حادث گردد و بر مثال برف منعکس شده بیفتد و آنرا ترنجبین نامند و اگر یبوست غالب گردد و حرارت عمل کند
باعتدال آنرا شیرخشک گویند و اگر رطوبت و یبوست هر دو باعتدال باشند و عمل حرارت هم باعتدال بود آنرا شیرخشت و شیرخشک گویند و اگر بخار و دخان هر دو لطیف
الجثه باشند و حرارت معتدله بر آن تاثیر نماید آنرا من نامند و اگر حرارت مغلوب یا معدوم باشد آنرا طلول و ساده یعنی شبنم متعارف نامند که هیچ طعم ندارد و بالفعل
در اصطلاح اطبا لفظ من عام تر ازین استعمال میکنند هر شیئی که بر درختی یا سنگی افتد و طعم شیرینی هم رسانیده باشد آنرا داخل من دانند مثل ترنجبین و شیرخشت و گزانگبین
انگبین و امثال آن و خاصیت من که حقیقتش مذکور شد آنست که گرم است در درجه اول و در رطوبت و یبوست معتدل است سینه را نیکو بود و رطوبت شش را
زائل کند و خشونت آنرا نرم گرداند و سرفه را که از رطوبت بود زائل کند و سهل تر ساختن سودا را نافع بود و طبیعت را محکم دارد و بار صفرا را بشوید و هر چون با ... ماند
و چون ضماد کنند بر شکم و از آن جهت اهل صفرا را که دواهای مختلف محرور ند خیلی نافع باشد و چون بسیار دارد انفی آن سعوط کنند دماغ را پاک کند و بادهای غلیظ را
از آن بیرون کند و از جهت اهل وسوسه مالیخولیا و اصحاب اوهام را مفید افتد و برای همین نکته انزال این نوع بر بنی اسرائیل منظور افتاد که ایشان
التصفیه اقوم شکوک و شبهات و اهل تیه همه وقت ایشان جا بگیرد و در عرف من را عامه استعمال میکنند پس هر چیزی که بی تعب و مشقت برای خوردن میسر
آید و حاجت زراعت و حصاد و دستی و دوباس و طبخ و نحو آن نباشد آنرا من گویند زیرا که هو مما من الله تعالی به علی عباده است و همین معنی است الحدیث در
صحیحین و دیگر کتب حدیث مروی است که آنحضرت علیه السلام فرموده اند الکمأة من المن و ماؤها شفاء للعین یعنی سماروغ که آنرا بنات الرعد گویند و در هندی کهنبی
نامند نیز از جنس من است یعنی ساخته و پرداخته برای شما مهیا شده بی آنکه آنرا کاشته باشند یا پرورش کرده باشند و باین معنی من مثال است شیرهای بسیار را مثل
کنار و ... خود رو چنانچه شاخ و کدرم و امثال ذلک را و مراد حدیث این نیست که کماه و امثال ذلک از جنس من بنی اسرائیل بود زیرا که در روایات
صحیحه ثابت شده که من بنی اسرائیل همان من حقیقی بود چنانچه در تراجم توریت و غیره شکل و چهره آنرا بتشریح تمام بیان کرده اند و بنی اسرائیل
نزد حضرت موسی علیه السلام شکایت آوردند که هر روز این شیرینی را خورده ذائقه ملالت گرفته است میخواهیم که ... چیزی نمکین هم از جناب الهی باید
طلبید بلکه بعضی از شیوخ طلبوان اینها گفته اند که و الله قد شبعنا احلاوته حضرت موسی علیه السلام باز در جناب الهی دعا فرمودند حق تعالی اجابت فرمود چنانچه باین نعمت
اشارت میفرماید که و السلوی یعنی و نیز نازل کردیم بر شما سلوی را و سلوی نام جانوریست که آنرا سمانی بروزن حباری نیز گویند و مسکن این جانور بیشتر سواحل دریا
شوریست و در اطراف مصر و حبشه و طریق نازل کردن این جانوران بود که چون آخر روز می شد باد جنوب امساط میکرد تا این جانور را از کنار دریا رانده جوق
جوق در لشکر بنی اسرائیل می افگند و بنی اسرائیل این جانوران را بدست و چادر و چوب و غیره شکار کرده ذبح میکردند و بقدر کفایت خود هر کس فرا می گرفت و
حکم ذخیره نبود مگر روز جمعه که برای روز شنبه ذخیره میکردند و روز شنبه آمدن این جانور هم موقوف میماند و بعضی از ظلمان بنی اسرائیل که گوشت
سلوی را برای شنبه ذخیره کردند آن گوشت بد بو فاسد شد گویند که قبل از آن زمان گوشت بسبب ذخیره کردن بد بو فاسد نمی شد از همان وقت این
عادت مستمر ماند چنانچه در حدیث شریف باین معنی اشاره واقع شده جائیکه فرموده اند لولا حواء لم تخن انثی زوجها الدهر و لولا بنی اسرائیل لم یخنز اللحم
و اهل طب در احوال سمانی نوشته اند که جانوریست که از دریا خیزد و آنرا قتیل الرعد نیز گویند زیرا که چون آواز رعد می شنود میمیرد و این سبب کمال ضعف
قلب اوست و تحمل شنیدن صدای سخت ندارد و هر گاه این جانور را بطریق تعوذ استعمال کردن برای صرع خیلی مفید گفته اند و خون او را در گوش چکانیدن مزیل
درد گوش است و نیز نوشته اند که چون این جانور را بخورند و او مان اکل او کنند دل سخت را نرم کند و برای همین نکته انزال این جانور و خورانیدن
گوشت او بنی اسرائیل را منظور افتاد تا بخوردن من اعتقادات ایشان پاک شود و بخوردن گوشت این جانور دلهای ایشان نرم گردد و اخلاق و اعمال ایشان در
سلوک ... این جانور مشابهت تمام دارد به گنجشک در شکل و جثه ... و در فلاح لطیف تر از و بود و مثل کبوتر بسته باشند و کبوتر
چیده ... خوش طعم بود و صحیح آنست که از غذای نیک ... گوشت او سبک گرده و مثانه بر آید و در بول ... و در زبان ... این جانور را ...
... بنی اسرائیل برای نعمت عمده شکر ... در نحو تسلیم و تکلیف شاق ... چنانچه در نعمت نجات از جریمه گوساله پرستی
... نفس ... بودیم یا در جریمه سوال ... بر ما عقوبه ... گفتیم ایشان را که شکر این نعمت همین است که کلوا من طیبات ما رزقناکم یعنی
بخورید از پاکیزه های ... اکتفا کنید ... ذخیره ... لیکن بنی اسرائیل با وجود آنکه این

لشکر بسیار آسان بود بجا باد و رسید و ذخیره کردند تا اگر گوشتها کهنه شد و دماغ لشکریان بوی بد گیرد [illegible] کهنه بر ایشان گشت و هم قدمای ایشان کردند و گفتند از کدام
بهر حیث خوراک یکسان خبر [illegible] از خدا [illegible] بیرون از جنس [illegible] سرکاری یعنی گندم و خیار و پیاز و سیر و امثال آن طلب باید درخواست [illegible] ازین
[illegible] افتادند و خود را در رنج و مشقت انداختند وما ظلمونا یعنی ظلم نکردند بر ما بسبب کفران نعمت اگرچه [illegible] فیض ایشان بود و ساختند و خود
[illegible] بتوسط اسباب [illegible] گردیده بود مختفی ساختند تا اخفای یکسان [illegible] نهایت مادر عظمت و جلال ما که [illegible] ولکن کانوا انفسهم یظلمون
یعنی ولیکن بودند که بر جانهای خود ستم میکردند و خود را [illegible] این فیض عظیم محروم میساختند چنانچه درین زمان نعمت بعثت المرسلین هم اگر کفران میکنند [illegible]
[illegible] در مقام شکر این نعمت [illegible] از خود رسول [illegible] خود را محروم میسازند [illegible] و سوال جواب طلب [illegible] قصه از
[illegible] مقصد [illegible] درین قصه که ابتدای آن وظللنا علیکم الغمام است چرا که مقصد [illegible] و ظللنا معطوف بر [illegible] است که
[illegible] واقع شده و تتمه نعمت نجات دادن از صاعقه است یعنی باوجود [illegible] در سوال رویت که از شما بوقوع آمده بود و عقوبت آن از شما برداشتیم و باز زنده
[illegible] زنده کردیم و سایبانی از ابر برای شما مقرر کردیم و طعام از آسمان برای شما نازل کردیم [illegible] نجات [illegible] تخصیص [illegible] از زندان [illegible]
[illegible] در مقصد و حویلی برای مسکن او معین [illegible] او پوشانند و خوانی [illegible] طعام [illegible] الوش برای او مقرر کنند که اینهمه [illegible] نعمت [illegible]
از زندان [illegible] در مقام [illegible] اگر تظلیل غمام نعمی علیحده مستقل [illegible] تظلیل غمام و انزال من و سلوی [illegible]
نعمتهای عمده [illegible] بر تکلیف سفر دشت بی آب و گیاه [illegible] لازم شده بود پس اگر این خبر [illegible] نعمتهای [illegible]
بنی اسرائیل [illegible] بگویند که این نعمتها [illegible] که [illegible] در دشت بی آب و گیاه سرگردان [illegible] مسکن [illegible] اگر این تکلیف [illegible]
[illegible] این خبر [illegible] بساتین [illegible] فرعون برای سایه کردن [illegible] و فواکه [illegible] نعمت
[illegible] موافق [illegible] تورات [illegible] شده از تکلیف سفر شام [illegible] در سوره بقره و در سوره اعراف [illegible] سوره [illegible] این عبارت
[illegible] لفظ کانوا قبل از لفظ انفسهم و سوره آل عمران و لکن انفسهم یظلمون [illegible] لفظ کانوا [illegible] است [illegible]
[illegible] که [illegible] شدند [illegible] و در سوره آل عمران خبر از حال کسی [illegible] المثل است که [illegible] لفظ کانوا [illegible]
[illegible] نعمتها بر بنی اسرائیل [illegible] تظلیل غمام و انزال من و سلوی [illegible]
[illegible] نجات از فرعون [illegible] تورات [illegible] کتاب و فرقان [illegible]
[illegible] نجات از عقوبت [illegible] سوال [illegible] رویت [illegible] بیت المقدس [illegible]
[illegible] بخلاف این نعمت که [illegible]
[illegible] ترک [illegible] بیت المقدس [illegible]
[illegible] طعام [illegible] سجده کردن [illegible] کلمه [illegible]
[illegible] و کفران آن نعمت [illegible] و اذ قلنا ادخلوا هذه القریة [illegible]
[illegible] بیت المقدس [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] بیت المقدس [illegible] بنی اسرائیل [illegible] بیت المقدس [illegible]
جناب حضرت موسی علیه السلام باجماع اهل [illegible] ابواب بیت المقدس دروازه ایست [illegible]
[illegible] استغفار گناهان [illegible] آن مسجد [illegible] دروازه [illegible] این دروازه موجب پاکی از گناه است [illegible] این دروازه [illegible]
بیت المقدس [illegible] حضرت سلیمان علیه السلام واقع شده [illegible] در عهد حضرت موسی [illegible] بیت المقدس [illegible] این دروازه [illegible]
[illegible] حضرت سلیمان [illegible]
[illegible] مشابهت بدروازه [illegible] باب حطه لقب کرده باشد [illegible] باب حطه [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] فکلوا منها [illegible]

خواهید خواه در آن بیه و خواه در شکر خود آورده و افزودن لفظ رغدًا شیتم برای همین است تا بفهمند که خوردن غلات و نوالها که در بهشت به در دست است و اگر بالفرض
اجتنب کنیم غیر از همان خوراک آسمانی حلال نباشد و خوردن هم بعین تقدر بی بیت چنانچه مضطر را از سد رمق تجاوز نباید کرد بلکه رَغَدًا یعنی خوردن به بی نوا
و وسعت لیکن در ابتدای ملبس باین نعمت شکری هم بجا آرید وَادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا یعنی در آئید در دروازه آن ده به سجده کنان این شکر به بی شد وَقُولُوا یعنی و بگوئید بزبان
تا توبه و شکر زبانی هم ادا شود که مطلب حِطَّةٌ یعنی فرو شدن گناهان است و چون هر دو عمل بدنی با ندامت قلبی که دارید جمع خواهد شد توبه شما صحیح و مقبول خواهد گشت
پس نَغْفِرْ لَكُمْ خَطَايَاكُمْ یعنی البته خواهیم بخشید گناهان شما را و از لوث گناهان شما را پاک خواهیم ساخت و این دروازه را در حق شما حکم کعبه خواهیم داد که طواف آن و سجود
بسمت آن مکفر گناهان است و الکفاره بخشیدن گناهان در حق گناهکاران اهل معاصی منکرات از شما است وَسَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ یعنی البته مزید ثواب عنایات خواهیم داد بسبب
این دو عمل نیکوکاران شما را که از گناهان پاک بودند زیرا که مکفرات گناهان چون گناه نمی یابد موجب رفع درجات میشوند باید دانست که ازین آیت چند فایده مستنبط میشود اول
آنکه در توبه زبان هم استغفار کردن و دیدن هم نماز و سجده بجا آوردن متمم توبه است و هر چند حقیقت توبه که ندامت بر ماضی و ترک گناه در حال و عزم جزم بر ترک و تنفر
تمام از گناه در استقبال است همه متعلق بدل است لیکن صفت دل چون قوت میگیرد بدون ظهور بر جوارح و لسان نمیماند لهذا در حدیث شریف صلوة التوبه و صیغه استغفار
الهم در وقت توبه تعلیم فرموده اند دوم آنکه علمای نوشته اند که چون شخص مشهور شود بگناهی مردم بر گناه او اطلاع یابند پس اورا لازم است که توبه را با علان نماید و
مردم را بر توبه خود اطلاع دهد و باستغفار لسانی و استشهاد عدول و نفقات و صدقات و صلوات قیام کند نه باینجهت که توبه بدون این خبر ناتمام میشود زیرا که توبه
اخرس جا مانده نیز مقبول است اگرچه قادر بر حرکت زبان و جوارح نیست بلکه برای اطلاع دادن مردم بر توبه خود تا بدانند که از گناه منحرف شد و بر جاده مستقیمه سلوک
کرد و تا تهمت ازین کس زائل گردد و مردم از سوء ظن و غیبت او باز مانند و همچنین اگر شخصی بمذهبی باطل متهم شده باشد بار او در حق و اضح شود او را لازم است که مردم
دیگر را که او را باین مذهب می شناختند از رجوع خود آگاه سازد برای همین وجه سوم آنکه بعضی مواضع متبرکه که مورد نعمت و رحمت الهی گشته اند یا بعضی خاندانها
قدیم اهل صلاح و تقوی خاصیتی پیدا می کنند که در آنها احداث توبه نمودن و طاعت بجا آوردن موجب سرعت قبول و ثمرات نیک میباشد و از همین است که این
مرده به از ابو سعید خدری حکایت کرده که یا روزی همراه آنجناب عم شب هنگام در غزوه یا در سفری میرفتیم چون آخر شب شد در پشته کوهی گذشتیم که از او را
الحنظل میگفتند آنحضرت عم فرمودند ما مثل هذه الثنية الا کمثل الباب الذی قال الله لبنی اسرائیل ادخلوا الباب سجدا و قولوا حطة نغفر لکم خطایاکم و ابو بکر بن
ابی شیبه بروایت صحیح از حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه آورده که انما مثلنا فی هذه الامة کسفینة نوح و کباب حطة فی بنی اسرائیل یعنی مثال ائمه اهل بیت
نبوی عم که قدیم خاندان نبوت و حامل اسرار ولایت و معرفت اند درین امت مثال سفینه نوح و باب حطه است زیرا که نجات از طوفان نفس و شیطان و تصحیح
توبه و تکفیر گناهان بسبب دخول در سلاسل اولیاء الله درین امت وابسته و منتهی باین بزرگوار است چنانچه درین زمان ظاهر و باهر است که سلاسل سلوک راه خدا
و بیعت و توبه و انابت بهمین خاندان علیهم الرحمة میرسد القصه بنی اسرائیل از عهده شکر این نعمت هم باوصف سهولت آن نتوانستند بر آمد بلکه جماعه از ایشان
خیلی بی ادبی کردند و بجای توبه و استغفار تمسخر و استهزا پیش آوردند چنانچه میفرماید فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا یعنی پس تبدیل کردند کسانیکه ظالم بودند از آنها استغفار را به تمسخر
چون گفتند قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ یعنی کلامیکه مغایرت کلی داشت با آنکه گفته شده بود ایشان را زیرا که آنچه گفته شده بود مضمون آن طلب آمرزش گناهان و استغفار بود
و آنچه گفتند مضمون آن بعد از توجیه و ارتکاب اضمار طلب دنیا و رغبت در غلات و حبوب بود یا محض استهزا و تمسخر و کاش تبدیل لفظ میکردند فقط و بجای حطه
حطا یا اعفر لنا یا اعف عنا می گفتند که درین امور تغیر لفظ باکی ندارد لیکن ایشان مضامین معنوی بکار بردند و مباینت کلی اختیار نمودند اکثر مفسرین نوشته اند
که بجای حطه هطی سمقاثا گفتند که بزبان آنها معنیش حنطه حمراء یعنی گندم سرخ بود اما در صحیحین و دیگر صحاح سته بروایت ابوهریره رض صحیح شده که آنحضرت عم فرمودند
قیل لبنی اسرائیل ادخلوا الباب سجدا و قولوا حطة فدخلوا یزحفون علی استاههم و هم یقولون حنطة فی شعرة یعنی بجای سجده بر سرینهای خود خزیده خزیده در آمدند و
بزبان میگفتند گندم در جو گندم در جو درینجا باید دانست که ازین آیت بعضی از علمای شافعیه حجت آورده اند که تحریمه نماز بغیر از لفظ الله اکبر مثل سبحان الله و الحمد لله و الله
و الله اعظم و اجل و مانند آن درست نیست و بعضی از اهل ظاهر گفته اند که تبدیل لفظ هر ذکری که در مقامی وارد شده درست نیست بآنکه بسبب تبدیل لفظ آن ذکر
حکم بفساد و نجاز میکنند و آن تبدیل را موجب طعن و ذم مقرر میسازند لیکن در تفسیر معلوم شد که مغایرت کلام با کلام در عرف مدار آن بر مغایرت مضمون است
نه بر مغایرت لفظی فقط پس اگر تبدیل لفظی فقط بوقوع آید با وجود اتفاق و اتحاد معنی یا تقارب معنی محل طعن و مورد عتاب معلوم نمیشود و هم علم باقی ماند درینجا سوال

از اینجا استغفار و بیعت و توبه ... سنت خاندان اهل صلاح و تقوی

چند که جواب طلبیست اول آنکه درین سوره واذ قلنا ادخلوا فرموده اند و در سوره اعراف واذ قیل لهم اسکنوا جوابش آنکه درین سوره از ابتدای یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم
افعال را بضمیر متکلم اضافه کرده آمده اند چنانچه بر ظاهر است درینجا هم مناسب بود که این قول را هم هر چند بزبان حضرت موسی علیه السلام بود بخود نسبت فرمایند تا کمال عنایت بنی
اسرائیل ظاهر شود که گفته ما را به مسخر پیش آمدند و جنبیدند آنچه جنبیدند و در سوره اعراف سوق کلام برای آنست که قوم حضرت موسی علیه السلام دو گروه بوده اند امة
یهدون بالحق وبه یعدلون وامة ضالة جائره و باین تقریب دو قصه تفرق ایشان در عهد کرامت مهد حضرت موسی علیه السلام یاد فرموده اند از انجمله قصه
تفرق ایشان در مشارب عیون منفجره از سنگ که دلالت بر انشعاب و تفرق ایشان مینمود و از انجمله قصه اختلاف حال ایشان وقت دخول در قریه مذکوره
که بعضی بر طبق فرمان بجا آوردند و بعضی بکمال بی ادبی اختیار کردند و در این آیت عوض گفتن خدا عز و علا بلا دحطه و گفتن حضرت موسی علیه السلام را
برابر بود و مهد البتدان معلوم نیست که قائل کیست ولهذا فرموده که گفت پس ایهام رفع شد دوم آنکه درین سوره ادخلوا فرموده اند و در سوره اعراف اسکنوا
جوابش آنست که سیاق این آیت درین سوره ذکر خوردن من و سلوی و استبدال ایشانست آن نعمت با حبوب و غلات پس مقصود بالذات درینجا بیان آنست که با انبعاث
بیروانگی خوردن غلات آن دیهه در داریم و دخول موقوف علیه و وسیله این مقصود بالذات است و الاذن بالشی اذن بما یتوقف هو علیه لاجرم ذکر دخول هم ضرور افتاد
و سیاق این آیت در سوره مذکور تفرق و انشعاب ایشانست در سفر و حضر پس در سفر در خوردن آب تفرق اختیار کردند و در حضر در سکونت و طریق آن اختلاف کردند
و نیز در آن سوره سکونت قریه را نیز مقصود بالذات بیان فرموده اند زیرا که چنانچه ایشان از خوردن من و سلوی ملالت اظهار میکردند از سکونت خیمه و خرگاه نیز ستوه آمده
بودند و چون دخول متقدم است بر سکونت در سوره بقره که مقدم بر سوره اعرافست دخول را ذکر فرمودند و در سوره اعراف سکونت را سوم آنکه درینجا فکلوا بفا آوردند
و در سوره اعراف وکلوا بواو این فرق بر چه مبنی است جوابش آنکه درینجا لفظ دخول مذکور فرموده اند دخول که مقصود بالذات نمیباشد و مقصود بالذات چیز دیگر میباید
که مترتب بر دخول باشد و آن چیز مترتب اکل حبوب و غلات بود پس آوردن لفظی که مشعر به ترتب باشد ضرور گشت و در سوره اعراف چون لفظ اسکنوا آوردند و
سکونت قریه مقصود بالذات میباشد بی آنکه وسیله چیز دیگر باشد مناسب نبود که اکل حبوب و غلات انجا را بطریق عطف مجرد از ترتب بیان فرمایند چهارم آنکه درینجا
لفظ رغدا افزوده اند و در اعراف این لفظ را اسقاط فرموده اند جوابش آنکه درین سوره مقصود بالذات اباحت اکل حبوب و غلات و توسعه در آن [illegible] اند پس تاکید
آن بلفظ رغدا مناسب افتاد و در سوره اعراف سکونت مقصود بالذات است و اکل بنا بر آنکه سکونت مستلزم آنست نیز مباح شده و الضرورة تتقدر بقدر
الضرورة و نیز دخول در باغی پر از میوه مستلزم سیر شدن الطعام آن مکانست زیرا که سوای مسکن مکانی دیگر برای اکل و شرب نمی باشد پس تفاوت لفظ دخول و سکونت
که در صورتین افتاده مقتضی ذکر و حذف این لفظ گردیده پنجم آنکه درینجا خطایاکم فرموده اند و در اعراف موافق بعضی قراءات خطیئاتکم جوابش آنکه خطایاکم جمع
کثرت است و خطیئات که جمع سلامت است از صیغ جمع قلت است چون قول را درین سوره بخود نسبت فرموده اند لایق بجناب پاک ارحم الراحمین و اکرم الاکرمین
آنست که بیک سجده و یک دعا گناهان بیشمار را بیامرزد لفظ دال بر کثرت آوردن مناسب شد و در اعراف قول را نسبت بخود نفرموده اند لفظ دال
بر کثرت را ذکر کردن ضرور نبود و از اینجا نکته دیگر برای ذکر سجدا درینجا و حذفش در انجا واضح شد ششم آنکه درین سوره دخول باب را
مقدم بر قول حطه فرموده اند و در اعراف بالعکس این تغییر اسلوب چرا است جوابش آنکه مخاطبین دو قسم بودند گناه گاران و محسنان
محسن را لایق است که عبادت و طاعت را مقدم سازد و توبه و استغفار تقصیرات را بعد از ان بجا آرد تا هضم نفس و ازاله
عجب و خود بینی نماید و گناه گار را سزاوار بلکه واجب است که اول از سر صدق توبه نصوح بجا آرد و بعد از ان قدم در طاعت و خضوع
بنهد تا آن طاعت و خضوع مقبول گردد و در سوره اعراف آنچه بحال گناه گاران لایق بود مرعی داشتند که در ان سوره
بیشتر مذکور گناه گاران اهم و اضعیه است و درین سوره ترتیبی که سزاوار حال نیکبختان و محسنان بود منظور فرموده اند
که درین سوره غالب صفات متقیان نیکبختان مبین است و نیز درین سوره چون ذکر دخول سابق گذشت پس مناسب شد
که اول کیفیت دخول را بیان نماید و در آن سوره ذکر سکونت است کیفیت دخول را با او چندان تعلق نیست هفتم آنکه
درین سوره و سنزید المحسنین بزیادت لفظ واو آمده و در سوره اعراف سنزید بحذف واو این فرق از
چه راه است جوابش آنکه درین سوره چون دخول باب که از قبیل طاعت و عبادت بود مقدم شد و قول حطه که از باب توبه

و استغفار بود و قرین آن گشت بخلاف اعراف که پیش از علم تحقیق نشده اول در آن گشت تا تاثیر کرد و نتایج در رفع درجات محتسبان چنانچه قاعده استعمال ادویه مقویه است بخلاف اعراف که
چون این فعله که از بابت تلبیه است مقدم شد در محض ازاله مرض گناه تاثیر کرد و بین بعد که محل آیه است آن از قبیل عبادات است در رفع درجات و مزید ثواب که مست
مفید افتاد و پس هر دو جزا پس به وقوع تقدیم و تقسیم شد تحت اوست و آنجا تنها ذکر کرده شد نکته دیگر هم است لفظ و آن است که درمیان جمع اظهار کله صیغه متکلم مع الغیر است و اسم
نیز جای اعجمیه است اتصال لفظی هم رسید نکته مناسبت گشت بخلاف اعراف که آنجا واو قبل قیت سنزید را به اعجاز عطف کرده مناسبت جمع را این نکته
مناسب است که سنزید و نغفر لکم خطایاکم بطریق عطف جمع باشد چنانچه فی الارض مخصوص است والا رعی کنند و مجزوم می آورند که جواب است امر است سوم آنکه در اعراف فبدل الذین
ظلموا منهم بزیادت لفظ منهم فرموده اند و در اینجا این لفظ را حذف کرده اند این تغییر اسلوب چه وجه است جوابش آنکه در اعراف سابق گذشته است که ومن قوم موسی امة یهدون بالحق
و به یعدلون و اینجا ملکه تحصیص منهم لازم میشود بنا بر آن که کلام منفیه است در این سوره در سابق تمیزی تخصیصی نگذشته حاجت لفظ منهم نیفتاد چهارم آنکه در این سوره فانزلنا وارد
شده و در اعراف فارسلنا این فرق بکدام وجه است جوابش آنکه علیهم در سوره مذکور است الا کنایت است و اینجا اکثر لفظ انزال مستعمل شده چنانچه در همین نزدیکی وانزلنا علیکم
المن والسلوی گذشته است این عذاب هم طالبین حکم انزال و این ذکر ارداده اند گویا خوان نعمت الهی ستبدل این لفظ را استعمال کرده اند و در سوره اعراف ذکر لفظ ارسال
مذکور است در فلنسئلن الذین ارسل الیهم ولنسئلن المرسلین و در قصص تفصیلیه قصه هر چون هم لفظ ارسال که دلالت بر تسلیط میکند مناسب و نیز لفظ انزال مفید
انزال حدوث است و لفظ ارسال دال بر تسلیط عذاب بر ایشان و استیصال انها بالکلیه پس مفیده که مقدم بر سوره اعراف است ذکر اول نزول عذاب مناسب افتاد و در سوره
اعراف ذکر نهایت کار هم آنکه در اینجا بما کانوا یفسقون مذکور شده اند و در اعراف بما کانوا یظلمون بجای یفسقون ارشاد شده این فرق چه نکته است جوابش آنکه این فعل ایشان
ظلم بود در حق خود که در معرض غضب الهی و عذاب داخل میشدند و فسق بود به نسبت دین خدا و هر دو سوره و هر دو صفت شنیعه این فعل را باید فرمود اما وجه
تخصیص این سوره بذکر فسق این است که ظلم ایشان در حق خود سابق عنقریب در این سوره گذشته است در آیت و ما ظلمونا و لکن کانوا انفسهم یظلمون اگر در
اینجا هم همین لفظ مذکور میشد موهم تکرار میگشت بخلاف اعراف که در آن وصف ایشان بظلم نگذشته افاده مضمون مناسب افتاد قصه بنی اسرائیل الذین
مسخره و استهزا چشم نمای حضور بود لهذا از ایشان درگذشته نکردیم بلکه سزای این بی ادبی چشانیدیم فانزلنا علی الذین ظلموا پس یعنی نازل کردیم ما بر کسانی که
این بی ادبی کرده بودند و تمسخر و استهزا نموده نه بر دیگران که بیگناه بودند رجزا یعنی عقوبتی سخت من السماء یعنی از آسمان که اعظم مکافات و ارفع انها
و من سلوی هم از جا بجا ایشان را عنایت میشد بما کانوا یفسقون یعنی بسبب آنکه عادت فسق پیدا کرده بودند و خوگر شده بودند بفسق که حقیقت
آن خروج از طاعت خدا و دین او است اکثر مفسرین گفته اند که آن عقوبت طاعون بود و لبیب طاعون بیست و چهار هزار نفر از بنی اسرائیل در یک روز مرده و نازل
شدن این عقوبت از آسمان بایین نوع بود که هوای سمی از طرف آسمان آمد و از راه مسام ایشان درآمده مزاج روح را فاسد کرد و خون را متکیف بکیفیت سمیه کرده
بجانب جاهای نرم از بدن مندفع ساخت تا طاعون مودار شد و بسمیت آن که بقلب رسید هلاک شدند در صحیح مسلم و دیگر صحاح سته وارد شده که آنحضرت صلعم فرمودند
که طاعون رجز است و بقیه عذابی است که پیشینیان بآن معذب شده اند پس چون واقع شد و در شهری و ملکی و شما در آن شهر ملک نباشید از آن شهر و ملک
فرار مکنید و اگر بشنوید که در شهری بلائی واقع شده پس در آن شهر و ملک داخل هم نشوید زیرا که بصورت اول فرار از قضای الهی و مخالف توکل و تسلیم و در صورت
ثانی جرأت بر عذاب الهی و اقدام بر غضب او است و نیز در حدیث صحیح وارد شده که هر گاه و با در جایی افتد و مردم آنجا فرار نکنند و صبر نمایند و از خدا ثواب
بر این صبر خود متوقع اجر باشند حق تعالی ایشان را بمرتبه شهیدان برساند گو سلامت مانند و در اینجا بخاطر اکثر طالبان اشکالی رو میدهد که فرار از قحط و دیگر
بلیات بلا شبهه نزد شرع جایز است چنانچه مشهور است که الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین و طاعون که هم از بلیات است چرا فرار را از این بلا در شریعت
ممنوع داشته اند جوابش آنکه این دو جهت است اول آنکه در صورت و با و طاعون اکثر اهل شهر خصوصا اقارب و عشایر و اصدقا و معارف بیمار میباشند اگر
مردم را حکم بفرار میشد در این بیماران بیمار داری که میکرد و همه بخوف جان خود که چیزی شیرین است گریخته میرفتند و بیماران بیچاره و بی کس میمردند یعنی حرج عظیم میشد
پس بوقت خدمت بیماران و بی کسی خانه ها و خرابی عاجزان و شکسته پایان که طاقت گریز مطلق ندارند حکم جهاد پیدا کرده صبر در آن مکان مثل صبر در صف
قتال موجب اجر و ثواب گردید بخلاف بلیات دیگر از قحط و خوف دشمن که این نوع از فرار در آنجا متحقق نیست بلکه همه ایشان و همسایگان در آن وقت
از هم متفرق میشوند در فرار بستغنی میباشند تا آنکه کمال علاقه تا کسی بحال انها نگیرد دوم آنکه طاعون و وبا از امراض مخصوصه نیست که یک بار

بیان فایدهٔ منع فرار از طاعون و وبا

برای ایذای مسلمین از نبی آدم و غیر مسلمین منتشر شده با این نوع اذیت میرسانند پس گریختن از مقابله انها و لیل رسیدن از انهاست و صبر و مقاومت موجب دلالت کبر و نخوت انها پس با نجهت نیز حکم جهاد و صبر در قتال میدا کرده و در حدیث نیز اشاره واقع شده با نچنین جاییکه فرموده اند در حق طاعون که فانها وخز اعدائکم من الجن چون از تعداد نعمتهایکه بر بنی اسرائیل از جناب الهی میرسید و موجب کفران نا سپاسی میگشت فارغ شدند حالا نعمتی دیگر را یاد میفرمایند که هر چند موجب کفران و فسق نگشت اما موجب تفرق و اختلاف و جانب داری که بیخ فساد و اختلاف مذاهب شارب است گردید و آن اینست که چون در سفر آب نیافتند و تشنه شدند و شکایت این معنی بحضور حضرت موسی عم آوردند حضرت موسی عم در جناب الهی برای رفع تشنگی ایشان عاجزی نمودند چنانچه میفرمایند وَاِذِ اسۡتَسۡقٰى مُوۡسٰی یعنی و یاد کنید انوقت را که دعای استسقا کرد موسی آب برای نوشانیدن خواست لقومہ یعنی برای خود که نبی اسرائیل بودند نه برای تمام عالم زیرا که محتاج آب نوشانیدن و گرفتار تشنگی فقط قوم او بود و درین تخصیص اشاره شد باینکه طریق آب دادن ایشان انفجار عیون از سنگ چرا ساخته شد و باران از آسمان چرا نازل نشد چنانچه در استسقای پیغمبر آخر زمان آب عام برای تمام عالم درخواسته بود پس آب باران آسمان که عام میباشد دادند و حضرت موسی عم خاص برای قوم خود پس آب خاص منفجر از سنگ دادند و استسقا سنت موکده جمیع پیغمبران عم است که در وقت قحط آب از خدا میخواهند و حقیقت آن استغفار و توبه و اظهار عجز و احتیاج است و طریق مسنون آن در کتب فقه مذکور و مسطور است پس اجابت کردیم دعای حضرت موسی عم را فَقُلۡنَا اضۡرِبْ بِّعَصَاكَ الۡحَجَرَ یعنی پس گفتیم موسی عم را که بزن بعصای خود سنگ را و عصای حضرت موسی عم از درخت آس بهشت بود و طول آن بقدر ده دست آدمی که برابر قد حضرت موسی عم میشد و دو شاخ داشت و آن هر دو شاخ بر مثال دو مشعل در وقت تاریکی شب سفید رخشیدند در اصل این عصا را حضرت آدم عم از بهشت آورده بودند و بطریق توارث در دست انبیا عم میرفت تا آنکه از حضرت ابراهیم عم به پسر ایشان که مدین بود رسید و از و بچند واسطه بحضرت شعیب عم رسید و حضرت شعیب آنرا بحضرت موسی عم داده بودند و اختلافست درانکه مراد از سنگ سنگ غیر معین است پس حضرت موسی عم هر سنگ را که میخواستند بعصا میزدند و آب می برآوردند چنانچه حسن بصری و وهب بن منبه رض گفته اند و الف لام را اشاره بجنس ساخته پس درینصورت این معجزه هم بتوسط عصا فقط بدون توسط سنگ واقع شده یا سنگی بود که معین بود اما تعیین نقل صحیح شده که آن سنگی بود معین که حضرت موسی عم آنرا در انبانی نگهداشته بودند و وقت احتیاج ازان ایشان میگرفتند بعضی گویند این همان سنگ بود که جامهای ایشان گرفته فرار کرده بود چنانچه قصه آن در سوره احزاب بطریق اشاره مذکور است حضرت جبرئیل بحضرت موسی عم گفته بودند که این سنگ را همراه دارید و باحتیاط نگهدارید که این سنگ قیمتی از اوقات مظهر قدرتی عظیمه از قدرتهای الهی و معجزه عمده از معجزه های شما خواهد شد و بعضی گویند که سنگی دیگر بود که حضرت موسی عم از طور برداشته آورده بودند و بعضی گویند که این سنگ هم در اصل از بهشت بود و همراه حضرت آدم عم در دنیا رسیده و بطریق توارث بحضرت شعیب عم رسیده بود و ایشان آنرا همراه عصا بحضرت موسی عم داده بودند بهر تقدیر سنگی بود از رخام کرد و بشکل مکعب و آن است که شش سطح محیط دارد و فوقانی و تحتانی و چهار سطح دیگر در هر سطح سه چشمه روان میشد و از عطا و دیگر مفسران منقول است که حضرت موسی عم عصا را دوازده بار بر دوازده موضع میزدند پس موضع هر ضرب مانند پستان زنان ظاهر میشد و اول عرق میکرد تا تراشح میشد و تا آنکه منفجر شده روان میگشت و حضرت موسی عم لشکریان را که دوازده سبط بودند دوازده حفره عمیق بکاوند تا آب هر چشمه دران حفره مجتمع شود و ازان آب بنوشند و چون آن سنگ را وقت کوچ بر میداشتند خشک می شد و آب منقطع میگشت گویا زدن آن سنگ بعصا موجب احداث قوتی دران سنگ میشد که بسبب آن دو فعل عجیب ازو صادر میگشت اول جذب هوای مجاور بی دربی دوم منقلب ساختن آن هوای بصورت آب بسبب فرط تبرید و ازین نوع خواص عجیبه در احجار بسیار دیده و شنیده میشود چنانچه جذب آهن در مقناطیس و آنچه در خواص حجر المطر و غیران منسوب میکنند اما عجیب تر ازین آنست که در صحیحین بروایت انس بن مالک و دیگر صحابه رضی مروی شده که روزی آنحضرت صلعم در مقام روحا الف و پانصد تشنه اند مرد چون آب برای وضو پیش آنحضرت صلعم نهادند آب از انگشتان مبارک فواره صفت جوشید مردم بسیار با آن آب وضو میکردند و بعضی بطریق تبرک می نوشیدند قتاده که شاگرد انس رض پرسید که چند کس بودید که ازان آب وضو کردید انس رض گفت که سه صد کس یا قریب سه صد کس القصه حضرت موسی عم بموجب فرموده الهی آن سنگ را بعصا زدند فَانۡفَجَرَتۡ مِنۡهُ اثۡنَتَا عَشۡرَةَ عَيۡنًا یعنی پس روان شد ازان سنگ دوازده چشمه آب بسبب شمار دوازده سبط از بهر هر یکی چشمه

و اذ استسقی موسی

موسی علیه السلام را فقلنا اضرب بعصاک الحجر

زیرا که شد موافق عدد قبایل بنی اسرائیل تا در وقت خوردن آب نوشانیدن آن به آب خود مزاحمت و منازعت نکنند و برای دفع همین منازعت و مزاحمت
تفریق چشمها نیز کیفما اتفق واقع نشد بلکه هر روزی یک قبیله از یک چشمه آب خورد و در روز دوم آن قبیله از چشمه دیگر بلکه چشمها را نیز معین کرده شد تا هر قبیله هر روز
بمطالعه چشمه برای آب خوردن بیاید چنانکه قد علم کل اناس مشربهم یعنی بتحقیق دانسته بود هر قبیله از قبایل بنی اسرائیل جای آب خوردن خود را از فلان روزن سنگ از فلان
جهت آخر چشمه است و این تفرق و اختلاف در جوشیدن آب طبیعی محض بنابر آن بود که اجتماع انهار بر شرب واحد در حیات حضرت موسی علیه السلام با وجودی که جامع
ایشان بود متصور بود چه بسبب استعداد ایشان ممکن بود بعد از وفات حضرت موسی علیه السلام که صورت جمعیت ظاهری ایشان نیز بر هم خورد اجتماع ایشان بر شرب
واحد هیچ امکان داشت باید دانست که در اینجا سوالی جواب طلب و آن این است که فانفجرت معطوف بر قلنا نمیتواند شد زیرا که حرف فا برای تعقیب مع الوصل است انفجار
متصل بقول ما نبود بلکه بعد از ضرب لابد عطف بر محذوف باید گفت یعنی فضرب بعصاه فانفجرت وجه این حذف چیست جوابش آنکه در این حذف دلالت شد بر آنکه حضرت
موسی علیه السلام بجهت معصومیت هرگز در بجا آوردن این امر توقف ننمودند و فی الفور موجود شد تعجیل آوردند و امتثال ایشان امر الهی را بدرجه ای متیقن و قطعی است
که حاجت ذکر و تصریح ندارد بلکه در حق انبیاء علیهم السلام عفو [illegible] امر الهی معنی میباشد از ذکر امتثال بجهت عصمت از عصیان و نیز بعضی از ارباب وقت میگویند که در این
سوره فانفجرت واقع شده و در سوره اعراف فانبجست و انبجاس روان شدن اندک است و انفجار روان شدن شدید است و اینجا ترجیح قلیل این فرق خبر است جوابش آنکه سابق مذکور شد
که اول انبجاس بود بعد از آن انفجار و در این سوره چون مذکور است استسقای حضرت موسی علیه السلام است از پروردگار خود و آن قوی تر است از استسقای است از پیغمبر خود لاجرم
ذکر نهایت کار که انفجار است و دلالت بر اجابت اتم و عنایت اعظم میکند مناسب افتاد لهذا اعلم که مدلول آن قول صریح است در این سوره آوردند و در سوره
اعراف چون مذکور استسقای بنی اسرائیل از حضرت موسی علیه السلام است ذکر اول اجابت که ترشح قلیل است کفایت کرد و لهذا در آنجا لفظ اوحینا که معنی اشاره
خفیه است آوردند القصه ایشان برای این نعمت شکر غیر از اجتناب از معاصی در نخواستند و فرمودند کلوا واشربوا یعنی بخورید از طعام آسمانی که من و سلوی است
و بیاشامید از آب چشمهای سنگ که نه خود ساخته و پرداخته اید بلکه شما همه از رزق الله از روی خاص خدا که بلا واسطه اسباب تک و دو شما می آید باز
خوردن و بیاشامیدن استحقاق [illegible] نافرمانی و عصیان او نکنید بلکه از او در طاعت او سازید دلیل بر هدایت و کرم او گیرید و لا تعثوا یعنی و تباهکاری
مکنید و هیچ تباهکاری که اثر آن سرایت کند فی الارض یعنی در زمین حال آنکه شما بسبب تفرقه و اختلاف شده اید مفسدین یعنی فساد کننده گان لیکن هنوز این فساد شما
منحصر بر قلوب شماست و موجب فساد استعداد شما از آن بر زمین نرسیده و در افعال شما ظهور نکرده اگر احتیاط نخواهید کرد همین فساد شدت تمام بروز خواهد کرد و عالم
خراب خواهد گشت پس معلوم شد که نعمتهای الهی در حق اسلاف شما ای بنی اسرائیل بسبب مزید فساد ایشان بوده است و از این است که بعثت این پیغمبر علیه السلام زیاده تر حال
بفساد انجامیده باید دانست که در اینجا دو سوال اول آن است که لا تعثوا صیغه مشتق از عثی است و عثی بمعنی مبالغه در فساد است پس ترجمه این بعد از آن تکرار باشد جوابش
لا تعثوا صیغه فعل است و دلالت بر حدوث فساد میکند و مفسدین که صیغه اسم است و دلالت بر ثبوت آن مینماید پس حاصل کلام چنین شد که لا تعثوا مبالغة فی الفساد
حال کونکم ثابتین فی الافساد گویا چنین میفرماید که احتراز شما از مطلق فساد خود ممکن نیست زیرا که فساد در دلهای شما رگ و ریشه دوانیده است اما احتیاط کنید
که این فساد زیادتی نپذیرد و بحد مبالغه نرسد وجه آن در تفسیر گذشت دوم آنست که بحسب ظاهر چنان مناسب مینمود که نعمت تفجیر عیون از سنگ نیز همراه تظلیل غمام
انزال من و سلوی مذکور میشد زیرا که رفع احتیاج ایشان در سفر بخوردن و نوشیدن و سایه گرفتن بیکجا مذکور میشد که همه از یک جنس است این نعمت را مستقلا بیان کردن و تظلیل
غمام و انزال من و سلوی را یکجا آوردن و در تتمه نعمت نجات از عقوبت صاعقه داخل ساختن چه نکته داشته باشد جوابش آنکه چون صاعقه بر ایشان از جانب آسمان از
ابر سفید که غمام عبارت از آن است افتاده بود در تتمه نعمت نجات از آن آفت ذکر کرد تا یعنی همان غمام را که موجب هلاک شما شده بود همان آسمان را که مصدر این آفت جان گردیده بود نازل
رحمت و عنایت در کار شما مسخر ساختیم بحدیکه آن غمام شما را از گرمی آفتاب نگاه داشته و آن آسمان بر شما من و سلوی بارید مناسب بخلاف نعمت انفجار عیون از سنگ که نعمت
زمینی بود نه آسمانی و با ابر و آسمان تعلقی نداشت و نیز این نعمت یعنی تفجیر عیون از سنگ هر چند بظاهر نعمت بود لیکن دلیل اختلاف و تفرق دلهای ایشان است
پس او را مستقل بود مذکور باید که در ایشان اختلاف آرا و تفرق دواعی بوجود خواهد آمد و بسبب آن مصدر فساد خواهند گردید بخلاف تظلیل غمام و انزال من
که در آن همه بهم شریک بودند و هیچگونه تفرق و اختلاف نداشتند و ابتدا بر ذکر این نعمت ختم فرمودند تعداد نعمتها را و آینده مذکور قصور استعداد ایشان
بر [illegible] و نافرمانی ایشان [illegible] که از ایشان که بار بار سر زده بیان میفرمایند و ارشاد میکنند که نعمتهای مذکوره در حق ایشان [illegible]

و تفرقه کرده بود که آن نعمتهای بهم موسیجاده بخصایص غیبیه بود بر ایشان صبر بران امور شاق و گران آمد زیرا که بالطبع میل باموار خسیسه سفلانیه داشتند و اصلا از
علو همت و دریافتن نصیبی نبود چنانچه برای اشعار باین نکته واقعه چند را یاد میدهند واذ قلتم یا موسی یعنی و یاد کنید آن وقت را که گفتند ای موسی در این ندا کمال بی ادبی
کردند که پیغمبر اولی العزم را بنام او خواندند و یا رسول الله و یا نبی الله و امثال ذلک نگفتند و مضمون کلام شان نیز کمال بی ادبی بود زیرا که گفتند لن نصبر یعنی ما هرگز صبر نخواهیم
کرد و این نوع کلام دلالت میکند بر آنکه صبر مستوانیم کرد لیکن باختیار خود نمی کنیم و الا لن نستطیع الصبر او لا یمکن منا الصبر می بایست گفت علی طعام واحد یعنی
بر یک جنس طعام که طعام ما می آید بچند وجه اول آنکه این طعام آسمانی است زیرا که اگر من است آن هم در اصل شبنم است که در بعضی طبقات هوا طعم و مزاج پیدا کرده می افتد
و اگر سلوی است آن هم جانور پرنده است که با هوا انس را انده شش ما می فکند و ما از زمین مخلوق ایم ما را می باید که غذا هم از آنچه حکم زمین دارد غالب باشد میسر شود دوم آنکه مداومت
بر خوردن یک نوع طعام اشتها را می میراند و هضم را ضعیف میکند سوم آنکه این طعام غیر معتاد بود و طعام غیر معتاد هر چند اعلی و شریف باشد چندان مرغوب نمی شود که طعام
معتاد هر چند ادنی و خسیس باشد و از این است که اهل فلاحت را خوردن طعام اهل شهر و مستلزمات حضر مرغوب نمی افتد و از اینجا میتوان گفت که بطریق تکلف و نقل یکدو بار
بکار برند و در اینجا سوال است مشهور که من و سلوی دو طعام بود یک طعام چرا گفتند جوابش آنکه مراد از وحدت فردی جنسی نیست بلکه وحدت تکراری که هر روز همان طعام
می آمد و در عرف رایج است که طعام مکرر را اگر چه الوان مختلف باشد بی تبدیل و تغییر یک طعام گویند و این وحدت اعتباری را بجای وحدت حقیقی استعمال نمایند
و بعضی از مفسرین گفته اند که چون طعام با ادام منضم بود یک طعام گردد مثل قلیه و خشکه و دال و خشکه و شیر و برنج و نان و کباب لیکن این جواب خدشه است زیرا که من و سلوی
باهم در استعمال انضمام نداشتند تا یکی را طعام و دیگری را ادام قرار توان داد القصه بنی اسرائیل از خوردن این طعام بحسب وجوه مذکوره بستوه آمده گفتند فادع لنا یعنی پس دعا کن
برای ما ربک یعنی پروردگار خود را که در اصل پرورش و عنایات او متوجه بحال تست و به نسبت تو ما را نیز پرورش میفرماید و در این اضافت هم بوی از
بیگانگی می آید که فادع لنا ربنا نگفتند یخرج لنا یعنی تا برآرد برای خوردن ما اسباب ظاهری از کاشتن و آب دادن و درو کردن زیرا که در حالت سفر و سرگردانی
و کوچیدن از مقامی بمقامی این همه ما را ممکن نیست پس می باید که بطریق خرق عادت چنانچه من و سلوی از آسمان می بارد هر گاه لشکر ما در جایی برد آنجا موجود و
مهیا باشیم مما تنبت الارض یعنی از آن چیز که میرویاند او را زمین من بقلها یعنی از ساگ و سبزی آن مثل خرفه و پالک که او را اسفاناخ گویند و میتهی که او را حلبه نامند و شبت
که او را سویه گویند و سبزی خوردنی دو قسم است قسمی است که او را خام خوردن هم رایج و متعارف است مثل نعناع یعنی پودینه و کزبره یعنی کشنیز و کرفس یعنی اجمود و جرجیر
یعنی تره تیزک و کراث یعنی گندنا و این قسم را احرار البقول خوانند و قسمی است که او را پخته میخورند نه خام مثل اسفاناخ و شبت و غیر او ساگ و سبزی را در طلب برای آن مقدم
داشتند که در هنگام نایابی طعام آنچه سریع النفع می باشد از نباتات زمین همین جنس است زیرا که بنفسه خورده میشود بی انتظار دانه و غله و میوه خصوصا احرار
البقول که محتاج جوش دادن و نمک انداختن هم نمی باشد و سودای لقمه است و قثائها یعنی از خیار آن زمین خواه خیار دراز باشد که او را در لغت هندی ککری نامند
خیار خرد که او را بادرنگ گویند و این جنس هم خام خورده میشود و قایمقام غذا میباشد و هم پخته با نان بطریق نانخورش بکار می آید و انتفاع عمده بظاهر
نیست و فومها یعنی و از گندم آن زمین که انتفاع بآن اوست نه بظاهر او و محتاج آس کردن و پختن است و عدسها یعنی و از عدس آن زمین که
او را ست معین در خوردن نان گندم و نانخورش معقول میشود و این دانه محتاج به تقشیر نیست بلکه لذت غیر مقشر آن قوی تر از مقشر است بخلاف حبوب دیگر
از حمص و ماش و غیرهما که محتاج به تقشیر و تنقیه می باشند و بصلها یعنی از پیاز آن زمین که موجب خود اصلاح همه نانخورشها میکند و خود هم در بعضی احیان بجای نانخورش
عمل میشود و بعضی از مفسران صحابه رض فوم را بمعنی ثوم یعنی سیر داشته اند برای مناسبت بصل بنا بر آنکه در اصل کلمه ثوم بود ثا را بفا بدل میکنند و بالعکس چنانچه در فروغ
و ثمر و بئر الدلو میگویند و در حدث که بمعنی قبر است جدف میکنند و الاقوم که در اصل هم فا دارد بمعنی گندم است ابو محجن ثقفی گفته است شعر
قد کنت احسبنی کاغنی واحد قدم المدینة عن زراعة فوم و عربان در مقام طلب نان گندم میگویند که فوموا لنا ای اخبزوا و الخبز الحنطه
اتصال آن بعدس و انفصال آن از بصل نیز دلالت میکند بر آنکه فا اصلی است و بمعنی گندم است آری در قرات عبد الله بن
مسعود ثومها بجای و فومها آمده و در آن قرات معنی سیر متعین است ابو بکر بن ابی الدنیا از ابن عباس رض روایت کرده
پس شاید قرات مختار من قرات زید بن ثابت است مگر در شانزده حرف قرات ابن مسعود را اختیار می کنم
بجمله آنکه من بقلها و قثائها و فومها نیز هم و ظاهر است سبب اختیار این حرف از قرات ابن مسعود ایشان رسیده است

که بخاطر رسیده است و در این تنبیه جماعه دیگر از متاخرین مفسرین نیز جولان کرده است و آن است که مدار این اطعمه مطلوبه بنی اسرائیل را ولی جنس خسیس و دنی فرموده اند
و سماک و خیار و عدس و پیاز البته از اطعمه بدویه است اما گندم از حبوب جلیله است از او در اطعمه بدویه چگونه داخل توان کرد پس نیست مگر آنکه فاید ل از ثنا باشد و وصل کلمه ثوم بمعنی سیر است
که بو درست و کندگی او پوشیده نیست و حمل این شبهه آنست که جوهر گندم فی نفسه بلا شبهه از حبوب اعلی است اما چون با بقل و پیاز و عدس و قثا خورده شود ادنی میگردد زیرا که نام
گندم در جودت و روارت و نفاست و خباثت تابع ما خورش است هر چه که باشد و لهذا حضرت موسی عم در جواب بنی اسرائیل قال اتستبدلون الذی هو ادنی
یعنی فرمودند کدام میخواهید که بدل گیرید چیزی را که او ادنی است هم از روی قدر و قیمت و هم از حیث فایده و منفعت و هم از حیث طعم و لذت بالذی هو خیر یعنی
بعوض انچه او بهتر است بجهات مذکوره و هر چند این استبدال فی نفسه گناه شرعی نیست زیرا که تقویت حظ نفس خود است لیکن میل بالسفل و دنو همت شما را آخر
منتج خواهد شد بلکه دنیا را بدل آخرت خواهید گرفت و شریعت منسوخه را بدل شریعت مقبوله و علی هذا القیاس هر محل تسفل و تنزل را خواهید شد از کار عالی همتان
باز خواهید ماند پس من عرض این مطالب در جناب الهی نخواهم کرد که این مطلب قابل عرض نیست اگر شما با وصف تنبیه و اعلام بر طلب این اطعمه ردیه اصرار دارید پس
علاجش آنست که اهبطوا مصرا یعنی فرود آئید در شهری از شهرهای شام و مراد مصر فرعون نیست زیرا که مصر که نام شهری معین است غیر منصرف است
تنوین بران داخل نمیشود و در قرات عاصم چنانچه فرموده اند الیس لی ملک مصر و قال ادخلوا مصر ان شاء الله آمنین اگرچه موافق قاعده نحو احتمال
ذلک صرف آن نیز جایز است چنانچه در کتب نحو مذکور است فان لکم یعنی پس بتحقیق برای شما میسر خواهد شد در آن شهر ما سألتم یعنی آنچه سوال کرده اید
از عدس و پیاز بغیر حاجت دعا کسی میسر الا آنست که این سوال در جناب الهی کایم پس بنی اسرائیل را همیشه میلان بسفل و دنو همت لازم ماند تا وقتی که
عالی همتان در ایشان موجود بودند مثل حضرت موسی و حضرت هارون و حضرت یوشع و دیگر انبیای عالیقدر و احکام آنها غالب ماند این تسفل و دنو همت
تاثیر متعدی نکرد و چون وجود عالی همتان از میان ایشان موقوف ماند اثر این لئیم الطبع ظهور کرد و میلان بر خست و فلاکت نمودند و رغبت گدائی
را اختیار کردند و از جهاد و قتال و تخلیص بلاد از دست اعدای دین دل دزدیدند تا آنکه بر مثال دهاقین و مزارعان کم قدر و ذلیل گشتند و این واقعه
بعد از تسلط جالوت بر ایشان و بعد از حادثه بختنصر و سنجاریب بکمال رسوخ پیدا کرد و ضربت علیهم الذلة والمسکنة یعنی و مانند خیمه زده شد بر ایشان ذلت و فقر اما ذلت
پس ازین جهت که همیشه زیر دست مسلمانان و نصاری میمانند و خود جای حکومت ندارند و اکثر پیش ایشان مصادرات و مواخذات و ادای جزیه و عشور خرج ایشان میشود
اما مسکنت پس اگر احیانا کسی از ایشان غنا هم بهم میرسد بخوف مصادره ... خود را در رنگ مفلسان فقیر درست بپوشد و بدخوراکی مینماید تا حکام در او
مالدار نپندارند و از تطاول حرف نکنند و این ذلت و فقر ایشان را از قبیل ذلت و فقر مسلمانان که بر آن موجب خوشنودی خدا و رفع درجات باشند و سبب
نعیم و در تعجیل بهشت و تخفیف حساب گردد نفهمند بلکه بسبب این ذلت و فقر زیاده تر از رضای الهی دور افتادند و باءو یعنی و باز گشتند از آن ذلت و فقر که
بطفیل وجود انبیا عم و صلحا در آنها بهم رسانیده بودند بذلت و فقر ذاتی خود چنانچه کسی از سفر بخانه باز میگردد و بغضب من الله یعنی با غضبی که از جانب
خدا است بر ایشان و آن غضب آنست که قهر خود را بر ایشان مسلط فرمود و لطف و عنایت خود را از ایشان ظاهرا و باطنا باز داشت و ازینست که کفر بر ایشان مسلط است
و ایمان بایشان راه نمی یابد و این حالت قبیحه ایشان را چه بود استبدال طعام زمین بطعام آسمانی مانند آن از کسانی که در زمان حضرت موسی عم از ایشان
خداوندی ... بلکه بعد و دوری از زمان نبوت و بطلان استعدادات و صدور اعمال شدیده القبح و جرائم عظیمه از ایشان مستحق این خرابی شدند
چنانچه میفرماید ذلک یعنی این ذلت و مسکنت مقرون با غضب الهی بانهم کانوا یکفرون بآیات الله یعنی بسبب آنست که ایشان کفر می ورزیدند بآیات خدا و آیاتی
که در توریت خلاف هوای نفس ایشان میشد انکار میکردند و تغییر و تحریف لفظی یا معنوی مینمودند و آیات صحف انبیای دیگر عم از زبور و انجیل را نیز بهمین اسلوب
محل انکار می ساختند تا آنکه آیات قرآنی را نیز منکر شدند و آیات تجلیات الهیه که بدست و پای پیغمبر از قبیل معجزه ظهور پیدا ساخته بسحر و کهانت ... نسبت میکردند و باور
نمیداشتند و یقتلون النبیین یعنی و میکشتند پیغمبران را چنانچه حضرت شعیا و حضرت ذکریا و حضرت یحیی علیهم السلام را کشتند و حضرت عیسی علیه السلام را نیز بگمان خود بردار کشیدند
و پیغمبر آخر الزمان را علیه السلام سحر کردند و زهر دادند و هر حیله که ممکن بود در قتل آن نفس مقدس بکار بردند و در حدیث شریف که از امام احمد ابن مسعود روایت کرده وارد شده که
اشد الناس عذابا رجل قتله نبی او قتل نبیا و امام ضلالة و ممثل من الممثلین یعنی سخت ترین مردمان روزی عذاب کسی است که او را پیغمبری کشته باشد یا او پیغمبری را
کشته باشد یا پیشوای گمراهی گذشته باشد که بسبب اغوای او مردم بسیار در گمراهی افتاده باشند یا تصویر کشنده جاندار ...

ایشان اسباب غضب شدید تمام جمع شده بود که هم کفر میکردند و هم قتل که بعد از کفر اکبر الکبائر است بعمل می آوردند و از انواع قتل آنچه اشنع و افحش
است اختیار میکردند یعنی قتل پیغمبر که ذریعه هدایت نازل است از جانب خدا و کفران نعمت هدایت بدترین کفرانهاست و سد باب فیض است که توقع انتفاع
عام بآن بوده و انهم بغیر الحق یعنی بغیر موجب شرعی و در گمان خود نیز زیرا که فی نفسه قتل پیغمبر بغیر موجب شرعی می باشد ناگاهی بسبب شبهه که منکر باطل
شوند بغیر موجب شرعی ... کشتن میکردند درینجا این نوع شبهه هم نبوده بلکه دیده و دانسته میکشتند و اگر کسی را استبعاد این معنی بخاطر بگذرد
که ایشان آخر اهل کتاب بودند و ایمان را بحضرت موسی علیه السلام و دیگر پیغمبران علیهم السلام ادعا میکردند از ایشان چه قسم تواند شد که بی موجب شرعی و بی شبهه
بکفر صریح و کشتن پیغمبران علیهم السلام اقدام کردند گوییم ذلک بما عصوا یعنی این جرأت بر کفر و کشتن پیغمبران ایشان را بسبب آن بود که نافرمانی کردند احکام
پیغمبر را آهسته آهسته بلکه نافرمانی در ایشان راسخ شده و اکتفا بر یک دو بار عصیان نمیکردند که زود تدارک آن بتوبه و ندامت تواند شد بلکه در
عصیان به مبالغه تمام میرفتند و کانوا یعتدون و نیز عادت بود که تجاوز از حد میکردند و در عصیان ایشان معاصی را مستحسن میدانستند و هر که ایشان را از معاصی
منع و زجر میکرد او را دشمن میگرفتند و آیات الهی را که دلالت بر قبح آن معاصی میکرد بتاویل باطل بر وفق هوای خود میبردند تا آنکه رفته رفته پیغمبران
را که در منع از معاصی مبالغه کردند کشتند و آیات کتاب الهی را صریح انکار ورزیدند و این شوم معصیت است که آهسته آهسته در اعتقاد هم فتور بلکه
تغییر و تبدیل پیدا می کند و لهذا علمای ربانی از مداومت معاصی و الفت دادن بآنها و خوگر شدن بارتکاب آنها تحذیر شدید نموده اند که رفته رفته
استحسان آنها و استقباح هرچه از آن نوع نباشد در دل می نشیند و نوبت تا بجایی میرسد که احکام شرع را مکروه میدارد و بسرحد کفر میرساند
چنانچه گفته اند من تهاون بالآداب عوقب بحرمان السنة و من تهاون بالسنة عوقب بحرمان الفرائض و من تهاون بالفرائض عوقب بحرمان المعرفة باقی ماند درینجا سوالی
چند که محتاج جواب است اول آنکه بنی اسرائیل گفته بودند که ما بر یک نوع طعام صبر نخواهیم کرد یعنی برای تغیر ذائقه و طلب طبع طعام دیگر از جنس اطعمه
زمینی باید خورانید پس مدعای ایشان آن بود که همراه من و سلوی طعامی دیگر هم زمینی آمده باشد نه آنکه من و سلوی موقوف مطلق شود و بدل آن طعام
زمینی آمده باشد پس غرض ایشان جمع بین الطعامین بوده نه استبدال یکی بدیگری کلام ایشان را به استبدال چرا حمل فرمودند و گفتند که أتستبدلون الذی هو ادنی
بالذی هو خیر جوابش آنکه چون ملالت خود از طعام آسمانی بیان کردند و نیز گفتند فادع لنا ربک یخرج لنا مما تنبت الارض من بقلها وقثائها الخ صریح معلوم شد
که ایشان من بعد با طعام آسمانی مطلق نخواهند خورد که از آن ستوه آمده اند یا بقدر سیر شکم نخواهند خورد که از آن ستوه آمده اند یا بقدری سیر شکم نخواهند خورد بلکه از
طعام زمینی شکم سیر خواهند شد و ظاهر است که شکم آدمی جز قدر معهود خود از غذا تحمل نمیکند که هرگاه قدری از طعامی خورد باندازه آن از طعام دیگر باز می ماند پس خوردن تبدیل آمد
بالعلی لازم خواهد آمد گویا تصریح لفظ تبدیل ذکر نکردند دوم آنکه هبوط در لغت فرود آمدن است از بلندی به پستی و از سفر بشهر آمدن را هبوط چرا فرمودند که اهبطوا مصرا
جوابش آنکه لشکر و اهل سفر می باشند بالای سواری سوار میباشند و اثاث و متاع او بر پشت شتر یا استر بار کرده و خیمه و خرگاه بالای دواب محمول و چون در شهر میاید
آن همه را از بلندی به پستی نقل میکنند و خود هم از سواری فرود می آید باین جهت هر جا که از سفر بشهر به هبوط و نزول و فروکش کردن و فرود آمدن تعبیر می کنند
و نیز درین استعمال ایشان را تنبیه معنوی هم بود که انتقال از علو همت به پستی کردند و از مرتبه طعام آسمانی بخسیس طعام زمینی نزول می نمودند پس استعمال لفظ هبوط بسیار
چسپان افتاد سوم آنکه درین سوره یقتلون النبیین بغیر الحق فرموده اند و حق را معرف بلام آورده اند و در سوره آل عمران بغیر حق ارشاد شده و لفظ حق را منکر آورده اند جوابش
آنکه حق معلوم نزد جمیع اهل کتاب که موجب قتل است یکی از سه چیز است ارتداد یا قتل ناحق یا زنا بعد از احصان پس اینجا حق را معرفه آورده اشاره شد بهمان حق معلوم و در سوره
آل عمران بغیر حق منکر آورده اند غرض نست که هیچ حق نبود نه این حق معلوم و نه حق دیگر بزعم ایشان و وجه فرق درا فاده تخصیص درین سوره و افاده تعمیم در آن سوره آنست که سیاق
کلام درینجا برای تهجین و استقباح افعال بنی اسرائیل است خاصة که ایشان اهل کتاب بودند از اینها کشتن پیغمبران بغیر حق معلوم بغایت قبیح است بخلاف سوره آل
عمران که درانجا کلام خاص بفرقه بنی اسرائیل نیست بلکه بطریق عموم قاعده کلیه ارشاد میشود درانجا تقیید و تخصیص بحق معلوم وجهی ندارد و هر چند در ... بکفر
چنانچه فرموده بعد ازین ... صحیحه ایمان ... باخرت همه انواع کفر را جامع است و اگر عمل صالح نیز با ایمان مقرون شود جمیع وجوه خوف و حزن را ازاله میکند
... از قبیل ایمان ... چنانچه میفرمایند ان الذین آمنوا یعنی تحقیق کسانیکه ایمان آورده اند ...
کفر ایشان ... ان گذشته ...

هرچند قبایح ایشان هم در اعمال و هم در اعتقادات و هم در اخلاق زیاده از حد است چنانچه سر کفر ایشان این است که حضرت حق را جسمانی بر صورت انسان
اعتقاد می کنند و میگویند که هرچند ذات او تعالی مبرا از جسمیت است لیکن او را تعلق بجسمی ناگزیر است هرگز بی جسمی نمیماند و جسمیکه او را لازم است جسم
نورانی است مانند شعاع که گاهی جمع میشود و گاهی متفرق همین است که صوت و کلام جهری و نزول بر طور سینا و انتقال از جائی بجائی و نوشتن توریت
بدست خود و استوا بر عرش بمعنی تمکن و استقرار و جوار رحمت او در جهت و گریستن بر طوفان نوح عم و خنده کردن و اندوه و حزن و فرح و سرور بلا تاویل
برو انجناب تجویز و اطلاق میکنند بعد از آن در حق انبیا سوء ظن و تهمت معصیت نیز بسیار دارند تا آنکه حضرت موسی عم را تهمت بقتل حضرت هارون عم کرده اند و
نیز میگویند که حضرت موسی بر حضرت هارون عم حسد میکرد و بعضی از ایشان میگویند که حضرت ابراهیم عم پیغمبر نبودند بلکه ولی بودند و ولایت را افضل
از نبوت میدانند و در خیال ایشان چنین قرار گرفته که معنی نبوت محض ایلچی گری و رسانیدن پیغام خدا است و قرب منزلت نزد خدا در نبوت نیست حضرت هارون
عم را نیز با حضرت موسی عم شریک در نبوت نمی انگارند بلکه خلیفه ایشان میگویند و ساختن گوساله را نسبت بحضرت هارون عم میکنند و حضرت داود عم را نیز
بقتل اوریا تهمت میکنند و حضرت سلیمان عم را صاحب طلسمات و نیرنجات و تسخیر جنیان میدانند و تجویز رجعت بر انبیا میکنند و آیات توریت را که بر بعثت
پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و سلم دلالت صریح دارند تاویل فاسد مینمایند و میگویند که این بشارت تسلط و ملک ایشان است نه به نبوت و رسالت و نسخ شریعت
را هرگز تجویز نمیکنند بلکه شریعت الهیه را منحصر در شریعت حضرت موسی عم می انگارند و میگویند که قبل از حضرت موسی عم شرعی نبود و بعد از ایشان شرعی نخواهد
شد و لهذا نبوت حضرت عیسی عم را نیز انکار میکنند و در حق حضرت مریم عم تهمتهای باطله بیان میکنند و لقب یهود برای خود از کلام حضرت موسی عم گرفته
اند که ایشان در وقت مناجات و طلب رحمت از جناب الهی انا هدنا الیک یعنی ما توبه و رجوع کردیم بسوی تو فرموده بودند و النصاری یعنی نصاری را که
در اصل مذهب نصرانیت مثل سکاری [illegible] نصران یعنی ناصر است و این لقب را ترسایان برای خود مقرر کرده اند از آنجهت که حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام
در وقت [illegible] فرموده بودند من انصاری الی الله و حواریان در جواب گفته بودند که نحن انصار الله این فرقه نیز در اعتقاد و اعمال خیلی خبط کرده اند و بیشتر خبط
ایشان در کیفیت نزول حضرت موسی عم و اتصال روح ایشان به ابن اشناست بعض در کیفیت صعود ایشان و اتصال روح ایشان بعالم ملکوت و بتقریب
بیان این کیفیت طرفه کفریات میسرایند که گوش از شنیدن آن کفریات بکمال نفرت میکند و این هر دو فرقه در حال معاد نیز کفر میورزند اکثر یهودیان میگویند که انچه در توریت
و زبور و دیگر کتب آسمانی بر گناهان وعید و تخویف مذکور است محض برای غیر فرقه بنی اسرائیل است بنی اسرائیل بشفاعت آبا و اجداد خود که انبیای اولی الاقدار که بوده اند
از آن وعید هیچ ترس ندارند و اکثر نصاری گویند که مقدمه خبر او دار و گیر حساب روز قیامت مفوض بحضرت عیسی عم است بلکه روز جزا از روز ظهور حضرت عیسی عم میدانند
و از آنجهت بکمال اطمینان دارند که حضرت عیسی عم تابعان خود را بی پرسش بنعیم بهشت سرفراز خواهد فرمود و الصابئین یعنی بی دینان که بهیچ دین آسمانی مقید نیستند
و خلاصه مذهب ایشان این است که آدمی را در تحصیل سعادت به پیغامبری و مرشدی احتیاج نیست روحانیات که مدبر افلاک و عناصر و موالید اند در تکمیل و تربیت او کفایت
میکنند آری آدمی میباید که با روحانیات مناسبتی پیدا کند تا فیض از ایشان برگیرد و طریق مناسبت با روحانیات این است که بنام آنها هیاکل و صنمها ساخته شود و آن
هیاکل و صنمها را تعظیم حضور کرده آید و ذکر اسمای روحانیات و اوصاف آنها بحضور آن هیاکل تمام نموده شود و از این است که بعضی از این فرقه آفتاب و ماهتاب و ستاره ها
را مسجود سازند و بعضی از بتها بنام این کواکب صور تراشیده اند و از اقبله خود گردانیده اند و همین بود روش کلدانیین از ایشان که حضرت ابراهیم عم برای مقابله آنها مبعوث شده بود
و فرقه حرنانیین از بادیان از ایشان بعضی را از اسلاف خود پیغمبر نیز انگاشته اند و اکثر صابئین سه وقت نماز خوانند و از جنابت غسل کنند و از مس میت نیز غسل واجب دانند
و خوردن گوشت خر و سگ و پنجه گیر از جانوران پرنده و شتر و کبوتر و پیاز و باقلا و مار ماهی و غیره ذلک حرام دانند و خوردن شراب را تجویز کنند اما مستی را از شراب حرام انگارند
و ختنه را حرام دانند و طلاق را بغیر حکم حاکم درست ندانند و مرد را بیش از یک زن تجویز نکنند و در ساختن هیاکل و تماثیل امر عجیب دارند و هیکل علت اولی و هیکل عقل و هیکل
سیاست و هیکل صورت و هیکل نفس را که جواهر عقلیه روحانیه اند مدور الشکل سازند و هیکل زحل مسدس و هیکل مشتری مثلث و هیکل مریخ مربع مستطیل و هیکل آفتاب مربع و هیکل زهره
مثلث در جوف مربع و هیکل عطارد مربع مستطیل در جوف مثلث و هیکل ماهتاب را مثمن هشت پهلو و قیاس اینها [illegible] و میگویند در هر اقلیم از اقالیم مسکونه بسر [illegible] هزار
سال و چهار صد و بیست و پنج سال یک جفت از هر نوع حیوان پیدا میشود تا جفت انسان [illegible] پس هر نوع تا انتهای مدت باقی میماند و چون دور بتمامی میرسد انواع منقطع
میشوند باز دوره دیگر شروع میشود و انواع پیدا میشوند و احیای موتی و بعث من فی القبور را انکار میکنند و ثواب و عقاب را همین ادوار و اکوار بطریق تناسخ دانند بالجمله

هر یک ازین فرق چهارگانه با وجود کمال دوری از راه حق که گویا حکم طعام متعفن فاسد شده گرفته اند که بظاهر توقع صلاح آن بهیچ وجه نیست لیکن کمال عنایت خداوندی نسبت
که من آمن یعنی هر که ایمان آرد از ایشان از ته دل باخلاص بالله یعنی بخدای بی تشبیه بی تعطیل و بی تشریک والیوم الآخر یعنی و نیز ایمان آرد بروز آخر که روز جزاست و ایمان بخدا
بدون ایمان بآن روز تمام نمیشود زیرا که هر که ایمان بآن روز ندارد دوام ربوبیت او تعالی و عموم قدرت و کمال حکمت و عدل او را منکر است و ایمان بکتابها و رسولان و فرشتگان
لازم این هر دو ایمان است زیرا که این هر دو ایمان بغیر توسط رسولان و فرشتگان معلوم نمیتواند شد و بغیر کتابها معانی علم بان باقی نمیتواند ماند و ازین جهت تصریح بایمان باین هر سه چیز
نفرمودند فی الواقع هر که را ایمان بمبدا و معاد کما حقه نصیب شده بدون وساطت رسولان و فرشتگان و کتابها نشده بمحض ایمان بهم مبدا و معاد و سایط هر چند امید نجات
عظیم دارد اما برای نجات کلی چیزی دیگر هم میباید چنانچه میفرماید وعمل صالحا یعنی و عمل کرد عملی شایسته و در عمل کردن عمل شایسته ناگزیر است که ناسخ را بگیرد و منسوخ را ترک کند
و احکام الهیه را بمقابله مصالح عقلیه ترجیح دهد چون هر یک ازین فرق چهارگانه تصحیح ایمان و عمل بهمین نحو بجا آورد فلهم اجرهم یعنی پس برای ایشان است اجر
کامل ایشان که از ابتدای تولد خود تا این وقت بران استمرار میورزیدند همین اجر میتوانند عند ربهم یعنی نزدیک پروردگار ایشان که ایمان و عمل ایشان را تربیت میفرماید بحدی که ایمان
یک لمحه و عمل صالح یک ساعت را ماحی کفر و فسق تمام عمر میسازد و بحسن تربیت خود بقدر ایمان و عمل صالح مدة العمر میرساند ولا خوف علیهم یعنی و نیست ترسی بر ایشان از تاثیر کفر سابق
که مبادا موجب نقصان اجر شود زیرا که عمل لاحق ایشان این ایمان ناقص المدة ایشان را بعنایت او تعالی تدارک نموده منجبر ساخت ولا هم یحزنون یعنی و نه ایشان
اندوهگین خواهند شد بسبب فوت شدن عمل صالح در ایام کفر زیرا که بعنایت الهی حسن صحبت و عمل لاحق تدارکش نمود باقی ماند درینجا سوالی جواب طلب آنست که درینجا نصاری را
بر صابئین مقدم فرموده اند و در سوره حج بالعکس صابئین را بر نصاری مقدم ساخته و در سوره مائده لفظا مقدم فرموده اند و تقدیرا موخر زیرا که تقدیر کلام در آنجا والصابئون
کذلک است و جواب این تقدیم و تاخیر حسب اسلوب جوابش آنست که کلام درین سوره با بنی اسرائیل است و مخاطبه با اهل کتاب و نصاری در اصل از بنی اسرائیل ناشی شده اند و اهل کتاب
اند بجهت شرافت مقدم شده اند و در سوره حج بیان قطع اختلاف فرق ضاله است با اهل حق پس کسانیکه منازعت و مخالفت ایشان بیشتر بود مقدم شده اند و لهذا یهود را در آن
سوره بر صابئین مقدم نموده اند حالانکه صابئین تقدم زمانی بر آنها دارند از آنجهت که یهود با پیغمبر مخاصمت و منازعت مسلمانان می پرداختند بعد ازان صابئین که سرکش
بیدینی و تمرد بودند بعد ازان نصاری که در اکثر رسولان و کتابها با مسلمان شریک اند بعد ازان مجوس را که ایشان را شبهه کتابیست بعد ازان
مشرکین را که هیچ ادعای کتاب ندارند و مخالف جمیع ادیان اند و میتوان گفت که صابئین هر چند موحد اند و بوجهی شرک نمیکنند اما در قول بحلول ذات الهی در روحانیات
و حلول روحانیات در اشخاص و هیاکل مشتمل همی نصاری بمقتدای آنها واقع شده اند گویا نصاری آموختن از ایشان حلولی مذهب گشته اند بخلاف یهود که مذهب ایشان دور
از حلول است پس بجهت استادی صابئین و تلمذ نصاری ذکر صابئین را مقدم فرموده اند و در سوره مائده مراعات هر دو امر فرموده اند که در لفظ تقدیم و در معنی تاخیر بعمل
آورده اند و آنچه از وهب بن منبه در تفسیر ابن ابی حاتم مروی است که الصابی الذی یعرف الله وحده ولیست له شریعة یعمل بها ولم یحدث کفرا و از ابی الزناد
و نیز در آن تفسیر است که الصابئون قوم مما یلی العراق یکفرون بالنبیین کلهم مطابق است که در تفسیر مذکور شد و از قدمای مفسرین سوای این دو قول بسیار در تحریر
مذهب صابئین منقول است لیکن هیچ یک مطابق نمی افتد بانچه ارباب مقالات و اصحاب ملل و نحل نوشته اند از انجمله از سعید بن جبیر مروی است که الصابئة منزلة
بین النصرانیة والمجوسیة و از ابو العالیه منقول است که الصابئون قوم من اهل الکتاب یقرؤن الزبور و از سدی منقول است که الصابئون طائفة من اهل
الکتاب و از قتاده منقول است که الصابئون قوم یعبدون الملائکة ویصلون الی غیر القبلة و یقرؤن الزبور و درینجا باید دانست که انچه منطوق
این آیت دلالت میکند بر قبول ایمان و عمل صالح از هر کافر اگرچه جمیع انواع کفر و فسق را مرتکب بوده باشد همچنین مفهوم این آیت دلالت میکند بر عدم
قبول ایمان بعض با تجنب الایمان جمیع طاعات خواه بدنی باشند یا مالی در حالت کفر و عدم ایمان صحیح تمام چنانچه آنحضرت صلعم بسلمان ارشاد فرموده
بودند در وقتی که سلمان فارسی رضی الله عنه از حال راهبین نصاری و عبادات شاقه آنها و سعی اجتهادی که داشتند بحضور آنجناب صلعم بیان نمود و این آیت تصدیق
مقوله آنجناب گردید روی ابن جریر عن مجاهد فی قصة سلمان وهی طویلة جدا قال سال سلمان رسول الله صلعم عن اولئک النصاری
وما رای من اعمالهم فقال لم یموتوا علی الاسلام قال سلمان فاظلمت علی الارض و ذکرت اجتهادهم فنزلت هذه
الآیة ان الذین آمنوا والذین هادوا فدعا سلمان فقال نزلت هذه الآیة فی اصحابک ثم
قال من مات علی دین عیسی قبل ان یسمع

لی عهد علی خیبر ... بی ولم یوبن بی نقد یاست القصه بنی اسرائیل در زمان استبدال تیه و عصیان الهی کرده بودند و اخرابی برده مخالفت ظاهر نمودند چنانچه طلبید
مخالفت را از ایشان یاد ... و یاد کنید آن وقت را که گرفتیم با عهد محکم از شما برآنکه احکام سابقه توریت را قبول دارید و از اطاعت احکام کردن
نه پیچید و شما چون دیدید که احکام توریت بسیار شاق و گران است از قبول آن تکلیفات ابا آوردید حال آنکه قبل از آن بکمال الحاح و تاکید از حضرت موسی علیه السلام درخواسته بودید
که ما شیر یعنی ... نداریم باید که برای ما کتابی بیاید و در آن کتاب جمیع احکام شریعت و آیین طاعت و عبادت مفصل مذکور باشد تا مطابق آن عمل آریم و حضرت موسی علیه السلام چند وقت
از شما بعهد و پیمان محکم گرفته بود که اگر من از جانب خدا تعالی کتابی متضمن تکلیفات و احکام بیارم البته آنرا قبول خواهید کرد و چون شما بعد از آمدن آن کتاب در قبول
... توقف نمودید و از ... عهد و پیمان تقاعد کردید شما را باکراه قبول کنانیدیم و رفعنا فوقکم الطور یعنی و برداشتیم بالای سرهای شما کوه را و طور در لغت کوهی
را گویند که سبزه و درخت داشته باشد چنانچه ابن جریر و ابن ابی حاتم و ابن مردویه از حضرت ابن عباس رض روایت کرده اند که الطور ما انبت من الجبال و ما لم ینبت فلیس
بطور لیکن مراد اینجا کوهی معین است و آن کوهی است که توریت در آنجا بحضرت موسی علیه السلام داده بودند حضرت جبرئیل علیه السلام را حکم شد که آن کوه را از مقام خود برکنده
بر داشته آورده و محاذی سرهای لشکر بنی اسرائیل بفاصله یک قدم از سرهای ایشان نگاه داشتند گویند که دور لشکرگاه در آن وقت یک فرسنگ طول در یک فرسنگ عرض بود
و کوه نیز بهمین مقدار بود چون بنی اسرائیل کوه را بالای سرهای خود دیدند ترسیدند و در سجده افتادند لیکن بر یک جانب پیشانی سجده کرده بودند و از جانب دیگر چشم را
بسوی کوه متوجه کرده میدیدند که مبادا بر سرهای ما بیفتد از آنجهت طور سجده در بنی اسرائیل همین وضع قرار یافت تا ... که باشند و بجا آرند
بعد از برداشتن کوه بر سرهای شما گفتیم خذوا ما آتیناکم یعنی بگیرید آنچه را داده ایم شما را از تکلیفات شاقه در توریت است و در حقیقت عطای ما است بقوة یعنی بکوشش
تمام چنانچه در اکتساب دنیا کوشش میکنید و منتهای سعی میرسانید و در تحمل شدائد ... برای متاع اندک دنیا جد و جهد مینمایید که این تکلیفات نزد اهل عقل سلیم بمراتب
از آن شدائد مهم تر و مرغوب تر است پس چون اسلاف شما چیزی که خود بکمال الحاح و تاکید خواسته بودند بجهت شاق شدن و گران آمدن انکار نمودند و ابا ورزیدند
تا آنکه با برداشتن کوه از بالای سر ایشان ترسانیدیم و بحد الجاء و اکراه رسانیدیم شما را چه بعید است که متابعت این پیغمبر را بجهت فوت شدن شهوتها و نذور
و هدایای که از جاهلان خود میگرفتند و برهم شدن ریاست و جاه خود ترک کنید و ابا ورزید تا آنکه شما را بقتل و نهب و جلای وطن بترسانیم
باطاعت او ... حالا اگر ابا کنید متابعت این پیغمبر نیز از جمله همان تکالیف است که زیر آن کوه قبول کرده بودید و لهذا ما از شما اکتفا بر گرفتن عهد
بر عمل ظاهر توریت نکرده بودیم بلکه گفته بودیم واذکروا ما فیه یعنی و یاد کنید بار بار آنچه درین تکلیفات از اسرار و فوائد و بواطن حکم مندرج و مخفی است لعلکم تتقون یعنی تا باشد که شما
بسبب این ذکر و فکر مرتبه تقوی حاصل کنید و از مخالفت احکام الهی هر زمان و بر زبان هر پیغمبر که باید پرهیز نمایید باقی ماند درینجا اشکالی قوی و آن این است که بنای
تکلیفات الهی بر اختیار بندگان است و اکراه و اجبار در قبول آن تکلیفات مناقض غرض تکلیف است زیرا که منظور از تکلیف دادن بندگان باحکام و نواهی
معامله امتحان ایشان است تا واضح شود که کدام یک از ایشان بطوع و رغبت خود مطابق آن عمل مینماید و کدام یک باختیار خود راه عصیان و نافرمانی می سپرد و بایجاب
آن جزا داده شود و در صورت الجاء و اکراه و مضطر کردن اختیار و طوع و رغبت مطلقا مسلوب میگردد و مطیع از عاصی تمیز نمی شود چه انسان مجبول است
بر آنکه در وقت خوف جان و هلاک خاندان خود هر چیز را طوعا و کرها قبول مینماید و همین معنی اشاره فرموده اند در آیت دیگر که لا اکراه فی الدین پس ظاهر است
که رفع طور باین وضع کمال جبر و الجاء و اکراه است قبول کنانیدن بنی اسرائیل احکام توریت را باین وضع چه فائده میدهد که در حقیقت قبول نبود
جوابش آنکه بنی اسرائیل قبل ازین واقعه بطوع و رغبت بارها از حضرت موسی علیه السلام درخواسته بودند که کتابی متضمن احکام پیش ما بیارید تا بموجب آن
عمل نماییم و برین امر حضرت موسی علیه السلام از ایشان عهود و مواثیق محکم گرفته بودند و چون آن کتاب آمد و احکام او را مخالف خواهش خود دیدند ابا نمودند و
سر از قبول پیچیدند پس در حقیقت ایشان نقض عهد کردند و قول سابق را مخالفت نمودند لهذا بسبب رفع طور ایشان را از آن نقض باز داشتند و بر
عهد سابق ترسانیدند پس اکراه در ایمان واقع نشد بلکه تخویف بر فعلی از افعال شنیعه ایشان واقع شد مثل اقامت حدود و تعزیرات در حق مسلمانان
که اصلا از باب اکراه نیست تا در صحت تکلیف خلل اندازد بمثابه آنکه شخصی با شخصی عهد بسته باشد که ... شادی ... درین سال ...
... و چون ... آن شادی را ... ملاحظه نماید برگردد و گوید که ...
... نقض عهد ... تخویف و تهدید بر عهد اول ... باید ساخت ...

گفته اند که غیر ذمی و معاهد را اکراه بر ایمان و اجبار بر اسلام جایز است و قتال و ایجاد قتل و نهب که از بادشاهان اسلام با اهل حرب واقع میشود همه از باب اکراه است پس
آیه لا اکراه فی الدین با آیه قتال منسوخ شده و اکراه ذمیان و معاهدان بر دین که حرام است از آنجهت است که نقض عهد است و نقض عهد حرام و مخالف امر و عهود است
و با اهل حرب نیز واقع میشود پس بآنجهت نیز حرام میگردد و علاوه آنکه در آیه لا اکراه فی الدین نفی اکراه از عباد است زیرا که این نفی بمعنی نهی است ای لا تکرهوا احدا فی الدین
و شیوع فعل خدا است مخالف نفی مذکور که مخصوص به بندگان است نمی تواند شد بهر حال اسلاف شما آن عهد و میثاق دادند و قبول احکام توریت و التزام تکالیف
نمودند ثم تولیتم یعنی باز اعراض کردید شما هم از ظاهر و باطن توریت نه احکام توریت را بجا آوردید و نه مسخ و این پیغمبر را متابعت کردید حال آنکه متابعت
این پیغمبر مدلول باطنی توریت بود من بعد ذلک یعنی بعد از این تاکیدات بلیغه و گرفتن مواثیق شدیده که نزد اهل عقل قطع نظر از اهل کتاب بتشریع مخالفت
آن عهود قبیح و شنیع است فلولا فضل الله علیکم و رحمته یعنی پس اگر نمیبود فضل الهی بر شما و رحمت او هرگز از شما استحقاق تقصیر و توبه قبول نمیفرمود و ایمان شما را
با این پیغمبر صحیح نمیگردانید پس لکنتم من الخاسرین یعنی البته میشدید از زیان کاران لیکن عنایت خداوندی است که هنوز هم بر شما باب توبه مفتوح داشته است و ایمان
و عمل صالح شما را شایان قبول گردانیده پس شما را باید که زیادتکاری خود را متحقق نکنید و هرگز روا ندارید که در حالت کفر با این پیغمبر که حالا دوای مرض شما منحصر در
متابعت اوست بمیرید و اگر اینمعنی را استبعاد نمائید که بر ترک متابعت یک شخص از ابنای جنس خود چه قسم ما را خسران کلی و حرمان ابدی از فضل و رحمت الهی
لاحق گردد و حال آنکه ما پیغمبران بسیار را تعظیم میکنیم و شرایع منسوخه بسیار عمل می نمائیم گوئیم که این استبعاد وجهی ندارد و از فرقه شما کسانیکه در درجه از شما اعلی
بودند بسبب ترک یک حکم از احکام توریت که بمراتب کمتر از ترک متابعت این پیغمبر بود خسران کلی و حرمان ابدی برای خود اندوختند و قبای لعنت و مسخ
بر بالای خود دوختند و لقد علمتم الذین اعتدوا منکم فی السبت یعنی بتحقیق شما میدانید کسانی را که تعدی کردند بشکار ماهیان در روز شنبه یعنی از فرقه شما در روز
شنبه که شما در توریت مامور شده بودید بآنکه در آن روز هیچ شغل دنیا نکنید و خالص در عبادت خدا مشغول باشید و آن زمره از بنی اسرائیل گروهی بودند
که در شهر ایله سکونت داشتند و آن شهر بر ساحل دریا بود ایشان را ابتلای پیش آمد که در روز شنبه ماهیان بسیار بر روی آب نمودار می شدند و در آن
روز بسبب حرام بودن شکار آنها نمی توانستند که ماهیان را بدام و شست بگیرند و در حسرت خوردن گوشت ماهی که اهل سواحل را بیشتر مرغوب میباشد چون ماهی
بی آب طپیدند و چون روز شنبه میگذشت ماهیان مختفی میگشتند و هرگز نام و نشان ماهی معلوم نمیشد چون در این حسرت بی تاب و تاب شدند و مشوره اینکار
باهم نمودند که حیله شرعی باید انگیخت تا از فعل حرام هم باز مانیم و از شکار ماهی هم محروم نباشیم دانشمندان ایشان این حیله برآوردند که روز جمعه آخر روز بساحل
دریا چقرها می کافتند و روز شنبه اول روز که آمدن ماهیان شروع می شد از دریا گرفته تا آن چقرها جوچه های خرد می ساختند تا همراه آب دریا ماهیان در آن چقرها
در آیند و چون ماهیان در آن چقرها می شدند آن جوچه ها را بند میکردند و ماهیان بدریا باز نگردند و چون روز یکشنبه می شد آن ماهیان را بدام و شست و دست
از آن چقرها می گرفتند و در خانهای خود می بردند و بخوردند و می فروختند و می گفتند که ما روز شنبه ماهی را از آب بر نمی آریم بلکه در آب نگاه میداریم پس
روز شکار ماهی در روز شنبه بر ما نمی شود و بروز یکشنبه که شکار ماهی حلال است آنها را از آب بیرون می آریم و چون خدا تعالی ایشان را بر این عمل شنیع فی الحال
نگرفت گفتند که این عمل حلال است گویند که تا چهل سال یا هفتاد سال این عمل در آنها رایج ماند تا آنکه عهد نبوت و خلافت حضرت داود علیه السلام رسید حضرت داود
علیه السلام بر حال ایشان مطلع شده ایشان را پند و نصیحت فرمودند و ارشاد نمودند که بند کردن شما جوچه ها و حبس کردن شما ماهیان را در چقرها همین شکار است که در روز
شنبه میکنید زنهار از این عمل باز آئید و الا بعقوبت شدیدی گرفتار خواهید گشت ایشان از آن عمل باز نیامدند و گفتند که ما از سالها و قرنها باین حیله
شکار میکنیم و بسبب شکار ماهیان فروختن گوشت نمک سود ماهیان بدست مردم دور دست و دیگر استخوان و دندان ماهی و پیه وغیره صاحب ثروت
شده ایم و وجهی از وجوه معیشت بهم رسانیده ایم این راهی کدام است حضرت داود علیه السلام بر ایشان دعای بد و لعنت فرمودند حق تعالی اجابت دعای حضرت
داود علیه السلام فرموده از ایشان انتقام گرفت چنانچه میفرماید فقلنا لهم یعنی پس گفتیم ایشان را کونوا قردة یعنی بشوید بوزینهها و این گفتن گفتن تکوین
و ایجاد است نه گفتن تکلیف و امتحان تا بودن جبلی در مقدور مکلف در کار باشد و تکوین و ایجاد این صفات در ایشان باین نوع صورت
گرفت که همان گوشت ماهیان در شکم ایشان فاسد شده ماده خبیثه جذام گردید و یکبار بجلد ایشان منتشر شده پوست
ایشان را شکل پوست بوزینه گرفت و در شبها هیئت ایشان [illegible] آب ظاهر نمود و رنگ رو سیاه گردید [illegible]

و شکل چهره متغیر شد چنانچه روز غلبه جذام میشود با اینهمه قوت نطق هم از ایشان زایل گشت و فهم و شعور انسانی بجا ماند با هم میگریستند و میگریستند و بعد از سه روز
همه هلاک شدند و بعضی گفته‌اند که [illegible] خوش شکل میگردیدند که مردم آنها را بنابر مرغوبیت حرکات آنها پرورش مینمایند و اطعمه لذیذه میخورانند و کلاه و
زرین و جامه‌های ابریشمین میپوشانند و مصاحب خود میسازند و در رنگ اطفال و صبیان خویش حرکات آنها محبوب میدارند لیکن ایشان [illegible] بوزینه‌ها در آن
حالت که بودند [illegible] بسبب قبض خلط اکال [illegible] و برآمدن موی [illegible] آنها و هر که از دور برای عبرت بتماشای ایشان
می‌آمد [illegible] و ایشان بکمال حسرت سر می‌جنبانیدند و میدیدند و در اخبار آمده که اهل آن شهر در وقت شیوع این عمل قبیح سه گروه شده
بودند بقدر دوازده هزار کس از آنها در مقام وعظ و نصیحت ایشان از این کار منع میکردند و حق امر بمعروف و نهی از منکر بجا می‌آوردند تا آنکه در میان خود و [illegible]
[illegible] دیوار [illegible] کشیده بودند [illegible] از میان [illegible] نزد ایشان [illegible] از آنها پیش خود آمدن تجویز میکردند و [illegible] هفتاد هزار
کس بشکار ماهیان گرفتار بودند و جمعی دیگر نه آن کار میکردند و نه انکار ساکت بودند بلکه واعظان را منع میکردند که شما عبث این جماعه خون گرفته را وعظ و نصیحت
میکنید و واعظان بهیچ وجه نجات یافتند و مرتکبان شکار ماهی همه مسخ شده هلاک گشتند و در حق ساکتان اختلاف است [illegible] است که روزی حضرت ابن عباس
رض این قصه را [illegible] میخواندند و میگریستند و مردم پیش ایشان متحیر نشسته بودند و از گریه ایشان تعجب میکردند ناگاه عکرمه که جلیس [illegible] ایشان بود از در
رسید که حضرت سبب این گریه [illegible] چیست فرمودند که من در این قصه تامل میکردم [illegible] رسید که شکار کنندگان ماهی را خود این آفت رسید و کسانی که [illegible] از منکر
بودند [illegible] نجات [illegible] حال ساکتان چه خواهد بود هرگاه این احتمال که مبادا ایشان را هم حق تعالی در [illegible] شریک [illegible] مرتکبان [illegible]
که ترک امر بمعروف و نهی عن المنکر نموده بودند [illegible] غالب [illegible] می‌آید که از اکثر اشخاص این نوع سکوت و مداهنت صادر میگردد [illegible] نجات
[illegible] گفت که یا حضرت حکم ساکتان حکم واعظان است که بلا شبهه نجات یافتند حضرت ابن عباس [illegible] این دعوی را چه دلیل میگوئی تا خاطر من تسلی پذیرد عکرمه گفت
که [illegible] شما [illegible] و نیز از عبارات [illegible] است که امر بمعروف و نهی از منکر فرض کفایت است و در فرض کفایت بجا آوردن بعض حکم بجا آوردن کل دارد و هرگاه که جماعه
امر بمعروف کردند از عهده همه ساقط شد و ساکتان را مواخذه نماند اگر کل سکوت میکردند البته شریک گناهکاران میشدند و منع ایشان واعظان را بنابر آن بود که از قبول
[illegible] مایوس شده بودند نه از راه مداهنت و رضا بگناه حضرت ابن عباس رض از شنیدن این کلام نهایت محظوظ و مسرور شدند و [illegible] پیشانی عکرمه را بوسه
دادند و او را در بر گرفتند و برابر خود نشانیدند [illegible] و کم اصلاح [illegible] صحبت علما و [illegible] است [illegible]
اگر [illegible] سؤالی [illegible] جواب طلب که در میان ارباب معانی متداول است و آن اینست که و لقد علمتم الذین اعتدوا
منکم فی السبت اخباریست از دانستن مخاطبان قصه اصحاب سبت را [illegible] که بحکم [illegible] مخاطبان [illegible] خود این قصه را عالم بودند پس این اخبار برای اعلام مخاطبان
خود [illegible] و همچنین اعلام عالم بودن [illegible] مخاطبان نیز درینجا مفید نیست زیرا که هر کس از عقلا میداند که خدا تعالی بهمه [illegible] پس فایده خبر که علم [illegible]
بحکم است و لازم فایده خبر که اعلام مخاطب بعلم متکلم است درین اخبار مفقود اند پس این اخبار صحیح نباشند زیرا که خالی از فایده اند جواب
آنکه عالم بودن مخاطبان باین قصه لازمی دارد که عبرت گرفتن و اتعاظ پذیرفتن است و مراد درینجا افاده لزوم آن لازم است پس معنی کلام چنین است که [illegible]
و وجب علیکم التجنب عن المعصیة [illegible] بهذه القصه پس [illegible] معنی [illegible] از این اخبار افاده ثبوت حکم مخاطب است که فایده خبر است و چنانچه در اخبار فایده خبر [illegible]
[illegible] گاهی [illegible] کنایه [illegible] چنانچه در کلام [illegible] عام وارد شده [illegible]
[illegible] ابراهیم ابنی و انه مات فی الثدی [illegible] کنایه است از [illegible]
من الاقاله [illegible] جواب [illegible] و آن اینست که [illegible] افاده معنی [illegible] کلام [illegible] دلالت میکند و تاکید [illegible]
[illegible] و ایراد جمله [illegible] در کار [illegible] ایشان [illegible] معنی انکار لزوم عبرت و انکار [illegible]
[illegible] انکار [illegible] کلام [illegible] تاکید [illegible] از [illegible]
[illegible] آیت [illegible] تبدیل [illegible] در حق کفره دیگر [illegible]
[illegible] واقع شده [illegible] اسفار [illegible] آیت [illegible] مثل الکلب [illegible]

باقی ماند شبهه که ایشان را برین انکار آورده و ملتجی بتأویل ساخته است که مسخ حقیقی انسان را از انسانیت می‌آرد و در حدود بهیمیت میرساند پس قابل چشیدن عذاب یافتن جزای اعمال

زیرا که چشیدن عقوبت و یافتن جزا انسانیت شرط است چنانچه تکلیف را نیز شرط است چه یافتن جزا متفرع بر تکلیف و ثمره اوست و ما هو شرط للاصل شرط للفرع

جواب این شبهه آنست که درینجا سه چیز متغایر است مسخ حقیقی و مسخ صوری و مسخ معنوی و از بطلان مسخ حقیقی مسخ معنوی لازم نمی‌آید تفصیل این اجمال آنکه

حقیقت انسان این هیکل محسوس و عوارض و صفات این هیکل محسوس نیست والا در صورت تبدل بعض اجزای شباب و شیخوخت و بالعکس متبدل حقیقت می‌شد

پس اگر چون این هیکل را باطل کرده بجای او ترکیب دیگری پیدا کرد حقیقت انسان متبدل نشد بلکه اعراضی را که در این هیکل انسانی برپا بود معدوم ساختند

و بجای آن اعراضی دیگر که لازم هیکل قردیست ایجاد نمودند پس مسخ صوری بتحقیق شد لیکن روح انسانی که حقیقت اوست متبدل نشده باشد و عقل و فهم بجای

خود برقرار ماند تا از تغییر خلقت و کراهت صورت و قدرت نیافتن بر نطق بلکه فوات سائر خواص انسانیه که متعلق باین هیکل بود متألم شوند و معنی عقوبت و مجازات

متحقق گردد و ظاهر است که در مسخ معنوی نیز تبدل بعضی از نفسانیه ضرور خواهد بود مثل تغییر ذکا ببلادت و تغییر قناعت بحرص و طهارت بنجاسات و غیر ذلک و نزد

عقل در تغییر صفات نفسانیه و صفات حسیه فرقی نیست این را باور داشتن و آنرا انکار نمودن و قائل از مسخ معنوی شدن نیست و درینجا باید دانست که ممسوخان

همه بعد از مسخ هلاک شده‌اند و نسلی از ایشان باقی نمانده این بوزینه‌ها که می‌بینیم از نسل آن ممسوخین نیستند بلکه بوزینه‌های اصلی‌اند در رنگ حیوانات دیگر همین

معنی است اصح بحسب الروایة والدرایة و آنچه از اخبار آنحضرت علیه السلام منکشف شد اری از باید که هنوز ملعونیت ممسوخین در احکام آخرت و دنیا بر آنحضرت علیه السلام منکشف

نشده بود و در بقای نسل بعضی از ممسوخات تردد میفرمودند چنانچه در حق موشان آمده که ایشان بشیر شتر نمی‌نوشند مبادا فرقه بنی اسرائیل باشند که بصورت ممسوخ

شده اند از حضرت ابن عباس ابن جریر و ابن ابی حاتم رضی الله عنهم بطریق صحیح روایت کرده اند لم یعش مسخ قط فوق ثلثة ایام و لم یاکل و لم یشرب و لم ینسل القصه بنی

اسرائیل را این قصه گذشته در اسلاف ایشان یاد میدهانند و میفرمایند که چون ترک متابعت یک حکم از احکام شریعت منسوخه بطمع شکارهای که چندان

مالیت ندارد موجب این خسران کلی شده باشد ترک متابعت پیغمبر و انکار اصل شریعت او که ناسخ جمیع شرایع سابقه است بطمع شکارها رشوتها و نذور و فتوحی

که از سفلگان خود میگیرند و بابت ریاست و جاه خود را برقرار میدارند چسان خواهد کرد و ما در اسلاف شما این واقعه را محض برای عبرت ظاهر فرموده ایم فجعلناها یعنی

پس گردانیده بودیم این واقعه و این عقوبت را نکالا یعنی سبب عبرت و منع از گناهان چنانچه نکال حقیقی که زنجیر است مانع از رفتن و دویدن میشود و چنانچه

آدمیان را ازین قسم تعذیبات مقصود میشود که تشفی غیظ است و اطفای نائره غضب و رفع اذیت دل با تعذیب از انتقام از مخاصم میکنند ما را مقصود نبود که سبحانه

عزت و کبریای ما از انفعال پاک بود و صدور این دواعی نفسانیه منزه و مقدس است و این عبرت و منع از معاصی هم در حق معاصرین فقط منظور نبود والا

بر نوعی دیگر از وجوه انتقام و عقوبت که متعادی باشند مثل هلاک بوبا و قحط و غرق و حرق اکتفا میفرمودیم بلکه عبرت عام قصد نمودیم لما بین یدیها

یعنی برای آن شهرها و دیه‌ها که پیش روی آن شهر بودند و در آن زمان حاضر بودند و مرتکب گناهان میگشتند و ما خلفها یعنی و برای آن شهرها و دیه‌ها که پس

آن شهر بودند و غیبت زمانی یا مکانی داشتند و مرتکب گناهان میشدند زیرا که این واقعه عمده بسبب ندرت آن دواعی مردم بر نقل و حکایت آن و قوعی

نمایند و آنرا در تواریخ و وقایع عجیبه ثبت سازند و بالسنه مسافران و تاجران از دیار بعیده و بلدان نائیه نقل نمایند تا عبرت عام متحقق گردد

وَمَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ و پند و سبب پند باشد متقیان را که بجهت تقوی از ارتکاب گناه بازمانده اند اما نفوس ایشان بحکم جبلت بشریت میلانی

بگناهان میکند هرگاه درین واقعه تامل کنند از حد تقوی بیرون نروند و این واقعه ایشان را بمنزله واعظی باشد که تخویف و ترهیب آوار جبار و فضیحت نکند و فرق

در نکال و موعظه از انجهت منظور آمده که نکال مانع فعلی است و موعظه مانع قولی چه مانع فعلی اقوی است از مانع قولی مرتکبان گناه را بدون منع قوی باز نتوان

داشت و متقیان را مانع قولی هم بس است کما قیل العبد یقرع بالعصا والحر تکفیه الملامة و درینجا نکته دیگر نیز محتاج به بیان است و آن آنست که قردة

جمع غیر ذوی العقول است و در صفات غیر ذوی العقول صیغه تأنیث می‌آید خواه مفرد و خواه جمع پس موافق این قاعده قردة

خاسئات او خاسئة بایستی نه خاسئین که صیغه ذوی العقول است جواب ارشاد فرمودند آنکه خاسئین درینجا صفت

قردة واقع نشده است تا مطابق آن قاعده تأنیث او ضرور باشد بلکه حال است از ضمیر کونوا است فالمعنی کونوا قردة

حال کونکم خاسئین ... و المسخ و التبدیل و اگر بنی اسرائیل بعد از شنیدن این قصه بگویند

که این قسم اعتراض از حکم الهی در اسلاف ما بسبب دیگر از زمان نبوت حضرت موسی علیه السلام بسبب غلط فهمی که حیله شرعی را دلیل واقعی برای اباحت صید کرده بر
پیغمبری که لیث مراجعت او این شبهه را زائل نمود موجود نبود حضرت داود علیه السلام عتاب بانها با ایشان خبری نمودند وایشان خبری دیگر می فهمیدند و نیز این واقعه جسمی قلیلی را
از بار رو داده بود تمام فرقه بنی اسرائیل بالفعل جمعی قلیل چه التفریع و بتهدید نشر باید کرد و قیاس فرقه بر بعض چرا باید نمود که بهم اعتراض از احکام الهی و بد انستن این
احکام از اسلاف تنها خبیث مرتبه بحضور حضرت موسی علیه السلام و در زمان ایشان که از فرموده ایشان در یک مقدمه بوقوع آمده پس آن مقدمه را باید کشید و اذ قال موسى لقومه
یعنی و یاد کنید آن وقت را که گفت موسی علیه السلام بقوم خود در ان هنگام که مردی اللاری برادر زاده او یا عمزاده او که غیر از وارثی دیگر این مرد اللاری را نبود تا مدتها
انتظار موت او کشیده بود تا بحال موروث از نقد خود را دفع کند و ثانی بر وغن انداز و او نمی مرد تنگدل شده گشت و بعد از کشتن او را برداشته
در محله دیگر انداخت و وقت صبح فریاد کنان پیش حضرت موسی علیه السلام آمد و بر اهل آن محله دعوی خون آن مقتول نمود و خواست که از اهل آن محله دیت بگیرد چنانچه
حکم قسامه در شریعت ماست حضرت موسی علیه السلام از اهل آن محله پرسیدند ایشان انکار بحت پیش آوردند حضرت موسی علیه السلام در اجرای حکم قسامه گرفتن سوگند
آن از اهل محله توقف فرموده در جناب الهی دعا کردند تا حقیقت حال منکشف شود حق تعالی بسوی ایشان وحی فرستاد و مضمون آن وحی را حضرت موسی
علیه السلام بر وسای بنی اسرائیل جمع فرموده تبلیغ نمودند که ان الله یامرکم ان تذبحوا بقرة یعنی بتحقیق خدای تعالی میفرماید شما را که ذبح کنید گاوی را و یکپاره از گوشت آن
گاو بر این مقتول بزنید که زنده خواهد شد و از قاتل خود نشان خواهد داد و این طریق را از انجهت اختیار فرمودند که اگر از راه وحی نام قاتل را معین کرده خبر
میدادند این جماعه بیباک حضرت موسی علیه السلام را تهمت بکذب و افترا میکردند و در غلط که تصریح می افتادند و بار ایشان را بیقینی حتیم تمامی نمودن ضرور بود
لهذا معجزه را که احیای میت بسبب زدن عضوی از اعضای مرده که هرگز فیمابینها علاقه سببیت و مسببیت در خیال کسی نمی گذرد بر اهل ایشان نمودند
بعد از ان از زبان مقتول که تازه از عالم غیب آمده است و دار الجزا را دیده گشته البته صادق القول خواهد بود تعیین قاتل کنانیدند تا بالفرض اگر قاتل این بهم انکار کند
ان مقتول بجای خصم منازعت او بپردازد و تقرای بن وقوث ثابت کند و نیز چون در واقع قاتل آن مقتول غیر از وارث او نبود ان مقتول وارث دیگر هم نداشت
و قاعده شرعیت که بستیفای قصاص بغیر دعوی وارث درست نمیشود اگر حضرت موسی علیه السلام از راه وحی تعیین قاتل هم معلوم فرموده بنام او خبر میدادند و استیفای
قصاص اصلا ممکن نمیشد آریم بر آنکه احیای میت بزدن پاره از گوشت گاو چون محض بفعل خدا بود بی علاقه سببیت و مسببیت پس چرا خصوص این جانور در ذبح شد جواب
آنکه در نیز بقصد این هم منظور بود که پسر مردی صالحی را که نفوذ نفس او بجا کرده از جهان رفته بود و غیر از گوساله گاوی میراثی برای آن پسر نگذاشته نفعی نمایان حاصل شود
که مدة العمر از ان نفع وجه معیشت سرانجام تواند نمود و نیز این جانور را که گاو است در احیای زمین و نباتات و اشجار بجراثت و زراعت و آب کشی دخلی تمام است
و در هیمن اصل خلقت آدمی است و نباتات و اشجار اصل غذای او پس این جانور را خصوصیتی را لازم رسید و اگر مناسبت اقرب حیه احیای این میت می شد اصلا النفع با
مسکین که نفع او منظور بود نمیتوانست رسید و معهذا میت بمیت در احیای عجوبگی تمام دارد نسبت بس حیه بمیت بالجمله بنی اسرائیل از ین تکلیف صریح اعتراض کرده بکمال
بی ادبی با حضرت موسی علیه السلام قالوا اتتخذنا هزوا یعنی گفتند که آیا ریشخندی با ما میکنی ما میپرسیم که قاتل این مرده را بیان کنید و شما می گوئید که یک گاوی را ذبح کنید
در این سوال و جواب چه مناسبت است ازین جا کردن یکجا و از قاتل نشان دادن یکجا چه قسم معلوم تواند شد و لبسب این اعتراض اعتراض فرقه بنی اسرائیل بکمال دوری از
وضع اجداد خود که با نهایت زینت و فخر دارند حاصل کردند حضرت ابراهیم علیه السلام را حق تعالی در خواب فرمود که پسر خود را ذبح کن با وجود که آن اشتیاق فی الفور مستعد شدند و چون
پسر خود گفتند او نیز بی تامل و توقف کردن نهاد و نگفت که مدار خواب بر خیال است ایشان در ذبح گاوی این قدر تردد و توقف بعمل آوردند ازینجا اطاعت
ایشان احکام الهی را قیاس باید کرد آمدیم بر آنکه این کلام ایشان با حضرت موسی علیه السلام موجب کفر ایشان شد یا نه علما را درین اختلاف است بعضی گفته اند
که ایشان کافر شدند زیرا که این کلام از ایشان اگر بنابر شک در قدرت الهی بر احیای تی صادر شد پس کفر صریح است و اگر بر حضرت موسی علیه السلام تهمت خیانت در وحی داشتند
پس نیز کفر است و صحیح نیست که ازین هر دو امر ایشان را خبری باعث بر این کلام نبود بلکه از راه تعجب ازین جواب که هرگز مطابقت آن با سوال در ذهن ایشان
نمی آمد بطور تشبیه گفتند که گویا با ما مطایبه میکنی و مسخره بازی ما جایز است که ملاعبت و مطایبه بر انبیا تجویز کرده این کلام گفته و هر چند بعضی انبیا
از این عالم گشته که در شان انتقام متوجه ملاعبه و مطایبه شوند لیکن نها را معتقد علاوه این منصب معلوم نبود باشند و لهذا حضرت موسی علیه السلام در جواب ایشان قال اعوذ بالله ان اکون
من الجاهلین یعنی گفت پناه میگیرم بخدا از آنکه باشم من از جاهلان چرا که مطایبه سوال نه آرم بلکه در هنگام تنافر و مجادله و اقامت قصاص و مهمات عظیمه بلکه اگر از انبیا مطایبه

حرف ظهار از انبساط و تفریح خاطر واقع میشود و در غیر مقام تبلیغ احکام و قطع خصومات واقع میشود چنانچه از جناب پیغمبر آخر الزمان علیه السلام نیز این قسم مطایبه مسموع و منقول است و از جمله آن
ادا نیست زیرا که بی موقع خود است جهل آنست که افعال خود را بی موقع نماید و وقتیکه انبساط و تفریح خاطر مقصود باشد آنرا قصه شد القصه چون بنی اسرائیل چون دانستند که شاید
ذبح بقره خاصیتی خواهد بود که بوزن آن گوشت پاره بمرده آن مرده زنده شود هر بقره را این خاصیت نیست لابد در تحقیق اوصاف آن گاو عجیب در افتادند و در حدیث صحیح
بروایت ابوهریره رضی و دیگر صحابه رضوان الله علیهم اجمعین وارد شده که اگر بنی اسرائیل ادنی گاو را گرفته ذبح میکردند کفایت میکرد لیکن ایشان بر خود سخت گیری کردند حق تعالی
نیز بر ایشان سخت گیری فرمود و در حقیقت منظور الهی ساییدن نفس علیم بود بمالکه آن گاو و لهذا در دل بنی اسرائیل انداخت که قالوا ادع لنا ربک یبین لنا ما هی
یعنی گفتند که دعا کن برای ما پروردگار خود را تا بیان کند برای ما که حقیقت آن گاو چیست زیرا که حقیقت متعارفه این گاو این خاصیت ندارد و نه بقره وحشی که آنرا نیل گاو
گویند و نه گاو کوهی که آنرا سورگاو گویند نه گاو دریائی پس لابد آن گاو که این خاصیت دارد حقیقتی دیگر دارد و در این اصناف گو در نام شریک گاو باشند مثل کنار دشتی و کنار
باغی که هر یک خواص و آثار جدا دارند گو در نام شریک اند و از همین تقریر مندفع شد سوالی که اهل تفسیر درین مقام وارد میکنند و حاصلش آنست که سوال بلفظ ما در لغت عرب
برای طلب حقیقت جنسی میباشد و تعریف حقیقت نمیشود الا باجزا و مقومات حدیه او یا بخواص و لوازم نوعیه او نه بصفات مفارقه پس جواب مطابق سوال نمی شود و نیز
بالقطع معلوم است که غرض بنی اسرائیل ازین سوال طلب ماهیت نوعیه او نبود چه شنیده بودند که آن بقره است و نه طلب اجزای حدیه او زیرا که حقیقت گاو را نیز میدانستند پس سوال
نبود مگر از مشخصات و سوال از مشخصات غیر ذوی العقول بلفظ ای می آید نه بلفظ ما و در جواب این سوال می گویند که شاید ایشان حقیقت مخفیه آنجا حقیقت نوعیه آن را
آن ها گفتند که سوال از جزئیات و عوارض مشخصه آنها در ذوی العقول بلفظ من می آید چنانچه گویند من زید و من عمرو چون اینجا منظور سوال از جزئی غیر ذوی
العقول بود ما را آنجا آوردند و وجه اندفاع این سوال از اصل آنست که ایشان چون این خواص عجیبه آن گاو شنیدند گمان بردند که حقیقت آن گاو حقیقتی دیگر
است اگرچه صورت و نام گاو دارد و بنا بران بلفظ ما سوال نمودند پس حضرت موسی علیه السلام برای استکشاف این معنی باز در جناب الهی دعا نمود بعد از ان که
آیات الهیه نشان آن گاو را در یافتند قال یعنی گفت حضرت موسی علیه السلام که ان گاو حقیقی و آن حقیقت متعارفه گاو ندارد و این خاصیت عجیبه در آن گاو باعتبار
خصوص ماهیتی یا باعتبار صفتی نیست آری انه یقول یعنی تحقیق حق تعالی می فرماید که انها یعنی تحقیق آن گاو که در علم الهی معین شده برای ذبح و اراده
الهی متعلق شده است باین خاصیت بزدن بعضی از اجزای او بر بدن میت بقرة یعنی گاوی است از جنس گاوان متعارفه حقیقتی دیگر ندارد و صفتی دیگر از
صفات کمال و رای آن که در خیال شما موجب این خاصیت عجیبه گردد نیز موجود نیست مگر آنکه عبارتش در عمر کمالی در وی متحقق است زیرا که لا فارض ولا بکر
یعنی نه کلانسال و پیر است که بسبب ضعف از کار و سیاق گاوان معطل مانده و نه نوجوان خورد سال است که هنوز بچه نزاییده باشد یا نر باده جفت نکرده باشد زیرا که
بسبب خورد سالی شوخی و سرکشی در طبع او می باشد پس بخوبی در کار رام نمیشود و چنانچه پیر و نوجوان نیست همچنین میانه سال هم نیست که پیری و نوجوانی ندارد
بلکه عوان بین ذلک یعنی میانه سال است که در وسط حقیقی واقع است در میان پیری و نوجوانی و درین جا چند سوال و جواب مطلب است اول
مدلول لا فارض و لا بکر بعینه مدلول عوان است پس حاجت ذکر عوان چه باشد باز مدلول عوان و مدلول بین ذلک نیز شی واحد است پس تکرار بی
تکرار لازم آید جوابش آنکه مدلول لا فارض و لا بکر آنست که نه پیر است و نه نوجوان و این اعم است ازانکه گوساله نهایت صغیر باشد و ازانکه میانه باشد پس
حاجت ذکر عوان برای دفع احتمال اول متحقق شد و چون میانه سال بودن اعم است ازانکه در وسط حقیقی پیری و سن واقع شود یا مایل به پیری یا جوانی بود
برای دفع احتمالین اخیرین و تعیین احتمال اول لفظ بین ذلک آوردن لازم شد پس تکرار هیچ جا نیست دوم از خواص لفظ بین است که بر متعدد داخل میشود و درینجا
بر ذلک داخل شده و آن مفرد است جوابش آنکه تعدد مضاف الیه بین لازم است ازانکه تعدد لفظی باشد یا تعدد معنوی و درینجا تعدد معنوی متحقق است زیرا که لفظ ذلک
اشاره به چیزهاست فارض و بکر سوم آنکه این گاو از دو حال بیرون نیست نر بود یا ماده اگر نر بود پس لا بکر در حق او چه قسم معرف و مشخص توانند شد زیرا که هر نر
لا بکر است چه معنی بکر در حیوانات ناز اینده است بطریق تقابل عدم و ملکه صلاحیت زادن را مقتضی است و نر صلاحیت زادن ندارد پس چه معرفت
بکر نتوان شد و نیز ضمایر تانیث که از ابتدای قصه تا انتهای آن علی التواتر در کلام الهی واقع اند از نر بودن آن ابا می کنند و اگر ماده بود پس
وصف لا بکر بر ضمائر همه درست می آیند لیکن لا ذلول تثیر الارض و لا تسقی الحرث معرف و مشخص او نمی باشد چه هر ماده گاو
بحسب عرف و عادت صلاحیت قلبه رانی و آب کشی ندارد گو بحسب امکان عقلی داشته باشد جوابش آنکه ظن غالب آنست که آن گاو نر گاو

بیان خاصیت پوشیدن کفش زرد

و تانیث ضمایر بنابر لفظ البقره است که بنا بر لفظ مونث است اگر چه مذکر باشد زیرا که تا در بقره برای تانیث نیست مثل تمره و حمامه و عصفوره و مثال آن فرق میان
الجنس و واحده باتاء و قاعده لغت عربیت است که چون از مذکر بلفظ مونث تعبیر میکنند ضمایر را مونث می آرند چنانچه در لفظ دابه اگر چه مذکر مراد دارند ضمایر را مونث
می نمایند و معنی بکر نازاینده است در اناث حیوانات است اما در ذکور معنی آن حیوانی است که هنوز جماع نکرده باشد که استعمال نه نموده باشد و از
تعلق جماع عرفی و عادی در بیان البکارت ذکور حیوانات بسیار کم و نادر است اهل لغت در مقام تحقیق معنی بکر بر ذکر بکارت اناث حیوانات اکتفا می
و بعضی از مفسرین بآن رفته اند که این گاو نر بود مدلیل تانیث ضمایر و وصف البکارت و از عدم انطباق وصف لا ذلول و لا تسقی الحرث جواب داده اند که عرف
و عادت بحسب ازمنه و بلدان مختلف و متفاوت می باشند شاید در آن زمان و در آن بلد استعمال ماده گاو در کشت نمی کنند بلکه نظر خود در السوی اشتغال حضرت
موسی علیه السلام بنی اسرائیل بعد از بیان نشان فرمود که شما نظر بخواص صفات آن گاو مکنید بلکه نظر خود در السوی امتثال امر الهی متوجه سازید و کسی را در
اشیا خواص و دیعت نهاده است نه بینید فافعلوا ما تؤمرون یعنی پس بجا آرید آنچه فرموده میشود شما را از جنس خداوند که بجا و خود اصل بجا
بمشیت و دست هر گاو که خواهد خواست این خاصیت عجیبه را پیدا خواهد کرد اما بنی اسرائیل این قدر نشان دادن حضرت موسی علیه السلام تسلی و تشفی حاصل
نکرده بار دیگر گاو و تفتیش آغاز نهادند قالوا یعنی گفتند که کمال جانور چنانچه بسبب سن و سال می باشد از رنگ و صورت نیز می باشد ادع لنا
ربک یبین لنا ما لونها یعنی دعا کن برای ما در جناب پروردگار خود تا بیان کند برای ما که چیست رنگ آن گاو تا بدانیم که در رنگ و صورت هم او را کمالی هست که موجب
این خاصیت عجیبه در آن شده است قال انه یقول انها بقرة صفراء فاقع لونها یعنی گفت حضرت موسی علیه السلام که بتحقیق حق تعالی می فرماید که بتحقیق آن گاو
گاوی است زرد رنگ که صاف و تیز است زردی او و این رنگ بهترین رنگهای جانور است زیرا که بسبب این رنگ تسر الناظرین یعنی خوش
میکند آن گاو بینندگان را و از این سبب است که ایشان را بدیدن او در رو و هر رنگ زرد خالص را خاصیت است که در تفریح خاطر و دفع هموم و حزن نافع می
است طبرانی و خطیب و دیلمی از حضرت ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده اند که هر که جفت پاپوش زرد بپوشد همیشه در شادمانی باشد مادام که آن جفت
را بپوشیده باشد و در تفاسیر از حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه روایت کرده اند که ایشان نیز می فرمودند من لبس نعلا صفراء قل همه و در بعضی روایات
دیده شده که هر که جفت پاپوش زرد بپوشد در بلی بکار برد حکم کرده اند و در باب الوان خمسه یعنی سرخی و زردی و سبزی و سیاهی و سفیدی هر یکی
خواص جداگانه دارد که اهل تجربه و قیاس آن را ثابت کرده اند و در عرب مشهور است الحمرة جمال والصفرة شکل والخضرة نبل والسواد هول والبیاض افضل یعنی
سرخی جمال را داد و زردی در نظر خوش می آید و سبزی موجب بزرگی و وقار است و سیاهی هول ناک است و سفیدی فضیلت و خوبی دارد و لغت عرب هر رنگ برای مبالغه
قوت و صفای او لفظی با کید میکنند می گویند احمر قانی و اصفر فاقع و اسود حالک و ابیض یقق و اخضر ناضر ... فقیع ...
خاصیته در رنگ دیگر استعمال آن جایز نیست القصه بنی اسرائیل با وجود نشان دادن از رنگ آن گاو نیز از سوال باز نماندند قالوا یعنی گفتند که هر چند کمال
آن گاو هم بسبب سن و سال و هم بسبب رنگ و جمال دریافتیم لیکن این کمال مشترک است که در گاوان بسیار هم یک ... از سند که ... وجود این خاصیت ...
معلل نشود پس او را ... ادع لنا ربک یبین لنا ما هی یعنی دعا کن برای ما در ... تا بیان کند برای ما که خصوصیت شخصیه آن گاو چیست که مرجح ...
در آن بالخصوص واقع شده زیرا که ان البقر تشابه علینا یعنی بتحقیق جنس گاو مشابه که بکر است و ... سال یا سرخی ... این خاصیت عجیبه ...
تخصیص ... حاصل نمیشود و انا یعنی بتحقیق ما چون آن مرجح خواهیم دریافت ... ان شاء الله لمهتدون یعنی اگر خواسته است خدا البته راه
خواهیم برد که سبب ... این خاصیت عجیبه درو چیست ... فرموده شما گرم ... خواهیم شد و علی البصیرة اتباع امر شما خواهیم نمود و در
حدیث شریف وارد است که اگر بنی اسرائیل کلمه ان شاء الله نمی گفتند هرگز آن گاو را نمی یافتند و تشفی خاطر ایشان نمیشد برکت این کلمه از حیرت و تردد
خلاص شدند از اینجاست معلوم شد که استعانت باین کلمه مبارک در هر عمل نیک که غرض حصول آن باشد مبارک و میمون است باستحباب شرعی مقرر ...
و چرا نباشد که این کلمه هم استعانت است بخدا عز و جل و تفویض امور بمشیت اوست و هم اقرار و اعتراف است بقدرت او و نفاذ اراده او و درین هر دو امر اصلاح ...
و عمل است قال انه یقول یعنی گفت حضرت موسی علیه السلام بتحقیق حق تعالی می فرماید که مرجحی که ... شما ... موجب ... این خاصیت عجیب در آن باشد و ...
... بودن آن گاو ... صرافت ... خود که اصلا در ذلت بارکشی ... و دیگر اعمال بنی آدم ندیده و هم سالم از عیوب نوع خود که هیچ عیب

مذار د زیرا که انها بقرة لا ذلول یعنی تحقیق آن گاویست که رام نشده و ذلیل نگشته بجهت تثیر الارض یعنی بشورانیدن زمین برای زراعت

یا بارکشی مسلمة یعنی [illegible] ولا [illegible] یعنی سالم داشته شده است از آنکه دست آدمیان باو رسد و او را بکار

ذلیل سازند یا و بدن او ببریدن و سوراخ کردن و داغ نهادن [illegible] کنند چنانچه جانوران [illegible] بجهت آنکه لا شیة فیها یعنی نیست داغ رنگ مخالف در بدن او چه اگر داغ

هست البته رنگ او در بعضی اجزای بدن او متغیر میشود چنانچه در جانوران عمل کرده است و آن رنگ متغیر داغ مخالف [illegible] یعنی گفتند بنی اسرائیل که این [illegible]

نام خبر و عیب [illegible] از زبان تست خواه آن خبر و عیب در زمان گذشته باشد یا آینده و فرض کرده شود [illegible] چون [illegible] عهد [illegible] از آن خبر [illegible] الآن جئت

می شناسند و آن نیست مگر خبر [illegible] ماضی [illegible] عهدیه این [illegible] استعمال نمودند [illegible] چنانچه در الیوم [illegible]

بعوالی [illegible] یعنی [illegible] است که [illegible] الحقیقت [illegible] تا در این [illegible] زائل شد زیرا که فیض [illegible] در جمیع حیوانات و انسان

اولا بروح حیوانی [illegible] از عالم غیب بواسطه آن روح اثر حیات بجمیع اجزای بدن از گوشت و پوست و غیره میرسد حیوانات دو قسم اند وحشی و اهلی حیات

متعدی نیست بلکه لازم ذات آنهاست اثر حیات انها با انسان که از و متنفر تام دارند و می گریزند یا [illegible] کشتن آدمی [illegible] چه قسم [illegible] که فیض او با انسان میرسد و او را

زنده سازند نخواهد بود دیگر حیات جانوران اهلی از جانوران اهلی [illegible] که قبول [illegible] نظر باشد [illegible] است [illegible] سبب [illegible] از القای [illegible] لطیفه [illegible] رحم [illegible]

که در گوساله سامری باید [illegible] چیزی [illegible] سوم گویا شده بود [illegible] کردن مرده تا [illegible] حیات [illegible] حکمت الهی است

با زگاوان و دیگر که دست مال آدمیان [illegible] باشند و آدمیان در ابدان آنها سبب تسخیر و تذلیل و بریدن و سوراخ [illegible] داغ [illegible] تصرف [illegible]

[illegible] و انند [illegible] بحیات طبیعی [illegible] باشد در روح حیوانی آنها [illegible] ضعف و قوت [illegible] تا در احیای میت واسطه [illegible] شود [illegible] مرده قابلیت [illegible]

[illegible] ذلک [illegible] مرده واسطه احیا [illegible] حیات طبیعیه [illegible] ضعف و قوت [illegible] باقی خواهد باند [illegible] گاو [illegible] رنگ [illegible] داغ [illegible] انسان

[illegible] باشد [illegible] آنکه [illegible] مناسبت تمام دارد [illegible] سامری که از زر [illegible] ساخته بود [illegible] کمال [illegible]

نگاه داشته [illegible] آن گوساله [illegible] شده از حیات [illegible] گشت [illegible] الملتمین [illegible] اینجا [illegible] اثر [illegible]

گویند که حیات انسانی با حیات [illegible] مناسبتی که دارد [illegible] است از مناسبت حیات حیوانی با حیات انسانی [illegible] بعضی از افراد انسان [illegible] بر بدن [illegible] واسطه احیا [illegible]

[illegible] گویم که [illegible] اجزای انسان با حیوان [illegible] احیا [illegible] حیات [illegible] مفارقت کند [illegible] روح حیوانی [illegible]

[illegible] از [illegible] می افتاد و کشتن انسان [illegible] انسان و دیگر از [illegible] قبیل است و [illegible]

[illegible] بهیچ وجه روا نیست [illegible] کشتن حیوان که بنام خدا ذبح کردن [illegible] از جهاد است و چون [illegible] حیات انسانی [illegible]

[illegible] که در قبول حیات از عالم غیب کمال مشابهت دارد با انسان که مدت حمل او [illegible] مدت حمل انسان [illegible] است که شیر او افضل البان [illegible]

[illegible] مدت حمل انسان دلیل [illegible] حیوان [illegible] در مدت [illegible] انسان [illegible] جسمانی او [illegible]

چون بنی اسرائیل را بر قدر [illegible] و [illegible] اطلاع [illegible] و حکمت در [illegible] شدند و در تلاش گاو موصوف باین اوصاف [illegible]

موصوف باین صفات که باشد در آن [illegible] گاو [illegible] و قصه [illegible] چنان بود که [illegible] بنی اسرائیل مردی [illegible] صالح [illegible]

[illegible] زمان [illegible] گوساله گاو [illegible] بود و آن گوساله [illegible] گردن [illegible] بنام ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب [illegible]

[illegible] و گفت که [illegible] این گوساله را [illegible] پسر خود [illegible] تا آنکه پسر [illegible] این گوساله [illegible] و آن گوساله [illegible]

[illegible] و در [illegible] از آدمیان [illegible] و قصد گرفتن

[illegible] پسر [illegible] کمال صلاح و تقوی [illegible] حصه [illegible]

[illegible] آدمی [illegible] حصه [illegible] چون [illegible] راه صحرا [illegible] بسیار [illegible]

[illegible] حصه [illegible] خدا [illegible] خود [illegible]

[illegible] تا آنکه مادر او در [illegible] گفت که پدر تو برای تو یک گوساله فلان

بشیب سوار داده بود بنام الله ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب سپرده ام الحال گذشته آن گوساله حالا بکمال جوانی رسیده باشد تو جوانی از جانوران دارد [illegible]

باید که آن گوساله را از ان جنگل بیاری [illegible] و نگاه داشتن [illegible] آن گوساله [illegible] گفت که علامات آن گوساله چیست مادر [illegible]

آن [illegible] و دیگر را از مال [illegible] بیارم و آن مر اصلا نباشد مادرش گفت که علامتش این است که رنگ زردی دارد [illegible] و اگر [illegible] چنان خیال کنید که شعاع

از پوست [illegible] آید و مادر گوساله [illegible] این جهت نام کرده بودم پسر گفت هنوز بالیقین آن گوساله را نشناختم مبادا گاو دیگر [illegible] آن [illegible] از ملک دیگری می چریده باشد مادرش گفت

که علامت دیگر آن است که آن گاو [illegible] دیگر [illegible] و هر گاه [illegible] شود چون تو او را از دور ببینی باید که بآواز بلند بگوئی که ای گاو به نام خدای ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب رام شو

پیش من بیا پسر این علامت را [illegible] گرفته بسوی آن بیشه روان شد دید که گاو [illegible] آن پسر [illegible] که مادرش تعلیم کرده بود آواز کرد آن گاو [illegible] اگاه [illegible]

و استاده شد این پسر [illegible] مادرش [illegible] بود که [illegible] گردن گاو گرفته [illegible] سوار شود آن گاو [illegible] بیاید [illegible] شود که [illegible] می برکت [illegible]

وصیت مادر [illegible] آن گاو و باذن خدا [illegible] گفت که ای جوان نیکبخت [illegible] بخانه خود [illegible] که از اینجا تا خانه [illegible] راه است این پسر گفت که

[illegible] گفت که آفرین [illegible] امتحان [illegible] اگر [illegible] سوار [illegible] از [illegible] خود [illegible]

من آن است که تو [illegible] خود [illegible] و [illegible] در این تنهائی راه ابلیس لعین در صورت مسافری باین پسر [illegible] گفت ای جوان [illegible]

[illegible] پیش آمده در [illegible] این کوه [illegible] و آن [illegible] ناگاه مرا حاجت انسانی روداد درین کوه برای [illegible]

من دردی پیدا شده است که از راه رفتن عاجز شده ام [illegible] سوار شوم [illegible] گاو و دیگر [illegible] خود در [illegible]

سواری این گاو [illegible] بسیار [illegible] حاصل شود [illegible] گاو [illegible] این گفت که مادر [illegible]

این گاو [illegible] ابلیس گفت [illegible] عقل دارد [illegible] بعقل خود [illegible] این گاو [illegible] خود را

از دست [illegible] نصیحت مرا بگوش قبول بشنوی که سراسر خیر خواهی تو [illegible] گفت که من هرگز خلاف [illegible] کرد [illegible] شیطان [illegible]

او گرفت تا آنکه آن [illegible] باواز [illegible] گفت که ای خدای ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب مرا از دست این [illegible] خلاص کن ابلیس چون این [illegible]

[illegible] و آن گاو [illegible] جوان [illegible] گفت [illegible] ابلیس [illegible] سوار شود [illegible]

[illegible] بنام خدای ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب [illegible] و فریاد کردی [illegible] دفع این شیطان [illegible] شیطان خود [illegible]

[illegible] رفت القصه وقت شام آن جوان گاو را گرفته [illegible] خود [illegible] گاو [illegible] گفت که این گاو را

[illegible] تعلیم این گاو [illegible] است که این گاو را بفروشی اگر کسی این گاو را [illegible] باشد [illegible] چند روز

[illegible] شود و چون صبح شد این جوان گاو را گرفته از خانه برآمده به نخاس روان شد [illegible] که قیمت این گاو [illegible] گفت قیمت این گاو

[illegible] دینار است که [illegible] اگر کسی باین قیمت خریداری کند باید که [illegible]

[illegible] خدای تعالی برای [illegible] قیمت آن گاو فرشته را فرستاد که باین جوان در راه در خورد و گفت که ای جوان این گاو را [illegible]

[illegible] جوان گفت [illegible] فرشته گفت که سه دینار جوان گفت که [illegible] دینار [illegible] فرشته گفت

این [illegible] موقوف کن و شش دینار را از من بگیر جوان گفت که [illegible] شش دینار [illegible] گفت دوازده دینار بگیر [illegible]

جوان گفت که ای عزیز که اگر [illegible] این گاو [illegible] رضای والده خود این را نخواهم [illegible]

فرشته گفت که من آدمی نیستم فرشته ام برای امتحان تو آمده بودم که [illegible] اطاعت مادر خود [illegible] حالا این گاو را بخانه خود [illegible]

[illegible] بنی اسرائیل را واقعه در پیش آمده و علاج آن واقعه موسی ابن عمران که پیغمبر ایشان است همین فرموده که این قسم گاو را ذبح کنند

بنی اسرائیل در [illegible] و غیر این گاو هیچ گاو باین صفات موصوف نیست اگر بنی اسرائیل از تو خواهان این گاو شوند [illegible] آنها نخواهی فروخت

تا آنکه طلا را در پوست این گاو پر کرده بتو حواله نمایند که مدت عمر از وجه معیشت ترا فارغت حاصل شود و مردم بدانند

که هر که عیال خود را [illegible] خدا تعالی باین [illegible] پرورش می نماید و هر که مال خود را در راه خدا [illegible]

وخدا تعالی با این وصف اثال انا و بار دیگر بسیار از این جوان گاو را گرفته بجای آمد و نا بر اجرای ایمان او انها بسو رفته خبر آن گاو و شنیدند و بسیار
برای حسنه او در خانه او بجوم اوردند و در قیمت گاو می افزودند و مادر او راضی نمی شد تا آنکه چنین قرار یافت که پوست گاو را بعد از ذبح
پر از زر کرده با بها حواله نمایند آن جوان مادر او و حضرت موسی عم ضامن گرفته گاو را بدست اسرائیل سپردند فذبحوها یعنی پس ذبح کردند
بنی اسرائیل آن گاو را و ذبح عبارتست از قطع حلق کردن که متصل بجانب فوق سینه است و آن را لبه گویند و دیگر مسنون نحر است و نحر آن است که متصل به سینه
و آن را الیه گویند و در شتر مسنون همان است که منظور شد و در بریدن حلقوم و مری و دو رگ گردن لازم است لیکن در ذبح شتر و اگر نحر کنند جایز است
بدیرشود و موجب عید بیاید که در نیز اگر معاف خون که مانع روح حیوانی است از جمیع نجاسات از نجاست شتر را بیاید و معهد اگر کسی شتر را ذبح کند جایز است
چنانچه گوسفند گاو را نحر نیز جایز است اما ترک اولی و خلاف سنت است و ما کادوا یفعلون یعنی نزدیک نبود فرزند اسرائیل که اینکار بکنند زیرا که سوال بسیار
برای استکشاف صفت آن گاو می کردند و در طی این گذشته تملکا فی تعیین ایشان منقطع شده بود و نیز به سبب گرانی قیمت این گاو را نداشتند اینقدر زر نقد
بجا نمی آوردند و نیز می ترسیدند که مبادا مقتول بعد از زندگی نام کسی بگیرد که موجب فضیحت شود و قصاص گرفتن از وی دشوار افتد لیکن حقتعالی از ایشان حیا و ناچار این فعل
کنانید و اگر بنی اسرائیل بگویند که استفادی در این واقعه اعراض از وحی الهی نکرده اند بلکه چون حضرت موسی تعیین قاتل را به سبب ذبح کردن گاو ساختند و مناسبتی در میان
این دو واقعه نبود از راه تعجب پرسیدند و تو قف نمودند اگر اینچنین حضرت موسی را به وحی اطلاع بر این امر عجیب واقع حوالد شد و الا بر یک چیز بی نصرت از قاتل
خود اقرار نمیکرد و اگر این را باور نداریدپس بیاد کنید اسرقصه را واذ قتلتم نفسا یعنی یاد کنید آن وقت را که کشتید شما جانی را که نامش عامیل بود و خویش
یکی از شما بود لیکن چون این قتل در میان شما واقع شد و از جهت عدم تعیین قاتل بقاتل مرده گویا همه شما بر کشتن او شریک شدید و کاش یک گناه قتل بر شما بود و گناه دیگر بر آن
افزودید فادّٰرءتم فیها یعنی از شما دیگری برای دفع تهمت در این مقدمه مخالفت که فلانی مرتکب این کار است و اصل این صیغه تدارأتم است تا را در
دال ادغام کردند و احتیاج بهمزه وصل واقع شد مدار است بمعنی دفع است یعنی یکی مردیگر را دفع کند و در جای گوی بینید و پس این تدار است و گناه دیگر شد
که تهمت ناحق بر هم نهادند و دلیل گشت که شما را با مادان و حی بسوی حضرت موسی یقین کامل نیست اطلاع شما بر قاتل از جانب غیب مستبعد میدانند
والله مخرج یعنی خدا تعالی بیرون آرنده است از پرده مستوری ما کنتم تکتمون یعنی چیزی را که شما می پوشید از حال قاتل و از نفاق و ضعف
یقین خود لهذا حضرت موسی کنا نام قاتل بگیرد که مبادا شما تکذیب کنید و قاتل قسم دروغ خورد که من نکشتم ام پس این مقدمه بر فرمانده بیبیه است عادت مستمره
الهی چون بندگان او بر خیری را دست میکنند خواه آن خیر نیک باید او را البته او را حقتعالی بر مردم ظاهر میکند و بحال او را مستور نمیدارد و نیز تا آنکه بکند و بار
تقصیر فهم شود برای او دست میکند و اتفاق آن که شد که حقتعالی نیز او را در کنف رحمت خود مستور میدارد و پرده در می نمیفرماید در مستدرک حاکم بسند
صحیح از ابو سعید خدری رض روایت آمده که آنحضرت صلعم فرمودند لو ان احدا عمل عملا فی صخرة صما لا باب لها ولا کوة خرج عمله الی الناس کاینا ما کان و مثل این از حضرت امیر المومنین
و عثمان هم آورده که قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کانت له سریرة صالحة او سیئة اظهر الله علیه رداء یعرف به قال البیهقی والموقوف اصح و بیهقی در شعب الایمان صحیح
از انس بن مالک رض روایت نموده که روزی آنحضرت صلعم بیاران خود فرمودند که مومن کیست عرض کردند که خدا و رسول بهتر میدانند فرمودند مومن آن
است که بمیرد تا آنکه گوشهای او پر کند از آن ثنا و صفت که محبوب او است و اگر بنده از بندگان خدا عمل تقوی بجا آرد در خانه که اندرون هفتاد خانه باشد و هر خانه
دروازه از آهن باشد البته او را حق تعالی در عمل او بپوشاند تا مردم آن عمل را مذکور کنند زیاده از آنچه میکند باو نسبت نمایند صحابه عرض کردند که یا رسول الله
ترویج و اظهار عمل خود مکافات تقوی او شد زیاده چه باشد فرمودند که مرد متقی اگر استطاعت بیابد از حد عمل خود زیاده نماید حقتعالی نیز زیاده
مکافات این نیست آدمی فرماید باز آنحضرت صلعم فرمودند که فاجر کیست گفتند خدا و رسول بهتر میدانند فرمودند که فاجر همان است که قبل از گذشتن
ازینجهان گوشهای خود را بگوشهای خود بشنود اگر بنده از بندگان خدا در خانه که اندرون هفتاد خانه باشد و هر خانه دروازه از آهن
محکم بسته باشد کار بدی بعمل آرد البته حق تعالی چادر عمل او را بپوشاند تا مردم آن عمل را مذکور کنند و زیاده از آنچه آدمی کند باو
نسبت دهند صحابه عرض کردند که یا رسول الله درینجا وجه زیاده گوی چه باشد فرمودند مرد فاجر مستحق نیست که اگر متعلق باید در فسق و فجور افزاید

حق تعالی مکافات این نیت بد را میفرمایند باقی ماند درینجا سوالی مشهور ... آن است که تخریج ... [illegible]

و را بعضی لیست بغضب ... کرده است حال آنکه معنی ماضی است چرا اخراج ... بنی اسرائیل خصوصا در مقدمه قتل عامیل ... [illegible]

در صحت عمل اسم فاعل اعتبار ... استقبال شرط است در اینجا بی تحقیق شرط عمل چگونه عامل شد جوابش آنکه اخراج ... بنی اسرائیل خصوصا

هر چند نسبت بوقت خطاب ماضی است اما نسبت بوقت تدارؤتم و اختلاف مستقبل است و باعتبار معنی استقبالی در صحت عمل اسم فاعل نسبت بوقت ...

ضرور نیست نسبت بوقت واقعه سابقه در کار است پس لیکن ... سوالی دیگر که جمله ... تخریج حال است از فاعل ادارأتم ... این جمله ... [illegible]

مقارن تدارؤ و اختلاف باشد مستقبل ... که اخراج ... مقارن تدارؤ و اختلاف ... جواب آنکه این جمله حال مقدره است از قبیل ... [illegible]

و هو ... مختصر کلام آنکه در وقت خطاب حکایت ... در وقت تدارؤ ... مستقبل بود ... چنانچه ... [illegible]

... محتمل که این جمله معترضه باشد پس اشکال ... القصه ... فقلنا اضربوه ببعضها یعنی ... [illegible]

تا آنکه برسد آن نفس مقتوله را ... ضمیر ... قبیل است ... در عدم ... نفس ... ضمیر ... [illegible]

پس اگر ... تطابق ... الانطباق ... محتاج ... بخلاف قتل ... [illegible]

زنده ... سازد بلکه در حقیقت قتل ... پس ببعضها یعنی بعضوی از اعضای آن گاو ... قاتل خود ... قصاص نماید

و اختلاف است در آنکه آن عضو ... و بعضی گفته اند زبان آن گاو ... زیرا که ... زنده کرد ... [illegible]

و بعضی گفته اند عجب الذنب ... استخوانی است ... [illegible] ... در حدیث شریف وارد است ... اجزای آدمی ... [illegible]

خواهد ... کهنه خواهد ... مگر این استخوان که باقی خواهد ماند ... خلقت ... خواهند کرد ... [illegible]

آن گاو ... از ... بعضی گفته اند پاره از گوشت ... [illegible]

است ... که این بعض ... زنده ... [illegible]

در وقتی که ذبح بقره کرده ... کسی ... زبان ... و کسی گوشت پاره دیگر را زده باشد ... نقل کرده اند ... القصه

بنی اسرائیل بعد از ذبح بقره آن مرده را باعضای گاو زدند و زنده شد ... در آن حالت ... [illegible]

حال قاتل خود ... که فلانی ... حضرت موسی ... از آن قاتل اقرار گرفت ... [illegible]

بالجمله حکم شریعت چنین آمد که قاتل از میراث مقتول محروم باشد ... [illegible]

بعد صاحب البقره باقیمانده ... جواب طلب ... آن است مذکور اقرار گرفتن حضرت موسی از قاتل ... مقتول ... [illegible]

اکثر اهل فقه جواب این سوال باین تقریر داده اند که چون مقتول بعد از ... زنده شده بود ... [illegible]

معتبر ... [illegible] ... که مقتول مرده است و حال ... احتمال صدق و کذب ... [illegible]

قاتل معتبر ... موافق قاعده ... در بحث معجزات چنین تقریر کرده اند که ... [illegible]

زنده شود ... صدق نبوت آن پیغمبر ... تکذیب آن پیغمبر ... معجزه آن پیغمبر ... [illegible]

آن ... چون ... عقل و شعور ... [illegible]

جانوری یا سنگی یا درختی ... شهادت ... [illegible]

... زیرا که نطق ... احتمال صدق و کذب ... [illegible]

باید گفت مرده ... احتمال صدق و کذب ... در کلام ... و در قبول ... قاتل ... [illegible]

صحیح است که چون حق تعالی ایشان را امر فرمود ... بقره ... بعضی اعضای او مرده زنده خواهد شد ... قاتل ... [illegible]

... [illegible] ... قصاص ... [illegible]

جبر یا لخصوص ولو الزایا و انهم در صورتیست که اقرار قاتل بدیدن این معجزه باهره و حالت هولناک متحقق نشده و چو بعید بغایت بعید ظن
غالب آنست که قاتل هم اقرار یا سکوتی که قایم مقام اقرار توان داشت نموده باشد و در حدیث صحیح وارد شده که در زمان آنحضرت ع دختری از انصار که زیور
نقره در گلو و دست و پا داشت یکی از یهود لعین او را بزخم سنگ ... زیور او را بگرفت ... آن دختر را یافتند و هنوز رمقی در رو باقی بود پیش
آنحضرت ع آوردند آنحضرت ع فرمودند که نام اهل محله یکی یکی بگیرید که ... تا آنکه نام یهودی گرفتند او سر جنبانید که آری آن یهودی را طلبیده قصاص گرفتند در بعضی
روایات آمده که آن یهودی هم اقرار کرد پس محتمل است که آن قاتل حضرت موسی ع ... از وی قصاص گرفته باشند ... آن اقرار او ... گشته حالا حکم این مسئله در شریعت
موسی ع نیز مطابق همین شریعت است در این باب پس تو ... اگر مرده که اثر قتل و جراحت در روی یافته شود و در جا افتاده باشد و قاتل معلوم نشود نزد امام اعظم
از اهل آن محله یا اهل آن دیه که مقتول در آن افتاده باشد یا دیه قریب آن اگر مقتول در صحرا باشد پنجاه کس صالح معتبر را قسم بخورانید که نه کشته ایم ما این مقتول را و نه از قاتل او خبر داریم
اگر قسم خوردند از تمام اهل محله یا اهل دیه دیت باید گرفت و خلاص باید گردد و اگر از قسم خوردن ابا ورزند ایشان را در حبس باید داشت تا قسم خورند یا قاتل را تحقیق کرده
نشان دهند که ... از یک محله یا یک دیه ... مانند از وقعه که در آن دیه یا در آن محله واقع شده باشد و نزد امام شافعی تفصیل است اگر تهمت قتل بر جماعه
از آن محله یا دیه باشد باین نوع که ظن غالب حکم میکند که ایشان کشته باشند مانند آنکه جماعه در خانه یا در مسجد جمع شدند بعد از آن متفرق شدند و یکی را کشته گذاشتند
یا اهل آن محله یا این مقتول عداوت داشتند و عداوت آنها با او ... قصاص نیست و امام مالک و امام احمد میگویند که اگر قتل عمد را مدعیان بقسم خوردن ثابت کرده
باشند قصاص باید گرفت و اگر تهمت ثابت نشد ... امام اعظم از اهل آن محله باید قسمها گرفته و دیت دهانیده خلاص باید کرد القصه حق تعالی فرمودن ذبح بقره و زدن
بعضی از اعضای او بر میت و زنده شدن آن مرده و خبر دادن از قاتل خود باز مرده افتادن نسبت به جماعه بنی اسرائیل فرمود وکذلک یحیی الله الموتی یعنی همچنین
مرده را محض بقدرت خود و بحضور شما زنده ساخته کلام او را شنوانید همچنان زنده خواهد کرد ... نزدیک نفخ صور ... نه بسبب دیگر از اسباب بلکه برای محض
... اجزای قصاص ... در اینجا هم ... بقره ... ظاهر است ... میت ... حیات ...
چون ... انتقام از قاتل منظور بود و مقتول را تشفی بدون این حاصل نمیشد اراده الهی متعلق شد باینکه زنده ... از زبان او تعیین قاتل دعوی قصاص
کنانید و ... در عوض ... و حکم کشتن فرمایند ... در آخرت برای اقامت عدل عام و انتقام از جمیع ظلام ... بر احیای اموات ویریکم
آیاته لعلکم تعقلون یعنی ... حق تعالی نشانهای قدرت و حکمت و عدالت خود را تا که شما بفهمید و باندیشید پس از جمله آیاتی که از این قصه روشن
شد چند چیز ... اول آنکه زدن اعضای میت دیگر چون موجب حصول حیات شد بالیقین معلوم گشت که موثر در اینجا و عالم بجان ذات
... اسباب ... دوم آنکه چون خواهد که فیضی از عالم غیب بخود یا بر خاندان خود نازل کند پس طریقش این است که تقدیم ... و قربانی
و دیگر مبرات و خیرات نماید تا برکت ... حاصل شود سیوم آنکه سخت گیری از طرف خود موجب سخت گیری از جناب
خداست و ... و امتثال اوامر و نواهی الهی فی الفور موجب سهولت و آسانی و قبولی چهارم آنکه مهمان ... حق تعالی
مورد لطف و رحمت خود میسازد ... متخلق باخلاق الله ... حال ... و حفظ اموال ایشان و استیفای تجارات آنها
بر کافه خلایق لازم است پنجم آنکه هر که عیال خود را بر خدا گذاشت و مال خود را در حفظ و کلاءت الهی سپرد حق تعالی آن
او را نفع بر نفع بخشید ششم آنکه بر والدین و خدمت مادر و پدر موجب نزول رحمت و برکت از جناب الهی است هفتم آنکه
مالی که باید تقرب بخدا رسید و از بدل آن ثواب جزیل خواهند باید که بهترین اموال باشد و نفیس ترین هر عزیزات و قیمتی
ترین آنها چنانچه بقره مذکوره بود و لهذا در حق اضحیه و قربانی تاکید تمام آمده که لاغر و عیب دار نباشد هشتم آنکه
بنی اسرائیل را تنبیه و عبرت شود که چون گوساله زرین را که ساخته سامری بود بتعظیم
پیش آمدن در عوض آن کشتن ... از خویشان ... لازم افتاد تا توبه ایشان صحیح و این گاو زرین ...
زر خریدند و بحکم الهی ذبح کردند موجب ظهور چنین خارقه عجیب گردید که مرده برسانیدن عضوی از اعضای او زنده
شد تا بدانند که گوساله پرستی بخلاف حکم الهی این وبال و نکال دارد و گاو کشتن موافق حکم الهی و بقصد تقرب بسوی او این برکتها دارد

ولنعم ما قیل بیت ای بکم [illegible] مختصات است و گر نخوردن لقمه‌ای میریزی [illegible] است و باقی ماند و در اینجا سوالی است

و آن اینست که ذکر [illegible] بلا قصه بود چه ابتدا هم برامر بذبح بقره نموده بجای تحقیق قصه بود چرا مقدم کرده است جواب لطیفی از این سوال در بیان

نفیس [illegible] گذشته است [illegible] اما آنچه دیگر مفسران [illegible] اینست که [illegible] بیان قصه میشد و عرض که منظور است حاصل نشد زیرا که غرض

از بیان این قصه در این مقام [illegible] در تعلیم [illegible] الهی که وجه حکمت آن را فهم ناقص [illegible] و تسخیر کرده

و باز در احوال این امر مقدس [illegible] بحث [illegible] میکنند چرا که نزد [illegible] الهی [illegible] بود و از فرموده حضرت موسی [illegible]

[illegible] و همین است در قصه هم که بسبب نارسایی خرد ضعیف الاعتقادی [illegible] و مصالح عقلیه را مقدم شرعیه میسازند و [illegible] شما باین مرتبه قبیح الافعال

آید که شما در [illegible] قتل نفس محترمه کرده یک دیگر را بهم [illegible] و در کتمان این واقعه کوشیده حال آنکه وحی نازل میشد و پیغمبر اولی العزم در میان

موجود و پس تفریق این قصه [illegible] موافق تربیت [illegible] قصه [illegible] نسبت [illegible] این واقعه [illegible] قصه [illegible]

[illegible] فرموده اند که [illegible] والله تعالی اعلم [illegible] دراینجا باید دانست که [illegible]

[illegible] از میراث مقتول [illegible] علما اختلاف در آنست که اگر قاتل [illegible] و مقتول [illegible] ارث [illegible] محقق است

امام اعظم [illegible] اگر عادل [illegible] محروم [illegible] امام شافعی [illegible] میگوید که [illegible] از میراث محروم میشود [illegible] و این

کلام [illegible] احکام الهی [illegible] که عجیب [illegible] این است که [illegible] دلها و قبول نصیحت [illegible] میشود

و در حق شما بالعکس بسبب سختی دلها نصیحت [illegible] زیرا که شما [illegible] حضرت موسی [illegible]

و گاهی [illegible] میکرد و گاهی [illegible] بوجود آید و گاهی قبول [illegible]

و اطاعات خدا [illegible] دیدید که [illegible] دلها [illegible] قبول [illegible]

خواهی بود و مرض [illegible] تحقیق [illegible] آیات [illegible]

که [illegible] انبیا [illegible] و اقامت [illegible] که دلیل واضح [illegible]

[illegible] یعنی سخت و درشت [illegible] ذلک [illegible] خوارق و آیات که سبب [illegible] دلها و قبول [illegible]

یعنی پس آن دلها در سختی کالحجارة یعنی مانند سنگ است نه مانند آهن زیرا که آهن [illegible] نرم توان کرد و دلهای شما [illegible] تخویف [illegible]

انقیاد نرم [illegible] دلها سخت تر [illegible] در سختی و درشتی از سنگ [illegible] تشبیه داده [illegible]

یعنی بتحقیق [illegible] یتفجر منه الانهار یعنی [illegible] که روان میشوند از آن نهرها [illegible] و امثال ذلک [illegible]

بعضی اجزای آن کوه [illegible] بقوت [illegible] که در [illegible] در سنگ [illegible] آب [illegible]

باین طریق [illegible] در باطن [illegible] میشود [illegible] که [illegible]

اجزای اصلیه [illegible] بسبب حرکت آن [illegible] کرده [illegible] و از آن [illegible] سیلان [illegible] زمین [illegible]

[illegible] باین طریق که بعضی [illegible] که [illegible] بواسطه [illegible]

میکنند [illegible] بموجب جریان [illegible] چنانچه [illegible] و تحقیق [illegible]

چیزی [illegible] الجری [illegible] منه الماء یعنی پس [illegible] اگرچه ضعیف الجری [illegible] چنانچه [illegible]

ضعیف الجریان [illegible] ماده آن [illegible] سنگ می آید در کوهستانها دیده میشود [illegible] این صورت [illegible] چنانچه [illegible]

[illegible] فرق [illegible] که در اینجا [illegible] مختلفه پیدا میشود [illegible] در اینجا [illegible]

قلیل [illegible] بسبب [illegible] میگردد [illegible] یعنی و تحقیق از جنس سنگ چیزی است که فرود می آید از بالای

[illegible] زیرا که [illegible] از قهر الهی است [illegible] از آن [illegible] و دلهای [illegible]

که در این بیند و وعظ داخل شود چه جای آنکه اثر وعظ و بیند را داده بر نا بجوارح و آلات برسد و نه از مرتبه نخوت تکبر که خود خروج می‌شد به شده باد حرارت و شهامت ایشان
است حال و الهامی شما و صفات جبلیه شما و ما الله بغافل عما تعملون یعنی و نیست خدا غافل از آنچه عمل می‌آرید از اعمال بر وفق این صفات جبلیه و حالات درونی خود و از آن
اعمال ناپسندیده ظهور جلوه گر میسازد پس هم و الهامی شما و درونه شما حاضر است و هم اعمال و ظواهر شما بحساب و میتوان گفت که این بیست افعال و آثار سنگها که دلالت بر فی بخلجه
نرمی میکنند و نیست خدا غافل از اعمال و افعال شما که بهمه آثار دست و سختی است و اصلا اثر می نشانی نمیدهد با قیاز دل اینجا جنیاه سخن تحقیق مطلب اول آنکه سنگها از صفت خشیت
که مبتنی بر نرمی است موصوف ساخته اند و تمکین نیست که رسیدن بدون حیات و دانش متصور و سنگ از این صفت هر دو عاری است پس وصف انها باین صفت چگونه درست آید جوابش
آنکه نزد اهل سنت و جماعت هر یکی را از جمادات و حیوانات روحی است مجرد که تعبیر از ان بملکوت کل شی در آیت فسبحان الذی بیده ملکوت کل شی فرموده اند و آن روح مجرد وحی
و شاعر و دراک است و صلوة و تسبیح هر جماد و حیوان که منطوق کلام الهی است در آیات بسیار مثل کل قد علم صلوته و تسبیحه و ان من شی الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم
مرجع است لیکن آن روح را علاقه تدبیر و تصرف در ابدان انها نیست و نه اثر آن روح بتوسط روح حیوانی میرسد بلکه در رنگ ارواح ملائکه که در ابدان خود بدون توسط روح
حیوانی تصرف مینمایند این روح نیز بر تو مشتعل بر جسم خاص خود می اندازد و در آن وقت از آن جسم افعال شعور و اراده سر بر میزند و این تعلق دایمی نیست تا مورد تکلیف
و ثواب و عقاب شوند و در عالم آخرت ظهور آثار این ارواح در ابدان خود دایمی خواهد شد و بهمین سبب شهادت خواهند داد و نطق خواهند نمود اعضا و آثار نسبت اجابت ندا
بهشتیان خواهند کرد و بهمین بشارت که حکم ارواح در آن جا نسبت نبوت نفس قدسیه آن تعلق بر تو می اندازد و بار مستور و محتجب میگردد و از ین است که اشجار و احجار اعمه انبیا
بحیثیت انبیا و ابصر نموده انبیا تکلم و نطق و ادای شهادت و اجابت و امتثال اوامر نموده اند و قدر متواتر از آن از حضرات انبیا عم منقول و مروی شده از آن جمله آنکه
آنحضرت عم بر کوه ثبیر تشریف برده بودند و کافران تجسس آنحضرت عم بودند کوه عرض کرد که یا رسول الله از ینجا فرود آیید مبادا بر پشت من شما را بگیرند و من متهم شوم و
در صحیح مسلم بروایت جابر بن سمره رض از آنحضرت عم به ثبوت پیوسته که فرمودند من میشناسم سنگی را در مکه که قبل از نبوت و بعثت بر من سلام میکرد و از حضرت
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه نیز تسلیم احجار مکه بر آنحضرت عم صحیح شده و در صحیحین بروایت انس بن مالک رض آمده که چون آنحضرت عم را کوه احد بنظر آمد فرمودند
که هذا جبل یحبنا و نحبه و در صحیحین بروایت ابو هریره و دیگر صحابه رض آمده که آنحضرت عم قصه گاوی بیان فرمودند که او را کسی کرده میبرد و بخاطرش رسیده بر وی سوار شد گاو
گفت که ما را حق تعالی برای سواری نیافریده است برای زراعت آفریده شده ایم و همچنین گویا شدن گرگ نیز در حدیث شریف وارد است و در صحیحین موجود و همچنین در صحیحین روایت
شده آمده که آنحضرت عم و حضرت ابو بکر و حضرت عمر و حضرت عثمان و حضرت علی و حضرت طلحه و حضرت زبیر رضی الله عنهم بر کوه حرا تشریف داشتند ناگاه جنبش آن
کوه بظهور آمد جنبیدن گرفت آنحضرت عم آن سنگ را لگد زده فرمودند که با ادب باش زیرا که بر پشت تو نیست مگر پیغمبر و صدیق و شهید آن بجوز فرمودن آنحضرت عم کوه
ساکن شد و ناله کردن ستون حنانه بسبب مفارقت آنحضرت عم آنقدر مشهور است که محتاج به بیان نیست و گریه کردن آن ستون و سکوت او چون آنحضرت عم او را در بر گرفتند صریح دلالت
بر شعور و حیات او میکند و آیه لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرایته خاشعا متصدعا من خشیة الله صریح آیات است در این باب و بعد از تاویل الی غیر ذلک من الدلائل
الواضحة الباهرة دوم آنکه اگر مراد از این آیت طعن کفار و فجار سنگدل است با آنکه سنگها اوامر الهی بجا می آرند و از وی می ترسند و شما او امر او را بجا نمی آرید و از وی نمی ترسید
پس محل خفاست زیرا که الهامات جبلیه یا مقتضیات طبعیه نه انسان ابا می کند و نه احجار و اشجار و اوامر و نواهی شرعیه تکلیفات را قبول نمودن از احجار و اشجار و جمادات
کی ثابت شده تا نسبت آن الزام توان داد و بسبب قبول آن ایشان را از سنگ سخت تر توان گفت جوابش آنکه الهامات جبلیه را قبول کردن هر چند فیما بین احجار
و فجار سنگدل مشترک است لیکن در کمال احجار و امتثال انها همین قدر کافی و بسنده است زیرا که نشاء انها نشاء جمادی است و فجار سنگدل را قبول آن
دواعی و الهامات اصلا بجوهری نمی ارزد زیرا که کمال انسان موافقت الهام ناموسی و قبول احکام تکلیفیه است که بواسطه رسولان در دار دنیا
بانها میرسد پس جمادات بحد کمال خود میرسند و انقیاد الهامی که در خور ایشان است مینمایند و فجار سنگدل بحد کمال خود نمیرسند و انقیاد الهامی
که در خور ایشان است نمی کنند پس در سختی و درشتی از سنگ سخت تر شدند و این چنان است که گویند امسال تابستان گرم تر از زمستان است
یعنی گرمی تابستان در شدت و کمال زیاده تر از سردی زمستان است که مقتضای آن موسم است سیوم آنکه در مقام مبالغه قلوب کفار سنگدل
و فجار سه قسم از سنگها را یاد فرموده اند حال آنکه ذکر یک قسم در مبالغه کافی بود این اطناب را چه وجه است جوابش آنکه ذکر سه قسم از سنگ اشاره
است بمعرفت سلوکیه زیرا که نزد اهل سلوک طالب بر چهار مرتبه از اهل قلب که در نور الهی مستغرق شوند نابود گردد و در تجلی مستهلک و فانی و از آن قلبی انها

معرفت بهم رسد و سبب حیات دلهای مستعدان و مستفیضان میگردد و این قلب قلب اهل الله و اولیا و اهل یقین است و قلب دوم قلبی است که از دریای علم سیر شده باعث نفع خلایق
گشته و این قلب از قلوب علمای راسخین است سوم قلبی که با انقیاد و اسلام و اطاعت موصوف است و این قلب از قلوب زهاد و عباد و پرستندگان است و ادنای سنگهای
آنست که بسوط من خشیة الله نماید یعنی انقیاد و کند حکم طبعی را که مقتضای حاکم ساخته است و آن میل بمرکز است ... و چون از این حد ترقی میکند از برای او میدهد
مسام ضیقه بسبب لطافت و کثافت جوهر او در و پیدا میشوند که از آن راه ترشح آب ممکن میشود باز چون از این حد هم ترقی میکند قوت احاله و استحاله هوا باب ... حادث میگردد
و منشای انهار میشود چهارم قلب غیر متاثر که بجهت کمال تمرد و تحجر بخوف و خشیه یا بلین ... بقبول فیض علمی موصوف شده و نه باطاعت منقاد و این قلب از قلوب
کفار و فجار است و هیچ خیر از جواهر محسوسه و اشیای جمادیه با این قلب شباهت ندارد و در حدیث شریف وارد است که آنچه مرا خدا تعالی از هدایت و علم داده است مشابه
است بباران بسیار که بر زمینی بارید پس جماعت از آن زمین قطعه بود پاک و پاکیزه و نرم آب را فرو برد گیاه و هیمه بسیار را بر آورد و بسبب آن نفع عام متحقق شد و قطعه
دیگر بود سخت و نشیب آب را در خود جمع کرده نگاه داشت و از انهم نفع بانی بمردم رسید که آب خوردند و زراعات خود را آب دادند و مواشی خود را سیر کردند و قطعه دیگر بود
که شوره زار هموار است نه آب در وی فرو میرود و نه در آن آب جمع شده میماند یا بکار کسی بیاید یا هیمه گاه بر وی یا رسد همین است مثال کسی که هدایت را
قبول کرد و خود هم علم حاصل کرد و دیگران را هم تعلیم نمود و مثال کسی که سری باین شعر ... نیست و هیچ چیز تمتع نگرفت و بعضی از مفسرین بآن رفته اند
که این هر سه قسم سنگ اشاره است بآن دواعی الهیه که بحکم غیب در احجار ظهور کرده اند پس ان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار اشاره است بآن سنگی
که بضرب عصای موسوی منفجر انهار جاریه و منبع عیون اثنی عشر میگشت و ان منها لما یشقق فیخرج منه الماء اشاره است بآن سنگ که اورا
سد سیل عرم ساخته بودند بحکم الهی شگافته شد و آب آن سیل را راه داد تا ملک سبا را خراب کرد و ان منها لما یهبط من خشیة الله اشاره است بسنگ
که از جوانب آسمان بحکم الهی افتاد و قوم لوط علیه السلام را زیر و زبر کرد چهارم آنکه کلمه او برای تشکیک است و در کلام علام الغیوب چه جای تشکیک است جواب
آنکه کلمه او در اینجا برای تشکیک نیست بلکه برای تخییر نفس سامع حال ایشان مخیر است در آنکه نظر باصل قساوت ایشان کرده دلهای ایشان را بسنگ تشبیه دهد یا
در رتبه قساوت ایشان غور کرده و آنرا بالاتر از قساوت سنگ دانسته این تشبیه را بگذارد و عنان کلام را بوادی ترجیح و تفضیل معطوف سازد و اگر گویند که
تخییر در انشاءات میباشد نه در اخبار گوئیم بلی لیکن اخبار را خبری ضمنی لازم است چنانچه هر خبر را انشاء غیر لاحق احیانا ملحا باقتضای مقام نظر بحال آن
لازم ضمنی میفهمانند در ارادات اعتباری که لایق بآن حال است میکنند پنجم آنکه اشد قسوة چرا گفتند حال آنکه بنای اسم تفضیل ممکن بود و اقسی
میتوانستند گفت بلفظ اشد و اکثر و ازید و مانند آن جای استعانت میخواهند که بنای افعل التفضیل در آنجا ممکن نشود چون الوان و عیوب جوابش آنکه
دلالت اقسی بر زیادت قساوت دلالت اجمالی است و دلالت اشد قسوة دلالت تفصیلی و در هر مقام دلالت تفصیلی برای بیان شناعت حال ایشان
با وضح ما یمکن من التعبیرات منظور افتاد و نیز در بدل اقسی اشد قسوه فرقی است دقیق و آن آنست که اقسی بر افراط قسوه دلالت میکند خواه از حیثیت
کیفیت باشد یا از حیثیت کمیت و اشد قسوه خاص بر افراط کیفیت دلالت میکند و منظور هم افاده همین است و از اینجا معلوم شد که هرگاه افاده افراط
کمیت فعلی منظور شود اکثر و ازید باید گفت و هرگاه منظور افاده افراط کیفیت باشد اشد و اقوی باید گفت و افعل التفضیل اعم است از این هر دو و محتمل افراطین
و لکن مقام استعمال او جائی است که ابهام منظور باشد نه تصریح بیکی از حیثیتین مذکورتین ششم آنکه و ان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار تا آخر کلام ظاهرا بیان
حالت دلهای قاسیه است زیرا که مشبه باحجار همان دلهاست نه دلهای نرم آدمی ... که کلام و تخاطب باینها از مراتب قسوه با علی ... رسیده اند و از
... دلهای قاسیه ترقی کرده اند و بهمین سبب تشبیه دلهای اینها بحجاره نمی سزد پس این هر سه صفت را در قلوب قاسیه تصور باید کرد نه در قلوب صافیه چنانچه
در سابق گذشت نقلا عن اهل السلوک جوابش آنکه مراتب قلوب در قسوه هم مختلف است بعضی از اینها منبع انهار میشوند و آن قلوب کسانی است که قدری در جهد
در ترک لذات و شهوات گذرانیده اند و بسبب این ترک فی الجمله انوار روح بر ایشان غلبه کرده و بر ایشان بعضی خوارق عادات شبیه بکرامات صادر میشوند
چنانچه رهابین هند را و بعضی از اینها ابواب علوم غیبیه را میدهند و همراه آن علوم واقع میشوند و آن قلوب کسانی است که خرق بعضی حجب بشریه نموده بر لوحی
از عالم روح و ملکوت راه فرا گرفته اند و بعضی آیات الهی و معانی معقوله آن عالم بر ایشان نمودار شده چنانچه حکمای اشراقیین را و بعضی از اینها بخوف
خشیت الهی تضعف میکنند و آن قلوب کسانی است که بسبب تقرب بعضی از ارواح من وراء الحجب بر ایشان بطریق انعکاس کیفیتی از کیفیات

ان عالم واقع شده لبریز از کیفیت گشته خوف و خشیت بهم رسانیده اند و این مراتب مشترک است در مسلمین و کافرین اما توجه بعالم غیب و اشتغال بریاضات و عبادات
و تصفیه و جلاء روح ضرور است لهذا اقسام سه گانه هر دین و هر مذهب از این اثر محروم مطلق اند که اهل غفلت و غرور اند و بصوری پابند شده اند و فرق این است که این
مراتب در میان مسلمین چون منور بنور ایمان شده موجب قبول و ترقی درجات و مرضی بودن در ملاء اعلی میگردند و در کفار چون منور بنور ایمان نمیشوند موجب قبول و رضامندی
ملاء اعلی نمیگردند آری آنچه مخصوص باهل سعادت است رسوخ قدم در موطن شریع و تحصیل رضای ملاء اعلی و فیضان انوار آن عالم است فیضان انوار روحیه بسبب
تصفیه و ترک لذات و تجرد از علایق و تهذیب اخلاق حقیقتا باخبث باطن نیز گاهی میسر میگردد چه بر بالوعه را چون در دبستند تماشا کن بالقصه چون
از سرزنش بنی اسرائیل بتذکیر حالات اسلاف ایشان که دمبدم در تعدی و تکبر می افزودند و هر قدر نعمتهای الهی و معجزات نبوی عام میدیدند کفران
و ناسپاسی و تهمت و بی اعتمادی ایشان بر احکام شرعیه زیاده تر میشد فارغ شدند حالا مسلمانان را خطاب می فرمایند که (۱) یعنی ای مسلمانان شما بعد از شنیدن
این قباحت را از ایشان که هر قدر دلائل بسیار برایشان قایم کرده میشد ایشان در کفر و انکار زیاده میرفتند باز الیشان را بنابر محبت شما خواهید
که بسبب راه آرید افتطمعون ان یؤمنوا لکم یعنی این طمع دارید که ایمان خواهند آورد این جماعه ایشان که قدر دان شما هستند بدلائل شما [illegible]
شما وقد کان فریق منهم یعنی و حال آنکه بوده است یک فرقه از ایشان در زمان گذشته که هنوز پیغمبر شما مبعوث نشده بود و طالب رسیدن آنها گذشته
و بحکم المعاصرة اصل المنافرة هیچ سبب نفرت از شما بهم نرسیده و تعصب سخن پروری و جانب داری که در وقت مناظره اهل تمام ظاهر [illegible]
نیز ایشان را لاحق نشده و با وصف اینهمه یسمعون کلام الله یعنی می شنیدند کلام خدا را در توریت که دلالت بر صدق پیغمبر شما و درستی دین شما و فضائل
و کرامات شما میکرد ثم یحرفونه یعنی باز تحریف میکردند آن کلام را گاهی به تغییر لفظی چنانچه بجای ابیض که در بیان شمائل پیغمبر شما بود آدم ساختند و بجای
ربعه طوالا نوشتند و گاهی بتاویل فاسد چنانچه فضائل و کرامات امت مصطفوی را عموم را صلاح و خوبی او فضائل ایشان را که در توریت
وارد بود مخصوص [illegible] امور نبوی [illegible] من بعد ما عقلوه یعنی بعد از آنکه فهمیده بودند لفظ و معنی آن کلام
را زیرا که اگر ایشان را در شنیدن لفظ آن کلام شبهه می افتاد و بجای لفظی لفظ دیگر می فهمیدند یا در فهم آن خطا میشد که معنی غیر مراد را از آن لفظ می فهمیدند البته معذور میشدند
لیکن اینها بعد از فهمیدن [illegible] دلالت [illegible] و هم یعلمون یعنی و
ایشان [illegible] در وقت تحریف نیز [illegible] لفظ توریت [illegible] در این تحریف [illegible] تحریف کلام
بهمین وجه [illegible] در وقت شنیدن آن کلام لفظ و معنی را [illegible] یا در وقت نقل آن کلام لفظ و معنی را [illegible] نیز از این [illegible] کلام نبود
پس ایشان [illegible] گفته است که یسمع غیر ما یقال له و یفهم غیر ما یسمع و یکتب غیر ما یکتب و یترجم غیر ما یقرء [illegible] است که چون
چنین [illegible] و ایشان [illegible] که تحریف کلام الهی [illegible] غضب [illegible] مستحق میشوند [illegible] و باز [illegible] زشت تر است از آنکه [illegible]
[illegible] آمده که چون حضرت موسی علیه السلام برای تصدیق احکام توریت جماعه را از بنی اسرائیل که هفتاد کس بودند همراه خود برده بودند [illegible]
الهی را شنیدند باز در [illegible] قوم خود آمدند گفتند که ما در آخر کلام این هم شنیده بودیم که ان استطعتم ان تفعلوا هذه الاشیاء فافعلوا وان لم تفعلوا فلا باس [illegible] این لفظ را
از طرف خود افزودند کلامی را که شنیده بودند از ایجاب به تخییر [illegible] ساختند و مراد از این فریق که درین آیت مذکور است همان گروه است بالجمله شما را ازین
مردم که قدردان شما هستند بسبب معاصرت کمال منافرت با شما دارند و تقلید اسلاف خود بغایت سرگرم چه توقع است که به پند و نصیحت شما ایمان آرند
و اگر بخاطر شما رسد که این فعل از اسلاف ایشان بوقوع آمده بود معاصران ما از این جنس نیستند زیرا که بحضور ما اقرار بپیغمبر ما [illegible] اسلاف خود را بزبان خود
اظهار میکنند پس ایشان در این اظهار صادق ندانید و ایمان ایشان را باور نکنید زیرا که ایشان خیلی در کتمان مبالغه دارند و کسیکه از ایشان اظهار
ایمان و تحریف اسلاف خود می کند او را در خلوت ایشان ملامت میکنند و تمام این سخن نیست که جماعه از ایشان واذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا
یعنی و چون ملاقات میکنند با مومنان میگویند که ما ایمان آورده ایم بر دین شما و در دل تصدیق این دین داریم لیکن ظاهر نمیتوانیم که ترک دین پدران خود
کنیم زیرا که از اقارب و بزرگان خود می ترسیم و بنابرین بحسب ظاهر متمسک باحکام توریت ایم واذا خلا بعضهم
الی بعض یعنی و چون خلوت می کنند بعض ایشان که پوشنده نعت این پیغمبر و صحت این دین اند رفت

بسوی بعض دیگر که از زبان ایشان حجت ... اظهار تحریف اسلاف خود و وجود نعت این پیغمبر و صحت دین او ظاهر میشود در مجالس خلوت کسی از زمره مسلمانان نمی باشد گویم
پوشندگان ظاهر کنند که أتحدثونهم یعنی آیا سخن میگوئید شما با مسلمانان بما فتح الله علیکم یعنی بانچه کشاده خدای تعالی بر شما از خزانه علم خود در توریت و زبور
و دیگر صحائف انبیای پیشین عموم دلالت می کند بر تعظیم این پیغمبر و عموم حقیقت رسالت او و بیان هیبت و جلالت او و فضائل امت او و میثاقی و عهدی که از شما
گرفته اند بر قبول احکام او و نصرت دین او لیحاجوکم به یعنی تا انجام کار این باشد که این مسلمانان بحجت و دست آویز با شما مقابله کنند و شما را خفیف و ملزم
سازند عند ربکم یعنی نزدیک پروردگار شما که از کسی طلب حجت و دست آویز خواهد کرد آ یعنی آیا شما این قدر از طرف خود ملقین حجت می کنید بر خود أفلا تعقلون
یعنی پس آیا نمی فهمید که تا این انکار حیثیت درین سخنان بسر سری شهادت و دست آویز محکم خواهد بود و اینجا باید دانست که اکثر مفسرین در معنی عند ربکم تردد بسیار کرده اند و
تاویلات دور از کار بعمل آورده اند حال آنکه اگر ایشان را خوف فضیحت بحضور پروردگار خود در روز قیامت هست این کلام می بود پس چه ضرور است زیرا که حقتعالی جمیع حجتها و دلیلها
و دست آویزها را میداند از کتمان اظهار چه [illegible] خوف دفع میشد لیکن تحقیق آنست که منظور ایشان از انکار آن بود که اگر ما نیز بزبان خود اقرار کنیم که این پیغمبر این چنین است
موجب مزید فضیحت و رسوائی در روز قیامت در محضر اولین و آخرین پیش رب العالمین خواهد شد و تا وقتیکه خود اقرار نکرده ایم بمحض علم حاکم بهیچ و دلائل القدر موجب فضیحت
و رسوائی نیست چنانچه در محاکمات و مخاصمات دنیوی نیز بتجربه رسیده است که اگر شخصی بزبان خود حق کسی اقرار کند یا دست آویز نوشته بدهد باز بحضور حاکم
انکار نماید خیلی رسوا میشود و اگر خود حاکم آن حق را میداند یا بزبان شاهدان دیگر آن حق ثابت میشود منکر را چندان محل فضیحت و رسوائی نمیگردد و کسانیکه ازین تفرقه غافل
اند گاهی عند ربکم را بمعنی فی کتاب ربکم میسازند و گاهی بمعنی فی حکم ربکم و گاهی بمعنی بینکم و بین ربکم و این همه تاویلات بعیده و تمحلات غیر سدیده است چنانچه ظاهر
است و تنبیهی بعد ازین تاویلات آنست که حق تعالی در مقام انکار برین کار ایشان میفرماید ۲ یعنی آیا گمان میکنید که اگر ایشان این خبرها را خواهند پوشید شما را برایشان
حجتی نخواهد بود یا خدا را دست آویزی برای مواخذه ایشان هم نخواهد رسید أولا یعلمون یعنی و نمیدانند أن الله یعلم ما یسرون و ما یعلنون یعنی آنکه حق تعالی میداند خبرهای را
که نهان میکنند و خبرها را که اعلان مینمایند پس او را میرسد که همه حجتهای ایشان را خود بر مسلمانان اظهار نماید از فلان فلان کتاب ایشان موجود است با [illegible] و دست آویز
ایشان نیز الزام کنند و نیز چون حقتعالی دانای نهان و آشکار است پس این انکار پوشیده ایشان را که در خلوت از اعتبار بر اظهار کنندگان مینمایند نیز بر شما ظاهر
نماید [illegible] دست شما افتاد و نیز آنکه تا وقتیکه ایشان در خلوت انکار نکرده بودند فقط از زبان اظهار کنندگان اظهار واقع شده بود پس این انکار از زبان خود ایشان هم اظهار
واقع شده پس همه اظهار کرده بر گردید و مسلمانان را جای گفتن شد که شما همه اقرار داشتید جمعی از شما بجلوت و جمعی از شما بخلوت پس این انکار ایشان موجب مزید
فضیحت و رسوائی شد پس مثال ایشان درین انکار مثال همان ابله است که فر من المطر و وقف تحت المیزاب این است حال علمای ایشان که بزعم خود در کتاب دانی [illegible]
جبلی [illegible] دارند و بسبب بلادت مفرط نمی فهمند که چون معامله با خداست اظهار و اخفا یکسان است و منهم امیون یعنی و بعضی از ایشان امیان اند که هیچ [illegible]
و خواندن [illegible] و چنانچه از مادر زاده اند همان قسم هستند و لهذا انهارا البته بمادر کرده منسوب می نمایند گفته می آید گویا ایشان پسر مادر اند فقط پدر ندارند و الا
ایشان را ترتیب میکرد و نوشتن و خواندن می آموخت حالت ایشان اینست که لا یعلمون الکتب یعنی هیچ نمیدانند کتاب را نه الفاظ او را می شناسند و نه معنی او را
میفهمند و با وصف این همه خود را اهل کتاب میگویند الا امانی یعنی مگر آرزوهای چند که تحریف کنندگان کتاب شنیده اند و انها را موافق خواهش و بیهوده در یافته خاطر
نشین ایشان ساخته اند و بزعم خود آن آرزوها را خلاصه مضمون کتاب انگاشته خورسند میشوند که بالب لباب کتاب را گرفته ایم از جمله آن آرزوها یکی آنست که با حقتعالی سوای
علاقه بندگی و مخلوقی که سائر الناس دارند ما را علاقه دیگر متحقق است که ما محبوب و پسر خوانده اویم پس هر گناهیکه از ما سرزند حق تعالی بسبب فرط محبت از ما در گذرد
دوم آنست که آبا و اجداد ما پیغمبران حق تعالی قدر گذشته اند و نزد خدا وجاهتی پیدا کرده که مرضی او را تبدیل میتوانند کرد اگر بالفرض با ما مواخذه کند این هم چه شد
پدران ما ما را بخود کنند خلاص خواهند کنانید سیوم آنکه فرقه یهود اگر چند اکفر کفار باشند غیر از هفت روز تا چهل روز عذاب نخواهند شد چهارم شریعت یهود تا قیام قیامت
واجب العمل هستند و منسوخ شدنی نیست پنجم آنکه استعداد نبوت و رسالت منحصر در خاندان بنی اسرائیل است و دیگری را هرگز لیاقت این کار نیست چنانچه
عوام و جهال را در خاندانهای [illegible] سلطنت [illegible] اعتقاد هست و علی هذا القیاس افکار [illegible] تقلید محکم معتقد اند لیکن با این
تقلیدی که از علمای سوء خود گرفته اند از کفر خلاص نمیشوند و معذور نمیگردند زیرا که ایشان میدانند که علمای ما در حکم [illegible] و در [illegible]

در و علکوئی و رشوت گیری ایشان را تجربه میکنند پس ایشان را نگفتند علمای خود یقین حاصل نیست نا معذور باشند وان هم الا یظنون یعنی و نیستند ایشان مگر که
گمان قوی میکنند و اعتقاد ایشان نمیرسد مگر بحد ظن راجح که در اصول دین آن را اعتبار نیست پس علمای ایشان و جاهلان ایشان هر دو در گمراهی و رزد و بال برابر اند
زیرا که بر عالم فرض است که موافق علم خود عمل نماید و از دروغ گفتن و تحریف کتاب کردن احتراز کند و بر عامی فرض است که بر تقلید و ظن اکتفا نکند بلکه تحصیل یقین را قصد
نماید آری فرق اینست که عذاب جاهلان بعذاب این عالمان که ایشان را گمراه کرده اند نمیرسد زیرا که عذاب جاهلان محض بر گمراهی است و عذاب آن عالمان بر گمراهی
و گمراه کردنست فویل یعنی پس سخت بد حال است للذین یکتبون الکتب بایدیهم یعنی آن عالمان را که می نویسند کتاب محرف را بدستهای خود دیده و دانسته
که این عمل درست نیست و افزودن لفظ بایدیهم برای بیان زیادتی قبح فعل ایشان است زیرا که اگر نقل نسخه محرفه از کتابی که قبل از زمان ایشان کسی
تحریف کرده نوشته بود از راه نادانی و بی اطلاعی میکردند اینقدر مستحق وبال نمیشدند اینها خود بدست ابتداء کلام محرف را در کتاب می نویسند ثم یقولون هذا
یعنی باز میگویند که این نوشته ما همان است نازل شده من عند الله یعنی از نزد خدا پس بر دو وجه مرتکب گناه عظیم میشوند اول آنکه کلام محرف را در کتاب می نویسند که
محض نوشتن آن گناه کبیره است زیرا که آن نوشته اگر بدست کسی بیفتد آن بیچاره کلام الله انگارد و گمراه شود گو ایشان نگفته باشند که این کلام خداست و ازینست که تفسیر
و ترجمه و عدد آیات و محل نزول سور و پاره و علامت وقف و ربع و نصف و عشر و خمس را بخط قرآن نوشتن بوجهی که امتیاز ظاهر نباشد حرام است دوم آنکه
بعد از نوشتن آن محرف را نسبت بخدا می کنند و میگویند که کلام الهی است که صریح افترا بر خداست بار ایشان بوجهی دیگر نیز در نوشتن و خواندن مرتکب گناه عظیم میشوند
زیرا که اینهمه بی ایمانی نمی کنند مگر لیشتروا به ثمنا قلیلا یعنی تا خرید کنند بسبب این گفتن و نوشتن بهای اندک را زیرا که ایشان را ازین تحریف خاطر داری
رئیسان و دنیا داران خود منظور میشد با گرفتن رشوت از جهال که موافق مطلب ایشان از کتاب روایات نوشته میدادند که این کمال شقاوت است که
نفع حقیر زایل را عوض اجر عظیم دایم میگرفتند فویل لهم مما کتبت ایدیهم یعنی پس سخت بد حال است ایشان را از جهت آنچه نوشته است دست های ایشان وویل لهم
مما یکسبون یعنی سخت بد حال است ایشان را از جهت آنچه کسب کنند باین نوشتن و گفتن که رشوت دنیوی است و اندک و زایل باقیماند درینجا چند سخن تحقیق
طلب اول آنکه ویل در لغت عرب کلمه است که هر مصیبت زده میگوید و دلالت بر بدحالی او میکند گویا گوینده این کلمه را چنین منظور میباشد که این مصیبت زده از آن مصیبت
خلاص نشود و زیاده تر گرفتار گردد و ویح و ویس نیز همین قسم هر مصیبت زده استعمال میکنند لیکن رحم و امید رهائی خلاص آن مصیبت زده از مصیبت میشود
و ذیب مرادف ویل است استعمال او نیز در مقام بدخواهی است ابونعیم در کتاب دلائل النبوة از امیر المؤمنین حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه روایت می کند
الویح و الویل بابان فاما الویح فباب رحمة و اما الویل فباب عذاب و ام حربی در خواند خود از ام المؤمنین حضرت عائشه صدیقه رض روایت کرده اند که روزی
آنحضرت صلعم با من در خطاب و کلام بودند و مراد بحکایت گفتند من بسیار اضطراب کردم و تنگدل شدم فرمودند که ای حمیرا ویحک و ویسک رحمت است ازین تنگدل مشو
و لیکن از ویل تنگدل شو بالجمله این کلمه که در کلام الله در حق بعضی از فرق کفره و فجره وارد شده روز قیامت ایفای این وعید بر گذارندگان خواهد کرد و در حق یهوده
محرفان کتاب الهی کوهی از آتش نمودار شده بر ایشان خواهد افتاد و باتش پاش خواهد کرد چنانچه ایشان کتاب الله را بتحریف خود پاش پاش و از هم جدا
کردند و در حق دیگر کافران متکبر بصورت غاری نمودار خواهد شد و آن کافر را در قعر او خواهد انداخت در عوض تکبر و بلند پروازی او و در حق
چوده هزاران بیدین که بر فرقه خود ظلم و ستم میکنند بصورت سنگی ظاهر خواهد شد و اینها را تکلیف بالا رفتن و فرود آمدن از آن
سنگ که نهایت صعود آن خواهد بود خواهند داد و در حق دیگر فساق خصوصا شراب خواران را بصورت جوی روان ظاهر خواهد شد
که بند آب جوی و دو خیان مدان روان است و اینها را تکلیف نوشیدن آن خواهند داد امام احمد و ترمذی در باب صفت النار
و ابو یعلی و طبرانی و ابن حبان در صحیح خود و حاکم در مستدرک و بیهقی در کتاب البعث بروایت ابو سعید خدری وغیره رض آورده
اند که آنحضرت صلعم فرموده اند ویل نام چاهی است در جهنم که کافران را در آن خواهند افکند و تا چهل سال در آن خواهند رفت که هنوز
بقعرش نرسیده و ابن جریر از حضرت امیر المؤمنین عثمان رض در تفسیر فویل لهم مما کتبت ایدیهم نقل کرده که آنحضرت صلعم فرموده
که ویل کوهی است از آتش و آن همان کوه است که خواهد افتاد بر یهود زیرا که ایشان تحریف کرده اند توریت را و زیاده نقصان بعمل آورده اند
در کلام الهی و بزار و ابن مردویه از سعد بن ابی وقاص رض روایت کرده اند که آنحضرت صلعم فرموده اند که در دوزخ سنگی است بزرگ که تخمین او را

ویل می نامند چون دهریان بی دین و جماعه واعظان بی ایمان را برای سنگ صعود و نزول خواهند نمود و طبرانی و بیهقی در کتاب البعث از ابن مسعود و ابن ابی حاتم از نعمان
بن بشیر روایت کرده اند که ویل نام نالهٔ ایست روان در دوزخ که در ان ریم و زرد آب دوزخیان جاری است و در حدیث صحیحین وارد است که هر که در شراب خواری بمیرد بی توبه مرده
خدا ست که او را از عصارهٔ ابدان دوزخیان بنوشاند و عبد الله بن مبارک در کتاب الزهد و بیهقی در کتاب البعث از عطاء بن یسار روایت کرده اند که ویل نام نالهٔ ایست
در دوزخ که اگر کوه های دنیا را دران بیندازند گداخته آب شوند بسبب شدت گرمی او دوم آنکه چون منظور درین کلام بیان زیادتی عذاب محرفین بر عذاب امیین
بود پس می بایست که جمیع جهات زیادتی را که سه جهت مذکور است ذکر میفرمودند بر بیان دو جهت که مما کتبت ایدیهم و مما یکسبون است چرا اکتفا نمودند و
یقولون هذا من عند الله را چرا اسقاط فرمودند جوابش آنکه نوشتن کلام محرف در کتاب محض برای همین بود که نزد جاهلان بگویند هذا من عند الله و مقصود آن گروه
شقاوت پژوه از ان حرکت بجز کتابت همین گفتار باطل بود و آنچه بر محض نوشتن بی گفتن مترتب میشد که مبادا دیگری را تلبیس واقع شود در خیال ایشان
نبود و نه قصد آن داشتند و نه هنوز مترتب شده بود و نه قطعی الوقوع بود بنابر آن این نوشتن و گفتن را یک گناه اعتبار کردند و تعبیر از ان بنحو اولش که نوشتن
بود اختیار نمودند زیرا که چون بنیت این گفتن نوشته بودند گویا گفته فارغ شدند پس ذکر این نوشتن حاجت ذکر گفتن نداشت سوم آنکه ظاهرا مناسب چنان
بود که فویل لهم مما کتبت ایدیهم و ویل لهم مما کسبوا میفرمودند اگر حکایت حال ماضیه بجهت استحضار آن حال شنیع منظور کرده مضارع را بجای ماضی آوردند
پس هر دو جا همین مناسب بود می بایست گفت فویل لهم مما یکتبون بایدیهم و ویل لهم مما یکسبون چنانچه در صدر آیه همین قسم فرموده اند جوابش آنکه چون
کتابت ایشان یکبار شده بود رفت و آن کلام محرف را در یک نسخه نوشته گذاشتند تعبیر از ان بماضی مناسب نمود و رشوت گیری ایشان انقضا نداشت بلکه
هر بار که طالبان مضمون پیش ایشان می آمدند از همان نسخهٔ محرفه نشان میدادند پس تعبیر از ان بصیغهٔ مضارع که دلالت بر استمرار تجددی میکند ضرور شد و معمول
محرفین کتب حیله سازان و ملبسان خائن و پیر و انجات و مهرکنان و دعا از همین است که یکبار این چیزها را درست کرده میگذارند و عند الحاجت بآن اخذ
جرمی نمایند چهارم آنکه در صدر آیت فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم واقع شده پس تکرار این مضمون در آخرش چرا نمودند جوابش آنکه مدلول صدر آیه
مغایر مدلول آخر است بدو جهت اول آنکه از صدر آیه چنین معلوم میشود که کسانیکه موصوف باین صفات اند حال بد دارند و این معلوم نمیشود که این صفات
هم در بدی حال ایشان دخلی دارد یا نه چه محتمل است که ذکر این صفات محض برای علامت و تعریف باشد چنانچه در یا غلام اعط درهما صاحب الثوب
الاحمر و از آخر آیه دخل این صفات در بدحالی اینها معلوم شد دوم آنکه اگر موافق قاعدهٔ تعلیق الحکم بالوصف یشعر بعلیته له دخل این صفات را از صدر آیه
هم فهمیده شود لیکن دخل مجموع صفات در بدحالی ایشان فهمیده خواهد شد و دخل هر صفت فرادی فرادی و مزید عقوبت و عذاب ایشان از جهت هر عذاب
ایمان فهمیده میشود مگر از آخر آیه که مقابل هر جهت کلمهٔ ویل را آورده اند پنجم آنکه بعضی از ظاهر بین مفسرین سلف از ظاهر سیاق این آیه که ذکر تحریف
وافترا و یقین ثمن قلیل که از کدام جنس است و هر کدام چیز است بعوض کاغذ و سیاهی قلم و محنت کتابت است یا عوض مضمون و حکم مستنبط آن در آیه موجود
نیست تمسک کرده قائل بحرمت بیع و شرای مصاحف گشته اند عبد الرزاق و ابن ابی داود در مصاحف از ابراهیم نخعی عن الاعمش روایت کرده اند که می گفت اکره
ان یکتب المصاحف بالاجرة و این آیت در مقام استدلال میخواند فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم الی آخره و نیز از ابو الضحی روایت کرده اند که او گفت من از
سه کس از علمای اجلهٔ کوفه از مسئلهٔ خرید کردن مصحف پرسیدم عبد الله بن یزید خطمی و مسروق ابن الاجدع و شریح هر سه کس گفتند که لا ناخذ علی الکتاب ثمنا و ابن ابی الدنیا
من طریق قتاده عن زراره بن اوفی عن مطرف روایت نموده که من در فتح شهر تستر همراه ابو موسی اشعری رض حاضر شدم و دران غنیمت دو دو پیشه کتان یافتم و
یک صندوقچه خرد که درو یک کتابی از جنس کتاب الله بود یا توریت یا زبور یا انجیل و در لشکر یا مردی اجیر بود از قوم نصاری او گفت که این صندوقچه را بدست
من بفروش شاید که قدر دانش فهم کننده این کتاب هستم و او را نیز میگفتند پس مسلمانان نکرده و گفتند که بدست او کتاب الله را نفروشیم آن صندوقچه را بدو درم بدست
او فروختیم و کتاب را بکودر یا و هبه نمودیم قتاده که راوی این قصه است می گفت که از همین جا کراهیت فروختن مصاحف ثابت شده زیرا که ابو موسی اشعری
در باره ایشان آن کتاب الهی را فروختن تجویز نکرده اند و نیز ابن ابی داود از سعید بن مسیب و حسن بصری رضی الله عنهما روایت کرده که این هر دو بزرگ بیع مصحف را مکروه می
داشتند و از حماد بن ابی سلیمان استاد حضرت امام اعظم رح آورده که شخصی از ایشان پرسید که در حق فروختن مصحف چه میفرمایید گفت که ابراهیم نخعی فروختن و
خریدن مصحف را مکروه میداشتند و بروایت سالم آورده که عبد الله بن عمر رض چون در بازار میگذشتند و میدیدند که کسی مصحف میخرید میفرمودند که بد تجارت

بیان عدم جواز بیع مصاحف و جواز آن

است ابن تجارت و بروایت سعید بن جبیر رض آورده که ابن عمر رض میفرمودند کاش که در زندگی من حالکی پیدا نشود و دستهای مردم را بر فروختن مصاحف برید بن
فرماید و کراهیت این سودا از حضرت امیر المؤمنین عمر رض و ابن مسعود رض نیز مروی شده در کتاب ابن ابی داؤد که معروف بکتاب المصاحف و از عبد الله بن
شقیق عقیلی عبد الرزاق و ابن ابی داؤد در روایت آورده اند که کان اصحاب رسول الله صلعم یشددون فی بیع المصاحف ویرونه عظیما و حضرت امام زین العابدین
رض روایت نموده که در زمان صحابه فروختن مصاحف رایج نبود و عادت چنین بود که هر که را نوشتن مصحف منظور می افتد اوراق خالی را با دوات و قلم گرفته متصل
منبر آمده می نشست هر مسلمان که می آمد از وی استدعای نوشتن میکرد هر که نوشتن میدانست یک صفحه نوشته میداد باز دیگری مینوشت و همین دستور در چند روز
مصحف تمام میشد از عطاء و دیگر تابعین نیز همین مضمون مروی شده بالجمله اینقدر خود صحیح است که مصحف را نوشته فروختن یا اجرت بر نوشتن او گرفتن معمول
در زمان خلفای اربعه نبود حسبة لله می نوشتند اول این بدعت در آخر زمان معاویه بن ابی سفیان رایج شده چنانچه ابو عبیده وغیره از ابو مجیز تابعی
شاگرد ابن عباس رض روایت کرده اند لیکن این بدعت حسنه است بدعت سیئه نیست در اوایل وهله این را علمای آنوقت انکار کرده بودند و باین آیت
تمسک جستند چون علمای دیگر غور کردند هیچ وجه حرمت دران نیافتند و اجماع بر جواز آن متحقق گشت و ازین آیت حرمت او ثابت نمیشود زیرا که اگر مراد
از لیشتروا به ثمنا قلیلا گرفتن اجرت کتابت یا قیمت کاغذ و سیاهی میشد لفظ ثم لم یقولون هذا من عند الله محض ضایع و لغو می افتاد و لهذا ابن عباس
و محمد بن الحنفیه باعث آن فتوی داده اند ابن ابی داؤد از ابن عباس رض روایت نموده که ایشان را ازین مسئله پرسیدند فرمودند که لا باس انما یاخذون
اجور ایدیهم و از محمد بن الحنفیه آورده که گفتند که لا باس انما یبیع الورق وعمل یدیه و از حضرت امام جعفر صادق رض روایت کرده که ایشان از حضرت
امام محمد باقر روایت نمودند که لا باس بشراء المصاحف وان یعطی الاجر علی کتابتها و از حسن البصری و مطرف نیز رجوع ازین مذهب مروی است
بروایت صحیحه چنانچه در کتاب المصاحف موجود است و عجب تر آنست که از جابر بن عبد الله و بعض فقهای دیگر رح مروی شده که خرید کردن
مصاحف را تجویز میکردند و بیع از احرام یا مکروه می دانستند بجهت آنکه درین آیت لفظ اشترا بمعنی بیع است بدلیل ثمنا قلیلا لیکن چیزی که بیع
او حرام مطلق باشد خریدن آن نیز جائز نیست زیرا که خریدن باعث شدن است بر بیع بالجمله قول بکراهیت این معامله بیع و شراء در اول
وهله بی تعمق در سلف صالح رواج یافته بود آخرها ساقط از درجه اعتبار شد و اجماع بر صحت آن منعقد گشت بالجمله چون حال علمای فرقه بنی اسرائیل
بانمرتبه خراب است که بی پرده برای اغراض دنیوی تحریف کتاب میکنند و حال عامیان ایشان در تقلید آنها باین حد رسیده پس
طمع ایمان از آنها طمع بیجا است و حال اینست که همه آنها خواه علماء خواه عوام وار تکاب جرایم و تحریف کتاب و تقلید پیشوایان خود با وجود آنکه
اقوال آنها مخالف ادله قاطعه است خیلی جرات و بی باکی دارند و میگویند که هر چند جهات و یل و اسباب عذاب بکثرت و وفور از هر طرف برما
هجوم کند لیکن مارا هیچ ترس نیست زیرا که عذاب ما نخواهد بود مگر مدت قلیل وَقَالُوا یعنی و گفتند همه ایشان علما با فراد جهال بتقلید که لَنْ
تَمَسَّنَا النَّارُ یعنی هرگز نخواهد رسید مارا آتش دوزخ اگرچه ما مرتکب انواع کفر تشبیه و تحلیل محرمات و انکار فرایض بشویم إِلَّا أَيَّامًا مَعْدُودَةً یعنی مگر روزهای چند
شمرده شده و در تعیین این روزها باهم اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که هفت روز زیرا که مدت خلقت نوع انسانی هفت هزار سال است و در کلام الهی آمده که
وان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون پس بجای هزار سال یکروز عذاب خواهد شد و بعضی گفته اند که چهل روز زیرا که اسلاف همین مقدار
مدت که میقات حضرت موسی علیه السلام بود از انوار و برکات نبوی محروم مانده بگوساله پرستی گرفتار شده بودند و آن گناه اشد انواع کفر بود چون در مدت
چهل روز اثر آن زائل شد دیگر گناهان و انواع کفر چرا در همین مدت زائل الاثر نگردد و بعضی گفته اند که چهل سال زیرا که مدت سرگردانی ما در تیه همین مقدار بود
و نیز در صحایف انبیا شنیده ایم که مسافت ما بین طرفین جهنم بقدر چهل سال است و چون روز قیامت مارا در آتش خواهند افگند ما بر فور تعاقب
اجداد خود ازین سر پل تا آن سر پل گذشته خواهیم رفت و در همین مدت آن مسافت را قطع خواهیم کرد و اگر عذابی سوختنی او مارا خواهد رسید
از همین مدت تجاوز نخواهد کرد و بعضی می گفتند که هر کس را عذاب بقدر مدت عمر او بعد از اسقاط سن بلوغ است زیرا که مدت عصیان
در دنیا همین قدر است زیاده بران افزودن عذاب مقتضای عدل الهی نیست و بعضی از ایشان که از فلاسفه یونان آموخته
می گفتند که ارواح هر چند بسبب تعلقات بدنی نکدر بقبایح افعال میشوند لیکن در اصل از عالم

طهارت و قدس باشد و چون ازین ابدان مفارقت خواهند کرد و نتایج اعمال بد را در خواهند یافت و متألم خواهند شد تا آنکه آثار آن تعلقات عارضی نسیاً منسیا
گردد باز از عذاب خلاص خواهند گردید و رجوع بحالت اصلی خود خواهند نمود مثل آب که بالطبع بارد است اگر زیر او آتش افروزند گرم میشود و چون از دیگدان برارند
اثر آن آتش تا مدتی باقی ماند و بعد از آن مدت طبع اصلی آب غلبه میکند و به برودت می گراید که مقتضای اصلی او است و این همه خیالات فاسده ایشان است
وجدان درست ندارند که ارواح چه قسم باخلاق سیئه بهیمیه و سبعیه مکدر میگردند و آئینه استعداد چه قسم زنگ می گیرد که اصلاح پذیر نمیشود و کفر چه قدر سمیت
دارد که طبع را از تصرف صحیح بحالت سابقه خود معطل میسازد باقی ماند درینجا سوالی جواب طلب و آن اینست که در صفت جمع غیر ذوی العقول صیغه واحد مونث آوردن
هر دو صحیح است پس میتوان گفت که ایاما معدودة و ایاما معدودات پس درین سوره چرا صیغه اول ارشاد شد و در سوره آل عمران صیغه دوم و در هر دو سوره
چرا یکسان نفرمودند یا بالعکس چرا نکردند جوابش آنکه هر چند مدلول هر دو صیغه واحد است لیکن صورت اول صورت مفرد است پس دلالت بر واحد میکند و صورت دوم
صورت جمع پس دلالت بر کثرت میکند و درین سوره مذکور نیست که از ایشان طمع ایمان مدارید که ایشان چنین اعتقاد فاسد دارند زیرا که وقالوا لن تمسنا النار
معطوف است بر قد کان فریق منهم و درین عرض بیان تقلیل مدت عذاب بصورة و معنی چسپان تر است و در سوره آل عمران مذکور است که ایشان کفر میکنند بآیات خدا و
انبیا را و عاقلان را بناحق میکشند باز فرقه از ایشان از حکم الهی که در کتاب ایشان آمده روگردان میشوند و اینهمه بسبب جرأتی است که باین اعتقاد فاسد بهم رسانیده اند
و چون درینجا افعال بسیار را که موجب عذاب شدید میتوانند شد بر شمرده اند لازم آمد که در مدت عذاب نیز کثرت لفظی و صوری را ملاحظه فرمایند که قلت معنوی داشته
باشد چه افعال کثیره مستلزم کثرت جزا است اگر معنی نباشد بصورت خود مرعی باید داشت و نیز در سیاق این آیه در آنجا لفظ اذا جمعناهم واقع شده پس ایراد صیغه جمع مناسب
آن شد بالجمله بعضی قوت را میفرمایند که اگر این قسم اعتقاد واهی را شما از پیش خود ذکر کنند و استثنای خود از ایمان و عمل صالح بیان نمایند در جواب قل یعنی بگو که جزم قلت
مدت عذاب در آخرت از آن قبیل نیست که بعقل بخودی خود بسوی آن راه یابد پس شما که این جزم دارید از راه دلیل سمعی اخذ کرده باشید أتخذتم عند الله عهدا
یعنی آیا گرفته اید شما نزدیک خدا عهدی را که شما را بر کفر و معاصی شما بیش از چند روز عذاب نکند پس آن عهد را نشان بدهید که در کدام کتاب است تا ببینیم و اقرار کنیم هر چند
در حق او تعالی که صادق الخبر است حاجت عهد گرفتن نیست محض اخبار او در جزم کفایت میکند لیکن خبر او تعالی حکم عهد مؤکد دارد پس اگر خبر هم است در حکم عهد است
فلن یخلف الله عهده یعنی پس هرگز خلاف نخواهد کرد خدا تعالی این عهد یعنی خبر خود را زیرا که خبر او کلام ازلی اوست و کذب در کلام نقصانی است عظیم که هرگز بصفات او راه
نمی یابد و آنچه بعضی از ظاهر بینان گفته اند که خلاف وعده بد یک نقصان است و در وعید بد کرم و لطف است مبنی است بر قیاس غائب بر شاهد در حق او تعالی که مبرا از جمیع عیوب
نقائص است خلاف خبر مطلق نقصان است خواه نیک باشد خواه بد زیرا که لطف کرم او تعالی راه های بسیار دارد و جائز است که معامله لطف و کرم نماید و خلف در وعید هم
نکنند بخلاف آدمیان که بسبب عجز بشری بغیر از خلف در وعید ایشان را لطف کرم کردن ممکن نمیشود پس در حق ایشان خلف در وعید ترجیح نقصانی بر نقصانی است که شدید
از نقصان اول است و در حق او تعالی نقصانی محض است بی حاجت بتکمیل فافترقا و اگر نصی متضمن این تقلیل مدت نشان نمیدهید پس معلوم شد که سخن بی دلیل در حق
کسی نباید گفت چه جای آنکه در حق خدا أم تقولون علی الله ما لا تعلمون یعنی آیا می گوئید بر خدا آنچه نمیدانید که راست است یا دروغ زیرا که نهایت متمسک شما
درین دعوی یک حدیثی است که از حضرت یعقوب علیه السلام در اخبار شما مروی شده مضمونش آنکه حق تعالی با حضرت یعقوب علیه السلام عهد بسته است که پسران ایشان را
عذاب نکند الا تحلة القسم و این حدیث اول صحیح نیست که حضرت یعقوب علیه السلام فرموده باشند سند معتبر ندارد دوم از کجا دانسته اید که مراد از پسران حضرت یعقوب علیه السلام
تمام فرقه بنی اسرائیل است بلکه ظاهر آنست که پسران صلبی ایشان مراد باشند زیرا که متعارف در اطلاق لفظ پسران همین معنی است سیوم آنکه عذاب نکردن
پسران ایشان نیز بوجهی شرعی بود زیرا که پسران ایشان توبه صحیح و ندامت قوی داشتند بر گناهی که در حق حضرت یعقوب و در حق حضرت یوسف علیه السلام
مرتکب آن شده بودند چنانچه در قصه حضرت یوسف علیه السلام مذکور است که اینها در خدمت حضرت یعقوب علیه السلام اقرار بگناه خود و طلب استغفار از ایشان
کردند و بحضور حضرت یوسف علیه السلام نیز اقرار بخطا نمودند و حضرت یوسف علیه السلام حق خود را بایشان بحل کردند و حضرت یعقوب علیه السلام نیز برای ایشان استغفار
نمودند پس حق الله تعالی و حق العبد هر دو از ذمه ایشان ساقط گشت اگر شما هم این قسم توبه صحیح نمائید و از حق تلفیها ندامت کنید و
از پیغمبر این وقت در حق خود استغفار جوئید البته مورد این بشارت شوید تا وقتی که این امور را بجا نیاورده آید معامله خدا با شما بمقتضای اصل قاعده است
چنانچه بیان میفرماید بلی یعنی چنین نیست که شما را بر کفر و معاصی شما عذاب ابدی نباشد زیرا که کفر شما بایان مخصوص نیست و قاعده مقرره

شریعت است بلی من کسب سیئة یعنی هر که کسب کند گناهی را اگرچه آن گناه صغیره باشد و کمتر از نجاست کنایه افتد زشتی باشد و لفظ سیئه در اصل سیوئه بود از ساء
یسوء که داوی است [illegible] گردید سیئه شده و احاطت به خطیئته یعنی و احاطه کرد باو گناه او و حد احاطه آنست که اول اثر آن گناه
از جوارح بدل رسد و ظلمت عظیم از آن پیدا شود بعد از آن استحسان آن گناه در دل جاگیر و انکار قبح آن بخاطر نشیند پس کفر لازم آید و بدون این احاطه نیست زیرا که معنی
احاطه آنست که انسان را از هر جهت مستور سازد و انسان قدرت بر خلاص از آن نیابد و گناه تا وقتیکه او را مستحسن و مباح نمیداند دل را فرو نگرفته است و طاعات از هم
نزده و خلاص از آن بتوبه و ندامت ممکن است و هر کرا گناه احاطه کرد کافر شد فاولئک اصحاب النار پس آن گروه ملازمان دوزخ اند که هرگز از آن جدا نمی شوند
هم فیها خالدون یعنی ایشان در آن دوزخ همیشه باشندگانند تا آن مدت که انتها ندارد چه جای آنکه روزهای معدوده باشند زیرا که تا وقتیکه ایشان گناه میکردند
و بعد از آن چاره میشدند و بدل ندامت میکردند دل ایشان گنهگار بود پس گناه ایشان را احاطه نکرده بود و نه طاعات ایشان حبط شده و متوقع گشته توقع آن
بعد از چشیدن عذاب خلاص شوند حالا هیچ وجه خلاصی نماند و چرا عذاب ایشان همیشه نباشد و بدنیا [illegible] حال آنکه ایشان در طرف مقابل مومنین صالحین افتاده اند
والذین امنوا و عملوا الصالحات یعنی و کسانیکه ایمان آوردند و عملهای شایسته کردند پس دلهای ایشان نیز از گناه پاک است و بدن ایشان نیز بعمل صالح مشغول است
اولئک اصحاب الجنة یعنی این گروه ملازمان بهشت اند که جای قدس و طهارت است هم فیها خالدون یعنی ایشان در آن بهشت همیشه باشندگان اند پس چنانچه
جزای این فریق دائم است غیر منقطع جزای فریق دیگر که در هر دو امر یعنی ایمان و عمل صالح مخالف ایشان افتاده نیز دائم باشد والا التقابل مرتفع شود ای اینکه
ایمان دارند و عمل صالح ندارند جزای ایشان مرکب از جزای هر دو فریق است لیکن باین صورت که اول ایشان را عذاب خواهند کرد باز بدار الثواب نقل خواهند شد و اگر بالعکس
میکردند خلاف حکمت می شد که اول آنچه را نباید از جهت [illegible] و هر که عمل صالح دارد و ایمان ندارد بظاهر محتمل است لیکن فی الواقع محال زیرا که عمل صالح را عمل صالح
بودن مشروط است بایمان و اذا فات الشرط فات المشروط و لهذا صدقات و خیرات کفار را عمل صالح نتوان گفت اگرچه بصورت مشابهت بعمل صالح
دارد و چون صورت اسب چوبین [illegible] و لهذا در حق اعمال ایشان آمده که اعمالهم کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء و بالجمله نظام عالم تمام نمیشود مگر باین قاعده که ثواب
دایم و عقاب دایم و این قاعده مقتضی ایفا است اگر احتمال خلف هم باشد هیچکس بموجبات ثواب اقدام نکند و از موجبات عقاب نترسد و از حضرت
ابن عباس رض در تفسیر عهد منقول است که فرموده اند که مراد کلمه طیبه است یعنی اگر این کلمه را بی شرک و بی کفر گفته آید و بدل و جان قبول کرده اید
پس اگر امیدوار انقطاع عذاب باشید بجاست زیرا که هر که این کلمه را بی کفر و بی شرک بجان و دل بگوید از عذاب ابدی خلاص میشود بحکم عهد خدا و الا عذاب
دوزخ می باید چشید اینجا باید دانست که منشاء غلط و تحریف فرقه بنی اسرائیل درین اعتقاد فاسد آن بود که در هر شریعت معاصی را دو مرتبه نهاده
اند یک مرتبه آنست که در اعتقاد موافق ملت حقه باشد و در عمل مخالفت نماید مثلا یقین میداند که شراب خوردن و زنا و دزدی و لواطت و غصب مال غیر
حرام است و خوف عقاب بر آن دارد لیکن از راه غلبه تجاذب طبعی یا از بیم [illegible] این چیزها صادر میشود و این مرتبه را فسق و فجور و عصیان نامیده اند و برای
او در آخرت عذاب منقطع وعده نموده زیرا که موافقت اعتقاد او را انجا بی بخواهد رفت و کار خواهد کرد و از عذاب نجات خواهد بخشید و مرتبه دوم آنست
که در اعتقاد هم مخالفت نماید و چیزی را که در نفس الامر ثابت است خواه از الهیات خواه از معاد خواه از شرایع و لهدا باشد کتابهای الهی و رسولان
انجناب و خواه از احکام متواتره مشهوره آن دین انکار و جحود نماید و این مرتبه را کفر و زندقه و الحاد نامیده اند و برای او در آخرت
عذاب دایمی وعده فرموده و این هر دو مسئله را در اصطلاح متکلمین باین عبارت تعبیر می کنند که الفاسق لا یخلد فی النار و الکافر مخلد فی النار
و در بیان موافق ملت حقه و مخالفت آن غالبا نام آن فرقه که بان ملت حقه قائم بوده اند و نام مخالف انها برده اند پس در زمان بنی اسرائیل
که ملت حقه ملت یهودیه بود قایلین آن ملت فرقه بنی اسرائیل از این مسئله باین تعبیر شده باشد که بنی اسرائیل را عذاب دایمی نخواهد بود و غیر
بنی اسرائیل را عذاب دایمی خواهد بود این فرقه بسبب بلادت و کم فهمی فرق در عنوان و معنون نکرده خصوصیت فرقه خود را فهمیده
چنین تقریر کرده اند که لن تمسنا النار الا ایاما معدودة حق تعالی در جواب این شبهه اول منع و بیهوده و طلب دلیل نموده که
اتخذتم عند الله عهدا زیرا که در اصل کلام تخصیص بنی اسرائیل و نام یهود نبود بلکه بنصوص الهیه مطلق ذکر اهل حق و متبعین دین الوقت
فرموده بودند و چون در آن وقت غیر از بنی اسرائیل و یهود این صفت نداشتند ایشان [illegible] آن نصوص باین فرقه فهمیدند

تخصیص کرده بودند پس نص صریح غیر اول که وعید عبارت از انست درین باب مفقود بود و نص اول موافق فهم خود قابل آن نیست که در اعتقادیات و اصول دین بمحبت سواد بان تمسک
جایز باشد و لهذا فرموده که اتقولون علی الله ما لا تعلمون و ثانیاً به بیان تحقیق در محل شبهه نموده که احاطه خطایا عبارت از فساد عمل و علم است و حیرانی عقیده افعال بان حد که
منتفی گردد هم از ایمان نماند موجب خلود در عذاب است در هر فرقه که باشد نه بطریق تخصیص امتیاز گویا کلمه گوئی و دعوی بیداری مقرون باشد و نیز باید دانست که سبب جهت
معصیت کفر شد و معنی استباحت آنست که در دل خوف عقاب بران نماند و قبح آن اعتقاد دل نشود و بداند که این معصیت را در شرع حرام کرده اند و از آن منع شدید
نموده و بزبان هم اقرار نماید که این معصیت معصیت است زیرا که معنی استباحت مباح دانستن است نه مباح گفتن و چون خوف عقاب از معصیت زایل شد و آن معصیت در اعتقاد
قبیح نماند مباح گردید و معامله مباحات با آن معصیت بوقوع آمد ظاهر بیان فقه می فهمند که انکار ورود حرمت او در شرع نیز لازم استباحت است و این معنی نادر الوقوع
است از روی احادیث و آیات در تحقیق استباحت همان قدر کافی است انکار ورود حرمت او در شرع بدل یا بزبان ضرور نیست بسا اوقات شخصی چنین اعتقاد میکند
که در شرع بنا بر مصلحت عام یا سد فاسد شرعیه یا بد ورفته رفته منجر بقبح دیگر نشود این فعل را حرام ساخته اند و برای ترهیب و تخویف وعده عقاب نموده و الا فی نفسه این فعل
وجهی از قبح ندارد و عقاب بران مترتب نمیشود این فرق را بلحاظ نگاه باید داشت که در فهم اکثر احادیث و آیات این باب بکار خواهد آمد و نیز باید دانست که اهل قبله را درین
مسئله اختلاف عظیم رو داده بعضی از ایشان مرتکب کبیره را وعید قطعی دایمی ثابت میکنند و میگویند که اگر صاحب کبیره بی توبه بمیرد حکم او حکم کافران است و همین است مذهب معتزله
و خوارج هر چند معتزله میگویند که جهنمی منزله بین المنزلتین و خوارج میگویند که چو کافر لیکن چون از ایمان برآمد نزد معتزله هم حکم کافران گرفت پس او را در مقابر مسلمین دفن
نباید کرد و برو نماز جنازه نباید خواند و برای او صدقات و فاتحه و درود و تلاوت قرآن و استغفار نباید کرد که این امور مشروط با ایمان اند و اذا فات الشرط فات المشروط
بعضی از ایشان وعید قطعی منقطع را برای او ثابت میکنند و میگویند که او تا بابان عفو نخواهد البته معذب خواهد شد الا عذاب او منقطع خواهد گشت و آخرها به بهشت خواهد رفت
و همین است مذهب بشر مریسی و خالدی و دیگر جاهلان بی توقف و بعضی گویند که اصلا فساق را وعید نیست هر وعیدی که در قرآن و حدیث وارد است کافران است که
همراه کفر فسق هم دارد و چون شخص با ایمان مرد او را از هیچ معصیت باک نیست قول ایشان آنست که لا یضر مع الایمان معصیة کما لا ینفع مع الکفر طاعة و همین
است قول مرجیه خذلهم الله و در حق اینها در حدیث صحیح وارد شده که صنفان من امتی لیس لهما فی الاسلام نصیب المرجیة والقدریة و مذهب صحیح که صحابه و تابعین آن را
مشروح بیان فرموده اند و اهل سنت و جماعت آن را اختیار نموده آنست که مرتکب کبیره قابل عفو است اگر بی توبه بمیرد او مانند سایر مسلمین است در نماز جنازه
و استغفار و اعانت بصدقات و برات و در حق او شفاعت پیغمبر علیه السلام و رحمت الهی را امیدوار باید بود بلکه یقین باید کرد که حق تعالی بمرحمت بی غایت خود
یا بشفاعت پیغمبر علیه السلام بعضی مرتکبان کبیره عفو خواهد فرمود و بعضی را از ایشان عذاب هم کند و نیز یقین باید کرد که هر که از اینها معذب خواهد شد
عذاب منقطع خواهد گشت عذاب ابدی خاصه کفر است هیچ گناه مستحق آن نخواهد شد لیکن ما را معلوم نیست که مدت عذاب بر کبایر چه قدر خواهد بود و نیز
معلوم نیست که کدام یک از اصحاب کبایر معذب خواهد شد و کدام یک را عفو مطلق خواهند فرمود ازین جهت در امید و بیم می باشیم و امن و یاس نداریم آیات قرآنی
مانند ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و غیر آن صریح آن نص اند درین مذهب نیز قرآن مجید مملو و مشحون است ازین صفات
کان الله غفورا رحیما و کریما و اگر در احادیث نظر کنیم بالاتر از حد تواتر این مضمون را خواهیم یافت و لهذا یحیی بن معاذ رازی در مناجات خود فرموده اند
که الهی چون ایمان یکساعت کفر هفتاد ساله را نیست و نابود میسازد پس ایمان هفتاد ساله چگونه گناه یکساعت را نیست و نابود خواهد ساخت و نیز چون
آیات و احادیث بر وعده و وعید هر دو دلالت ناطقه دارند و جمع بین المتنافیین محال است لابد تطبیقی باید داد و در تطبیق دو احتمال است یکی
آنکه اول بنده را ثواب منعم سازند بعد از ان بعذاب گرفتار کنند و این هم خلاف اجماع است و هم خلاف حکمت و هم خلاف کرم که نواخته را نباید انداخت
دوم آنکه اول او را بعقاب گرفتار کنند چون سزای کرده بد خود چشیده عبرت گیرد باز او را بعفو و کرم بیامرزند و ثواب منعم سازند و همین است
مقتضای حکمت و موافق قاعده کرم پس همین متعین شد و صاحب المذهب بعضی از طرفداران معتزله درین مقام میگویند که هر چند مذهب اهل سنت
اقرب بادب است زیرا که ایشان حق تعالی را بهر دو صفت جمال و جلال و عفو و انتقام و لطف و قهر ثابت میکنند و هیچ یک را ازین دو صفت در حق
بندگان واجب نمیدانند و میگویند که او قادر است بفضل یا بعدل و حکم یا بر هر دو و تعیین نمیکنند که فلانی واجب العفو است و فلانی واجب
العقاب است از آنجهت که فعل او تعالی را معلل باغراض نمیدانند بهمین جهت می انگارند لیکن مذهب معتزله اقرب باحتیاط است زیرا که با وجود

امن و اقعی تر رسانیدن و بر حذر نگاهداشتن بهتر است که از خوف واقعی ایمن سازند و مطمئن دارند لیکن در بیان این خدشه ایست زیرا که احتیاط محمود منحصر در مذهب اهل سنت است زیرا که ایشان تعین میکنند که مورد عفو کیست و محل انتقام کدام است هر دو صفت را بی تخصیص ثابت می کنند پس خوف عام و شامل هر یک بینا شد بخلاف مذهب شیعه که در حق صاحب صغیره موجب این امن است و در حق صاحب کبیره موجب یاس و این احتیاط محمود نیست بلکه از علاج نا امید ساختن است و از بیست که اموات ایشان از استغفار و صدقات و شفاعت صالحان که وسیله قوی برای نجات است محروم اند هر احتیاطی که موجب حرمان از منافع عمده باشد و از منافع هم در میان امر که از ان احتیاط مقصود است بکار آید نمی شود بغایت مذموم است نزد جمیع عقلا و انه الهادی علیه توکلی و اعتمادی و اگر بنی اسرائیل با وجود معجزات اقامت دلیل سمعی برین مدعا علیها تشنیع و قاعده کلیه متفق علیها بین جمیع الشرایع والادیان که دلالت بر خلود ایشان در عذاب و نسخ میکنند از ین دعوی است بر داده نشود پس ایشان را از روی کتاب ایشان ملزم کن زیرا که در ان کتاب مواثیق محکمه و عهود موکده گرفته ایم بر قبول بعضی احکام و ایشان ان همه نقض کرده اند و در عادت الهی محال است که بر نقض این عهود و ثیقه محکمه چند روزی بیش عذاب کند علی الخصوص که آن نقض را عادت گرفته باشند و بآن خوگر گشته زیرا که بحکم العادة طبیعة ثانیة اگر عمر ابدی یابند هرگز از ان باز نیایند پس نیت ادامت آن کبائر عظیمه در ایشان متحقق است که در حکم ادامت انهاست و گناه دایمی را عذاب دایمی موافق نهم ایشان نیز واجب است و برای الزام ایشان بگو وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ یعنی و یاد کنید انوقت را که گرفتیم ما عهد محکم از بنی اسرائیل که تاکید و عبادت و جا بر فرید تاکید و نوشتیم آن عهد امر و طلب نفرمودیم بلکه بطریق اخبار که خود معین در خلاف کردن آن از تکذیب خبر خدای تعالی میترسد گفتیم که لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ یعنی عبادت نخواهید کرد مگر خدا را خالص پس این عهد متضمن دو تکلیف شد یکی انکه خدا را عبادت کنید دوم آنکه غیر او را عبادت نکنید و تکلیف اول موقوف است بر انکه خدا را بدانید و چون دانستن ذات او محال است پس او را بصفات کمال بشناسید و انچه در حق او ضرور است مثل عموم علم و عموم قدرت و نفاذ ارادت و شنیدن و دیدن اعمال و اقوال بندگان و امر و نهی و انچه در حق او محال است مثل عجز و جهل و مانند و امثال آن را مطابق واقع اعتقاد کنید و نیز موقوف است بر دانستن کیفیت عبادت و اوقات آن و این دانستن منحصر در الاوحی و رسالت پس اعتقاد بانبیا و کتب الهیه و فرشتگان که واسطه وصول وحی و کتب اند نیز بر وفق نفس الامر تمام ضروری شد و تکلیف دوم موقوف است بر اجتناب از ریا و شرک و غالب داشتن محبت ماسوای الله در دل پس احتراز از ین امور نیز لازم گشت و نیز گفتیم که وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا یعنی به پدر و مادر احسان کنید احسان کردن عظیم که جامع انواع آن باشد و آن سه نوع است اول ترک ایذا قولا یا فعلا دوم خدمت ایشان ببدن و مال سیوم حاضر بودن در وقتی که ایشان طلب حضور نمایند نوع اول واجب مطلق است لهذا در ترک آن عقوق و تشنیع لازم می آید و نوع دوم مشروط است باحتیاج ایشان و قدرت این پس اگر ایشان محتاج نباشند یا اینکس قدرت ندارد واجب نیست و نوع سوم نیز مشروط است بانکه در حضور مفسده شرعی متحقق نگردد و الا واجب نیست و اگر والدین یا یکی از ایشان لغو باشد که نوافل طاعات را نگذارد و نیز با حاضر باش امتثال ایشان نمودن مقدم است و اگر لغو باشد که واجبات را ترک کن یا برای حج فرض مرو قبول نکند و اگر سنن موکده را مثل جماعت و رواتب عیدها ترک بکنانند اصح آن است که اگر یک دو بار ترک بکنانند اطاعت ایشان نماید و اگر معتاد کند باین ترک حکم ایشان را قبول نکند بالجمله احسان بوالدین را عقب عبادت خود و حق ایشان را پهلوی حق خود ساختیم بچند وجه اول آنکه والدین چنانچه سبب پرورش و تربیت اولاد خود اند همچنان سبب وجود اولاد نیز هستند و واسطه فیض ایجاد الهی گشته اند و سوای والدین کسی این رتبه ندارد اگر سبب تربیت و پرورش میشود سبب وجود هرگز نمی شود پس انعام کسی بعد از انعام خدا بزرگ تر از انعام والدین نیست دوم آنکه انعام والدین مشابهت تمام دارد با انعام حضرت حق جل و علی زیرا که ایشان نیز در عوض این انعام منافع و شکر و یا جزا و جزائی نمی خواهند بخلاف انعام مردم دیگر که البته غرضی مخلوط می باشد سیوم آنکه چنانچه حق تعالی از انعام کردن بر بنده خود ملول نمیشود اگر چه بنده عاصی و نافرمان بردار باشد همچنین ایشان نیز از شفقت و خیر خواهی اولاد ملول نمی شوند اگر چه اولاد ناخلف باشد چهارم آنکه والدین را کمال مناسبت با جناب واحد حقیقی است چنانچه در مرتبه جدا هیچ غیر از یک ذات متعدد نمی گنجد همچنان در مرتبه پدری و مادری غیر از یک یک کس نمیتواند افتاد پنجم آنکه در حق اولاد هر کمالی که ممکن است والدین آن را آرزو

می کنند بلکه ترقی اولاد را بر خود و بر هر کمال میخواهند و هیچ چیز نیکی برای خود نمیخواهند و این حالت غیر از والدین کسی را نیست و ازین است که تعظیم والدین کسی را نیست و ازین
که تعظیم والدین در جمیع شرایع مرادف با ایمان بخدا آمده که این نسبت و محبت و میل والدین با اولاد و تالی است در حیوانات بی شعور نیز یافته میشود چنانچه محبت حقیقی با بنده نیز
است و لهذا در حق کافران نیز معروف است لیعنی مستعاد ان سوال نازل فرمودن که با ایشان ساختن اوله و ازاله اخذار و درین آیت که والدین را مطلق بی قید ایمان ذکر
فرموده اند تنها دالیست بر آنکه پدر و مادر هرچند کافر و منافق یا فاسق یا فاجر باشند و اولاد را نسبت با ایشان نیز راه لطف و احسان باید رفت و ازین است که حضرت ابراهیم خلیل
الرحمان علیه السلام در ارشاد پدر خود طریق لطف را اختیار ورزیده اند چنانچه در سوره مریم مشروح است و چون حنظله بن ابی عامر راهب که صحابی جلیل القدر بود در کشتن پدر خود ابو
عامر راهب که کافر شدید العناد بود از آنحضرت صلی الله علیه وسلم رخصت خواست آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را رخصت ندادند و از کشتن پدر با وجود آنکه واجب القتل بود منع فرمودند و طرایق
احسان بوالدین موافق آنچه در احادیث صحیحه مروی است آنست که از نقل ایشان را هیبت دارد و در کلام و رفتار و نشست و برخاست دقایق ادب را مراعات کند مثلا در
رفتن تقدم نکند و در کلام ایشان را بنام ایشان نخواند بلکه با الفاظ تعظیم مثل یا سیدی و یا سیدتی و یا ابی و یا امی و همچنین در خدمت مقدور خود را بذل کند و در قول
و در فعل خشنودی ایشان را قصد نماید و اوقات عزیز و مال نفیس خود را از ایشان دریغ ندارد و بعد از موت در جاری کردن وصیت ایشان مصروف باشد و در دعای نیک و استغفار
ایشان را یاد دارد و برای ایشان بصدقات و خیرات نیز پرسد و در مقدار یک جمعه قبر ایشان را زیارت کند و سوره یسین خوانده ثواب آن را بروح ایشان بگذراند
و کسانی را که با ایشان دوستی یا قرابت داشته اند تفقد نماید و سلوکی که ایشان با آنها میکردند بجا آرد که بر والدین با این اعمال تمام میشود و همین مراتب را حق تعالی
در سوره بنی اسرائیل در ضمن چند کلمه ارشاد فرموده که فلا تقل لهما اف ولا تنهرهما وقل لهما قولا کریما واخفض لهما جناح الذل من الرحمة وقل رب ارحمهما کما ربیانی
صغیرا و نیز گفتیم که احسان بجا رسید که بسوی ذی القربی یعنی قرابت و این احسان را تابع احسان والدین گردانیدیم زیرا که هر قرابتی که در عالم است
یا بواسطه والدین است هر دو مثل برادران و خواهران حقیقی یا بواسطه یکی از آنها مثل جد پدری و برادران علاتی و اعمام و عمات که بسبب پدر قرابت دارند و مثل
برادران و خواهران اخیافی و جد مادری و اخوال و خالات که بسبب مادر قرابت دارند پس جمیع ذوی القربی با والدین در قرابت شریک شدند و فرق همین است
که والدین بالاصالت قریب اند و دیگر مقتدره اند در سلسله وجود و اینها بالتبع و لهذا در اصل احسان شریک اند و ازین احسان در شریعت بصله رحم تعبیر کرده میشود
و در حدیث شریف وارد است که الرحم شجنة من الرحمن یعنی قرابت شعبه ایست از شعبه های ظهور اسم رحمان که با رحمت الهی پیوند طلب می کند و لهذا
حق تعالی قرابت را فرموده است من وصلک وصلته ومن قطعک قطعته یعنی هر که با تو سلوک نیک کند من با او سلوک نیک کنم و هر که با تو سلوک بد کند من با او سلوک بد کنم
و مصلحت عقلی نیز اقتضا میکند که شخص با اقارب خود راه احسان مسلوک دارد زیرا که آدمی را هم در شادی و هم در ماتم و هم در مهمات دیگر بدون تصرف و اعانات و امداد
ایشان و خدمت بدنی کار درست نمیشود و هر کس را با هر کس این نوع امداد ممکن نیست پس لابد کسانیکه میل جبلی و الفت طبیعی با هم دارند و نوعی از اتحاد و محرمیت
و اطلاع بر احوال ایشان ممکن است این سلوک لازم گردانیده اند تا امر تمدن و اجتماع و تعاون و تناصر بهم رسد و در اینجا باید دانست که اهل قرابت دو قسم اند
یک قسم آنکه با ایشان قرابت محرمیت هم دارند مثل عم و خال و عمه و خاله و برادر و خواهر و اولاد برادران و خواهران و احسان با این قسم فرض است تا ترک آن گناه کبیره و قسم دیگر
آنکه محرمیت ندارند مثل اولاد اعمام و اخوال و اولاد عمات و خالات و احسان با ایشان سنت مؤکده است لیکن بمعنی امداد و اعانات اما احسان بمعنی ترک ایذا
پس نسبت بهمه اینها فرض است بلکه نسبت بسایر مسلمین نیز باید دانست که در اینجا سوالی است مشهور حاصلش آنکه درین آیت یتامی و مساکین را بصیغه جمع آورده
اند و اهل قرابت را که نیز متعدد اند بصیغه مفرد آورده و ذوی القربی نفرموده درین نکته چیست جوابش آنکه در آوردن صیغه مفرده رمزیست که اهل قرابت
با آنکه چندان متعدد باشند در حکم یک کس اعتبار باید کرد و از ترجیح و تفضیل و اختلاف سلوک احتراز باید نمود تا موجب وحشت نگردد بخلاف یتامی و مساکین
که در آنجا اختلاف سلوک و ترجیح و تفضیل بعض بر بعض حرام نیست و نیز سوالی دیگر است حاصلش آنکه درین سوره ذوی القربی بغیر اعاده جار که حرف با است
ارشاد شده و در سوره نساء و بذی القربی باعاده حرف با این فرق را چه نکته مبنی است جوابش آنکه درین سوره ذکر عهدیست که از بنی اسرائیل گرفته بسبب ضیق
استعداد و قصور نظر خود غیر از والدین را مستحق احسان نمیتوانستند فهمید پس برای فهمانیدن ایشان ذوی القربی را در حکم والدین داخل کرده شد تا بر آنکه
جمیع ذوی القربی با یکی از والدین اتصالی دارند و المتصل بالمتصل متصل پس اسقاط حرف با که دلالت بر استقلال میکند و آن منافی کمال
اتصالی است ضرور افتاد و در سوره نساء خطاب با امت مصطفویه است علی صاحبها السلام و التحیة و ایشان بسبب کمال معرفت و فراخی استعداد حق

هر ذی حق را بالاستقلال میتوانند شناخت پس آوردن حرف با که دلالت بران میکند مناسب شد و نیز کلام درین سوره مبنی بر اختصار است زیرا که منظور اصلی
تذکیر عهدیست نه تکلیف تاجر و لهذا در مقام توحید هم بصیغه نفی و اثبات اکتفا فرموده ارشاد کرده اند که لا تعبدون الا الله پس حذف با که نیز موجب اقتصار است
مرعی شد تا نسق کلام مناسب افتد و در سوره نسا مقام تفصیل تکلیفات است و لهذا در انجا توحید را بدو عبارت مستقلا ادا فرموده اند که واعبدوا الله ولا
تشرکوا به شیئا و در بیان ذوی الحقوق نیز تطویل منظور داشته اند که والجار ذی القربی والجار الجنب والصاحب بالجنب وابن السبیل وما ملکت ایمانکم پس آوردن حرف
با در انجا ضرور افتاد تا خلاف نسق نشود بلکه اگر امعان نظر کرده آید معلوم میشود که در سوره نسا ذی القربی را بالاصالة ذی حق ساخته جار ذی القربی
و جار الجنب صاحب بالجنب را تابع و اقارب حکمی گردانیده اند و درین سوره والدین را اصالة ذی حق ساخته ذوی القربی را تابع حکمی ایشان گردانیده پس مناسب
این آوردن حرف با در انجا و حذف آن درینجا لازم گشت (ف) نیز فرموده ایم که احسان خواهید کرد بسوی الیتمی یعنی یتیمان خواه از جنس مردان باشند و
یا زنان و یتیم در عرف شرع طفلی است نابالغ که پدرش مرده باشد یا مفقود شده خواه مادرش زنده باشد یا نه و اگر مادر هم ندارد زیاده تر مستحق احسان میگردد و یتیم جانوران
جانوریست که مادر ندارد گو پدر داشته باشد و یتیم در جواهر و امتعه نفیسه چیزیست که ثانی و نظیر نداشته باشد چنانچه گویند در یتیم است و یتیم را بر یتامی جمع کرده اند حالانکه
جمع فعیل بر فعالی نمی آید لیکن چون یتیم آفت زده است بصورت جمع آفت زدگان جمعش آورده اند مثل وجاعی و حباطی و صاحب کشاف گفته است که یتیم را
هر چند صفت است حکم اسمای غالبه داده اند مثل صاحب و فارس بر شکل اسما جمع نموده پس در اصل یتایم بود قلب مکانی نموده یتامی ساختند و احسان بیتیم
دو قسم است قسم اول آنچه بر وارثان او واجب است مثل حفظ مال او و سعی که روز بروز افزودن شود به تجارت یا زراعت تا قدر نفقه او و موونات
ملکیه او از ان برآید و نفقه مصالح یتیم از خوراک و پوشاک و تعلیم علم و کتابت و تلقین آداب بکمال نرمی و خیرخواهی و قسمی است که بر عامه
مردم واجب است آن ترک ایذاست و تلطف و مدارا و در مجالس و محافل نزدیک خود نشانیدن و بر سر یتیم دست مالیدن و او را بر مثال فرزندان
در کنار گرفتن و اظهار محبت نمودن حق یتامی از انجهت تابع حق اقارب و والدین شد که چون شخص یتیم گشت و بی پدر شد حق تعالی جمیع
بندگان خود را حکم فرمود که با او حکم پدری نمایند تا شکستگی که بسبب موت پدر او را لاحق شده بود باین قوت حقیقی که او را هزاران پدر
بهم رسید منجبر گشت پس یتیم نیز قرابت شرعی دارد چنانچه ذوی القربی قرابت عرفی داشته بود (ف) نیز گفته ایم که احسان خواهید کرد بسوی المسٰکین
یعنی گدایان و بی مایگان که بسبب عجز حالی و فقر بالفعل حکم یتیمان دارند که یتیمان قوت کسب ندارند و اینها دار ندارند و ازینجهت یتیمان مقدم بر مساکین
آمده اند در همه جا از کلام الهی زیرا که در یتیمان عجز حالی و عجز استقبالی هر دو متحقق اند بخلاف مساکین و مسکین در عرف قرآن شخصی است
که دخل او کمتر از خرج او باشد گو مالی هم داشته باشد و مشغول بحرفتی هم بوده باشد بدلیل آنکه در سوره کهف مذکور است که کشتی که حضرت
خضر علیه السلام او را شکسته بود از ان مسکینان بوده و آن مسکینان با آن کشتی کسب میکردند بدلیل آنکه در سوره لا اقسم در مقام بیان شدت فقر مسکینا
ذا متربه فرموده اند اگر لفظ مسکین بمجرد خود بر بی خبری محض دلالت میکرد حاجت این قید نبود و چون مساکین را مورد احسان ساختند
فقیر را بالاولی محل رحم و احسان باید شناخت که احتیاج او بیشتر از احتیاج مسکین است (ف) نیز گفته ایم که قولوا للناس حسنا یعنی بگوئید با مردم
سخن نیک که موجب دلتنگی نباشد زیرا که در حق عامه ناس احسان فعلی میسر نمیشود چه احسان فعلی اگر خدمت بدنی است مشروط بقوت
است و اینقدر قوت که عامه خلایق را ببدن خدمت نماید در آدمی مفقود است و اگر امداد مالی است موقوف بر یافتن مال است
زائد از حاجت خود و هر کس را اینقدر وفور مال که گنجایش جود بر عامه خلایق کند بدست نمی آید پس لابد در حق عوام بر احسان قولی اکتفا
باید شد و احسان قولی در ترتیب شریف چند مرتبه دارد اول در وقت تحیت سلام علیک مسنون بجا آرد و در جواب سلام لفظی را ضم کند دوم آنکه
دلالت بر خیر و منع از بدی برفق و نرمی کند و طریق تفهیم را مسلوک نماید نه بطریق مناظره و مجادله چنانچه از بزرگی منقول است که شخصی را دید که آداب وضو را
رعایت نمیکند فرمود که من میخواهم که وضو کنم شما متوجه شده ملاحظه فرمائید که مبادا از من بی ادبی فوت شود و در حالت هم باید که خلوت باشد
نه بر ملا تا موجب عار نگردد سوم آنکه در وقت ملاقات اظهار دوستی کند و تفقد احوال نماید و در شرکت و در شادی و غم بیان کند اما بقدری که مقرون بصدق
است بی مبالغه و افراط چهارم آنکه در وقت خواندن او را بیاد کردن او بهترین نامها و القاب او بزبان آرد و نامی یا لقبی که موجب کراهت او شود از ان

احتساب نماید اما درینجا هم مراعات صدق نکند و دروغ نگوید پنجم آنکه غایبانه او را بخوبی یاد کند و ثنای صادق بر وی نماید و فضائل او را ذکر کند باوصاف اعتراز از
غیبت و بهتان نماید ششم آنکه در وقت مشوره صلاح نیک از وی دریغ ندارد هفتم آنکه اگر کسی را بیند که ماده در مهلکه یا مضرتی گرفتار می‌شود به وجه خلاص او از آن
[illegible] کمال [illegible] ادب او را تعلیم کند و در حق کوری که قریب بافتادن در کوی یا چاهی باشد یا شخصی که راه گم کرده است
[illegible] گم کرده [illegible] یا بمعرفت دوای منظور رهد و از طریق حصول آن بامکان بیع و شرای آن مطلع
[illegible] کشاف شهید دینی علی هذا القیاس اکثر این معاملات با کفار نیز موجب اجر و ثواب شده لهذا قوله و قولوا للناس
حسنا [illegible] اسلام [illegible] سلام علیک که مخصوص با اهل اسلام است و درینجا آنست که معنی حسن درین آیت
آن نیست که نزد مخاطب [illegible] خلاف شرع لازم آید زیرا که اکثر مخاطبین چیزی را که موافق خواهش خود است و دوست
میدارند که مخالف شرع و منافی آئین دینداری باشد بلکه معنیش آنست که فی نفسه در حق او نیک باشد و بطریقی ادا کرده شود که موجب دلشکنی و لحوق عار
باو نگردد پس درین آیت مداهنان و خوش آمدگویان را دست آویزی نیست زیرا که کلام و قول اینها هرچند نزد مصاحبان و مخاطبان بی‌فهم نیک
می‌باشد و مستحسن می‌نماید لیکن عند الله قبیح و بشناعت موصوف است پس فی نفسه حسن نماند و درین آیت لفظ حسن واقع است نه لفظ مستحسن و مرضی خوش آینده
تا آن معنی باطل را از ان فهم توان کرد و درین مقام مغالطه عظیم پیش آمده اکثر مردم را در میان مدارات و حسن خلق و در میان مداهنت فرق واضح نشده
مدارات و حسن خلق با هر مسلمان و کافر در شرع محمود است و مداهنت و خوش آمد معیوب مردود و یکی را از دیگری امتیاز نمی‌کنند و در مقام حسن خلق ارتکاب
مداهنت می‌نمایند و تنقیح فرق درمیان این هر دو آنست که مدارات و حسن خلق عبارت از مسامحت در حق خود است و بنفسانیت کار نکردن و خود را واجب
التعظیم ندیدن و از تقصیری که در حق خود رود درگذشتن و مداهنت عبارت از مسامحت در امر دین است و با وجود دیدن و شنیدن امور نامشروع اعدای
اوامر و مرضیه الهی تعصب نکردن و دین خود را سبک ساختن و از حق و جانب شرع و دین درگذشتن مثلا اگر شخصی اینکس را سخت گفت یا ترک تعظیم نمود و در غضب نیامدن
و با وی در پی انتقام نشدن بلکه سلوک نیک کردن از قبیل حسن خلق و مدارات است و اگر شخصی هر کسی مخالف شرع کرد یا ترک تعظیم دین نمود با وی [illegible] نمود و اظهار
ناخوشی نکردن و منع او را در نکردن از باب مداهنت و خوش آمد است پس حسن خلق و مدارات ملاحظه حق خود است برای رضامندی [illegible] و مداهنت ملاحظه خلاف حق شرع است
برای بعض غرض فاسد و در میان هر دو این [illegible] بآن جهت یکی از دیگری امتیاز کلی دارد و هیچ وجه شبهه نمی‌شود و چون این فرق معلوم شد پس باید دانست
که کلام با مردم یا در امور دینی است و آن نیز دو قسم است یکی آنکه با کافران باشد مانند دعوت بسوی ایمان و درینجا نرمی گفتار و دلجوئی بهتر است بدلیل آنکه حضرت
حق تعالی چون حضرت موسی و حضرت هارون را الصلاة علی نبینا و علیهم السلام برسم رسالت پیش فرعون فرستاد ارشاد فرمود فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی یعنی
بگوئید باو سخن نرم تا باشد که بیدار شود یا از خدا بترسد بدلیل آنکه در مدح جناب خاتم المرسلین علیه الصلوة والسلام حق تعالی فرموده است فبما رحمة من الله
لنت لهم ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک یعنی بکمال مهربانی خداست که تو بخود نرم طبع شده برای منافقان و کافران و اگر درشت گو و سخت
دل می‌بودی البته از صحبت تو می‌گریختند و سخن ترا نمی‌شنیدند دوم آنکه با فاسقان باشد و کسانیکه در حقوق اسلام تقصیر میکنند مانند امر نمودن بطاعت و منع
کردن از معصیت و درینجا هم مراعات ادب و حسن خلق و نرمی در گفتار و استمالت قلب بهتر است چنانچه آنحضرت علیه السلام را فرموده اند ادع الی سبیل ربک
بالحکمة والموعظة الحسنة و نیز فرموده اند ادفع بالتی هی احسن یا در امور دنیوی است مثل تقاضای قرض و طلب حق خود از غاصب یا امانت دار و معلوم است
که نزد هر عاقل چون تحصیل غرض بلطف ممکن شود از ان عدول کردن و راه خشونت سپردن معیوب و مردود است و لهذا در حدیث شریف وارد شده ما دخل الرفق
فی شیء الا زانه و ما دخل الخرق فی شیء الا شانه پس ثابت شد که سخن نیک گفتن مخصوص با اهل اسلام و اهل صلاح نیست بلکه با جمیع طوائف بنی آدم در مقدمات
دین و دنیا طریق حسن خلق رفتن و راه ادب و تواضع پیمودن مستحسن است مگر جائیکه بغیر خشونت و سخت گوئی کار دین باد نیامد برآید یا حسن خلق درانجا با مداهنت
مشتبه شود پس راه غلظت و درشتی اختیار باید نمود و همین است محمل این آیه که یا ایها النبی جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم و از حضرت امام محمد
باقر رض منقول است که در تفسیر قوله و قولوا للناس حسنا فرموده اند که قولوا للناس احسن ما تحبون ان یقال لکم یعنی بگوئید با مردم سخنی که اگر شما را کسی آن سخن بگوید بسیار
خوشنود شوید و تفصیلش آنکه در تسبیح [illegible] مثل امر معروف و نهی عن المنکر یا دنیوی مثل اقتضای قرض و طلب حق میباید که شخص خود را در

بیان فرق در معنی مدارات و حسن خلق و مداهنت

پله حریف خود نهد و در دل خود بسنجد که اگر من درین فعل گرفتار میشدم و شخصی با من در مقام نصیحت عار شاد یا منازعت و خصومت گفت‌وگو میکرد چه الم
در سینه می‌شد و کدام وضع مرا بد می‌آمد طریق اول را اختیار کند و از طریق دوم احتراز نماید و چون از بیان حقوق بندگان که بر ذمهٔ بندگان ثابت
در این عهد فارغ شدند طلب حقوق خود نیز فرمودند که وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ یعنی و بر پا دارید نماز را و درست کنید از هر جهتی که هیچ کجی در آن نماند زیرا که نماز عبادتی
است شامل دل و زبان و دست و پا را وَآتُوا الزَّكَاةَ یعنی و بدهید زکوة را که قدر معین از مال است چهارم حصه از نقدین و از قیمت اموال تجارت بشرط
گذشتن یک سال و از مواشی و زراعت مختلف است بحسب اختلاف اجناس و اصناف چنانچه در کتب فقهیه مذکور است زیرا که این عبادت هر چند عبادت حق
خدا است لیکن معنی حق بندگان است و در تحسین اخلاق و دفع رذیله بخل دخلی تمام دارد باقی ماند درینجا سوالی جواب طلب و آن آنست که درین عهد اول توحید را ذکر
فرمودند بعد از آن حقوق آدمیان را بعد از آن نماز و زکوة را پس تشویش ترتیب لازم آمد زیرا که اگر منظور تقدیم حق العباد بود بنا بر آنکه حق العباد اشد است
و مراعات آن اهم و نقض عهد در آن سخت‌تر پس بایستی توحید را نیز موخر میفرمودند همراه نماز و زکوة ذکر میکردند و اگر منظور تقدیم حق الله بود بنا بر آنکه اصل همان است
پس نماز و زکوة را همراه توحید می‌بایست ذکر کرد و تفریق حق الله که بعض از آن مقدم و بعض آن را موخر فرمودند چه وجه دارد و جوابش آنکه در اصل منظور تقدیم حق العباد
است زیرا که بندگان بسبب احتیاج خود از حقوق و تقصیر خود متاذی میشوند و حضرت حق از احتیاج پاک است اگر در حق او تقصیری رود او را ضرری نمیرسد
لیکن توحید از جمله حقوق الله مرتبه دارد که شرط قبول جمیع طاعات است خواه آن طاعت متعلق بحقوق عباد باشد یا بحقوق الله و شرط را تقدم طبعی نیز مشروط
است بنا بر آن تقدیم توحید بر جمیع باقی لازم آمد من بعد حقوق الله مقدم فرمودند تا مزید تاکید ادای آنها مفهوم شود و نیز سوالی دیگر است
که احسان بر یتامی و مساکین و ذوی القربی در دادن زکوة داخل شد حاجت آن نبود که از آن جدا ذکر فرمایند جوابش آنکه احسان یتامی و مساکین و اهل
قرابت چنانچه سابق در تفسیر آن اشاره رفت اعم است از آنکه بمال شود یا بنوع دیگر و در صورتیکه بمال باشد نیز اعم است از آنکه در قدر نصاب شرعی باشد یا در
کمتر از آن و در صورتیکه در قدر نصاب باشد نیز اعم است از آنکه در زکوة محسوب شود یا سوای زکوة پس این احسان را که باین مراتب عموم دارد در دادن زکوة
داخل نباید شمرد آری از طریق احسان باین اصناف ثلثه یکی این هم است که زکوة مال را بسوی ایشان صرف باید کرد و نیز منظور الهی در ذکر احسان
باهل قرابت و یتیمان و مسکینان است که نظر توجه و لطف بحال ایشان بالخصوص مصروف دارند بهر نهجی که باشد و در دادن زکوة آن است که بذل مال در
راه خدا قصد کنند و لهذا احسان اول از قبیله تکمیل خلق عدالت است و احسان دوم یعنی دادن زکوة برای تحصیل خلق سماحت است و اول از
حقوق عباد است و دوم از حقوق الله بالجمله بعد از یاد دهانیدن این عهد که مشتمل بر هشت تکلیف است و جامع است جمیع انواع تکلیفات را زیرا که تکلیف
یا بدنی است یا مالی و هر یک از آنها یا عام است یا خاص بدنی عام عبادت مطلق است که شخص بجمیع جوارح و قوای خود مستعد امتثال امر الهی فرمان
او گردانیده گوش برآواز ماند مانند بنده که بحضور خداوند خود بقصد طاعت استاده است و بهمین تکلیف اشاره واقع شده است باین لفظ که لَا تَعْبُدُونَ
إِلَّا اللَّهَ و بدنی خاص نماز است که در اوقات مخصوصه و بشرائط و ارکان معهوده قرار یافته و مالی خاص زکوة است زیرا که مخصوص است بمالک نصاب
و بحولان حول و مستحقان معلوم و باجناس معدوده و مالی عام که مشروط بمحض قدرت و امکان است بسبب او نسبت است یا غیر نسبت [illegible] حالی دارد
یا سابق است مثل والدین یا مقارن است مثل اقارب دیگر یا لاحق است مثل یتیمان که نسبت پدران خود حکم اولاد عامهٔ ناس گرفته اند و غیر نسبت یا احتیاج قصر است
مثل مساکین یا اشتراک نوع است که نسبت بعامهٔ ناس متحقق است لیکن نسبت بعامهٔ ناس غیر از احسان قولی یا آنچه در حکم اوست از مکارم اخلاق میسر نمی‌تواند شد چنانچه
در حدیث شریف وارد است انکم لن تسعوا الناس باموالکم ولکن سعوهم باخلاقکم یعنی شما را این ممکن نیست که بمال خود جمیع مردم را گنجایش توانید کرد و لیکن باید که
باخلاق خود همه را گنجایش کنید حالا طریق توبیخ و عتاب فرقه بنی اسرائیل را میفرمایند که ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ یعنی باز روگردان شدید شما ازین عهد با وجود تاکید و
توثیق آن همه این تکلیفات هشت گانه را ضایع ساختید إِلَّا قَلِيلًا مِنْكُمْ یعنی مگر جماعهٔ قلیل از شما مثل عبد الله بن سلام و اسد و اسید پسران کعب [illegible]
و مانند اینها که بشرف متابعت پیغمبر وقت خود مشرف شده و در توحید و ادای حقوق عباد و حقوق الله راسخ قدم گشتند پس باوصف نقض این عهد محکم و ضایع
ساختن این هشت تکلیف عمده چه قسم توقع آن دارید که عذاب شما بیش از چند روز نباشد حال آنکه ترک بعضی ازین تکالیف موجب عذاب ابدی اند
مثل توحید و ترک بعضی موجب مکث طویل در دوزخ مثل عقوق و ترک نماز و کاش شما من بعد تدارک این عهد میکردید

میکردید و آن نقض عهد را باصلاح می آوردید لیکن شما روز بروز درین مدت مکث وانتم معرضون یعنی و شما اعراض دارید از احکام الهی عهد نامه گرفته اید بحکم العاده
طبیعت ثانیه اثر این اعراض در جواهر نفوس شما راسخ شده بمنزله سوء مزاج مستحکم قابل علاج نمانده و اگر بنی اسرائیل این زمان گویند که روگردانی و اعراض از مقتضای
این عهد محکم از همه ما در حق توحید نیامده بلکه از جمله ما کسان بسیار بر توحید در عبادت و ادای حقوق ثابت قدم اند خصوصا ما که درین زمان و درین مکان ایم در ادای
این تکلیفات قصور نمی کنیم پس بفعل بعضی از آبا و اسلاف گذشته ما طعن بر ما متوجه نمیشود پس جواب این عهد دیگر را یاد ده و بگو واذ اخذنا میثاقکم
یعنی و یاد کنید آن سخن را که گرفتیم ما عهد شما محکم بر آنکه لاتسفکون دماءکم یعنی باهم خون یکدیگر نخواهید ریخت و این عهد را نیز مانند عهد توحید بصورت
اخبار آورده ایم تا بدانید که خون ریختن یکدیگر قریب بکفر و شرک است در شناعت و قبح و لهذا در شرایع الهیه مقرر است که بعد از شرک اکبر الکبائر خون ناحق
است و همچنین بهمین طریق بنا بر مزید تاکید گرفتیم که ولاتخرجون انفسکم من دیارکم یعنی و نخواهید بیرون آورد گروه هم مذهب خود را از خانهای خود زیرا که جلای وطن الفتی
است در سبب اهلاک پس در حکم خونریزی است و بر امتثال این گناه عظیمه یا و صف دادن عهد ها در حکم شرک انها فداست بدلیل را متوقع باید بود و در
آنچه در کفر و شرک متوقع است و بر آوردن شخص از خانه خود بچند طریق میباشد ادنای انها این است که در همسایگی او وی سلوک بد کرده شود تا مضطر گردد
و ترک آن مسکن بنا بچه این کس را حق تعالی بر آورده ازین خانه خود بر آورد حق تعالی این کس را از خانه مهجور شد ادنی او کتابت است خواه بر آورده. شما این عهد را
قبول کردید و داد ید ثم اقررتم یعنی باز اقرار هم کردید که ما این عهد را التزام کرده ایم و قبول نموده ایم وانتم تشهدون یعنی و شما که حاضر این زمان اید
نیز گواهی میدهید باین اقرار اسلاف خود و انکار آن ندارید ثم یعنی باز بعد این اقرار و شهادت انتم هؤلاء یعنی شما که حاضر این وقت اید نقض
میکنید این هر دو عهد را که حق تعالی با اسلاف شما بطریق خبر گرفته بود و این نقض شما مشابهت دارد بتکذیب خبر الهی العیاذ بالله منه زیرا که شما تقتلون انفسکم
یعنی می کشید گروه هم مذهب و هم قوم خود را که در حقیقت خود را می کشید زیرا که اعلام من حق قصاص شما واجب میشود و واجب القتل میگردید و صورت این واقعه
چنین بود که در گرد و نواح مدینه منوره دو فرقه از یهود سکونت داشتند بنو قریظه و بنو نضیر و در شهر مدینه نیز دو فرقه از انصار سکونت داشتند اوس و خزرج
بنو قریظه با اوس هم قسم شده بودند و بنو نضیر با خزرج و هرگاه در میان اوس و خزرج جنگ و قتال واقع میشد بنو قریظه بکمک اوس می آمدند و بنو نضیر
بکمک خزرج و باهم یکدیگر را میکشتند از دست بنو قریظه بسیاری از بنو نضیر کشته می شد و از دست بنو نضیر بسیاری از بنو قریظه و این معامله ایشان از سالهای
سال جاری بود اصلا تدارک آن نمیکردند و بر این کار ندامت نمی نمودند کاش بر همین قدر شما اکتفا میکردید لیکن شما چیزی دیگر بران می افزائید وتخرجون فریقا
منکم من دیارهم یعنی و خارج می کنید یک فرقه را از گروه هم مذهب خود از خانهای ایشان و آن فرقه کسانی بودند که در جنگ مغلوب می شدند و سرداران انها کشته
میشدند و انها آن فرقه ضعیف و بسته به تعلقات انها متصرف می گشتند و اگر شما بگوئید که ما قصدا گروه هم مذهب خود را نمی کشیم و نه خارج می کنیم بلکه برای
وفای عهد و بیعت با هم عهدیان خود جوز ده و ابسته ایم که با اعانت ایشان میبایم در این ضمن کشتن و خارج کردن انها لازم می آید ناچار ایم گوئیم این عهد
الهی که سابق از عهد شما با هم عهدیان خود بود قتل و اخراج را بر شما حرام ساخته بود و در فعل حرام مدد کردن و امداد و اعانت نمودن نیز گناه است شما مگر
که شما تظاهرون علیهم بالاثم والعدوان یعنی پشتی میدهید بر کشتن و خارج کردن هم مذهبان خود را بفعلی که فی نفسه گناه است و در حق برادر دینی خود
تعدی است و ظاهر است که چنانچه ظلم حرام است مدد کردن ظالم بر ظلم او نیز حرام است و درینجا شبهه است قوی که بر معتزله وارد میشود در ایجاب اصلح بر
حق تعالی گویند که اگر مددگاری ظالم حرام است پس حق تعالی چرا ظالم را قدرت بر ظلم میدهد جوابش آنکه چنانچه حق تعالی قدرت ظلم ظالم را بخشیده است
همچنان او را از ظلم زجر هم فرموده است و وعید شدید نموده بخلاف آدمی که هرگاه مددگاری ظالم مینماید بیشتر باعث بر ظلم میشود و ظلم را در نظر
او نیک مینماید و اگر حق تعالی ظالم را قدرت بر ظلم نمیداد معامله التکلیف و امتحان که مدار جزای نیک و بد بران است متحقق نمیتوانست شد زیرا که
هیچ فعل بدون قدرت دادن حقتعالی از بنده نمیتوانست شد پس باز ماندن بندگان از ظلم بسبب تعذر میشد نه بسبب ایمان و اطاعت فرمان و چون
آدمی را با آدمی هرگز باین نوع اقتدار و تمکین تحصیل غرض تکلیف در کار نیست لاجرم نسبت با آدمیان امداد ظلم ظالم مطلقا حرام و ممنوع گشت و عجب
است که در کشتن و خارج از وطن کردن هم مذهبان خود اینقدر بیباکی دارید وان یاتوکم اساری تفادوهم یعنی و اگر می آیند پیش شما هم مذهبان شما اسیر شده بدست
دشمنان خود مثلا اوس و خزرج اگر کسی از بنو قریظه در دست خزرج اسیر میشد بنو نضیر او را خرید کرده آزاد میکردند و اگر بنو نضیر کسی بدست اوس میافتاد قریظه

بنو قریظه ادا از زر داده خلاص میکنانیدند و اگر کسی با ایشان میگفت که شما با هم جنگ و قتال میکنید و همدیگر را جلای وطن میسازید باز بندیان انها را زر داده
خلاص چرا می کنانید در جواب می گفتند که ما را خدای تعالی همین حکم فرموده است که هرگاه برادران بنی خود را در دست کسی اسیر بینیم او را بهر نوع خلاص
کنانیم و جنگ و قتال ما با هم محض بسبب پاس یاری است زیرا که در صورت تقاعد از جنگ مطعون میشویم و عار بما لاحق گردد که هم عهدیان خود را مدد نکردیم و انها
نیز در وقت احتیاج ما را مدد نکنند و استظهار امور دنیوی ما برهم شود حق تعالی جواب این باطل میفرماید که چنانچه خلاص کنانیدن برادر دینی از قید مخالف
دین بر شما فرض بود و شما او را بجا می آرید لهذا در ذکر مواثیق منقوضه او را یاد نکردیم همچنان جنگ و قتال فیما بین بر شما حرام بود   یعنی حال این است
که وَهُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ إِخْرَاجُهُمْ یعنی حرام است بر شما خارج کردن ایشان حرام شد کشتن و مدد پرکشتن نمودن بالاولی حرام شد و این ضمیر را الی صرفه بعمل می آرید پس معلوم
شد که شما عمل میکنید موافق بعض حصص مواثیق الهی و نقض میکنید بعض مواثیق را أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ یعنی آیا پس ایمان می آرید به بعضی از احکام
کتاب خود که خلاص کردن بندیان است از دست ظالمان وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ یعنی و کفر می کنید به بعضی از احکام همان کتاب که کشتن و جلای وطن کردن
هم مذهب است حال آنکه ایمان بکتاب منجزی نیست تا وقتیکه تمام احکام او را قبول ندارید ایمان شما صحیح نمیشود و اگر بیک حکم کتاب خود نگروید کافر
مطلق شوید و چون انکار یک حکم از احکام کتاب کفر است فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذَلِكَ یعنی پس نیست جزای کسی که اینکار بکند از هر گروه که باشد خصوصا
بعضی از شما که خود را اهل کتاب و متبع این کتاب میگویید خود انصاف بکنید و ظاهر است که جزای کفر نیست إِلَّا خِزْيٌ یعنی مگر رسوایی شدید که از وی نمک کرده میشود
فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا یعنی در زندگانی دنیا مثل گرفتن جزیه بکمال اهانت و گرفتن خراج بضرب سیاط و شهادات او را قبول نکردن در نسبت و بر جاست و مجالس تسارع علام
او را قبول حقیر ساختن و قتل و اسیر و نهب اموال و سوختن خانها چنانچه بنو قریظه و بنو نضیر از دست آنحضرت عموم مسلمانان آنوقت واقع شد که تمام بنو قریظه بقتل رسیدند
و زنان و بچه های انها اسیر کنیزک و غلام ساختند و بنو نضیر را بکمال رسوائی جلای وطن فرمودند تا که بخیبر رفتند و باز در خیبر سرداران انها بقتل آمدند و زنان انها در بند قید
و باقیماندگان انها مزارعان و کارنده های مسلمانان شدند و اینهمه بسبب آن شد که انها پاس خاطر هم عهدیان خود را بر پاس مواثیق الهی مقدم داشتند پس عهد خدا را اهان و محقر
داشتند و کاش ایشان را بهمان جزا اکتفا میشد لیکن دنیا و دولت دنیا همه معرض زوال است وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَى أَشَدِّ الْعَذَابِ یعنی و روز قیامت باز گردانیده شوند بسوی سخت ترین
عذاب که مثل عذاب دنیا در مدت معلومه انقطاع پذیر نیست زیرا که ایشان در نقض عهدهای با خدا مبالغه میکردند و آن عهدها بغایت مستحکم و استوار بود و اگر حق تعالی در
عذاب انها مبالغه نفرماید جاهلان را توهم میشود که جناب او تعالی شانه غافل است وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ یعنی و نیست خدا غافل از انچه میکنید که بار بار عهد و میثاق او را می شکنید
و پاس سستی و سست پیمانی را بر جای او تعالی مقدم می سازید و چرا نباشد که در آخرت ایشان سخت ترین عذاب گرفتار شوند زیرا که ایشان خود هیچ چیز را از منافع آخرت برای خود
نگذاشته اند چه أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ یعنی ایشانند آن فرقه بی عقل که خریدند زندگانی دنیا را بدل آخرت و عقیل و پاس هم عهدیان خود را قبول داشتند
و پاس خدا را بخاطر نیاوردند و چون آخرت را خود فروخته باشند دیگر چه توقع منفعتی از منافع آخرت دارند فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذَابُ یعنی پس سبک کرده نخواهد شد از ایشان
عذاب زیرا که سبک شدن عذاب نیز نوعی از منفعت آخرت است که بغایت عذاب مستحق میشوند وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ یعنی ایشان را هیچ کس مدد نخواهد کرد که عذاب خدا را بزور از
ایشان دفع نماید چنانچه در دنیا از [illegible] دفع آن میشدند پس معلوم شد که ایشان موافق اقرار و شهادت خود مستحق عذاب شدید دوامی اند و انچه میگویند که
لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَعْدُودَةً خود دانسته دروغ میکنند و در اینجا باید دانست که ازین آیه معلوم شد که اگر شخصی بعض احکام شریعت را که موافق طبع و عادت او واقع
باشد قبول کند و بجا آرد و آنچه مخالف طبع و عادت او باشد در قبول آن قصور نماید این موافقت و این عمل هیچ بکار او نخواهد آمد مثلا شخصی است که شراب را بمزاج خود مضر
دانسته یا مخالف وضع خاندان خود دیده ترک نماید روزها را بهمان بهانه بعمل آرد پس ترک شراب حق او موجب ثواب نباشد زیرا که از جهت اتباع شریعت واقع نشد
آری اگر با قصد طبع و رسم اتباع شریعت نماید لیکن از طرف دیگر مخالف ظاهر هم بعمل نیاید البته در حصول ثواب فایده می بخشد و لهذا علما را در بجا آوردن این قسم
طاعات اختلاف است بعضی گفته اند [illegible] چیزی که رحمت با حکم صفا کنند بهتر از طاعتی که عجب باشد و بعضی گفته اند که طاعات بهر حال بهتر از گناه بی
توبه است و محاکمه بین الفریقین آنست که در باب اصلاح نفس [illegible] آن گناه با ندامت و خجالت بهتر از طاعت با عجب و ریا است و در باب اصلاح رسم و ترویج شریعت
طاعت با عجب و ریا بهتر از گناه است والله اعلم و اگر بگویند که اینهمه مواثیق منقوضه و عهدهای شکسته یاد کرده شد مثل قتل و اخراج و مددگاری ظالمان
هر چند بکفر منجر نشده باشد اما در اصل از باب فسق است و عذاب فاسق منقطع است غیر دایم گوییم انقطاع عذاب فاسق در صورتی است که منجر بکفر نگشته باشد

انجام نشد این همه شما اگرچه بعضی احکام کتاب شده است و بعد احاطه خطیئه رسیده علی قدر با تسلیم شما نقض عهد ایمان به پیغمبران که بمنزله توحید است نیز نموده
بودید تا آنکه بعوض اعلان پیغمبران قتل ایشان را ارتکاب نموده اند ولقد آتینا موسی الکتاب یعنی و هر آیینه دادیم موسی را کتاب که توریت بود و در آن کتاب
جمیع مواثیق و عهود سابقه مذکور بود و عهد تربیت نیز با این عهود بود که پیغمبران هر وقت را اطاعت نمایند و با آنها ایمان آرند و در راه تعظیم و توقیر مسلوک دارند از حضرت
ابن عباس منقول است که چون حضرت موسی علیه السلام الواح توریت نازل شد حضرت موسی علیه السلام طاقت برداشتن آنها را نداشتند بار آن بر ایشان گران آمد پس فرمود آنها را
تورات که بعد از آن برای هر حرف فرشته از فرشتگان مقرر شد آنها را نوشتند چون حضرت موسی علیه السلام از نوشتن فارغ شدند تفصیل معنوی آن کتاب معلوم شد
با شرح نشانه آن کرده حکم شد حضرت موسی علیه السلام که حال بر سر این کتاب سلک شما حضرت موسی علیه السلام بر دست بنی اسرائیل آورند وقفینا
من بعده بالرسل یعنی و در پی آوردیم بعد از حضرت موسی علیه السلام رسولان را که حضرت یوشع و حضرت الیاس و حضرت الیسع و حضرت شمویل و حضرت داود و حضرت
سلیمان و حضرت شعیا و حضرت ارمیا و حضرت یونس و حضرت عزیر و حضرت حزقیل و حضرت زکریا و حضرت یحیی علیهم السلام و غیر ایشان چنانکه جمیع ایشان بر مذهب حضرت موسی
علیه السلام گذشتند و مشغول بر تجدید آن احکام که آن شریعت بودند کتاب الله را بیان احکام نمودند چنانکه علمای امت محمدی بر تجدید دین مشغول گشتند پس از
رسولان و نبیه امر ایشان شدند علما و مجددان دین اند چنانچه در حدیث شریف وارد شده که ان الله تعالی یبعث لهذه الامة علی راس کل مائة
من یجدد لها دینها پس از شما بعضی انبیا پیغمبران را انکار کردید و بعضی ایشان را مثل حضرت یحیی و حضرت زکریا علیهم السلام بجان کشتید و اگر گویند که این پیغمبران انفسهم معجزه
قاهره نداشتند که حضرت موسی علیه السلام داشتند بنابران ایشان را در حال آنها اشتباه و قیاد و بغاطعی تکذیب کردید گوییم پیغمبران آن معجزات قاهر
هم شما نمودیم و شما هرگز بآن ایمان نیاوردید و آتینا عیسی ابن مریم البینات یعنی و دادیم عیسی پسر مریم را معجزات ظاهره مثل زنده کردن مرده و به کردن کور مادر زاد
و پیس و پیدا کردن مرغ بعدد و خبر دادن از غیب و مثل آن مثل تورات و غیر ذالک که معجزات قاهره حضرت موسی علیه السلام بود بلکه بعضی از آن اقوی
تری و در مقصود شما با حجت کمک هر یک حضرت عیسی علیه السلام و حضرت موسی علیه السلام را این معجزه نداده بودیم و آن است وایدناه بروح القدس یعنی و مدد دادیم
او را بروح القدس یعنی بجبرئیل القدس نام آن اسم الهی است که حضرت عیسی علیه السلام بآن اسم مرده ها را زنده می فرمود و در الفاظ مبارک بیان است و بیان نموده اند و بعضی گفته اند
که روح القدس نام حضرت جبرئیل علیه السلام است و انبیا را بجهت حکم الهی رفاقت و اعانت حضرت عیسی علیه السلام دائمی بود و بعضی گفته اند که روح القدس عبارت از روح پاک است
که در بدن عیسوی مفتوح شده بود و این اضافت بجهت مبالغه بود در اضافت آن القدس که آن روح پاکی بود که باوجود نسبت آن معجزات
بروح القدس است بمعنی که باعث از تقویت جانب ایشان بود و در تکذیب و انکار ایشان هیچ وجه عذر نبود و بعد بعثت عیسی التی شریع بر وی شریعت مبارک است
و هم و بعثت عیسی یعنی خادم است چون مادر ایشان نذر کرده بود او را برای خدمت بیت المقدس آزاد و نام او ایشان مریم نهاده است (آن یعنی آنها شکستند عهد را
از روی حق این پیغمبران بدون شبهه و درست آورید و بعد از سوای آنکه خلاف طبع شما حکمی نموده اند افکلما جاءکم رسول یعنی آیا هر گاه آمد نزد شما پیغمبری از پیغمبران
بما لا تهوی انفسکم یعنی بچیزی که خوش نمی آید نفسهای شما استکبرتم گردن کشی کردید از قبول آن ففریقا کذبتم یعنی پس فرقه را از ایشان تکذیب کردید و فریقا
تقتلون یعنی و فرقه دیگر را از ایشان می کشید مثل حضرت شعیا و حضرت زکریا و حضرت یحیی و قصد حضرت عیسی علیهم السلام نمودید اگرچه در حقیقت بر آن جناب دست نیافتید
به شبهه ایشان بر دار کشیدید و مثل آنحضرت صلی الله علیه وسلم که یک مرتبه در یک بار زهر دادید و یکبار بیشتر از بالای سنگ کلان
بالای آن حضرت افگندید لیکن حق تعالی به فضل خود آنحضرت را محفوظ داشت و برای شما ربحی در قتل آن حضرت بوقوع نیامد بلکه صورت قتل هم آورده اند که معنوی شهادت
آنحضرت بمانند ایشان بود چنانچه در حدیث صحیح آمده که لقمه زهردار از گوشت بزکه در خیبر خورده بودم هر سال اثر آن عود میکند و در وقت قطع و نیاط دل شد
آنکه اثر آن زهر رسیده بآن که بسبب اثر آن رگ جان من منقطع شده پس حضرت وفات آن افضل المرسلین علیه السلام نیز بقتل ایشان بود و در بعضی از روایات
است که سلوک شما با ایشان بالا بر آمده که گویا ارشاد مفسرین که وصف رسالت از شما نیز تقتیلی بود و این قسم مستلزم ان است که تکذیب بالفعل و این آنها است
که حضرت محمد است به جمیع معاملات هستی می آیند و حدیث صحیح آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اند که روح القدس جبرئیل علیه السلام است و مدد مینموده که
حسان را حضرت رسول الله است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم برای حسان بن ثابت منبری در مسجد نهاده و اشعار او که در جواب شعرای کفار و تعریف آنحضرت می خواندند
و دعا میفرمودند اللهم ایده بروح القدس یعنی الهی مدد کن او را بروح القدس پس تایید روح القدس بعمل آن جناب علیه السلام بطفیل متابعت آن جناب و بیان آنحضرت علیه السلام منسوب

پس آن حضرت صلعم را بالاولی حاصل خواهد شد و ابن حبان از ابن مسعود روایت کرده که آن حضرت صلعم فرموده که روح القدس در سینه من دمید
که هیچ نفس نمیرد تا آنکه تمام میگیرد رزق خود را پس بترسید خدا را و در طلب رزق میانه کنید و کاوش نکنید خصائص صحبت روح القدس نیست که بر این
بکار رود در کتاب حلیة الاولیاء از حضرت حسن بصری رح آورده اند که آنحضرت صلعم فرموده اند که با هر که روح القدس هم کلام میشود زبان او حکم نیست که از گوشت او
بخورد و باقی ماند اینجا سوالی که اهل تفسیر پیدا میکنند و آن اینست که کلمهٔ ثم بصیغهٔ ماضی و تقتلون بصیغهٔ مضارع چرا آورده اند جواب آنکه تکذیب ایشان پیغمبران
را همیشه بود که شد و قتل ایشان پیغمبران را همیشه متعرض نشده زیرا که مدعی قتل بعض پیغمبران اند پس گویا همیشه مشغول به قتل اند هر چند قتل پیغمبران
از کاهان مستلزم تکذیب پیغمبران نیز میباشد زیرا که قتل عین تکذیب نیز هست اما تکذیب بر سبیل اول بعثت او حادث میشود و حدوث او منقرض گردد
بخلاف قتل که بارها به سبب آن آماده میشود و حدوث تجدد آن مستلزم حدوث تکذیب دیگر نیست بلکه ابقای تکذیب اول کفایت میکند بنا بر این نکته تغییر سلوک
فرموده اند و هم اسلم **قالوا** و میگفتند یهود از روی تمام عذر قتل پیغمبران که ما را ایشان را از آن گذشتیم که نه ما صدق ایشان ثابت نشده هر چند عوام جهال
بدیدن خوارق عادات ایشان فریفته شده ایشان را صادق دانستند و گرویدند اما مردم در مذهب خود آنقدر تعصب داریم که اصلا باین چیزها موثر نمی
شویم هرگز به کسی که خلاف مذهب و آئین ما باشد هر چند مصدر خوارق و کرامات گردیده نمی شویم و سر خم نمی کنیم و در این باب بمرتبه رسیده ایم که قلوبنا
غلف یعنی دل های ما در غلاف است نمی ... و به چاپلوسی و سحر لسانی اصلا در آن دلها اثر نمی کند و به تلبیسات و مموهات ما از جا نمی رویم حق تعالی
میفرماید که مقتضی چنین نیست **بل لعنهم الله** بکفرهم بلکه لعنت کرده است ایشان را خدا تعالی از رحمت خود دور افکنده و فهم حق و قبول آن از دلهای ایشان جا
نداده از این است که پند گویان و نصیحت کنندگان گریه میشوند و سخن حق را نمی شنوند پس قلیلا ... ایشان را شبهه است تعصب باطل را از تصلب حق نمی باز
نمی شناسند آنچه ایشان را حاصل است تعصب باطل است آنچه آن را دعوی میکنند تصلب حق است که اصلا ایشان را حاصل نیست و معنی تصلب حق اینست
که دین حق را محکم بگیرد و در هر گونه ... دیگر نظر نکند و به تلبیسات شیاطین ... دل را ... گوش نه نهد و به سبب ... و مجادلات در
دین خود شک و تردد پیدا نکند و این امر محمود و در ... مطلوب ... است و معنی تعصب باطل آنست که به جهت رسم خود یا ریاست خاندان خود
بر مذهبی در بار با وصف ظهور علامات حقیقت آن انکار نماید و بر خود ... و غیر خود را بد داند و این امر مردود و معیوب است و ایشان را در این هر دو معنی
معنی اول حاصل نیست تعصب باطل را تصلب حق می پندارند و بحصول آن تبختر و تفاخر دارند و چنان گویند که چون ما مردم ملعون ... و جناب خداوندی
ایم و اهلیت قبول خطاب و فهم حق از دلهای ما مسلوب شده پس بر این گناه ما معذور باشیم گوئیم این عذر ایشان نامسموع است زیرا که اگر این حالت ابتدا
بی سبب و مداخلت ایشان در دلهای ایشان پیدا میشد البته ایشان معذور میشدند لیکن این حالت ابتدا از جناب خداوندی بر ایشان فایض نشده بلکه
بکفرهم یعنی بسبب کفر ایشان که هر گاه یک معجزه و یک پیغمبر و یک حکم الهی را انکار کردند آن قساوت افزون شد تا آنکه بسر حد غلظت و کثافت
رسید مانند آبی که در موسم سرما هوای سرد ... کثافت و غلظت پیدا کند و چون بارها آن هوای سرد بخورد کثافت افزون تر میشود
تا آن که مانند هوای سخت میشود و اصلا بچیزی متاثر نمی شود و هر چه بسوی او ... از قبیل ... مطالب ... میگردد و جای
نفوذ نمی باشد و از این است که اکثر ایشان بکتاب و پیغمبر خود هم نیز ایمان ندارند **فقلیلا ما یؤمنون** یعنی پس اندکی ایمان می آرند ...
... که مدعی ایمان بآن هر دو هستند و امام احمد بسند صحیح از ابو سعید خدری رض روایت کرده اند که آنحضرت صلعم فرموده
که دل چهار قسم است دلی صاف و در وی چراغی میدرخشد و دلی است در غلاف انداخته ... بند کرده و دلی است ... و دلیست دو رنگ
یک صفحه او سفید و یک صفحه او سیاه است دل صاف دل اهل ایمان است ... نور ایمان است و دل مغلف دل کافر است و ...
دل منافق است که بعد از معرفت انکار کرده است و دل دو رنگ دلی است که در وی ایمان و نفاق هر دو جمع شده و مثال ایمان در آن دل
مانند سبزه است که او را آب طیب افزونی میدهد و مثال نفاق در آن دل مانند ناصوریست که مدد او ریم و خون است ... هر دو ... غالب شد
... و ابن ابی شیبه و ابن ابی الدنیا و ابن جریر از حذیفه رض روایت کرده اند که فرمود که القلوب اربعة قلب اغلف فذلک
قلب الکافر و ... فذلک قلب المؤمن و قلب المنکوس فذلک قلب المنافق عرف ثم انکر و قلب مصفح فیه ...

ایمان و نفاق فمثل الایمان فیه کمثل شجرة یمدها الماء الطیب ومثل النفاق کمثل قرحة یمدها القیح والدم فای المدتین غلبت علی الاخری غلبت علیه وحاکم بسند صحیح از حذیفه
رض روایت کرده که گناه ان شبه بها بر لهما واز ذلیش بس بپرد که انکار کرد یک نقطه سیاه در ان دل پیدا میشود و هر دلی که انکار نکرد یک نقطه سیاه در ان دل پیدا میشود
باز اگر بار دیگر بعمل گناه یا گناه دیگر پیش آمد و از نیز انکار کرد سفیدی اش افزون شد تا آنکه سفیدی خالص گشت بار او را هیچ گناه ضرر نمی کند و اگر بار دیگر هم انکار
کرد سیاهی آن افزون شد تا آنکه رفته رفته تیره میشود و منکوس میگردد پس حق را حق نمی فهمد و باطل را باطل نمیداند و همین مضمون بیهقی در شعب الایمان از حضرت مرتضی
علی کرم الله وجهه روایت نموده قال ان الایمان یبدو لمظة بیضاء فی القلب فکلما ازداد الایمان عظما ازداد ذلک البیاض فاذا استکمل الایمان ابیض القلب کله وان

النفاق یبدو لمظة سوداء فی القلب فکلما ازداد النفاق عظما ازداد ذلک السواد فاذا استکمل النفاق اسود القلب کله وایم الله لو شققتم عن قلب مؤمن لوجدتموه ابیض

ولو شققتم عن قلب منافق لوجدتموه اسود و دلیل بر آنکه سختی یهودیان در دین خود از قبیل تعصب باطل و حق پوشی است آنست که ایشان بر پیغمبر وقت خود دیده و دانسته و حقیقت
او در شناخته یعنی ورزیدند و طریق عناد گزیدند و تفصیل آن ولما جاءهم کتاب یعنی و هر گاه که آمد پیش ایشان کتابی دانستند که آن کتاب من عند الله یعنی
از نزد خداست زیرا که بلغای بشر از معارضه آن عاجز شدند و نیز دیدند که آن کتاب مصدق لما معهم یعنی موافق است انچه همراه ایشان است از کتب انبیای سابقین
حالا آنکه شخصی که برو این کتاب نازل شده حالا آن کتب را قطعا ندیده است خط عربی را که در ملک او رایج بود میتوان نوشت چه جای خط عبرانی و عبارت عبرانی را نوشته
نمیتوانست خواند چه جای الفت عبری وکانوا من قبل یعنی و بودند این یهودیان قبل از نزول این کتاب معترف و مقر به نبوت این شخص و بزرگی او بر جمیع انبیا زیرا که در
وقت جنگ و خوف شکست بر خود یستفتحون یعنی طلب فتح و نصرت میکردند از جناب الهی بنام این پیغمبر و میدانستند که نام او اینقدر برکت دارد که بسبب ذکر آن فتح و
با فتح و نصرت حاصل میشود علی الذین کفروا یعنی بر کسانی که کفر ورزیده اند از شرک در عبادت غیر الله و انکار پیغمبران کردند پس گویا نام این پیغمبر مقوی و ناصر
جمیع پیغمبران میدانستند و نیز یقین میکردند که این پیغمبر در کار دین کوشش و ازاله ادیان باطله بمرتبه رسیده است که نام او حکم لشکر جرار دارد و ابو نعیم و بیهقی
و حاکم باسانید صحیحه و طرق متعدده روایت کرده که یهودیان مدینه و یهودیان خیبر هر گاه با بت پرستان عرب از فرقه بنی اسد و بنی غطفان و جهینه و عذره
جنگ میکردند مغلوب میشدند و شکست میخوردند ناچار شده با دانشمندان و کتابدانان خود رجوع آوردند انها بعد تفحص بسیار این دعا را بسپاهیان خود

تعلیم کردند که در وقت جنگ میخوانده باشند از ان باز مغلوب نشدند و مظفر و منصور گشتند دعا این است اللهم ربنا انا نسألک بحق احمد النبی الامی الذی وعدتنا

ان تخرجه لنا فی اخر الزمان و بکتابک الذی تنزل علیه اخر ما تنزل ان تنصرنا علی اعدائنا و نیز انهمه محدثان مذکورین امام احمد طبرانی از سلمة بن قریش روایت کرده اند که
در محله که محله بنی عبد الاشهل بود یهودی سکونت داشت روزی از خانه خود بر آمد و بر مجلس بنی عبد الاشهل گذشت و نشسته آواز بلند گفت و من دران روز
صغیر السن بودم کهای اهل شرک وای بت پرستان شما نمی دانید که بعد از موت چه شدنی است ما همه گفتیم که باری بگو چه خواهد شد گفت که مردم همه بعد از موت زنده
خواهند شد و بهشت و دوزخ موجود خواهد گشت و حساب اعمال و میزان متحقق خواهد شد و هر کس موافق عمل خود جزا خواهد رسید گفتیم این چه حرف است میگوی
گفت قسم بخدا که مرده عوض آتش آن روز هر دو را در دنیا در تنور کلانی که پر از آتش باشد بند کنند و از آن آتش خلاص شدن غنیمت است گفتیم دلیل بر این گوئی چیست
گفت دلیل این کلام من پیغمبری است که عنقریب از طرف مکه و یمن خواهد آمد انچه من میگویم بر شما ثابت کرده دهد گفتیم آن پیغمبر کی خواهد رسید آن یهودی جانب من اشاره
کرد و نسبت بمن اشاره نمود و گفت اگر این نوجوان زندگی دراز شود البته وقت آن پیغمبر دریابد سلمة بن قریش گفت که چند روز نگذشت که خبر پیغمبری آنحضرت صلعم مشهور
شد و چون آنحضرت صلعم در مدینه رسیدند ما همه بشرف ایمان مشرف شدیم و او کفر و بغی و حسد ورزید ما همه او را ملامت میکردیم و میگفتیم که ای فلان ترا چه بلا زد که کافر شدی
یاد نداری که با ما چه می گفتی او میگفت که بلی یاد دارم لیکن این شخص آن پیغمبر موعود نیست بالجمله یهودیان قبل از آمدن این پیغمبر این کتاب بوجه کلی احوال هر دو را میدانستند
و بعد از آمدن این هر دو بوجه جزئی نیز اثبات را علم حاصل شد بحدی که انرا معرفت و شناخت توان گفت فلما جاءهم ما عرفوا یعنی پس چون بیامد پیش ایشان آن
چیزی که او را شناختند و اوصاف کلیه انرا که از سابق میدانستند بروی منطبق یافتند از ذات پیغمبر و مولد و مکان و شمائل و اخلاق او و وقایعی که او را در
سیزده سال رو داده بود و کتاب منزل بر او از جهت اعجاز لفظی و معنوی و اوضاع شرعیه او که بغایت مشتمل بر حکم دقیقه و مراعات مصالح عامه است کفروا به
یعنی کفر ورزیدند با ان نیز از روی عناد و حسد و همین است علامت تعصب باطل که هم خود از آثار لعنت سابق خداست و هم لعنت دیگر لاحقه از آثار او دست
فلعنة الله علی الکافرین یعنی پس لعنت خداست بر این کافران که دیده و دانسته حق پوشی میکنند و از بغی و عناد و حسد انکار حق واضح مینمایند حال آنکه در بدایت

بالخصوص بحکم موافق توریت و عهود پیغمبران پیشین واجب و لازم بود که کمال کوشش و سعی در نصرت این پیغمبر و اتباع این پیغمبر بعمل آرند تا جانهای خود را از مطالبه
و وفای آن عهود موافق خلاص کنند پس ایشان درین معامله چنان شدند که بعوض مالی خرید گردیده اگر این مال را از وجوه مکاسب تحصیل کرده خلاص می شد بسبب نسبت
ازان علام کم عقل طریق خلاصی چنان اندیشیدند که انکار نبوت آن را بر ذمه خود اغا نهادند و گفتن گرفتند که این شخص که ما را بکو فرقه است هیچ حقی بر ما ندارد
بلکه در دعوی خال دروغ گوست تمسک او بحیله است بحیلهن نسیان انکار نبوت این پیغمبر و این بطلان حقیت او را وسیله خلاص کردن خود از ذمه
آن عهود واجب الوفا گردانیدند پس بئسما اشتروا به انفسهم یعنی بد چیزی است که خرید کردند با آن چیز جانهای خود را چه جانهای ایشان در تکلیف الهی
که بوفای عهد نصرت و اتباع بر ایشان رهن بود و در گرو عقاب الهی بود و ایشان خواستند که آن جانها را ازان گرو خلاص کنند و از عقاب الهی
مامون گردند و وجه خلاص غیر ازین نیافتند ان یکفروا بما انزل الله یعنی انکه کفر ورزند بدان چیزی که نازل کرده است خدا هم در توریت از نعوت و صفات
این پیغمبر و این هم در قرآن از دلائل صدق و حقیت او تا بسبب این کفر وجوب نصرت و اتباع را از ذمه خود ساقط کنند زیرا که وجوب نصرت و اتباع موقوف
بر شناختن این پیغمبر این بود و تفریع بر اعتقاد صدق و حقیت او و چون او را نشناختند و این اعتقاد حاصل نشد آن وجوب هم متحقق نگشت و کاش ایشان را
جهل واقعی برین کفر انکار می آورد و فی الحقیقت صدق این رسول و حقیت این بر ایشان را حاصل نمیگشت که در آن صورت مستحق نا غضب الهی می شدند از
جهت قصور نظر و ترک تامل در نصوص توریت و دلائل قرآن چنانچه کافران امی را بود لیکن ایشان را فی الحقیقت این جهل و نادانی هیچ ملکه کردند انچه کردند
بغیا یعنی از راه انکار بر خدا و کروه داشتن ان ینزل الله یعنی انکه نازل فرماید وحی خود را من فضله یعنی از جنس تفضل و عطای او تعالی است
نه از جنس اجرت عمل نیک و نه از جنس کمالات مکتسبه بشری که احد را میرسد که از نازل فرماید علی من یشاء من عباده یعنی بر هر که خواهد از بندگان خود بلی
سابقه عملی و استحقاقی پس درین انکار پنج وجه از کفر اتفاق افتاد اول انکه کفر ورزیدند بکتاب خود و خصوص از تحریف نمودند دوم انکه کفر ورزیدند بقرآن
با وجود وضوح دلائل حقیت او سوم انکه انکار کردند و مکروه داشتند فعلی را از افعال الهی بعقل ناقص خود پس گویا بر خدا اعتراض کردند که وحی را در این
جا نهی بایستی و منظاعیه [؟] چهارم انکه از راه حسد با پیغمبر وقت اعدا اهلیت رسالت نداشتند و از کمالات او چشم پوشیدند و همچو دانکه از فرقه بنی اسرائیل نیست کو جامع کمالات
خلقی و کمالی [؟] باشد از اعتبار ساقط کردند و خود را مخصص انکه از فرقه بنی اسرائیل اند شایان مرتبه رسالت ساختند پس اهل را اهل قرار دادند فباءو
یعنی بازگشتند از مقام سوداگری و تجارت که در خلاصی جانهای خود قصد کرده بودند بغضب علی غضب یعنی با غضبی از جناب الهی که بالای غضبی
دیگر است از انجناب که با غضب الهی اول بر خود کسب کرده آورده بودند و این ترکیب را هم در مقام بیان کثرت چیز استعمال میکنند چنانچه در عرف
رایج است که میگویند نور علی نور حاجت آن نیست که دو قسم غضب را بقیا در وقت استعمال آن ملحوظ نمایند بلکه کثرت وجوه غضب که سابق مذکور گشت
در وقت استعمال آن ملحوظ است و چون ایشان بسبب این وجوه کفر توده ای غضب الهی را بر خود بسته اند اعتقاد بسبکی عذاب خود در روز قیامت
بالتعلیق آن عذاب در هیچ روز عذاب ایشان یکبارگی منقطع شود حال انکه ایشان بسبب قتل و تکذیب پیغمبران همه اذلال کشی
کرده اند که او را حق تعالی در هر دو جهان غیرت عاده است و تصدیق بالمعجزات نموده پس قطع نظر از وجوه کثرت غضب در ایشان یک وجه
غضب که کفر است بلا شبهه متحقق است و للکافرین عذاب مهین یعنی و برای کافران عذابی است ذلیل کننده که هرگز متبدل باعزاز
نمیشود بگذشتن چند روز و نه بسبکی تخفیف می پذیرد و ازینجا معلوم شد که هر عذاب ذلیل کننده نمی باشد مثل عذاب عصات مومنان
که محض برای پاک کردن از نوشته گناهان است نه برای اهانت و تذلیل بدلیل قوله تعالی ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین پس عذاب
گناهگاران با ایمان از قبیل زجر و توبیخ و ضرب سیاقی است که پدر شفیق با پسر خود می کند که برای منفعت او یا از قبیل ختنه و حجامت
و داک حجام است که برای پاک کردن آوازه چرک و وسخ بعمل می آرد و درینجا باید دانست که اهل کتاب را با وجود دانستن احوال این رسول
و وضوح دلائل حقیت او از روی نصوص کتب انبیای پیشین چند چیز باعث بود که کفر ورزیدند و متابعت و موافقت آن جناب نکردند اول انکه
بعضی از ایشان را چنین گمان بود که نبی آخر الزمان می باید که از بنی اسرائیل باشد زیرا که خاندان رسالت همین خاندان است و چون انجناب از بنی اسمعیل بود در متابعت
ایشان را گوارا نکردند و این عیب بیشتر عوام و جهال ایشان را بود که خاندان پرستی شیوه ایشان است و انحصار اهلیت منصب را در خاندانهای معهود معتقد میباشند

دوم آنکه بعضی از ایشان خود را اهل کتاب و دانای احکام الهیه قرار داده از بعثت پیغمبران مستغنی و بی احتیاج می انگاشتند و می گفتند که اگر محتاج پیغمبر درین
زمان هستیم آن عربان اند که گاهی در ایشان کتاب نازل نشده و امی محض اند پس بعثت این پیغمبر مخصوص بفرقه عرب است و چون آنحضرت عموم ایشان را نیز بدین خود دعوت
فرمود و بعضی از احکام کتب ایشان را نسخ نمود رگ و عروق حسد و نخوت ایشان بحرکت آمد و بانکار نبوت و مقابله و مقاتله پیش آمدند سیوم آنکه علما و احبار ایشان با وجود
دانستن آنکه بعثت این پیغمبر عام است ثقلین را و انکه این پیغمبر از بنی اسماعیل خواهد بود نه از بنی اسرائیل و مولد او مکه و قبیله او قریش است از ان ترسیدند که اگر با و سر اطاعت و متابعت
او قدم نهیم ریاست و مکاسب ما بهم میخورد و در رشوتها و نذورها و هدایا که از رعایا و سلاطین آفاق میگیریم یک قلم محو مطلق میگردد لاجرم طریق عناد پیمودند و اصرار بر انکار نبوت
ورزیده [illegible] نمودند و در قرآن مجید احوال این سه گروه جا بجا فرادی مذکور میشود و درین آیات بتفصیل احوال هر سه فرقه را شامل بیان فرموده اند زیرا که اصل ماده کفر ایشان خود
پسندی و [illegible] پروازی و لیاقت [illegible] رسالت را منحصر در فرقه خود و از پیغمبران و رسولان مستغنی قرار دادن است که لفظ بغیا ان ینزل الله من فضله علی من یشاء من عباده بر آن
دلالت میکند باقی ماند درینجا بحثی چند که اهل تفسیر از ان تعرض نموده اند اول آنکه لما کلمه شرط است و شرط را جزای جوابی می باید و این کلمه درین آیت دو جا مستعمل شده اول در و لما
جاءهم کتاب من عند الله مصدق لما معهم و دوم در فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به و جزای او در جای دوم مذکور است که کفروا به و در جای اول خبری که قابلیت جواب
داشته باشد بنظر نمی آید توجیه این اشکال چه باشد جوابش آنکه جواب لما در مقام اول محذوف بقرینه شرط آینده یعنی و لما جاءهم کتاب من عند الله مصدق لما معهم کفروا
به حتی فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به و بعضی از اهل عربیت گفته اند که در حقیقت جواب آن لما کفروا به است که بحسب ظاهر جواب لما جاءهم ما عرفوا واقع شده و تعیین آنکه
لما ثانی در مقام دوم محض برای تاکید آورده اند بسبب طول کلام بمظنه آنکه سامع از کلمه لما که در صدر آیت واقع شده غفلت شده باشد چنانچه در فلا تحسبنهم بمفازة
من العذاب بعد از لا تحسبن الذین یفرحون وارد است و درین توجیه [illegible] آنست که حمل لما بر کلمه تاکید وقتی مناسب باشد که مدلول ما
بعد لما در مقام اول یک خبر باشد بی زیادت و نقصان چنانچه در لا تحسبن الذین یفرحون و فلا تحسبنهم واقع است و درینجا هم [illegible]
واضح است زیرا که آمدن کتاب مصدق بالاخبار الماضیة مستلزم معرفت آنها نیست [illegible] معرفت را بر مشاهده [illegible] حمل کرده شود
توجیه بعید لا یخفی بعضی از ایشان گفته اند که جواب در مقام اول بقرینه جزای آینده محذوف است یعنی کذبوه و استهانوا به [illegible] کفروا به و درین توجیه نیز خلل است زیرا که درین صورت
فلما بحرف تفریع [illegible] نمی افتد چنانچه بر ارباب سلیقه پوشیده نیست و نیز تکذیب و استهانت عین کفر است پس جزای واحد را بر دو شرط متغایر بالعموم والخصوص مترتب ساختن
لازم می آید حال آنکه لازم العام لازم الخاص است دوم آنکه اشتروا در لغت عرب بمعنی خریدن است و ظاهر است که یهود بسبب کفر جانهای خود را بر باد داده اند نه آنکه خریده
پس معنی بئسما اشتروا به انفسهم چه باشد جوابش آنکه سابق در تفسیر گذشت که یهود باین کفر قصد کردند که جانهای خود را از گرو عهد و پیمانی که در [illegible] اتباع
این پیغمبر داده بودند خلاص نمایند و هر که چیزی را از گرو خلاص میکند خریداری آن چیز می نماید پس تعبیر ازین معامله باشتروا مناسب افتاد و بعضی از مفسرین گفته اند که اشتروا بمعنی
باعوا است باین طریق که اشترا بمعنی شرا است از قبیل استعمال مزید بمعنی مجرد و شری بمعنی بیع است چنانچه در آیت و شروه بثمن بخس و در آیه و من الناس من یشری
نفسه ابتغاء مرضات الله و چون کفر بسبب طمع و حسد اختیار کردند گویا جانهای خود را در معرض تلف انداختند و بدست موکلان دوزخ فروختند لیکن درین
توجیه خلاف عرف و استعمال لازم می آید زیرا که اهل عربیت چنین گفته اند که اشترا و ابتیاع در استعمال عرب خاص بخریدن است و باع و شری خاص بفروختن و متابعت
و مسامحات مشترک است در هر دو معامله بالجمله دلیل صریح برآنکه یهود باین معامله خاسره محض از راه حسد و بغی نموده اند نه از راه غلط فهمی یا بطر یا تشکیک و شبهه در انکار این
پیغمبر معلوم را از وحی و شریعت عنایت شده است آن است و اذا قیل لهم آمنوا بما انزل الله یعنی و چون گفته میشود ایشان را که ایمان بیارید بهر چه نازل فرموده است خدا خواه
تورات باشد خواه انجیل خواه فرقان مجید زیرا که سبب ایمان علاقه [illegible] که [illegible] خداوند خود را اطاعت نماید خواه بواسطه فرشته
خود برسد یا بواسطه غیر و این علت مشترک است در جمیع این کتابها در جواب قالوا نؤمن بما انزل علینا یعنی گویند که ایمان می آریم بآنچه نازل کرده شده است
بر فرقه ما که عبارت از بنی اسرائیل است و باین قید اقرار میکنند [illegible] آنچه بر غیر بنی اسرائیل نازل شده است مثل انجیل و فرقان
پس [illegible] نازل کردن کتاب را بر غیر بنی اسرائیل و حسد میکنند بر انبیا که این کتابها را داده شده
اند و یکفرون بما وراءه یعنی و کفر می ورزند بآنچه سوای کتاب خود است با وجود که موجب ایمان [illegible] تحقیق است و تقریر [illegible] این است
که آن کتابها فی نفسه الحق یعنی مطابق واقع است [illegible] مصدقا لما معهم یعنی موافق است بآنچه همراه ایشان است از کتابی که [illegible]

ایمان بان دارند و ظاهر است که چون خبری فی نفسه نظر بدلیل حق و مطابق واقع باشد و مضمونش موافق باشد بانچه اورا باور داشته اند پس انخبر را باور نکردن بی هیچ دلیل و سبب
باطل و عناد است لان مطابق المطابق مطابق پس در کلام ایشان اگر تامل کنید صریح تناقض می آید زیرا که دعوی ایمان بتوریت دارند و آنچه موافق توریت است اورا
انکار میکنند پس در حقیقت انکار توریت و ایمان بانجیل و فرقان هر دو ایشان را لازم می آید و از جهت این کلام ایشان صریح التناقض و التهافت است محتاج جواب نیست
واگر خواهی که بجواب ایشان مشغول شوی بطریق تنزل این دعوی ایشان را تسلیم نموده در جواب قُلْ یعنی بگو که اگر ایمان شما بتوریت صحیح است پس توریت متضمن عهدها و ایمان
بهر نبی است که بعد از و آید پس چیست شما را که با انبیای عصر خود ایمان نمی آرید و اگر شما را تمسک بتوریت منع می کند از ان که بهر نبی ناسخ بعض احکام توریت ایمان بیارید
فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنبِيَاءَ اللَّهِ مِن قَبْلُ یعنی پس چرا می کشید پیغمبران خدا را که قبل ازین گذشته اند و هیچ یک از احکام توریت نسخ نکرده اند بلکه برای ترویج احکام توریت و تایید
شریعت موسویه علی صاحبها السلام مبعوث بودند مثل حضرت شعیا و حضرت زکریا و حضرت یحیی علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ یعنی اگر صحیح
باشد دعوی ایمان شما بتوریت و شریعت حضرت موسی علیه السلام و محتمل است که معنی آیت چنین باشد که چون گفته میشود ایشان را که ایمان آرید بانچه نازل کرده است
خدا درین عصر یعنی قرآن مجید گویند که ما ایمان می آریم بقدری که بر ما نازل شده است از مضامین احکام قرآن یعنی بقدری که مشترک است در میان کتاب ما و این
کتاب و کفر می ورزند بانچه سوای آن قدر مشترک است مثل احکام ناسخه توریت حال آنکه آن نیز در حقیقت و تصدیق توریت است برابر آن قدر است که او را باور
داشته اند پس مدار ایمان و کفر نزد ایشان بران شد که هرچه تابع حکم توریت و موافق شرع موسوی باشد قبول باید کرد و الا رد باید نمود پس ایشان را در جواب بگو
که اگر علت وجوب ایمان نزد شما همین است پس پیغمبران گذشته را که مخالفت توریت نکرده اند و نسخ احکام او ننموده اند چرا کشتید اگر شما بتوریت
ایمان داشتید و باید دانست که در بیان نکته آنکه تقتلون را بصیغه مضارع چرا آورده اند حال آنکه لفظ من قبل صریح دلالت بر ماضی بودن این فعل شنیع می کند جواب این
آنکه رضا به قتل شخص نیز در حکم قتل آن شخص است و چون معاصرین این فعل شنیع اسلاف خود راضی بودند ایشان را قاتل مقرر کرده نسبت فعل مضارع بسوی
ایشان نمودند گویا چنین ارشاد شد که شما چرا درین زمان انبیای گذشته را می کشید بطریق رضا بفعل اسلاف خود که حالا این فعل شنیع که بقرون و دهور
از وجود شما سبقت داشت حالا در جریده اعمال شما ثبت میشود بلکه کفر شما بعد از حضرت موسی علیه السلام در زمان انبیای که انها گذشته اند منحصر نیست بلکه در عهد حضرت
موسی علیه السلام نیز کفری که ازین هم قبیح تر و شنیع تر بود از شما بوجود آمده وَلَقَدْ جَاءَكُم مُّوسَىٰ یعنی و بتحقیق آمده بود پیش شما موسی علیه السلام که مرشد شریعت او نمود را قایم
ساخته بود بلکه بهانه ایمان بشریعت او دیگر شرایع حقه را انکار میکنید بِالْبَيِّنَاتِ یعنی با معجزات ظاهره مثل عصا و ید بیضا و فلق بحر که صریح دلالت میکردند
بر انکه الوهیت و عبادت خاص بخدا است جل شانه دیگری را اگرچه باوج کمال امکانی رسیده باشد دران شرکت نیست ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ یعنی باز گرفتید
شما گوساله لا یعقل را اله و معبود مِن بَعْدِهِ یعنی بعد از رفتن حضرت موسی علیه السلام بسوی طور که سفری بیش نبود و آن هم سی روز یا چهل روز که درین مدت نه دلالت
معجزات ایشان از جا اعتبار افتاده بود و نه احکام آورده ایشان منسوخ شده بود و نه ایشان از منصب نبوت معزول شده بودند و نه ازین
جهان انتقال فرموده تا بسبب نایابی معلم و مرشد چپ و راست می روید و مانند غریق بهر خس و خاشاک توسل می جستید پس دران وقت ایمان
شما بحضرت موسی علیه السلام و شریعت موسوی کجا رفته بود و در مدت قلیله غیبت حضرت موسی علیه السلام حکم عمده دینی را که توحید و تخصیص عبادت
بخدا است بقول سامری که زرگری مکاری شعبده بازی بیش نبود نقض الحکم که کمال مباینت ثبوت از راه عقل و انصاف چه گاو لا یعقل را و بالخصوص
صورت منحوته بچه آن گاو را با جناب ربوبیت چه مشارکت و مشابهت متوهم تواند شد چه قسم منسوخ قرار دادند حال آنکه شریعت موسوی را قابل
نسخ نمیدانند اما از شما این بی انصافی بعید نیست زیرا که هر که خوگر بخبری میباشد آن خبر برو بسیار سبک مینماید هرچند فی نفسه آن خبر بغایت قبیح
و شنیع باشد وَأَنتُمْ ظَالِمُونَ یعنی و شما خوگر شده اید بظلم گویا ظلم را در تخم شما خمیر کرده اند و ازین است که با صره این حق تلفیها
می کنید این است حال ایمان اسلاف شما با حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و اگر خواهید که حال ایمان ایشان بتوریت معلوم
کنید پس قصه دیگر بشنوید وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ یعنی و یاد کنید آن وقت را که گرفتیم ما عهد شما را بر قبول احکام توریت و
چون توریت پیش شما رسید و احکام انرا بر طبع خود شاق و گران دیدید از ان عهد برگشتید و در قبول آن احکام
تعلل نمودید پس ما شما را بجبر و توبیخ و تخویف از افتادن کوه بر سرهای شما باز بران عهد آوردیم وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمُ

الطُّورَ یعنی و برداشتیم بالای سرهای شما کوه را تا بسبب خوف افتادن آن از عهد خود برنگردید و گفتیم بزبان حضرت موسی علیه السلام که خُذُوا مَا آتَیْنَاکُمْ
یعنی بگیرید چیزی را که داده ایم از احکام توریت و تکلیفات شاقه آن بِقُوَّةٍ یعنی بقوتی که در تحمل شاق و تعب خود صرف می کنید وَاسْمَعُوا یعنی و بشنوید همه آنچه گفته
میشود با شما در توریت یا چیزی از اوامر و نواهی الهی فوت نشود و از حافظه شما بیرون نرود قَالُوا یعنی گفتند حاضران آنوقت از اسلاف شما چون از افتادن کوه
ترسیدند سَمِعْنَا یعنی شنیدیم ما احکام توریت را وَعَصَیْنَا یعنی نافرمانبرداری کردیم آن احکام را زیراکه این صعوبت کردن احکام شاقه تن بخواهد رفت
زیراکه تا وقتی که ترس افتادن کوه بر خود داریم چار و ناچار بزبان حرف اطاعت قبول میداریم و چون ازین ترس این خواهیم شد و شهوت و غضب کا[ر] کسل بجات
طبعی خود عود خواهند نمود بی اختیار مصدر معصیت خواهیم شد و باعث بر گفتن این کلمه در همچه حالت که حالت خوف و هول بود از مقتضیات شهوت و غضب آن بود
که ایشان را صورت پرستی هوا و محبت و دوستی قدر جوهر نفس را سیخ شده بود وَأُشْرِبُوا یعنی نوشانیده شده بودند محبت گوساله را که چند روز او را پرستیده بودند
مانند نوشانیدن شراب که محبت تمام در تجاویف و اعماق بدن سرایت می کند پس مستقر گردانیده بود فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ یعنی در دلهای ایشان گوساله را و
این همه اثر بد از جانب خدا در حق ایشان بوقوع نیامده بود تا معذور و مجبور گشته و مثل حیوانات بر حرکات خود مواخذه و معاتب نشوند بلکه اینحالت را از جناب
الهی کسب کردند بِكُفْرِهِمْ یعنی بکفر خود که چون یکبار بآیات الهی کفر ورزیدند و پیغمبر وقت را بانکار پیش آمدند دلهای ایشان زنگی پیدا کرد بار چون بار دیگر همین
قسم عمل آوردند آن زنگ افزونتر شد تا آنکه رفته رفته حجاب دل کثیف و غلیظ گشت بحدیکه مانع وصول اثر هدایت گردید مثالش آنکه شخصی اول بار غذای خورد
که موجب حدوث غشاوه خفیف بر قوت باصره او شد و بار دیگر نیز بد پرهیزی کرد و سوم قسم آنکه حجاب کثیف و غلیظ قوت باصره او را پوشید و نابینای محض شد پس
ایشان را که دعوی ایمان بتوریت بوجه کمال تاکید می کنند تا آنکه ایمان خود را منحصر در آن کتاب مقدس مینمایند و میگویند نُؤْمِنُ بِمَا أُنْزِلَ عَلَيْنَا و بکفر دیگران وا داره
و باز در وقت قبول احکام آن کتاب مقدس چنین کلمات کفر گفته اند بطریق سرزنش و تعییر قُلْ یعنی بگو که اگر گفتن کلمه عصینا و نوشیدن شراب
محبت گوساله سامری در دلها صادر از حکم ایمان شماست بِئْسَمَا يَأْمُرُكُمْ بِهِ إِيمَانُكُمْ یعنی نهایت بد چیزی است که میفرماید بآن ایمان شما إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ
یعنی اگر بوده اید شما ایمان آرنده بآن کتاب مقدس آنوقت که کلمات گفتید و این شراب نوشیدید و اگر بآن کتاب ایمان نداشتید پس دعوی نُؤْمِنُ بِمَا أُنْزِلَ عَلَيْنَا
باطل شد که در همانوقت نزول توریت بآن کفر ورزیدید یا قیاس در اینجا بحثی خفیه که مفسرین آن تعرض ننموده اند اول آنکه از ظاهر آیت سمعنا و عصینا مسموع گرا اسلاف ایشان
در وقت رفع طور و قبول کنانیدن احکام توریت این هر دو کلمه گفته باشند یعنی سمعنا و عصینا و این نهایت مستبعد است زیراکه آنوقت وقت کمال خوف و ترس
بود و آنوقت اظهار معصیت و سرکشی موافق عادت بشری ممکن نیست لهذا بعضی از مفسرین بآن رفته اند که ضمیر قالوا راجع بجمیع فرقه بنی اسرائیل است از اصول و فروع
و این هر دو کلمه را بحکم این فرقه بطریق تقسیم و توزیع گفته اند سمعنا آباء و اسلاف ایشان و عصینا اخلاف ایشان و برای همین نکته قالوا فرموده اند و الا
مناسب این بنظم که قلتم میفرمودند لیکن گفتن قلتم معلوم آن میشد که حاضران و مخاطبان نیز سمعنا گفته باشند حالانکه ایشان غیر از عصینا نمیگفتند و دیگر بعضی
از مفسرین گفته اند که حاضران آنوقت متفرق شده بودند بعضی سمعنا گفتند و بعضی عصینا و جماعه دیگر گفته که جمیع فرقه بنی اسرائیل این هر دو سخن گفتند اما سمعنا بزبان
قال و عصینا بزبان حال و بعضی دیگر چنین گفته اند که فی الحال همه سمعنا گفتند و بعد از آن که وقت ادای تکلیفات رسید و آن تکلیفات بر ایشان شاق آمد عصینا گفتند
الحاصل اشکال این است که سمعنا دلالت بر اطاعت میکند و عصینا بر خلاف آن پس جمع بین الکلامین ممتنع فیبین ازعاقل خصوصا در وقت
کمال خوف و هراس اظهار عصیان چه قسم تجویز توان کرد لهذا در جواب گاهی باختلاف قائل و گاهی باختلاف زمان قولین و گاهی باختلاف القول و الحال در
یا قال که دفع این اشکال قصد کرده اند و تحقیق آنست که سمعنا دلالت بر اطاعت میکند بمدلول کلام ایشان بمحض عصیانست گویا چنین گفتند که ما همه این احکام را بگوش
شنیدیم لیکن اطاعت این احکام نخواهیم کرد پس جمع بین الکلامین اللذین فیبین لازم نیامد آدیم برانکه قبول احکام توریت از فرقه بنی اسرائیل که حاضران آنوقت بودند
نیز مسلم و ثابت است و این کلام صریح دلالت بر عدم قبول میکند پس جوابش چه باشد و نیز برداشتن کوه محض برای قبول کنانیدن آن احکام بود و اگر ایشان
کلمه گفته بودند پس بایستی که کوه را بر ایشان انداختی گوئیم حقیقت الامر اینست که بنی اسرائیل با وجود دیدن کوه بالای سرهای خود اولا قبول آن احکام نکردند و
دانستند که آوردن کوه محض برای تخویف و ترسانیدن است تشفاعت حضرت موسی حضرت هارون علیهم السلام اینوقت هولناک که بهم بستند و وقایع دیگر دفع خواهد شد
الزام تکلیفات شاقه توریت چرا نمائیم در همانوقت این کلمه از زبان ایشان برآمد و چون دیدند که بعد از گفتن این کلمه کوه فروتر آمد و متصل سر رسید

دانسته‌اند که این بار و دلائل مقبول نمی‌شد تا چار سجده افتادند و الفاظ قبول گفتن گرفتند و در سوره اعراف اشاره باین واقعه مفصل فرموده اند در این آیت که
و اذ نتقنا الجبل فوقهم کانه ظلة و ظنوا انه واقع بهم الی آخره و از همین تقریر معلوم شد که ذکر این قصه درین مقام بعد از ذکر و اذ اخذنا میثاقکم و رفعنا فوقکم الطور که در
صدر قصص بنی اسرائیل در رکوع ان الذین آمنوا گذشته است تکرار نیست بلکه این اول قصه است و آن آخر قصه مانند و اذ قتلتم نفسا فادارأتم فیها که بعد
از و اذ قال موسی لقومه ان الله یامرکم ان تذبحوا بقرة تفصیلش آنکه در آنجا بعد از ذکر خذوا ما آتیناکم بقوة و اذکروا ما فیه واقع شده و آن دلالت میکند
بر طلب یاد کردن یاد داشتن که بعد از شنیدن و قبول کردن است و در اینجا و اسمعوا که برای طلب شنیدن است و ظاهر است که امر بشنیدن در وقت عدم قبول
است و نیز در آنجا ثم تولیتم من بعد ذلک فلولا فضل الله علیکم و رحمته لکنتم من الخاسرین صریح دلالت میکند که ایشان قبول کرده بعد از ان برگشتند پس
مجموع این دو آیت مستفاد شد که در آنجا بیان حالت قبول ایشانست که هرچند که بعد از مدافعت بسیار قبول کردند و باز چند الوقت برگشتند و در اینجا بیان ابتدای
حال ایشانست که هنوز قبول نکرده بودند پس اشکال بجمیع وجوه مندفع گشت و توهم تکرار هم زائل شد دوم آنکه مقتضای ظاهر کلام آن بود که قلتم سمعنا و عصینا
میفرمودند بدلیل الفاظ خطاب در میثاقکم و فوقکم و خذوا و اسمعوا این ظاهر گذاشته قالوا بصیغه غائب چرا آورده اند جوابش آنکه شیوه کریمان و بزرگان است
که جرم کسی را بروی او ذکر نمیکنند و بی ادبی او را بالمشافه بالنسبت نمی نمایند بلکه در وقت ذکر جرائم شنیعه مخاطب التفات بغیر او نموده حکایة از حال او خبر
میدهند چنانچه آقایان کریم را با غلامان و نوکران معمول است در اینجا هم تا وقتی که عنایات خود را از اخذ میثاق و رفع طور و امر بأخذ و سماع مذکور
میفرمودند راه خطاب مبارک داشتند و چون نوبت بذکر انحراف و ثقل ایشان رسید توجه به پیغمبر و مومنین فرموده بطریق غیبت نقل انحراف نمودند باز چون الزام
ایشان و ابطال دعوی ایشان از انحراف شنیع استلزام نمودن منظور افتاد باز دیگر بیبا بامرکم به ایمانکم خطاب ساختند اما بواسطه پیغمبر علیه السلام گویا که
خطاب شفاهی از ایشان مسلوب گشت سوم آنکه اشراب در استعمال فصحای عرب دو معنی دارد اول نوشانیدن و سیر کردن و تفسیری که گذشت مبنی بر
همین معنی بود و درین استعاره لطیفه هست بغایت خوش آینده زیرا که اگر نوشانیدن زمین منظور است پس چنانچه آبی که بزمین نوشانند ماده نباتات
زمین میگردد همچنان محبت گوساله پرستی ماده قبایح و شنایع صادره از ایشان گشت و اگر نوشانیدن شراب مسکرات منظور گشته پس چنانچه
شراب مسکر در رگ و پی میدود و هوش و حواس را بسر باد داده عقل را زائل میکند بحدیکه در خواهر و زن فرق نمیکند و در میان نیک و بد تمیز نمی نماید
همچنان ایشان را محبت گوساله مست لا یعقل ساخت دوم رنگی را از رنگها آمیزش رنگ دیگر دادن چنانچه عربان گویند ثوب مشرب بحمرة و درین استعاره
هم حسن لطافتی متحقق است زیرا که چنانچه رنگ در پارچه داخل میکند و در مسام او نفوذ مینماید همچنان محبت گوساله و حرص بر عبادت او دلهای ایشان را رنگین کرد
چهارم آنکه در لفظ اشربوا که صیغه مجهول است دلالت است برآنکه سوای ایشان دیگری هم ایشان را اینکار کرده است آن دیگر کیست معتزله میگویند که سامری و ابلیس و
شیاطین الانس و الجن ایشان را بعبادت گوساله مشغوف ساخته باین رنگ رنگین کردند و باین شراب نوشانیدند و اهل سنت میگویند که مسبب الاسباب بالذات واحد
است جمیع اسباب منتهی بآنجناب اند اگر ابلیس است هم باغوای او کار میکند و اگر سامری است هم بتعلیم او این صنعت آموخته است پنجم آنکه ایمان از جنس افعال است
امر و نهی از آنچه قسم متصور تواند شد لیکن آنچه باعث بر فعل و سبب آن میشود نوعی از مشابهت با مر و حکم کننده بهم میرساند پس سبب او را تعبیر بامر مینمایند
چنانچه در آیه الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر همین قسم استعاره منظور داشته اند ششم آنکه در مقام الزام خصم مجاز سلوک طریقه تهکم نسبت باشیای واجب
التعظیم جائز و روا است چنانچه درینجا بامرکم به ایمانکم واقع شده و الا ایمان بغایت شیء شریف است نسبت بد افعال وهم را اسناد نتوان کرد هفتم آنکه
تقریب این کلام که از ابتدای و قالوا قلوبنا غلف تا اینجا رسیده است موافق قواعد مناظره این است که مضمون قلوبنا غلف که از یهود با این صادر شده
بود و دعوی کمال تصلب خود در دین خود بود که امر محمود است و حق تعالی این دعوی را بر ایشان رد فرمود بآنکه این همه اثر تا لعین
و تسعقلی است که بسبب کفر شما بر دلهای شما فائض شده پس بی التفاتی شما بسوی غیر دین خود و در دلائل تامل نکردن از
قبیل تعصب باطل شماست نه تصلب حق و علامت این سه چیز است اول آنکه قران و پیغمبر آخر الزمان را قبل از آمدن نهایت متبرک و
معظم میدانستند و بنام او در مهمات خود توسل می جستند و چون این هر دو در بنی اسماعیل پیدا شدند نه در بنی اسرائیل بعرق حسد شما جنبش آمد
و قبول شما به انکار مبدل گشت و این دلیل صریح بر تعصب شما است دوم آنکه شما میگوئید که غیر از توریت کتابی دیگر

باور داریم اگرچه آن را [illegible] موافق توریت باشد و این نیز علامت حصر است که اگر شخصی از محبوبان خود بگوید که السیاه فوقها او را باور کنیم و اگر از دشمنان خود کسی
آن را بگوید او را تکذیب نمائیم و از این است که شما انبیای بنی اسرائیل را که هرگز مخالف توریت نمی گفتند بلکه احکام توریت را تاکید میکردند از راه جهت
جهالت بکشتید پس معلوم شد که مخالفت شما بسبب تعصب است بر تصلب سوم آنکه اسلاف شما در زمان حضرت موسی علیه السلام نیز بی التفاتیها و شرارتها و اعراض
بجهت گوساله و نقض عهود بسیار کرده اند پس اگر این لجاج و اصرار را استقلال بر دین ایمان قرار میدهید پس بد چیزیست ایمان شما و درین آیه علامت
که در میان تعصب باطل و تصلب حق فارق اند ترقی از ادنی باعلی واقع شد زیرا که اول انکار قرآن را با وصف وضوح دلائل بر صدق او دلیل جهالت ایشان ساخته
اند بعد از آن بقتل انبیاسی که موافق توریت میفرمودند و امر و نهی مینمودند نقض آورده اند بعد از آن بمخالفت خود حضرت موسی علیه السلام در ایام حیات ایشان نقض نموده و این
اعلای مراتب تعصب ایشانست و اگر فرقه یهود بگویند که ما کتابها نداریم که سوای توریت است و شریعتهای که سوای شریعت موسویست از آنجهت کفر میورزیم که بعد
از توریت کتابی دیگر از آسمان نازل نشده و نه شریعتی دیگر از آسمان فرود آمده پس گفتن ایشان بما انزل علینا احتراز از غیر منزل من الله است نه احتراز
از منزل من الله علی غیرنا و درین صورت الزام و معاتبه نتوانیم شد پس در جواب ایشان فرمود قل یعنی بگو اگر چنین است که در اعتقاد شما سوای توریت
هیچ کتاب نازل نشده و سوای شریعت موسوی شریعتی دیگر فرود نیامده پس میباید که دار آخرت که عبارت از بهشت و نعیمهاست نزد خدا خالص برای
شما باشد چه حقیقت منحصر در شما شد ان کانت لکم الدار الآخرة عند الله یعنی اگر باشد برای شما دار آخرت نزد خدا خصوصا چون آن دار آخرت خالصة
یعنی خالص باشد شما و دیگری را در آن شرکت نباشد نه بآن معنی که درجات بلند آنجا مخصوص شماست که مردم دیگر هم در درجات سفلانی در آیند
بلکه من دون الناس یعنی سوای مردمان دیگر پس می باید که موت بوسیله وصول بآن سرای پر نعمت است و منتظر باشید بسوی شما از زندگانی دنیا زیرا که اگرچه بسبب
زندگانی دنیا اعمال رافعه درجات بهشت میسر شوند لیکن بسبب این زندگانی رسیدن بآن محبوب مرغوب دیر میشود و بسبب موت زود بآن محبوب مرغوب وصال
حاصل میگردد و قاعده محبت است که محب را دور ماندن از محبوب یکساعت و یک لحظه هم دشوار می افتد اگرچه بداند که دیر آید درست آید پس اگر اینهمه
نزد شما محقق است فتمنوا الموت ان کنتم صادقین یعنی پس آرزو کنید موت را اگر شما هستید راست گو درین دعوی و اگر بگویند که ما از آنجهت آرزوی موت نمی کنیم
که ما را یقین حاصل نیست که هرگاه ما آرزوی موت خواهیم کرد البته موت بما خواهد رسید گوئیم که این تردد را اینجا طراوه ندهند زیرا که اگر مالک موت و حیات هم با شما
آرزوی موت خواهید کرد بلا توقف موت را بشما خواهیم رسانید چنانچه در حدیث شریف وارد است که اگر یهودیان آرزوی موت بکنند البته هر شخص از ایشان
خود مخنوق شده بجای خود میمرد و بر روی زمین هیچ یهودی باقی نماند و وجه این است که هر محل بوقت تحدی و اظهار معجزه بحسب وعده الهی واجب الوقوع
میگردد و اما این جواب معلق بر آرزوی ایشان بود چون آرزو نکردند واقع هم نشد و لن یتمنوه ابدا یعنی و هرگز آرزوی موت نخواهند کرد گاهی مادام که
در زندگانی دنیا باشند مگر بعد از چشیدن موت و دیدن شدائد بلا از موت اند چار و ناچار بگویند که یا لیتها کانت القاضیة و یا لیتنی کنت ترابا
زیرا که ایشان بتجربه راستگوئی این پیغمبر در وعد و وعید یقین میدانند که هرگاه ما آرزو کردیم مرگ آید و بعد از مرگ ایشان را خدا تعالی جزائی خواهد داد بما قدمت
ایدیهم یعنی موافق آنچه پیش فرستاده است دستهای ایشان از گناه [illegible] از قوت عامله ایشانست زیرا که اکثر اعمال بدست است و جزا جزای کامل
[illegible] تعالی ایشان را بر اعمال ایشان با وصف شدت ظلم ایشان والله علیم بالظالمین یعنی و خدای تعالی داناست بظالمان پس ایشان
اگر [illegible] آرزوی موت نکنند دانند و بهزار فرسنگ گریزان هستند البته ایشان از مرگ [illegible] برسد و بمیرند و بعد از مرگ جزای کردارهای ناشایسته خود یابند
یعنی در کتاب الدلائل از ابن عباس [illegible] آورده که چون این آیت اول نازل شد آنحضرت علیه السلام یهود را جمع فرموده گفتند که اگر شما درین دعوی راست میگوئید
[illegible] بزبان بگوئید که اللهم [illegible] قسم بخدای که جان من در دست قدرت اوست هیچکس از شما این دعا نخواهد گفت مگر که آب گلوی او را [illegible] خناق مهلک
[illegible] هیچ یهودی از گفتن این کلمه ابا ورزیدند [illegible] بعد از آن این آیت نازل شد که و لن یتمنوه
ابدا [illegible] آنحضرت علیه السلام فرمودند که [illegible] لن یتمنوه ابدا [illegible] این کلام یعنی لن یتمنوه ابدا که خبر [illegible] که یهودیان هر کس هیچگاه آرزوی
موت [illegible] اگر ایشان آرزوی موت میکردند البته [illegible] بلکه [illegible] ثابت گشت که مردم درین [illegible]
[illegible]

این تعلیق را چگونه معلوم توانند شد پس بطلان این خبر بادو واضح تر تقسیم واضح کرده گوئیم که اول تمنی کار دل نیست بلکه در لغت عرب بمعنی همین است میگویند که بزبان خود آرزوی چیزی را اظهار کنند و بگویند که کاش این چیز را حاصل شود و الیت آنکه تحدی انبیا بچیزی میباشد که ظاهر و مکشوف باشد نه مخفی و مستور و نیز ظاهر است که مکنونات خاطر و قلوب چیزیست که غیر از علام الغیوب بران مطلع نمیتواند شد در مقام تحدی و اثبات حقیت مسلما بمسائل آنها دعوی آرزو عادة نمی شاید کار بران امر مستور خلاف معروف است و لهذا در روایات سابقه ابن عباس رض گذشته که انحضرت صلعم بمجرد گفتن کلمه الهم اشتیا از یهودیان اکتفا فرمودند و نگفتند که بدل آرزوی موت بکنید دوم آنکه مسلما که آرزو کار دل است اما هیچ کار از کارهای دلی نیست که دلیل وجود و عدمش از افعال جوارح نتوان گرفت و لهذا گفته اند که ما من عبادة الا وله بیان قرار دهیم از موت و اسباب موت بلکه از طلب زیادتی موت و ذکر لسانی او دلیل صریح است بر آنکه اثبات محبت موت اصلا در دل نبود زیرا که تمنی هر چیزی که با کراهیت آن چیز جمع نمیشود سوم آنکه حال یهودیان آنوقت از دو شق بیرون نبود آرزوی دلی موت گاهی از ایشان متحقق شده باشد یا نشده اگر شده پس این خبر مطابق واقع برآمد دلیل صحت نبوت گشت و اگر نشده پس می بایستی که بزبان اظهار آن آرزو میکردند تا از خجالت الزام و انفعال بطلان دعوی خود نجات می یافتند عاقلان برای دفع این خجالت هزاران دروغ می بندند این نگفتن این کلمه سهل چه از دست میرفت و چه بهای است که اگر ایشانرا آرزوی موت در دل حاصل نمیشد بزبان اظهار آن نکردیم خجالت و انفعال الزام را بخود عاید ساختیم و هم دروغی نشدیم و هیچ عاقل این حرکت هیچ نمیکند که هم ضرر دنیوی هم ضرر دینی در آن متحقق گردد بلکه اگر آرزوی دلی موت است نزد حاصل نگشت و اظهار آن بزبان میکردند نزد عقلا گنجایش تهمت که در دروغ را برای حفظ حرمت و آبرو سخن بر دری خود خیلی شیرین میشد پس تقاعد یهودیان از اظهار این آرزو بزبان دلیل صریح بر نبودن آن آرزو در دلهای ایشان است باقی ماند درینجا سوالی چند تحقیق طلب اول آنکه این کلام متعلق است بر مسلمین از طرف یهودیان بر اکثر اشیا را میرسد که بگویند که مسلمانان نیز دعوی میکنند که بهشت و نعمتهای خاص برای ایشان است غیر از ایشان فرقه دیگر از یهود و نصاری و مجوس و مشرکین در آنجا نخواهد در آمد و با وصف آن آرزوی موت نمیکنند بلکه از وی بهزار حیله میگریزند پس ما هم اگر این دعوی نمائیم و از موت بگریزیم و او را مکروه داریم بر ما چه الزام عاید میشود و حل آنست که درینجا دو اعتقاد است اول آنکه بهشت خالص برای ماست و فرقه های دیگر را در آن نصیب نیست دوم آنکه ما هر چونکه باشیم در بهشت خواهیم در آمد و محبت موت بالا آنکه لازم اعتقادات این هر دو اعتقادات گو لازم هر یک از این اعتقادین فرادی فرادی نباشد بلکه عند التحقیق در لزوم این محبت محض اعتقاد ثانی هم کفایت میکند و یهودیان این هر دو اعتقاد داشتند چنانچه از مجموع کلام ایشان که لن تمسنا النار الا ایاما معدودة و لن یدخل الجنة الا من کان هودا او نصاری است ظاهر میگردد بخلاف مسلمین که ایشان اعتقاد دوم ندارند بلکه همیشه از اعمال سیئه و اقوال نامرضیه خود خایف و ترسان میباشند پس اینکلام متعلق نمیتواند شد زیرا که کلمه لکم الدار الآخرة عند الله خالصة من دون الناس بر مجموع این هر دو اعتقاد دلالت میکند از انجهت لام نفعیه در لکم اشارت بخصوص ثواب آنجا برای جمیع مخاطبین میباید و لفظ خالصة بر خلوص از انواع عذاب اشعار دارد پس معنی کلام این شد که اگر نزد شما بهشت برای منفعت فرقه شماست غیر مسبوق بنوعی از عذاب و دیگران را درین منصب شرکتی هم متحقق نه تا بجهت خسة الشرکا با نعمت مبالات نکند پس تمنی سرعت وصول بان نعمت چه توقف دارید و هیچ مسلمان این گفت که ما آنرا که در مقابله یهودیان آنوقت واقع شده بود مثل جناب پیغمبر صلعم و مهاجرین و انصار ایشان را ممکن بود و بجهت این قلب را معارضه نمایند که ما همه پیغمبر را برای تبلیغ شرایع و تنفیذ احکام الهیه مبعوث شده ایم بلکه در هر وقت این منصب تا هر سر دریاست و اگر بمیریم و هلاک شویم تا قیام قیامت متصور نیست که دیگری باین منصب قیام نماید زیرا که پیغمبر ما خاتم المرسلین صلعم است و ما همه اول المؤمنین اگر ما در میان نباشیم کیست که اقوال و افعال پیغمبر را و احکام نازله من الله را باهل قرون متأخره برساند و رسانیدن او حد تواتر پیدا کند تا الزام حجت بان تواند شد پس مقصود یکه در حکمت الهی از وجود ماست تمام نمیشود و الابحاث با این است که راضی بمرگ خود نمیشویم تا ابطال حکمت خالق خود نکرده باشیم دوم آنکه هر فرد از این اشخاص مذکورین علاوه از حسب حال خود عیال و اطفال بسیار بود و کار خود بود یا مند ننده مطیع که برای حصول مراتب عالیه بی اختیار خواهان ملازمت سده خود میباشند تا نفع جاوید باقی که فرزندان و ازواج چه بالک خود گرفتار میباشند و دلیل برین محبت شوق ایشان است که جان و مال خود را در جهاد فی سبیل الله صرف میکردند و ازواج خود را سپر این دین ساخته بودند تا آنکه حق تعالی در شان ایشان نازل فرموده من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و نیز نازل فرموده که ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة و نیز

و من الناس من یشتری نفسه ابتغاء مرضات الله و از حضرت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رض مرویست که بعد از هر نماز این دعا میکرد اللهم ارزقنی شهادة
فی سبیلک و وفاة ببلد رسولک و از حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه مرویست که کان یطوف بین الصفین فی غلالة یعنی در میان دو صف
قتال اسپ خود را جولان میداد در حالی که یک کرته باریک در بر داشت و چون پوشیده بود حضرت امام حسن رض در خدمت ایشان گفتند که ما هذا بزی المحاربین یعنی این
لباس جنگ نیست که شما پوشیده آید در اینجا زره و جبه و مانند این می باید فرمود یا بنی لا یبالی ابوک علی الموت سقط ام سقط علیه الموت و از حذیفة بن الیمان مروی
است که در حالت احتضار او بشارت عجب و سرور فراوان بهم رسیده باواز بلند میفرمود که جاء حبیب علی فاقة لا افلح من ندم یعنی دوستی که محبوبست در عین احتیاج
و کمال اشتیاق آمد و هر که بر آمدن این محبوب ندامت داشته باشد رستگار مباد و عمار بن یاسر در جنگ صفین همین نعره میزد الان القی الاحبة محمدا و حزبه
و چون یکهزار و چهار صد کس در حدیبیه با آنحضرت صلعم بیعت بر موت کردند حق تعالی در شان ایشان این آیت فرستاد لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت
الشجرة بالجمله هر که از سیرت صالحه صحابه کبار رض خصوصا حضار بدر و شهدای احد و اهل بیعت الرضوان واقف باشد بالیقین بداند که ایشان در محبت موت
فی سبیل الله طرفه قدم راسخ داشتند تا آنکه سعد بن ابی وقاص در نامه خود برستم بن فرخ زاد که سردار لشکر کفار بود نوشته اند که فان معی قوما یحبون الموت
کما یحب الاعاجم الخمر و درین نوشتن اشاره ایست لطیف در دفع استبعاد زیرا که حالت سکر نیز نوعی شباهت دارد با حالت موت که تخصیص الابعقل شده از این
جهان بیرون سر و در سیر و دور عالم خیال مستغرق میگردد و لهذا این حالت تشبیه الموت است اخبار این برای آن چند ساعت و سیر عالم خیال دوست
داشته باشند مردم موت را که موجب وصول بمحبوب حقیقی و سیر عالم ملکوت دوست چرا نداریم و بر ظاهر است که متاع دنیا در برابر نعمت آخرت نهایت قلیل
است و آن قلیل هم بر یهودیان از زمان که مخاطب این کلام اند بعد از ظهور لمعات انوار محمدیه علی صاحبها السلام و التحیة و منازعتی که با ایشان مسلمین را پیش
آمد تا آنکه منجر شده بجدال و قتال و قتل ابطال و رجال و سبی ذراری و اطفال و نهب نفائس و اموال و ضرب جزیه و خراج و لزوم فقر و مسکنت و احتیاج بنهایت
منغص و مکدر گردید پس حق ایشان موت نسبت باین حیات بلاشبهه خیر و بهتر بود بزعم ایشان و اگر یهودیان گویند که ما در تمنی نعیم آخرت پیش قدم ایم لیکن موت
که وسیله وصول آن نعمت است بالطبع مکروه و نفرت است از این جهت تمنی موت نداریم و از آن گریزان می باشیم گوییم وسیله این شی محبوب اگرچه نظر بذات خود مکروه
لیکن عاقل این وسیله را برای حصول آن محبوب بهزار دل آرزو میکند مانند فصد و تنقیه برای حصول شفا درین جا باید دانست که بعضی مفسرین در تفسیر این آیت
روشی دیگر اختیار نموده اند که از اکثر اشکالات وارده درین مقام نجات می بخشد گفته اند که حق تعالی در ابطال این دعوی ایشان که لنا الدار الآخرة
خالصة من دون الناس طریق تحدی و اعجاز را مسلوک فرموده نه طریق الزام و مناظره را پس گویا چنین ارشاد شد که اگر شما درین دعوی صادق آید پس علامت
صدق شما این قرار دادیم که آرزوی موت کنید بی آنکه در میان این دعوی و آرزوی موت ملازمه واقعیه متحقق باشد چنانچه گویند که اگر دعوی تو
راست است باید که دست خود را بر سر نهی زیرا که معجزه از حرکات معتاده بی آنکه سببی ظاهر داشته باشد دلیل اعجاز الهی است و عند الاعجاز تصدیق دعوی
النبی و بطلان دعوی مخالفیه ظاهر است که تمنی موت چندان امر مستحیل و شاق نبود خصوصا چون تمنی را باظهار زبانی حمل کرده شود پس عاجز شدن یهودیان
باجمعهم از آنکه آرزوی موت را بزبان خود اظهار نمایند دلیل صریح شد بر کذب ایشان درین دعوی و بعضی دیگر از ایشان گفته اند که محض انکار درین
دعوی لفظ خالصة است و من دون الناس نیز متعلق بخالصة پس معنی کلام چنین شد که اگر سرای آخرت برای شما است نزد خدا در آن حالت که آن
سرا خالص از عذاب باشد مطلقا بخلاف مردم دیگر که ایشان از آن سرا خالص از عذاب نخواهد آمد یا مطلقا از آن محروم خواهند ماند یا بعد چشیدن عذاب
بان خواهند رسید و بسبب این توجیه اعتقاد دوم که سابق مذکور شد نیز از این کلام ظاهر و هویدا گشت و قلب این کلام مسلمین از جانب یهودیان مندفع شد
سوال دوم آنکه از این آیت و لقد کنتم تمنون الموت من قبل ان تلقوه فقد رأیتموه و انتم تنظرون و مانند آن معلوم میشود که آرزوی موت و بذل جان
آن مرتبه محمود و علامت نجات و دلیل شوق الهی است و مؤید این احادیث بسیار وارد شده از انجمله آنکه بروایت عبادة بن الصامت رض آمده
که آنحضرت صلعم فرموده من احب لقاء الله احب الله لقاءه و من کره لقاء الله کره الله لقاءه و از انجمله آنکه در مذمت مسلمانان آخر الزمان و جبن
ایشان از جهاد کفار واقع شده حب الدنیا و کراهیة الموت و دلیل عقلی نیز شاهد همین است زیرا که مرد با ایمان را هیچگاه جهت حصول راحت و انس در معاد
بیقین تمام دارد پس که این حالت آمدنی است چاره دانی و زندگی دنیا فانی و ناپایدار [illegible] مع هذا اشتغال منغصه اوقات و مانع از طاعات [illegible] الخ

رغبت در آخرت و اعراض از لذت دنیا و استحقار عیش اینجا در لازم است و هرچند بالطبع کراهیت موت میکنند اما آن کراهیت که بسبب رغبتی در لذات
معاودیه باشد بلکه یکی از دو سبب اول آنکه از نزع و سختی کشاکش روح که مانند شرب دوای که بد الطعم متنفر گردد طبیعی میباشد و مجبور عقلی دوم خوف مواخذه بر اعمال و عتاب
بر تقصیرات این میخواهد که زندگی دراز یابد و حسنات بسیار بجا آورد و توفیق توبه او را نصیب شود تا پاک و صاف شده از جهان برود و مانند سفر بی اسباب نباشد و از اعمال نیکو در
و لهذا در حدیث عباده بن الصامت آمده که چون آنحضرت صلعم این کلمه فرمود حضرت عائشه رضی الله عنها عرض کردند که یا رسول الله ما همه موت را مکروه میداریم
پس حال ما چه خواهد شد آنحضرت صلعم فرمودند این کراهیت تنها معتبر نیست که هنوز [illegible] بسبب [illegible] از مواخذه و عتاب لذت انس را خالص نظر جلوه گر نشده
معتبر آن وقت است که وقت احتضار است در آن وقت مرد با ایمان را از هر جانب بشارت بر بشارت میرسد و آثار رضوان الهی و کرامت او تعالی در بارد آنش ظاهر
میشود [illegible] پیدا میباشد در آن وقت نزد او چیزی محبوب تر از موت نمیباشد و کافر را از هر طرف اسباب عذاب و عقوبت نمودار میشود و تخویف و تهدید واقع میشود
پس آن وقت هیچ چیز نزد او مکروه تر از موت نمیباشد و در بعضی روایات آمده که آنحضرت صلعم در جواب این سوال فرمودند که الموت قبل لقاء الله یعنی کراهیت
موت مستلزم کراهیت لقاء الله نیست زیرا که موت پیش از لقاء الله است و وسیله آن مطلب است و اما که وسیله کرده میباشد مطلب محبوب باشد [illegible] نوشیدن دوای تلخ
که وسیله حصول صحت است و [illegible] که وسیله حصول شفا است و سفر دراز که وسیله حصول مال است و احادیث بسیار دلالت می کنند
بر آنکه آرزوی موت و تمنی آن حرام است نباید کرد چنانچه حدیث مشهور که در صحاح ستة مروی و ثابت است و هو قوله لا یتمنین احدکم الموت لضر نزل به فان کان
و لا بد فلیقل اللهم احینی ما کانت الحیوة خیرا لی و توفنی اذا کانت الوفاة خیرا لی پس وجه التطبیق درین تعارض ظاهری چه باشد جوابش آنکه آرزوی موت کردن
بسبب کمال اشتیاق بر رحمت معاد و اعراض از حالت [illegible] و آن دلیل نجات و غلبه شوق الهی است لکن [illegible] الله و [illegible] شرع جایز [illegible] اند زیرا که در اصل [illegible]
از [illegible] و منافع حیات غافل میگردد و نمی فهمد که هر قدر درین دنیا [illegible] زیاده [illegible] بقرب جناب الهی حاصل
کنم و مزید شوق و رغبت بهم رسانم پس اگر احیانا بسبب غلبه شوق باین حالت رو دهد باید که در کتمان آن کوشد و بر زبان اظهار نکند چنانچه جمیع آثار صحابه
[illegible]
و بقای زندگی دنیا مایوس گشته در آن وقت اظهار بشاشت بقدوم موت و فرح و سرور بحصول مطلوب نمودن خود نموده اند و آن وقت خارج از بحث است
و معهذا طلب [illegible] و تمنی [illegible] منقول شده محبت موت و بشاشت بر رسیدن آن چیزی دیگر است و طلب و دعا [illegible] چیزی دیگر و گاهی
[illegible] بر بلای از بلاها [illegible] چنانچه [illegible] گفته است [illegible] الا موت یباع فاشتریه [illegible]
[illegible] الوفاة [illegible] منافی مقتضای توکل و تسلیم است
[illegible] خواهم شد و قدرت حضرت ربوبیت [illegible] وقتی است که [illegible] حیات
[illegible] الاعمی و الباطل [illegible] که در احادیث صحیحه منع شده [illegible]
[illegible] اشاره بآن میباید سوال سوم آنکه درین سوره و لن یتمنوه فرموده اند و در سوره جمعه و لا یتمنونه ابدا
ذوق از چه راه است جوابش آنکه دعوی یهودیان درین سوره این است که فی الدار الاخرة خالصة من دون الناس یعنی بهشت و نعمتهای خالص از [illegible]
برای ما است و دیگر افراد را از آن نصیبی نیست و در سوره جمعه آنست که نحن اولیاء الله من دون الناس یعنی دوستان خدا مائیم و دیگران [illegible]
که دوستی خدا وسیله وصول بهشت و نعیم آخرت است و وصول به بهشت و نعیم آخرت مطلوب بالذات پس مناسب [illegible] که درین [illegible]
ایشان که انحصار مطلوب بالذات است در فرقه خود بتاکید تمام نفی و انکار کرده آید و در سوره جمعه دعوی ایشان را که انحصار وسیله است
و چون آن مقصود نیست باصل نفی بدون تاکید انکار کرده شود تا فرق در مطلب و وسیله حاصل شود و نیز میتوان گفت که دعوی ایشان [illegible] سوره جمعه خاص تر
[illegible] است که درین سوره مذکور است زیرا که هرکه در بهشت و نعمت آخرت حاصل شود لازم نیست که ولی خدا هم باشد [illegible] و در کلام قاعده
مقرر اهل معقول است که نفی عام ابلغ است از نفی خاص چنانچه اثبات خاص ابلغ است از اثبات عام مثاله [illegible] الانسان موجود [illegible] فلان ابن فلان
موجود و چون [illegible] دعوی اول یعنی انحصار نجات و وصول بدرجات جنت در فرقه خود [illegible] یعنی انحصار ولایت در خود [illegible] اول [illegible]

داشتند بسبط کرده با نفی بالغ از آن حرفی نیست و در رد دعوی ثانیه اکتفا باصل نفی که مدلول کلمه لا است مناسب وقت بود و چون در آیت سابقه خبر داده بود
از آنکه یهودیان هرگز آرزوی موت نمی کنند و نخواهند کرد و محالست که شخص آرزوی امری کند که نداشته باشد و بایچ یکی از طرفین تضاد داشته و محبت نباید لیکن شیوه بایست
موت و حیات یکسان باشد نه خواهان موت باشد و نه جویای حیات برای دفع این احتمال فرمایند که کاش ایشان آرزوی موت میکردند و نه حریص زندگی
دنیا می شدند بلکه بمقتضای تسلیم لا امر نهند و نفی اراده خود بهر دو جانب ممات و حیات را مفوض برضای خاوند خود ساخته شدند که این حالت نیز از ... است از
حالات مخصوصه طالبان عقبی بلکه طالبان مولی لیکن چون تجربه و امتحان نمائی حالت ایشان بخلاف این حالت هم یابی **وَلَتَجِدَنَّهُمْ** یعنی و البته بیابی این یهودیان را
که بهشت را خالص نصیب خود میگویند **أَحْرَصَ النَّاسِ عَلَىٰ حَيَاةٍ** یعنی حریص ترین مردمان بر نوعی از زندگانی که بغایت طویل و پایدار باشد زیاده تر از آنچه طبیعت
انسانی مرکوز و مجبول است بلکه ایشان را حریص تر یابی بر زندگانی که زیاده **وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا** یعنی و از کسانی که شرک می نمایند و نسبت با آنها محبت زندگی
دنیا دارند یا بیشتر که گویا درین باب از حد انسانیت بر آمده اند و از زمره خارج شده زیرا که معاد و عاقبت اصلا معتقد نیستند و موت را فنای محض و عدم مطلق میدانند
و غیر از زندگانی دنیا هیچ زندگانی را نمی دانند پس بهشت و ایشان همین دار دنیا است اگر ایشان برین زندگانی حرص کنند جای ... است و این یهودیان که
خود را اهل کتاب می گویند و اقرار به دار الجزا می نمایند بلکه بهشت را سرای خالص برای خود می دانند چون نسبت به مشرکین حرص زاید نمایند توان دانست که اینها را
بدوزخی بودن خود نظر می آید و اقوال ایشان لاف و گزاف بیش نیست و دلیل بر زیادتی حرص ایشان از سائر الناس این است که زیاده تر از هم دیگر در فکر درازی
عمر خود می باشند و طلب شفا از امراض زیاد و بر حد شر و رسی می نمایند بهر طبیب و افسون گر و ساحر رجوع می کنند برای بقای این حیات ایمان
دین خود را برباد میدهند و برای رفاهیت عیش خود و مکدر نشدن آن از هر جانب مال حرام و حلال را جمع کرده ذخیره میسازند و این شیوه ایشان تا
آخر دم حیات مستمر می باشد با وصف پیری سالخوردگی و ساقط شدن اسنان و سفیدی موی که پیش علامت موت است از معالجات و تدابیر از دیاد عمر خود باز نمی آیند
و دلیل بر زیادتی حرص ایشان نسبت به مشرکان این است **يَوَدُّ أَحَدُهُمْ** یعنی دوست میدارد یکی از ایشان در حق خود نه در حق تمام فرقه و خاندان
خود که در حق تمام فرقه و خاندان و مذهب و مشرب خود این تمنا که اکثر اشخاص را میباشد در ایشان هر یک آرزو میکند **لَوْ يُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَةٍ** یعنی آنکه عمر
طویل یابد بقدر هزار سال حال آنکه میدانند که درین مقدار عمر اصلا چیزی از حلاوت زندگی نمی یابد و هیچ عیش بهره مند نمیشود و هیچ قوت بکار نمی تواند
پرداخت و مشرکین را آرزوی اینقدر عمر دامنگیر نمیشود و وجهش آن است که مشرکان چون از منکر معاد و عاقبت اند در خیر آنجا غبطت نمیبرند و نه از شر آنجا میترسند
و یهودیان را در دل میدانند که در آن سرای مجازات البته بر یکی واقع خواهد شد و ما مستحق عذاب ابدی شده ایم تا وقتیکه در دنیا زنده ایم از آن
عذاب دوری داریم پس بسبب این محبت ما زندگی از روی خود را دور میدارند از عذاب الهی **وَمَا هُوَ** یعنی و نیست اینقدر عمر یافتن **بِمُزَحْزِحِهِ**
مِنَ الْعَذَابِ یعنی دور دارنده آن کس از عذاب الهی اگر چه موافق آرزوی او واقع شود **أَنْ يُعَمَّرَ** یعنی آنکه عمر هزار سال داده شود زیرا که هر چند امید
طویل می نمایند لیکن چون آخر منقطع است و در حکم مدت قریب و قلیل است در اینکس که خوگر ارتکاب کفر و گناه است هر قدر در دنیا دیرتر می ماند زیاده تر
بار معصیت بر دارد و فیما بین مقدار عمر طویل در کفر و گناه گذرانیدن در حقیقت خود از روی [illegible] اسباب عذاب است نه دور داشتن و دور داشتن از عذاب
آن است که اصلاح اعمال خود نمایند و به توبه و ندامت گرایند و این امر ایشان را میسر نیست **وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا يَعْمَلُونَ** یعنی و خدا بیناست بآنچه در عمل
آرند از زیادتی کفر و بدعت و ارتکاب گناهان و مناهی تو بلکه ایشان را تخفیفی در عذاب که در صورت کوتاهی عمر ستم بوده نیز حاصل نخواهد
شد بلکه بسبب زیادتی اعمال قبیحه عذاب ایشان درین طول عمر افزون تر خواهد شد و اگر ایشان فی الواقع کوتاه هم باشند باین آرزو که عمر
هزار سال در گناه و کفر بگذرانیم مرتکب کفر و گناه هزار ساله میشوند چه حق تعالی میداند که اگر اینقدر عمر خواهد یافت درین اعمال خواهند گذرانید پس خود
عذاب تنگ و تاریک می کشند و هرگز یهودیان گویند که با جبرئیل دوست ایمان نمی آریم و با و ... نمی کنیم از راه حسد است بما آنکه چرا بر غیر فرقه ما نازل شد بلکه از ...
سبب آن ... که ... محبت ... از حضور خدا ... ایشان ... شده و این قرآن بواسطه جبرئیل بر شما نازل شده و جبرئیل ... یافت ... شنیدند
... میگفتند ... و دشمن ... ما ... ایشان یعنی بگو که جبرئیل باشما دشمنی ... که ... ما ... نماند و او دشمن ...
جبرئیل ... شدند ... اطلاع ... و هر تدبیری و تنگنائی که در مقابله او ... میکنیم ... و عذاب ... کافران ... خشم ...

و بخت نصر را از دست دانیال علیه السلام بکشتن نداد تا آنکه جوان شد و بیت المقدس را خراب ساخت و فرقهٔ بنی اسرائیل را قتل و بندی کرد چون ایشان همه چیز را بحکم خداوندی کرده باشد او را درین امر دشمن گیرند پس فرمود قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ یعنی بگو هر که باشد دشمن جبرئیل دشمنی او محض بی وجه است

زیرا که جبرئیل نازل کرده این قرآن را و همین است آنچه ایشان را بعداوت او وا داشته بر دل تو محض باذن خدا و بفرمودهٔ او نه باستقلال از خاطر خود زیرا که جبرئیل علیه السلام را باجماع جمیع انبیا بیش از منصب سفارت و رسالت ثابت نیست و هر چه میکند و میرساند بحکم خدا تعالی میکند [illegible] پس محکم ضد است از جنس عداوت با شما [illegible] اگر بالفرض جبرئیل علیه السلام بسبب رسانیدن وحی با شما دشمنی [illegible] باشد زیرا که حق تعالی [illegible] دشمن قرآن [illegible] جبرئیل علیه السلام تابع مرضی او و مامور بامر او است [illegible] ایمان و کفر با آنچه نازل کرده جبرئیل علیه السلام است و آنچه آن را نازل کرده است مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ یعنی موافق آنچه پیش از او است که حضرت موسی علیه السلام و دیگر انبیای بنی اسرائیل نازل شده پیش ازین [illegible] نازل کرده جبرئیل علیه السلام گویا دیگر کتب سابقه است [illegible] اقرار کردن بآن عین اقرار نمودن بنازل کردن جبرئیل علیه السلام است کمال سفاهت و حماقت است اگر دوست شما بگوید که اسمعوا و اطیعوا باور دارید و اگر دشمن شما بگوید وهدی [illegible] باز دارید و اگر دوست شما از طرف پادشاه حکمی رساند او را قبول کنید و اگر دشمن شما همان حکم را برساند رد کنید [illegible] نازل کرده جبرئیل علیه السلام در نبوت نامل [illegible] اصفت [illegible] بایدزیرا که او [illegible] شما است یعنی و هدایت کامل است از هدایت منزل سابق وَبُشْرَى لِلْمُؤْمِنِينَ یعنی و بشارت است برای مومنان [illegible] اگر آن را قبول کنید و قرار دهید [illegible] و آن هدایت همه دری گردید [illegible] بواسطت جبرئیل علیه السلام حاصل شود در صحبت تو به او گرچه بزرگ و زیاده [illegible] دشمنی که او را [illegible] و [illegible] سیمه [illegible] حاذق [illegible] زیاده [illegible] دوستی نیست [illegible] شوقت [illegible] سبب [illegible] گمان کرده آید [illegible] و این [illegible] کسی [illegible] هلاک [illegible] کند [illegible] راه راست [illegible] و بگوید که اینک دشمن منست [illegible] بایند [illegible] که سبب خوف [illegible] بسمی آید [illegible] خبر خوشی برساند و تسلی بخشد و او بگوید که من [illegible] جان خود را [illegible] و سبب نزول این آیه و تفاسیر [illegible] ابن ابی حاتم و کتب حدیث مثل طبرانی و بیهقی و مسند امام احمد و عبد بن حمید [illegible] که چون آنحضرت علیه السلام در مدینه منوره هجرت فرموده داخل شدند جمعی کثیر از یهودیان برای تفتیش حال پیش ایشان آمدند سرایشان عبد الله بن صوریا که از احبار فدک بود متصدی امتحان گشته

پرسید که اول ما را از کیفیت خواب خود خبر ده که از کیفیت خواب پیغمبر آخر الزمان در کتابهای ما علامتی را نشان داده اند به بینیم که آن علامت در تو موجود است یا نه آن حضرت علیه السلام فرمودند که چنان است چشم من خواب میکند و دل من خواب نمیکند و غافل نمیشود اگر همین علامت است پس در من موجود است عبد الله بن صوریا گفت که راست گفتی همین علامت است حالا ما را از چند چیز دیگر میپرسیم که آن چیزها را غیر از پیغمبران کسی نمیداند آن حضرت علیه السلام فرمودند که هر چه خواهید بپرسید لیکن من از شما عهد خدا میخواهم و آن عهد مطلق که حضرت یعقوب علیه السلام از فرزندان خود گرفته بودند که اگر من شما را از آن چیزها خبر دهم شما ایمان آرید و متابعت خود من اختیار کنید همه گفتند که قبول است بعد ازان ابن صوریا گفت که باری بگو مشابهت فرزند گاهی با مادر و گاهی با پدر از چه سبب میشود آنحضرت علیه السلام فرمودند که در مرد و زن هر دو منی موجود است منی مرد سفید و غلیظ می باشد و منی زن مایل بزردی و رقیق می باشد هر منی که بالا می آید و منی دیگر را در ته می نشاند یا در استقرار در رحم سبقت میکند و بیش از منی دیگر مجتمع میگردد یا باعتبار اجزا در تهم غلبه می ماند فرزند را بمشابهت خود میکشد اگر یکی ازین سه چیز در منی مرد متحقق شد فرزند بخاندان پدر مشابهت پیدا کرد و اگر در منی زن این چیز باهم آمد فرزند بخاندان مادر مشابهت حاصل نمود بعد ازان پرسید که کدام عضو از فرزند از منی مادر پیدا میشود و کدام از پدر آنحضرت علیه السلام فرمودند که استخوانها و پی ها و عصب و رگها از پدر پیدا میشود و گوشت و خون از مادر گفتند که راست گفتی همین قسم در کتابهای پیغمبران پیشین مذکور است حالا بگو [illegible] که اول طعام بهشتیان جگر گوشت ماهی خواهد بود و در بعضی روایات آمده است که گوشت نرگاو و ماهی خواهد بود گفتند [illegible] بعد ازان پرسیدند که [illegible] حضرت اسرائیل [illegible] خود حرام گردانیده بود آنحضرت علیه السلام فرمودند که حضرت اسرائیل [illegible] حرام گردانیده بود [illegible] آنحضرت علیه السلام [illegible] که [illegible] جبرئیل [illegible] گفت [illegible] آنحضرت علیه السلام فرمودند [illegible]

آنحضرت عم فرمودند که رفیق من از فرشتها حضرت جبرئیل است عم عداوت از جمله فرشتها که بر او همی میباشند وحی می آورد در این امر شرکت
هم پیغمبرانند گفتند که پس ما متابعت تو نخواهیم کرد زیرا که جبرئیل دشمن ماست از جمله فرشتها اگر میکائیل صاحب وحی تو میبود البته متابعت تو میکردیم آنحضرت عم فرمودند که
جبرئیل را بچه سبب دشمن میدارید گفتند بچند سبب اول آنکه از قدیم نبوت و رسالت در خاندان یعقوب بود و حالا جبرئیل این منصب را در بنی اسماعیل گردانید و ما را از این
خدمت معزول ساخت دوم آنکه خسف و مسخ و عذاب و قحط و وبا بر امم سابقه او کرده است و میکائیل صاحب باران و ارزانی و رفاهیت است سوم آنکه پیغمبران ما خبر
داده بودند که بیت المقدس از دست شخصی که بخت نصر نام دارد و در زمین بابل و عراق پیدا خواهد شد و وقت تولد او فلان تاریخ خواهد بود و ملک او فلان موضع خراب
خواهد شد و فرقه بنی اسرائیل را از دست او بلای خرابی جانی و مالی رو خواهد داد چون وقت تولد او رسید بزرگان ما چند کس را از معتبران خود همراه ایشان
فرستادند که آن طفل را بحیله و تدبیر بکشند هر گاه فرستادهای بزرگان ما در شهر بخت نصر رسیدند و او را در اطفال بازی کنان یافتند خواستند که بکشند جبرئیل بصورت
آدمی ظاهر شده آن طفل را زیر دامن خود پنهان ساخت و گفت که اگر این طفل آنست که از دست او شما را اذیت رسیدن مقدر است پس شما را قدرت بکشتن او نخواهد بود زیرا که
تقدیر را تبدیل نیست و اگر آن طفل معصوم است پس چرا طفل بیگناه را میکشید فرستادهای بزرگان ما برگشته آمدند و بخت نصر چون جوان شد فوج بر سر شام و بیت
المقدس کشید و بنی اسرائیل را بقتل و قید رسوا ساخت و آنحضرت عم از شنیدن این مقدار ایشان سکوت کردند تا آنکه روزی حضرت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب از ارض [illegible] که متصل
مدینه یهودیان بود برای خبرگیری رفته حال آن زمین میرفتند و ایشان را عادت چنین بود که هر گاه از آن راه میگذشتند در مدرسه یهودیان داخل میشدند و از ایشان
بعضی مواعظ و حکمتهای توریت و دیگر کتب آسمانی میشنیدند و تعجب میکردند که کتب انبیا هم بهم تصدیق یکدیگر واقع شده اند روزی بنابر همین عادت در بیت
المدارس یهودیان داخل شدند و دانشمندان یهود [illegible] مرحبا گفتند و گفتند که ما شما را بسیار دوست میداریم و طمع داریم که شما هم ما را دوست میدارید
زیرا که [illegible] ایمان [illegible] حضرت امیر المؤمنین فرمودند که آمدن من نزد شما از راه محبت شما نیست و نه
سؤال میکنم [illegible] بلکه برای تحصیل زیادتی بصیرت در دین خود [illegible]
را از روی کتابهای شما معلوم میکنم و در ایمان قوت میگیرم و تعجب [illegible]
و [illegible] متابعت [illegible] که صاحب [illegible] جبرئیل است و جبرئیل
عم را دشمن میداریم زیرا که در عالم هر جا خسف و مسخ و عذاب واقع شده است بر ساطت او واقع شده و نیز جبرئیل [illegible]
[illegible] و میکائیل [illegible]
اگر میکائیل صاحب [illegible] البته [illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible] هر دو فرشته
در [illegible] حضرت امیر المؤمنین
فرمودند که [illegible] ایشان نزد خدای تعالی معلوم شد که هر که دشمن یکی از ایشان باشد دشمن [illegible] خواهد بود و هر که دشمن
خدا هم خواهد بود [illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible] ایشان [illegible] پیش آنحضرت عم شوند [illegible]
از آنکه ایشان در مجلس برسند حضرت جبرئیل عم این آیه را آورده بود هر گاه ایشان رسیدند آنحضرت عم فرمودند که [illegible] یا عمر [illegible] تو الزام داد
حضرت حق تعالی یهودیان را و این آیات را تلاوت نمودند حضرت امیر المؤمنین [illegible] جائی که [illegible]
می یافتم [illegible] باید دانست که در ذکر این صفت قرآن که مصدقا لما بین یدیه و هدی و بشری للمؤمنین است در مقام نکته ایست بغایت [illegible] و حاصلش آنکه باعث
بر تصدیق کلام مسموع از خبر در عالم یکی از سه چیز میباشد اول آنکه سامع آن کلام معاینه نموده آنچه بزرگان او گفته اند از انبیا معتقد میباشد اگر کسی موافق گفته
بزرگان او میگوید فی الفور باور میکند و آنچه مخالفش میباشد هر چند دلیل عقلی بر آن قائم باشد [illegible] دوم آنکه سامع آن کلام محقق و طالب دلیل است پس
اگر دلیل قوی بر آن خواهد یافت قبول خواهد کرد و الا انکار خواهد نمود سیوم آنکه سامع آن کلام مغلوب الوهم و الخیال است [illegible] هر خبر خوش که دلالت
بر حصول مطلبی یا دفع بلائی میکند بی تأمل و دلیل بر آن التصدیق میکند و هر خبر ناخوش که از امر مخوف می ترساند [illegible] پس مصدقا لما بین یدیه اشاره شد
بباعث اول تصدیق و هدی بسبب دوم و بشری للمؤمنین بباعث سیوم و چون هر سه باعث تصدیق در یک کلام جمع شده باشد دیگر تصدیق نکردن [illegible]

کمال حماقت و سفاهت است خصوصاً با این عذر نامسموع که آورده و تمسخر است با قیاناد در اینجا سوالی چند جواب طلب است سوال اول آنکه در میان شرط و جزا ربطی میباید و در اینجا
در میان شرط که من کان عدوا لجبریل است و جزا که فانه نزله علی قلبک باذن الله است ربطی ظاهر معلوم نمیشود جوابش آنکه مفسرین را در بیان ربط در میان این شرط و جزا
دو طریقه است اول آنکه جزای این شرط را محذوف دارند و دلیل آن جزای محذوف را که فانه نزله علی قلبک الی آخره است قایم مقام جزا انگارند پس معنی کلام چنین شد که آنکه
کسی جبرئیل علیه السلام را دشمن دارد و دشمنی او محض بی وجه است زیرا که جبرئیل علیه السلام سبب وصول این نعمت عظیمه است از جناب الهی به بندگان چون نزول قران بواسطه جبرئیل علیه السلام محض بحکم
و فرمان خداست نه بالاستقلال بخواهش خود پس اگر نظر باین کنند که جبرئیل علیه السلام باینکار مامور است او را باید که معذور دارند و بدانند که اگر حق تعالی میکائیل علیه السلام را باینکار
مقرر میساخت هم چنین میکرد و برو هم تیر اشکال متوجه میشد و اگر نظر باین کنند که جبرئیل علیه السلام برای ما خوانی پر از نعمت هدایت و بشارات آورده است و دوای شافی درد ما از شفا
خانه غیب بکار ما رسانیده است او را باید که مشکور بدارند و بهزار زبان شکر این احسان ادا نمایند و بهزار دل دوستدار او شوند دوم آنکه جزای این شرط محذوف نیست بلکه فانه نزله
علی قلبک الی آخره جزا واقع شده اما جزای شرط بر دو وجه در کلام بلغا می آید یکی آنکه آنچه متفرع و مترتب شود بر شرط و بسبب او باشد از شرط انرا مذکور کنند چنانچه در اینجا
می گفتند که من کان عدوا لجبریل استحق شدید العذاب دیگر آنکه آنچه شرط بران متفرع و مترتب شده و سبب حصول شرط گشته است انرا مذکور کنند چنانچه گویند ان عاداک
زید فقد آذیته و اساءت الیه در اینمقام همین طریقه مسلوک فرموده اند زیرا که یهودیان درین عداوتی که با جبرئیل علیه السلام داشتند بر دو طریق عتاب منظور است اول آنکه بیان
خبث سبب این عداوت دوم بر بیان شناعت و قبح ثمره و نتیجه آن عداوت که در آیت آینده مذکور است و چون سبب هر چیز بر سبب آن چیز تقدیم طبیعی دارد در ذکر هم
تقدیم سبب عداوت بر نتیجه و ثمره آن ضرور افتاد پس معنی کلام بر این طریقه چنین است که هر که دشمن جبرئیل علیه السلام باشد پس سبب این دشمنی نیست که او قران را بر دل تو
القا می کند نه بر دل کسی از بنی اسرائیل و از بسکه آن قران جامع صفات کمال کتب است که هم موافق کتب سابقه است و هم دلیل ارشاد است
و هم بشارت و خوشخبری است محرک حسد ایشان حرکت نموده نازل کننده آن را دشمن گرفته اند و ظاهر است که چون سبب عداوت کسی حسد باشد
و آن هم بر نعمت دینی قبیح ترین باشد از آنکه بسبب دیگر باشد از اسباب دشمنی سوال دوم آنکه ضمیر در نزله راجع بقران است حال آنکه لفظ قران
مذکور نیست پس اضمار قبل الذکر لازم آمد جوابش آنکه ضمیر را گاهی حکم اسم اشاره میدهند و بجای آن استعمال میکنند و درین استعمال حضور
ذات مشار الیه کفایت میکند تقدم ذکر او در لفظ در کار نیست و در حین تلاوت قران حضور ذات قران بلاشبهه متحقق است پس استعمال صحیح
شد چنانچه در انا انزلناه فی لیلة القدر معلوم است و ازینست که اهل عربیت بعد از تتبع تراکیب عرب گفته اند که در چند
چیز نزد ایشان اضمار قبل الذکر جائز است مثل آسمان و زمین و روز و شب و امثال اینها است و امثال ذلک در مانند و لو یواخذ الله الناس بما
کسبوا ما ترک علی ظهرها من دابة و مانند انها اعداد باردة والذی شقهن خمسا و تحقیق آن همین است که درین استعمالات ضمایر را بجای اسما
اشاره می آرند و در استعمال اسم اشاره حضور ذات مشار الیه کافی است و این چیزها غالبا حاضر میباشند بحضوری که تصحیح اشاره تواند
کرد سوال سیم آنکه چون آنحضرت علیه السلام بگفتن این کلام مامور شدند پس از زبان ایشان بایستی بر می شد که فانه نزله علی قلبی باذن الله
علی قلبک چرا فرمود . جواب این سوال اکثر مفسرین چنین گفته اند که لفظ خطاب در علی قلبک بنابر حکایت کلام الله وارد است گویا
چنین ارشاد میشود که این کلام که من میفرمایم بمردم خصوصا بیهودیان برسان پس درینصورت ایراد علی قلبی مناسب نیست بلکه علی قلبک
متعین است و بعضی از ایشان گفته اند که آنحضرت علیه السلام مامور بودند بگفتن جمله شرطیه که شرط او موجود است و جزای او محذوف و هیچ
قوله من کان عدوا لجبریل فانه یعادی من لا یلیق ان یعادی و کلام آینده یعنی فانه نزله علی قلبک باذن الله دلیل این جمله
شرطیه است از کلام امر که حق تعالی است سوال چهارم آنکه تنزیل قرآن بر تمام آنحضرت است نه بر دل فقط پس وارد کردن لفظ علی
قلبک چه وجه دارد جوابش آنکه نزول قران بر تمام شخص مخصوص بآنحضرت علیه السلام نیست بلکه عام است بر جمیع امت زیرا که چنانچه قران بواسطه
جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت علیه السلام نازل شد همچنان بواسطه آنحضرت علیه السلام بر صحابه که بدولت سماع قران را از آنجناب فائز شدند نازل گشت
بواسطه آن سامعین بر دیگران و هکذا الی زماننا هذا فرقی که هست بسبب قلت وسائط و کثرت آنها است و آنچه مخصوص بآنحضرت علیه السلام
است نزول قران بر قلب است که اتیان را اصلا نیست و الفاظ این مبهم است که کلام کسی بکسی [illegible]

کویند که نازل میشود و این طریق علم مطرود است متعارف است و انبیا کلام الهی همین طریق بدل میرسد دوم آنکه او اگر ابتدا بر قلب وارد شود و الفاظ او مرتبه در خیال حاضر شوند

و این طریق خاص با اهل کمال از اولیا و غیره متعارف است انحضرت صلعم را قرآن مجید بواسطه جبرئیل علیه السلام همین طریق میرسید بهمین جهت انحضرت صلعم را در یاد داشتن این کلام

طویل هرگز حاجت تکرار و بار بار خواندن نمی افتید و از نظر فراموش نمیکردند و الا کلام مسموع یکبار خصوصا طویل اگر چه حافظه شخص قوی باشد یاد نمیماند پس برای تخصیص

این نزول که باعث حسن همین است لفظ علی قلبک آوردن ضرور شد آمدیم بر تحقیص لفظ جبرئیل باید دانست که جبرئیل باجماع اهل عربیت غیر منصرف است بسبب علمیت

و عجمه هم تنها و معنی این نام موافق روایات اکثر صحابه رضی عبد الله است باین تفصیل که جبر بمعنی بنده بی اختیار و مجبور است در لغت عبری و ایل بمعنی الله است و همچنان روی

عن ابن عباس و عکرمه و علقمه و غیرهم رضی الله عنهم تفسیر ابن جریر و ابن ابی حاتم لیکن در دیلمی از ابو امامه رضی مرفوعا روایت کرده که قال قال رسول الله صلعم اسم

جبرئیل عبد الله و اسم میکائیل عبید الله و اسم اسرافیل عبد الرحمن و در کتاب العظمه ابو الشیخ نیز همین روایت از حضرت امام زین العابدین رضی نیز منقول

است و محتمل است که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل کلمه ایل اند و ایل بمعنی الله است القاب این سه فرشته باشند و نامهای مذکوره یعنی عبد الله

و عبید الله و عبد الرحمن اعلام مختصه اینها نه ترجمه این القاب پس تعارض نمی ماند بیهقی در شعب الایمان و خطیب در متفق و متفرق از ابن عباس رضی آورده که کل اسم فیه ایل

فهو عبد الله و بهر تقدیر نامهای این فرشتها از قبیل اسمای یهودیان نیست که زکی یا کامل یا صالح می نامند بلکه نامهای اینها توفیقی یعنی مقرر کرده خدا است

پس دلالت بر مرتبه کمال اینها می کنند بلا تشبیه مثل القاب که پادشاهان که امرا می بخشند و بر مناصب مراتب اینها دلالت میکنند مانند وزیر اعظم

و امیر الامرا و میر سامان و غیرهم پس جبرئیل علیه السلام چون بمقتضای مدلول اسمی خود که آن اسم نزد یهودیان نیز از جناب حق تعالی یاد عنایت شده در ید قدرت

الهی مجبور باشد و بیش از خارجیت مرتبه نداشته باشد و حالتی که نمونه مضمون صحیح ایدی بجز ابالی و [illegible] نیم تواند بود او را با حضرت حق ثابت باشد

پس عداوت او درین کار در حقیقت عداوت خدا است باین نسبیم که از فضل خود چرا بر کسی از بندگان خود نازل فرموده بنا برین است که مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ

یعنی هر که باشد دشمن خدا بران که چرا فضل خود را بر بنده از بندگان خود بی شوره و تجویز ما نازل فرموده و ملائکته یعنی و دشمن فرشتگان او نیز که چرا

نگفته فرموده او را رسانیدن این فضل و فیض بران بنده ساعی شده دیگران فرشته ها رسولان نباشند و رسله یعنی و دشمن رسولان او نیز که چرا این فیض را

قبول کردند و پاس خاطر ما نکردند که گو آن رسولان فرشتها باشند و جبرئیل یعنی و بالخصوص دشمن جبرئیل نیز که هم فرشته است و هم رسول و هم معلم قرآن

و ثابت کننده آن در لوح قلب این پیغمبر و میکال یعنی و بالخصوص دشمن میکائیل نیز که هم فرشته است و هم مدد و معاون جبرئیل و هم راضی بنازل کردن قرآن

بر قلب این پیغمبر صلعم در حقیقت دشمنی فرشتها و رسولان عموما و این دو فرشته و این دو رسول خصوصا دشمنی خدا است زیرا که دشمنی محبوب و فرستاده هر شخص دشمنی

آن شخص میباشد چنانچه این کس اسباب عداوت خدا را چند طرف برای خود جمع کرد اول آنکه بذاته او تعالی را دشمن داشت و بر فعل او اعتراض کرد دوم آنکه بندگان

خاص او را که محبوب او بند و او فرموده او را بکار میکنند دشمن داشت سوم آنکه جبرئیل و میکائیل علیهم السلام را بالخصوص که از جمیع فرشتها و رسولان ملکی ممتاز اند دشمن

داشت پس عداوت خدا بروی مستحکم گشت و چنانچه او خدای تعالی را دشمن داشت خدا تعالی با او دشمن خواهد داشت فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ یعنی زیرا که خدای تعالی دشمن

کافران است اگر چه میگویند که گفر ورزیدن ایشان را که بچه وجه کفر ورزیدند و هم خدا را دشمن داشتند و هم فرشتگان هم رسولان و هم جبرئیل و هم میکائیل علیهم را چرا

دشمن داشتند که کفر ایشان اغلظ انواع کفر شد درینجا باید دانست که ذکر جبرئیل و میکائیل علیهم بعد از ذکر ملائکه که شامل اینها است دلالت میکند بر کمال اینها

در قرب و منزلت مرتبه ایست بس بلند که بالخصوص دشمن ایشان در حسب دشمنی خدا میشود گویا این هر دو فرشته با قطع نظر از ملکیت که موجب محبت است مرتبه

دارند که محبت ایشان بالخصوص عداوت ایشان کفر میگردد و برای افاده همین خصوصیت بالافراد و الاستقلال نام این دو فرشته را یاد فرموده آمده و الا ذکر

خاص بعد از ذکر عام چندان در کار نبود و نیز در تخصیص ذکر این دو فرشته درین مقام وجهی دیگر هم هست آن نکته است که سبب نزول این آیت قیل و قالی بود که در

حق جبرئیل و میکائیل علیهم فیما بین یهودیان و مسلمین واقع شده بود و هر چند در مقام عداوت مذکور جبرئیل علیه السلام بود و فقط نه میکائیل لیکن چون جبرئیل و میکائیل

علیهم باهم در اتحاد و مرضی و اطاعت پروردگار خود حکم یکجا بند و قائلان زند که میکائیل علیهم اشنا ... فرمودند که عداوت جبرئیل علیهم بعینها عداوت میکائیل علیهم

است اگر چه بر زبان نگویند و خود را دوست میکائیل علیهم دانند مثل فرقه روافض که عداوت خلفای ثلثه رضی دارند و بر زبان خود را دوستدار

خلیفه چهارم می پندارند حال آنکه عداوت ان سه بعینها عداوت چهارم هم هست و انهم نقل کرده اند که رابطه خلفا با یکدیگر بسبب ازلی گشتن و خلافت ایشان بوجه [illegible]

داند این نکته را فضل الحج خوانان هم که در اصل سه حرف است ترکیب یافته و نیز باید دانست که حرف واو در اینجا بمعنی او است زیرا که عداوت یکی ازین پنج کس مذکورین در حصول کفر
کفایت میکند لیکن در اینجا نکته ایست باریک که بمراعات آن نکته دقیقه حرف او را گذاشته حرف واو را وارد فرموده اند و آن این است که هر چند بظاهر ممکن است که تشخص عداوت
یکی ازین پنج کس مذکورین جداجدا باشد و عداوت دیگری ندارد اما بنظر عمیق عداوت هر یک ازین پنج مستلزم عداوت همه است پس در حقیقت عداوت این همه مجتمع میباشد نه متفرق
باقی ماند درینجا سوالی جواب طلب و آن این است که اسرافیل علیه السلام موافق اکثر روایات افضل از جبرئیل علیه السلام است پس عداوت او را چرا بالتخصیص درینجا ذکر نفرمودند جوابش آنکه
اسرافیل را تعلق بامور دنیویه و دینیه نیست که تدبیر آن راجع باین سه کس است که جبرئیل و میکائیل و عزرائیل اند پس حقیقت اسرافیل بمنزله حقیقت جنسی است که تحصیلش لابد
مگر در ضمن انواع و حقایق این سه کس بمنزله انواع متحصله پس ظاهر است که معنی جنسی متعلق محبت و عداوت نمی تواند شد زیرا که بسبب اطلاقی که دارد
متقابلات را جامع میشود اگر از یک جهت متعلق عداوت میباشد از جهت دیگر متعلق محبت هم میگردد و بالعکس عزرائیل علیه السلام چون موکل بقبض ارواح اند
و موت بالطبع مکروه هر جاندار است عموماً و انسان راست خصوصاً پس کراهیت فعل ایشان اگر مشتبه بعداوت گردد محل گنجایش میتواند بود بخلاف این فرشته
که حقیقت عداوت نسبت بایشان متصور نمیتواند شد نه مشتبه بعداوت پس عداوت ایشان صریح دلیل عداوت خدا است اعاذنا الله منها طبرانی و ابوالشیخ در
کتاب العظمة و بیهقی در شعب الایمان بسند معتبر روایت کرده اند از حضرت ابن عباس رض که روزی آنحضرت علیه السلام با حضرت جبرئیل علیه السلام در خلوت نشسته بودند
که ناگاه کناره آسمان ترقید و حضرت جبرئیل علیه السلام بسبب آن ترقیدن غنچه شدن گرفتند و سر بر زمین نهادن آغاز نمودند و آثار تواضع و فروتنی و خوف
و فزع بر ایشان ظاهر شدن گرفت در همین حالت فرشته نزد آنحضرت علیه السلام متمثل شده بنده وار گشت و گفت که ای محمد پروردگار تو ترا سلام میفرماید و ترا مختار میکند
در آنکه میخواهی پیغمبر بادشاه باشی یا پیغمبر بنده و اگر خواهی پیغمبر بنده باشی دربست تامل آنحضرت علیه السلام متردد شده بر حضرت جبرئیل علیه السلام نظر کردند حضرت جبرئیل سر خم کرده اشاره
فرمودند که بندگی و فروتنی را اختیار فرمایید آنحضرت علیه السلام گفتند که من بنده وار زیست خواهم کرد نه بادشاهی و فرمانروایی با آن فرشته جواب را شنیده بر آسمان
عروج کرده رفت بعد ازین سانحه عجیبه آنحضرت علیه السلام با حضرت جبرئیل علیه السلام فرمودند که یا جبرئیل من از شما میخواستم بپرسم که این فرشته کیست و شما را بدیدن او
اینحالت چرا بهم رسید لیکن من بر شما حالتی دیدم که ازین سوال باز شدم حالا بگویید که این که بود و شما را اینحالت از چه بود جبرئیل علیه السلام گفتند که این فرشته اسرافیل
علیه السلام است از روزی که حق تعالی او را آفریده است همیشه بحضور جناب الهی استاده میماند و هر دو قدم خود صف زده بکمال خشوع استاده میباشد هرگز چشم خود بالا نمیکند
و در میان او و در میان پروردگار او هفتاد حجاب است از نور هفتاد پرده نور حائل است اگر بیکی از آن پرده نزدیک گردد بسوزد و خدمت این فرشته این است که
لوح محفوظ را بر روی او نهاده و او را بر مکنونات آن لوح اطلاع داده هرگاه اراده الهی متعلق میشود که در آسمان یا در زمین تغییری واقع شود آن لوح خود بخود بلند
شده بجهت پیشانی او میرسد و این فرشته در همان وقت در آن لوح نظر میکند و آن امر مقدر محتوم را در یافت می نماید اگر از جنس عمل من میباشد مرا بآن میفرماید
و اگر تعلق بکار و بار میکائیل علیه السلام دارد بآن میکائیل را مامور میسازد و اگر بملک الموت تعلق دارد او را مامور میکند آنحضرت علیه السلام فرمودند که من از جبرئیل علیه السلام پرسیدم
که شما بر کدام کار مقرر اید جبرئیل علیه السلام گفتند که بر تحریک بادها و فتح و شکست لشکرها گفتم که میکائیل علیه السلام بر کدام خدمت مقرر است گفتند بر باران و روئیدن گیاه
گفتم که ملک الموت علیه السلام بر کدام کار است گفتند که بر قبض ارواح باز گفتند که چون حضرت اسرافیل علیه السلام فرود آمدند دانستم که شاید وقت قیام قیامت است و ترس همین دم
تغیر حالتی که بر من دیدید از همان ترس بود و طبرانی بسند ضعیف از حضرت ابن عباس رض روایت کرده که روزی آنحضرت علیه السلام فرمودند که آیا شما را خبر دهم که افضل فرشتگان
کیست حضرت جبرئیل علیه السلام اند و افضل پیغمبران حضرت آدم علیه السلام اند و افضل روزها روز جمعه است و افضل ماه ها ماه رمضان است و افضل شبها شب قدر است و افضل زنان مریم دختر عمران است
که فضیلت حضرت جبرئیل علیه السلام بر فرشتگان و فضیلت حضرت آدم علیه السلام بر پیغمبران فضیلت مطلقه نیست بلکه بملاحظه کارهای نافع نوع انسانی است یعنی چونکه حضرت جبرئیل بالخصوص تکمیل
نوع انسانی و اصلاح معاد افراد این نوع بانزال وحی و شرایع و امداد عابدان و مطیعان بانوار و برکات و اهلاک جبابره و فراعنه مینمایند ازین جهات در حق این نوع بالخصوص
منفعت و احسان ایشان زیاده است و الا در روایت سابق گذشت که حضرت اسرافیل علیه السلام در قرب و منزلت و اطلاع بر مکنونات لوح محفوظ پیش قدم اند بلکه بر حضرت جبرئیل علیه السلام
و حضرت میکائیل و حضرت عزرائیل علیه السلام حکمرانی مینمایند و همچنین فضیلت و بزرگی حضرت آدم علیه السلام از آن است که اعمال خیر جمیع آدمیان در جریده اعمال ایشان ثبت است و اصل اصول این
نوع ایشان اند و اول افراد این نوع و اول کسیکه الله تعالی بلا واسطه خلیفه خود فرموده ایشان اند و الا قرب و منزلت آنحضرت علیه السلام و حضرت ابراهیم علیه السلام معلوم است و در حدیث
شفاعت صحیح وارد شده که آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیامة کما نبه التحقیق در مسئله است که اگر نظر بعموم و احاطه کمالات کرده آید سرآمد حضرت آدم

عم هیچ کس نسبت زیرا که هر کمالی که در نوع انسانی بروز نموده در ذات ایشان بطریق اللطافه و اعتدال اندماج اجمالی مجتمع بود حتی کمال محمدی عم نیز از نظر محجوب
و در جه کمالی نبوده آید برابر ذات مقدس خاتم المرسلین هیچ کس نیست صلعم تمثالش الکلیه جامع جمیع کمالات حاجت است الیه پس یک گرفته با تشبیه و آب
روان جمال الکمه بتشبیه و آب روان نمیرسد بیهقی در شعب الایمان و ابن ابی شیبه از ثابت بنانی روایت کرده اند و صابونی در کتاب المائتین از جابر رضی الله
عنه مرفوعاً روایت کرده که یکی از خدمات جبرئیل عم آنست که حق تعالی او را بر عرض حاجات ادمیان داشته فرموده است که اگر محبوبی از محبوبان من حاجتی
برای حصول مطلبی در جناب الهی دعا می کند جبرئیل عم عرض می نماید که فلان بنده فلان مطلب می خواهد حکم می شود که زود حاجت او را حاصل بکنید و
مطلب او را برآرید تا دعای بسیار کند که مرا آواز او و دعا و زاری او خوش می آید و اگر کافری یا فاجری برای مطلبی دعا می کند حکم می شود که زود
مطلب این را برآرید تا باواز ناخوش خود مرا ناخوش نکند و ابوالشیخ از حضرت ام المؤمنین حضرت عائشه رض و امام احمد نیز روایت کرده اند که آنحضرت
عم روزی حضرت جبرئیل عم را گفتند که من میخواهم که شما را بصورت اصلی شما ببینم حضرت جبرئیل عم گفتند که فلان ساعت از شب در میان بقیع الغرقد
تشریف بیارید تا شما را بصورت خود بنمایم آنحضرت عم همان وقت در آن میدان تشریف بردند دیدند که حضرت جبرئیل عم از جانب آسمان با لباس سندس
سبز که بالای آن مروارید و یاقوت و زبرجد نصب کرده اند و ششصد پر دارند و آن پرها همه منظوم اند به زبرجد و یاقوت و مروارید و یک پر از آن
بر ما القدر فراخی داشت که کرانه آسمان را پوشیده بود و ابوالشیخ از شریح ابن عبید رض مرفوعاً روایت کرده اند که آنحضرت عم میفرمودند که من جبرئیل عم را
بر صورتهای گوناگون دیده ام و حالا اکثر بصورت دحیه کلبی می بینم و قبل ازین صورتهای مختلفه بر من ظاهر میشد و بیشتر اوقات ایشان را چنان میدیدم
که شخصی شخص دیگر را از پس غربال می بیند و بیهقی در دلائل النبوة روایت نموده که روزی حضرت حمزه عم شریف آنحضرت عم عرض کردند که یا رسول الله
من میخواهم که جبرئیل عم را بصورت ایشان بمن نمایید آنحضرت عم فرمودند که شما را طاقت دیدن ایشان نخواهد شد ایشان گفتند که البته بیاری قوی القلب می خواهم
شد آنحضرت عم فرمودند که بنشینید ناگاه حضرت جبرئیل عم نازل شدند و هر دو قدم خود را بر سنگی کلانی که متصل کعبه نهاده بودند و مردم برای سنگ جامه های خود
را وقت طواف می انداختند گذاشته آنحضرت عم حضرت حمزه رض را فرمودند که نظر خود را بردارید ایشان نظر خود برداشتند و هر دو قدم جبرئیل عم را دیدند و غش افتادند
چون بهوش آمدند مردم پرسیدند که شما چه دیدید گفتند که من زبرجدی سبز دیدم لیکن بدان زبرجد القدر تابش و درخشندگی بود که چشم من خیره شد و بیخود افتادم
و ابن المبارک در کتاب الزهد خود بروایت ابن شهاب رض آورده اند که آنحضرت عم روزی در شب مهتاب بسوی مصلی میرفتند که ناگاه حضرت جبرئیل عم
در نهایت جمال و درخشندگی ظاهر شدند آنحضرت عم بیهوش افتادند چون بخود آمدند دیدند که حضرت جبرئیل عم سر آنحضرت عم را بر سینه خود گرفته و یک دست خود را
بر سینه مبارک آنحضرت عم نهاده و دست دوم را در میان دو شانه آنحضرت عم گذاشته نشسته اند و می پرسند شما را چه شد که بیهوش شدید آنحضرت عم فرمودند
که هیچ گمان نداشتم که چیزی از مخلوقات این نور و شعشعان داشته باشد حضرت جبرئیل عم فرمودند که اگر شما اسرافیل عم را ببینید که یکپا در مشرق است و
یکپا در مغرب و عرش بر دوش او بسته و با وصف اینهمه طول و عرض جثه در بعضی احیان بسبب تجلی عظمت الهی گنجیده مانند گنجشک خرد میشود و ابن ابوداود
در کتاب المصاحف از حضرت امام محمد باقر رضی الله تعالی عنهما روایت کرده که از جمله اصحاب کرام رضی الله عنهم امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه این مرتبه بود
که بسر گوشی جبرئیل عم با جناب حضرت رسالت پناه عم می شنیدند اما صورت ایشان را نمیدیدند و حاکم از حضرت ابن عباس رضی الله تعالی عنه روایت کرده است که من
روزی در خلوت آنحضرت عم در آمدم و حضرت جبرئیل عم را با حضرت عم دیدم آنحضرت عم فرمودند که افسوس هر که غیر از انبیا حضرت جبرئیل را ببیند چشم او نابینا
میشود لیکن من از خدا برای تو دعا خواهم ساخت که این کوری ترا در آخر عمر تو لاحق شود چنانچه حضرت ابن عباس رض در آخر عمر نابینا شده بودند و ابوالشیخ بروایت ابن عباس رض
از آنحضرت عم آورده که در بهشت نهری است که غیر از جبرئیل عم دیگری را حکم در آمدن آن نیست و حضرت جبرئیل عم هر روز یکبار در آن نهر غوطه میخورند و بعد از برآمدن خود را
می افشانند و از هر طرف قطره ایشان یک فرشته پیدا میشود و در روایت علاء ابن هارون وارد شده که آن نهر کوثر است و ابن مردویه از ابن عباس رض روایت کرده که آنحضرت
عم میفرمودند که اکثر اوقات حضرت جبرئیل عم پیش من با جامه های سفید می آیند اما بجای بخاف مروارید و یاقوت و جامه های ایشان ... و سر ایشان مثل ... پیشانی ایشان
مروارید ... سر ایشان مانند مرجان ... پشت ایشان مانند برف و چشمهای ایشان ... و دندانها ... و جامه ایشان ... و هر دو ... ایشان
سبز ... با ایشان ... و ابوالشیخ و ابن مردویه بروایت انس رض آورده اند که آنحضرت عم روزی با حضرت جبرئیل عم فرمودند

که تمهارا گاهی دیدار حجاب رب العزت حاصل شده هم میسر آمده است گفتند نه در میان من و در میان او هفتاد حجاب از نور میباشد که اگر پائین ترین آن حجابها را ببینم بسوزم طبرانی
وابن مردویه وابونعیم بسند ضعیف از ابوهریره رض روایت کرده اند که شخصی از یهودیان پیش آنحضرت صلعم آمد و پرسید که یا رسول الله آیا جناب حق تعالی را از خلق خود پرده و حجابی
هم هست فرمودند آری در میان او سبحانه و فرشتگانی که گرداگرد عرش اند هفتاد حجاب از نور است و هفتاد حجاب از ظلمت و هفتاد حجاب از نور فارق اطلس و هفتاد حجاب از زر خالص
سندس بهشتی و از امجی هفتاد حجاب از مروارید سفید و هفتاد حجاب از مروارید سرخ و هفتاد حجاب از مروارید سبز و هفتاد حجاب از روشنی نیر و هفتاد حجاب از برف و هفتاد حجاب از آب
و هفتاد حجاب از تگرگ و هفتاد حجاب دیگر است از عظمت ذاتی حضرت حق که وصف آن حجابها در بیان نمی آید باز آن یهودی گفت که مرا خبر ده میدان فرشته خدای تعالی که متصل تجلی آن حجاب
میباشد آنحضرت صلعم فرمودند فرشته که متصل آن حجاب است اسرافیل عم است باز جبرئیل باز میکائیل باز ملک الموت عم و امام احمد رض در کتاب الزهد از ابوعمران جونی آورده اند که روزی
حضرت جبرئیل عم آمدند و ایشان گریان بودند آنحضرت صلعم پرسیدند که تمهارا سبب گریه چیست حال آنکه شما معصوم اید و از خوف بازپرس ایمن حضرت جبرئیل عم گفتند که قسم بخدای تعالی
که چشم من خشک نشده است از آن روز که خدای تعالی آتش دوزخ را آفریده است که مبادا از من عصیانی سرزند و مستحق دوزخ شوم و در مسند امام احمد بروایت انس رض وارد است
که آنحضرت صلعم از حضرت جبرئیل عم پرسیدند که من گاهی حضرت میکائیل عم را خندان ندیده ام این چه عجیب است حضرت جبرئیل عم گفتند که از روزیکه دوزخ مخلوق شده است
حضرت میکائیل عم خنده نکرده اند و ابوالشیخ بروایت لیث ابن سعد از خالد بن سعید آورده که حضرت اسرافیل عم هر دوازده ساعت هشت دوازده اذان میگویند برای
اهل عنیت اذانی بهر است و آن اذان را تمام فرشتهای هفت آسمان و هفت زمین میشنوند جن و انس نمیشنوند و فرشتهای آسمانی همه نزد بیت المعمور که محاذی خانه کعبه است
در آسمان هفتم جمع شده انتظار جماعت می کنند و حضرت میکائیل عم امام شده نماز می گذارند و حکیم ترمذی از زید بن رفیع روایت کرده که روزی آنحضرت صلعم مسواک
میکردند که ناگاه حضرت جبرئیل عم و حضرت میکائیل عم هر دو تشریف آوردند بصورت آدمی آنحضرت صلعم بطریق تحفه مسواک را بحضرت جبرئیل عم دادند حضرت جبرئیل عم گفتند که کبر کبر حکیم
ترمذی میگوید که یعنی این مسواک را بحضرت میکائیل عم بدهید که ایشان از من بزرگترند و ابوالشیخ از عکرمه بن خالد روایت کرده که شخصی از آنحضرت صلعم پرسید که از مخلوقات خدا کدام
یک نزد خدا عزیزتر است فرمودند که من نمیدانم چون حضرت جبرئیل عم آمدند از ایشان پرسیدند ایشان گفتند که من هم نمیدانم باز عروج کردند و چون فرود آمدند گفتند که عزیزترین مخلوقات نزد خدا
چهار فرشته اند جبرئیل عم و میکائیل و اسرافیل و ملک الموت عم اما جبرئیل عم پس کارخانه نبوت و وحی آمد و رفت نزد رسولان و تسخیر و شکست در جنگ بایشان تعلق دارد و اما میکائیل عم پس از هر قطره
باران و هر برگ که از زمین می برآید بایشان متعلق است و اما ملک الموت عم پس کار ایشان قبض هر روح است خواه در بر باشد خواه در بحر و اما اسرافیل عم پس امین خدا است در میان او
و در میان این هر سه فرشته یعنی احکام الهی بایشان میرسانند و مکتوبات لوح محفوظ را و نشان میدهد و ابوالشیخ بروایت جابر بن عبد الله از آنحضرت صلعم آورده که مقام جبرئیل عم جانب راست
تجلی الهی است و مقام میکائیل عم جانب چپ و مقام اسرافیل عم در میان هر دو میباشد و نیز ابوالشیخ از خالد بن ابی عمران روایت کرده که نامهای اعمال بندگان هم پیش حضرت میکائیل عم میرسند
و بروایت ابو سعید خدری رض آورده که آنحضرت صلعم فرموده که صاحب صور اسرافیل عم است و ابوالشیخ از وهب روایت کرده که لعنت گناهگاران و رحمت اسماعیل ... مجهول درگاه الهی
خدمتی است که متعلق بحضرت جبرئیل عم است اول بایشان از ابن جریج حکم میشود و بواسطه ایشان بدیگر فرشتگان میرسد و حاکم بروایت ابو سعید آورده که آنحضرت صلعم میفرمودند که هر پیغمبر را دو
بندگان خاص خدا وزیر پیغمبر باشند اند و مرا چهار وزیر عنایت شده دو وزیر از اهل آسمان که جبرئیل و میکائیل اند و دو وزیر از اهل زمین ابوبکر و عمر رض اند و طبرانی بسند معتبر از ام المومنین
ام سلمه رض روایت کرده اند که آنحضرت صلعم میفرمودند که در آسمان دو فرشته اند یکی را بنرمی امر میشود و دیگری را بسختی یعنی حضرت جبرئیل عم و حضرت میکائیل عم و دو پیغمبر اند
یکی نرم خو و دیگری سخت خو یعنی حضرت ابراهیم عم و حضرت نوح عم نرمی حضرت ابراهیم عم باین مرتبه است که در حق مخالفان خود نیز شفاعت می کنند و میگویند که من تبعنی فانه منی و من عصانی
فانک غفور رحیم و سختی حضرت نوح عم باین مرتبه است که میفرمایند رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و مرا نیز دو یار اند یکی نرم خو و دیگری سخت خو و هر یکی در کار خود صواب است یعنی ابوبکر و عمر رضی الله عنهما
و در کتاب الاسماء والصفات و طبرانی در معجم اوسط و بزار باسناد خود بروایت عبد الله بن عمر رض آورده که روزی مردم بسیار جمع شده پیش آنحضرت صلعم آمدند و عرض کردند که یا رسول الله حضرت ابوبکر رض میفرمایند
که نیکیها همه از جانب خداست و بدیها از جانب بندگان است و حضرت عمر رض میگویند که نیکیها و بدیها همه از جانب خداست گفته حضرت ابوبکر جماعه قائل شده اند و بقول عمر رض
بعضی جماعه دیگر قائل شده اند باهم بحث و نزاع مینمایند آنحضرت صلعم فرمودند اینچنین تنازع کرده ام باین مقدمه فیصل فرمایند آنحضرت صلعم خندیدند و فرمودند که این مقدمه اتفاق است که در آسمان نیز همین
منازعه رفته است حضرت میکائیل عم موافق قول ابوبکر رض گفتند و حضرت جبرئیل عم موافق قول عمر رض بعد از آن حضرت جبرئیل عم بحضرت میکائیل عم گفتند که چون ما
اسمانیم باهم مختلف میشویم اهل زمین بالاولی مختلف خواهند شد بیایید تا پیش حضرت اسرافیل عم این قصه را ببریم و فیصل کنیم پس پیش اسرافیل عم رفتند حضرت اسرافیل عم میان ایشان حکم
کردند و گفتند که القدر خیره وشره حلوه ومره کله من الله تعالی بعد از این آنحضرت صلعم بحضرت ابوبکر رض فرمودند که یا ابابکر اگر حق تعالی میخواست که کسی عصیان ...

بیان بعض فضائل آن چهار ملک علیهم السلام

او مکند ابلیس امینی او بر حضرت ابوبکر رض عرض کردند که صدق الله و رسوله و حاکم از جابر بن سمره روایت کرده که من روزی [illegible] سنت فجر متصل
آنحضرت صلعم خوانده نشستم دیدم که آنحضرت صلعم نیز دو رکعت سبک خوانده این دعا میفرمایند اللهم رب جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و محمد اعوذ بک من النار
سه بار فرمودند امام احمد در کتاب الزهد از حضرت ام المؤمنین عائشه صدیقه رض روایت کرده اند که آنحضرت صلعم را در مرض موت چون وفات شریف قریب رسید
غشی شدید لاحق شد و سر مبارک آنجناب در کنار من بود من بار بار آب بر روی مبارک ایشان می پاشیدم و دعای شفا میکردم و مضطرب بودم که ناگاه افاقت گونه روداد
فرمودند که این دعا مکن بلکه من از خدای تعالی صحبت رفیق اعلی میخواهم و میگویم که با جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام صحبت دارم از آن وقت دانستم که آنحضرت صلعم بعد
ازین دنیا نخواهند ماند بالجمله هر سه فرشته از قرب منزلت عند الله بخدمت احکام الهی بی مزج خواهش نفسانی خود که با خدا انجامیده که عداوت با ایشان در حقیقت
اعتراض بر افعال جناب کبریائی الهی است پس عداوت جبرئیل صلعم از جهت که قرآن مجید را بر غیر فرقه بنی اسرائیل نازل نمود و حقیقت عین عداوت با ماست زیرا که نازل
کردن کتابها کار ماست و جبرئیل صلعم بیش از سفارت منصبی ندارد ولقد انزلنا الیک یعنی و بتحقیق ما از مقام عظمت خود نازل کرده ایم بسوی تو آیات یعنی
آیتهای قرآنی را و هرگز التباس و اشتباهی درانکه آن آیات نازل کرده ماست یا نازل کرده دیگری گنجایش ندارد زیرا که آن آیات بینات یعنی دلائل روشن اند
هم از اعجاز لفظ و هم از جهت مطابقت معنی آن آیات با مقتضای عقل سلیم و هم از جهت موافقت آن آیات با کتابهای پیشین که نزد یهودیان نیز مسلم الثبوت
است پس انکار این آیات از یهودیان نمی تواند شد زیرا که متضمن انکار جمیع کتب سابقه است وما یکفر بها الا الفسقون یعنی و انکار نمی کنند این آیات را مگر کسانی که
که از حد گذشته اند و هرگز بکتابی از کتابهای سابق ایمان ندارند و از مقتضای عقل و نقل هر دو قدم بیرون نهاده و از حضرت حسن بصری رض منقول است که در قرآن
مجید هر جا فسق صفت کافر موده اند چنانچه درین آیت مراد از آن کفری میباشد که بنهایت انجامد از آن بالاتر کفری متصور نشود و هر جا فسق صفت کافر نبوده
مراد از آن ارتکاب کبائر است و محتمل است که معنی آیت چنین باشد که این یهودیان اگرچه با جبرئیل صلعم عداوت دارند و ازین جهت در ورطه کفر گرفتار اند اما این مرتبه
کفران مجید نشده اند زیرا که ما بلا واسطه جبرئیل صلعم بر تو معجزات بسیار نازل کرده ایم مثل ناله ستون و اجابت درختان بدعوت تو و شکایت شتران و آهوان و سلام
کردن سنگها و کوهها بر تو و جواب سوالات احبار یهودیان بغیر ادراک که بهیئت مجموعه موجب تیقن بصحت رسالت تو میشود و آن معجزات مرتبه مشاهده را انکار نمیکند مگر کسی
که از دائره دین مطلقا خارج باشد و هیچ دین و آیین گزیده نشود و الا انکار معجزات دیگر انبیا که زیاده ازین معجزات نبوده است او را لازم خواهد آمد او کلما یعنی آیا انکار حق
خود میکنند این یهودیان میگویند که ما از مقتضای عقل و نقل نمی فهمیم خارج از حساب است که سخن رعایا نه میگویند وکلما عهدوا عهدا یعنی حال این است که هرگاه عهد
می بندند با رسول وقت یا با خلق دیگر عهدی را اگرچه در مقدمه سهل باشد نبذه فریق منهم یعنی می افگند آن عهد را پس پشت خود فرقه از ایشان چنانچه در عهد این پیغمبر
صلعم نیز بنی قریظه و بنی نضیر بارها با آنجناب صلعم عهد بستند که مشرکان را در جنگ مدد نخواهیم کرد و بدخواه شما نخواهیم بود و هر بار آن عهد را نقض کردند و در زمان پیشین این
معصیت بکثرت و تکرار بوقوع آمده چنانچه درین سوره بارها گذشت و اذ اخذنا میثاقکم و رفعنا فوقکم الطور و اذ اخذنا میثاق بنی اسرائیل و اذ اخذنا میثاقکم لا تسفکون دماءکم
و ظاهر است که نقض عهد هم در شرع حرام و کبیره است و هم مخالف مقتضای عقل لهذا بر قباحت این امر شنیع همه طوائف بنی آدم حتی که دزدان و رهزنان نیز متفق اند و مرتکب این جرم
را بدکار می انگارند پس فسق ایشان بالنقض عهد که از ایشان بوقوع آمده و می آید ثابت شد و اگر تفحص حال ایشان [illegible] کرده آید بعض [illegible] فاسق نشده اند
بل یعنی بلکه کفر نیز دارند زیرا که اکثرهم لا یؤمنون یعنی اکثر ایشان ایمان ندارند بکتاب خود که تورات است و موافق آنچه در تورات موجود است نیز واجب الحفظ
نمیدانند و محتمل است که در کلمه بل از مضمون فریق ترقی منظور باشد یعنی یک فریق چه اکثر ایشان تصدیق نمیکنند که نقض عهد هم گناه است و دلیل بر کفر ایشان بکتاب
خود و خروج ایشان از دائره دین است که اگر ایشان را بکتاب خود و بعد ایمان حاصل میبود بر دین خود قائم میماندند و هرگز کسی را که موافق آن کتاب سخن گوید یا بر طبق
قواعد آن دین دعوت کند انکار نمیکردند و در پی ایذای او نمیشدند ولما جاءهم رسول یعنی و هرگاه که آمد پیش ایشان پیغمبری که آمدن او [illegible] رسول من عند
الله یعنی از نزد خدا زیرا که معجزات او مانند معجزات انبیای سابق صلعم دلیل قوی بر صدق اوست و نیز مصدق لما معهم یعنی آن پیغمبر
تصدیق کننده است کتابهایی را که همراه ایشان است از تورات و زبور و غیرهما زیرا که از آمدن این پیغمبر در آن کتابها خبر داده اند که اگر این پیغمبر نمی آمد
آن خبر راست نمی شد پس مقتضای حال ایشان این بود که بسبب آمدن این پیغمبر صلعم ایمان بکتابهای خود [illegible] بالعکس کفر افتاد و هم
و بکتابهای خود نیز کفر ورزیدند زیرا که نبذ فریق من الذین اوتوا الکتب یعنی بر انداختند یک گروه از ایشان که ایشان را علم کتاب داده بودیم [illegible] یعنی آن کتاب

ربطی داشتند و آن کتاب مسائل این پیغمبر ساختند کِتٰبَ اللّٰهِ یعنی کتاب خدا که از مسائل او کتاب جدا میساختند و تحقیق مضامین آن کتاب اعتراف مینمودند گویا که این فرقه
آن کتاب را برانداختند وَرَآءَ ظُهُوْرِهِمْ یعنی پس پشت خود که اصلا التفاتی بآن ندارند و لفظ و معنی آن را نمی بینند و چون کتاب پس پشت باشد اصلا در مطالعه در نمی آید و تکرار بکار نمی آید
پس ایشان بسبب این حرکت بی برکت شدند کَاَنَّهُمْ لَا یَعْلَمُوْنَ یعنی گویا که ایشان هیچ نمیدانند پس جهل مطلق را بر کتاب الهی اختیار نمودند اینجا معلوم شد که ایشان را کتاب
خود نیز ایمان حاصل نیست حضرت سفیان ثوری رحمة الله علیه میفرمودند که یهودیان توریت را در غلافهای دیبا و حریر می گذاشتند و بزر و جواهر مطلا میکردند لیکن حلال او را حلال
نمیدانستند و حرام او را حرام نمی انگاشتند از همین جهت حق تعالی ایشان را به برتافتن کتاب الهی تعریف فرمود مسلمانان را نیز می باید که از مانند این عمل بترسند و در تعلیم کتاب خود و عمل
مضمون آن بنهایت اهتمام بفرمایند و کاش این یهودیان بر همین قدر اکتفا میکردند لیکن ایشان کتاب الهی را پس پشت انداختند وَاتَّبَعُوْا مَا تَتْلُوا الشَّیٰطِیْنُ یعنی و پیروی کردند آن افسونها
و رقیه ها را که تلاوت میکردند شیاطین جن و انس عَلٰی مُلْکِ سُلَیْمٰنَ یعنی در عهد بادشاهت حضرت سلیمان علیه السلام و قصه اش چنان بود که حق تعالی حضرت سلیمان علیه السلام را
بادشاهی عام داده بود بر جن و انس و جانوران وحشی و باد و دیگر مخلوقات پس در وقت ایشان شیاطین جن نیز بصورت آدمیان متشکل شده در کارهای نمایان مثل
غواصی و سنگ تراشی و بنای عمارت بلند و ساختن حوضها و قلعه ها و تصویرات عجیب و نقشهای غریب تصرف مینمودند چنانچه در جاهای دیگر از قرآن مجید مذکور است و با
اختلاط آدمیان با جنیان بی پرده رو داده بود باهم نشست و برخاست میکردند و شیاطین جن بحضور آدمیان اعمال عجیب و غریب خود را اظهار مینمودند و افسونها که
مشتمل بر شرک صریح بود مثل اسمای بتان و نامهای شیاطین سلف که در اغوا و کفر سبقت گذشته اند و پیش آدمیان میخواندند و بسبب خواندن آنها عجائب بسیار ظاهر میشد
و جهت اول آنکه خلقت جن از خلقت آدمی تفاوت بسیار دارد و بس برای گمراه کردن آدمیان شیاطین الجن شنیدن آن افسونها چیزهای دور و دراز می آوردند و کردن
کشتی می شکستند و پای کشتی بند میکردند و در شکم کشتی آمده در و مینمودند و در بعضی احیان اثر شخصی از اشخاص بنی آدم تاثیر کرده می انداختند و چون آن افسون بر خوانده
رد میکردند تا آدمیان معتقد تاثیر آن افسونها شده تعظیم آن بتان و آن شیوا با آن شیاطین کردند و ظاهر است که افعال جنیان نسبت با فعال آدمیان حکم خوارق
عادات دارند دوم آنکه ارواح بعضی امراض در شرارت و خباثت حکم جنیان کرده که بالطبع تا ایشان پرستش خود را دوست میدارند و میخواهند که مردم بسوی ایشان رجوع آرند شیاطین
الجن در بعضی افسونها التجا بآن ارواح و کلمات تعظیم مفرط نسبت بآن ارواح آدمیان تعلیم مینمودند و بجا آوردن سجده و قربان برای آن ارواح و دیگر افعال تعظیمه را
از شرائط خواندن آن افسونها ساختند تا آدمیان در شرک و ضلالت گرفتار شوند و آثار عجیب بر این عمل مترتب میشد و رفته رفته این عمل شنیع ایشان را بیچ در مشهور
گشت تا آنکه حضرت سلیمان علی نبینا و علیه الصلوة والسلام نیز بر آن مطلع شدند و آصف بن برخیا را که وزیر ایشان بود حکم فرمودند که شیاطین را حاضر کرده آنچه پیش
ایشان از این باب است همه را جمع نموده در صندوقی بسته زیر کرسی من دفن نماید بعد تفحص کنید که شیاطین و آدمیان باهم نشست و برخاست
نکنند و راه تعلیم و تعلم باهم مسدود کردند تا وقتیکه حضرت سلیمان علیه السلام زنده بودند همین اسلوب گذشت بعد از وفات حضرت سلیمان علیه السلام و آصف بن
برخیا شیاطین پیش مردم چنان اظهار کردند که حضرت سلیمان علیه السلام بزور سحر این همه مملکت حاصل کرده بودند که باد و وحوش و جن و انس برای ایشان مسخر بودند
و آن همه سحر خود را زیر کرسی خود مدفون کرده گذاشته رفته اند حالا هم بیرا نیست که آن مکان کاویده آن کتابها را بر آرید و موافق آن عمل نمایند تا مانند حضرت سلیمان
علیه السلام از دست شما نیز عجائب و غرائب ظهور نماید مردم باغوای شیاطین آن کتابها برآوردند و آن افسونها را خواندن گرفتند و خواص عجیبه در آن یافتند تا آنکه اشتغال
بتوریت و علوم دین مطلق موقوف شد و همگی همت ایشان بتحصیل علم سحر و افسونگری مصروف شد تا وقتیکه شیاطین را اغوای ایشان منظور بود اطاعت آن افسونها
خوب میکردند و آثار هم بسیار بظهور می رسید شد هرگاه شیاطین دیدند که اینها در قعر ضلالت افتادند و از کتب الهیه اعراض تمام نمودند از اطاعت آن افسونها دست
و دست کشیدند و آن آثار کم شدن گرفت پس سبب این حرکت بچند وجه مذمت عظیم در دین یهودیان راه یافت اول اعراض از کتابهای الهی که مایه علاج امراض روحانی بود دوم
اعتقاد تاثیر با سماهای بتان و اسلاف شیاطین و بجا آوردن نذر و قربان برای آنها که سبب کفر و شرک است سوم سوء ظن در حق سلیمان علی نبینا و علیه السلام تا آنکه
انکار نبوت ایشان کردند و گفتن گرفتند که سلیمان علیه السلام ساحری بود بر کار خود چنانچه ابن جریر از شهر بن حوشب روایت کرده است که یهودیان باهم میگفتند که به
بینید محمد را صلعم که حق را با باطل خلط میکند سلیمان علیه السلام را همراه انبیا ذکر مینماید حالانکه سلیمان علیه السلام ساحری بود که بزور سحر بر پشت باد سوار می شد چون
آن دو فعل شنیع را که از یهودیان سر بر میزد یعنی اعراض از کتب الهیه و اعتقاد تاثیر اسمای اصنام و شیاطین نکوهش فرموده امر سوم
را که ... حضرت سلیمان علیه السلام بود باز عبارت رد نموده وَمَا کَفَرَ سُلَیْمٰنُ یعنی و هرگز کافر نبوده سلیمان علیه السلام

بیان اقسام سحر و احکام آنها

باعتقاد تاثیر اصنام و شیاطین و بجا آوردن نذور و قربان برای آنها که موقوف علیه سحر است زیرا که او پیغمبر بود از پیغمبران بنی اسرائیل و عصمت پیغمبران از کفر قطعی است بلکه بدیهی است
پس نسبت کفر معاذ الله بسوی او صریح نبود و لهذا بعثت انبیاء عموم برای دفع کفر است اگر خود هم کافر ورزند نقص غرض بعثت او لازم آید **وَلَكِنَّ الشَّيَاطِينَ** یعنی و لیکن شیاطین جن و انس که بحضور
سلیمان از عوام بدیدن معجزات او ایمان آورده بودند و در گروه مسلمانان داخل شده بعد وفات وی بمقتضای نفوس شریره و کفر مخمر بود بعد از وفات او عوام بمقتضای خبث کامن خود کفر ورزیدن
پیدا شدند و تهمت در وضع سحر بسلیمان عوام بستند که او نیز اعمال سحر میخواند و بسبب همان اعمال خبیثه جن و انس و وحوش و طیور و باد و دیگر مخلوقات را مسخر و رام نموده بود و برین گفتن و اعتقاد
کردن قناعت نکردند بلکه شروع کردند **يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ** یعنی تعلیم میکردند مردم را اعمال سحر تا مردم دیگر هم در رنگ خود کافر و ساحر سازند و مردم با فتراء و دروغ ایشان
فریب خورده گمان کنند که عمل سحر بری نباشد و الا پیغمبر عالی قدر چرا بآن مشغول میشد درینجا باید دانست که حکم سحر مختلف است اگر در سحر قولی یا فعلی که موجب کفر باشد مثل ذکر نام تا اثر
ارواح خبیثه و تعظیم که تنها با حضرت رب العزت است مثل اثبات عموم علم و قدرت و علم غیب یا مشکل کشائی یا ذبح لغیر الله یا سجده لغیر الله و غیر ذلک واقع شود بلا شبهه آن سحر کفر است
و صاحب این سحر مرتد میشود و همچنین کسیکه این نوع سحر برای مطالبی از مطالب خود بکار دیده و دانسته کافر میگردد و احکام ارتداد بر وجاری است اگر مرد است او را سه روز مهلت باید داد تا توبه کند و از آن
قول و فعل تبرا نماید و بعد از سه روز اگر توبه از وی درست نشد او را باید کشت و باید برانداخت و در مقابر مسلمین او را دفن نباید کرد و با بن مسلمین او را تکفین و تجهیز نباید کرد و برای او فاتحه
و دعا و صدقات نباید فرستاد و اگر زن است نزد امام شافعی رض او را هم بدستور مردان بعد از مهلت سه روز باید کشت و نزد امام اعظم رح حبس مدید باید نمود تا توبه نصوح نماید
اگر در سحر قولی یا فعلی موجب ارتداد و کفر نباشد لیکن صاحب آن دعوی میکند که من بسحر خود میتوانم که کار خدائی کنم مثلا تغییر صور نهای آدمیان بصورتهای جانوران یا سنگ از چوب پیدا
سنگ سے توانم کرد یا کلی بقیمبران معجزات ایشان توانم کرد مثل طیران در هوا یا قطع مسافت یکماهه تا یک لحظه لیست و نیز کافر و مرتد میگردد نه بنفس سحر بلکه بجهت این دعوی اگر سکوید این اعمال
را فایده صیبی است که بسبب آن قتل نفس یا بیمار کردن تندرست صحیح ساختن بیمار و رسانیدن آن فساد و تخییل میتوانم کرد پس این سحر منکر و بر وفسق است و صاحب آن مزدور فاسق اگر سحر خود
هلاک نفس معتقو نماید مانند قطاع الطریق و خناق او را باید کشت زیرا که ساعی بالفساد است و در میان ساحر و ساحره درین باب فرقی نیست این است آنچه
امام فخر الدین رازی و دیگر علمای حنفیه رح منقح کرده اند و در روایتی از امام اعظم رح چنین آمده که چون کسی را معلوم کنند که سحر میکند و با قرار یا بینه این معنی ثابت
شود او را باید کشت و طلب توبه از وی نباید نمود و اگر گوید که من ترک سحر میکنم و توبه مینمایم سخن او را قبول نباید داشت آری اگر گوید که من سابق سحر میکردم و از مدتی این شغل را
ترک کرده ام قول او قبول باید داشت و از خون او باید در گذشت و نزد امام شافعی رح اگر شخصی سحر کرده و بسبب سحر او شخصی مرد از ساحر باید پرسید اگر اقرار نماید که من او را
سحر کرده بودم و سحر من غالب احوال میکشد بر وی قصاص واجب میشود و اگر گوید که من او را سحر کرده ام لیکن سحر من گاهی می کشد و گاهی نمیکشد پس این قتل شبه عمد شد احکام
شبه عمد جاری باید ساخت و اگر گوید که من دیگری را سحر کرده بودم اتفاقا نام این با نام او موافق افتاد یا گذر او در موضع سحر افتاد و در وی تاثیر کرد پس این قتل خطا شد
احکام خطا بر وی جاری میشود اینجا شبهه ایست که اکثر بخاطر میرسد حاصل آن آنکه افعال خارقه عادت که محض بقدرت الهی صدور می یابد اکثر اوقات از اولیا
بظهور میرسد مثل انقلاب اعیان تبدیل صور نها و همچنین آن افعال که شبیه بمعجزات پیغمبران ع اند مثل احیای موتی و قطع مسافت طویله در یکساعت و مانند آن نیز از اولیا
کثیر الوقوع است و دعوای نفضیان آن اولیا آن افعال را در کرامات و مناقب آن اولیا می نویسند پس اگر نسبت فعل الهی بغیر کفر باشد درینجا هم کفر لازم آید و اگر نظر بسبب ظاهر
که آن غیر دارد کفر نباشد پس حق ساحر چرا حکم بکفر کرده اند بلکه در حال دعویان عزائم خوانان که بسبب دعوت امثال این عجائب بسیار ظاهر میکنند مشابهت تام با ساحران
بهم میرسد وجه فرق چیست جوابش آنکه افعال خارقه عادت خواه شبیه بمعجزات پیغمبران باشند خواه از جنس دیگر همه مقدور قدرت الهی اند و باراده ایجاد او صادر
میشوند در اینها که از دست اولیا ظاهر میشوند و افعالی که از ساحران صادر میگردند درین باب فرقی نیست فرق اینست که اولیا و دعویان عزائم خوانان
آن افعال را نسبت بغیر خدا نمی کنند بلکه بقدرت او تعالی یا خواص اسماء او تعالی نسبت مینمایند پس شرکی لازم نمی آید و ساحران آن افعال را نسبت بغیر خدا از ارواح خبیثه
و سیرات خواص افسونها و اسماء اصنام مینمایند و لهذا آن افعال را در قابوی خود میدانند و در حکم خود می انگارند و بران افعال اجرت میگیرند و حلوان منجمان
و نذور و قرابین برای آن ارواح خبیثه و آن اصنام بالله درخواست میکنند پس شرک صریح لازم می آید و موجب کفر میگردد و بمثابه آنکه افعال عادی الهی را مثل ... [illegible]
فرزند و توسیع رزق و شفا مریض امثال ذلک را مشرکان نسبت بارواح خبیثه و اصنام مینمایند و کافر میشوند و موحدان از تاثیر اسمای الهی یا خواص مخلوقات
میدانند از دعوه و عقاقیر یا صلحای بندگان او که هم از جناب او درخواسته انجاح مطالب میکنند می فهمند و در ایمان ایشان خللی نمی آید کذا اذا اعلم
که حقیقت سحر چیست و اقسام او چند است و کدام قسم او موجب کفر است و کدام موجب فسق و کدام مباح که در تعلیم جائز است تفصیل آن است ... [illegible]

مخفی نماند که حقیقت سحر حاصل کردن قدرت است بر افعال عجیبه خارقه عادت بمنزله اسباب خفیه بی توسل بجناب الهی بدعا یا تلاوت اسمای او تعالی و بی نسبت آن افعال
بقدرت او تعالی و چون اسباب خفیه در عالم چند قسم است سحر نیز چند قسم شده و ضبط آن اقسام آنست که سبب خفی یا روحانیات است یا جسمانیات و روحانیات یا روحانیات کلیه مطلقه اند مثل
روحانیات کواکب و افلاک و روحانیات عناصر یا روحانیات جزئیه خاصه اند مثل روحانیات امراض و جن و شیاطین و نفوس مفارقه بنی آدم که آن نفوس را بعد از تسخیر
در کار خود در لغت هندی بیر با مند بکسر الباء الموحدة و سکون الیاء و جسمانیات یا بسبب ترکیب و امتزاج کیفیات تاثیر عجیب می نمایند یا بسبب خواص یعنی بمقتضای صور
نوعیه بی توسط کیفیات مثل جذب مقناطیس آهن را یا از طریق تحصیل مناسبت با روحانیات و استجلاب تاثیر آنها یا ذکر اسمای آنها و التجا بسوی آنهاست با شرائط
معتبره یا تصویر هیاکل و ساختن صورتهای مناسبه کردن عملهای مرغوبه آنها یا تلاوت کلامیکه مفردات آن کلام بی ملاحظه ترکیب آن می کنند بعظمت روحی
از ارواح یا فعل عجیبی که از جوهر وقتی از اوقات سر بر زده و زبان خاص و عام را بمدح و ثنای او جاری ساخته لیکن اقسام سحر نظر باین تنوق تعدد و تکثر پیدا کرد الا آنچه رایج و
معمول است چند قسم است یک قسم از آن که عمده اقسام است سحر کلدانیین سحر بابل است که حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة و السلام برای رد مذهب این ابطال عقیده
ایشان مبعوث شده بودند و اصل این علم ماخوذ از هاروت و ماروت است که اهل بابل از ایشان آموخته بکار بردند و در وی تعمق بسیار نمودند و کلدانیین که سکنه بابل بودند
بیشتر مشغول این علم بودند و در تواریخ معتبره نوشته اند که حکمای بابل در عهد نمرود در شهر بابل که تختگاه او بود شش طلسم ساخته بودند که عقول و اوهام در ادراک آنها
حیران بودند اول آنکه بطی از مس ساخته بودند که هرگاه جاسوسی یا دزدی در آن شهر آمدی از آن بط آوازی برآمدی که تمام اهل شهر آن آواز را می شنیدند و میدانستند که مقصود
او جاسوس است و آن جاسوس و دزد را می گرفتند دوم طبلی که هر کرا چیزی گم میشد نزد آن طبل می آمد و چون نقاره بران میکوفت از آن طبل آوازی برآمد که فلان چیز تو
در فلان جاست و بعد از تفحص همچنان می برآمد سیوم آنکه آئینه که برای معرفت حال غائب ساخته بودند هرگاه در آن آئینه صاحب غرض نگاه می کرد حال غائب او و در آن
آئینه نمودار میشد و در شهر یا صحرا یا در کشتی یا در کوه صورت او بجائی که آن غائب در آن جا میبود مشاهده میکرد اگر بیمار یا صحیح یا فقیر یا مالدار یا مجروح یا مقتول
می بود همچنان نمودار میشد چهارم حوضی که در هر سال یکروز بر لب آن حوض جشنی ترتیب میدادند و اعیان و اشراف شهر حاضر می شدند و هر کس هر چه میخواست از شربتها
و افشوره ها آورده در آن حوض میریخت چون ساقیان بران حوض برای نوشانیدن مردم می ایستادند از حوض می کشیدند برای هر کس همان برآمدی که خود آورده بودی
پنجم تالابی که برای قطع خصومات و فیصل قضایا ساخته بودند اگر دو کس را باهم منازعت در میان می آمد حق از باطل جدا معلوم نمی شد بر سر آن تالاب می آمدند و در آن تالاب در آمدند
هر که بر حق میبود تا آب بالای ناف او میرسید و غرق نمی گشت و هر که بر باطل میبود آب بالای سر او میگذشت و او غرق میکردید مگر آنکه برای حق گردن نهادی و از دعوی باطل خود باز
آمدی آنگاه نجات می یافت ششم درختی بود در سرای نمرود در صحن آن نشانده بودند که زیر سایه او مردم در بار می نشستند و هر قدر مردم افزون میشدند سایه آن درخت نیز همچنان میشد
تا آنکه عدد ایشان یکصد هزار میرسید و سایه هم بهمان قدر افزون میگشت و چون از این عدد یک کس زیاده میشد سایه مطلق نمی ماند و همه در آفتاب می نشستند و نمرود که پادشاه آنها بود نیز
در منع این فعل بسیار میکوشید باید دانست که این نوع سحر مشکلترین انواع اوست و تحصیل آن موقوف بر تمام دارد عیاران که کسی بوصول و تحقیق این صناعت میسر شود هر چه خواهد از اظهار مخالف
عادت یا منع وقوع حادث میتواند چنانچه معالجه المرضی که اطبا از آن عاجز باشند مثل برص و جذام و خرابات و عشق سحر ایشان میتوانند شد زیرا که او مستخدمات روحانیات
مدبر میکند و طلسمات مستخدمات جسمانیات و کنه این صنعت آنست که هر جسم از افلاک گرفته تا عناصر و موالید روحی دارد که مدبر اوست و تاثیرات اجسام همه بطفیل ارواح اند و چون
ارواح تمام عالم نزد این کس مسخر شدند گویا تا اکنون جهان شد پس بی محاربه جنگ و قتال شهر دشمنان و قمع مفسدان از او ممکن است چنانچه از بطلیموس حکیم بر بهاطوس بیداغوس
نقل کرده که در شهر بابل در میان این هر دو کس منازعت افتاد بیداغوس گفت که ترا با من چه قسم طاقت مقاومت باشد که مریخ در عمل از مقاومت من عاجز اند
بر بهاطوس چون این کلام شنید برج محروق ساخته استعانت بروح مریخ نمود بیداغوس را بسبب بی جنگ و قتال اثر او دفع شد و در بلاد دیگر نیز همین قسم قصه ها نقل می
کنند چون حضرت ابراهیم مبعوث شدند حق تعالی ایشان را اجسام و ارواح نمود و همه را در دست قدرت او تعالی مجبور و بی اختیار دیدند و از همه
روی خود را گردانیده متوجه بذات واحد حقیقی گشتند چنانچه در سوره انعام بیاید انشاء الله تعالی من قوله تعالی و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات
والارض تا قوله انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و ما انا من المشرکین و این نوع سحر کفر صرف و شرک محض است زیرا که در شرائط این سحر
که با سر ده اند نوشته اند اول شرط آنست که ارواح را مدبر آنها مستقل دانند و هرگز گمان عجز و جهل در حق آنها نکنند و الا آن ارواح اجابت نکنند و مطلب میسر نشود و نیز در
کیفیت دعوت روحانیات کواکب نوشته اند که ابتدا دعوت قمر کنند زیرا که او اقرب بعالم سفلی است و بوسیله او دعوت عطارد و علی هذا القیاس و در الفاظ دعوت قمر مینویسند

که یا ایها الملک الکریم و یا ایها الرحیم و یا مرسل الرحمة و منزل النعمة و در دعوت عطارد چنین گوید کل ما حصل لی من الخیر فهو عندک و کل ما یندفع من الشر عنی فهو منک و در مشتری گوید یا ایها السید الفاضل
الناطق العالم بخفیات الامور المطلع علی السرائر و علی ما فی القیاس و در دعوت کواکب دیگر و ظاهر است که این اعتقاد این قول منافی اسلام و توحید و ملت حنیفی است و اینجا باید دانست
که اهل بابل به تعلیم هاروت و ماروت طالب تسخیر و استعانت بجمیع روحانیات کلیه و جزئیه علویه و سفلیه فلکیه و عنصریه بسیطه و مرکبه میداشتند و بعمل می آوردند حتی که روحانیات
امراض و مذاهب دیگر روحانیات را نیز تسخیر میکردند و با اینها اتصال بهم میرسانیدند و اعمال عجیبه حادث میکردند اما یونانیان از ایشان بر طریق تسخیر روحانیات علویه
اکتفا نمودند و چنین فهمیدند که چون روحانیات علویه مسخر شدند دیگر حاجات تسخیر روحانیات سفلیه نماند که روحانیه سفلیه را غیر از قبول و تاثر منفعلی نیست فاعلیت و تاثیر
مخصوص بعلویات است و قدمای هندیان جمیع روحانیات را تسخیر میکنند و از هر یک کاری که متعلق باو است میگیرند مصرع و للناس فیما یعشقون مذاهب پس سحر بابلی
در هندیان موجود است و یونانیان بر بعضی از ان اکتفا کرده اند و قسم دوم از ان سحر تسخیر جن و شیاطین است خاصةً و این سهل الحصول و کثیر الرواج است و درین
تسخیر گاهی جن مثل هوائی و هنومان و امثال اینها التجا کردن و تضرع و الحاح نمودن و نذر و قربان برای اینها گذرانیدن و عطریات مناسبه در مواضع حضور اینها نهادن و
ضرور می افتد و کفر صریح لازم می آید و قسم سیوم از ان پیدا کردن سیرت هوائی سحر ضرر می باشد که اول آن را که قوی القلب و الجثه مرده باشد تفحص نمایند بعد از ان
روح او را بخواندن بعضی الفاظ که مشتمل بر کبرای شیاطین میباشند و تعظیم مفرط نسبت باینها در ان بیان میکنند بجود منجذب سازند و بقوت آن الفاظ و نهادن [illegible]
و اما این روح را در حکم و قابوی خود کنند بحدی که مانند غلام و نوکر هر چه امر فرمایند سر انجام دهد پس این عمل هم مستلزم کفر است یا قریب بسر حد کفر میرساند و
غالباً این قسم ارواح که بدکاری امور شهوانیه و غضبیه متوجه شوند می باشند الا از جنس خبیث مثل هنود و یا فاسق پس بجا الفت خبثات نیز درین عمل لازم می آید و قسم چهارم
از ان سحر تخییل است که بتوسط بعضی ارواح جنیان در خیال شخصی تصرف نمایند تا آنچه موجود نیست نظر آید یا از صورتهای متخیله خود بترسد یا حرکات غیر واقعه را واقعه
پندارد و این نوع را نظربندی و خیال بندی نامند و در قصه سحره فرعون از آیت یخیل الیه من سحرهم انها تسعی همین نوع سحر مفهوم میشود و این نوع سحر اگر در مقابله معجزه انبیای
دفع دلالت آن کرده شود یا در مقابله اولیا برای معارضه اینها بعمل آید حرام کبیره است و همچنین اگر بسبب این خیال بندی کسی را غادر بند و از عرض و مال او خیانت نماید
نیز کبیره شود و این نوع سحر بنفسه کفر نیست لیکن در وقتیکه تصرف در خیال شخصی نمایند از التجا بارواح جنیان یا ذکر اسمای کبرای جن ضرور می افتد اگر آن التجا و ذکر مقرون بتعظیم
مفرط شود کفر لازم آید و قسم پنجم سحر اصحاب اوهام است که سابق در هنود رواج بسیار داشت حالا نام و نشانی از ان موجود نیست و آن را تعلیق الوهم نیز گویند و طریقه اش چنان است که صورت
واقعه مطلوبه را متصور کرده پیش نظر داشته وهم را بتحصیل آن متعلق کنند و ثمره این تعلیق از تقلیل غذا و اعتزال از اختلاط مردم و غیرهما بعمل آرند تا آن مطلوب حاصل شود و حکم این
قسم آنست که اگر غرضی مباح باین قصد نمایند مثل تفریق بین الزانیین یا اهلاک ظالمی و کافری مباح است و اگر غرضی ممنوع باین قصد نمایند مثل تفریق بین الزوجین یا اهلاک
معصومی حرام است بالجمله حکم مباشرت فعل دارد و فی نفسه قبیح نیست و قسم ششم سحر نیرنج است یعنی بسبب خواص اشیا فعلی عجیبی صادر نمایند و آن خواص هر کس را معلوم نباشد
مثل آنکه خواهند که از انگشتان آتش برافروزند قدری شوره کابلی بسرکه تر کرده قدری کف دریا بآن بیامیزند و بر انگشت بمالند و لفظ بران مقام بریزند پس اگر
در مجلسی که شمع یا چراغ و دان بسوزد آن انگشتان را پیش چراغ برند آتش درگیرد و انگشت نسوزد و قسم هفتم سحر حیل است که باستعانت آلات عجیبه بصنعت هندسیه
حادث کنند و اتخاذ این آلات بیشتر بر لطیفی و ریاضات مبنی میباشد مثل حیل بنی موسی و آلات ساعت سازی که فرنگیان میسازند و قسم هشتم سحر شعبده بازی و
چالاکی است که زنان و مردان بسیار برای تعجب ساختن مردم بعمل می آرند و بسبب خفت دست درین نوع سحر حرکات خفیه بدیل امثال اینها است و این هر سه قسم سحر نه کفر است و نه حرام مگر آنکه
بوسیله فاسد قصد کنند پس بان قصد حرمت محقق گردد و در اینجا باید دانست که اکثر اقسام سحر را [illegible] است
مصطفویه علی صاحبها الصلوة و التحیة اصلاح نموده و کفر و شرک را از ان دور کرده استعمال کرده اند پس اصلاح قسم اول دعوت علوی است که ملائکه علویه را بآن تسخیر میکنند اما
باستعانت اسمای عظام الهی و آیات فرقانی و اصلاح قسم دوم عزایم و دعوت سفلی است که موکلات ارضیه جنیان را مسخر میکنند اما باستعانت اسما و آیات بی شائبه کفر و شرک
یا تعظیم غیر الله بلکه بحکومت و استیلا و اصلاح قسم سوم تحصیل ربط با ارواح طیبه صلحا و اولیا است که اکثر اویسی مشربان بعمل می آرند و در حوائج خود و دیگر مسلمانان منتفع میشوند
و در طریق تحصیل این نیز کیفیات و ملاقات و رسائل و توجهات برای آن ارواح منظور میدارند و اصلاح قسم پنجم عقد همت است که از مشایخ کبار و اولیای ابرار برای حل مشکلات
بوقوع آمده و آن تعلیق هم مشکیک بکیفیت عظمی است که بسبب استغراق در ملاحظه اسمای الهی دست داده که سراسر مبنی بر نزاهت و روح و شرع آن از عالم [illegible]
قسم ششم تعلق است در خواص آیات و اسما و ادعیه و لهذا اینها در ترکیب بعضی بالبعضی و تصویر اوفاق مبارکه که بر قراطیس مختلفه و الواح متفاوته اخواص با مطلبی از مطالب مقصود از ان تحصیل

نمایند چنانچه در کتب تعویذات و خواص اسماء و سور قرآن مع القیود والشروط در کتب بکثیر مسطور و مشروح است و تبعیت این علم در خواص حتی بنام هیچگاه از عصریات و خواص بهم میرسد در جهات
و تصرف و در بالای خبر تعجبی میکنند و در طرف حکما اسما مزج می سازند با جمله وجه قبیح سحر همین است که منجر بکفر و شرک و اعتقاد تاثیر کواکب و ارواح مدبره و یا ارواح خبیثه شیاطین میگردد
و متوقف بر التجای الی غیر الله و انهماک در دعوی اسباب بهیچی که از مطالعه قدرت مسبب غافل سازد میشود چون این وجه قبیح بالکلیه زایل شد پس باید دید حرمت بر اغراض مقصوده می باید
اگر خیر الخیر اوان تسخیر انسان و سحر بود غالباً استعانت بارواح شیاطین و ذکر اسمائی انها بود یا بالفاظ رقیه ای مهملة المعانی و تصویر صور هیاکل مرغوبه مرموز به و امثال آنها در مقام
تکوین باذن شوند وانهماک اکتفا میکنند بر آنچه از شیاطین در عهد حضرت سلیمان علیه السلام گرفته بودند تتبع میکردند و می جستند و ما انزل علی الملکین ببابل هاروت و ماروت یعنی
و آن سحری که نازل شده بود بر آن دو فرشته که در بابل بودند نام انها هاروت و ماروت و آن قسم اول از سحر بود که مذکور شد و صریح کفر و محض شرک است زیرا که ارواح مدبره
عالم را همراه خدا شریک ساختن است و نسبت بانها افعالی که خاص برای او تعالی است از حمد و ثنا و اعتقاد عموم علم و قدرت و غلبه و عظمت بجا آوردن است بخلاف تسخیر جن و شیاطین
و خواندن افسونهای مجهول المعانی که احتمال تسخیر استیلائی قهری هم دارد و معانی آن افسونها محتمل صحت و فساد هر دو اند اقدام بر شرک صریح و کفر ظاهر در این قسم ثابت نمیشود
و فرق در سحر هاروت و ماروت و در سحر کلدانیین اهل بابل که از انها آموخته بودند آن بود که هاروت و ماروت را این قدرت هم عطا شده بود که بمجرد تاثیر انها بدون کشیدن
اعمال شاقه در تسخیر ارواح اتصالی بروحی خبیثه حاصل میشد و از آن اتصال در جوهر روح طالب مستقر و راسخ میگشت و بهیچ تدبیر زایل نمی گشت و کلدانیین اهل بابل در
حاصل کردن مناسبت و اتصال با ارواح مشقتها می کشیدند و ریاضتها مینمودند و خلوتها میگزیدند و باز هم آن استقرار و رسوخ بیشتر نمی شد باید این تاثیر قوی هاروت و ماروت
انست که حاکم بسند صحیح و بیهقی در سنن خود از حضرت ام المؤمنین عائشه صدیقه رض روایت آورده که ایشان فرمودند که زنی از اهل دومة الجندل بعد از وفات آنحضرت صلعم قدم
کرد و آنحضرت صلعم را می جست و میگفت که مرا از آن جناب خبری پرسیدنی بود افسوس که ایشان رحلت فرمودند چون پیش من رسید از وی پرسیدم که برای چه حاجت خود و سوال خود
بگو او گفت که مرا شوهری بود که با من بدسلوکی میکرد و هرگز بصلح نمی گرائید و من از این واقعه بسیار تنگ دل می بودم ناگاه پیرزالی در خانه من درآمد با او شکایت این ماجرا
آغاز نهادم او گفت که اگر آنچه من بگویم بعمل آری شوهر تو مانند غلام مسخر تو شود گفتم البته بجا خواهم آورد چون آخر شب شد آن پیرزال پیش من آمده همراه خود دو سگ
سیاه آورده بر یک سگ خود سوار شده بر سگ دیگر مرا سوار کرد و روانه شدیم لمحه نگذشته بود که در زمین بابل رسیدیم می بینیم که در آنجا دو مرد را از پایهای انها آویخته اند سرنگون
ساخته آن هر دو مرد از من پرسیدند که چرا آمدی من بتعلیم آن پیرزال گفتم که برای آموختن سحر آمده ام آن هر دو گفتند که سحر کفر است از آموختن آن کافر میشوی و بخانه خود باز گرد من
گفتم که مرا هرگز روی بازگشتن نیست بدون آموختن سحر نخواهم رفت انها هر چند مرا منع میکردند من اصرار میکردم چون الحاح من بسیار شد مرا گفتند که بسوی این تنور برو و در وی بول کن
من نزد تنور رفتم لیکن بر بدن آن تنور ترس بر من غالب آمد موی بر تن من برخاست باز گشتم و پیش انها رسیدم و گفتم که من بول کرده آمدم گفتند چه دیدی گفتم هیچ ندیدم گفتند
دروغ میگوئی تو بول نکرده حالا هم در حق تو همین بهتر است که بخانه خود باز روی و کافر نشوی من گفتم که من هرگز نخواهم رفت گفتند پس برو بعد بول کن باز بسوی تنور رفتم
باز همان حالت پیش آمد تا آنکه سه بار همچنین واقع شد بار چهارم جرأت کرده در آن تنور بول کردم دیدم سواری نقاب پوشی مسلح از سر تا پا در آهن غرق از درون می برآید بسوی
آسمان پرید و رفت و از چشم من غائب شد پیش انها رفتم و اظهار کردم گفتند راست میگوئی این سوار ایمان تو بود که از تو برآمده رفت حالا برو که در فن سحر کامل شدی انا
با پیرزال که رفیق من بود گفتم که من برای آموختن سحر آمده بودم تا حال هیچ نیاموختم و نه انها مرا هیچ تعلیم کردند پس مطلب من حاصل نشد آن پیرزال گفت که تو میدانی تعلیم انها بهمین
طور میباشد حالا هر چیز را هر چه خواهی بگو همان میشود خواهد شد من گفتم که من چه قسم باور کنم آن پیرزال گفت که یک دانه گندم بگیر و در زمین انداز و بگو که از زمین برای من برآ گفتن من
برآمد باز گفتم که دراز شو دراز شد باز گفتم خوشه برآر خوشه برآمد باز گفتم که خشک شو خشک شد باز گفتم که آرد شو آرد شد باز گفتم که نان پخته شو نان پخته شد چون این حالت دیدم که
هر چیز را هر چه میگویم همان میشود در دل من افسوس و ندامت بسیار بر رفتن ایمان خود می آید و قسم بخدای خودم ای ام المؤمنان که تا حال من در حق کسی بدی نکرده ام و نخواهم کرد حالا او و صحابه
پیغمبر خدا صلعم پرسیده آمده بودم که از ایشان تدبیری بپرسم تا ایمان رفته من باز آید چون ایشان را نیافتم بنهایت در حسرت ام حضرت ام المؤمنین رض فرمودند که یاران آنجناب صلعم بسیار
موجود اند برو و بپرس آن زن پیش همه یاران رفت و حال خود را بیان نمود هیچ کس از صحابه رض جرأت ننمودند که برای باز آمدن ایمان او تدبیری بگوید مگر ابن عباس رض و بعضی یاران دیگر
گفتند که اگر پدر و مادر تو زنده شوند یا یکی از انها زنده باشند ترا کفایت میکند خدمت انها بجا آر تا ایمان تو باز گردد و ابن المنذر از اوزاعی روایت کرده و او از هارون بن
رباب نقل آورده که من روزی نزد عبد الملک بن مروان که بادشاه وقت بود برای ملاقات رفتم دیدم که نزد او شخصی نشسته است که پاهای او مسند انداخته اند و تکیه نهاده اند
مردم دربار پرسیدم که این کیست که برابر بادشاه بر مسند نشسته است گفتند که شیخ این شخص از یمن است

که هاروت و ماروت را دیده آمده است گفتم همین شخص گفتند آری پیش او رفتم و سلام کردم و گفتم که بار بخشی پیش این هم قصد ملاقات هاروت و ماروت را [illegible] بکنید بعد از این گفتن التماس [illegible]
او ناچار شد و گفت که قصه من اینست که من طفل نوجوان بودم و پدر من در عالم صغر من گذشته بود و مال فراوان گذاشته رفته و آن همه مال در دست مادر من بود و مادر من مرا
بسیار دوست میداشت هر چه از و میخواستم میداد و بی محابا جا و بیجا صرف میکردم و مادر من هرگز از من نمی پرسید که تو این مال را چه میکنی چون مدت دراز گذشت و جوان شدم
بخاطر من آمد که از مادر خود بپرسم که این مالهای فراوان پدر مرا از کجا بهم رسیده بود چون از مادر خود پرسیدم او گفت که ای پسر ترا ازین پرسیدن چه غرض است بخور و عیش
کن و هر قدر اسراف خواهی بکن از حال این مال سوال مکن که همین بهتر است من از شنیدن این سخن بسیار الحاح کردم مادر من مرا در خانه برد که توده توده مالها در آنجا بود گفت که
اینهمه از آن تست برای چند پشت تو کفایت خواهد کرد ترا چه پروا است که از وجه کسب مال می پرسی گفتم که مرا خواه مخواه نشان باید داد که اینقدر مال فراوان بکدام وجه جمع مینموده اند
ناچار شد او گفت که پدر تو ساحر بود و این همه مالهای فراوان را از سحر خود جمع نموده بود چون این سخن شنیدم در دل خود تفکر نمودم و گفتم که اکتفا بر مال موروثی کار همتان
پست مرا می باید که من نیز سحر بیاموزم و چنانچه پدر من این مالهای فراوان را جمع کرده بود من نیز بزور بازوی و بامردی خود جمع کنم از مادر خود پرسیدم که هیچکس از یاران
خاص و رفیقان پدر من در ممالک باقی مانده است که از اسرار پدر من واقف باشند و آن اعمال که پدر من داشت پیش او موجود باشد گفت آری فلان شخص در فلان قصبه میماند من
سامان سفر درست کردم و پیش آن شخص رسیدم و با دب تمام سلام کردم و پیش او نشستم او مرا نشناخت و گفت کیستی و از کجا می آئی گفتم پسر فلان کسم که دوست شما بود چون نام
پدر من شنید مرا در بر کشید و شفقت بسیار نمود و مرحبا مرحبا گفت بعد از آن پرسید که چه حاجت داری و بکدام غرض آمده پدر تو آنقدر مال گذشته رفته است که تا چند پشت
خواهی خورد و بکسی محتاج نخواهی شد من گفتم که بسبب احتیاج مال نیامده ام بلکه برای آموختن سحر آمده ام گفت که ای پسر من هرگز این خیال مکن که در و اصلا بهبود نیست گفتم من
دست از دامن شما برندارم تا مرا هم مثل پدر من ساحر کامل نکنید او هرچند نصیحت کرد من باز نمی آمدم آخر ناچار شده گفت که باش تا فلان روز و فلان ساعت
بیاید چون آن روز و آن ساعت بیامد من مستعد شده رفتم و ایفای وعده از وی خواستم او مرا نصیحتها میداد و منع میکرد و من دنبال او گرفته بودم تا آنکه مضطر
شده گفت که بیا تا ترا در جایی برسانم لیکن خبردار در آنجا نام خدا نخواهی گرفت مرا همراه گرفته در نقبی که زیر زمین بود فرود آمد من در خیال خود شمار کردم که سیصد و چند
زینه طی کردم و هرگز روشنی آفتاب در آنجا کم نبود چون بپائین آن زینه رسیدیم ناگاه دیدیم که هاروت و ماروت به زنجیرهای آهنی در هوا معلق اند و چشمان ایشان
مثل سپرهای کلان کلان و پرهای ایشان [illegible] چون بصورت هولناک ایشان مرا نظر افتاد بی اختیار از زبان من بر آمد لا اله الا الله بمجرد شنیدن این کلمه پرهای خود
را جنبش میدادند و نعره میزدند تا آنکه بعد یک ساعت سکوت کردند من برای امتحان بار دیگر گفتم که لا اله الا الله باز ایشان را همین حالت روداد بار سیوم گفتم باز همین
حالت روداد بعد از آن سکوت کرده ایستادم بسوی من نظر کردند و گفتند تو از جنس آدمی گفتم آری گفتم شما را چه حالت روداد گفتند از آن بار که ما از زیر عرش
برآمدیم و درین جا آمدیم هیچ گاه این کلمه نشنیده بودیم حالا که از زبان تو شنیدیم مقر اصلی ما را یاد آمد و بی اختیار نالیدیم و فغان کردیم حالا بگو از کدام
امتی گفتم از امت محمدم علیه السلام گفتند آیا محمد علیه السلام مبعوث شده گفتم آری مبعوث هم شدند و وفات هم یافتند و بعد از وفات او خلفای او قائم مقام او شدند و ایشان نیز وفات
یافتند گفتند حالا امت او تابع یک شخص اند یا گروه گروه گفتم تابع یک شخص اند که او را بادشاه میگویند باین سخن ناخوش شدند باز پرسیدند که باهم نفاق دارند
یا اتفاق گفتم در دلها باهم نفاق دارند از این سخن خوش شدند باز پرسیدند که عمارات و بناها تا بحیره طبریه هم رسیده گفتم هنوز نرسیده است باین سخن نیز ملول شدند
و سکوت کردند گفتم که بسبب اتفاق امت محمد علیه السلام بر یک شخص چرا ملول و ناخوش شدید گفتند که اصل این است که ما از قرب قیامت خوش می شویم زیرا که عذاب ما تا مدت
دنیا است بعد از قیام قیامت منقطع خواهد شد و تا وقتیکه امت محمد علیه السلام بر یک شخص جمع باشد قیامت دور است چون متفرق خواهند شد قیامت نزدیک خواهد شد
و همچنین نفاق در دلهای ایشان فیما بین نیز دلیل قرب قیامت است و رسیدن عمارات و آبادی تا بحیره طبریه نیز علامت قرب قیامت است من گفتم که مرا وصیتی بفرمائید گفتند اگر
توانی که خواب نکنی بکن که کار مشکل در پیش است باز این شخص برگشته آمد و از ایشان سحر نیاموخت و قصه هاروت و ماروت موافق اخبار ابن جریر و ابن ابی حاتم و حاکم و دیگر
مفسران از حضرت ابن عباس رض و حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه و عبدالله بن عمر و مجاهد رض و غیرهم نقل نموده اند این است که چون [illegible] در زمان حضرت ادریس علیه السلام
اعمال بنی آدم از زمین بآسمان صعود کردن گرفت و در فرشتهای آسمانی قیل و قال این سخن بسیار شد و فرشتگان در حق بنی آدم تحقیر و اهانت و نفرین و لعن شروع کردند حق تعالی
خطاب [illegible] که در بنی آدم شهوت و غضب را ترکیب کرده ایم ازین جهت مصدر معاصی میشوند اگر شما را هم [illegible] شهوت و غضب [illegible] گفتند
که ای پروردگار ما [illegible] هرگز [illegible] معصیت نگردیم هر چند شهوت و غضب در میان باشد حق تعالی فرمود که از جمله خود دو کس را جدا و برگزیده اختیار کنید تا شما را امتحان نمایم

اینها هاروت و ماروت را در کمال عبادت و صلاح در میان فرشتگان ممتاز بودند منتخب نمودند و حق تعالی در اینها شهوت و غضب ترکیب داده فرمود که بر زمین بروید و در میان
مردم حکومت نموده باشید و موافق حق حکم کرده باشید از شرک و قتل و زنا و خوردن شراب منع نموده و نیز فرمود که تمام روز در دنیا باشید و بشغل قضا مشغول شوید و چون
شام شود این اسم اعظم را خوانده بالای آسمان صعود نمائید باز وقت صبح نزول کنید ایشان تا یکماه همین قسم آمد و رفت میکردند و شهره ایشان در زمین جلید شد که دو کس نیک نهاد
در فلان موضع هستند در هر واقعه حکم درست میفرمایند و فیصل قضایا بطریق حق بی رو و ریا می کنند ناگاه زنی زهره نام که از جمیع زنان آن وقت در حسن و جمال ممتاز بود
و در روایت امیرالمؤمنین چنین وارد شده که از اهل فارس بود و لقب شوهر او در آن ملک بیدخت بود در لباس فاخره و پیرایه متکلف بر شوهر خود دعوا خواه شده پیش ایشان
آمد گویند که در اصل او را شوق آموختن اسم اعظم که بیان کرده شده بود لیکن چون او از قدیم خوگر باین شرب فاحشه بود همین شرب را وسیله تحصیل این مطلب ساخت بهر حال
این هر دو فرشته بمجرد دیدنش فریفته حسن و جمال او شدند از و فعل شنیع درخواستند او گفت که شما بر دین دیگر و من بر دین دیگر با وجود اختلاف دین این معامله نمیشود
و نیز شوهر من مرد غیور است اگر خواهد یافت که من با شما نشسته و برخاسته ام مرا خواهد کشت اول باید که برای صنم من سجده کنید بعد از آن شوهر مرا بکشید بعد از آن با شما
صحبت خواهم کرد اینها گفتند که معاذ الله که شرک و قتل نفس بغیر حق نهایت قبیح است ما هرگز نخواهیم کرد آن زن برگشته رفت لیکن در دل اینها قلق و اضطراب محبت او مستولی
علیه شد روز دیگر نیز آن زن پیغام فرستاد که امروز در خانه تو مهمان میشویم او گفت که بسر و چشم مکانی را مهیا ساخت و خود را نیز مزین نمود موافق عادت خود شیشه های شراب
برجا حاضر کرد چون ایشان در آن مکان رسیدند گفت که حالا من شما را در چهار چیز اختیار دادم یا برای بت من سجده کنید یا شوهر مرا بکشید یا اسم اعظم مرا تعلیم کنید یا یک قدح
از شراب بیاشامید با هم این هر دو مشوره کردند که شرک و قتل نفس هر دو گناه شدید اند و اسم اعظم سر الهی است با کسی نتوان گفت و شراب خوردن گناه سهل است همین را
اختیار باید کرد بمجرد آنکه شراب خوردند مست لایعقل شدند و بحکم آن زن بت او را هم سجده کردند و شوهرش را هم کشتند و اسم اعظم هم او را تعلیم کردند و در بعضی روایات
چنین وارد است که آن زن بخواندن اسم اعظم بالای آسمان رفت حق تعالی روح او را بارواح ستاره زهره متصل گردانید و بصورت زهره مسخ شد این هر دو فرشته را در آن وقت
فراموش شد و اسم اعظم از یاد ایشان رفت چون از نشه شراب بخود آمدند افسوس و ندامت شروع کردند و حق تعالی فرشتگان آسمانی را بر حال ایشان مطلع ساخت و فرمود
که این هر دو فرشته با وجود دیگر تجلیات من غیب ندارند و شهوت هم نصیب ایشان بود بغلبه شهوت درین معصیت گرفتار گشتند بنی آدم که شما از جنس او زند شهوت و بلیات انها بسیار است
اگر بمعصیت مبتلا شوند چه عجب فرشتگان همه اقرار بخطای خود کردند و در بعد برای بنی آدم مشغول باستغفار شدند چنانچه حق تعالی میفرماید والملائکة یسبحون بحمد ربهم و یستغفرون
لمن فی الارض بالجمله آن دو فرشته نادم شده و در اندوه دیده مضطرب شدند پیش حضرت ادریس علی نبینا علیه الصلوة والسلام آمدند و حال خود را عرض کردند و شفاعت در حق
خود درخواستند حضرت ادریس عم وعده فرمودند که باشید تا روز جمعه برای شما در جناب الهی عرض نمائیم چون روز جمعه گذشت فرمودند که درین جمعه مراد در حق شما اجابت نشد
روز جمعه دیگر منتظر باشید چون روز دیگر جمعه آمد حضرت ادریس عم فرمودند که حق تعالی شما را اختیار داده اگر خواهید عذاب دنیا را بخود قبول دارید و اگر خواهید عذاب آخرت را آماده باشید
در دنیا با شما مواخذه نخواهد شد باهم مشوره کردند که عذاب دنیا فانی است و عذاب آخرت باقی فانی را اختیار باید کرد که منقطع شود عذاب دنیا را اختیار کردند حق تعالی فرشتگان را
حکم فرمود که هر دو را بزنجیرهای آهنی سوی سر [illegible] ایشان از فرق [illegible] بستند و ایشان را سرنگون ساخته سرها پائین و پاها بالا در چاهی که آتش [illegible] شعله [illegible] یکیک فرشته
بطریق نوبت بر ایشان تازیانه ها می زنند تا قیام قیامت [illegible] هرگاه فرشته که از زدن تازیانه فارغ شد بار دیگر نوبت او نمیرسد فرشته دیگر می آید و بآنکار مشغول
میشود و بر ایشان تشنگی را بحدی مسلط ساخته اند که زبانهای ایشان بسبب کمال عطش از دهان بیرون افتاده و بقدر یک وجب از دهان ایشان آب شیرین متصل است ایشان را از حد
و هرگز دهان ایشان بآن نمیرسد والعیاذ بالله من غضبه و این قصه را ائمه حدیث [illegible] بیهقی روایت کرده اند و در کتب حدیث بروایات متعدده و طرق مختلفه که بعضی از آنها
صحیح از مروی ثابت است المفسرین متکلمین مثل امام رازی و قاضی بیضاوی انکار این قصه نموده اند و گفته اند که در نظم قرآن چیزی که مشعر باین قصه باشد وارد نیست
این کتابها را آنچه مخالف اصول عقائد و قواعد دین باشد تفسیر نتوان کرد و درین قصه بچند وجه مخالفت اصول و قواعد دین لازم می آید اول آنکه فرشتگان بالاجماع معصوم اند
و صدور معاصی کبیره از ایشان منافی عصمت است دوم آنکه این هر دو فرشته را با وجود گرفتاری درین عذاب [illegible] وقت تعلیم سحر است و مردم را با اینها چه قسم اختلاط بهم توانند رسید
تا سلسله تعلیم و تعلم درست شود سوم آنکه زن فاجره را با وجود این خباثت چه قسم ممکن شد که بزور اسم اعظم بالای آسمان صعود نمود و دعوت اسمای الهی شرائط بسیار در کار است و عمده آنها تقوی
و طهارت است چهارم مسخ و تبدیل صورت از باب عقوبت است عقوبت را باید که متضمن تحقیر و اهانت باشد چون آن زن فاجره را ستاره درخشنده ساخته
بالای آسمان جا داده اند که انوار او همیشه بر زمینیان نازل است نهایت موجب کمال تعظیم او شد که در صورت انسانی بمقدار عظمت هرگز متصور نبود پنجم آنکه زهره ستاره است [illegible]

و معروف از سیارات سبعه است اول آنکه خلاف عصمت حضرت آدم علیه السلام مخوف بود و از روایت این قصه لازم می آید که این هر دو فرشته اعتراض بر آدم و اولاد او کرده باشند حال آنکه در قصص
از زبان فرشتگان نقل کرده اند که انسان در جناب الهی عرض کرده که با وجود ترکیب شهوت و غضب نیز محض بیانو نخواهیم کرد حال آنکه حق تعالی فرموده بود که اگر شما نیز مانند آدم شهوت
و غضب را مرکب سازم شما نیز معصیت مبتلا خواهید شد پس صریح تکذیب و تجهیل جناب الهی لازم آمد و این فعل شنیع منافی محض ایمان است چه جای ملکیت پس سبب نازل کردن این دو فرشته آن بود
که علم سحر نیز از علوم الهیه است بقای آن علم در نوع انسان منظور نظر خداوند بود و شأن انبیا علیهم السلام نیست این قسم علوم را که بسبب این علوم اعتقاد تأثیرات مخلوقات و غفلت از تأثیر خالق در دلها جاگیر
از ریاضات و طلسمات که غیر آنها نیز از نفع آنها است غیر انبیا علیهم السلام بیان می کنند و از آن دیده و دانسته که حقیقت نبوت و تجوّل الی الحق نیست و مدارک از اذهان انسان بدا
بیلا اعلی متوجه ساختن این علوم درین عرض محل می شود پس لابد دو فرشته را برای تعلیم این نوع علوم نازل فرموده اند و تعلیم سحر قباحتی نیست زیرا که نهایت کار سحر آن است که کفر است و چیزی که
موجب کفر شود تعلیم آن باکی ندارد مثلاً اگر شخصی بگوید که فلان ستاره را پرستش کنید چنین اثر شود و اگر فلان شیطان را شود بهمان کسی این مطلب حاصل شود و دیگری این کلام را بشنود و معتقد تأثیر آن
ستاره و پرستش آن شیطان گردد و کفر این عبارت و اعتقاد است و نیز علم سحر فواید بسیار دارد و امتیاز در معجزات انبیا علیهم السلام و کرامات اولیا و سحر جادوگران و طلسم و نیرنجات و شعبده بهمین
حاصل میگردد و کسانی که ازین علم بی خبر اند درین چیزها فرق نمی کنند بلکه ساحران و شعبده بازان را مانند انبیا علیهم السلام و اولیا می دانند و بعضی اعمال سحر را از اعمال صالحه و انبیا و اولیا و بعضی
ظالم مستحق شرعی می افتند و نیز چون شخصی قواعد سحر را دانسته از استعمال و در حمل آن پسندیده احتراز نماید مستحق مزید ثواب گردد که با وجود قدرت گناه از گناه باز ماند و نیز در آن وقت
شوق این علم بسیار بود و چیزهای عجیب از سحر استخراج کرده بودند و بسبب این علم خود را بهم رسیده بود و از جناب الهی مطلقاً غافل شده حکمت الهی اقتضا فرموده باشد که در آن وقت از این علم
بواسطه ملکین معصوم فرمایند تا بدانند که از علم الهی هیچ گاه مستغنی نتوان شد و عقل بشری از وصول به غایات و ادراک نهایات هر فن عاجز است کمال انسانی می شود بجناب الهی رجوع کرده باشند
تعدو صف انسان گردد و دلیل بر بودن این جناب آن است که در لفظ قرآن وَمَا أُنْزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ واقع شده که دلیل صریح بر نازل کردن این علم از جناب الهی است و نیز از قول فرشتگان
در قرآن مذکور است که وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ و این نصیحت و ضد سحر دلالت می کند بر آنکه این هر دو فرشته بجز نیت خود تعلیم علم می کردند و نیز دلالت
می کند بر آنکه منظور ایشان محض تعلیم بود و بلکه تعلیم منع از عمل بالجمله بر همین قیاس است سخنان این طایفه اما اگر تتبع روایات دارد و درین باب کرده شود بالیقین دریافت میشود که این قصه را اصلی است
زیرا که صحیحه درین باب متوقف و موقوفاً اخبار و آثار او ارد شده قدر مشترک آن بحد تواتر رسانیده گو خصوصیات واقعه اختلافی فاحش دارند و انکار قدر متواتر جایز نیست و هر چند احاد طرق این قصه منتهی
با معتبر و واهی اند لیکن چون اثر آنها اصلاً منحصر بحیث حجت صادق نگردد و آنچه در وجوه مخالفت این قصه با قواعد دیگر کرده اند بحسب ظاهر مسلم است اما النظر تعمق کرده شود از جواب آن مخالفات بخوبی
معتبر و معتمد ممکن و محتمل است اگر صحت این قصه از روی روایات ثابت شود پس بر توجیه آن مخالفات باید افتاد و انکار روایات کثیره نباید بر مخالفات والا تکذیب قصه حضرت یوسف و حضرت داود علیهم السلام
ذلک نیز لازم خواهد آمد مثلاً میتوان گفت که عصمت ملائکه از معاصی نافی نیست که بر صرف آنها ملکیت باقی باشند و چون اثر شهوت غضب در آنها آفریده شد از صرف ملکیت آمدند پس مقتضای آن صادر شد
و طبیعت بود و نیز از آنها در آن وقت توقع نماند و آمدند همچنین در حضرت انبیا علیهم السلام و اولیا که با وجود بشریت معصوم و محفوظ می باشند بسبب اعتصام شهوت و غضب ظاهر است که موثر نشود در اقتضای آن و دست داشته باشد
و نیز میتوان گفت که تعلیم سحر در حالت گرفتاری بعضی اگر قیاس بر وصله انسانی نمائیم البته شبه است اما در شرع مستحسن نیست که مراتعی و وسایل آنها معلوم است جایز نیست که با وجود خوف عذاب
و ارتکاب آن ایشان را قوای فکریه و نطقیه ایشان بر قرار نمانده و مار را تجربه رسیده که صاحب علم بلکه هر عالم با وجود گرفتاری اتباع مولا و امر خاص نمانده اند علم را تعلیم نتوان کرد و بسبب عدالت
و حارست القای این علم بر غیر نهایت سبک و آسان باشد و بادنی التفات کاری می کند که دیگران در استغناء نظری توانند کرد و این هر دو فرشته را در القای علم سحر همین قسم ملکه بوده باشد
خصوصاً چون مسلم داریم که نزول این دو فرشته در زمین برای تعلیم همین علم بود و دلیل از جانب غیب نیز مددی با ایشان درین باب میرسید بعقاب شان غلبه طبع نمیشد و اختلاط مردم این زمان با این دو
فرشته تسلیم است که واقع شده اما جایز است که شیاطین و جن در میان وسایط افاده و استفاده شده باشند چنانچه از قتاده مروی است که هر سال یک کس از شیاطین پیش این دو فرشته آمده
و سحر تازه آموخته می آید و در مردم منتشر می سازد و در زمان سابق که ابتدای کار خانه تعلیم و تعلم بود مردم با ایشان در سحر و دید و می آموختند و آن را مدون کرده گذاشتند
و نیز میتوان گفت که هر چند آن زن فاحشه بود و لیکن چون شوق آموختن اسم اعظم داشت و آن را شرط تمکین از زنا ساخته بود پس درین فعل دو وجه حسن و قبح مختلط شد حسن
شرعی باعث و قبح صورت عمل مانند کسی که مضطر را باب غصبی سیراب سازد یا گرسنه مضطر را طعام حرام سیر نماید لاجرم صورت مجازات او مسخ شد اما حسن نیت او کارگر
گردید و کوکب درخشنده متصل گشت و سر این آن است که آن حسن و جمال خود را وسیله تحصیل قرب الهی ساخته بود و اما بجای محل پس او را حسن و جمال دائمی با این رنگ عنایت
شد که با روح زهره روح او را متصل ساختند و با جرم نورانی فلکی تخیله و تصویر او را روح او دیان بر آسمان هیچ تعجب نیست صعود او ارواح خود تعلیمی از صلحای امت
صفت و آسمان بظهور رسیده اسم اعظم مقرر است و هر چند صورت کوکبیه نسبت بمخلوقات دیگر شرافت و عظمتی دارد اما نسبت بصورت انسانیه مهان و محتقر است پس تعظیم

بالنسبت وبحکم الطبیعت بود و محقق شد در کلام ملائکه بیان نقیصه جنس آدم نه خود ستایی و اظهار اطاعت و عدم عصیان است نه تکذیب و تجهیل جناب باری تعالی العیاذ بالله پس معنی کلام ایشان این است
یا انطرف تو و این قوم معصوم داریم گو واقع خلاف آن شود و ظاهر آنکه از کلام الهی چنین فهمیده باشند که شهوت و غضب در هر مخلوق که مرکب شود مستلزم صدور
عصیان است اگرچه باضطرار کس و بی اختیاری باشد و از طرف هم دیگر چنین عرض کردند که ما باعتبار خود صدور معصیت تجویز نمی کنیم پس در هر دو لیکن کلام منافی نیست
تا تکذیب و تجهیل لازم آید و مسخ کردن این زن بصورت زهره ستاره نیز ضرورتش همین است که روح آن زن را با روح زهره متصل ساختند نه آنکه سابق
این ستاره موجود نبود پس مخالفت واقع لازم نمی آید و نزد این تکلف در این مرد به ورود بلی از حضرت امیر المؤمنین مرتضی علی کرم الله وجهه روایت
کرده که از آنحضرت علیه السلام پرسیدم که صورتهای مسخ شده چند صورت است فرمود سیزده فیل و خرس و خوک و بوزینه و مارماهی و سوسمار
و طوطاط و کژدم و دعموص که جانوری خرد در آبها و دریاها می شود و آن را در عرف هندوستان جو لاهه گویند و عنکبوت و خرگوش و سهیل و زهره
گفتم یا رسول الله صلعم سبب مسخ اینها چه بود فرمود فیل مردی بود سرکش و دو دانسته خوک بلواطت و بچه بازی هیچ کس را از امردان نمی گذاشت
که با او این فعل نکرده و خرس مردی بود مخنث که خود را مانند زنان می آراست و مردان را بر خود مسلط می کرد و خوک آن جماعه از نصاری بودند
که نعمت نزول مائده را کفران کردند و بوزینه یهود ایلا بودند که در روز شنبه شکارها می کردند و مارماهی مردی بود دیوث که در میان زن خود و مردان
دیگر دلالگی می کرد و سوسمار دهقانی بادیه نشین بود که از قافله حجاج دزدی می کرد و طوطاط مردی بود که میوه ها را از سرهای درختان دزدیده می آورد
و کژدم مردی بود زبان دراز که هیچ کس از زبان او سالم نمی ماند و دعموص مردی بود چنین خوی که بخیل بخیل غوری خود در لشاد و مشان
غذائی می انداخت و عنکبوت زنی بود که شوهر خود را سحر کرده بود و خرگوش نیز زنی بود که از حیض غسل طهارت نمی کرد و سهیل جوکیداری بود در یمن
که از هرکس عشری می برد و رمی گرفت و زهره دختر پادشاهی بود که هاروت و ماروت را مفتون ساخت و از تفسیر زاهدی در تتمه این قصه چنین نوشته است
فراودا ها الی انفسها فابت ان تمکن من نفسها حتی تعلماها الاسم الاعظم فعلما ها فدعت بها و تطهرت و دعت الله تعالی باسمه الاعظم
فمسخها الله تعالی کوکبا فصعدت السماء و ما یعلمان من احد یعنی و آن هر دو فرشته هرگز قصد گمراه کردن نداشتند و در تعلیم سحر کم جز او
منظور نمی نمودند چنانچه شیاطین می کردند بلکه هرگز تعلیم سحر نمی کردند مگر پیش از آنکه او را اخبار می کردند بقبح سحر و نصیحت می کردند و منع می نمودند و لهذا
که خود را بصفت عمارت موصوف می ساختند حتی یقولا انما نحن فتنة یعنی می گفتند نیستیم ما مگر سبب فتنه خلق زیرا که خلق از ما سحر آموخته کافر و عاصی
می شوند پس ای رفیق تو بهتر آن است که این سبب کفر و عصیان را که سحر است و سبب خود اکثری دعا دی است برای خود اختیار نکنی و اگر مرتکب این سبب شوی
فلا تکفر یعنی پس کافر مشو باعتقاد تأثیر کواکب و شیاطین و ارواح خبیثه در حیات انبیاء و چون طالب اصرار می کرد و باوجود نصیحت ایشان از تعلیم
باز نمی آمد او را تعلیم می کردند که سحر در بین مقدمه این قسم می شود و در آن مقدمه این قسم و این ترتیب در فلان باب تأثیر او نمود می کند و این ترتیب
در فلان باب پس از خدا بترس و بعمل آن مشغول مشو تا مرا از فقه رفته باعتقاد تأثیرات بالله کنند در تفسیر زاهدی درین مقام می گوید فیعلمان
المکلفین علی وجه التحذیر و یقع عند السامع علی وجه التعلیم کما یقول الفقیه من اخذ و ربما بدرهمین حتی اربی او من فعل کذا فقد زنا فیقع من الفقیه
علی جهة التحذیر و من المستمع علی جهة التعلم و نیز در بیان فقه گوید و انما جاز بیان السحر لانه لا یتوصل الی اجتناب المحظور الا بعد العلم به کما
لا یتوصل الی اداء المامور به الا بعد العلم به یدل علیه قوله تعالی فالهمها فجورها و تقوٰها ای الهمهم کل نفس طاعتها لیفعلها و معصیتها لیحذرها
و قیل لعمر رضی الله تعالی عنه ان فلانا لا یعرف الشر فقال ذلک اجدر ان یقع فیه و لیس فی العلم بالسحر اثم کما لا اثم
فی العلم بصفة الخمر و لغت الملاهی و المعازف انما الاثم فی العمل به و الاستعمال الا تری الی ان سحرة فرعون لما
لم یکفروا بالکفر و العمل بالسحر لم یوجب ذلک نقصانا فی دینهم انتهی باقی ماند درین جا سوالی جواب طلب آن
است که چون تعلیم ایشان تعلیم الحق کرده چون تعلیم ایشان از فرشتگان و تعلم مردمان از ایشان ثابت شد پس میان
تعلیم شیاطین و تعلیم ایشان فرقی نماند تعلیم شیاطین را چرا مذمت فرموده اند و موجب کفر گردانیده اند
ولکن الشیاطین کفروا یعلمون الناس السحر این تعلیم را موجب کفر ساختند و سوره حقیقت

نفرمودند جواب این سوال در عین سوال واضح شد که تعلیم از شیاطین مقرون باعتقاد تاثیرات باطله و ترغیب در عمل میشد و تعلیم فرشتگان برای پرهیز و احتیاط مقرون
بنهی و نصیحت پس فرق واضح گشت و مورد مدح و ذم انجلا پذیرفت و باوصف آنکه سحر یهودیان یا ماخوذ از شیاطین است که در عهد حضرت سلیمان علیه السلام رایج شده بود یا ماخوذ
از فرشتگان است که در بابل تعلیم آن میکردند و این هر دو قسم بالبداهه مذموم و متروک است زیرا که حال شیاطین در عداوت بنی آدم و اغوای ایشان معلوم همه خاص و عام است
کما نچه از ایشان ماخوذ باشد چه قسم محل اعتماد تواند شد و فرشتگان خود نصیحت و موعظه نموده از علم خود منع می کنند و باز میدارند این یهودیان هرگز از سحر خود که بهر دو قسم
نزد ایشان نیز معلوم القبح است دست بردار نمیشوند فَیَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا واین جمله عطف است بر یعلمون یعنی پس می آموزند این یهودیان از هر دو جنس سحر که ماخوذ از شیاطین
و ماخوذ از ملکین است حال آنکه قبح این هر دو قسم را معلوم دارند و بر محض تعلیم اکتفا نمی کنند بلکه مردم را ضرر میرسانند زیرا که می آموزند مَا یُفَرِّقُونَ بِهِ بَیْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ
یعنی آن اعمال را که جدائی می اندازند که بسبب آن اعمال در میان مرد و زن او و این جدائی بدو طریق واقع میشود اول بحکم شرع زیرا که چون یکی از زن و شوهر معتقد تاثیر سحر
باطل شد کافر گشت و زن از شوهر و شوهر از زن جدا شد و نکاح فسخ شد و دوم بطریق عرف زیرا که بسبب آن اعمال بحکم جریان عادت الهی در میان او جنس تنافر و تباغض پیدا
میشود و منجر بجدائی میگردد و حال آنکه این جدائی کبیره است از کبائر و موجب قطع نسبت صحیح است و مخالف موضوع شرع است که حکم باحداث این عقد و ابقای آن فرموده است
پس چیزی را که حق تعالی وصل میخواهد ایشان قطع میکنند و چیزی را که او تعالی میسازد ایشان او را برهم میزنند پس این فعل شنیع هم مخالفت مرضی او تعالی لازم می آید
و هم فساد عالم بوقوع زنا و قطع نسبت و هم ضرر رسانیدن بزن و شوهر و چون از اعمال سحر این عمل شنیع را عمل می آرند توان دانست که دیگر اعمال را البته عمل می آورده
باشند و در حدیث وارد است در سنن ابن ماجه که آنحضرت صلعم میفرمودند که بهترین شفاعتها و صلحکاریها آنست که در میان دو کس صلح شوهری در عقد نکاح و در صحیح مسلم
روایت کرده آنحضرت صلعم فرموده اند که شیطان هر روز وقت صبح تخت خود را بر آب می نهد و تابعان خود را بروی زمین برای خراب کردن مردم میفرستد و در وقت
شام جائزه اعمال ایشان می بیند هر که فتنه عمده در میان مردم پیدا کرده می آید او را قرب منزلت میدهد پس یکی از تابعان او می آید و میگوید که من فلان کس را اینقدر بمال
گرفتم که او زنا کرد یا دزدی کرد یا شراب خورد شیطان میگوید که هیچ نکردی باز دیگری می آید و میگوید که من فلان کس را اینقدر اغوا کردم که در میان زن او جدائی انداختم شیطان
بسیار خوش میشود و او را نزدیک خود میطلبد و بسینه خود می چسپاند و میگوید که خوش پسری بوده و ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی بروایت عمرو بن دینار آورده که حضرت
امام حسن مجتبی رض ربیع بدر قیس را فرمودند که آیا نزد تو حلال شد که در میان من و زینب جدائی افگندی آیا نشنیده که امیرالمومنین عمر ابن الخطاب رض میفرمودند که نزد من برابر است
خواه در میان مرد و زن او جدائی افگنم یا هر دو را بشمشیر بکشم که در گناه مساوی اند مگر اینها را مسلمین را باید که از سحر یهودیان و امثال اینها که همه تاثیر قوی دارد که حسب قضا و بر هنر زن
و شوهر را بسبب محبت مبدل بفراق میسازند و در دلها باحداث تبغض و نفرت با وجود وفور رابطه الفت هم شرعا و هم عرفا تصرف میکنند بترسند و نگویند که او دیگر فنون سحر
مثل فتح و نصرت اعدا یا جلب اعیان یا نمودن خوارق می توانیم که بزور ایمان محفوظ مانیم و معتقد تاثیرات باطله نشویم اما ازین نوع سحر که در دل تاثیر کند و دل را از محبت بنفرت
بازگرداند چه قسم محفوظ توانیم ماند مبادا دلهای ما را از محبت پیغمبر صلعم و خدای بزرگ و کتاب دین ما بازگرداند و صحبت پیغمبر صلعم را که از رسالها داریم بفراق و جدائی مبدل کنند
پس باید علاج هر مرض در وقتی از دست نا برود و هیچ حیله دفع آن نتوانیم کرد زیرا که هر چند این یهودیان و امثال اینها این تاثیرات سحر دارند لیکن در حقیقت هیچ نمیشوند
که زیرا که سحر و جمیع اسباب عالم بی حکم الهی تاثیری نیست وَمَا هُمْ بِضَارِّینَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ یعنی و نیستند آن یهودیان که ضرر توانند رسانید بسحر خود
هیچکس را الا باراده و مشیت الهی هرگاه میخواهد اعمال سحر اینها را تاثیر میدهد و هرگاه میخواهد آن اعمال را از تاثیر بند میکند و لهذا اگر ساحری خواهد که الا بالی افعال و امیه
ستمگرانه الهی نماید باران را باریدن ندهد و دانه را روئیدن و بید و فوج و حشم بر ملکی از ملکها مسلط شود یا لشکر را برهم زند نمیتوانند نهایت کار سحر آنست که در
نفوس ضعیفه باحداث دواعی و ارادات تاثیر می نماید و آن تاثیر هم دائم و مستمر نمی ماند پس مرد با ایمان را که معتقد تاثیر واحد است از هیچ چیز غیر از خدا نباید ترسید که همه
کلا در عالم اسباب و مسببات بدست اوست بلکه در حقیقت ورای تاثیر او تاثیری نیست افعال او تعالی است که در پی یکدیگر شده میروند از باب هم خیال می بندد
که فلان موجب فلان فعل شد و این یهودیان بر توجه خلل در موجبین این دو نوع از سحر که مذموم و معیوب است اکتفا نمی ازند بلکه اوقات خود را در تحصیل چیزهای دیگر ازین جنس
که بسبب اعراض از علم شریعت و وحی الهی تمام صرف میکنند وَیَتَعَلَّمُونَ مَا یَضُرُّهُمْ وَلَا یَنْفَعُهُمْ یعنی می آموزند آن علمها را که ضرر میکند ایشان را و دیگران را نکند و نفع
میدهد ایشان را و دیگران را نه و عاقل را نمیباید که چیزی که خود را ضرر دهد و نفع نکند از آن احتراز نماید و دراینجا باید دانست که علم فی نفسه مذموم نیست هر چیزی که باشد
پس تعلم مذموم می شود در حق عبادت مگر بیکی از سه جهت اول آنکه توقع ضرری از آن بعمل خود یا دیگری رسد مثل علم سحر و طلسمات و نجوم نیز ازین باب است زیرا که

باین طریق که چون آنها عالم را بعد از وضع کواکب و افلاک بر نهجی می بینند در خاطر های ایشان جا میگیرد که این ترتیب فلان ستاره و فلان برج و فلان جهت برای حصول
مطالب و خوف فوات آنها از جهت ستاره و برج در دل جا میگیرد و الفهای آنها بمالک ضرر و نفع نمی ماند و حجابی عظیم در میان حایل میشود که از نظر الی الله مانع می آید دوم آنکه آن
علم اگرچه فی نفسه ضرری ندارد لیکن اکثر بسبب قصور استعداد خود دقایق این علم را نمیتوانند دریافت و چون بحقایق آن نرسیده در جهل مرکب گرفتار شدند همین قبیل است
بحث از اسرار الهیه حکم شرعیه و تبیین علوم فلسفیه و علم قضا و قدر و مسئله جبر و اختیار و توحید وجودی و توحید شهودی و علم مشاجرات صحابه بعض جنگ ها که فی
ما بین آن بزرگان اتفاق افتاده و علم شطحیات اولیا مثل کلمه انا الحق و سبحانی و کلمات غیر مفهومه اینها مثل بعض مواضع فصوص و تاویلات قرآن مجید بر طبق قواعد تصوف
و همچنین است حال علم اشعار و وصف خد و خال که در حق اخلاق عوام که انهماک ایشان در شهوت است علم سم دارد و موجب ملکه تخیل و مبالغه در هر چیز میگردد سوم آنکه
در علمهای محموده شرعیه تعمق بیجا نماید و افراط و تفریط بکار برد مثلا در علم عقاید توحید فلسفیات را دخل دهد و در علم فقه حیل و روایات نادره بی اصل را کار بندد و در علم سلوک
اشغال جوگیه را دخل سازد و در علم دعوت اسمای قواعد سحر و طلسم ممزوج نماید و در علم قصص انبیا و تواریخ اکاذیب یهود و روافض را آمیزد تا موجب فساد عقاید شود
علی هذا القیاس و این همه علوم اکثر خلق را ضرر میکند و نفعی که از آن علوم متوقع است بایشان نمیرسد و یهودیان همین جنس علوم مشغوف شده بودند و از علوم محموده اعراض نموده
و این اشتغال ایشان از جهت آن بود که ضرر آن علوم را نمیدانستند و از راه جهل و نادانی آن علوم را نافع اعتقاد میکردند بلکه لَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ
یعنی و بتحقیق این یهودیان میدانند که هر که خرید میکند این قسم علوم را و مال و جان خود را در پی تحصیل آن می بازد نیست او را در آخرت هیچ نصیبه برای که مال او و اوقات گرانمایه
او که سرمایه ثواب بود نیز ضایع گشت و چیزی که در آخرت بکار آید بدست او نیامد در حق ایشان برین قدر اکتفا نیست بلکه وَلَبِئْسَ مَا شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ
یعنی و بسیار بد است آنچه فروختند در ان کار جانهای خود را زیرا که بسبب اشتغال باین علوم شقاوت ابدی حاصل کردند و سعادت ابدی از دست رفت لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ یعنی کاش ایشان دانسته
که ما سعادت ابدیه را به تحصیل این علوم بدل میکنیم بشقاوت ابدیه لیکن ایشان این نمیدانند بلکه گمان میکنند که اگر مال و اوقات خود را در پی تحصیل این علوم صرف نماید
نهایت کار همین است که در آخرت ثوابی بران نیابیم چنانچه در مباحات دیگر باگمان میکنند که اگر تحصیل این علوم ضاره ما در آخرت موجب عذابی خواهد شد آن عذاب
بزودی منقطع خواهد گشت و درینباب تمسک بمفتریات خود مینمایند که لن تمسنا النار الا ایاما معدودة پس ما درین معامله جانهای خود را گرفتار عذاب قلیل ساختیم
مانند کسی که برای تحصیل لذت بالفعل بسبب بیداری که دو تماشای رقص با چهره بازی ترک خواب و بیداری هم بدل نمود اگرچه روزانه او از کسل و اعیای در بدن یا نقصانی
در مال لاحق شود چندانی نیست باین نوبت نرسیده ایم که جانهای خود را فروخته باشیم و همین تقریر معلوم شد که در مدلول لقد علموا و لو کانوا یعلمون تناقضی و اختلافی
نیست زیرا که مدلول آن کلمه حصول علم بحرمان بودن این تحصیل است در آخرت و مدلول لو کانوا یعلمون نفی علم عذاب ابدی است در تحصیل آن علوم و در میان علم ثواب
و علم نفی نفاوت بعید است و با وجود آنکه یهودیان درین قسم غفلت ها و اعراض ها از کتب الهیه علوم محموده گرفتار اند تا عنایت الهی و رحمت عام او در توبه
و اصلاح را بر روی اینها بند نکرده وَلَوْ أَنَّهُمْ آمَنُوا یعنی و بالفرض این یهودیان حالا هم اگر ایمان بیارند به کتابهای خود و بکتابی که درین وقت نازل شده
وَاتَّقَوْا یعنی و پرهیز نمایند از اشتغال کتب سحر و دیگر علوم ضاره لَمَثُوبَةٌ یعنی البته ثوابی اگرچه اندک باشد مِنْ عِنْدِ اللَّهِ خَيْرٌ یعنی از نزد خدا بهتر و نافع تر
باشد ایشان را از دنیا و اسباب و جاهای آنچه ایشان را از سحر بطریق اجرت یا رشوت حاصل میشود یا نام و جاه بسبب آن علوم پیدا میکنند لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ یعنی کاش
ایشان میدانستند که ثواب اخروی بهتر از منافع دنیوی است باقیماند درینجا سوالی چند جواب طلب که اهل تفسیر بهمین مقام وارد می کنند اول آنکه جمله لبئس ما شروا به انفسهم جمله انشائیه
است مصدر بفعل ذم و جمله لمن اشتراه ما له فی الآخرة من خلاق جمله خبریه است عطف انشا بر اخبار لازم آمد جواب این سوال آنکه بر تفسیری که ما اختیار کرده ایم این جمله معطوف
بر ولقد علموا است نه بر لمن اشتراه و داخل تحت العلم نیست و الا لو کانوا یعلمون که دلالت بر نفی علم اینها می کند مناقض آن خواهد شد و اگر گویند که لقد علموا نیز جمله خبریه است
گوییم لام موطئه قسم است و جمله قسمیه جمله انشائیه است نه جمله خبریه آری موافق تفسیر جمهور که این جمله را معطوف بر لمن اشتراه میگردانند این سوال متوجه میشود
و جواب از آن میگویند که انشا را بتاویل خبر گردانیده بتقدیر مقول فی حقهم لبئس ما شروا به انفسهم عطف نمایم سوال دوم آنکه لو در لو کانوا
یعلمون برای تمنی است چنانچه در تفسیر گذشت و تمنی شی وقتی میشود که بر حصول آن شی قدرت نباشد پس از حضرت حق که قادر مطلق است تمنی چگونه
متصور شود جوابش آنکه تمنی در کلام الهی بر تقدیر توجه آن کلام در مخاطبت بشر می باشد چنانچه الفاظ ترجی و اخوات آن در کلام نیز مبنی بر همین مخاطبت است و چون نزول
این کلام برای مخاطبت بشر است در ترجی و تمنی و تحیر اینها در گفت و گوی ساکت فرموده اند که گویا [illegible]

انجامیده که گوینده این لفظ در حق ایشان میگوید و میتوان گفت که تمنی در کلام الهی بر حقیقت خود نیست بلکه مجاز است از طلب و طلب لفظ تمنی درین کلام
مطلوب بودن متمنی میشود و طلب امر غیر واقع از خدا تعالی متعذر نیست مثل ایمان ابولهب صاحب کشاف تمنی را در کلام الهی مجازاً اراده کرده است اما این حمل بر مذهب
اهل سنت و جماعت صحیح نیست زیرا که اراده الهی نزد ایشان مستلزم حصول مراد میباشد سوال سوم آنکه در ولقد علموا اثبات علم بطریق تاکید قسمی نموده‌اند و در لو کانوا
یعلمون نفی علم بجدی که باو مشعر شده و حکم محالات گرفته و از روی پیش نمانده بظاهر این نفی و اثبات متناقض مینماید جوابش آنکه این سوال وقتی وارد میشود که لبئس ما شروا به
انفسهم معطوف بر لمن اشتریه باشد تا تحت العلم داخل شود بنابر تفسیری که گذشت این جمله عطف بر جمله قسمیه است داخل تحت العلم نیست و جایز است که مضمون جمله اولی
معلوم یهودیان باشد و مضمون این جمله غیر معلوم زیرا که در مضمون جملتین نه اتحاد علمی است و نه تلازم علمی چه مضمون جمله اولی آنست که سعی در تحصیل علوم ضار و غیر نافع در آخرت
ایشان را نفعی نخواهد داد و مضمون این جمله آنکه جان خود در پی تحصیل این قسم علوم باختن ثمره بد دارد و ظاهر است که عدم حصول نفع را در خبری حصول ضرر لازم
نیست مثل مناجات که نفع آخروی دارند و نه ضرر آخروی اما جمهور مفسرین که این جمله را معطوف بر لمن اشتریه گردانیده‌اند و داخل تحت العلم شمرده پس در جواب
این سوال چنین گفته‌اند که اثبات علم در صدر جمله اولی علی سبیل التحقیق و بیان واقع است و نفی علم در ذیل کلام حقیقه نیست تا متناقض باشد بلکه بنابر تنزیل عالم
منزله جاهل است زیرا که عالمی که بمقتضای علم خود نرود و با جاهل برابر است سوال چهارم آنکه لمثوبة من عند الله خیر جزای شرطیه لو انهم امنوا واتقوا واقع شده و جزا
را می باید که بر شرط مترتب و تفرعی داشته باشد حال آنکه بهتر بودن ثواب خدا اصلا بر ایمان و تقوی ایشان موقوف نیست چه ثواب او تعالی از دنیا و ما فیها
بهتر است خواه یهودیان ایمان و تقوی آرند یا نیارند پس ربط میان این شرط و جزا بچه نوع حاصل گردد جوابش آنکه ترتب جزا بر شرط گاهی نظر بثبوت و تحقق
می باشد مانند ان جاءک زید فاکرمه و گاهی نظر بثبوت علم و حکم بآن میباشد مانند و ما بکم من نعمة فمن الله و ان یکذبوک فقد کذبت رسل من قبلک و در اینجا
از همین قبیل اخیر است یعنی حکم بخیریت ثواب و ذکر آن نزد ایشان موقوف بر ثبوت ایمان و تقوی ایشان است و بعضی از مفسرین گفته‌اند که لفظ لهم در لمثوبة
لهم من عند الله محذوف است بتقدیر مقام و خیریت ثوابی که ایشان را حاصل شود موقوف بر ایمان و تقوی ایشان است والله اعلم و چنانچه این یهودیان
از کتابهای الهیه اعراض کرده در پی تحصیل سحر و پیام آن افتاده‌اند و جانهای خود را در این شغل قبیح در باخته همچنان عادت گرفته‌اند که در کلام و تخاطب
بزرگان تلبیس میکنند و سخن دو پهلو میگویند که وجهی از تعظیم و وجهی از تحقیر و اهانت دارد و این قسم تلبیس در سخن خصوصاً در مخاطبه بزرگان و حسب التعظیم واقع
شود [?] تمام بسحر دارد که عمل قبیح را که تحقیر و اهانت بزرگانست در پرده حقیقی تعظیم مستور و مخفی می سازند تا کسی تقصیر بودنش پی نبرد چنانچه فعل خود را
در پرده خوارق و کرامات بمکان مخفی میسازد پس ایشان هم مرتکب سحر حقیقی میشوند و هم مرتکب سحر لسانی و مثال این تلبیس ایشان یکی آنست که چون آنحضرت
صلعم را میدیدند و با جناب صلعم هم کلام میشدند می گفتند راعنا که معنی ظاهرش ملاحظه و رعایت توجه بحال خود است یعنی بحال ما متوجه شوید و ما را تعلیم و ارشاد فرمائید
و این دلالت بر تعظیم میکند و معنی دیگر دارد قبیح زیرا که راعن در لغت احمق را گویند مشتق از رعونت که بمعنی حمق ممزوج بنخوت است و الف در آخرش منقلب از تنوین
نصب است که در حالت وقف میگردد و این لفظ را حکم منادی نکره داده منصوب آورده‌اند یعنی ای احمق متکبر بیشتر در عرف یهودیان همین معنی قبیح رایج
شده بود چنانچه بعضی بمعنی نادان در عرف اوباش زنان [?] بالخیر بمعنی ساده لوح و مرد مقدس بمعنی احمق و مسلمانان از آن معنی فاسد بیخبر بودند چون از یهودیان
شنیدند که این کلمه را در مقام تخاطب بآن جناب رسالتمآب صلعم استعمال میکنند فهمیدند که شاید این گروه که اهل کتاب اند در تعظیم انبیاء علیهم همین کلمه را خوب و
معقول دانسته استعمال میکنند ما را هم باید که استعمال کنیم بسبب بیخبری تحقیق و نادانی در ورطه استعمال این کلمه افتادند پس مشابهت دیگر در استعمال این کلمه بهم رسید که مسلمانان
را بطریق مخفی بر آن آوردند که کلمه کفر را بر زبان رانند و ندانستند که این کلمه کفر است بلکه کلمه تعظیم پیغمبر است صلعم حضرت سعد بن معاذ که یکی از بزرگان انصار بود روزی
از یهودیان این کلمه را شنید و از سابق بلغت یهودیان آشنا بود و بر خباثت ذات و نیت ایشان مطلع بود دریافت که این لفظ در عرف ایشان دشنام است مشتمل بر نخوت پس آمده گفت که اگر بار دیگر این کلمه را
در حق آنجناب صلعم از زبان شما خواهم شنید گردن شما را خواهم زد یهودیان گفتند که برما چرا تندی میشوید [?] شما که مسلمانان اند نیز این کلمه را در حق آنجناب صلعم میگویند
سعد بن معاذ ناخوش شده پیش آنحضرت صلعم رسید دید که این آیت نازل شده است که یا ایها الذین امنوا یعنی ای کسانیکه ایمان آورده‌اند مقتضای ایمان شما آنست که تلبیس مطلق
ترک کنید اگرچه قصد آن تلبیس نداشته باشید لا تقولوا راعنا یعنی مگوئید لفظ راعنا در جناب پیغمبر صلعم زیرا که این لفظ تلبیس و تشنیع یهودیان است [illegible] شما تمسک کرده میگویند
و معنی باطل اراده میکنند که شما از آن معنی باطل بیخبر و غافل آیید و قولوا انظرنا یعنی و بگوئید بدل این لفظ انظرنا یعنی شفقت فرما بر ما و متوجه بحال ما که معنی صحیح [?]

ادا میکنند مطلق تلبیس اند و معنی باطل از آن حرف هیچ کس فهمیده نمیتواند و اسمعوا یعنی و بشنوید کلام رسول را بکمال توجه و صغا گوش از توجه ساخته فهمیدن را حاضر کرده تا حاجت باز
این نماند که از آنحضرت علیه السلام توجه بحال خود در خواهید و از این هر دو کلمه یکی را نگوئید زیرا که توجه و صغا و گوش داشتن بر ذمه شما لازم است نه بر ذمه پیغمبر شما اگر در ادای باری که
احتیاج افتد بار بار بر اعاده کلام تکلیف نکنید و از اول خود را مستعد سازید تا از تقریر پیغمبر بهره بردارید و چه قسم با وجود ایمان این نوع تلبیس ایذای رسول علیه السلام از شما متصور است آنکه
تقصیر در ایذای رسول بلا شبهه کفر است و للکافرین یعنی برای کافران مهیا است در عوض آنچه با مثال این الفاظ ایذای رسول قصد مینمایند و ادا و بطلان آن را در دل
میدهند عذاب الیم یعنی عذابی درد دهنده که جزای این ایذا و این بی ادبی همین است و اینجا باید دانست که حق تعالی درین کلام ارشاد انتظام که در قرآن مجید و فرقان حمید است
در هشتاد و هشت جا مومنان این امت را باین لفظ خطاب فرموده که یا ایها الذین آمنوا و این موضع اول مواضع است و گفته اند که خطاب مومنان خاصه این کتاب
حمید است و در کتابهای سابق خطاب مصروف با نبیا علیهم السلام میشد که امتان خود را برسانند و درینجا بلا واسطه خطاب شفاهی یعنی با این امت میفرمایند و این شرفی است عظیم
که ایشان را بتبعیت افضل المرسلین حکم پیغمبران داده اند والحمد لله و ازینجا لطف پی برده میشود باینکه چون درین وقت ایشان را بایمان لقب فرموده اند در آن وقت نیز از اهل
ایمان ساخته اند که و بشر المومنین بان لهم من الله فضلا کبیرا و در راه در مسند امام احمد و در شعب الایمان بیهقی و دیگر کتب معتبره وارد است که شخصی پیش حضرت عبد الله بن
مسعود رض آمد و گفت که مرا نصیحتی و وصیتی نمایید گفتند چون قرآن بخوانی و در آن این لفظ را بشنوی که یا ایها الذین آمنوا پس فی الفور گوش خود را متوجه کن
و ذهن خود را حاضر کن زیرا که او تعالی بلا واسطه تو خطاب میفرماید و بخیری نیک امر فرماید یا از شری بد منع میکند و ابو نعیم در حلیة الاولیا بروایت ابن عباس رض
آورده که آنحضرت علیه السلام فرموده اند هیچ آیت مصدر به یا ایها الذین آمنوا نازل نشده است الا که علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه سر آن آیت و سردار آن آیت است لیکن ابو
نعیم بعد از روایت این حدیث گفته است که این لفظ را کسی نسبت بآنجناب نکرده است مگر ابن ابی حمزه ما نیز از وی این حرف نوشته ایم دیگر راویان این را کلام ابن عباس
گفته روایت میکنند والله اعلم و نیز در حلیة الاولیا و در کتب حدیث و تفسیر از خیثمه روایت آورده اند که هر جا در قرآن یا ایها الذین آمنوا وارد شده در مثل آن مقام
در توریت و انجیل یا ایها المساکین میبود و نیز باید دانست که راعنا و انظرنا هر چند هر دو مرادف یکدیگر اند و یک معنی دارند لیکن چون لفظ راعنا مشتمل بر مفسده بود
که مذکور شد از آن منع کردن و لفظ دیگر را تجویز نمودن مناسب حکمت شد دلیل آنچه بعضی از شافعیه درین مقام طریق استدلال و گرفته اند که تجویز یک کلمه در یک مقام از طرف شارع
مستلزم تجویز کلمه دیگر که مرادف او باشد نمیشود پس اگر شخصی بجای الله اکبر خدای بزرگ بگوید یا الرحمن اجل بنماز شروع کند درست نشود بر خلاف مذهب حنفی خوب نشنیده زیرا که بحث
در جایی است که احد المترادفین مشتمل بر مفسده نباشد علاوه آنکه بعضی از حنفیان ترادف را هم منع نموده اند بچند وجه اول آنکه هر چند بحسب اصل لغوی راعنا و انظرنا بیک معنی اند
باعتبار مدلول عرفی راعنا نسبت تمام است بکمال دوری از مدلول انظرنا دارد دوم آنکه راعنا از باب مفاعلت است که دلالت بر مساوات میان المخاطبین میکند گویا چنین میگویند
که تو رعایت ما کن تا ما رعایت سخن تو کنیم و این نوع خطاب در جناب رسول بکمال بی ادبی است بدلیل لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا سوم آنکه در این خطاب
نوعی استعلا فهمیده میشود یعنی رعایت کن شنیدن کلام مرا و غافل مشو از وی بچیزی دیگر مشغول مباش و در انظرنا سوال شفقت و مهربانی است نه بیش چند لفظ و اسمعوا اشارت
است باینکه شاگردانرا باید که بکمال توجه و التفات کلام استاد را بشنوید تا محتاج طلب اعاده نشوید و چون مسلمانان از آموختن این کلمه منع و موعود شدند اگر چه یهودیان که خود را اهل
کتاب میدانند و از مراتب تعظیم انبیا علیهم السلام یک واقف اند این کلمه را استعمال میکردند حالا میبایست یا میفرمایند که گفتن یهودیان این کلمه را در خطاب پیغمبر شما محض برای همین فایده است
که تا این کلمه را آموخته شما نیز استعمال کنید و تقبیح و تفاحش مضمون این کلمه بی بهره ماند و پیش مردم حیا عفت
شما ظاهر شود و حماقت منافی سبب انزال وحی را بر پیغمبر شما زیرا که هر چه که بر او وحی نازل شود سبب آنکه بر فهم و ذکی باشد لیکن یا در نظر مردم ثابت میکنند که این فرقه قابل
آن است که وحی الهی بر ایشان نازل شود زیرا که ما یود الذین کفروا من اهل الکتاب یعنی دوست نمیدارند کسانی که کافر شده اند از اهل کتاب یعنی یهودیان مدینه و لا المشرکین یعنی و نه مشرکان مکه
ان ینزل علیکم یعنی آنکه نازل کرده شود بر شما من خیر من ربکم یعنی هیچ خیری از طرف پروردگار شما چون قدرت ندارند که خدا را از نازل کردن خیر بر شما منع توانند کرد ناچار قصد
میکنند که بی لیاقتی شما در نظر مردم ثابت کنند و ایهام مینمایند حالی آنکه ازین تسخر و ایهام ایشان هیچ کار نکشود زیرا که حسد ایشان وقتی بهره شود که کار را
نزول وحی را از جانب خدا موقوف سازند و این معنی از ایشان ممکن نیست زیرا که او تعالی محکوم ایشان نیست والله یختص برحمته یعنی و خدای تعالی خاص میکند برحمت خود کرا
هر کرا از آن رحمت است من یشاء یعنی هر کرا میخواهد از بندگان اگر چه در نظر ظاهر بینان لیاقت آن رحمت نداشته باشند و ازین است که نو دولتان را اهل
خاندانهای قدیم تسخر و استهزا می نمایند بلکه صاحب هر کمال وهبی را اهل خاندان موروثی آن کمال تحقیق می کنند

دنمی فهمند که هر که او را لائق بزرگان نامیده به کمالی شده است بحسب نظر ظاهر بین لیاقت آن مرتبت و منزلت نمی بینند که هر گاه حق تعالی یکی را شرفی و منصبی عنایت میفرماید
اصل او را لیاقت منصب بخشد حتی نا مناصب تبع عقیده در مرتبت دینیه اند گفته اند ع بجای خویش بود آنچه کرده کار نیکو بار و سبب این غلط فهمی ایشان آنست که دنیا را غائب
بر شاهد میکنند و چنانچه پادشاهان آدم ناشناس بعضی نا اهلان را منصبی بزرگ از راه جزاف و تحکم می بخشند و از عهده آن منصب بر نمی آید و بجای خود گذاشتن ایشان کاستن منزلت بار
همچنان پادشاه پادشاهان نیز همین جزاف و تحکم میکند حال آنکه تفضل و احسان بندگان حق بندگان دیگر بر اساس قصور تمام است ازین جهت که منصبی میدهند و لیاقت آن منصب
نمی توانند داد والله ذو الفضل العظیم یعنی و خدا صاحب فضل بزرگ است که از حد کمال و تمام نیز متجاوز گشته نسبت به تفضیل او داد این منصب و داد این لیاقت آن
منصب هر دو برابر است و اگر یهودیان برای تشویش خاطر مسلمانان القای شبهه نمایند و بگویند که اگر از جانب حق تعالی بر شما خیر و نیکی نازل میشود و این نزول قرآن از آثار
رحمت اوست و آنرا فضل عظیم میدانید پس نسخ احکام که در دین شما مکرر واقع شده چه معنی دارد اگر حکم اول در حق شما خیر بود پس حکم دوم بد شد و اگر حکم دوم خیر بود حکم اول
بد شد و نیز بسا اوقات پیغمبر شما در وقتی از اوقات وحی می آید و کلامی بروی نازل میشود و آنرا خود هم میخواند و دیگران هم بخواندن آن امر کند و متوقع تواتر آن شود و در وقتی
دیگر آن همه را نازل شده از خاطر او و بدیگران [illegible] فراموش [illegible] پس آن امر [illegible] متوقع تواتر بلا [illegible] او چرا از و برگرفتند این کدام حکمت است و کدام فضل و احسان است [illegible] جواب شبهه
ایشان به این مضمون تفهیم مردم دیگر نیز میفرمایند که نسخ بمعنی تبدیل حکم بحکم یا تبدیل امر بخبر نیست تا منافی [illegible] بلکه با نسخ و منسوخ هر دو خیر اند زیرا که ما ننسخ من آیة یعنی
هر چه را نسخ میکنیم از جنس آیت قرآن حکم او را منسوخ میسازیم که آن آیت در تلاوت بر قرار باشد و در مصاحف مکتوب و در صدور حفاظ محفوظ مثل آیت والذین یتوفون منکم
و یذرون ازواجا وصیة لازواجهم متاعا الی الحول که حکم آن وجوب عدت یکسال است و به آیت دیگر که حکم آن عدت چهار ماه و ده روز است منسوخ شد حال آنکه این آیت نیز در
قرآن مجید موجود است و فراموش نشده بلکه بر زبان هر حافظ جاری است و مثل آیت یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجواکم صدقة که حکم آن نیز منسوخ
است و تلاوتش باقی و همچنین آیت مصابره در جنگ کفار که یکی را مقابل ده کس حکم ثابت بود منسوخ است و در سوره انفال موجود و مسطور و علی هذا القیاس او ننسها
یعنی یا فراموش بکنانیم آن آیت را از خاطر پیغمبر عم و دیگر قاریان تا الفاظ آن آیت بخوبی یاد ایشان نماند و در الفاظ آن اشتباه خورند که اصل مضمون بعضی الفاظ آن
یاد [illegible] باشند خواه حکم آن آیت بر قرار باشد مثل آیت الشیخ والشیخة اذا زنیا فارجموهما البتة نکالا من الله والله عزیز حکیم که حکم بر قرار است و لفظش بخوبی یاد نمانده کسی میگوید
که در آخر آن والله عزیز حکیم است و کسی میگوید که وکان الله عزیزا حکیما است و همچنین بعضی بخوبی یاد نیست که در کدام سوره بود و از آنجناب آنحضرت عم با مر جبرئیل عم انزال تلاوت
موقوف نموده بودند مانند لا ترغبوا عن آبائکم فانه کفر بکم ان ترغبوا عن آبائکم و الولد للفراش و للعاهر الحجر کما رواه ابن عبد البر فی التمهید [illegible] و مانند جاهدوا کما جاهدتم اول مرة رواه ابو عبید
عن عبد الرحمن بن عوف و مانند بلغوا قومنا انا قد لقینا ربنا فرضی عنا وارضانا که از زبان شهدای بیر معونه حکایة نازل شده بود رواه البخاری و مسلم و مانند لو کان لابن آدم واد
من ذهب لابتغی الیه ثانیا و لو کان له وادیان لابتغی الیهما ثالثا و لا یملأ جوف ابن آدم الا التراب و یتوب الله علی من تاب که اکثر محدثین از اکثر صحابه رض نقل کرده اند و در
مصحف ابی بن کعب مکتوب هم بود اما بعضی الفاظ آن مشتبه شده مثل [illegible] ابن آدم [illegible] و نیز مشتبه گشته که سوره احزاب بود یا سوره برائة و صدر او نیز فراموش گشته که انا انزلنا
المال لاقام الصلوة و ایتاء الزکوة تو با خبر دیگر و همچنین آیت ان الله سیؤید هذا الدین برجال ما لهم فی الآخرة من خلاق یا باقوام لا خلاق لهم فی الآخرة رواه ابو عبید و غیره
عن ابی موسی الاشعری و غیره و علی هذا القیاس خواه حکم آن نیز موقوف شده باشد مثل عشر رضعات معلومات یحرمن که صدر و ذیل این آیت همه فراموش شده و موضع
آن نیز نسیا منسیا گشته و حکم آن نیز موقوف است رواه البخاری و مسلم عن عائشة رض و ابو داود در کتاب ناسخ و منسوخ و بیهقی در دلائل النبوة بروایت ابو امامة بن سهل بن حنیف
آورده اند که شخصی از انصار شب هنگام برای تهجد برخاست و بعد از فاتحه خواست سوره را که یاد داشت و همیشه از تلاوت میکرد بخواند هر گز بر تلاوت او قادر نشد و تمام
آن سوره از حافظه او رفت غیر از بسم الله الرحمن الرحیم بر زبان او جاری نمیشد صبح هنگام متعجب شده از صحابه رض پرسید همه گفتند که آن سوره همین قسم از یاد ما هم رفته
است همه پیش آنحضرت عم آمدند و ماجرا عرض کردند آنحضرت عم فرمودند که در این شب آن سوره منسوخ التلاوة گشته از سینه من و سینه همه مردم بدر رفت بلکه
از آنچه بر وی نوشته بودند نیز نقوش خطیه آن زائل شده بهر حال ازین هر دو طریق هر چه واقع شود نأت بخیر منها یعنی البته می آریم بهتر از آن آیت منسوخه یا فراموش
شده او مثلها یعنی مانند آن آیت منسوخه یا فراموش شده در خوبی پس در هر دو آیت منسوخه و ناسخه خیریت موجود میباشد اگر منسوخه در خیریت زائد باشد از ناسخه
در بعضی اوقات تفصیل این اجمال آنکه از آیات منسوخة الحکم است پس ناسخ او آیت دیگر می آید که حکم دیگر از آن مستفاد میشود و آن حکم البته بجای منسوخ بهتر میباشد که سهل تر
عمل میشود مثل فاقرءوا ما تیسر من القرآن که سهلتر از قم اللیل الا قلیلا نصفه او انقص منه قلیلا او زد علیه و رتل القرآن ترتیلا است و عمل یادر عمل هم سهل میباشد و یا لحکمت [illegible]

بیان اقسام نسخ

هم موافق ترقی افتد مثل الان خفف الله عنکم وعلم ان فیکم ضعفا که هم در عمل سهل است که هم با مصلحت وقت موافق‌تر است که در وقت کثرت افواج مردم ضعیف
العقل نیز در میان شان می باشند اگر آنها را نیز مانند اقویا تکلیف مصابرات یک کس در مقابله ده کس داده شود از جهاد دادن خواهند زد و دل خواهند دزدید
یا با مصلحت عامل موافق تر شود گو در عمل سهولت نداشته باشد مثل تعیین صوم در ماه رمضان که ناسخ تخییر شد در میان فدیه دادن و روزه داشتن یا اجر افزون تر باشد گویا
مصلحت عامل هم چندان او وفق نافتد و در عمل آسان هم نباشد مثل امر بجهاد در صدر اسلام که هنوز اجتماع بسیار نشده بود و مردم جنگ آزموده مشتاق اسلام در دین
داخل نشده و آن ناسخ آیات صبر و عفو گشت یا حکم آیت منسوخه می باشد در این امور که مذکور شد و اگر آیت فراموش شده باشد پس در عوض او آیتی دیگری آید که بجای آن آیت را
بخوانند و ثواب حاصل کنند و آن نیز گاهی بهتر از آیت سابقه می باشد در کثرت ثواب و جمع الفاظ و بلاغت کلام چنانچه ان الدین عند الله الاسلام بجای آن ان الدین
عند الله الحنیفیة السمحة لا الیهودیة ولا النصرانیة و گاهی مانند فراموش شده می باشد در این امور مانند اکثر سور باقیه در عوض آیات منسیه و باید دانست که در نسخ در احکام شرعیه باشد نسخ در
احکام تکوینیه است و از جهت نظام تکوینی الهی [illegible] که در نسخ نظام تشریعی بسبب القای شبهات کافران بجا آورده دفع می شود بیانش آنکه احکام الهیه که در لوح محفوظ ثبت است
خواه از جنس احکام تکوینیه باشد خواه از جنس احکام شرعیه دو قسم است یا خاص یا عام و خاص است یا خاص با اشخاص یا خاص اند بزمان پس خاص با اشخاص اند بانقضای اشخاص باقی نمانند
و بعد از آن منسوخ می گردند و آنچه بزمان خاص باشند تا بودن آن زمان باقی مانند و بعد از انقراض آن زمان موقوف می شوند خواه آن زمان بمقدار قلیل باشد
مثل احکام منسوخه قرآن خواه طویل مثل احکام شرایع ما تقدم و این تغیر و تبدیل نیست آن احکام در لوح محفوظ زیرا که در آنجا موقت بهمین اوقات
و موجل بهمین آجال ثابت اند مانند سایر احکام تکوینی از صحت و مرض و غنی و فقر و احکام عامه ابدیه قابل نسخ نیستند تا ابد الابدین باقی و برقرار اند
مثل تکلم انسان و استوای قامت او در احکام کونی و مثل حرمت شرک و زنا و لواطت و سرقه در احکام شرعیه و ازین بیان واضح شد
که در نسخ احکام خواه کونی باشند خواه شرعی تغییر و تبدیلی در علم الهی نمی آید تغیری و تبدیلی که هست در اذهان حاضره ما است که مدت آن حکم را
نمی شناسیم و از راه غلط فهمی از استمرار و دوام آن انگاریم و هرچند این معنی در احکام کونی بجای انکار و محل شبهه نیست زیرا که هرکس از بنی آدم
تغیر صحت را بمرض و توانگری بافلاس و تغیر غنی را بفقر در یک شخص و تغیر غلبه را بمغلوبیت در یک قوم و یک فرقه و زوال دول و سلطنتها از قومی بقومی
و معموری و خرابی یک مکان را و یک شهر را در اوقات مختلفه مشاهده می نماید و در نسخ احکام شرعیه نیز همین تغیرات و تبدیلات حمل می کنند اما در احکام
شرعیه کفار این نوع تغییر و تبدیل را دستاویز طعن و طنز نموده اند حق تعالی برای دفع این طعن و طنز از اذهان مسلمانان [illegible] تلقین جواب
می نماید و خطاب کرده می فرماید الم تعلم یعنی آیا نمیدانی ای صاحب عقل ان الله علی کل شیء قدیر یعنی آنکه خدا بر همه چیز قادر است
زیرا که در عالم می بینی که او تعالی در هر لحظه و هر آن حوادث گوناگون و عجایب بوقلمون ظاهر می سازد و هر چه در فهم و وهم کسی نگنجد بقدرت کامله خود از کتم
عدم بوجود می آرد مثل تبدیل مرض بصحت و نکبت بدولت و ثروت و ضعف بقوت و سلطنت بگدائی و عزت بذلت و بینوائی و روشنی
بظلمت و ظلمت بروشنی و چون او را قدرت این تبدیل و تغییرات می بینی پس از وی چه مستبعد است که حکمی را بحکمی و لفظی را بلفظی دیگر تبدیل فرماید
و یک حکم را از منصب شرع معزول فرموده دیگر را بجای آن نصب نماید و یک لفظ را از شرف تلاوت و تقرب بازخیر نمود و دیگری را باین مرتبه
نوازد و هر دو حکم و هر دو لفظ در مرتبه خود مستحسن و محمود باشند و اگر باین اجمال گره اشکال تو نکشاید در رنگ آئینه تدبیر که [illegible] بشنو
که الم تعلم ان الله له ملک السموات والارض یعنی آیا نمیدانی که برای خدا است بادشاهت آسمانهای هفت گانه و زمینها و هر دو را بجای
حکمی دیگر و ذکری دیگر و بسببی دیگر قضای بوده است و همچنین هر اقالیم مختلفه زمین را لغتی دیگر و وضعی دیگر و آئینی دیگر نهاده و همه احکام و تدبیرات
و لغات در مرتبه خود محمود و پسندیده است مثل [illegible] اصطلاح خوش [illegible] اختلاف احکام و تدبیرات الهیه را باختلاف امکنه با وجود استقرار
و هر همه را محمود و خوش [illegible] دیگر در اختلاف آن احکام و تدبیرات باختلاف اشخاص و فرق از منه چه استعجاب و استبعاد [illegible] هر حکم را در زمان
خود در حق اشخاص و فرقه که مورد آن حکم اند چه خیر می فهمی و با قطع نظر ازین چون بدلالت معجزات صدق پیغمبر وقت ثابت شد بالیقین معلوم گشت
که آنچه او میرساند بلا شبهه حکم خدا است پس در انقیاد آن حکم که ناسخ حکم سابق باشد عذری نماند و چه قسم در انقیاد حکم الهی باین شبهات و اهیه انکار
نموده و بد [illegible] نمایند و ما لکم من دون الله من ولی یعنی و حال آنکه نیست شما را سوای خدا کارسازی که کار معاش و معاد شما را اصلاح

کنند اگر کارسازی دیگر شما را می‌بود گنجایش گمان داشت که این کارساز را متلون المزاج و متبدل الحکم فهمیده ترک داده است بآن کارساز دیگر رجوعی آورید و بچاره
معاش و معاد خود ازو میجستید فَاِنَّ [illegible] نیست سوای او شما را یاری دهنده که اگر بنافرمانی احکام ناسخه خود از شما بازپرس نماید و بر عقاب بگیرد ازین بازپرس رهیده
شما را از دست او یاری دهد پس شما را باوصف دانستن حکمت در نسخ و بیچارگی خود در دست او حکم او را در هر وقت بهر رنگی که میفرماید [illegible] برابر میشوید و
از برای ... بیگیرید أَمْ تُرِيدُونَ أَنْ تَسْأَلُوا رَسُولَكُمْ یعنی می‌خواهید که سوال کنید و درخواست نمائید از رسول خود به تبدیل احکام الهی را که
آنچه سابق فرموده است همه را برقرار دارد و آنرا نسخ نکند یا آنچه موافق خواهش شماست بفرماید و آنچه بر شما شاق و گران است موقوف سازد و در [illegible]
از رسول برای این است که او از طرف شما این آرزو را بجناب الهی عرض نماید و بار بار الحاح کند تا بر طبق آن اجابت شود كَمَا سُئِلَ مُوسَىٰ مِنْ قَبْلُ
یعنی چنانچه سوال کرده شده بود موسی علیه السلام از همین قسم قبل ازین پیغمبر علیه السلام زیرا که موسی علیه السلام هرگاه حکمی از احکام الهی به بنی اسرائیل میرسانید ایشان آن حکم را
مخالف نفس خود ... دیده مثل جهاد عمالقه و دادن ربع مال در زکوة و امثال ذالک از حضرت موسی علیه السلام بالحاح درخواست میکردند که در جناب الهی
عرض کرده آن حکم را تبدیل کنانید و بدل آن حکمی دیگر سبک و سهل بیارند و حضرت موسی علیه السلام از کثرت سوال ایشان بسیار دلتنگ شده بود تا آنکه شکایت آنها
معراج در پیش ... محمد علیه السلام نمود و این پیغمبر را تاکید فرمود که از جناب الهی ... تخفیف احکام سوال کن و نماز را از پنجاه به پنج کنانید و [illegible]
در قصه بقره بکثرت سوال خود ... مطالعه ... بقره معینه ... ساخته خود در ورطه ضیق گرفتار شدند و ظاهر است که درخواست تبدیل حکم الهی
خصوصاً بعد اظهار حکم ناسخ و الزام حکم منسوخ صریح کفر است مستلزم تحکم و نمایش بر خداست وَمَن يَتَبَدَّلِ الْكُفْرَ بِالْإِيمَانِ یعنی و هر که بدل کرد کفر را عوض
ایمان فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ یعنی و تحقیق گم کرد راه راست زیرا که حکم منسوخ اگرچه حکم الهیست اما چون منسوخ شده است دروی باقی نمانده و بنابر آنست که بسیار
راه راه رفته را باز قطع نمودن شروع کند و پیش نرود که هرگز بمطلب نخواهد رسید ... مانند ... سوالی چند جواب طلب اول آنکه تغیر و تبدیل را در احکام [illegible]
وجوه و اسباب معلوم است ... آن استعداد و استعمال دفع میشود مثلاً معلوم است که در زمستان ... نمی بندند و در زمستان آب ...
نمی باشند و شخص ... بسبب ... فلان فلان سبب متغیر میشود و بیمار با دو صحت میباید و صحیح بر بیماری بیمار میشود اما تغیر و تبدیل را
احکام شرعی چه سبب چه وجه است در اینجا خود غیر از ابتلا و امتحان مکلفین که اطاعت میکنند یا عصیان سببی دیگر موجود نیست و این سبب موجب تغیر و
تبدیل نیست جواب این است که هرچند سبب اصلی در احکام شرعی همین است اما این ابتلا و امتحان محض ... نیست بلکه مبنی بر رعایت مصالح مکلفین
در اصلاح معاش و معاد ایشان است مثل تکلیف طبیب مریض را که هرچه او را منفعت آن میفرماید و هرچه او را مضر است ازان منع شدید میکند
تکلیف بالاتفاق و رعایت مصالح معاشیه و معادیه مکلفین منظور ... و علاج امراض روحانی ایشان پیش نهاد اراده الهیه شد لابد بحسب مصالح و امم مختلفه
ازمنه متفاوته اختلاف احکام بهم رسید علمای محققین گفته اند که نسخ در احکام شرعیه یکی از چهار وجه میشود اول آنکه حکمی که در حکمی از احکام شرعیه است گاهها
مختلف میگیرد و گاهی بشکلی ظاهر میشود و گاهی برنگی دیگر که آن صورتهای مختلفه حکم احکام مختلفه را اقتضا میکند و موافق هر صورت حکمی می آید ظاهر
بینان نظر بصورت نموده احکام را مختلف می‌نمایند و دقیقه شناسان نظر بحکمت خفیه نموده همه احکام را متحد میدانند مثلاً مشابهت با کفار در اعیاد و عبادات
و ... در حکمت الهی واجب الاحتراز است و در عصری که یهودیان در جوار دار الاسلام غلبه داشتند و روز شنبه را تعظیم مفرط مینمودند مسلمانان را حکم
شد که روز شنبه را تنها روزه نگیرید و همین روزهای دیگر مثل ... رمضان یا ایام بیض یهودیان ازان بلاد اخراج شدند و نابود شدند و اصلاً خوف مشابهت
با آنها نماند حرمت روزه داشتن آن روز تنها منسوخ شد و مثل دیگر روزها روزه آن روز نیز مباح و نفل گردید دوم آنکه اراده الهیه در تدبیر امور عالم تعلق بتعمیر
و نقض ... کار ... که سابق بود ... بمقتضای آن ... نقش جدید احکام سیاسی پیدا گردد که شرایع سابقه ... اصلاً مناسب نباشد یا خلاف آن ... مثل آنکه در حین بعثت
خاتم المرسلین علیه السلام تعمیر الهی عالم را ... منظور افتاد که در ... نبوت او ... احکامی که ... تقسیم غنایم و خراج
و جزیه و ... بکار آمد و در ازمنه سابقه ... این احکام ... حکم ... شد مثلاً ...
آنکه ... زمان بعثت این پیغمبر علیه السلام ...
کرد بعثت این پیغمبر علیه السلام برای اقامت آن ملت بوده است مثل ملت ابراهیمی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و حق خاتم المرسلین علیه السلام و ازین ...

است اقدس آن در بیهار آنکه در نقل مردم حالی بحالی و از تکلیفی به تکلیفی تدریج و تدبیر بکار برده شود زیرا که انتقال از اباحت محضه به تکالیف شاقه دفعتاً موجب تنفر گردد
ابتدا اول به تکلیفات سهله نو گرویده شود تا رفته رفته امور شاقه تحمل توانند بر داشت و بر وفق تدریج و تدبیر نسخ بکار رفته بنا بر آنکه ...
تدریجیه ... ظاهر است و تقسیم ترکه و فرض سهام برای والدین و بنات ... سوال دویم که متفرع برین سوال است آنست که این وجوه
برای نسخ احکام و تکالیف بود و تسلی بخش خاطر شد اما فراموش ساختن الفاظ قرآن را که هیچ ثمره و نفع بود در ایجاب ... بعنوان
فهمید ظاهر است که این ابتلا بود در نسخ تلاوت که تعبیر آن درین آیت بآن ... و دخل ... جواب این است که سبب این نوع نسخ
... تنبیه ... شود و ... گوش باید داشت طریق القای علوم ... القای الفاظ مرتبه و کلمات منتظمه است زیرا که القای علوم
میشود ... از الفاظ ... جاری میشود و طریق القای الفاظ و کلمات ... بواسطه قوت خیالیه
توسیع آنست تا الفاظ مرتبه و کلمات منتظمه طویلة الذیل ... القای الفاظ ... عالم ... بالقای علوم
کرد بلکه ... از مقام ... تنزل کرده ... لهذا این نوع القای الفاظ مخصوص باولو العزم از پیغمبران است ثم بالخصوص بخاتم
المرسلین ... زیرا که ... وحی ... بر انبیای ماضین ... کتاب بر الواح ... این افضل الرسل بجای الواح
صحیفه خیال ... منقش و مصور حروف عالیات که روح القدس است کار پرداز نقش و تصویر گشته و چون این نوع نسبت باجزای بشری
تمام ... کلام ... لابد بعضی اوقات برای ... کلامی مرتبه القامی شد و بقای آن در این نوع منظور نمیشد ...
مصنوعه ... عجائب مخترعه و ... بلا شبهه در رنگ تعلیم حروف هجا در اول تعلیم اطفال که هرگز غیر از ...
نطق اسمای آنها ... دیگر در آن ملحوظ نمیباشد و لهذا فرموده اند سَنُقْرِئُكَ فَلَا تَنْسَىٰ إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ آمدیم بر آنکه ...
الثانی آن بالخصوص چیست حالانکه مضامین آیات باقیه ... مضامین ... جواب این سوال ...
که ... اجمال ... تفصیل ... بعضی نکات ... بعضی ...
... و مقتضی آن میشود که ... الشیخ والشیخة اذا زنیا فارجموهما ... نوع ... لفظی ...
... بعضی ... برای تفهیم ... در الفور ... این لفظ ... سابق ...
... لا ترغبوا عن آبائکم فانه کفر بکم ان ترغبوا عن آبائکم ... الی آخر الآیه ... نسخ
لو کان لابن آدم وادیان من ذهب لابتغی ... الی آخر الآیه ... کلام ... تسلی و تشفی خاطر
... کلامی ... بعد از حصول ... و زوال ... محتاج الیه ...
... بعضی ... آن ... اگر ... قوله علیه السلام
... اسقاط ... نسخ ... برای تسلی ... مثال
آیات ... سوال سوم آنکه اقسام نسخ ... حکم ... وجوب ... نسخ تلاوت ... الرجم
در نسخ تلاوت و حکم هر دو مثل عشر رضعات معلومات یحرمن و درین آیت اشاره بدو قسم ... نسخ تلاوت ...
را الغرض ... در حقیقت اقسام نسخ ... قسم سوم ... حقیقی ... است
چنین ارشاد شد که مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ سوای انسیها الا و ... أَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا ... ارباب
تحصیل ... در تقسیم ... جمع بین ... قسم دیگر ... اقسام ... زیرا که مجموع ...
قسم دیگر ... سوال چهارم آنکه چون منسوخ التلاوة را ... ساخته اند پس باید که آن آیات فراموش مطلق شوند
... حالانکه آیت مذکوره در مثال منسوخ التلاوة ... یاد است که نقل میکنند ... آنکه فراموش ... آن
آیات ... نیست ... لفظ و معنی آن ... که تمام نظم منزل در آن آیات محفوظ نباشد و در بعضی از الفاظ ... الفاظ آن ...

و چون اشتباه افتاد در منزل بودن آن آیه یقین ثابت نشده و از حد قرآن که منزل بالیقین است برآمد و بعضی از محققین گفته اند که فراموش شدن از حافظهٔ پیغمبر علیه السلام
دلیل نسخ تلاوت است اما این فراموش شدن می باید که قبل از تبلیغ بعدد تواتر یا بعد از تبلیغ بعدد تواتر لیکن فراموش شدن آن از حافظه های اکثر آن عدد
که نقصان آنها تواتر باطل شود و نیز با آن منضم شود و اگر بعد از تبلیغ بعدد تواتر از حافظهٔ پیغمبر علیه السلام فراموش شده و نیز عدد تواتر را یاد مانده دلیل نسخ تلاوت نیست بر آن
حضرت علیه السلام را بار با در بعضی آیات اشتباه افتاده چنانچه در قرأت صبح از سوره روم و دیگر سوره آیات بسیار گذاشته رفتند و بعد از نماز تحقیق فرموده که یاد دهانیدن ابی بن کعب
شود که مرا لقمه بده و آن آیات را یاد داشته باشد و چون ابی بن کعب عرض کرد که یا رسول الله من حاضر بودم اما آن حضرت صلی الله علیه وسلم که این آیات را چون حضرت علیه السلام موقوف فرموده اند منسوخ شده
از آن جهت لقمه ندادم ارشاد فرمودند که انما انا بشر انسی کما تنسون فاذا نسیت فذکرونی و نیز فرموده اند که اگر این آیات منسوخ شده بودند شما را بآن خبر میدادم بلکه از راه
بعض صحابه السنه همین معلوم می شد که فراموش شدن آیه از حافظهٔ آن حضرت علیه السلام باوصف بقای آن در حافظه عدد تواتر موجب نسخ تلاوت آن آیه نمی باشد و کسانیکه مطلقا فراموشی
آن حضرت علیه السلام را دلیل نسخ تلاوت شمرده اند در جواب این قصه و مانند این قصه میگویند که نسیان چیزی دیگر است و سهو چیز دیگر نسیان آنست که محو شود که اصلا در حافظه آن حضرت علیه السلام
نماند و این معنی در غیر منسوخات واقع نشده آنچه در اثنای قرأت سوره روم و غیره واقع شده مجرد ذهول و سهو است بهره دلیل سنقرئک فلا تنسی الا ما شاء الله و
فرق در سهو و نسیان این است که در سهو صرف تنبیه و یاد کردن کفایت می کند که هرگاه ملتفت شده آن آیت را در حافظه می یابد و در نسیان تغیر شنیدن الفاظ آن آیت
و از سر نو یاد گرفتن آن الفاظ کار نمی شود و ظاهر است که در قصه مذکوره این حالت آنجناب علیه السلام نرسیده بود و الا لقمه دادن و ساختن فائده می کرد از دعوت این حالت
را بسهو بطریق مشابهت گاهی نسیان می نامند و بر وفق همین اطلاق عرفی فرموده اند که انما انا بشر انسی کما تنسون و الا نسیان قرآن بموجب نص مذکور از آن حضرت علیه السلام را
محال بود الا چون اراده الهی بمتعلق نسخ آن می شود و همین تقریر منطبق می شود این حدیث با حدیث انی لانسی لکن انسی که در بعض نسخ موطا وارد است فلیفهم
و از جمله احکامی که علمای اصول از این آیت فهمیده اند یکی این است که نسخ احکام جایز است محذوری ندارد و یهودیان در این باب مخالف اند میگویند که حکم شرعی
را نسخ کردن از شارع یا از آن است که حکمتی مخفیه بر جناب شارع ظاهر نبود و حالا ظاهر شد پس بدا لازم آید و اگر حکمتی ظاهر نشد پس بی وقوف ساختن حکم اول
و آوردن حکم ثانی محض عبث شد و عبث از شارع که حکیم است نیز محال است و مسلمانان در جواب این سخن ایشان گفته اند که او تعالی مالک علی الاطلاق است
و لا یسئل عما یفعل شان اوست او را میرسد که هر چه خواهد بفرماید و هر گاه خواهد خلاف آن فرماید نظر بحکمت و مصلحت در حق او اعتقاد کردن او را باید خود
یابند مجهول قیاس خود دیگر دانستن است حاشا و من ذلک اگر حکمت و مصلحت را اعتبار کنیم میتوانیم گفت که مصالح و حکم فی نفسها باختلاف زمان و مکان و اشخاص مختلف
می شوند چنانچه خوردن دوائی گرم در موسم بارد و مزاج بارد فائده میدهد و در موسم حار و مزاج حار ضرر میکند و چون زمان نامه از ازل تا ابد منقسم و موزع است
بر جزئیات واقعه در اوقات بود بی آنکه مصلحت جناب خالق عاید شود بلکه بنا بر آنکه اصلح و اولی در حق واقعات مطموره زمان همان ترتیب است ظهور و خفا و سابق
و لاحق و اعدام و ایجاب حکم نسبت باهل زمان و زمانیان است اما نسبت حضرت او تعالی پس در ازل همه چیز در وقت خود واقع است بی تغییر و تبدیل
حاصل الکلام آنکه در علم ازلی الهی هر حکم را انتهائی است لیکن مکلفین از غایت نافهمیدن انتها آن احوال ظن می کنند که این حکم مستمر خواهد ماند چون از جناب شارع انتهای
آن حکم می آید و زوال آن حکم می فرماید میدانند که حکم اول منسوخ شد و حکم دوم ناسخ گشت پس این تجدد و تغییر و تقدم و تاخر نیست مگر بنسبت مکلفین قاصر العلم
و بنسبت باو تعالی هر حکم در وقت مقدر خود است بی ظهور و خفا و بی تقدم و تاخر از آن وقت مقدر و این معامله محض در احکام شرعیه نیست بلکه در هر حادثه از
حوادث عالم همین قسم واقع است و هر که تمام نسخهٔ وجود را که مشتمل بر حوادث متعاقبه بی انتها است بنظر غور و تعمق مطالعه نماید او را مانند کتابی بفهمد که خواننده
این کتاب آن را سطر سطر خوانده می رود و کلمه بعد کلمه از زبان او می برآید و چون جمله از کلمات یا سطور منقضی می شوند بعضی از کلمات و سطور دیگر از عقب میرسند
آنچه منقضی شد از وجود لفظی محو گردید و آنچه از عقب آمد در نوع وجود لفظی ثابت گردید و این محو و اثبات همیشه شده میرود و باین اعتبار این نسخه را کتاب المحو و الاثبات
می نامند و اگر تمام نسخه را بهیئت مجموعه اش که حکیم علیم با مبادی و مقاطع آن مرتب ساخته ملاحظه نماید بی اعتبار تلاوت و بی نظر با انقضای یکی و آمدن دیگر آن را ام الکتاب نام نهند
و از همین جا واضح شد معنی یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و بعضی از محققین این مجموع وفی را مرتبه قضا خوانده اند و آن ظهور تدریجی را قدر نامیده اند و لا مشاحة فی الاصطلاح
و نیز مسلمانان میگویند که در تورات مقدسه مذکور است که حضرت آدم علیه السلام را حق تعالی حکم فرموده بود که دختران خود را با پسران خود نکاح کرده دهند تا نسل بسیار شود
و بالیقین معلوم است که نکاح خواهر با برادر در شریعت دیگر حرام شد پس وقوع نسخ ثابت شد و دیگر بهو از این چه شبهه ماند درینجا باید دانست که اکثر عوام گمان میکنند و صورت

و نسخ خبری دیگر زیرا که در نسخ تبدل مصالح مکلفین است بحسب اوقات مختلفه و ظهور مصلحت غیر ظاهره بر حضرت حق سبحانه و در بدا ظهور غیر ظاهر است پس فیما نحن فیه فرق
واضح بهم رسید ارین نسخ مستلزم بدا وقتی میشود که اتحاد فعل و اتحاد وجه و اتحاد وقت و اتحاد مکلف همه متحقق شوند و این نوع با نسخ که با این ... واقع نمیشود
است زیرا که در نسخ یا فعل مختلف میشود مثل تحریم صوم عید یا ایجاب نماز آن یا وجه فعل مختلف میشود مثل صوم یوم عاشورا بوجه ندب یا صوم یوم عاشورا بوجه وجوب یا تحریم ضرب
یتیم از جهت ایذا یا اباحت ضرب یتیم از جهت تادیب یا وقت مختلف میشود مثل استقبال کعبه با استقبال بیت المقدس که اول زمانی بود و آن در زمانی دیگر یا مکلف مختلف میشود مثل
ایجاب ربع مال در زکوة بر قومی یا ایجاب چهلم حصه مال بر مسلمانان و تحریم مال زکوة بر بنی هاشم و اباحت آن مال غیر ایشان را و علی هذا القیاس دوم آنست که بعضی اهل السنة
گفته اند که نسخ الحکم لا الی بدل جائز نیست بنا بر این لفظ که نات بخیر منها او مثلها و حق آنست که ازین لفظ این معنی فهمیده نمیشود زیرا که این لفظ دلالت نمی کند مگر بر وجود آیتی دیگر
خیر بود و حکمی دیگر چه ظاهر است که آیت وجوب صدقه در حالت نجوی با آیت دیگر منسوخ شده و حکمی دیگر بدل آن نیامده و همچنین ... و جواب اینکه بعد از لزوم منسوخ ... آیت
دیگر آمد که احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم و بدل آن خبری دیگر مقرر نشده اگر حکم را از اباحت عام دارند چنانچه مصطلح اصولیین است ... ناسخ بلی بهم متحقق میشود
اگرچه جواز اباحت جملیه باشد و غالب آنست که این نزاع لفظی است سیوم آنکه بعضی از اصولیین نسخ حکم را انکار کرده اند که بحکم دیگر سبکتر باشد و ثقیل تر زیرا که در انصورت خیریت و
مثلیت متحقق نمیشود و مفاد این آیت آنست که حکم ناسخ میباید که خیر یا مثل باشد و نزد محققین این معنی نیز ضروری نیست زیرا که اثقل عمل موجب کثرت ثواب میشود پس خیریت
باعتبار کثرت ثواب متحقق شد و بالقطع معلوم است که تخییر در میان صوم رمضان و ادای فدیه با ایجاب صوم علی التعیین منسوخ شده حال آنکه حکم ناسخ اثقل از حکم منسوخ
است چهارم آنکه نزد امام شافعی نسخ کتاب باید که بکتاب شود بموجب همین لفظ که نات بخیر منها او مثلها کلام پیغمبر علیه السلام از آیت کتاب خیر نیست و نه مثل
و انصاف آنست که نات بخیر منها او مثلها دلالت نمی کند مگر بر آنکه حکم ناسخ از منسوخ در کثرت ثواب و رعایت مصالح بهتر باشد یا مانند آن مثل باشد و در حقیقت حکم
منزل من الله بر پیغمبر علیه السلام هر چه که باشد متلو یا غیر متلو آورده خدا است و بالیقین معلوم است که الا لا وصیة لوارث ناسخ وصیة اقربین شده و این
معنی را از آیت مواریث فهمیدن موجب آن نیست که ناسخ هم او باشد زیرا که دلالت ناسخ دلالت واضحه می باید بر حکم جدید نه دلالت خفیه
پنجم آنکه مفسر و مجتهد را می باید که علم ناسخ و منسوخ داشته باشد و بدون این علم او را دخل کردن در علوم دینیه میسر نیست زیرا که بدون این علم
احکام شریعت از هم ممتاز معلوم نمیتوانند شد بسا که حکم منسوخ را حکم شارع دانسته فتوی خواهد داد و در غلط خواهد افتاد و لهذا ابو جعفر نحاس از حضرت امیر
المؤمنین مرتضی علی کرم الله وجهه روایت نموده که ایشان روزی در مسجد کوفه داخل شدند که شخصی وعظ میگوید پرسیدند که این کیست مردم
عرض کردند که این واعظ است که مردم را از خدا میترساند و از گناه منع میکند فرمودند که غرض این شخص آنست که خود را انگشت نمای مردم
سازد و از وی پرسیدند که ناسخ را از منسوخ جدا میدانی یا نه او گفت که این علم خود ندارم فرمودند که این را از مسجد برآرید و داخل مسجد نشود و از حضرت حذیفه
بن الیمان که صاحب راز پیغمبر علیه السلام بود روایت نموده که از ایشان کسی مسئله پرسید و عرض کرد که در بنباب حکمی بفرمایید ایشان گفتند که متصدی
فتوی و حکم یکی از سه کس میشود اول شخصی که ناسخ قرآن و منسوخ او را می شناسد و این قسم شخص در زمان حضرت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه است
دوم شخصی که او را قاضی ساخته باشند چار و ناچار این شغل بر ذمه او افتاد سیوم احمقی که خود را به تکلف در عداد علما و مفتیان و مجتهدان داخل میکند
من از قسم اول نیستم و نه از قسم ثانی و طبع من راضی نمیشود که از قسم سوم باشم ششم آنکه در آیت ام تریدون ان تسالوا رسولکم کما سئل
موسی من قبل ارشاد شد که سوال از پیغمبران ممنوع و نکوهیده است حال آنکه بدون سوال از پیغمبران مقدمات دین و ایمان واضح نمیشوند و راه حق از راه باطل
متمیز نمیگردد و تفقه اعیان حاصل نمیشود پس سوال از پیغمبران چرا نکوهیده و ازین طریق کنایه منع فرمودند جوابش آنکه مطلقا سوال از پیغمبران
ممنوع نیست بلکه سوال تبدیل احکام الهیه چنانچه در تفسیر گذشت یا هر سوال که متضمن مفسده می باشد در مقدمات دین ... سوال آیات مثل سوال از معجزات مقترحه
بدون حاجت مانند آنکه مشرکان مکه می گفتند که لن نؤمن لک حتی تفجر لنا من الارض ینبوعا او تکون لک جنة من نخیل و عنب فتفجر الانهار خلالها تفجیرا او تسقط السماء کما زعمت علینا
کسفا او تاتی بالله والملائکة قبیلا او یکون لک بیت من زخرف او ترقی فی السماء و لن نؤمن لرقیک حتی تنزل علینا کتابا نقرؤه یا فرشتها
بنزول وحی بر شخصی که نامش ... چنانچه اهل کتاب می گفتند قال الله تعالی یسئلک اهل الکتاب ان تنزل علیهم کتابا من السماء فقد سألوا
موسی اکبر من ذلک فقالوا ارنا الله جهرة یا مقرر کردن احکام جدیده ابتدائیه بدون مرضی الهی چنانچه جماعه از جهال ... گفتند

بودند که با رسول الله صلعم برای ما هم درختی مقرر فرمایید که ما سلاح خود را در آن درخت بیاویزیم چنانچه مشرکان را درختی است که سلاح خود را در آن می آویزند و آن
درخت را ذات انواط خطاب داده اند و این قصه مشابهت تمام داشت با سوال جهال بنی اسرائیل که میگفتند و اجعل لنا الها کما لهم آلهة یا سوالی از امور
غیبیه خبر به غیر نافع مانند آنکه بعضی ضعیف الایمانان برای امتحان یا برای دفع نطفه می پرسیدند که از حمل زن من چه خواهد زائید پسر یا دختر و پدر من کدام کس بود
و فلان خبر گم شده کجاست بالجمله سوالی که ممنوع است سوالی است که مشابهت با سوالات بنی اسرائیل با حضرت موسی علیه السلام داشته باشد یکی از این جوه مطلق
سوال این قسم سوالات سوای بی ادبی شائبه از بی ایمانی هم دارند و اهل کتاب که در مقدمه نسخ آیات و الفاظ قرآن شبهات واهیه القا میکنند در حقیقت از شرارت
و رفع شبهات خود غرض ندارند تا هر سوال ایشان را جواب داده شود بلکه و د کثیر من اهل الکتب یعنی دوست دارند اکثر اهل کتاب با وجود آنکه دانا
کتب الهی اند و از احوال انبیای ماضین علیهم خوب واقف اند و نسخ احکام در کتاب ایشان هم موجود است چنانچه در قصه تزویج بنات با ابنا در عهد حضرت آدم علیه
و نسخ آن به شرع لاحق و چنانچه در قصه امر بذبح گاو مطلق که بسبب سوالات بیجا آنها منسوخ شده بذبح گاو خاص انجامید لو یردونکم یعنی کاش باز
گردانند شما را با القای شبهات من بعد ایمانکم یعنی بعد از ایمان شما کفارا یعنی کافر شده چنانچه خود بکتاب خود کفر میکنند و این غرض فاسد ایشان را
از طرف شما هیچ باعثی و محرکی بوقوع نیامده بلکه حسدا من عند انفسهم یعنی از راه حسدی که از نزد ایشان می خیزد بی موجب و ایشان را هم در دین شما
شبهه و شکی باقی نمانده تا شما را از دین مشکوک و مشتبه باز گردانیدن بزعم ایشان نیک و مستحسن شد بلکه من بعد ما تبین لهم الحق یعنی بعد از آنکه واضح شده است
ایشان را حق در دین شما و مقتضای این شرارت و بدذاتی ایشان نیست که شما در پی انتقام از ایشان باشید لیکن شما را میباید که در اتباع مرضیات الهی سرگرم باشید و نفسانیت را
بخود راه ندهید و بی حکم او تعالی با ایشان نیاویزید فاعفوا یعنی پس عفو کنید از این جرایم ایشان که القای شبهات واهیه ایشان می نمایند و اصفحوا یعنی و درگذرید از جنگ
قتال است و شتم ایشان حتی یاتی الله بامره یعنی تا آنکه بیارد خدای تعالی امر و فرمان خود را به جنگ و قتال و این گمان نکنید که او تعالی تاخیر این حکم بنا بر عجز فرموده زیرا که او تعالی بر رفع
شر ایشان فی الحال هم قادر است بلکه ان الله علی کل شیء قدیر یعنی بتحقیق او تعالی بر هر چیز قادر است و دفع شر ایشان نسبت بقدرت او چه قدر کار است لیکن حکمت او تعالی تاخیر این
امر را اقتضا میفرماید زیرا که اگر آنوقت شما را بجنگ و قتال ایشان مامور سازد حال آنکه هنوز مشرکان عرب خصوص صنادید و روسای مکه با شما منازعت و مخاصمت دارند و در
اذهان عوام ناس گمان بدجا می گیرد که این مرد خیلی درشت خوست که با هر کس بجنگ می آویزد و طریق استمالت و تالیف قلوب را نمی ورزد و چون مشرکان عرب و روسای مکه بعد
از مغلوبیت و قتل و قتال در دین اسلام داخل شوند یا بصلح صاف آمده و شده نمایند و طریق استمالت و تالیف قلوب نیز از پیغمبر علیه السلام منتهی و خاص و عام گردد آنوقت ایشان را
از دست شما تنبیه و انتقام اصوب و انسب است و اگر شما را شوق جهاد تقاضای شدید میکند پس تا آنوقت بجهاد نفس خود مشغول شوید و اقیموا الصلوة یعنی و بر پا
دارید نماز را که خیلی عبادت شاقه بر بدن است و نفس از برخاستن سر میکند و آتوا الزکوة یعنی و بدهید زکوة را که خرج کردن مال زیاده تر بر نفس گران و شاق میباشد از مشقت
بدن و اگر بر شما قناعت حاصل نشود نوافل طاعات بدنی و مالی بجا آرید و ما تقدموا لانفسکم یعنی و آنچه پیش می فرستید برای نفع جانهای خود از قسم نیکی و خیرات
تجدوه عند الله یعنی البته خواهید یافت آن را نزد خدای تعالی اگرچه بر دنیا اهل کتاب اعمال شما را ضایع و رایگان انگارند زیرا که ان الله بما تعملون بصیر یعنی
بتحقیق خدای تعالی با آنچه در عمل می آرید بیناست حسن نیت و شوق طاعت از شما میداند و بر حسب آن شما را اجر خواهد داد و اینجا باید دانست که اکثر مفسرین سبب
نزول این هر دو آیه را چنین حکایت کرده اند که روزی فنحاص بن عازورا و زید بن قیس جماعه از یهودیان بعد از واقعه احد و شکستی که در آن واقعه بر مسلمین افتاده بود
با حذیفه بن الیمان و عمار بن یاسر گفتند که ببینید شما را چه آفت رسید و خفیف و ذلیل گشتید و سرداران شما کشته شدند اگر شما بر حق می بودید شما را این هزیمت نمی افتاد
پس بهتر نیست که بار بهمان دین قدیم خود رجوع کنید و اگر اتباع پیغمبران علیهم میخواهید در دین ما داخل شوید که دین افضل ادیان است و از ابتدا الهی از مدت دراز
شده آمده عمار بن یاسر در جواب آنها گفت که در دین شما حکم نقض عهد نزد شما چه حال دارد زیبا است یا بد آنها گفتند که نقض عهد گناه سخت است عمار گفت که با من علیه السلام
عهد بسته ام که تا زنده ام از او برنگردم و منکر او نشوم یهودیان گفتند که این مرد از عهده جواب برآمد و حذیفه گفت که اگر احوال من می پرسید پس من بخدا خود راضی شدم که در دیگاه
من است و آن امام پیشوای من است و من با خدا مرا پروای هیچ مصیبت و آفت نیست چون این هر دو پیش آنحضرت علیه السلام رسیدند و ماجرا عرض کردند آنحضرت علیه السلام فرمودند که
خوب گفتید و رستگار شدید حق تعالی این هر دو آیت فرستاد و در این آیت مذمت حسد واقع شده زیرا که موجب کفر و ضلال اغیار میگردد و در حدیث صحیح وارد است که الحسد
یاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب یعنی حسد نیکیها را می خورد چنانچه آتش هیمه را میخورد و نیز در حدیث است که جماعه از بنی آدم دشمن نعمتهای خدای باشند مردم پرسیدند

که یا رسول الله کدام متقی خواهد بود که نعمتهای خدا را دشمن دارد فرمودند کسانیکه بر مردم حسد کنند و فضل خدا را که بر بندگان خود میفرماید مکروه میدارند و اشد قبایح
این خصلت ذمیمه آنستکه در علما و صلحا زیاده تر این خصلت غلبه میکند سرش آنست که اینها قدر نعمت خدا را بیشتر می فهمند و بسبب بودن آن نزد خود و بودن آن نزد غیر خود
نهایت متاذی میگردد و طبع ایشان بحسد می گراید و لهذا اهل تجربه گفته اند که شش فرقه بحساب بدوزخ خواهند رفت امرا بسبب ظلم و عرب بسبب عصبیت و حمیت
و دهاقین بسبب تکبر و نخوت و تاجران بسبب خیانت و اهل صحرا و بادیه نشینان بسبب جهالت و علما بسبب حسد و غرض ازین گفته اینست که این خصال ذمیمه درین فرقه ها
مطرد و کثیر الوجود است و هیچ کس از ایشان خالی ازین خصال نمی باشد الا ما شاء الله بس حاجت حساب پرسش احوال نیست و در بعضی از کتب بنی اسرائیل منقول است که حضرت
موسی علی نبینا و علیه السلام در معراج روحانی خود در سایه عرش شخصی را دید که در کمال قرب از تجلی الهی است عرض کردند که بار خدایا این شخص کیست و باین مرتبه بچه عمل رسیده
ارشاد شد که نام این ایش تو نمیگویم لیکن سه چیز از عمل او مقبول درگاه باشد که او را باین مرتبه رسانیده ایم اول آنکه به هیچ نعمت در حق هر که میدید حسد نمیکرد دوم آنکه با مادر
و پدر خود عقوق نمی ورزید سوم آنکه سخن چینی نمیکرد و از عبد الله بن عون مرویست که روزی در مجلس فضل بن مهلب داخل شده و فضل بن مهلب در آن ایام
صوبه دار واسط بود او را گفت که من میخواهم ترا بخبری پند دهم و نصیحت کنم خبردار باش تکبر مکن زیرا که تکبر اول گناهی است که در عالم واقع شده و ابلیس بسبب آن گناه
ملعون ابدی گشت چنانچه حق تعالی در حق او فرموده است فسجد الملائکة کلهم اجمعون الا ابلیس استکبر و کان من الکافرین و نیز از حرص و طمع خود را نگهدار زیرا که
حرص همان گناه است که آدم علیه السلام را از بهشت برآورده و در محنت سرای دنیا افکند و نیز از حسد دور باش که قابیل را باعث کشتن هابیل همین خصلت ذمیمه گردید
و عبد الله بن الزبیر گفته اند که حسد بر هیچ کس نباید کرد زیرا که اگر آن کس بهشتی است پس مال و منال و نام و جاه دنیا در برابر بهشت چه مقدار است که بر وی حسد کرده شود
چون او را بهشت خواهند داد این هم اگر داده نداده باشند و اگر دوزخی است پس بر وی حسد چگونه توان کرد که مآل این همه نعمتها دوزخ است علما گفته اند که حسد را چهار
مرتبه است بعضها فوق بعض اول آنکه زوال نعمت را از کسی خواهد گو آن نعمت بخود نرسد و این اعلای مراتب حسد است که در حق مسلمان صالح این نوع حسد کردن نهایت
شنیع و کبیره است و در حق کافر و فاسق که بآن نعمت بر کفر و معصیت قوت میگیرد جائز و مباح است دوم آنکه انتقال آن نعمت از کسی بسوی خود خواهد مثلا باغ کسی را
خواهد که من مالک شوم و زن کسی خواهد که در نکاح من باشد و ریاست کسی بمن برسد درینجا حصول آن نعمت برای خود غرض اولی و مطلوب بالذات می باشد و زوال آن نعمت از آن
کس مقصود بالتبع و این نوع حسد هم در حق مسلمان حرام است سوم آنکه زوال آن نعمت را از کسی اراده نکند اما چون از تحصیل مثل آن نعمت برای خود عاجز شود آرزو کند که کاش این نعمت
پیش دیگری هم نباشد تا بر من او را مزیتی و تفوقی نماند چهارم آنکه حصول مثل آن نعمت برای خود بخواهد و اصلا زوال آن نعمت از غیر خود یا انتقال آن نعمت بسوی خود در خاطر
او نگذرد و این را غبطه و تنافس باشد و این مرتبه حسد اگر در امور دینی مثل ایمان و نماز و روزه و انفاق فی سبیل الله و تعلیم و تعلم و ارشاد و هدایت متحقق گردد محمود است
بلکه بعضی اوقات واجب هم میشود و حرام نیست چنانچه در قرآن مجید واقع است و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون و در حدیث صحیحین وارد است که لا حسد الا فی اثنتین
رجل آتاه الله مالا فانفقه فی سبیل الله و رجل آتاه الله علما فهو یعمل به و یعلم الناس نیز گفته اند که حسد را بسبب عند التفتیش هفت چیز است اول عداوت و بغض زیرا که
آدمی مجبول است بر آنکه چون او را از طرف کسی ایذائی میرسد بالطبع او را در دل دشمن میدارد و کینه در باطن او بهم میرسد و دم بدم قصد تشفی غیظ و انتقام مینماید و چون
او را بقدرت خود این امر میسر نمیشود می خواهد که گردش زمان از وی انتقام بگیرد و جان و مال او تلف شود چنانچه حق تعالی در حق حاسدان کذائی میفرماید که ان تمسسکم
حسنة تسؤهم و ان تصبکم سیئة یفرحوا بها و همین حسد است که باعث بر تقاتل و تنازع میشود دوم تکبر و تعزز که هرکه چشم خود را در منصب عالی و مرتبه بلند بسبب آن نمیتواند دید پس
میخواهد که آن منصب و مرتبه ازو زائل شود تا هر دو برابر شویم و همین حسد است که بسبب آن کافران می گفتند لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم سوم آنکه
شخصی مجبول باشد بر استخدام دیگران و تابع ساختن اینها و این استخدام و استتباع بدون زوال نعمت از دیگران و احتیاج اینها بسوی او ممکن صورت نمی بندد و ناچار زوال نعمت
از اینها میخواهد چنانچه کافران بمسلمانان میگفتند که اهؤلاء من الله علیهم من بیننا چهارم تعجب از حصول نعمت بر کسی که لیاقت آن نعمت در نظر خود ندارد و باعث میشود برآنکه آن
نعمت از وی زائل شود تا تعجب زائل گردد چنانچه کافران در حق پیغمبران کرام میگفتند قال الله تعالی او عجبتم ان جاءکم ذکر من ربکم علی رجل منکم لینذرکم پنجم خوف فوت
بعضی مقاصد خود باعث بر تمنی زوال نعمت دیگران میشود چنانچه اهل هر صنعت را با مشارکین در این صنعت می باشد
مثل زنان شوهر واحد و اطبای شهر واحد یا وعاظ مسجد واحد ششم حب ریاست تقاضای تمنی زوال ریاست دیگران
می کند زیرا که بی نظیر بودن و تفرد نمودن بکمال محبوب طبعی آدمی است حال آنکه او را این معنی گاهی میسر نمی شود بلکه تفرد

کمالات خداداده ذات پاک حضرت حق سبحانه است هفتم خباثت نفس شریر معجون از بخل بیجا که بدیدن نعمت های الهی بالطبع ملول میشود و به مصیبت و بدحالی بندگان
بالطبع خوشدل میگردد و این حسد بدترین جمیع حسدها است والعیاذ بالله من الکل و چون چندین چیز ازین اسباب بهم اجتماع شوند حسد قوی تر و افزون تر میشود و در فرقه
یهود نسبت به پیغمبر وقت خود و اتباع آن پیغمبر عموم اجتماع چندین سبب داده بود و لهذا حسد ایشان در جوهر نفوس ایشان راسخ گشته بود چنانچه لفظ من عند انفسهم بآن اشاره
میفرماید و اینجا باید دانست که حسد مرضی است عالمگیر که کم کسی از آن خالی میشود چنانچه در حدیث شریف نیز بعموم این بلا اشاره آمده جائی که فرموده اند ما منا
احد الا و یحسد و ما منا احد الا و یظن و لکن اذا حسدت فلا تبغ و اذا ظننت فلا تحقق و علاج این مرض روحانی دو چیز است علم و عمل اما علم پس بر دو قسم است اجمالی و تفصیلی
اجمالی آنست که هر چیز را به قضاء و قدر الهی داند و این عقیده را مستحضر سازد که ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن و بفهمد که بکراهت داشتن کسی و خواهش کسی در دفع
تقدیر کارگر نمیشود و تفصیلی آنست که حسد را مثل خاشاک چشم ایمان خود بفهمد زیرا که موجب کراهت حکم الهی و ناراضی شدن بقسمت اوست و نیز میگردد و با برادران
نوع خود بدخواهی لازم است و عذاب دائمی و اندوه مستمر و وسواس مکدر حواس آن بقدر وقت خود است بی آنکه محسود ضرری برسد در دنیا و نه در دین زیرا که
در دنیا بحسب نعمت او زائل نمیشود و در دین ضرر چه بلکه نفع عظیم باو عائد میشود زیرا که او مظلوم میگردد و ناچار ظالم مظلوم را در آخرت در حسنات ظالم تصرف
خواهند داد و حکما برای تفهیم ضرر حاسد مثالی بیان کرده اند و الحق سخن بسیار عمده آورده که حاسد بعینه مانند کسی است که بر دشمن خود سنگی بزند و آن سنگ بدشمن نرسیده
بازگردد و یک چشم او را کور کند و این سفیه بار دیگر آن سنگ را بزند تا بر چشم دیگرش رسیده کور شود و بار سوم سر او را بشکند و دشمن او هر بار سالم ماند و مردم دیگر بتماشای
حرکات پوچ این کس استاده خنده می کنند و اینهمه وبال حسد در دنیا است و لعذاب الآخرة اشد و ابقی اما عمل پس طریقش آنست که نسبت بمحسود افعالی بعمل آرد
که همه مخالف مقتضای حسد باشند مثلاً اگر حسد باعث شود بر بدگوئی در مقام بدگوئی مدح او نماید و اگر باعث شود بر تکبر نسبت باو تواضع و فروتنی نماید تا آنکه
رفته رفته محسود محبوب و محب او شود و خود بخود حسد زائل گردد زیرا که محبت قطع ماده حسد میکند و نیز اینجا باید دانست که نفرتی که در دل حاسد از طرف
محسود بهم رسیده چیزی است که داخل در مقدور انسان نمیباشد پس بر آن نفرت عقاب و عذاب هم واقع نخواهد شد زیرا که لا یکلف الله نفسا الا وسعها و تکلیف شرع پاک
بنفرت متوجه نیست بلکه حاسد مکلف است که آن نفرت را مکروه داند و در پی ازاله آن نفرت شود و از اظهار آثار آن نفرت خود را به تکلف باز دارد تا بتدریج آن
تکلف طبع گردد و باقی ماند درینجا سوالی بجواب طلب و آن اینست که مسلمانان را درین آیت خطاب فرموده اند که فاعفوا و اصفحوا حالانکه عفو بعد از قدرت بر انتقام میشود
و کافران در آن وقت بر کمال غلبه و شوکت بودند استعمال عفو و صفح در انتقام بچه وجه صحیح تواند شد جواب آنکه امر بعفو و صفح هر هر یک را از مسلمین است و نسبت بهر کافر
و هر هر کس را از مسلمین ممکن بود که استعانت بدیگر مسلمانان نموده کافر را که قصد ایذای او نماید بسزا رساند گو قطع ماده کفر او نتواند پس قدرت بر انتقام باین نوع محقق بود
و نیز غلبه و نصر مسلمین موعود بود و غلبه و شوکت کافران بموجب وعده های صادقه الهیه بر شرف زوال پس عنقریب ایشان قدرت بر انتقام متحقق بود و یقین میدانستند
که هر گاه ما با ایشان بمقابله خواهیم کرد غالب خواهیم آمد گو بحسب ظاهر غلبه و شوکت داشته باشند و ازین است که ده کس را یک کس جواب میداد و کسانیکه نمی گزید و بعضی از
مفسرین عفو و صفح را بر حسن طریقه دعوت و بجا آوردن نصیحت و شفقت و رفق در کلام و ترک خشونت و تشدد حمل نموده اند و این معنی در هر دو صورت قدرت
و عجز از انتقام محمود و مستحسن است و استعمال آن درین مقام بلا تکلف صحیح میشود اما لفظ حتی یاتی الله بامره ازان فی الجمله ابا می کند مگر آنکه مراد ازین امر بغلظت و تشدد
و ترک رفق و مدارا باشد بسبب لجاج و اصرار ایشان و عناد و تمرد ایشان و الله اعلم و چون درین هر دو روایت مذکور شد که اکثر اهل کتاب میخواهند که شما را از دین شما
بگردانند و برای حصول غرض الفاظ شبهه النسخ و دیگر اعتراضات پوچ مهیا میدارند حالا دلیلی برین خواهش درونی ایشان ارشاد میفرمایند وقالوا یعنی و برای
بگردانیدن شما از دین شما میگویند اهل کتاب که یهودیان و نصرانیان اند لن یدخل الجنة یعنی هرگز نخواهد در آمد در بهشت اگر چه انبیا و احکام الهی نماید
و جمیع پیغمبران عموم گرویده شود و عمر خود را در عبادت و بندگی صرف نماید الا من کان هودا یعنی مگر هر که باشد یهودی و بر طریق یهودیان اعتقاد و عمل خود را
درست کند و این مقوله یهود بود که اول فرقه اهل کتاب اند و یهود در اصل جمع هائد است و هائد در لغت توبه کننده را گویند چنانچه در سوره اعراف واقع شده که
انا هدنا الیک و ازینکه یهودیان در باب توبه فعل سامری و عجل آورده بودند که خود را بدل گوساله پرستی بکشتن داده ملقب باین لقب شدند او نصاری یعنی یا میگویند
که هرگز به بهشت نخواهد در آمد مگر هر که باشد نصاری و بر طریق نصرانیان اعتقاد و عمل خود را درست کند و این مقوله نصاری بود که فرقه دوم اهل کتاب اند و نصاری
جمع نصرانی است که در اصل نسبت بناصره بود و چون حواریان با حضرت عیسی علیه السلام عهد بستند که ما انصار و یاوران خدا ایم چنانچه در سوره صف و دیگر سوره ها مذکور است ملقب باین لقب شدند

پس اهل کتاب که دو فرقه اند یکی ازین سخن میگویند یهودیان سخن اول نصرانیان سخن دوم تا شما را از دین شما باز گردانند و بگفت ایشان فریب خورده بشوق داخل شدن
بهشت یکی ازین دو طریق را اختیار کنید اگر حسن ظن بیهودیان داشته باشید طریق ایشان را اختیار کنید و اگر حسن ظن بنصرانیان داشته باشید طریق ایشان را اختیار کنید
پس لفظ او درین جا برای توزیع قولین بر هر دو فرقه اهل کتاب است و مفاد کلام چنین باشد که اهل کتاب یکی ازین دو قول میگویند چنانچه در صورتی که اهل یک شهر
یا یک محله در تعیین قاتل مقتولی اختلاف کنند هر دو قول میتوان گفت که قال اهل البلد لم یقتله الا فلان او فلان و اشکالی که درینجا وارد میشود زایل گشت تحریر اشکال
آنکه هیچ کس از اهل کتاب این نمیگوید که در بهشت نخواهد در آمد مگر یهودیان یا نصرانیان زیرا که یهودیان دین نصاری را باطل میدانند و نصاری دین یهودیان را منسوخ میشمارند
بدلیل آیت آینده که و قالت الیهود لیست النصاری علی شیء و قالت النصاری لیست الیهود علی شیء پس نقل این کلام از اهل کتاب خلاف واقع شد آری اگر یهود
و نصاری باهم اختلاف فروعی میداشتند و هر یک مر دیگر را مصیب و محق میشمردند چنانچه مسلمانان اهل مذاهب اربعه را میدانند این مقوله گنجایش میداشت لیکن این قسم نیست
بلکه فیما بین الفریقین تکفیر و تضلیل و انکار و تکذیب متحقق است و طریق ازاله این اشکال بموجب تفسیری که گذشت آنست که لفظ او نصاری عطف بر هود نیست تا در مقوله
قول واحد داخل شود و مخالف واقع لازم آید بلکه عطف بر مجموع مقوله قول است و چون محل افتراق فیما بین القولین همین لفظ هود و نصاری بود و باقی اجزای کلام در هر دو قول
مشترک اعاده آن مشترک اکابر محققین ناشسته اسقاط فرموده اند و حرف او را بر نصاری چسپانیده چنانچه در مثال مرقوم الصدر گذشت پس تقدیر کلام چنین است
که و قال اهل الکتاب لن یدخل الجنة الا من کان هودا او قالوا لن یدخل الجنة الا من کان نصاری حاصل این عطف توزیع این هر دو کلام بر مجموع اهل کتاب شد
و آن مطابق واقع است زیرا که یک فرقه از اهل کتاب یک کلام میگویند و فرقه دیگر کلام دیگر و جمهور مفسرین که او نصاری عطف بر هودا میدانند ازین اشکال باین طریق
تفصی میجویند که کلام مبنی بر لف و نشر است اول هر دو فرقه یهود و نصاری را در ضمیر قالوا جمع کرده لف نمودند بعد از آن در من کان هودا او نصاری نشر نمودند تا اگر توجیه
خدشه ایست قوی و آن آنست که جمع در لف مستلزم جمع در نشر است پس بایستی گفت که لن یدخل الجنة الا من کان هودا و نصاری بحرف واو نه بحرف او چنانچه
در جمیع لف و نشرها چنین تقسیم و تعبیت مثلا درین بیت بلیت که بیت و انار به ترتیب لف و نشر دل را چنار و جگر را مثوی است و درین بیت که شعر کرف
اسلوب او اخفت زعفن نمو و غزال الخطا و قد او رونا و درین آیت که و من رحمته جعل لکم اللیل و النهار لتسکنوا فیه و لتبتغوا من فضله و علی هذا القیاس باز خدایا
مگر آنکه او را درینجا بمعنی واو گردانیده شود آری نسبت هر قول ازین دو قول بالفئتین و التخصیص بنسبا این جمیع مفهوم نمیشود لیکن در مثل این مقام سامع بادنی
التفاتی تشخیص قائل هر قول میتواند کرد زیرا که تکفیر و تضلیل هر یک ازین دو فرقه فرقه دیگر را معلوم است و مانند این آیت آیت دیگر است که در آخر سیپاره می آید هو
قوله تعالی و قالوا کونوا هودا او نصاری تهتدوا بالجمله مر مسلمانان را باید که باین دعوی بی دلیل ایشان فریب نخورند و بدانند که تلک امانیهم یعنی این همه آرزوهای
بی اصل ایشان است مانند آرزوهای کسی که در خلوت نشسته برای دلاسای خود خیالات می بندد و خورسند میشود و اگر ایشان از راه سفاهت اظهار این آرزوها
ولی خود را پیش تو نمایند و این خواهش را بطریق مذهب و اعتقاد بیان کردن گیرند پس در جواب ایشان قل یعنی بگو که هر مدعی را نفیا و اثباتا بر دعوی خود دلیلی
باید آورد و الا دعوی او باطل و ناشنیدنی است هاتوا برهانکم یعنی بیارید دلیل واضح خود را برین دعوی از نص الهی یا قیاس عقلی مرکب از مقدمات
صادقه ان کنتم صادقین یعنی اگر هستید شما راست گو درین دعوی و هات در اصل آیت بود بصیغه امر از باب افعال که ایتا است بمعنی آوردن همزه را
بسبب مخرج بها بدل کردند هات شد و این قلب در جمیع صیغهای امر مستعمل است هات هاتیا هاتوا هاتی هاتیا هاتین و بعضی از اهل عربیت این لفظ را اسم
فعل میدانند لیکن تصریف او بطور تصریف فعل مرجح است که فعل است اسم فعل نیست بلی یعنی آری اینقدر بموجب دلائل عقلیه و نقلیه ثابت است نزد جمیع اهل حق
مسلم که من اسلم وجهه لله یعنی هر که منقاد ساخت روی خود را برای خدا و آیات احکام او را در هر عصر و بزبان هر پیغمبر که باو رسید بر سر و چشم خود گرفت و تعصب قومیت
و لجاج بر من بر وجه از دل نداد و هو محسن یعنی آن کس نکوکار هم شد نه مرتکب افعال شنیعه اعمال قبیحه فله اجره یعنی پس برای او است اجر عمل نیک او که بهشت و رضوان الهی و قرب
و مکانیت از آثار آن اجر است عند ربه یعنی نزد پروردگار او که انقیاد او نموده و بموجب فرموده او کار کرده اگرچه نزد مخالفان او را هیچ اجر نباشد
و عمل او را نشناسند و لا خوف علیهم یعنی و هیچ ترس نیست برای این قسم اشخاص از ترسانیدن مخالفان ایشان و بیفایده انگاشتن اعمال
ایشان را و لا هم یحزنون یعنی و نه ایشان غمگین میشوند از طعن و تشنیع مخالفان خود و قیل و قال بیهوده ایشان زیرا که ایشان را با پروردگار خود
... همه ایست و دانای سریرت و قصد و عقیده ولی است نه با خلق پس این قسم اشخاص خواه یهودی باشند یا نصرانی یا غیر آن

مستحق دخول در بهشت اند وحصر کردن دخول در بهشت در فرقه یا در دینی وامثنی خاص باطل است بلکه انحصار بهشت در حق اهل دینی وقتی متحقق باشد که غیر از ان

دین همه ادیان منسوخ شوند وتا قیام قیامت دینی دیگر وراء آن دین آمدن نباشد وچون دین یهودیت ونصرانیت این هر دو وصف متحقق نیست انحصار بهشت

در اهل انها بوجهی صحیح نیست ودر اینجا باید دانست که حق تعالی در ایجاب اجر وزوال خوف وحزن سه چیز را ذکر فرموده است اول اسلام لوجه الله دوم احسان اکثر

مفسرین این آیه را بجهت عطف حمل نموده اند وثانی را بر اصلاح عمل مبنی بر معادلین بمضمون الذین آمنوا وعملوا الصالحات که جا بجا در قرآن مجید موعود ثواب است بهمین

عنوان است کشیده وجماعه دیگر گفته اند که این اسلام عام است زیراکه لازم عام تصدیق بمضمون کلمه طیبه واقرار باوست وبر پا داشتن نماز وروزه ودادن زکوة

وحج خانه کعبه موجب حدیث صحیح که الاسلام ان تشهد ان لا اله الا الله وان محمد رسول الله وتقیم الصلوة وتؤتی الزکوة وتحج البیت ان استطعت الیه سبیلا و

تصوم رمضان معنی این اسلام خاص است وحقیقتش انست که مرد مسلمان بجمیع اعضا وجوارح وقوای خود در جمیع احوال واوقات خود از همان کلی وانقیاد

تام نسبت به پروردگار خود نماید وهمین اسلام است که حق تعالی ازان حضرت ابراهیم علیه السلام درخواسته وهو قوله تعالی اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین

وبهمین معنی است اشارت در حدیث نبوی علیه السلام که المسلم من سلم المسلمون من لسانه ویده زیراکه وجه بمعنی ذات است وهرچند از ذات شیء گاهی بگردن گاهی بسر وگاهی

با عضاء دیگر نیز تعبیر میکنند لیکن وجه که بمعنی چهره است خصوصیتی دارد که در اعضاء دیگر آن خصوصیت یافته نمیشود وآن انست که چهره آدمی اشرف اعضای اوست

ومعدن حواس ظاهره وباطنه ومنبع فکر وتخیل ومبدای قوای مدرکه ومحرکه اوست وبهترین عبادات که سجده است بهمین عضو حاصل میشود پس این عضو با خلیفه

وقائم مقام ذات است وچون کسی این را برای کسی منقاد نمود توان دانست که جمیع اعضا وقوای خود را منقاد ساخت واین مرتبه از اسلام بدون توکل

صحیح وتفویض درست وامید وبیم وحب ونفرت خود را تابع مراد تعالی نمودن متصور نیست وتخمینا این آیه احسان در عرف احسان معروف است وحقیقتش همان است

که در حدیث سوال جبرئیل علیه السلام واقع شده الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک یعنی نیکو کردن عمل انست که عبادت خود را چنان

بجا آری که گویا او را می بینی پس اگر تو او را نه بینی او خود ترا می بیند ودیدن او در پاس اداب عبادت ولازم این دیدن انست که عمل خود را از سه خلل نگاه دارد

اول خلل نیت که اصلا نفسانیت در ان مخلوط نشود دوم صورت شرعیه عمل را اختیار کند واز طرف خود در ان کم وزیاده ننماید واز ابرو جه مستحسن برعایت جمیع

شرائط وآداب ادا کند سوم بعد از فراغ عمل از منافیات ومنقصات آن که مثل عمل خاصی شهوات اجتناب ورزد وچون چنین کرد مستحق اجر وثواب موعود گشت

وخوف وحزن از قبیل زائل شد با لجمله درین آیت اشاره است بانکه حال یهودان ونصرانیان این زمان هرگز بحال بهشتیان مانا نیست زیراکه نه اسلام لوجه الله

دارند که احکام ناسخه او را قبول نمایند وبه پیغمبر علیه السلام گرویده شوند ونه احسان عمل نصیب ایشان است که از طرف خود شرایع ابتداعیه را اختراع نموده اند و

تبدیل وتحریف اوضاع مقرره شریعت کرده پس باوام که بر نجات باشند ایشان را توقع دخول بهشت خیال خام است چه مبنای آن اینست که خصوص بالاکشت

باشند دیگران را درآن در آمدن بدهند لدی الاکثر طریقه خود نمایند وانقیاد کلی بامی احکام الهی هم بنمایند واعمال خود را نیکو سازند مطابق شریعت وقت نموده

به پیغمبر زمان البته باجر وثواب فائز شوند وچون قسم دعاوی باطله اهل کتاب را لا طائل دلیل وحجت صحیح وقبول ثابت است اهل الکتابین اختلاف در دین تکاذب بجا احد

واقع است وقالت الیهود لیست النصاری علی شیء یعنی وگویند یهودیان که نیستند نصاری بر چیزی از دین هدایت بلکه بر محض گمراهی وضلالت اند در اعتقاد

وعمل زیراکه حضرت عیسی علیه السلام را پیغمبر خدا وانجیل مقدس را کتاب منزل من عند الله نمی شناسند وقالت النصاری لیست الیهود علی شیء یعنی ومیگویند نصاری که نیستند یهودیان بر چیزی از

هدایت ودین زیراکه تورات واحکام تورات با مدن حضرت عیسی علیه السلام وانجیل منسوخ شده ودران هدایتی نمانده پس اگر هر قول را ازین دو قول اعتبار کرده شود هر دو اهل

کتاب از درجه اعتبار ساقط میشوند واین کتاب الهی قضا می اند اگر یک قول را ازین دو قول معتبر داشته آید ودیگر را لغو وساقط گردانند ترجیح بلا مرجح لازم می آید زیراکه هر دو

فرقه در علم کتاب برابر اند وهیچ یک را بر دیگر ترجیح نیست وهم یتلون الکتاب یعنی وایشان همه خواه یهودیان باشند خواه نصاری قبل آمدن کتاب را یعنی تلاوت میکنند در وقت

جستن دلائل بر ابطال مذهب هم دیگر واستشهاد بر قول خود آیات کتاب الهی را پس اگر شخصی خواهد که بمجرد اقوال اهل کتاب حق را از باطل ممتاز سازد ممکن نیست

بلکه اگر قول ایشان معتبر باشد بطلان هر دو مذهب ثابت میشود مذهب یهودیان بگفته نصاری بدلائل ایشان ومذهب نصاری بگفته یهودیان بدلائل ایشان

ولهذا حضرت ابن عباس مفسر حجة القرآن این آیت را تلاوت میفرمود ومیفرمود که صدق والله درین قدر راست گفتند که هر دو فرقه بر هدایت ودین قائم نیستند

بلکه هدایت ودین طریقه دیگر است وراء این هر دو طریقه وبهر حال ... [illegible]

[illegible]

کرده شود ایشان را بر جاهلان عرب مشرکان بکنند نیز عربی و نوقی ثابت نیست زیرا که کذلک قال الذین لا یعلمون مثل قولهم
یعنی همین قسم کلام بیهوده میگویند کسانیکه مطلق علم کتاب ندارند مثل بت پرستان آتش پرستان و ستاره پرستان بعینه مانند کلام ایشان بلا تفاوت
و چون عالمان مانند جاهلان هر فرقه بجا دند دیگر اقوال ایشان را چه اعتبار ماند که کسی بگفت ایشان حق تواند دریافت و نیز کلام هر فرقه در حق دیگری
نزد خود تو هم باطل است زیرا که یهودیان میدانند که نصاری بعضی معتقدات انبیای سابقین را معتقد اند و بعضی از اعمال توریت را مسلم میدارند
بجا می آرند و همچنین نصاری میدانند که یهودیان نیز همین قسم بعضی امور حقه دارند پس نفی بالکلیه و دین از ایشان مطلقا که لفظ علی شیء بران دلالت دارد
و هر یکی نسبت بدیگری واقع نمیتواند شد مگر از راه تعصب و این همه تعصب خواص جاهلان بی فهم است و لهذا اهل التعصب بمفرد از شما یان اعتبار نمی شوند و
اقوال ایشان سند نماند و چون هر دو فرقه اهل کتاب بسبب کمال تعصب بسبب بیهودگی در کلام همرنگ جاهلان شدند و جاهلان خود از قدیم با دلیل و برهان
آشنائی ندارند پس صورت حق از راه ایشان نابود شده گشت فالله یحکم بینهم یوم القیامة یعنی پس خدای تعالی حکم قاطع خواهد فرمود در میان هر دو فرقه اهل کتاب و
جاهلان دیگر روز قیامت برسانیدن جزای هر کس بقدر گناه او فیما کانوا فیه یختلفون ○ یعنی در انچه ایشان در دنیا در ان اختلاف می کنند جاهلان
هر دو فرقه را باطل میدانستند و اهل کتاب جاهلان را و همچنین هر فرقه از اهل کتاب فرقه دیگر را کافر و گمراه میدانست و چون حال چنین است پس قول
اهل کتاب که لن یدخل الجنة الا من کان هودا او نصاری بهمین قول ایشان باطل گشت زیرا که موافق قول یهودیان نصاری در بهشت نخواهند رفت
و موافق قول نصاری یهودیان و چون هر دو اهل کتاب اند اقوال هر دو را اعتبار باید کرد پس جمع بین النقیضین لازم آمد و این محال محض بسبب اعتبار
قول اهل کتاب لازم می آید پس ثابت شد که قول اهل کتاب در تشخیص حق معتبر نیست باقی ماند درینجا سوالی چند جواب طلب اول آنکه لفظ علی شیء نکره
است در سیاق نفی واقع شده حال آنکه نزد هر یک از یهودیان و نصاری این نفی عام صحیح نیست زیرا که هر چند مذهب مخالف باطل شده اما درستی در اصل
است و اگر شیء را بقرینه مقام بر چیز صحیح و معتد به حمل کرده آید نیز این نفی عام درست نمیشود زیرا که بعضی اعتقادات و اعمال یهودیان نزد نصاری همچنین
بعضی اعتقادات و اعمال نصاری نزد یهودیان صحت و اعتداد داشت جوابش آنکه این کلمه از ایشان در وقت مخاصمه و مجادله از راه تعصب سر
زده بود لیکن مذهب ایشان باشد و اهل تعصب اکثر ازین قسم کلمات بی اصل که نزد خود شان هم باطل است میباشند میگویند ابن اسحق و ابن جریر
و غیرهم از ابن عباس رض روایت کرده اند که چون مردم نجران که نصاری بودند برای ملاقات آنحضرت صلعم آمدند دانشمندان یهود که در قرب و جوار
آنحضرت صلعم میماندند نیز برای دیدن ایشان در مجلس مقدس نبوی صلعم حاضر شدند و بحضور آنجناب صلعم منازعت و مناظره با مردین و مذهب آغاز نهادند
رافع بن حرمله که یکی از دانشمندان یهود بود به نصاری گفت که شما بر هیچ چیز نیستید زیرا که عیسی عم را پیغمبر میدانید و انجیل را کلام الهی می شناسید و
نه عیسی پیغمبر بود و نه انجیل کتاب الهی پس اصل مذهب لوح است شخصی از نصاری نجران برخاست و گفت که شما نیز نزد ما بر هیچ چیز نیستید زیرا که موسی عم را
پیغمبر میدانید و توریت را کتاب الهی گمان میکنید و موسی پیغمبر بود و نه توریت کلام الهی آنحضرت صلعم ازین کلام ایشان بسیار ناخوش شدند و فرمودند که عجب
است از شما که هر کس از شما کتاب خود را میخواند و در هر کتاب تصدیق کتاب دیگر موجود است حق تعالی مطابق جواب آنحضرت صلعم این آیت فرستاد و بعضی از مفسرین این مقوله را
بر مذهب هر فرقه حمل نموده اند و گفته اند که مراد نصاری از نفی هدایت یهودیان آن بود که یهودیان این زمان که بعد از حضرت عیسی عم بر دین یهودیت قایم اند هیچ نصیب از
هدایت نیست گو قبل از نسخ دین یهودیت مهتدی باشند و مراد یهودیان از نفی هدایت نصاری است که مایه الامتیاز نصاری از یهود باطل بی اصل است گو ایمان بموسی عم و
دیگر انبیای ماضین عم و قبول احکام توریت که قدر مشترک بین الیهود والنصاری است صحیح و درست باشد و ظاهر است که در مدح و ذم هر فرقه مایه الامتیاز آن فرقه
ملحوظ میباشد نه امور مشترکه در میان آن فرقه و فرقهای دیگر سوال دوم آنکه کذلک کلمه تشبیه است مرکب از کاف تشبیه و ذلک اسم
اشاره است و ظاهر است که مشار الیه درینجا همان کلام سابق است پس لفظ مثل قولهم تکرار محض شد زیرا که کاف تشبیه مرادف مثل است
و قولهم بجای ذلک افتاد جوابش آنکه مفسرین را در دفع این تکرار دو طریق است اول آنکه مثل قولهم را تاکید کذلک میسازند زیرا که
در میان بسبب آمدن موصول و صله فاصله بسیار شده دوم آنکه بر اختلاف تشبیه حمل می کنند تفصیلش آنکه بقول کذلک تشبیه قول

تفصیلش آنکه مراد از کفر الکسب البطلان الکساد است و مراد از متل قولهم کونه تا شیاطین العداوه است بالجمله غرض از آوردن این دو لفظ بیان است که چند وجه در بین قول
مشابهت با جاهلان مشرکین که مجوس نیز بوده اند هم رسانیده اند که او بآن حقدر ا تمسک میشوند اگر در حال خود تامل کنند خود را از بیان حق و اتباع انبیا عم در کمال دوری
بفهمند زیرا که باجماع دانایان بنی آدم و اطباق اهل ملل تعظیم مساجد واجب است و منع کردن از ذکر الله در حرم و اقصا این هر دو فعل شنیع بحمل می آرند **وَمَنْ اَظْلَمُ مِمَّنْ**
مَنَعَ مَسَاجِدَ اللّٰهِ یعنی و کیست ظالم تر از آن کس که منع میکند در مسجدهای خدا که خانهای او بند بلا شرکت غیر **اَنْ يُّذْكَرَ فِيْهَا اسْمُهٗ** یعنی از آنکه ذکر کرده شود در وی
نام پاک او تعالی خواه بدل و خواه بزبان و خواه بجمیع اعضا که عبارت از نماز است و بر تقدیر اکتفا نکرد بلکه خواست تا خانهای خدا را از بیخ و بن بر کند **وَسَعٰى فِيْ خَرَابِهَا**
یعنی و سعی کرد در خراب کردن آن مسجدها محض بنا بر تعصب آنکه در این مسجدها مخالفان بعبادت مشغول میباشند پس ظالم اکبر
بچند جهت تراکم پیدا کرد که در ظلمتهای دیگر این تراکم یافته نمیشود اول آنکه انواع ظلم بسیار است ظلم مالی و ظلم ارضی و ظلم جانی و اعلای مراتب ظلم آنست که خانه
کسی را غصب نماید و لهذا در مقام بیان شدت ظلم همین را یاد میکنند و میگویند که فلانی خانه فلانی را متصرف شد و او را از خانه بر آورد زیرا که در غصب خانه گویا غصب
تمام متعلقان آن شخص متحقق میشود دوم آنکه غصب چیز کسی نیز مراتب مختلف دارد غصب عین و غصب منافع و اعلای مراتب غصب آنست که نام او را هم در مقام ذکر و مذکور روا ندارند
سوم آنکه بعد از غصب نیز تصرفات غاصبانه چند نوع میباشد گاهی دعوی تملک میکنند و گاهی دعوی عوض میفرمایند و چون چیز مغصوب را از اصل بر کنند و خراب سازند
بکمال ظلم شد و ظاهر است که از اقسام ظلم همان ظلم اعلی و اشنع است که نسبت بخالق منعم خود باشد و چون از ایشان نسبت بخالق خود این نوع ظلم را مرتکب شده باشند
که خانهای او را غصب کنند و نام او را مذکور کردن ندهند و باز آن خانه را تخریب هم نمایند زیاده تر از ایشان هیچ کس ظالم نمیتواند شد و مرتکب این ظلم از اهل کتاب
فرقه نصاری شدند که بعد از رفع حضرت عیسی عم که بسبب ایذای یهود و فکر قتل آن جناب که از یهودیان بوقوع آمده بود و این حادثه رو داده جماعه از نصاری
در پی انتقام گشته پیش طیطوس رومی رفتند و او را معتقد حضرت عیسی عم ساخته بسمت شام آوردند و یهود را مقتول و اسیر نمایند و بجهت تعصب یهودیان
مسجد بیت المقدس را که بلا شبهه بنای حضرت داود و حضرت سلیمان عم بود و از آن وقت همیشه عبادتگاه انبیای بنی اسرائیل
مانده و مملو از ذکر خدا بوده خراب ساختند و نجاسات و خس و خاشاک انباشتند و آنرا کناسه و مزبله گردانیدند و هر جا توریت را یافتند بسوختند و بدل
آن مکان متبرک در مکان شرقی آن که مولد حضرت عیسی عم بود عبادتگاه مقرر کردند و آن مسجد متبرک تا وقت شیوع اسلام خراب ماند تا آنکه حضرت
امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه آن شهر را فتح نمود و خود بنفس نفیس خود و دیگر صحابه کرام رضی الله عنهم از نجاسات پاک کردند و تا حال مسجد معظم گردانیدند محل
عبادت و نماز قرار دادند و از جاهلان اهل مکه شدند که آنحضرت عم و مسلمین را از در آمدن در مسجد الحرام و نماز خواندن در آن جا و ذکر خدا در آن مقام مانع آمدند
بلکه هر گاه از مسلمانان میدیدند که در آنجا نماز میگذارد و یا ذکر میکند او را بضرب و شتم و ایذا میدادند و هر چند اینها سعی در خرابی عمارت آن مسجد نکردند لیکن بعد ما آن
از ذکر الهی و تلبیه به نجاسات معنوی که اصنام اند ساعی شدند و در حقیقت خراب کردن مسجد همانست و من بعد همین روش در دیگر فرقه های کفار نمود
و مجوس رایج گشت که هر گاه بر مساجد شهری از شهرهای اسلام مسلط میشوند از اذان و جماعت مانع می آیند و مسجدها را از ذکر الهی معطل میسازند
و کار خانجات زده خود در آنها میدارند و هر چند یهودیان صریح این ظلم را نکرده اند اما در امداد مشرکین که در پرده اینها نموده مرتکب این معصیت بوده اند
حال آنکه نزد این هر سه فرقه مسجدها را این نوع هتک حرمت جایز نیست و منع ذکر الله در هر جا قبیح است خاصه در مساجد که محض برای همین کار موضوع
و مقرر اند بلکه **اُولٰٓئِكَ مَا كَانَ لَهُمْ** یعنی این فرقه را جایز نبود و درست و لایق خود نیز **اَنْ يَّدْخُلُوْهَآ** یعنی آنکه داخل شوند در مسجدهای خدا **اِلَّا خَآئِفِيْنَ**
یعنی مگر ترسان و هراسان از آن که مبادا از ما در ادای حق تعظیم این مکان تقصیری واقع شود و از روی صاحب خانه شرمنده شویم چنانچه در دیوان عام و دیوان خاص
بادشاهان همین قسم ترس و هراس مردم را میباشد چه جای آنکه این ظالمان بتقدیر هتک حرمت نمایند و هیچ از ایشان نکنند پس این قسم اشخاص اگر شرکاء مذهب همراه شرک این بی ادبی را نیز مرتکب
شده اند ظلم الناس گشته و اگر مدعی توحید و اتباع ملت اند پس کار ایشان شد که تعظیم معبود مستلزم تعظیم عبادت است و تعظیم عبادت او
مستلزم تعظیم عبادتگاه او پس خراب کردن عبادتگاه دلیل انکار عبادت و انکار عبادت علامت انکار معبود و چون کار ایشان مخالف گفتار ایشان بر آمد داغ
نفاق بر جبین ایشان ثابت گشت و از زمره اهل دین بر آمدند لاجرم در مکافات این ظلم ایشان **لَهُمْ فِي الدُّنْيَا** یعنی برای ایشان است در دنیا که دار الجزا نیست الا
[illegible]

شوند نگریه کما و هراس چنانچه در حق مشرکان مکه این معنی در عهد سعادت مهد آن حضرت بوقوع آمد که در سال نهم حضرت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی و حضرت امیر
مرتضی علی کرم الله وجهه بفرموده آنجناب صلی الله علیه وسلم در حج منادی در دادند که من بعد درین مقام مشرکی نیاید و اگر بیاید او را بکشند و در حق نصاری در خلافت امیر المومنین عمر فاروق
و امیر المومنین عثمان ذی النورین رضی الله عنهما این معنی بوقوع آمد که ملک شام را از دست ایشان گرفتند و از بیت المقدس بکمال اهانت و ذلت اخراج کردند و رفته رفته دولت
بنی امیه و بنی عباس قسطنطنیه و عموریه و قیصریه نیز از دست ایشان برآمد و در جزایر فرنگ گریخته آواره شدند و درین رسوائی دنیا در حق ایشان کفایت نیست و لهم فی الآخرة عذاب عظیم
یعنی و برای ایشان مهیا و آماده است در آخرت که مقام مجازات و مکافات است عذابی نهایت بزرگ که در جنب آن عذاب این قدر رسوائی دنیا حسابی ندارد و لهذا او را
عذاب عظیم گفت لیکن این ظلم [illegible] که کردند و میکنند وبال آن همه بر جانهای ایشان است و جناب پاک باری تعالی از آن بلندتر است که ظلمی و ستم و نقصانی بآنجناب رساند
[illegible] بسبب [illegible] مساجد عبادت او معطل شود و خانه ذکر و یاد او ویران گردد زیرا که او تعالی را مکانی نیست که در یک مکان قرار گیرد و ممکن شود که بسبب خرابی آن مکان او را
دست بر هم شود یا در یک مکان عبادت او برسد و در مکان دیگر نه بلکه نسبت او تعالی بهمه مکانها برابر است عبادت هر جا [illegible] همچنین از منع و تخریب مساجد خدا ضرر
بمسلمانان و عبادت کنندگان او تعالی نیز نمیرسد زیرا که همه زمین را برای عبادت مسلمانان حکم مسجد داده و لله المشرق والمغرب یعنی و برای خدا است مشرق و مغرب یعنی نسبت
او تعالی بهر دو [illegible] چون نسبت او تعالی بمسجد الحرام و بیت المقدس است که ملک و خلق اوست و جای مکان او از خراب کردن مساجد جای عبادت او در حق شما ای مسلمانان مفقود
نشود فاینما تولوا یعنی پس هر جا استاده تولوا یعنی روی خود را بسوی او گردانید و باو متوجه شوید فثم وجه الله یعنی پس در همان مکان [illegible] او زیرا که او تعالی جسمانی
نیست که بودن او در یک مکان [illegible] و در مکان دیگر یافته نشود و [illegible] که بسبب تنگی حوصله او توجه از سمتی [illegible]
کنند بلکه ان الله واسع علیم یعنی بتحقیق خدا تعالی فراخ حوصله است که فراخی [illegible] او نسبت بنیست زیرا که هر چه از جسمانیات و روحانیات
حتی [illegible] وارد [illegible] فراخی او [illegible] است بنوعی از انواع [illegible] شعاع آفتاب با وجود وسعت تمام در [illegible] زمین کار [illegible] و فراخی حوصله جبرئیل
دیگر [illegible] که [illegible] و فراخی [illegible] و خدا تعالی [illegible] فراخیهای واقعه و ممکنه است کالا نهایة و اگر [illegible] فراخی او را [illegible]
[illegible] بالیقین بدانند که او تعالی علیم یعنی دانای هر نهان و آشکار است پس هر جا حضور او تعالی میشود احاطه علم او خود بهر چیز در هر مکان
[illegible] است و در قبول عبادت احاطه علمی او تعالی نیز کفایت میکند چه پادشاهان دنیا در یک مکان [illegible] وقایع تمام قلمرو خود [illegible]
[illegible] علم خود بهر کس [illegible] و مطیع را از عاصی تمیز میکنند پس خدای تعالی که پادشاه پادشاهان است [illegible] از احوال عبادی
خود در تمام قلمرو خود غافل خواهد بود [illegible] چند که [illegible] اول آنکه ازین کتاب معلوم میشود که هر که مسجد را از ذکر و نماز معطل سازد
[illegible] کند ظالم ترین مردم است حال آنکه باجماع اهل شرع کفر و شرک کبرترین گناهان است و اعلای مراتب ظلم است چنانچه
آیت ان الشرک لظلم عظیم [illegible] بهمین معنی [illegible] چه باشد جواب آنکه ظالم تر بودن [illegible] دارد [illegible] کافر
است و زیرا که خود [illegible] ابدی گرفتار [illegible] ظالم تر است زیرا که مردم را ازین سعادت
محروم داشت و [illegible] خود را [illegible] لیکن [illegible] دیگران را ازین سعادت محروم [illegible]
انکه [illegible] بحال خود شخص مشرک و کافر [illegible] نسبت بحال مردم دیگر [illegible] بالاتر است کما لا یخفی و [illegible] تفصیل ظلم است
بوجه [illegible] کفایت میکند [illegible] اختلاف و تعارض نیست دوم آنکه هر که از ذکر خدا مانع شود و مردم را از اقامت [illegible]
شرع [illegible] وعید شدید داخل است هر مسلمان را ازین امر احتراز تام باید نمود [illegible]
باید کرد سوم آنکه لفظ من مفرد است و در مقام اشاره صیغه جمع آورده اند [illegible] این استعمال چه قسم درست شود جواب آنکه هر چند لفظ من مفرد است لیکن
معنی جمع مستعمل شده [illegible] بصیغه جمع [illegible] صحیح باشد و در [illegible] صیغه جمع در مقام اشاره نکته است [illegible] خوف [illegible]
خوف کمتر اتفاق می‌افتد و چون در حالت اجتماع هم خوف متحقق گردد [illegible] اسباب آن خوف [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] لفظ لهم در و لهم فی الآخرة عذاب عظیم با وجود آنکه [illegible]
چه [illegible] لهم فی الدنیا خزی و لهم فی الآخرة عذاب عظیم [illegible]

جواب این است که مفاد لفظ لهم اختصاص رسوائی دنیا و عذاب عظیم آخرت با ایشان است اگر این لفظ را بار دیگر اعاده نمی فرمودند معلوم می شد که مجموع رسوائی و عذاب
عظیم آخرت با ایشان اختصاص دارد و غیر ایشان مستحق آن رسوائی و عذاب نیست و محتمل می بود که رسوائی دنیا و عذاب عظیم آخرت فرادی فرادی در غیر ایشان متحقق
شود و چون این لفظ را اعاده فرمودند معلوم شد که هر یکی جدا از رسوائی دنیا و عذاب عظیم آخرت بالاستقلال و الانفراد خاص با ایشان است دیگران را آن رسوائی
یافته نمی شود و نه آن عذاب اما آن رسوائی پس عوض اهانتی و ذلتی است که با خانه خدا نموده اند و عذاب عظیم خود ظاهر است و گویند تا آن اهانت به دیگران این اهانت و ذلت
قصداً نکرده اند پس مستحق آن رسوائی نباشند و اما آن عذاب عظیم آخرت پس بسبب ظلم و محروم داشتن مردم از این سعادت عظیم است که در دیگران متحقق نبود ○
ششم آنکه اضافت مساجد بسوی خدا محض برای تشریف و تعظیم است الا مساجد بنا کرده آدمیان است و مسکن مرغوب آدمیان و اگر بحقیقت ملک الهی نظر کرده شود پس تمام عالم
و خلق او است چنانچه آینده می فرمایند و لله المشرق و المغرب پس این اضافت نیست مگر اضافت تشریف و تعظیم چنانچه خانه کعبه بیت الله و ناقه حضرت صالح را ناقة الله
فرموده اند و سرش این است که مالکیت الهی او تعالی در همه چیز عالم یکسان است اما درین بقاع متبرکه آن ملک است … ملکی دیگر تمام پیدا کرده که اول آن بقعه ها را در ملک
آدمیان داخل کردند و آدمیان بحکم او تعالی مالک آنها شده برضا و رغبت خود برای تقرب الی الله آنها را از ملک خود آورده برای عبادت او در ذمام او وقف
گردانیدند چنانچه جانور قربانی از میان جانوران پس این بقاع از جمیع اشیای عالم باین وجه امتیاز تمام پیدا کردند و نسبت الی الله دارند و از همین وجه افضل گشته
از دیگر مواضع و مکانات و لهذا آن مکانات را بنابر تشبیه بیوت الله و خانه های خدا نامیده شد و ازین است که در حدیث صحیح وارد است که احب
البلاد الی الله مساجدها و ابغض البلاد الی الله اسواقها یعنی دوست ترین مکانات شهرها نزد خدا مسجدهای آن شهرها است زیرا که خدا را یاد میکنند
و دل را بسوی او تعالی متوجه میسازند و ناخوش ترین مکانات شهرها بازارهای آن شهرها است که از یاد او مشغول ساخته دل را بامور دنیا مصروف میسازند
و رغبت در شهوات نفسانی از ماکولات و مشروبات و تجارات رایج دار در دوستان و دکاکین حرفه پیدا میکنند و هفتم آنکه چون [illegible] برای مساجد
وعید شدید فرمودند بطریق مقابله فهمیده شد که معمور سازنده مساجد را در دل آن محکم بعدل ایمان خواهند فرمود چنانچه در آیت انما یعمر مساجد الله من
آمن بالله می آید اشاره به تعالی و لهذا در حدیث شریف وارد است اذا رأیتم الرجل یتعاهد المسجد فاشهدوا له بالایمان یعنی چون به بینید شخصی را که خبرگیری مسجد
میکند و بار بار دران مقام می آید و رفت و آمد می نماید پس برای او گواهی ایمان دهید هشتم آنکه در شرع شریف آنچه در باب تعظیم مساجد وارد است
… هر مسلمان را باید که از آن چیزها هیچ در تعظیم خود دریغ ندارد … محترمان مساجد داخل شود و در مسکن … گفته اند … مساجد و گرد
اول آنکه پا رفتن برای ادای فرض در مسجد … که موجب … گناهان است و نیز … که هر گاه … طهارت
بوجه حسن نماید و بسوی مسجد از مسجدها رود … ادای فرض خدا هر گام او کاری می کند … یک گام گناه او فرو می ریزد و یک گام درجه او بلند
میشود دوم آنکه مسجد را از خس و خاشاک … و دیگر … طبعی و نجاسات شرعی پاک دارد و یا فرش … و خوشبو معطر سازد و فرش لطیف پاکیزه … در آن
گسترانند و در حدیث شریف … است که خس و خاشاک از مسجد دور کردن و جاروب کشی نمودن آن مکان متبرک مهر حوران بهشت است … احتیاط کند تا …
گردانیدن مسجد با زر نقش نمودن … و مثال ذلک … زیرا که این چیزها مسجد را از حکم مسجد برآورده و تماشاگاه اهل دنیا میسازد و لهذا …
امیر المؤمنین عمر فاروق رضی الله عنه چون مسجد مقدس نبوی را بتجدید عمارت فرمودند معمار را ارشاد کردند که اکن الناس من المطر و ایاک ان تحمر او تصفر فتفتن الناس
یعنی بنای مسجد را آن قدر محکم کن که خوف چکیدن باران دور شود و خبردار باش تا زینت مسجد … سرخی و زردی رنگین نکنی که مردمان در فتنه خواهند افتاد و در عجائب
بالا نگرند … بر زر … وقت خود … و در عجائب ایشان … سوم آنکه چون در مسجد داخل شود اگر وقت ادای فرض باشد
و سنت … و الا دو رکعت تحیة المسجد ادا نماید بموجب حدیث … که در صحاح سته موجود است
اذا دخل احدکم المسجد فلیرکع رکعتین قبل ان یجلس و اگر فرض و سنت و نفل دیگر ادا
نمود تحیة المسجد از و ساقط گشت … اگر اوقات ممنوعه نماز باشد مثل عین استوا و طلوع و غروب
یا … بعد از فجر و عصر … پس باید که مستقبل قبله نشسته … تسبیح مشغول شده …
خود متوجه شود و در ان وقت … چهارم آنکه چون در مسجد داخل شود پای راست را مقدم سازد …

و در روایت حضرت خاتون قیامت فاطمه زهرا صلی الله علی ابیها و علیها و سلم آمده که وقت در آمدن [illegible] بگوید صلی الله علی محمد و سلم

رب اغفر لی ذنوبی وافتح لی ابواب رحمتک [illegible] که نشستن در مسجد برای انتظار نماز حکم عبادت است همچنین بعد از ادای نماز بر جای [illegible]

تسبیح و تحمید صحیح وارد است که تا مادامی که مصلی بعد از نماز در مقام خود نشسته می باشد فرشتها در حق او این دعا می کنند اللهم اغفر له و ارحمه

لیکن این جا [illegible] که در مسجد حتی الامکان خرید و فروخت و دیگر معاملات دنیا مثل اجاره و استصناع نکنند

و مردم را باید که در مسجد قبل از نماز جمعه حلقه بسته نشینند [illegible] سخنان [illegible] فایده [illegible] مشغول نشوند بلکه همه به تکمیل نماز متوجه بقبله نشست

مشغول باشند [illegible] شده را در مسجد [illegible] و اطفال [illegible] و دیوانگان را در مسجد در آمدن ندهند و سلاح در مسجد

[illegible] و در [illegible] در مسجد سوال کردن حرام است و دادن فقیران اگر در مسجد سوال کنند [illegible]

[illegible] خواندن اشعار در مسجد ممنوع است مگر شعری که مشتمل بر توحید باری تعالی و نعت پیغمبر علیه السلام یا مشتمل بر وعظ و نصایح باشد و در صحن مسجد [illegible]

[illegible] مکروه است عند الاجتماع [illegible] در مسجد گناه است [illegible]

مکان [illegible] و آن مکان را پاک کنند و اگر زمین مسجد [illegible] کاه گل [illegible] در مسجد [illegible] ممنوع است [illegible]

[illegible] و دخول حجامت در مسجد [illegible] زمین مسجد [illegible] آلوده گردد [illegible] ممنوع است [illegible]

[illegible] در مسجد در آمدن [illegible] در مسجد آمدن [illegible] در مساجد و محلی که [illegible]

و [illegible] تعظیم دارد و [illegible] در مسجد [illegible]

در [illegible] که مردم در آن [illegible] عبادت [illegible] و در حدیث صحیح به روایت حضرت ام المؤمنین عائشه صدیقه [illegible] امر رسول الله صلعم ببناء المساجد فی الدور

[illegible] آنحضرت علیه السلام حکم [illegible] مسجدها در محلها و آن مساجد را پاک [illegible]

اولئک ما کان لهم ان یدخلوها الا خائفین [illegible] در مسجد آمدن [illegible]

[illegible] ما کان للمشرکین ان یعمروا مساجد الله

[illegible]

[illegible] در مساجد [illegible]

[illegible] در مسجد [illegible]

[illegible] المسجد الحرام [illegible] مسجد [illegible] در مساجد دیگر [illegible]

[illegible] در همه مساجد [illegible] زیرا که در زمان [illegible] آنحضرت علیه السلام [illegible]

قد [illegible] و دیگر [illegible] آنحضرت علیه السلام [illegible] در مسجد [illegible]

و [illegible] آنحضرت علیه السلام [illegible] مسجد [illegible]

این آیت [illegible] در تفسیر [illegible] آنحضرت علیه السلام [illegible]

[illegible] ولله المشرق و المغرب الی آخرها [illegible]

[illegible] نازل شده است [illegible] کافران ایشان را از مساجد [illegible] مثل مسجد الحرام و مسجد بیت المقدس [illegible]

[illegible] لیکن چون [illegible] حق تعالی [illegible] جمیع مکانات [illegible]

لازم آمد [illegible] تعالی [illegible] جمیع جهات [illegible] زیرا که جهات در حقیقت اطراف امکنه اند [illegible]

در هر مکان مقبول است [illegible] توجه [illegible] عبادت [illegible] این لازم [illegible]

[illegible] این لازم [illegible] نموده اند [illegible] قبله [illegible]

[illegible]

مقرر فرموده اند و نسخ استقبال از جهتی بجهتی چنانچه از بیت المقدس بکعبه واقع شد موجب تغیر حال عبادت و طاعت نیست دوم آنکه چون شخصی در شب
تاریک بتخمین و اندازه سمتی را جهت کعبه تشخیص داده استقبال کند و بآن سمت نماز ادا نماید و بعد ازان ظاهر شود که آن سمت جهت کعبه نبود آن نماز گزارده
درست شود و آن نماز را لازم نیست اعاده و آنحضرت علیه السلام این حکم را از همین آیت استنباط فرموده بمردم نشان داده اند حتی که اکثر صحابه آن وقت گمان کردند
که این آیت در همین مقدمه نازل شده چنانچه ترمذی و ابن ماجه بروایت عبد الله بن عامر بن ربیعه وارد است که ما همراه آنحضرت صلعم در سفر
غزوه بودیم و وقت وقت شب بود آن شب بسیار تاریک بود که ستاره یافته نمی شد و درآن منزل جهت قبله معلوم نمی شد مردم بتخمین و تحری نماز
گذاردند و برای اعلام آن جهت خطوط کشیدند و بر آن خطوط سنگها نهادند چون صبح روشن شد معلوم کردیم که همه خطوط از جهت قبله انحراف تمام
داشتند این ماجرا را بحضور آن جناب عرض کردیم و شکایت نمودیم که یا رسول الله همه ما خطا کرده بسمت غیر قبله نماز گزاردیم حق تعالی این آیت
نازل فرمود و آنحضرت علیه السلام فرمودند که نماز شما درست شد و مقبول گشت و دار قطنی همین قسم واقعه از جابر بن عبد الله نیز روایت است سوم آنکه
جماعه از قدمای مفسرین گفته اند که قبل از تعیین قبله مردم مخیر بودند بهر سمت که میخواستند نماز میگذاردند و من بعد آن حکم منسوخ گردید لیکن سند این تخیر از
راویان صحیح ثابت نشده احتمال محض است آری قتاده و عبد الرحمن بن زید گفته اند که بعد از شب معراج مسلمانان در استقبال بیت المقدس و کعبه مختار بودند ازین دو مکان
بهر یک که توجه جایز بود و من بعد این تخیر منسوخ گشت چهارم آنکه نزول این آیت خاص است بنماز نوافل که اگر بر سواری نماز نفل بگزارد بهر سمت که سواری متوجه
شود نماز او درست است و آنحضرت علیه السلام نیز در سفرها همین قسم نماز گزارده اند چنانچه در صحیحین و دیگر صحاح مروی است پنجم آنچه ابن ابی شیبه از حضرت امیر المومنین
عمر فاروق روایت کرده اند که کسی نزد ایشان این آیت خواند و لله المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجه الله الخ فرمودند که معنیش چنین است که ما بین
المشرق والمغرب قبلة اذا توجهت قبل البيت و این تصویر بمدینه منوره درست می نشیند و در ترمذی و دیگر صحاح بروایت ابو هریره رض مرفوعا از آنحضرت
علیه السلام وارد است که پیغمبر فرمودند ما بین المشرق والمغرب قبلة پس حاصل این آیت توسعه است در آنکه استقبال عین کعبه علی التعیین ضرور نیست بلکه جهت کعبه هم
کفایت میکند ششم آنکه بعضی از اهل تحقیق گفته اند که در موضعی که مقابل کعبه است هر طرف که روی خود را متوجه سازد استقبال حاصل میشود چنانچه بر دانایان فن هیئت
پوشیده نیست هفتم آنکه مضمون این آیت در حق کسانیست که نشسته در خانه کعبه دارند از هر طرف که خواهند متوجه کعبه میتوانند شد هشتم آنکه نزول این آیت در حق دعا است
نه در حق نماز چنانچه از حسن بصری و مجاهد و ضحاک رض مروی است که چون آیت ادعونی استجب لكم نازل شد مردم پرسیدند که بکدام سمت متوجه
شده دعا کنیم در جواب ایشان این آیت نازل گشت رواه ابن جریر و ابن المنذر عن مجاهد و عن [illegible] نهم آنکه این آیت در حق عبادت نیست بلکه در حق تهدید
و عذاب است و خطاب تولوا برای کسانیست که منع میکنند از ذکر خدا و سعی میکنند در خراب کردن مسجدها و مراد آنست که اگر رسوائی دنیا و عذاب آخرت شما خواهید
که بگریزید و فرار و خلاص شود بر شما این معنی ممکن نیست زیرا که مشرق و مغرب زمین در تصرف خداست بهر سمت که خواهید بگریزید رسوائی دنیا و عذاب آخرت که مقدر کرده خداست
در حق شما مقابل شما خواهد آمد زیرا که او تعالی واسع التصرف والقدرة است و عليم او محیط بهر مکان است از وی فرار نمی توانید شد بالجمله هر دو فرقه اهل کتاب
که یهود و نصاری باشند و دیگر فرق ضاله مثل جاهلان مکه و هنود و مجوس با وصف ارتکاب این نوع ظلم که اشد انواع ظلم است استحقاق دخول بهشت ندارند نه جای
آنکه غیر ایشان کسی به بهشت نرود و بهشت خاص نصیب ایشان باشد زیرا که ایشان در حق پروردگار خود سب و شتم وظیفه دارند و این ظلمیست که در شناعت از ظلم
سابق هم بالاتر است و قالوا یعنی و گفتند همه ایشان خواه یهود خواه نصاری خواه مشرکین عرب که سابق ازیشان به الذین لا یعلمون تعبیر رفته است اتخذ الله ولدا
یعنی گرفته است خدا برای خود اولاد را یهودیان میگویند که عزیر پسر خداست و نصاری میگویند که مسیح علیه السلام پسر خداست و مشرکین عرب میگویند فرشتگان
دختران خدا اند زیرا که کارهای خدایی میکنند و در نظر هیچ کس نمی آیند اگر پسران می بودند پیدا [illegible] اختیار می کردند و در گرفتن اولاد هر چند
در جانوران و آدمیان سبب است که نسبت آن بکسی از آدمیان سب و شتم باشد لیکن در حق حضرت باری عز شانه بغایت سب و شتم است بجهت
منافات جمیع [illegible] آنکه مستلزم بودن وی عوض زنان و حبیب است و در حق مردان دشنام است ولهذا در صحیح بخاری و دیگر صحاح بروایت ابن عباس رض در حدیث قدسی آمده که حق تعالی
فرموده که تهمت دروغ می بندد بمن آدمی و هرگز او را لایق نبود و دشنام میدهد مرا آدمی و هرگز او را لایق نبود اما تهمت دروغ پس ازان جهت است که میگوید مرا زنده نخواهد
کرد چنانچه اول پیدا کرد حال آنکه دوباره پیدا کردن آسان تر از اول بار پیدا کردن [illegible] تا او را این شبهه تکذیب بخاطر راه یابد اما دشنام پس

جهت که میگوید که پروردگار من اولاد دارد و مانند بجانوران و آدمیان حالانکه من خدای عزوجل بی نیازم بی نیازم و نه از کسی زائیده شده ام و نه کسی را همسر [illegible]

شد و در این حدیث قدسی هیچ دلیل بطلان این قول اشاره است اول حدیث یگانگی که منافی به بعض تجزیست و اولاد جدا شده از [illegible]

دوم صمدیت منافی که منافی احتیاج است و اولاد گرم تن بمقتضای احتیاج ندارد یا بموت یا فوت وغیبت سفر و ضعف عجز و کبر سن از اولاد [illegible]

مستغنی است مثل آسمانها و زمین و رستها سوم لم یلد زیرا که تولد ولد الجنه تغیری از عالی بحالی است [illegible] و هر چه قدیم است و از تغیر مطلق [illegible]

چهارم امکان چهارم لم یولد زیرا که هر که می زاید لابد زائیده هم میباشد در حکم زاینده مثل آدم و حوا هم که از زمین پیدا شد و چون شخص از چیزی پیدا شده

از جنس چیزی دیگر جدا شده پیدا شود پنجم لم یکن له کفوا احد زیرا که حقیقت اولاد بدون ترویج یا زوجه ممکن نیست و زوجه هم [illegible]

ولد هم والد خود میباشد پس هر که همسر ندارد ولد نیز ندارد و در حدیث تصدیق معنی خدائی که مستغنی کیانی است این خیال [illegible] اعتقاد را [illegible]

عظیم رو بید و هر گز معقول ایشان نبود که ادای با وجود عقلی که دارد چه قسم این بیچ سرائی توانند کرد و بنا بر این در قرآن مجید بجا بجا [illegible] بیان عظمت

این قول و کمال شناعت آن اشاره فرموده اند چنانکه در سوره مریم فرموده اند تکاد السموات یتفطرن منه وتنشق الارض [illegible]

لا جرم این عقیده ولد او در صحیحین بروایت ابو موسی اشعری مذکور آمده که هیچکس صابر تر نیست از خدای عزوجل [illegible] برده مردم [illegible]

و بنا ثابت میکنند باز هم ایشان را رزق میدهد و عافیت میدارد و ابن ابی حاتم و ابن المنذر بروایت [illegible] آورده [illegible]

عاقبت بدین جا فقها [illegible] درخت خار دار نبود و هر درخت میوه و بطلم و بد بو نبود و [illegible] شوری بر آمد اما از آن باز که [illegible]

شد و در حق خدای عزوجل این قسم تسبیح لعل آورده خار دار گشت و میوه تلخ و بد بو شد و آب شور به آمدن گرفت [illegible]

این کلمه هر مسلمان را باید که [illegible] آن [illegible] از کافران فی الفور بگوید [illegible] پاک میدانم [illegible] را از این که [illegible]

که بعد از ذکر حقیقت [illegible] یاد [illegible] میباشند آن میگویند ابرا دین کلمه [illegible] کلام الهی [illegible]

اند و معنی این کلمه موافق آنچه بیهقی و حاکم روایت کرده اند [illegible] از هر چیز نالایق [illegible] اخرج الحاکم و البیهقی [illegible]

صلی الله علیه وسلم [illegible] سبحان الله فقال [illegible] و اخرج عبد بن حمید عن [illegible] قال [illegible] ابن عباس [illegible]

[illegible] ان الله [illegible] لا شی اکبر منه [illegible] فقال ابن عباس [illegible]

[illegible] ملائکه [illegible] الاخبار من خلفه و ابن ابی حاتم و حسن بصری روایت کرده که [illegible] الا [illegible]

الناس ان [illegible] یعنی این کلمه [illegible] مخلوقات در حق خود [illegible] زیرا که [illegible] از هر چیز نالایق شان خالق [illegible]

و لیس [illegible] باهم نیز [illegible] استعمال آن [illegible] دلیل [illegible] تمام [illegible] که اگر [illegible] باشد [illegible]

فرزند [illegible] خدای دارد میباید که مستقل [illegible] قائم بذاته [illegible] باشد [illegible] باشد و چون

چنین باشد معنی ولدیت که مقتضی تعلق فرع با اصل است برهم گردد و اگر [illegible] واجب الوجود [illegible]

موجود خواهد بود و در این صورت [illegible] لازم آید معنی فرزندی و ولدیت باطل گشت [illegible] که مرتبه خدائی با فرزند [illegible]

منافات صریح دارد زیرا که فرزند را می باید که از جنس پدر خود باشد و الا فرزند [illegible] و [illegible] چیز [illegible]

بل له ما فی السموات والارض یعنی بل که برای اوست همه آنچه در آسمانها و زمین

است ملکا و خلقا و ظاهر است که مملوک و مخلوق هم جنس مالک و خالق نمی تواند شد و [illegible] در شرع مقرر است که هر گاه

شخصی مالک کسی از اقارب خود شود آن قریب از آن گردد [illegible] در میان عبدیت و ولدیت تنافی کلی است [illegible]

را واجب است که [illegible] و الد خود [illegible] باشد [illegible] آسمانها و زمینها [illegible]

[illegible] همه از آسمانیان و زمینیان [illegible] از ایشان [illegible]

[illegible]

نمی‌توانند یعنی اورا والد نمی‌سازد و هرگاه می‌خواهد فقیر و مفلس می‌کند و هرگز از فقدان این تصرفات او را منع نمی‌تواند کرد و گویا یک گروه رتبه باشند و اگر ایشان گویند که ما دلیلی
داریم برای آنکه بعضی از مخلوقات الهی به فرزندی دارند و آن این است که حضرت عیسی علیه السلام بغیر پدر پیدا شد و عادت الهی در پیدایش مردم جاری [illegible] پس ایشان خدا هست همچنین حضرت
عزیر علیه السلام بعد از مردن بغیر تعلیم تورات از بر خواندند و آدمی تعلیم از پدر خواندن [illegible] کتاب [illegible] بواسطه حقیقتاً [illegible] کتاب [illegible] بوده است
این دلیل آنست که ایشان مرتبه [illegible] شده اراده خود را تابع اراده الهی ساخته اند و از ایشان افعال
صادر میشوند که مقدور مخلوق نیست و این اتحاد مرضی و اتحاد عملی دلیل ولدیت ایشان است گوییم شما در معرفت صفات و افعال الهی نهایت قصور دارید و از این
جهت باین شبهات گرفتار میشوید اگر بهره از معرفت صفات و افعال او شما را می‌بود این بیهوده نمی‌گفتید و اگر صفات و افعال او را نمی‌توانید فهمید پس این قدر
خود بفهمید که **بَدِيعُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ** یعنی از سر نو پیدا کننده آسمانها و زمین است بی آنکه سابق از پیدایش آنها ماده قابل این پیدایش باشد
پس این چه بعید است که آدمی بغیر پدر پیدا کند یا کسی بغیر واسطه تعلیم کتاب خود نماید و اگر به نظر تامل نگرید در یابید که او تعالی در پیدا کردن هیچ چیز محتاج ماده
و اسباب نیست بلکه **وَاِذَا قَضٰۤى اَمْرًا** یعنی چون سرانجام میدهد کاری را **فَاِنَّمَا يَقُوْلُ لَهٗ كُنْ** یعنی این طرف نقش همین است که مقرر نماید آنچیز را که بشود آن چیز
در شدت و سرانجام باعث از نبودن او در رنگ و توقف نمیکند **فَيَكُوْنُ** یعنی پس میشود آن چیز بلا توقف پس اگر پیدا کردن چیزی بدون ماده و اسباب مقتضی
که آن چیز [illegible] خالق خود شود پس هر چیز دعوی الوهیت و فرزندی لازم خواهد آمد و عیسی و عزیر و فرشتگان هم را خصوصیتی نخواهد ماند زیرا که در حقیقت پیدایش [illegible]
[illegible] و در [illegible] ظاهر [illegible] که یک چیز را بعد از چیز دیگر پیدا کند [illegible] شوند باقی [illegible] که مفسرین در این مقام تعریض [illegible] آنها [illegible] اول
آنکه ثبوت ولد برای جناب الهی [illegible] از این آیات معلوم شد [illegible] خلاف عقل است [illegible] عاقلان [illegible] بوده اند [illegible] بدین هذیان [illegible]
[illegible] لهذا بعضی از علمای محققین [illegible] که جماعه ضاله را اعتقاد حقیقت ولدیت نبود بلکه [illegible] کلام آنها همین قدر بود که بعضی از مخلوقات بالاتر
از عبادت [illegible] آن مرتبه [illegible] ولدیت می نمودند [illegible] اول آنکه در مقام رد این عقیده
باطله جابجا در قرآن مجید الفاظی وارد شده که صریح در انتفای حقیقت ولدیت میکنند مثل انی یکون له ولد و لم تکن له صاحبة و در بعضی جاها بالتصریح بحقیقت ولدیت نیز
ارشاد شده که و جعلوا بینه و بین الجنة نسبا [illegible] دوم آنکه چون [illegible] ایشان [illegible] باشند پس [illegible] خطا در تعبیر لفظی بوده باشند [illegible]
زیرا که اصطفا و محبوبیت انبیا و مرسلین هم در حق بعضی مخلوقات ثابت هست همین اصطفا و محبوبیت را تعبیر [illegible] دلیل [illegible]
خطای لفظی [illegible] ساخته [illegible] نمی توان گفت که اصطفا و محبوبیت [illegible] منافات ندارد [illegible] و ولدیت [illegible]
عبدیت است [illegible] اصطفا و محبوبیت [illegible]
[illegible]
[illegible] اصطفا و محبوبیت [illegible]
[illegible] کل له قانتون [illegible]
بروایت ابو سعید خدری رض از آنحضرت صلعم آورده اند که فرموده اند کل حرف فی القرآن یذکر فیه القنوت فهو الطاعة [illegible] مخلوقات
مثل شیاطین و کفار [illegible] مطیع و منقاد احکام الهی نیستند لهذا [illegible] حضرت ابن عباس رض از این آیت سوال کرده بودند جواب فرمودند که اینها
بروز قیامت مطیع و منقاد خواهند شد باز دیگر سوال کردند که این اطاعت و انقیاد [illegible] مکلفین است [illegible] والارض [illegible] مکلفین [illegible]
مکلفین شامل ایشان در جواب [illegible] گفتند که معنی قنوت آنست که هر ذره از ذرات عالم شاهد وجود ذات پاک حضرت حق
[illegible] کمال اوست زیرا که در ذات خود علامات حدوث و احتیاج دارد و آثار قدرت و حکمت [illegible] در آن جلوه گر است [illegible]
تصرف او [illegible] تصرف او بیرون نمی روند چنانچه در تفسیر گذشت و تحقیق آنست که این آیت کل له قانتون [illegible]
فرمان بردار احکام [illegible] اول آن احکام را [illegible]
[illegible] اعتقاد کمال آن [illegible]

شاعر و در آنکه سبب آن از این قدر معرفت محروم نمانده و مکلف باشد یا غیر مکلف حیوان باشد یا جماد بدلیل و ان من شیء الا یسبح بحمده و کل قد علم صلوته و تسبیحه و بحث اسوم آنکه
در ملکوت لفظ ما که برای غیر ذوی العقول است استعمال فرموده اند و در کل له قانتون صیغه جمع سالم که مخصوص ذوی العقول است آورده این تفنن معنی بر جهه
نکته ایست جواب نشش آنکه در مقام بیان مملوکیت ذوی العقول را مانند عروض و امتعه قرار داده تغلیب غیر ذوی العقول نموده استعمال کلمه ما نموده اند که این مقام مناسب
تمام دارد و در مقام بیان قنوت که فعل عاقلانه است تغلیب ذوی العقول حسب اقتضا ترا اتفاد پس این تفنن مقتضای نهایت بلاغت شد و هم علم باسرار کلام بحث
چهارم آنکه جمله فیکون بقراءت رفع که جمهور قراء آنرا اختیار کرده اند معطوف است بر یقول یا ابتدای کلام است تقدیره فهو یکون اما بر قراءت ابن عامر که فیکون را
بنصب بخوانند اشکالی قویست زیرا که بدون سبب با بعد امر منصوب میشود و در جواب مقبول نیست زیرا که بودن آن شیء مسبب آن شیء نمی تواند شد لان سببیة
الشیء لنفسه باطل و لهذا علماء عربیت مقرر کرده اند که جواب امر را می باید که نوعی مخالف امر باشد یا در فعل مثل اذهب تنتفع یا در فاعل مثل اذهب یذهب زید و مثل
اذهب ینفعک زید و اگر هر دو فعل متفق باشند و در هر دو فاعل نیز متحد پس در اینجا نصب جائز نداشته زیرا که الشیء لا یکون شرطا لنفسه پس معنی فعلت فعلت که شرط
صحت مقاست متحقق نخواهد شد جواب آنکه غرضی که مترتب بر امر است گاهی چیزی باشد که مغایر فعل امر است چنانچه در اکثر اوقات همین قسم واقع میشود و برای همین
علماء عربیت مخالفت فعل یا فاعل شرط کرده اند و گاهی غرض مترتب بر امر همان فعل مباشد بعینه پس آن فعل را در جواب امر واقع کردن خبردار کردن است
باآنکه غرض ما ازین امر چیزی دیگر برای این فعل نیست چنانچه اگر گوینده بگوید که اذهب تذهب پس از آن خواهد شد که غرض ما ازین امر محض رفتن است نه چیزی دیگر
و درین آیت چون مقصود از امر وجود نفس همچو شی است کان نامه جواب کان نامه ساخته اند برای این غرض و عنوان گفت که علمای نحو نصب جواب را بعد از
تجویز کرده اند که بعد از چیزی که بمعنی امر است بالفظ او متضمن لفظ امر نیز بیاید چنانچه در اتق الله امرؤ فعل خیرا یثاب علیه و قلت للذی یزورنی فینجح
زیرا که مدار صحت نصب این جواب بر معنی سببیت است پس چیزی که بمعنی امر است در حقیقت امر است و همچنین چیزی که متضمن لفظ امر است مشابهت تمام دارد
با امر و درین باب که سبب لفظ امر واقع خواهد شد اگرچه سببیت مهیا نشد پس بر قاعده نصب فیکون بنابر تشبیه بجواب امر است لیکن درین صورت که
که فیکون از تتمه مقوله شد صواب چنین شود که بنای خطاب شد مثل از سبب نصب با نکته در نصب آنست که این امر حادث را درین کلام دو بار بلفظ غیبت
مذکور فرموده اند اول امر او نموده و دوم لیکن بار بتشکیل خطاب دیکن پس بجانب جانب غیبت التفات نموده اند تا تعادل خطاب و غیبت حاصل آید و نیز چون
این جواب مشابه جواب امر است و حقیقة جواب امر نیست پس تا تعادل خطاب و غیبت نسبت یکسانی که اصل کلام باز نما مرد با کرد که مخاطب باصل کلام که متضمن این است
مکلفین اند که از مدتهای دراز خلعت وجود پوشیده لیاقت تخاطب بهم رسانیده اند و حوادث تجدید از آن مقام غیبت وارند پس بنظر باین دقیقه استقبال
صیغه غائب متعین شد بحث پنجم آنکه گفتن کلمه کن کنایت از ایجاد کردنست و لفظ فیکون دلالت بر سرعت وجود اشیا بعد از تعلق ایجاد است زیرا که فا
موضوعست [illegible] که اذا اقضی امرا فلا یحتاج الی شیء لا لایجاد بعد [illegible] وجوده مستند الی تعلق ایجاد
سبب که کلمه کن نسبت آن کلمه کن از باب تشکیل است گویا امر مکوت را در دهن ما مشبه ساموره و مطیع فرمان بردار قرار داده اند که هرگز از فرمان
حاو مذی توقف نمی کنند و بمجرد حکم امتثال آن نمایند و درین بیان تا تمام تشبیه پاکی انجناب را از فرمند گرفتن زیرا که هرگز این تمام هر چه [illegible] قدرت [illegible] اصل باشد او را
چه در تجارت که در سید الگردن قریه [illegible] و شیء [illegible] او راه او و میان محتاج [illegible] [illegible] گردد [illegible] باشد که ناپی
که ازین معنی تشکیلی غافل شده و نظر بظاهر این لفظ نموده اند در تحقیق اشکالات بسیار گرفتار شده از انجمله آنکه مخلوق مخاطب نتوان شد امر و [illegible] بقبل از وجود
البته خطاب ندارد و بعد از وجود امر او بوجود فرمودن تحصیل حاصل است از انجمله آنکه مخلوق جماد است تکلیف او غیر معقول است از انجمله آنکه کلمه کن فلمهم شنوانند
زیرا که مرکب از اجزای غیر قاره است چون نون مسبوق بکاف است در وقتی که کاف بر زبان بود نون البته نبود چون حادث باشد محتاج گردد بکن دیگر و
هکذا فیلزم الدور و التسلسل و از انجمله آنکه قادر علی الاطلاق را اگر قطع نظر از تکلم باین کلمه اعتبار کنیم ایجاد اشیا می تواند کرد یا نه اگر میتواند کرد پس
این کلمه محتاج الیه نباشد و لغو محض شود و اگر نمی تواند کرد پس قادر مطلق نماند و از انجمله آنکه از بحال خود بالقطع و الیقین رسید اسم که اگر هزار بار این کلمه را
بگوییم اصلا در وجود هیچ چیز از افعال ما تاثیری نمی کند پس حال بر قادر مر نامبین است و در جواب این اشکالات طرفه حیرت بهم رسانیده
[illegible]

ایشان از یهود بوده است که لو افزوده خاسئین و نیز میگویند که هذا اللفظ امر ایجاد بالموت و للموتی بالحیوة و فخر الاسلام بزدوی گفته است که تکلم باین کلمه
نیز برای ایجاد است بل که بروجه جریان سنت الهی برای اعلام ملائکه اعلی تا بعون این کلمه را بشنوند بدانند که حق تعالی امری را اراده فرموده این قول را
تایید کرده اند بانچه در حدیث صحیح است که اذا ربنا اذا قضی امرا سمعت الملائکة صوتا کانه صلصلة علی صفوان الی آخر الحدیث و نیز میگویند که این امر امر
تکلیفی نیست تا فهم خطاب و وجود و دیگر شرایط درکار باشد بلکه امر تسخیر است بالجمله بجای تحقیق معنی تمثیل ایجاد کلام ازین همه مکلفات است باید دانست
ابی شیبه از عبد الرحمن بن سابط روایت کرده که دعا کننده در مسجد آن حضرت هم دعای کرد باین وضع که اللهم انی اسألک باسمک الذی لا اله الا
الرحمن الرحیم بدیع السماوات والارض و اذا اردت امرا فانما تقول له کن فیکون آنحضرت علیه السلام این دعای او را شنیده فرمودند که این دعا کننده را خبر
نیست بلکه دعای او باسم اعظم واقع شده و مقرون باجابت گشت و تا حال که مذکور شد اقوال یهود و اهل کتاب بود که دانایان ایشان نیز هم رنگ نادانان ایشان
بر آمده و مشابهت باجاهلان عرب و مشرکان بر آورده خود دلپسند به هر فرقه جاه دادند وقال الذین لا یعلمون یعنی و میگویند کسانیکه هیچ علم ندارند از اهل کتاب
و مشرکان مکه و دیگر بت پرستان و ملحدین که قابلیت هم کلامی را با خدای عز و جل چه شرط است و آن شرایط در کدام کس یافته میشوند که اگر حق تعالی
را اثبات رسالت محمد علیه السلام و تصدیق دعوی او منظور است لولا یکلمنا الله یعنی چرا کلام نمی کند با خدای تعالی با ما چنانکه عادی به این پیغامبر است و
او در دعوی خود صادق است و دروغ نمیگوید چنانچه کلام می کند او تعالی با محمد علیه السلام و با فرشتگان و با موسی علیه السلام زیرا که این راه سهل تر است
این مطلب و تشخیص حکیم پیوند نفس حاصل کردن مطلبی می نماید اقرب طرق و سهل تر اختیار میکند او تاتینا آیة یعنی یا چرا نمی آید پیش ما علامتی که بسبب آن علامت
ناچار شده حقیقت او در یابیم مثل آنکه در زمین مکه که آب تحصیل است چشمها جاری شود یا در آن زمین یک قسم باغها و بوستانها بهار گردد
یا آسمان پاره پاره شده بر ما بیفتد یا فرشتها جوق جوق در نظر ما نمودار شوند یا محمد را خانه از زر و نقره پیدا شود یا محمد بر آسمان بالا رود و
کتابی همراه گرفته بیارد که ما آن کتاب را بخوانیم و منشاء این گفتگوی ایشان جهالت است که نمی فهمند که هم کلام بودن با خدای عز و جل بایستی
جوهر ... اولین آنکه از ابتلا بشریت برآمده و آن رتبه مخصوص است بملائکه و انبیا علیهم و غیر ایشان را میسر نمی شود و هم کلامی با خدا گویا
جز این نیست که باهمه پیغامبران با فرشتها سازد و این فرمایش ازین نادان هیچ مستبعد نیست زیرا که کذلک قال الذین من قبلهم مثل قولهم
یعنی هم چنین گفته رفته اند کسانیکه پیش ازیشان بوده اند مانند گفت ایشان بی تفاوت زیرا که اوائل ایشان در خدمت حضرت موسی علیه السلام ارنا
جهرة و اجعل لنا الها کما لهم آلهة گفته اند و در خدمت حضرت عیسی علیه السلام هل یستطیع ربک ان ینزل علینا مائدة من السماء گفته رفته و جاهلان امتهای
دیگر نیز از پیغامبران خود همین قسم فرمایش ها در خواسته اند پس هر چند کفار این زمان سابق و مکان و وقت و جسم و طول عمر اختلاف بسیار دارند لیکن
تشابهت قلوبهم یعنی هم رنگ بر آمده است دلهای ایشان انچه در دلهای کفار سابق از شبهات و اسباب انکار معجزات پیغامبران علیهم السلام واقع میشد در
دلهای کفار این زمان نیز واقع میشود پس طلب هم کلامی باخدا اگر ایشان دارند صریح از آثار جهل است حاجت جواب ندارد آمدیم بر فرمایش
علامت معجزه پس جواب این آنست که قد بینا الآیات یعنی تحقیق واضح و روشن کردیم علامات و معجزات این پیغمبر را مثل انشقاق قمر و سلام
و کلام کردن حجر و آمدن شجر بفرموده او و نالیدن چوب ستون از فراق او و تسبیح کردن سنگ ریزها در دست او و در دست یاران او و روان
شدن چشمهای آب از انگشتان او و شکایت ماده آهو و ماده شتر و دیگر جانوران بی زبان پیش او و گواهی دادن سوسمار و گرگ بصدق او و
سیر شدن لشکرها از طعام اندک ببرکت او و دور شدن امراض صعبه از محض بدست مبارک او و نزول هر روز آیت ازین کلام طاهر بر قلب
مقدس او با وجود امی بودن و حرف نا شناختن او و علی هذا القیاس لیکن این همه علامات روشن و معجزات واضح لقوم یوقنون یعنی برای
گروهی است که مقصد تحصیل یقین دارند نه برای آنکه از تعصب و عناد می ورزند و قصد تعنت می نمایند و اگر بنظر تأمل نگریده بدانند که در علامات و معجزات پیغمبران
این شرط لازم نیست که موافق غرض بعضی منکران باید تا بحد اضطرار رسانند بلکه بودن آنچنین در صحت ایمان خلل میکند زیرا که ایمان صحیح بالغیب باید
باشد نه باضطرار آوردی و در علامات و معجزات پیغامبران همین قدر شرط است که قابل انداز و تفکر باشد و آنچه درین علامات و معجزات آنحضرت ظاهر شد
پسندیده و تحقیق نیست زیرا که ...

که ترا قدرت جبر کردن ایشان نداده‌ایم زیرا که در صورت جبر فایده ایمان حاصل نخواهد شد و ایمان ایشان مثل ایمان فرعون و هامان با ایمان یأس خواهد شد
پس می‌باید که حال تو نیز خالی ازین مرتبه نباشد که بشیراً یعنی بشارت دهنده باشی هر که را باختیار خود بلی پیرو گردد و بلی معاینه عذاب به متابعت تو سلوک نماید و نذیراً
یعنی و ترساننده باشی کسی را که باختیار خود راه متابعت تو نگذارد و لا تسئل عن یعنی و از تو پرسش نخواهد شد که منکران تو چرا بر سر راه نیامدند و چرا ایمان
نیاوردند اگرچه آن منکران و معاندان اهل شدند عمدا اصحاب الجحیم یعنی مصاحبان آتش سوزان آری اگر ترا قدرت جبر ایشان بر ایمان می‌دادیم و باز هم ایشان
بر انکار و عناد خود اصرار می‌ورزیدند البته از تو پرسش می‌شد که چرا ایشان را به سر راه نیاوردی باقی ماند درینجا سخنی چند اول آنکه فرق در تشابه و تشبیه چیست
و درین آیت لفظ تشابهت چرا اختیار نموده‌اند جواب آنکه مقصد بیان آنکه در میان دلهای کفار زمانه پیغمبر و دلهای کفار گذشته فرقی نبود برای اثبات برابری دلهای
هر دو فریق لفظ تشابه چسپان افتاد بخلاف تشبیه که دلالت بر تخالف مرتبه مشبه و مشبه به می‌کند و لهذا اشعرا از برای اثبات برابری و مساوات از تشبیه
عدول نموده لفظ تشابه می‌آرند چنانچه گوینده گفته است بیت رق الزجاج و رقت الخمر * فتشابها و تشاکل الامر * فکانما خمر و لا قدح * و کانما
قدح و لا خمر * دوم آنکه در آیت قد بینا الایات لقوم یوقنون بظاهر اشکالی نمودار می‌شود زیرا که برای اهل یقین بیان چه حاجت دارد بلکه بیان اهل تردد
و شک می‌باید اهل یقین را بیان تحصیل حاصل است جواب آنکه در عین تفسیر گذشت که مراد از اهل یقین کسانی اند که مستعد حصول یقین و در پی تحصیل
آن اند که بالفعل یقین دارند سیوم آنکه در قرائت نافع و یعقوب لفظ و لا تسئل عن اصحاب الجحیم بصیغه نهی حاضر آمده و اکثر مفسرین معنی آن چنین گفته‌اند که مپرس
از حال دوزخیان که زبان تحمل بیان آن ندارد و گوش طاقت سماع آن و مراد ازین نهی بیان شدت عذاب دوزخیان است لیکن عبدالرزاق
و ابن جریر از محمد بن کعب قرظی و از داود بن ابی عاصم روایت کرده‌اند که آنحضرت صلعم روزی می‌فرمودند کاش بدانم انجام مادر و پدر من چه شد
حق تعالی این آیت فرستاد انا ارسلناک بالحق بشیرا و نذیرا و لا تسئل عن اصحاب الجحیم بعد از آن حضرت صلعم گاهی مذکور والدین خود نفرمودند تا
آنکه وفات یافتند و شیخ جلال الدین سیوطی بعد از ذکر این دو روایت گفته‌اند که با وجود ارسال سند و اسناد این هر دو هم ضعیف است و نیز این
با سیاق کلام چندان مناسب نیست والله اعلم و اگر بخاطر کسی برسد که اگر علامات و معجزات این پیغمبر صلعم که برای بشارت و انذار فرستاده شده است
مانند علامات و معجزات پیغمبران دیگر صلاحیت بشارت و انذار می‌داشت لابد آن علامات و معجزات را اهل علم و دانایان کتاب الهی می‌کردند و قبول
می‌نمودند گو جاهلان و بی‌خبران انکار و عناد پیش گیرند لیکن علامات و معجزات این پیغمبر صلعم را اهل کتاب که یهود و نصاری اند هیچ قبول نکردند
پس برای دفع این وسوسه بدان که قبول نکردن معجزات ترا که از یهود و نصاری به وقوع آمده نه از جهت قصور آن علامات و معجزات است بلکه ازین
جهت است که این هر دو فرقه از نور الهی بسته‌اند و عناد و تعصب و عناد بر ابصار بصیرت ایشان از طرف تو و طرف معجزات تو حجاب انگشته و اگر تو خواهی
که ایشان را از خود راضی سازی هرگز دست نمی‌آید و لن ترضی عنک الیهود و لا النصاری یعنی و هرگز راضی نخواهند شد از تو یهودیان و نصاری
تا معجزات ترا قبول نمایند زیرا که این هر دو فرقه خود را اهل علم و دانش می‌پندارند که زبان زد خلایق و مشهور عالم است که کتب الهیه پیش ما است
و لهذا پس نخواهند هر که غیر ایشان در عالم است تابع ایشان باشد و ایشان متبوع علی الاطلاق پس از تو به هیچ قسم راضی نشوند که تو ایشان را تابع خود
بسازی آری ایشان از تو راضی نخواهند شد حتی تتبع ملتهم یعنی تا آنکه پیروی کنی کیش منسوخ ایشان را و دین و آیین ترا
راه نیستی از تو هرگز واقع نخواهد شد بلکه ایشان را ازین خیال خام و طمع کاذب نا امید ساز قل یعنی بگو که پیغمبر را لایق نیست که طبیعت چیزی کند
مگر هدایت خدا را ان هدی الله یعنی به تحقیق هدایت خدا هر باره هو الهدی یعنی همان هدایت است که پیغمبر آن زمان آورده است
که سوای آن هدایت های دیگر از قبل از نسخ اگرچه هدایت بود اما بعد نسخ هدایت نمانده بلکه سوای نفسانی و خواهش دلها گشته و لئن اتبعت اهواءهم
یعنی و اگر بالفرض تبعیت کنی خواهش های نفسانی ایشان را بعد الذی جاءک من العلم یعنی بعد از آنکه آمده است پیش تو از علم قطعی بآنکه
هدایت همین است منحصر در آورده تست و سوای آن همه منسوخ ما لک من الله من ولی یعنی نباشد ترا از عذاب خدا هیچ دوستی که سعی
و تلاش ترا از آن رهائی دهد و لا نصیر یعنی و نه یاری دهنده که بزور آن عذاب را دفع کند حتی موسی و عیسی علیهم السلام که به نسبت ملت خود
[illegible] ... کتاب خواه یهودیان [illegible]

و قسم اند یک قسم الذین آتیناهم الکتاب یعنی کسانی هستند که داده ایم کتاب ایشان را در حقیقت و قدر کتاب را ایشان می دانند و معنی انزال کتاب
بسند و ایشان مانند که یتلونه حق تلاوته یعنی تلاوت می کنند آن کتاب را حق تلاوت آن بغیر تحریف لفظی یا معنوی یا محافظت حروف و کلمات و با تصدیق محکمات
متشابهات و احتراز بغیر مدلولات و عور زائل در تفسیر آن و فهم مرادات و اشارات آن اولئک یؤمنون به لا یعنی این گروه از اهل کتاب البته ایمان می آرند یعنی
همراه تو فرستاده ایم و تعلیم هدایتی که بدل تو نازل کرده ایم بلکه ایمان ایشان بآن حق منزل عین ایمان بکتاب خود ست پس داشتن ایشان کمال تحرز
و احتیاط بشارت و انذار ترک عادت کنند و من یکفر به یعنی هر که کافر میشود بآن حق منزل آنها قسم دیگر اند از اهل کتاب فاولئک هم الخاسرون
یعنی پس آن گروه ایشان اند زیان کار که هم ایمان بآن حق منزل از دست ایشان رفت و هم ایمان بکتاب خود و هم از دنیا بی بهره شدند قتیل و نهب و سبی اولاد
و جلای وطن هم از آخرت که بسبب کفر و عناد و تعصب و حرج جا گرفتند پس اگر ایشان با وجود کمال مهارت خود در معجزات و علامات پیغمبری تو شکوک و شبهات
وارد کنند تو انها را قبول مدار زیرا که نیست که در حقیقت از اهل کتاب هستند گو بظاهر مثل حمار حامل آن باشند صحیح که نکته دان نشود گرم کرکنا بستوده باقی ماند
درینجا بحیث باید که بوجب انحرص ایذا اول آنکه ازین آیت معلوم شد که بعد از وضوح دلایل و تصحیح براهین تقلید باطل ست زیرا که اتباع هوی بعد مجی العلم ست و ازین ست
که عالم مجتهد را التقلید حرام ست دوم آنکه ازین آیت معلوم شد که با وجود دانستن آنکه این شخص مصداق این فعل نخواهد شد آن شخص را منع کردن از آن
کار و ترسانیدن از بد مآلی آن کار روش حکمت ست چنانچه درینجا اتباع اهوای اهل کتاب معلوم بود که از آن حضرت علم بوقوع نخواهد آمد و معهذا بران
وعید شدید فرموده اند و نهی بلیغ فرموده و مانند همین ایست آیت دیگر لئن اشرکت لیحبطن عملک و لتکونن من الخاسرین و سر درین آن ست که شاید در علم
الهی باز دارنده آن شخص از آن فعل همین تاکیدات بلیغه و تخویفات تامه هستند یا بسبب این تاکیدات عصمت و قوی تر و افزون تر گردد و نیز همین تاکیدات
بلیغه در حق معصومین برای آن می باشند که هیچکدام را زجر شدید حاصل شود و بدانند که صاحبان این مراتب عالیه را اگر مصداق این فعال شوند این حال
ست تا که هنوز زاد ای ول ایمان را طی نکرده ایم چه قسم مطمئن باید بود و با لجمله این معامله عکس آن معامله ست که با ابو لهب را کافر میدانند و در ایمان ترغیب می
فرمایند بوعده های نیکو و را طامع می سازند تا التزام حجت و اکمال عذر بکلی نمایند ازین جا معلوم شد که علم الهی سببیت اسباب را باطل نمیکند چه در علم او
تعالی سلسله اسباب و مسببات مترتبه بعضها فوق بعض تحقق دارد پس علم او تعالی موکد سببیت اسباب است نه مبطل آن و بدریافت همین سر علم انبیا و عمد
و وارثان انبیا و ابتدای پیدا کرده است از علم معقولین و مجذوبین که اسباب را در تقدیر حق و حیا الوقوع انگاشته است از طلب و تلاش و سعی در مبادی و سے
و اسباب باز نشسته اند و در تسبیب آن ها خود بسته تحلا ابیان عوام که همیشه مزاولت اسباب سوده آن ها را بتراکت اسباب فرموده اند قدرت او تعالی را و بدایند
دا حکمت او تعالی که را لطه مسبب با سبابست چشم پوشیده اند و اینها هر دو کارخانه ازالاعقه می نمایند و رعایت هر دو جانب منظور نظر دارند سوم آنکه درین سوره در پنج
بعد الذی جاءک من العلم واقع شده و در سوره آل عمران من بعد ما جاءک فیه من بعد ما جاءک من العلم و همچنین سوره در مقام پنج
من بعد ما جاءهم من العلم و در سوره رعد بعد ما جاءک من العلم پس آدای هر دو گاهی لفظ من را می آرند و گاهی ترک می کنند و گاهی الذی فرمایند
و گاهی ما درین لفظ چه نکته ست و مقتضای هر مقام هر یکی ازین عبارات چیست کلام اینجا رجوع آن آنست که کلمه الذی را در تعریف قوی تر است زیرا که این کلمه کا
مستکمل میشود و صلهٔ او جهت انجلا ما که گاهی نکره هم می باشد و نیز کلمه من که دلالت بر تبعیض می کند چون بر لفظ بعد داخل شود دلالت بر توقیت وقت و تحدید آن می نماید و لفظ بعد دون
من دلالت بر شیوع و تعمیم باوقات دارد و چون این هر دو قاعده معلوم شد مناسبه هر مقام را باعبارتی که در آنجا اختیار فرموده اند باید شنید تو ان سراور فتلا ای
علمی که مراد است علم بمدلولیت بود که شامل است بر جمیع امور مرتبه از عقاید ذات و صفات و نبوات و معاد و شرائع و احکام این علم و کمال در اول کمال عموم دوم کمال استمرار که از
ابتدای زمان بعثت تا آخر عمر باقی ست بی تجدید و تعریف درینجا بلفظ الذی که در تعریف ابلغ است مناسبت برای افاده کمال تعریف آن علم و لفظ من برای احتمال
غایت سیت نیافته شد زیرا که این علم موقت بوقتی معین تا ابتدای غایت آن بیان کرده شود پس عبارت لئن اتبعت اهواءهم بعد الذی جاءک من العلم درین مقام افتاد و در مقام قبله
مراد از علم علم حاضر است که متعلق بقبله است و آن علم سابق نبود بلکه ما بعد از آن علمی دیگر بود مقتضی استقبال بیت المقدس پس درینجا لفظ من بعد ما جاءک من العلم
چسپان شد و همچنین در سوره آل عمران مراد علمی است خاص متعلق بامر تولد عیسی علیه السلام و آن علم نیز موقت بود بعد از گفت و گوی وفد نجران نازل شده پس درانجام همین عبارت
مناسبت افتاد و در سوره رعد مراد از علم احکام متعلق بنزول حکم عربی بعبارات قرآن است لیکن آن علم هم بنده علم بدلیت بود که از مسیحیت تعلیم ابتدای زمان بعثت تا آخر عمر شریف مستمر و باقی است نظر

[illegible] لفظ ما آورده‌اند که در تفسیر لفظ صوری می‌دارد و ایهامی از آن فهمیده می‌شود نظر باستمرار و دوام او لفظ من را حذف کرده‌اند تا اشاره باشد باینکه این علم همیشه حاصل
مستمر و دائم می‌باشد و اهل علم را سزد و هرگاه چهارم آنکه پیغمبر جزم با نقطع معصوم است پس اتباع هواهای کافران از او مجزوم الانتفاست شرطی که مجزوم العدم بود محل استعمال
اوست نه محل استعمال آن حرف آن را چرا در اینجا استعمال فرموده‌اند جوابش آنکه این خطاب با پیغمبر عموم است بر وجه تحقیق است که جزم بعدم وقوع و امتناع شرط را در آن رعایت کرده
شود و از الفاظ شرط آنچه مناسب اینست و همین هیچ اختیار کرده آید بلکه بنابر فرض محال است و مقام فرض مطلقا مقام شک است در وقوع شرطست که محل استعمال آن است و
لهذا در مثل ان کان للرحمن ولد فهو ناحق لفظ ان مستعمل می‌شود لفظ لو زیرا که خطاب بر وجه تحقیق و بیان واقعی می‌شود در صورت جزم با نتفای شرط استعمال لفظ تعلیق گشته
مانند لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا ولیس فلیعیت + پس آنکه حق تلاوت کتاب الله چیست جوابش آنکه در ادای حق تلاوت چند چیز معتبر است چنانچه در عبارت [illegible]
بیان خیر ناشماره کرده شد اما تفصیل این چیزها در روایات صحیحه وارد است از آنجمله است آنچه حاکم از ابن عباس رضی الله عنهما در تفسیر حق تلاوت گفته یحلون حلاله و یحرمون
حرامه ولا یحرفونه عن مواضعه یعنی حلال می‌کنند حلال او را و حرام می‌کنند حرام او را و تحریف نمی‌کنند او را از مواضع او و از آنجمله است روایت ابن جریر و ابن ابی حاتم از ابن عباس رضی الله عنهما
فرمودند یتلونه حق تلاوته ای یتبعونه حق اتباعه و اقرأ ابن عباس هو اقرأتم تلوها و از آنجمله است روایت ابن ابی حاتم از حضرت امیر المؤمنین عمر فاروق رضی الله عنه که در تفسیر این
این آیت فرمودند اذا مر بذکر الجنة سأل الله الجنة و اذا مر بذکر النار تعوذ بالله من النار یعنی چون در تلاوت قرآن بگذرد بر ذکر بهشت از خدا آن را سؤال کند و چون بر ذکر آتش برسد
از خدا پناه گیرد و خطیب در کتاب الرواة عن مالک بروایت ابن عمر رضی الله عنهما از آن حضرت صلعم آورده که فرمودند حق تلاوت کلام الله آن است که حلال او را حلال گیرد و حرام
او را حرام داند و بخواند او را چنانچه نازل شده است و کلمات او را تحریف نکند و معانی او را تاویل فاسد ننماید و احکام او را بنابر خاطر دنیاداران در و داران
جهاد کتمان نکند و از آنجمله است روایت ابن جریر و وکیع از حسن بصری رضی الله عنه که ایشان گفته‌اند که حق تلاوت کلام الله آن است که محکمات او را ایمان آرد و موافق آن عمل
نماید و متشابهات آن ایمان آرد و هر چه فهمیده نشود و مشکل شود آن را مفوض بعلمائی ربانی گرداند و قبول و تاویل و تفسیر بعقل ناقص خود [illegible] نکند و از اینجا معلوم شد
که در حقیقت اهل کتاب همان اشخاص اند که تلاوت کتاب را باین روش لازم گرفته‌اند و نفسانیت و تعصب خاندان و قوم خود را با محافظت صحیح و اغراض خود را بجای
معرفت کتاب نساخته‌اند کسانی که کتاب را وسیله نخوت و تکبر گردانیده مثل کلاغ عقور باحار جمال بهر کس بی ادب شده در حجاب بیابان و خود را گرفتار سبیل و دعوی مسلمانان
سبقت می‌نمایند پس باز دیگر خطاب کلیم شمار الهی بنی اسرائیل چنانچه در سر کلام شما را خطاب کرده بودیم و می‌گوییم یا بنی اسرائیل یعنی ای بنی اسرائیل
شما بر عظم خود و مرتبه متوغیب متعلقه وارد بدحتی که کاملترین پیغمبران و افضل رسولان را تکلیف متابعت خود می‌دهید و نمی‌فهمید که این شأن و مرتبه شما را از چه رو
حاصل شده اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم یعنی یاد کنید آن نعمت را که بر شما انعام کرده‌ام بسبب آن نعمت این دعاوی طویله و عریضه شما را پیدا آمده و انی فضلتکم
علی العالمین یعنی و آنکه من بزرگی داده بودم شما را بر عالمهای اگر خواهیم آن بزرگیها را از شما سلب نمایم و بدیگری بخشیم آن فضل ذاتی شما نبود که سلب نتوان کرد
آن نعمت و لایق آن تفضیل این بود که شما آن رسول را منت بگیرید و بسبب کفر با کفران نعمت من کنید و اتقوا یعنی و بترسید و درین باب یوما لا
تجزی نفس یعنی از روزی که کار نخواهد آمد هیچ نفس گو بسبب نجابت یا فضیلت بزرگی حاصل کرده باشد مثل نفس یعقوب علیه السلام در نسبت حضرت موسی و هارون علیهم
در نسبت اهل و عن نفس یعنی از هیچ نفس گو خود در اتباع و منسوب آن نفس بیدار و چون بر خدا و آیات در رسولان او تکبر ورزد و کفر پیشه گیرد شیئا یعنی هیچ کار آمدن و استخلاص حق
از عذاب تخفیف در حساب باشد و لا یقبل منها عدل یعنی هرگز قبول کرده نخواهد شد از آن نفس عوضی که در خلاصی خود دهد اگرچه تمام عالم خیر خود را فدیه او کند و لا تنفعها
شفاعة یعنی و هیچ نفع نخواهد داد او را شفاعتی سفارشی که در حق منسوبات خود نماید با وجود کفر با تکبر بر آیات الله و رسول الله گو در حق اجانب نفع کرده باشد
و لا هم ینصرون یعنی و ایشان یاری داده شوند در این باب از جناب الهی گو در مواخذه حقوق ایشان از تلف کنندگان حقوق یاری داده شوند چنانچه
انا لننصر رسلنا والذین آمنوا فی الحیوة الدنیا ویوم یقوم الاشهاد
محل است که ضمیر منها و تنفعها و هم راجع به نفس دوم باشد که گرفتار عذاب است و معنی بحسب آن علاحده تر و روشن تر است
چنانچه پوشیده نیست سهی ماند در اینجا سوالی چند جواب طالب ++++ اول آن است که این
+ آیت بعینها در اول قصه بنی اسرائیل گذشته است اعاده آن در اینجا برای چه غرض
واقع شد جوابش آنکه ذکر این مضمون در سر قصه برای تذکیر نعم بود

تلاش کفران آن نعم احتراز نموده راه شکر و جادهٔ حق شناسی پیش گیرند و اختیار کنند و ذکر این مضمون در ینجا بقصد برای دفع و ابطال دعوی متبوعیت خود و رفع بدعت فضیلت

و فضل المرسلین هم هست نسبت بخود زیرا که چون نسبت آن نعمتها الهی بحق خود یاد کنند و تفصیل آن بر عالمها ملاحظه نمایند بی بدیکه عناد و بغی بسوی بحر نیست که ذاتی ماست و نه تو

بدون نسبت و نسب بخود به بزرگان یافته ایم و روزی ما را و پیش بست که در آن روز هیچ نسبت نسبی بکار نخواهد آمد بدون متابعت طریقه فضیلت کاری نمی شود الی برآید بعضی

از مفسرین گفته اند که در صدد قصه عرض ذکر آوردن این آیت آن بود که اجمالی جمیع نعمتها الهی را در حق بنی اسرائیل یاد نماید و شکر آن را در خواست نماید که از روی که نسبت

باسلاف کرام و سیر آنکار بیابند پس باشد بعد از آن نعمتهم و تفصیل آن نعمتها بحسب اوقات و تخاص امن فرموده بانتباع تمام بیان نموده بطریق فذلکه اختتام و مقصد جمیع آن سخن را باز نصیحت مذکور سازند

اعاده کردن مناسب ترتیب ایام اداء آیت در صدد رخ نامه و این قصه طویله از آن قبیل است که اهل حساب سیاق در اول فرد جمیع مرقوم بطریق یادداشت می نویسند

که جمع ابتدای مقصد بود و در آخر بعد از تفصیل و تقسیم بر انواع و ابتهای آن چون از حساب فارغ میشوند باز همان جمع را بر ظن اعاده کرده اعاده مکتسب و دوم آنکه درین

آیت نسبت با آیت گذشته در سه چیز تفاوت واقع شده اول آنکه در آیت سابقه لا یقبل منها شفاعة فرموده و درین آیت لا تنفعها شفاعة دوم آنکه در آیت

سابقه لا یؤخذ منها عدل فرموده بودند و درین آیت لا یقبل منها عدل سوم آنکه در آیت سابقه نفی شفاعت را مقدم فرموده اند و درین

آیت نفی فدیه را مقدم فرموده اند نکته در بیان تفاوت چیست جواب آنکه بعضی نکات درین تغیر اسلوب در تفسیر آیت سابقه گذشته است یاد باید کرد و در نیجا حاصر

وقت همین است که سود مند شدن شفاعت بر دو چیز موقوف است اول آنکه شفاعت بذات خویش نافع بوده مضر نبود دوم آنکه شفاعت پیش کسی که شفاعت میکند

مقبول هم بشود چه ظاهر است که اگر شفاعت بذات خویش نافع بود مثل دادن مال با خلاص کردن از قید آن کس اما شفاعت را قبول نکنند هیچ فائده بدان شفاعت

نباشد و لغو محض گردد و همچنین اگر شفاعت مقبول افتد اما بذات خود مضر باشد مثل شفاعت دزد پیش حاکم تا او را سزا برساند آن شفاعت سراپا محض ضرر

است پس جای نفی قبول فرموده بودند و جای نفع را سلب کردند تا بیان انتفای هر دو جهت انتفاع باشد و تحقیقش این است که انبیا و صلحا را در آن روز شفاعتها

خواهد بود اما شفاعت عامه آنها که بمنزله بیان قاعده کلیه است مثل فاغفر للذین آمنوا و عملوا الصالحات یا رب اغفر لمن تبعنی و لمن عصانی و امثال ذالک هرگز بکار

کافران نخواهد آمد اگرچه مقبول خواهد شد و شفاعت خاصه آنها در حق هر کافر مثل شفاعت حضرت ابراهیم علیه السلام در حق آزر مقبول نخواهد شد پس هر دو قسم

ایشان را از شفاعت سلاف خود نا امید ساختند اما تخصیص آیت اولی بنفی قبول و این آیت بنفی نفع پس از آن جهت است که در سیاق آیت اولی ذکر

کفر اصریح رفته است که و لا تکونوا اول کافر به پس نفی قبول در انجا انسب افتاد و در سیاق این آیت ذکر انتساب اتباع است که ایشان وسیله شفاعت

متبوعین و منسوب الیهم خود می انگاشتند پس نفی نفع درینجا چسپان باشد گویا چنین فرمودند که هرچند شفاعت انبیا و اسلاف شما در حق تابعان و منسوبان

خود مقبول است اما با وجود کفر شما را نافع نخواهد شد که از تبعیت و نسبت بایشان خارج آمده و نیز در ذکر عدل اخذ و قبول انفکاک دارند و در میان

این هر دو ملازمت نیست چه جایز است که اخذ باشد اما بوجه تردد در رد و قبول قبول نباشد و همچنین جایز است که قبول باشد و اخذ نباشد

بعد از قبول تسلیم نکنند و در آیت اولی چون نفی قبول شفاعت سابق گذاشته اند و غالبا در دنیا چون شفاعت قبول نمی کنند

عوض اخذ عوض می باشد آن را بلفظ نفی فرموده اند که درانجا در آن عوض مقبول هم نخواهد شد چه جای اخذ زیرا که اخذ بعد از قبول است اما وجه

تقدیم و تاخیر شفاعت و عوض پس این است که در ابتدای حادثه شفاعت را و بر دادن عوض مقدم میکنند چون حادثه امتداد می یابد

و استمرار میگیرد دادن عوض را بر شفاعت مقدم مینمایند و در آیت اولی ابتدای حادثه است و درین آیت انتهای آن و نیز بعلم باسرار کلام میتوان

مدار فرق در اسلوب آیتین غرض مسوق له الکلام است که در آیت سابق آن غرض تحریض بنی اسرائیل بر متابعت این پیغمبر است و ترک افعال

شنیعه از تحریف کتاب و آمیختن حق بباطل و کتمان نعت پیغمبر و ترک نماز و زکوة و مردم را به نیکی فرمودن و خود موافق آن عمل نکردن و در طلب

دنیا حرص کردن و بر مصائب صبر نکردن و از لقای معبود بی پروا ماندن و درین آیت آن غرض تنبیه است که در رسالت پیغمبر وقت بهم میرسانیدند و خود را بالا تر از تابعان

میدیدند بلکه خود را متبوع مطلق و طالع عجیب گمان میکردند و فضل بزرگی ذاتی خود میدانستند و بهشت و نعیم آخرت را بالذات بر آن خود مخصوص انگاشتند و لهذا بعد ازین آیت در مقام

تذکیر نعمتهای خود نمایند بلکه برای دفع خیال متبوعیت مطلقه و امامت آنها که بحکم عناد و کفر آنها همین خیال بخود را هم شاد میکنند که و اذ ابتلی ابراهیم ربه یعنی و یاد کنید

[illegible]

وارد شده که ختنه داغ خداست بر ابراهیم علیه السلام و اولاد او مانند داغ اسپان و جانوران پادشاهی و از جمله آن داغها گرفتن موی لب است و
گرفتن موی زهار و گرفتن ناخن و کندن موی بغل و شستن جای براز و بول در وقت استنجا و مضمضه و استنشاق در وضو و مداومت بر مسواک در وقت نماز
و ذکر فرق موی سر شانه و استعمال عطر و خوشبو و لطیف داشتن جامه و پوشاک و شستن بندگاه های بدن در هر جمعه مکرر و باز بر التزام برخی از
عبادات و اذکار و اخلاق ایشان را تاکید فرمودند آن همگی سی خصلت است مسمی بسهام الاسلام که ده از آن در سوره براءة مذکور است توبه، عبادت،
حمد، سیاحت، رکوع، سجود، امر بمعروف، نهی از منکر، حفظ حدود مقرره کرده خدا در هر چیز، ایمان، و ده از آن در سوره احزاب اسلام،
ایمان، قنوت، صدق، صبر، خشوع، صدقه دادن، روزه داشتن، حفظ شرمگاه از زنا و لواطت و سحاق و نظر اجنبی، ذکر کثیر لساناً و قلباً
علی سبیل الدوام، و ده از آن در سوره مؤمنون و سأل سائل ایمان، و تصدیق بروز جزا، و خوف و خشیت از عذاب الهی علی سبیل الدوام، خشوع در نماز
محافظت آداب و سنن و مستحبات آن، از لغو و عبث و هزل احتراز کردن و اعراض نمودن، ادای زکوة بخوشدلی، حفظ شرمگاه از غیر منکوحه
و مملوکه خود، وفا بعهد و امانات، قیام بشهادت، و هر چند بعضی ازین خصال متداخل اند در هر یکی ازین سورها مذکور اما محتمل است که بتقیید و تخصیص و انضمام
با مقارنات خود حکم خصایل مستانفه یابند و متفاوت پیدا کنند و هر جا جدا گانه معدود شوند باز ایشان را حکم شد که در یک سال یک بار خود را و اکثر شهدا
ساخته دیوانه وار و عاشق کردار برای گرد گشتن خانه محبوب خود برهنه سر و برهنه تن و پا برهنه بار ژولیده موی پریشان حال و گرد آلوده از شام بر یمن
رسید، گاهی گرد و گاهی سر بزمین و روی بسوی خانه او کرده استاده شوند و گاهی دشمن او را در خیال خود تصور نموده سنگ لعن و طرد و بیزاری برو می
اندازند و عوض جان خود جان عزیزترین مملوکات خود را برای او قربانی نمایند و بعد گرد خانه تجلی آشیانه او طواف کنند و بار بار گنجهای آن خانه را بوسند
و ببینند تا معنی عشق و محبت که در باطن ایشان کامن است در لباس صورت جلوه گر شود و مشهود خاص و عام گردد و درین ضمن آواز لبیک گویان نعره ها
زنند و آتش محبت درونی را باین نعرها برافروزند و بنای عمود این کیفیت مناسک حج برای ایشان مقرر شد طواف و سعی بین الصفا والمروه و آمد و رفت
مزدلفه و عرفات و اقامت در منی و ذبح و قربان و تلبیه و احرام مشروع گشت و حضرت ابراهیم علیه السلام این همه تکلیفات را که بعضی در عقل ناقص بشری مستحسن می نمود
و اکثری از ادراک عقل بشری بالاتر بود بدل و جان بکمال بشاشت و خوشی قبول نمود فاتمهن یعنی تمام و کمال بجا آورد و آن امتحان را ابراهیم علیه السلام
بی افراط و تفریط بلا تکاسل و تغافل تا آنکه در حق او در جای دیگر فرموده اند وابراهیم الذی وفی و در مصنف ابن ابی شیبه و دیگر کتب حدیث
آمده بروایت ابن عباس رض که ما ابتلی بهذا الدین احد فقام به کله الا ابراهیم و ابو الشیخ در کتاب العقیقه از طریق موسی بن علی بن رباح عن ابیه روایت
کرده که حضرت ابراهیم علیه السلام چون حکم ختنه فرمودند ایشان در آن وقت هشتاد ساله بودند بعجلت تمام بتیشه که در خانه موجود بود ختنه کردند بعد از آن درد
بسیار کشیدند و در جناب الهی دعا کردند حق تعالی وحی فرستاد که تو شتابی کردی و قبل از آنکه ترا از طریق و آله این کار نشان دهیم خود را در معرض هلاک
انداختی ایشان عرض کردند که بار خدایا من مکروه داشتم که درینجا آوردن حکم تو دمی توقف کنم و بیهقی روایت کرده است که حضرت ابراهیم حضرت
اسحق علیه السلام را در هفتم از تولد ایشان ختنه کردند و حضرت اسمعیل علیه السلام را بعد از بلوغ در سن سیزده سالگی و آنحضرت صلعم حضرات حسنین رض را روز هفتم از تولد ختنه
فرموده و بیهقی از زهری روایت کرده است که آنحضرت علیه السلام فرمودند هر که اسلام بیارد می باید که ختنه کند و حاکم و بیهقی بطرق صحیحه روایت کرده اند
که حضرت ابراهیم علیه السلام اول کسی است که رسم ختنه آورد و انبیای پیشین علیهم السلام مختون پیدا می شدند و اول کسی که موی او سفید شد حضرت ابراهیم علیه السلام است چون سفیدی موی
خود دیدند عرض کردند بار خدایا این چیست حکم شد که وقار است عرض کردند رب زدنی وقاراً اول کسیکه موی لب و ناخن را گرفتن و موی زهار را دور کردن
رایج ساخت و التزام نمود نیز حضرت ابراهیم علیه السلام است و اول کسیکه ازار و جامه پوشید و آنرا سروال نامند نیز حضرت ابراهیم علیه السلام است قبل از ایشان بستن لنگ معتاد بود
در مسند فردوس مرویست که اوحی الله تعالی الی ابراهیم انک اکرم اهل الارض علی فاذا سجدت فلا ترى الارض عورتک فاتخذ سروالا و دیلمی روایت
از انس رض آورده که آنحضرت علیه السلام فرمودند که اول کسیکه خضاب حنا و وسمه کرد حضرت ابراهیم علیه السلام است و ابن ابی شیبه در مصنف خود آورده که اول من خطب علی المنبر ابراهیم
خلیل الرحمن علیه السلام و بزار و طبرانی بروایت معاذ بن جبل رض آورده اند که آنحضرت علیه السلام منبر ساختند و فرمودند که اگر من منبر برای خود ساختم مضایقه نیست که حضرت
ابراهیم علیه السلام نیز برای خود منبر ساخته بودند و اگر من عصا در دست بگیرم نیز مضایقه نیست که حضرت ابراهیم علیه السلام نیز گرفته اند و ابن عساکر بروایت جابر و غیره آورده است

که اول کسی که در راه خدا جهاد کرد حضرت ابراهیم علیه السلام اند و اول کسی که لشکر را در جنگ تعبیه نموده و میمنه و میسره و قلب قرار داد حضرت ابراهیم علیه السلام اند و این واقعه در آن
وقت بود که در میان حضرت لوط علیه السلام را اسیر کرده برده بودند حضرت ابراهیم علیه السلام برای آنها جهاد فرمودند و حضرت لوط علیه السلام را خلاص کرده آوردند و در مصنف
ابن ابی شیبه باین لفظ آمده که اول من جاهد الاولین ابراهیم و بیهقی در شعب الایمان روایت کرده است که حضرت ابراهیم علیه السلام را بجهت کثرت مهمان داری
ابو الضیفان لقب شده و کوشک ایشان را چهار دروازه بود تا از هر طرف که خواهد مهمان در آید و چون حضرت ابراهیم علیه السلام میخواستند که طعام چاشت
بخورند از هر چهار طرف وطن خود تا مسافت یک یک کروه تلاش مهمان میفرمودند تا وقتیکه مهمان نمی رسید طعام چاشت نمی خوردند زیرا که
وقت چاشت وقت آمدن مهمان نیست و در مسند امام احمد وارد است که حضرت ابراهیم علیه السلام در جناب الهی عرض کردند که بار خدایا در زمین کسی نیست
سوای من که ترا عبادت کند حق تعالی سه هزار فرشته را نازل فرمود که با حضرت ابراهیم علیه السلام شریک عبادت شوند حضرت ابراهیم علیه السلام تا سه روز
همراه است فرشتها مشغول الطاعت شدند و ابن سعید روایت کرده است که حضرت ابراهیم علیه السلام را وسعت مال و خادمان بسیار داده بودند اول کسی
ثرید ساخت حضرت ابراهیم علیه السلام اند و دیلمی از آن حضرت صلعم روایت کرده که اول کسی که نان شیرال پخت حضرت ابراهیم اند که برای مهمانان خود
می پختند و می خورانیدند و خطیب در تاریخ خود بروایت تمیم داری از آن حضرت صلعم آورده که مردم از آن جناب علیه السلام سوال کردند که
در حق معانقه مرد با مرد چه میفرمایند فرمودند که معانقه درست است و در پیشینیان هم بوده است و علامت خلوص و دوستی و تمام تحیت ملاقات
آنها بود و اول کسیکه در وقت اظهار دوستی معانقه کرده است حضرت ابراهیم علیه السلام بودند و قصه اش چنان بود که روزی برای طلب چراگاه مواشی
خود در کوهستان بیت المقدس سیر می نمودند تا مکانی را برای بودن مواشی خود تلاش نمایند در همین اثنا آوازی حزین و رقیق شنیدند
که ذکر کننده خدا را ذکر میکند و اوصاف تقدیس و پاکی آنجناب می خواند بمجرد شنیدن آن آواز مطلب خود را فراموش کرده بسمت آن آواز
متوجه شدند دیدند که پیری دراز قامت که بدان درازی موی است استاده توحید خدای عز و جل میخواند پیش او رفتند و پرسیدند که ای شیخ
خدای تو کیست که او را یاد میکنی گفت خدای من در آسمان است پرسیدند که در زیر زمین هم او خداست یا دیگری گفت که در زمین هم
خداست سوای او دیگری لیاقت خدائی ندارد و باز پرسیدند که قبله تو کجاست گفت بسوی کعبه باز پرسیدند که از کجا میخوری گفت که در وقت پخته
شدن میوه ها خود بصحرا که اکثر موسم گرما میباشد می برآیم و از آن دانه ها جمع کرده میگذارم تا در زمستان بکار آید از همان طعام میخورم باز پرسیدند
که کسی از اهل و عیال تو هم باقیمانده است که خدمت تو بجا آرد گفت نی باز پرسیدند که خانه تو کجاست گفت در غاری از غارهای این کوه می
گذرانم پرسیدند که بیا ایشان آن غار را همراه تو بخانه تو بروم و سمت قبله ترا ببینم او گفت که در میان این مکان و آن غار جوئی است که آب
عمیق بسیار دارد و آدمی را گذشتن از آن ممکن نیست حضرت ابراهیم علیه السلام پرسیدند که تو چه قسم از آن جوی عمیق عبور میکنی گفت که من بطریق خرق
عادت بر روی آب میروم و آن آب برای من مسخر میشود که غیر از کف پای من تر نمیشود حضرت ابراهیم علیه السلام فرمودند بیا بخانه تو رویم شاید
آنکه آب را برای تو مسخر فرموده است برای من هم مسخر گرداند حضرت ابراهیم علیه السلام و آن پیر روان شدند چون بر لب آب آمدند هر دو بر روی آب
گذشته رفتند آن پیر تعجب کرد چون در غار رسیدند سمت قبله مسجد او را موافق سمت کعبه دیدند و بسیار خوش شدند بعد از آن پرسیدند
که ای شیخ باری بگو که کدام روز سخت ترین روزهاست آن پیر گفت که آن روز روزیست که حضرت رب العرش کرسی خود را برای حساب خلایق
نهد و دوزخ را بحضور زنند تا آنکه هیچ فرشته مقرب و هیچ مرسل نماند مگر بر روی خود زاری کنان بیفتد و از حال خود سراسیمه شود حضرت
ابراهیم علیه السلام فرمودند که ای پیر نیکبخت برای من و برای خود دعا کن که حق تعالی ما را از هول آن روز امن و اطمینان نصیب فرماید پیر گفت که
دعای من چه بکار آید از من دعا مخواه حضرت ابراهیم علیه السلام پرسیدند که چرا گفت که من از سه سال هر وقت و هر لحظه دعا میکنم و اصلا قرین باجابت نمیشود فرمودند
که آن دعا چیست گفت که روزی همین جا در صحرا که با تو درین ملاقات آمده بودم ایستاده بودم که نوجوانی مواشی را گرفته میرسد و گیسوی آن نوجوان از ابر آشفته
و پراگنده گفتم از کجا می آئی و این مواشی از کیست گفت از خدمت خلیل خدا ابراهیم علیه السلام می آیم و مواشی از آن او است من از آن وقت در دعا مشغولم که بار خدایا اگر
در زمین کسی هست که دوست تو باشد مرا زیارت آن کس میسر فرما قبل از آنکه ازین جهان بروم بدیدار او مشرف شوم تا حال بدیدار او مشرف نشدم حضرت

ابراهیم فرمودند که دعای تو مستجاب شد بیا با تو معانقه کنم حضرت ابراهیم آن پسر را کشیدند معانقه فرمودند آنحضرت علیه السلام فرمودند که از شمار حضرت ابراهیم [illegible]
قبل از ان رسم سجود بود که در مقام تعظیم یکی دیگری را سجده میکرد باز در اسلام مصافحه رائج گشت بالجمله چون حضرت ابراهیم بجمیع وجوه کمال که ممکن بشر هست هم از جهت
قوت علمیه نظریه و فکریه هم از جهت قوت عملیه خلقیه و حالیه هم از جهت طهارت بدن و لطافت آن و هم از جهت صفای فطرت روح و سر و دیگر لطایف
متحلی شده بودند استعداد و کامن ایشان بخوبی تمام برین وجهی بروز نمود قال یعنی فرمود پروردگار ایشان با ایشان که انی جاعلک للناس اماما یعنی هر آئینه گرداننده ام
ترا برای همه مردم که بعد از تو بیایند امام و پیشوای مطلق که در هر چیز بتو اقتدا کنند و متابعت تو بر کافه انام واجب باشد گویا اقتدا و اتباع تو دلیل حقانیت آنها باشد
و مخالفت تو علامت بطلان و گمراهی و این امامت مطلقه از خواص حضرت ابراهیم است چنانچه خاتمیت از خواص حضرت افضل المرسلین علیه السلام است و لهذا هر وقت
هرجا بعد از حضرت ابراهیم حقی ظهور نموده و پیغمبری مرسل شده و کتابی نازل گشته بتبعیت حضرت ابراهیم و اقتدا بایشان مقرون بوده است یهودیان و
نصرانیان و صابئین همه در تعظیم آنجناب و قصد اتباع و اقتدا بایشان کوشش مینمایند و افعال و اقوال ایشان را بوجه کلی قانون تشریع و مسطر تدین میسازند
اگر در جزئیات متغیره الحکم بحسب مصالح و تقیید لفظا بر مخالفت میکنند آن مخالفت نیز بدان قانون کلی و مسطر جملی داخل است و در حکم موافقت معدود بمثابه آنکه مقلدان
قاطبه در طریق اجتهاد را امام خود میدانند و قواعد کلیه را از و میگیرند و اگر در بعض جا و تقیید راه مخالفت او میروند بموجب قواعد مقرر کرده او میروند [illegible]
امام ابوحنیفه رح را حنفیان امام خود میدانند و اگر در قضیه فتوی بر قول صاحبین یا بر قول زفر میدهند آنرا نیز از قانون حنفی برآمده مذهب امام خارج نمیدانند و در
قواعد عامه مقرره او مشمول میدانند [illegible] و بهمین تقریر واضح شد فرق در ملت ابراهیمی و دین مصطفوی علیه السلام که ملت
ابراهیمی در حال بوجه کلی واجب الاتباع است و دین مصطفوی علیه السلام بعد از نسخ یهودیت و نصرانیت بوجه جزئی لازم القبول است و اشکالی که در بعض علما وارد میشود
زائل گشت تقریر اشکال آنست که اگر حضرت ابراهیم علیه السلام واجب الاقتدا و الاتباع است در حق همه ناس [illegible] آنجناب افضل المرسلین علیه السلام [illegible]
نماند نیز یهودیت و نصرانیت در وقت خود بلا ریب حقه بودند حالانکه در بعض امور مخالفت ملت ابراهیمی هر را جلوه می نمود اگر امامت مطلقه حضرت ابراهیم مراد بود دیگر
این مخالفت چگونه جایز میشد و وجه زوال این اشکال از آنچه مذکور شد پر ظاهر است و آثار این امامت مطلقه که بخصوص حضرت ابراهیم است آنست که ایشان را روز قیامت
از همه خلق پیشتر خلعت نورانی عطا نمایند چنانچه عادت پادشاهان است که سردار و پیشوای قوم را پیش از جمیع افراد آن قوم خلعت میپوشانند در بخاری و مسلم و دیگر صحاح مروی شده که
تمام خلائق برهنه سر و برهنه پا و بی ختنه برخیزند و اول کسیکه جامه پوشانیده شود حضرت ابراهیم باشد و در مصنف ابن ابی شیبه و کتاب الزهد امام احمد آمده که بعد از ایشان
خاتم المرسلین علیه السلام [illegible] مانند حله پوشانند و در صحیح مسلم و دیگر صحاح وارد است که شخصی آنحضرت علیه السلام را باین لفظ خطاب کرد که یا خیر البریه آنحضرت
علیه السلام فرمودند که لایق این خطاب حضرت ابراهیم است و در مصنف ابن ابی شیبه بطریق صحیح مروی است که سالی از سالها در بلاد حضرت ابراهیم قحط عظیم رو داد حضرت
ابراهیم برای طلب غله بشهر دیگر رفتند و هرچند تلاش کردند نیافتند باز گشتند در راه بمیدانی رسیدند که ریگ سرخ داشت [illegible] فرمودند که
سنگ سرخ در جوالها پر کنند تا مردم ما را خفیف و حقیر ندانند که جوالها خالی آورده اند آن ریگ را بار کرده آوردند [illegible] مردم پرسیدند که درین جوالها که هم غله [illegible]
آورده اید حضرت ابراهیم منتظر بودند که گندم سرخ غلات [illegible] چون این جوالها را در خانه کشادند آن ریگ سرخ گندم سرخ شده بود [illegible]
سرخ آن بود که هرگاه او را میکاشتند از سر تا قدم درخت آن خوشهای گندم است و امام احمد در کتاب الزهد و ابونعیم در حلیة الاولیا و ابن ابی شیبه [illegible]
یکبار بر حضرت ابراهیم دو شیر گرسنه را سر داده اند آن هر دو شیر چون حضرت ابراهیم را دیدند سر بسجده افگندند و لیسیدند قدمهای مبارک ایشان [illegible]
امامت مطلقه آنست که حضرت ابراهیم را پدر جمیع مسلمین ساخته اند باعتبار ملت چنانچه فرموده اند ملة ابیکم ابراهیم [illegible] قال علیه السلام انما انا لکم
مثل الوالد [illegible] و ازینجاست که در مسند امام احمد و حاکم و بیهقی و دیگر محدثین معتبرین وارد شده که اولاد المؤمنین فی جبل فی الجنة یکفلهم ابراهیم و سارة
حتی یردهم الی ابائهم یوم القیامة و در مسند سعید بن منصور [illegible] قال رسول الله صلعم ان ذراری المسلمین فی عصافیر خضر فی شجر الجنة یکفلهم ابوهم ابراهیم [illegible]
تا واضح شد که قابل امامت و منصوبیت مطلقه همان کس میباشد که در [illegible] براید و در قبول فرمان او تعالی [illegible] که عند الامتحان یکرم
الرجل او یهان ۵ [illegible] امامت و منصوبیت مطلقه [illegible]
خود رائی گرفتار اند [illegible] چون حق تعالی

حضرت ابراهیم علیه السلام را باین منصب عظیم نواخت خواستند که این منصب در خاندان من موروث باشد قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي یعنی عرض کرد حضرت ابراهیم
در جناب پروردگار خود که بگردان از اولاد من نیز امامی در هر عصر تا هیچ گاه زمین از سلسلهٔ امامت من خالی نباشد و این عرض ایشان بنابران بود که
چون مرا امام جمیع مردم گردانیده اند و بقای من تا قیام قیامت ممکن و عادی نیست پس صورت بقای این امامت را باین رنگ قرار دهم که همیشه از نسل من
امامی در زمین موجود باشد که بکار امامت و باین منصب عظیم قیام نماید حق تعالی در جواب ایشان قَالَ یعنی فرمود که در بعضی زمانه تمام نسل تو ظالم خواهند بود و هیچکس
از ایشان غیر ظالم نخواهد ماند پس قابل دادن امامت در آنوقت در نسل تو هیچ یک نخواهند شد زیرا که لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ یعنی نمیرسد عهدهٔ خدمت
و منصب من ظالمان را خواه نبوت باشد و خواه امامت و خواه خلافت باشد و خواه ولایت بلکه قضا و افتا و احتساب و شهادت و امارت و حکومت نیز بموجب
حکم شریعت شریف ظالمان و فاسقان را نباید داد زیرا که درین خدمتها و منصبها عدالت و تقوی شرط است و ظاهر است که یهود و نصاری ایشان [illegible] شد انواع
ظلم را مرتکب بودند که وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَسَاجِدَ اللَّهِ و قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ و غیرهما من الآیات بران دلالت میکند
پس چه قسم لیاقت این منصب داشته باشند پس هر که اینها را با وجود ظالم بودن اینها امام خود گیرد نیز ظالم میگردد بمضمون وَلَئِنِ اتَّبَعْتَ
أَهْوَاءَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّكَ إِذًا لَمِنَ الظَّالِمِينَ از این قصه بوجه احسن ثابت میشود و درین آیت دلیل صریح است بر آنکه
هر که در یکی از حجب ثلثه که حجاب رسم و حجاب طبع و حجاب غلط فهمی و سوء المعرفت است گرفتار باشد و در لذات نفسانیه مثل حب جاه و مال منهمک باشد و همت
او مقصور بر مصالح جزئیه باشد و مصالح کلیه را که حق تعالی در شرع آنها را اعتبار فرموده نظر نکند یا در اصل فطرت او استقامت نباشد بلکه کجرو
و کج فهم باشد هرگز لیاقت نبوت و وصایت نبوت که عبارت از امامت و پیشوائی است ندارد و هر که مدعی پیشوائی در امری از امور دین شود و باین
امراض روحانیه مبتلا باشد جزم باید کرد که دعوی او باطل است و او نالایق و همین معنی در یهود و نصاری زمان پیغمبر علیه السلام مثل آفتاب روشن بود پس در حقیقت ایشان
باضداد مرتبهٔ امامت موصوف بودند و جمیع موانع آن منصب عالی را در خود جمع کرده و دیگر توقع این منصب از ایشان سفاهت محض و جهل صرف بود چنانچه در جا
هم کلامی خدا از جاهلان ایشان این که در آیت لَوْلَا يُكَلِّمُنَا اللَّهُ گذشت باشتباه نزد [illegible] تفتیش چند که اگر اوقات سامع منتظر آنها میداند و آنکه از اول سوره تا این جا
خطاب با بنی اسرائیل میرود و تا آخر سیپاره نیز خطاب با ایشان است که أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ درمیان خطاب بنی اسرائیل قصهٔ بانی
حضرت ابراهیم علیه السلام و بنای خانه کعبه را که از ایشان و از حضرت اسماعیل علیه السلام واقع شد چرا توسط فرمودند این خطاب لایق قریش بود که مجاوران خانه کعبه از اولاد حضرت
اسماعیل علیه السلام و نعمتهائی که متعلق به بنای کعبه و تفضیل حضرت اسماعیل علیه السلام است در حق ایشان قدر و وقع دارند نه در حق بنی اسرائیل جوابش آنکه منظور از بیان
این قصه تعداد نعم نیست چنانچه در اکثر قصص سابقه است بلکه اثبات نبوت خاتم المرسلین علیه الصلوة والسلام است و وجوب انقیاد این دین متین بر بنی اسرائیل زیرا که ایشان هر چند
از اولاد حضرت اسماعیل علیه السلام نبودند لیکن ولادت حضرت ابراهیم علیه السلام را فخر خود میدانستند و معتقد بودند که بنای کعبه معظمه حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل علیهما السلام کرده اند و در اوقات
بنا برای اولاد خود دعا نموده اند و آن دعا مقرون باجابت گشته پس در ذکر این قصه پیش بنی اسرائیل چهار غرض عمده منظور است که آن هر چهار غرض تعلق به بنی
اسرائیل دارند اول آنکه حضرت ابراهیم علیه السلام را حق تعالی اول بتکلیفات شاقه آزموده چون از عهدهٔ آن تکالیف بتمام کمال بوجه احسن بر آمدند منصب اقتدا و امامت ایشان را
عطا فرمود پس معلوم شد که مناصب الهیه حاصل نمیشوند مگر بترک تمرد و عناد و قبول احکام الهیه در هر وقت بزبان هر پیغمبر که بیاید گو آن قبول بسبب نخوت و تکبر و ریاست
محض بنفس خود شاق و گران باشد دوم آنکه چون حضرت ابراهیم علیه السلام منصب امامت را در خواستند فرمان رسید که ظالمان را از اولاد شما این منصب نخواهد رسید پس هر که
طالب منصب امامت یا منصبی از مناصب دینیه باشد مثل ولایت و ارشاد و افتاء و احتساب او را ناچار است که تعصب بی محل و مجادله و سخن پروری و کج بحثی را بگذارد و [illegible]
[illegible] بلند کرده های خدا باشد تا از لیاقت آن منصب مطلوب خود دور نیفتد و شما را همین معنی میسر نمیشود مگر چون بدل و جان ناصر و معین و محب و خیرخواه این پیغمبر علیه السلام
شوید سیوم آنکه اگر قبله را از بیت المقدس تحویل فرموده بسمت کعبه قرار دهیم شما را نمیرسد که زبان طعن بکشائید و در نبوت این پیغمبر شبهات واهیه القا کنید زیرا که
کعبه هم از قدیم الایام مکان تعظیم و معبد ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام بوده است و بنای ابراهیم علیه السلام است که بحکم و فرموده ما نموده و در آن مسجد متبرک مقام
که امام جمیع اهل ملل و فخر شما است در حق [illegible] و المقام ابراهیم علیه السلام دعا کرده است چهارم آنکه ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام در وقت بنای این کعبه معظمه موافق نسبت شما نیز دعا کرده اند که از اولاد ما
پیدا شود منقاد حکم الهی و در آنها پیغمبری بیاید صاحب کتاب و معلم دین و مرشد طریق یقین و این دعا که دو پیغمبر عالی مقدار در چه وقت که وقت بنا

کعبه بود کرده باشند یقین است که مقرون باجابت گردیده است پس وجود امتی و پیغمبری در نسل اسمعیل علیه السلام ضروری شد بنابر آن هم شما نیز پس اگر شما انکار این پیغمبر این
امت کنید از اعتقاد عظمت ابراهیم علیه السلام و اجابت دعای او دست بردار میشوید و فخر خود را از دست میدهید و از همین تقریر واضح شد که اول ذکر امامت
حضرت ابراهیم علیه السلام چرا آورده اند بعد از آن مقرر کردن خانه کعبه برای آنکه عبادتگاه جهانیان باشد چرا انتقال فرمودند و از آن تا آخر دعاهای حضرت ابراهیم علیه السلام در حق اولاد آن هم
و بیان آنکه در وقتی از اوقات کفر در آن شهر نیز شایع خواهد شد چرا آورده اند و ختم سخن بر دعای وجود امت و بعث رسول چرا کرده اند والله اعلم بمقاصد
کلام القدیم تفتیش دوم آنکه حاصل دعای حضرت ابراهیم علیه السلام آن بود که بعضی از اولاد مرا نیز امامت حاصل شود بدلیل من تبعیضیه پس ارشاد الهی در جواب آن که
لا ینال عهدی الظالمین از کدام قبیل است رد است یا قبول اگر رد است پس خلاف واقع است زیرا که اولاد و احفاد حضرت ابراهیم علیه السلام انبیا و اوصیا
بسیار گذشته اند مثل حضرت اسمعیل و حضرت اسحاق و حضرت یعقوب و حضرت یوسف و حضرت موسی و حضرت هارون و حضرت داود و حضرت سلیمان و حضرت ایوب
و حضرت یونس و حضرت زکریا و حضرت یحیی و حضرت عیسی و حضرت الیاس علیهم السلام و افضل و اشرف ایشان حضرت محمد صلی الله علیه وسلم و اگر قبول است پس طریق آن
بود که میفرمودند نعم یا انعم ینال عهدی المؤمنین الصالحین جوابش آنکه در عین تفسیر گذشت که مدعای حضرت ابراهیم علیه السلام آن بود که در هر وقت
از اولاد من امامی بر روی زمین موجود باشد و این معنی مقبول جناب الهی نیفتاد اما آن را بطریق برهانی رد فرمودند باین وضع که امامت عهد من است و عهد من بظالمان نرسد
پس اگر اولاد تو همه در وقتی از اوقات ظلم پیش گیرند و یکبارگی از ایشان بر جاده عدالت و تقوی قائم نمانند از لیاقت این منصب برافتند و جمهور مفسرین گفته اند
که این جواب دلالت بر قبول دعا میکند زیرا که حضرت ابراهیم علیه السلام میدانستند که کل اولاد من لایق این منصب نخواهد بود و درین قدر جمیع کثیر ظالمی هم پیدا خواهند شد
پس مطلب ایشان نبود مگر آنکه منصب امامت بعضی اولاد مرا هم برسد و در واقع همین قسم واقع شد پس سوال ایشان مقبول شد آمدیم بر آنکه در جواب این سوال ایشان
لا ینال عهدی المؤمنین الصالحین چرا ارشاد نفرمودند پس وجهش آن است که اگر نعم میفرمودند صریح معلوم نمیشد که آن بعض که لیاقت امامت
دارد صالح خواهد بود یا فاسق و عادل خواهد بود یا ظالم برای تصریح باینکه ظالم لایق امامت نیست این عبارت ارشاد شد و همچنین اگر ینال عهدی المؤمنین
الصالحین میفرمودند نیز همین مقصود صراحةً واضح نمیگشت زیرا که نهایت مدلول آن عبارت سلب لیاقت از ظالم میشد اما بطریق مفهوم مخالف نه بطریق منطوق کلام و بعضی از
مفسرین بآن رفته اند که این عبارت سراسر رعایت تأکید مطلب حضرت ابراهیم علیه السلام است زیرا که غرض ایشان نبود مگر طلب امامت برای صلحای اولاد خود زیرا که ایشان
بعد از حصول این مرتبه عالیه که امامت مطلقه است چه قسم این مسئله را نمی دانستند که کافر و ظالم لایق امامت نیست پس این جواب مانند آن است که شخصی پسر
بربوت بگوید که برای پسر خود وصیتی فرما او در جواب بگوید لا یرث منی اجنبی یعنی هرچه از من باقی خواهد ماند از آن پسر من است پس حاجت وصیت نیست
تفتیش سوم آنکه لفظ و من ذریتی ظاهر است که عطف بر محذوف است یعنی قال ابراهیم اجعلنی اماما و بعضا من ذریتی ائمة و چون امام
حقیقت گردانیدن حضرت ابراهیم علیه السلام بنص صریح انی جاعلک للناس اماما موعود بود پس باز دعای امامت خویش چه در کار بود جوابش آنکه دعا و عطف برای جمع است پس در
امید دعا برای تسبیع امامت خود و امامت ذریت خود است نه برای امامت خود تنها و آنچه موعود بود امامت حضرت ابراهیم علیه السلام بود و فقط نه جمع و [illegible] و کرشتا
مذکور است که و من ذریتی عطف است بر کاف جاعلک مانند آنکه کسی گوید ساکرمک و سامع در جواب گوید و زیدا یعنی تکرمنی و زیدا لکن درین
توجیه اشکال است قوی زیرا که اگر در تقدیر لفظ من ذریتی مفعول جاعلک خواهد شد پس تقدیر کلام بآن راجع خواهد که انی جاعلک و جاعل البعض من ذریتی
و این کلام صریح الفساد است و اگر گویند که حاصل تقدیر این است اننی جاعل بعض ذریتی ائمة و عطف بر جمله انی جاعلک للناس اماما قرار دهند و آن جمله
مقول قال الله است پس این جمله هم مقول همان قال خواهد شد نه مقوله حضرت ابراهیم علیه السلام حال آنکه این جمله بلا شبهه مقوله حضرت ابراهیم علیه السلام است پس وجه صحیح همان است که
عطف بر محذوف دارند و منتهای توجیه کلام صاحب کشاف آن است که اینجا حکایت عطف است نه ایقاع عطف در حکایت و من ذریتی با واو
عطف واقع شده اما در حقیقت عطف در وقت صدور کلام است بر وجه تلقین چنانکه کسی گوید ساکرمک و مخاطب گوید و زیدا بر وجه
تلقین که معنیش آن است که بگو ساکرمک و زیدا پس عامل در زیدا همان اکرم باشد که در کلام قائل بود اما با تغییر کیفیت کلام زیرا که کلام قائل بر وجه اخبار
و کلام مخاطب بر وجه طلب و بر [illegible] عامل در معطوف علیه و معطوف تعلق اصل عامل شرط است نه بقای کیفیت چنانچه در قامت هند و زید و قام زید لا
عمرو و ما قام زید لکن عمرو که در کلام اول کیفیت تأنیث عامل در کلام دوم کیفیت اثبات و در کلام سوم کیفیت نفی باقی نمانده و با این همه [illegible] استعمال

آیت اسکن انت و زوجک الجنة است چنانچه سابق گذشت چه معنی او اسکن نیست و لتسکن زوجک الجنة مقرر است تفتیش چهارم آنکه حضرت یونس
و حضرت آدم علیه السلام بموجب نص قرآنی موصوف بظلم بودند قال تعالی حکایة عن یونس علیه السلام لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و قال
الله تعالی حکایة عن آدم علیه السلام ربنا ظلمنا انفسنا الخ حال آنکه اعلی مراتب امامت که نبوت است ایشان را حاصل بود پس کلیه لا ینال عهدی الظالمین
برهم شد جوابش بر مذاق جمهور اهل تفسیر آنست که ظلمی که این هر دو بزرگ بخود نسبت کردند ظلم حقیقی نبود بلکه ترک اولی بود و در آیت مراد ظلم حقیقی است
که فسق است و آن عبارت از ارتکاب گناه است و بر مذاق اهل تحقیق آنست که ظالم و جمیع مشتقات از افعال اختیاریه مثل ضارب و قاتل و غیرهما
حقیقة در حق کسی مستعمل میشود که قصد آن افعال نماید و در زلات انبیاء علیهم السلام اصلا قصد معصیت نمی باشد بلکه بقصد مباح یا طاعتی میکنند و بسبب مجاورت و قرب آن
طاعت در معصیت می افتند پس ارتکاب معصیت در حق ایشان معصیت نمی باشد بحقیقت ان قصد اما الطریق مشاکلت صورت آن زلت را بنا بر هضم نفس و تواضع
و انکسار ظلم و معصیت میگویند و لفظ زلت که بمعنی لغزش است ازین تحقیق خبر میدهد تفتیش پنجم آنکه بموجب این نص صریح عدالت و تقوی در هر منصب از مناصب
شرعیه شرط است و لهذا فقها اجماع کرده اند بر آنکه باو نیابت و حکومت باختیار خود بفاسق نباید داد آری اگر فاسقی بتغلب بسلطنت و حکومت متمکن
شود خروج بر وی نیز جایز نیست زیرا که موجب برانگیختن فتنه است بالیقین و عزل او موهوم برای مصلحت موهوم مفسده یقینی را اختیار نباید کرد و
همچنین قاضی و مفتی و محتسب را و امام نماز میباید که فاسق و فاجر نباشد و معهذا اگر شخصی در نماز بفاسقی اقتدا کند نمازش فاسد نمی شود این است مذهب اکثر
علمای اسلام و ابن جریر بروایت حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه آورده اند که آن حضرت علیه الصلوة والسلام در تفسیر لا ینال عهدی
الظالمین فرموده اند که لا طاعة لمخلوق فی معصیة الله لا طاعة الا فی المعروف و ابن ابی حاتم از ابن عباس رض روایت کرده قال قال الله
لابراهیم انی جاعلک للناس اماما قال و من ذریتی فابی ان یفعل ثم قال لا ینال عهدی الظالمین و در روایت ابن اسحاق و ابن جریر از ابن عباس رض
باین لفظ است که خبره انه کائن فی ذریته ظالم لا ینال عهده و لا ینبغی له ان یولیه شیئا من امره اما در اینجا فرقه امامیه افراط نموده اند و گفته
اند که در صحت امامت عصمت یعنی امتناع خطا در فهم و امتناع صدور گناه در عمل شرط است و چون این عصمت ظاهر و باطنی خلق را معلوم نمیتواند شد پس
ناچار مقرر کردن امام میباید که از جانب خدا باشد نه از جانب خلق لیکن ظاهر است که مقابل ظلم عدالت و تقوی است نه عصمت زیرا که اگر در آیت شریفه لا ینال عهدی من
کان ممکن الظلم و محتمل المعصیة واقع میشد این فهمید گنجایش داشت حالا که لفظ ظالمین واقع است امامت غیر ظالم خواه معصوم باشد خواه متقی درست ماند نیز
اگر عهد را عام دارند پس میباید که در قاضی و مفتی و محتسب و امیر و حاکم نیز عصمت شرط دانند و اگر عهد را خاص میکنند بقسمی از اقسام پس بکدام دلیل نیز در شرط
عصمت و بعضی اقسام عهد شریک الیقین زیرا که در نبوت بالاجماع عصمت شرط است و آنچه بخاطر اینها میرسد که اگر عصمت را در امامت شرط نباشد و مرد متقی را
بامامت منصوب کنند و طاعت او بر کافه خلق فرض گردد و محتمل است که آن متقی چون معصوم نیست از طریقه تقوی عدول نماید و راه ظلم پیش گیرد و مردم بسبب اطاعت
او که فرض است نیز در ظلم گرفتار شوند و غرض از امامت حاصل نشود پس نهایت سخن رکیک است زیرا که احتمال معصیت امام وقتی است را ضرر میکند که طاعت او بی قید
و بی شرط بر ایشان فرض باشد و چنین نیست بلکه اطاعت امام مشروط و مقید است بهمان چیزها که معصیت بودن آنها از شرع معلوم نباشد والا اطاعت امام
فرض نماند و رجوع باحکام قرآن و اوامر و نواهی پیغمبر باید نمود بدلیل یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فان تنازعتم فی
شیء فردوه الی الله و الرسول ان کنتم تؤمنون بالله و الیوم الآخر و بدلیل حدیث لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق پس اطاعت امام در حق
رعایا مانند طاعت مالک در حق مملوک و طاعت شوهر در حق زن و طاعت والدین در حق اولاد و طاعت امیر و حاکم و قاضی و مفتی و محتسب در حق زیر دستان
خود مقید و مشروط است نه مطلق آری انبیاء علیهم السلام را در اطاعت مطلق ثابت است در اینجا عصمت شرط بجهت آنکه سند این سلسله تبلیغ واقع اند اگر عصمت
در آنها شرط نباشد در اکثر خطای آنها بمراجعت احکام شرعیه نمی توان کرد زیرا که طریق معرفت احکام شرعیه بدون توسط ایشان ممکن نیست بخلاف امام و دیگر حکام
واجب الاطاعت که مذکور شدند زیرا که اینها در سند این سلسله تبلیغ واقع نیستند تا طریق معرفت احکام بدون وساطت ایشان نباشد فافترقا و در کتاب نهج
البلاغة که از معتبرات امامیه است نص صریح حضرت امیر المومنین رض موجود است که لا بد للناس من امیر بر او فاجر یعمل فی امرته المومن و یستمتع الکافر و یامن فیه
السبیل الی آخره و تحریر بیان این فقرات انست که برای رد خلافت خلفای ثلثه رض اینها ازین آیت بر آورده اند که امام را میباید که هیچگاه کفر نکرده باشند و از

واز ابتدای سن بلوغ بر روش اسلام باشد حال آنکه چون کافر مستأنف شد و از کفر توبه کرد هرگز او را کافر و ظالم نتوان گفت ظالم آن است که بظلم خود آلوده باشد
والتائب من الذنب کمن لا ذنب له قاعدهٔ مقررهٔ شرع است و اگر کافری از اسلام آورده ایمان شده و در توحید قدمی راسخ پیدا کرده باشد او را هرگز کافر نتوان گفت
وآنچه بعضی از فاضلان برای تائید مذهب امامیه میگویند که در حالت خواب شخص با ایمان را مومن میگوییم حال آنکه در آن حالت او را ایمان که بمعنی التصدیق است بالیقین
حاصل نیست باعتبار ایمان التصدیق سابق او این استعمال صحیح است پس ظالم هم باعتبار ظلم سابق صحیح الاستعمال باشد و نیز متکلم و ناشی که حصول مبادی
اینها دفعةً ممکن نیست لکونها امور غیر قاره استعمال اینها نیز بحصول مصادر صحیح است پس جوابش آنکه مرد با ایمان را در حالت خواب چیزی که از ایمان منقطع
او کند حاصل نیست لهذا آن التصدیق سابق او معتبر است شرعا و همان اعتبار لفظ مومن در حق او موافق اصطلاح شرع صحیح الاستعمال است زیرا که در استعمال
الفاظ شرعیه تحقق معانی شرعیه بباید نه معانی لغویه بخلاف ظالمی کافری که از ظلم و کفر خود توبه کرده باشد و مزیل کفر و ظلم او شرعا متحقق شده که استعمال لفظ ظالم و
کافر در حق او چگونه تواند شد و کذا لغت مجوز آن است نه شرع و مع هذا در حالت خواب غفلت ذهنی اتفاقی است از تصدیق نه زوال تصدیق از خزانه و حافظه
حصولی که در صحت استعمال مومن شرط است حصول در خزانه و حافظه نیست ادراک آن بالفعل الاعلام را در صحت استعمال نماز خوان گفتن صحیح باشد و مالدار
را که در دست او مال فی الحال نیست در خزانه او مال فراوان موجود بمفلس گفتن صحیح باشد و هو باطل بالاجماع و همچنین مشتقات غیر قاره بسبب آنکه حصول مبادی آنها
محال است قصد ارادهٔ تحصیل آن مبادی در استعمال آن مشتقات قائم مقام حصول مبادی آنها عرفا و لغة و شرعا نموده می آید بخلاف مشتقات ممکنة الحصول که این اقامت
بدل در استعمال آنها جائز نیست لاستحالة الاصل بالبدل آنکه در حق مریض تیمم جائز است در حق صحیح مقیم غیر جائز و نیز حصولی که در استعمال مشتقات شرط است
عام است تا آنکه حصول تدریجی باشد یا حصول دفعی و در امور غیر قاره حصول تدریجی متحقق است و تحصیل آنها که دفعی نیست انتفی تکلیف ثم آنکه در این
آیت تحذیر شدید و تخویف بلیغ است از بد مآلی ظلم زیرا که این جمله ثابت شده اول شخص را از رتبهٔ نبوت و امامت و ریاست شرعیه دور افکند که لاینال عهدی الظالمین
ثانیا از درجهٔ ولایت بر انداخت که الا لعنة الله علی الظالمین و ثالثا از نظر خلایق و دلهای ایشان که جبلت القلوب علی بغض من اساء علیها و بغض
من اساء الیها و رابعا از حظ نفس خود که و ما ظلمونا و لکن کانوا انفسهم یظلمون و خامسا از ذکر خیر و برکت در شهر و مکانت که دار الظالم خراب و تعجیل سادسا
از شفاعت و حمایت اهل و نسب کریم که انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح والعیاذ بالله من جمیع ذلک و اگر اهل کتاب گویند که ما برای خود دعوی مستقل
مطلقه و ... نکنیم تا بسبب لیاقت امامت ما را ملزم نمایند بلکه غرض آن است که حکم الهی مستبعد است که پیغمبر را هدایت بباید که با حکام کتاب
سابق رجوع کند و عمدهٔ آن کتابها تورات و انجیل اند که نزد ما موجود اند پس این پیغمبر امت او را می باید که از احکام این هر دو کتاب تحقیق نمایند زیرا که
اینها امی محض اند کتاب جدید نیز ندارند و نیز نباید که دعوی نسخ آن احکام نمایند چنانچه انبیای پیشین که در بنی اسرائیل گذشته اند همین سلوک بمتابعت
احکام تورات کرده اند در جواب ایشان بگو که این گمان شما هم غلط است زیرا که حکم الهی موافق هر زمان برنگی دیگر می آید و خود شما اقرار دارید بانکه
تورات بعضی احکام ملت ابراهیمی را نسخ کرده بود پس اگر پیغمبری دیگر و کتابی دیگر ناسخ احکام تورات بیاید چه جای استبعاد و تعجب است و برای این
اقرار یاد کنید قصهٔ دیگر را و اذ جعلنا البیت یعنی و یاد کنید آن وقت را که گردانیدیم خانهٔ کعبه را که تا این زمان در شهر مکه موجود است و خلایق
بسیار بتعظیم و احترام و طواف و استلام او مشغول مثابة للناس یعنی جای اجتماع برای مردمان تا هر سال برای ادای حج و طواف نیز در آن خانهٔ
معظمه جمع شوند و در این اجتماع آنها را فواید دینی و دنیوی در وجود و حسب حاصل آید زیرا که حق تعالی نوع انسان را بوضعی پیدا فرموده است که علوم و کمالات انسانیه
آنها با اختلاط و هم صحبتی بنی نوع خود می افزاید لهذا بادیه نشینان و صحرا نوردان از اکثر کمالات انسانیه عاری می باشند پس عین حکمت است که
جهانیان را حکم اجتماع در یک مکان و یک زمان فرمایند تا هر یک کمال دیگری را استفاده نماید و آنچه سکان یک اقلیم از صنعت ها و حرفت ها و علمها
و عبارت ها بفکر خود یا با الهام الهی بر آورده باشند سکان اقلیم دیگر بسبب اجتماع در آن مکان بر آن مطلع شوند و حسن و قبح آن فکر
تازه باجتماع آراء و عقول مشخص کرده و اگر قابل اخذ است همانا آن را بیاموزند و نیز ارواح انسانیه مثل شیشه ها مقابل اند که
عکس یکی در دیگری می افتد و استعداد یکی در دیگری سرایت میکند پس عبادات و کیفیات که نفوس کمل و دیگران نیز بحکم اجتماع حاصل شده نورانیت آنها
عظیم بهم رسانند باستعداد ... بسبب آنکه هیئت اجتماعیه کیفیت ... و جماعت ... گردیده

گردید اما جماعت پنجگانه جامع اهل یک محله می باشند و نماز جمعه جامع اهل یک شهر و این جماعت جامع اهل هفت اقلیم است و محتمل است که لفظ مثابة
مشتق از ثواب باشد یعنی جای تحصیل برای مردان و ظاهر است که این خانه برای تحصیل ثواب بخصوصیت عجیب است زیرا که حج این خانه موجب کفارت جمیع
گناهان است بحکم حدیث صحیح که من حج لله فلم یرفث ولم یفسق رجع کیوم ولدته امه و عمره این خانه نیز کفارت بحکم العمرة الی العمرة کفارة
لما بینهما و نماز که بهترین اسباب تحصیل ثواب کثیر است صحت آن مشروط باستقبال این خانه است و طواف و قربان که نیز از عمده اسباب تحصیل ثواب اند از خصوصیات
همین خانه و جمیع نیکیها خواه از جنس روزه یا صدقه یا دیگر وجوه خیر باشند در حوالی این خانه ثواب مضاعف است بحدی که یک نیکی در انجا برابر لک نیکی
در جاهای دیگر است چنانچه در تاریخ ازرقی و دیگر کتب حدیث بروایت حضرت ابن عباس رض مرویست و قطع نظر از شغل عبادت در انجا محض مجاورت آن مقام
و نظر کردن سوی آن خانه بجلی آشیانه ثواب بعید حاصل میشود چنانچه در همین کتب مروی است که حضرت حق تعالی هر روز بر این خانه صد و بیست رحمت نازل میفرماید
شصت از آن برای طواف کنندگان و چهل برای نماز گذارندگان و بیست برای بینندگان و نیز در حدیث وارد است النظر الی الکعبة عبادة و چون بجای
مکان حصول ثواب شد لابد محل اجتماع و ازدحام نیز خواهد بود زیرا که عقلای بنی آدم در تحصیل ثواب رغبت می نمایند و هر جا که مرغوب خود را می یابند ازدحام میکنند
و لهذا گفته اند بیت هر کجا چشمه بود شیرین ✻ مردم و مرغ و مور گرد آیند ✻ و برای همین گردانیدیم آن خانه را آمنا یعنی جای امن تا مردم برای
تحصیل فواید دینی و دنیوی و کسب ثواب در حوالی آن جمع شوند از خوف ایمن باشند و الا اجتماع و اختلاط ممکن نشود زیرا که در صورت خوف آدمی مجبول است بر فرار
و گریز و دفع ضرر را بر جلب نفع مقدم میداند و هر چند امن در هر جا بر روی زمین از شریعت و جلب و تعرض بموجب ایام خواه جانی باشد یا مالی یا عرضی حرام اما این بقعه
را خصوصیتی است که جاهای دیگر را نیست مانند قلعه پادشاهی نسبت بممالک محروسه و لهذا انکار کردن حد حرم موجب گناه کفار گشت و در حدیث صحیح است که ان الله حرم
مکة و انها لم تحل لاحد قبلی و لا تحل لاحد بعدی و انما احلت لی ساعة من نهار و قد عادت حرمتها الیوم کحرمتها بالامس فهی
حرام بحرمة الله الی یوم القیمة و لهذا نزد امام اعظم رح اگر مرتکب حدی یا قاتل نفسی در حرم مکه داخل شود او را در ان مقام تعرض نباید کرد و ملکه کار را تنگ بر او
میباید ساخت و مردم را از معامله او منع باید نمود تا با او سخن نگویند و بیع و شری نفروشند و او تنگ شده بیرون حرم برآید آنگاه از وی قصاص گیرند و حد جاری نمایند و ظاهر
است که این احکام مذکوره در شریعت یهود اصلا موجود نیست و تورات ناسخ این احکام شده بود آری این احکام در ذریت حضرت اسمعیل عم و اتباع ایشان باقی بود تا آنکه بر ایشان
ترحم کرده بودیم که هر سال برای حج این خانه بیایند و با هم و بدیگر در حوالی آن تعرض نفس و نهب نکنند و اتخذوا من مقام ابرهیم یعنی و گفتیم که بگیرید جای ایستادن ابراهیم را برای سنگی
است معین بر آن سنگ حضرت ابراهیم عم ایستاده بنای کعبه میفرمودند بعد از ان بر همان سنگ ایستاده اذان حج در مردم دادند و هر دو قدم مبارک حضرت ابراهیم عم در آن
منقش گشته اند و احادیث صحیح وارد است که سنگ اسود و این سنگ هر دو از بهشت آمده اند همراه حضرت آدم عم و نور هر دو را حق تعالی پوشیده و چشمان و زبان و لبان خواهند داد تا بآواز بلند برای کسی که بحق
زیارت ایشان کرده گواهی دهند مصلی یعنی نماز گاه که بعد از طواف خانه کعبه دو رکعت تحیة الطواف عقب این سنگ ایستاده گزاردن مقرر است تا امامت حضرت ابراهیم عم تا قیام قیامت
اجبار باشد نیز چون حضرت ابراهیم بر همان سنگ ایستاده اذان حج داده بودند پس بعد از رحلت حضرت ابراهیم عم نزد آن سنگ ایستاده عبادت خدا بجا آورند گویا نزد ایشان حاضر شده تجدید
ایشان عبادت خدا بجا آورند و این حکم هم در بنی اسرائیل نبود لیکن چون بعثت بعد از انبیا از بنی اسمعیل پیغمبری پیدا شود و احکام خاصه بنی اسرائیل منسوخ نماید چنانچه تورات و انبیا بنی اسرائیل
خاصه اسمعیل را منسوخ کرده بودند و اگر گویند که تقرر خانه کعبه برای حج و وجوب اجتماع در ان مکان نیز که در هر سال و استقبال آن خانه در هر نماز و ادای نماز طواف عقب مقام ابراهیم عم را
نبود بلکه مرقوم است باجتماع این احکام مقرر کرده بودند ... بجای آوردن عبادات ... شما ... زیرا که با جماعت ... در دلها مردم شوق
زیارت این مکان و اجتماع درین مقام انداخته ایم همچنان حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل علیه السلام را نیز برای حج و نماز فرموده بودیم و عهدنا الی ابراهیم
و اسمعیل یعنی و وحی فرستادیم بسوی ابراهیم و اسمعیل عم وحی که مشابه گرفتن عهد بود در تاکید و مبالغه ان طهرا بیتی یعنی آنکه پاک دارید
خانه مرا از نا پاکی ها و از انچه طبع سلیم بد بدان آن نفرت میکند مثل آب دهن و آب بینی و خس و خاشاک للطائفین یعنی برای طواف کنندگان
که گرد او میگردند و ظاهر است که طواف در دین شما نیست زیرا که طواف واجب در ضمن حج میباشد یا در ضمن عمره و این هر دو را شما مشروع نمی
دانید والعاکفین یعنی و برای اعتکاف کنندگان درین مکان و شما اعتکاف را درین مکان بهتر از اعتکاف در مساجد دیگر نمیدانید
والرکع السجود یعنی و برای نمازیان که رکوع و سجود میکنند و در دین شما اصلا رکوع نیست و سجود شما نیز سجود حقیقی نیست که پیشانی را تمام بر زمین

رسان

رسانید بلکه یک کله خود را بر زمین می نهند پس شما قائل اید که از دین حضرت ابراهیم عم و اولاد ایشان تا بدان توریت این احکام منسوخ شده اند پس
اگر تا بدان کتابی دیگر بعضی احکام توریت منسوخ شوند چرا تعجب میکنید باقی ماند درینجا بحثی چند اول آنکه مدلول واذ جعلنا البیت مثابة للناس
آنست که این خانه مبارک را مجمع قرار دادن از جانب خداست لیکن وقت این حکم کدام بود ظاهر از سیاق و سباق این آیت آنست که ابتدای
این حکم از وقت حضرت ابراهیم عم بوده اما از روی تواریخ ثابت است که ابتدای بنای این خانه معظمه در عهد حضرت آدم عم بوقوع آمده و از آن باز همیشه
این مقام معبد انبیا و صلحا و محل استجابت دعا مانده و در تاریخ ازرقی و کتاب العظمة ابو الشیخ و تاریخ ابن عساکر و دیگر کتب این فن مذکور است که چون
حضرت آدم عم از بهشت بر زمین افتادند در جناب الهی عرض کردند که بار خدایا من تسبیح و تکبیر و تهلیل ملائکه را در زمین نمی شنوم چنانچه در آسمان
می شنیدم و نه طواف گاهی دارم چنانچه فرشتگان را در آسمان طواف گاهی میدیدم که بیت المعمور است حکم شد که هر دو در میکانی که نشان دهیم خانه را
بنا کن و گرد او طواف نما و بسوی او نماز گزار و حضرت جبرئیل عم را حکم شد که همراه حضرت آدم عم بروند و ایشان را نشان دهند حضرت جبرئیل عم
حضرت آدم عم را بمکان کعبه معظمه آوردند و بر آن زمین پر خود را زدند که از ته زمین متصل طبقه هفتم آن بنیاد می برآمد و بالای آن بنیاد فرشتها
سنگهای کلان که یکیک سنگ از آنها از قوت حمل سی مرد خارج بود انداخته پر کردند و این سنگها همه از پنج کوه بود کوه لبنان و طور زیتا و طور سینا
و جودی و حرا تا آنکه آن بنیاد برابر روی زمین رسید آنگاه حقتعالی بیت المعمور را از آسمان نازل فرمود و بالای آن بنیاد او را نهادند و حکم شد
که حضرت آدم عم و اولاد ایشان گرد این طواف نمایند و بسوی او نماز گزارند و این خانه تا زمان طوفان نوح عم موجود بود و وقت طوفان آن خانه را
باز بر آسمان بردند بعد از آن مکان کعبه معظمه مثل تلی بلند از تمام زمین ممتاز می نمود لیکن بالای آن بنائی نبود و اهل آفاق همان مکان را قصد
میکردند و محل اجابت دعا میدانستند تا آنکه حضرت ابراهیم عم را ببنای کعبه حکم شد و همراه ایشان سکینه بصورت ابری سایه افگند و بسبب آن سایه
حد کعبه معظمه معین گشت و حضرت جبرئیل عم بر دور قدر سایه خطی کشیدند و از همان خط حضرت ابراهیم عم بکندن زمین مشغول شدند تا آنکه بنیاد حضرت آدم عم
نمودار شد بالای آن بنیاد بنای خانه بعمل آوردند و در وقتی که حضرت ابراهیم عم اینخانه را عمارت فرمودند ارتفاع آن را نه گز ساختند و دور آن را از حجر اسود تا رکن
شامی سی و سه گز و از رکن شامی تا رکن غربی بیست و دو گز و از رکن غربی تا رکن یمانی سی و یک گز و از رکن یمانی تا حجر اسود بیست گز پس شکل کعبه معظمه در آنوقت شکل
مستطیل بود که طول او از عرض او زیادتی ظاهر داشت و باهم در طول طرفین که شرقی و غربی است نیز اختلافی بود اما غیر محسوس و هم چنین در هر دو جانب عرض که شمالی و
جنوبی است اختلافی بود غیر محسوس و دروازه آن خانه در آنوقت برابر زمین چسپیده بود و نه بلند و فضای محض بود و مصاریع نداشت تا آنکه تبع حمیری برای آن دروازه
مصاریع و زنجیر و قفل ساخت و نیز حضرت ابراهیم عم اندرون آن خانه جانب راست در آینده حفره کافته که کنده بودند تا بمنزله خزانه آن خانه باشد و
هر چه از نذر و هدایا برای آن خانه بیاید در آن خزانه بنهند و بانی آنخانه حضرت ابراهیم عم بودند و مزدور حضرت اسمعیل عم که گلابه میکردند و سنگها را از کوه ابو قبیس و حرا
و ورقان می آوردند تا آنکه عمارت آن خانه از قد آدم بلند شد و محتاج چیزی که بر روی ایستاده بنا نمایند حضرت اسمعیل عم را فرمودند که برای من سنگی بیار تا بالای
او ایستاده بکار عمارت بپردازم ایشان بر کوه ابو قبیس برای تلاش سنگی رفتند حضرت جبرئیل عم در راه با ایشان در خوردند و گفتند که بیا تا ترا نشان دهم
دو سنگ بزرگ که همراه حضرت آدم عم از بهشت در دنیا آمده اند و برکت عظیم دارند و حضرت ادریس عم آن هر دو سنگ را بخوف آمدن طوفان درین کوه مخفی نموده
دفن کرده اند یکی را برای ایستادن حضرت ابراهیم عم ببر و دیگری را در کنج خانه کعبه از جانب راست دروازه بنه تا هر که طواف اینخانه نماید اول آن سنگ را بوسه
طواف شروع کند حضرت اسمعیل عم بفرموده حضرت جبرئیل عم آن هر دو سنگ را بی یکدیگر آوردند و حضرت جبرئیل نیز همراه حضرت اسمعیل عم پیش حضرت
ابراهیم عم آمده به نهادن سنگ سیاه در کنج کعبه حکم کردند چون حضرت ابراهیم عم بر آن سنگ ایستاده بنای عمارت میکردند آن سنگ بقدر بلندی عمارت
بلند میشد و تا تمام شدن عمارت حاجت به سنگ دیگر نیفتاد و اثر انگشتان و قدم حضرت ابراهیم علیه السلام در آن سنگ منقوش گشت و سنگ
دوم که در کنج خانه کعبه نهادند نوری عظیم از آن منتشر شد و در هر چهار جهت کعبه معظمه نور او سرایت کرد تا آنکه تا مسافتی که آن نور میرسید از هر چهار
طرف حد حرم مقرر گشت که بعد از فراغ از بنای کعبه حضرت ابراهیم عم آن حد را بانصاب حرم معلم فرمودند و در حدیث صحیح بروایت عبد الله بن عمر
آمده که آن حضرت صلی الله علیه و سلم میفرمودند که الرکن والمقام یاقوتتان من یاقوت الجنة طمس الله تعالی نورهما ولولا ذلک لاضاءا ما بین المشرق

والمغرب و نیز در حدیث صحیح وارد است که رنگ سنگ سیاه که بحجر اسود معروف است در ابتدا بنهایت سفید و نورانی بود و بدست رسانیدن گناهکاران بنی آدم بدین مرتبه
سیاه گشته و از قتاده مرویست که قبل از اسلام عادت بود که مقام ابراهیم را که عبارت از سنگ است مسح کنند و این بدعت اهل عرب رائج شده و کسانیکه قبل از اسلام این سنگ را دیده بودند
نقل میکنند که اثر هر دو پای حضرت ابراهیم علیه السلام و انگشتان ایشان درین سنگ ظاهر و نمودار بود و حالا بسبب دست رسانیدن مردم آن اثر بخوبی ظاهر نیست و ابن ابی
شیبه از عبد الله بن الزبیر نقل کرده که ایشان جماعتی را دیدند که مقام ابراهیم را مسح میکنند گفتند شما را خدای تعالی بمسح کردن این سنگ امر نفرموده بلکه حکم او همین است
که متصل این نماز گزارید و بیهقی در سنن خود روایت کرده است که این سنگ در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و در زمان حضرت ابوبکر صدیق رض متصل خانه کعبه
بود و در زمان حضرت عمر رض فاصله گذاشتند و سبب آن بود که سیل عظیم بود که آنرا سیل ام نهشل گویند و این سنگ را در زیر از مکان خود بجا شده دور افتاده بود حضرت
عمر رض خود تشریف آورده مکانی برای این سنگ تجویز کرده و این سنگ را نشست نموده در میان آن سنگ نهاده و از آن باز در همین مقام است و این
آنچه اکثر اهل تاریخ روایت میکنند پس اول بنای خانه کعبه از حضرت آدم علیه السلام واقع شده و آنچه مشهور است که اول بنا این خانه معظمه حضرت ابراهیم علیه السلام فرموده اند پس بنا نسبت به
که این موضع را بصورت خانه که چهار دیوار و مسقف داشته باشد ایشان ساخته اند و در عهد حضرت آدم علیه السلام غیر از بنیاد آن چیزی نبود و بالای آن بنیاد بیت المعمور را نهاده بودند
که بصورت خیمه بود از یاقوت مجوف و عمارت گل و سنگ نبود و اما قبل از حضرت آدم علیه السلام پس نیز این مقام محل تعظیم و احترام بود بلکه قبل از خلقت زمین و آسمان نیز چنانچه
فاکهی در اصل تاریخ مکه میگوید حدثنی عبد الله بن ابی سلمة قال حدثنا الواقدی قال حدثنا ابن جریج عن بشیر بن عاصم الثقفی عن سعید ابن
المسیب قال قال علی ابن ابیطالب رض خلق الله البیت قبل الارض و السموات باربعین سنة فکان غثاء علی الماء و نیز فاکهی بسند خود از ابی هریره رض روایت
کرده الکعبة خلقت قبل الارض بالفی عام قیل و کیف خلقت قبل الارض و هی من الارض فقال انه کان علیها ملکان یسبحان باللیل و النهار الفی سنة
فلما اراد الله ان یخلق الارض دحاها من تحت الکعبة و جعل الکعبة وسط الارض و آنچه بعضی اهل تاریخ گفته اند که پسران حضرت آدم علیه السلام کعبه را
بگل و سنگ بنا کرده اند بعد از وفات حضرت آدم علیه السلام بر بودن بیت المعمور در آن مقام تا حیات حضرت آدم علیه السلام بود پس چندان قابل اعتماد نیست زیرا که
سند این روایت بثبوت نرسیده است که بیشتر از اسرائیلیات نقل میکنند و تحقیق همین است که قبل از حضرت ابراهیم علیه السلام کسی اینخانه را خانه نساخته است و از
کتاب و سنت صحیحه مشهوره همین ثابت است و لهذا شیخ عماد الدین ابن کثیر در تفسیر خود میگوید که لم یرد عن معصوم ان البیت کان مبنیا قبل الخلیل علیه السلام
اما بعد از حضرت ابراهیم علیه السلام پس نزد اهل تاریخ چنین مقرر است که عمالقه و جرهم نیز آنرا بنا کرده اند و باز قصی بن کلاب نیز آنرا بنا نموده و سقف آنرا
بچوب دوم که درخت مقل را گویند پوشش ساخته و چوب خرما را بجای تخته بکار برده باز در هنگامی که آنحضرت علیه السلام بیست و پنج ساله بودند قریش
باز این خانه را بنا کردند و سبب آن بود که زنی خوشبوئی پوشش کعبه میداد شراره از آتش بر جست و اکثر چوبهای سقف خانه بسوخت و سیلابی از
سیل عظیم آمده بود و بصدمه آن دیوارهای کعبه نیز شق شده بودند سرداران قریش جمع شده ولید بن مغیره را امیر عمارت قرار دادند و کعبه را
هدم نموده از سر نو بنا کردند باهم چنین قرار دادند که سوای مال حلال صرف درین مصرف خرج نکنند و چون در آنوقت اکثر مال داران سود خوار
بودند مال حلال بسیار کم بهم رسید و درین بنا تغییر و تبدیل بسیار واقع شد اول آنکه از عرض کعبه چند گز زمین را گذاشتند و در حطیم داخل کردند دوم آنکه
دروازه او را از زمین بسیار بلند ساختند تا هر کرا خواهند در آرند و هر کرا خواهند نه در آرند سیوم آنکه اندرون خانه کعبه ستونهای چوبین دو صف
استاده کردند در هر صف سه ستون چهارم آنکه ارتفاع خانه را از بیرون مضاعف نمودند هژده گز که نه گز بود ارتفاع حضرت ابراهیم علیه السلام زیاده کردند
پنجم آنکه اندرون خانه کعبه متصل رکن شامی زینه پایه ساختند که بر بام کعبه از آن توان رسید و این هم سابق نبود باز در اسلام عبد الله بن زبیر
این خانه را بنا کرد و بدعات جاهلیت را موقوف ساخت بر طبق حدیثی که از حضرت عائشه صدیقه رض شنیده بودند و بجای
گل ورس که گل خوشبوست درین کار گچ محکم مخلوط نموده بکار برد و حطیم را در خانه کعبه داخل نمود و آن خانه را دو دروازه ساخت یک غربی
و یک شرقی و چون از بنا فارغ شدند از سر تا پا از بیرون و درون بمشک و عنبر کهگل نموده دیبا پوشش نمودند و فراغت از این عمارت
بیست و هفتم رجب سنه شصت و چهار واقع شد باز در وقت حجاج بنای دیگر این خانه معظمه واقع شد لیکن همین قدر که جانب شامی کعبه بود هدم کرده
بر بنیاد قریش بلند ساخت و زمین کعبه را بسنگهای بزرگ پر کرده و دروازه شرقی آنرا بلند نمود و دروازه غربی آنرا مسدود کرده دیگر جوانب کعبه را

متعرض نشده‌اند این بنا در سنه هفتاد و چهار واقع شده و از آن باز تا عهد سلطان مراد بن احمد خان تجدید بنا واقع نشده بلکه ملوک و سلاطین ترمیم و اصلاح بنای
حجاج میکردند تا آنکه سلطان مراد باز تجدید بنا کرد سوای حجر اسود آن گنج تمام کعبه را هدم کرده عمارت ساخت و این عمارت در سنه یکهزار و چهل واقع
شده و تا حال همان عمارت باقی است لا بر وضع بنای حجاج است بحث دوم آنکه از لفظ مثابة بحسب لغت عرب دو چیز مفهوم میشود اول آنکه مجمع باشد دوم
آنکه بار بار مردم در آن جا بیایند و بیکبار آمدن سیر نشوند از همین جا است که حضرت ابن عباس و مجاهد و دیگر مفسرین رح گفته‌اند که شوق زیارت این خانه در دل
مردم انداخته‌ایم تا از دیدن و طواف آن سیر نشوند و هرگاه از آن خانه بیرون روند دلهای ایشان مشتاق بازگشتن بآن خانه باشد چنانچه بتجربه رسیده است که هر که یکبار حج
این خانه مینماید و آن خانه را دیده می‌آید باز مدت العمر مشتاق مراجعت بآن خانه می‌ماند هرچند در راه شداید بسیار کشیده باشد و تکلیفات بیشمار چشیده و تعظیم
این خانه بعد از دیدن آن گویا بالاضطرار از ته دل میجوشد و آن تعظیم مانند امور جبلیه غریزیه محسوس میشود که مبنی بر تصور نفعی یا دفع ضرری است و از این است
که حیوانات نیز به تعظیم آن خانه قیام نموده‌اند ازرقی بروایت طلق بن حبیب آورده که روزی با همراه عبد الله بن عمر رض در سایه کعبه نشسته بودیم تا آنکه سایه
بسبب بلند شدن آفتاب معدوم شد و مردم از مجالس برخاستند ناگاه برقی شدید از جانب دری از درهای مسجد الحرام ظاهر گشت دیدیم که ماری بود
تمام حضار چشمها خود را بسمت آن مار متوجه کردند آن مار راست بسوی خانه کعبه آمد و هفت شوط طواف ادا نمود و بعد از آن عقب مقام ابراهیم رفت و دو رکعت
نماز گزارد عبد الله بن عمر رض و دیگر کبرای مجلس نزد آن مار رفتند و گفتند که ای مخلوق طواف تو ادا شد لیکن درین شهر مردم نافهم و غلامان و بندگان بدکار
بسیار اند بهتر آنست که خود را از نظر مردم پوشیده داری که مبادا ترا ایذا برسانند بمجرد شنیدن این کلام سر خود را برداشت و خود را جمع نموده بسوی آسمان پرید
رفت تا آنکه از نظر غائب شد و نیز ازرقی از ابو الطفیل آورده که نوجوانی از صالحان جن که در موضع ذی طوی میماند اکثر خود را بصورت مار ساخته برای طواف
خانه کعبه می‌آمد و عقب مقام ابراهیم نماز میگزارد مادری داشت از جنیات که او را ازین کار منع میکرد و میترسانید که مبادا ترا آدمیان بکشند و [illegible]
او باز می‌آمد تا آنکه جماعه از بنو سهم او را کشتند بمجرد کشتن او یکه غباری عظیم برخاست و گردبادی شدید آمد و آن جماعه را از بنو سهم در خانه‌ها خود مرده
یافتند و نیز در تواریخ مکه حکایت فیل مشهور است و خلاصه آن حکایت آنکه در سنه ششصد و پانزده از هجرت شریفه در عهد [illegible] شتری از شتران
جمال فاروقی از مالک خود گریخته قصد مکه معظمه نمود و در مسجد الحرام داخل شد و مردم بسیار گرد او گردیدند و میزدند و میخواستند که او را بگیرند او هرگز التفاتی بکسی ننمود
تا آنکه گرد خانه کعبه هفت شوط طواف بجا آورد و در هر اسبوع تمام کرد آنگاه بسوی حجر اسود آمد و آنرا بوسه داد و بعد از آن بمقام حنفیه متوجه شد و مقابل میزاب رحمت
ایستاد و گریه شروع کرد تا آنکه اشک بسیار از چشم او روان شد و در همین حالت خود را بر زمین انداخت و جان بجان آفرین سپرد و مردم او را بحالت تماشا
میکردند بعد از مردن او را برداشته مابین صفا و مروه بردند و دفن کردند و یکی از اسباب رجوع خلایق بآن خانه آنکه دعا در چند جا از آن مقام مستجاب میشود و مردم
تجربه کرده‌اند و برای حصول مطالب دینی و دنیوی خود دعا در آن مقامات را قوی ترین وسائل میدانند چنانچه از حسن بصری رض بروایت صحیحه ثابت شده که در مکه معظمه پانزده
مکان است که دعا در آنجا مستجاب میشود نزد ملتزم و زیر میزاب و نزدیک رکن یمانی و بر صفا و مروه و در میان صفا و مروه و در میان رکن و مقام و در جوف کعبه
و در منی و در مزدلفه و در عرفات و نزدیک جمرات ثلثه و نزدیک خوردن آب زمزم و در مصنف ابن ابی شیبه مذکور است که الکعبة لا تمنع من بنی اسرائیل
لتقدم مکة فاذا بلغت ذا طوی خلعت نعالها تعظیما للحرم و نیز مذکور است کانت الانبیاء اذا اتت اعلام الحرم نزعوا النعال و ابو نعیم در حلیة الاولیاء از مجاهد
روایت کرده که بعضی اوقات یک لک کس از بنی اسرائیل برای حج می‌آمدند و چون بحد حرم میرسیدند برهنه پا میشدند و ازرقی و ابن عساکر از ابن عباس روایت
کرده‌اند که حواریان نیز حج این خانه نموده‌اند و چون در حرم داخل شدند از سواریها فرود آمده پیاده رو اختیار کردند و ازرقی از حویطب بن عبد العزی روایت
کرده است که یک روزی در جاهلیت در سایه کعبه نشسته بودیم ناگاه زنی آمد و پرده کعبه را بدست گرفته فریاد کرد که یا رب خدایا من از دست شوهر خود نالان ام
که او موجب ضرر من [illegible] بمجرد دعا دست شوهر او خشک شد من او را در اسلام اشل میدیدم و در تواریخ مقرر است که اساف و نائله یک مرد و زن بودند
در اندرون کعبه مرد و زن را بوسه دادند و هر دو بصورت سنگ مسخ شدند مردم آن هر دو را از کعبه برآورده برای عبرت مردمان بیرون کعبه استاده کردند
و ابن ابی شیبه از عبد الرحمن بن سابط روایت کرده است که مردم مکه در موسم حج بیرون برآمده بودند و دزدی بخانه خالی رسید و قطعه از زر از خانه کسی گرفته آمد و در کعبه [illegible]
در کعبه [illegible] آن قطعه زر درآمد [illegible] که خانه کعبه [illegible]

ونیز ازرقی در تاریخ خود بسند صحیح آورده که زنی بود در جاهلیت که طفلی را از قرابتیان خود پرورش کرده بود و آن زن برای کسب معاش از خانه بدر میرفت و آن طفل تنها میماند روزی آن طفل شکایت تنهائی خود نمود آن زن گفت که می‌ترسم که ظالمی بر تو در حالت تنهائی خود تعدی کند پس بدانکه در مکه خانه‌ایست خود را بآن خانه رسان و فریاد کن که آن خانه را صاحبی هست که فریاد رس است اتفاقاً آن طفل را ظالمی تنها یافته اسیر کرده برد و مدتی با خود داشت به تقریب تجارت در مکه معظمه رسید و آن طفل همراه او بود چون آن طفل خانه را دید از مردم پرسید که این خانه کیست گفتند خانه خداست و او را سخن مادر یاد آمد و از دست آن ظالم گریخته خود را بخانه کعبه آمد و پرده‌های آن خانه را محکم گرفت از عقب او مالک او رسید و خواست که او را کشیده ببرد اول دست راست خود را دراز کرد تا آن طفل را بگیرد دست او خشک شد باز دست چپ دراز کرد آن هم خشک شد چون حال بر این منوال دید پیش سرداران قریش رفت و گفت که من باین آفت گرفتار شده‌ام شاید باین که من طفل را گذاشتم باو متعرض نخواهم شد هر جا که خواهد برود ولیکن علاج هر دو دست من بفرمائید اکابر قریش فرمودند که از هر دو دست خود یک یک شتر قربانی کن و همچنان کرد هر دو دست او درست شد ونیز ازرقی از عبد المطلب بن ربیعة بن حارث روایت کرده که شخصی از بنی کنانه بر عم‌زاده خود ظلم فراوان میکرد او هر چند بخدا و بقرابت پناه میجست آن ظالم از ایذای او باز نمی‌آمد ناچار شده بخانه کعبه پناه برد و دعا کرد که بار خدایا فلانی بر من ظلم میکند و من بخانه تو پناه آورده‌ام او را بدردی و بلائی گیر که لا دوا باشد اینقدر دعا کرد و بخانه رفت دید که ظالم او را شکم آماسیده مانند مشک گشته هر چند دواها میکرد سود نداشت تا آنکه شکمش شق شد و جان داد و عبد المطلب میگوید که من این قصه را پیش حضرت ابن عباس رض نقل کردم فرمودند من هم شخصی را دیدم که مقابل خانه کعبه ایستاده بر ظالم خود دعا میکرد که کور شود شریا فی الفور کور شد و او را مردم کشیده میبردند و همین کرشمه‌ها بود که این مکان همیشه جای امن بوده است زیرا که مردم بخوف عقوبت عاجله از تعرض مردم این شهر و هتک حرمت این شهر اجتناب و احتراز می‌نمودند و باهم درین مکان مناقشه نمیکردند و دیگر از استیلای این شهر آن است که همیشه از قلع پادشاهان خارج مانده تا آنکه نوبت اسلام رسیده و کسانیکه تعظیم این مکان بوفور میکردند بمرتبه سلطنت و ملک رسیدند ازان باز این مضاعف در اینجا متحقق گشت * بحث سوم آنکه این خانه را نسبت بخدا کردن چنانچه در آیت مذکوره واقع است که ان طهرا بیتی چه معنی دارد اگر نسبت خالقیت است این بحث صحیح این اضافه نیست پس هر بقعه زمین همین حکم دارد و اگر نسبت سکونت و بودن باشد پس ذات باری تعالی منزه است از مکان و او را با هیچ مکان این نسبت حاصل نیست و اگر نسبت آن است که درین مکان او را عبادت میکنند و شان معبودیت او در ظهور فرموده است پس خانه کعبه و معابد کفار مثل سرودوار و غیره یکسان باشند که در همه شان معبودیت ظاهر است زیرا که در هر جا طالبان حق شوق خود را در لباس صورت ظاهر میکنند جوابش آنکه اختصاص این خانه بجناب الهی بآن است که بحکم او تعالی برای عبادت او و قضای شوق طلب او بنا کرده شده است و هیچ گونه از علاقه مخلوقات ندارد و معابد کفار مثل سرودوار و غیره نه بحکم او تعالی برای این کار بنا کرده شده‌اند و نه از علاقه مخلوقات خالی‌اند زیرا که در همه آن معابد نسبتی بنام یکی از دیگر ارواح ملحوظ نظر قاصد آن آن جاهی باشد پس فرق درین دو جهت واضح گشت و تحقیق آنست که قبله گرفتن برای عبادت دو چیز لازم است اول آنکه بحکم او تعالی باشد زیرا که نسبت ظهور الهی بهر جا هست لیکن این ظهور عام مصحح توجه در عبادت نمیشود باجماع عقلا پس لابد درین امر ظهوری خاص میباید و میزان معرفت آن ظهور از حد عقل بشری خارج است بدون توقیف شرعی فهمیده نمیشود پس نص شارع درین باب ضرور است دوم آنکه آن مکان را بوجهی از وجوه علاقه با هیچ مخلوق نباشد والا در وقت توجه بآن مکان شائبه شرک لازم خواهد آمد و توحید صرف در عبادت نخواهد ماند و لهذا از قبله گرفتن قبور انبیا و ستاره و آتش و آب و درخت منع شدید آمده و معابد کفار عند التفتیش ازین دو صفت ندارند مثلا سرودوار ازان جهت منزل ایشان جای التعظیم است که کشن ازین بالا آمد و جهت او را ازان جهت که مسکن رام چند است و مقام رسولی سیتا و علی هذا القیاس از معبد نیز فرقه که حلولی المذهب اند آن اشخاص را مظاهر ذات مقدس الهی میانگارند و منسوبات آن اشخاص را در حکم منسوبات الهی نیز میدانند لیکن چون حلول الهیت بآن جناب یا بآن زمین خیالی از قبیل بنای فاسد علی الفاسد شد اگر بالفرض معابد کفار را در اصل از شعائر الهی اعتقاد کنیم و گوئیم که نسبت مخلوقات کردن در حق این مقامات از تحریفات این فرقه نادانست و در ابتدا النسبتی بغیر از ذات حق ندانسته‌اند و نصی صریح در تعیین آن مواضع هم در شرایع قدیمه آمده بود باز هم فرق در میان خانه کعبه و این مکانها ظاهر است زیرا که هم تعبد در ان مکانها منسوخ شده و حکم منسوخ را تبعیت کردن مخالف صریح خداست و سرش آنست که مدار شناختن بر قبول عبادت است و چون قبول عبادت را منحصر در مکانی یا سمتی گردانید دیگر در غیر آن مکان عبادت بجا آوردن سعی خود را رایگان کردنست تشبیه این آنکه پادشاهی مکانی از مملکت خود را دار الخلافه قرار دهد و بر رعایا فرض گرداند که خراج خود را بسوی همان مکان رفع کنند و نذور و هدایا را در همان مکان بسپارند باز بعد چندی مکان دیگر را دار الخلافه سازد و در باره آن مکان همین قسم حکم ناطق نماید دیگر مکان اول را هیچ حرمت سلطنت نمی‌ماند و آمد و رفت آنجا بیجا اصلا نمیشود و نذور و هدایا

که درانجا برسانند مقبول نمی افتد بلکه اگر کسی از رعایا اصرار کند و بگوید که دار الخلافة همان مکان است نه این مکان ح و هم البته سزاوار تنبیه و عقوبت میگردد که مخالفت حکم بادشاه
نموده و اگر کسی از قاصدان معابد کفار تفتیش نماید که شما برای چه و براکه میروید البته واضح خواهد شد که ایشان در رفتن این مکانات قصد تقرب بمخلوقی خواه از مخلوقات
روحانیه باشد خواه جسمانیه می نمایند و از توجه بذات خالق غافل محض اند این همه مکانی که محض بجهت توجه الی الله مقرر و معین باشد در نظار زمین غیر از خانه کعبه و صخرهٔ
بیت المقدس یافته نمیشود و لهذا همین مکان را لیاقت قبله بودن حاصل شد پس آری معابد کفار را گر مشابهتی دارند با قبور اولیا و صلحا یا چله گاه ایشان دارند نه با کعبه و صخرهٔ
شان بنهاد از همین جا واضح شد سر تاکیدات بلیغه که در حدیث شریف در نهی از زیارت قبور وارد شده و لشد رحال بسوی موضعی غیر از مساجد ثلثه و از آنکه
قبور انبیا را مساجد سازند وارد شده مدعا همین است که درین عمل اکثر جهال را اعتقادی که مشرکین را در بزرگان خود بهم رسیده است بهم میرسد و توجه الی الله صرف محض باقی
نماند مگر در پرده و حجاب کثیف ارواح و هیقدر توجه در آخرت که وقت ظهور صلاح و فساد نفس انسانی است بکار نمی آید آمدیم بر آنکه در تخصیص این مکان به بنا خانه که مسمی
بحجاب خانه خداوندی باشد و قبله عبادات و مرجع خلائق باشد چه حکمت است زیرا که شارع حکیم علی الاطلاق است بی حکمتی تخصیص چیزی نمی فرماید گوییم در حکمت این
تخصیص وجه وجیه است که بخاطر ناقص فقیر رسیده است اول آنکه اصل نوع انسان از خاک است و اصل کره خاک همین نقطه است چنانچه در روایات سابق گذشت
که قبل از خلقت زمین همین مکان بر روی آب مانند کف چیزی پیدا کرده بود و من بعد زمین تمامها از زیر همین کف منبسط و فراخ گردید پس اصل جسم آدمی جمع باین
نقطه گشت او را می باید که چون جسم خود را مشغول عبادت پروردگار خود سازد باصل ترابی او رجوع آرد چنانچه به اصل قریب خود که هر جا سر را بسجده
میکند بسوی اصل بعید خود در وقت عبادت متوجه شود و در عمر یکبار بزیارت آنمقام یعنی توجه الی الله و اشتیاق الی لقاء الله را جلوه دهد و قصد آن حج بیت نمود تا شوق را
نماید دوم آنکه اولاد دیگر وده براعضای سوای خود فرمان بجا آرد دوم آنکه در وقت عبادت آدمی خلیفه ملائکه است که در اصل این شغل شریف کار ایشان است چنانچه در وقت
غضب خلیفه سباع است و در وقت شهوت خلیفه بهائم و در وقت مکر و کید خلیفه شیطان و عبادتگاه ملائکه در آسمان بیت المعمور است و این مقام برمحاذی بیت المعمور
چنانچه ازرقی از حسن بصری رض و دیگر تابعین بسیار روایت آورده اند که البیت بحذاء البیت المعمور و ما بینهما بحذائه الی السماء السابعة و ما اسفل منه بحذائه الی الارض السابعة
حرم بمکه ذا طریق دیگر همین مضمون بروایت ابن عباس رض از آنحضرت علیه السلام روایت کرده سوم آنکه درین مکان عظیم الشان ظهور ربوبیت الهی حضرت اسمعیل علیه السلام
را که اکبر اولاد حضرت ابراهیم علیه السلام و مبدا نسب خاتم المرسلین علیه الصلوة والسلام بودند بسبکی عجیب ظهور نموده متصل آن مکان آب غیبی که مسمی بزمزم است که به جبرئیل حضرت
جبرئیل عم جوشیده و الی الآن جاریست پس هر که از اولاد حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل عم و تابعان ایشان خواهند که بحضرت رب العزت متوجه شوند آنمکان
را برای توجه اختیار کنند که ربوبیت او تعالی در انجا بی پرده آباب حق اسلاف کرام ایشان که بانتساب آنها مفتخر و مباهی اند جلوه نموده و آثار آن ربوبیت الی الآن
ظاهر و هویداست در حق حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل عم نیز ادای شکر این نعمت اقتضا فرمود که در آنجا برای عبادت خدا مکانی معین سازند تا هرگاه در ان مقام بعبادت
مشغول شوند ربوبیت او تعالی بوجه عیان بخود ایشان شود که دیدن مکان فرزند کبیر و حالی گذشته و حالی عظیم دارد این سه چیز است که در ابتدا تخصیص این مکان بنا ساختن
خانه خدا از وجوه حکمت معلوم شده است اما بعد از آنکه این مکان معبد خلائق و قبله عبادت و مرجع عاشقان صادق و مطاف محبان خالص گشت پس عمده وجوه تخصیص این
مکان ظهور تجلی الهی است در آنمقام که این همه تعظیمات و محبتها بر آن تجلی متفرع میشود و سهام ادعیه گویا که کمان و اذکار بر آن نگارند تیرها می افتد و آن تجلی است بکمال وسعت که حواشی آن
بقعه را بنور عظیم فرو گرفته و افواج ملائکه را استخدام و استتباع نموده و اشاره بهمان تجلی است در کلام بعضی از انبیای پیشین عم که آن را در کتب بنی اسرائیل روایت میکنند
و هو قوله سبحان الذی تجلی علی طور سینا و اشرق نوره من الساعیر و استعلن من جبال فاران و فاران نام مکه معظمه است چنانچه ساعیر نام کوه بیت المقدس است و معنی این
کلام آن است که پاک است آن خداوند که تجلی فرمود بر کوه طور و تابید نور او از ساعیر و بی پرده ظاهر شد از کوهستان فاران و بسبب همان تجلی الهی هر که از زائران آن خانهٔ
معظمه در ان خانه بتحدیق نظر میکند سکینتی و وقاری و عظمتی مقرون بجلال در می یابد خواه زکی می باشد خواه بلید و می فهمد که درین جا شانی است عظیم که در هیچ مکان آن
شان نمودار نیست و محبوب بودن آن خانه در دلها و انجذاب قلوب بسوی آن از آثار همان تجلی است رزقنا الله الفوز بمشاهدته ظاهرا و باطنا و هرگاه در حق تجلیات
خاصهٔ الهیه که بر قلوب اولیا واقع میشود و بنور شان معبودیت و مسجودیت بهم میرساند مردم چیزها گفته باشند مثل قول حذیفة بن الیمان رض مجالس من عمر خیر من عبادة
ستین سنة و مثل قول مولانای روم مثنوی هر که به تبریز یافت یک نظر از شمس دین * طعنه زند بر دده و سخره کند از چله * در حق این تجلی عام وسیع که بمرتبه معبودیت
و مسجودیت رسیده است چه توان فهمید آری ابن ابی شیبه و ازرقی و جند و بیهقی در شعب الایمان از عطاء بن یسار آورده اند که النظر الی البیت عبادة و الناظر الی البیت بمنزلة

القائم الصائم المجتهد المجاهد فی سبیل الله و چند از عطا آورده که ان النظرة الی البیت فی غیر طواف ولا صلوة تعدل عبادة سنة قیامها و رکوعها و سجودها و ابن
ابی شیبه و جندی از طاوس نقل کرده اند که النظر الی البیت افضل من عبادة الصائم القائم الدائم المجاهد فی سبیل الله و ابن عطا و بیهقی در شعب الایمان
مع التضعیف بروایت ابن عباس رض از حضرت علیه السلام آورده اند که ان الله تعالی فی کل یوم و لیلة مائة و عشرین رحمة ینزل لها الی هذا البیت ستون منها
للطائفین و اربعون للمصلین و عشرون للناظرین و ازرقی از آن حضرت علیه السلام روایت کرده که هرگاه هست پیغمبری از پیغمبران مشرف بعذاب الهی
هلاک میشد بمکه رجوع میکرد و مشغول بعبادت میگشت مانند آنکه عهده داران و ارباب خدمات پادشاهی چون از کار خود معطل میشوند بحضور پادشاه رجوع میکنند
و در حجر اسماعیل حاضر میشدند و از نجاست که هرکه دل او از دنیا سیر میشود و میخواهد که رجوع بخدا کند میگوید که من اراده بیت الله دارم گویا رجوع بخدا بهمین معنی است
معنی دیگر برای لفظ مثابة للناس ظاهر شده و ازرقی از مجاهد روایت کرده که حضرت موسی علیه السلام برای حج خانه کعبه آمده بود بر شتری سرخ سوار و از ره حا
احرام بسته و دو گلیم قسطوانی پوشیده یکی را لنگ کرده و دیگری را چادر در طواف خانه نمود و در میان صفا و مروه نیز طواف کرد و در میان صفا
و مروه لبیک لبیک گویان میدوید ناگاه آوازی از غیب بگوش ایشان رسید که لبیک عبدی انا معک حضرت موسی علیه السلام بشنیدن این آواز بی اختیار بر زمین افتاد
سر بجانان و ابن مردویه و اصبهانی در ترغیب و بیهقی و دیلمی بروایت جابر بن عبدالله رض آورده اند که آنحضرت علیه السلام فرمودند که چون روز قیامت
شود کعبه را فرشتها مانند عروس نوبه زینت آراسته بحشرگاه برند راه نمای راه بر قبر من گذر افتد پس کعبه بزبان فصیح بگوید که السلام علیک
یا محمد در جواب بگویم و علیک السلام یا بیت الله با تو امت من چه سلوک کرد تو امروز با ایشان چه سلوک خواهی کرد کعبه گوید که یا محمد علیک السلام هرکه از امت تو بزیارت
من آمد من بس سوال او را کفایت کنم و شفیع او خواهم شد از طرف او و خاطر خود را فارغ دار و هرکه بزیارت من نرسید پس تو او را کفایت کن و شفیع او شو بحث
چهارم آنکه در لفظ و اتخذوا دو قرائت متواتر است نافع و ابن عامر بفتح خا میخوانند و معنیش ظاهر است که عطف بر جعلنا است یعنی با خانه را مرجع خلائق
و جای امن برای ایشان گردانیدیم و اینها را از مقام ابراهیم نمازگاه گرفتند تا بر طبق فرمان ما بجا آرند و دیگر قرا بکسر خا میخوانند و آنرا صیغه امر
میدانند و عطف آن بر جمله جعلنا که خبر است از قبیل عطف انشا بر اخبار خواهد شد لهذا جمهور مفسرین گویند که قلنا را مقدر باید داشت یعنی قلنا
اتخذوا من مقام ابراهیم تا عطف خبر بر خبر باشد و بهر تقدیر ظاهر معنی این آیت معمول نیست زیرا که مردم بر آن سنگ نماز نمیگذارند و نه حکم شرعی برای آن آیه
که آن سنگ خاص را نمازگاه باید ساخت بنابر همین اشکال مجاهد گفته است که مراد از مقام ابراهیم تمام حرم است و از مصلی جای دعا زیرا که معنی اصلی صلوة
دعا است و عطا گفته که مقام ابراهیم عرفات و مزدلفه و منی است زیرا که حضرت ابراهیم علیه السلام درین مواضع ایستاده دعا فرموده است لیکن ظاهر هر دو قول
حمل لفظ مقام ابراهیم بر غیر متعارف است چه مقام ابراهیم در عرف اهل مکه و غیر ایشان همان سنگ است که اثر قدم مبارک دران است و آن سنگ را
مقام ابراهیم گفتن معنی است ظاهر مقام ابراهیم بودن زیرا که این اخبار روشن در همان سنگ ظهور نموده است و نیز حمل لفظ مصلی بر غیر معنی شرعی است زیرا که
صلوة در زبان اهل شرع جز نماز نیست و گو در لغت باشد و حمل الفاظ قرآنیه بر معانی شرعیه باید کرد نه بر معانی لغویه پس اولی همین است که در تفسیر گفته شد
و مراد آنست که نماز طواف را نزدیک این سنگ باید خواند تا بسبب اتصال این سنگ بجهتی که آن سنگ بجای امام باشد و نمازگزار نده او را مقتدی باید گردید و نیز
آن جای خاص نمازگاه متعارف است و قرینه تقدیر لیس ظاهر این آیت معمول است هرچند صلوة این نماز واجب است بمذهب امام ابو حنیفه و سنت بمذهب امام شافعی رح و قول
شافعی رح اگر سنت است و دیگر آنکه فرض است لیکن اگر ادای این نماز پیش آن سنگ نشد بالاجماع مستحب است پس امر که حقیقی است در ایجاب
نباید بود و در بعضی روایات ناقص باشد و رحمه حنفی و دیگران صحیح البخاری و غیره آورده و مسلم این را صحیح گفته و بروایت جابر رض آورده که چون
رسول الله علیه السلام طواف کردند و بمقام ابراهیم رسیدند گفتند قال یا رسول الله هذا مقام ابراهیم الذی قال الله و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی
قال نعم و در صحیح مسلم و دیگر صحاح موجود است که ان النبی علیه السلام طاف ثلثة اشواط و مشی اربعا حتی اذا فرغ عمد الی مقام ابراهیم فصلی خلفه
رکعتین ثم قرأ و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و نیز در صحیح بخاری و دیگر صحاح موجود است که نزول این آیت از موافقات عمر است رض و ایشان نیز با
پیغمبر علیه السلام عرض کرده بودند که نماز طواف را از کجا ادا کنیم باید فرمودند در حق تمام حرم یا عرفات و غیره و از بعضی ظرفا شافعیه شنیده شد
که نکته غریبی در آیت تعیین مقام مصلی از جمیع خلائق که بعضی از جهت مقام ابراهیم است و مصلای اهل مذاهب دیگر در جهت دیگر حنفی در جواب این ظرافت

اگر گفت که سمت قبله با موافق سمت قبلهٔ ابراهیم علیه السلام است زیرا که بالقطع ثابت است که قبلهٔ حضرت ابراهیم علیه السلام بجانب ناودان شامی سمت میزاب است و در آن
جا مصلای حنفی است لیکن بمقامی که بالفعل مصلای حنفی بنا کرده اند نیست در اصل از حد مسجد الحرام خارج بود و دار الندوهٔ قریش بود الحال از زیادت در مسجد
الحرام گرفته است بدلیل حدیثی که در حق مسجد خود فرموده اند در حکم مسجد الحرام نیز جاری است و هو قوله صلی الله علیه وسلم مسجدی هذا الی صنعاء لکان مسجدی بحث پنجم
آنکه از تقدیم طائفین بر عاکفین و مصلین بعضی علما استنباط کرده اند که مجاور را طواف بهتر از نماز است اخرج جندی و ابن النجار عن جابر
بن عبد الله رضی الله عنه قال قال رسول الله علیه الصلوة والسلام من طاف بالبیت اسبوعا و صلی خلف مقام ابراهیم رکعتین و شرب من ماء زمزم غفر الله
ذنوبه کلها بالغة ما بلغت و اخرج الازرقی عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هر گاه که شخصی باراده
طواف از خانه خود بر می آید چنان است که در دریای رحمت الهی در آمده میرود و چون در مطاف داخل شد چنان است که در دریای رحمت غوطه
خورده و هر گاه طواف شروع کرد در هر گام او و چنبر او را حاصل میشود هر گاه قدم بر میدارد بالقصد نیکی برای او نوشته میشود و هر گاه میگذارد
بالقصد گناه از وی دور میکنند و چون از طواف فارغ شده بمقام ابراهیم میرسد و دو رکعت طواف در آنجا میگذارد چنان میشود که گویا
از شکم مادر امروز زاده است که هیچ گناه ندارد و فرشته مقابل آن بنده او را میگوید که از سر گیر عمل خود را در باقی عمر خود که از عمر ماضی خود کار
خود را فارغ کردی و او را در شفاعت در هفتاد کس از اقارب او قبول میکنند بحث ششم آنکه حضرت حق تعالی را که داو است از میان رکع و سجود حرف عطف
گردانید حال آنکه از سابق در همین کلام بطریق عطف است که للطائفین والعاکفین وجه آن ظاهر است و آن آنست که طواف و اعتکاف هر دو عمل جدا اند
یکی بدیگری موقوف نیست بخلاف رکوع و سجود که بدون انضمام با همدیگر عبادت نمیشود و معتبر نمیباشند بنا بر آنکه مجموع این هر دو فعل یک عمل است که نماز است
توسیط عاطف در میان این هر دو مناسب نبود بحث هفتم آنکه درینجا بر محض رکوع و سجود از ارکان نماز اکتفا فرموده اند و در سورهٔ حج قیام را نیز ذکر فرموده اند
بسبب اختلاف این اسلوب چیست جوابش آنکه در حقیقت جزئیکه نماز را از غیر نماز امتیاز میدهد همین دو فعل اند رکوع و سجود و قیام و سجود که بدون قصد تعظیم
مفرط بلکه قصد عبادت متحقق نمیشود پس فرق که رکوع و سجود گویا ذکر بالاعتبار نماز است بنا بر این هر دو اشاره بحقیقت نماز متحقق شده و ذکر قیام چندان
در کار نماند اما چون سورهٔ حج مناسک حج مذکور است اشباع کلام و استیفای ارکان نماز نیز مناسب بود و شش خطاب آن جا نیز میتوان گفت که خطاب در
سورهٔ حج با مشرکین مکه است که اصلا از نماز آشنا نبودند بدلیل ان الذین کفروا و یصدون عن سبیل الله والمسجد الحرام لهذا ذکر قیام و رکوع و سجود
درانجا بمیان نهاد زیرا که آنها برای خدا اعتبار نکردند نه رکوع و سجود و خطاب اینجا با اهل کتاب است از یهود و نصاری و ایشان نماز میدانستند و از
ارکان نماز قیام را بخوبی بعمل می آوردند اما آنچه ایشان در آن خلل میکردند همین دو رکن بود رکوع و سجود زیرا که رکوع را اصلا نمیکردند و سجود را بر وجه
ادا می نمودند لیکن قیام سوای ایشان اهلا در کار نبود بحث هشتم آنکه درینجا عاکفان نیز همراه طائفان ذکر فرموده اند و در سورهٔ حج بجای عاکفان موقوف نموده بر ذکر
طائفان و نمازیان اکتفا کرده اند سبب این اختلاف چیست جوابش آنکه در سورهٔ حج قبل ازین لفظ بهمین نزدیکی در حق مسجد الحرام گذشته است که جعلناه للناس سواء
العاکف فیه والباد درینجا ذکر عاکفان تکرار بود بخلاف طائفان و نمازیان که هر دو هم باید اند نیز چون در سورهٔ حج از اول کلام تمامش مسجد حرام است و اعتکاف تعلق بتمام
مسجد دارد عاکفین را متصل ذکر مسجد آوردن مناسب بود و طواف را که متعلق بخانهٔ کعبه است از جهت در آن سیاق متصل بذکر خانهٔ کعبه در حج بیان نموده و درین جا که بیان
ذکر مسجد الحرام بنظر نیست بلکه ذکر خانهٔ کعبه است که واذ جعلنا البیت مثابة للناس پس ذکر عاکفین که موقوف تعلق بآن خانه ندارند اگر چه آن تعلق بنسبت حضور و اتصال بحث نهم
آنکه محققین گفته اند که مقام حضرت آدم علیه السلام مقام قلب بود و احکام او لطیفهٔ قلب ایشان غالب و بیت المعمور مثال قلب ایشان است موافق آسمان حرام
بنا داده که ... الکبری ... در حضرت آدم علیه السلام بنای این بیت ساختن بنا بر او حضور در ذات ایشان بتکمیل لطیفهٔ قلب ... که بآن ... فرموده ...
بجهت ... لطیفهٔ ... برزخ و کار آمد و احکام او غالب گشت در عهد حضرت نوح علیه السلام لطیفهٔ روح استقلال نمود لهذا طواف بیت المعمور و مناسک این خانه رو باختفا آورد
چون حضرت ابراهیم علیه السلام بازه ... این لطیفه شد ... احکام او را غالب ساختند و در عهد ایشان احکام حج و آداب مناسک که همه از جوش محبت و شوق دیگر ... نشان میدهد
بشیوع تمام جلوه گر شد و در رکن اسود بنا به دست شیخ است در وقت مصافحه نسبت بمقام ابراهیم صورت اتباع شیخ و قدمگاه ارشاد منصب ابراهیمی است و حقی ...
و ... از رکن اسود دلیل آنست که احکام شریعت را در دست شیخ دیده در هم نکنند ولی اعتقاد نشود بلکه دست او در دست خدا شناسند و ... طریقت انتظار کند

و چون بنی اسرائیل از راه شوق و محبت بیخبر بودند غیر از راه طمع و خوف راهی دیگر نمیدانستند حسن افعال حج را نفهمیدند و کنه آن افعال را ندریافتند و علمای حقیقت دان و ارباب ظواهر در کیفیت این عبادت و شوق بیخبر میباشند و بران انکار میکنند حقتعالی ایشان را ازین امور آگاه ساخت و فرمود که این امور در صلب ملت ابراهیمی داخل بود نه از قبیل بدعات مشرکین اگر این پیغمبر علیه السلام و امت او احیای این سنت سنیه ابراهیم علیه السلام نمایند چه جای اعتراض است و چه محل انکار و اگر تعظیم اینخانه و طواف او و اعتکاف نزدیک او و نماز بسوی او در اصل ملت ابراهیمی داخل نمیبود حضرت ابراهیم علیه السلام بعد از بنای این خانه پروردگار را برای لقای این خانه و حرمت او دعا نمیکرد و اذ قال ابراهیم یعنی و یاد کنید آن وقت را که گفت ابراهیم علیه السلام حین بنا کردن خانه کعبه مامور شده بود عزم مصمم بر آن نمود رب اجعل هذا یعنی ای پروردگار من بگردان این صحرای لق و دق را که بیش از چند خانه واری در اینجا سکونت ندارد بلدا یعنی شهری آبادان تا فایده بنای اینخانه حاصل گردد چه اگر در حوالی آن خانه شهری آبادان نباشد طواف که کنند و اعتکاف که نماید و نماز که گزارد و اما شهری آمنا یعنی با امن زیرا که ورود آفات بر شهر موجب ویرانی او میشود و نیز در صورت ناامنی قوافل حجاج از بلاد دور دست نتوانند رسید پس معنی مثابة للناس چگونه متحقق خواهد شد و نیز این صحرا قابل روئیدن گیاه نیست تا مواشی در اینجا توانند زندگی کرد و نه قابل زراعت است بسبب خشکی و سنگلاخی تا آدمیان در آنجا معاش بهم رسانند پس برین سکان ایمنی وافر می باید تا تجار از هر طرف حبوب غلات و امتعه و اقمشه را جلب نمایند و کار معیشت بر سکان اینجا فراخ شود حق تعالی این دعای حضرت ابراهیم علیه السلام را باین مستجاب فرمود که هیچ ظالمی آسیب آزار بر آن سکان دست یافته نشد و اگر کسی از ظالمان قصد آن مکان نمود فی الفور هلاک شد چنانچه در قصه اصحاب الفیل واقع گشت اگر کسی گوید حجاج ثقفی که در ظلم و ستم و خون ناحق کردن ضرب المثل است چه قسم برین شهر دست یافت در آن وقت که عبدالله بن الزبیر را محاصره کرده و قتل نمود گوئیم غرض حجاج تخریب این شهر و ایذای سکنه آنجا نبود و لهذا با مردم آن شهر تعرض نکرد و هر ظلمی و ستمی که از وی واقع شد بر ابن الزبیر و رفقای او واقع شد و آنچه از عمارت آنخانه معظمه درین صدمه شکست و ریخته یافته بود در ترمیم و اصلاح آن کوشید و در تشیید کعبه و زینت آن نسبت بسابق افزود بالجمله حضرت ابراهیم علیه السلام برای اقارب هم حج آبادی این شهر خواستند و برای آبادی امن زیرا که در صورت بی امنی ویرانی شهر نقد وقت است برای آبادی دعای دیگر فرمودند که وارزق اهله من الثمرات یعنی و روزی ده ساکنان این شهر را از میوه های گوناگون اقالیم مختلفه تا بشوق میوه خوردن ازین زمین وادی خشک آواره شده بولایت میوه دار نروند و این دعای ایشان را حق تعالی باین صورت اجابت فرمود که شهر طائف را حضرت جبرئیل علیه السلام از زمین فلسطین و شام برکنده خود نقل کرده آوردند و اول آن را گرداگرد خانه کعبه هفت بار طواف کنانیدند و لهذا مسمی بالطائف شد بعد از آن بمسافت سه روزه راه از مکه بالای کوه نهادند و آب و هوای آنجا را بر اصل وضع خود باقی داشتند و این قصه از عجائب قدرت الهی است زیرا که در مکه معظمه در ایام تابستان بوزیدن سموم و سوزش سنگهای کوهستان حالتی شدید محسوس میشود و چون از آنجا بکوه طائف برآیند بعینه هوای آنجا هوای ولایت سردسیر میباشد و مویز طائفی بی دانه و دیگر میوه های ولایت سردسیر بوفور موجود میباشد و نیز طریق دیگر برای استجابت این دعا آن شد که قلوب مردم را انجذابی عظیم باین شهر و سکان این شهر پیدا کردند تا از هر جانب حبوب و غلات و فواکه و ثمار کشیده می آرند و میرسانند از مصر و از هند و از سند و از فارس و از بصره جهازها رسیده میرود و خالی می آید و لهذا امروز در این شهر نفایس هر ملک یافته میشود چون حضرت ابراهیم علیه السلام در هنگام امامت دعا کرده بودند یاد فرمودند که من برای اولاد خود طلب امامت کرده بودم و حقتعالی فرموده بود که ظالمان از اولاد تو بامامت نخواهد رسید ناچار در طلب رزق نیز موافق همان فرموده تخصیص و تقیید باید کرد بنابران گفتند که من خاص میکنم طلب رزق من آمن منهم بالله والیوم الآخر یعنی کسی را که ایمان آورده است از اهل این شهر بخدا و بروز آخرت یا غیر از ایشان که درین شهر بسبب معاشی سکونت نکنند و کافر درین شهر اقامت نتواند کرد تا این شهر از لوث کفر و بت پرستی خالی باشد قال یعنی حق تعالی فرمود که روزی را بر امامت قیاس مکن زیرا که امامت نیابت نبوت است پس میباید که صاحب آن ظالم و ستمکار نباشد و روزی از قبیل پرورش الهی است و او رب العالمین است مومن و کافر و ظالم و عادل و صالح و فاسق را پرورش میکند اگر رزق مردم با ایمان در دنیا موصول برزق آخرت است پس گویا از ابتدای تولد خود تا ابدالآباد هر روز روزی خورند و من کفر یعنی هر که کافر شد پس او را از مومن در حصول رزق دنیوی امتیاز نمیدهیم بلکه وجه امتیاز او آنست که رزق او محض تا مدت العمر است فامتعه قلیلا یعنی پس بهره مند میکنیم او را از مال اندک گو رزق بسیار و نعمت بیشمار داده شود لیکن آن همه تا نهایت الحیوة اوست ثم اضطره یعنی باز بیچاره کرده او را می برم الی عذاب النار یعنی بسوی عذاب آتش که ابتدای آن از مفارقت روح از بدن کشیده میشود و منتهای او ابدا است که نهایت ندارد و بسبب آنکه مجاور خانه کعبه بود و درین شهر می ماند تخفیفی از عذاب او را حاصل نخواهد شد بلکه بسبب بی ادبی آن عذاب مضاعف خواهد شد زیرا که در حق خانه من الحاد بیش دیدست و بئس المصیر یعنی و بد جای بازگشت است دوزخ زیرا که در دنیا اگر مکانی نسبت بمکانی دیگر

دیگر یک جهت بد میباشد از جهت دیگر خوب میباشد و آن مکان از هر جهت بد است هیچ وجه خوبی ندارد و باقی ماند: درینجا فائده چند که اطلاع دادن بر آن فواید ضرور است اول آنکه در
بیان این قصه ها ترتیب بانی مرعی نیست زیرا که حضرت ابراهیم اول بنای کعبه بود بعد از آن باید دعا بعد از آن گردانیدن خانه کعبه مرجع خلایق لیکن نکته است که این ترتیب را معکوس نموده اند چون قبول آن نکته را
بطریق اجمال در واذ ابتلی ابراهیم اشارت است باین قصه ها فرموده اند بعد از آن تفصیل آن شروع کردند اول ذکر امامت حضرت ابراهیم آوردند زیرا که دادن منصب امامت از جهت شرافت
بر همه قصه ها مقدم است بعد از آن مذکور جمعیت خانه کعبه و امن بودن آن شهر آورده اند زیرا که مقصود از بنای کعبه همین بود و مقاصد را بر وسایل تقدم است بعد از آن بیان دعا فرموده اند که
امن بودن آن شهر محض بسبب دعای حضرت ابراهیم است و آن دعا بالیقین مقبول شد پس دعای دیگر که در وقت بنای آن خانه کرده بود نیز مقبول باشد و در ضمن آن دعا دعای بعثت حضرت
خاتم المرسلین علیه السلام هم بود پس باین ترتیب شاید مقصود با حسن وجوه جلوه گر شد فائده دوم آنکه درین سوره بلدا امنا واقع شده و در سوره ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
هذا البلد امنا تفاوت این دو عبارت از چه راه است وجهش آنکه دعا که درین سوره است قبل از آن بود که آن مکان آباد شده صورت شهر پیدا کند پس گو یا چنین عرض
کرد که بار خدایا این صحرای بی گیاه را اول شهر گردان باز شهر با امن و دعا که در سوره ابراهیم است بعد از آباد شدن شهر بود پس گو یا چنین دعا کردند که بار خدایا این شهر آباد را از خوف
با امن دار: فائده سوم آنکه ازین دعا حضرت ابراهیم معلوم شد که کاملین را بعضی امور دنیوی را مثل امن و روزی و خورانیدن میوه ها و مانند این امور نیز از خدا
خواهند زیرا که این چیزها باعث ازدیاد فروغ دین و رونق شریعت میگردد و چه ظاهر است که امن و فراغ خاطر از روی سبب جمعیت خاطر و طاعت است و نیز در شهری که از خوف ایمن
باشد و رزق مردم انجا واسع بیشتر محل اجتماع خلایق و آمد و رفت مردم از هر طرف باشد پس در حقیقت این طلب طلب دنیا نیست بلکه طلب دین است و طلب دنیا برای دین
منافی کمال نیست چنانچه در حدیث شریف وارد است که نعم المال الصالح للرجل الصالح فائده چهارم آنکه از سابق ضمائر متکلم مع الغیر در جعلنا و عهدنا مستعمل شده آمده و اینجا
چرا صیغه متکلم واحد در امتعه و اضطره استعمال فرموده اند جوابش آنکه درین تغییر اسلوب نکته لطیفه است دقیق و اشارتیست باریک گو یا چنین میفرماید که در دادن زندگانی
فاجر و بخشیدن فراخی مهلت تا وقت موت هر چند بندگان عالی من از ملائکه و انبیا با من شریک نشوند و رضا و ارادت شان متعلق به من تنها است این هر دو کار متکلم و شرکت که مخلوق هر چند
با علای مرتبه کمال رسیده باشد از ملاحظه جمیع وجوه حکمت قاصر است و در حکم قوانین شریعت مجبور اگر کسی را بر سر فسق و فساد می بیند میخواهد که فی الفور هلاک شود و فرصت ندهد کشیدن ید
و اگر کسی را در شدت ها و حوادث گرفتار می بیند رقت میکند و از جرائم سابقه او اغماض میکند و در شفاعت سفارش او بر میخیزد و شان حکیم علی الاطلاق است و لیکه مراعات
هر دو جهت را از وجوه حکمت در وقت خود میفرماید واذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت یعنی و یاد کنید آنوقت را که بلند میکرد ابراهیم دیوارها را ازین خانه
بدست خود و حواله این کار بر عملگاری و معماری نمینمود تا درین اجر و ثواب دیگری شریک او نشود و اسمعیل یعنی و اسمعیل نیز درین قسم مشغول بود به بلند کردن آن دیوارها
همراه ابراهیم علیه السلام و در حدیث آمده است که حضرت ابراهیم علیه السلام کار معماری مشغول به بنای کعبه معظمه بودند حضرت اسمعیل علیه السلام کار مزدوری کرده گلابه میگرفتند و سنگها را بر دوش گرفته می آوردند و این
هر دو بزرگوار در آن وقت این دعا میکردند ربنا تقبل منا یعنی ای پروردگار ما بفضل خود قبول کن از ما این محنت و این خدمت را انک انت السمیع یعنی بتحقیق تویی شنونده
دعاهای ما العلیم بتحقیق دانا به نیتهای ما و فرق در قبول و تقبل آنست که اگر چیز لیاقت قبول دارد در انجا میگویند که این چیز را قبول کن و اگر آن چیز ناقص میباشد و قابل آن
نمیباشد که او را کسی قبول کند میگویند که این چیز را تقبل کن بنا بر آنکه تقبل عبارت از تکلف قبول است و تکلف قبول جایی میباشد که آن چیز شایان قبول نداشته باشد
پس درین لفظ کمال هضم نفس و تواضع و کوتاه بینی عمل خود است گو یا قابل آن نیست که مقبول شود مگر آنکه از راه عنایت و فضل خود این را قبول کنی و مانند این هضم نفس و تواضع
از آن حضرت علیه السلام نیز منقول است دار قطنی بروایت ابن عباس رض آورده که آنحضرت علیه السلام چون افطار روزه میفرمودند میگفتند که اللهم لک صمنا و علی رزقک
افطرنا فتقبل منا انک انت السمیع العلیم باقیماند درینجا فائده چند اول آنکه ازین لفظ که یرفع ابراهیم القواعد من البیت است اکثر موخرین چنین استنباط کرده اند
که بنیاد خانه کعبه قبل از زمان حضرت ابراهیم موجود بود و حضرت ابراهیم بر همان بنیاد دیوارها را بلند کردند چنانچه بیهقی در شعب الایمان و ازرقی در وهب بن منبه روایت
کرده اند که چون حضرت آدم علیه السلام بر زمین فرود آمدند ایشان را بسبب تنهایی و وحشتی غم عظیم رسید و نیز در زمین مکانی و مستقری نمی دیدند عرض کردند که بار خدایا من در زمین تنها واقع
شده ام هیچ کس نیست که همراه من در عبادت تو شریک شود و نیز در زمین مکانی مستقف نمی بینم حق تعالی فرمود که عنقریب از اولاد تو مردم بسیار پیدا شوند و بتسبیح و تقدیس من
مشغول شوند و خانه ها بنا کنند لیکن میباید که اول خانه بنام من بنا کنی و آن را مانند عرش من بیت المعمور قبله و طواف گاه سازی و من برای خود و برای اولاد خود خانه ها بنا
حضرت آدم عرض کردند که بار خدایا آن خانه را کجا بنا کنم فرمودند در جایی که خاک آن ترا گلابه کرده ام و تا چهل سال آن خاک همین جا افتاده مانده و تمام زمین را از همان جا بسط و فراخ
کرده ام حضرت آدم عرض کردند که مرا نشان آن جا باید داد حضرت جبرئیل علیه السلام را حکم شد که همراه حضرت آدم بروند و از مکان کعبه معظمه نشان دهند و ایشان را در

در بنای این خانه بند و گفت حضرت جبرئیل علیه السلام همراه حضرت آدم علیه السلام آمدند و این مکان را نشان دادند و فرشتها را حکم کردند که از زیر زمین بنیاد این خانه برکرده بیارند چون آن بنیاد برآمد
رسید بیت المعمور را که در آسمان طواف گاه ملائکه بود نازل فرموده بر آن بنیاد نهادند و حضرت آدم علیه السلام را حکم شد که گرد آن طواف نمایند و بسوی آن نماز گزارند و بنائی که هست
تا ایام طوفان بر همین اسلوب بود و وقت طوفان بیت المعمور مرفوع شد و محاذی خانه کعبه بر آسمان چهارم نهاده شد و فرشتها مطابق او بزیارت او مشغول اند چنانچه در حدیث صریح ذکر آن
آمده و بعد از طوفان در مقام کعبه تلی بزرگ سرخ رنگ بلند از زمین نمودار بود و آن بنیاد حضرت آدم علیه السلام در زیر زمین برقرار ماند مردم برای طلب حاجات خود و دفع مهمات خود بهمان
مکان را قصد میکردند و نذرها و هدایا می آوردند تا آنکه حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام به بنای خانه کعبه مامور شدند و بر همان بنیاد دیوار ها را بر داشتند و برای تعیین
آن مکان حضرت جبرئیل ابری را آورده بسایهٔ او تشخیص آن موضع کردند و قصه بنای حضرت ابراهیم علیه السلام موافق تاریخ و احادیث بدین است که چون حضرت ابراهیم علیه السلام از آتش
نمرود نجات یافتند و از ایمان قوم و پدر خود مایوس شدند ترک وطن کرده بسمت حران نزد عم خود که تاران نام داشت رفتند و او دختر خود را که حضرت ساره نام داشتند
بایشان نکاح کرده داد و ایشان را باستمالت و دلجوئی نزد خود نگاه داشت و غرضش آن بود که ایشان را بطمع مال و متاع و سوز فرزند از دین خود برگرداند چون حضرت
ابراهیم علیه السلام بر توحید اصرار نمودند و حضرت ساره نیز با حضرت ابراهیم علیه السلام متفق شدند و در دین حق ثابت ماندند بعد ازان تاران بر ایشان غضب کرده هر دو را از اثاث و متاع
و لباس بی بهره ساخته برهنه کرده اخراج کرد ایشان حضرت ساره را همراه خود گرفتند و حضرت ساره با ایشان عهد بستند که من هرگز نافرمانی شما نخواهم کرد و شرط کنید
شما نیز نافرمانی نکنید حضرت ابراهیم علیه السلام درینباب با ایشان عهد دادند و برآمدند و بغیر از حضرت لوط علیه السلام که برادرزاده این هر دو میشدند دیگری همراه نشد اول قصد
مصر کردند اتفاقا درانجا بادشاهی جبار سرکش کافری مسلط بود و عادتش چنان بود که هر زن خوش رو را از مالک آن غصب میکرد و اگر شوهرش میشد او را قتل
میکرد و اگر برادر یا دیگر وارثش میبود تعرض نمیکرد چون حضرت ابراهیم علیه السلام در شهر داخل شدند و این ماجرا شنیدند ترسیدند زیرا که حضرت ساره علیه السلام در حسن و جمال
از زنان آن وقت ممتاز بودند چنانچه در حدیث شریف آمده است که حسنی که حضرت آدم علیه السلام را داده بودند نصف آن بحضرت یوسف علیه السلام داده اند و ششم حصه بحضرت
ساره علیه السلام و باقی در جمیع مردمان مقسوم گشته القصه حضرت ابراهیم با حضرت ساره علیه السلام گفتند که عادت بادشاه اینجا این است اگر پیادگان او برای آوردن شما
بیایند شما اظهار نخواهید کرد که من شوهر شما ام بلکه بگوئید که من برادر شما زیرا که من بعینه برادر دینی ام والا هم برادر شما میشوم و حق تعالی شما را از دست آن ظالم محفوظ
خواهد داشت و ناموس را ضائع نخواهد داد ناگاه مردم آن بادشاه حسن و جمال حضرت ساره را شنیده پیش او عرض کردند که درین شهر زنی وارد شده است که در حسن
بی نظیر است آن ظالم گفت که بیارید و اگر شوهری دارد او را بکشید پیادهٔ او پیش حضرت ابراهیم علیه السلام آمدند و پرسیدند که زنیکه همراه شما است با شما چه علاقه دارد گفتند
که خواهر دینی من است ایشان حضرت ابراهیم علیه السلام را گذاشتند و حضرت ساره علیه السلام را بزور بردند چون حضرت ابراهیم علیه السلام حال برین منوال دیدند برای نماز استادند
مشغول بدعا شدند و هرگاه حضرت ساره پیش آن ظالم رسیدند بمجرد دیدن فریفته جمال و حسن ایشان شد و خواست که بی ادبی نماید حضرت ساره علیه السلام گفتند که
مرا مهلتی ده که هنوز غبار راه بر تن نشسته است و شستشوی بکنم و رسم عبادت خود بجا آورم بعد ازان هرچه خواهی بکن آن ظالم فرمود که آفتابه و طشت بیارند و در یک
مکان نشست و شو بکنانند حضرت ساره علیه السلام وضو کردند و برای نماز استادند و نماز را دراز کردند و مشغول بدعا شدند آن ظالم چون دید که از نماز بر نمیگردند خواست که دست
بعنف بجانب ایشان دراز کند و مکان را خلوت کرد همین که اراده دست رسانیدن بجانب ایشان نمود هر دو دست او بند شد و بصرع گشته افتاد و نفس او بند شد و کف از دهن او
روان گشت چون حضرت ساره علیه السلام دیدند که این ظالم را این حالت بهم رسید ترسیدند که مبادا بسبب او از نفس وی گوید ازان خبردار شده بیایند و مرا بقتل و
تهمت کنند و بکشند در جناب الهی دعا کردند که بار خدایا این ظالم را بگذار که عبرت گرفته است چون او را افاقت آمد باز همان اراده کرد باز همین سلم روداد بار اول
باز همچنین سلم روداد و بعد از بار سوم گفت که این زن را ببرید که این آدمی نیست جنیه است یا ساحره است و از شهر من بدر ارید و همین قسم زنی دیگر دارم که او را از قبطیان
طلبیده بودم و نیز دستیاب شده ام آن زن را با این زن حواله کنید حضرت ساره حضرت هاجره علیه السلام را گرفته آوردند و حضرت ابراهیم علیه السلام آن وقت مشغول نماز
بودند چون حضرت ساره علیه السلام را دیدند سلام داده پرسیدند که مهیم یعنی چه حال است حضرت ساره علیه السلام گفتند که خیر است حق تعالی دست ظالم را کوتاه کرد و یک خادمی او
که نامش هاجره است حضرت ابراهیم علیه السلام خوش شدند و ازانجا نیز رحلت فرمودند بزمین فلسطین که در وسط شام واقع است رسیدند و مردم آنجا قدوم ایشان را غنیمت دانسته
زمین های زیاد نیاز کردند که محصول آن زمین ها بایشان میرسید و حضرت ابراهیم علیه السلام را در آن زمین برکت بسیار حاصل شد و غلامان بسیار خریدند و مزارع بسیار
آباد کردند و مواشی بسیار نگاه داشتند و رسم ضیافت و لنگرخانه بر پا نمودند و حضرت لوط علیه السلام را برسم رسالت طرف سدوم و دیگر شهرهای آن حدود فرستادند و این بنا

حضرت ساره عم را اشتیاق اولاد غلبه کرد با حضرت ابراهیم عم فرمودند که هاجر را من بشما بخشیدم شاید از شکم او فرزندی پیدا شود و مشغول شویم حضرت ابراهیم عم گفتند که در مزاج شما
غیرت و رشک غالب است مبادا چون از این جاریه فرزندی متولد شود بر شما گران آید و شما بر وی ظلم و ستم کنید حضرت ساره برین معنی اصرار نمودند تا آنکه از شکم هاجر عم حضرت
اسمعیل عم متولد شدند و در کنار حضرت ساره عم پرورش میشدند و حضرت هاجر عم ایشان را شیر میدادند لیکن حضرت ابراهیم عم بخوف حضرت ساره عم بسوی حضرت
اسمعیل عم نظر نمیکردند و اجنبی وار میدیدند روزی بحکم جبلت بشری در حالت تنهائی حضرت اسمعیل عم را در کنار حضرت هاجر عم دیدند محبت پدری غلبه کرد در کنار خود گرفته چند
بوسه بر روی ایشان دادند ناگاه حضرت ساره عم برین امر مطلع شدند و رشک ایشان غلبه کرد و گفتند که همین ساعت این پسر و مادر او را از خانه من برآرید و در صحرائی
که آب و سایه و گیاه نداشته باشد گذاشته بیائید حضرت ابراهیم عم هرچند فهمانیدند پیش نرفت و در جناب الهی التجا کردند حکم شد که موافق اشاره ساره عمل آرید حضرت
حضرت ابراهیم عم هر دو را سوار کرده روان شدند و منزل بمنزل طی کرده می آمدند تا آنکه بمیدانی که خانه کعبه در آنجا واقع است رسیدند حکم الهی در رسید که این هر دو را
همین مکان گذاشته برو حضرت ابراهیم عم حضرت اسمعیل عم و مادر ایشان را نزدیک خانه زیر یک درختی که بمقام زمزم بود گذاشتند و در آن وقت در زمین مکه … بود
و نه آب موجود بود حضرت ابراهیم عم … برای هاجر … نان و مشکی پر از آب نزد مادر حضرت اسمعیل عم گذاشته رفتند و فرمودند که این پسر را شیر بدهید و در همین مقام باشید
بعد از آن حضرت ابراهیم عم برگشتند مادر حضرت اسمعیل عم از عقب ایشان میرفت و میگفت که ما را کجا گذاشته میروید درین صحرا نه آب است و نه انیس و نه مکان … حضرت ابراهیم عم
پشت داده میرفتند و بسخن او ملتفت نمیشدند آخر مادر حضرت اسمعیل عم گفت که آیا شما را باین کار که کردید خدا تعالی فرموده حضرت ابراهیم عم ایستادند فرمودند که آری مادر
حضرت اسمعیل عم گفت که پس ما را ایزد تعالی هیچ چیز نیست او تعالی ما را ضائع نخواهد کرد و بفراغ خاطر برگشته نزد پسر خود آمد و شیر دادن شروع کرد حضرت ابراهیم علیه السلام
چون از پشته کوه گذشته رفتند و دیدند که حالا هاجر حضرت را نمی بینند متوجه بسمت موضع کعبه شده دستهای خود را بلند کردند و این چند دعا در جناب الهی
عرض کردند که ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم تا یشکرون و حضرت هاجر تا وقتیکه آب مشک موجود بود و خرما و نان باقی بود با اطمینان
میخوردند و طفل خود را شیر میدادند و آب می نوشانیدند چون آب تمام شد تشنگی بر ایشان غالب آمد و بر پسر ایشان نیز تا آنکه خود را بر زمین میزد و می پیچید این حالت پسر ایشان
دشوار آمد و برخاستند و بسمت کوه صفا که نزدیک بهمان مقام بود متوجه شدند و بر آن کوه برآمدند تا ببینند که اگر جائی آدمی یا جانوری بنظر ایشان آید سراغ آب از وی جویند
لیکن بران کوه بهمان قدر بالا رفتند که طفل از نظر غائب نشد و هر چند چپ و راست دیدند و نظر افگندند هیچ بنظر نیامد ناامید شده از آن کوه فرود آمدند و بسمت مروه
شدند و در اثنای میدان بخاطر ایشان خطور کرد که مبادا درین وقت که من از پسر خود غایبم درنده بیاید پسر مرا ببرد بسبب این خیال در نشیب آن میدان که آنرا
بطن الوادی گویند و علامت آغاز بهار و دامن خود را بر داشته سعی شدید کردند تا آنکه از میدان بزمین هموار آمدند و دویدن موقوف کردند زیرا که مکان پسر ایشان
بران زمین … نبود و چون متصل مروه رسیدند بهمان مقدار بالای آن کوه برآمده چپ و راست نظر افگندند هیچ چیز را ندیدند باز طرف صفا متوجه شدند
و در نشیب میدان دویده و در زمین هموار آهستگی رفته برآمدند و همین قسم هفت بار ایشان را از صفا بمروه و از مروه بصفا آمد و رفت اتفاق افتاد و حضرت ابن
عباس رض در اثنای روایت این قصه از حضرت علیه السلام نقل میکردند که سعی در میان صفا و مروه برای همین مقرر شده است تا مردم آن حالت بیکسی و بیچارگی ایشان را
و فریاد رسی حضرت حق عز و علا را یاد کنند و خود را بصورت بیچارگی و بیکسی بحضور او تعالی عرضه نهند تا مورد رحمت او تعالی شوند القصه آخر بار چون بر مروه
رسیدند آوازی بگوش ایشان رسید خود را خطاب کرده گفتند که صه یعنی از اندیشه باز مان و بسمت آواز گوش دار بعد از آن باز
همان آواز شنیدند گفتند که آواز شنوانیدی کاش نزد تو چاره کار ما باشد این بگفتند و دویده نزد پسر خود برآمدند و دیدند که فرشته نزد
موضع زمزم پر خود را یا پاشنه خود را میزند و آب از زمین جاری است ایشان آن آب جاری را خواستند که در حوضی جمع کنند
از خاک توده توده می آوردند و گرداگرد آب مانند حوض می ساختند و مشک خود را از آن آب پر میکردند و می ترسیدند که مبادا این آب تمام
شود … آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از ذکر این قصه میفرمودند که خدا تعالی بیامرزد مادر اسماعیل علیه السلام را اگر بعجلت نمیکرد
و آن آب را بطور خود بحال خود بالطبع میگذاشت زمزم چشمه میشد جاری القصه آن آب را خود هم نوشیدند و پسر خود را هم
نوشانیدند و آن فرشته ایشان را تسلی و تشفی داد و گفت که شما مترسید که حق تعالی شما را درین مکان
ضائع نخواهد ساخت زیرا که درین مکان خانه خداست که آن را این طفل جوان شده همراه پدر خود بنا خواهد کرد

و حق تعالی ساکنان این مکان را آن جایگاه ضایع نخواهد کرد و دران وقت موضع کعبه از زمین بلند و ممتاز مانند تلی نمودار بود و سیلها می آمد و از چپ و راست آن گذشته میرفت با در حضرت اسمعیل عم و اسمعیل عم در آنجا تنهایی میگذرانیدند که اتفاقا جماعه از قوم جرهم از نواح یمن بتقریبی آواره دشت سرگشته در ان نواح سیر میکردند و از جانب کدا عبور نموده در پایین مکه فرود آمدند چون دیدند که مرغان بسیار در حوالی خانه کعبه می پرند با هم گفتند که مرغان جایی می باشند که آبادی و آب باشد ما همیشه در سفر تا ازین مکان گذشته ایم آبی و جایگاه در اینجا نشان آن ندیده ایم معلوم کردند برای تحقیق این امر فرستادند بیکی دیده رفت که درین مکان آبی لطیف چشیده و زنی و طفلی در حوالی آن آب سکونت دارند جماعه مذکور این قصه را شنیده در سکونت این مکان رغبت کرده نزد مادر حضرت اسمعیل عم آمدند و از ایشان اجازت سکونت درین مکان درخواستند مادر حضرت اسمعیل عم نیز در مجاورت آنها راغب شدند و خواستند که درین تنهایی انیسی بهم رسد آنها را اجازت سکونت دادند لیکن باین شرط که حقی در آب نداشته باشند آنها این شرط را قبول کرده سکونت آن مکان اختیار نمودند و اهالی و موالی خود را نیز طلبیده چند خانه دار هی آباد شدند و حضرت اسمعیل عم از ایشان زبان عربی آموخته نهایت زکی و قابل و تیز فهم جوان شدند تا آنکه سرداران آن جماعه دختر خود را بجمال آرزوی ایشان نکاح کرده داد و درین ایام مادر حضرت اسمعیل عم وفات کرد اتفاقا چون حضرت اسمعیل عم چهارده ساله شدند حضرت ابراهیم عم را از سکم حضرت ساره عم نیز فرزندی بوجود آمد که حضرت اسحاق اند و حضرت ساره عم بپرورش آن فرزند مشغول شدند و بی الجمله رشک ایشان کم شد حضرت ابراهیم عم از ایشان اجازت خواستند تا حضرت اسمعیل عم را دیده بیایند ایشان اجازت دادند اما باین شرط که از اسب فرود نیایند و در خانه حضرت اسمعیل عم شب باش نشوند و توقف زیاد نکنند حضرت ابراهیم عم همین شرط روانه شدند چون در آن مقام رسیدند تفحص کردند معلوم شد که آن پسر جوان شده خانه دار گشته است و مادر وفات کرده خانه حضرت اسمعیل عم را تفحص کرده بر در دروازه ایشان آمدند اتفاقا حضرت اسمعیل عم آن وقت برای شکار بصحرا رفته بودند و معیشت ایشان همین بود که به تیر زدن جانوران حلال را شکار کرده می آوردند و در آب زمزم پخته میخوردند و حق تعالی ایشان را بهمین قدر قناعت می داد حضرت ابراهیم عم چون حضرت اسمعیل عم را ندیدند زن ایشان را بر دروازه طلبیده پرسیدند که شوهر تو کجا رفته است کی خواهد آمد او گفت که بصحرا رفته است برای تلاش معاش تا وقت شام خواهد آمد حضرت ابراهیم عم اندیشیدند که اگر من تا شام در اینجا توقف کنم حضرت اسمعیل عم بیایند مرا نخواهند گذاشت و در خانه ایشان شب باش خواهم شد پس خلاف شرط و عهده لازم خواهد آمد و مدعا از احوال پرسی است بهتر این است که از زن ایشان احوال ایشان مراجعت کنم از اسب سوار شده بر سر دروازه استاده از آن زن ایشان پرسش احوال آغاز نهادند تا آنکه از گذران و معیشت ایشان پرسیدند آن زن گفت که حال معاش ما بسیار تباه و خراب است و بکمال تنگی و مشقت میگذرانیم و شکایت بسیار کرد حضرت ابراهیم عم این را شنیده فرمودند چون شوهر تو بیاید از طرف من او را سلام بگو و بگو که چوب سر دل دروازه خود را تبدیل کند که این سر دل لایق او نیست این فرمودند و مراجعت کردند وقت شام که حضرت اسمعیل عم می آیند چیزی از انوار و برکات نبوت ایشان محسوس شد از زن خود پرسیدند که کسی اینجا آمده بود گفت آری پیر مرد سوار که شکل او چنین بود و رنگ او چنین بر در دروازه استاده مرا طلبیده از احوال شما پرسان شد ایشان در دل خود دانستند که این پیر مرد حضرت ابراهیم عم بودند زیرا که از مادر خود حلیه و شمایل آنجناب را شنیده بودند القصه زن حضرت اسمعیل عم تمام ماجرا بیان نمود و هم گفت که مرا از وجه معیشت ما پرسیده بودند من گفتم که ما در کمال فقر و تنگی گذرانیم حضرت اسمعیل عم گفتند که باز آن چه فرموده رفت زن گفت که همین فرموده رفت که شوهر خود را از طرف من سلام بگو و بگو که سر دل خانه خود را تبدیل کند حضرت اسمعیل عم گفتند که آن پیر مرد پدر من بود و مرا فرموده رفت که ترا از خود جدا کنم برو بخانه پدر خود باش با من بسر و کار ندارد چون حضرت اسمعیل عم آن زن را جدا کردند دیگری از فرقه جرهم دختر خود را با ایشان نکاح کرده داد و در خانه ایشان آن دختر کدخدایی مینمود تا آنکه بعد از مدت در از حضرت ابراهیم عم از ساره عم باز اجازت دیدن حضرت اسمعیل عم درخواستند و گفتند که این بار اول اسمعیل را ندیده ام خاطر من تسلی نیافت حضرت ساره باز بهمان شرط اجازت دادند حضرت ابراهیم عم باز برای دیدن حضرت اسمعیل روانه شدند و چون بخانه ایشان رسیدند باز ایشان را نیافتند پرسیدند که اسمعیل کجاست زن جدیده ایشان بر سر دروازه بر آمد و گفت که مرحبا یا حضرت بیایید و فرود کنید و اندکی دم گیرید و سر مبارک را بشویم که از غبار راه بسیار گرد آلوده است حضرت ابراهیم عم فرمودند که مرا حکم فرود آمدن نیست آن زن سنگی کلانی آورده متصل رکاب ایشان گذاشته بالای آن سنگ بر آمد و حضرت ابراهیم عم نیز پای خود را بر آن سنگ زور داده سر خود را خم کردند آن زن سر ایشان را خوب شسته پاک کرد و شانه نمود حضرت ابراهیم عم درین میان از آن زن احوال پرسی حضرت اسمعیل عم سفر نمودند و او شکر گذاری اخلاق و صلاح ایشان میکرد تا آنکه حرف از معیشت و گذران رسید آن زن بسیار شکر حق تعالی نموده گفت که الحمد لله ما در کمال رفاهیت و فراخی معیشت میگذرانیم حق تعالی ما را محتاج مخلوقی نساخته است حضرت اسمعیل عم را از شکار صحرا گوشت می آرند و آب زمزم نزد ما موجود است از آن گوشت و ازین آب معیشت بخوبی میگذرد ابراهیم عم در حق او دعای خیر فرمودند و گفتند

و... دعا فرمودند گفتند که حق تعالی شما را گوشت و آب برکت عطا فرماید در حدیث شریف است که خاصیت دعای ایشان این شد که هر که در مکه معظمه بر گوشت و آب
اکتفا کند او را حاجت بحبوب و غلات نمی ماند و قوت او برقرار میباشد و در شهرهای دیگر این خاصیت نیست القصه حضرت ابراهیم علیه السلام باز بخوف آنکه مبادا نشیمن توقف زاید نموده
قصد مراجعت نمودند و آن زن را گفتند که چون شوهر تو بیاید او را از طرف من سلام رسانی و بگو که این سر آستان دروازه تو بسیار خوب واقع شده آنرا غنیمت دان و بخوبی نگهدار
حضرت اسمعیل علیه السلام وقت شام چون آمدند باز ایشان آثار انوار و برکات محسوس می شود از زن خود پرسیدند که امروز کسی اینجا آمده بود زن ایشان گفت که آری پیرمردی چنین چنان آمده
بود من او را گرامی داشتم و تواضع او نمودم لیکن او از پشت اسپ فرود نیامد و گفت که مرا حکم فرود آمدن نیست و از احوال و معیشت ما بسیار پرسید و برای ما دعای خیر کرده رفت حضرت
اسمعیل گفتند که دیگر چه فرمود زن گفت که این فرمود که شوهر خود را سلام من برسانی و بگو که سر آستان دروازه خود را غنیمت دانسته بخوبی نگاهدار حضرت اسمعیل علیه السلام
گفتند که آن پیرمرد پدر من حضرت ابراهیم علیه السلام بودند و در حق تو سفارش کرده رفتند سر آستان دروازه خانه من تو بی میباید که ترا بحسن سلوک نگاهدارم چون سه بار چرا
هم بدین اسلوب آمده بار دیگر حضرت ابراهیم علیه السلام را اشتیاق دیدن حضرت اسمعیل علیه السلام غالب شد با حضرت ساره علیه السلام گفتند که من دو بار برای دیدن اسمعیل رفته ام و او را ندیدم
اگر اجازت دهید او را ببینم و چند روز پیش او باشم که تسلی خاطر من شود حضرت ساره علیه السلام بخوشی اجازت دادند و حضرت ابراهیم علیه السلام روانه شده رسیدند دیدند که حضرت اسمعیل علیه السلام
زیر درختی که متصل بچاه زمزم بود نشسته تیر را درست میکنند بمجرد دیدن حضرت اسمعیل علیه السلام حضرت ابراهیم را شناختند بی اختیار برخاستند و با هم معانقه فرمودند و بجهة
بسر سعادت مند را با پدر بزرگوار عالی مقدار خود باید کرد کردند سمرقندی در تفسیر خود در ذکر این قصه میگفت سمعت رجلا یذکر انهما بکیا حین التقیا حتی اجابهما الطیر یعنی
این هر دو چون با هم ملاقات کردند آنقدر گریستند که آوازهای ایشان بلند شد که جانوران پرنده در هوا نیز گریه و فغان شروع کردند و بعد از ملاقات حضرت ابراهیم علیه السلام
بحضرت اسمعیل علیه السلام فرمودند که مرا حق تعالی فرموده است که در این مکان خانه برای خدا بنا کنم و این کار را بدست خود خواهم کرد اگر اعانت من کنی بهتر باشد که کار کردن
تو گویا کار کردن من است حضرت اسمعیل علیه السلام گفتند که کجا حضرت ابراهیم علیه السلام فرمودند که برین توده بزرگ بلند حضرت اسمعیل علیه السلام گفتند که حکم شما و حکم خدا هر دو بر سر و چشم
من البته اعانت شما درین کار خواهم نمود حضرت ابراهیم علیه السلام غره ذی قعده در بنای خانه کعبه شروع فرمودند و بیست و پنجم ماه مذکور آن بنا تمام شد و درین بنا حضرت
اسمعیل علیه السلام سنگها را از کوهها نقل کرده می آوردند و حضرت ابراهیم علیه السلام بنا می فرمودند حاکم بطریق صحیح و بیهقی در دلائل النبوة از حضرت امیر المؤمنین مرتضی علی کرم الله وجهه
روایت آورده که شخصی از ایشان پرسید که خبر دهید مرا از خانه کعبه که این اول خانه است که در زمین بنا شده فرمودند چنین نیست پیش از بنای این خانه خانهای بسیار
و مردم برای سکونت خود ساخته اند لیکن این خانه اول خانه ایست که برای عبادت خدا در زمین مقرر کرده شد و برکت و نور بر آن القا شده باز قصه بنای کعبه را شروع فرمودند
و ارشاد کردند که چون حضرت ابراهیم علیه السلام را از حضور خداوند حکم شد که این خانه را بنا کنید مکان آن را مشخص نمی دانستند و متردد میبودند که مبادا از موضع دیگر بنا ساز داده
و کمی بوقوع آید حق تعالی سکینه را بصورت بادی پیچیده و گره خورده فرستاد و آن قطعه باد را دو سر بود و آن باد مانند ابر بر زمین خانه کعبه بیامد الله حضرت
و مثل سپر در هوا معلق ایستاد و بعد از آن حضرت ابراهیم علیه السلام حکم شد که بقدر سایه سکینه زمین کعبه را معین ساز ند حضرت ابراهیم علیه السلام موافق آن بنا فرمودند و بعد از حضرت ابراهیم علیه السلام
تا مدت دراز آن بنا قایم بود تا آنکه بسبب سیلها منهدم شد و عمالقه آنرا بر اسلوب حضرت ابراهیم علیه السلام بنا کردند باز منهدم شد و فرقه جرهم بنا کردند و باز منهدم شد و قریش
بنا کردند و هنگامیکه قریش بنا میکردند چون نوبت نهادن حجر اسود رسید با هم مناقشه و منازعت آغاز نهادند هر فرقه از فرقهای قریش میخواست که این شرف را
بدست خود بیابیم برای قطع این نزاع چنین قرار دادند که اول کسی که به مسجد درآید او را حکم کنند که موافق حکم او عمل آرند ناگاه اول کسیکه درآمد آنحضرت علیه الصلوة والسلام
بودند که از راه دروازه بنی شیبه درآمدند و موافق قرار داد خود ایشان را حکم ساختند ایشان فرمودند که چادری بیارید آن چادر را گستردند و حجر اسود را بدست
خود در میانه آن چادر گذاشتند بعد از آن سرداران هر فرقه را از فرقهای قریش فرمودند که یک یک گوشه چادر را گرفته بردارند چون آن چادر را محاذی موضع
حجر اسود رسید آنحضرت علیه السلام آن حجر را بدست خود برداشته در آن موضع نهاده با سنگهای دیگر وصل کردند و ازرقی از ابن اسحاق روایت کرده که بنی ابراهیم
علیه السلام البیت وجعل طوله فی السماء تسع اذرع وعرضه فی الارض اثنین وثلثین ذراعا من الرکن الاسود الی الرکن الشامی الذی عنده الحجر من وجهه وجعل عرض ما بین الرکن
الشامی الی الرکن الغربی بالذی فیه الحجر اثنین وعشرین ذراعا وجعل طول ظهرها من الرکن الغربی الی الرکن الیمانی ثلثین ذراعا وجعل عرض شقها الیمانی من الرکن الیمانی
الی الرکن الاسود عشرین ذراعا قال فلذلک سمیت الکعبة لانها علی خلقة الکعب قال وکذلک بنیان اساس آدم علیه السلام وجعل بابها بالارض غیر مبوب حتی کان تبع بن اسعد
الحمیری هو الذی جعل لها بابا وجعل لها غلقا فارسیا وکساها کسوة تامة ونحر عندها وجعل ابراهیم علیه السلام الحجر الی جنب البیت عریشا من اراک تقتحمه العنز فکان زربا لغنم

اسمعیل علیه السلام وحفر ابراهیم جبا فی بطن البیت علی یمین من دخل یکون خزانة للبیت یلقی فیه ما یهدی للکعبة وکان اسسه عند الرکن انا فلیس حین غرق الله الانسان
زمن نوح علیه السلام وقال یا ابا اذا رأیت خلیلی یبنی بیتی فاخرجه فجاء به جبرئیل علیه السلام فوضعه بمکانه وبنا علیه ابراهیم علیه السلام وهو حج [illegible] الا نورا من بیاضه وکان نوره یضیئ

الی منتهی الحرم من کل ناحیه در صحیح بخاری و دیگر صحاح معتبره مرویست که آنحضرت علیه الصلوة والسلام از حضرت عائشه رض که متصل خانه کعبه بودند
خبر نمودند که بعض قوم تو که قریش بودند در وقت بنای کعبه از قواعد ابراهیم علیه السلام اقتصار کردند ایشان عرض کردند یا رسول الله حالا شما آن را تمام کنید
فرمودند که هنوز قوم تو تازه در اسلام آمده اند اگر من خانه کعبه را هدم کنم و بر قواعد ابراهیم علیه السلام تمام نمایم طعن خواهند کرد و خواهند گفت که این شخص از
طرف خود زمین دیگر را در کعبه زیاده کرد و اگر این خوف نمی بود البته آنرا بر قواعد ابراهیم علیه السلام تمام میکردم و دو دروازه آن برزمین می نهادم و این خانه
دو دروازه میساختم یکی در بجانب شرق میگذاشتم و یکی در بجانب غرب در اینجا باید دانست که خانه کعبه را چهار کنج است دو کنج را یمانی میگویند که یکی
از آنها کنج حجر اسود است که جانب شرق واقع است و یکی از آنها ملقب بکنج یمانی است که جانب غرب واقع است و دو کنج را رکن شامی میگویند یکی از آنها که
جانب شرق است ملقب برکن عراقی است و دوم که بجانب غرب است معروف برکن غربی است پس قریشیان در وقت بنای هر دو رکن شامی را از
قواعد ابراهیم علیه السلام پستر گردانیده اند و قدری از زمین کعبه را خارج گذاشته اند و آن زمین را داخل حجر نموده اند دیوار کنج حجر اسود تا رکن عراقی است نیز
آثار او را از قدر آثار حضرت ابراهیم علیه السلام کوتاه کرده اند از عقبت درین جانب هم قدری از بنیاد ابراهیم علیه السلام مانند چبوتره دوکان از زمین بلند مانده و آنرا شادروان
کعبه می نامند و چون عبد الله بن الزبیر در ولایت خود خانه کعبه را هدم کرده بنا نمود موافق آنچه آنحضرت علیه السلام در زمن خود کعبه قرار داده بودند با حضرت
عائشه اظهار نموده بعمل آورده لیکن حجاج بعد از استیلای خود باز بهمان صورت جاهلیت اعاده نمود و در تواریخ مذکور است که هارون رشید در سلطنت خود
از حضرت امام مالک رح استفتا نموده بود که اگر بفرمایند من خانه کعبه را باز بطور ابن الزبیر که موافق خواهش دلی آنحضرت علیه السلام بود بنا کنم ایشان فرمودند که هر چند
این حدیث صحیح است و موافق آن بعمل آوردن اتباع مرضی آنحضرت علیه السلام لیکن مصلحت نیست که بار بار کعبه را منهدم کنند و در بنای او تغییر و تبدیل نمایند زیرا که
در این صورت بنای کعبه بازیچه پادشاهان خواهد گشت هر پادشاه بطور خود ساختن آنرا از رسوم پادشاهت دانسته بر این اقدام خواهد نمود و مفسده عظیم بر خواهد داد
و جائیکه مصلحت با مفسده تقابل کنند در رعایت دفع مفسده و انهدام باید نمود و از مصلحت دست بردار باید شد فایده دوم آنکه در تفسیر قواعد مردم را تحیری رو داده
مفسرین قاعده را باساس و بنیاد تفسیر کرده اند و در صورت رفع قواعد معقول نمیشود زیرا که بنا کننده آساس و بنیاد را از محل خود بلند نمی کند بلکه دیوار را
بر آن میچیند بلکه آنکه مخالفت روایات را ارتکاب کرده شود و گفته اند که حضرت ابراهیم علیه السلام از ته زمین بنیاد انداخته اند [illegible] تا روی زمین بلند گردانیده اند
گفته شود که معنی مجازی بلند کردن بنیاد ها همین است که بالای آن دیوارها ساخته اند و بعضی مفسرین گفته اند که مراد از قواعد سطرهای سنگ و خشت است زیرا که هر سطر
تحتانی مانند بنیاد و سطر فوقانی است و بلند ادر لغت عرب این سطرها را ساقات البنا گویند و در لغت هندی ترا رده نامند و هر چند این سطرها را رفع حقیقی از مکان
خود متصور نیست اما نسبت به بنیاد هم رفع حقیقی واقع است صحیح آنست که مراد از قواعد دیوارها است زیرا که لفظ قاعده در لغت عرب بمعنی ستون مستعمل است
و دیوارها بمنزله ستونهای سقف است علی الخصوص چون در میان آن دیوارها در هم وا کنند که در صورت کمال مشابهت با ستونها پیدا میکنند فایده سوم آنکه
عبارت چنان بود که میفرمودند و اذ یرفع ابراهیم قواعد البیت درین عبارت که القواعد من البیت است چه لطف یافته است جوابش آنکه لفظ من اگر برای بیان
است بطول اینست تبیین بعد الابهام [illegible] زیرا که حاصل معنی این کلام آنست که ابراهیم علیه السلام بلند میکرد دیوارها را و آن دیوارها دیوارهای خانه کعبه بود دلیل آن تبیین و التعظیم شان
خانه کعبه مستفاد شد که از عبارت قواعد البیت مستفاد نمی شد و اگر لفظ من برای تبعیض است پس آوردن این عبارت جهت اشعار است بآنکه ابراهیم علیه السلام تمام خانه را
از بنیاد نو بنا نکرده بلکه از اجزاء والعارض و قطعه دیوارها را بلند ساخته بنیادش از سابق موجود بود و همین اعتبار قبل از بنای آن بسبب [illegible] متشخص گشته بود چنانچه
موافق روایات گذشت و از عبارت قواعد البیت این فایده ظاهر نمیشود فایده چهارم آنکه ذکر حضرت اسمعیل علیه السلام را بعد از تمام کلام چرا آورده اند و اثنای کلام چرا
درج نفرمودند تا عبارت چنین میشد که اذ یرفع ابراهیم و اسمعیل القواعد من البیت جوابش آنکه شرکت حضرت اسمعیل علیه السلام با حضرت ابراهیم علیه السلام در بنای این خانه نسبت
بهمایه نبود بلکه شرکت تابع با متبوع و خادم با مخدوم بود بدو وجه اول آنکه ابراهیم علیه السلام بالاصالت مامور شده بودند به بنای خانه کعبه بخلاف حضرت اسمعیل علیه السلام [illegible]
اسمعیل علیه السلام را حضرت ابراهیم علیه السلام امر فرموده بود و خود آمر بودند دوم آنکه مباشرت رفع از ابراهیم علیه السلام بوقوع آمده و از حضرت اسمعیل علیه السلام زیرا که حضرت اسمعیل [illegible]

سنگ

سنگ کتیبه مقرر نمودند و بنا را در عرف بآمر نسبت میکنند نه به مباشر بنا مثل میگویند که این قلعه را فلان پادشاه بنا کرده است یا این دیوار را فلان معمار و کل کار بنا کرده است
و نسبت بنا به مزدور و طرح کش نیست ناچار برای اظهار این تفاوت ذکر حضرت اسمعیل را در اثنای کلام همراه ذکر حضرت ابراهیم علم بوجه تفرید فرمودند تا شرکت مساوات فهمیده نشود و در
در دعا هر دو شرکت ساخته داشتند زیرا که هر دو برابر آرزومند قبول سعی و محنت خود بودند و برای اولاد و خود خواهان عنایات ربانی ولهذا در حکایات دعا بصیغه تکلم مع الغیر
بی اظهار تفاوت تابعیت و متبوعیت ارشاد فرموده اند فائده جسیم آنکه از دعای قبول عمل که ازین هر دو بزرگ بوقوع آمده معلوم میشود که ترتب ثواب و تعلق رضا بر فعلی که
مقرون باخلاص و دیگر شرائط قبول باشد واجب و لازم نیست والا در طلب قبول بوصف کمال اخلاص نیت خود حاصلی نبود و همین است مذهب اهل سنت و جماعت
و معتزله که قبول را در صورت بر ذمه باری تعالی واجب میدانند توجیه این دعا و طلب این وضع میکنند که غرض این هر دو بزرگ از طلب کردن قبول این عمل آن بود
که آنرا از جمله افعال مقرونه باخلاص و مستجمع شرائط قبول گردانند پس طلب کردن قبول کنایت از طلب تصحیح عمل است بوجهی که ثمره قبول و منتج ثواب گردد اما بر عاقل پوشیده
نیست که بر اصل معتزله که افعال عباد را مخلوق عباد دانند والبته باختیار آنها اند تصحیح عمل و آن را شایان قبول ساختن کار ایشان است پس ایشان نبود آن را از جناب الهی
خواستن حاصلی نداشت و علی کل تقدیر این هر دو بزرگ چون بفراست صادقه نبوت دانستند که هرگاه از حق تعالی به بنای خانه به اعتقاد حکم فرموده البته باین تقریب رنگی
دیگر در عالم ظهور خواهد نمود و صنعتی تازه برای عبادت که شبیه بصورت پرستی و عشق مجازی باشد قرار خواهند داد و باین وسیله معنی باطنی لباس صورت ظاهری خواهند پوشید و آدمیان و رنگ
ملائکه حکم معاینه و مشاهده خواهند گرفت و اکثر احکام این وضع جدید غیر معقول المعنی از حضور خداوندی خواهند رسید و اسرار و حکمتهای آن احکام در ظاهر نظر عقل بشری جلوه گر
نخواهند شد مبادا از جهت عدم اطلاع بر آن اسرار و حکم بالنظر به مشابهت افعال صورت پرستان در انقیاد آن احکام از ما و از اولاد ما تهاون و توقفی رو دهد دعای دیگر در جناب الهی
عرض کردند و گفتند ربنا واجعلنا مسلمین لک یعنی ای پروردگار ما و بگردان ما هر دو را منقاد احکام خود تا بهر رنگ و بهر وضع که بایند ما آنها را قبول کنیم و طلب اسرار
آنها ننمائیم و نیز در حج این خانه عبادت و بندگی ترا قصد کنیم نه عبادت این خانه را و نیز بگردان ومن ذریتنا امة مسلمة لک یعنی و از اولاد ما هر دو جماعت
منقاد احکام تو تا در ادای مناسک حج که بیشتر آنها متضمن امور غیر معقول و اختیار وضع مجنونانه و دیوانه است و منافی وقار و حشمت و در حفظ وضع خود دوار
است مثل برهنه سر و پای برهنه بدن شدن و ترک خوشبو نمودن و نعره های تلبیه را بر سر مکان بلند کنند و نیز گفتن و خود را واله و شیدا نمودن و گرد جنبه های زمین سنگ
گشتن و سنگی بوسیدن و بملاسیت ظاهری گاهی رفتن و گاهی دویدن و گاهی ایستادن و بی مشاهده حریفی محض بخیال دشمن مستور از بعید سنگ پرتافتن و
جانداران بی تقصیر بجان کردن تهاون و تکاسل نکنند و پابند وقار و حشمت نشوند و زبان حال ایشان مترنم بمقال گردد که بیت گر طمع خواهد ز من سلطان
دین * خاک بر فرق قناعت بعد ازین * و چون اعتقاد و اطاعت احکام عبادات که متعلق باین خانه است بدون معرفت آن احکام ممکن نیست پس معرفت آن احکام نیز
اول مطلب ابراهیم و اولاد او بود و ارنا مناسکنا یعنی و بنما ما را جای عبادت ما که متعلق باین خانه باشد و زمان آن عبادت و کیفیات آن عبادت و
اسرار که در ضمن آن مخفی و مستور است گویا ما را آن همه چیز با بعیان بصری نمودار گردد تا برطبق آن عمل نمائیم و اولاد خود را نیز بآن امر کنیم در تفسیر ابن جریر و دیگر کتب محدثین
بطرق متعدد از حضرت امیرالمؤمنین مرتضی علی کرم الله وجهه و از حضرت ابن عباس رض مرویست که چون حضرت ابراهیم این دعا در جناب الهی عرض کرد ناچار
جبرئیل علیه السلام حکم شد که صورت حج حضرت ابراهیم علم را بنماید حضرت جبرئیل علم حضرت ابراهیم علم را حج کنانیدند و از احرام گرفته تا حلق سر اکثر ارکان حج و سنن و
آداب آن همه بالبت بجا آورده با ایشان نشان دادند اول احرام بعد ازان طواف قدوم و بعد ازان دویدن در میان صفا و مروه بعد ازان در منی مقام کردن از روز ترویه
از ذیحجه بعد ازان در عرفات ایستادن و تلبیه گفتن بروز نهم از ماه بعد ازان بمزدلفه برگشتن و شب گذرانیدن وقت صبح از روز دهم وقوف کردن بعد ازان مراجعت بمنی و ذبح
نحر قربانی و موی سر تراشیده از احرام بر آمدن و بعد ازان لباس پوشیده بطواف زیارت رفتن و در این اثنا حضرت ابراهیم علم را شیطان متصل جمره عقبه که در حد منی است
نمودار شد و سر راه گرفت حضرت جبرئیل علم فرمودند که بسوی او هفت سنگریزه بتکبیر گفته بیندازند تا دفع شود و روز دوم و سیوم و چهارم در هر سه جمره شیطان
نمودار شد حضرت جبرئیل علم ایشان را باز بسنگ اندازی شیطان در هر سه جا امر فرمودند و حضرت اسمعیل علم نیز درین حج شریک بودند و این قصه را بیهقی در
شعب الایمان نیز آورده و سعید بن منصور از مجاهد نقل کرده که حج ابراهیم و اسمعیل علم و بهانا شیان و چون از حضرت ابراهیم علم از حج فارغ شدند
ایشان را از جناب الهی حکم شد که اذان حج در مردم روی زمین دهند حضرت ابراهیم علم عرض کردند که بار خدایا آواز من بکجا رسد که خواهد رسید آدمیان
در ظهر اجداد خود نشسته اند حکم شد که آواز کردن بذمه شماست و رسانیدن آن آواز بر ماست حضرت ابراهیم علیه وعلی نبینا الصلوة والسلام بر سنگی

که معروف بمقام ابراهیم است و بنای کعبه هم بر آن سنگ ایستاده کرده بودند استاده‌اند و آن سنگ بجای بلند شد که از کوه ابو قبیس و دیگر کوه‌های بلند نیز مرتفع گشت
و حضرت ابراهیم علیه السلام باواز بلند بسیار گفتند که ای آدمیان خدای شما در زمین برای خود خانه ساخته است و شما را میفرماید که برای حج آن خانه بیائید خواه سوار خواه پیاده حق تعالی
آن آواز را بگوش جمیع جانان که موجود بودند رسانید و بگوش ارواحی که در شکم مادران و در پشت پدران بودند نیز رسانید کسی یکبار لبیک گفت و کسی دو بار و کسی زیاده از آن
و کسی اجابت نکرد و هر که اجابت نکرد او را حج خانه میسر نمیشود و هر که یکبار گفت یکبار حج میکند و علی هذا القیاس کذا رواه سعید بن منصور فی سننه و ابن ابی حاتم فی تفسیره
والازرقی فی تاریخه عن مجاهد و چون حضرت ابراهیم علیه السلام و حضرت اسمعیل علیه السلام اندیشیدند که مناسک این خانه از احرام تا حلق سر مشتمل بر افعال کثیره شاقه طویلة المدة خواهند بود
و در اثنای استعمال آن افعال البته سهو و تقصیر ما رو خواهد داد و دعای دیگر عرض نمودند و گفتند که وَتُبْ عَلَيْنَا یعنی و توبه قبول فرما بر ما اگر در مناسک این خانه از ما و از اولاد ما
تقصیری واقع شود و از کفارات آن تقصیر ما را آگاه کن که ما را کدام نام مثلا اگر در حالت احرام جامه پوشیم یا ناخن گیریم یا خوشبو استعمال کنیم یا موی سر تراشیم یا شکار
کنیم چه باید کرد و اگر در و بدن در میان صفا و مروه فراموش کنیم یا طواف خانه بی طهارت نمائیم چه باید کرد تا از وزر این جنایات خلاص شویم إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ
الرَّحِيمُ یعنی بتحقیق توئی که بار بار توبه میپذیری و مهربانی میکنی بر بندگان گنهگار خود و از این دعای ایشان طریق تدارک خطا در مناسک ای جنایات احرام و غیرها برای مسلمانان
از اولاد ایشان مشروع گشت چنانچه در کتب فقه مشروح است و در این سوره نیز برخی از آنها مذکور خواهد شد در سیپاره دوم ان شاء الله تعالی باقیماند در اینجا بحثی چند که مفسرین
تعرض آنها می نمایند اگرچه حل آن ابحاث در ضمن تفسیر گذشت اول آنکه حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل علیهما السلام در این دعا از جناب الهی درخواسته‌اند که ما هر دو را مسلمان
کردان حال آنکه مسلمانی این هر دو در آن وقت بالیقین ثابت بود پس تحصیل حاصل لازم آید جوابش آنکه اگر مراد از اسلام دین مسلمانی و اعتقاد آن است پس مراد ایشان از این دعا ثبات
و استقرار آن دین و اعتقاد در حق خود و اولاد خود است و این را بلفظ آن شیء طلب میکنند و اگر مراد از اسلام انقیاد تام برای تکالیف الهی است در این دعا کل
خضوع به جمیع جوارح خود راضی بودن بقسمت و تقدیرات الهی است پس طلب این چیز البته نسبت بهر کس مفید است خواه نبی باشد خواه غیر نبی زیرا که این چیز یا خارج
از قدرت بنده است و بدون اعانت و توفیق الهی شامل و میسر نمیشود بخلاف اعتقاد و دین که چیز منضبط و محدود است و توفیق الهی یکبار در حصول آن کفایت میکند بحث دوم آنکه
از لفظ من در و من ذریتنا برای تبعیض است پس حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل علیهما السلام مسلمانی بعض ذریت خود چرا درخواستند حال آنکه در دعای خیر عموم و شمول منظور باید داشت
و خاص نباید کرد لهذا آنحضرت علیه السلام آن اعرابی را که خاص برای خود و آنحضرت علیه السلام رحمت الهی درخواست میکرد و میگفت اللهم ارحمنی و محمدا و لا ترحم معنا احدا فرمودند
لقد حجرت واسعا و در آداب دعا در حدیث وارد است که ولا یخص نفسه بالدعاء جوابش آنکه ایشان یکبار در جواب دعای امامت از حق تعالی شنیده بودند که بعضی از ذریت
من ظالم و فاسق خواهند بود و بار دوم در دعای رزق شنیده بودند که برخی از ایشان کافر خواهند بود پس نزد ایشان بالیقین ثابت شده بود که اراده الهی بکافر بودن بعضی
اولاد من متعلق شده است و دعا کننده را باید که بخلاف اراده الهی دعا نکند از این جهت در این دعا تخصیص فرمودند بحث سیوم آنکه چون دعای امامت در حق بعضی از اولاد ایشان
مقبول شده بود دیگر دعای اسلام برای آنها چه در کار بود که مرتبه امامت بالاتر از مرتبه اسلام و موقوف بر حصول اسلام است و چون امامت بعضی اولاد ایشان را حاصل شد
اسلام بالاولی حاصل خواهد بود جوابش آنکه مقصود ایشان از این دعا آنست که جماعه کثیر که آنها امت توان گفت تا مدت دراز بر مسلمانی قائم باشند و اجابت دعای امامت اگر
دلالت میکند بر همین قدر میکند که بعضی از اولاد ایشان گرچه یک دو کس باشند منصب امامت خواهند یافت گو تابعان آن یک دو کس اجانب باشند نه از اولاد ایشان پس
دعای امامت کفایت نمیداشت بحث چهارم آنکه مصداق این امت مسلمه کدام جماعه از اولاد این هر دو بزرگ گذشته‌اند بعضی از مفسرین گفته‌اند که پسران حضرت
اسمعیل علیه السلام و نسل آنها که تا مدت دراز بر توحید و اسلام قائم بودند و بعضی گفته که جمعی از ایشان در هر وقت مردم با ایمان گذشته‌اند مثل زید بن عمرو بن نفیل
و عبد المطلب جد آن حضرت علیه السلام لیکن صحیح آنست که مصداق این امت مسلمه اصحاب آنحضرت علیه السلام‌اند از قریش و غیرهم از اولاد ایشان زیرا که در دعای
آینده واقعست و ابعث فیهم رسولا منهم یتلو علیهم آیاتک و این صفت بر پسران حضرت اسمعیل علیه السلام و نسل قریب آنها و همچنین بر زید بن عمرو بن نفیل و امثال ایشان
ساعده و مثال اینها صادق نمی‌آید زیرا که از این الفاظ صریح معلوم میشود که آن رسول کتاب منزل را بر ایشان بخواند و ایشان را تعلیم کتاب و حکمت فرماید
و بواطن ایشان را از غفلت و حجاب پاک کند و این صفت در غیر اصحاب پیغمبر ما علیه الصلوة و السلام از اولاد حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل علیهما السلام متحقق
نشده است و نخواهد شد و لهذا در آخر سوره حج خطاب با صحابه فرموده‌اند و ارشاد کرده‌اند که ملة ابیکم ابراهیم هو سمٰکم المسلمین
ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام بنص صریح است زیرا که پیغمبر آخر الزمان محمد رسول الله مبعوث است و امت او امت مسلمه مقبوله‌اند

خلافت خلفای اربعه بالفضل ثابت است

و تخصیص بالصفات دیگر از تخصیص بالاسماء والالقاب است نزد محققین آری این قدر شرط است که سیاق آن صفات بوجهی واقع شود که کلی منحصر فی فرد واحد گردد
تا احتمال شرکت نماند و لهذا اهل تحقیق میدانند که خلافت خلفای اربعه باین النصوص منصوص است چنانچه در آیت استخلاف که در سورهٔ نور است و آیت
قتال مرتدین که در سورهٔ مائده است و آیت مخلفین از اعراب که در سورهٔ فتح است بتفصیل و استیعاب مذکور است بحث پنجم آنکه توبه از انبیا چه معنی دارد
که از صدور گناه معصوم اند و توبه بی گناه متصور نیست جوابش آنکه بحکم حسنات الابرار سیئات المقربین بسا چیزها است که در حق انبیا حکم گناه دارند
و در حقیقت گناه نیستند و این مقتضای علو منصب ایشان است بیت * نزدیکان را بیش بود حیرانی * هم بیشتر عنایت و هم بیشتر عتاب * و لهذا
در حدیث آمده که یا ایها الناس توبوا الی الله فانی اتوب الیه فی الیوم مائة مرة و بعضی از مفسرین گفته اند که چون در دعای اسلام ذریت خود را با خود
ضم کردند طلب توبه را نیز بصیغه متکلم مع الغیر آوردند برای اشاره بذریت خود که خود از گناه معصوم باشند و چون اکثر اشخاص جمیع مرتکب معاصی شوند
و محتاج توبه گردند درخواست توبه برای کل آن جمیع صحیح است لی مجاز و چون حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل علیهما السلام اندیشیدند که قیام اسلام است کار ای
مختلف و عقول متفاوت دارند و اتفاق همه آنها بالتزام یک شیوه و سلوک یک طریقه بدون جامعی و قاسری از محالات عادیه است برای حصول
آن اتفاق و بقای آن اتفاق تا مدت مدید دعای دیگر در جناب الهی عرض کردند و گفتند ربنا وابعث فیهم رسولا یعنی ای پروردگار ما و
برانگیز در میان آن امت بعد از پیغمبر رسولی منهم که هم جنس ایشان باشد هم خارج از اولاد ما نباشد بلکه منهم یعنی از همان امت تا رسول و امت همه اولاد او و هر دو در ذریت ما معدود
شوند و شرفی عظیم و مرتبه نفیس بخشید از احاصل آید چه اگر امت از اولاد ما باشند و محتاج برسولی گردند که نه از اولاد ما است لیس لهذا چه شرف و مرتبت
و نیز چون آن رسول از همان امت باشد بالولد و منشا و نسبت و حسب و اخلاق و اوضاع و صدق و دیانت و عهد و امانت او واقف باشند و در انقیاد و اتباع او سرگرم
شوند و از متابعت او عار نکنند که ریاست یکی از فرقه خود بر ارباب نفوس ابیه چندان دشوار نمی افتد بخلاف ریاست اجنبی و نیز بحکم قرابت و عمومیت خود او هم و
مصاهرت و احمی بسیار در نصرت و اعانت او بهم رسانند و در اجرای شریعت او و تمشیت امر او قصی الغایه جهد و کوشش نمایند و نیز چون آن داعی از همین امت باشد شفقت او
بر ایشان کامل بود و در تعلیم و تفهیم ایشان مبالغه نماید که تربیت اقارب و عشایر خود بهتر است نزد آدمی از تربیت اجانب و حرص و شفقت آدمی بر قوم و قبیله خود
زیاده تر است از حرص و شفقت بر اجانب بحکم الجبلة المستمرة و لهذا در حدیث شریف وارد است که اول من اشفع له من امتی اهل بیتی ثم بنو هاشم ثم الاقرب فالاقرب من قریش
و از امیر المؤمنین عثمان ذی النورین رضی مروی است که می فرمودند الله اکبر کلید بهشت بدست من دهند من همه کس را از بنی امیه در بهشت در آرم و یکی را نگذارم
کما از جمیع اولاد حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل هیچ مبعوث نشده باشد غیر از ذات پاک محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم نیست و نبوده است زیرا که در اولاد
حضرت اسمعیل تا آن زمان رسولی مبعوث نشده بود و اگر کسی در حق زید بن عمرو بن نفیل و قس بن ساعده احتمال نبوت دارد احتمال رسالت البته ندارد و دیگر
بالفرض رسول هم میبودند ایشان را امت مسلمه البته نبود و اگر بالفرض امت مسلمه هم ایشان را میبود این اوصاف خود البته در ایشان متحقق نبود که یتلوا علیهم آیاتک
یعنی بخوانند بر ایشان آیات ترا و خواندن آیات الهی بدون نزول کتابی برو ممکن نمی تواند شد پس میباید که برو هم کتابی هم نازل شود و هر چند تلاوت آیات
آن کتاب بالفاظ آن کتاب بزبان شاگردان او جاری خواهند ماند لیکن نعمت تمام نخواهد شد تا وقتیکه از معانی آن کتاب نیز ایشان را مطلع کند و یعلمهم الکتاب یعنی
بیاموزد ایشان را معانی کتاب که مدلول ظاهر عبارت است و گویا دانستن آن معانی در نفس کتاب است زیرا که آن معانی بسبب کمال وضوح از الفاظ انفکاک ندارند و بمجرد
شنیدن آن الفاظ در ذهن می آیند بی احتیاج تامل و تعمق نظر و مراد از حکمت اسرار و نکات آن کتاب است تا اسرار احکام آن کتاب را در یابند
و بشناسند تمام و بامتثال فرمان آن کتاب سرگرم شوند پس میباید که ایشان را بر اسرار آن کتاب نیز آگاه سازد والحکمة یعنی و بیاموزد ایشان را حکمت تا هر حکم آن
کتاب موجه و مستور است تا علم ظاهر و علم باطن را جامع شوند زیرا که علم باطن بی علم ظاهر موجب زندقه و الحاد میگردد و علم ظاهر بی علم باطن بتعسف بازو حیله بازی میکشد
و چون تعلیم و تعلم حدی دارد و منقطع زیرا که نه قوت معلم بتعلیم هر چیز کفایت میکند و نه قوت متعلم بحفظ هر چیز و دوامی نماید پس باید که برای تحصیل ملکه اخذ علوم از غیب ایشان را
بمرتبه نبوت صدق که عبارت از ولایت است برساند و یزکیهم یعنی و لوح نفوس و ارواح ایشان را پاک کند از کدورات که حجاب معرفت عیانی گشته اند و آئینه
استعدادات ایشان را بتصقیل تمام نماید تا خود بخود بی تعلیم و تعلم از جای که القای غیب بر لوح مدرکه آن پیغمبر میشد ایشان هم شوند و این تربیت
بر بعد ایشان را مانند خود سازد در انکشاف حقایق الهیه مگر آنکه این قدر که نبوت اصلی ندارد و گویا حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل دانستند که این

به پیغمبر خاتم المرسلین چه باید بود و بعد از وی رسولی نخواهد آمد پس ناچار در امت او شهر نبوت که لا نبی بعدی [illegible] تا قیامت [illegible] و الاعصار باقی ماند تا آن امت بقدر امکان از فیض
نبوت بی بهره نمانند بیت چو نکه گل رفت و گلستان شد خراب ❊ بوی گل را از که جوییم از گلاب ❊ و بهر این دعا را از تو از آن میخواهیم که انک انت العزیز الحکیم
تو بغایت صاحب عزتی و بغایت صاحب حکمتی عزت تو تقاضا می کند که هر کسی را بلا واسطه تعلیم علوم فرمائی و با او هم کلام شوی و آیات خود را بر وی نازل کنی و حکمت تو
تقاضای آن میکند که هیچکس را از افراد بشر خالی از معرفت ذات و صفات خود و از شناختن نظام مصالح در معاش و معاد محروم نگذاری پس اجتماع این هر دو مقتضا
بهمین صورت میسر میتواند شد که یک کس را از میان آنها خاص کنی و برسالت خود برگزینی و بواسطه او آن فیض را بدیگران رسانی که هم عزت تو بجای خود باند و هم حکمت تو معطل نشود بیت
حکمت محض است اگر لطف جهان آفرین ❊ خاص کند بنده مصلحت عام را ❊ [illegible] در اینجا فائده چند اول آنکه حضرت ابراهیم و اسمعیل در وقت بنای کعبه دعا فرموده‌اند و هر دعا را [illegible]
و ذیل [illegible] را اسمی از اسمای حسنی نموده و وجه مناسبت سمیع و علیم با دعای قبول بس ظاهر است و همچنین مناسبت تواب رحیم با دعای توبه و ثبات بر اسلام و توفیق بر اسلام و توفیق [illegible]
مناسک نیز روشن است اما مناسبت عزیز و حکیم با دعای بعثت رسول هیچ خوب ظاهر نیست و لهذا اکثر مفسرین از بیان مناسبت درین جا سکوت کرده‌اند و وجه مناسبت
در تفسیر گذشت دوم آنکه در اوصاف رسول صلی الله علیه و سلم تلاوت آیات را بر تعلیم کتاب و تعلیم کتاب را بر تعلیم حکمت و آنرا بر تزکیه مقدم فرموده در هر جا این ترتیب نگاه داشت
نکته اش آنکه درین ترتیب ترقی است از ادنی باعلی زیرا که انتفاع امت به پیغمبر خود چهار مرتبه دارد بعضها فوق بعض اول آنکه الفاظ منزل من الله را از وی یاد گیرند تا بتواتر منقول
شود و در حفظ آن الفاظ و تجوید و ترتیل آنها سعی بلیغ بکار برند و این ادنی مراتب انتفاع است که حافظان و قاریان این امت را میسر است فی الجمله بتحصیل این مرتبه تشبه با
پیغمبران علیهم السلام و وراثت آنها حاصل میشود و لهذا در حدیث شریف وارد است که هر که قرآن در سینه یاد داشته باشد لقد ادرجت النبوة بین کتفیه الا انه لا یوحی الیه
مرتبه دوم آنست که همراه حفظ الفاظ با معانی ظاهر آن نیز آشنا شود و معانی و لغات آن را از پیغمبر علیه السلام بگیرد و تحقیق احکام و قصص و وعد و وعید آنرا بوجه حسن نماید
این مرتبه نصیب علمای ظاهر است و درین مرتبه تشبه با پیغمبران و وراثت آنها زیاده تر و قوی تر است و مرتبه سوم آنکه همراه این دو مرتبه اسرار و حکمت های الهی را در احکام و
معاملات او که در دنیا و آخرت با بندگان بعد ازان فرموده است و خواهد فرمود دریابد و هر حکم و هر قصه و هر وعد و وعید را منشا و اصل آن از عوالم غیبیه الهیه و انتظامات کلیه
او بسته داند و سوی [illegible] هر مراد ازان احکام و معاملات ملاحظه نماید و این مرتبه اعلای مراتب تشبه و وراثت انبیا علیهم است مرتبه چهارم آنکه چون بر ترتیب او تزکی و تصفی گردد و از
[illegible] که پیغمبر علیه السلام آب حضور دست این را هم بتبعیت نصیبی حاصل شود و این کس قائم مقام نبی است و وارث کامل او است گویا ظل پیغمبر و نمونه اوست و بعد از وی [illegible]
و لایق خلافت و صاحب پیغمبر علیه السلام بعد از انتقال او است و این مرتبه اعلای مراتب انتفاع است لیکن این مرتبه [illegible] کسبی [illegible] در حصول آن [illegible] نیست لهذا [illegible]
اعلا و تقرب برای اشعار بتفاوت این مراتب از ادنی باعلی این ترتیب اختیار نموده‌اند فائده سوم آنکه لفظ و اجعلنا مسلمین لک که به حرف عطف واقع شده
معطوف علیها و چه ضرورت است اگر لفظ [illegible] بعد جمله انک انت السمیع العلیم و جمله ندائیه ربنا هر دو معترضه خوانند که [illegible] اول برای تعلیل و دوم برای تاکید دعا او اگر معطوف علیه
محذوف است پس تقدیر کلام چنین خواهد شد که ربنا افعل هذا و اجعلنا مسلمین لک و در ترکیب ربنا و ابعث فیهم را نیز همین دستور باید فهمید [illegible] که [illegible]
عطف درینجا ضرورت که محتاج [illegible] معطوف علیه گردد [illegible] حضور بود نکته درین آنست که استمرار باشد تا آنکه مقصود ازین دعا [illegible] جمع در میان حصول مطالب [illegible]
نه حصول یک مطلب تنها چهارم آنکه در تفسیر حکمت علما را اختلاف است بعضی گفته‌اند که مراد از حکمت صواب بودن قول و عمل است و بعضی گفته‌اند که حقیقت
حکمت تشبه بجناب حضرت حق است بقدر طاقت بشری و مناسب همین قول است آنچه در حدیث صحیح وارد شده تخلقوا باخلاق الله و از [illegible] امام شافعی
مروی است که مراد از حکمت درینجا سنت نبوی علیه السلام است که رکن دوم از ارکان شرع و اصل عمده از اصول دین است و بعضی گفته‌اند که مراد از کتاب آیات
محکمات اند و از حکمت آیات متشابهات [illegible] تقدیم تزکیه [illegible] تعلیم حکمت و کتاب باید پس [illegible] اکثر مفسرین گفته‌اند که مراد از تزکیه [illegible]
و وعده و وعید است که آنحضرت علیه السلام سوای تلاوت و تعلیم کتاب و حکمت میفرمودند و بعضی گفته‌اند که مراد از تزکیه شهادت [illegible] است
که آنحضرت علیه السلام روز قیامت برای امت خود خواهند داد و در دنیا نیز در فضایل و مناقب صحابه و اهل بیت و ازواج مطهرات رضی الله عنهم و بعضی از امت [illegible]
داده‌اند و ظاهر است که این شهادت در تلاوت و تعلیم کتاب و حکمت است این است اقوال مفسرین در این مقام و آنچه با سیاق و سباق آیه [illegible] مناسبت
در تفسیر گذشت بالجمله ازین قصه بنص صریح حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل هم در صحبت نبوت پیغمبر آخر الزمان علیه الصلوة و السلام [illegible] مقبول [illegible]
[illegible] پیدا شدن این پیغمبر علیه السلام و پیدا شدن این امت چیزی نیست که این هر دو بزرگ عالی قدر بکمال آرزو از جناب الهی [illegible] مشغولی [illegible]

خانه او که بلا شبهه وقت استجابت دعا بود درخواست اند و لهذا امام احمد و بیهقی بروایت صحیحه کثیره رض آورده اند که قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی عند الله فی
ام الکتاب لخاتم النبیین وان آدم لمنجدل فی طینته وسأخبرکم عن بدء امری انا دعوة ابراهیم علیه السلام و هو مرفوع القواعد من البیت ربنا وابعث فیهم
رسولا منهم وبشری عیسی ورؤیا امی التی رأت حین وضعتنی رأت انه یخرج منها نور اضاءت له قصور الشام و بصری و ظاهر است که چون آنحضرت
علیه الصلوة والسلام حامل سر ابراهیم و اسمعیل علیه السلام شدند لازم آمد که ملت ایشان ملت ابراهیمی باشد و اگر اکثر احکام آن ملت مانند مناسک حج
و قربانی در حق یهود و یان منسوخ شده بود پس از جهت قصور استعداد یهود و یان بود که آنها اهل ظاهر محض بودند و از اسرار باطنی بی بهره خصوصا راه
محبت و فنا را اصلا نمی شناختند بجز از طمع و خوف ایشان را باعث بر امتثال احکام الهی در حق آنها همین رنگ مقصود در یافت چون اهل کمال
پیدا شدند که جامع گشتند در میان ظاهر و باطن و در قلوب ایشان استعداد محبت و جذب و شوق گردید لاجرم آن همه احکام منسوخه عود فرمودند و ملت
ابراهیمی از سر قائم گشت پس درین وقت انحراف و عدول از ملت این پیغمبر علیه السلام در حقیقت انحراف و عدول از ملت ابراهیم علیه السلام است
و من یرغب یعنی و کیست که رغبت کند در ملت دیگر انحراف و عدول نموده عن ملة ابراهیم یعنی از ملت ابراهیم که اقدم ملل و اکمل آنها است و ابنا
همان است که سائر فرقه های بنی اسمعیل علیهم و بنی اسرائیل بآن فخر و فضیلت با انتساب او است خصوصا درین وقت که استعداد تعبد بآن ملت
بکمال مرتبه جلوه نموده و بجبری که آن را ابراهیم بتهال تضرع و آرزو درخواسته بود مبعوث شد و الا من سفه نفسه یعنی مگر کسی که از راه بیوقوفی
جاهل شد از حال نفس خود و نفهمید که در نفس من کدام کدام لطیفه تعبد نموده اند و کمال هر هر لطیفه بچه رنگ حاصل میشود و ملتی که جامع انحاء کمالات
نفس من است و الیق بحق جمیع لطائف نفس من میکند کدام است و راه محبت و شوق و فنای قلب که بسر حد مقام خلت میرساند در کدام ملت مفتوح است
و در کدام ملت مسدود و درجه قسم انحراف از ملت ابراهیم علیه دلیل سفاهت و بیخبری از حال خود باشد و لقد اصطفیناه فی الدنیا یعنی و بتحقیق ما برگزیده ایم
ابراهیم علیه را در دنیا بدون جمیع کمالات نفسانیه از نبوت و رسالت و امامت و ولایت و سرایت نور نبوت در اولاد و اتباع او تا قیام قیامت و رسانیدن
بمقام خلت و اظهار مناسک حج که نمونه وصال جناب حق است تبارک و تعالی و کشف اسرار آن مناسک بر وی و بانی داشتن و شستن خانه که او بنا کرده است بر ابعاد
با امن و حرمت تا قیام قیامت و پیدا شدن حاملان سر نبوت و ولایات مختلفة المذاق در اولاد و اتباع او الی یوم القیام اینست انها بزرگیهای او در دنیا
و اگر کسی را باعث بر اتباع ملت امید شفاعت از صاحب آن ملت باشد در آخرت پس ابراهیم شایان این امید هم هست و انه فی الآخرة یعنی و
بتحقیق او در آخرت اگرچه در آن وقت نبوت و رسالت و امامت او منقطع خواهد شد لمن الصالحین یعنی البته از صالحان است بولایت خاصه او که افضل از نبوت
و رسالت اوست اگرچه نبوت و رسالت او افضل از ولایت مجرده باشند و هر چند این کمالات او بتدریج در مرور تا آخر عمر حاصل شده و دائما در ترقی بود لیکن
اصل و تخم این کمالات در وی بمجرد اسلام کاشته شد اذ قال له ربه اسلم یعنی وقتیکه فرمود او را پروردگار او و بوحی خفی زیرا که هنوز ظاهر نبوت نیامده بود و تفهیم
نشده بود اسلم یعنی منقاد شو بجمیع اسمای الهیه و احکام آنها را در هر عصر او مسئله هر که میرسد و در ضمن این فرمودن او را پروردگار او بجمیع اسماء خود جلوه
فرموده و ابراهیم علیه السلام بسبب آن جذب قوی بی اختیار قال اسلمت لرب العالمین یعنی گفت منقاد شدم من بجمیع قوی و لطائف و جوارح
و اعضای خود برای رب العالمین که در هر عالم اسمی از اسمای او ظهور فرموده ربوبیت آن عالم می نماید پس طالب هر کمال را توسل باو در حصول مطلب خود کافی است
و در روح ابراهیمی وسعت جمیع کمالات مطلوبه ودیعت از اتباع ملت او و اقتدای شرب او هیچ کس را از طالبان حق گریز نیست و چون معنی اسلام که با حق تعالی
ابراهیم علیه السلام مأمور شده بود بعد ازین تفسیر معلوم شد که درامی اسلام چه غیبت و منتهای کمالات انسانی است اشکالی که مفسرین را درین آیت متحیر ساخته است زائل
گشت و تحریر آن اشکال اینست که امر باسلام حضرت ابراهیم علیه السلام را نه قبل از نبوت و نه بعد از آن صحیح میشود زیرا که انبیاء علیهم السلام همیشه مسلمان می باشند و نه
کشف تعبیر یعنی به نسبت او در پیدا حکم کفر و ایمان جایز نیست چنانچه دیگر کافران را جایز است و از اعتقاد و ملی معصوم اند پس امر باسلام
دادن شان را از قبیل تحصیل حاصل و اثبات ثابت باشد و جوابات این اشکال در تفاسیر بچند وجه مذکور است اول آنکه مراد ازین اسلام اسلام
متعارف نیست بلکه اذعان با انقیاد امر الهی است و در تحصیل خفا کفار دوم آنکه این کلام بروجه تمثیل است نه بروجه تحقیق زیرا که ظاهر کردن
علامات قدرت خود و دلائل وحدانیت خود در دل حضرت ابراهیم علیه السلام بمنزله این بود که بگوید اسلم و معارف آن حضرت ابراهیم علیه السلام

نیست معتقد الهی هنوز گفتن اسلمت بود و محققین از اهل اصول وجهی دیگر گفته اند که آن وجه سوم است و حاصلش آنست که انبیاء علیهم السلام هر چند از کفر یعنی
و اعتقادی در حالت کبر و صغر معصوم می باشند و باسلام خلقی موصوف لیکن ایمان تکلیفی و ابتلائی که بسبب ورود اوامر و نواهی متحقق میشود موقوف بر ورود آن
اوامر و نواهی است پس مراد از اسلم همین تکلیفی و ابتلائی است که موقوف بر توجه این امر بود و از قبیل تحصیل حاصل نیست و نیز از آنچه در بین تقریر گذشت اشکالی
دیگر نیز زائل گشت که جمهور مفسرین در جواب آن نیز اضطراب دارند تحریرش آنکه کلمهٔ اذ ظرفست و تعلق این با اصطفا از روی معنی راست نمی آید زیرا که اصطفا مقید
بوقتی نمیباشد و اگر میباشد مقید باین وقت نمی تواند شد حاصل جواب این اشکال آنست که اصطفا هر چند همیشه است اما در بعض اوقات بر همه کس آثار آن ظاهر
میشوند پس تقیید آن وقتی که ابتدای ظهور آن در آنوقت شده باشد مخالف دوام او نیست چنانچه گویند زید شجاع فی المعرکة و عمرو بحر فی المدرسة و بشر جواد عند
المسئلة و بکر کریم فی وقت المعاملة و اگر کلمهٔ اذ را ظرف محذوف دانند یا متعلق به قال گردانند این اشکال وارد نمیشود و احتیاج بجواب آن نمی ماند بالجمله ازین
آیت ثابت شد که ملت ابراهیمی از آن قبیل نیست که کسی از وی اعراض کند و عدول نماید و اگر منکران این ملت خصوصاً یهود و نصاری گویند که نزد ما نیز مسلم است
که ملت ابراهیمی اکمل و افضل آنها است و جامع ترین ملت ها کمالات انسانیه را است لیکن این ملت خاص بود بحضرت ابراهیم عم که باوج کمال رسیده بود و بمقام
حضرت مشرف شده یا با انبیاء عالی قدر از اولاد ایشان بعوام امیر سد که اتباع آن ملت نمایند زیرا که آن نوع استجماع کمالات از دائره استعداد ایشان خارج است
مثل نکاح و لم است را نمیرسد که بمخصوصات انبیاء علیهم السلام اقتدا نمایند مثل نکاح ما فوق الاربع از زنان و مانند آن بطرح دیگر آن ملت لازم العمل نیست در
جواب این حرف ایشان باید گفت که حضرت ابراهیم عم چنانچه خود با آن ملت عمل نمودند دیگران را از اتباع و اولاد خود نیز بهمان ملت تکلیف میدادند پس معلوم شد که آن ملت
از مخصوصات ایشان نبود بلکه چنانچه در حیات خود بآن ملت تکلیف داده بعد از وفات نیز بهمان ملت امر فرمودند وَوَصّٰی بِهَآ اِبْرٰهِیْمُ بَنِیْهِ یعنی و وصیت
فرموده رفته است بهمین ملت ابراهیم عم پسران خود را که هشت نفر بودند کلان تر آنها حضرت اسمٰعیل عم اند مادر ایشان حضرت هاجر قبطیه و حضرت اسحٰق و مادر ایشان
حضرت ساره دختر عم حضرت ابراهیم عم که هاران نام داشت و این هر دو پیغمبران عالی قدر بودند و شش دیگر از شکم قنطورا دختر یقطن کنعانیه که از نسل عرب عاربه
بود و آن شش مدین و مدان و یقشان و زمران و اشبق و شوخ اند که پیغمبران نبوده اند پس معلوم شد که آن ملت هم بحضرت ابراهیم عم و هم به پیغمبران ایشان و هم در حضور
ایشان و هم بعد از وفات ایشان واجب العمل بود و ابن سعد از کلبی روایت کرده که حضرت ابراهیم عم حضرت اسمٰعیل عم را در مکه معظمه ساکن فرمودند و نسل ایشان
در آنجا جاری ماند و حضرت اسحاق عم را در کنعان همراه خود ساکن فرمودند و مدین را در شهر مدین که بنام او ملقب است و اولاد او در آنجا بود و حضرت شعیب عم
از اولاد او بود و مدان و دیگر پسران را در شهرهای شام و روم متفرق ساختند لیکن اولاد یقشان آخر با مکه آمدند و با اولاد حضرت اسمٰعیل علیه السلام
ملحق شدند و اولاد دیگر پسران در شهرهای شام متفرق ماند پسران دیگر در خدمت حضرت ابراهیم علیه السلام عرض کردند که شما حضرت اسمٰعیل عم را
در جوار خانه خدا جا داده اید و حضرت اسحاق را همراه خود داشته اید و ما همه را جدا کرده در زمین وحشت و غربت انداخته اید حضرت ابراهیم عم فرمودند که
مرا از جناب الٰهی همین قسم حکم شد ناچارم لیکن من هر یک را از شما اسمی از اسماء الٰهی تعلیم خواهم کرد که در حل مشکلات و طلب حاجات کفایت خواهد
کرد پس هر یک را از آنها اسمی از اسمای الٰهی تعلیم فرمودند که در وقت قحط با آن اسم دعا میکردند و باران می آمد و در وقت مقابله دشمنان با آن
اسم توسل می جستند و نصرت می یافتند و اتباع این ملت مخصوص باولاد صلبی حضرت ابراهیم علیه السلام نبود بلکه وَیَعْقُوْبُ یعنی و یعقوب
نیز که پسر حضرت اسحاق عم از دختر حضرت لوط عم بود و نبیره حضرت ابراهیم عم نیز همین قسم دوازده پسر خود که روبین و روبیل هم گویند و شمعون و لاوی
و یهودا بودند از شکم لیا دختر لایان که خال حضرت یعقوب عم میشد و یوسف و بن یامین از شکم راحیل دختر دوم لایان و زبلون و یشاخر و دان است
و نفتالی و کاد و اشر که از شکم کنیزکان بودند همه را حضرت یعقوب عم جمع کرده وقت وفات خود در مصر گفتند یٰبَنِیَّ یعنی ای پسران من اِنَّ اللّٰهَ
اصْطَفٰی لَکُمُ الدِّیْنَ یعنی بتحقیق حق تعالی برای شما چیده و برگزیده است این دین را که اسلام است و گویا غیر او دین نیست و هیچ اعتقادی و عملی که
مخالف او باشد مقبول نیست فَلَا تَمُوْتُنَّ اِلَّا وَاَنْتُمْ مُّسْلِمُوْنَ یعنی پس باید که نمیرید مگر در آن حالت که شما بر دین اسلام قائم باشید
و ظاهر است که حضرت یعقوب عم جد بنی اسرائیل بود و اولاد خود را بیهودیت و نصرانیت وصیت نفرمودند بلکه باسلام و انقیاد احکام الٰهی هر زمانیکه
در هر زمان بزبان هر پیغمبر بیایند باتیان ندو در اینجا سوالی میرسد مطلب آن آنست که موت از امور اضطراریست و نهی را محل باید که متعلق بامور اختیاری باشد

درین کلام نهی از موت چگونه واقع شد جوابش آنکه نهی از موت مطلق نیست بلکه نهی از موت در غیر حالت اسلام است و گویا در حقیقت این نهی امر است
بدوام بر حالت اسلام تا موت و در غیر آن حالت نباید گویند لا تصل الا وانت خاشع که نهی از نماز نیست بلکه امر است بخشوع در نماز و در صحیح مسلم از جابر بن عبد الله
آمده که من از آنحضرت علیه السلام شنیدم که قبل از وفات خود بسه روز میفرمودند لا یموتن احدکم الا وهو یحسن الظن بربه یعنی نباید که بمیرد کسی از شما مگر درین حالت که
گمان نیک داشته باشد با پروردگار خود بعفو و کرم و رحمت او در الف العین ساخته در تفسیر مرقوم است چون یهود بزبان پیغمبر علیه السلام قصه وصیت حضرت ابراهیم
صلوة الله علی نبینا و علیه السلام و حضرت یعقوب علیه السلام را شنیدند گفتند که وصیت حضرت ابراهیم علیه السلام را میدانیم که بچه چیز بود اما حضرت یعقوب علیه السلام خود ما را بدین یهودیت
نرفته اند تا آنکه وصیت دین یهودیت بپسران خود کرده اند حق تعالی در جواب ایشان فرمود که آیا شما دعوی میکنید بر یعقوب که پیغمبر بود چیزی را بی سند اَمْ كُنْتُمْ
شُهَدَآءَ یعنی آیا بودید شما حاضر و گواه اِذْ حَضَرَ یَعْقُوْبَ الْمَوْتُ یعنی وقتیکه نزدیک آمد یعقوب علیه السلام را موت خصوصاً اِذْ قَالَ لِبَنِیْهِ یعنی وقتی که
گفت پسران خود را مَا تَعْبُدُوْنَ مِنْ بَعْدِیْ یعنی چه چیز را عبادت خواهید کرد بعد از من و غرض ایشان ازین پرسیدن آن بود که پسران ایشان بحضور ایشان
اقرار بتوحید نمایند و ایشان از ایشان بر آن اقرار عهد و پیمان موکد بگیرند چنانچه پسران ایشان این غرض را فهمیده قَالُوْا نَعْبُدُ اِلٰهَكَ یعنی گفتند ما عبادت خواهیم کرد
معبود ترا که او خدای پاک است و ما از زبان تو شنیده ایم و بدلائل قطعیه آن او را شناخته ایم و آن معبود تو محض مصنوع خیال و منحوت وهم تو نیست بلکه آن معبود معبود جمیع
اهل حق است و لهذا میگوئیم وَ اِلٰهَ اٰبَآئِكَ یعنی و عبادت خواهیم کرد معبود پدران ترا لیکن نه آن پدران تو که مشرک گذشته اند و از حضرت آن وقت دور افتاده مثل
بلکه اِبْرٰهٖمَ وَ اِسْمٰعِیْلَ وَ اِسْحٰقَ چون پسران حضرت یعقوب علیه السلام ترسیدند که مبادا تعدد و اضافت توهم تعدد و مغایرت پیدا شود گفتند اِلٰهًا وَّاحِدًا
یعنی عبادت خواهیم کرد آن یگانه را که هیچ تعدد ندارد و عبادت را هم بر یک طریقه و یک وضع التزام نخواهیم کرد بلکه درین امر تابع حکم الهی خواهیم بود وَ نَحْنُ لَهٗ
مُسْلِمُوْنَ یعنی و ما همه محض برای او انقیاد حکم او و در هر عصری که بزبان هر پیغمبر علیه السلام باید واجب القبول میدانیم و در مقابل آن اصرار و لجاج بر وضع مالوف خود نکنیم
و شما ای اهل کتاب اگرچه از اولاد این بزرگان اید لیکن در شما ازین انقیاد ایشان هیچ نصیبی نیست شما را نمیرسد که بانقیاد ایشان فخر و مباهات نمائید و خود را بانتساب ایشان
فضیلت و بزرگی ثابت نمائید زیرا که تِلْكَ اُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ یعنی این گروه جماعتی بودند که گذشتند و اثر وصیت آنها در شما هیچ نیست لَهَا مَا كَسَبَتْ یعنی برای آن
جماعت است آنچه کسب کرده رفته اند از اعتقادات و اعمال و اخلاق وَ لَكُمْ مَّا كَسَبْتُمْ یعنی برای شما است آنچه شما کسب میکنید و شما را انتساب ایشان هیچ فائده نمیکنند
زیرا که وَ لَا تُسْئَلُوْنَ عَمَّا كَانُوْا یَعْمَلُوْنَ یعنی و سوال کرده نخواهید شد از آنچه ایشان عمل میکردند اگر بالفرض گناه کرده باشند پس همچنین نیکی های ایشان هم شما را
نفع نخواهد کرد چون شما بر وصیت ایشان قائم نماندید در تفاسیر مرقوم است که چون حضرت یعقوب علیه السلام در مصر وارد شدند دیدند که مردم آنجا اختلاف مذاهب دارند بعضی بت پرست
و بعضی ستاره پرست و بعضی آتش پرست ترسیدند که مبادا اولاد من نیز بصحبت این مردم گمراه شوند از جهت در وقت وفات خود همه را جمع کرده باین نوع اقرار گرفتند
و حاصل اقرار پسران ایشان همین بود که معبود خود را از حلول در مخلوقات پاک دانسته و وضع عبادت را موافق حکم او تعالی در هر زمان بهر رنگ که باید بجا خواهیم آورد و این
خلاصه ملت حنفیه است که از تعصب یهودیت و نصرانیت مبرا اصل دین است و همین است مسمی بالاسلام پس ادعا آنکه حضرت یعقوب علیه السلام پسران خود را بیهودیت وصیت
فرموده اند افترای محض است بر انبیا علیهم السلام باید دانست که درینجا فائده چند اول آنکه حضرت اسمعیل علیه السلام از پدران حضرت یعقوب علیه السلام نبودند ایشان را چرا در پدران
حضرت یعقوب شمردند بلکه مقدم بر حضرت اسحاق علیه السلام آوردند جوابش آنکه حضرت اسمعیل علیه السلام هرچند پدر حقیقی نبودند اما عم حضرت یعقوب علیه السلام بودند و عم برادر پدر
شمردن مجاز متعارف است چنانچه خاله بمنزله مادر و لهذا در حدیث آمده است که الخالة بمنزلة الام و نیز در حدیث وارد است که اکرموا العباس فانه بقیة
آبائی یعنی تعظیم کنید حضرت عباس رضی الله عنه را که او بقیه پدران من است و نیز در حدیث وارد است که عم الرجل صنو ابیه یعنی عم شخص مثل پدر او است
سلوکی که با پدر کرده میشود با او هم باید کرد و فائده دوم آنکه جد را پدر گفتن حقیقت است یا مجاز نزد امام شافعی علیه الرحمة مجاز است و لهذا میگویند که برادران و
خواهران عینی همراه جد وارث میشوند و مذهب امام مالک و امام ابو یوسف و امام محمد رح نیز همین است و دلیل ایشان قول حضرت امیر المومنین مرتضی علی
کرم الله وجهه و عبد الله بن مسعود و زید بن ثابت رضی الله عنهم است و نزد امام اعظم علیه الرحمة حقیقت است و لهذا نزد ایشان برادران و خواهران
عینی با وجود جد وارث نمیشوند و تمام مال را جد میگیرد مانند پدر و دلیل ایشان قول حضرت امیر المومنین ابو بکر صدیق و حضرت عائشه و ابن عباس
و حسن بصری و طاوس و عطا است رضی الله عنهم لیکن ازین آیت حقیقت بودن لفظ اب در جد ثابت نمی توان کرد چنانچه بعض حنفیه اثبات میکنند

زیرا که اطلاق آباء درینجا بلا شبهه مجازی است بدلیل آنکه حضرت اسمعیل عم ایشان است سیوم آنکه فرقه تعلیمیه گفته اند که در معرفت الهی تقلید رسول و امام
هم کفایت میکند زیرا که پسران حضرت یعقوب علیه السلام در اوصاف ذات پاک الهی غیر ازین نگفتند که معبود تو معبود پدران تست جوابش آنکه معرفت
صفات الهی ایشان را از راه دلائل حاصل بود لیکن چون درین مقام تشفی خاطر حضرت یعقوب علیه السلام مقصود بود بر همین صفت اکتفا نمودند تا خاطر
ایشان اطمینان پذیرد که بر طریقه من و پدران من قائم خواهند ماند و بعضی از اهل کلام گفته اند که معنی این عبارت آن است که نعبد الا الاله الذی دل
علیه وجودک و وجود آبائک کقوله اعبدوا ربکم الذی خلقکم والذین من قبلکم و تحقیق آنست که دلیل معرفت الهی نسبت بهر کس جدا است
اگر کسی در حق شخصی بدیدن اوضاع و اطوار و کمال صدق و راستی و نور عقل و کیاست و تجربه و اصابت رای او اعتقادی بهم رساند که بمجرد گفتن او را
دلیل قوی انگارد دور نیست و اگر مراد تقلید بهمین معنی است پس نزاع با آنها نزاع لفظی است زیرا که این تقلید در حقیقت تحقیق است تقلید آنست که بی دلیل
اتباع کسی نماید و الا در حق انبیاء علیهم السلام دلائل صدق ایشان از معجزات و خوارق و سداد اوضاع و اخلاق و اجتناب از خطا و کذب اظهر من الشمس
باشد اتباع ایشان عین تحقیق است و ارباب تقلید نیست و عجب آنست که اهل کتاب با وجود اعتراف و اقرار بکمال ملت ابراهیم هم بفضائل آنجناب هرگز اتباع
آن ملت را هدایت نمی شمارند بلکه ضلالت می انگارند زیرا که هدایت را منحصر در غیر آن ملت کرده اند وَقَالُوا یعنی و گفتند اهل کتاب از یهود
و نصاری بطریق توزیع مسلمانان را کونوا هودا یعنی باشید یهود این مقوله یهود است او یعنی یا گفتند که باشید نصاری
و این مقوله نصاری است پس هر فرقه از ایشان میگویند که راه ما را اختیار کنید که تهتدوا تا راه یابید و هدایت حاصل کنید زیرا که هدایت منحصر
در راه ما است قل یعنی بگو در جواب ایشان که هدایت منحصر در راه شما نیست بل یعنی بلکه اتباع خواهیم کرد ملة ابراهیم یعنی ملت ابراهیم علیه السلام را که
که از یهودیت و نصرانیت کامل تر است و انواع هدایات را جامع تر خصوصا این صفت ابراهیم را که او بود حنیفا یعنی مائل بخدا از کل ما سوای
و یهودیت و نصرانیت شما بغیر خدا میلان بسیار است گاهی بعزیر میل میکنند و گاهی به پیشوایان خود بی تحقیق صدق و راستی ایشان میل
میکنند و احکام آنها را مانند احکام خدا میدانند چنانچه در آیت دیگر منصوص شده اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله والمسیح ابن مریم وما
امروا الا لیعبدوا الها واحدا لا اله الا هو سبحانه عما یشرکون و حال آنکه ابراهیم ازین همه وجوه شرک بیزار بود وما کان من المشرکین یعنی
و نبود ابراهیم از مشرکان نه در عبادت و نه در خلق و نه در تحلیل و تحریم و شما هم در عبادت عزیر و مسیح را شریک او میکنید و هم در خلق و
تدبیر ایشان را هم او را شریک میکنید و میدانید که آنها در حال مرضی شفا و فتح و نصرت میدهند و روزی میرسانند و اولاد میدهند و در آخرت بزور
از عذاب خلاص خواهند کرد و نیز در سحر استعانت بارواح خبیثه جنیان می نمایند و ارواح کواکب را مدبر میدانند و در تحلیل و تحریم پیشوایان خود را از احبار
و رهبان با او شریک میکنند و حلال و حرام کرده آنها را مانند حلال و حرام کرده خدا میدانند و با وجود یافتن نصوص کتاب بر خلاف آن تقلید ایشان
را نمیگذارند و باقی ماند درینجا بحثی چند اول آنکه ملت ابراهیم علیه السلام عین ملت پیغمبر آخر الزمان علیه السلام است در اصول و فروع یا هر دو در اصول متفق اند
مثل توحید و نبوت و معاد و غسل جنابت و ختنه و اصول مکارم اخلاق از صبر و رضا بالقضاء و تسلیم لامر الله و مانند این امور و در فروع مختلف اند اگر
شق اول اختیار کنند لازم می آید که پیغمبر آخر الزمان علیه السلام صاحب شریعت جدیده نباشد و مانند انبیای بنی اسرائیل که مروج دین
موسوی بودند او هم مروج دین سابق باشد و این امر صریح البطلان است و اگر شق ثانی را اختیار کنند پس اتباع ملت ابراهیمی که حالا در
قرآن شریف بآن حکم میفرمایند چه معنی دارد زیرا که هر سه ملت که یهودیت و نصرانیت و اسلام است در اصول متفق اند بلکه در تبلیغ اصول
مشترک الحق و اتفاق دارند بدلیل شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا والذی اوحینا الیک وما وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی ان اقیموا
الدین ولا تتفرقوا فیه و نیز در منصوصیت لازم می آید که پیغمبر علیه السلام و امت او نیز در فروع از ملت ابراهیمی منحرف باشند زیرا که
اعتراف باصول ملت موجب اعتراف تمام آن ملت نمی باشد و الا یهودیان و نصرانیان نیز تابع ملت ابراهیمی باشند درجواب این بحث
علمای محققین جوابهای مختلف بیان نموده اند اکثر محققین گفته اند که اتفاق این هر دو ملت در اصول است فقط لیکن اصول چنانچه عقاید ایمانیه
ایمانیات و قواعد کلیه شرعیه را که مسائل جزئیه از آن مستخرج میشوند نیز میگویند و اصول ملت ابراهیمی باین معنی در شریعت محمدیه علی صاحبها الصلوٰة

والتو

اینها لیستند محفوظ اند بعینها انفاوتی نیست اگر در فروع مستخرجه از اینها بحسب اختلاف مصلحت زمان تفاوتی شد معنا لقه ندارد و مثلا سهولت و سماحت سلوک که حاصل در تهذیب نفس بی افراط و تفریط و رعایت مصالح انتظام معاش و معاد و هر دو معاد تقسیم در عبادات و عادات و آداب و رسوم منزلی و مدنی و اتقیه و شعور

و احتراز از ابطال قوتی از قوای طبیعیه و خرق عادتی از عادات مستمره نوع در هر حکم این شریعت مرعیست و معنی اتباع ملت همین است نه آنکه فروع جزئیه را بعینها باقی دارد بلکه عند التحقیق ملت نام همان قواعد کلیه است نه نام فروع جزئیه و لهذا اسلام اگرچه مامور ملت ابراهیم علیه السلام است و مکلف

که دین و آئین شریعت مامور به شریعت و دین و آئین ابراهیم علیه السلام است زیراکه در شریعت و دین آئین بلا شبهه آن فروع هم می باشد و آن فروع بعینها محفوظ نیستند و مثال عام فهم این اتباع آنست که هر دو شاگرد حضرت امام اعظم رح که صاحبین اند یعنی امام ابو یوسف و امام محمد رح بلا شبهه در روش

اجتهاد و استنباط تابع امام خود اند و قواعد ایشان را در وقت استخراج مسائل معتمد دارند و لهذا اجتهاد ایشان از اجتهاد امام شافعی رح ممتاز است و امام شافعی رح را کسی تابع امام اعظم رح نمیگوید و مجتهدان هرچند در فروع مستخرجه مخالفت امام خود می نمایند همچنین شارع شریعت مصطفویه علیه السلام

ابراهیمی در قانون حنیفی را در وقت القای این شریعت مرعی داشته بر همان قانون بنا فرموده اگرچه در بعضی جاها فروع مستخرجه این وقت مخالف فروع مستخرجه آن وقت واقع شده باشد و لهذا در آیت دیگر ارشاد شده ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه و هذا النبی و الذین آمنوا حاصل این جواب

فرق است در ملت و شریعت پس ملت ما ملت ابراهیمی است و شریعت ما شریعت محمدی است و ما مامور باتباع ملت ابراهیم ایم نه باتباع شریعت او هم یهود و نصاری را اشراک و دیگر بحسب اعتقاد آنها از حضور خداوندی عنایت شد که نه بر روش ملت ابراهیمی بودند و قواعد ملت ابراهیمی بسبب تحریف و بسبب اعتقاد

آنها از جریان بر جست آن قواعد در آن شرایع مرعی نبودند گو اصول عقاید موافق باشند پس توافق جمیع انبیا در اصول عقاید مانند توافق جمیع مجتهدین است از نسک به اصول اربعه از کتاب و سنت و اجماع و قیاس و توافق این شریعت با ملت ابراهیمی مانند توافق امام اعظم و صاحبین رح است در قواعد استنباط مثل الزیادة علی الکتاب نسخ فلا یثبت الا بالخبر المشهور و مثل اعتبار عموم نکره و استحسان و مانند آن و چون فرق ملت و شریعت واضح گشت و معنی اتباع ملت نیز منکشف شد ظاهر شد که خلاف شریعت را انحراف ملت ابراهیمی نتوان گفت انحراف آنست که از اصول ملت تجاوز کرده شود و بعضی از محققین باین رفته اند که شریعت خاتم المرسلین علیه السلام بعینها شریعت ابراهیمی است و فرق ملت و شریعت نکرده اند و گفته اند که اصول و فروع این شریعت موافق اصول و فروع شریعت ابراهیمی است بلا تفاوت لیکن بعضی با این معنی که احکام ملت ابراهیمی تمام آنها درین شریعت محفوظ است گو چیزها

بسیار بر آن افزوده شده اند و آنها چیزها نیز مخالف آن احکام نیستند بلکه شرح و بسط و تتمیم و تکمیل همان احکام اند پس ملت ابراهیمی حکم متن دارد و شریعت مصطفوی علیه السلام حکم شرح آن متن و همین معنی شارح را از آیه باتین [illegible] و حضرت مشکوة در اشارات ع صاحب مصابیح دانسته میشود و آری بار تفصیل احکام ملت ابراهیمی

از راه دیگر سوای این شریعت معلوم نشده و درین شریعت آن احکام با احکام زائده مخلوط آمده از جهت [illegible] فیما بینهما دشوار گشته لیکن این قدر از روی نصوص صریحه که ایات انبیا و احادیث بی شمار اند منقول است که آنحضرت علیه السلام همان شریعت آورده اند من الآیات هذه الآیة قوله ملة ابیکم ابراهیم و قوله ثم اوحینا الیک ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا الی غیر ذلک و من الاحادیث قوله علیه السلام بعثت بالحنیفیة السمحة البیضاء و نیز از روی احادیث و سیر که بسرد آن درین مقام از [illegible]

طول می خواهد ثابت می شود و جهاد اعلاء کلمة الله و کسر اصنام و ختنه و عقیقه و آداب ضیافت و لبس ثیاب و اتخاذ زینت و ترتیب عبادت بر وقت معین [illegible] عند کل مخصص [illegible] و نماز چاشت چهار رکعت و تحریم اشهر حرم و حرمت محرمات در نکاح و ایجاب شهود و مهر و ارکان و رکوع قبل از سجود در نماز و جد اکثر حصص از [illegible] خدا که عبارت از زکوة است و وجوب ستر عورت و حرمت زنا و لواطت و سحاق و دیگر کبائر و کعبه را قبله گرفتن و منار کسیج [illegible] و خصال فطرت چه حساب [illegible]

و احکام نجوم را معتقد نشدن از منجمان مسائل نپرسیدن و در تفحص سعود و نحوس ساعات و ایام و شهور و تواریخ معتقد نشدن و سکون با نگرفتن و کهانت را معتقد نشدن و بنام بتان و بتخانه ها قربانی نکردن و بندبستن و چیز برای بتها نکردن و در رزق و شفا و موت و حیات و ابتلا و بسط از سبب الاسباب دانستن و صبر در وقت مصیبت و ترک جزع و فزع و نوحه و سوگ [illegible]

موت آماده بودن و مسافر و حیا و غیر آن از راه خدا دادن و پدر را و برادر را گناه پسر را گناه پدر نگرفتن و جامه پوشیدن و خانه و مسکن پاک و لطیف داشتن و معطر کردن و الحجب [illegible] از کردن و از تصویر ساختن و نگاه داشتن آن اجتناب نمودن و ترک نکاح و ترک لذات اعلی و تقالیب [illegible] و عزلت از مردم را معتبر ندانستن و رهبانیت را که موجب حق النفس یا حق اهل و عیال شود و مذموم دانستن و کسب معاش کردن و از سوال بلا ضرورت احتراز نمودن و مثال آن از احکام ملت ابراهیمی اند که درین شریعت بعینها

باقیست بلکه همین امور اند که اصل شریعت و قاعده این دین اند و از هر یک ازین امور مذکوره فروع بسیار متخرج میشوند که شاید احاطه تمام شریعت نماید آری
احکام ملت ابراهیمی بسبب اندراس آثار آن و عدم تدوین آن در کتب و ماخوذ نشدن آن احکام بدست جاهلان و منسوخ شدن اکثر آن احکام در زمان حضرت موسی و حضرت عیسی علیهما السلام
و عدم وفیما بینهما که مدت طویله بود از عالم اختفا بکلی بدر رفته بود ناپدید بلکه اطلاع بر آن احکام بدون وحی جدید بشر را ممکن الحصول نبود خاتم المرسلین علیه الصلوة والسلام
آن احکام را بواسطه وحی تلقی فرمودند و از مقامی که بحضرت ابراهیم علیه السلام نزول یافته بود بر آنجناب نیز به تجدید نزول یافت پس آنجناب علیه السلام باین معنی صاحب شریعت جدیده
باشند زیرا که در جدید بودن شریعت این امر ضرور نیست که احکام آن شریعت گاهی در وقتی از اوقات در عالم ظاهر نشده باشند بلکه احکام شریعت مندرسه را از سر نو از عالم
غیب تلقی کردن نیز از تجدید شریعت کفایت میکند بهمین معنی آنحضرت علیه السلام ناسخ ادیان دیگر شدند که ناسخات آن شریعت منسوخه را باز باز آن شریعت نسخ
فرمود آری در جدید بودن کتاب این هم ضرور است که قبل از آن آن کتاب بر دیگری نازل نشده باشد و لهذا آنحضرت علیه السلام را نتوان گفت که صاحب کتاب جدید بودند یا آنکه
بر ایشان نازل شده بود و این فرق را اندکی باید فهمید و ظواهر آیات بسیار و احادیث بیشمار از دست نباید داد که صراحة بر اتحاد دو شریعت دلالت میکنند و انبیای
بنی اسرائیل که مروج شریعت موسویه بودند آن شریعت مدونه را از روی کتب و محفوظات بشر میگرفتند نه از راه وحی الهی از عالم غیب پس آنها نیز صاحب شریعت جدیده
نباشند و نیز وجهی دیگر در صاحب شریعت جدیده بودن آنحضرت علیه السلام آن بود که آنحضرت علیه السلام بر احکام ملت ابراهیمی قدری کثیر افزوده اند مثل تجدید بیت المقدس و صوم و زکوة
و مسائل جهاد و خلافت کبری از نصب قضاة و محتسبین و عمال و جزیه و خراج و قسمت فی و غنائم و مسائلی که متعلق باقامت جمعه و جماعات و اعیاد است و فرائض و
زکات و بیوعات و معاملات نیز تعمق فرموده اند و در آداب قضا تفصیل قضایا نیز شرح و بسط تمام آورده اند باین جهت نیز ایشان را صاحب شریعت جدیده شدند و
که انبیای بنی اسرائیل غیر از احکام توریت حکمی دیگر تازه بوحی الهی نمی شد پس فرق در خاتم المرسلین و دیگر انبیای بنی اسرائیل علیهم السلام بکمال انجلا واضح گشت لیکن
ایشان در آوردن این شریعت مانند حضرت موسی علیه السلام اند که ایشان هم فی الجمله قواعد ملت ابراهیمی را منظور نظر دارند و بر آن قواعد تفریع میکنند پس عند
التحقیق امروز شریعت مستقله بحیال ابراهیمی دو شریعت است موسوی و مصطفوی علیه السلام لیکن شریعت موسوی مشتمل بر رعایت جمیع قواعد ملت ابراهیمی نیست و شریعت
مصطفوی علیه السلام مستوفی احکام ملت ابراهیمی است تماما و بعد آن چیزی دیگر افزوده که آن را تتمیم و تکمیل نموده و شریعت عیسوی همان شریعت موسوی است لیکن بالتحقیق
و یسر و رفع قیود فی الجمله و گویا نزول شریعت عیسوی ارهاص نزول شریعت مصطفوی علیه السلام و ابتدای رجوع بشریعت ابراهیمی بود اما من وجه دون وجه
چنانچه شان ارهاصات و تمهیدات است که قبل از مطلب بمطالب ثانی از مطلب سیر نهند و راه آن سمت میکشایند این است مذاق اهل تحقیق در جواب
این بحث و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از اتباع ملت ابراهیم که جابجا در قرآن مجید مذکور است اعتقاد را موافق عقاید آن ملت کردن است
و بس زیرا که عقاید آن ملت از عقاید جمیع طوائف امم مثل یهود و یونانیان و صابئین و مجوس امتیاز تمام دارد مثل ان المعبود واحد و انه لا
یجوز اتخاذ الکواکب و العناصر و المولید قبلة و لا یجوز اتخاذ الهیاکل للارواح و التوجه الیها حین العبادة و ان الله تعالی یرسل الرسل و یظهر علی
المعجزات فی ایدیهم و ان الملائکة رسل الله تعالی الی الخلق و انهم وسائط بینه و بین مخلوقاته و انهم عباد الله معصومون عن الکذب و الخیانة
فی تبلیغ الاحکام و ان الله تعالی احکاما تکلیفیة من عبادة یجازی بها و علیها یوم البعث و النشور بالجنة و النار و ان الساعة آتیة لا ریب فیها
و انه لا یعود الارواح الی ابدان غیر ابدانها بطریق التناسخ و ان السجدة لغیر الله تعالی حرام و الذبح لغیر الله حرام و تعظیم الصور المصنوعة
باسماء الصالحین و اتخاذها قبلة حرام و چون از اصول ملت ابراهیمی این هم است که حق تعالی در آخر زمان رسولی را مبعوث خواهد فرمود
و دین او واجب القبول خواهد بود بر کافه خلایق و اتباع و نصرت او بر همگنان فرض خواهد شد پس اعتقاد نبوت این پیغمبر علیه الصلوة والسلام
و اتباع دین او نیز از جمله اصول عقاید ملت ابراهیمی شد مانند اعتقاد نزول عیسی و خروج مهدی علیهما السلام و وجوب اتباع این هر دو در شریعت مصطفویه
علیه السلام و لهذا این هر دو امر را در کتب عقاید می آرند و بدلایل اثبات میکنند و موید این قول است آنچه در تفاسیر در سبب نزول آیت و من
یرغب عن ملة ابراهیم الا من سفه نفسه مرقوم است که عبد الله بن سلام رضی الله عنه با هر دو برادر زاده خود که سلمه و مهاجر بودند گفت
قد علمتما ان الله تعالی قال لابراهیم علیه السلام انی باعث من ولد اسماعیل نبیا اسمه احمد فمن آمن به اهتدی و رشد و من لم یؤمن به فهو
ملعون و سلمه شنیدن این حکم ایمان آورد و مهاجر ابا نمود در حق او این آیت نازل گشت لیکن چندین تقریر خدشه می آید و آن اینست که

انبیا قاطبة در جمیع شرائع و ادیان از اصول عقاید است چنانچه بر متاخران ایمان به نبوت انبیای سابق فرض است همچنان بر متقدمان ایمان به نبوت
انبیای لاحق فرض است تفصیلاً فیما علم تفصیلاً و اجمالاً فیما علم اجمالاً پس بمعنی خاص ملت ابراهیمی نیست جمیع انبیای ما تقدم بوجود با وجود
آن حضرت علیه السلام اخبار فرموده اند و بیعت خود را به نصرت ایشان تاکید نموده و بران عهود و مواثیق گرفته پس باین اعتبار اعتقاد نبوت
خاتم المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم از اصول جمیع ملل و ادیان خواهد بود نه از اصول ملت ابراهیمی فقط و در جواب این خدشه میتوان گفت که طلب
بعثت رسول آخر الزمان و پیدا گردیدن امت ایشان و نزول کتاب بر ایشان داخل در صلب ملت ابراهیمی بوده و از عی زکمال ابراهیمی موقوف
بر این بود پس رسول آخر الزمان گویا خلیفه منصوص حضرت ابراهیم علیه السلام شده و امامت حضرت ابراهیم علیه السلام برسالت تمام گشت و احکام دین او گویا احکام حضرت ابراهیم
بود و در این زمان بخلاف انبیای دیگر طالب این امر نشده اند در صلب ملت آنها این درخواست نبود آری بآن کمال موعوده حضرت ابراهیم علیه السلام انبیا خود را
بشارت میدادند و تاکید بر نصرت و اتباع آنجناب علیه السلام میکردند پس فرق واضح گشت اما هنوز هم در الفاظ آیات قرآنی مثل ثم اوحینا الیک ان اتبع
ملة ابراهیم و ملة ابیکم ابراهیم و الفاظ احادیث مثل اتیتکم بالحنفیة السمحة البیضاء از این تقریر منافرتی باقیست زیرا که عقاید خود را موافق عقاید ملتی
کردن و اصل و اتباع آن ملت نیست و متعهد اگر معنی اتباع اینست پس امر فرمودن پیغمبر آخر الزمان علیه السلام باین اتباع خالی از تکلفی نیست و نیز باین اتباع جمیع انبیای
اسرائیل هم مامور بودند خصوصیتی بجناب خاتم المرسلین علیه السلام ندارد و خلاصه کلام آنست که هر شریعت مشتمل میباشد بر سه چیز اول اصول عقاید از توحید و نبوت و معاد و
این چیز در جمیع ملل و ادیان حقه مشترک است و همه انبیا علیهم السلام بران اتفاق دارند زیرا که این چیز امری است که مختلف نمیشود باختلاف اعصار و ازمان و باین معنی
هر ملت متاخره را تابع ملت متقدمه توان گفت خصوصیت بیک ندارد دوم قواعد کلیه شریعت که جزئیات احکام و فروع مسائل از آنها مستنبط میشود و در هر حکم
آن کلیات مرعی و ملحوظ میباشند و در حقیقت ملت نام همان قواعد کلیات است و اتباع این امت و این پیغمبر ملت ابراهیمی همین معنی خاص است که لایوجد فی غیرها
النبی و الامة بالنسبة الی ملة ابراهیم سوم جمیع اوضاع مقرره شرع از کلیات و جزئیات و قواعد و فروع و بهمین معنی آنحضرت علیه الصلوة والسلام صاحب شریعت
جدیده اند و انبیای بنی اسرائیل بهمین معنی تابع شریعت موسویه بودند بحث دوم آنکه بل حرف عطف است و اتبعوا ملة ابراهیم یا نتبع ملة ابراهیم که بعد از بل مقدر است
عطف آن بر کونوا هودا او نصاری صحیح نمیشود زیرا که این مقوله یهود و نصاری است و اتبعوا یا نتبع مقوله پیغمبر است و عطف بر کلام غیر صحیح نیست جواب آنکه
عطف بر کلام غیر بوجه تلقین جایز است چنانچه کسی مخاطب را گوید اکرم یک مخاطب در جواب آن بگوید و زیداً ای قل و زیداً و چنانچه کسی گوید اضرب بکرا و در
جواب او گوید بل اکرم ای قل اکرم و بعضی از مفسرین گفته که این کلام از قبیل عطف بر کلام غیر است اما بر وجه رد و انکار یعنی لا تقولوا لنا کذلک و اتبعوا انتم ملة
ابراهیم یا لانکون یهودا او نصاری بل نتبع ملة ابراهیم صاحب کشاف این عطف را مانند عطف و من ذریتی بر جاعلک گردانیده است چنانچه در تحت آن آیت
گذشت و تحقیق لف و نشر در کونوا هودا او نصاری بر قیاس و قالوا لن یدخل الجنة الا من کان هودا او نصاری باید فهمید و کلام را بر توزیع قولین بر هر دو فرقه
اهل کتاب محمول باید داشت نه بر لف و نشر زیرا که حرف او از آن ابا دارد بحث سوم آنکه جمله و ما کان من المشرکین که دلالت بر نفی شرک از حضرت ابراهیم علیه السلام
می نماید بظاهر مستدرک معلوم میشود زیرا که مخاطبین کلهم بر اعتقاد کمال حضرت ابراهیم علیه السلام متفق بودند احتمال شرک در حضرت ابراهیم علیه السلام هرگز مخطور کسی نبود آوردن این
جمله برای چه غرض است جوابش آنکه آوردن این جمله برای تعریض است بحال کسانیکه خود را تابع حضرت ابراهیم علیه السلام میگفتند و شرک میکردند مثل یهود که به تشبیه
قایل بودند و حضرت عزیر علیه السلام ابن الله میگفتند و مثل نصاری که قایل تثلیث بودند و حضرت مسیح علیه السلام را ابن الله میگفتند و مثل جاهلان مکه از قریش که
بت پرستی میکردند گویا چنین میفرمایند که شما از اتباع ابراهیم علیه السلام بنهایت دور افتاده اید زیرا که اول سخن او را که توحید محض و اسلام خالص است منکر شده اید عقاید
دیگر و اعمال و اخلاق دیگر او چه رسد بحث چهارم آنکه بعضی از مفسرین لفظ بل ملة ابراهیم را برد و ابطال کلام یهود و نصاری حمل نموده اند باین تقریر که در دین
اگر مدار بر نظر و استدلال است پس دلایل قویه بر صحت این دین اقامت کرده ایم و اگر مدار بر تقلید است پس متفق علیه در باب تقلید اولی و بهتر است از مختلف فیه و جمیع
اهل ملل از یهود و نصاری بلکه از مشرکین عرب نیز بر صحت دین ابراهیم علیه السلام متفق اند و در صحت دین یهود نصاری حرف میکنند و در صحت دین نصاری یهود و در
این هر دو دین مشرکین عرب پس اتباع دین ابراهیم علیه السلام که حقیقت او نزد جمیع طوائف مسلم است اولی و بهتر باشد و اگر یهود و نصاری شنیدن این تعریض و ابطال
[illegible] خارج کرده [illegible] لشرک بوده آیا هر دو نموده اند پس بر شما لازم آمد که بشریعت موسوی و عیسوی علیهما السلام

کافر شوید پس در جواب این حرف ایشان قولوا یعنی بگویید که ما هرگز کفر نمیکنیم بجهت آنکه از ارکان ایمان زیرا که آمنا بالله یعنی ما ایمان آورده ایم بخدا که
مستلزم ایمان بجمیع آیات و احکام او و بجمیع پیغمبران اوست لیکن درین ایمان تفصیلی را مقدم میکنیم کسی را که او افضل و اولی است بازکسی که آن
افضل و اولی تابع او شده است زیرا که متبوع شدن نیز موجب افضلیت است پس از جهت تقدیم میکنیم در ایمان کتاب خود را و میگوییم وما انزل الینا
یعنی ایمان آورده ایم بجمیع آنچه نازل کرده شده است بسوی ما از آیات و احکامی که در نهایت کمال آمده اند وما انزل الی ابراهیم یعنی آنچه نازل کرده
شده است بسوی ابراهیم که کمال مشابهت باین شریعت کامله ما دارد و پیغمبر ما مامور باتباع اوست و اسمعیل و اسحق و یعقوب والاسباط
یعنی و آنچه نازل کرده شده بسوی اسمعیل و اسحق و یعقوب علیهم السلام و اولاد یعقوب هم که دوازده کس بودند پیغمبر قطعی از آنها حضرت یوسف هم بوده پیغمبری دیگران
اختلافیست و صحیح آنست که پیغمبر بودند لیکن آنچه بر یک کس از آنها نازل شد گویا بر همه آنها نازل شده و طبرانی و ابو نعیم از آنحضرت علیه الصلوة والسلام
روایت آورده اند که پیغمبر بودند که اگر من سوگند بخورم حانث نشوم برآنکه قبل از پیشدستان امت من کسی در بهشت نخواهد در آمد مگر چند کس که کم از
ده باشند ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و اسباط و موسی و عیسی و مریم علیهم السلام بهرحال این جماعه که مذکور شدند تابع شریعت حضرت ابراهیمی
بودند و هرچه بر ایشان وحی میشد متمم و مکمل شریعت ابراهیمی بود پس از جهت ایشان را در ایمان مقدم میسازیم و باز میگوییم وما اوتی موسی
و عیسی یعنی آنچه داده شده است موسی و عیسی را از توریت و انجیل و احکام شریعت هرچند این دو بزرگ از بعضی من تقدم افضل اند لیکن آنچه ایشان
را داده شده است مقید است بعدد امتهای ایشان داده شده است پس شریعت ایشان پست تر از شریعت سابقین است و لهذا ایشانرا تاخیر کردیم آری نظر بر
کمال اینها و تفصیل شرائع اینها ایمان مستقل مفصل براینها آورده ایم و در اجمال داخل نکرده و همچنین بطریق اجمال ایمان آورده ایم بسبب
وما اوتی النبیون من ربهم یعنی آنچه داده شده اند همه پیغمبران از پروردگار خود از صحف و احکام و شرائع اگرچه در آن تفاوت بسیار است
است لیکن لا نفرق بین احد منهم یعنی ما فرق نمیکنیم درمیان هیچ یک از ایشان که به بعضی ایمان آوردیم و به بعضی کفر ورزیم و چه
این فعل شنیع از ما توان شد و نحن له مسلمون یعنی و ما خاص برای او منقاد و مطیع حکم او در هر عصر و زمان هر پیغمبر که بیاید بر سر و چشم ما است اگرچه در
احکام متفاوت است و در فضل و کمال متفاوت باشند باقی ماند درینجا فائده چند اول آنکه در ذکر ایمان بکتابها و شرائع منزله اگر مرتب زمانی منظور باشد
پس فقره وما انزل الینا مقدم بر همه چرا آورده اند زیرا که از همه متاخر است و اگر ترتیب شرافت و بزرگی منظورست پس فقره وما اوتی موسی و عیسی بر فقره وما
انزل الی اسمعیل و اسحق و یعقوب والاسباط مقدم بایستی آورد زیرا که حضرت موسی و عیسی هم از اولو العزم اند و کتابهای ایشان که توریت و انجیل
است از صحف این انبیای مذکورین بالاجماع افضل و اشرف است جوابش آنکه در ضمن تفسیر گذشت که تقدیم ذکر این انبیا در ذکر حضرت موسی و عیسی
نه از جهت افضل بودن آنها از این هر دو نه از جهت افضل بودن صحف آنها از کتابهای این هر دو بلکه بنابر آنست که وحی ایشان تایید وحی ابراهیمی بود و ابراهیمی
از موسی و عیسی اشرف و افضل است پس گویا تقدیم این افضل نیز بتبعیت افضل میگردد و گویا بالاستقلال افضل نماند مانند آنکه رفقا امیر در بار یافتن بحضور پادشاهی بتبعیت
امیر مقدم میشوند بر امیر دیگر و در تفسیر ابن ابی حاتم و در کتاب الادب روایت ابن عباس نقل کرده که مردم از آنحضرت علیه السلام
پرسیدند که ای الادیان احب الی الله فرمودند الحنفیة السمحة و حاکم و ابن عساکر بروایت سعد بن عبد الله بن مالک خزاعی آورده اند که آنحضرت علیه السلام
فرمودند احب الدین الی الله الحنفیة السمحة و در قرآن ابی بن کعب در سوره لم یکن این آیت بود که منسوخ التلاوة شده است و احادیث کثیر الشهرت بودن
این آیت و قرآن در میان سوره ثابت شده که ان ذات الدین عند الله الحنفیة السمحة لا الیهودیة و لا النصرانیة ومن یعمل خیرا فلن یکفره
و بعضی از محققین گفته اند که ایمان بخدا را از آن مقدم آورده اند که معرفت پیغمبر و وحی و کتاب همه موقوف بر معرفت اوست و لهذا آن معرفت
عقلی است موقوف بر سمع نیست و باز طریق معرفت انبیای ما تقدم که سمعی محض است نسبت با معرفت پیغمبر خود است و این معرفت حکم دلیل دارد
معرفت نبوت انبیای ما تقدم حکم مدلول و دلیل را بر مدلول تقدم است از جهت فقره وما انزل الینا را مقدم بر همه فرموده بعد از آن در تفصیل انبیا تقدم زمانی
ملحوظ است و در اجمال لازم است که بعد التفصیل واقع شود تا مستوعب باقی گردد پس این ترتیب حسن و عجب ذکر ایمان تفصیلی و اجمالی است فائده دوم آنکه ازین
آیت معلوم شد که ایمان بشرائع جمیع انبیا و کتب جمیع انبیا هم فرض است چنانچه ایمان به پیغمبر علیه السلام و کتاب خود فرض است بلا تفاوت

و کتابهای خود نیز فرض است و اتباع پیغمبران و کتابهای دیگر فرض نیست چنانچه ابن حاتم از معقل بن یسار روایت کرده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند آمنوا بالتوریة
والزبور والانجیل ولیسعکم القرآن یعنی ایمان بهمه این کتابها بیارید اما در متابعت شمارا قرآن فقط گنجایش میکند و ازینجاست که ضحاک و دیگر علمای گفته اند که زنان
خود را و اولاد خود را و غلامان و کنیزکان و خادمان خود را نامهای این پیغمبران که در کتاب مجید مذکور اند تعلیم نمایند تا بر آنها ایمان آرند زیرا که حق تعالی این ایمان را فرض گردانیده
است جائیکه میفرماید قولوا آمنا بالله وما انزل الینا تا ونحن له مسلمون و ازینجاست که امام احمد و مسلم و دیگر محدثین بروایت ابن عباس رض آورده اند که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در دو رکعت سنت فجر این دو آیت میخواندند در اول قولوا آمنا بالله در دوم قل یا اهل الکتاب تعالوا تا امت خود را بیاموزند که هر صبح
ایمان خود را باین پیغمبر علیه السلام تازه کنند فائده سوم آنکه سبط در لغت بمعنی قبیله است اولاد حضرت یعقوب علیه السلام را ازآنرو اسباط فرمودند که هر یک ازینها قبیله
شد و جواب آنکه چون از پاکیزه اصل اینها یک قبیله کلان بهم رسید هر کس را ازینها قبیله نامیدند چنانچه ابن جریر در تفسیر خود از ابن عباس رض روایت کرده
که الاسباط بنو یعقوب علیه السلام کانوا اثنا عشر رجلا لکل واحد منهم وله اسباط امة من الناس و بهمین معنی حضرت حسنین رض را نیز سبطین میگویند زیرا که
دو قبیله کلان حسنی و حسینی از ایشان ناشی شده اند و در بعضی روایات حدیث حضرت امام حسین رض بالتخصیص باین لقب ملقب فرموده اند بنا بر آنکه کثرت
اولاد ایشان بسیار است چنانچه در صحاح وارد است که انا من حسین و حسین منی حسین سبط من الاسباط و گویا درین حدیث اشاره است بآنکه شرافت و طهارت و علم
و تقوی در اولاد ایشان بسیار خواهد ماند چنانچه همین قسم واقع شد و در معنی لفظ سبط شرافت و کرم اخلاق و صلاح و تقوی در اولاد انبیاء علیهم السلام بودنیز
موافق عرف شرع معتبر است فاقد این شرط را سبط نتوان گفت و چون ایمان خود را چنانچه باید شاید درست گردید فان آمنوا یعنی پس اگر ایمان آرند
این یهود و نصاری که هدایت را درین خود حصر میکنند بمثل ما آمنتم به یعنی مانند آنچه ایمان آورده اید بآن از استیعاب جمیع انبیاء و رسل و کتب
و تفریق و بی تفاوت فقد اهتدوا یعنی پس بتحقیق ایشان هم هدایت یافتند و لفظ مهتدی بر ایشان صادق آمد اگرچه منحصر در ایشان نشد و ان
تولوا یعنی و اگر رو گردان شدند ازینها از مانند این ایمان پس اگرچه بظاهر دعوی اتباع موسی و عیسی علیهم میکنند لیکن فی الواقع تابع هر دو نیستند فانما هم فی شقاق
یعنی پس نیستند ایشان مگر در مخالفت موسی و عیسی زیرا که موسی و عیسی علیهم همین ایمان فرموده اند پس اگر با تو مجادله نمایند و مقابله کنند فسیکفیکهم الله یعنی پس
عنقریب کفایت خواهد کرد ترا از شر ایشان خدا وهو السمیع یعنی و اوست شنونده که اقوال ایشان را می شنود العلیم یعنی داناست که نیتهای ایشان را میداند و آنچه از کید و مکر
در حق تو باخفا میکنند نیز دانا و معلوم است او نیز دعای ترا می شنود و نیت ترا در اعلای کلمه حق میداند پس بهمه جهت ایشان منصور و مظفر خواهد کرد و ایشان را مغلوب و منکوب
آهند هم برآنکه لفظ مثل در بمثل ما آمنتم به چه معنی دارد زیرا که ایمان مقبول واحد است و تعدد ندارد تا لفظ مثل دران استعمال کرده شود در جواب این سوال مفسرین چند وجه گفته اند
اول آنکه اینکلام مبنی بر فرض و تقدیر است یعنی اگر اینها ایمانی دیگر مثل این ایمان حاصل کنند باز همراه هدایت یابند لیکن سخن درینست که ایمانی دیگر سوای ایمان شما عالم
موجود نیست تا مانند آنگه در مقام مشورت میگویند که اگر تدبیری دیگر مانند این تدبیر بخاطر شما رسد موافق آن عمل کنید و غرض آن می باشد که هیچ تدبیر سوای این تدبیر نیست
نخواهد آمد دوم آنکه با در بما آمنتم مصدریه است نه موصوله و لفظ با برای استعانت است یعنی اگر اینها نیز ایمانی مثل ایمان شما بیارند در اخلاص بی نفاق و ثبات و استقرار
البته راه یاب شوند سوم آنکه لفظ مثل درینجا برای تعظیم و تفخیم زاید واقع شده چنانچه در مثلک لا یبخل گفته اند که معنیش انت لا تبخل است و موید این توجیه است آنچه
بیهقی در کتاب الاسماء والصفات از ابن عباس رض روایت کرده که میگفت لا تقولوا فان آمنوا بمثل ما آمنتم به فان الله لا مثل له ولکن قولوا فان آمنوا بالذی آمنتم به یعنی
آنجا جهاتی فهمید بلکه چنین فهمید زیرا که لفظ مثل زاید است چهارم آنکه مومن به عبارت است از معنی قضیه که متعلق حکم و تصدیق است و معنی قضیه باعتبار قیام باذهان تصدیق
کنندگان متعدد و متغایر میشود زیرا که تشخص اعراض تابع تشخص موضوعات آنها است پس این معنی قضیه که قائم باذهان مومنین است غیر آن معنی است که قائم باذهان
اهل کتاب خواهد شد نهایت کار آنکه باعتبار اتحاد طرفین و نسبت و حکم فیما بینهما مماثلت متحقق است پس استعمال لفظ مثل نسبت باین مغایرت محلی صحیح ظاهر شد گو در عرف مغایر ندانند
لکن الحقائق لا تنقص بعدم العرفیات پنجم آنکه حرف با در لفظ بمثل و همچنین در لفظ به برای سببیت است نه صله ایمان و مقصود و معنی کلام چنین شد که اگر اهل
کتاب ایمان آرند بمانند دلائلی که شما بآن دلائل ایمان آورده اید البته راه یاب شوند و شبهه نیست که هر چند ایمان بمعنی مومن به واحد است اما دلائل آن
بسیار چنانچه مومنین را دیدن و شنیدن احوال پیغمبر خود و معجزات او دلیل ایمان گشته است همچنان یهود و نصاری را دیدن و شنیدن احوال و اوضاع پیغمبر خود و
کتاب خود دلیل میتوانند شد و همچنان ازینها آن را منظور تحصیل ایمان است پس چیزها که مذکور شدند تعیین طرق دلیل اینها میتوان لفظ مثل آوردن حصر را نبود

ششم آنکه مراد از مثل ترتیبی است دیگر و ما حی این ترتیب حاصل کلام آن است که ایمان جمیع این چیزها ضرور است خواه باین ترتیب باشد یا بغیر ترتیب و دیگر مثلاً اگر یهود
اول به توریت و حضرت موسی هم ایمان آرند بعد از آن بانبیای دیگر و شرائع آنها نیز جایز است همچنین نصاری اگر اول بحضرت عیسی هم ایمان آرند بعد از آن بانبیای
دیگر و شرائع آنها نیز جایز است در اینجا باید دانست که در آیت فسیکفیکهم الله وعده کفایت حق جل علا فرموده اند و بعد از نزول این سوره در چند سال موافق این وعده
متحقق شده بنو قریظه را از یهودیان آنحضرت علیه السلام قتل فرمودند و بنو نضیر را جلا کردند و اهل خیبر را نیز خراب ساختند و کسانیکه در آنجا ماندند بکمال ذلت در جوار خیبر مبتلا شدند
این است حال یهودیان اما نصاری پس در آن وقت انصدر کیدی و شری نشده بودند بلکه بادشاه حبش نجاشی نام مسلمان شد و اهل نجران بصلح و قبول جزیه تن باطاعت
دادند و قیصر بادشاه روم نیز تکبر و عناد نورزیده از این جهت بصدمه قهر الهی گرفتار نشدند و حاکم در مستدرک از ابن عباس رض روایت کرده که ایشان گفتند
که من روزی پیش آنحضرت علیه السلام نشسته بودم که ناگاه حضرت عثمان رض آمدند آنحضرت علیه السلام فرمودند که ای عثمان تو کشته خواهی شد در آن حالت که سوره بقره میخوانی
و یک قطره از خون تو برین آیت خواهد افتاد که فسیکفیکهم الله و ابن ابی داود در کتاب المصاحف و دیگر محدثان معتبر روایت کرده اند که چون مصریان در خانه حضرت عثمان رضی الله
برای کشتن در آمدند مصحف مجید پیش روی ایشان بود و میخواندند اول آن شقیا بر سر دو دست ایشان شمشیر زدند خون ایشان جاری شد و بر همین آیت و قتاد ایشان بیک
دست خود آن جراحت از مصحف دور میکردند و میفرمودند که قسم بخدا که این دست اول دستی است که کوشته است مفصل قرآن را و ابن حاتم از نافع بن ابی نعیم آورده که روزی
مصحف عثمان رض را پیش یکی از خلیفها برای زیارت آورده بودند من در آن وقت حاضر بودم بخلیفه گفتم که مردم میگویند که مصحف در کنار ایشان بود در وقت شهادت
و خون ایشان بر آیه فسیکفیکهم الله افتاده است آن خلیفه این آیت را برکشاد و من بچشم خود دیدم که اثر خون بر این آیه بود و عبد الله احمد در زواید زهد از عمره بنت
ارطاة عدویه آورده که من همراه حضرت عائشه رض برای حج در آن سال که حضرت عثمان شهید شدند رفته بودم چون از مکه بمدینه مراجعت نمودیم آن مصحف را
که در وقت شهادت در کنار ایشان بود و اول قطره خون بر آن افتاده بود دیدیم که بر همین آیت افتاده بود عمره گوید که اثر این واقعه چنان شد که هیچکس از قاتلان
ایشان بموت صحیح نمرد همه بد مرگ شدند یا قتیل در اینجا سوالی جواب طلب آن این است که همین آیت را در آخر سیپاره سوم در سوره آل عمران اعاده فرموده اند
و در دو جا اسلوب متنوعه اول آنکه بجای الینا علینا آورده اند دوم آنکه لفظ وما اوتی از ما قبل النبیون حذف کرده نکته این تغییر اسلوب چیست و مناسبت هر کلام
با مقام خود بچه نوع توان فهمید جوابش آنکه مخاطب درین آیت جمیع مومنین اند بدلیل قولوا و مخاطب در آن آیت فقط پیغمبر علیه السلام است بدلیل قل امنا
و نزول را چون متعدی بالی کنند معنیش وصول و انتها می باشد و چون متعدی بعلی سازند معنیش وقوع بلا واسطه می شود و بمومنین که قرآن نازل شده
بواسطه پیغمبر علیه السلام رسیده است نه بلا واسطه بر آنها واقع شده بر قلب پیغمبر علیه السلام بلا واسطه وارد است از این جهت درین آیه صله نزول حرف الی
ساختند و در آن آیت حرف علی لیکن چون در اول تعدیه نزول درین آیه حرف الی را اختیار کردند برای توافق نظم کلام در ذکر پیغمبران علیهم نیز همین
حرف متعدی ساختند تا نسق کلام مختلف نشود با وجود صحت معنی زیرا که وصول و انتها عام است از آنکه بواسطه باشد یا بواسطه نصوص ثبوت واسطه غیبت [illegible]
بعضی از اهل عربیت بر این وجه ایراد میکنند که اگر این فرق صحیح میشد در آیت و اذا قیل لهم امنوا بما انزل الله قالوا نؤمن بما انزل علینا استعمال علی صحیح نمیشود
زیرا که این کلام حکایت از یهود است که انبیا نبودند و بلا واسطه بر آنها نزول نشده بود پس جوابش آنست که یهودیان این کلام را در مقام افتخار و مباهات
و تعصب میگفتند پس مراد آنها درین کلام نزول بلا واسطه بود یعنی علی انبیائنا و آبائنا و در مثال این مقام مناسب آباء و اسلاف خود را بخود نسبت
کردن مجاز متعارف است چنانچه در قول بعضی از سادات واقع است ع فینا النبوة والمعراج والکرم و چون مخاطب در آیت سوره آل عمران پیغمبر علیه
السلام است حاجت تفصیل و اتباع نبود زیرا که قوت ایمان او و استیعاب اعتقاد او به جمیع معتقدات ایمانی معلوم است لاجرم کلام را در آن جا مبنی بر ایجاز ساختند
و لفظ ما اوتی را بار دیگر نیاوردند و بر حرف عطف اکتفا نمودند بخلاف این آیت که منظور در آن تلقین ایمان تفصیلی بمومنان است و بنوبت اینها طفل [illegible]
و دبستان اند اشباع و اطناب مناسب حال آنهاست و نیز در ما سبق آیت سوره آل عمران و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمة [illegible]
و آنچه بجمیع انبیاء علیهم السلام داده اند اجمالا از آن معلوم شده پس اعاده آن مطلب باز در مقام اجمال مکرر محض میشود [illegible]
انبیاء [illegible] کرا آن مفید است بخلاف این آیت که در سباق آن چیزی که مشعر بدادن کتاب و حکمت بجمیع انبیا علیهم السلام اجمالا [illegible]
اجمالا و تفصیلا هر دو ذکر ما اوتی [illegible]

فرموده اند و در ذکر حضرت موسی علیه السلام و عیسی علیه السلام لفظ و ما اوتی آورده اند این فرق از چه راه است جوابش آنکه بر حضرت ابراهیم و اولاد ایشان طریق القای احکام از سبب
نزول ملک حاصل وحی بود و بس چنانچه بر آن حضرت علیه السلام نیز بهمین طریق القای علوم میشد چنانچه از سیر معلوم است و با حضرت موسی علیه السلام دو طریق دیگر نیز از سبب سلوک
بود اول دادن الواح منقوشه از زبرجد که بر آن توریت مکتوب بود دوم شفاهی بلا واسطه ملک نازل میشد در جبال المحضر که خیمه و بارگاه تجلی الهی بود و در این دو
طریق نزولی و عروجی بود و همچنین با حضرت عیسی علیه السلام نیز دو طریق مسلوک بود اول دادن انجیل دوم نفث روح القدس در سینه ایشان و تکلم بر زبان ایشان
و در این دو طریق هم نزولی محسوس ایشان نمیشد بلکه این معامله از قبیل الهام و دستور بود بنا بر تفاوت این طریق در ذکر حضرت موسی و حضرت عیسی علیهما السلام
لفظ ما اوتی را آورده اند و چون این لفظ را در ذکر ایشان استعمال نمودند در اجمال انبیا نیز همین لفظ را بکار بردند تا رجوع بلفظ مشترک نشود و انتشار نظم کلام
ندهد مع صحته لغتی و تا این جا آنچه مذکور شد ارکان ایمان و واجبات اعتقادی بود حالا میفرمایند که مومنین را میباید که برین قدر قناعت نکنند و ازین مرتبه بالاتر
جویند و بگویند که ما اختیار کردیم صبغة الله یعنی رنگ خدا را و خود را بآن رنگ رنگین کردیم چنانچه رنگ در ظاهر و باطن جامه نفوذ میکند و بسبب آن جامه از جامهای
دیگر ممتاز میگردد همچنین توحید الهی در رگ و پوست ما در آمده و جوارح و اعضای ما را فرو گرفته پس ظاهر و باطن و قالب ما از آن او شد چنانچه نصاری
چون کسی را در دین خود داخل میکنند یا فرزندی نو پیدا میشود در آب اصفر ایشان که زرد رنگی زرد گرانی معمودیه می نامند در آن غوطه می اندازند و آن نو گرویده را
در آن غوطه میدهند و میگویند که حالا این شخص نصرانی شد و از ادیان دیگر بازگشت لیکن این رنگ آنها در دو سه روز بسبب غسل شسته و شو زایل میشود
زیرا که بر ظاهر جلد است فقط و رنگ ما آن رنگ خدا است که از ته دل میجوشد و درون و بیرون را رنگین میکند و من احسن من الله صبغة یعنی و کیست
خوبتر از خدا در رنگ کردن زیرا که رنگ مخلوقات را نه احاطه است و نه بقا زیرا که اگر رنگ ظاهری است محض بر پوست بدن است و اگر رنگ باطنی است پس نیز
مخصوص بقوتی است از قوای باطنه مثلا رنگ فلسفه محض بر قوت عقلیه است و رنگ ملاحت بر قوت وهمیه است که مرکب شیطان است و رنگ اهل نسوخ محض بر
عادت و رسم است و رنگ محبت دنیا محض بر قوت شهویه است و رنگ حکومت و سلطنت محض بر قوت غضبیه است و همه این رنگها بادنی صدمه که بر آن قوی میرسد
زوال میپذیرد و بغلبه رنگی دیگر مغلوب میشوند بخلاف این رنگ خدایی که نه با آمیزش شبهات و حوادث و مصائب تغیر میپذیرد و نه رنگ دیگر بر آن غالب میشود
مانند صنعتی رنگهای رنگریزان با آب و آفتاب و دود و غبار متغیر میشوند و رنگهای دیگر نیز تبدیل آنها میتوان کرد و رنگهای خلقی که از جانب خدا است چون سرخی
یاقوت و صفرت مرجان و سواد سنگ موسی و بیاض سنگ مرمر و علی هذا القیاس رنگهای نباتات و فواکه و گلهای و ریاحین و حیوانات چون بند نیز بدون تغیر و
تبدیل نمی پذیرد چنانچه ضیاء در مختاره بروایت ابن عباس رض از آنحضرت علیه الصلوة والسلام آورده که ان بنی اسرائیل قالوا یا موسی هل یصبغ ربک فقال اتقوا الله
فناداه ربه یا موسی سألوک هل یصبغ ربک فقل نعم انا اصبغ الالوان الاحمر والابیض والاسود والالوان کلها فی صبغی و انزل الله علی نبیه صبغة الله ومن
احسن من الله صبغة و چون این رنگ باطن ما که رنگ خدا است زائل نتواند شد حال آنکه همیشه در فکر ثبات و دوام آن رنگیم و اکثر در علاج بقای آن جلا
آن میکوشیم و نحن له عابدون یعنی و ما محض او را عبادت میکنیم و عبادت زنگ باطن را دور میکند و قلب و جوارح را تقصیر و تصفیه مینماید پس آن رنگ
همیشه با رونق میماند بلکه روز بروز در ترقی است علی الخصوص چون عبادت بدرجه اخلاص رسد یعنی آمیزش ریا و عجب و تعصب قومیت و محافظت رسم و قدر
زنگ از آیینه باطن نبرد و بتحقیق آنکه این رنگ خدا که مومنین باختیار آن فرموده اند چه چیز است اصح آنست که آن رنگ ملکه انقیاد و اطاعت و
اطمینان بأوامر و نواهی او تعالی است که در هر حکم او باعث بر امتثال بکمال نشاط و رغبت میگردد و از تعصب و سخن پیر و جد … و آیین خود
با رسم و آیین آبا و اجداد خود و تکاسل از تحمل مشاق یا قبول مخالفت طبع … نمیگذارد و این بلکه غیر از ایمان است و بسبب … و کمال ایمان
حاصل میشود و طاعات و عبادات و حالات صحیحه از خوف و حیا و محبت و شوق … تواضع و دوام حضور … همه از آثار اوست و آن قلب یا قالب را محیط میشود
و لهذا او را تشبیه برنگ داده اند وجه آن است که چون کسی با این جذبات مرضی متصف میشود میگویند که فلانی برنگ فلانی رنگین شده است و دیگر مفسرین این رنگ را
تفسیر بمعنی رنگ … گوناگون کرده بعضی گفته اند که قبول این اسلام را بنا بر مشاکلت فعل نصاری که پسران و اولاد خود را بآب زرد رنگین کرده میگفتند الان صار نصرانیا
در عبارت رنگ خدا نامیده اند و بعضی گفته اند که مراد از صبغة الله فطرة الله است که هر فرد فرد انسان را بر آن پیدا کرده است چنانچه بر جای دیگر ارشاد شده فطرة الله التی فطر الناس
علیها لا تبدیل لخلق الله و این فطرت چون ایشان تقرر کرده خدا است بی صنع آدمیان مشابهت تمام برنگ طبیعی دارد و نیز بسبب طاری متفرقه مثل یهودیت و نصرانیت

[illegible] بانجر می‌باد و دربدر و قوم و خاندان چنانچه در حدیث شریف وارد است کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه
او ینصرانه او یمجسانه و بعضی گفته‌اند مراد از آن ختنه است که اثر ظاهر القیاد و دین الهی بر بدن بمنزله رنگ بر جامه [illegible] و بعضی گفته‌اند که صبغة الله عبارت
است از کیفیت [illegible] که [illegible] حکم رنگ می‌گیرد و در باطن و ظاهر سرایت می‌کند [illegible] حضور [illegible]
[illegible] آن کیفیت [illegible] النسبت الی [illegible] ملکه [illegible] از ایشان [illegible] از رنگی جداگانه از سیاهی و سرخی و سواد
[illegible] اثبات کرده [illegible] و اگر اهل کتاب گویند که اگر شما احوال خود را برنگ خدا رنگین کرده‌اید و بعبادت او مشغول شده‌اید ما از سالها و قرنها برنگ خدا
رنگین هم و بعبادت او مشغول و دین ما اقدم از دین شماست که ما قبل از کتاب شما آمده و در نبوت و رسالت مستمر مانده و در مرتبه نبوت و محبوبیت خدا ما سبقت
[illegible] پس در جواب ایشان قل یعنی بگو أتحاجوننا فی الله آیا شما مکابره و مجادله می‌کنید با ما
در [illegible] که او تعالی از آن کیست از آن ما یا از آن شما [illegible] مکابره و مجادله اهل دنیا در باطن [illegible] زیرا که او تعالی
چنانچه از آن شماست از آن ما هم هست وهو ربنا وربکم یعنی و او تعالی پروردگار ماست و پروردگار شماست برابر زیرا که ربوبیت او تعالی تمام کل مخلوقات را [illegible] از ذرات
عالم [illegible] و اگر می‌گویید که عبادات ما در درگاه او مقبول است [illegible] طاعات شما در درگاه وی مقبول نیست [illegible]
[illegible] عبادت و طاعت [illegible] ولنا اعمالنا یعنی برای ماست اعمال ما که [illegible]
[illegible] ولکم اعمالکم یعنی و برای شماست اعمال شما [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ام تقولون یعنی از راه کمال جهل این سخن هم در می‌گویید ان ابراهیم واسمعیل
واسحق ویعقوب والاسباط یعنی تحقیق ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و اولاد او با وجود آنکه قبل از نزول توریت و انجیل بودند و قبل از تقرر
یهودیت و نصرانیت گذشته‌اند کانوا هودا او نصاری یعنی بودند یهودیان یا نصرانیان [illegible] باطل است و اگر اهل کتاب [illegible]
[illegible] یهود و نصاری بودند [illegible]
شریعت یهودیت و نصرانیت [illegible] قبل از توریت و انجیل و تقرر یهودیت و نصرانیت گذشته باشند پس در جواب ایشان قل یعنی بگو
ءانتم اعلم ام الله یعنی آیا شما داناترید یا خدا خود ما را خبر داده است که ما کان ابراهیم یهودیا ولا نصرانیا ولکن کان حنیفا مسلما وما کان
من المشرکین [illegible] حضرت ابراهیم [illegible] دعا کرده‌اند وارنا مناسکنا [illegible]
و در شریعت یهودیان و نصرانیان مناسک حج خانه کعبه کجاست [illegible] توریت و انجیل [illegible]
که حضرت ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible] ومن اظلم ممن کتم شهادة یعنی و کیست ظالم‌تر از کسی که [illegible]
[illegible] من الله [illegible]
[illegible] وما الله بغافل عما تعملون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اسماعیل

نخواهد کرد بلکه اعمال خود را موافق اعمال آن اسلاف نمایید اگر چنین کنید تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ یعنی آن گروه جماعه بودند که گذشتند و اعمال خود را همراه خود بردند برای شما
آن اعمال را ذخیره نگذاشته رفته اند که شما را بکار آید و امثال و متاع دنیا که پیدا کردند برای پسران گذاشته میروند و در وقت افلاس و احتیاج بکار پسران آید زیرا که
لَهَا مَا كَسَبَتْ یعنی برای آن جماعه گذشته است جزای آنچه کسب کرده اند و اگر برای شما این اعمال را گذاشته میرفتند جزای آن اعمال بشما نمیرسید بلکه بایشان میرسید
وَلَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ یعنی و برای شماست جزای آنچه شما کسب کنید اگر گناهان شما را ایشان بگیرند جزای آن گناهان ایشان را نمیرسید بشما را جزای عمل ایشان
آن عمل را در این نیز و شما هم جزای عمل [illegible] شما [illegible] جزای اعمال ایشان باشید وَلَا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ یعنی و سوال
کرده نمی شوید از آنچه آن جماعه گذشته عمل میکردند و جزای اعمال ایشان شود مگر بعید از سوال و سوال شخص از عمل غیر غیر معقول است چه هر شخصی بر اعمال غیر خود اطلاع
ندارد تا از عهده جواب آید پس این خیال شما محض سفاهت و بی عقلی است و ازین تقریر معلوم شد که تکرار این آیت درین مقام با وجود آنکه بر زبان یک
گذشته است تکرار معنوی نیست که محل بلاغت باشد زیرا که در مقام اول غرض ازین آیت این بود که اعمال و افعال شما هیچ وجه مناسبت باعمال و افعال اسلاف
گذشته شما ندارد و وصف آنها [illegible] محصول نمی باید و درین مقام آنکه اقدام بر کتمان شهادت و پوشیدن حق واضح و دیگر اعمال قبیحه بنا بر اعتماد بر صلاح و نسب
اسلاف خود و کمال ایشان بیجا است که از شما واقع شود زیاده تر در سفاهت و بی عقلی است جماعه دیگر اند از شما که ظهور سفاهت و بی عقلی ایشان بیشتر
است عنقریب ظاهر خواهد شد زیرا که سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ یعنی عنقریب خواهند گفت بیعقلان و بیخردان [illegible] و با وجود این بیعقلی [illegible]
صورت ایشان با صورت انسانی [illegible] که مِنَ النَّاسِ یعنی از زمره مردم اند الا در فهم و عقل هیچ بهره از انسانیت ندارند چون خواهند دید که مسلمانان نماز
از قبله بیت المقدس برگردانیده اند مَا وَلَّاهُمْ یعنی چه چیز باعث شد و گردانید این مسلمانان را عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا یعنی از آن قبله که بر آن بودند
آیا در آن قبله نقصانی یافتند یا در قبله دوم بزرگی و کمالی برایشان ظاهر شد که آنرا ترک کرده باین متوجه شدند اگر آن قبله ناقص بود [illegible]
از اول بکار [illegible] گرفتند و ناقص را نگذاشتند پس این جماعه عاقبت اندیش نیستند [illegible] اگر قبله اول [illegible] بود [illegible]
بنا بر محبت قوم خود که اهل مکه اند گرفتند پس معلوم شد که ایشان را در مقدمات دین [illegible]
نیستند و هرگاه این قسم کلام را از ایشان بشنوی در جواب قُلْ یعنی بگو که ازین چیزها هیچ یک باعث روگردانی از آن قبله نشده زیرا که [illegible]
فرمان خداست نه اتباع استحسانات عقلیه [illegible] نه تعصب [illegible] قومیت خود بلکه باعث برین روگردانی ما را [illegible] که تا مدتی باستقبال آن قبله
شده بودیم و حالا باستقبال این قبله شده ایم [illegible] بلکه لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ یعنی برای خداست مشرق و مغرب [illegible]
که خواهد قبله گرداند و هرگاه خواهد آنرا موقوف کرده مکان دیگر را قبله سازد پس [illegible] روگردانی ما را پرسیدن کمال سفاهت و بیخردی شماست [illegible] این پرسیدن
شما مانند پرسیدن کسی است که از غلام شخصی بپرسد که این مدت این کار میکردی حالا چرا آن کار را ترک کرده کار دیگر میکنی [illegible] که غلام را اراده و
خواهشی نمی باشد اراده اراده مالک است هر کاری که خواهد او را مشغول سازد و اگر بپرسید [illegible] برای این [illegible] اسرار احکام [illegible] باید خود
آگاه سازیم پس اجمالا [illegible] جمیع اسرار و حکمتها [illegible] فهم آن اسرار [illegible]
[illegible]
خود [illegible] از راه [illegible] يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ یعنی راه می نماید هر کرا
میخواهد از بندگان خود در وقتیکه میخواهد إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ یعنی بسوی راه راست که نزدیکترین راه هاست چنانچه بار اول [illegible]
که بهترین قبلها [illegible] تفصیل این اجمال آنکه آدمی را چنانچه قوت عقلیه داده اند که بآن قوت ادراک مجردات [illegible] قوت خیالیه نیز داده
اند اگر بسبب آن در عالم اجسام در آید [illegible] قوت عقلیه را چون قوت خیالیه مدد میکند کار او قوی [illegible]
و مستحکم تر میباشد چنانچه مهندس در وقت ادراک احکام مقادیر ثابته صورت اشکال را [illegible]
کشد و حس و خیال را مدد کار قوت عقلیه خود می سازد و بخوبی دریافت آن احکام نمی نماید [illegible]
[illegible] باستقبال روی آن پادشاه [illegible] کرده

استاده میشود باز بهشتاده بهیج مشغول میگردد و روح عبادت که خشوع است بدون سکون و ترک التفات بچپ و راست متصور الحصول نیست سکون و ترک التفات حاصل
نمیتواند شد مگر وقتیکه عابد در وقت عبادت یک جهت متعینه را التزام کند و از ان برنگردد بالجمله ظاهر را با باطن علاقه ایست که توجه بعزیمت در توجه ظاهری موجب توجه
عزیمت در توجه باطنی میگردد لهذا جهت استقبال قبله در نماز ضروری آمده اما آن قبله را باید که یک چیز معین باشد برای جمیع خلایق تا اتفاق ظاهر ایشان
موجب اتفاق باطن ایشان باشد و چون باطن ایشان در استفاضه انوار و برکات عبادت متفق گردد اثر عظیم از ان عبادت در تنویر دل پیدا شود مانند اتفاق
چراغان بسیار در مکان واحد بسمت واحد که موجب تجویه عظیم می باشد و برای همین نکته جمع و جماعات مشروع شده اند اما در جماعات پنجگانی اتفاق هر یک محله موجب
ازدیاد نور عبادت میشود و در جمعه اتفاق اهل یک شهر و در حج اتفاق تمام جهانیان و چون اتفاق اهل جهان در یک مکان در هر وقت متعذر است لاجرم جهت آن مکان را
قائم مقام آن مکان ساخته امر باستقبال آن در اوقات نماز و دیگر عبادات بطریق فرضیت یا ندب عین مصلحت شد و نیز امتحان و آن جهت را باید که علاقه بمخلوقات
باحوال محسوس و معقول نداشته باشد مثل [illegible] و صلحا را آفتاب یا مهتاب یا آتش و دریا را الا در حق عوام آن عبادت متوجه بآن مخلوقات و مصروف بآن
محالات محسوسه معقوله خواهد گشت و بذات پاک باریتعالی نخواهد افتاد مانند آنکه عینک را می باید که شیشه اش رنگین نباشد شفاف بی رنگ باشد تا شعاع بصری
از ان نفوذ کرده بچیزیکه دیدن آن متصور است برسد و در رنگ عینک محجوب نگردد و لهذا التعیین آن جهت و آن مکان وابسته بامر سماوی و غیبی باید داشت و بعقول و
افکار خود در تعیین و تخصیص آن دخل نباید کرد و نیز عبادت حق معبود است حق کسی بدون حکم او در مصرفی صرف نباید کرد تا وقتی که بر داند نخواه از طرف او نرسد بکسی
نباید داد و بنا بر ان حق تعالی در حق حضرت آدم علیه السلام که ابو الآباء نوع بشر است و بعد از ان در حق حضرت ابراهیم علیه السلام که ابو الملت است اکمل جهات و افضل اماکن را برای قبله بودن
معین فرموده زیرا که کعبه معظمه مسجد ابتدای انسان است که مافوق آن مسجد او را حسن معلوم نمی تواند شد و چون این کار کار حسن است از مدرکات او بالاتر نباید رفت
چه سابق گذشت که زمین کعبه اصل عنصر انسان است از زیر همین نقطه بیرون کرده و گسترانیده اند و چون ظاهر عابد بمبدا ظاهر خود متوجه شد باطن او بمبدا باطن خود هم
متوجه خواهد شد بنا بر تحاذی عوالم ظاهره و باطنه و تطابق نسختین غیب و شهادت و نیز بموجب روایات ثابت شده که از همین مکان ذره محمدیه علیه السلام
اجابت ندای پروردگار خود فرموده است چون حکم شد آسمان و زمین را ائتیا طوعا او کرها و آنچه محاذی این بقعه بود از سقف آسمان بمتابعت او در جواب شریک شده
عرض کردند که اتینا طائعین پس هرگاه این بقعه و محاذیات این بقعه از مخلوقات شهادت و غیب در توجه به پروردگار خود از همه ذرات عالم سبقت کرده باشند دیگر
از آنها در وقت عبادت روگردان شدن خلاف قدردانی و حق شناسی است آری در حق امت موسوی تا زمان حضرت عیسی علیه السلام و در حق انبیا که
فیما بینهما بودند صخره بیت المقدس را برای یک نکته قبله ساخته بودند و آن نکته آن بود که آن صخره بصورت هولناکی که است فیما بین السماء والارض معلق بود برای
ترسانیدن منحرفان از راه عبادت و اطاعت مانند تازیانه جلاد است که بی اختیار گناهکاران زیر آن سر خم میکنند و امت موسوی از راه محبت و شوق بیخبر بودند
و بدون ترسانیدن در حق عبادت ادای آن نمی توانستند کرد لاجرم ایشان را و انبیای ایشان را نیز برای آنکه مقتدای امت هم می باشند باستقبال همان صخره معلقه حکم میشد نیز آن مکان
را در آخرت خصوصیتی است که تجلی عرش الهی بمیزان همان مکان خواهد شد و موقف اهل قیامت نیز در حوالی آن پس استقبال آن مکان مذکر حالت رستخیز و
خوف باز پرس اعمال و حساب و وزن است لهذا آن حضرت سلیمان علیه السلام بر آن صخره قبه بنا فرموده اند و مسجدی بر دور آن کشیده بیرون مسجد نقشه
بهشت و دوزخ را نیز برای تذکیر یاد داشت احوال قیامت درست ساخته اند و آنحضرت علیه السلام چون از ابتدای بعثت بکمال آدمی و ابراهیمی متکمل شده
و در جوار کعبه [illegible] بالوف گشته اند اول باستقبال آنجا نه که افضل و اکمل قبله ها بود مامور شدند تا آنکه ایشان را
شب معراج به بیت المقدس بردند و بارواح انبیای آنجا ملاقات ایشان واقع شده و انوار و برکات نبوت آنها نیز ملحق بانوار نبوت [illegible]
و صعود بآسمان بهمان مقام حاصل شد ناچار چندی ایشان را ضرور بود که برای تتمیم و تکمیل آثار و برکات نبوت آن انبیا علیهم السلام که اندر معراج
و التقای اثر آن استقبال آن قبله نمایند و توجه الی الله را بآن صورت مشهود سازند از ان باز آن حضرت علیه السلام نوعی در نماز ایستاده میشدند که استقبال
کعبه و بیت المقدس هر دو از دست نرود چنانچه بیهقی در سنن خود و ابو داود در ناسخ و منسوخ و ابن ابی شیبه بروایت ابن عباس روایت کرده اند که کان
رسول الله صلی الله علیه وسلم یصلی و هو بمکة نحو بیت المقدس والکعبة بین یدیه و بعد ما تحول الی المدینة ستة عشر شهرا ثم صرف الی الکعبة پس
استقبال صخره بیت المقدس درین وقت برای تکمیل کمالات انبیای بنی اسرائیل بود که انوار نبوت ایشان شب معراج اجمالاً ملحق [illegible]

کشته بود و نیز ابرانکه بسبب وقوع معراج دران مقام اشرفیت و مزیتی در حق ایشان هم رسیده بود و استقبال آن باعث صدق لقب خاتم النبیین شد
که در خصایص آنجناب از انبیای پیشین عیسی منقول است میشد و اشاره باستجماع کمالات جمیع انبیا می نمود گویا آنحضرت علیه السلام را در ابتدای بعثت خود
خلیفه حضرت آدم و حضرت ابراهیم علیهما السلام بودند و بعد از معراج خلافت انبیای بنی اسرائیل هم یافتند و هرگاه هجرت بمدینه فرمودند استقبال هر دو قبله
ممکن نبود که هر دو جهت متقابل از آن جا واقع اند لاجرم آنحضرت صلی الله علیه وسلم درینجا اجتهادی باریک فرمودند و دانستند که چون من بهجرت از مکه
بمدینه مامور شدم لاجرم پشت بمکه و رو به بیت المقدس خواهم رفت بهتر آن است که در وقت عبادت هم تابع همین امر شوم و استقبال بیت المقدس را
بر استقبال کعبه ترجیح داده از روز خروج از مکه که اول ماه ربیع الاول بود تا منتصف رجب سال دوم که مدت شانزده ماه و کسری میشود و این مدت را
بطریق تتمیم کسر بعضی رواة هفده ماه هم گفته اند نماز بسمت بیت المقدس میگذاردند و هرگاه عروج کمال محمدی علیه السلام باوج خود رسید و جامع کمالات
آدمی و ابراهیمی و موسوی و عیسوی بلکه کمالات جمیع انبیای بنی اسرائیل شدند و غزوه بدر که ابتدای ظهور خلافت کبری بود قریب رسید لاجرم بشارت انجام حکم
النهایة الرجوع الی البدایة باز بسمت کعبه متوجه ساختند و این تحویل اشاره بنهایت کمال ایشان زیرا که توجه ظاهر باین سمت چون مستلزم توجه باطن
بجناب حق است پس درانجا مسافتی نیست و یاد کرد معراج مشعر بوجود مسافت و طی مراحل و قطع منازل است و آن از بعد و دوری نشان میدهد در عین
قرب یاد بعد و دوری نباید کرد پس آنحضرت علیه السلام را باین ترتیب استقبال هر دو قبله اتفاق افتاد و اولا بسبب مناسبت ایشان اکمل قبلها با ایشان داده
شد باز برای عروج و تحصیل کمالات انبیای دیگر هم بصخره بیت المقدس توجه ضرور افتاد و تا هیأت جامعه کمالات ناقص نماند باز بهمان کمال رجوع
رجوع واقع شد و لهذا این راه نزد محققین راههای عبادت شد که جامع هر نوع کمال و حالات و برکات هر دو استقبال گردیده باقیماند درینجا سوالی چند
جواب طلب یکی آنکه هنوز تبدیل قبله نشده بود و آیه قد نری تقلب وجهک فی السماء که ناسخ استقبال بیت المقدس است نازل نشده و این مقوله سفها که
که متفرع برآن بود در گرفت و گویا مدتی قبل از وقوع واقعه خبر از پیش بندی فرموده اند جوابش آنکه اکثر مفسرین گفته اند که آیت قد نری تقلب وجهک
در نزول مقدم برین آیت است پس باعث مقوله ایشان متحقق اگرچه مقوله ایشان هنوز صادر نشده و چون باعث بامری متحقق شود گویا آن امر متحقق شد از شرع
در نظر حکیم کالواجب است و اگر ترتیب نزول هم موافق ترتیب قرائت باشد میتوان گفت که درین پیش بینی و خبر دادن فایده عمده مقصود داشته اند عمده آنها
آنست که اخبار بالغیب درین کلام اعجاز نظام واقع شود و یکی از دلایل اعجاز این کلام باشد دوم آنکه ناگاه آمدن واقعه نکرده بر طبع آدمی بسیار شاق و گران
میشود و اگر پیش از وقوع آمدن او معلوم میکند نفس و به تخییل و تصور آن واقعه الفت گرفته در وقت وقوعش چندان رم نمیکند و بیجا نمی شود چنانچه به تجربه رسیده
است پس پیغمبر علیه السلام و مسلمانان چون از سابق بدانند که جماعه از سفها این قسم سوال بیجا خواهند نمود در وقت وقوع آن سوال بیجا نشوند و آن سوال طعن آمیز بر
طبع ایشان شاق نباید سیوم آنکه جوابی که از سابق مهیا داده شد باشد فی الفور دندان شکنی حریف میکند و حاجت تامل و تفکر نمی افتد و نزد خصم جواب حاضر وقع کلی پیدا میکند و لهذا
در امثال عرب میگویند که قبل الرمی یراش السهم سوال دوم آنکه دلیل سفاهت و تحمیق درین سوال ایشان چه چیز است جوابش آنکه معنی سفاهت سبکی عقل است
و سوال ایشان از وجه ترک قبله منسوخه و استقبال قبله معموله با وجود دانستن حال مسلمین که بی نزول حکمی از جانب خدا حرکتی و سکونی نمی کنند صریح دلیل کم عقلی
است و هرگاه کسی که مال خود را جابجا صرف میکند و منافع آخرت نمی شناسد در شرع سفیه فرموده اند چنانکه ارشاد کرده اند و لا تؤتوا
السفهاء اموالکم التی جعل الله لکم قیاما پس آنکس که از سر امر آخرت خود را برباد دهد و بر پیغمبری که نبوت او بدلایل ثابت شده باشد طعن کند چرا سفیه
نباشد سوال سیوم آنکه در ذکر من الناس بعد از ذکر سفها فایده بحسب ظاهر معلوم نمیشود زیرا که کم عقلی نیز صفت مخصوص آدمیان است چنانچه عقل [illegible]
آنکه وجه آوردن این لفظ در عین تفسیر گذشت و علاوه بر آن درین مقام آن است که در ذکر این صفت اشاره است بآنکه آن جماعه بغیر از صفت آدمی کمالی
دیگر ندارند چنانچه در جاری رجل من الرجال گفته اند و در بلاغت انما انا من الاناسی مقرر کرده چون از تلقین جواب سوال سفیهان پیغمبر علیه السلام را
فارغ شد حالا مومنین را خطاب کرده میفرمایند که ما چنانچه قبله شما را افضل قبله ها ساختیم همچنان ملت شما را افضل ملتها گردانیدیم و همچنین شما را جامع کمالات انبیاء
قابلیه کردیم و کذلک جعلناکم امة وسطا یعنی همچنان گردانیدیم شما را امتی میانه مانند خانه که در وسط شهر باشد یا مکانی که در وسط خانه باشد یا سنگی که در
وسط نگین دان باشد یا سردار که در وسط حلقه نشسته و اهل حلقه همه بسوی او نگران کرده و وجه این میانه بودن شما آنست که همچنان [illegible] میشود از زمین [illegible] شما رسیده [illegible] برگزیده آمده

و این همه برای آن کردیم لتکونوا شهداء تا باشید شما بسبب این سرفرازی و اختیار خود شهداء علی الناس یعنی گواهان نافذ الحکم بر مردمان که گواهی شما در حق
آنها معتبر است و حکم شما در حق آنها نافذ خواه آن مردم یهودیان باشند یا نصرانیان و خواه معتقدان پیغمبران دیگر خواه بیدینان مثل مجوس و صابئین و هنود و این معنی
قسم در دنیا و آخرت واقع شد زیرا که در دنیا مسلمین را حق تعالی شوکت و غلبهٔ ظاهر داد و بسبب آن بر جمیع طوائف حکمرانی کردند و قضاة ایشان فیما بین آنها را
بشهادت احکام خود فیصل نمودند و می نمایند حتی که نصاری و یهود در کمال غلبهٔ خود چون دستور القضاة مرتب و مهذب نداشتند ناچار در علم قسمت و قضا از آن احکام مستعار
با احکام شریعت اسلام عمل میکنند و نیز وسعت فهم این امت در علوم و تعمق و رسا تحقیق بر وجهی بعض فرموده که علوم جمیع طوائف را به محک امتحان زده شهادت بحقیقت و بطلان
علوم داده اند و بسبب شهادت ایشان آن طوائف بر غلطهای خود متنبه شده تغییر مذاهب و معقولات خود نمودند و در پرده توجیه مذهب خود از اصل مذهب باطل خود دست بردار شدند
بلکه از ذکر آن حیا و انجام آغاز نهادند چنانچه نصاری در اعتقاد تثلیث و یهود در تشبیه و هنود در اعتقاد حلول آلهه و فلاسفه در ... عقول و نفی علم بجزئیات و قدم عالم و فنای نفس
بعد المفارقت و مجوس در تحلیل محرمات و ثنویه در قول بدو خالق و نیز جودت فهم و استخراج عمل ... اطعمه و البسه و استعمال ... از هر باب ...
با قتصاد تعیش و ترفه بعد جلال ... ایشان را حق تعالی عنایت شده که در این امور هم پیشوای جمیع طوائف اند و در عبادت و ریاضت و تصفیه نفس و نیز با عمل بتحصیل مراتب
مجاهدات و کشف مستقبلات و استخراج علوم ... حضرات ایشان قدر تعمق نموده که دیگران ... ایشان در این امور هم افتخار میکنند و موافق مثل مشهور
که هر چه او میکند بوزینه هم میکند خود را برنگ ایشان می برآرند اگر چه بهمان نسبت ... است نیز بموجب حکم شرع و اجماع این امت حجتی است لازم
القبول در حق کافهٔ خلائق مانند شهادت شاهد در حق مدعا علیه است حکم این آیت در حق جامه مردم یافته حکم پیغمبر علیه السلام بر امت خود که معصوم از خطا و واجب القبول
و در آخرت نیز کافهٔ پیغمبران را با امتهای خود بحضور تجلی الهی مخاصمه و منازعه خواهد شد ... آن پیغمبر انکار خواهند کرد این امت پیغمبران علیهم السلام
گواهی خواهند داد و وجهش آنست که این امت از آنکه عبادت در تصدیق خدا و تصدیق جمیع انبیاء علیهم السلام ... نموده اند نسبت بدیگر امم حکم ارباب عدالت
و تقوی دارند نسبت فاسقان و دروغ گویان پس شهادت ایشان در حق دیگران مقبول خواهد شد و شهادت دیگر امم در حق ایشان مقبول نخواهد شد و نیز چون ایشان
در زمان متاخر از امتهای دیگر پیدا شده اند بر احوال آن امتها دیگر با خبار خدا و پیغمبر علیه السلام خود مطلع شده اند و دیگران در زمان سابق گذشته اند بر احوال ایشان مطلع نشده
پس ایشان را شهادت بر دیگران ممکن است و دیگران را بر ایشان غیر ممکن ... امم دیگر در مقام رد شهادت ایشان خواهند گفت که شما از چه رو شهادت
میدهید حال آنکه در وقت ما نبوده اید و حاضر واقعه نشده اید ایشان در جواب خواهند گفت که ما را خبر خدا بوساطت پیغمبر علیه السلام خود رسیده و نزد ما در افاده یقین
از دیدن و حاضر شدن کم نیست و در شهادت علم یقینی بهر طریق که حاصل شود ... و این قصه را محدثین باسانید صحیح روایت کرده اند در بخاری
و دیگر صحاح مرویست که یدعی نوح یوم القیامة فیقال له هل بلغت فیقول نعم یا رب فیسئل امته هل بلغکم فیقولون ما اتانا من نذیر فیقال
لنوح من یشهد لک فیقول محمد و امته فتدعون فتشهدون له بالبلاغ و اشهد علیکم فذلک قوله [illegible] و کذلک جعلناکم امة وسطا و الوسط العدل
و امام احمد و نسائی و ابن ماجه در تتمه این قصه این لفظ هم آورده اند که فیقال لهم ما علمکم فیقولون جاءنا نبینا فاخبرنا ان الرسل قد بلغوا و از جمله شهادات
این امت شهادت در حق اموات است که ملائکه رحمت و عذاب بر حسب آن بتنعیم و تعذیب مردگان عمل می نمایند لیکن قبول این شهادت خاص بصلحای
این امت است و اهل صدق از ایشان در بخاری و مسلم و دیگر صحاح مرویست از انس بن مالک رض که روزی بحضور آنحضرت علیه الصلوة والسلام جنازهٔ کسی
میبردند مردم برای او ثنای نیک کردند فرمودند وجبت باز جنازهٔ دیگر را بردند مردم ثنای بد بر او کردند فرمودند وجبت حضرت عمر فاروق رض
عرض کردند که یا رسول الله علیک السلام چه چیز واجب شد ارشاد کردند که بر جنازهٔ اول شما مردم ثنای نیک کردید او را بهشت واجب شد و بر این جنازه
ثنای بد کردید او را دوزخ واجب شد گواهان خدا اید در زمین و در نوادر الاصول حکیم ترمذی بعد از روایت این قصه هست که آنحضرت علیه السلام
این آیت تلاوت فرمودند امام احمد و بیهقی در شعب الایمان و دیگر محدثین روایت کرده اند که آنحضرت علیه السلام میفرمودند که هر مسلمانی که بمیرد
و چهار کس از همسایهای نزدیک او می گویند که ما از حال او بجز نیک نمیدانیم حق تعالی میفرماید که شهادت شما را قبول کردم و آنچه شما از
حال او نمیدانستید از آن درگذشتم و آمرزیدم این همه شهادت مشروط بحفظ لسان و گرفتن لگام زبان است چنانچه در مسند و دیگر صحاح
مرویست بروایت ابو الدرداء که آنحضرت علیه السلام فرمودند که لعنت کنندگان هیچ روز قیامت شاهد خواهند شد و نه شفیع گویا که از این بسبب ...

ذمیمه مشخص از دایره امت محمد علیه السلام هی برآید معاذ الله من ذلک و شرف عظیم که این امت با آن مخصوص است از دست نمیدهد سعید بن منصور و ابن ابی حاتم از
کعب احبار روایت آورده اند که این امت را سه چیز داده اند که غیر از انبیا علیهم السلام دیگران را نیست اول آنکه هر نبی را میفرمودند که بلغ ولا حرج و این امت را گفتند
ما جعل علیکم فی الدین من حرج دوم آنکه هر نبی شاهد باشد بر امت خود و این امت را فرمودند لتکونوا شهداء علی الناس سیوم آنکه انبیا علیهم السلام را میگفتند که دعا
کنید اجابت خواهیم کرد و تمام این امت را فرمودند ادعونی استجب لکم تا اگر روز قیامت اشتباهی دیگر این اعتبار در عدالت شما را انکار کنند پس شما را در آن حیات
بعدالت و معتبر بودن خود دست آویز نیست باشد و یکون الرسول علیکم شهیدا یعنی و باشد رسول شما بر شما گواه زیرا که او مطلع است بنور نبوت بر رتبه متدین
بدین خود که کدام درجه از دین من رسیده و حقیقت ایمان او چیست و حجابی که بدان ترقی محجوب مانده است کدام است پس او می شناسد گناهان شما را و درجات ایمان شما را و
اعمال نیک و بد شما را و اخلاص و نفاق شما را لهذا شهادت او در دنیا بحکم شرع در حق امت مقبول و واجب العمل است و آنچه او از فضائل و مناقب حاضران زمان خود
مثل صحابه و ازواج و اهل بیت یا غائبان از زمان خود مثل اویس و صله و مهدی و دجال از معائب و مثالب حاضران و غائبان میفرماید اعتقاد بر آن واجب است
و ازینجاست که در روایات آمده که هر نبی را بر اعمال امتیان خود مطلع میسازند که فلانی امروز چنین میکند و فلانی چنان تا روز قیامت ادای شهادت تواند کرد و
چون پیغمبر شما را التعدیل نماید و معتبر شما بیان کند دیگر شما را انکار امم دیگر چه باک باقی ماند در اینجا تحقیقی چند واجب البیان اول آنکه وسط که در صفت این امت
فرموده اند چه معنی دارد زیرا که بعلت بودن این امت اصلی چه بهتر از همه امتهاست بدلیل آیتی دیگر که کنتم خیر امة اخرجت للناس و باعتبار پیدایش از زمان
پیشتر و باعتبار ترتیب در میان بودن این امت را هیچ اعتبار صحیح نمیتوان اندیشید جواب آنکه مراد از توسط این توسط طبعی و توسط زمانی نیست بلکه توسط رتبی
است و توسط رتبی را بهتر و اعلی بودن لازم است پس معنی کنائی توسط رتبی بهتری و علو شدن و آن همین خیریت است و بیان لزوم خیریت برای توسط رتبی
در تفسیر گذشت که در نهادن و بنا کردن و نشاندن و گستردن و در تشبیدات جواهر زواید تا تسبیح و غیر ذلک آنچه اعلی و نفیس تر میباشد آن را در وسط
جا میدهند و لوازم را در جوانب آن میگذارند و او را از جهت شرف محفوف و محفوظ تر میسازند و لهذا گفته اند که لا خیر الا فی الوسط و البلایا الی الزوایا و الآفات یا
الاطراف آنکه تعبیر خیریت بوسط بطریق کنایه است زیرا که این لفظ معنی صریح و الکنایة ابلغ من التصریح قاعده مقرر است نزد اهل بلاغت و بعضی مفسرین معنی صریح این لفظ
را مراد داشته اند که مراد از توسط این امت میانه رو است در هر باب از اعتقادات و اعمال و اخلاق زیرا که این امت در جمیع صفات کمال غلو نمی کنند و آن
تعدی سر نمی رسانند که افراط رود و به تقصیر نمیمانند که بحد تفریط رسد و محمود همین میانه روی است چنانچه یهود ایشان مثلا در شان آداب انبیا علیهم السلام آن قدر
بیباکی و تقصیر کردند که جناب آنها را مقصد مطاعن و ذنوب دانسته انکار عصمت آنها نمودند بلکه بقتل و ایذا ایشان جا گماشتند و نصارا در شان پیغمبر خود غلو و
و افراط نموده از مرتبه بندگی برآورده بحد ربوبیت رسانیدند و علی هذا القیاس در جمیع اعتقادات و اعمال و اخلاق توسط محمود نصیب ایشان
است ولیکن برین توجیه بعضی مردم ایراد میکنند که در صفات کمال علو درجه محمود است نه میانه بودن و توسط را در مقام مدح باید و جواب این ایراد
که آنچه محمود است علو درجه در صفات کمال است یا صفت کمال بودن را توسط لازم است صاحب ایراد را اینجا در درجه که صفت کمال از حد کمال از آن
علو درجه برادر و شبهه شده و این مثالی واضح تواند که در مثلا شجاعت که صفت کمال است در مرتبه وسط است از افراط و تفریط که آن را تهور نامند و از تفریط
که آن را جبن گویند و اگر شجاعت ازین توسط بر آید و میلان به تهور کند صفت کمال نخواهد ماند گو علو درجه شجاعت امر محمود و ممدوح باشد و سر آن است که
در هر صفت کمال چون قصد علو درجه کرده آید بی ملاحظه توسط محمود البته بتقصیر و تفریط در کمال دیگر منجر خواهد گشت چنانچه افراط اعتقاد در حق
پیغمبر منجر بتقصیر در تنزیه جناب باری عز اسمه گردید و او را مانند مخلوقات که ثابت کردند پس محمود همان توسط است نه علو از حد
در هر جا توسط علو محمود است لیکن آن علو عین توسط است و جمعی از مفسرین بآن رفته اند که وسط چنانچه بمعنی میانه و متوسط در لغت مستعمل است بمعنی
معتبر و عدل نیز آمده چنانچه در بیت زهیر بن ابی سلمی واقع شده هم وسط یرضی الانام بحکمهم اذا نزلت احدی اللیالی بمعظم و وجه تسمیه آن است که حاکم و حکم در میان
مدعی و مدعی علیه میباشد هم رعایت این میکند و هم رعایت آن پس لفظ وسط را که بمعنی میانه است برای این نقل کرده وضع ثانوی نموده اند چنانچه لفظ
میانجی در لغت فارسی بمعنی سفیر و وکیل تحقیق دوم آنکه اگر شهادت این امت در آخرت مراد است چنانچه از روی روایات صحیحه ثابت شده
و اصح از همه روایت عبد الله بن المبارک است در کتاب الزهد باسناده الی رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم

قال اذا جمع الله عباده یوم القیامة کان اول من یدعی اسرافیل فیقول له ربه ما فعلت فی عهدی هل بلغت عهدی فیقول نعم یا رب قد بلغته جبرئیل فیدعی
جبرئیل علیه السلام فیقال له هل بلغک اسرافیل عهدی فیقول نعم فیخلی عن اسرافیل ثم یقال لجبرئیل هل بلغت عهدی فیقول نعم قد بلغته الرسل فیدعی الرسل
فیقال هل بلغکم جبرئیل عهدی فیقولون نعم قد بلغنا جبرئیل بلغنا الامم فیدعی الامم فیقال هل بلغکم الرسل عهدی فمنهم المکذب ومنهم المصدق
فیقول الرسل ان لنا علیهم شهداء فیقول من فیقولون امة محمد صلی الله علیه وسلم فتدعی امة محمد فیقال لهم اتشهدون ان الرسل قد بلغت الامم فیقولون نعم فیقول الامم
یا ربنا کیف یشهدون علینا من لم یدرکنا فیقول امة محمد ربنا ارسلت الینا رسولا وانزلت علینا کتابا وقصصت علینا فیه ان قد بلغوا فنشهد

علیهم بما عهدت الینا فیقول الرب صدقوا فذلک قوله وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس پس شهادت این امت بر ایشان خود صحیح
شد پس شهادت پیغمبر ایشان بر ایشان در خصوصیت چه درکار است زیراکه ایشان تحمل این شهادت بموجب اخبار صادق الهی در قرآن مجید کرده اند
و بهمان اخبار صادق الهام خواهند داد و حرف سخن منقطع خواهد شد و اگر مراد شهادت این امت در دنیا است پس این امت نه جمیع مردم را در یافته اند
تا بر آنها شهادت دهند و نه رسول تمام امت خود را در یافته تا بر حال آنها گواهی دهد جواب آنکه هر دو شهادت مراد است هم در دنیا و هم در آخرت چنانچه
در تفسیر گذشت لیکن شهادت ایشان در آخرت بواسطه پیغمبر خواهد بود زیراکه قرآن مجید ایشان از جناب الهی بوساطت او رسیده و شرح و تفصیل قصص ماضی
انبیا را ایشان از و دریافته اند پس گفتن ایشان که ارسلت الینا رسولا الخ بمنزله استشهاد پیغمبر شد و سکوت پیغمبر گویا تصدیق ایشان گردید که و معنی شهادت
بصدق ایشان است اما شهادت ایشان در دنیا بر جمیع امم پس از آن جهت است که ایشان عقاید و اعمال و اوضاع و اخلاق جمیع امم را بتفصیل در یافته اند
بموجب قواعد ماخوذه از پیغمبر خود و تمسک منصوص او تصدیق و تکذیب و تصویب و تخطیه آنها می نمایند گو آن امم قبل از زمان ایشان گذشته باشند
بحث سوم مفاد این آیت آنست که ما شما را امت بهتر و میانه برای آن ساخته ایم که بر مردم گواه باشید و پیغمبر بر شما گواه باشد و گواه شدن امت بر مردم
و میانه گردانیدن این امت است زیراکه اگر این امت بهتر و میانه نمی بود و خواهم در رنگ اهل افراط و تفریط ناقص میشدند بنقصان آنها چه قسم مطلع میشدند و چه قسم
بیان آن نقصان میکردند چنانچه حاکم در ادراک کیفیات ملموسه اعضا که کیفیت در آنها غالب باشد نمی تواند شد بلکه حاکم در آنجا جلد انملهٔ سبابه است
که هرگز بجانبی میلان ندارد و گواهی در ادراک کیفیات خارجه از اعتدال معتبر است که خود معتدل است اما گواهی پیغمبر برین امت چه قسم موجب بهتر
گردیدن این امت و میانه ساختن این امت تواند بود که کار پیغمبر گواهی دادن است بر امت خود هر چون که باشد بهتر باشد یا بدتر میانه باشد یا منحرف چنانچه در آیت
فکیف اذا جئنا من کل امة بشهید و یوم نبعث من کل امة شهیدا علیهم من انفسهم مصرح است و سرش آن است که پیغمبر البته میانه
و معتدل و بهتر و افضل می باشد و او بر کیفیت خارجه اعتدال که در امت او ظهور نمود آگاه است علم حاصل میتواند شد جواب این بحث آن است
که جمله و یکون الرسول علیکم شهیدا را در تعلیل وکذلک جعلناکم امة وسطا باین نوع دخل توان فهمید که مراد از علیکم علی مقبولکم و بدحالکم مراد
باید داشت بمعونت مقام و ظاهر است که اگر امت از گروه معتدل نباشد و اظهار روا چنین نکند و ناقص را ناقص و کامل را کامل وانماید پیغمبر که
معصوم است چه قسم مطابق مقوله آنها و تصدیق دعوی آنها گواهی دهد این است تحقیق آیت بر مذاق جمهور مفسرین و در کتب تفسیری است لغات
و لطایف که بعض تنها از مفسرین منقول شده و از اکثر اشکالات مذکوره نجات میدهد حاصلش آنکه در وکذلک جعلناکم امة وسطا خطاب خاص
بکسانی اند که نماز بسوی قبلتین گزارده اند یعنی مهاجرین اولین و انصار سابقین که جلوه درجه آنها در ایمان معروف و مشهور است پس میفرمایند که چنانچه قبله شما را بانوار
بهترین قبله منور ساختیم همچنان شما را امتی متوسط گردانیدیم تا در میان پیغمبر و دیگر امتان او وساطت کنید و حال شما برزخ و متوسط باشد
در میان حال پیغمبران و امتان زیراکه شما را مانند پیغمبران شاهد احوال مردم دیگر که بعد از شما خواهند آمد گردانیده ایم تا بر صلاح و فساد اعمال و عقاید
آنها گواهی دهید و سره را از ناسره ممتاز سازید و پیغمبر درجات کمال شما را در ضمن مناقب و فضائل اظهار نماید و سلسله شهادت پیغمبر بتوسط
شما تا قیام قیامت باقی ماند زیراکه پیغمبر هم بر کمال شما گواهی دهد و شما بر کمال تابعین و هلم جرا الی یومنا هذا و این وعده صادق
الهی در این امت باین نوع ظهور نمود که سلسله سند علم ظاهری و اجازت طریقه باطنی تا الیوم از قرن صحابه گسسته نشد گویا
حق هر سر نا نسبت از امت خود موافق حال دگواهی میدهد پس صدر اول این امت مرتبه متوسط دارند در میان نبوت و امت تحقیق

و من وجه کالاستان و هکذا الی قیام القیامة فی کل طبقة تتقدمه بالنسبة الی الطبقة المتاخرة آری آن طبقه علیا که بلا واسطه مطرح فیض نبوی
اند در حق تربیت و اصلاح هر طبقه من بعد خود گذشته اند کمال مشابهت دارند به پیغمبر که طبقات سافله را نیست و لهذا در جمله صحابه کبار حضور
من صلی الی القبلتین را شرفی بود که دیگران را نبود چه ایشان را در حق کسانیکه در حین حیات پیغمبر علیه السلام داخل ایمان می شدند اما در زمان متاخر حق قیدا
و اتباع ثابت است مانند خلیفه استاد در حضور استاد که بر جماعه شاگردان در حق او استادی پیدا میکند بحث چهارم آنکه ظاهر از روایات شهادت این امت
که سابق گذشت آن است که شهادت در حق بعضی از مردم که کفار باشند مضر خواهد بود و در حق بعضی از مردم که انبیای علیهم السلام باشند نافع این حال
شهادت ایشان در آخرت اما شهادت ایشان در دنیا پس تحقیق نفع و ضرر در ان بنسبت مردم بر ظاهر است این شهادت را مطلقا چرا شهادت
چه نزاع اعتبار فرمودند که بحرف علی ضرر به تعدیه نمودند جوابش آنکه مقام اعتبار شهادت همان است که شهادت مضر باشد زیرا که صاحب نفع هرگز
در شاهد خود قدح نمیکند تا شاهد محتاج به تعبیر و تفتیش حکم شود یا اثبات عدالت خود کند برای این نکته ضرر را بر نفع تغلیب فرموده شهادت
را متعدی بعلی ساخته اند بحث پنجم آنکه در یکون الرسول علیکم شهیدا این توجیه صحیح پیش نرود که در آن جا شهادت محض برای تغلیظ
است و وجهی از ضرر ندارد در جواب این اشکال چند وجه گفته اند اول آنکه هر چند مخاطبین باین شهادت منتفع خواهند شد اما کفار امم
سابقه باین شهادت متضرر هم خواهند شد بلاحظه ضرر آنها لفظ علی آورده شد دوم آنکه علی درین جا بمعنی لام است چنانچه در ما ذبح علی النصب گفتن
و جه عدول از لام بعلی و اجبار رعایت مشاکلت است با علی الناس چنانچه در کما تدین تدان و در جزای سیئة سیئة گفته اند سوم آنکه جمله شهیدا
محذوف است بنابر اعتماد بر وضوح قرائن و علیکم متعلق بفعلی است که شهید الطریق تضمین بر آن دلالت میکند ای مطلقا و رقیبا بلکه میتوان گفت که
شهادت درینجا بمعنی گواهی نیست بلکه بمعنی اطلاع و نگهبانی است تا از جاده حق بیرون نروند چنانچه والله علی کل شیء شهید و در مقوله حضرت عیسی
که کنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم و انت علی کل شیء شهید و چون این نگهبانی و اطلاع طریق تحمل شهادت است
و تحمل شهادت برای آدای شهادت میباشد در احادیث این شهادت را بگواهی روز قیامت تفسیر فرموده اند بیانا لاحاصل المعنی لا تفسیرا للفظ
بحث ششم آنکه صله شهادت را در جمله اول چرا تاخیر کردند و در جمله دوم چرا مقدم آوردند جوابش آنکه غرض در جمله اول اثبات شهادت این امت است بر جمیع
ناس بی اختصاص و درین جمله غرض اثبات شهادت پیغمبر امت است در حق این امت فقط با اختصاص و تقدیم صله مفید اختصاص است ای علیکم
لا علی غیرکم بحث هفتم آنکه ازین آیت معلوم میشود که اجماع این امت حجت است و مطابق آن عمل واجب زیرا که مخاطب به لتکونوا شهداء علی الناس جمیع
امت است از وقت نزول تا قیام قیامت چنانچه در امثال این خطابات همین قسم مراد میشود مانند کتب علیکم الصیام و کتب علیکم القصاص
مگر درینجا تمام امت را از اول تا آخر اعتبار کنیم قاعده تکلیف بر هم میگردد زیرا که بعد از انقضای تمام امت هیچ کس باقی نخواهد ماند که قول ایشان حجت
تواند شد پس معلوم شد که مراد اهل هر زمانه اند و چون اهل هر زمانه مخلوط میباشند عالم و جاهل و صالح و فاسق همه در آنها موجود میشوند بقرائن عقلیه معلوم شد که مراد
یک فئه علماء مجتهدین است نه غیر ایشان و بهر حال اجماع ایشان بر خطا ممکن نیست و الا این امت خیار و عدول نباشند و در میان ایشان امام دیگر فرقی نماند این شرفی
است عظیم که این امت را بهیئت اجتماعیه حکم پیغمبر علیه السلام داده چنانچه حکم پیغمبر علیه السلام معصوم از خطا و واجب القبول است همچنان حکم این امت با اجتماع معصوم از خطا
و واجب القبول چون از میان ترجیح این قبیله بالفعل قرار یافت و شرح وجوه کمال و دلیل کمال امت فارغ شدند و مسلمانان را بشارت داده
از کمال قبیله خود کمال خود را قیاس کنید حالا توجه به بیان حکمت انتقال از کامل بناقص در مدت نسخ آن کامل میفرمایند که اصل کمال و کمالات تو
همین را تقاضا می کند که قبله شما کعبه باشد و استقبال بیت المقدس امری بود عارضی که برای فائده منظور داشته بودیم و چون آن فائده حاصل
شد باز بهمان قبله اصلی خود شما را متوجه گردانیدیم وما جعلنا القبلة التي كنت عليها یعنی نگردانیده بودیم ما قبله شما آن قبله را که
بودی چند روز بر آن إلا لنعلم یعنی مگر برای آنکه بدانیم و دانستن جائی که بدون وجود معلوم متحقق نمی شود و بدون آن دانستن استحقاق
جزا و مدح و ثنا یا مذمت و نفرین مترتب نمیگردد من يتبع الرسول یعنی کسی را که پیروی رسول میکند در استقبال انتقال از کامل بسوی
ناقص را خلاف معقول خود دیده اند و ممتاز و جدا شده ممن ینقلب یعنی از کسی که بر میگردد و لیکن نه پشت داده بر روی رسول تا کافر شود بلکه

روی خود را بسوی رسول متوجه داشته بیراهی که از آن راه آمده بود بر گردد و علی عقبیه یعنی بر هر دو پاشنه خود تا از عهد اسلام نه برآید انا در دل رشیدش
کو تا گوان بهم میرسند که قبله بیت المقدس را گذاشتن و بغیر بیت کامل را محض بخاطر جنبه ای از یهودیان که داخل شدن در دین حق با موافقت ایشان است اختلاف
حکمت رسول که در مرتبه اعلای حکمت است باید چرا این قسم تبدیل آرد و بار خدای رسول چرا آورد از این موافقت یهودیان که بظاهر رضایت آنها است نه لغو
نا مسلمانان برین بگذشت و هر چند این قسم شبهات که متردد و جه حکمت احکام الهی در رسول است کفر نمی باشد لیکن قریب به حد جاهلیت میرسانند زیرا که اعتقاد
عصمت و حقیت رسول آنست که در هر حکمت متردد نکنند و در استکشاف وجه حکمت بکمال اشتادی تقدم در شتاب نهند و اعلام آید که هر چه خدا پیغمبر باید رسول او با اجتهاد خود میگوید بر آن
از جانب خود اعتراض و انکار نمیرسد بلکه همه موافق حکمت گویا ما اورا حیران و پوشیده ماند و موافق میشود تا جاعل از گفتار رحمه و در قول تحکم میکنند و حقیقت ندارد و اما در حق
عمادی است عظیم و کمالی است پس فهم که کار او همین است پس فایده نسخ کعبه به بیت المقدس و باز گذاشتن از متردد این امتحان شوند چه سبب در آن وقت که بیشتر اتباع
قریش تازه بودند و اباء و اجداد خود تعظیم کعبه خو گرفته و همان بقعه معظمه را قبله حضرت ابراهیم میدانستند و مجاور آن مقام کریم فخر مینمودند و سایر
عرب از قریشیان نیز مقصد همین مکان و خو گرفته به تعظیم او گشته بودند ترک استقبال آن مکان فرموده و استقبال بیت المقدس را که عربان را
قریشیان که هرگز بآن آشنا نبودند و بسبب حسد جبلی آن را قبله بنی اسرائیل دانسته خود را از بنی اسمعیل شمرده نهایت نفرت در
اذهان میبودند قرار دادن جبلی مقام امتحان ایشان بود و این امتحان و تمیز در حکمت الهی ضروری است که در هر دین و هر ملت بلکه در هر دولت
میشود و سر آن این است که در اول ظهور و نشو و نمای هر ملت و هر دولت مردم به نیتهای مختلفه و ارادت متفاوت گرویده میشوند گروهی بپاس حمیت
قوم و گروهی بشوق ترقیات خود در مراتب کمال و بعضی از غرت و جاه و گروهی محض بسبب معرفت حق و اتباع نا در حقیقی که ایشان را بحلاوت
معلوم ایشان مشوق الیشان بظر باید دو تکلیف میدهد و در آن تکلیف مکنونات ضمایر ایشان و درجات ایمان ایشان ظاهر شود امتیاز از اهل اخلاص
و درجات اهل خوا و اهل از مردم دیگر حیثیت قسم مستحق گردد و هر چند علم الهی در ازل محیط جمیع تفاصیل کلیه و جزئیه و ظاهر و خفیه است و احاجت امتحان
نیست اما کارخانه ارادت الهی از ملک تا ملکوت همه محتاج این ظهور و امتیاز اند تا بحسب ایمان و درجه ایمان هر کسی ثواب و عقاب و معامله که مناسب
حال او است نمایند و نیز علم ازلی الهی مدار ثبوت خیر و استحقاق مدح و ثنا یا ذم و عقاب نیست علم استقبالی که بهر خیر در وقت وجود
او متعلق میشود در عین امر باید که بحسب آن اجر و هر کس قرار یابد و مقصد این کارخانه جز آن نیست و قانون عمل خود همین است و استقبال
آن قبله چرا مقام امتحان نباشد حال آنکه با بد اهتمام امتحان نمیشود مگر بچیزی که بر نفس و طبع شاق و گران آید و ان کانت لکبیرة یعنی و بتحقیق که بود این
قبله گذشته یعنی بیت المقدس بسیار شاق و گران بر نفوس کثیر اهل اسلام در آن وقت زیرا که مسلمانان در آن وقت نبودند مگر عربان و بیشتر قریشیان و نیز در
قبله بودن کعبه مسلم الثبوت بود و همیشه معتقد تعظیم آن بقعه بودند پس ترک آن بقعه و اعراض از استقبال آن و بمقابل ایشان نهایت گران بود و نیز معتقد که ملت
ابراهیم علیه السلام است که قبله ما نیز قبله اسمعیل و ابراهیم علیهما السلام باشد نه قبله موسی و عیسی علیهما السلام و دیگر انبیای بنی اسرائیل و ذهن از ایشان می فهمیدند که کعبه معظمه
افضل از بیت المقدس است و انتقال از اعلی با سفل و از افضل بغیر افضل ترقی معکوس است که از آن پناه میجویند مثل مشهور است که نعوذ بالله من الحور بعد الکور
پس استقبال بیت المقدس بر جمیع مسلمانان آن وقت گران بود بر عوام ایشان بسبب آنکه خلاف مألوف و معتاد ایشان بود و بر خواص اهل نظر از ایشان بسبب آنکه
منافی اتباع ملت ابراهیمی است و بر اخص الخواص ایشان که اهل ذوق بودند بسبب آنکه مشعر به ترقی معکوس است و در مرتبه قرب و وصال الا علی الذین هدی الله
یعنی مگر بر کسانی که راه نمود ایشان را حق تعالی بحکمتی و سری که در وضع این قبله موضوع و مستور بود و بنور الهی دریافت نمودند که استقبال این قبله تحکم کما ابهم پیغمبر علیه السلام
منظور است و چنانچه پیغمبر علیه السلام بالحکم نشانه ظاهر و کعبه در باطن ملاحظه مرتفع شده [illegible]
در جهت ایشان در آنجا که بسمت صخره بیت المقدس تعیین انوار نبوت آنجا حاصل شده است [illegible]
استقبال صخره که در آن وقت واقع شده بود منصوص است و نیز چون حق تعالی بهجرت امر بود [illegible]
پس بار بابین موجب مفارقت آن بلده با تعیین بهجرت در مدت تا تعیین باشد [illegible]
مبشر از دست نایابان مشرکین بجهاد و قتال [illegible]

باستقبال کعبه آمد صحابه بحضور عرض کردند که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم ما مردم که زنده‌ایم تدارک این نمازهای گذشته خود که بسمت غیر کعبه گذارده‌ایم میتوانیم کرد که بعد ازین
بسوی کعبه نماز گذاریم لیکن حال مردگان ما چیست که فرصت این تدارک نیافتند و در استقبال بیت المقدس مردند حال آنکه قبله حقیقی کعبه بود پس حق تعالی
فرمود که زندگان و مردگان شما همه مشغول ثواب آن نمازهای گذشته خود اند زیرا که حکم منسوخ نیز در وقت خود حق است چنانچه ناسخ در وقت خود حق است و در حقیقت
ترتب ثواب بر ایمان است که در صورت عمل ظاهر میشود نه بر صورت عمل فقط و در آن وقت که مامور باستقبال بیت المقدس بودند مقتضای ایمان همان بود وَمَا كَانَ اللَّهُ
لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ یعنی و نبوده است خدا هرگز ضایع کننده ایمان شما را بلکه بمقتضای ایمان در شمار آن وقت بیشتر ظهور داشت زیرا که انقیاد امر
الهی که مخالف طبع و فهمید خود باشد در باب عبودیت کامل تر است از اتباع آن امر الهی که موافق عقل خود هم باشد زیرا که در بعض از شائبه انقیاد
عقل هم هست اگر شما را بجهت نقصان آن قبله خوف آنست که مبادا در عبادت که بسمت آن قبله واقع شده است نقصانی راه یافته باشد پس
ازین جهت نیز جای ترس نیست زیرا که او تعالی بسبب کمال انقیاد که در آن قبله بود نقصان آن قبله را منجبر خواهد ساخت إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ
یعنی بتحقیق خدا تعالی با مردمان عموماً خواه مسلمان باشند خواه کافر و خواه صالح باشند خواه فاسق و خواه منقاد باشند خواه متمرد
لَرَءُوفٌ رَّحِيمٌ یعنی البته بسیار مهربان بسیار رحیم است و ازین است که همه را پرورش میکند و روزی میرساند و از آفات نگاه میدارد و نمی پسندد
که نقصان جهت عبادت را که باتمام امر و فرمان او آن جهت را اختیار کرده باشید بکمال انقیاد شما کامل نفرماید و موجب نقصان اجر گرداند
باقی ماند درینجا بحثی چند اول لفظ جعل در لغت عرب متعدی بدو مفعول میباشد و اینجا یک مفعول بیش نیامده است جوابش آنکه اینجا لفظ جعل بمعنی
اصلی خود نیست بلکه بمعنی قرار دادن است که متعدی بیک مفعول میشود و اگر جعل را بمعنی اصلی گیریم میتوانیم گفت که چون مفعول دوم
عین مفعول اول بود بملاحظه عموم و خصوص ذکرش تکرار لفظی لازم می آید بنابران حذف آن مناسب افتاد و المعنی وما جعلنا القبلة التی
كنت عليها قبلة و صاحب کشاف گفته است که التی مفعول دوم جعلنا است و صفت قبله نیست و مراد از التی کنت علیها کعبه است لیکن توجیه او
سیاق و سباق آیت را میکند زیرا که قبل مقال در وجه استقبال بیت المقدس است نه در استقبال کعبه چه استقبال کعبه نزد جمیع مسلمانان
آن وقت محبوب و مطلوب بود و امتیاز در اهل اخلاص و غیر اهل اخلاص نیز باستقبال بیت المقدس متحقق شد نه باستقبال کعبه که یهود نیز
در استقبال کعبه صرف میکردند لیکن چون خارج از ملت بودند حرف ایشان اعتبار نداشت که ایشان را وجه حکمت فهمانیده شود و بعضی
تفسیر که از بعض قدما منقول است که کنت علیها را بمعنی انت علیها گردانیده اند نیز با سیاق و سباق چسپان نیست آری هرگاه لفظ کنت
علیها را کان تامه گیرند دلالت کند بر آنکه این آیت بعد از تقرر استقبال کعبه و انقضای زمان استقبال بیت المقدس نازل شده باشد حال
سیقول السفهاء اینجا میکند بر تقدیم نزول این آیت بر آن و در تقلید التطبیق جوابش آنکه در لغت عرب چیزی را که وقوعش واقع اعتبار میکنند
و بیان او پیش از تقسیم کلام می آرند خصوصاً چیزی در آخر بیان کلام وقوع آن امر منظور میباشد اینجا هم همین قسم اعتبار واقع است زیرا که
این آیات برای تمهید نسخ استقبال بیت المقدس نازل شده اند و منجر بحکم استقبال کعبه گردیده پس در اول کلام مطلب آخر ملحوظ و
منظور بوده است مانند آنکه چون پادشاهان فرمان بر امرای کبار از شهری و ملکی متغیر میشوند و در آن فرمان اول تمهید عذر میشود و عزل او بیان میکنند
و در آخر فرمان تقریر بعد عزل او منظور میباشد و بیدا او را از اول کلام معزول قرار میدهند و می نویسند که تو وقتی که والی این مملکت بودی چنین کردی و چنان
کردی حال آنکه او والی هنوز صریحاً معزول نشده است کذا هذا دوم آنکه علم الهی از ازل تا ابد بهر چیز متعلق است تغیر و تجدد در آن نیست پس لفظ لنعلم که دال
بر حصول علم میکند بعد از مقرر کردن قبله چه معنی دارد جوابش آنکه علم الهی دو قسم است قسمی از آن متغیر و متجدد نیست بلکه بهر معلوم بصفتی که آن معلوم بدان از ازل تا
موصوف خواهد شد در ازل تعلق گرفته است و به هر چیز در وقت خود و حالتی که دارد و در آن منکشف است قسمی آنست که بعد از وجود اشیا متعلق میشود بکونها
موجودة و قبل از علم اشیا متعلق بکونها ستوجد و بعد الوجود قبل از وجود اشیا متعلق میشود بکونها موجودة فی الاستقبال و در این قسم تغیر و تجدد
جایز است پس مراد از لفظ لنعلم همین قسم است و بعضی از مفسران گفته اند که مراد از علم درینجا تمیز است در خارج و تمیز در وجود آ
و بعضی گفته اند که علم را بنحو نسبت کرده اند و مراد از آن دانستن رسول او و مومنین است که مجاز است [illegible] بادشاهان میگویند

که ما فلان شهر را فتح کردیم حال آنکه لشکر او فتح کرده باشد و نیز گفته است که مراد علم مخاطبین است بطریق کنایت مانند آنکه عاقلی و جاهلی باهم تنازع نمایند جاهل گوید
که هیمه آتش را می سوزد و عاقل گوید که آتش هیمه را میسوزد بیارید تا هر دو را جمع کنیم و بدانیم که کدام یک کدام یک را میسوزد و مراد ازین آن می باشد که جاهل بداند
لیکن کلام را منصفانه ادا می نماید ؛ سیوم آنکه از لفظ من یتبع الرسول و لفظ کنت علیها مفهوم میشود که استقبال بیت المقدس در اصل باجتهاد رسول علیه السلام بود
نه آنکه امر صریح از جناب الهی باستقبال آن آمده والا من یطیع الله و القبلة التی امرناک بها میفرمودند آری چون از جناب الهی منع و انکاری برین اجتهاد نیامد
حکم وحی صریح گرفته بود چنانچه حال جمیع اجتهادات سوا است و لهذا فرمودند و ما جعلنا القبلة التی کنت علیها ای ما قدرنا ما بعد ان کنت علیها باجتهادک الاقوی و الاصح
همین است که استقبال بیت المقدس او بوحی صریح نبود آنحضرت علیه السلام از امامت انبیا بسمت صخره و امر بهجرت و امثال ذلک استنباط فرموده بودند ؛ چهارم آنکه
از لفظ ممن ینقلب علی عقبیه موافق قرار داد مفسرین که این لفظ را برای کفر و ارتداد استعاره میدانند مفهوم میشود که جماعه در وقت استقبال بیت المقدس مرتد شده
باشند تا استتار میان مخلصان و آنها متحقق گردد حال آنکه هیچ روایت صحیحه مؤید این مفهوم نیست و آنچه ابن جریر در تفسیر خود از ابن جریج روایت کرده
که بلغنی ان اناسا ممن اسلم رجعوا فقالوا مرة ههنا و مرة ههنا بیت المقدس پس سند معتبر ندارد و در صحاح خلاف آن منقول است که تا آن وقت
ارتداد و نفاق اصلا نبود چه آنکه در همین تفسیر گذشت که انقلاب علی العقبین استعاره برای ارتداد و کفر نیست بلکه اشعار میکند به تفاوت ایمان
لیکن مع الشبهات و آن نوعی است از ایمان ضعیف و لهذا بیهقی در سنن خود و ابن ابی حاتم و دیگر معتبران از ابن عباس رض روایت کرده اند که ایشان ممن
ینقلب علی عقبیه را اهل الشک و الریب تفسیر فرموده اند و عطا گفته است که لنتمیز من یسلم الامر ممن لا یسلم ؛ پنجم آنکه موافق نسق کلام چنان استبعاد
میشود که جمله و ما کان الله لیضیع ایمانکم برای تشفی کسانی هست که استقبال بیت المقدس برآنها شاق بود گویا میفرمایند که هر چند استقبال بیت المقدس
بر شما شاق و گران و مخالف الطبع و فهمید شما افتاده بود و لیکن گمان مبرید که آن نمازهای شما که با وصف کراهت طبع بآن سمت گزارده اید ضایع شود
و مستوجب اجر نگشته زیرا که انقیاد امر الهی با وصف کراهت طبع مقتضی ایمان است قابل ضایع شدن نیست و لهذا در حدیث شریف فرموده اند تمام کردن
وضو در وقتی که مکروه طبع باشد مثل سردی سوء کفارت گناهان است آری کراهت طبع چون بحدی رسد که بصورت ملال از عمل نیک گردد و محض برای
محافظت رسم یا پاس التزام خود آن را با ملالت ادا نماید موجب نقصان اجر و ثواب میگردد پس فرق در کراهت طبع با وجود نشاط دل و در میان ملالت دل
و بی رغبتی آن ملحوظ باید داشت اما در روایات صحیحه وارد شده که این آیت در جواب سؤال صحابه رض نازل شده چنانچه در تفسیر گذشت و محتمل است که بعض صحابه
از ان سؤال همین باشد که کسانیکه در وقت استقبال بیت المقدس مردند این استقبال را شاق و گران دانسته در نماز بجا می آوردند مبادا نماز نامی آنها بی
اجر شده باشد و بخصوص مردگان را از جهت کرنده گان اگرچه ثواب در خبر آن نماز بدست نیاید لیکن در بقیة العمر که استقبال قبله خاطر خواه خود خواهند
نمود به التذاذ دل نماز خود خواهند گزارد و تدارک مافات حاصل خواهد شد بخلاف مردگان و درینصورت اجزای کلام باهم تناسب صریح پیدا میکنند
و بعضی از مفسرین ایمان را بر نماز حمل کرده اند چنانچه بخاری از ابن عباس روایت کرده و برین تفسیر فخامت عظیم در اعمال ایمان نماز را ثابت میشود
که او را حق تعالی عین ایمان گردانیده و لهذا در حدیث شریف وارد شده که بین العبد و بین الکفر ترک الصلوة و از آیت سوره روم که اقیموا الصلوة
و لا تکونوا من المشرکین نیز همین مطلب فهمیده میشود و هرگاه مسلمانان را از جهت صرف مقصد و قبله تشفی داده اند و هیچ شبهه و شک و طعن
و طنز منافقین و ضعیف الایمانان را محل خطور نگذاشتند حالا میفرمایند که هر چند که ما از راه رافت و رحمت خود که بر عامه مردم داریم حضور برای اهل ایمان
و انقیاد اجر و ثواب درست شده بر خیر و کمال عطا میکردیم و لیکن در حقیقت القبله نسبت بکمال کعبه ناقص است گو نظر با متثال امر الهی نماز آن نفس
کامل گشته و مقتضای استعداد کامل بالذات آن است که بالطبع طالب کامل بالذات باشد و لایق رافت و رحمت ما آن است که کامل بالذات را
بجهت کامل بالذات موفر باشیم تا اجر و ثواب هم باعتبار جهت استقبال و هم باعتبار امتثال امر الهی کمال بر کمال گیرد و ازین است که قد نری یعنی
گاه گاه می بینیم بنظر رحمت و عنایت تقلب وجهک یعنی گردش روی ترا بانتظار نزول وحی که مضمونش استقبال کعبه باشد فی یعنی در اطراف
السماء یعنی آسمان گاهی بطرف راست آسمان می بینی که شاید جبرئیل علیه السلام بطرف نمودار شود و باستقبال کعبه فرماید و گاهی بطرف دیگر پس تو در تماشای
دلم مصطفی که معشوق تمام حضور یعنی ما باشد بار بار رو خود را در سمت آن بجز گردش رسید [illegible] لطف تماشائی و میدانیم که این همه اشتیاق تو تماشی از [illegible] کمال

بکمال انتهاست که مطالب کامل بالذات گشته و در کارخانهٔ عنایت مطلبی که بر آن استعداد باشد واجب الاسعاف است فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضٰىهَا یعنی
پس البته متوجه خواهیم کرد ما ترا بسوی قبله که پسند میکنی آن را بچند جهت اول آنکه کمال ذاتی آن قبله مناسب کمال استعداد تست دوم آنکه ملت تو ملت ابراهیمی است
پس می باید که قبله تو نیز قبله ابراهیمی باشد سیوم آنکه بعثت تو اولاً بسوی عرب است و ثانیاً بسوی مردم دیگر و عرب از قدیم الایام این قبله را بجای خود مزار و مطاف
خود میدانند پس استقبال این قبله موجب کمال انقیاد ایشان است و بی نفرتی از دین تو چهارم آنکه شهری که این قبله در آنجا واقع است مولد و منشاء تست
و آدمی بالجبله خواهان میباشد که هر نوع شرف و بزرگی وطن مرا حاصل شود پنجم آنکه یهودیان در وقت استقبال بیت المقدس طعن میکردند که عجب است از حال
این پیغمبر که در شریعت مخالفت ما می کند و باز در قبله متابعت ما می نماید و دعوی میکند که من بر ملت ابراهیم و اسمعیل علیه السلام ام و باز قبلهٔ ایشان را
گذاشته باین قبله متوجه میگردد و معلوم شد که در کار و بار خود متحیر است و یکوضع را التزام نمیکند لهذا ما نیز این پسند ترا پسند کردیم فَوَلِّ وَجْهَكَ
یعنی پس بگردان روی خود را بسوی کعبه در نماز شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ یعنی بطور مسجد الحرام که در دور آن قبله بنا کرده شده است و از هر طرف روی او
بسمت آن خانه واقع است نه مانند مکانات دیگر که از یکطرف محاذی کعبه باشند و از طرف دیگر نه و آنرا مسجد الحرام از آن جهت نامیده اند که اهل کمال
را در آنجا نظر بغیر خدا حرام میگردد و نیز آن مسجد حرمتی دارد که مسجد دیگر در تمام روی زمین حرمت ندارد و هر چند آن قبله پسندیدهٔ تست و مناسب کمال تو
لیکن تابعان ترا نیز بمعیت تو در آن قبله شریک فرمودیم و لهذا ترا و ایشان را جمع کرده خطاب میفرمائیم که وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ یعنی و هر جا که
باشید شما خواه در مدینه و خواه در شهر دیگر حتی که در عین بیت المقدس فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ یعنی پس بگردانید روهای خود را بسوی همان
مسجد تا بتبعیت پیغمبر خود کمالی را حاصل کنید که فقط خاص انبیاء است با وجودیکه افضل از شما بودند این کمال را نیافته بودند و اگر بخاطر شما دغدغه کنند که درین قبله همه جهت
خوبیهاست لیکن این قدر هست که مخالف قبله اهل کتاب است و موافق اهل جاهلیت پس این هم خاطر خود را پراگنده مکنید زیرا که اهل کتاب اگرچه بغیر این
قبله روی توجه در نماز میگردانند اما پیغمبر شما را از روی بشارات کتب خود ذو القبلتین میدانند وَإِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتٰبَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ
یعنی و بتحقیق کسانیکه داده شده اند کتاب البته میدانند که این توجه شما بسوی کعبه همان است حق زیرا که در کتابهای ایشان موعود است که پیغمبر آخر الزمان بملت
ابراهیمی مبعوث خواهد شد و قبلهٔ او کعبهٔ معظمه خواهد گشت و این حق از آن قبیل نیست که این پیغمبر و امت او باجتهاد خود برای خود اختیار کرده باشند و اجتهاد
ایشان بیصواب افتاده باشد بلکه آن حقی است منصوص مِنْ رَّبِّهِمْ یعنی از پروردگار ایشان لیکن ایشان دیده و دانسته این فضیلت این امت را بلکه جمیع فضایل
اینها را مبهم میکنند و کلماتی را که در نعت این پیغمبر در کتابهای ایشان وارد است تحریف میکنند وَمَا اللّٰهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ یعنی و نیست خدای
تعالی غافل از آنچه بعمل آرند و نیز اهل کتاب میدانند که در حقیقت قبله آن چیزی می باید که در وقت نماز سجده بسمت آن واقع شود و قبله ایشان که سنگ
معلق در بیت المقدس است بسمت سجده واقع نمیشود زیرا که چون در هوا معلق است بحکم هوا و آسمان دارد پس آن چیز که سجده بسمت آن واقع شود غیر از
کعبه نیست زیرا که آسمان قبله دعاست نه قبله نماز و آنچه در حکم سماست مثل صخرهٔ بیت المقدس نیز می باید که آن قبله دعا باشد نه قبله و آن هم در حق کسی که زیر
آن سنگ سجاده شود و در حق ایشان فقط بعلت قصور استعداد ایشان از دریافت کنه عبادت و قصور نظر ایشان بر خوف و طمع قبله نماز ساخته
بودیم چون این پیغمبر و امت او بسر معنی عبادت رسیده اند و عبادت ایشان از دعا امتیاز گرفت و دانستند که مدار عبادت بر کمال فراقی معبود است نه بر خوف
و طمع از وی و مقام عبادت غیر مقام سوال است در حق ایشان قبله عبادت را بر اصل خود مقرر کردیم و نیز کعبه معظمه تمام خانه است منسوب بنام خدای تعالی بخلاف
صخرهٔ بیت المقدس که سنگی است معلق از آثار قدرت او تعالی که سنگ را از تمام خانه نسبت توان داد و پیدا است که چه مقدار است که آن سنگ کلان هم بعضی باشد یا قیمانده
و اینجا سوالی چند بجواب طلب اول آنکه سابق گذشت که استقبال بیت المقدس بعد از شب معراج و بعد از هجرت باجتهاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم قرار یافته
بود و ازین آیت معلوم شد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم راضی باستقبال کعبه بودند نه باستقبال بیت المقدس درین هر دو امر تعارض صریح مفهوم میشود
جواب این آنکه اینجا دو احتمال است اول آنکه اجتهاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم متغیر شده باشد و دوم آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیشتر
در استقبال بیت المقدس منظور فرموده بودند که تالیف قلوب یهودیان باستقبال این قبله حاصل شود و هم استفادهٔ کمالات انبیای بنی اسرائیل
و انوار ایشان مستمر و باقی ماند چون از متابعت یهودیان مایوس شدند و آن استفاده هم بکمال رسید بالضرور وجوه ترجیح این قبله را که کعبه است در نظر ایشان

باستقبال این قبله حاصل شود و هم استفاده کمالات انبیای بنی اسرائیل و انوار ایشان مستمر و باقی ماند چون از متابعت یهودیان مستشعر
شدند و آن استفاده هم بکمال رسید بالضرور وجوه ترجیح این قبله را که کعبه است در نظر ایشان جلوه گر ساختند تا بالطبع بحسب استعداد خود
خواهان استقبال بآن سمت گشتند دوم آنکه حضرت صلی الله علیه وسلم در عین ایام استقبال بیت المقدس راضی باستقبال کعبه باشند اما بنا بر ضرورت
تالیف قلوب یهود و القای اثر تحقق بارواح انبیا علیهم السلام که در شب معراج اتفاق افتاده بود این استقبال را به بیت المقدس اختیار فرموده باشند
چنانچه کسی که از مکانی بمکانی دیگر که آنقدر نیک نباشد بمصلحتی و استفاده کمال انتقال میکند و راضی بهمان مکان اول میباشد سوال
دوم آنکه از روی نص قرآنی که درین مقام هیچ جا مکرر واقع شده صریح معلوم میشود که قبله تحقیقا مسجد الحرام است بتمامه نه کعبه فقط حال آنکه اجماع تمام
است برینکه قبله کعبه است و بس نه مسجد الحرام و در احادیث صحیحه نیز همین آمده چنانچه در بخاری بروایت ابن عمر رض موجود است که بینما الناس بقبا فی
صلوة الصبح اذ جاءهم آت فقال ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قد انزل علیه اللیلة قرآن وقد امر ان یستقبل الکعبة فاستقبلوها وکانت وجوههم
الی الشام فاستداروا الی الکعبة و نیز در صحیحین بروایت ابن عباس رض آمده قال اخبرنی اسامة بن زید قال لما دخل النبی صلی الله علیه وآله وسلم
البیت دعا فی نواحیه کلها ولم یصل حتی خرج منه فلما خرج رکع رکعتین فی قبل الکعبة وقال هذه القبلة و سوای این اخبار متواتره در کتب احادیث
موجود اند که تحویل قبله بکعبه شد بلکه از روایت ابن عمر رض و دیگر روایات معلوم میشود که امر باستقبال کعبه در قرآن است حال آنکه این استقبال
مسجد الحرام دلالت میکند پس آیات قرآن که دلالت بر تحویل قبله بسوی کعبه میکند کجا است جوابش آنکه در عین تفسیر گذشت که لفظ شطر درینجا بمعنی
مثل است در عربان چنانچه لفظ نحو و انحای مثل استعمال میکنند بعد از اصل موضوع برای جانب سمت همچنان لفظ شطر را که در اصل موضوع برای
پاره از شی است بمعنی جهت و جانب بمعنی مثل و طرف نیز استعمال میکنند اینجا موافق همان استعمال وارد شده پس مراد تولیت بسوی کعبه است و
لفظ الی الکعبة را که صله تولیت بود بقرینه قبلة ترضیها حذف فرموده اند و نکته در آوردن شطر المسجد الحرام آنست که صفوف طویله را باید
که در محاذات کعبه دور زده ایستاده شوند چنانچه مسجد الحرام بر دور کعبه است نه بر خطوط مستقیمه که دران صورت از محاذات کعبه خارج میشوند
و قرآنی که دلالت بر تحویل قبله بسوی کعبه میکند لفظ قبلة ترضیها است بانضمام قول وجهک شطر المسجد الحرام بالقطع معلوم است که مرغوب و مرضی آنحضرت علیه السلام
استقبال کعبه بود نه استقبال مسجد الحرام و اگر لفظ شطر بمعنی جانب و جهت که متعارف است گرفته آید هم گوئیم که مراد از جانب مسجد الحرام آن جانب
که مسجد الحرام بآن جانب روتوجه دارد و آن جانب نیست مگر جانب کعبه آمدیم برانکه جانب کعبه را باین رنگ چرا در معرض بیان آورده اند و صریح چرا
نفرموده اند که الی الکعبة او جانب الکعبة [illegible] جوابش آنست که لفظ مسجد بادنی التفات صریح دلالت بر آن میکند که او محل سجود است نه محل استقبال پس لا بد جهت
استقبالی هم از مسجد خواهد بود والا مسجد نباشد همان جهت استقبال مسجد است پس این عبارت کنایه لطیف شد از جانب کعبه و الکنایة ابلغ من التصریح و در اسلوب
طریق کنایی درین مقام نکته است و آن اشارت است بدان استقبال کعبه گویا چنین فرموده اند که مسجد الحرام را قرار اهل کتاب مسجد مبارک و ذی حرمت [illegible]
حضرت ابراهیم و اسمعیل علیهم السلام برای ادای نماز و سجود مبنی گشته جانب سجود آن مسجد را ببینید که بکدام جهت می افتد همان جانب را قبله خود گردانید و لهذا این
کنایه را درین مقام که مقام احتجاج با اهل کتاب است استعمال فرمودند و از صریح لفظ کعبه سکوت فرموده صحابه کبار رض که رمزشناس رمزهای قرآن بودند این
کنایه را بهتر از صریح فهمیده صاف گفتند که قد انزل علیه القرآن و امر باستقبال و دیگر مفسرین در جواب این سوال مختلف اند در شرح السنة بغوی مذکور است که ابن
عباس روایت کرده اند که البیت قبلة لاهل المسجد والمسجد قبلة لاهل الحرم والحرم قبلة لاهل المشرق والمغرب و قول امام مالک همینست لیکن برین جواب متوجه میشود
که چون آنحضرت علیه السلام در آن وقت که آیت تحویل نازل شد در مدینه منوره بودند پس موافق این جواب بایستی که ایشان را متوجه بسوی حرم میفرمودند نه
بمسجد اکثر متاخرین بآن رفته اند که مراد از مسجد الحرام درین مقام کعبه است بدلیل احادیث متواتره و اجماع است و این اراده از دو طریق است اول آنکه
از قبیل اطلاق کل بر جزو باشد که بعلاقه تشبیه مجاز است دوم آنکه مراد از مسجد جهت سجود باشد نه محل سجود بمعنی شرعی مسجد و بر تقدیر اول نکته در
اینجا بر حقیقت آنست که اشاره شده بر رعایت جهت کعبه که در غایت بعد از کعبه کفایت میکند و مراعات عین کعبه دوران [illegible] ضروری نیست و همین است
مذهب امام اعظم و یک قول از اقوال امام شافعی است و دلائل [illegible] کعبه دوران [illegible] بالقطع معلوم است

مردم جاهل و دیگر مساجد بلا تأمل بجهت کعبه رو آوردند خصوصاً کسانی را که خبر در وقت نماز صبح رسید والوقت وقت تاریکی و در اثنای نماز در آنحالت تشخیص
کعبه چه قسم متصور بود و آنحضرت صلعم بر آن مردم انکار نفرمودند و نماز آنها را حکم نکردند و هرکه در سیر صحابه و تابعین رض در غزوات و لشکرها تأمل کند بلا شبهه پیدا است که آنها
بر استقبال جهت کعبه مدار ایشان کافی بود و هرگز قصد عین کعبه نمیکردند زیرا که تشخیص عین کعبه بدون استعانت بدلائل هندسیه نمیتوان کرد و آنها ازین
دلائل ناآشنا بوده اند [illegible] آن دلائل فرض نیست و هرچند تشخیص عین کعبه در آن هم چندان اهمیت ندارد زیرا که هر دو نقطه که در آسمان و زمین فرض کرده
شود خطی واصل [illegible] آنها با استعانت دلائل هندسیه میتوان پیدا آورد و معنی استقبال عین کعبه نزد شافعی رح همین است که سجده مصلی بر قوسی واقع شود از دائره
عظیمه ارضیه که هم بجبهه [illegible] و هم بر وسط کعبه بگذرد مشروط آنکه این قوس اقل از نصف دائره باشد و معرفت این قدر بدون دلائل هندسیه و دیگر طرق
این کار متعذر شد لیکن معلوم است که صحابه و تابعین رض اصلا ملتفت باین تفتیش و تحقیق نبوده اند و مسلمانان عرب و عجم خصوصاً بدون این تکلیف معرفت
[illegible] این تشخیص قبله [illegible] سه قسم نوشته اند اول زمینی دوم هوائی سوم آسمانی اما علامات زمینی مثل
کوهها و نهرها و شهرها و دیهها و علامات هوائی مثل ریاح مختلفة الجهات در ضبط نمی آیند مگر آنکه در راه مسافر کوهی ببیند واقع شود و از سابق معلوم دارد که
این کوه برین سمت قبله واقع است یا بر جنوب [illegible] و همچنین در وقت ابتداء سیر از منزل [illegible] از شمال یا از جنوب [illegible] کرده
باشد [illegible] تشخیص جهت [illegible] علامات آسمانی [illegible] میباید که قبل از برآمدن از شهر آفتاب را ملاحظه نمایند
در وقت زوال که در میان [illegible] یا بر چشم راست یا بر چشم چپ [illegible] محاذات این [illegible] دارد حکم باز یاده [illegible] و در بلاد شمالیه که مساکن اهل
اسلام [illegible] آفتاب [illegible] و همچنین وقت عصر نیز آفتاب را نگاه کنند وقت مغرب که بر کدام سمت غروب میشود
[illegible] و همچنین وقت عشا شفق را ملاحظه نمایند و وقت صبح طلوع [illegible]
[illegible] مشرق [illegible] احتیاط نمایند تا در سفر از سمت قبله خطا نکنند و وقت شب علامت قویه ستاره جدی است که اثر اقطاب [illegible]
[illegible] نگاه کنند که بر قفا میماند یا بر [illegible] در بلاد شمالیه [illegible] بخلاف این اوضاع در بلاد جنوبیه [illegible] علامات
[illegible] موافق آن در راه استدلال کنند و اگر راهی دراز قطع کرده باشند که بسبب مسافت اوضاع آسمانی متبدل شده باشند لیکن باید هرگاه در شهر وارد شوند
طلوع و غروب [illegible] قطب آن شهر را ملاحظه نمایند یا از اهل دانش آن تحقیق کنند یا محراب مسجد جامع آن شهر را نگاه کنند و آنیده بر آن عمل نمایند لیکن ظاهر است
که این علامات در تشخیص عین کعبه کفایت نمیکند [illegible] استعانت بدلائل هندسیه یقین حاصل نمیکرد و اگر تکلیف معرفت عین کعبه بر مصلی [illegible]
داده شود هر آئینه حرج عظیم لاحق میگردد که مثل آن در شرع وارد نشده سوال سوم آنکه لفظ قد در لغت عرب بمعنی تقلیل است و معنی تقلیل درینجا درست [illegible]
زیرا که دیدن [illegible] حضرت پیغمبر علیه السلام همیشه بوده نه گاه گاه جوابش آنکه در علم تفسیر گذشته است که معنی تقلیل درینجا درست [illegible]
[illegible] فی نفسه کم واقع شود و در نظر هم کم خواهد آمد و ظاهر است که گردش روی آنحضرت علیه السلام [illegible] و اکثری [illegible] گاهی
گاه بود [illegible] اینجا در استعمال لفظ قد حاجت [illegible] نیست و بعضی از مفسرین گفته اند که قد درینجا بمعنی کثرت است چنانچه ربما که در اصل بمعنی تقلیل است
برای تکثیر استعمال میکنند بدلیل قول شاعر قد اترک القرن مصفرا انامله + کان اثوابه مجت بفرصاد + و بعضی از ایشان گفته اند که قد درینجا
بمعنی تحقیق است مثل قد یعلم الله المعوقین منکم گو با مضارع در حکم ماضی [illegible] سوال چهارم آنکه استقبال قبله تمام بدن فرض است حتی که سر انگشتان پا را
نیز در حالت سجده و قعده بهمان سمت متوجه باید داشت و درین آیت فقط چهره را [illegible] چرا ذکر فرمودند جوابش آنکه متوجه کردن چهره [illegible] مستلزم
متوجه کردن تمام بدن است [illegible] چهره اشرف اعضای انسانی است متوجه کردن آن بسمت قبله معلوم شد و دیگر اعضا را بالقیاس [illegible] توجه [illegible]
مفهوم گردید آری قفا و پشت [illegible] جمیع اعضای را بآن سمت متوجه کردن [illegible] متوجه کردن ممکن نیست لهذا [illegible] گفت بلکه معنی [illegible]
همین طرف بدن [illegible] در جهت چهره واقع است [illegible] چهره [illegible] دیگر اعضا تابع او [illegible] روی و پشت جمیع اعضا در عرف و لغت [illegible]
و پشت چهره اعتبار میکنند [illegible] و پشت تعبیری نماید سوال پنجم آنکه درین آیت مطلق گردانیدن روی را جانب مسجد الحرام فرموده
معلوم نیست که در کدام حالت مراد است جوابش آنکه [illegible] مراد در [illegible] حالت [illegible]

کفایت میکنند حاجت بتصریح نیست چه ظاهر است که قبل و قال در مسجد قبله بود و قبله را مقابل رو گردانیدن در وقت نماز واجب است نه در غیر نماز آری در حالات
دیگر رو بآن سمت کردن مستحب و مندوب است در طاعات از قبیل حالت نوم و حالت قراءة قرآن و حالت ذکر و حالت دعا و ذبح قربانی بلکه در وقت نشستن مطلقا
رو بقبله نشستن مستحب است بدلیل حدیث صحیح که خیر المجالس ما استقبل به القبلة و در نماز هم استقبال قبله تفصیلی دارد اگر نماز فرض است پس استقبال در ان فرض است
در هر حالت مگر در حالت خوف و اگر نماز فرض نیست پس استقبال در ان نیز فرض است لیکن در حضر و سفر بیرون شهر استقبال قبله ضرور نیست سواره نماز
گزاردن غیر فرض در وقت سیر بهر سمت که رو باشد جایز است بدلیل روایت عبد الله بن عمر رض که در بخاری و مسلم موجود است کان النبی صلی الله علیه وسلم
یصلی فی السفر علی راحلته حیث توجهت به یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز نفل میگزاردند بر سواری خود بهر سمت که آن سواری میشد و نزد امام شافعی
پیاده را نیز در سفر در حالت رفتن غیر از نماز فرض گزاردن بهر سمت که راه او باشد جائز است نزد امام اعظم و امام احمد رح پیاده را این نوع نماز جائز
نیست و اگر در سفر در جائی واقع شود که سمت قبله معلوم نباشد پس اول بیابد که از معتبری بپرسد بگفته او عمل نماید و اگر معتبری موجود نباشد بعلامات
و قرائن اندیشه کرده سمت قبله را در ذهن خود مشخص سازد و بآن سمت نماز گزارد ثانیا اگر معلوم شود که آن سمت طرف قبله نبود نماز او درست است قضا لازم نیست
زیرا که قبله در حق او همان جهت است که در ذهن او قرار یافت و هرگاه ثابت شد که اهل کتاب استقبال کعبه را میدانند و دیده و دانسته حق پوشی میکنند پس توقع
متابعت این قبله از ایشان نباید داشت و در موافقت ایشان تعلق نباید کرد و لئن اتیت الذین اوتوا الکتب یعنی اگر بیاری تو نزد کسانی که
کتاب داده شده اند بر حقیت قبله خود بکل آیة یعنی هر دلیلی و نشانه را که ممکن است چنانچه پاره از ان دلائل و نشانها گذشت و تکرار آنها این است که ایشان را
از دانستن حقیت این قبله خبر دادی حالانکه ایشان در کتمان این هم نهایت مبالغه میکنند و بکسی نشان نمیدهند چه جای آنکه مرد امی را بر کتابهای
ایشان اطلاع حاصل شود لیکن ایشان با وصف این همه اعجاز تو ما تبعوا قبلتک یعنی متابعت نخواهند کرد قبله ترا زیرا که اراده ایشان آنست که ترا تابع
خود گردانند نه خود تابع تو شوند و ما انت بتابع قبلتهم و نیستی تو تابع شونده قبله ایشان را هیچگاه زیرا که حالا قبله تو سمت کعبه قرار یافت و هرگز منسوخ
نخواهد شد و اگر بالفرض احتمال نسخ هم بود باز هم متابعت تو قبله ایشان را چه قسم متصور میگشت زیرا که ایشان بر یک قبله متفق نیستند یهودیان صخره بیت المقدس را
قبله خود میسازند و نصاری مکان شرقی بیت المقدس را که جای نفخ روح عیسوی بود قبله میسازند و ما بعضهم بتابع قبلة بعض یعنی و نیستند بعض
ایشان که یهودیان باشند تابع قبله بعض دیگر که نصاری باشند پس متابعت تو قبله ایشان را با وجود اختلاف ایشان در قبله از قبیل متابعت النقیضین است که
نزد هر عاقل محال است و اگر نصاری در وجه اختلاف قبله خود گویند که اول بحکم الهی باستقبال صخره آمده بود باز بعد از تولد حضرت عیسی عم و نزول روح مبارک ایشان
درین عالم آن مکان که منفخ روح ایشان بود بحکم الهی قبله شد گوئیم که پس چه مستبعد است که حالا بحکم الهی القبله گردانیدن مکان دیگر برای این هر دو مکان آمده باشد
و آن هر دو حکم منسوخ شده باشند و چون حکم منسوخ شود دیگر دلیل نمی ماند که اتباع او توان کرد بلکه حکم هوای نفسانی و خواهش دلی میگردد که اتباع آن در مسلک [illegible]
دین حرام است و لئن اتبعت اهواءهم یعنی و اگر بفرض محال تو که افضل مخلوقاتی و معصوم از گناهی پیروی کنی خواهشهای نفسانی ایشان را که بعضی خود آنها
احکام الهی میدانند من بعد ما جاءک من العلم یعنی بعد از آنکه آمده است پیش تو علم یقینی از راه وحی با آنکه قبله ایشان منسوخ شد بقبله دیگر
که کامل تر از آنهاست انک اذا لمن الظالمین یعنی بتحقیق تو بران تقدیر محال البته از ظالمان باشی زیرا که مرتبه تو اعلی تر [illegible] داده مخالفت امر الهی
نمائی و ظالم شدن تو محال است پس تابع شدن تو نیز محال است باقیماند اینجا دو سوال جواب طلب اول آنست که بعضی از یهودیان بلا شبهه تابع قبله
پیغمبر علیه السلام باشند مثل عبد الله بن سلام و همچنین بعضی از نصاری مثل نجاشی و دیگر پس مضمون این آیت که ما تبعوا قبلتک چه قسم راست آید جواب این
آنکه مراد نفی متابعت جمیع اهل کتابست زیرا که لفظ الذین از الفاظ عموم است درینجا واقع شده است متابعت بعضی افراد بعضی اشخاص را منافی نیست که منافی
سلب اتباع جمیع نیست و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از الذین اوتوا الکتاب خاص علمای اهل کتاب اند و کسی از علمای اهل کتاب بعد از نزول این آیت
تابع این قبله نشده عبد الله بن سلام و نجاشی و غیرهما قبل از نزول این آیت اسلام آورده بودند و آنچه در جواب اول گفت که مراد از متابعت قبله توجه بسمت
کعبه است با استقلال نه در ضمن قبول اسلام و توجه بکعبه با وجود ثبوت حقیقت آن نزد اهل کتاب از کسی از آنها واقع نشده حال آنکه محتمل بود که کا[illegible]
در نماز خود باین قبله هم متوجه شوند زیرا که قبله ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام و دیگر انبیای بالتقدم بوده است و عظمت ایشان مسلم الثبوت در هم آنکه در جنا[illegible]

صیغه جمع در اهواءهم بجهت حال آنکه خواهش های ایشان یک چیز بود که عبادت از استقبال قبله ایشان است در نماز جوابش آنکه سابق گذشت که دو فرقه
اهل کتاب با هم در نسبت مختلف بودند و خواهش های هر یک استقبال قبله خود بود و لیس خواهش ایشان بتعدد واقع شده و صیغه جمع که اکثر جراهی با فوق
از واحد مستعمل می شود صحیح الاستعمال گشت و نیز طلب باعتبار کثرت طالبان متعدد و بسیار شد و نیز توجه بسوی قبله ایشان اگرچه یک هوا است لیکن باعتبار
مراتب و افراد آن هوا مختلف است و نیز نماز گزاردن بقبله متضمن چند مطلب ایشان است اول برگشتن از قبله کامل خود دوم در معرفت سمت قبله
ایشان از ایشان پرسیدن و ایشان را مشار الیه ساختن سیوم توجه کردن در نماز بجانب آن چهارم خود را محل طعن و طنز ایشان ساختن تا توانند
گفت که رکن عظیم دین ایشان که نماز است بدون متابعت ما تمام نمی شود و نیز نماز گزاردن بقبله ایشان در معنی این آیت مستقیم بنسبت بگو بجهت
ورود آن در مقدمه قبله و العبرة للعموم اللفظ لا لخصوص المورد پس لفظ اهوا شامل جمیع معتقدات کفار است خواه در مقدمه قبله باشد خواه
در غیر آن و دیگر مباحث این آیت در تفسیر ولئن اتبعت اهواءهم بعد الذی جاءک من العلم مالک من الله من ولی و لا نصیر سابق گذشت حاجت تکرار
نیست و اگر بخاطر تو بگذرد که اگر قبله من بسمت کعبه قرار یافت پس باید که اهل کتاب بغیر این سعی را باور کنند و یقین نمایند بار بار آنرا در تفسیر نسخ این
قبله و توجه من بسوی قبله ایشان که منسوخ شده نکنند و نگویند که لو عاد الی قبلتنا لکنا نرجو ان یکون صاحبنا الذی ننتظره تا مردم دیگر را در شبهه
این قبله و بودن من آن پیغمبر موعود در آخر زمان منعوت در کتب سابقین التباس و اشتباه نیفتد پس بدانکه الذین آتیناهم الکتاب یعنی
کسانیکه داده ایم ایشان را کتاب خواه یهودیان باشند خواه نصرانیان یعرفونه یعنی می شناسند این مقدمه را که اتباع تو قبله ایشان را بعد از
منسوخ شدن با تقصیر نسبت دنیوی و آنکه پیغمبر موعود در آخر زمان منعوت در کتب ایشان تویی و قبله آن پیغمبر علیه السلام کعبه خواهد بود نه بیت المقدس و الحق
شناخت ایشان از آن قبیل نیست که منحصر به دیدن معجزات و خوارق عادات میشود و در آن سایر الناس شریک باشند و حاصل آن چیزی از علم نبوت
چیزی دیگر نباشد بلکه این شناخت ایشان از قبیل شناخت اشخاص است که عبارت از تمیز اشخاص مشخصات اینها است از نسب و قبیله و مولد
و مسکن و چهره و رنگ و صفت و این و قد و قامت پیدا است که این همه مشخصات از کتب خود قبل از وجود تو یاد دارند و چون در عالم وجود آمدی ایشان از صفات و علامات و شمائل
و جمیع مشخصات معلومه سابقه خود را در تو یافته ترا شناختند که این همان شخص موجود است که در کتب خود دیده بودیم کما یعرفون ابناءهم یعنی چنانچه می شناسند
پسران خود را از میان پسران دیگران اگرچه در قد و قامت و اکثر امور با اطفال دیگر شریک باشند اما ایشان پسران خود را با پسران دیگران اشتباه نمی
شوند لیکن در اظهار این مقدمه مختلف اند برخی از ایشان از راه حق پرستی اظهار میکنند و ان فریقا منهم یعنی و بتحقیق فریقی بسیار از ایشان
لیکتمون الحق وهم یعلمون یعنی البته می پوشند حق را دیده و دانسته لیکن حق واضح به پوشیدن ایشان پوشیده نمیماند زیرا که الحق یعنی حق
همانست که نازل میشود من ربک یعنی از پروردگار تو خواه دانایان کتب سابقه موافق آن اظهار کنند یا نکنند چه اصل شد حق منتهی به پروردگار است ایشان را
هم اگرچه معلوم شده است از کتب آسمانی معلوم شده که بر انبیای پیشین نازل شده بود تا افکار عقلیه خود پس هرگاه بر تو بلا واسطه نزول کتاب آسمانی شد
و حق صریح ترا معلوم گردید فلا تکونن من الممترین یعنی پس مباش از شک کنندگان بسبب این شبهه که دانایان کتابهای پیشین مخالف این
وحی و می گویند زیرا که وحی قطعی محل اشتباه نمی باشد که مخالفت و موافقت علمای وحی سابق را برای امداد و مساعدت آن طلب کرده از برای این طلب
کشف اولیا و الهام صلحا ضرورت است که دلیل قطعی نیست بلکه ظنی است و احتمال خطا هم دارد تا وقتیکه از علمای وحی موافقت و مخالفت اما با وحی
تحقیق کرده شود و اطمینان کلی ورد او نتوان حاصل کرد باقیماند در اینجا سوالی چند جواب طلب اول آنکه لفظ معرفت بیشتر در شناختن اشخاص جزئیه مشخصات
و خصوصیات آنها مستعمل میشود و لفظ علم در دانستن معانی و احکام و در اینجا چون لفظ معرفت استعمال فرموده اند چنان معلوم شد که مراد همان شناختن بمشخصات
است نه علم به پیغمبری و وجه اینهم در تفسیر گذشت که علم به پیغمبری پیغمبر بمجرد دیدن معجزات حاصل شود و در آن علم اهل کتاب و غیر اهل کتاب یکسان اند و نیز در مقابله
اهل کتاب اثبات علم به پیغمبری فقط چندان مفید نیست زیرا که اکثر اهل کتاب منکر اینقدر نبودند اگر ایشان را انکار بود همین بود که این پیغمبر آن پیغمبر موعود نیست
که او صفات او را در کتب خود دیده ایم پس ایشان را الزام همین معرفت الیق چه بیانست که علم نبوت و پیغمبری لیکن در روایات صحیحه آمده که حضرت امیر المؤمنین عمر فاروق
از عبد الله بن سلام که یکی از احبار علمای یهود بود و بشرف اسلام مشرف شده پرسیدند که شما رسول الله را چنانچه میشناسید عبد الله بن سلام گفت من بیقین بیشتر از آنچه علیه السلام

پیغمبر را تفضیل پسر بودن پسر خود داده‌ام زیرا که هیچ وجه مراد در پیغمبری ایشان شکی نیست و در پسر بودن پسر خود شک نیست نجالش از چه احتمال است که مادر او
خیانت کرده باشد و نطفه غیر با او به غیر را انتساب من مقرر کرده حضرت امیر المؤمنین عبد الله بن سلام را بوسیدند و آفرین کردند و ازین روایت
معلوم میشود که مراد علم نبوت و پیغمبری آنجناب است نه معرفت شخصی آن عالی جناب بدین مراد و هم میشود که علم به پسر بودن پسر چنانکه از علوم
قطعیه لا یحتمل النقیض نبود که علم به پیغمبری پیغمبر علیه السلام را درین مقام که مقتضی تاکید قطعیت و عدم احتمال نقیض است بآن تشبیه میداد حل این اشکال
که ازین روایت ناشی شده چیست جوابش آنکه مراد عبد الله بن سلام ازین مقوله همین بود که ما را از علم به پیغمبری پیغمبر علیه السلام چه باید پرسید که این علم خود
ادنی مرتبه است معرفت ما را که درین آیت بیان نسبت فرموده اند این علم نیست زیرا که این علم اقوی است از علم به پسر بودن پسران با تشبیه اقوی
با اضعف نمی شود بلکه ما را از خصوصیات و مشخصات این پیغمبر علیه السلام باید پرسید که عبارت از شناخت است و حضرت امیر المؤمنین عمر فاروق رض نیز
همین معنی را ازو شنیده او را بوسیده اند و آفرین کرده اند پس اشکال نیست سوال دوم آنکه در معرفت حلیه که محل التباس و اشتباه نباشد چنانچه پسران ضرب
المثل اند همچنان دختران نیز پس تحقیق ذکر پسران چرا چه نکته اختیار فرموده اند جوابش آنکه پسران بسبب آمدن و برآمدن مشهور و معروف میباشند و در صحبت
پدران بیشتر می مانند و بجهت شرافت ذکورت و مناسبت صورت و سیرت در دلهای پدران نیز جا بسیار میدارند پس معرفت آنها اشد و اقوی است در حق
از معرفت دختران و اگر مساوات هم باشد پس شرافت ذکورت مقتضی ذکر آنهاست سوال سوم آنکه پیغمبر علیه السلام را از شک نهی فرمودن چه معنی دارد
که آنجناب قابل شک نیست جوابش آنکه پیغمبران علیهم السلام مانند سائر الناس مکلف اند و مامور و منهی و سابق گذشت که عصمت خلقی پیغمبران علیهم السلام
منافی امر و نهی ابتلائی نیست پس قابل عصیان بودن در نهی در کار نیست آری مکلف بودن در کار است و آن متحقق است و بر همین قاعده
جمیع اوامر و نواهی را که متوجه به پیغمبران علیهم السلام اند در قرآن مجید باید فهمید و بجا بجا التکلف نباید کرد مثل لا تدع مع الله الها آخر و مثل
فاعلم انه لا اله الا الله و جماعه از مفسرین که خواه مخواه از امثال این امر و نهی قابلیت عصیان می فهمند میگویند که این نهی از باب تعریض است بحال
اشخاصی که شک داشتند یا خواهند داشت چنانچه در لئن اشرکت لیحبطن عملک و امثال آن گذشت و حاصل آنکه متوجه کردن این قسم امر و نهی
به پیغمبران علیهم السلام برای شنوانیدن دیگران است چنانچه از ابن عباس رض منقول است که میگفت نزل القرآن علی اسلوب ایاک اعنی فاسمعی یا جارة و بهر
حال بعد ازانکه بعد از وضوح حق بدلائل قطعیه از مخالفت و موافقت کسی نباید اندیشید و در بند حصول اتفاق هر یک را دل نباید نهاد که این اتفاق
در نوع انسانی که مخلوق برای اختلاف است محال است اگر تامل کنید در توجه معنوی و صوری افراد انسان نیز اختلاف عظیم باید دید بلکه هر هر فرد ازین نوع هم در ظاهر
و هم در باطن بجهتی دیگر متوجه است و لکل وجهة هو مولیها یعنی و برای هر کس و هر فرقه و هر ملت و هر اقلیم جهتی است که از روی خود را بآن سو دارد
اما در باطن پس کسی را رو بسوی اسلام است و کسی را رو بسوی کفر و کسی جا بر و لگشت میرود و کسی بمسجد و مدرسه و کسی دل بدستگاه می بندد و کسی بحشمت و جاه
و کسی چشم بر زنان زیبا دوخته است و کسی دیده بر فرزندان رعنا و کسی دل در عبادت خدا مصروف است و کسی بمثابات ... مشغوف مصرع هر قوم راست راهی
دینی و قبله گاهی اما در ظاهر پس کسی بتان را بعقیده خود ساخته و کسی ستاره و آفتاب را و کسی عنصر آتش را و کسی دریای گنگ را و کسی درخت تلسی و پیپل را
کسی کوه سوالک را و کسی قبور اولیا را و کسی تعزیه شهیدان و جنیان را و کسی بحکم شریعت حقه کعبه و بیت المقدس را باز توجه کنندگان بیت المقدس نیز
اختلاف است یهودیان صخره را استقبال میکنند و نصاری مکان شرقی را و توجه کنندگان کعبه نیز اختلافی است بغایت عظیم کسانی که در عین مسجد الحرام
برای نماز ایستاده میشوند با هم اختلافی دارند که هرگز جهت یک نماز گزارنده با جهت نماز گزارنده دیگر متفق و متحد نمیشود و هر کس نقطه جداگانه را از کعبه
استقبال میکنند و کسانیکه در بیرون مسجد الحرام واقع اند اختلاف ایشان تابع اختلاف جهات بلدان و اقالیم خود است اهل روم و شام و مدینه منوره بسمت جنوب توجه
میشوند و اهل یمن و عدن و جزائر بسمت شمال و اهل عراق و فارس و هند و سند بسمت مغرب و اهل جده و مغرب و حبشه بسمت مشرق و اهل این بلدان نیز در توجه
بعین این جهات یا بین جهتین مائل بیکی ازین جهات مختلف اند لیکن با وجود این اختلاف فاحش که در توجه بیک قبله رو داده اتفاق جمیع عالم در توجه ظاهر
و باطن چه امکان دارد پس مرد حق پرست آنست که ازین خیال بگذرد و کاری که مقصود بالذات است از دست ندهد فاستبقوا الخیرات یعنی با هم پیشی
گیرید در نیکیها عملی که بالذات نیکی دارند و وسیله نیکی های دیگر میشوند مثل نماز و روزه و ذکر و تلاوت و احسان بخلق و مواسات فقرا و تفقد حال مسافر

محبت پروردگار ممنوع و شستن مقتضیات شهوت و غضب مثل استقبال قبله که فی حد ذاته مقصود نیست بلکه برای تصحیح توجه در عبادت بدنی قرار یافته و مثل
تطهیر جامه و بدن برای نماز و مثل زیارت قبور برای یاد دادن آخرت و دل برداشته شدن از دنیا و مثل نعت خوانی و مناقب خوانی برای تحصیل محبت حضرت پروردگار
انها سلوک کرده آید مستحسن است و مثل شد و مد در ذکر و تلاوت که برای افزایش کیفیت شوق ملحوظ است و اگر شما را در اختلاف جهات قبله اندیشه آن است که
چون اتفاق همه مردم بر یک جهت نباشد غرضی که از تعیین قبله است یعنی تعاکس انوار عبادات جمیع خلایق حاصل نشود پس ازینهم نیز اندیشه نکنید که غرض
اصلی قبول عبادات در بارگاه خداوندی است و صحیح رو شدن بحضور رب العالمین در روز حشر و نشر که همه عابدان عبادتهای ایشان در آن روز عرض خواهند شد
و درین غرض اختلاف جهات عبادت خلل نمی اندازد زیرا که أَيْنَمَا تَكُونُوا یعنی هرجا که خواهید بود در شرق یا در غرب یا در عبادت یا در بطالت و در اسلام یا در کفر و
در طاعت یا در معصیت يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعًا یعنی خواهد آورد شما را او تعالی یکجا در محشر و در آن وقت انوار عبادات جمیع عابدان انعکاس
خواهد گشت و ناقص با انضمام کامل منجبر خواهد شد و همین است معنی شفاعت و همچنین اثر کفر و بطالت نیز بسبب اجتماع میشود با آن و متابعان تضاعف
خواهد پذیرفت و هر همه را در یکجا جمع کردن و با وجود اختلاف مقابر و مدافن و منازل و مساکن جدا جدا نیان بسبب قدرت او تعالی سهل کاریست زیرا که
إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ یعنی خدا تعالی بر هر چیز قادر است می تواند که عبادات مختلفة الجهات را که با مراد جواقع می شوند حکم عبادات صادره
داده آثار همه را در یک فرد جمع نماید و ترقی عظیم بخشد باقی ماند درینجا نکتی چند اول آنکه وجهه را چرا تعلیل نمیکنند و مانند عدة و هبة محذوف الفاء نمی سازند
جوابش آنکه تعلیل در اصل حق فعل مفتوح الفاء و مصدر اوست مثل وعد و شفاعت دیگر و چون وجهه را بمصدر اعتبار میکنند تعلیل می نمایند چه میگویند و چون آنرا اسم اعتبار میکنند
برای جهتی که بسوی او است تعلیل نمیکنند و لهذا در ولدة که جمع ولید است واو را باقی گذاشته اند و حذف نکرده ❁ دوم آنکه از لفظ فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ
امام شافعی رح استنباط کرده اند که نماز را در اول وقت ادا کردن افضل است تا معنی استباق متحقق گردد و بیشی از مردم دیگر ادا نماید و مؤید این استنباط است
حدیث صحیح نبوی که فرموده اند یا علی ثلث لا تؤخرهن الصلوة اذا اتت والجنازة اذا حضرت والايم اذا وجدت لها كفؤا یعنی ای علی سه چیز را تاخیر مکن نماز
چون وقت او برسد و جنازه چون حاضر شود و زن بی شوهر چون کسی برای او شوهر مناسب بهم رسد لیکن نماز ظهر را در وقت شدت گرما تاخیر مستحب است و همچنین نماز عشاء را تا ثلث
تاخیر مستحب است بدلیل احادیث صحیح و درین باب نزد امام اعظم رح تاخیر نماز از اول بهتر است که موجب کثرت جماعت میباشد و ثواب انتظار هم حاصل میشود و دیگر در نماز مغرب که تعجیل
تعجیل او بهتر و نماز ظهر را در زمستان هم گویا نیز تعجیل مستحب است بالجمله بر اینقدر خود اجماع است که بعد از دخول وقت بلا تکاسل از بهر نماز با اشتغال بامور دیگر ممنوع است
و ظاهر است که قول استباق خیرات همین قدر است کسی که با انتظار جماعت مشغول است در حکم مصلی است بعدد مثال امر استبقوا مشغول سیوم آنکه اکثر مفسرین لفظ
ولکل وجهة را بر قبله که خود پسندیده جناب الهی است حمل نموده اند گویند که قبله مقربین عرش و قبله روحانیین کرسی است و قبله کروبیین بیت المعمور و قبله دعا آسمان است
و قبله ملائکه ارضی مسجد اقصی است و قبله انبیای بنی اسرائیل بیت المقدس و قبله آدم و ابراهیم و محمد علیهم السلام کعبه است و قبله ارواح سدرة المنتهی است لیکن درین صورت لفظ فاستبقوا
الخيرات چسپان نمیشود دیگر بیان حسبیکه مدعا تحصیل نیکی باید و دشت در خصوصیات طرق تعمق باید نمود اتفاق جمیع در خصوصیات محال است و مطلب اینقدر باید که
طریق عبادت پسندیده و بر صفت معبود بوجهی صریح یا غیر صریح متعلق شده باشد طریق معلوم نه باشد از بیست که تخصیص یک طریق عبادت و یک اسلوب آن چنانچه در جمیع افراد
مطلوب نیست اما بیان ان حق هر هر فرد جمیع افراد نیز واجب است جانب شما ایهم پس شما را باید که در هر شهر بسمت قبله آن شهر روی آورید
که قبله من این سمت است وَمِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ یعنی از هر شهر که برآیی سفر کنی پس رو بسمت قبله آن شهر الزام مکن بلکه
فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ یعنی پس بگردان روی خود را جانب مسجد الحرام که در حق دوران مانند کعبه است و استقبال آن مسجد که بر دور کعبه معظمه است در حق دوران
استقبال کعبه است که قبله حقیقی است اگر شخص متصل مسجد الحرام قعود جز مسجد الحرام منظور و در محاذات کعبه محاذات تفاوت ظاهر شوند استقبال جهات
مسجد الحرام کافی نیست بلکه استقبال جهتی که محاذی کعبه باشد ضرور است تا از قبله حقیقی منحرف نشود وَإِنَّهُ و تحقیق این استقبال کعبه بالتعیین سمتی جهتی لَلْحَقُّ یعنی
غیر متبدل و غیر متغیر و همین حکم راست نازل مِنْ رَبِّكَ یعنی از پروردگار تو بالتخصیص بمقتضای طبع جناب خداوندی نیست بلکه منوط است باختلاف حالات مقصود
تحول و انتقالات از ملکی بملکی و از سمتی بسمتی است وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ یعنی و نیست خدا غافل از آنچه عمل
میکنید از هر جهت که استقبال کعبه نماید نماز شما عند الله صحیح است و ثواب از جناب او برای شما موعود و مستحق است

کنان حرم برای تخفیف داهند بود باشند یعنی و خدای تعالی بیخبر نیست از آنچه در زمان آینده عمل خواهید کرد و از ره بدعت یک جهت را از جهات کعبه تقسیم خواهید نمود
و در ترجیح و تفضیل جهت مختاره خود هر کس سخنی خواهد آورد مثلاً حنفیه جهت جنوب را اختیار خواهند کرد و امام ایشان جانب شمال کعبه هم ایستاده و در مقام فخر خواهد
گفت که قبله ما قبله ابراهیمی است زیرا که آنجناب جانب میزاب متوجه میشدند و شافعیه جهت غرب را اختیار خواهند کرد و امام ایشان در شرقی کعبه خواهد ایستاد
و در مقام فخر خواهند گفت که ما استقبال آن کعبه مینمائیم و قبله ما قبله منصوص است که وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى و علی هذا القیاس اهل بلدان مختلفه
در ترجیح جهات خود همین قسم نکات خواهند برآورد و لیکن این همه نکات شعریه است و نزد اهل دین قابل التفات نیست حکم نازل از پروردگار تو همین قدر است که استقبال
کعبه را التزام باید نمود در سفر و حضر و حجرات شهری و البشهری و از دست نباید داد چنانچه قبل ازین در وقت هجرت که از مکه برآمدی و پشت بکعبه و رو بصخره
شدی استقبال کعبه را موقوف کردی و استقبال صخره را اختیار نمودی حالا چنان مکن وَمِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ یعنی و از هر جا که برآئی گو از مکه در آن وقت پشت بکعبه
شدی فَوَلِّ وَجْهَكَ یعنی پس بگردان روی خود را در وقت نماز از سمت مقصد خود شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ یعنی جانب مسجد حرام که بر دور کعبه معظمه است
حق بیر بنیان بلکه حکم کعبه ... استقبال کعبه است و این حکم مخصوص بخطابات تو نیست بلکه عام است ترا و امتیان ترا و هرگز منسوخ شدنی نیست وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ
یعنی و هر جا که باشید شما همه خواه پیغمبر خواه امت و خواه در حضر و خواه در سفر و خواه در راه و صحرا و خواه در منزل و سرای و خواه در مسجد و خواه در خانه و خواه در بازار فَوَلُّوا
وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ یعنی پس بگردانید روهای خود را جانب مسجد الحرام بمتابعت پیغمبر خود و هیچگاه مخالفت پیغمبر نکنید لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ یعنی تا نباشد مردمان را
خواه کافران و خواه یهودیان و خواه نصرانیان عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ یعنی بر شما دستاویز الزام زیرا که این همه در ترک استقبال کعبه بچند وجه الزام میدادند بعضی از
ایشان میگفتند این شخص خیلی متعصب است که برای مخالفت قریش قبله ابراهیم و اسمعیل علیهم السلام را نیز گذاشت حالانکه خود هم از اولاد ابراهیم و اسمعیل علیهم السلام است و معتقد نیز
آنهاست پس با استقبال کعبه این وجوه طعن بالکلیه زایل شد و هیچکس را جای الزام نماند إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ یعنی مگر کسانیکه ظلم پیشه اند از ایشان و از راه عناد
و تعصب این کلام را هم واقعه را بر محمل آن حمل می نمایند که هنوز از طعن دست بردار نخواهند شد بلکه بعضی از ایشان خواهند گفت که این استقبال کعبه از راه حق
و اتباع ملت ابراهیمی نیست بلکه بجهت محبت شهر خود و قوم خود و الفت و آئین آبا و اجداد خود است و بعضی از ایشان خواهند گفت که این شخص در کار و بار خود
متحیر است گاهی چیزی اختیار میکند و گاهی چیزی برین استقبال کعبه که حالا اختیار نموده است هیچ اعتماد نیست ظاهر است که عنقریب بر میگردد و لیکن چون این
وجوه طعن ایشان محض مکابره و مخالف بداهت عقل است فَلَا تَخْشَوْهُمْ پس مترسید از ایشان زیرا که این اقوال اصل ایشان که صریح تعصب و عناد ایشان می نمود
در صحت دین شما نزد عقلا خللی نمی رسد وَاخْشَوْنِي یعنی و بترسید از من در مخالفت فرمان من و ناخشنود کردن من به پاس طعن ایشان و بترسید عار بر بیجا
آوردن امر من زیرا که ناخشنودی من موجب خسران ابدی و هلاک سرمدی است و طعن و عار و ایذا یکبار شنیدن این کلمات بیهوده ایشان بشما
لاحق میگردد و چند روزی بیش نیست و باوصف سرعت فنا و زوال حسرت و ثوابی عظیم در دنباله دارد و نیز چون عظمت و جلال من در نهای شما راه کنند
دیگر در دلها و چشم شما مخلوقات را قدری و وقعی نماند زیرا که ملاحظه مخلوقات و پاس آنها از تقصیر در تعظیم خالق ناشی میشود چنانچه حضرت امیر المؤمنین
مرتضی علی کرم الله وجهه فرموده اند عظم الخالق عندک یصغر المخلوق فی عینک باقی ماند درینجا سوالی که بنهایت مشکل است و قدری کافی از دفع
آن در همین تفسیر گذشت سوال آن است که توجه بسمت مسجد الحرام را حق تعالی درین آیات متصله سه بار ذکر فرموده این تکرار را سبب چیست علما در جواب این
سوال چند وجه ذکر کرده اند اول آنکه در آیه اول خطاب ساکنان حرم است و در آیه دوم ساکنان جزیره عرب را و در آیه سیوم تمام اهل زمین لیکن بر تقریر
در هم میشود که اعتبار این قدر تخصیصات بی قرینه نهایت دور از بلاغت است و نیز خطاب اول آنجناب پیغمبر علیه السلام است و او در وقت نزول این آیت
از ساکنان حرم نبوده وجه دوم آنکه تکرار این مضمون بجهت تعدد استدلال بر صحت آن است بسبب طریق و قاعده است که هرگاه برای یک مدعا چند دلیل ذکر کنند
برای مربوط ساختن هر دلیل با آن مدعا تکرار آن مدعا پیش از سوق آن دلیل مینمایند پس در مرتبه اول توجه بسمت مسجد الحرام را باین دلیل ثابت فرموده اند
که اهل کتاب حقیقت او را میدانند و در توریت و انجیل بر صحت آن شهادت ناطقه میدهند و در مرتبه دوم همین را بدلیل دیگر ثابت فرموده اند که آمدن
وحی بر پیغمبر الهی باین حکم است و کفی بالله شهیدا و در مرتبه سیوم همین مضمون را بدلیل دیگر اثبات فرموده اند که غرض از تحویل دفع الزام مردم
این تحویل کالواجب بود پس تکرار این مضمون درینجا مانند تکرار فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ و وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ و امثال آن است ...

که تکرار آن آیات بعد از سوق دلایل در مقام استنتاج و تفریع واقع شده دیگر این مضمون در مقام دعوی قبل از استدلال نیز وجه سوم آنکه در آیت اول جای توهم بود
که مبادا این تحویل محض برای رضامند ساختن رسول و دلجویی او واقع شده باشد پس در آیت دوم بتکرار آمدن و اعادهٔ مضمون فلنولینک قبلة ترضیها
این وهم را زائل فرمودند و در آیت سوم ببیان غرض این تحویل تشفی تمام دادند وجه چهارم آنکه آیهٔ اول برای تعمیم احوال است و آیهٔ دوم برای تعمیم امکنه و آیهٔ سوم
برای تعمیم ازمنه تا شبهٔ نسخ اصلا نماند وجه پنجم آنکه این واقعه اول واقعه‌ای بود که نسخ در شریعت ما در آن ظاهر شده پس درین واقعه حاجت بمزید تاکید و تقریر
افتاده و حاصل این تاکید آن است که سه بار باشد و برین وجه وارد میکنند که در جملهٔ مؤکده حرف واو نمی آید زیرا که محل فصل نیست و درین جمله حرف واو واقع شده
است پس می باید که تاکید نباشد و در جواب میگویند که تاکیدی که بتکریر واقع میشود اگر در مؤکد حرف واو آمده باشد در جملهٔ مؤکده نیز تکرار واو باید کرد تا تاکید
جمله با تاکید معطوف میسر آید و تاکید معطوف و عاطف هر دو متحقق گردد چنانچه در جای زید و ذهب عمرو و ذهب عمرو گفته اند لیکن هنوز هم در آوردن
واو در ومن حیث خرجت که بار اول واقع است سخن باقی است و اصح آنست که ومن حیث خرجت بار اول تاکید ما سبق نیست زیرا که مضمون ما سبق توجه
بسمت مسجد الحرام است در مدینه منوره و در دیگر جاهای اقامت و مضمون ومن حیث خرجت توجه بآن سمت است در حالت خروج از شهر وطن و این دو
مضمون باهم تغایر کلی دارند که در میان آنها نه عینیت است و نه استلزام آری ومن حیث خرجت که بار دوم واقع شده بلا شبهه تاکید سابق خود
و وجه این تاکید در علوم لفظ گذشت و نیز در اینجا بعضی مردم سوال میکنند که قول معاندین را چرا حجت نامیده اند حال آنکه بی اصل محض است
جواب این آنکه تخصیص حجت بدلیلی که مرکب از مقدمات صادقه باشد در مقابله شبهه و مغالطه عرف متاخرین متکلمین است در عرف کلام الله و لسان العرب
خواه مقدمات او صادق باشد یا کاذب حجت نامیده اند چنانچه در آیت حجتهم داحضة عند ربهم و معنی لغوی نیز موافق همین است زیرا که صاحب
شبهه نیز قصد میکند که بر خصم خود غلبه نماید و لهذا شبهه خود را برنگ حجت در زعم صورت اشکال و شرائط آنها در تالیف صغری و کبری
مے آرد و قطع نظر ازین امور آیت نیز در امثال این مقامات مفتوح است و چون از بیان این غرض از اغراض عمده این تحویل که دفع شبهات مخالفین
بود فارغ شدند حالا دو غرض دیگر بیان میفرمایند و ارشاد میکنند که من این قبله را بنا کعبه تمام برای شما از آن مقرر کردم که مردم را در حق شما
بیا جای طعن نماند ولأتم نعمتی علیکم یعنی و برای آنکه تمام کنم نعمت خود را بر شما زیرا که شما در نماز و عبادت خود متوجه با فضل و اکمل جهات
شوید و بیکال ... انوار مضاعف کسب نمایید ولعلکم تهتدون یعنی و تا باشد که شما بحقیقت عبادت راه یابید زیرا که از توجه بسید خود
بمیله شرابی آن ... روح خود را بسیار حقیقی تصور نمایید و در حدیث شریف وارد است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم شخصی را شنیدند که در دعای خود می گفت
اللهم انی اسئلک تمام النعمة فرمودند هیچ میدانی که تمام نعمت چیست تمام نعمت دخول بهشت است و از حضرت امیر المؤمنین مرتضی علی کرم الله وجهه
مرویست که تمام النعمة الموت علی الاسلام باقیماند در اینجا سوالی جواب طلب و آن آنست که ازین آیت معلوم میشود که اتمام نعمت بر مسلمانان بمجرد تحویل قبله
از بیت المقدس بسمت کعبه شریفه واقع شد حال آنکه آیت سورهٔ مائده که روز عرفه حجة الوداع نازل گشته دلالت بر آن میکند که همان روز اتمام نعمت شده
وهو قوله تعالی الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی جوابش آنکه اتمام هر نعمت جداست اتمام نعمت در مقدمه قبله درین وقت متحقق شده
و اتمام نعمت در مقدمه جمیع ارکان دین در آن روز و می توان گفت که مراتب اتمام نیز مختلف است پس توجه بجهت فاضله کامله در نماز نوعی است از اتمام نعمت
در مقدمه عبادت و ادا کردن حج و بیان مناسک اتمام کامل است و هر دو امر متعلق بکعبه است اما اول مراتب اتمام نعمت توجه بسوی آن بود و آخر این
مراتب اتمام نعمت بحصول الطواف و زیارت و ادای مناسک متعلقه بآن و این اتمام نعمت و هدایت کامله شما را در انتها کما یعنی مانند آن اتمام نعمت
و آن هدایت است که در ابتدای با شما نموده ایم پس هم در هدایت هم در نهایت شما مشمول نعمتهای ما مید و مهتدی بهدایات ما تفصیلش آنکه
ارسلنا فیکم رسولا یعنی فرستادیم از مقام نعمت خود در میان شما رسولی که هادی و مرشد شما باشد این هدایت ما است در ابتدا باز گرداندیم
آن رسول را منکم یعنی از جنس شما که عربی نژاد و قرشی نسب است و این اتمام نعمت ما است در ابتدا زیرا که فرستادن رسول بسوی قومی
نعمت عظیم است و اتمام آن نعمت آنست که آن رسول هم از آن قوم باشد تا تمام آن قوم را شرف و فخر بوجود او حاصل شود و تا قیام
قیامت آن شرف و فخر باقی و مستمر ماند لنعم ما قیل بیت کند خویش و تبار تو نازد می رسید ٭ چه جنس کسی که ... ٭

دیگر مشهور از رجال عرب نیست که از انقیاد و غیر خود بغایت نفرت و عار داشتند پس آن رسول را از بهترین قبایل عرب گردانیدیم تا هیچ کس را
از اتباع و انقیاد او عاری نباشد باز آن رسول فقط برسانیدن پیغام من زبانی اکتفا نمی کند بلکه یتلوا علیکم آیاتنا یعنی تلاوت میکند
بر شما آیات کلام معجز نظام ما را لعینه تا شما را سند درست آید بر رسالت او هم از زبان او نیز شما ثابت شود و بلا تکلف معرفت ذات و صفات تعالی
و اسرار احکام ما را دریابید و هر تعینی ما را از نا مرضی ما شناسید به سبب هدایت ما بعد از گذشتن رسول ازین جهان یا در وقت دور افتادن از خدمت
رسول مقصود بدر برده و نیز از آن آیات را در نمازها و دیگر اوقات گره عبادت تلاوت کنید و ثواب بی حد یابید و جمیع علوم را از آن آیات استنباط
نمایید و خیر دنیا و آخرت شما را در حال حاصل باشد باز آن رسول بر رسانیدن پیغام تنها و تلاوت آیات ما هم اکتفا نمی کند و شما را بطور خفیا شما
وانمی گذارد که هر چه خواهید از آن بفهمید و اگر خواهید مطابق آن آیات بعمل آرید و اگر خواهید در عمل اهمال نمایید بلکه در اصطلاح نفوس شما میکوشد
ویزکیکم یعنی و پاک میکند عقاید و اعمال و اخلاق شما را حسب احکام آن کتاب تا کمال تهذیب حاصل کنید و در تکمیل دیگران نیابت آن
پیغمبر علیه السلام نمایید درین وقتی که او ازین عالم پرده پوشد و یعلمکم الکتاب یعنی و می آموزد شما را معانی ظاهره کتاب والحکمة
یعنی و اسرار و دقایق آن کتاب که در هر حکم او مستور و مخفی هست تا فقط بعلم ظاهر اکتفا نموده در دام تقشف نیفتید و فقط بعلم باطن اکتفا نموده راه تقصیری
و اباحت اختیار نکنید بلکه هر دو را جامع شده وراثت نبوت حاصل نمایید در رتبه تکمیل یابید و هر چند این دو علم یعنی علم ظاهر کتاب و علم بواطن آن بعد
از نزول کتاب موافق استعداد شما ممکن بود که بعضی از کیاهای شما بخودی خود بی استمداد و ارشاد پیغمبر حاصل توانند لیکن چیزی دیگر باقی
بود که هرگز آن را بقوت فکر بدر توانند کشید و کاوش فکر تا حدی که در یابد هر چند سعی و تلاش تا قصی الغایت بجا آورده شود و لهذا این پیغمبر علیه السلام در حق شما
نعمتی عظیم گردید که شما را آن چیزها هم نشان میدهد و یعلمکم ما لم تکونوا تعلمون یعنی و می آموزد شما را آن چیزها که هرگز آنها را
نمی توانستید دانستن بزور فکر و ذکای خود مثل عدد رکعات و تعیین اوقات نماز و نواقض وضو و موجبات غسل و التفصیل و التحدید و تقدیر زکوات
و دیات و قصص صالحین و طالحین امم ماضیه سوای آنچه در کتاب است و تفصیل حالات حشر و نشر و وزن اعمال و پل صراط و منازل بهشت و درکات دوزخ
و خصوصیات ثواب و عقاب مقدار هر عمل و بعضی از صفات ذات مقدس الهی مثل ضحک و غیره که در کتب الهیه و چون دانستید که باین مرتبه مرحمت
و احسان و معمور انعام من آمدید فاذکرونی یعنی پس یاد کنید مرا به هر رنگ که ممکن شود خواه باین مثل تلاوت کلام من و یاد نام من در حلقه های ذکر و حمد و تسبیح و تکبیر
و تهلیل و تسبیح بر شغل محمود و بدل بکمال توجه و استغراق در حضور بی کیف که نصیب اهل سلوک و اشغال است یا بتفکر در دلائل توحید و صفات ذات و
افعال و اسرار عالم تا بینید گان خود و حکمتهای مخفیه من در مخلوقات خود که در هر ذره راهی بمعرفت خود کشاده ام و تجلی حقیقی از صفات خود نهاده که
علمای راسخین یا بتفکر در وعد و وعید من بیاد کردن که حقیقتی از خوف و طمع دل با من که نصیب عوام مسلمانان است بجوارح و اعضا بدین طریق اول آنکه هر عضو را از منهیات من که متعلق بان عضو است
مرا یاد کرده و از منهیات باز دارید مثل نظر بر زنان بیگانه و امرد خوش شکل که متعلق بچشم است و غیبت و سخن چینی و دشنام و دروغ گفتن که متعلق بزبان است و رگشت که متعلق است
و شنیدن مزامیر و ملاهی و افسانه های دروغ که متعلق بگوش است و رفتن بمیخانه و بجلهٔ زنان فاحشه و برای معاصی بر دیگر احکام که متعلق بپای است
و زنا و لواطت و سحاق که متعلق بشرمگاه است و خوردن حرام که متعلق بلب و دندان و گلو و معده است و هذا القیاس دوم آنکه هر عضو را بکاری که
بآن کار فرموده ام مرا بیاد کرده و بجا آوردن فرمان من قصد نموده مشغول و مصروف سازید که درین همه صور یاد من شما را یاد می آیم و درین
بس بهشتیوند هر چند ذکر من نام بیان التفات بدرگه من شما است که با من متعلق شوید اما اسباب این التفات و توجه همه حکم ذکر دارند زیرا که مو
منقیوند بآن و چون چنین کنید اذکرکم یعنی من نیز شما را یاد کنم و یاد کردن من آن است که التفات جدید بحال شما نمایم و عنایتی تازه در باره شما
مصروف سازم که بسبب آن التفات کارهای معاش و معاد شما اصلاح پذیرد و گناهان شما محو شوند و در جات قرب بلند گردند و قدر و استحقاق ثواب
شما افزون شود و هر چند این یاد کردن شما مرا چون با این نوع محیط و مستغرق اوقات شما باشد موجب نوعی از شکر نعمتهای من میشود لیکن شما را می
باید که درین ذکر قصد شکر نعمتهای من نمایید و بنیت شکر بجا آرید واشکروا لی یعنی و شکر نعمتهای او نمایند زیرا که چون این عمل
ذکر خالی از نیت شکر باشد هر چند موجب ترقیات دیگر میگردد لیکن موجب مزید استحقاق نمیشود و چون به نیت شکر باشد موجب مزید فیضان نعمتها میگردد

وجود او از کردن شکر یا بین نحو یاد کرد و من آن را بدیگر افعال او پس کفران نعمتهای من باشد جمله لسان زند فلا تکفرون یعنی ناسپاسی
من مکنید زیرا که اگر از جهت آداء شکر خواهید کرد و از جهت دیگر کفران با نعمت خواهید ورزید مثل کسی که ذکر لسانی و قلبی بسیار کند و در داون
مال بنام خدا بخیل میشود یا در حضر با لسان سیاه شفاعت گناه حضور امیر یا پادشاهی قصور میکند این شکری شما شکر خالص نخواهد ماند که
از عهده شکر من بر آیند و ذمه شما پاک شود و موجب مزید استحقاق نعمتهای من گردید باقیماند درینجا بحثی چند اول آنکه درین آیت لفظ و
یزکیکم را بر یعلمکم الکتاب والحکمة مقدم فرموده اند حال آنکه این آیت بیان اجابت دعا حضرت ابراهیم است که در حق ذریت خود فرموده بود
و در دعای ایشان ویزکیهم بعد از یعلمهم الکتاب والحکمة واقع شده بود و اجابت را باید که موافق دعا باشد جوابش آنکه اجابت موافق دعا باید
در حصول جمیع مطالب است در ذکر آن مطالب و ترتیب ذکری مطالب متعدده پس موافقت دعا لازم نیست در ترتیب ذکری مقتضای حال را رعایت
باید نمود که بلاغت همین است و مقتضای حال در آنجا تقدیم و یعلمکم الکتاب والحکمة بود و درین جا بالعکس تفصیل این مجمل آنکه یلاشبه تعلیم کتاب
و حکمت برای تزکیه است والا مجرد علم کتاب و حکمت مقصود بالذات نمی باشد پس تزکیه مقصود بالذات است و تعلیم کتاب و حکمت وسیله آن و در
وقت دعا و طلب اول مبادی و وسایل را طلب باید نمود بعد از ان مقاصد و اغراض زیرا که شان طالب تفصیلی همین است طلب قولی مطابق آن میباید
و در وقت بیان اجابت دعا که مقام امتنان و عد انعام است اول مقصود بالذات را تقدیم باید نمود که نظر طالب بهمان متوجه است و همان است
نعمت عظیم و مطلب اصلی خود می شمارد و در سیاق تفسیر وجهی دیگر برای این تغیر اسلوب گذشته است اما موقوف بر تامل است بتحقیق فلیفهم
دوم آنکه جمله لا تکفرون که نهی از کفران است تاکید جمله اشکروا لی است که امر بشکر است یا بیان او و بسبب عطف این جمله بران جمله بایستی کرد که عطف
دلالت بر مغایرت میکند نکته در آوردن حرف عطف چیست جوابش آنکه نکته در آوردن حرف عطف آن است که امر بشکر و نهی از کفران هر دو مقصود
بالذات معلوم شوند اگر حرف عطف نمی بود همین معلوم میشد که احد هما مقصود بالذات است زیرا که اگر لا تکفرون را حمل بر تاکید میکردند جمله اشکروا لی مقصود
بالذات میگشت و اگر بدل یا بیان او میساختند جمله ثانیه مقصود بالذات میگردید چنانچه در اقوال الرجل لا تقیمن عندنا گفته اند بحث سوم آنکه درین
آیت مطلقا ذکر بندگان را منتج ذکر خود ساخته اند حال آنکه بندگان در بعضی اوقات ذکر الهی مقرون به بی ادبی و تعظیمی با غفلت در حین معصیت
می نمایند و یقین است که آن ذکر منتج یاد فرمودن حضرت رب العزت بعنایت نازل نمی شود و در جواب این بحث طریق است مثل آنکه این جمله را کردند و دلیل
از آن حضرت علیه السلام روایت نموده اند که آنجناب علیه الصلوة والسلام در تفسیر این آیت ارشاد کرده اند اذکرونی بطاعتی اذکرکم بمغفرتی فمن ذکرنی
و هو مطیع فحق علی ان اذکره بمغفرتی و من ذکرنی و هو لی عاص فحق علی ان اذکره بمقت و عبد بن حمید از ابن عباس رض در تفسیر این آیت آورده
یقول الله ذکری لکم خیر من ذکرکم لی یعنی ذکر مرا در حق خود قیاس کنید از ذکر خود در حق من اگر شما مرا بوجه نیک یاد میکنید من هم شما را بوجه نیک یاد می کنم
و اگر در حالت بدی یاد میکنید من هم شما را در بدی یاد میکنم و ابن جریر از سدی روایت کرده که هیچ کس از بندگان یاد خدا نمی کند مگر که خدا
نیز یاد او میکند اگر مرد با ایمان است او را بمغفرت و رحمت یاد میفرماید و اگر کافر است او را بعذاب و لعنت و امام احمد در کتاب الزهد و
بیهقی در شعب الایمان بروایت ابن عباس رض آورده اند که حق تعالی بحضرت داود علیه و علی نبینا الصلوة والسلام وحی فرستاد که ظالمان را بگو تا یاد من
نکنند زیرا که اگر یاد من خواهند کرد من هم ایشان را یاد خواهم کرد و یاد کردن من ایشان را همین است که لعنت کنم ایشان را و عبد بن حمید و ابن ابی
حاتم از عبد الله بن عمر رض نقل کرده از ایشان کسی پرسید ارایت قاتل النفس و شارب الخمر و السارق و الزانی یذکرون الله و قد قال الله تعالی فاذکرونی
اذکرکم عبد الله بن عمر رض در جواب گفتند که اذا ذکر الله هذا ذکره بلعنته حتی یسکت سوم آنکه ذکر را در هر دو جا از قرینه مقام تخصیص باید کرد و بچیزی که
متعلق رضای الهی و موجب استحقاق منزلت نزد او تعالی گردد و عبد اقدمای مفسرین در تعیین متعلقات این دو ذکر عبارت از نکات گفته رفته اند
مثل اذکرونی بطاعتی اذکرکم برحمتی و مغفرتی اذکرونی بالمجاهدة اذکرکم بالمشاهدة اذکرونی بالدعا اذکرکم بالاجابة اذکرونی بالتذلل اذکرکم بالتفضل
اذکرونی فی ملاء من الناس اذکرکم فی ملاء من الملائکة اذکرونی فی الرخاء اذکرکم فی البلاء اذکرونی فی السراء اذکرکم فی الضراء اذکرونی فی الیسر
اذکرکم فی العسر اذکرونی فی الحیوة اذکرکم بعد الممات اذکرونی فی الدنیا

في الدنيا اذكركم في الآخرة • اذكروني بالعبودية اذكركم بالربوبية • اذكروني بالصدق والاخلاص اذكركم بمزيد الاختصاص • و در بعضی این عبارات
اشعار است بوقت احتیاج بیاد کرد الهی که عبارت از عنایات خاص و توجه بالاختصاص است برای اصلاح مهمات الله اعلم • بحث چهارم آنکه از فرمودن یاد کنید
در مقام امتنان شمار کردن احسان معلوم میشود که مجرد ذکر الهی نیز کار شکر می کند و قائم مقام شکر میشود و این معنی از روی احادیث صحیحه ثابت است طبرانی در
اوسط و ابونعیم در حلیه روایت کرده اند که آنحضرت علیه الصلوة والسلام میفرمودند یقول الله یا ابن آدم انک اذا ذکرتنی شکرتنی • واذا نسیتنی کفرتنی
و بیهقی در شعب الایمان از زید بن اسلم روایت کرده که روزی حضرت موسی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام در جناب الهی عرض کردند بار خدایا مرا خبر ده که بچه
رنگ از عهده شکر تو برآئیم زیرا که در هر لحظه نعمتهای تو بر من افزون از شمار است و عبادت من قاصر حق تعالی فرمودند تذکرنی ولا تنسانی فاذا ذکرتنی
شکرتنی واذا نسیتنی فقد کفرتنی و بیهقی در شعب الایمان بروایت ابن مسعود همین آورده که آنحضرت علیه الصلوة والسلام فرمود هر که چهار چیز یافت چهار چیز
دیگر نیز یافت و تفسیر این در کتاب الله است هر که توفیق ذکر الهی یافت و را حق یاد می فرماید زیرا که در قرآن آمده است فاذکرونی اذکرکم و هر که توفیق
دعا یافت اجابت هم یافت زیرا که در قرآن است ادعونی استجب لکم و هر که توفیق شکر یافت مزید نعمت هم یافت زیرا که در قرآن است لئن شکرتم
لازیدنکم و هر که توفیق استغفار یافت مغفرت هم یافت زیرا که در قرآن است استغفروا ربکم انه کان غفارا و نیز در همین کتاب است بروایت خالد بن
ابی عمران که آنحضرت علیه السلام میفرمودند هر که اطاعت حکم خدا نماید ذاکر خدا است اگرچه نماز و روزه و تلاوت قرآن کم کند و هر که نافرمانی خدا نماید فراموش
کننده خدا است اگرچه نماز و روزه و تلاوت قرآن بسیار کند و درین حدیث اشارت است بآنکه اجتناب از معاصی و مراعات حدود الهی عمده است
در یاد داشتن خدا و در صحیحین وارد است که حق تعالی میفرماید ای ابن آدم اگر مرا در دل خود یاد کنی من هم ترا در دل خود یاد کنم و اگر مرا در حلقه و مجمع یاد کنی
من هم ترا در حلقه و مجمع بهترین ازان یاد کنم یعنی در ملائکه مقربین و ارواح انبیا و اولیا علیهم السلام یاد کنم و آن حلقه و مجمع بهتر است و اگر از من بقدر یک بالشت نزدیک شوی
من بسوی تو بقدر یک گز نزدیک شوم و اگر بسوی من قدم قدم بیایی من بسوی تو دوان بیایم و در سنن ابن ماجه و دیگر معتبرات وارد است که حق تعالی
میفرماید من همراه بنده خود میباشم چون مرا یاد میکند و هر وقت که لبهایش بنام من میجنبند و در جامع ترمذی و دیگر صحاح وارد است که شخصی ازان حضرت پرسید که یا رسول الله
عبادات اسلام بسیار است مرا یک چیز بگو که بقرار نماید که من بالکلیه مصروف آن شوم که تمام عبادات اسلام را کما هو حقها نمی توانم ادا کرد فرمودند باید که زبان تو همیشه تر باشد بذکر الله
و بیهقی و دیگر محدثین نقل روایت کرده اند که معاذ بن جبل چون ازان حضرت علیه السلام رخصت شده بسمت یمن روانه گشت چیزهای بسیار ازان حضرت
علیه السلام پرسید آخر کلامی که بران قطع سخن بود این بود که یا رسول الله از اعمال خیر کدام یک محبوب تر نزد خدا است فرمودند که آدمی تا وقت موت
بذکر خدا تر زبان باشد و ابوبکر بن ابی الدنیا بروایت ابوالمخارق آورده که آنحضرت علیه السلام فرمودند که من شب معراج بر شخصی گذشتم که پنهان بود در نور
عرش عظیم گفتم که این کیست آیا فرشته است گفتند که فرشته نیست این مردیست که در دنیا زبان او بذکر خدا تر بود و دل او همیشه متعلق به مسجد می
ماند و گاهی پدر و مادر خود را از مردم دشنام ندهانیده و در کتاب الزهد امام احمد و دیگر کتب معتبره وارد است که مردم پیش ابوالدردا گفتند که فلانی
صد برده برای خدا آزاد کرده است ابوالدردا گفت که فی الواقع این مبلغ صد او را بسیار است لیکن ازین فضل و خیر هست اول ایمانی که روز و شب لازم
باشد دوم آنکه زبانی و مدام بذکر خدا تر باشد باز ابوالدردا گفت که آنحضرت علیه السلام میفرمودند که آیا خبر ندهم من شما را به بهترین عبادات شما و پاکیزه ترین
اعمال شما نزد خدا و بلند کننده تر درجات شما و آنچه بهتر باشد شما را از خرج کردن زر و سیم و ازانکه در جهاد با دشمنان ملاقات کنید ایشان گردن زنند
شما را و شما گردن های ایشان را مردم گفتند یا رسول الله آنچه باشد ما را ازین عمل بزرگ نشان دهید و خبردار سازید فرمود ذکر الله و بیهقی بروایت عبدالله بن عمر رضی آورده
که آنحضرت علیه السلام میفرمودند که هر چیز را صیقلی است صیقل دلها یاد خدا است و هیچ چیز در نجات دادن از عذاب الهی آنقدر کارگر نمیشود که ذکر الله میشود و این حرف را دوبار
فرمودند صحابه عرض کردند که یا رسول الله آیا جهاد در راه خدا نیز برابری با ذکر الله نمیکند فرمودند نمی کند اگرچه مرد مجاهد بشمشیر خود آنقدر بزند که بشکند و طبرانی و بیهقی
بروایت ابن عباس رضی الله عنهما آورده اند که آنحضرت علیه السلام فرمودند که هر که عاجز شود از شب بیداری و بسبب بخل از خرج کردن مال در راه خدا نتواند و بسبب جبن
و بزدلی نتواند که با اعدای خدا جهاد کند پس میباید که ذکر خدا را بسیار نماید که تدارک این نقصانها خواهد کرد و نیز محدثین نقل کرده اند بروایت ابوموسی ازان حضرت علیه السلام
آورده اند که هر که را چهار چیز از جناب خدا دهند یعنی عنایت شد او را خیر دنیا و آخرت حاصل گشت دل شاکر و زبان ذاکر و بدنی که بر بلا صابر باشد و زوجه که بناموس و مال او خیانت نکند

نگهبان و امین باشد و ابن حبان بروایت ابو سعید خدری رض آورده که آنحضرت علیه السلام فرموده اند که مردم بسیار بر مسندهای بلند نشسته و بر بالشهای نرم آرمیده مشغول
بذکر خدا باشند بود حق تعالی ایشان را ببرکت ذکر باوجود این ترفه و بلندی می نمود بهشت درجات بلند عطا خواهد فرمود و در صحیح بخاری وارد است که مثال یاد کننده خدا مانند
زنده است و مثال کسی که خدا را یاد نمیکند مانند مرده است و طبرانی بروایت ابو موسی اشعری رضی الله عنه آورده که آنحضرت علیه السلام فرموده اند که اگر شخصی در کنار خود
روپیه باشد و مشغول تقسیم نمودن شروع کند و دیگری در برابر آن یاد خدا کردن بلا شبهه یاد کننده خدا افضل باشد و طبرانی و بیهقی بروایات متعدده آورده اند
که اهل بهشت را در دل هیچ چیز حسرت نخواهد ماند مگر بر آن ساعتی که بر ایشان گذشت و در آن یاد خدا نکردند و در صحیح مسلم و دیگر صحاح از آنحضرت علیه السلام
مرویست که هیچ جا جماعه برای ذکر خدا نمی نشیند مگر ملائکه گرداگرد ایشان دور میکنند و رحمت الهی ایشان را می پوشد و سکینه بر ایشان نازل می شود
و حضرت حق تعالی ایشان را در مقربان حضور خود بخوبی یاد میفرماید و همین مضمون را ابن ابی الدنیا باین لفظ روایت کرده عن ابی هریرة و ابی سعید قالا قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم ان لاهل ذکر الله تعالی تنزل علیهم السکینة و تغشاهم الرحمة و تحف بهم الملائکة و یذکرهم الرب فیمن عنده و در صحیحین است
که بسیاری از فرشتگان خدا کوچه بکوچه برای تلاش اهل ذکر میگردند و جائیکه جماعه را مشغول بذکر می بینند باهم آواز میکنند که اینطرف بیائید و به
مطلب شما اینجا است پس آن جماعه را بپرهای خود حاطه کرده دور زده ایستاده می شوند تا باسمان و چون اهل ذکر فارغ شده متفرق میشوند آن فرشتگان
نیز باسمان حق تعالی از ایشان میپرسد حال آنکه او دانا تر است از کجا آمده اید فرشتگان میگویند که از نزد بندگان تو آمده ایم که در زمین اند و ترا یاد میکنند
و برای تو تسبیح و تهلیل میکنند حق تعالی میفرماید که آیا مرا دیده اند فرشتگان میگویند که نه حق تعالی میفرماید که اگر مرا ببینند چه کنند فرشتگان میگویند که اگر جناب
ترا ببینند یقین است که زیاده تر مشغوف ذکر تو شوند و بکمال جهد و کوشش ترا یاد کنند باز حق تعالی میپرسد که از یاد کردن من چه چیز میخواهند و از چه چیز پناه می
جویند فرشتگان میگویند بهشت میخواهند و از دوزخ پناه میجویند حق تعالی میفرماید که این هر دو را دیده اند فرشتگان میگویند که نادیده طالب بهشت اند و گریزان از دوزخ
و لیکن بهای اگر ببینند آنگاه زیاده تر طالب شوند و این زیاده تر گریزان باشند حق تعالی میفرماید که پس شما گواه باشید که من ایشان را آمرزیدم و مطلب ایشان را بایشان دادم
یکی کسی از جمله آن فرشتها عرض میکنند که فلانی هم در میان آنها بود و لیکن در اهل ذکر نبود برای کاری آمده بود نشست حق تعالی میفرماید که او را هم آمرزیدم این جماعه
مرتبه دارند که همنشین ایشان نیز رستگار میشود و در صحیح مسلم و دیگر صحاح وارد است که روزی آنحضرت علیه السلام از خانه خود بر آمدند و بر حلقه ایستاده شدند
و پرسیدند که شما بچه غرض حلقه زده نشسته اید عرض کردند که ما برای یاد خدا نشسته ایم و او را شکر میکنیم که ما را هدایت باسلام فرمود آنحضرت علیه السلام
فرمودند که قسم خورده بگوئید که شما برای همین غرض نشسته اید آنها قسم خورده عرض کردند فرمودند که من شما را از تهمت قسم نداده ام که تهمت دروغ
بر شما داشته باشم لیکن پیش من جبریل علیه السلام آمده بود و مرا خبر داده رفت که حق تعالی بشما با فرشتگان خود فخر می فرماید خواستم که وجه فخر را از شما تحقیق کنم
و احمد و بیهقی بروایت ابو سعید خدری رض آورده اند که حق تعالی روز قیامت خواهد فرمود که امروز تمام این مجمع را معلوم خواهد شد که بزرگی کیست و لایق بزرگی کدام
مردم اند مردم پرسیدند که یا رسول الله یار را خبر دهید تا غیر آن فرقه را بزرگ کریم نگوئیم فرمودند که اهل کرم آن جماعه اند که در مجالس ذکر می نشینند و نیز محدثین
مذکورین روایت کرده اند که هیچگاه مردم برای ذکر خدا جمع نمی شوند الا بعد از فراغ ایشان فرشته از آسمان ندا میکند که مغفور شده برخیزید بدیهای شما به
نیکیها بدل کرده شد و نیز از آنحضرت علیه السلام روایت کرده اند که از عذاب قبر هیچ عمل زیادتر نجات نمی دهد که ذکر خدا میدهد و از ابو الدرداء و ابی بن کعب
و عبادة بن الصامت و عبد الله بن عمر و معاذ بن جبل و سلمان فارسی و محدثین بسیار رض بروایات تا بیشمار آورده اند که این بزرگان ذکر را بر خرج کردن مال و
جهاد و دیگر عبادات عمده ترجیح میداده اند کسی از ینها میگفت که تکبیرة واحدة خیر من الدنیا و ما فیها و کسی میگفت لئن اکبر مائة تکبیرة احب الی من ان اتصدق
بمائة دینار و کسی میگفت که لئن اذکر من صلوة الغداة الی حین تطلع الشمس احب الی من ان اکون علی متون الخیل جاهدا فی سبیل الله و کذا العصر حتی تغرب
الشمس و کسی گفت لو ان رجلین اقبل احدهما من المشرق والآخر من المغرب مع احدهما ذهب لا یضع منه شیئا الا فی حق والآخر یذکر الله حتی یلتقیا
فی الطریق کان الذی یذکر الله افضلهما و کسی گفت لو بات رجل یعطی الاقران و بات الآخر یقرأ القرآن و یذکر الله لرأیت ذاکر الله افضل
و تحقیق المقام آنست که فضیلت هر عمل بحسب تاثیر او مختلف است و ذکر الله در تهذیب نفس و علاج غفلت و رفع حجاب بلا شبهه افضلیت دارد
گو خرج کردن مال و جهاد در تکثیر ثواب و رفع درجات افضل گردد و ابن ابی شیبه از ابو هریره رض آورده است که اهل ذکر در نظر اهل آسمان آن چنان

آن چنان درخشان می نمایند که ستاره ها در نظر اهل زمین و طبرانی بروایات متعدده آورده که آنحضرت علیه الصلوة والسلام میفرمودند که بر جوانب
عرش الهی جماعه بر منبرهای نور نشسته خواهند بود که انبیا و شهدا بر حال ایشان رشک خواهند برد حال آنکه انبیا علیهم و شهدا نیستند و چون مردم پرسیدند
که یا رسول الله آن جماعه کدام مردم خواهند بود فرمودند که آن مردم از یک قبیله نیستند بلکه از قبیلهای مختلف و شهرهای مختلف محض بوجه خدا باهم دوستی
پیدا کرده باشند و برای ذکر خدا جمع میشوند و ابن ابی شیبه از حضرت امام باقر رض آورده که هیچ چیز نزد خدا محبوب تر از ذکر و شکر نیست و لهذا او را بیجا
که مقام امتنان است بهمین دو چیز را طلب فرموده است که فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون و مانند این است که در صحاح سته وارد شده که آنحضرت علیه
السلام بعد از هر نماز فرض خود همین دعا میفرمودند و معاذ بن جبل رض را نیز بمواظبت این دعا ارشاد کرده اند که اللهم اعنی علی ذکرک و شکرک
وحسن عبادتک آمدیم برآنکه حقیقت شکر چنانچه سابق گذشت آنست که شخص هر نعمت الهی را در آنچه مرضی او تعالی است صرف نماید و از نافرمانی
او باز دارد و این مرتبه بغایت دشوار است و آنچه در شرع شریف برای ادای این عبادت مقرر کرده اند پس طریقش آنست که اول هر نعمتی را از جناب
الهی بداند و قبول کند که این نعمت بمنت شد و محض از تفضل الهی داند نه بلیاقت و قابلیت خود باز خود را و عمل خود را از ادای شکر این نعمت قاصر فهمد باز همین
اعتقاد را در احیانا بالفاظ جامعه شکر که محیط جمیع نعمتها باشند کوشش نماید باز هر نعمت جدا جدا در وقت ورود آن نعمت گو بحسب ظاهر عقل آن
نعمت نعمت معلوم نشود و ملاحظه نموده بر آن حمد و ثنای زبانی با وجود اعطای مالی یا نماز و روزه بدنی و ذبح قربانی ادا کند حاکم و بیهقی بروایت حضرت
ام المومنین عائشه صدیقه رض از آنحضرت علیه السلام آورده اند که هرگاه حقتعالی بر بنده خود نعمتی ارزانی میفرماید و آن بنده میداند که این نعمت از جانب خدا
حق تعالی محض فضل است او را شکر آن نعمت می نویسانند قبل از آنکه بزبان ستایش کند و شخصی بعضی اوقات جامه را برای خود می خرد و میپوشد و در
ابتدای پوشیدن حمد الهی میکند پس گناهانش هنوز تا زانو هایش نرسیده که او را از شکر گزاران می نویسند و همچنین چون از بنده گناهی سرزد میشود
و در دلش ندامتی و خجالتی پیدا میشود حق تعالی در جریده اعمال آن بنده توبه آن گناه می نویسانند قبل از آنکه بزبان استغفار کند یا توبه نماید و امام
احمد در کتاب الزهد و بیهقی از ابو مجاز آورده اند که او گفت که من در کتاب سوالات موسی علیه السلام از پروردگار خود خوانده ام که روزی حضرت موسی علیه السلام
در جناب الهی عرض کردند که بار خدایا مرا چه قسم ممکن شود که از عهده شکر تو برآیم حال آنکه کمترین نعمتهای تو بر من از تمام اعمال من بزرگتر است که تمام اعمال من
در مقابلش او را تواند افتاد وحی آمد که ای موسی حالا شکر من کردی که خود را از شکر من عاجز دانستی و بیهقی در شعب الایمان از حضرت امیر المومنین
مرتضی علی کرم الله وجهه آورده که هر که در وقت صبح بگوید الحمد لله علی حسن المساء والحمد لله علی حسن المبیت والحمد لله علی حسن الصباح شکر شب و
روز خود را ادا کرده باشد و بیهقی و ابن ابی شیبه از عبدالله بن سلام رض روایت کرده اند که روزی حضرت موسی علیه السلام در جناب الهی عرض کردند که بار خدایا
شکری که سزاوار جناب تست چیست ارشاد شد می باید که زبان تو تر باشد از ذکر من حضرت موسی علیه السلام عرض کردند که بار خدایا ما در بعضی اوقات
بحالتی می باشیم که ذکر ترا در آن حالت نهایت بی ادبی میدانیم مانند حاجت براز و وقت اراقت بول و وقت جنابت و بی وضوئی ارشاد شد که
ذکر مرا در هیچ حالی از دست مده در هر حال ذکری بگو حضرت موسی علیه السلام عرض کردند که چگونه ارشاد شد که بگو سبحانک اللهم لا اله الا انت فجنبنی الاذی
سبحانک و بحمدک لا اله الا انت فقنی الاذی و بیهقی روایت کرده است که شخصی پیش آنحضرت علیه السلام می آمد و سلام میکرد و آنحضرت علیه السلام ازو میپرسیدند که کیف اصبحت
یا فلان او گفت بخیر ان شکرت آنحضرت علیه السلام سکوت کردند او پرسید که یا رسول الله همیشه بعد از احوال پرسی من دعائی میفرمودند و امروز احوال
پرسیده تو دو عا اظهار نمودند ارشاد کردند که همیشه من از تو احوال میپرسیدم و تو شکر مینمودی و امروز در شکر شک کردی و بیهقی از ابو حازم آورده که
هر عضو را شکری است و دست و پا را هم شکری است و شکم را هم شکری است و شرمگاه را هم شکری است میفهمانید که شکر بزبان تنها ادا نمیشود و شکر باید
که بجمیع اعضا باشد و هرکه بزبان شکر میکند و بتمام اعضا شکر نمیکند مانند کسی است که نزد او گلیمی باشد یک گوشه گلیم را بدست خود گرفته تمام بدن
او عاری است این گلیم او را هرگز از گرمی و سرما و برف و باران فائده نمیدهد و ترمذی و ابن ماجه بروایت ابو هریره رض وارد است که للطاعم الشاکر من الاجر مثل ما
للصائم الصابر یعنی هرکه شکم سیر خورد و شکر ادا نمود مانند روزه دار در اجر و ثواب است و بیهقی و ابن ابی الدنیا بروایت [illegible] آورده اند که آنحضرت علیه السلام
میفرمودند که دو خصلت است که در هر که باشند او را خدا تعالی شاکر و صابر می نویسد و هر که در وی نباشند نزد خدا صابر و شاکر نیست یکی آنست که در مقدمه دین با [illegible]

از خو

از خود به بینید و با او اقتدا کنید و دوم آنست که در مقید به دنیا پست تر را از خود نظر کند و شکر خدا ادا نماید هرکه در دنیا بالاتر را ببیند و بر حال خود حسرت
و تاسف نماید یا در دین خود پست تر را ببیند و خود را در عجب اندازد خدا تعالی او را شاکر نمی نویسد و نه صابر و در ابوداود و نسائی وارد است که آنحضرت علیه السلام
فرموده اند هر که وقت صبح اللهم ما اصبح بی او باحد من خلقک من نعمة فمنک وحدک لاشریک لک فلک الحمد و لک الشکر پس شکر آن روز را ادا کرد و هر که وقت
شام همین قسم بگوید پس شکر آن شب را ادا کرد و ابن ابی الدنیا از آنحضرت علیه السلام روایت کرده است که هر صاحب بلائی یا مصیبتی را به بیند و بگوید ثنا و ستایش
است آن خدا را که مرا نگاه داشت ازین بلا و مصیبت که ترا بآن مبتلا ساخته است و بزرگی داد مرا بر تو و بر بسیاری از خلق خود پس شکر آن نعمت را ادا کرده باشد
لیکن علما گفته اند که این شکر را آهسته بگوید که آن صاحب بلا نشنود تا دل شکسته نشود و در ابوداود و ترمذی وارد است که چون خبر خوش بآنحضرت علیه السلام میرسید
یا امر مرغوب حاصل میشد آنحضرت علیه السلام برای ادای شکر سجده کنان می افتادند و ابن ابی الدنیا از عبدالرحمن بن عوف روایت کرده که آنحضرت علیه السلام
روزی فرمودند مرا حضرت جبرئیل علیه السلام ملاقات واقع شده مرا بشارت داده اند و گفتند که حق تعالی میفرماید که هر که بر تو یکبار درود فرستد من بر او ده بار درود
فرستم و هر که یکبار بر تو سلام بگوید من ده بار بر وی سلام بگویم من بخوشی این بشارت سجده شکر برای خدا کردم و حکیم ترمذی بروایت جابر بن عبدالله آورده که آن
حضرت علیه السلام میفرمودند افضل الذکر لا اله الا الله و افضل الشکر الحمد لله و ابن ابی شیبه و ابن سعد و دیگر محدثین بروایت شداد بن اوس آورده اند که آن
حضرت علیه الصلوة والسلام میفرمودند که چون مردم دنیا در انبار زر و سیم مصروف شوند شما را می باید که این کلمات را بسیار گفته باشید اللهم انی اسئلک
الثبات فی الامر والعزیمة علی الرشد و اسئلک قلبا سلیما و لسانا صادقا و اسئلک من خیر ما تعلم و اعوذ بک من شر ما تعلم و استغفرک لما تعلم انک انت
علام الغیوب و در شرع چند چیز را برای ادای شکر چند نعمت مقرر فرموده اند شکر تولد ولد عقیقه است و برابر موی سر او نقره را وزن کرده خیرات کردن
و شکر نکاح ولیمه و شکر پوشیدن جامه نو آن است که جامه کهنه را بنام خدا بمحتاجی بدهد و شکر ادای روزه صدقة الفطر و توسیع و التکلف و تزئین
در روز عید الفطر است و شکر ادای حج قربانی عید اضحی است و تکلف و تزئین در آن روز و شکر خوردن و نوشیدن و از خواب برخاستن اذکاریست
که در کتب اوقات ماثور شده اند و شکر مال آنست که بر خود اثر آنرا اظهار کند و در لباس و خوراک بصورت مفلسان نماند و شکر سواری آنست که گاه گاه بیچارگان
را عاریت دهد و شکر مواشی آنست که شیر یک روز از آنها براه خدا به مستحقان میداده باشد و شکر زراعت و میوه آنست که از خوردن آن کسی را منع نکند آری کسی که خوشه
که بوده با خود ببرد و مزاحمت میرسد و شکر هر صنعت آن است که محتاج را بآن اعانت نماید خصوصا مثل کتابت و خیاطت و تعلیم قرآن و مسائل و برین شکر نعمت علم
و علی هذا القیاس و همچنین در بعض ازین سه تکلیف که ذکر و شکر و ترک کفران است جمیع احکام شرعیه داخل شده اند زیرا که ذکر و شکر چنانچه گذشت مستوعب جمیع طاعات
و کفران النعمت تا محیط جمیع منهیات و اداء احکام شرعیه تمام و کمال خیلی دشوار و شاق است لاجرم برای تسهیل این مشقت طریقی را نشان میدهند
و میفرمایند یا ایها الذین امنوا یعنی ای کسانیکه ایمان آورده اند اگر ادای حق ذکر و شکر و ترک کفران نعمت ها بر شما دشوار شود پس استعینوا یا
بطلبید مدد و طلبید بصبر که لشکری عظیم است از لشکرهای ما و خاص بنوع شما که انسان است تعیین فرموده ایم تا در مهمات شما مددگار شما باشد و مخفی نیست که صبر در
جانوران متصور نیست که محض شهوت دارند عقل ندارند و در ملائکه نیز متصور نیست زیرا که عقل محض دارند شهوت ندارند پس صبر که عبارت از ثبات در مقابله مقتضای
شهوت و غضب است در هیچ مخلوقی سوای این نوع نیافریده ایم اما این نوع پس در ابتدای وجود خود هر فرد آن بمنزله جانور میباشد که غیر از خواهش غذا چیزی
دیگر ندارد و باز بعد آن خواهش بازی بر وی غلبه میکند باز خواهش جماع لیکن چون باین حد میرسد عقلی نیز در وی پیدا میشود که روی شهوت او را از
لذات عاجله بر میگرداند و باستعداد یا قید متوجه میکند و در آنوقت در میان هر دو داعیه عقل و شهوت جنگ نزاع می افتد اگر عقل شهوت را مغلوب
گردد در قابو خود گرفت پس همین است معنی صبر و صبر را دو قسم است بدنی و نفسانی بدنی نیز دو قسم است فعلی است یا انفعالی فعلی مانند تحمل کردن اعمال شاقه و انفعالی مانند
ثبات بر آلام و جراحات و نفسانی عبارت از آنکه نفس از مقتضیات طبع بند کند اگر از شهوت بطن و فرج بند کرد آنرا عفت نامند و اگر از طلب فضول بند کرد آنرا زهد
و قناعت نامند و اگر از جزع و فزع و بلند کردن آواز و طپانچه بر روی زدن و گریبان و جامه چاک کردن در وقت مصیبت بند کرد آنرا صبر نامند و اگر در حالت غنا از ولیمه و تکبر و نخوت
و ترفع بر محتاجان بند کرد آنرا فراخی حوصله نامند و اگر در حالت جنگ از فرار و تنزل بند کرد آنرا شجاعت نامند و اگر در حالت غضب از ضرب و شتم بند کرد آنرا حلم نامند و
اگر در سر انجام مهمات از اضطراب و تحیر بند کرد آنرا وسعت حوصله گویند و اگر از اظهار اسرار بند کرد آنرا رازداری نامند و سبب این

الهی در هر مهم از مهمات دینی و دنیوی مددگار است و حقیقت صبر آن نیست که آدمی کدورت امر مکروه را در نیابد یا در یابد و آن را مکروه نداند زیرا که این امر محال
غیر ممکن است بلکه حقیقت صبر همین است که با وجود کدورت و کراهیت طبعی باز از آنچه منافی عقل و شرع است خود را حبس کند و از اظهار جزع و شکایت خود را باز دارد
و اگر اشک جاری شود یا رنگ چهره متغیر گردد منافی صبر نیست زیرا که آنحضرت علیه السلام در وقت فوت پسر خود حضرت ابراهیم گریه نموده اند و اظهار حزن نموده
باین لفظ فرموده که والله انا بفراقک یا ابراهیم لمحزونون و چون مردم این معنی را عرض کردند ارشاد شد که اینقدر رحم و ملال و اشک ریزی از مقتضیات
رحمت الهی است که در بنی آدم علائق ظهور فرموده است و انما یرحم الله من عباده الرحماء و نیز ارشاد کرده که ان العین تدمع و القلب یحزن و لا نقول
الا ما یرضی ربنا یعنی چشمی اشک میریزد و دل اندوه میکند و درین امر بنده را اختیاری نیست و اینقدر داخل حد تکلیف نمیشود رسیده اند که لا یکلف الله نفسا الا وسعها
آری زبان خود را بند میکنیم تا حرفی نا مرضی او تعالی از آن نه بر آید و درینجا باید دانست که صبر همانست که در اول ورود مصیبت و انزعاج نفس واقع شود و هرگاه
صورت مصیبت کهنه گشت و نفس را صدمه او فراموش شد ترک جزع و فزع و ترک شکایت در آنوقت در صبر معدود نمیشود بلکه اثر التسلی و سلو می نمید و آن
نیز امریست که باضطرار واقع میشود و لهذا الحکما گفته اند که اگر کسی را تکلیف دهند که دائما بر مصیبت جزع می نموده باشد تکلیف ما لا یطاق باشد و از فضائل این خلق
محمود که مسمی بصبر است آنست که حق تعالی او را در هفتاد و چند جا ازین کتاب عزیز ستوده است و اکثر خوبیهای دارین را بآن خصلت محموده باز بسته از آن جمله
وجعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا * وتمت کلمة ربک الحسنی علی بنی اسرائیل بما صبروا * ولنجزین الذین صبروا اجرهم باحسن ما کانوا یعملون
انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و ازین آیت معلوم شد که هر طاعت اجری دارد مقدر غیر از صبر که اجر او در مقدار و اندازه نمی آید و از فضائل صبر
آن است که عبادتی که روزه است محض صبر است از اکل و شرب و جماع و در حدیث در حق آن عبادت وارد شده که الصوم لی و نیز نصرت و امداد را معلق بصبر
فرموده اند در آیت ان تصبروا و تتقوا و یاتوکم من فورهم هذا یمددکم ربکم بخمسة آلاف من الملائکة و نیز صابران را مجمع عنایات خاصه خود
ساخته اند در آیت اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئک هم المهتدون و در حدیث صحیح است که الصبر نصف الایمان زیرا که ایمان تمام نمی شود
مگر بترک آنچه نالایق است و بعمل آنچه لایق است و مدار این هر دو کار بغیر از صبر نمیشود پس باین جهت صبر تمام ایمان است چنانچه بهمین اعتبار امیر المؤمنین
مرتضی علی کرم الله وجهه و عبد الله بن مسعود رض فرموده اند که الصبر هو الایمان کله لیکن چون ترک نالایق و عمل لایق گاهی بموافق خواهش دلی و نفسانی
میباشد و گاهی نمیباشد پس آنچه از قسم اول است در آن احتیاج بصبر نمی افتد نظر شارع بتدقیق فرموده آن را نصف ایمان قرار داد پس علاجی که در تسهیل
تکلیفات شاقه شرعیه بر نفس مفید است تخلق بخلق صبر است که هم در ذکر و هم در شکر و هم در ترک کفران نعمت تاثیر عظیم می نماید و اگر باوصف تخلق
باین خلق نیز بر شما بعضی تکالیف شرعیه گرانی کنند یا در تحصیل حوائج ضروریه معاش در مانده شوید و باین سبب شما را تخلی برای ذکر و شکر یا ترک
کفران نعمت میسر نباید پس از چیزی دیگر هم نشان میدهیم و میگوئیم والصلوة یعنی مدد طلبید بنماز زیرا که نماز عبادتی است مرکب تریاقی مجرب
از چند جزو و جزو اعظم آن و خلاصه ارکان آن دعاست که گره کشای هر جزو و کلید کار روائی هر محتاج است و باوصف آنکه سبب قضای حوائج است عبادت
است مستقله و منتهی است جامعه ذکر و شکر را پس در آن شغل تمام نفس و طبع شما مشتغل می پذیرد که من وجه تحصیل حاجات خود هم و در سعی و تلاش معاش هم مصروف
ذکر و شکر است از دست نمیرود و طریق استمداد در مهمات بحوائج نماز سابق گذشت که از اقسام آن صلوة الحاجة است برای هر مطلبی و صلوة
الاستسقاء است برای طلب باران و مطلق نوافل اند برای دفع اضطرار و در حدیث شریف وارد است که کان النبی صلی الله علیه وسلم اذا حزبه امر فزع
الی الصلوة یعنی چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم را امری باضطرار آورد مشغول بنماز میشدند و حاکم و بیهقی روایت کرده اند که یکبار عبد الرحمن
بن عوف را غشی رو داد تا آنکه مردم گمان کردند که وفات یافته باشند و از نزد ایشان برخاستند و مکان را خالی کردند در آنوقت زوجه ایشان
ام کلثوم بنت عقبه در مسجد در آمدند و این آیت را خواندند که یا ایها الذین آمنوا استعینوا بالصبر والصلوة و بنماز مشغول شد ساعتی
نگذشت که ایشان را افاقت دست داد و حیات دوباره یافتند و نماز حضرت ابراهیم در وقتی که حضرت ساره را مردم بادشاه جبار گرفته
بردند سابق مذکور شد و نماز جریج راهب در وقتی که او را تهمت زنا کردند نیز در بخاری و مسلم است بالجمله نماز با وصف آنکه شامل ذکر و شکر است نعم عزیزیست
مستجاب و کار را که بهتر از آن تصور کرده نمیشود و استمداد بدعا از اهل ایمان است قدیما و حدیثا و چه قسم شما از استمداد بالصبر و الصلوة غافل شوید تا آنکه

بیان فضائل صابرین و فضائل صوم

ان الله مع الصابرین یعنی تحقیق خدا تعالی که مددگار حقیقی در هر مهم و هر حاجت است او همراه صابرین است یعنی همراه صبر کنندگان است زیرا که صبر کنندگان بتکلف بتخلق او تعالی
که صبور و حلیم است خود را متخلق باخلاق الهی ساخته اند یعنی دیگر ورای معیت علمی و قدرتی که با هر مخلوق او تعالی را ثابت است نسبت با آن کسان حق تعالی را معیت خاصه حاصل شد
و از آثار آن معیت خاصه توفیق و امداد و تایید و نصرت است بر نفس و شیطان و اعدای انس و جان است که مانع از ذکر و شکر و باعث بر کفران نعمتها می
میشوند و نیز چون او تعالی همراه شما باشد مقصد شما حاصل گشت که از ذکر و شکر و ترک کفران نعمت نیز همین را می جستید و چون این معیت خاصه بر
صبر مترتب میشود بر نماز که عبادت جامعه است و ذکر و شکر و صبر را بالاولی مترتب خواهد گشت بلکه نماز خود معراج المومن است و صورت قرب و مناجات و بیان
حالات خود و حصول معیت خاصه مقتضای طبیعت آن عمل است و متمم ارکان آن جزو او و ثمره آن و لهذا ارشاد نشد که ان الله مع الصابرین و المصلین
و هر گاه ثابت شد که صبر کنندگان را معیت خاصه حضرت حق جل و علا حاصل میشود و معلوم بالقطع است که او تعالی جامع هر کمال است معیت او تعالی مستلزم معیت
هر کمال است بقدر استعداد و حال و نیز بالیقین ثابت است که از انواع صبر اعلی و اکمل است صبر بر رفتن جان است در راه خدا و در طاعت او چنانچه
گفته اند الجود بالنفس اقصی غایة الجود صبر بر فوت لذتی یا نقصان مالی یا موت دیگری که علاقه قرابت با خود داشته باشد در جنب آن چیزی
چندان نیست پس در حصول کمال حیات که اول صفات ذاتیه آن ذات مقدس است صابرین را علی الخصوص این فرد اعلی و اکمل را از صابرین تردد
ولا تقولوا یعنی و نگوئید لمن یقتل فی سبیل الله یعنی در حق کسی که کشته شود در راه خدا و از جمله صابران باشد در جهاد که ایشان اموات
یعنی مرده اند زیرا که چون آدمی می میرد روح او از بدن او جدا می شود پس موت بمعنی عدم حس و حرکت و ادراک و شعور جسد را لاحق میشود
و روح را اصلا تغیری نمیشود چنانچه حال قوی بود حالا هم هست و شعوری و ادراکی که داشت حالا هم دارد بلکه صاف تر و روشن تر زیرا که تدبیر
بدن و توجه بامور سفلانیه او را از صفای ادراک مانع می شد چون از بدن جدا شد آن مانع مرتفع گشت پس ارواح را مطلقا خواه روح شهید باشد
یا روح عامه مومنین یا روح کافر و فاسق باین معنی مرده نتوان گفت مرگی صفت بدن است که شعور و ادراک و حرکات و تصرفات بسبب تعلق روح با وی
از وی ظاهر میشد و حالا نمی شوند آری روح را بموت دو معنی لاحق میشود اول آنکه بعد از مفارقت بدن از ترقی باز می ماند تا وقتی که با بدن متعلق
بود میدان ترقی بر روح او فراخ بود دوم آنکه بعضی متعات و لذات مثل اکل و شرب و سرور که بواسطه بدن با آنها خو گرفته بود از دست او میرفت
و لهذا او را نیز در شرع شریف حکم میت میفرمایند اما درین امور مقصد مثلا میگویند که عمل فلان شخص ختم شد و خاتمه کار او برین عمل شد و سعادت یا شقاوت او
مرد و بعد او را تدارک مافات متصور نماند و نیز میگویند که مال او میراث وارثان گشت زیرا که حالا او را کاری بمال اینجا نماند و زن او فارغ
از نکاح گشت اگر بعد انقضای عدت با دیگری نکاح کند جایز است زیرا که علاقه که با این زن داشت و با آن متمتع بود موقوف برین جسد بود
و آن جسد از وی جدا شد مانند آنکه چون سوار اسب خود را فروخت دیگر او را حاجت زین و توبره و لگام نماند و سوداگر چون دوکان را وقف
کرد دیگر افزودنی مال او را ممکن نیست همان ماند و تخته و خوش باوست لیکن موت ارواح باین دو معنی هم در غیر شهیدان راه خداست اما شهیدان راه
خدا را در حقیقت این دو معنی موت هم نیست بل یعنی بلکه ایشان احیاء یعنی زندگانند زیرا که دائما در ترقی و تضاعف اجر و ثواب اند و عمل ایشان
که برای مرده اند و در آن جان داده حکم عمل دائمی ایشان گرفته گویا هنوز کرده میروند و در حدیث صحیحین وارد است که کل ابن آدم یختم علی عمله الا
المجاهد فی سبیل الله فانه ینمی له عمله الی یوم القیمة یعنی هر آدمی چون بمیرد بر عمل او مهر ختم می نهند مگر کسی که در جهاد راه خدا مرده باشد که عمل او جاری میست تا روز
قیامت گویا جهاد میکنند و همچنین متعات و لذات جسمانیه نیز ایشان موقوف نکرده اند بلکه ایشان را بجبر مفارقت ارواح از ابدان در ابدان دیگر متعلق
ساخته اند تا بواسطه آن ابدان متعات و تلذذات جسمانیه بر دارند امام مالک در موطا و امام احمد و ترمذی و نسائی و ابن ماجه بروایت کعب بن مالک
آورده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند که ارواح شهیدان را در شکم جانوران سبز رنگ مثل طوطیان و سبز کاهی اندازند و ایشان را پروانگی
میدهند که هر میوه و هر درخت بهشت که خواهند سیر خورده بیایند و از نهرهای بهشت هر چه خواهند از شراب و آب و شیر و شهد نوشند و آشیانه
ایشان قندیلها است که معلق است بعرش و در آن استراحت میکنند و اصل این حدیث متواتر است و در صحیحین نیز موجود آری ارواح شهیدان
از متعات این جهان و تکلیفات و فساد و رفاقت و ایذا متعات جسمانیه بی تکلیف دارند و ملال و غم و الم نمی بینند پس در حقیقت حیات ایشان اتم از

حیات دنیوی است ولکن لا تشعرون یعنی ولیکن شما شعور ندارید که ایشان در ترقی اعمال و در تمتعات و تلذذات بدنی با شما شریک
بلکه از شما زیاده تر و افزون تر باین جهت که آن ابدان ایشان از نظر شما غایب اند و در عالمی دیگر و ورای عالم شما رزق ایشان و سیر و دور ایشان
مقرر است مانند کسی که در ولایت میوه ها بخورد و سیر شگوفه و گلزار می نماید و اهل هندوستان چون او را نه بینند مرده انگارند و نیز باین جهت
که ابدان گذاشته آنها را بدست خود بگور می کنید ولی روح میدمینید و باز اثر حیات ارواح آنها درین ابدان هیچ ظاهر نمی شود اگرچه بطریق
خرق عادت از تلف و پوسیدگی محفوظ مانند مانند کسی که خانه شخصی را ویران و خالی دیده حکم بموت او کند با آنکه باقی ماند و درینجا سوالی
جواب طلب واین آنست که فرق درمیان تعلق ارواح شهدا بعد از مفارقت ازین ابدان بقوالب جانوران
سبز رنگ و درمیان تناسخ که نزد اهل اسلام باطل است چگونه توان فهمید جوابش آنکه تناسخ آن است که روح بعد از مفارقت یک بدن هم
ببدن دیگر عنصری در دنیا متعلق شود و از سر نو نشو و نما پذیرد و جمیع لوازم نشاء دنیا دران متحقق شوند و این تعلق که ارواح
شهیدان با ابدان جانوران پرنده بهم میرسد بیرون از عالم عناصر است و هم نشو و نما ندارد و هم جمیع لوازم نشاء دنیا و ازان هیچ موجود
نیست پس از باب تناسخ نباشد و این هم در صورتی است که آن قوالب سبز رنگ را روحی دیگر از سابق متعلق نباشد و اگر آن قوالب روحی
حیوانی از سابق داشته باشند و این ارواح را دران قوالب زنده برای بهره مند کردن برزق در آورده باشند پس اصلا با تناسخ اشتباه
نخواهد بود لیکن در الفاظ احادیث فی صدور طیر خضر سوید همان احتمال اول است و این خصوصیت شهیدان را ازین سبب حاصل شد که عملی
که بآن در جناب الهی تقرب کردند یعنی بموت قطع علاقه روح ابدان بود چون حکمت الهی تقاضا میکند که خواهی برعمل مناسب صورت
آن عمل میباشد ارواح ایشان را بعد از مفارقت با ابدان دیگر متعلق ساختند تا این علاقه عوض آن علاقه منقطع واقع شود لیکن حیات
شهدا در عالم برزخ حیات جزائی است نه حیات ابتدائی و نه حیات اعاده برای محاذات و تناسخ اگر ثابت میبود از قبیل حیات ابتدائی
می بود فاتضح الفرق و بهمین تحقیقات زایل شد اشکالی که درینجا وارد میکنند و حاصلش آنکه مراد از زندگی شهیدان که درین آیت لا تحسبن
الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا مصرح است حیات اگر مراد ازان حقیقت حیاتست یعنی تعلق روح با بدانی که داشتند پس هم خلاف واقع است و هم
خلاف شرع زیرا که در حق شهید نیز حکم بموت کرده اند و احکام موتی مثل قسمت میراث و تنفیذ وصایا و عدت منکوحه و انقطاع نکاح و دفن و غیره بر آنها
جاری می نموده و اگر مراد این است که ارواح ایشان با شعور و ادراک خود باقی اند و بانواع ثواب مسرور و شاداند پس این معنی خاص شهیدان نیست بلکه
جمیع اهل [illegible] تجرد روح با ادراک و شعور [illegible] است در حق هر مومن و هر کافر و هر صالح و هر فاسق و تحریر جوابش آنست
که حیات شهید یعنی تعلق ارواح با بدان است برای استیفای لذاتی که موقوف بر آلات بدنی است نه تعلق ارواح با ابدان سابقه و نه بقای روح
با ادراک و شعور و این حیات [illegible] خصوصیتی است که ثواب عمل ایشان با ایشان باین صورت داده اند پس خصوصیت شهیدان ظاهر گشت و چون ارشاد فرمود
که در راه او کشته شدن [illegible] کفران نعمت های الهی [illegible] زیرا که صبر [illegible] از نظر شما غایب شدند و از نعمات
در گذشتند [illegible] نخواهیم گذاشت و ذکر و شکر [illegible] نعمت های عظمی شما [illegible]
آمد بلکه [illegible] شما خواهیم فرستاد و جز بر شما [illegible] امتحان خواهیم [illegible] با وجود موانع [illegible] شکر و کفران نعمت
میکنید [illegible] و البته خواهیم آزمود شما را لیکن نه بآن حد که طاقت [illegible] از حد [illegible] برآمده [illegible]
ما لا یطاق [illegible] بشیء یعنی بقدری قلیل که طاقت تحمل آن دارید من الخوف یعنی از خوف دشمنان تا سیر شما بر دین [illegible] با وجود ترس [illegible]
دشمنان آزموده شود و این امتحان بعد از هجرت که خانمان خود را ترک کرده برآمدند [illegible]
و در افتادند شروع شد تا آنکه مسلمانان را از مدینه بر آمدن دشوار افتاد و [illegible] قبایل عرب [illegible] ایذای ایشان شدند و یهود [illegible]
سکونت داشتند کمر عداوت ایشان بر بستند و نهایت خوف در جانب [illegible] تا آنکه حق تعالی ازان حکایت [illegible]
فرموده که هنالک ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالا شدیدا و این دشمنی و عداوت محض بجهت اسلام بود [illegible]

خواهیم کرد بقدری قلیل والجوع یعنی و گرسنگی نیز از آن سبب خوف کفار شما را از سفر و توطن در دیار وجوه مکاسب ممکن نخواهد و آنچه بعضی از شما لبس
اندازی می‌داشته باشند در جنگ و قتال و تهیه اسباب جهاد و توشه این سفر مصروف خواهد گردید و این سختی نیز در ابتدای اسلام بعد از هجرت بشدت ظهور
نمود تا آنکه آن حضرت علیه السلام بنفس نفیس خود بغلبه گرسنگی سنگ را بر شکم می‌بستند و حالت ابوبکر صدیق که مشهور بآن دار بودند باین حد انجامید
که آنحضرت علیه السلام روزی بسبب شدت گرسنگی بی‌تاب شده از دولتخانه خود بیرون آمدند و حضرت ابوبکر صدیق رض ملاقات کردند که یا رسول الله سبب چیست
که بیوقت از خانه بیرون آمده اید فرمودند گرسنگی حضرت ابوبکر رض عرض کردند که والله من نیز بسبب گرسنگی برآمده ام این حال گرسنگی اضطراری است
که بسبب نایافت قوت بود و اما گرسنگی اختیاری که عبارت از روزه است پس آن نیز در سال دوم از هجرت فرض شد و فضائل این عبادت بر زبان
پیغمبر علیه السلام بسیار از بسیار نیز دریافت مشتاقان ثواب از صحابه رض در سیر و صوم و اکثار آن مبالغه کردند ونقص من الاموال یعنی و نیز
خواهیم آزمود شمارا بکم کردن از مالهای شما که اکثرش در مصرف جهاد مصروف خواهد شد و برخی از آن در غارت و نهب کفار خواهد رفت
و آنچه باقی خواهد ماند بایجاب زکوة و صدقة الفطر و حق مساکین و اصناف و ایتام و تکلیف ایثار محتاجان بر خود و بر عیال خود و سیدهم و نقصان
خواهد ماند و بپایمالی زراعات بآمدن فوج کفار علاوه بر آن خواهد شد والانفس یعنی و بکم کردن جانهای شما زیرا که اقارب بسیار از اهل هر خانه
در جنگهای پی در پی کشته خواهند شد و در مشقت سفر جهاد و گرسنگی و تشنگی و صدمات و نکبات تلف خواهند گردید بحدیکه در مهاجرین و
انصار هر سال نقصانی بین راه می‌یافت و در جنگ احد از انصار هفتاد کس کشته شدند و در جنگ بیر معونه نیز هفتاد کس از ایشان شهید شدند
و بعد از جنگ احد هیچ خانه در مدینه نبود که از آن صدای نوحه و شیون برنخواسته و کسانیکه درین جنگهای پی در پی زنده باقی مانده بودند کسی را آفت شکسته
شدن دست یا کسی را کوری و کری و دیگر آفات نقصان تن بهم رسیده بود و حضرت طلحه رض دست شل بود و علی هذا القیاس دیگران را
والثمرات یعنی و بکم کردن میوه‌های دل و جگر که عبارت از اولاد و صغار از مردان ایشان است زیرا که آدمی شاق تر از رفتن جان و تلف عضو است لهذا این مصیبت
را بعد از همه مصائب یاد فرموده اند و در صحیح وارد است که چون فرزند مرد مسلمان میمیرد حق تعالی فرشتگان قابض الارواح میفرماید که آیا شما
قبض کردید روح فرزند بنده مرا آنها میگویند که آری باز میفرماید که آیا قبض کردید میوه دل او را آنها میگویند که آری حق تعالی میفرماید که پس آن بنده من چه
گفت آنها میگویند که ترا حمد کرد و انا لله و انا الیه راجعون گفت از جناب الهی حکم میشود که برای بنده من در بهشت خانه بنا کنید و او را بیت الحمد نام نهید و اگر ثمرات را
بر میوه‌های درختان حمل کرده شود تکرار لازم می‌آید زیرا که داخل در نقصان مال است و نیز آوردن این مصیبت بعد از مصیبت جان چندان بموقع نمی‌شود و از حضرت
امام شافعی رح منقول است که ایشان میفرمودند الخوف خوف الله والجوع صیام شهر رمضان و نقص من الاموال الزکوات والصدقات و من الانفس الامراض
والقتل فی سبیل الله و من الثمرات موت الاولاد و وجه ترتیب این مصائب در ذکر آن است که اول خوف را مقدم آوردند زیرا که حلاوت زندگی را فی الفور بر میدید
باز گرسنگی را که هلاک از آن متوقع میباشد باز نقصان اموال را که مفضی بگرسنگی میشود و بیشتر وجه خوف از نقصان مال بخوف گرسنگی است باز جهاد را آوردند که غالباً
مفضی بقتل میشود باز نقصان ثمرات را که اولاد را که در معنی موت بلکه بالاتر از موت است چه آدمی بعد از موت به بقای نسل خود خود را باقی می‌انگارد و چون اولاد نماند موت
او متحقق شد گو خود زنده ماند و چون درین آزمایشها صبر کردید و کامل العیار برآمدید صفت خاصه حق تعالی که صفت صبر است شما را شده پس پیغمبر علیه السلام بعد از امتحان صبر ایشان
از حال ایشان سکوت مکن بلکه قدردانی ایشان فرما و بشر الصابرین یعنی و بشارت ده صبر کنندگان را برین مصیبتها بآنکه خدا همراه ایشان است خصوصا الذین یعنی آن صبر
کنندگان که مخصص ترک جزع و فزع و ترک شکایت کفایت نمی‌کنند بلکه هر مصیبت را وسیله ذکر الهی میسازند و باعث تحصیل رضای الهی میدانند بحدیکه اذا اصابتهم مصیبة
یعنی چون میرسد ایشانرا مصیبتی هرچه بلکه باشد خرد یا بزرگ نزد ایشان چنان میشود که گویا وقت نماز آمده و هرگز بسبب آن مصیبت از خدا غافل نمیشوند بلکه مشغول بیاد او میشوند
قالوا یعنی میگویند بار از این مصیبت چرا مضطرب باید شد زیرا که انا لله یعنی تحقیق که ما مال کس دیگر نیستیم تا محافظت خود از مصیبتها بر ذمه ما باشد و ما را در فکر آن
افتاد بلکه ما مملوک و بنده او هستیم یعنی برای خدا و هر که مملوک کسی باشد محافظت او بر ذمه مالک و خداوند او است و چون خداوند ما غالب بر کل عالمیان است نباید که از ضرر هیچ
خواه دشمنان و ظالمان و کفار و شریر باشند خواه حیوانات مهلکه چون شیر و پلنگ و کژدم و مار و خواه اخلاط فاسده و نیز چون ما مملوک و بنده خدائیم و رزق ما مملوک
مال او نیست تا مالک حقیقی چرا این بیت پس ما را از گرسنگی چرا باید ترسید اگر در وقتی ما را برای حکمت و مصلحت باغ ندانند

مانند طبیب مشفق که صاحب تخمه را از خوردن حلوا منع کند لابد در وقتی دیگر خواهد داد و همچنین جان و مال و اولاد ما ملک اوست و در دست ما عاریت
اگر مالک وی عاریت نمود چرا بی جا باید شد علی الخصوص که ما را عوضی و ثوابی از آن تفضل بر این مصیبتها وعده فرموده است وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ یعنی و به تحقیق
ما بسوی او رجوع خواهیم کرد پس ما را همه آنچه موعود فرموده است عطا خواهد کرد و عطای او بالاتر از این نقصانات خواهد بود نیز چون ما همه مملوک و بنده اوئیم پس حکم
نزد ماست همه بخشش و عطای اوست آدمی نتواند که داده را طلب نماید و باز هم داده از سر نو انعام فرماید پس ما را از این نقصانها چه غم و اگر از مفارقت چند روزه
ما را کلفتی حاصل شود نیز جای اندوه و ملال نیست زیرا که چون از گذشت همه پیوسته است پس آن مفارقت چند روزه نیز مبدل به وصال دائمی و صحبت
مستمره خواهد گردید و در حدیث شریف وارد است که یکبار چراغ آن حضرت علیه السلام بسبب باد خاموش شد آن حضرت علیه الصلوة والسلام فرمودند
انا لله وانا الیه راجعون حضرت ام المؤمنین عائشه صدیقه رض عرض کردند که ای رسول الله این هم مصیبتی بود فرمودند آری هر چه مؤمن را [illegible] قلقی و درد
یا او لغیله بهر سد مصیبت است و نیز در حدیث شریف وارد است که آنحضرت علیه السلام فرمودند که هر مسلمانی که او را مصیبتی برسد پس در مقام جزع
و فزع این کلمه را بار بار بگوید حق تعالی او را عوضی نیک از آن مصیبت عنایت فرماید و بهره و ثواب آن مصیبت در حق او ذخیره باشد حضرت ام المؤمنین
ام سلمه رض میفرمودند که چون ابوسلمه که شوهر اول ایشان بود و بسیار مرد بزرگ و صالح وفات یافت مرا این حدیث یاد آمد در دل خود گفتم که عوض من این مرد نیک
چه خواهد بود لیکن بموافق فرموده آنحضرت علیه السلام این کلمه را گفتم حق تعالی مرا در عوض وی آنحضرت علیه السلام داد که در نکاح ایشان در آمدم و طبرانی بروایت
ابن عباس رض آورده که آنحضرت علیه السلام فرمودند که امت مرا چیزی داده اند که هیچ کس را از امتهای سابق نداده بودند و آن کلمه است که در وقت
مصیبت باید گفت و بیهقی در شعب الایمان از سعید بن جبیر رض روایت کرده که این کلمه انبیای پیشین را هم نداده بودند چه اگر داده بودند [illegible]
حضرت یعقوب علیه السلام در کمال حزن بر حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام همین گفتند که یا اسفا علی یوسف انا لله وانا الیه راجعون گفتند [illegible]
عبدالله بن عمر آورده که چهار چیز است در هر که جمع شود حق تعالی برای او خانه در بهشت میسازد اول آنکه در هر کار مدار خود بر لا اله الا الله نماید دوم آنکه در وقت
مصیبت انا لله وانا الیه راجعون بگوید سوم آنکه چون نعمتی از جناب الهی بار رسد الحمد لله بگوید چهارم آنکه چون گناهی ازو سرزند استغفر الله بگوید و امام احمد و ابن ماجه
و بیهقی بروایت حضرت امام حسین رض آورده اند که آنحضرت علیه السلام فرمودند که اگر مسلمانی را مصیبتی رسیده باشد بعد مدتی آن مصیبت را یاد کند از سر نو
انا لله وانا الیه راجعون گوید خدای تعالی او را اجر تازه آن مصیبت عطا میفرماید گویا آن مصیبت او را امروز رسیده [illegible]
در حق لغت کنند و حمد تازه [illegible] مسلم روایت کرده و طبرانی بروایت ابن عباس رض آورده که آنحضرت علیه السلام میفرمودند که [illegible]
[illegible] پس چون یکی از شما خبر وفات برادر مسلمان خود برسد باید که انا لله وانا الیه راجعون وانا الی ربنا لمنقلبون بگوید تا موت خود نیز در نظر
آید ولنعم ما قیل بیت جامی آن به که هم درین مرحله اندیشه کنی * کز مرگ دگران مرگ خود اندیشه کنی * و نیز ابو امامه آورده که یکبار دوال چپلین [illegible]
آنحضرت علیه الصلوة والسلام گسسته شد آنحضرت علیه السلام انا لله وانا الیه راجعون خواندند و فرمودند که این هم مصیبتی است و بزار و بیهقی بروایت ابو
هریره رض از آنحضرت علیه السلام آورده اند هرگاه دوال پاپوش شما گسسته شود پس باید که استرجاع کنید و آن را مصیبت دانید و برای آن متوقع ثواب باشید
[illegible] دیلمی از انس رض روایت کرده اند که آنحضرت علیه السلام شخصی را دیدند بجای دوال چپلین در پاپوش خود [illegible] آهنی نصب کرده فرمودند که
بسیار طویل الامل معلوم میشوی [illegible] دوال چپلین محروم می مانی اگر دوال چپلین پاپوش تو گسسته شود بگوئی انا لله وانا الیه راجعون
از پروردگار خود صلوات و رحمت و هدایت [illegible] باشد و دیلمی بروایت حضرت ام المؤمنین عائشه صدیقه رض آورده
که یکبار آنحضرت از نماز تشریف آوردند و در انگشت مبارک خاری خلیده بود و بار بار استرجاع میفرمودند و آن مقام را بدست میمالیدند چون [illegible]
ایشان را شنیدم نزد ایشان شدم دیدم که خراش خفیفی از آن خار در پوست انگشت مانده است بسیار خنده کردم و گفتم یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد [illegible]
استرجاع از این خار نا معلوم آنحضرت علیه السلام تبسم کردند و بر دوش من دست زدند و فرمودند که ای عائشه حق تعالی چون میخواهد بزرگ را خرد میکند [illegible]
[illegible] مصیبت [illegible] سعید بن مسیب و حضرت حسن بصری رض آن بود که این هر دو بزرگ چون نماز جماعت فوت شد [illegible]
استرجاع میکردند تا آنکه مردم برای تعزیت می آمدند بالجمله این قسم صابران که مصیبت را وسیله ذکر و شکر دانند [illegible]

مصیبت اینها آمدن وقت نماز می انگارند اُولٰئِکَ عَلَیْهِمْ یعنی آن گروه بر ایشان نازل شود صَلَوٰاتٌ مِّنْ رَّبِّهِمْ یعنی عنایات خاصه تازه از
پروردگار ایشان که با آن عنایات خوف مصیبت در آخرت نمی ماند و هیچ گناه با وجود عنایات تاثیر نمیکند و صلوة در حقیقت نام آن عنایت خاصه حضرت
حق است عز و علا که از ضرر معصیت مطلقا مامون می سازد و لهذا مخصوص است امثال آن بحضرات انبیا علیهم السلام و این جماعه را نیز در افاضه آن عنایت همرنگ
انبیا علیهم ساخته اند فرق این است که در حق انبیا علیهم آن عنایت خاصه موجب عصمت از گناه میشود و هیچ گناه از ایشان صادر نمیگردد و در حق این جماعه
بسبب قصور استعداد همین قدر تاثیر می نماید که گناه کرده یا ناکرده برابر می افتد و لهذا در ترمذی و ابن ماجه و دیگر صحاح سته وارد است که هر کرا سه فرزند نابالغ مرده
باشند او را کلید بهشت و سپر محکم از آتش دوزخ حاصل گشت و چون بعضی مردان و بعضی زنان پرسیدند که یا رسول الله اگر کسی را دو فرزند یا یک فرزند مرده
باشد او را این مرتبه بهم میرسد فرمودند آری قسم بخدا که بچه نا تمام ساقط شده نیز مادر خود را بناف خود کشیده به بهشت خواهد برد و اگر بی صبری نکرده
و متوقع ثواب از خدا ماند و امام مالک در موطا و بیهقی در شعب الایمان بروایت ابوهریره رض آورده اند که آن حضرت صلی الله علیه وسلم میفرمودند که مرد مسلمان و زن مسلمان
را پی در پی در جان و مال و عیال و اطفال او مصیبت ها میرسند تا آنکه روز قیامت با خدا ملاقات خواهد کرد و هیچ گناه برو نخواهد ماند و امام احمد و نسائی
و بیهقی و حاکم بروایت قره مزنی آورده اند که شخصی بخدمت آنحضرت علیه السلام می آمد و همراه او پسر او بود و می در روزی آن حضرت صلی الله علیه وسلم از و پرسیدند که
تو این پسر را بسیار دوست میداری که از خود جدا نمیکنی او عرض کرد که یا رسول الله خدا تعالی شما را آنقدر دوست دارد که من این پسر را دوست دارم
بعد چند روز آن شخص بمجلس آنحضرت علیه السلام از مجلس خود گم کردند و از مردم احوال او پرسیدند مردم گفتند که پسر او که همراه بود بمرد و او را غم عظیم و اندوه شدید
بر آن لاحق گشته آنحضرت علیه السلام برای ملاقات او تشریف بردند و او را گفتند که روز قیامت بر هر دروازه بهشت که خواهی رسید او را از آن طرف دویده آن
دروازه را برای تو خواهد کشاد و در بعضی روایات این قصه این هم وارد است که بر هر دروازه دوزخ برای تو خواهد ایستاد تا ترا از در آمدن منع کند کذا ذکره ابن ابی
الدنیا فی کتاب التعزی و بیهقی عن انس و حاکم بسند صحیح از بریده اسلمی آورده که یا روزی نزد آنحضرت علیه السلام حاضر بودیم که ناگاه کسی خبر آورد که فلان زن
از انصار را پسر مرده است او بسیار جزع فزع میکند آنحضرت علیه السلام برخاستند و یاران هم همراه ایشان روانه شدند چون در خانه آن زن رسیدند او را
تسلیه فرمودند و ارشاد کردند چرا میگریی جزع می نمائی او عرض کرد که من چرا جزع نکنم که هیچ فرزند مرا نمی زید پس من رقوبم آن حضرت علیه السلام فرمودند که
غلط است رقوب آن است که تمام اولاد او زنده باشند که هیچ کس از آنها ذخیره عاقبت نشده باشد بدانکه هیچ زن مسلمان را سه فرزند بمیرند و او طالب اجر بر آنها
نشود مگر که بهشت برای او واجب میگردد حضرت امیر المومنین عمر رض عرض کردند که یا رسول الله اگر دو فرزند بمیرند فرمودند دو فرزند نیز همین حکم دارند باز ابی بن کعب
سید القرا عرض کردند که مرا یک فرزند گذشته است فرمودند یک فرزند نیز همین حکم دارد و لیکن میباید که در صدمه مصیبت اول صبر کرده باشی و با وجود این عنایات
خاصه که صبر کنندگان را از خوف معصیت و گناه مامون ساخته و همرنگ انبیا گردانید ایشان را عنایات عامه که موجب گوناگون ثواب آخرت است نیز عنایت خواهیم
چنانچه میفرماید وَرَحْمَةٌ یعنی و مهربانی بر ایشان به پاداش خدا است در عوض تلف شدن جان و مال ایشان چنانچه آن عنایات خاصه در عوض صبر و ترک جزع و فزع است
بود وَاُولٰئِکَ هُمُ الْمُهْتَدُوْنَ یعنی و آن گروه ایشان اند راه یافتگان که در عین مصیبت که باعث قوی تر دوری از جناب الهی بود و فلاح با شکایت و ناخوشی
بقضای الهی راه تحصیل رضامندی او کشادند و این مصیبت را در حرمان از عین سبب قرب و وصال ساختند و کمال راه یافتن همین است که از هر جانب سر راهی بمطلب خود
کنند و از هر کس بمدعای خود برارند چنانچه در حدیث شریف وارد است که عجب است از حال مومن که هر کار او خیر است اگر او را حالتی خوش بهم میرسد خدا
را حمد میگوید و باین وسیله قرب خداوندی و استحقاق اجر و ثواب حاصل میکند و اگر او را حالتی ناخوش میرسد استرجاع مینماید و صبر میکند و باین راه نیز قرب
و مستحق اجر و ثواب میگردد گویا از هر طرف راه قرب برای او کشاده اند آمدیم بر آنکه نکته در ایثار صیغه جمع در صلوة و صیغه مفرد در رحمت چیست نکته اش آن است
که صلوة عبارت از عنایات خاصه حق است که این قسم صابران را بچند وجه عنایت میشود اول آنکه چون ایشان در وقت مصیبت این عمل نمایند دیگران
با ایشان اقتدا کرده نیز همین وتیره پیش گیرند پس ایشان را شرکتی در کارخانه نبوت ازین راه پیدا شود که باعث بر این هم صلاح گشتند و مردم باقتدای
ایشان راه قرب یافتند دوم آنکه اعدا و اهل شماتت که بیشتر شیاطین انس و جن و حاسدان و منافقان میباشند بشنیدن این کلمه از ایشان فی الفور
خائب و خاسر شوند و از وسوسه و تلاعب باز مانند و ازین راه نیز ایشان را شرکت در منصب پیغمبری حاصل گردد که کار پیغمبران همیشه طرد شیاطین

[illegible] است و در حقیقت اصل جهاد و خلاصهٔ آن همین است سوم آنکه ثبات قوم ایشان و جد و جهد در جهاد ایشان در دین الهی و رضا
جوئی الهی [illegible] و آن نیز میراث نبوت است پس گویا از سه راه استفاضه در رسیده که مخصوص به پیغمبران است علیهم السلام و برای اشاره به همین سه طرق
لفظ صلوات را جمع فرمودند بخلاف لفظ رحمت که مدلول او عام است بر جمیع اهل نجات و در آن اختصاصی نیست به هر بنده که اطاعت حکم خدا بهر رنگ
که بجا آورد مستحق آن شده و در حدیث صحیح از حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه آمده که ایشان در تفسیر این آیت میفرمودند که نعمت العدلان و نعمت
العلاوة یعنی در این آیت برای صابران سه چیز موعود شده صلوات و رحمت که قرین یکدیگر اند و اهتداء و راه یابی که علاوه بر آنها است و غرض حضرت امیر
المومنین ازین تفسیر آنست که صلوات و رحمت که اینها بمنزله عدلین خرقه است که بر دو صبر و مشقات و ملاحظه معنی استرجاع آن را برای خود مستوجب شده اند و اهتدا
محض هیچ است از قبیل جذب بی توقف بر جهت ایشان نیست به عدلین در لغت آن دو بار شتر را گویند که باهم برابر ساخته بهر دو جانب پشتش می اندازند
و علاوه آن بچه خرد است که بالای آن هر دو می نهند و همین مضمون اشاره است در آیت ما اصاب من مصیبة الا باذن الله و من یومن بالله یهد قلبه یعنی
هر که بمقتضای ایمان در وقت مصیبت ثابت شد حق تعالی احوال و اسرار آن مصیبت را بر وی کشاید و بسوی خود جذب میکند و لهذا محققین گفته اند که رضا
بالقضاء او در طریقت صرف و جذب صرف آنست که هرگاه دل آدمی بچیزی متعلق شود و خاطر او بآن اطراف کمال بند بر دو حق تعالی در حق او آن چیز را
باعث کلفت و اندوه و ملال گرداند چنانچه یعقوب علیه السلام را چون فرط تعلق با حضرت یوسف علیه السلام بهم رسید برادران یوسف را حسد آوردند تا
تا ایشان را از حضرت یعقوب علیه السلام جدا کردند و حضرت یعقوب علیه السلام کمال کلفت و اندوه و ملال کشیده آخر مستغرق برای ذکر حق گشتند و همچنین حضرت آدم علیه السلام
را چون تعلق فرط بهشت بهم رسید شیطان را مسلط کردند تا ایشان را از بهشت برآورده در دنیا افگندند و آن حضرت علیه السلام را چون تعلق مفرط با قبایل
و عشایر خود که اهل مکه بودند بهم رسید ایشان را به بغض و عداوت آنحضرت علیه السلام قائم کردند تا آنکه آنحضرت علیه السلام را باضطرار برآوردند و بر بلده
مدینه [illegible] ام المومنین حضرت عائشه صدیقه رضی الله عنها [illegible] منافقان [illegible] تهمت دروغ [illegible] افک صفائی [illegible] کردند
و علی هذا القیاس با جمیع بندگان برگزیده خود همین قسم معاملات واقع شده و جذب آنست که آدمی را [illegible] خیال خود سازند که از خود نیز بیخبر شود چه جای دیگر حظ
نفسانیه مثل کمترین نوکران که بحضور بادشاه میرسد در مشاهده عظمت بادشاه از خود و از جمیع لذائذ خود غافل میگردد و در خیالات خود [illegible] اقتضای حصول
می پیوندد و راه اول ادراک راه صرفست مشکل و دشوار سپرده اند و راه جذب بهموار و سهل میخوانند و لهذا گفته اند [illegible] من تمنی
[illegible] و چون از بیان فضائل صابران فارغ شدند حالا بطریق استشهاد میفرمایند که اگر شما را مصیبت [illegible]
که صابران و اهل بلا داریم که بر ایشان صلوات و رحمتهای خود نازل میکنیم و ایشان مقتدای خلائق [illegible]
این [illegible] فهم خود بشنوید که ان الصفا والمروة یعنی بتحقیق که صفا و مروه که دو کوه خورد اند مقابل کعبه معظمه بجانب شرقی آن [illegible] مایل بجنوب
و مروه مایل بشمال و صفا بیخ کوهی است بزرگ که آنرا ابوقبیس گویند و مروه بیخ کوه قعیقعان است [illegible]
آنکه مسافت است و از صفا تا مروه [illegible] مسافت است [illegible] دو کوه [illegible] کوههای دیگر بودند [illegible] شرقی [illegible]
[illegible] سنگ [illegible] از کوههای دیگر اند لیکن [illegible] صابران [illegible] اقتضای [illegible] حضرت هاجره و حضرت اسمعیل علیهم السلام [illegible]
[illegible] حالا چاه زمزم [illegible] خدا در بلا و خوف [illegible] صحرا [illegible] سنگلاخ [illegible]
[illegible] انیس [illegible] بخوف دشمنان و جانوران درنده و گزنده [illegible] تشنگی [illegible] حکم الهی که از زبان
پیغمبر وقت خود که حضرت ابراهیم علیه السلام بودند بایشان رسیده بود گوارا ساخته سکونت اختیار نمودند و حضرت هاجره را خوف موت ولد خود و حضرت
اسمعیل علیه السلام [illegible] بلکه خوف هلاک بجان خود نیز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

محل اجابت دعا گردیدند تا بحدیکه این هر دو کوه حالا مِنْ شَعَآئِرِ اللّٰهِ یعنی از علامات دین داری اند نزد خدا و شعایر در اصل جمع شعیره است یا جمع شعار
است بمعنی علامت و شعائر الله در عرف این مکانات و ازمنه و علامات و اوقات عبادت را گویند اما مکانات عبادت پس مثل کعبه و عرفه و
مزدلفه و جمار ثلثه و صفا و مروه و منی و جمیع مساجد اند و اما ازمنه پس مثل رمضان و اشهر حرم و عید الفطر و عید النحر و جمعه و ایام تشریق اند و اما علامات پس مثل
اذان و اقامت و ختنه و نماز بجماعت و نماز جمعه و نماز عیدین اند و در همه این چیزها معنی علامت بودن متحقق است زیرا که مکان و زمان عبادت
نیز از عبادت است بلکه از معبود یاد میدهد بالجمله صفا و مروه را از شعائر الله بودن محض به برکت صبر حضرت هاجره حاصل گشته که معیت خاصه حضرت حق جل
و علا در میان همین دو کوه با شکوه در حق ایشان جلوه گر شده و حل مشکل ایشان فرمود و از ان باز معنی شعائر الله بودن درین هر دو کوه بمنزله جوهر
ذاتی آنها گشته زیرا که سعی در میان آنها هفت بار صورت تحقق بصفات سبعه الهیه است بعد از تخلق بآن صفات هفت شوط طواف در حق کاملین
و تشبه باهل کمال است در حق قاصران و ناقصان و این معنی بعوارض طاریه از ان هر دو منفک نمیشود چنانچه خانه کعبه بسبب آنکه چندی روز در غلبه کفار
بیت الاصنام و بتخانه شده بود از قبله و مطاف بودن اهل جهان معزول و ساقط نگشت لان ما بالذات لا یزول بما بالغیر همچنان این دو کوه
با صفا بسبب آنکه جاهلان مکه اساف و نائله را بر آنها نهاده پرستش میکردند و در اصل اساف و نائله مرد و زنی بودند که در عین کعبه بشهوت یکی بدیگر دست
رسانیده و اراده زنا نموده بودند بحکم الهی سنگ ممسوخ گشته بودند و عقلا هم آن وقت برای عبرت مردمان اساف را بر صفا و نائله را بر مروه نهاده بودند این
جاهلان صورت تراشیده از سنگ را بت خیال کرده معبود ساختند و باین مرتبه در ضلالت گرفتار شدند که بت ممسوخ را از بت مصنوع نشناختند
در هر سال در میان این دو کوه برای پرستش آنها جمع میشدند از شعائر الله بودن معزول و ساقط نگشته اند بلکه این معنی بمنزله جوهر ذاتی آنهاست که
لایزول بالغیر فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ یعنی پس هر که حج کند خانه کعبه را از عرفات اَوِ اعْتَمَرَ یعنی عمره نماید از خانه خود یا از بیرون حرم و فرق در میان
حج و عمره آنست که در حج رفتن بعرفات شرط است و از انجا آمدن برای طواف خانه و در عمره رفتن بعرفات شرط نیست اگر عمره کنند از بیرون مکه می آیند پس در مکه
یکه باید آمد و طواف باید کرد و اگر ساکن مکه است اول در بیرون حرم باید بر آمد و از انجا احرام بسته برای طواف خانه کعبه باید آمد و نیز حج نمی شود
مگر یکبار در یکسال زیرا که رفتن عرفات در روز عرفه که نهم ذی الحجه است شرط حج است و این روز در یکسال مکرر نمی تواند آمد و عمره هر روز می تواند شد وقتی برای
او مخصوص نیست و هر سال سعی در میان صفا و مروه در هر دو نسک ضرور است پس هر که بقصد حج یا بقصد عمره نماید فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ یعنی هیچ خطره
گناه نیست برو از جهت مشابهت کفار و بت پرستان اَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا یعنی در آنکه طواف کند باین هر دو کوه برای تاکید طواف بجا آورد
همیم آن زیرا که خطره گناه بمشابهت کفار و بت پرستان جا معتبر میباشد که در انجا حکم ناطق شرع وارد نشده باشد و این هر دو کوه از
حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل هم جا طواف و سعی اند و بسبب نهادن بتان بر آن هر دو کوه از مطاف بودن بر نیامده اند چنانچه خانه کعبه بسبب نهادن
بتان گرداگرد او و در جوف او از مطاف بودن نه بر آمده و چون در حج و عمره آن جا نه در اینجاست میتوان کرد طواف این دو کوه چرا نتوان کرد اگر
یهود و نصاری بر شما باین بابت طعن نمایند و بگویند که شما مکانات بتان را تعظیم میکنید و طواف آن مکانات می نمائید و مشابهت بکفار و بت پرستان
بر خود گوارا میکنید و این مخالف جمیع ملت ها و ادیان است پس از این طعن ایشان پروا نکنید و تنگدل نشوید زیرا که معامله با خدا است نیت شما
بجا آوردن حج و عمره است نه تعظیم بتان و حج و عمره بلا شبهه امر نیک است و بجا آوردن آن طاعت وَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا یعنی و هر که بقصد طاعت
بجا آورد کار سعی نیک را فَاِنَّ اللّٰهَ شَاكِرٌ یعنی پس بتحقیق خدای تعالی قدر دان است عمل او را ضائع نمی کند گو بظاهر مشابهت با کفار
پیدا شده باشد مانند روزه عاشورا زیرا که او تعالی عَلِيْمٌ یعنی دانا است به نیات عمل کنندگان پس هر که درین مکانات نیت تعظیم
بتان میبرد عمل او را میفرماید و هر که بنیت ادای مناسک میبرد عمل او را قبول میکند سعید بن منصور و عبد بن حمید و ابن جریر و دیگر محدثین
رضی الله عنهم از شعبی روایت کرده اند که بر کوه صفا بتی بود که او را اساف میگفتند و بر کوه مروه نیز بتی بود که او را نائله میگفتند و اهل
جاهلیت چون بعد از طواف خانه کعبه در میان این دو کوه سعی می نمودند این هر دو بت را بوسه میدادند و دست میرسانیدند چون آنحضرت علیه السلام
در مدینه منوره تشریف آوردند و در سعی حج امر بطواف خانه کعبه آمد و سعی در میان صفا و مروه مذکور نشد مردم عرض کردند که یا رسول الله

در میان صفا و مروه برای آن دو بت اهل جاهلیت می دویدند این سعی از شعائر الله نیست پس ما را چه ضرور است که در میان این دو کوه سعی نمائیم بلکه
خوف آن است که اگر ما نیز مرتکب این سعی شویم مشابهت با اهل جاهلیت کرده باشیم حق تعالی این آیت فرستاد و خطره گناه را از خاطر ایشان دفع نمود
و نیز همین محدثین مذکورین از مجاهد روایت کرده اند که انصار از راه طعن میگفتند که سعی در میان این دو سنگ از عمل جاهلیت و بت پرستان
است نه از احکام ملت ابراهیم علیه السلام حق تعالی این آیت نازل فرمود و در صحیحین بخاری و مسلم بروایت عائشه رضی چنین آمده که انصار پیش در جاهلیت منات
پرست بودند و قاعده جاهلیت آن بود که هر که بنام منات احرام می بستند هرگز در میان صفا و مروه سعی نکردند از این جهت انصار را این نزد یک صفا و مروه رفتن گران آمد
چون بعمل اسلام آمد موافق عادت خود از رفتن بصفا و مروه اندیشه ناک بودند حق تعالی این آیت فرستاد و بالجمله مدلول این آیت همین است که صفا و مروه را
از معبدات خدا و شعائر او بینید و چون بدلیل قطعی ثابت شود در حق چیزی که از شعائر الله است پس مشابهت کفار را در آن چیز تاثیر نباید فهمید و نیست خوف را
خالص برای اطاعت خدا کرده بجا باید آورد و از این مشابهت کفار وقتی موجب حرمت فعل میشود که مرضی بودن آن فعل بدلیل یقینی ثابت نشده باشد مانند
تعظیم نوروز و مهرجان و لعب با عیاد هنود مثل هولی و دوالی و بسنت و دسهره و با تلبیس بلباس ایشان و هم رفتن بمعابد ایشان و قشقه کشیدن و در شب شهر
را در وقت مصیبت صدا تراشیدن و زنار را در گلو انداختن و در وقت خوردن و نوشیدن قشقه اسم و بلد الله بر شهر کردن و اگر بمطلق مشابهت کفار
گو در افعال مرضیه الهی باشد موجب حرمت می شد لازم می آید که حج و عمره و ختنه و صوم عاشوره و قربانی و تعظیم اشهر حرم و تعظیم هدی و قلاید دیگر نقصان با
ملت ابراهیمی که در کفار آن وقت رائج بود یا نماز کسوف و خسوف و صدقه دادن در آن وقت و آزاد کردن برده و ضیافت مهمانان و رهبا داشتن
بر سر راه یا برای مسافران که معمول هنود است نیز حرام میگشت آمدیم برآنکه سعی در صفا و مروه در شریعت ما چه حکم دارد هر چند از ظاهر این لفظ که فلا جناح علیه ان یطوف
بهما چنان مفهوم میشود که این عمل ضروری نیست کردن و ناکردنش برابر است لیکن لفظ من شعائر الله صریح تخصیص میکند برآنکه این عمل ضروری است
و نیز و شارع مطابق آنحضرت علیه السلام بیان فرموده که از لفظ اول بر می خیزد ارشاد فرموده ان الله کتب علیکم السعی فاسعوا شافعیه بلفظ ظاهر
کتب که در عرف قرآن مجید از صیغ ایجاب است مثل من کتب علیکم الصیام و کتب علیکم القتال و مانند آن تمسک کرده بفرضیت این سعی قائل شده اند
و ترک آن حج و عمره باطل می انگارند و تدارک آن را بدادن قربانی مثال ذلک ممکن نمی شمارند چنانچه شأن ارکان است و حنفیه میگویند که این حدیث
خبر احاد است و در قرآن مجید لفظی که دلالت بر طلب این سعی کند غیر از لفظ شعائر الله نیست و شعائر الله را فرض بودن لازم نیست مثل اذان و جماعت
و نماز عیدین و قربانی و هدی و قلائد پس احوط آن است که ترک آن در عمل تجویز کرده نشود اما در اعتقاد فرضیت کتیبت اسم جبران نباید کرد همین است مقتضی
نزد ایشان و در صورتی که ترک شود تدارک آن بذبح هدی نزد ایشان ممکن است و امام مالک در موطا و بخاری و مسلم و دیگر اصحاب صحاح از عروه بن الزبیر که
خواهرزاده ام المؤمنین حضرت عائشه صدیقه رضی الله عنها روایت کرده اند که او در خدمت ام المؤمنین عرض کرد که در این آیت غور فرمایید که ان الصفا والمروة
من شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح علیه ان یطوف بهما که از این معلوم میشود که اگر شخص طواف این هر دو کوه نکند باکی ندارد حضرت ام المؤمنین
فرمودند که ای خواهرزاده من بد گفتی و بد فهمیدی اگر این معنی مراد میشد ارشاد میکردند که فلا جناح علیه ان لا یطوف بهما و حال آنکه نفی گناه در طواف
احکام شرعی ثابت میشود که محتمل وجوب و ندب و اباحت است لیکن چون ان الصفا والمروة من شعائر الله تصریح فرموده اند و آنحضرت علیه السلام
بر طواف این هر دو کوه در حج و عمره خود مواظبت نموده اند معلوم شد که وجوب این طواف با نفی گناه از طواف ساتر آن وارد شده که انصار پیش منات
و آن بت بر کوه مشلل که نام جائی است قریب قدید بود و بر زیارت او از مدینه احرام می بستند و بسبب آن دشوار بود که بر صفا و مروه بدوند و در اسلام
از آنجا احتراز می نمودند حق تعالی برای دفع شبهه ایشان نفی گناه فرمود پس در حقیقت اباحتی که از این لفظ مفهوم میشود راجع بود آن بدعت و در جاهلیت
است نه بنفس طواف چنانچه اگر کسی که از درهم شرعی بنجاستی باشد داور اختیار حنفی بگوید که لا جناح علیک ان تصلی فیه جواز آن را باحت نماز
فهمیده شود بلکه اباحت بودن نماز در حالت نجاست اگر ترک طواف را صحیح میگردند آن نهی داست میشد و این جبیره
که کان من سنة ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام الطواف بینهما و حاکم از ابن عباس رضی روایت کرده که میان صفا و مروه
و میدوید و گفتند که این میراث در حضرت اسمعیل علیه السلام است که برای شما گذاشته است

فوضعهما عند البیت فقالت آلله امرک بهذا قال نعم ... فعطش الصبی فنظرت فاذا اقرب الجبال الیها المروة فنظرت فلم تر شیئا ثم اقبلت الی الصفا قال

فهذه اول من سعی بین الصفا والمروة الی آخر القصة و ابوداود و ترمذی بروایت حضرت عائشه رض آورده اند که آنحضرت علیه الصلوة والسلام فرمود
انما جعل الطواف بالبیت والسعی بین الصفا والمروة ورمی الجمار لاقامة ذکر الله بغیره و ابن ابی شیبه از حضرت امیر المومنین عمر فاروق
رض آورده اند که هر که قصد حج خانه کعبه کند باید که اول بنزد خانه بیاید و گرد او هفت بار بگردد و باز نزد مقام ابراهیم بیاید و دو
رکعت نماز طواف عقب او ادا نماید باز بکوه صفا متوجه شود و بالای آن کوه این قدر برآید که خانه کعبه نمودار شود آنگاه مستقبل کعبه ایستاده سه بار
تکبیر گوید و در میان هر دو تکبیره حمد و ثنای خدا و درود بر پیغمبر علیه السلام مشغول شود و حاجت خود از خدا بخواهد بعد ازان بسمت مروه رود و همچنین بران کوه عمل نماید
و نیز بروایت ابن عباس رض آورده که در هفت جا هر دو دست را باید برداشت اول چون برای نماز استاده شود دوم چون خانه کعبه را ببیند سیوم بر صفا
و چهارم بر مروه و پنجم در عرفات وقت وقوف و ششم در مزدلفه نیز وقت وقوف و هفتم نزد رمی جمار و نیز بروایت ابوهریره رض آورده
سنت در طواف صفا و مروه آن است که از صفا فرود آمده آهسته آهسته روانه شود تا آنکه در نشیب میل برسد آنجا دویدن آغاز نهد تا آنکه
از نشیب برآید باز آهسته آهسته روانه شود تا آنکه بمروه برسد و همین قسم چون از مروه بصفا برگردد عمل نماید و بروایت ابن مسعود رض آورده
که حضرت موسی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام چون حج گزاردند در همین مقام لبیک کنان میدویدند خطاب الهی لبیک عبدی در جواب شنیده بودند
و دعای ایشان درین جا این بود که رب اغفر وارحم انک انت الاعز الاکرم و از عبد الله بن عمرو و دیگر صحابه رض ادعیه طویله درین مقام منقول و
ماثور است آمدیم بر آن که درین جا بظاهر بینان فقها را اشکال است عظیم و منشاء اشکال آن است که در سنه یکصد و شصت و چهار از هجرت که
مهدی عباسی حج گزارده بتوسعه مسجد الحرام حکم فرموده بود و موضعی که دران حضرت علیه السلام سعی فرموده بودند داخل مسجد بیت الحرام گردید مهدی
خانه محمد بن عباد بن جعفر را که متصل مسجد الحرام بود مسعی قرار داد پس بظاهر بینان فقها را ازین سبب اشتباهی عظیم رو داد و گفته که سعی در میان
صفا و مروه از امور تعبدیه است که متعلق بمکان معین است و عدول ازان جائز نیست چنانچه طواف مخصوص بخانه کعبه و وقوف بعرفات است
و چون این قسم عبادات در غیر مکان معین معتبر نمی شوند پس حالا سعی مردم رایگان باشد زیرا که سعی آنحضرت علیه الصلوة والسلام داخل مسجد
گشت و در مسجد سعی ممکن نیست و معمول هم نیست جواب این در حق اهل تقلید آن است که امام مالک و امام ابو یوسف و امام محمد رح در ان وقت موجود بودند
و امام شافعی و امام احمد نیز بعد ازان زمان قریب برتبه اجتهاد رسیده اند و هیچکس برین تحویل و تبدیل سعی انکار نکرد پس اجماع متحقق شد و در حق اهل
تحقیق آنست که مطلوب شارع سعی در میان صفا و مروه است و در ان وقت راه راست در میان دو کوه مسلوک بود و در ان سعی میکردند پس بعد ازان که
راه دیگر مسلوک گشت آن راه مسلوک قائم مقام راه سابق شد چنانچه چون در مسجدی بنابر احتیاج از شارع عام تنگی داخل کنند حکم مسجد میگیرد
و اختلاف سعی صحیح میشود علاوه آن که بعضی محققین از اهل تاریخ نوشته اند که جای سعی در عهد آن حضرت علیه السلام خیلی عریض بود بعد از آن
آن حضرت علیه السلام در آن میدان فراخ مردم خانها ساخته بودند و بقدر سعی گذاشته خانه محمد بن عباد بن جعفر نیز ازهمین قبیل بود و احدث
مهدی آن خانها را هم نموده بارهٔ را ازان در مسجد الحرام داخل کرده بارهٔ را برای سعی گذاشت پس در حقیقت کلی جای سعی واقع نشد
اینست [illegible] صفا و مروه که در اصل از شعائر الله اند و محل یادآوری عنایت خاصه الهی که با حضرت هاجره و حضرت اسماعیل علیه السلام بسبب
ایشان [illegible] در نمود بود اگر یهود و نصاری دیده حسد دانسته بر شما در طواف این دو کوه بسبب نهادن بتان بر آنها طعن کنند و گویند که شما نیز مانند
بت پرستان مکانات بتان را تعظیم میکنید و مانند و حال اهل جاهلیت بعمل می آرید پس ازین طعن ایشان تنگدل نشوید زیرا که ایشان هم میدانند
که سعی در میان صفا و مروه از عهد حضرت هاجر متوارث است و در آن وقت نام و نشان بتان نبود لیکن ایشان این معلومات خود را پنهان
تا وجهی از وجوه طعن بر شما بدست ایشان افتد لیکن نمی فهمند که بسبب این حق پوشی ملعون میشوند اگر مسلمانان باین تلبیس مطعون شوند
زیرا که ان الذین یکتمون یعنی تحقیق کسانیکه می پوشند ما انزلنا من البینات یعنی چیزی را که نازل کرده ایم از دلائل
ظاهره شعائر الله و الهدی یعنی و چیزی که راه می نماید بمعرفت شعائر الله من بعد ما بیناه یعنی بعد ازان که واضح

ساخته ایم آن را نازل کرده را پوشیدی که آسیب التباس و اشتباه میان شعائر الله و میان معابد کفار نمی ماند و این بیان واضح با مخصوص اهل بطائن
و تنافیق نیست بلکه عام است للناس یعنی برای همه مردم خواه ذکی و خواه بلید و خواه طالب علم و خواه امی و آنرا مانند خبر احاد هم نساخته ایم تا بکسی
رسیده باشد و بکسی نرسیده بلکه درج کرده ایم ادراق فی الکتب یعنی در عین کتاب که متواتر است و اخفای متواتر ممکن نیست لیکن اینها از راه کمال
عناد در اخفای متواترات نیز سعی میکنند پس بالاشبهه اولئک یلعنهم الله یعنی این گروه لعنت میکند ایشان را خدا زیرا که مقابله عوض
الهی میکنند او تعالی هدایت مردمان و نزهه حیل میخواهد و اینها گمراهی مردمان و تقابح حیل میخواهند ویلعنهم اللاعنون یعنی و نیز لعنت میکنند ایشان
لعنت کنندگان را اما ملائکه و ارواح انبیا و صلحا پس از آنجهت که ایشان سعی آنها را بر باد میدهند زیرا که آنها در آوردن کتب الهی برای هدایت
خلق و رسانیدن احکام او بمردم عمرها صرف نموده اند و اینها میخواهند که آن همه مساعی ایشان را رایگان کنند و اما کفار و فساق و فجار جن و انس
پس از آن جهت که هر کس در وقت عرض خود میگوید که لعنت خدا بر هر که حق پوشی نماید و آن لعنت بر ایشان می افتد بلکه باین معنی خود نیز الله
نیز خود را لعنت میکنند و اما حیوانات و جمادات پس از آن جهت که چون بسبب شامت حق پوشی ایشان ویرانی عالم رسیده و قحط ها می افتد
و وباها نازل می شود روح ملکوتی هر تر و خشک بفریاد و ناله می آید و کسانی را که باعث آنها در بلا گرفتار شده اند لعنت میکنند و در حسب
ورود این آیت در حق یهود و نصاری است که برای طعن مسلمانان عظمت خانه و صفا و مروه را که معلوم داشتند می پوشیدند اما مضمون او عام
است در حق هر کسی که دیده و دانسته امر دینی را در وقت احتیاج باظهار آن پوشیده کند باشند کا شرعاند که دلائل ایمان را بدل میدانند زبان
نمی آرند یا گواهی که نیز قضیه مطلع هستند و گواهی خود را میپوشند تا حق کسی ضائع شود و علمای سوء که دیده و دانسته حق را از راه تعصب میپوشند
و امرای ظالم که نزد ایشان حق کسی ظاهر شود و از راه طمع و پاس داری موافق آن حکم نکنند و آنرا مصلحت ملکی نامند و واعظان مرتشی
که از راه طمع حق را باطل و باطل را حق گردانند و مشیران بی امانت که مصلحت معلومه ملک و دین را میپوشند و خلاف آن مشوره میدهند و ابن ماجه
و دیگر محدثین بروایت براء بن عازب آورده که یک روز همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جنازه بودیم آنحضرت علیه الصلوة والسلام فرمودند که کافر را در قبر
در میان دو چشم او گرزی میزنند که آواز آن را هر جاندار غیر ثقلین می شنود و آن کافر را لعنت میکنند و همین است معنی این آیت که ویلعنهم اللاعنون و بیهقی
از ابن مسعود در تفسیر این آیت آورده که چون دو کس باهم ملاعنت میکنند و یکی مر دیگری را لعنت می نماید آن لعنت را فرشتگان بر آسمان می برند و بیرون انگنی
افگندن آن لعنت میخواهند اگر آن شخص قابل لعنت میشود بر او می افتد و اگر او قابل لعنت نیست بر گوینده بر میگردد و اگر او هم قابل نیست بر یهود با یکی
و دیگر مستحقان لعنت می افتد و لنعم ما قیل بیت این بدان ماند که کس سوی کسی گشاده ناگهان تیر بر کننده دشمن رسیده و در ترمذی و ابن ماجه و دیگر معتبرات
حدیث بروایت ابو هریره و ابن عباس و ابن عمر و ابن مسعود و ابو سعید خدری و دیگر صحابه رض این مضمون ثابت شده که هر کرا خدا تعالی علمی داده باشد و
کسی از آن علم او را بپرسد و این کس آن علم را پنهان کند و نگوید خدا تعالی روز قیامت لگامی از آتش در دهن او خواهد انداخت و در روایت ابن ماجه از
ابو سعید این قید هم وارد شده که من کتم علما ینفع الناس فی امر الدین و از این حدیث بلکه از این آیت نیز استنباط کرده اند که مردودی و اجرت
گرفتن بر علوم دینی حرام است زیرا که از این حدیث و از این آیت معلوم میشود که تعلیم علم دین فرض است و برای ادای فرض اجرت گرفتن درست نیست مانند
نماز و روزه فرض و نیز از این آیت میتوان فهمید که خبر واحد واجب القبول و العمل است زیرا که فرض کردن اظهار برای فرض کردن عمل است از تعلیم
که بدین تعلق دارند و مخلصین قدر ادای تکالیف شرعیه بآن علوم محتاج می شوند مثل طب و هندسه و اکثر فنون ریاضی و طبیعی و علم نجوم و نظم و نثر و انشا و تعلیم
آنها اجرت گرفتن جائز است لیکن درینجا دقیقه باید فهمید که اجرت بر نفس تعلیم حرام است اما در خانه کسی قطع مسافت کرده برای تعلیم رفتن یا تعلیم
روز از صبح تا شام مقید داشتن عملی است در ادای تعلیم در مقابله این عمل اجرت گرفتن بلا شبهه حلال است و همچنین مقید بودن در مسجد و مدرسه
در مانند نیز بمقابل اجرت توانند شد و ابن ماجه بروایت جابر رض آورده اند که آنحضرت علیه السلام فرمودند که هر گاه این امت اول را لعنت کند
و چنانچه در منقولات فرقه روافض این عمل شنیع رواج یافته پس در آن وقت هر که حدیثی را پوشیده دارد پس گویا جمیع کتاب را پوشیده
و طبرانی در اوسط بروایت ابو هریره رض آورده که مثال کسی که علم را می آموزد و باز آنرا اظهار نمیکند...

اندوخته است وخرج نمیکند و در صحیح و ابن ماجه از ابو هریره رضی نقل است که میگفتند اگر آیتی و کلام الله نمی بود من هرگز کسی حدیث روایت نمیکردم و این آیت میخواند
ان الذین یکتمون تا اللاعنون لیکن این همه غضب و لعنت خاص بکسی است که تا آخر عمر بر حق پوشی اصرار کرد الا این وعید بر ایشان بدلیل إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا
یعنی مگر کسانیکه توبه کردند از حق پوشی و توبه صحیح آنست که ندامت برین کار محض از خوف خدا نه برای رضای او در دل پیدا شود و نه مانند کسی که آثارش
منکر شده و چون او را مردم ملامت کردند اظهار نمود یا کسی که حاکم شهادت او را رد کرد و بسبب رد شهادت خود اظهار توبه کرد که این باب توبه نیست
محض توبه هم اکتفا نکردند بلکه در تدارک فسادی که بسبب حق پوشی ایشان بهم رسیده بود نیز کوشیده اند وَأَصْلَحُوا یعنی و اصلاح کردند آنچه را بحق پوشی خود فاسد
کرده بودند مثل عقاید مردم و اعمال مردم و معاملات خلق شده مردم و آینده نیز از حق دست بردار نشدند وَبَيَّنُوا یعنی و بیان کردن گرفتند حق معلوم را فَأُولَٰئِكَ
یعنی پس این گروه هرچند بسبب حق پوشی ایشان بعضی مردم از راه شامت نفس خود در ضلالت و گمراهی مانده باشند لیکن چون ایشان از طرف خود در اظهار حق
کوشیده اند أَتُوبُ عَلَيْهِمْ یعنی رجوع برحمت میکنم بر ایشان و قبول میکنم توبه ایشان را و می برآرم ایشان را از آن لعنت که مستحق آن شده بودند وَأَنَا
التَّوَّابُ یعنی و منم بار بار توبه پذیرنده بلکه عوض لعنت بر ایشان بفضل و ثواب ارزانی میدارم زیرا که منم الرَّحِيمُ یعنی بسیار مهربان بر بندگان
خود آری إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا یعنی تحقیق کسانیکه بسبب حق پوشی آنها کافر شدند و با وجود رسیدن بیان حق از طرف ایشان یا از طرف غیر ایشان
از کفر باز نیامدند وَمَاتُوا وَهُمْ كُفَّارٌ یعنی و مردند در آن حالت که کافر بودند أُولَٰئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ یعنی این گروه بر ایشان افتاد لعنت خدا
زیرا که ایشان بقصد حق پوشی را اختیار کردند با وجود آنکه بیان حق نزد ایشان رسید و همچنین بر ایشان افتاد لعنت الْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ
یعنی فرشتگان و مردمان همه آنها حتی خود ایشان نیز زیرا که در بعضی اوقات خود را خود لعنت میکنند و میگویند که هرکه دیده و دانسته حق را اخفا کند بر او لعنت
است و این لعنت ایشان منقطع نخواهد شد چنانچه لعنت گروه اول بتوبه منقطع شده بود زیرا که بعد از موت وقت توبه نماند و قبل از موت ایشان توبه
نکردند پس ایشان خَالِدِينَ فِيهَا یعنی جاوید آن باشند در آن لعنت و قطع نظر از انقطاع اثر آن لعنت در حق ایشان هیچ هم نخواهد گرفت لَا يُخَفَّفُ
عَنْهُمُ الْعَذَابُ یعنی سبک کرده نخواهد شد از ایشان عذاب بسبب مدت و اعتبار بلکه دم بدم الم ایشان افزون خواهد شد بسبب تبدیل پوست وَلَا هُمْ
يُنْظَرُونَ یعنی و نه ایشان را مهلت داده شود تا دمی بیاسایند و قوت تازه برای کشیدن عذاب بهم رسانند زیرا که تخفیف و مهلت نیز نوعی است از اخراج
اللعنت و آن در حق ایشان محال است و چون حال کسانیکه بحق پوشی دیگران بکفر و ضلالت اصرار کرده مردند چنین باشد حال حق پوشان که بر حق پوشی اصرار کرده
و توبه نموده قیاس باید کرد که چه خواهد بود و در این آیت دلیل است بر آنکه کافر چون بکفر خود بمیرد لعن او جایز است اگرچه بسبب موت از قید التکلیف برآمد
چنانچه کافر اگر مجنون شود بجنون التکلیف از وی زایل گردد و نیز قابل لعنت و برائت می باشد و همچنین است حال استغفار و ترحم و سوال از اهل ایمان و اهل صلاح بعد
از موت و جنون زیرا که زوال التکلیف باین نوع حکم بانکار را ماکان علیه متغیر نمیکند لان الامور بخواتیمها و نیز از این آیت فهمیده میشود که تا وقتی که موت کسی
بر کفر بیقین معلوم نشود او را لعنت جایز نیست ضرورة انتفاء المشروط بانتفاء الشرط و چه قسم کافرانی که تا دم مرگ بر کفر خود اصرار کردند در لعنت جاوید
نباشند وَإِلَٰهُكُمْ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ یعنی و معبود حقیقی شما یک معبود است و بس پس هر که از فرمان او سرتافت و بسوی عبادت غیر او شتافت از رحمت او دور
افتاد و از خوبی بندگان او که فرشتگان و آدمیان اند نفرین و سرزنش یافت آری اگر فی الواقع چند کس شایان معبودیت میشدند محتمل بود که یک
کس از آنها بر یک بنده بسبب قصور در عبادت خود نافرمان برو از احکام خود خشم گرفته از درگاه خود میراند دیگری او را در رحمت خود جا میداد و از لعنت می برآورد
چنانچه در نوکری آقائی و رعیت گری بادشاهی این قسم احتمال ممکن و واقع است زیرا که آقای دیگر و بادشاه و استاد دیگر می باشند این مناسبت خلیفه در جای تا سعد
یافته میشود و منحصر در یک جا نمی باشند اینجا منصب معبودی و خدائی است این احتمال ممکن نیست زیرا که لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ یعنی هیچ معبود نیست سوای او و چنانچه
معبودیت در او منحصر است همچنان اوست الرَّحْمَٰنُ یعنی صاحب رحمت عامه که هر چیز را منافع معاش و از وجود گرفته تا صفات و آثار بخشیده است
و همچنین اوست الرَّحِيمُ یعنی صاحب رحمت خاصه که بفضل و کرم خود بعضی از مخلوقات را راه هدایت می نماید و توفیق سلوک آن
می بخشد و مستحق ثواب اخروی میگرداند پس هر که باد کفر گردد سر از فرمان او پیچید خود را از رحمت او دور انگند و چون دیگری
رحمن و رحیم نیست لا بد در ضد رحمت که لعنت است افتاد و از رحمت آن رحمن و رحیم مایوس گشت پس

پس توقع تخفیف عذاب و امید مهلت و فرصت او را از کجا باید جست که این هر دو از آثار رحمت‌اند و لهذا دروازهٔ رحمت را که در عالم خبر از آن دو دروازه
می‌دهند دیگر نسبت بر خود بسته و دو ساز اگر کافران بگویند که انحصار معبودیت در طاعت و رحمت در یک ذات واحد محض دعوی شما است برین دعوی
دلیلی که ما را از تعب آید بستر ساند هرگز در ذهن ما نمی‌آید که یک ذات واحد را فاصله این قدر نعمتهای بی انتها گنجایش تواند کرد چنانچه ابن جریر و ابن المنذر
و ابن ابی حاتم و ابوالشیخ روایت کرده‌اند که چون آیت وَإِلَٰهُكُمْ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ در مدینه نازل شد کافران مکه این را شنیدند خیلی تعجب کردند و گفتند
کیف یسمع الناس اله واحد و ان محمد یقول الٰهکم اله واحد فلیأتنا بآیة ان کان من الصادقین گوییم که دلایل این دعوی بسیار است بعضی
از علویات و بعضی از سفلیات و بعضی از عوارض این هر دو و بعضی از متوسطات زیرا که إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ یعنی به تحقیق در پیدایش آسمانها که
حرکات مختلفه سیارات سبعه و رفتار تندی و وقوف در رجوع و استقامت آنها بودن آن حرکات گاهی بر توالی بروج و گاهی بر عکس آن دلالت بر آنها میکند
و هر یک از این آسمانها هفت گانه عجایب گوناگون دارد که و اتقان فن هیئت بعضی از آن عجایب را دریافت کرده‌اند و آرندگان شریعت بعضی دیگر را
بیان نموده مثل آنکه هر آسمان مسکن فرشتهای علیحده است و در هر آسمان کارخانه قضا و قدر رنگی دیگر دارد و انبیا و کاملان را با هر یک از آنها خصوصیتی است
و عبادت‌ها و دعاها و اعمال نیک از هر آسمان میگذرد و قبولی دیگر پیدا میکند و در هر آسمان ظهور شان الهی و تجلی آن ذات پاک بر رنگی دیگر است
و در هر یک از آنها قنادیل نور که کواکب درخشنده‌اند بعض ایستاده و مطالع هر کواکب و مغارب آن را از اجزای آسمان حکمی و دیگر ماشری دیگر دارد و حرکت
هر آسمان اندازهٔ دیگر مثلاً آسمان آفتاب در سیصد و شصت و پنج روز و کسری و آسمان ماهتاب در بیست و هشت روز و آسمان عطارد و آسمان زهره
و آسمان آفتاب دور تمامی خود تمام میکند و آسمان زحل در سی سال و آسمان مشتری در دوازده سال و آسمان مریخ در دو سال و آسمان ثوابت در سی و
هزار سال یا در بیست و پنج هزار و دو صد سال و آسمان محیط در یک روز و شب و همچنین حرکات ایشان در توجه بشرق یا بغرب یا میلان بشمال و بجنوب
و همچنین خواص هر ستاره مقداری که دارد و لونی خوبی و بزرگی و رنگی که دارد مثل سفیدی زهره و تیرگی زحل و تابش مشتری و سرخی مریخ
و تاریکی قمر و زردی عطارد و همچنین ترکیب افلاک در ابطه که حرکت یا حرکت دیگر اختلاف اوضاع ستاره‌ها که مستلزم حدوث و اتصالات و انصرافات‌اند و
تأثیرات گوناگون از آنها در عالم سفلی ظاهر میشوند و همه موافق حکمت و به وجه صواب وَالْأَرْضِ یعنی و در پیدایش زمین که شکلی مدور و مستدیر حیزی
دارد و در میان وسط عالم بوجهی که چون آفتاب بر دو می‌افتد بسبب کثافت جرم او مخروط ظل در مقابله آفتاب پیدا میشود و بسبب آن آفتاب حرکت میفرماید
و تناول نور و ضیا در عالم متحقق میشود تا آنکه مهتاب هرگاه در آن مخروط ظل می‌افتد خسوف میشود و نیز زمین با فدسی از کرهٔ آب نه بر طبعی خالی ساخته
تا مکان استقرار جانوران و درخت بر آن بهم رسد و اوضاع بقعه‌های زمین را بنسبت آسمان مختلف گردانیده تا گرمی شفق آفتاب و دیگر ستاره‌ها محاذی بهم رساند
ساکنان شهرهای زمین مختلف گردد و بسبب این اختلاف فصلهای مختلف و مزاجهای گوناگون و اخلاق رنگارنگ در آدمیان پدید آمده و باختلاف
آفاق مطالع و مطالع مختلف شوند و با این همه زمین را محل روئیدن نباتات و اشجار و جای پیدا آمدن حبوبات و غلات و فواکه و ثمرات ساخته‌اند جای
درختان انبوه و صورت بیشه گرفته و جائی دریا و نهر جاری است و جائی کان می‌برآید گویا خزانهٔ فلزات است و جائی چشمه جوشیده و جائی کوه‌ها تا به
سر با آسمان رسانیده و جائی مغاک و نشیب گو رشته تحت الثری رسانیده و زمین با وجود این طرفگی بار جهان را بر خود گرفته و انواع جانداران را از محل قرار
پذیرفته و گوارا نان میدهد و هیچ کسی منت آن نمی‌نهد هم مادهٔ خلقت آدم است و هم جای معاش آنها و هم جای سجود و محل عبادت و بقعه‌ای که
جای تجلی خدا منسوبست و بعضی دیگر مدفن جسد بندهٔ محبوب الخ از آسمانی در جنب این بقاع نورانی کالعدم یکی گشته و معابد ملائکه در آسمانها از شک این بقاع
تجلی نزول نموده وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ یعنی و در اختلاف شب و روز که از عوارض علویات و سفلیات‌اند شعاع آفتاب که آسمانی است بصورت مخروطی
که سر آن به گرد آفتاب جسمی پیدا شده قاعدهٔ آن با نصفی از آفاق زمین منطبق گردیده حقیقت روز است و سایهٔ تاریک زمین که قاعدهٔ او بر نصفی از آفاق
منطبق است و سر او بنقطهٔ مقابل آفتاب پیدا حقیقت شب است این هر دو را باهم بمکان نزاع و اختلاف است این تاریکی آن نور را و این سفیدی آن گرم
و آن سیاهی این سفیدی را ... هر دو در آن سستی و دیگری چستی دیگر و آن وقت ... نوبت آرام و خواب و نوبت تلاش اسباب و نوبت خلوت و آن وقت
جلوت و نوبت اختصار و آن وقت خلوت و اگر هر شب را با شب دیگر و هر روز را با روز دیگر و همچنین شبها و سالها را با روزها و سالها قیاس کنیم اختلافی هویدا میشود که ...

بیان منفعت دیگر آسمانها [illegible]

پیدا نیست و رنگی و درازی هر دو ضد یکدیگر اند بعینه شب هر آنچه کاهد بر روز افزاید و مجموع دوره شب و روز بیست و چهار ساعت است شش
ماه شب دراز و روز کوتاه و شش ماه بالعکس و جایی که قطب شمالی بلند می شود بعض اوقات تمام دوره روز می باشد بلکه در بعضی جاها که قطب فلک محیط
محاذی سر میگردد تا شش ماه روز می ماند و هم چنین شب در روز شادی و در روز ماتم و شب تولد و شب وفات و روز جنگ و رزم و روز عیش و بزم
و روز مرض و روز شفا و شب رنج و شب راحت و شب افلاس و فاقه و شب دولت و عشا و شب تنور و شب سمور و شب ها بدان شب و روز دان با هم
چه قدر اختلاف دارند حال آنکه هر دو مربوط بحرکت آفتاب اند و هر دو در انتظام معاش حیوان انسان بلکه نباتات و اشجار نیز در کار اند اتفاق هر دو ضد یکدیگر
کار از عجایب امور است و نیز اول شب استیلای خواب بر مردم نمونه موت در نفخه اولی است و بیدار شدن ایشان در وقت طلوع فجر نمونه حیات بعد الموت
است در نفخه دوم و شگافته شدن تاریکی شب بظهور فجر مستطیل از نوادر چیزها است گویا جدولی از آب صاف در میان دریای پر کدورت روان است و هرگز
با هم نمی آمیزند قوله و الفلک یعنی و در روان شدن کشتیها این صنعت و ترکیب محض از جناب الهی اول بر حضرت نوح علیه السلام القا شده تا سبب
امن شدید از غرق طوفان شد بعد از آن در آدمیان رایج گشت باختلاف صنعتها و ترکیبها مثل دیگر عمارات و گردون و قلعه و غیر آنها که آدمیان با فکار خود
بر آورده اند و نیز روان شدن کشتی بر روی آب محض وابسته بقدرت الهی است زیرا که اول موقوف بر رقت قوام آب است و لهذا در دریای شمالی
از سبب شدت سرما در اکثر سال منجمد میماند کشتی روان نمیشود و دوم موقوف بر خفت و سبکی ماده کشتی است که بسبب تخلخل و کثرت مسام منتفخ نظر
جسم خفیف بهوا می توانند شد و الا بوزن یک فلوس از نحاس و آهن بر روی آب نمی توانند ماند و هزاران من از نحاس و آهن در کشتی بار کرده از اقلیمی
باقلیمی میبرند سیوم فرستادن بادها که در روان شدن کشتی مددگار شوند و بقدر اعتدال بوزند تا از تلاطم امواج و تصادم هیچ زیان نگردد و سالم
مانند خصوصاً التی یعنی آن کشتیها که تجری فی البحر یعنی روان میشوند در دریای شور زخار که در آن کناره پیدا نیست و روی زمین هرگز بنظر نمی آید
و علامات کوه و منارها و دیگر طرق معرفت راه بالمره مفقود راه فریاد رسی در آنجا مطلقاً مسدود و آفتاب از آب طلوع میکند و در آب غروب می نماید غیر از
آفتاب و ماهتاب و ستارها و آب دریا هیچ چیز نمود نیست اگر الهامی سوار شوندگان آن کشتیها را تقویت از جناب الهی نباشد بر این شداید صبر چه
قسم توانند کرد باز تدبیر الهی است که هر ملک و هر اقلیم را بچیزی از نفایس اجناس و اقمشه مخصوص گردانیده جایی زر فراوان است و میوه نایاب و جایی سیب
بسیار است و خوراک کم و جایی غله فراوان است و میوه بسیار و زر کم و جایی چیزی و جایی چیزی اگر این خصوصیات نبودی کدام کس خود را بدین همه
خطر و در بلای سر هول می انداخت بلکه وا نمی مردم را بر نقل امتعه هر ملک بملک دیگر بر انگیخته و شوق سود تجارت در دلها محکم کرده تا خود را بدین جهان
و بدین قسم شداید می افکنند و بعضی افراد را شوق حج و زیارات انبیا و صلحا بدین قسم بلیات ساختنی بر و بحر و بلغت عرب نام دریای شور است
دریای شیرین را بحر میگویند الا گاهی بطریق مجاز و استعاره و اصل دریای شور که از اکثر جوانب محیط معموره زمین است قابل آن نیست که در آن کشتیها روان
شوند و آمد و رفت نماشد زیرا که جزایر معموره ندارد و سواحل و نیز آباد نیست اما چند قطعه از آن محیط در وسط معموره زمین در آمده و باعث نقل امتعه یک
ملک بملک دیگر و روان گشته و روان شدن کشتیها در آن موج است از آنجمله آنچه از جانب جنوب در آمده و متصل بحد شرقی است از محیط غربی منقطع چهار
شاخ است چون آن هر چهار را از جانب غرب بشمار آرند اول خلیج بربر است زیرا که در حد و بر بربر از ملک حبشه میگذرد و طول این خلیج از جنوب شمالی
یکصد و شصت فرسنگ است و عرض و سی و پنج فرسنگ بر ضلع غربی او شهرهای کفار حبش است دوم خلیج احمر است که طول او از جنوب بشمال
چهار صد و شصت فرسنگ است و عرض او نزدیک بمنتهای او شصت فرسنگ و جایی که این خلیج تمام شده از آنجا تا فسطاط مصر که دار الخلافه آن ملک است
سه روزه راه است در بیرون این شهر بر شرقی نیل واقع است و بر ضلع غربی این خلیج شهرهای بربر و بعضی بلاد حبش واقع اند و بر جنب شرقی این خلیج
سواحل و بنادر حجاز اند از آنجمله است غرضه که بندر مدینه منوره رسول الله صلی الله علیه وسلم بهمان بندر قافلهای مصر و حبشه بملک حجاز می رسند
و از آنجمله است جده مبارک که بندر مکه معظمه است باز سواحل یمن نیز در میان خلیج اند تا آنکه بر زاویه شرقیه او شهر عدن است اتمام شده و سوم خلیج فارس است
طول او از جنوب بشمال چهار صد و شصت فرسنگ است و عرض او قریب یکصد و شصت فرسنگ است و بر سواحل ضلع غربی او ملک عمان است و لهذا این خلیج را بحر
عمان می نامند و تمام ولایت عرب از حجاز و یمن و بطایف و غیره در میان ضلع غربی این خلیج و ضلع شرقی احمر واقع است بهمین جهت ولایت عرب را

جزیره عرب می نامند و مکه معظمه و مدینه منوره نیز در همان ولایت است و بر ساحل ضلع شرقی این خلیج شهرهای فارس از هرموز بار گزان باز دیگر بلاد سند اند و چهارم خلیج اخضر است و این خلیج نیز از جنوب بشمال می آید و مثلث الشکل ضلع شرقی او متصل بمحیط شرقی است و ضلع غربی او پانصد فرسنگ است و بر ساحل این ضلع ولایت چین معمور است و لهذا آن را بحر چین نامند و از زاویه غربیه این بحر تا زاویه شرقیه از فارس مسمی به بحر سند است زیرا که ولایت دکن و گجرات و کچهه بر سواحل ان واقع است و آنچه از جانب غرب بشرق می آید بحر خلیجی است عظیم که بر اکثر بلاد مغرب میگذرد و محاذی زمین سودان است و تا بلاد مصر و شام میرسد و این همه شهرها بر ضلع جنوبی او بنیاد اما ضلع شمالی او بر شهرهای اندلس و صقالیه میگذرد تا انکه بشهرهای روم میرسد و ازان جا شاخی ازین خلیج از شمال زمین صقالیه گذشته بر ملک بلغار میگذرد و طول معلوم این خلیج تا ان مقام یکصد فرسنگ و عرض او سی سه فرسنگ است و چون ازان نواحی گذشته بسمت مشرق میرود و در کوهستان غیر مسلوک زمین های غیر مسکون میرود از جهت انتهای او معلوم نیست که کجا است اینست حال بحار متصله بمحیط اما انچه متصل بمحیط نیست پس بحر طبرستان و جیلان و باب الابواب و جرجان و خوارزم است زیرا که این ولایات همه بر سواحل او واقع اند و این بحر مستطیل الشکل است از مشرق و مغرب زیاده بر دو صد و پنجاه فرسنگ طول دارد و از شمال بجنوب قریب صد فرسنگ عرض و چون این بحر را با بحار متصله بمحیط جمع کنند هفت بحر عظیم ورای محیط در ربع مسکون زمین معدود میشوند و بلفظ سبعة ابحر که در قران مجید آمده بانها اشاره می تواند شد و با وصف انکه دخول درین بحار مهلکه است عظیم نجات ازان بهمان تدبیر کشتی است که بالهام غیبی بشر را معلوم شد و درین تدبیر محض نجات از مهالک بحار منحصر نیست بلکه این کشتیها روان میشوند و درین قسم دریاها بی زنهار بما ینفع الناس یعنی بچیزی که نفع میکند مردم را مانند عبور کردن از ملکی بملکی و بردن و آوردن اسباب اموال تجارت و اثقال بنا و عمارت و قطع مسافت طویله در مدت قلیله بی سعی اقدام و سواری جانوران که بستن و گشادن آنها و فکر علف و آذوقه آنها حلاوت سفر را خصوصا در وقت رسیدن منازل بعیده و تعب و کلال بر باد میدهد و از عمده منافع کشتیها ان است که در حالت استراحت و خواب بسبب ان قطع مراحل توان کرد گویا خانه ایست بر سر آب روان بلکه شهری است مانند پرنده دوان هم سواران کشتی را به تجارت خود یا موصول بمقاصد خود انتفاع است و هم کسانی را که این کشتیها در ملک انها فرود می آید بسبب یافتن چیزهای مرغوب نایاب انتفاع است و لهذا بما ینفع الناس فرموده و تخصیص سواران کشتی نمود و درین لفظ دلیل است بر جواز سواری کشتی و جهاز و انتفاع تجارت و ما انزل الله یعنی و در انچه نازل کرده است خدای تعالی من السماء یعنی از جانب آسمان که اصلا مقر و معدن آب نیست زیرا که آب بالطبع تقاضای قرار بر زمین میکند پس محض اثر قدرت و رحمت اوست که ازان جانب اصناف مضاعفه دریاها نازل میشود و من ماء یعنی از قسم آبی که دراهی آب دریا شور است و آب شیرین آب دریا محرق زراعت و جلد حیوان است و آن محلل نشو و نمای زراعات و منافع ابدان حیوانات و آب باهر کرد واقع تشنگی نیست و ان در قلع و قمع ما شرب مخصوص او مرد و آب یا شره و کدر و غلیظ و ان صاف و شفاف و رقیق القوام و منافع مشترکه مثل تطهیر و قلع آثار و ملبس نجاسات و غسول در هر دو جهت نیز دارد بلکه بسبب جودت جوهر خود این منافع هم در وی اکثر و بیشتر میباشد نسبت باب دریا خصوصا بعضی از صناعات موقوف همان آب است آب شور دران بکار نمی آید یا آن را فاسد میکند مثل طبخ حبوب و حل کچم و ترکیب حلاوت او اندر و غیره باران آب نازل کرده را رایگان نساخته که در وقت نزول ان اگر کسی که مان منتفع شده با و الا بار راه انتفاع بان نماند بلکه در زمین بعضی بقاع را جا داد که ان آب دران فرو رفته از راه دیگر چشمهای گوناگون از فوارات و جرارات و منابع جاریه میشود و بعضی دیگر را جای دیگر داد که ان آب را در خود کشیده نگاه میدارد تا چون چاهی و کاریزی بکنند آن آب ظاهر شود و بکار آید و اینقدر خود در تمام زمین مشترک است که قوت جذب ان آب دارد اگر آن را در قعر خود فرو نبرد یا از راه دیگر جاری و جوشیده نسازد البته قوت نامیه خود را بان پالیده میسازد فاحیا به الارض بعد موتها یعنی پس زنده ساخت آن آب زمین را بعد از موت ان که یک قوت معطل شده ان زمین را بسبب ان آب باز بکار خود مصروف شد خیالیه حس و حرکت زائل شده مرده باز در زندگی عود میکند و گوناگون نبات و گیاه و درختان سبز و پیدا و شگوفها و ریاحین و اوراق و فواکه ازان می برآید و جداول و انهار در آن جاری میشود گویا خون خشک شده مرده از سر نو در عروق او روان گردید و گوشت و پوست و موی و ناخن ریخته اش بر استخوانهای عاری گشته روئید و رونق و تازگی کم شده باز یافته شد و آب رفته باز بجوی آمد و از زراق حیوانات و فور پیدا کرد و ماده تولد اصناف کثیره از حیوان بهم رسید و بث فیها یعنی و پراگنده کرد در آن زمین بانبات و بر من کل دابة یعنی از جنس هر جانور جنبنده زیرا که حیوان دو قسم است و تولدی که خود بخود پیدا میشود مثل ملخ و مار و گژدم و غوک و اقسام پروانه و حشرات الارض و وجود این قسم

وابسته بآمدن باران و غلیان حرارت مستکنه زمین است یا بسبب اجتماع حرارت و رطوبت تحقیق معتدل بهم رسیده قبول حیثیت حیوانی نماید تو الد
مثل گاو و شتر و آدمی و سایر چرنده و پرنده ها و بقای این قسم مربوط بوجود نباتات و حبوب غلات و فواکه و ثمار است که قوت این قسم همین چیزها است و وجود
این چیزها موقوف برآمدن باران و فوران مادهٔ زمین است و اگر کسی تأمل کند دریابد که از ابتدای ربیع چنانچه نمو اشجار و نباتات شروع
میشود و در آخر صیف بانتها میرسد و پختگی پیدا میکند همچنان ابدان حیوانات از ابتدای موسم بارش باران نشو و نما و بالیدگی و فربهی آغاز
میکنند در اول خریف بکمال حسن و جمال و وفور لحم و شحم و زینت میگیرند و البان و فضلات آنها پختگی و نضج و اعتدال قوام بهم میرسانند
باز آهسته آهسته چنانچه در اشجار بی برگی و بینوائی و انحطاط ساقه و میوه شروع میشود همچنان در ابدان حیوانات و لحم و شحم و البان آنها نیز
انحطاط محسوس پیدا میگردد تا آنکه در قرب ربیع کمال لاغری و قلت لحم و شحم و البان بهم میرسانند و چون باز بارش باران شروع میشود بحالت
سابق رجوع میکنند آری آدمی که او خار قوت برای خود میکند و سباع که قوت آنها لحوم حیوانات دیگر است بظاهر ازین تغیر و تبدل محفوظ
مینماید لیکن بالانتها انحصار اهم مدار توسع در تأکل و مشارت و نضارت و تازگی بر جودت فصل باران است و جود درین مقام مذکوره جانوران بری
است که بر زمین منتشر اند بدلیل و بث فیها من کل دابة پس استثنای جانوران بحری از سبب باران باکی ندارد و معهذا اهل علم حیوان نوشته اند که اگر
سالی باران نبارد جانوران دریایی کور میشوند و بصارت آنها قصوری پذیرد پس آنها نیز محتاج بآب باران می باشند و محتمل است که جملهٔ بث فیها من
کل دابة معطوف بر انزال باشد پس دلیلی دیگر بیان میفرمایند سوای دلیل باران لیکن درین صورت ضمیر فیها را مرجعی خاطر خواه میسر نخواهد آمد مگر بتکلیف چنانچه
پوشیده نیست و بر تقدیر هر که کتاب حیوة الحیوان و کتب تشریح حیوانات و عجایب المخلوقات را مطالعه نماید شمه ازین کارخانه وسیع را دریابد و ما یعلم جنود ربک
الا هو و از عجایب حیوانات این است که تصاویر رنگارنگ و اشکال بیشمار دارند خصوصاً آدمی از جملهٔ حیوانات باختلاف صورتها و اشکال مخصوص است منقول است
از حضرت امیر المومنین عمر فاروق رضی که شخصی نزد ایشان از راه تعجب گفت که بقعهٔ شطرنج با آن همه تنگی دارد که رقعهٔ شطرنج با وجود یکه چندان طول و عرض
ندارد تا باین مرتبه در آن وسعت تعبیه نموده اند که اگر یک کس هزار بار ببازد و بار او متفق نمی افتد هر بار بازی دیگر ظاهر میشود ایشان فرمودند که عجب تر ازین
نشان میدهم که دلیل کمال قدرت الهی است بنگر که چهرهٔ آدمی بقدر یک بالشت در یک بالشت هم نیست با وجود آن همه در آن مقرر است که تغیر و تبدیل نمی پذیرد ابرو و چشم
و گوش و بینی و دهان را از جاهای مقررهٔ خود بجا نتوان کرد و معهذا افراد بنی آدم باین نوع اند که اگر تفحص کنی هرگز دو کس را در صورت مشتبه نیابی هر یک جدا امتیازی دارد و اگر این
تدبیر الهی نمیشد مردم با هم ممتاز نمیشدند و اشتباه عظیم بهم میرسید و انتظام معاش و حوایج ایشان برهم میشد و هر چند جاری شدن کشتیها و آمدن باران از جملهٔ اسباب است
جانوران درین دلایل مستقله وحدت و رحمت الهی اند لیکن اگر تعمق کرده شود این همه دلایل متفرع بر دلیل دیگر اند و آن تصریف الریاح است یعنی در گردش دادن بادها
از جهات مختلفه مثل شرق و غرب و شمال و جنوب بجهاتیکه در میان هر دو از این جهات است و منقلب گردانیدن آنها است از سردی بگرمی و بالعکس و از رطوبت بیبوست
و بالعکس و از تندی بنرمی و بالعکس زیرا که بگردش دادن بادها ابرها و آمدن باران و کشتی ها و آمدن باران و انقطاع آن بستگی دارد و در زیستن جانوران بکشیدن هوا است از راه
منافذ تا حرارت درونی آنها تسکین پذیرد و نسیم ابرار هوای دیگر می باید که بدل آن هوای گرم را برآرد و اگر تحریک بادها بر وجه مناسب
نمیشد مواد و بای اصلاح نپذیرد و موجب فساد وجود هر ذی روح و تعفن اخلاط و تغیر ارواح گردند و منجر بهلاک شوند باز منافع بادها و مقاصد بادها زیاده از آن است که احاطه
توان کرد اهل زراعت و فلاحت در هر تغییر و تبدیل بادها محتاج میشوند در راندن آن و بر انگیختن آن و تلقیح اشجار و پختگی
ثمار و تأثیرات آنها محسوس و همچنین در تفریق اجزای سحاب و ترسیل بخار و بود آن در نظام عالم این چیزها در کار است وقتی بادها می باید و وقتی انقطاع
آن و وقتی ابر آمدن نافع می باشد و وقتی مضر پس کمال رحمت الهی است که اسباب ضروریه حاجت را مهیا داشته و از آثار نادره بادها فتح و شکست
لشکرها است چنانچه در حدیث شریف وارد است که نصرت بالصبا و اهلکت عاد بالدبور و نیز گاهی باد سبب مرض حی میشود و گاهی سبب صحت و گاهی
ابرها را جمع میکند و باران می آرد و گاهی ابرها را پاره پاره می سازد و زمین را خشک میکند و گاهی درختان را بار ور میسازد و گاهی میوه ها را بلکه نهالها را
افرو میریزاند و لهذا در حدیث شریف وارد است بروایت مسلم و دیگر معتبران که آن حضرت صلعم فرمودند که چون از مضرات بادها
ترسان شوید باد را بد مگوئید زیرا که باد بخود کسی نمی وزد بلکه بامورات رسیده اید و قول خداتعالی

و تصریف الریاح و لیکن این طور بگویند اللهم انا نسئلک من خیر هذه الریح و خیر ما فیها و نعوذ بک من شرها و شر ما فیها و ابن ابی حاتم از ابی کعب روایت کرده که هر جا در قرآن لفظ ریاح بلفظ جمع واقع شده مراد از آن باد رحمت است و هر جا در قرآن ریح بلفظ مفرد آمده مراد باد عذاب است چنانچه

ومن آیاته ان یرسل الریاح مبشرات و در قصه عاد و ارسلنا علیهم الریح العقیم و همین است اشاره نبوی در حدیث شریف که بروایت حضرت عائشه رض در صحاح آمده که چون باد وزیدن آغاز میکرد آن حضرت علیه السلام میفرمودند اللهم اجعلها ریاحا ولا تجعلها ریحا و ابو عبید و ابن ابی الدنیا در کتب خود از عبد الله بن عمرو آورده اند که باد را هشت قسم فرموده است چهار از آن آثار رحمت اند و چهار از آن آثار عذاب اما آثار رحمت پس ناشرات و مبشرات و مرسلات و ذاریات اند و اما آثار عذاب پس عقیم و صرصر در بر و عاصف و قاصف در بحر و ابو الشیخ از ابن عباس رض نیز همین مضمون را روایت کرده و نیز عیسی بن ابی عیسی خیاط آورده که باد ها هفت قسم است صبا و دبور و جنوب و شمال و خروق و نکبا و هوای قائم صبا از مشرق می آید و دبور از مغرب و جنوب از جنوب و شمال از شمال و نکبا مابین صبا و جنوب و خروق مابین شمال و دبور و هوای قائم باد انفاس خلق است و ابو الشیخ بروایت السن آورده و ابن ابی الدنیا و ابن جریر بروایت ابو هریره رض که آن حضرت صلی الله علیه وسلم میفرمودند باد جنوب از بهشت است و همان باد است که او را خدا تعالی لواقح فرموده است و منافع بسیار در آن برای مردم گذاشته و شمال در اصل از دوزخ می آید لیکن در راه بر بهشت میگذرد پس او را اثری از بهشت حاصل میگردد و خنکی او از این است لیکن مورد این حدیث بلاد حجاز و دیگر شهرهای آن ضلع اند زیرا که دریای شور بر جنوبی آن بلاد واقع است باد که از آن طرف میخیزد رطوبت بفرط دارد و زراعات را بالیده میکند بر خلاف شمال که بر کوهستانهای خشک گذشته می آید چنانچه صبا و دبور در هندوستان و بنجاب و در تاریخ خود بروایت ابو ذر رض آورده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم میفرمودند که حق تعالی در بهشت بادها پیدا میکند و دری محکم بر روی آن می نهد که از درزهای آن در باد گذشته به شما میرسد اگر آن در گشاده باشد بسبب تندی باد مابین آسمان و زمین متاثر گردد و نیز ابو الشیخ از بعضی صحابه رض نقل کرده که اگر باد سه روز یا بیشتر مابین آسمان و زمین بند شود و تعفن پیدا کند و ابن ابی شیبه روایت کرده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند از شدت زور آفتاب و ماهتاب یا و اگر شما را ضرری برسد پس این چیزها را بد نگوئید زیرا که این چیزها بخودی خود چیزی نمیکنند حق تعالی اینها را بر قومی باعث ریخ و عذاب میگرداند و بر قومی دیگر باعث رحمت و بیهقی بروایت ابن عباس رض آورده که شخصی بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم باد را لعنت کرد آنحضرت علیه السلام فرمودند که باد را لعنت مکن زیرا که او مامور است و هر که چیزی را لعنت میکند که آن چیز قابل لعنت نمی باشد آن لعنت بر وی باز میگردد و هم بروایت ابن عباس رض آورده که هیچگاه باد تند نمیوزید مگر که آن حضرت صلی الله علیه وسلم بر سر دو زانو خود می ایستادند باین وضع دعا میکردند اللهم اجعلها رحمة ولا تجعلها عذابا اللهم اجعلها ریاحا ولا تجعلها ریحا ابن عباس رض گفتند که تفسیر این دعای آنحضرت علیه السلام در کتاب الله که ارسلنا علیهم ریحا صرصرا فارسلنا علیهم الریح العقیم و ارسلنا الریاح لواقح و ارسلنا الریاح مبشرات والسحاب المسخر یعنی و در ابر که محض بتسخیر الهی معلق مانده بین السماء والارض یعنی در میان آسمان و زمین حال آنکه طبع آب تقاضای نزول میکند پس معلق ماندن او در جو هوا بر خلاف طبع خود نیست مگر بتاثیر قاسری و مسخری که او را از مقتضای طبع منع میکند و نیز اگر ابرها بر جای مانند ضرر عظیم بر بندگان لاحق میشد که شعاع آفتاب مسدود میگشت و رطوبات فزونی میگرفت و آمد و رفت در جوانب بند میشد و اگر اصلا ابر نمیشد موجب قحط و خشکی میگشت پس باد و ابر را بقدر معلوم در فصول معدود آوردن و بعد از رفع حاجت محو نیست و نابود کردن که اصلا نام و نشانی از آن نمی ماند نیست الا بتدبیر مدبر حکیم و اگر در جرم سحاب تامل کنند هم در برگی او و هم در تیرگی او و هم در تو بر تو آمدن او و هم در پست و بلند شدن او و هم در انبساط و تخلل او تا آنکه در یک لحظه تمام افق را فرو میگیرد و هم در پاره پاره شدن او در یک لحظه تا آنکه نام و نشانی از آن نمی ماند و هم در رعد و برق و صاعقه و قوس الله و هم در اختلاف رنگهای او بسبب انعکاس شعاع آفتاب در آن خصوصا قریب طلوع و غروب و هم در سایه افگندن آن بر کاروان تشنه کام و صحرا نوردان و هم در تکون و حدوث آن که پاره پاره پیدا شده آخر چون کوه گران نمایان و روی آسمان پوشیده و چون شیر ژیان خروشیده و مانند سیل روان بگذرد و ان سنت البته لآیات یعنی دلیلها است هم بر وجود صانع و هم بر صانعیت و حکمت او استنباط این نتائج شگرف از این هشتگانه موقوف بر آن است که سلیقه معقول دانی هست لهذا باین وصف آنکه این دلایل هشتگانه مشهود خاص و عام و در نظر همه انام جلوه گراند میتوان گفت که مخصوص اند لقوم یعقلون یعنی برای قومی که عقل خود را

باستعمال در نظر و فکر کار فرما میشوند و لهذا در حدیث شریف در حق این آیت با عظمت وارد شده که ویل لمن لاکها بین لحییه ولم یتفکر فیها یعنی
وای هست مر کسی را که این آیت را میان جوکلهء خود مانند میوهء خائیده اکتفا کند و در دلائلی که درین آیت مذکور اند تفکر و تامل ننماید و در بعضی
روایات ویل لمن قرأ هذه الآیة فمج بها وارد است یعنی وای هست مر کسی را که این آیت را خوانده مانند آب مضمضه از دهان انداز و این دلائل را بدل جا نداد
و تطبیق این دلائل هشت گانه برین مطالب ثلثه بطریق عام فهم آنست که منافع آسمانها را با منافع زمین مربوط ساختن بدون جریان تدبیر واحد درین هر دو مقصود
نیست بلکه بجمیع آسمانها و جمیع اقالیم مختلفهء زمین همان یک تدبیر جاری است و اگر در هر آسمان روحی مدبر آن آسمان میشد و در زمین روح دیگر یا ارواح دیگری تعلق
دار ارتباط باهم منافع یکی با دیگری مربوط نمی گشت پس اگر در هر آسمان و همچنین در بقاع مختلفهء زمین ارواح مدبره موجود هم باشند لابد مقهور یک حاکم و مسخر
یک حاکم خواهند بود و شایان معبودیت که مقتضی تفرد و استغناء و قهر علی کل من عداه است همان یکذات خواهد بود نه ارواح مقهوره که در اصدار خواص و آثار خود
محتاج بهم مرتبه خود اند و تفرد ندارند این است اثبات وحدت ازین راه اما اثبات رحمت عامه و خاصه پس بر ظاهر است زیرا که درین مواد قابله صور گوناگون
موجود است و آن صور گوناگون باوضاع مختلفه سماوات که تحریک آنها بهم میرسد واحده بعد اخری بر آن مواد فائض میشوند پس معلوم شد که آن مدبر واحد هم
رحمن و هم رحیم است و همچنین اختلاف روز و شب دلیل صریح بر وحدت معبود و رحمت اوست زیرا که اگر ظلمت و تاریکی بدست دیگری می بود و روشنی و تابش
بدست دیگری البته محتمل میشد که هر یک ازانها روشنی را در وقت تاریکی یا تاریکی را در وقت روشنی بوجود آرد و اجتماع متنافیین لازم می آمد و اگر هر یک
ازانها از کار خود در وقت کار آن دیگر معطل میگشت و او را ممکن نمی شد که مقتضای خود را ظاهر تواند کرد عاجز و زبون میگردید و قابل معبودیت نمی ماند
و لا اقل گاهی خود را آثار تنازع و کشاکش درین کارخانه نمودار می گردید حال آنکه تعاقب لیل و نهار و زیادت و نقصان آنها بر یک وتیره و یک نسق مستمر و دائمی است
و نیز تبادل این هر دو رنگ در عالم سبب حصول اعتدال و انتظام امر جانوران است که دوام ظلمت مبید عالم است در نهایت مرتبه و دوام نور و شعاع محرق است
در نهایت مرتبه پس معلوم شد که مدبر این کارخانه باین وجه معتدل کمال رحمت دارد بر خلق و همچنین دلالت کشتیها بر وجود وحدت معبود بسیار روشن است
چه کشتیها جواهر ارضی غالب اند و جواهر ارضی بلاشبهه ثقیل تر از آب است پس می باید که در ته آب فرو نشینند و بر روی آب نایستند و اگر گویند که هوا
در اجزای آن جسم خشبی بسبب تخلل می در آید و او را خفیف میسازد گوئیم این سبب هم لابد نیست و دیگری است و مشاهد اوست صورت پر کردن کشتی به سنگها تا آنکه
فلک کفایت میکند چه هوا در آن وقت بغایت قلیل است اثرا و در سبک کردن این اجسام ثقیله کثیره هرگز پیش نمی رود مانند آنکه کرهء مجوف از ارزن
بغایت تنگ و سبک درست بسازند و در آن هوا بسیار دم کرده بند کنند که البته در ته آب می نشیند پس بهتر همین است که قطع مسافت اینها
و بلا واسطه بارادهء قیوم مطلق تفویض کنند و نیز اگر روح مدبر دریا شعور مقهور حکم مدبر جسم خشبی کشتیها و مدبر جسم هوائی که در خلل مسام آن نفوذ کرده
آن را بر روی آب ایستاده میدارد و میتواند مقابل عبادت نمی گشت که مدبر مقهور شایان معبودیت نیست و اگر مقهور نمی شد پس چرا آب دریا این جسم
اثقال را گردش کردن می دهد و چرا مزاحمت نمیکند پس معلوم که این هر دو مقهور حکم دیگری اند که هر یک را با دیگر صلح انداخته و رام ساخته
و دلالت این تدبیر بر رحمت بغایت ظاهر است اول الهام این تدبیر از عجیب کمال رحمت است دوم رحمتی در حق مسافران و تاجران و کسانی که امتعه
و نفائس بلدان بعیده بسبب تمام نزد آنها می رسد اظهر من الشمس است و همچنین نزول آب از حیز هوا حال آنکه آب اثقل از هوا است در آن حیز
قسم مسکون شده باز اگر ارواح مدبر جسم آبی غیر روح مدبر جسم هوائی است پس چرا در ملک غیر متصرف میشود و آن غیر چرا او را در تصرف در ملک
خود مزاحمت نمیکند اگر مقهور و مغلوب است قابل عبادت نیست و اگر رام و مسخر است پس مقهور دیگری است که یکی را مسخر و رام آن دیگر ساخته و ثبوت
رحمت درین کارخانه القدر ظاهر است که مستغنی از بیان است زیرا که زنده کردن زمین به نباتات و اشجار و ثمار و فواکه هم انتظام معاش حیوانات است
و هم باعث خوبی حال انسان و در گردش بادها وحدت ازین راه ثابت میشود که اگر مالک هر جهت از جهات عالم شخصی دیگر می بود در یک جا بادهای
مختلفة الجهات مصروف نمیگشتند حال آنکه در مقصد باران تجربه رسیده که بادها خدمت میکنند و نیز هرگاه از جهتی جنبش باد می شد از جهات دیگر
نیز می شد و الا کسی را ازمالکان جهات اربعه عاجز و ناقص می بود و لازم می آید که همیشه بادهای مختلفة الجهات در یک وقت جمع باشند و کار عالم را ابتر
کنند و ثبوت رحمت درین گردش نیز ظاهر و باهر است چنانچه در اثنای تفسیر شمه ازان گذشت بلکه بنای کارخانهء باران و ابر در گشتی هم بر باد

و اشجار و ثمار چیلی استمداد از باد دارند و انفاس حیوانات موقوف بر باد و لهذا گفته اند که زندگی بر باد است و همچنین ایستاده ماندن ابر کثیف
که پر گردیده از آب در آن موجود است معلق در میان آسمان و زمین دلیل صریح بر تدبیر قیومی است که بمقتضای طبع هوا او را بالا رفتن می باید
و نه بمقتضای طبع آب او را پایین افتادن می باید و هر دو طبع را از مقتضای خود بند کرده زیر حکم خود میدارد و اگر ارواح مدبره این کارخانه مختلف می
بودند هر یک از آنها میخواست که من بمجود را درین مکان استاده کنم تا ابر من نبارد و ابر آن دیگر ببارد پس اختلال عظیم درین کارخانه راه می یافت
و وجوه رحمت درین کارخانه اظهر من الشمس است آمدیم برانکه در حدیث شریف بروایت اسماء بنت یزید بن السکن انصاریه چنانچه ابو داود
و ترمذی و ابن ماجه آورده اند وارد است که اسم اعظم الهی درین دو آیت از قرآن است والهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم و الم الله لا
اله الا هو الحی القیوم و نیز دیلمی از انس روایت کرده که آن حضرت صلعم میفرمودند هیچ چیز سخت تر بر متمردان جن ازین آیات نیست که در سوره
بقره اند والهکم اله واحد تا آخر آیتین و ابن عساکر از ابراهیم بن رشیمه آورده که آیاتی که خدای تعالی به برکت آنها ظالم یعنی آسیب جن و جنون را
دفع میکند هر که آنها را هر روز بخواند هر چه ازین باب در وی باشد بالکلیه برود این آیات است والهکم اله واحد و آیة الکرسی و آخر سوره بقره و
ان ربکم الله الذی خلق السموات و الارض تا محسنین و آخر سوره حشر و نیز می گفت که مرا خبر رسیده است که این آیات بر کنجهای عرش مکتوب
اند و نیز میگفت که این آیات را برای اطفال خود نوشته بدهید تا در امان باشند از فزع و خوف مناسبت مضمون این آیات برای این مطالب چیست جوابش
آنکه این آثار از خواص این آیات اند و تجسس مناسبت در خواص در کار نمی باشد و معهذا می توان گفت که اسم اعظم عبارت است از شانی از شئون الهیه
که عموم و اطلاق آن هم رنگ عموم و اطلاق ذات مقدس باشد و انقسیم شئون بسیار اند و نظر عمیق از هر جا که فرو رود بر شانی از شئون که این صفت
دارد واقع میشود لیکن چون عارف در آن شان با عموم و اطلاقی که دارد تحدیق نظر میکند حکم مینماید که اسم اعظم همان است و لهذا در حدیث شریف در حق چند
چیز وارد شده که اسم اعظم است پس در ما نحن فیه اگر از راه انعام و احسان و کاربرآری و حاجت روائی مخلوقات قاطبة نظر را تعمق نموده شود
شان رحمت متنوعه خواه ابتدائی باشد خواه انتهائی این صفت دارد که مدلول این آیت است و اگر از راه قیومیت مطلقه و اظهار وجود و هستی
ممکن از خیر قوت بفعلیت غور کرده اید شان حی و قیوم این صفت دارد که مدلول آیت آل عمران است و فرق در هر دو نظر آن است که نظر
اول مبنی بر ملاحظه قابلیات اصالةً و استدعای آنها مقتضیات خود را و فیضان کمالات استعدادی و استحقاقی آنها بر آنها و فیضان آنچه استحقاق و
استعداد آن بحسب ظاهر ندارند محض بتفضل و انعام است گشته و نظر ثانی مبنی بر تقویم حقیقی ذات مقدس هر چیز را بوجهی که او را فی نفسه صحیح است
و بوجهی نیست هر چه هست اظهار کمالات خود است آمده و هر نظر در مرتبه خود منصب است بلکه حقیقت رسیده و همچنین این هر دو آیت اجمالاً آیت
اول و تفصیلاً آیت دوم اشعار میکنند بانکه معبود رحمن و رحیم و واحد است و مرجع حوائج و دافع بلایا و حافظ آفات اوست و هر چه غیر او است
محض نمود بی بود است و این معنی در کسر شان مردة الجن مانند تیر بجگر می نشیند که بنای تمرد آنها بر دید خود و بر تفرعن تمام است خصوصاً در آیت
دوم تصریح است بانکه جای سیر و در جبیان که آسمان و زمین است و وقت شورش ایشان که بیشتر وقت تاریکی شب است و آله عمل ایشان که ریاح
بیرون بدن و درون بدن است همه مخلوق و مقهور حکم معبودی است که حاکم بر کل خلائق است و چنانچه او شیاطین را قدرتی بخشیده است که بسبب
آن ایذا می توانند رسانید همچنان دیگر مخلوقات را میتواند که قدرت دفع شر ایشان ببخشد و رحمت او عام است و بان رحمت نگهبانی هر
مخلوق و حفظ آدمی فرماید و همین چیزها است که باعث شکست جنود شیاطین میگردد و باقی ماند درینجا سوالی جواب طلب حاصلش آنکه دلائل وحدت خدا
معبود حقیقی و رحمت او خارج از حد حصر و شمار است چنانچه بعربی گفته اند بیت ۞ و فی کل شیئ له آیة ۞ تدل علی انه واحد ۞
و بفارسی گفته اند بیت هر گیاهی که از زمین روید ۞ وحده لاشریک له گوید ۞ پس درین آیت تخصیص این هشت دلیل را چه باعث
است جوابش آنکه این چیزها که درین آیت مذکور شده مشهور خاص و عام است و پیش هر کس موجود و معهذا دلالت این چیزها بر وحدت
و رحمت او تعالی بچند جهت اوضح و اقوی است از دلالت مخلوقات دیگر ایضاح این مبهم آنکه معبود را می باید که مستحق غایت تعظیم باشد بحدی که فوق آن
تعظیمی متصور نشود و در عالم اگر کسی تعظیم کسی میکند بنابر چند چیز میکند اول آنکه در رفعت او سکونت دارد مثل رعایا دوم آنکه در تنگی او روی می گذرانند مثل لشکریان که بر او آرام

بیان در فواید ... اسم اعظم الهی در این دو آیت است

گرفتن در خیمه و استناره به مشعل و چراغ سرداری تملق و چاپلوسی آدمی کند سوم آنکه در گذرانیدن اوقات باو محتاج شود و باین جهت تعظیم او نماید چهارم آنکه در سفر پرخطر بدرقه و نگهبانی او محتاج شود مانند اهل شهر که با اهل رستاق و گوجران از همین راه تملق و مدارا بعمل می آرند پنجم آنکه روزی از دست او یا از خزانه او می یابد و او را میخورد مانند نوکران که در تعظیم آقایان پست شوند ششم آنکه مواشی و سواری و دیگر حیوانات با منفعت را او پرورش میکند و در وقت احتیاج عاریت میدهد و شیر و روغن و خیرات انها میکند مانند کسانی که باید استعاره سواری و بارکشی و بخشیدن شیر و خیرات تملق ارباب شتران و اسپان و مواشی نمایند هفتم آنکه صحت و مرض بدست او و اصلاح و افساد اخلاط بدنی در قبضه قدرت او و ازین است که عامه خلائق طبیبان و اهل تجربه را بتعظیم و توقیر پیش می آیند و افسون گران و عزایم خوانان را که در مقدمه آسیب جن و دیو و پری بانها محتاج میشوند نزدیک بخدا می پرستند هشتم آنکه صاحب عجایب و غرایب است و طلسمات و نیرنجات خوب می داند و چیزهای که عقل بدریافت کیفیت انها نمی رسد ظاهر میکند چنانچه عوام بهمین اسباب بیشتر فریفته می شوند و بتعظیم آن کس سرخم میکنند پس درین آیت برای اثبات عبودیت معبود همین هشت چیز را یاد فرمودند گویا چنین ارشاد میفرمایند که اگر شما دیگری را تعظیم بی نهایت ازان می کنید که در مکان او سکونت دارید پس اینک آسمان و زمین از من است و مرجع جمیع مکانات بسوی همین دو مکان است پس ازین راه نیز رعایت تعظیم منحصر در من است و همچنین زمان که عبارت از شب و روز است از آن من است و هر زمانی که کسی آن را بخود نسبت میکند یا دیگران بنام او مسمی میسازند مثل روز کالکا و روز بابو و نوروز و مهرجان یا هولی و دیوالی پس داخل در شب و روز است که از آن من است و علی هذا القیاس انتهای معاش شما از سه چیز است تجارت که عمده آن تجارت دریا و جهاز است و لهذا در مقام عجز گفته تاجر همین را مثل میزنند و میگویند که فلانی جهازهای مال و [illegible] میکنند و دران سفر پرخطر رفیق و بدرقه محض عنایت من است و نیز جهاز و کشتی که سواری آن سفر است بالهام غیبی من آموخته اند بخلاف دیگر ترکیبات صنایع مثل گردون گاو و قلبه و غیره که بنی آدم بفکر خود استخراج کرده اند و زراعت که بنای آن بر آمدن باران است و آن محض وابسته باراده و رحمت من و پرورش مواشی و تکثیر نسل و احداث البان و اسمان و صوف و پشم و پوست انها و حیات و حیوانات و بقای او بحفظ روح و اعتصاب و محض اثر قدرت من است هیچکس را در آنجا [illegible] حیوان دخلی نیست و اگر در تصحیح و تسقیم ابدان خود و جانوران محتاج معبودی می باشند و ازان راه تملق و چاپلوسی آدمی پردازند تصرف در علاج و تصحیح و تسقیم ابدان بلا واسطه محض کار من است اگر هزاران طبیب جمع شوند و لکوک ادویه مصروف کنند نمی توانند که جلب فصول بر طبایع خود نمایند و هوای هر موسم را موافق مقتضای طبع ان هم سم سازند یا ازاله سمیه و بایه ازان نمایند و اگر از جنیان و شیاطین کم عیار از دیو و پری اند ترسیده بکرار انها یا افسون خوانان التجا می برید پس ان نیز منتهی بمن است که آله عمل شیاطین و جنیان ماده ریاح است و اگر تماشای عجایب و غرایب می بینید پس اگر هزار شعبده و حیله باز جمع شوند و ده هزار طلسم و نیرنج بر روی کار آیند یک فعل عجایب من را حکایت نتوانند کرد که سحاب گران بار را باکره در هوا من بی حیله و صنعت و بی اعتماد چیزی درمیان آسمان و زمین معلق میدارم و هرگز یک قطره ازان نمی ریزد تا وقتی که حکم کنم و چون هست از نعمتهای و نیابت برین چیزهاست و شعبها از شعب انها پس رحمت نیز حقیقة و اصالة مخصوص بمن باشد و بعبارت دیگر هم توان گفت که این دلایل هشتگانه که درین [illegible] مذکور اند جامع جمیع مخلوقات اند زیرا که در پیدایش آسمان ستاره ها و بروج و فرشته ها و ارواح مندرج شدند و در خلقت زمین انهار و جبال و عیون و معادن در آمدند و در اختلاف روز و شب ایام و شهور و ساعات و دقایق و اقسام نور و ظلمت منطوی گشت بلکه جمیع الوان نیز داخل گشتند و در آمدن باران تمام کائنات الجو منظور اند و در احیای زمین اصناف حبوب و غلات فواکه و ثمار و خضروات و بقول و ازهار و ریاحین جلوه گر و در گردش بادها تمام عجایب کره هوا و عالم اصوات و نغمات و آلات عجیبه مثل بادآسیا و چرخه که او را بباد حرکت داده می ریسند و اکثر اسباب ساعت شناسی که آوازهای عجیب هر وقت میدهند فهمیده میشود و در روان شدن کشتیها اشاره شد بجمیع ترکیبات صنعیه که از مواد ثلثه [illegible] شده خاصیتی تازه بهم میرسانند زیرا که کشتی مرکبی است صناعی مولف از جسم معدنی که آهن است و از جسم نباتی که چوب است و از جسم حیوانی که ناخدا و اعوان او [illegible] بحاجت [illegible] در اجرای ان استمداد مینمایند بباد [illegible] مقصود [illegible] است اول آب دوم هوای متحرک و سحاب معلق درمیان آسمان و زمین اشارت است علامات [illegible] مثل نیازک و ذوات الاذناب و ذوات [illegible] و هاله و قوس قزح که حدوث همه انها [illegible] چو این چیزها [illegible] گشتند و عمده اعراض را نیز محیط شدند

ودیگر مخلوقی معقول یا محسوس باقی نماند که بآن استدلال توان کرد و نیز این دلائل هشتگانه جامع اند درمیان دلیل بودن و نعمت بودن زیرا که
نعمتهای عامه اند که غنی و فقیر و وضیع و شریف و صحیح و مریض و عالم و جاهل و مومن و کافر و صالح و فاسق دران یکسان اند پس باید که بدیدن نشانهای اول
ازین دلائل باهره بر توحید و رحمت که بنعمتهای حاضره اند کمال اعتقاد حاصل می شود بر آنکه تمامه خلائق آن ذات پاک را بعبادت و محبت خاص سزند و هیچ او را
برابر او ندانند و لیکن مِنَ النَّاسِ یعنی از فرقهٔ آدمیان که ممتاز بشعور و عقل اند از جمیع مخلوقات و مرتبه هر نعمت را می شناسند مَن یَتَّخِذُ یعنی
بعضے جماعه هستند که برای خود میگیرند از راه کمال ضلالت در آمده و از حد آدمیت برآمده مِن دُونِ اللّٰهِ یعنی سوای خدا که منعم حقیقی و محبوب
بالذات غیر از و در عالم نیست اَندَادًا یعنی همتایان خدا حال آنکه این قدر دلائل ظاهره منع میکنند از آنکه غیر او برابر او توانند شد اگرچه یک کس
باشد چه جای این همه انبوه خدایان باز بر عقیده همتائی هم اکتفا نمیکنند بلکه در هر چیز آنها را برابر خدا میکنند حتی که یُحِبُّونَهُمْ یعنی دوست میدارند
آنها را کَحُبِّ اللّٰهِ یعنی مانند دوستی که با خدا باید داشت زیرا که او تعالی را بالذات و بالاصالة دوست باید داشت و هر چه غیر اوست یا بحکم او محبوب است
مثل انبیا و اولیا و صلحا یا بنا بر آنکه بکرده او تعالی وسیله حاجت روائی اینکس شده مانند مال و اولاد و وطن و خانه و اینها بی فهمید علاقه محبت بالذات
و بالاصالة آنها را دوست میدارند پس بعضی از ایشان هیچو خود را بسبب مناسبت طبع و رغالت نفس در محبت با خدا برابر میکنند مانند زنان و فرزندان و آبا
و اجداد و یاران و دوستان و رهبان و پادشاهان و امیران و دلیل مساوات محبت ایشان است که هرگاه مرضی این اشخاص با مرضی خدا تعالی بالتزام
طریقه آبا و اجداد و اطاعت رهبان و پادشاهان و امیران مخالف حکم شرع می افتد ایشان متحیر می شوند و در گرداب حیرت می افتند که مارا چه باید کرد
این طرف را ترجیح باید داد یا آن طرف را اینها را راضی باید داشت یا خدا را و بعضی از ایشان غیر جنس خود را مثل زر و نقره و مال و اثاث و جانوران را
برابر خدا میسازند و در توجه خاطر و تفقد و خبرگیری آن و اهتمام بجا آوردن فکر و پرداخت و تکثیر و تثمیر آن آنقدر منهمک میشوند که از خدا غافل میشوند
و اوقات عبادت او را برباد میدهند و برخی از ایشان ارواح مدبره و ملائکه موکل را بر مخلوقات یا ارواح انبیا و اولیا و عباد و رهابین و جبابره و عیاران
بملاحظه علاقه بندگی خدا و محبوبیت او یا باستقلال در محبت با خدا می سازند و نذور و قرابین بنام آنها میدهند و احکام ایشان را بی تامل و تحقیق برابر
وحی ناطق الهی میشمارند بلکه بعضی از ایشان با صور و هیاکل و قبور و معابد و مساکن و مجالس آنها افعالی که در مسجد و کعبه برای خدا باید کرد بعمل
می آرند مانند سر بر زمین نهادن و گرد آن گشتن و دست بسته بصورت استقبال قبله در نماز استادن حال آنکه این محبت ایشان مقتضای ایمان بخدا
نیست تا نزد خدا مفید افتد و در رضامندی او بکار آید زیرا که این محبت از حد محبت مخلوق درگذشته است و در ایمان لازم است که در محبت مخلوق و خالق
فرق کرده شود وَالَّذِینَ آمَنُوا یعنی و کسانیکه ایمان آورده اند اگرچه بعضی ازین چیزها را برای خدا و بحکم او محبوب میدارند و واسطه وصول نعمت
ازو می فهمند و بعضی را مطیع او میدانند لیکن نه باین حد که برابر خدا سازند بلکه ایشان اَشَدُّ حُبًّا لِّلّٰهِ یعنی بسیار سخت تر و محکم تر اند در دوستی خدا
هم نسبت باین چیزها زیرا که خدا تعالی را بالاصالة دوست میدارند و این چیزها را بقدر ظهور جهت محبت الهیه در آنها و باندازه حکم او تعالی دوست میگیرند
و چون جهت محبت الهی درین چیزها نمی یابند محبت ایشان با این چیزها بعداوت و بغض متبدل میشود و هر چیز و کمال را مخصوص بذات الهی و فیضان
از جناب او می فهمند و وسائط را اول سبب نمیدانند و اگر سبب دانند بکرده او میدانند مانند قلم و دوات و سیاهی و کاغذ و متصدی و منشی انشا نویس
و چوبدار و داروغه خزانه و عامل پرگنه در پروانه عطای پادشاهی و هم نسبت محبت آن جماعه برابر کنند زیرا که آن گروه دوستی بی استحقاق این
چیزها بهم رسانیده اند و دوستی اهل ایمان با خدا باستحقاق ذاتی است و چیزیکه باستحقاق باشد سخت تر و محکم تر میباشد از آنچه بی استحقاق می باشد
و نیز دوستی اهل ایمان با خدا دائم و باقی است و دوستی این گروه با آنچیزها زایل و فانی زیرا که کافران بدیدن عذاب از آنها بیزار خواهند شد و بجای محبت
تبرا خواهند خواند چنانچه عنقریب می آید و نیز دوستی اهل ایمان با خدا در راحت و شدت و مرض و صحت و شادی و غم و لذت و الم یکسان میباشد و
دوستی جاهلان با آن چیزها چون می بینند که در محبت آن چیزها مضرتی و مشقتی با میرسد مبدل بعداوت و نفرت میگردد و در وقتی که از امداد معبودان
و مشکل کشایان خود مایوس میشوند روی توجه از آنها بر میگردانند و بسوی خدا متوجه میشوند چنانچه در آیت فَاِذَا رَکِبُوا فِی الْفُلْکِ دَعَوُا اللّٰهَ مُخْلِصِینَ لَهُ
الدِّینَ حکایت این حال ایشان مذکور است و در آیه یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ اَخِیهِ وَاُمِّهِ وَاَبِیهِ مسطور آمده هم برابر کردن محبت خدا [illegible] [illegible] [illegible]

و محبت نوعی است از خواهش متعلق نمی شود مگر بچیزی که بودن و نبودن او نزد عقل محتمل باشد و ذات و صفات باری تعالی چون واجب الوجود اند
تعلق محبت بذات و صفات او تعالی معقول نیست پس معنی محبت او تعالی همین است که عبادت و طاعت او را دوست دارد یا ثواب و رضای او خواهند و اهل الله
و ارد و اهل سلوک و محبت میگویند که کمال محبت بالذات است و محبت تام میل دل است خواه مبنی بر غرضی باشد یا نی زیرا که اگر در هر محبت غرضی ضرور
می شد هر چیز را برای چیزی دوست میداشتیم و دور و تسلسل لازم می آمد و هر گاه از حال خود بوجدان و تجربه در می یابیم که بعضی [illegible]
محض برای علم او بی توقع غرضی از و دوست میدارد و همچنین مرد شجاع را محض برای شجاعت او و مرد زاهد را برای زهد او [illegible] ذات اقدس الهی
که هر کمال را جامع است و هر کمال ذاتی او ست چرا محبوب نتواند شد و هر قدر یاد او بسیار کرده شود و علامات قدرت و حکمت او در اشیا در نظر آورده شود
و نعمت و احسان او را بر خود و بر تمام مخلوقات زیاده تر ملاحظه نموده آید آن محبت ترقی و تضاعف می پذیرد تا آنکه سلطان او بر دل غالب می آید [illegible]
بغیر او نمی ماند و از حظوظ نفس فنا دست میدهد و علامت آن همین است که محبان و محبوبان او را دوست دارد و مبغضان او را مبغوض و دشمن دارد
معصیت او بگردد و عبادات را بکمال نشاط و شوق ادا نماید و مال را بنهایت خوشدلی در راه او ایثار کند و در آیات و احادیث بالی شعار محبت را
منسوب بجناب ساخته اند و در حق حضرت ابراهیم لفظ خلیل ارشاد فرموده و محبت خدا را بهترین وسایل نجات گردانیده چنانچه در صحیحین روایت است
که بادیه نشینی در حضور آنحضرت علیه الصلوة والسلام آمد و پرسید که قیامت کی خواهد آمد آنحضرت علیه السلام فرمود که تو برای چه سامان برای قیامت درست
کرده که باز آمدنش میپرسی او گفت که یا رسول الله من نه روزه بسیار دارم و نه نماز بسیار این قدر هست که خدا و رسول او را از ته دل دوست میدارم
فرمودند که خوش باش هر شخص با محبوب خود است و تحقیق المقام آنست که محبت کیفیتی است جدا ورای اراده و خواهش و حاصل آن کیفیت
میل است باضطرار بسوی چیزی و این کیفیت چون در غیر ذوات الاراده مخلوق نمی شود [illegible] باراده [illegible] کیفیت [illegible] از تصور
نفعی و ضرری بر دل وارد میشود مانند اراده و خواهش از پنجاست [illegible] را عین اراده میدانند حال آنکه این کیفیت اراده [illegible] موقوف بر اراده بلکه
اگر کیفیتی مشابهت آن کیفیت دارد میل طبعی اجسام بسوی احجار را نهاست این قدر فرق است که این میل در ذوات الاراده مخلوق [illegible] است و آن میل در
غیر ذوات الاراده نیز و این میل در دل و روح میباشد و آن میل در قالب و جسم خصوصا محبتی که مشوب بغرضی نمیباشد مانند محبت فرزند خود و نفس خود
خیلی مشابهت دارد با میل طبیعی حجر و لهذا بعضی از عرفا فرموده است بیت میل هر عنصر بود سوی مقر اصلیش — جذبه اصل است سر شورش مستانه ام
و دیگر فرموده بیت لقد صرت مقناطیسنا فقلوبنا — تجذب ابا بالالک تمثیل — بالجمله محبت بنده را با خدای خود از قبیل محبت هائیکه مبنی بر حب
و تصور نفعی و ضرری و توقع حصول میباشد نباید فهمید و در تاویل ظواهر آیات و احادیث قدم نباید نهاد و لهذا در معرض عتاب ارشاد
شده که یحبونهم کحب الله زیرا که محبت مخلوقات رنگی دیگر دارد و محبت خالق رنگی دیگر یک آنکه از حال محبت کسانیکه مخلوقات را همتای خدا
سازند و در محبت با و برابر میکنند بیان کند [illegible] آنحضرت ایشان را مبنی بر خیال انتفاعی و استمدادی در وقت حاجت خواهیم یافت اگر چه
قابل این محبت هم ذوات پاک حضرت حق لا یموت نه مخلوقات لیکن این گروه را اعتقاد و حجاب بر بصر و بصیرت مستحکم گشته در غیر او تعالی قوت امداد را
معتقد میشوند و او تعالی را حلیم و بردبار فهمیده از غیرت او و شدت عقوبت او نمی ترسند ولو یری یعنی و اگر ببینند الذین ظلموا
یعنی کسانیکه ستم میکنند بگرفتن همتایان برای خدا و برابر ساختن آنها با در نذور و قرابین و عبادت و طاعت و محبت اذ یرون العذاب
یعنی وقتیکه می بینند عذاب الهی را در دنیا یا آمدن مصیبتی یا حدوث مرضی یا غلبه فقرایی و در آن وقت متوقع امداد از آن چیزها میباشند که انکار باشد
در این عذاب یار اخلاص کنند و بر حسب توقع ایشان واقع نمی شود ان القوة لله جمیعا یعنی این مضمون را که قدرت دفع محض برای خداست بر جمیع
امور هیچ چیز از مال و فرزند و یار و دوست و پادشاه و امیر و پیغمبر علیهم السلام و فرشته و پری بدون حکم او دفع نمی توانند کرد و اگر بالفرض آنها را قوتی هم می
بود و برابر ساختن آنها با خدا هرگز روا نبود زیرا که خدا تعالی غیوری است از برابر کردن مخلوق او با او در غضب می آید و ان الله شدید العذاب
و آنکه خدا سخت عقوبت است و البته از همتایان خود بسبب برابر شدن بلکه برابر ساختن لیکن اینها را آن وقت هم این هر دو مضمون را فهمیده اند بلکه
عذاب الهی را بر ناخوشی همتایان و چشم نمای آنها بر قصوری که در ادای نذور و قرابین و طاعت و عبادت و محبت آنها کرده اند حمل می نمایند

در دنیا پهلو تهی ... خواهند داشت که ایشان را فایده نخواهد اذ تبرأ الذین اتبعوا یعنی چون بیزار شوند
کسانیکه متبوع شده بودند و بکفر مورده آنها مردم همتایان برای خدا گرفته مانند پیشوایان گمراهی در یهودیان و حکام بی دین و شیاطین وسوسه انداز
من الذین اتبعوا یعنی از آن مردم که تابع ایشان شده در کفر افتاده بودند و ایشان در دنیا برای گرم بازاری خود وعده های باطل بمردم میدادند
و می گفتند که اگر در آخرت شما را ضرری رسد بر ذمه ماست در آنوقت پهلو تهی خواهند کرد و خواهند گفت که ما از ایشان واقف نیستیم و ایشان را باین کفر
ندادیم تا تحمل پاره از عذاب ایشان لازم نیاید لیکن این پهلو تهی کردن و تبرا خواندن انها را هم فایده نخواهد کرد زیرا که حقتعالی علام الغیوب است بر اضلال
و گمراه کردن ایشان مطلع است ایشان را مهمل نخواهد گذاشت بلکه سزای خود خواهند یافت و رأوا العذاب یعنی و بینند عذاب را از جهت اضلال
گمراه کردن خلایق نیز و تقطعت بهم الاسباب یعنی و گسسته شود در حق ایشان همه اسباب خلاص چه تابعیت و متبوعیت و چه قربت و دوستی و چه انکار
و تبرا و گریز و چه عهود و مواثیق بر تناصر و تعاون که در دنیا با هم بسته بودند و چون تابعان و پیروان ما خواهند دید که مغویان ما از مددگاری ما پهلو تهی کردند در آنوقت خواهند
دانست که گرفتن همتایان محض خطا بود و قدرت و قوت محض برای خداست در هر چیز و الا مغویان ما از آن همتایان مدد میگرفتند و انها را از ما گریز میکردند
سر خواهند دانست که حقتعالی هر چند حلیم و بردبار است اما غیور است و اثر شدت غیرت او شدت عقاب اوست که مغویان ما با این همه از آن بار سالار
شده خود را از ما کناره می کشند لیکن دانستن این هر دو مضمون در آنوقت هیچ سود نخواهد داد ناچار دست تاسف خواهند گزید و قال الذین اتبعوا
یعنی و گویند کسانیکه پیرو مغویان شده در کفر افتاده بودند و برای خدا همتایان گرفته چون خواهند دید که مغویان ما از ما تبرا خواندند و کناره گرفتن در بن جا
نگرد و عذاب اضلال بما دیدند و چشیدند پس معلوم شد که مکان تبرا کردن دنیا بود نه آخرت و آن از دست ما فوت شد لو ان لنا کرة یعنی کاش
ما را بازگشتی باشد بدنیا تا انتقام خود از ایشان بواجبی بگیریم فنتبرأ منهم یعنی پس ما نیز تبرا کنیم از ایشان در دنیا و تبرا کردن ما نافع شود کما تبرءوا منا یعنی
چنانچه ایشان تبرا کرده اند از ما در این جا اگر چه ایشان را این تبرا کردن نافع نشد لیکن این آرزوی محال ایشان را غیر از حسرت و افسوس
ثمره نخواهد داد و برین یک حسرت در حق ایشان اکتفا نخواهد شد بلکه کذلک یعنی همچنین قسم ++ یریهم الله اعمالهم یعنی خواهد نمود حقتعالی جمیع اعمال
ایشان را خواه نیک بود خواه بد حسرات یعنی حسرتها شده و فقط حسرتهای دل نمانده بلکه آثار آن حسرتها مصیبتهای سخت شده علیهم
یعنی بر ایشان زیرا که اعمال نیک ایشان مثل خیرات و صدقات و عبادتهائیکه برای خدا میکردند بسبب کفر نامقبول و حبط گشته است و اعمال حسرت ایشان
از راه نامقبول و حبط خواهد بود و اعمال بد ایشان مثل عبادات همتایان و نذر و قرابین که بنام آنها میدادند موجب شدت غیرت الهی و شدت عقاب
او تعالی گردید حسرت ایشان بر آن اعمال از راه قبح و حرز آنها خواهد بود و این حسرتها اصلا منقطع شدنی نیست زیرا که انقطاع این حسرتها با انقطاع
عذاب است و آن ایشان وقتی شود که ایشان از دوزخ بر آیند و ما هم بخارجین من النار یعنی و نیستند ایشان بر آیندگان از دوزخ اگر اهل
ایمان که بشامت گناهان در دوزخ در آمده بودند بشفاعت پیغمبران و قرآن یا بنا بر ایمان خواهند بر آمد و موافق قاعده عربیت که نزد محققین
مسلم است چنانچه در ترکیب ما انا قلت با آن تصریح کرده اند و گفته اند که تقدیم مسند الیه بر اسم صفت که در معنی فعل و آنرا متصل بحرف نفی بعد از
موجب تخصیص نفی به مسند الیه و اثبات آن برای غیر او می باشد این آیت دلیل صریح است بر آنکه عاصیان اهل ایمان بعد از در آمدن بدوزخ از آن خواهند
بر آمد تا نه بر آمدن از دوزخ مخصوص بکافران باشد و چون دانستند که تابع شدن مغویان و گمراه کنندگان در آنچه نامرضی حق است این ثمره
دهد که غیر از حسرت و افسوس بدست نمی آید و از عذاب خدا خلاصی بهیچ وجه میسر نشود پس یا ایها الناس یعنی ای مردمان بر خلاف
حکم شرع چیزها را بتبعیت پیشوایان خود بر خود حرام نسازند زیرا که این تبعیت نیز نوعی از اتخاذ انداد است مثلا یهودیان بعضی چیزها را
که در شریعت منسوخه ایشان حرام بود مانند گوشت شتر و شیر او و چربی دنبه و جانوران ناخن دار مثل کبوتر و شترمرغ حالا هم حرام دانند
و مشرکان مکه بحیره و وصیله و سائبه و حام را حرام دانسته و هنود گوشت گاو و گاومیش را و بعضی از قبایل عرب بنو ثقیف و بنو عامر بن صعصعه
و خزاعه و بنو مدلج اشتر و غنم را و بعضی متعبدان مسلمانان آب سرد را و طعام لذیذ را و بعضی جاهلان در بیماری خود یا بیماری ...
خود نذر میکنند که فلان چیز را از ماکولات و مشروبات بر خود حرام ساختیم تا شفا حاصل شود و بعضی ناعاقبت اندیشان بنابر خشمی و خفگی قسم خورده ...

صورة انقطاع عذاب

چیزی را حرام گردانند زیرا که حرام کردن چیزی بر خود گویا شرکت در کارخانهٔ خدائی است چه منصب تحلیل و تحریم او راست دیگری را نسزد او را نسبت
بملک او تصرف کنند و تمام ترک این فعل قبیح آن است که چنانچه از اعتقاد حرمت آن چیزها توبه نمایند بخوردن آن كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ یعنی بخورید
از آنچه در زمین است زیرا که زمین و آنچه در اوست ملک خداست و شما بندگان او و چون مالک بنده خود را در ملک خود ساکن فرموده و معاش او را هم
از همان ملک تنخواه نموده داری این قدر باید که آن چیز بباشد حَلَالًا یعنی حلال که در شریعت پیغمبر آخر الزمان منع ازو نیامده باشد و نیز می باید که باشد
طَيِّبًا یعنی پاک از تعلق حق غیر و بغصب و خیانت و دغا و رشوت و سود و دزدی آن را از مالکش نگرفته باشند زیرا که اگر چیزی فی نفسه حلال باشد لیکن حق
غیر بآن متعلق است و آن غیر راضی بخوردنش نیست پس چنان باشد که چیزی پاک بنجاست آلوده گشت و نجس شد و پاک نماند و چون در چیزی این هر دو شرط
جمع شوند پس از خوردن آن احتراز و اجتناب مکنید زیرا که باز احتراز و اجتناب ازین قسم چیزها از وسوسه شیطان است مخالف حکم شرع وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ
الشَّيْطَانِ یعنی پیروی مکنید گامهای شیطان را و قدم بقدم او نروید که از طرف خود در مقابله حکم خدا حکمی دیگر بر آرید چنانچه شیطان در مقابله حکم الهی که بسجدهٔ
آدم او را رسیده بود شقی برآورد که أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ و چه قسم شما پیروی شیطان را اختیار کنید حال آنکه إِنَّهُ
لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ یعنی بتحقیق او برای شما دشمنی است که دشمنی خود را واشکاف ظاهر میکند و هر که پیروی دشمن خود کرد خود را دیده و دانسته در معرض
تلف انداخت و عداوت او شما را مخصوص همین تحریم حلال نیست بلکه او در هر چیز دشمنی شما میکند زیرا که إِنَّمَا يَأْمُرُكُمْ یعنی نمی فرماید شما را
مگر بِالسُّوءِ یعنی به بدی در اعمال تا مستحق عذاب اخروی گردید وَالْفَحْشَاءِ یعنی و بیحیائی و بیمروتی در اخلاق تا در نظر خلق و خالق هر دو
حقیر شوید وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ یعنی و آنکه بگوئید دروغ بسته بر خدا آنچه نمیدانید حقیقت آن را تا در کفر صریح گرفتار شوید و اعتقاد
شما که سرمایه ایمان شماست برباد رود و اگر کسی گوید که شیطان در بعضی اوقات سوی این چیزها نیز می فرماید چنانچه از بزرگی منقول است که او را
شیطان برای نماز صبح بیدار میکرد زیرا که یکبار که نماز صبح ازو فوت شده بود او انقدر بگریه و زاری نموده بود که دریای رحمت الهی جوش کرده او را اضعاف
مضاعف ثواب نماز بروقت عنایت کرده جوابش آنکه شیطان در هر امر و نهی خود بدی را مقصود میدارد گو در ضمن آن بدی فی الجمله نیکی هم بآدمی برسد مثلا
گاهی از چیزی که بسیار بهتر باشد به چیز دیگر میکشد که در بهتری ازان کمتر است تا بنده بیچاره از اطاعت فرمان خود رام کند و آهسته آهسته بدی
صرف بکشاند و گاهی از چیزی که نیک میباشد اما سهل الحصول به چیزی دیگر که نیک و شاق تر است میکشد تا بسبب آن مشقت ازان نفرت پیدا
کند و ترک نماید و ازین محروم ماند و گاهی بخوف حصول ثواب عظیم در کاری بکاری دیگر که چندان ثواب ندارد گو نیک باشد مصروف میسازد چنانچه
در قصه آن بزرگ که پس غرض او محروم داشتن ازان ثواب بود نه ادای نماز بالجمله هر که قرآن تا اینجا شنیده باشد بالیقین میداند که شیطان
شخصی است ملعون از درگاه خدا و مطرود از رحمت او و دشمنی او با اولاد آدم موروثی است و او بر اغوای ایشان کمر بسته و ظاهر است که چون امر ملعون
و مطرود باشد حال مأمور و مطیع او چه خواهد بود و نیز چون آمر دشمن موروثی باشد مأمور را چه خواهد فرمود و هر چند مورد این آیت در منع از تحریم حلال
است لیکن ازین دو قید مستفاد میشود که در خوردن احتیاط باید کرد تا حلال پاک باشد و چیزی که حلال نباشد مثل مردار و خون و شراب و خوک و
دیگر جانوران درنده و نجاست خور یا حلال باشد اما بسبب تعلق حق غیر پاک نباشد مانند ملک غیر بدون پرسیدن او مثل زری و گوسفندی
که از کسی غصب کرده باشند یا طعامی که بطریق رشوت گرفته باشند خوردنش جائز نیست و لهذا ابن مردویه از ابن عباس بسند روایت کرده
که روزی این آیت نزد آنحضرت صلعم خوانده می شد سعد بن ابی وقاص رض در همان حالت عرض کرد که یا رسول الله دعا کنید که مرا
حق تعالی مستجاب الدعوات سازد فرمودند که ای سعد در طعام خود احتیاط [illegible] پاک شد تا خود مستجاب الدعوات [illegible] قسم
فرموده ارشاد کردند که بعضی اوقات مرد لقمهٔ حرام در شکم خود می اندازد و دعا او بشامت آن لقمه تا چهل روز قبول نمیشود و هر بنده که گوشت
او از سحت و سود و رشوت روئیده باشد آتش دوزخ باو لائق است و عبد بن حمید از ابن عباس روایت کرده که هر سوگندی که [illegible] در حالت
غضب ازو سرزد میشود داخل در خطوات شیطان است و نیز از حسن بصری رحمة الله علیه وارد که شخصی پیش ایشان گفت که من قسم خورده ام که
فلان کار کنم پس [illegible] خود [illegible] حج خانه کعبه ادا نمایم گفتند که این از خطوات شیطان است سوار شو و حج گزار و سوگند خود را کفارت ده [illegible]

آورده که شخصی نذر بسته بود که در بعضی خود ... از ... ابن مسعود ... را گفت که اینها از جمله خطوات شیطان است کفارت سوگند بده و این کار مکن که تا ...
ایشان در معصیت گرفتار خواهی ماند و نیز ابو مجلز آورده که او در تفسیر لا تتبعوا خطوات الشیطان میگفت که النذور فی المعاصی و حلف فرا آنست که این قسم
میشود در دام شیطان گرفتار شده بر التزام رسم آباء و اجداد خود در تحریم چیزهای حلال اصرار دارند که آنرا از شرع شما زیاده تر میدانند حتی که ...
اِذَا قِیْلَ لَہُمُ اتَّبِعُوْا مَآ اَنْزَلَ اللّٰہُ یعنی و چون گفته میشود ایشان را که پیروی کنید حکمی را که خدا تا زل کرده است و رسم و رسوم شیطان و طلب قصد آباء و اجداد
خود بگذارید قَالُوْا یعنی گویند بالای روی حکم خدا نمی کنیم زیرا که ما را کجا لیاقت است که کنه حکم الهی را دریافت نمائیم و نیز از کجا یقین بهم رسانیم که این حکم
شما میگوئید حکم الهی است بَلْ نَتَّبِعُ مَآ اَلْفَیْنَا عَلَیْہِ اٰبَآءَنَا یعنی بلکه پیروی میکنیم آن رسم و رواج را که یافته ایم پدران را بر آن رسم و رواج پدران گذشته خود را
آنچه را ایشان از قدیم میخوردند ما تحریم نمیکنیم و آنچه را ایشان حرام میدید ما هم حرام میدانیم زیرا که پدران گذشته ما از ما دانا تر و عاقل تر بودند اگر در این رسم و رواج
نقصانی می یافتند هرگز آن را معمول نمیداشتند و نیز اگر با اسلاف و اجداد خود کرده در خوردن این اشیا میدیدند باکی نداریم ... خلایق ...
... بر قوم از اقبال ...
و بعضی از خود شیوه بهم و از ... خارج میکنند با التصاق بر نجاست و عیادت مناکحت و مواکلت موقوف کنند چنانچه همین عذر در هنود بر قوم از ...
در اجنبیت رغبتی بهم از ازدواج و رسم خود بر میکردند و بعضی جهال مسلمین نیز به خصوص از ایشان در ترک نکاح بیوه ها و دیگر رسوم باطله همین شبه اعتذار بیان
نمایند و ابن جریر و ابن ابی حاتم از ابن عباس رضی الله عنهما روایت آورده که روزی آنحضرت صلی الله علیه و سلم با یهودیان هم کلام شده آنقدر ایشان را خوبیهای اسلام با معانی
نمود و ترک تقلید را ... الیشان را لا جواب کردند که ... و بمقتضای ... برابر ... رافع بن خارجه و مالک بن عوف و دیگر ... گفتند ...
گفت ... حقیقت دین شما ... ما ... آباء ... اعلم و خیر ... حق تعالی این آیت نازل فرمود و ارشاد نمود که ایشان
... اَوَلَوْ کَانَ اٰبَآؤُہُمْ یعنی اگر چه بود ... باشند ...
... یعنی ایشان ... پدران خود ... بر حال ... باشند پدران ایشان ... لَا یَعْقِلُوْنَ شَیْئًا یعنی هیچ نمی فهمیدند چیزی را از حسن و قبح و نفع و ضرر مجنون و از حرکات ...
... ایشان ... وَّلَا یَہْتَدُوْنَ یعنی و نه ... راه می یافتند ... نمودن کسی زیرا که فهمانیدن کسی را آنکس می فهمد که فی الجمله عقل و شعور داشته باشد ...
... هرگز اتباع آن ... بر ... که اگر پدران کسی مجنون و بی عقل گذشته باشند هرگز اتباع آن مجانین نخواهد کرد
... عقل معاد مطلق ... عقل معاش داشته باشند و ... اقوال
پس ایشان چه قسم اتباع پدران خود را در هر حال برای خود اختیار توانند کرد و اگر ایشان بر عقل معاشی که پدران ایشان داشتند فریفته شده
و افعال آنها را در ... نیز اتباع میکنند پس صریح خطا است زیرا که عقل معاش دیگر است و فهم دین دیگر پدران ایشان مقدمات دین ...
نمی فهمیدند بلکه در این مقدمات از حد انسانیت برآمده بودند و شنیدن کلام ایشان ... و ادراک مضمون او دریافت منفعت و مضرت
و حسن و قبح هرگز ایشان را حاصل نبود و ... ایشان بلا شبهه کافر بودند وَمَثَلُ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا یعنی مثال کسانیکه کافر شده اند
مقدمات دین و فهمانیدن دیگران ... کَمَثَلِ الَّذِیْ یعنی مثال آن جانور است ... یَنْعِقُ یعنی مانند زاغ آوازی که میکنند
برای جمع کردن یا برای گریزانیدن بِمَا لَا یَسْمَعُ یعنی بآن حروف و لفظها که خود هم می شنود و از آن حروف و لفظها اِلَّا دُعَآءً یعنی مگر خواندن را
وَّنِدَآءً یعنی و فریاد کاری که برای آدمی خواند یا چیزی که از وی می ترساند و ... و از آن آواز دریافت نمی شود و چون خود را ... دیگر
شنوندگان را چه قسم دریافت شود و چون اصل مطلوب ... دریافت منفعت و مضرت ... در آخرت چه قسم دریافت خواهد شد
پس این شنیدن ... گویا شنیدن نیست و ... گفته میشود که ... کافران خواه پیشوایان خواه مقلدان خواه پدران خواه پسران صُمٌّ
یعنی کران اند که هیچ نمی شنوند و اگر بالفرض این شنیدن را شنیدن اعتبار کنیم بلا شبهه در اظهار حق و نطق بمقتضای آن بُکْمٌ یعنی گنگان اند زیرا که
... اظهار حق از زبان ایشان نمی تواند شد ... که ایشان ... حقیقت الامر عُمْیٌ یعنی کوران اند چون آن حقیقت ... دریافت
بیان آن ... نتوانند کرد و چون تعقل فرع احساس است و محسوسات مبادی معقولات ایشان آن مبادی را گم کرده اند فَہُمْ لَا یَعْقِلُوْنَ
یعنی پس ایشان هیچ عقل ندارند در مقدمات دین گو مانند جانوران عقل معاش داشته باشند و چون ایشان را در مقدمات دین ...
... ایشان ... گشت باقی ماند در اینجا فائده چند اول آنکه یا ایها الناس خطاب عام است مسلمانان و کافران ...

اہل اصول کافران بفروع دین مخاطب نمی توانند شد و این خطاب بفروع ہست جوابش آنکہ کافران اہلیت ثواب ندارند بعملی کہ حکم شرع بر ان ثواب دہنده باشد مخاطب نمی توانند شد اما اباحات از قبیل عادات و معاملات کردن و نکردن آنہا برابر است نہ بکردن آنہا ثواب متوقع ہست و نہ از ناکردن آنہا عقاب محظور این حکم را از خطاب کافران نیز میشود دوم آنکہ درینجا در سیاق این آیت لفظ الفینا واقع شده و در سوره مائده و در سوره لقمان لفظ وجدنا وجه این گفتن چیست اہل عربیت نوشته اند کہ الفی خواه متعدی بدو مفعول میشود و وجد مشترک است در دو معنی بیک معنی متعدی بیک مفعول میشود و بمعنی دیگر متعدی بدو مفعول پس در معنی اول از قرآن لفظی کہ صریح در معنی متعدی بدو مفعول اخص بود آورده اند زیرا کہ مقصود ہمان معنی ست و در مواضع آینده بر لفظ وجدنا بنا بر شہرت اد اکتفا نموده اند زیرا کہ سابق قرینه معنی مراد گذشته است و اہل تدقیق گفته اند کہ الفی و وجد ہر دو در اصل معنی مشترک اند کہ یافتن ہست بر معنی لیکن الفی بیشتر در معانی معقوله مستعمل میشود و وجد بیشتر در اعیان محسوسه و چون درین سوره سابق مذکور شده است کہ این مردم در حقیقت تابع شیطان اند و از دشمنی او بی خبر و شیطان و دشمنی او محسوس نیست مناسب آنکه درینجا لفظ الفی در مقام بیان ضرب خوردن ایشان مستعمل شود و در سوره مائده مذکور است کہ قدمای جاہلیت بجائر و سوائب را حرام میکردند و افترا بر خدا می نمودند و آن امر مسموع و محسوس بود و ہمچنین در سوره لقمان مذکور آن ہست کہ بعضی مردم بی دلیل عقلی و شرعی در مقدمات دین مکابره میکنند و بی شبہ این امر ہم محسوس و مسموع است لہذا درین ہر دو سوره لفظ وجدنا مناسب افتاد سیوم آنکه درین سوره لا یعقلون شیئا ارشاد شده و در سوره مائده در مانند این آیت لا یعلمون شیئا این فرق ہر کدام نکته مبنی ہست جوابش آنکه نفی عقل سخت تر است در نکوہش از نفی علم زیرا کہ آدمی با وجود عاقل بودن جاہل میتواند شد ولی عقل نمیباشد مگر طفل یا مجنون و چون درین جا کافران بل نتبع وجدنا گفتند صریح عناد و استکبار ورزیدند پس نفی عقل از ایشان درینمقام مناسب افتاد و در سوره مائده از کفار ہمین قدر حکایت شده کہ حسبنا ما وجدنا علیه آباءنا و مدعی این دعوی نفی علم ہم کفایت میکند زیرا کہ بجہل اکتفا نمی تواند شد چہارم آنکه درین آیت اشاره است بابطال تقلید بدو طریق اول آنکه از مقلد باید پرسید کہ ہر گاه تقلید میکنی ہر کس محق ہست یا نی اگر محق بودن او را ہیچ شناسی پس با وجود احتمال مبطل بودن او چرا او را تقلید میکنی و اگر محق بودن او را می شناسی پس بکدام دلیل می شناسی پس آن چرا او معرفت حق حرف میکنی و کار تقلید بر خود گوارا می داری طریق دوم آنکه کسی کہ تقلید میکنی اگر این مسئله را بتقلید دانسته است پس تو و او برابر شدید او را چه ترجیح ماند کہ تقلید او میکنی و اگر بدلیل دانسته است پس تقلید وقتیکه تمام میشود کہ تو ہم آن مسئله را بہمان دلیل بدانی و الا مخالف او باشی نہ مقلد او و چون تو ہم آن مسئله را بدلیل دانستی تقلید ضائع شد پنجم آنکه در مانند این آیت در اول سیپاره الم فرموده اند فہم لا یرجعون و در اینجا ارشاد شده فہم لا یعقلون این تفاوت از چه راه ہست جوابش آنکه این آیت دران سیپاره در حال منافقین بود کہ با ایمان رسیده از دور افتاده بودند و نمی دانستند کہ باز بسوی ایمان رجوع کنند و درین سیپاره در حال کافران ہست کہ از سر ایمان را نشناختند و گاہی بآن آشنا نشده و حسن او را نفہمیده پس ہر لفظ در مقام خود چسپان ہست ہیچ یک لفظ دیگر دران جا نتوان آورد و چون این ضرب المثل معلوم شد کہ کافران با دام که در دام شیطان گرفتار اند اصلا قابلیت فہم خطاب الہی نمیدارند و مانند حیوانات عقل معاش بی عقل معاد نصیب ایشان شده پس درین حالت اتباع ما انزل الله از ایشان چه امکان زیرا کہ اتباع آن وقتی میتواند شد کہ او را مانند شنیدن آدمی باور کنند و شعور شوند و فہم کنند و باز با ہمدیگر آن را بیان نمایند و ایشان در ملباب کران و گنگان و کوران اند پس باید فہمید کہ در یا ایها الناس خطاب عام محض برای الزام حجت و ازاله عذر است مقصود بالذات خطاب باہل ایمان است و لہذا بار دیگر خطاب را خاص کرده میگوئیم یا ایها الذین آمنوا یعنی ای کسانی کہ ایمان آورده اید و حواس و عقول شما در دریافت مقدمات دین صحیح و سالم است موفق شده بفہمید کہ مقتضای ایمان محبت خدا آن نیست کہ از خوردن لذائذ و چیزہائی کہ با مزه احتراز کنید بلکه مقتضای ایمان آن است کہ حکمت الہی را الغایت مقصود دانی آن حکمت بر عنایت چیزہائی کہ او تعالی برای خوردن آفریده است غایت مقصود از ان خوردن است و مقتضای محبت آن است کہ ہر چه محبوب عطا فرماید آن را بکمال انشراح خاطر و خوشی در ہر چه منظور اوست استعمال باید کرد حتی کہ عاشقان از دست معشوقان تلخ را ہم شیرین دانسته خورند پس کلوا من طیبات ما رزقناکم یعنی بخورید از چیزہای حلال و پاکیزه انچه ما روزی داده ایم شما را اگرچه لذائذ الطعم و گران بہا باشد و اگر شما را خوف آن است کہ اگر این

چیزهای لذیذ خوش آینده را نخواهیم خورد و در حظ نفس گرفتار نخواهیم شد و از عبادت او تعالی باز نخواهیم ماند پس چنین تدبیر بکنید که در عین حظ نفس
مشغول بعبادت هم باشید وَاشْکُرُوا لِلّٰهِ یعنی و شکر کنید برای خدا زیرا که خوردن چیز لذیذ نفیس که مرغوب طبع باشد شکر را از ته دل می
آرد و این قسم شکر عبادتی است عمده موجب مزید محبت منعم حقیقی و این عبادت کما هو حقها بدون تلذذ نفس ادا نمی شود پس این تلذذ را
وسیله عبادت گردانیده و وسیله عبادت را عبادت دانند و همین است شان عارفان که عادات را عبادات می سازند آری ناقصان عبادت را
در نفس کشی و فقر و فاقه و خشک خوری و خس پوشی منحصر می انگارند بنابر آنکه طبع ایشان مالوف بهمین عبادت است و از مقتدایان خود همین نوع عبادت
را دیده و شنیده آمده اند لیکن این در حقیقت خالص عبادت خدا نیست بلکه رضای طبع و عادت خود نیز در آن آمیزش دارد مانند آنکه خاوند غلامی
را بنابر جلتی براحت و خواب و آرام بفرماید و آن غلام از راه کوته نظری نفهمد که این چیزها مرا از خدمت خاوند خود باز میدارد می باید که من ترک
خواب و آرام و راحت نمایم و در خدمتهای شاقه تک و دو کنم که این طاعت در حقیقت اطاعت وهم و خیال خود است نه اطاعت خاوند پس
شما این قسم مکنید اِنْ کُنْتُمْ اِیَّاهُ تَعْبُدُوْنَ یعنی اگر هستید شما که خالص برای او قصد عبادت میکنید وهم و خیال و الفت و عادت خود را دخل
مدهید چه منظور از عبادت رضامندی معبود است بهر رنگ که راضی شود طلبیت گر طبع خواهد ز من سلطان دین * خاک بر فرق قناعت بعد ازین
و چنانچه شکستن نفس و ترک لذائذ موجب نوعی عبادت است که صبر است همچنان توسع در ماکل و مشارب خدا داد موجب نوعی دیگر است از عبادت
که شکر است بلکه این نوع منجر براه محبت میگردد و محبت معبود اصلی است عظیم و معهذا شکر را هم از آن جناب طلب است پس ترک این عبادت و
آن راه خلاف طلب آن جناب رفتن است که در بندگی رخنه می اندازد در حدیث قدسی بروایت معتبران آمده که انی و الجن و الانس فی نبأ عظیم
اخلق و یعبد غیری و ارزق و یشکر غیری یعنی من با جن و انس در قصه عجیبی واقع شده ام که پیدا من میکنم و عبادت دیگران می کنند و رزق من
میدهم و شکر دیگران می کنند و فقها نوشته اند که خوردن نعمتهای الهی که بنده را میرسد در اصل مباح است و امری که در کلوا وارد است برای
اجازت و پروانگی است نه برای تکلیف لیکن گاهی خوردن واجب هم میشود چنانچه در وقتی که مشرف بهلاک گردد و از ضعف طاقت حرکت نماند
و گاهی مستحب میگردد چنانچه برای موافقت مهمانان و از زید بن علی بن الحسین علیهم السلام که مشهور بزید شهید اند منقول است که ایشان می گفتند که
اگر شخصی بایشان تقریب خوردن و پختن طعام تکلف کند محسوب نمی شود و در حساب آخرت معاف خواهد بود برای مهمانان اگرچه خود هم از آن طعام بخورد و برای
افطار و سحری روزه دار گو خود باشد و برای مریض که رغبت طعام کم دارد مگر نفاست جنس لیکن بعضی از زهاد صحابه و تابعین رض با وجود این
نص صریح در اباحت لذائذ و نفائس از راه احتیاط در خوردن آنها خوف اشتغال محبت از منعم و بدست آوردن تقریب نفس پروری دریافته عوام
را از آن تحذیر نموده اند و خود هم بنابر حفظ منصب مقتدائی از آن احتراز نموده اند و از همین عالم است آنچه ابن سعد از عمر بن عبد العزیز رحمة الله علیه
آورده که ایشان روزی در مجلس خود گفتند که من شب بالیده خورده بودم در شکم من نفخی بهم رسانید زیرا که من معتاد این قسم اطعمه نیستم خوشامدیان عرض
کردند که یا امیر المومنین حقتعالی در کتاب خود بپیغمبر فرماید که کلوا من طیبات ما رزقناکم و اشکروا لله شما چرا اطعمه لذیذه نمی خورید گفتند
که شما از این آیت چه فهمیده اید مراد از طیب حلیت کسب است نه نفاست و لذت و دلیلش آن است که آنحضرت صلعم فرموده اند که ان الله لا یقبل
الا طیبا و ان الله امر المومنین بما امر به المرسلین فقال یا ایها الرسل کلوا من الطیبات و اعملوا صالحا و قال یا ایها الذین امنوا کلوا من طیبات
ما رزقناکم باز آنحضرت صلعم ذکر کردند شخصی را که سفر دراز کرده پریشان سر ژولیده مو و غبار آلوده برای حج میرود و در آنجا هر دو دست خود
را دراز کرده بسوی آسمان میگوید یارب یارب حال آنکه خوراک او حرام است و پوشاک او حرام و نوشیدن او حرام و از ابتدای عمر بحرام پرورش
یافته دعای او کجا قبول شود و این حدیث در صحیح مسلم و ترمذی و دیگر معتبرات بروایت ابو هریره رض موجود است اما بر این توجیه عمر بن عبد العزیز
رحمه الله علیه متاخرین بدو وجه ایراد کرده اند اول آنکه اگر مراد از طیبات چیزهای حلال می بود حرف من که برای تبعیض است مناسب نمی شد
زیرا که حلال همه خوردنی است اجازت خوردن حلال را به بعض چرا مقید بایستی فرمود جوابش آنست که برین تقدیر معنی تبعیض نظر باجزا انواع
حلال باید فهمید نه نظر بافراد آنها تا اشکالی لازم آید و هر چه حلال است و بعضی اجزای وی حرام است نباید خورد مثل خوان ...

خصیتین و مثانه و تلخه و نخاع یعنی حرام مغز چنانچه در کتب فقه بان تصریح کرده اند و نیز از هر چیز خوردنی زیاده از سیری خوردن بحدی که تخمه و سفیه پیدا کند حرام است پس جازت خوردن از هر حلال مقید به بعض اوست دوم آنکه اگر مراد از طیب حلال باشد تکرار بیفایده در آیت گذشته یعنی یا ایها الناس کلوا مما فی الارض حلالا طیبا لازم آید جوابش آنکه تکرار بی فایده نیست بلکه صفت کاشفه است برای اشعار بآنکه چیز حلال چنانچه در شرع است همچنان پاک و پاکیزه هم هست که بوی نجاست ندارد و بالفرض اگر مراد از طیب حلال باشد پس لازم نیست که توسع از لذایذ ان فهمیده شود زیرا که در معنی طیب علمای سلف اختلاف بسیار کرده اند و لذیذ و خوش آینده طبع یک معنی است از معانی آن چه ضرورست که همان معنی مراد شود و بعضی گفته اند که طیب خاص تر از حلال است و معنیش آن است که کسب او مقرون بگناهی نباشد مانند قسم دروغ گفته متاع خود را ترویج کردن در تجارت و بار گران بر پشت جانوران نهادن در مکارات و تکلیف ما لا یطاق دادن مزدوران و کارکنان در زراعت و بعضی گفته اند که حلال آن است که مفتیان شریعت بحلت آن فتوی دهند و طیب آن است که در دل خود نیز شبهه حرمت آن نباشد مانند کرایه مکان گروی و محصول زمین گروی که مالک برضا و رغبت خود بحل میکند و ازین جهت علمای دین از آن منع نمیتوانند کرد لیکن گیرنده در دل خود می فهمد که این رضا و رغبت او برای احتیاج قرض است پس در حقیقت رضا نیست و درین باب در حدیث شریف وارد شده استفت قلبك وان افتاك المفتون و بعضی گویند که حلال طیب آنست که بقدر ضرورت بر وجه کفاف اکتفا کند و نفس را حظ حقوق او دهد و حظوظ او دل ندهد مثلا از خوردنی بقدر دفع گرسنگی اکتفا کند و از پوشاک بقدر ستر عورت و دفع گرمی و سردی و از مسکن بقدری که پرده زنان و دفع باران و گرما و سرما تواند بود و نعم ما قیل

نظم

داشت لقمان یکی کریچه تنگ ٭ چون گلوگاه نای و سینه چنگ ٭ شب همه شب پیچ و تاب بدی ٭ روز نیمه در آفتاب بدی ٭ بو الفضولی سوال کرد از وی ٭ کاین چه خانه است شش بدست و سه پی ٭ با دم سرد و چشم گریان پیر ٭ گفت هذا لمن یموت کثیر

و اینجا باید دانست که در حدیث شریف وارد شده که ان اطیب ما اکل الرجل من کسبه وان ولده من کسبه یعنی بسیار پاکیزه چیزی که آدمی آن را میخورد چیزیست که از کسب او باشد و علما در ترجیح مکاسب سخن گفته اند و بهترین اکساب جهاد و غزاست زیرا که در حدیث شریف وارد شده که هر نبی را حرفتی داده بودند و حرفت من جهادست در راه خدا و جهت بهتر بودن این کسب آنست که غازی از طرف خود در اعلای کلمه دین سعی میکند و در ضمن این عبادت مال حلال غنیمت می یابد لیکن شرط آنست که در وقت عزیمت جهاد سر گز خیال غنیمت یا فتن بلاد در دل جا ندهد و نیت خود را خالص دارد بعد از ان تجارت است علی الخصوص تجارتی که بسبب رسیدن حوایج مسلمانان از ملکی بملکی و از شهری بشهری که در حق آن حدیث شریف وارد است الجالب مرزوق والمحتکر ملعون و چون منقسم تاجر نیت خدمت مسلمانان و رسانیدن حوایج ایشان بایشان در دل بگذراند تجارت او حکم عبادت پیدا میکند بعد از ان زراعت است که هم درین کسب نیت خیر تحصیل قوت مردمان و جانوران می باشد و هم توکل و اعتماد کلی بر رحمت الهی که باران و باد است متحقق میگردد و بعد ازین سه کسب ها دیگر با هم چندان تفاضل ندارند مگر کتابت که بحفظ علوم دینی و خزانه داری احکام شرعی و رسانیدن اخبار انبیا و ملفوظات اولیا متحقق است بهتر می نماید بعد از ان دیگر حرفتها و صنعتها که تعلق به بقای عالم دارند مثل معماری و گلکاری و خشت پزی و چوب بری و روغن کشی و پنبه پیری و تار ریسی و جولاه گری و درزی گری و آرد سازی بهتر اند از ان صنعتها که محض برای تکلف و تزئین و تفاخر و رونق دولت می باشند مثل زرگری و نقاشی و کار چوب حلواگری و عطر فروشی و رنگریزی بازی این صنعتها نیز چون بموقع خود باشند هیچ وجهی از کراهیت ندارند بخلاف مکاسبی که در آنها آلودگی به نجاست یا بد خواهی خلایق یا اعانت معصیت الهی یا دین فروشی یا بسیار گفتن دروغ و فریب غالبا لازم می باشد مانند شاخ کشی و قصابی و کناسی و دباغی و احتکار غله و عسالی و مرده شوئی و خنیاگری و رقاصی و نقالی و جبره بازی و دلالی و وکالت بشکی و اجرت امامت و اذان و خدمت مسجد و اجرت تلاوت قرآن و تعلیم آن که همه آنها مکروه اند بالجمله منطوق این آیت همین است که هر چیز حلال را بی شبهه لذیذ و نفیس و گران قیمت باشد خوردن آن جایز است و نیت ادای شکر مستحب و مندوب میگردد و اصلا مخالف مقتضای ایمان و مقتضای محبت الهی نیست اری مخالف ایمان و منافی محبت الهی آن است که محرمات او را بخورد و از رضا مندی او دور افتد لا و تعالی هیچ چیز را از لذاید و منافع حرام نگردانیده است بلکه انما حرم علیکم یعنی حرام ساخته است بر شما از آن چیزها که خوردن آنها معمول ارباب طبایع سلیمه است مانند آهو و بز و گوسفند و گاو و گاومیش و نیل گاو و گور خر و شتر و کبوتر و کنجشک و دراج و تیهو و دیگر جانوران چرنده و پرنده

مگر آنکه کشته باشد یعنی مردار که خود بخود مرده باشد یا کسی او را بغیر ذبح شرعی ذبح و شکار کرده باشند مثلا گلوی او را خفه کرده کشته باشند یا بزدن چوب
و سنگها و غلوله کشته باشد یا از بالای بام افکنده کشته باشد یا یک جانور جانور دیگر را بشاخ زده کشته باشد یا درنده او را کشته باشد که
حیثیت مردار است و حرام کردن مردار بر شما ازین حکمت است زیرا که پاک کننده بدن جانور روح است و چون روح ازو جدا شد مصلح عفونات او
نماند و چون آن عفونات در تمام بدن او را فاسد کرده و لهذا بدبو و بدمزه و بد تاثیر گشت بلکه بدی سمیت بهم رسید اگر در گشنده شد و اگر کسی آن را
که از لطیف باز خورد بخورد ولیکن شد و متعفن نشود ... نیست زیرا که مصلح هیچ جو شده بعادت معرفت نشد و منهدم اخلاق و انکار این بهر حال
زبون مرده بعینه چون مردار بخوری تغیر پیدا میکند که از دائره انسانیت خارج می نماید اگر بر شما مردار را حرام نمی فرمود شما هم همین قسم مخبث ناپاک
و بد طبع و بد خلق و بد شکل میگشتید و در زوال النفس حسن ... گرفتار میشدید آری در وقت جدا شدن روح از بدن جانور خون او را که
با بهرش تعفن است و حامل جمیع اخلاط فاسده است چون بذکر نام خدا بیرون بیرون میرانند بدل تطهیر روحی این تطهیر قایم میگردد و شکار اگرچه
بیرون آوردن خون بیرون جهی که بالکلیه دور شود ممکن نیست اما ذکر نام خدا در پاک کردن آن قایم مقام روح میگردد و لهذا در شکار ذبح ضرور نیست
هر جا بنام خدا زخمی رسانند حلال میشود آری جانوری را که در قابوی خود اند بدون برآوردن خون نتوان خورد و طریق برآوردن آن خون است
که حلقوم و مری و دو رگ ... کردن ... خواه از آهن باشد خواه از سنگ و چوب باید برید زیرا که مجمع خون در حوالی قلب کبد است و اقرب راهها
برآمدن او با آسکار همین است و لهذا نزد اطبا مقرر است که مواد مجتمعه این مواضع را بقی می آرند و نیز اگر خون را از بدن جانور بسمت دیگر کشیده
خواهند که بیرون افگنند بوت او دیر میکشد و تعذیب ایلام بی فائده جانور را دادن لازم می آید بخلاف این راه که هرگز فرصت تعذیب ... در درد
می میرانند و نیز چون راه در آمد و برآمد نفس همین است و نفس مدد روح است می باید که روح را و مرکب روح را که خون است از همین راه برآورده شود و نیز روح
و خون از غذا متولد میشوند و غذا از همین راه میرود پس در وقت جدا کردن روح و خون نیز همین راه را اعتبار باید کرد و نیز چون خون
بسمت بالا جنبش میکند روح نیز همراه او بجنبش می آید و در حرکت فوقانی او را نوعی از خلوص و صفائی از کدورات بهم میرسد و خباثت کم میشود
و قابلیت آن بهم میرساند که خاک بهشت شود با لجمله اگر مردار را که خبث عظیم پیدا کرده است نه طهارت روح در آن مانده و نه طهارت ذکر نام خدا با و
لاحق گشته بخورید آن شیء خبیث جزو بدن شما شود البته ارواح شما را بتعلق به چیزهای خبیث متحقق گردد و خبثی پیدا کند پس هست است از آن
ارواح منقطع گردد مانند ارواح شیاطین و بهیمی و تعفنی که در آن جزو خبیث موجود است علاوه می شود آری دو جانور بحکم حدیث صحیح پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم که فرمود دو جانور مردار برای ما حلال است یکی ماهی و دیگر ملخ ازین حکم مستثنی است اما ماهی پس برای آنکه اصل او صعود آب است که
بالطبع پاک و پاک کننده است پس چنانچه نجاست در آب تاثیر نمیکند همچنان جدا شدن روح از آن جانور آبی نیز تاثیر نکرده خباثت بدو راه
نماند و اما ملخ پس از آن جهت که خود بخود می تواند و تناسل پیدا شود و خون جاری ندارد و تعلق روح با و مانند تعلق ارواح ملکوتیه کوه و درخت و دیگر نباتات
است و جدا شدن این نوع تعلق موجب تخبیس نمیکند و هر چند همه جانوران دریائی و همه حشرات متولد در این علت مشترک اند لیکن چون صحرائی یا بحری سوای
ملخ اخبث ذاتی خود یا تولد از نجاست و تغذی بنجاسات حرام اند و مصر بخلاف ماهی و ملخ که ازین مضرتها و خبث ذاتی و عارضی سالم اند این استثنا با آنها
در خاص گردید آمدیم برآنکه از مردار یکدام کدام چیز انتفاع درست است و کدام کدام چیز از اجزای میته در حرمت داخل است از روی آیت
خوردن خود مطلقا حرام شد اما خورانیدن مردار بجانورانی که معتاد بخوردن گوشت اند مثل باز و باشه و سگ و گربه مختلف فیه است و ظاهر آنست که
جائز باشد و چربی مردار برای روشنی مثل شمع و چراغ بکار بردن درست است زیرا که در حدیث صحیح وارد شده که مردم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم پرسیدند
که اگر موشی در روغن افتاده بمیرد آن روغن را چه باید کرد آن حضرت علیه السلام فرمودند که در چراغ بسوزانند و هرگز او را نخورند و موی مردار و پشم
او و شاخ و ناخن و دندان و استخوان مرده همه پاک است استعمال آن جائز زیرا که حق تعالی در سوره نحل در مقام بیان نعمتهای خود می فرماید که من اصوافها
واوبارها واشعارها اثاثا ومتاعا الی حین بی تفصیل مرده و زنده و نیز استعمال این چیزها در زمان آنحضرت علیه السلام استخوان فیل و دندان او که عاج بود شایع
بود ... میشود و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از استعمال آن منع نفرمودند و همچنین پوست مردار چون او را باید دباغت داده مصلح از رطوبات نجسه

پاک کنند قابل انتفاع می گردد و اگر بآفتاب یا خاک خشک کنند نیز همین حکم دارد زیرا که صحیح وارد است که یک بار آنحضرت صلعم دیدند
که مردم بزی مرده را که از ام المومنین حضرت میمونه رضی الله تعالی عنها بود کشیده میبرند فرمودند که چرا پوست او را باز نمی
برید پوست که بدباغت خشک کرده شود پاک میگردد و همچنین اگر جانوری که خون جاری ندارد مانند مگس و پشه و کژدم اگر در آب یا چیزی دیگر
بمیرد آن آب ناپاک نمی شود و قابل انتفاع است زیرا که رطوبتی که این جانوران دارند مشابه رطوبت اشجار و نباتات است تعفن نمی پذیرد و کرمی
که در بعض فواکه پیدا شود مانند کرم انگور و خرما و در سرکه می افتد نیز همین حکم دارد و خوردن آن کرم بتبعیت انگور و سرکه جایز است
اما آن کرم را جدا گانه از آن میوه و از آن سرکه برآورده خوردن درست نیست و شیر جانور مرده و پنیر آن نزد امام اعظم رضی الله عنه
ناپاک است و همچنین بیضه جانور مرده اگر سخت شده باشد بعد از شستن ظاهر آن پاک میگردد زیرا که این چیزها حکم موت قبول
نمیکنند و نه از اجزای متصله مرده اند بلکه طبیعت این چیزها برای جدا کردن و افگندن ترتیب می نماید و اگر کسی جانور حرام را
مانند سگ و گربه بروجه شرعی ذبح کند در حکم او اختلاف است نزد امام اعظم رح پاک میگردد اما خوردنش روا نیست نزد امام شافعی
رحمهم الله پاک هم نمی شود و حکم مردار دارد و در نجاست قال الله تعالی و الدم یعنی و مگر خون را زیرا که خون در اجزای حیوان اصل از رطوبات متعفنه است
گوشت و پوست همه از وی میرویند و او را تعلق روح باو بیش از همه است چه اول تعلق روح از و تاثیری عظیم میکند در تنجیس بلکه در حقیقت مرکب روح همانست
و جدا شدن روح از بدن عبارت از جدا شدن از وست پس قابل طهارت بعد از رفتن روح نمی ماند گویا این جزو از اجزای جانور
نجس العین است که باین هیچ پاک نمیشود و نیز تعفن و فساد او بالذات است و تعفن و فساد دیگر اجزای بدن بواسطه اختلاط او و بالذات لا یزول
بالعوارض آمدیم بر آنکه خونی که حرام و ناپاک است کدام خون است خونی که در رگها جاری میشود و قطرها با خون که بر گوشت چسپیده مستعد پوشیدن صورت
لحمی گردیده نزد امام اعظم رح حرام و ناپاک نیست و قطرات خون که بر گوشت چسپیده میباشد حرام اند و نه ناپاک اگر گوشت را ناشسته بپزند خوردن
رواست اما خلاف لطافت طبعست و نزد امام شافعی رح آن خون و این خون هر دو حرام و ناپاک اند اگر گوشت را بدون شستن پخته شود نتوان خورد
و در حدیث صحیح وارد است که آنحضرت صلعم فرموده اند چنانچه مراد دو قسم مردار که ماهی و ملخ است حلال شده است هم چنان دو قسم خون حلال شد
یکی از آن جگر بند است که بلغت هندی آنرا کلیجی گویند و دوم طحال که بلغت هندی آنرا تلی نامند زیرا که از جمله اعضا این دو عضو گویا
خون منجمد اند و از صورت لحمی دور و معهذا انظر بحقیقت عضویت حلال اند و خوردن خون نیز اخلاق را بسبعیت مایل میکند و طبیعت سبعی مزاج پیدا
میکند چنانچه در حبشیان که بخوردن خون معتاد اند و در ترکمان نیز مشاهده و محسوس است پس همین حکمت الهی است که این چیز را حرام فرموده و نیز اگر خون
مردار بخورند مضرتهای که در خوردن مرده است لاحق میشود و اگر خون جانوران زنده را بطور فصد کشیده میخورند از خصوصیات بعضها صورت درنده های
خون خوار میگشت و شما از دایره انسانیت خارج میگشتید و معهذا جانوران شما السبب آنکه ماده قوت حیوانات و مرکب روح اوست از کار های مقصوده
شما ضعیف میگشتند و بقدر احتیاج از منافع آنها محروم میشدید و گوشت آنها بی لذت میگردید و در سواری و بار کشیدن ضعیف میشدند بلکه در شیر و
نسل آنها قصور پیدا میشد پس حرام فرمود خون جانوران حلال را که ماکول اللحم شما بر شما بالتشدید حکم حکیم رئیس بر رعیت است از جمله آنکه روا
رادر اول نشود تا بسبب نخورند که در آن کار حضرت عمده دارد و لحم الخنزیر یعنی و مگر گوشت خوک را اگرچه مردار نباشد و بروجه مشروع او را ذبح
کرده باشند زیرا که این جانور کمال میل به نجاست دارد و در خصوص نجاست آدمیان بجز راکی او همه نجاسات و فضلات بنی آدم
است و گوشت او از خوردن همان نجاسات پیدا میشود پس خوردن گوشت او گویا خوردن نجاست خود است و نیز روح این جانور حرص مفرط
و شبق مفرط و بی حیائی و بی غیرتی مفرط دارد که بروح آدمی هیچ جانوری را اینقدر افراط درین اخلاق نیست و از نیست که از آدمیان کسانیکه گوشت این جانور را
مداومت میخورند مانند نصارا و بعضی اقوام هنود درین اخلاق کمال مشابهت باین جانور پیدا میکنند هم در بی غیرتی و ناحفاظتی با ناموس خود و هم در حرص جمع مال و
هم در آلودگی به نجاسات و چون تعلق روح این جانور با تمام بدن او است خبث روحی او در همه اجزای او سرایت میکند پس تمام بدن او بمنزله فضله آدمیست که هیچ چیز
از گوشت و پوست و موی و ناخن وی و تار قابل انتفاع نماند هرچند در خوردن نمی آید مگر گوشت او و لهذا در ...

بیان حکم مردار

بیان حرمت خون

بیان حرمت خنزیر

فرموده اند زیرا که از سیاق مذکور خوردن است اما تمام است اجماع دارد چنانکه این جانور بحسب العین آن نیست هیچ از و انتفاع نباید گرفت مگر امام اعظم و امام محمد رح
تجویز کرده اند که بموجب ادعوا الهها و جعلین ... و چرم این سخت را از آن دوخت و ما اهل به یعنی و مگر آن جانور که آواز بر آورده شده و شهرت داده شده
در حق آن جانور که لغیر الله یعنی برای غیر خدا است خواه آن عجبیت باشد یا روح خبیث که بطریق بهوگ که بنام او بدهند خواه نبی یا سلطان یا خواجه یا
برای آنکه بدهان دادن جانور از ایذای سکنه انجا دست بردار شود یا توپ را روانه کردن ندهد و خواه پیر و پیغمبری را باین وضع جانوری زنده مقرر
کرده و سپرد که این همه حرام است و در حدیث صحیح وارد است که ملعون ... یعنی هر که ذبح جانور تقرب بغیر خدا نماید ...
و خواه در وقت ذبح نام خدا بگیرد یا نه زیرا که چون شهرت داد که این جانور برای فلان است ذکر نام خدا وقت ذبح فائده نکرد چه آن جانور منسوب
بآن غیر گشت و خبثی در وی پیدا گشت که زیاده از خبث مردار است زیرا که مردار بی ذکر نام خدا جان داده است و جان این جانور را از آن غیر خدا
قرار داده کشته اند و این عین شرک است و هرگاه این خبث در وی سرایت کرد دیگر بذکر نام خدا حلال نمیشود مانند سگ و خوک که اگر بنام خدا
مذبوح شوند حلال نمیگردند کنه این مسئله آن است که جانرا برای غیر جان آفرین نیاز کردن درست نیست و ماکولات و مشروبات و دیگر اموال
را نیز اگر چه از راه تقرب بغیر الله دادن حرام و شرک است اما ثواب آن چیزها را که عاید بدهنده میشد از آن غیر ساختن جائز است زیرا که انسان را
میرسد که ثواب عمل خود را بغیر خود بخشد چنانچه میرسد که مال خود را بغیر خود بدهد و جان جانور مملوک آدمی نیست تا او را بکسی تواند بخشید نیز داد
مال از جهت مستوجب ثواب است که او در دنیا او یا بالفعل منتفع میشوند و چون مرده را بعد از مفارقت این جهان قابل انتفاع بعین مال نمانده اند طریق نفع
رسانیدن بآنها در شرع چنین قرار یافت که ثواب اموال را که بمستحقان برسانند بآنها عاید سازند و چون جان جانور اصلا قابل انتفاع آدمی نیست در
زندگی پس از مردگی نیز قابل انتفاع او نباشد آری اضحیه از طرف مردگان در حدیث صحیح آمده است لیکن منشأش همین است که دادن جان برای خدا و ثواب
که دارد بآن مرده بخشیده شود نه آنکه ذبح برای مرده کرده آید و بعضی جهال مسلمین درین مقام کج فهمی میکنند و میگویند که گوشت را پخته بنام مرده ها دادن یا بانها جائز است
و ما نیز ذبح کردن جانور بنام آن مرده همین قدر قصد مینمائیم برای رسانیدن ایشان یک نکته کافی است که بایشان باید گفت که هرگاه شما ذبح کردن جانور بنام غیر خدا
نذر میکنید که عوض آن جانور گوشت بهمان مقدار خریده و پخته بفقرا بخورانید در ذهن شما آن نذر ادا میشود یا نه اگر میشود درست میگوئید که مقصود شما از ذبح همین
از گوشت خورانیدن برای ثواب آن مرده بود و الا تقرب بذبح نذر او کرده آید و شرک صریح لازم می آید و در لفظ این آیت که در چهار جا از قرآن مجید وارد شده تامل
باید کرد که ما اهل به لغیر الله فرموده اند نه ما ذبح باسم غیر الله پس ذبح کردن بنام خدا بهمراه شهرت دادن و آواز بر آوردن بآنکه فلانی کاو فلان را
میکنیم هیچ فائده نمی کند و گوشت آن جانور حلال نمیگردد و اهل را بر ذبح حمل کردن خلاف لغت و عرف است هرگز اهلال در لغت عرب و عرف اهل زبان
بمعنی ذبح نیامده در هیچ شعر و هیچ عبارت بلکه اهلال در لغت عرب بمعنی بلند کردن آواز و شهرت دادن است چنانچه اهلال هلال و اهلال طفل نوتولد و اهلال
بمعنی تلبیه حج وغیر ذلک مستعمل است و اگر کسی بگوید که اهللت الله هرگز معنی ذبحت لله فهمیده نخواهد شد و نیز اگر اهل را بر ذبح حمل کرده شود
پس ذبح لغیر الله مراد خواهد شد ذبح باسم غیر الله از کجا فهمیده شود تا مدعای این مردم حاصل شود پس ازین عبارت اهلال را بمعنی ذبح گرفتن و لغیر
الله را بجای باسم غیر الله ساختن قریب بتحریف کلام الهی میرسد در تفسیر نیشاپوری میگوید اجمع العلماء لو ان مسلما ذبح ذبیحة و قصد
بذبحها التقرب الی غیر الله صار مرتدا و ذبیحته ذبیحة مرتد انتهی و کافران در جاهلیت وقت بر آمدن از خانه و در راه بنام بتان آواز
میکردند و چون بمکه معظمه میرسیدند طواف خانه کعبه مینمودند این طواف ایشان نزد خدا هرگز از ایشان مقبول نبود و لهذا حکم شد که فلا یقربوا
المسجد الحرام بعد عامهم هذا پس درین جا نیز چون آواز بر آوردند و شهرت دادند که این جانور از فلانی است و بنام و دست و برای
او میکنیم و در وقت ذبح بنام خدا ذبح کنانیدند اصلا موجب حلیت نگشت و سرش آن است که نزد عوام طریق ذبح جانور
بهر گونه که مقرر است متعین است برای رسانیدن جان جانور برای هر که منظور باشد چنانچه فاتحه و قل و درود خواندن طریق متعین است برای
رسانیدن ماکولات و مشروبات بارواح خواه بقصد رسانیدن ثواب آن بارواح نمایند یا بقصد تقرب و دفع شر چنانچه معمول است ...
نام خدا بر آن جانور وقتی فائده میدهد که قصد تقرب بغیر خدا را از دل دور کرده و شهرت آن شهرت و آواز ... دیگر ...

دریں سوره لفظ به ابر لفظ لغیر الله مقدم آورده اند و در سوره مایده و انعام و نحل مؤخر وجهش آن است که اصل همین است که با را متصل فعل و مقدم
بر متعلقات دیگر آرند زیرا که با درین مقام برای تعدیهٔ فعل است مانند همزه و تضعیف پس حتی الامکان ملاصق فعل باشد و این موضع اول قرآن
است درین مقدم بر بیان اصل خود استعمال فرموده اند و در سورهای دیگر آنچه محل انکار و مدار سرزنش است یعنی ذبح بقصد غیر الله مقدم آمده و لهذا در
باقی سورها جملهٔ فلا اثم علیه را نیز موقوف داشته اند زیرا که در اول قرآن مسموع شده آمده است و این هر چهار چیز که مذکور شد یعنی مردار و خون
و گوشت خوک و جانوری که برای غیر خدا مقرر کرده ذبح نمایند از انجس است که بر جمیع فرقه‌ها در جمیع حالات حرام است و از آن قبیل نیست که بر فرقه حرام
باشد و برای دیگران حلال مانند مال زکوة و صدقات یا در حالتی حرام باشد و در حالتی دیگر حلال مانند دوای گرم سمی مثلا که بر محرور مزاجان حرام است و بر
مزاج آنها برودت پیدا کند حلال میشود آری در وقت ناچارگی خوردن این چیزها با وجود حرمت معاف میگردد فمن اضطر یعنی پس هر که ناچار
کرده شود بخوردن این چیزها و این اضطرار را چند صورت است اول آنکه بسبب گرسنگی بتیابی شدید چیزی حلال برای خوردن نیابد خواه بسبب قحط و گرانی
خواه بسبب نایافت و باین مرتبه ضعیف گردد که طاقت استادن در نماز نماند و بداند که اگر من این وقت بقدر سد رمق نخواهم خورد آینده از تلاش معاش
و اظهار حال خود نزد کسی سوال و آمد و رفت بازار در مانده خواهم گشت یا در سفری واقع شود و طاقت رسیدن بمنزل و آبادی در و نماند پس آن وقت او را
بقدر سد رمق و حفظ قوت خوردن این چیزها معاف است دوم آنکه بمرضی گرفتار شود و دوای غیر ازین چیزها نیابد یا حکمای متدین باتفاق کرده بگویند
که دوای این مرض از همین چیزها است مانند ضیق النفس که بیشتر باطفال لاحق میشود و آنرا لعبت هندی بنامند که علاجش خون خنجه گوش است سوم آنکه ظالمی
که قدرت بر هلاک کردن و ایذا رسانیدن دارد برین خوردن این چیزها جبر نماید و در ذهن هم یقین حاصل گردد که اگر من این چیزها را نخواهم خورد فی الواقع مرا
هلاک خواهد کرد یا عضوی از اعضای من تلف خواهد کرد یا کسی از عزیزان من همین قسم ایذا خواهد داد و اما شرط آن است که درین ناچارگی هم شده باشد غیر باغ
یعنی نه طالب لذت کم چیزی حلال موجود دارد اما بسبب کراهیت طبع او را نمی خورد تا آنکه نوبت او بدین حد انجامد و لا عاد یعنی و نه تجاوز کننده از حاجت
بر قدر سد رمق و حفظ قوت خورده در روز و شکم سیر گردد پس اگر باین شرط ازین چیزها در حالت ناچارگی تناول کند فلا اثم علیه یعنی پس هیچ
گناه نیست بر او اگر چه این چیزها بر حرمت خود باقی اند زیرا که چون این چیزهای خبیث را با وجود کراهیت در حالت ناچارگی خورد خبث این چیزها
در جوهر روح او سرایت نکرد پس رفع گناه او از خوردن حرام ازین بیچاره مستبعد باید دانست حال آنکه ان الله غفور یعنی بتحقیق خدای تعالی آمرزنده
است گناهان عمده را از شخص [illegible] حرام کرده است پس آمرزش نکند و مهمل
او تعالی رحیم یعنی مهربان است و مهربانی او تقاضا میکند که حفظ جان و قوت او به هر نوع که میسر شود روا دارد باید درینجا سوالی طالب آنست آن
که لفظ انما برای حصر است پس ازین آیت معلوم شد که هیچ چیز نزد خدا سوای این چهار چیز از خوردنیها حرام نباشد حال آنکه در شریعت ما نیز چیزهای بسیار مانند
سباع درنده چون شیر و گرگ و یوز و پلنگ و کفتار و شغال و سیاه گوش و سگ و گربه و همچنین سباع پرنده مثل باز و شاهین و باشه و جمیع حشرات الارض
مانند مار و کژدم و موش و راسو و خارپشت و دیگر جانوران نجاست مثل زاغ و زغن و کرگس و خر حرام اند جوابش آنکه حصر باعتبار نسبت تحریم بلا واسطه
بسوی خدا است و حرام کرده خدا فی الواقع در قرآن غیر ازین چهار چیز چیزی دیگر نیست آری پیغمبر وقت صلعم غیر ازین چهار چیز چیزهای دیگر را نیز چنانچه بعضی
از آنها مذکور شد نیز حرام فرموده است اما چون نص قرآنی باین مضمون آمده که هر چه پیغمبر عم بر شما حرام کند حرام دانید چنانچه در آیت یحل لهم الطیبات
و یحرم علیهم الخبائث مذکور است این چیزها نیز در شریعت حرام گردید گو بلا واسطه حق تعالی آن چیزها را حرام نفرموده و تقریر این جواب از موضع از آیت
سوره انعام صریح معلوم میشود که قل لا اجد فیما اوحی الی محرما علی طاعم یطعمه الی آخرها و از روی حدیث نیز همین تقریر مستفاد میشود
زیرا که اول آنحضرت عم تمهید فرموده ارشاد کرده اند که الا ان ما حرم رسول الله مثل ما حرم الله باز گفتند الا لا یحل لکم الحمار الاهلی و لا کل ذی
ناب من السباع و لا لقطة معاهد الا ان یستغنی عنها صاحبها و درین تقریر اشارت بجوابی دیگر ازین سوال گذشته است نیز باید کرد حاصلش
آن است که مراد حصر محرمات از طیبات است و طیبات آن چیزها است که خوردنش بسبب لذت و منفعت که دارند در ارباب طبایع سلیمه از سکان
شهرها و قصبات رایج و معمول است و خنزیر نیز ازین باب است زیرا که نصاری گوشت او را در طب خود افضل اللحوم می نویسند و در خوردنش مبالغه

بدنی بسیار بیان میکنند و لذت طعم او هم از زبان خورندگان او مسموع میشود و در جامع بغدادی و دیگر کتب معتبر دانسته شده که گوشت
بدی و اهلی زود هضم باشد و زود بگذرد و غذا اندک دهد اما بقوت بود و جالینوس گفته است موافق انسان معتدل المزاج بود و گویند قومی که گوشت آدمی
خورند اگر گوشت خوک خورند فرق نتوانند کرد در لون و طعم و بو و این دلیل مشابهت و مناسبت او بامزاج انسانست انتهی پس گوشت خنزیر را از جمله طیبات
باسمعی چه هاست خباثت باطنی او در رذالت اخلاق و ظلم به نجاسات و دیگر قبایح میشمتی و نمودن ضرر را فقادین حصر بلا تکلف صحیح است زیرا که حصر مطلق محرمات نیست بلکه
خبائث که بعضی از آن مذکور شدند از بحث خارج اند و در یحرم علیهم الخبائث داخل کلام مقصود در طیبات است و از آنها غیر این چهار چیز حرام نیست
گویا حاصل کلام چنین شد که یا ایها الذین آمنوا کلوا من طیبات ما رزقناکم لانه انما حرم علیکم من جملة الطیبات المیتة والدم ولحم الخنزیر الخ لا غیر هذه الاربعة فلا تضیقوا
علی انفسکم بترک ما سواها من الطیبات درینجا باید دانست که مضطر را چنانچه در خوردن این چهار چیز رخصت است همچنان در دیگر چیزهای حرام نیز رخصت است
و آنچه از امام شافعی رحمة الله علیه منقول است که اگر شخصی بسبب شدت تشنگی مضطر شود او را نوشیدن شراب جایز نیست و اگر لقمه در گلوی او بند شود
جایز است که به شراب آن لقمه را فرو برد پس بظاهر این فرق مستبعد مینماید لیکن بعد از امعان نظر معلوم میشود که شراب رافع تشنگی
نیست بلکه زیاده تر موجب تشنگی میشود و گرسنه می باشد پس خوردن آن برای این غرض مفید نیست اگرچه شخص مضطر بظاهر قوام او
کمانند آب است فریفته شده گمان می برد که تشنگی من به نوشیدن او دفع خواهد شد و فرو بردن لقمه کار هر چیز رقیق است پس
برای این غرض مفید خواهد شد و دفع اضطرار خواهد گردید و در مداوات به شراب و جمیع محرمات اختلاف است در حدیث صحیح که در بخاری
و مسلم موجود است وارد است که آن حضرت صلعم جماعه را از مستسقیان بخوردن بول شتر امر فرموده اند و ظاهر است دیگر محرمات هم بر این
قیاس اند اما تجربه و یا گفتن حکمای متدین شرط است و گفتن حکمای بی دین مثل نصاری و هنود کفایت نمی کند و همچنین فساق
از حکمای مسلمین نیز باید دانست که نزد اکثر علما سوال خواه بزبان باشد یا باظهار حال مقدم است بر خوردن این چیزها بلکه سایر محرمات
و خوردن محرمات مقدم است بر خوردن مال غیر بی رضامندی او مثل غصب و دزدی و خیانت در امانت و رشوت زیرا که در
خوردن این محرمات ضرری به کسی عاید نمیشود و حق کسی تلف نمیگردد و سوزشی در دل کسی پیدا نمیشود و در
خوردن مال غیر بی رضامندی او ضرر هم بآن غیر میرسد و حق اسلام یا حق ذمه و عهد هم تلف میشود و دل او هم میسوزد خصوصا
مالی که بسبب دین فروختن و پوشیدن حکم حق الهی برای طمع فاسد دنیا کسب کرده میشود که به هزاران درجه حرمت او اشد و سخت
تر از حرمت مردار و خون جانور است و در هیچ حالت خواه اختیار و وسعت باشد و خواه حالت ضیق و عسرت حلال نیست و این
مردم که در حلت و حرمت جانوران و اعضا و اجزای آنها بحث میکنند و با مسلمانان درین باب بجدال نزاع می آویزند اصلا از خوردن مال
غیر احتراز نمی کنند و مانند شیر مادر نوش جان مینمایند شاید از شدت حمایت این مال حرام بودن را نمی دانستند یا دانسته نادانسته می انگارند حال آنکه
ان الذین یکتمون ما انزل الله یعنی به تحقیق کسانیکه میپوشند آن علم را که نازل فرموده است خدا تعالی برای هدایت خلق
قبیل اسرار و دقایق نیست که عقل عوام بدریافت آن رسد و فهم آن نتوانند که پوشیدن این قسم علم جایز باشد واجب است بلکه العلم را خدا تعالی
گردانیده است من الکتاب یعنی از کتاب متواتر مروج معمول عامه خلایق تا از آن هدایت یابند پس پوشیدن هم مخالف ...
نعم هدایت مردمان و علم آنها خواسته است و ایشان گمراهی و جهل آنها خواسته اند و حق خلق ... [illegible]
این مردم برین دو جنایت که کتمان میکنند و یشترون به ثمنا قلیلا یعنی و خرید میکنند عوض آن ... [illegible]
خریدن ایشان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

بیان مراتب حرمت بعضی محرمات

و این مردم حال اینها نیست أُولَٰئِكَ مَا يَأْكُلُونَ یعنی این گروه نمی خورند فِي بُطُونِهِمْ یعنی در شکمهای خود که کنایت از بواطن ست إِلَّا النَّارَ
یعنی مگر آتش را گو در دست مردمان و گلوی ایشان صورت طعام لذیذ و حلاوت نفیس گرفته باشد مانند کسی که در طعام لذیذ یا شیرینی
اندراز زهر هلاهل خورانیده و در شکم رفته آتش ازشعلها تیز [illegible] حرام در شکمهای حقیقی ایشان که بواطن ایشانست آتش شود و در هر روز در همین شکم [illegible] که علامت شکم
[illegible] آتش شود و این سبب تا [illegible] ایشان را در نیافت نمیگردد و عجب آنست که خوردن ایشان فقط به احراق بواطن ایشان اکتفا نمیکند
بلکه [illegible] و تشنه ایشان که [illegible] اعضا اینها [illegible] محبت الهی [illegible] بر باد خواهد داد و بالعکس آثار غضب
و ناخشنودی او تعالی را نمودار خواهد کرد وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ یعنی سخن نخواهد کرد با ایشان خدا بلا واسطه بلکه اگر عتابی و سرزنشی بر ایشان
خواهد شد بواسطه فرشتها خواهد شد مانند اخْسَئُوا فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُونِ زیرا که ایشان کلام الهی را در دنیا وقت حاجت اظهار نکردند و سخنان
خدا را بزبان نیاوردند و بمردمان نرسانیدند پس سزای ایشان همین است که از هم کلامی او محروم مانند و کاش اگر در عین عذاب ایشان را سماع
کلام الهی نصیب شدی آن عذاب ایشان را بسبب لذت شنیدن آن کلام فراموش می شد و راحتی در باطن خود می یافتند لیکن این دولت
هم ایشان را حاصل نخواهد شد گاهی حتی که يَوْمَ الْقِيَامَةِ یعنی روز قیامت که روز دربار عام است و هم کلامی در آن چندان عجیبی و شرفی نمیدارد
زیرا که صالح و فاسق و وضیع و شریف حتی که بعضی کافران نیز کلام پاک را خواهند شنید مانند آنکه در روز دربار و وقت عدالت گنهگاران
و تقصیرداران نیز سخنان بادشاهان می شنوند و کاش ایشان ازین دولت محروم مانند و عذاب آتش فی الجمله وبال گناه ایشان را پاک گردانیدی تا
غضب الهی فرو شود و بعد از چشانیدن عذاب ایشان را از لوث گناهان پاک سازد لیکن این هم شدنی نیست وَلَا يُزَكِّيهِمْ
یعنی و پاک نخواهد کرد ایشان را بعد از عذاب تا بعد از پاک شدن قابل دخول بهشت کردند چنانچه گناهگاران با ایمان خواهند گشت زیرا که ایشان اصلا
قابلیت [illegible] کردند و عفو و تخفیف هم [illegible] ندارد وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ یعنی برای ایشان است عذابی درد دهنده از هر جهت و در هر وقت و هر اینها
که ایشان خود سرمایه نجات خود را بر باد دادند زیرا که أُولَٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَىٰ یعنی این گروه آن کسانند
که خریدند گمراهی را بعوض هدایت و در معاملات ازین بهتر از هدایت چیزی نیست و بدتر از گمراهی چیزی نی و چنانچه گمراهی خود را در عوض هدایت
خود اختیار کردند همچنان گمراهی خلق را بعوض هدایت آنها اختیار کرده که علم دین را ازانها پوشیده داشتند وَالْعَذَابَ بِالْمَغْفِرَةِ
یعنی و خریدند اسباب عذاب را در بدل اسباب مغفرت و در آخرت مضرتر از عذاب چیزی نیست و نافع تر از مغفرت چیزی نی پس در هر دو معامله برای خود [illegible]
را پسندیدند فَمَا أَصْبَرَهُمْ عَلَى النَّارِ یعنی پس چه بسیار صابر اند این مردم بر آتش گویا آن چیز محبوب و مرغوب است ایشان را [illegible] خود
[illegible] میکنند تا اگر کسی بخاطر بگذراند که خریدن ایشان عذاب را بعوض مغفرت و صابر بودن ایشان بر آتش وقتی ازین معامله معلوم شود که اسباب عذاب
بیقین منجر بعذاب شده اند و اسباب یقینی منجر بمغفرت کرده اند و اینمعنی ثابت نیست چه محتمل است که اسباب عذاب برای تخویف و تهدید صاحب شریعت بیان
نموده باشند و فی الواقع چنین نباشد چنانچه بادشاهان بسیار است که برای تخویف و تهدید چیزی میگویند و وعده میکنند و مطابق آن عمل نمی آرند و همچنین
در جانب مغفرت محتمل است که برای ترغیب [illegible] نموده باشند گوییم ذَٰلِكَ یعنی این معنی که تحقیق اسباب عذاب منجر به تحقق عذاب است و همچنین اسباب مغفرت
منجر به تحقق مغفرت [illegible] ثابت و صحیح است بلکه بدلیل است بِأَنَّ اللَّهَ یعنی بآنکه خدا مانند بادشاهان دیگر نیست که در کلام او نقصان کذب راه یابد
یا از او تعالی هم این معنی را از زبان کسی بیان نفرموده بلکه نَزَّلَ الْكِتَابَ یعنی نازل فرموده است کتاب را مشتمل بر بیان اسباب عذاب و اسباب
مغفرت و بادشاهان اگر خلاف واقع می ترسانند در فرامین و مناشیر نمی نویسند یا نازل کردن کتاب هم بطریق [illegible] و مباسطت و فریب دادن
نیست بلکه بِالْحَقِّ یعنی بحکمت محض است که هرگز مقام مبالغه و فریب دادن نیست پس مواعید الهی را هرگز بر مجرد تخویف و تهدید یا ترغیب
و تطمیع حمل نباید نمود وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا یعنی و تحقیق کسانیکه در دل خود خیالات مختلف میگذرانند فِي الْكِتَابِ یعنی در حق کتاب
الهی که آنچه در وی از تخویفات و تهدیدات و ترغیبات و تطمیعات است محض برای ترسانیدن و دلیر کردن است یا فی الواقع شدنی است
لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ یعنی البته در مخالفت دور دور افتاده اند با اراده الهی زیرا که او تعالی از نازل کردن کتاب هدایت و تعلیم اراده فرموده

و ایهام می گویند که او تعالی محض فریب میدهد و تخجیل میکند چنانچه اطفال را فریب میدهند و تخجیل می کنند این است حال کسانیکه در حق
کتاب تردد و خیالات مختلف دارند اما کسانیکه مواعید کتاب را بالیقین محض برای ترسانیدن و دلیر کردن می فهمند و جزم باین معنی میکنند
و بر همین یقین بنا کرده در تحریف و کتمان و رشوت گرفتن بر بیان احکام او جرات می نمایند پس نوبت آنها از حد مخالفت ارادهٔ الهی درگذشته
بعداوت و مقابله رسیده است که بلاشبهه سبب آمدن آتش است باقیماند درینجا سوالی چند جواب طلب اول آنکه ذکر پوشیدن آیات الهی و بیان عقوبت
آن سابق عنقریب در آیت اولئک یلعنهم الله ویلعنهم اللاعنون گذشته است دوباره آوردن همین مضمون درینجا بحسب ظاهر تکرار
محض مینماید جوابش آنکه مضمون هر دو آیت تفاوت دارد تکرار نیست در آیت سابق فقط جزای پوشیدن آیات الهی مذکور شده و درین آیت
جزای پوشیدن بغرض فاسد رشوت یا منفعت دنیوی لهذا وعیدی که درین آیت مذکور است سخت تر است از وعیدی که در آیت سابق مذکور شده
اندیم برآنکه درین آیت توبه کنندگان را ازین فعل شنیع استثنا نفرموده اند بنا بر اکتفا بذکر آن در آیت سابقه؛ دوم آنکه لفظ فی بطونهم درین مقام
چه فایده دارد زیرا که خوردن نمیشود مگر در شکم اهل عربیت ازین سوال دو جواب نوشته اند یکی آنکه آوردن این لفظ برای دفع توهم مجاز است زیرا که
خوردن گاهی در غیر شکم نیز بطریق مجاز مستعمل میشود میگویند که فلانی سر کسی خورده است و شلاق خورده است پس اگر این لفظ نمی بود محتمل میشد که
از لفظ یاکلون نارا سببی آتش پیوست بدن ایشان چنانچه حال همه دوزخیان است فهمیده شود و مراد آن است که ایشان محض سوختن
از آتش معذب نخواهند شد بلکه اخگرهای آتش را در شکم ایشان خواهند انداخت دوم آنکه در استعمال عرب اکل فی بطنه وقتی میگویند که شکم
خورده باشد در مقابله اکل فی بعض بطنه پس با وردن این لفظ شکم سیر خوردن ایشان آتش را فهمیده شد چنانچه مال حرام را نیز شکم سیر میخورند و قدر
ضرورت از آن اکتفا ندارند سیوم آنکه تعجب از صبر ایشان بر آتش که از لفظ فما اصبرهم علی النار فهمیده میشود موقوف بر وجود صبر ایشان
است بر آتش حال آنکه ایشان را اصلا صبر نخواهد بود چنانچه از آیات دیگر معلوم میشود جوابش آنست که مراد صبر ایشان بر آتش بعد از دیدن
آن آتش نیست بلکه قبل از دیدن آن جرات و بی پروائی ایشان در ارتکاب اسباب آتش بطریق تحکم تشبیه بصبر داده اند؛ چهارم آنکه ان مکسوره
در ان الذین اختلفوا فی الکتاب مدخول خود جمله است و آن مفتوحه در ذلک بان الله نزل الکتاب با مدخول خود مفرد و عطف جمله بر مفرد چه
قسم صحیح شود جوابش آنکه حرف واو در وان الذین اختلفوا فی الکتاب حرف عطف نیست بلکه برای حال است پس اشکال لازم نمی آید و بعضی
مفسرین ان مکسوره را درینجا بمعنی ان مفتوحه داشته اند و کسره او را از جهت دخول لام پنداشته لیکن تکلف دراین توجیه ظاهر است و اگر علمای
اهل کتاب که حق پوشی میکنند و رشوت میخورند بگویند که ما را شما چرا خریدار گمراهی و عذاب و فروشندهٔ هدایت و مغفرت قرار داده اید حال آنکه
اسباب ما چیزهای بسیار از آثار هدایت و اسباب مغفرت برای خود حاصل کرده ایم و می کنیم لااقل این قدر خود می بینید که ما در اوقات نماز متوجه بجانب
میشویم و این قدر سبب در مغفرت و هدایت کافی است گوییم این همه غلط است زیرا که لیس البر یعنی نیست نیکی که اثر هدایت و سبب مغفرت تواند
ان تولوا یعنی آنکه بگردانید وقت نماز وجوهکم یعنی روهای خود را بی آنکه دلهای را بعقاید درست پاک کنید و از لوث نجاسات و
مال و بدعهدی و جبر و قبح تطهیر نمائید زیرا که نهایت این روگردانیدن آن است که توجه شما واقع میشود قبل المشرق یعنی جانب مشرق
اگر قبلهٔ شما از مکانی که در و نماز می خوانید بسمت مشرق باشد والمغرب یعنی و جانب مغرب اگر قبلهٔ شما از مکانی که در و نماز می خوانید
بسمت مغرب باشد و از توجه بمشرق و مغرب هیچ نیکی حاصل نمیشود چه اینکار مشرکان آفتاب پرستان نیز میکنند اگر شما حقیقة روی خود را
بقبله می گردانید دل خود را نیز بسوی صاحب قبله میگردانید چون این نکردید معلوم شد که آن هم مقصود شما نبود و چون حال مشرق و مغرب
که هر دو جهت مشهور اند و نزد جماعه کثیر از مشرکان و آفتاب پرستان معظم و قبلهٔ عبادت اند چنین است که روگردانیدن باینها اصلا خوبی
و نیکی ندارد پس حال جنوب و شمال و دیگر جهات مابین ازین بدتر خواهد بود ولکن البر یعنی ولیکن نیکی که اثر هدایت و سبب مغفرت است
روگردانیدن نیست من آمن بالله یعنی کسی است که ایمان آورد بخدا و ایمان بخدا حاصل نمیشود مگر چون او تعالی را موجود و یگانه و دانا
نهان و آشکارا و توانا بر همه چیز و زنده و مختار که مجبور کسی نباشد و پاک از حاجات و مغلوب نگشتن و وسیلهٔ زن و فرزند و شنوا

وبنیاد راست وعده در ثواب و عذاب و حکیم مطلق در احکام و قادر بر نسخ شرایع و ادیان و بر فرستادن رسولان از بهر قبیله و بهر قوم که خواهد
و بر نازل کردن کتابها بهر لغت که خواهد اعتقاد کنید و شما این اعتقاد ندارید وَالْيَوْمِ الْآخِرِ یعنی و نیز ایمان آورد بروز آخرت بوضعی
که احوال آن روز از کتب الهی و از زبان پیغمبران معلوم شده بی اعتماد بر شفاعت اسلاف خود و بی آنکه فرقه خود را از راه شرافت نسبت
وحسب قابل عذاب ندانند یا عذاب خود را از عذاب دیگران کمتر در وقتی چند انگارند یا دار الثواب را محض برای خود و برای فرقه خود خاص
پندارند وَالْمَلَائِكَةِ یعنی و نیز ایمان آورد بفرشتگان که بندگان فرمان بردار خدا اند و بی مرضی او هیچ نمیکنند و آنها را دشمن نباید داشت
که محبوبان خدا اند و مطیعان او و در تعیین حق آنها افراط و غلو نیز نباید کرد چنانچه هنود و اهل جاهلیت میکردند و می گفتند که اینها باستقلال
تدبیر عالم می کنند و می گفتند که دختران خدا اند وَالْكِتَابِ یعنی و نیز ایمان آورد بکتب الهی هر کتاب که باشد بر خود نازل شده یا بر غیر خود و بلغت
خود یا غیر لغت خود و موافق احکام شریعت خود یا ناسخ آن و این ایمان حاصل نمیشود مگر چون آن کتابها را از تحریف و تبدیل لفظی و معنوی
و تاویلات فاسده و توجیهات باطله برای سخن پروری خود یا برای اغراض دنیوی و طمع مال و جاه و تقرب سلاطین و امرا محفوظ دارد و سرمو
آن را از آن بلند دارد که بعوض چیزی آن را بهای دنیا مستبدل سازد وَالنَّبِيِّينَ یعنی و نیز ایمان آورد بهمه انبیاء عم از حضرت آدم عم گرفته تا نبی
خود بی تفریق و بسبب تعصب شما بعضی انبیا را کشتید مثل حضرت شعیا و حضرت زکریا و حضرت یحیی و حضرت عیسی علیهم السلام را بزعم خود
و بعضی را تکذیب و انکار کردید و در پی کشتن افتادید و سحر کردید و زهر دادید و بجنگ برخاستید مثل پیغمبر آخر الزمان که خاتم المرسلین
و افضل انبیا عم است پس کسی که باین نوع ایمان آورد و باین چیزها گرویده اعتقاد خود را درست کرده دل خود را از لوث جهل و تکذیب و فساد
معرفت پاک ساخت زیرا که آدمی را مبدئی است که ذات پاک خداوندی است و معادی است که روز آخرت است چون ایمان بخدا آورد و بروز
آخرت تصدیق کرد با مبدء و معاد خود ربطی از معرفت پیدا کرد اما او را دانستن مرضیات خداوند خود که در روز آخرت بکار شدن باید و نامرضیات او تعالی
که در آن روز مضر و مهلک شود ناگزیر دانستن و مگر دید پیغمبران تا از زبان ایشان مرضیات و نامرضیات خداوند خود را شناسد لابد است و اگر پیغمبران عم
موجود نباشد بکتابهای الهی همراه پیغمبران عم نازل شده رجوع آرند و از آنجا حل عقیده خود نمایند و چون کارخانه پیغمبری بنزول کتاب بتوسط فرشتگان است
ایمان بفرشتگان مقدم بر ایمان بکتابها و پیغمبران عم است و چون پیغمبران را نیز اصاله احکام الهی بواسطه کتاب معلوم میشود ایمان بکتاب مقدم بر ایمان به پیغمبران عم
هم کردید پس چون مکلف این همه چیزها را بدل و جان قبول کرد چون از تصدیق دلی بر ذمه بود ادا کرد اما حالا او را شاهدی برین تصدیق خود باید گذرانید زیرا که تصدیق
کار دل است بر هر کس ظاهر نمی شود و عمده چیزی که شاهد برین تصدیق میتواند شد دادن مال است که در ته دل جا دارد و بدون کمال گرویدگی ممکن نیست که کسی
کسی مال بدهد گو سلام و تعظیم و ذکر و ثنا به نفاق میتواند کرد پس صاحب ایمان درست کسی است که این کار هم کرد وَآتَى الْمَالَ یعنی و داد مال را لیکن
نه در آن وقت که از آن مال بی پرواه و مستغنی شده باشد که دادن آن وقت دلیل گرویدگی نیست بلکه عَلَىٰ حُبِّهِ یعنی با وجود دوستی آن مال که خود
هم بآن محتاج است و امید زیستن دارد و صحیح البدن است و می ترسد که اگر این مال را بدهم محتاج و فقیر شوم باز آن مال را هم بکسی بدهد که از او توقع منفعتی ندارد بلکه محض
برای رضامندی خدا آن را صرف کند و بدهد ذَوِي الْقُرْبَىٰ یعنی صاحبان قرابت را تا هم خیرات باشد و هم صله رحم و هم دور از طلب عوض
زیرا که اهل قرابت را همین عادت است که هرگز داده خود را در شمار نمی آرند بلکه هر قدر ایشان را داده شود باب شکایت زیاده تر مفتوح میسازند
و نیز مردم دیگر هم این دادن را بخاطر نمی آرند و شخص را بآن مدح نمیکنند و صاحب خیرات نمیدانند پس هیچ وجه عوضی در دادن این گروه منظور
خاطر دهنده نمی تواند شد و علی الخصوص که صاحب قرابت بدگو و جفاکار باشد و لهذا در حدیث شریف که بیهقی و دیگر محدثین آن را روایت کرده اند وارد است که بهتر صدقه آنست
قرابت خود در دشمنی کاشح باشد یعنی روگردان و بیزار و در حدیث دیگر وارد است که مردی از آنحضرت صلعم پرسید که یا رسول الله ای المال افضل [illegible]
آنست که آن مال را در وقتی دهی که در دل تو خیال عمر دراز و خوف فقیر در دل تو خطور کند و درنگ نکنی تا آنکه روح تو در حلقوم برسد در آن وقت بگوئی که فلان را اینقدر بدهید و فلان را
اینقدر حال آنکه آن وقت آن مال تو نیست مال دیگری شد و در ترمذی و دیگر صحاح موجود است که خیر [illegible] اهل قرابت [illegible]
است که ضمیر [illegible] مال را [illegible] مثل زکوة و کفارات [illegible] از قدر زکوة [illegible] از آن مال [illegible]

دو دکان و در این صورت مغایرت این و آتی المال یا دادن زکوة که آینده مذکور است بیرون ظاهر میشود و بعضی گفته اند که این ضمیر راجع بدادن مال است که از [illegible]

و آتی المال فهمیده می شود یعنی دادن مال را اگرچه دشوار نمانده است بلکه هر خوب و محبوب است دیگر شدن دادو و بهر تقدیر دادن اهل قرابت مقدم است و لهذا فقها نوشته اند که زکوة مال را از شهری بشهری فرستادن خوب نیست بلکه زکوة مال هر شهر را بمحتاجان همان شهر باید داد مگر آنکه زکوة اقارب در شهر دیگر باشند پس آنها را مقدم کنند و زکوة مال خود را بآن شهر فرستند و استحقاق اقارب از این جا توان فهمید که مرتبه وراثت مال هم ایشان راست علی حسب مراتب القرب و در صورت عدم وراثت وصیت برای ایشان فرض بود در ابتدای اسلام و هنوز هم در ثلث مال مستحب است اگرچه بر آنکه فقر و احتیاج هم در اقارب شرط است برای حصول ثواب ظاهر اطلاق آیت برین دلالت میکند که دادن مال اقارب عموماً از قبیل [illegible] است اما چون در یتیمان فقر و احتیاج شرط است از بجای برده میشود که در اقارب هم شرط باشد و در لفظ بنابر ظهور قرینه مذکور نفرموده باشند و تحقیق آنست که در اقارب برای حصول اصل ثواب بردن فقر و احتیاج شرط نیست که صدقه حرام میشود اگر خیرات نباشد و صله رحم هم ثواب علیحده است صدقه نیست آری صدقه و خیرات وقتی میشود که محتاج هم باشد و لهذا زکوة را و دیگر خیرات واجبات را بدون فقر و احتیاج اقارب نتوان داد

و الیتمی یعنی و بدهد آن مال را به یتیمان که بی پدران صغیر السن باشند خواه مردان خواه زنان زیرا که بسبب ضعف و خورد سالی توان کسب نمیتوانند کرد و بسبب بی پدری کسی خبرگیر آنها نیست پس ایشان را با تمیز نوع خود قرابت حکمی هم رسیده که با جمیع [illegible] را حق تعالی بدیشان آنها متوجه فرموده و بهمین جهت وجه نسبت احتیاج ایشان متصل بذی القربی مذکور شده اند و المسکین یعنی و بدهد بایشان که دخل آنها کمتر از خرج است گو کسی [illegible] و راس المالی دارند و مراد از بیجا از این فرقه همان اشخاص اند که سوال و اظهار حاجت نمی نمایند بقناعت و صبر و سکوت میگذرانند بدلیل حدیث صحیح که در صحاح وارد است لیس المسکین الذی ترده التمرة والتمرتان واللقمة واللقمتان ولکن المسکین الذی لا یجد غنی یغنیه ولا یفطن له فیتصدق علیه یعنی مسکین آن نیست که چون بدر او رسد یک دو خرما یا یک لقمه دو لقمه از هر جا حصول کرده می برد بلکه مسکین آنست که بقدر کفاف حاجت خود مال ندارد و کسی از حال او خبر ندارد تا باو خیرات برسد و بدلیل آنکه در این آیت سوال کنندگان را جداگانه مذکور فرموده اند پس مساکین جدای آنها باشند

و ابن السبیل یعنی و بدهد آن مال را بمسافر راه گذر که خرج ندارد یا سواری [illegible] ندارد گو در وطن مالدار باشد خصوصاً چون مهمان شود که گویا سوال بزبان حالی می نماید و لهذا ابن عباس رضی الله عنهما این خصوصیت ابن السبیل را بمهمان تفسیر فرموده اند چنانچه ابن ابی حاتم از ایشان روایت کرده که گفته ابن السبیل هو الضیف الذی ینزل بالمسلمین والسائلین یعنی و بدهد آن مال را بسوال کنندگان خواه مسلمان باشد خواه کافر اگرچه حقیقت احتیاج ایشان معلوم نمی شود اما چون ذلت سوال و عار گدائی بر خود گوارا کردند صریح دلیل حاجت ایشان شد که آدمی بی ضرورت این ذلت و عار را بر خود گوارا نمی کند و لهذا در مسند امام احمد و ابوداود واقع است بروایت حضرت امام حسین علیه السلام که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اند للسائل حق وان جاء علی فرس و ابن ابی شیبه از سالم بن ابی الجعد روایت کرده که حضرت عیسی علیه السلام فرموده اند للسائل حق وان جاء علی فرس مطوق بالفضة یعنی سائل را حقی است اگرچه سوار شده بر اسپ بیاید و اسپ او را هیکل نقره هم باشد و در ترمذی بروایت ام بجید که از بیعت کنندگان آنحضرت علیه السلام بود روایت آورده که او گفت یا رسول الله سائل بر دروازه من می آید و نزد من چیزی که قابل دادن او باشد موجود نمی شود فرمود که هر چه موجود باشد بده و او را خالی مگردان اگرچه سم سوخته گوسفند باشد و ابو نعیم از ابن عمر مرفوعاً آورده که سائلی که بر دروازه بیاید هدیه خداست برای مرد با ایمان و فی الرقاب یعنی بدهد آن مال را در خلاص کردن گردنها خواه بندگان مکاتب باشند یا اسیران که مسلمانان باشند در دست کافران گرفتار یا کسی که بلا را داده آنها را از بند کافران خلاص کند و خواه [illegible] باشند که در بند قرض خواهان خود مقید شده اند و ایشان را ادای قرض آنها باید و هر چند این مردم در خوردن و پوشیدن محتاج نیستند لیکن در [illegible] شدن از قید مخلوقات محتاج بمال اند و در اینجا علمای عربیت را اشکالی است قوی حاصلش آنکه فی الرقاب ظرف است و ماسبق ذوی القربی یا معطوفات او مفعول به بود عطف ظرف بر مفعول به با وجود اختلاف جهت عمل چگونه درست شود و جواب این اشکال بدو طریق داده اند اول آنکه فی الرقاب متعلق بمحذوف است و جمله فعلیه است تقدیر وآتی المال فی الرقاب پس عطف جمله بر جمله است نه عطف ظرف بر مفعول به و بهمین طریق رفته صاحب کشاف در آیت

لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین اختیار نموده و نصرکم یوم حنین تقدیر کرده و از باب عطف جمله گردانیده تا عطف ظرف [illegible] نشود

مکان لازم نباید و وهم آنکه این ظرف معطوفست بر ظرفی دیگر محذوف که متعلق والسائلین ست یعنی والسائلین فی حوائجهم و فی الرقاب دعوا اعتاق
ازانکه بزبان قال باشد یا بزبان حال و تحقیق این مقام آنست که مدار صحت عطف بر معنی ست نه بر صورت لفظ و درینجا بحسب معنی انتقال حیثیت زیرکه
رقاب و سابق هر دو مصارف مال اند و معطی و زمان و مکان دادن مال گو بحسب ظاهر این دخول فیها باشد و آنها فیها باشد و نکته در تغیر اسلوب همین ست که دادن
مصرف دادن با اسیران و قرضداران معمول نیست بلکه مال را بکسانیکه اسیر کرده برده اند یا قرض خود می خواهند باید داد تا اینها خلاص شوند بخلاف مصارف
ماسبق که مال را بخود آنها باید داد و این ست شواهد ایمان حقیقی از روی بذل مال و ادای حقوق خلق که عند الله مقدم بر ادای حقوق الله اند باز می باید که
حقوق الله را نیز کما ینبغی ادا نماید وَأَقَامَ الصَّلوٰةَ یعنی و راست ایستاده کنند نماز را بر وجه کمال زیرا که نماز عبادتی ست شامل جمیع اعضا
و اجزای آدمی را از باطن تا ظاهر و چون درراست کرد ادای حق الهی از هر عضو متحقق گشت پس از ادای حق بدنی که هر روز پنج وقت بر ذمه او واجب بود
فارغ گشت وَآتَى الزَّكوٰةَ یعنی و بدهد زکوة را که حق الهی بر ذمه مال ست تا از ادای این حق نیز فارغ گردد گو حوائج خلق را بدادن مال در مصارف
ششگانه مذکوره کفایت کرده بود و زکوة نام قدری معین ست از مالی که بر آن سال کامل گذشته باشد بشرطیکه آن مال بحد نصاب رسد و حد نصاب پنجاه و دو
توله ست از نقره و هفت و نیم توله از زر و متاع سوداگری را از هر جنس که باشد بقیمت نصاب رسد یا نقره شخص کرده زکوة باید داد و قدر واجب در زکوة این
چهلم حصه ست اما مواشی و مزارعت که در زمین خراج نباشد پس در و تفصیل ست طویل که در کتابهای فقه مسطور ست و چون دادن زکوة را سوای دادن مال بقرابت
و یتیمان و فقیران و مسافران و سائلان و بندیان شمردند معلوم شد که آن دادن غیر از دادن زکوة ست بعضی از ان واجب یا فرض ست مثل خبرگیری اقارب
که محرمیت دارند و محتاج اند و مثل خبرگیری مسافر مضطر و صدقة الفطر و نذر و کفارت و قربانی و بعضی از ان مروت و مندوب لهذا مطالبه آن دادن از آن
کس هم می شود که زکوة نیز واجب نیست یا واجب ست و ادا کرده ست و همین ست معنی حدیثی که ترمذی و ابن ماجه از فاطمه بنت قیس رض روایت کرده اند که آن
حضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند که در مال سوای زکوة نیز حقی ست و این آیت تلاوت کردند و بخاری در تاریخ خود بروایت ابوهریره رض آورده که آن
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از کسیکه بعد از دادن زکوة حقی بر مال واجب میماند فرمودند آری و این آیت را تلاوت کردند که وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ الآخر و آنچه از
حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه مرویست که ان الزکوة نسخت کل حق فی المال و لیس فی المال حق سوی الزکوة پس مراد آن ست که حق مقدر محدد سوای
زکوة چیزی نیست و این حقوق مذکوره او بی مقدار و نیستند بلکه حقوق خلق اند نه حقوق خدا و تکالیفاتی که مذکور شد از ان قبیل بود که حق تعالی آنها را بر مردم خواه برای
خود خواه برای خلق خود لازم فرموده ست بی التزام ایشان اما نظر بانچه بر ذمه مردم از التزام خود لازم می شود پس نیکو کاران وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ
یعنی وفا کنندگان بعهد خود خواه آن را با خدا بربندند نذری بر خود مقرر نمایند یا سوگندی بنام او بر کاری نیک بخورند و خواه با خلق
عهدی بربندند یا امانتی را بگیرند یا بکسی وعده نیک کنند که در همه این صورتها وفا واجب ست اما نیت وفا می باید که در دل مصمم باشد إِذَا عَاهَدُوا
یعنی وقتیکه عهد بسته بودند پس اگر در آن وقت نیت وفا نبود و در بعد بسبب ملامت مردم یا طمع منفعتی وفا کرد این وفا معتبر نیست که انما الاعمال بالنیات
و همچنین اگر در وقت عهد بستن نیت وفا مصمم بود ولیکن بعد بسبب ناچاری بی مقدوری یا بخوف ظالمی وفا نتوانست کرد معذور ست و در بیوفایان محسوب
نمی شود و وفا بعهد هر چند بظاهر یک کار از کارهای نیکوئی می نماید اما در حقیقت شامل جمیع معاملات ست که بنده را با خدا یا با خلق اتفاق می افتد
مثلا پیری و مریدی و شاگردی و استادی و همسایه بودن و پیغمبر بودن همه متضمن عهد الهی ازجانبین ست که لوازم این علاقه را کما هو حقها ادا نماید و همچنین
دخول در دین اسلام و شریعت و طاعتی گویا بستن عهدیست بر اتمام موجبات آن ولهذا اکثر نیکان با آن حضرت صلی الله علیه و سلم در ان زمان
بیعت میکردند گاهی بر قبول احکام در عسر و یسر و خوشی و ناخوشی و گاهی بر انکه کلمه حق بگویند هر جا که باشند و از هیچ کس در مقدمه دین نترسند
و نقیب و پاسبانی نمایند و گاهی بر انکه از هیچ مخلوق سوال نکنند این چیزها بر ذمه آنها زیاده تر لازم می گشت حتی که بعضی از صحابه که بر ترک
دنیا و جمیع مال بیعت کرده بودند و در وقت مردن یک دو اشرفی از کیسه آنها بر آمد مورد وعید شدید شدند و نکاح و وکالت و شرکت
و مضاربت و اکثر معاملات راجع بوفای عهد اند و بدون این خصلت محموده ادای حق هیچ معامله بر وجه شرع نمی تواند شد و لهذا این
خصلت را بتغییر اسلوب مرفوع ساخته و از فعل باسم آورده بیان فرمودند و این همه خصلتها که مذکور شد از باب بر و نیکی تازه بنشان داده اهم

بر وجه عموم بیان فرموده والصابرین یعنی و یاد کنید شما صابران را که در حق ایشان عنقریب در آیت و بشر الصابرین چه بشارت گذشته است
و در کدام مرتبه نیکی اند خصوصا چون صبر ایشان مستوعب مستوفی جمیع سختیها گردد پس صبر کنید فی البأساء یعنی در شدت فقر نه مانند شما که از خوردن
یک طعام اگرچه لذیذ و نفیس است
رشوبها با وجود آنکه چندان احتیاج ندارید صبر نمی توانید کرد والضراء یعنی و در مرض و در درد و رنج و پرهیز نه مانند شما که از خوردن ...
بود به تنگ آمده گفتند لن نصبر علی طعام واحد وحین البأس یعنی و در وقت جنگ که هم قحط غله و آب هم هجوم دشمنان و حمله
آنها و هم محنتها بدنی و دیجراحتها وزخم تلف اعضا رو می نماید نه مانند شما که اذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون گفتند
و چون کسی درین سه حالت صبر پیشه گرفت توان دانست که صبر او کامل است زیرا که مصیبت ها که بر آدمی می آیند و وقت امتحان صبر میشود همگی سه قسم اند
اول نقصان مال که آخرش شدت فقر است دوم نقصان بدن که مقدمه آن درد و رنج و مرض و زخم و صدمات و کلیات اند سیوم هلاک جان که بیشتر
هنگام خطور آن وقت جنگ است و این هر سه مصیبت در سختی و شدت و بهمین ترتیب ترقی دارند و نیز توان دانست که صبر این کس مخصوص برای
طاعت حکم الهی است والا افراد بشر بحسب مزاجهای مختلفه که در طبایع خود دارند به بعضی ازین مصیبت ها پروا نمی کنند مثلا بعضی مردم در
وقت جنگ اصلا بی جا نمی شوند و باندک مرضی که رو میدهد حواس خود را در می بازند و بعضی دیگر در فقر کشی خیلی ثابت قدم می باشند در
نام جنگ تیغ زنان زرد می کنند و علی هذا القیاس و کسی که در جمیع این حالات ثابت قدم بر آید نمی باشد الا مطلوب طاعت الهی بالجمله نیکوکاری
عبارت از جامع شدن این اوصاف است اگر یکی ازین اوصاف هم فوت شود نام نیکوکاری راست نمی آید پس اهل کتاب که جمیع این اوصاف
را فوت کرده باشند حتی که در ایمان بخدا آنقدر قصور کردند که عزیر و مسیح را پسران خدا اقرار دادند و یهودیان ید الله مغلولة گفتند و نصاری
بحلول و اتحاد رفتند و در ایمان بمعاد نیز همین قسم واهیات را معتقد شدند گاهی گفتند لن یدخل الجنة الا من کان هودا او نصاری و گاهی
لن تمسنا النار الا ایاما معدودة و در ایمان بفرشتگان بهترین فرشتگان را که حضرت جبریل عم اند دشمن خود قرار دادند و عصمت ملایکه را از سر منکر
شدند و در ایمان بکتاب طرفه تفریق و تبعیض نمودند پاره را معتقد شدند و پاره دیگر کفر ورزیدند و همچنین ایمان بانبیاء عم نیز تا آنکه جماعه کثیر
را از انبیاء عم قتل کردند و دادن مال خود چه امکان که بدل آن دین را فروختند و آیات الهی و احکام او را العوض متاع قلیل دنیا از دست دادند
و نقض عهود خود عادت مستمره ایشان است چنانچه در سیپاره اول گذشت و بی صبری ایشان نیز در عهد حضرت موسی عم بارها ظهور
میکرد تا آنکه صریح گفتند که لن نصبر علی طعام واحد و بزدلی ایشان در جنگ عمالقه باین حد انجامید اذهب انت و ربک
پس ایشان را که هیچ یک ازین اوصاف ندارند دعوی نیکوکاری چه قسم راست آید آری نیکوکاران همان اشخاص اند که جمیع این صفات
را جامع اند و جهش ظاهر است زیرا که نیکوکاری یا در اعتقاد است یا در اعمال و اخلاق او اولئک یعنی جامعان این اوصاف
الذین صدقوا یعنی آن گروه اند که راست باز آمدند در اعتقادات و اولئک هم المتقون یعنی و آن گروه ایشانند متقیان
در اخلاق و اعمال پس در اعتقاد و اخلاق و اعمال هیچ وجه خلل ندارند و نیکوکاری ایشان در ظاهر و باطن کمال یافت اینجا باید دانست که
وصف صابرین را منصوب چرا آوردند حال آنکه صفات سابقه همه مرفوع بودند و عطف این صفت بران صفات تقاضای
کند که این هم مرفوع باشد اهل عربیت گفته اند که این را نصب علی المدح والاختصاص میگویند چون صفتی را از جمله صفات چند بمزید
شرافت و عظمت میخواهند که ممتاز کنند برای اشعار باتیاز معنوی در اعراب امتیاز میدهند و صبر در شدائد و معرکهای جنگ صفتی
است عمده این صفت را از ماسبق امتیاز دادن ضرور بود بنابران اعراب او را از اعراب ماسبق تغیر کرده از رفع بنصب آوردند
گویا چنین میفرماید که خاص می کنم صابران را بمدح عظیم و کمال نیکی و ابو علی فارسی گفته است که چون خواهی که صفت های بسیار
را در مقام مدح یا هجو مذکور کنی پس بمقتضای بلاغت آن است که اعراب آن صفات را مختلف آری و در همه یک اعراب جاری نکنی زیرا که مقام مدح و هجو محل اطناب و مبالغه است و چون اعراب صفات مختلف گشت در معنی اطناب حاصل شد
در صورت اختلاف اعراب چنین بنماید که گویا چند نوع کلام است و اگر اعراب مختلف نشود مجموع یک جمله میگردد ...

از علمای عربیت در وجه آنکه اختلاف حرکت چرا مفید مبالغه در مدح و هجو می گردد گفته اند که اصل مدح و هجو از کلام سامع است زیرا که چون شخص
غیر خود را خبر میدهد که فلانے چنین کرد سامع غالباً نشنیده نام او و یا مدح و ثنای او میکند و می گوید چه خوب شخصی را ذکر کردی یا او چه عاقل است
و چه قابل است یا هجو و ذم او میکند بهمین طریق پس در وقت مدح و هجو متکلم میخواهد که خود را سامع قرار داده بهمین اسلوب سخن گوید بنابران اختلاف
اعراب دلیل مدح و ذم میشود و در حدیث شریف بروایت ابن مردویه و عبد بن حمید وارد شده که شخصی پیش ابوذر رض آمد و پرسید که ایمان
چیست ابوذر رض این آیت تلاوت کردند و تا اخیر رسانیدند آن مرد گفت که این آیت جواب سوال من نشد ابوذر رض گفتند که شخصی پیش
حضرت صلعم آمده همین قسم سوال کرد آنحضرت علیه السلام بر وی همین آیت را تلاوت فرمودند او هم راضی نشد چنانچه تو راضی نشدی آنحضرت علیه السلام او را
فرمودند نزدیک بیا چون نزدیک آمد ارشاد کردند که علامت ایمان است که چون از تو نیکی سر زد شود در دل خود خوش شوی و امید ثواب آن داری و
چون از تو بدی صادر گردد محزون و غمگین شوی و خوف عقوبت آن ترا در دل بهم رسد و ابن ابی شیبه از ابو هریره رض آورده که هر که بدین آیت
عمل کند ایمان او کامل شود فی الواقع بعد از تامل درین آیت واضح میشود که هیچ چیز از تکلفات شرعیه از مضمون این آیت خارج نیست و حکیم ترمذی
از ابو عامر اشعری روایت کرده که من پرسیدم یا رسول الله کمال نیکی چیست فرمودند که در خلوت آن کنی که در جلوت کنی و ابن عساکر از زید ابن
رفیع آورده که ایشان را کسی از حال خوارج پرسید که در تکفیر ایشان چه میگوئید ایشان از اصحاب قبله اند و نماز و روزه را بطریق اسلام بعمل می آرند
زید بن رفیع گفت که بر استقبال قبله و نماز و روزه فریفته نشوید نشنیده اید که خدا تعالی چه فرموده است لیس البر ان تولوا وجوهکم قبل المشر
ق والمغرب تا آخر آیه پس هر که ایمان خود را باین چیزها درست کرد مومن است و هر که بیکی ازین چیزها منکر شد کافر است و چون دانستید که بهترین
اقسام نکوکاری صبر است پس این خصلت را هرگز از دست ندهید خصوصاً در وقتی که یکی از اقارب و متوسلان شما از دست کسی کشته شود و شما را
غضب و قصد انتقام از قاتل و اندوه فراق مقتول و شرمندگی کمال عجز خود از محافظت مقتول و لحوق ذلت باهم مجتمع شده طرفه حالتی پیدا کنید و در آن لو
بے صبری کرده خواهید که التفات برابری در قصاص نکنید بلکه بجای یک کس چند کس را بکشید و همراه قاتل پسر و برادر و خویشاوندان او را القصاص
رسانید یا عوض زن مقتوله التفات بزن قاتله نکرده مردمان او را مانند شوهر و پسر نیز بکشید یا در عوض غلام خود که از دست غلام شخصی کشته باشد
التفات بکشتن غلام گوارا نکنید و خواهید که صاحبان آن غلام را نیز بکشید و بدانید یا ایها الذین آمنوا یعنی ای مردمان با ایمان مقتضای
ایمان شما همین است که از آنچه بر شما از جناب الهی نوشته شده است در هیچ حالت از آن تجاوز نکنید کتب علیکم القصاص یعنی
نوشته شده است بر شما برابر کردن در خون فی القتلی یعنی در مقدمه کشتگان پس هر کشته را برابر کشته دیگر دارید و بسبب صحبت و قرابت
خود یا علم و فضل و نسب و حسب و عمده زادگی و رذالت و خوش صورتی و بد صورتی و صلاح و فسق باهم در کشتگان ترجیح و امتیاز نکنید که در عوض یک کشته
چند کس را بکشید زیرا که اگر این نوع ترجیح و امتیاز را دخل خواهید داد مقدمه قصاص موقوف خواهد شد و جاری نخواهد ماند چه نزد هر کس کشته خود
عزیزتر و گرامی تر مے باشد چنانچه شما بر کشته خود حزن و اندوه پیدا میکنید دیگران نیز بر اقارب و عزیزان خود همین قسم جانسوز میباشند
مے گوارا خواهند کرد که عوض کشته خود چند کس را از آن ها بکشید پس الحر یعنی هر آزاد برابر است بالحر یعنی با آزاد دیگر گو از روی علم
یا نسب و جمال فضیلت داشته باشد مثلاً یکی سید باشد و دیگر جولاهه و همچنین العبد یعنی هر غلام برابر غلام است بالعبد یعنی
با غلام دیگر و همچنین هر کنیزک برابر است با کنیزک دیگر اگرچه یک غلام چیله محبوب بادشاه باشد و دیگر خدمتگار مواشی دهقانی و یک کنیزک حرم خاص
بادشاهی باشد و دیگر بارکش کناسی و همچنین الانثی یعنی هر زن برابر است بالانثی یعنی با زن دیگر اگرچه یکی بیگم محل نشین باشد و دیگر زن
مزدور کوچه گرد درینجا باید دانست که مدلول این آیت همین قدر است که اهل ایمان را می باید که بسبب غلبه غضب کینه کشی در مقدمه خون
بے صبری نکنند و از حد شرع در کشتن تجاوز ننمایند و چنانچه اهل جاهلیت بعمل می آوردند که اشراف با اطراف می گفتند که بعوض غلامان خود آزادگان
شما را خواهیم کشت و بعوض زنان مردان را خواهیم کشت و بعوض یکمرد دو مرد را خواهیم کشت بعمل نیارید بلکه درین مقدمه هر مرد آزاد را با مرد آزاد و هر بنده را با بنده و همچنین غلام را با غلام
دیگر و هر زن را با زن دیگر از جهت شرافت نسب یا عمدگی ترجیح و تفضیل مدهید و یکی را برابر چند کس نکنید و مفهوم مخالف این آیت که آزاد با غلام برابر نیست و مرد با زن [illegible]

و همچنین غلام با آزاد و زن با مرد نیز عموماً مراد نیست بلکه در صورت گرفتن دیت زیرا که دیت مرد آزاد قریب دو هزار و ششصد روپیه است و دیت زن نصف
نصف این مبلغ و دیت غلام و کنیزک قیمت آنهاست اما در صورت معاوضه خون بخون پس تفاوتی نیست نزد حنفیه آزاد را در عوض غلام توان کشت بشرطیکه
غلام مملوک او نباشد و مرد را عوض زن باجماع توان کشت و اکثر مفسرین که نفی را بطریق تعدیه شامل مقتولان و قاتلان ساخته و برابر کردن مقتولان
با قاتلان مراد داشته اند درین مفهوم مخالف متردد میشوند بعضی شافعیان آن را بر مذهب خود دلیل می آرند و میگویند که آزاد را عوض غلام نباید
کشت و حق نیست که استدلال باینچنین مفهوم مخالف برین مذهب راست نمی آید زیرا که اگر این معنی مراد باشد بعکس این هم مراد خواهد بود و آن خلاف اجماع است و نیز چون
مرد را بعوض زن دیگر فرمودند کنیزک و غلام آزاد برابر شدند حالانکه اگر در غلام و مرد آزاد فرق کرده شود در کنیزک و زن آزاد نیز فرق باید کرد
و سعید این مفهوم مخالف در میان مرد و زن از هیچ جانب درست نمی افتد و هم مناقض عموم آیت النفس بالنفس است و منافی حدیث المسلمون
تتکافؤ دماؤهم آری اگر چند کس در کشتن یک کس شریک شوند آن چند کس را در عوض آن یک کس کشتن می آید زیرا که هر یک از آن کسان قاتل آن یک کس
است بغیر قاتل کشته نخواهد شد و همین است معنی قول امیر المؤمنین عمر فاروق رض که لو تمالأ علیه اهل صنعاء لقتلتهم و نیز باید دانست که از حکم
قصاص چند صورت خارج و مستثنی است اول آنکه مسلمان کافر حربی را بکشد که بالاجماع دران قصاص نیست و اگر ذمی یا مستأمن را کشت اختلاف است نزد
شافعیه دران صورت هم قصاص نیست و نزد حنفیه هست لیکن حدیث صحیح لا یقتل المسلم بالکافر موید قول شافعیه است دوم آنکه مسلمانی مسلمانی دیگر را
راه خطا کشت و این را دو طریق است اول آنکه خطا در معرفت کند و آن مسلمان را بسبب شکل و لباس یا همراهی کفار کافر دانسته بکشد دوم آنکه خطا در نشانه
کند مثلا تیری یا غلوله تفنگ را انداخته بود در میان گذر مسلمان افتاد یا در رسیده و کشته شد درین هر دو صورت قصاص نمی آید بلکه خون بها دادن واجب
میشود چنانچه در سوره نساء مذکور است سوم آنکه پدر یا مادر پسر یا دختر یا نبیره و نواسه خود را بکشد که دران صورت هم قصاص نیست خون بها باید گرفت
چهارم آنکه مالک غلام یا کنیزک خود را بکشد و درین صورت نه قصاص می آید و نه خون بها لیکن کفاره دادن بر مالک لازم میشود تا فهمانده شود [illegible]
سوالی چند جواب طلب اول آنکه مخاطب باین کلام کدام مردم اند اگر قاتلان اند بر ایشان واجب نیست که خود را خود بکشند بلکه این فعل حرام است و اگر وارثان
مقتول اند پس آنها موافق حکم شرع اند مدام که اگر خواهند قصاص بگیرند و اگر خواهند عفو کنند بلکه عفو درین صورت بهتر است بدلیل و العافین عن الناس [illegible]
دوم آنکه این هر دو کرده است پس کدام است و معنی ابر دیگری بالاتفاق در مقدمه خون هیچ چیز واجب نمیشود مگر دادن دیت یا کردن قصاص [illegible]
آنکه قصاص عبارت از برابر کردن است در رعایت برابری در مقتولان بر همه مسلمین واجب است باین معنی که چون [illegible] وجوب [illegible]
جای نیست که دران وقت رعایت برابری نکنند قاتل را تسلیم نفس واجب میگردد با رعایت برابری و وارث مقتول را نیز [illegible] باید کرد
تن زیاتی و بادشاهان و حکام را نیز در کشتن برابری باید کرد پس مخاطب باین خطاب جمیع مسلمین اند اما چون گفته کسی بدون تائید حاکم پیش نمیرود
بنابران میتوان گفت که مخاطب باین کلام حاکمان اند و پس سوم آنکه ظاهر آیت تقاضا میکند که در وقت گرفتن خون رعایت برابری واجب است
اما آنکه عوض خون گرفتن نیز واجب است پس ازین آیت فهمیده نمیشود جوابش آنکه آری ازین آیت این مضمون فهمیده نمیشود در آیتی
که دلالت بر وجوب سعی و ضد خون میکند آیت دیگر است در سوره مائده منقول از توریت که النفس بالنفس و معهذا میتوان گفت که مراد از برابری
که درین آیت واجب شده برابری در قتل است و برابری در قتل صفت قتل است و صفت را واجب کردن مقتضی واجب کردن ذات است که موصوف
بآن صفت باشد پس ازین راه ازین آیت هم وجوب قتل مفهوم گردید اما شرط وجوب قتل مطالبه وارثان خون و بودن قتل از جنس عمد
بلا شبهه عمد است سوم آنکه از برابری در قتل فهمیده میشود که در کیفیت قتل نیز رعایت برابری باید کرد و مثلا اگر قاتل مقتول را سوخته
باشد او را هم باتش باید سوخت و اگر در آب غرق باشد او را هم در آب غرق باید کرد و اگر دست و پا بریده [illegible]
کشته باشد او را هم همین قسم باید کرد چنانچه در حدیث شریف بروایت بخاری وارد است که در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم یک یهودی
دختری را از انصار برای گرفتن زیور او فریب داده در خرابه برده سر او را بسنگ شکست آنحضرت صلی الله علیه وسلم سر آن یهودی را بسنگ
شکستن فرمودند و همین مذهب امام شافعی رح جوابش آنکه رعایت برابری در کیفیت قتل ازین آیت فهمیده نمیشود [illegible]

الفتل و معهذا علی العموم رعایت نیز باید در کیفیت قتل نمی تواند شد مثلا اگر شخصی کسی را بسحر کشته باشد او را بسحر نتوان کشت نزد شافعیان نیز زیرا که سحر
فعل حرام است و همچنین اگر شخصی بچه صغیره را بلواطت کشت او را باین طریق نتوان کشت بلکه بشمشیر آری آنچه در حدیث منقول است مقید
دلالت میکند که رعایت برابری در کیفیت قتل هم بهتر است برای تشفی خاطر وارثان مقتول چه باید هم آنکه اگر قاتل از کرده خود توبه نکرد و بر ترک گناه اصرار
نمود و لیس واجب کردن قصاص برا و البته معقول است که عقوبتی است از جانب خدا عوض گناه او اما اگر از ته دل توبه نمود و بران ندامت کرد
بالعزم بر و جیب کردن قتل او چه حکمت است ظاهر است که بعد از قبول توبه عقوبت نمی تواند شد جوابش آنکه توبه که عبارت از ندامت بر ماضی و عزم مصمم
بر ترک گناه در مستقبل است کار دلی است که خلق را بران اطلاع نمیتواند شد اگر توبه را مانع استیفای قصاص میساختند هرگز حکم قصاص جاری
نمی شد هر قاتل بعد از قتل میگفت که من توبه کرده ام و در اینجا نمیتوان گفت که دروغ گفتن از نزد خلق پیش می رود خالق خود از حال باطنی او خبر دار
است زیرا که فرضیت قصاص گرفتن بر خلق است پس در ترک قصاص گرفتن بر خلق است پس در ترک قصاص اطلاع خلق بر قبول توبه او در کار است
و معهذا محققین گفته اند که حقیقت توبه در حقوق العباد آن است که با وجود ندامت و ترک گناه صاحب حق را نیز راضی کند و راضی شدن صاحب حق
در اینجا تسلیم النفس برای قصاص می تواند شد و نیز در واجب کردن قصاص بر تائب نیز حکمت ها است اول در حق قاتل زیرا که چون او دل بدان
که اگر من کسی را خواهم کشت عوض آن مرا خواهند کشت و عذر توبه مسموع نخواهد شد این دانستن او را مانع از خون ناحق خواهد گشت دوم در حق
وارث مقتول که تشفی آن هم کشیده و آفت رسیده باین است سوم در حق سائر الناس که عبرت گیرند و ازین قسم افعال شنیعه باز مانند و معهذا
معاوضه خون گرفتن واجب نیست پس اگر وارثان مقتول قاتل را خواهند دید که توبه نصوح کرده است و توبه نصوح او بدون حاضر شدن نزد وارثان مقتول
و اعتراف بگناه خود نمودن و چاپلوسی و تملق یا بدادن مال یا بر آوردن کاری آنها را از خود راضی ساختن تمام نمیشود البته از سر خون او خواهند گذشت
و معاف خواهند کرد و اگر بسبب احتیاج در مال رغبت خواهند کرد یا در منفعتی دیگر آن را قبول خواهند نمود اما اگر خون قاتل عفو کنند و در گذرند پس این دو صورت را
است یکی آنکه تمام وارثان محض برای ثواب آخرت بلا عوض مالی یا منفعتی قاتل را معاف نمایند درین صورت خود در شرع چیزی بر ذمه قاتل واجب نماند مگر آنکه شکر
این نعمت آنها بدل و زبان بجا آرد و هم برای آنها دعای خیر کند دوم آنکه بالکل معاف نکنند بلکه هنوز مطالبه دارند و این صورت را در شرع بعضی احکام مقرر است
فمن عفی له یعنی پس هر که معاف کرده شد برای او من اخیه یعنی از خون برادر دینی خود شیء یعنی چیزی باین طریق که بعضی وارثان عفو کردند و بعضی
نکردند و چون خون چیزی است که تقسیم نمیشود تا حصه بعضی را بکشند و حصه بعضی را نکشند ناچار درین صورت حکم شرع آنست که کشتنش ساقط شد و وارثانی که
عفو نکرده باشند حصه خود را از دیت بگیرند یا همه وارثان مقتول از سر خون او در گذرند اما بمقابله مالی که از و گرفتن مقرر کنند خواه بمقدار دیت باشد یا زیاده
از ان یا کمتر از ان و درین هر دو صورت عفو کامل نیست که ذمه قاتل مطلق بری الذمه شود اما چیزی که حالا بر گردن او باقی اند فاتباع یعنی پس تابع مرضی عفو کننده
است هر چه مرضی او باشد قبول کند اما بالمعروف یعنی بطوریکه در شرع مروج و معمول است در معاملات و معاوضات نه بطوریکه خلاف شرع است مثلا اگر وارث
مقتول بگوید که من از خون تو گذشتم اما بشرطیکه پسر خود را غلام من سازی یا با دختر تو زنا کرده باشم یا شراب برای من تیار کرده باشی یا نماز و روزه ترک کنی
یا ماهی من فلانی را بکشی یا با دختر زنی و در زنی کرده این قدر مال بیاری که ازین جنس همه شرطها مردود است و درین چیزها متابعت مرضی او نباید کرد و نیز واجب شود
بر ذمه قاتل اداء الیه یعنی ادا کردن آنچه گفته است او قبول کرده است والیه یعنی بسوی همان عفو کننده نه آنکه به حاکم یا قاضی یا وکیل رشوت داده او را
محروم سازد و آن قدر مبلغ خرج کند و ادا کردن هم باید که باشد باحسان یعنی بنیکی و خوش سلوکی و قبولاست بر خود نه بترش روئی
و خلاف وعدگی و دیر کردن از میعاد مقرر یا کم کردن از قدر مقرر یا بجای مبلغ سره ناسره دادن یا بجای حالی نالی زیرا که ذلک یعنی همین عفو
خون از طرف وارثان مقتول نعمتی است خاص بر شما که در شریعت یهودیان نبود چه در شریعت آنها عوض خون خون گرفتن مقرر بود و همچنین
در شریعت نصاری خون بها گرفتن مقرر بود پس این توسعه عظیم که اگر خواهید بعوض ثواب آخرت معاف کنید و اگر احتیاج مال دارید خون بها بگیرید
و اگر خواه نخواه تشفی غیظ و کینه کشی منظور دارید بکشید تخفیف یعنی سبک کردن است تکلیف شرعی را بر شما من ربکم یعنی از
پروردگار شما و رحمة یعنی مهربانی است از ان جناب هم بر قاتل که بتملق و چاپلوسی وارثان مقتول را بمعاف کردن یا خون بها

گرفتن راضی کرده زنده تواند ماند و هم بر وارثان مقتول که اگر احتیاج بمالی دارند می توانند گرفت و اگر ثواب آخرت را طالب باشند نیز می توانند
حاصل کرد فَمَنِ اعْتَدٰى یعنی پس هر که تعدی کند بَعْدَ ذٰلِكَ یعنی بعد ازین تخفیف و رحمت این طریق که چند کس را عوض یک
کس بکشند یا غیر قاتل را بکشند یا قاتل را اول بعفو یا قبول دیت مطمئن کرده بکشند یا قاتل در ادای دیت سرتابی کند یا خلاف وعده نماید یا بد
ادا سازد یا از قدر مقرر ناقص کند یا بجای سره ناسره دهد فَلَهٗ عَذَابٌ اَلِیْمٌ یعنی پس او راست عذاب درد دهنده در آخرت در حدیث
شریف صحیح بروایت بیهقی وارد است که هر که را به قتل یا به نقصان اندام از طرف کسی آفت رسیده پس وارث آن مقتول و صاحب آن جراحت
در سه چیز مختار است یا قصاص بگیرد یا عفو کند یا دیت قبول نماید و اگر چیزی چهارم ورای این سه چیز خواهد پس بر دو دست او را بگیرید و کردن
ندهید و اگر بالفرض تعدی کرده چیزی دیگر بعمل آورده فله نار جهنم خالدا فیها ابدا و نیز ابن جریر و دیگر محدثین روایت کرده اند
که آن حضرت صلعم میفرمودند که لا اعافی احدا قتل بعد اخذ الدیة یعنی من هرگز معاف نخواهم کرد کسی را که بعد از گرفتن خون بها
قاتل را کشته گو وارث آن قاتل معاف کرده باشد زیرا که خدا تعالی میفرماید فمن اعتدی بعد ذلك فله عذاب الیم و اگر کسی
را از شما بخاطر بگذرد که درین احکام وجه تخفیف و رحمت ظاهر است زیرا که عفو را جایز داشتن هم در حق قاتل چه بانگیست که او زنده ماند و هم
در حق وارث مقتول که کشته او باز نخواهد آمد ثواب آخرت را چرا از دست دهد و بنده خدا را چرا بکشد و همچنین در گرفتن خون بها که بالفعل
بسبب آن سعتی بوارث مقتول هم خواهد رسید و کارهای او روا خواهد شد و هم قاتل را عبرت و سرزنش خواهد شد که آینده بر سر اصلاح باشد و خون
ناحق نکند اما در قصاص ظاهر نیست چه کشتن آدمی گویا هدم بنیاد ربانی است و هم درین تلف جان است که بعد از رفتن آن راه ترقی آخرت و
تحصیل ثواب آن سرای و تدارک مافات بالکلیه مسدود میشود و آنچه از منافع دنیوی بوجود انسان متوقع میباشد یکسر معدوم میگردد گوییم اگر تامل کنید
همه تخفیف و رحمت در ایجاب قصاص است اگر قصاص را واجب نمیکردیم نعمت عفو چه قسم قاتل را دریافت میشد و ثواب آخرت چه قسم وارث
مقتول را حاصل میگشت و همچنین گرفتن دیت چرا قاتل را سبک می نمود و مقتول چرا بقوت و غلبه مطالبه مال میتوانست نمود و هم در قصاص اگر یک
جان میرود اما جانهای بسیار محفوظ می مانند وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيٰوةٌ یعنی و شما را همه ای مسلمانان در مقدمه قصاص نوعیست از زندگی
که آن را نمیتوانید فهمید زیرا که قاتل را چون قصاص بکشند و او نفس خود را باطاعت فرمان خدا و وارثان مقتول تسلیم نماید در آخرت از لوث گناه
پاک میشود و از عذاب دوزخ خلاصی یابد و حیات ابدی یابد بلکه در برزخ و قبر نیز با او معامله عفو و رحمت واقع شود و روح و ریحان نصیب او گردد پس این
کشته شدن در حق او محض انتقال او از دار الآلام بدار الراحت گردد و مقتول را بسبب آنکه عوض خون او گرفته شد و کشتن او رایگان نرفت نام و جاه در پس
ماندگان حاصل شد و عزت او افزود و مثل مشهور است که ذکر الفتی عیشه الثانی و روح او را الی بسبب آنکه ناحق کشته شده بود فکاند پس در عالم قبر
فارغ البال میگذراند و زندگانی آن پس ماندگانش تلخ و مکدر نمیشود و وارثان مقتول را هم عزت و جاه افزود که عوض کشته خود قاتل او را کشتند و هم الم و غم
کم شد و تشفی غیظ حاصل گشت و قبایل و عشایر قاتل را امن و اطمینان از طرف وارثان مقتول هم رسید و الا بر گرامی یافتند می کشتند چنانچه در
جاهلیت رسم بود و حالا هم در فرقه های جاهل مرسوم است که بعد از وقوع یکخون از طرفین خونهای بسیار تا قرنها و پشتها شده میرود و هرگز احدی از جانبی
از جانب دیگر مطمئن نمیشوند و زندگی هر دو طرف بکمال تلخی میگذرد و قصه مهلهل که عوض برادر خود کلیب نیز اران را کشت تا آنکه قبیله بکر بن وائل
را قریب بفنا رسانید در تواریخ عرب مشهور است و علی هذا القیاس معمول افاغنه کوهستان و راجپوتان و دزاقین است و سایر الناس را عبرت
و سرزنش هم رسید که قاتل ناحق را این روز سیاه در پیش می آید پس هر که را بسبب غلبه قوه غضبیه یا ثوران حمیت داعیه قتل ناحق در دل
خطور کند این عبرت او را از قتل مانع شود و او هم زنده ماند و کسی را که کشتن میخواهد نیز زنده ماند پس مشروع فرمودن این حکم سر تا سر رحمت و باعث
حیات عامه خلایق است لیکن این نوع حیات را شما دریافت می کنید یَا اُولِی الْاَلْبَابِ یعنی ای صاحبان عقل خالص که در مغز سخن
رسیده اید و به پوست [illegible] قناعت نمیکنید و در بواطن حقایق تفحص می نمایید و بر ظواهر صور [illegible] و از قصاص [illegible]
[illegible] لَعَلَّكُمْ [illegible] افراط در غضب خود [illegible]

خدا محفوظ مانید و بیان ارباب ابتلا موجب هدم نکنید و خود و او غیر خود را از تلف نگاه دارید باقی ماند در اینجا بحثی چند اول آنکه از روی قواعد دین
مقرر است که اگر مقتول را کسی قتل نمیکرد البته بموت خود می مرد زیرا که عمر مقدار او همین بود همچنین اگر شخصی قصد کشتن کسی کرد و بخوف قصاص باز
ماند آن کس البته بموت خواهد مرد اگر چه این شخص او را نکشد بنا بر آنکه هر قتیلی که وقت قتل و قرار دهند همان وقت وقت موت اوست پس از شروع
نمودن قصاص حصول زندگی چه قسم تصور توان کرد جوابش آنکه حق تعالی هر چیزی را سببی معین فرموده است که آن چیز در وجود و عدم تابع آن سبب خود میباشد
اگر سبب موجود شود آن چیز هم موجود شود و اگر سبب موجود نشود آن چیز هم موجود نشود و مشروعیت قصاص هم بهمین طریق سبب زندگی است که بسبب
خوف قصاص از کشتن باز میماند و این شخص و آن کس زنده می مانند مانند سائر اسباب و مسببات بلا تفاوت و هر که منکر اسباب شود مخالف
عقل و شرع و عرف میگردد و عند الله مذموم و عند الناس قابل ملامت میشود و این قسم شبهات در سببیت جمیع اسباب می آید لیکن بمعرفت
سر قضا و قدر که سلسله اسباب و مسببات را باهم مربوط ساخته است مندفع میگردد دوم آنکه این مضمون را قبل از نزول قرآن عربان هم
دانسته بودند و بعبارات مختلفه از آن تعبیر میکردند بعضے می گفتند که قتل البعض احیاء للجمیع و بعضے میگفتند که اکثروا القتل لیقل القتل و از
همه عبارات مختصر عبارتی بود که بمنزله مثل در میان ایشان شائع بود که القتل انفی للقتل حق تعالی درین کلام اعجاز نظام آن عبارت مشهورهٔ ایشان
را ترک فرموده این لفظ ارشاد کرد که فی القصاص حیوة بنا بر آن علمای بلاغت در ترجیح این نظم قرآنی بر آن مثل مشهور سخنها گفته اند و خلاصه
سخنان آنها را جمع بده وجه میشود اول آنکه آن مثل مشهور کلیه صحیح نمیشود زیرا که قتلی که از راه ظلم و تعدی ناحق واقع شود دور کننده قتل نیست
از روی قصاص بلکه موجب زیادتی قتل قصاص است و اگر در مثل مشهور در هر دو جا قید اعتبار کنند و گویند القتل قصاصا انفی للقتل ظلما کلام
بسیار دراز میشود و آیت قرآنی بی تکلف این معنی را ادا میفرماید دوم آنکه قتل قصاص که قتل ناحق را دور میکند ازین حیثیت میکند که قتل است بلکه ازین حیثیت
که قصاص است و این حیثیت از آیت معلوم میشود نه از مثل مشهور سیوم آنکه غرض اصلی آدمی را در زندگی است و نفی قتل محض برای حصول زندگی
مطلوب میشود پس تصریح بغرض مقصود اولی است چنانچه در آیت است چهارم آنکه تکرار لفظ بغیر ضرورت قبیح است چنانچه در مثل مشهور واقع شده نه در آیت پنجم آنکه حروف
ملفوظ آیت که باعتبار اختصار کلام همان حروف است در آیت ده حرف اند و در مثل مشهور چهارده پس عبارت آیت مختصر تر شد ششم آنکه غالب مثل مشهور اسباب
خفیه واقع شده اند و این مخل سلاست ترکیب است و آیت باوجود کمال اختصار سبب خفیف متعدد و فاصله هم دارد هفتم آنکه ظاهر مضمون مثل مشهور مقتضی آن
میشود که یک چیز بعینه سبب انتفاع خود باشد و آن محال است و در آیت قصاص را سبب نوعی از حیات گردانیده اند و هر دو لفظ باهم متغایر اند هشتم در آیت صنعت
تضاد در میان لفظ قصاص و حیات بکار برده اند و مثل مشهور از این صنعت خالی است نهم لفظ آیت مبارک است فال خیر از آن میتوان گرفت که مشتمل بر ذکر حیات است و
مثل مشهور کلام بد فال است که نفی را از هر دو جانب قتل احاطه کرده اند دهم آنکه آیت مشتمل بر دو اسم و یک حرف است و مثل مشهور بر سه اسم و یک حرف و اگر حرف تعریف را شمار کنند
پس در آیتی یکبار آمده و در مثل مشهور دو بار و اگر تنوین را نیز شمار کنند حروف برابر میشوند لیکن زیادتی اسما در مثل مشهور باقی میماند علاوه آنکه افعل التفضیل را که بغیر لام
استعمال کنند من تفضیلیه خواه مخواه مقدر میباشد پس تقدیر کلام در مثل مشهور چنین شد که القتل انفی للقتل من کل شیء پس اختصار کجا ماند بحث
سوم آنکه ازین آیت معلوم شد که حیات و زندگی آدمی بهر نوع که باشد مطلوب شرع است و لهذا ذکر خیر مرده را مستحب داشته اند و جانشینان او را تاکید
فرموده که مراعات اقارب و دوستان او نمایند بلکه بنا بر همین سر میراث و وصیت را جاری داشته که بعد از موت سبب بقای حیات خاندان و آثار او
و لهذا کتب علیکم یعنی نوشته شده است بر شما ای مسلمانان هر چند این حکم مقتضای ایمان نیست تا اول این حکم به یا ایها الذین آمنوا شما را خطاب کرده شود چه مال را [illegible] گذاشتن
حیله هر انسان است و لهذا در همه فرقه ها مروج و معمول است اما بر شما لازم کرده شد اذا حضر احدکم الموت یعنی وقتیکه حاضر شود یکی از شما را موت و علامات او ظاهر شدن
گیرند از سقوط قوی داشتند و مرض بحدی که طبیعت مغلوب گردد و لیکن ان ترک خیرا یعنی اگر می گذارد مالی را که زاید از خرج تجهیز و تکفین و لوازم ماتم داری و ادای
قرض او باشد الوصیة للوالدین والاقربین یعنی وصیت کردن برای مادر و پدر و دیگر قرابتیان باین طریق که مادر و پدر مرا این قدر بدهید و فلان
قرابتیے مرا این قدر بدهید زیرا که معمول و مروج این است که چون شخصی می میرد تمام مال او را زنان و فرزندان او متصرف میشوند
و مادر و پدر و دیگر قرابتیان را هیچ نمیدهند حال آنکه در شرع برای مادر و پدر حقی مقرر است و بعضے قرابتیان دیگر را

نیز مثل جده و جده با وجود فرزندان حقی مقرر است اما این مردم پس حکم شرعی نمی کنند وصیت مرده را زیاده تر مؤکد میدانند و بعضی قرابتیان را که
حقی مقرر نیست نیز بحکم وصیت از ثلث مال چیزی دادن میدانند مندوب و مستحب است تا توشهٔ راه آخرت باشد اما این وصیت باید که باشد بالمعروف
یعنی موافق متعارف شرع پس اگر فقیر را از قرابتیان خود محروم داشت و برای غنی وصیت کرد طریق متعارف نشد و همچنین اگر والدین را با بنی اعمام برابر
ساخت نیز طریق معروف نشد بلکه هر که را در شرع حصه مقرر است برای او زیاده از آن حصه مقرر کردن خلاف طریقه معروفه است بهر حال چون
شخصی بایں وضع وصیت کرد آن وصیت میشود حَقًّا یعنی حقی که لازم است جاری کردن او عَلَى الْمُتَّقِينَ یعنی بر متقیان اگرچه فاسقان با آن عمل
نکنند و هیچ کس را تغییر و تبدیل او میسر نمیشود زیرا که مخالف شرع نیست فَمَنْ بَدَّلَهُ یعنی پس هر که تغییر و تبدیل کند او را خواه وارث مرده باشد
و خواه کسی که برای او وصیت کرده است و خواه شاهدان بَعْدَمَا سَمِعَهُ یعنی بعد از آنکه شنیده باشد آن حق لازم را از وصیت کننده
اگرچه او را شاهد نگرفته بود فَإِنَّمَا إِثْمُهُ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ یعنی نیست گناه او مگر بر کسان که تبدیل میکنند آن حق را نه بر کسی که
موافق اظهار آن حکم نماید یا فتوی دهد زیرا که إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ یعنی به تحقیق خدا شنونده است قول وصیت کننده را و قول تبدیل کننده را
عَلِيمٌ یعنی دانا است بکسی که تبدیل کرده است و بقدری که تبدیل کرده است اما این همه در صورتیست که در تغییر و تبدیل وصیت مصلحت شرعی یا حکمی
نباشد فَمَنْ خَافَ مِنْ مُوصٍ جَنَفًا یعنی پس هر که ترسید از وصیت کننده غلطی را که بسبب جهل با احکام شرعیه جاری میشود أَوْ إِثْمًا
یعنی یا صریح گناه را که دیده و دانسته غیر مستحق را داد یا مستحق را محروم داشت یا حق او را ناقص کرد فَأَصْلَحَ بَيْنَهُمْ یعنی صلح کرد در میان آنها که
موصی که متصرف مال اند و قائم مقام او اند و در میان کسانیکه برای آنها وصیت کرده است فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ یعنی پس هیچ گناه نیست بر او و اگرچه
صورت فی الجمله تغییر و تبدیل در وصیت راه یافت زیرا که إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ یعنی به تحقیق خدا آمرزنده مهربان است کسانی که به نیات فاسده
ارتکاب گناهان میکنند می آمرزد و می بخشد اصلاح کننده را که در آن تغییر و تبدیل نیتی محموده دارد چرا نه بخشد و نیامرزد و اینجا بحثی چند است اول
آنکه این وصیت که در آیت مذکور است ظاهر است که واجب است لیکن حال آنکه وصیت هیچ گاه واجب نمیشود موافق شرع بلکه مستحب و مندوب است
جواب آنکه وصیت گاهی واجب هم میشود مثلا بذمه شخص قرض کسی باشد تمسکی و شاهدی بر آن قرض موجود نیست و ادای آن قرض بالفعل ممکن
نیست یا امانت کسی پیش این شخص در مال این شخص مخلوط است و وارثان او مطلع نیستند تا صاحب امانت را بدهند درین صورت وصیت بالاجماع
واجب گردد و همین قسم وصیت در حدیث صحیحین بروایت ابن عمر رض وارد شده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اند لایق نیست هیچ مرد مسلمان را که دو
شب بگذرد [illegible] مگر آنکه وصیت او نوشته موجود باشد آری این وصیت که در اینجا مذکور است [illegible] در ابتدای اسلام واجب
بود زیرا که احکام [illegible] قرابتیان از مال مرده [illegible] و معمول گشته بود و مردمان تمام مال مرده را حق [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] وصیت مرده [illegible] عظیم بود [illegible] خلاف وصیت کردن
گویا با وجفا کردن [illegible] حکم واجب گردید و حالا که احکام [illegible] مروج و معمول گردید هر کس [illegible]
حاجت بوصیت [illegible] حالا حکم این است که اگر قرابتیان مرده وارث میشوند موافق حصهای خود [illegible] زیاده [illegible]
جایز و نافذ میشود [illegible] قرابتیان [illegible] محروم المیراث اند مثلا [illegible]
[illegible] با وجود برادران [illegible]
[illegible] زیاده از حصه
[illegible] و اگر در روز
[illegible]
[illegible]
[illegible] خود [illegible]

[illegible] آورده که شخصی از ایشان پرسید که من می‌خواهم که وصیت کنم فرمودند که مال تو چه قدر است [illegible]
داشت حضرت ام المؤمنین عائشه رضی [illegible] که شخصی از ایشان پرسید که من می‌خواهم که وصیت کنم فرمودند که مال تو چه قدر است [illegible] گفت [illegible] عرض کرد [illegible]
مختصر [illegible] قلیل است و حق تعالی ان ترک خیرا فرموده است این هم [illegible] عیال خود بگذار که این بهتر است حالا باید دانست که [illegible]
در استعمال میشود و وصیت و میراث نیز در قلیل و کثیر جاری است این تخصیص را چه وجه است جوابش آنکه مراد ازین بزرگان آن است که وصیت مستحب آنگاه
غیر وارثان وقتی باید کرد که مال بسیار باشد و وارثان با وجود وصیت مستغنی شوند الا وصیت کردن نیست که تلف حق وارثان است آنکه لفظ خیر را موافق
عرف نعمت تخصیص باین قدر کنند با میراث و وصیت واجب به مقید باین قیود ساختند سیوم آنکه خوف چه چیز که مظنون الوقوع باشد و متوقع
نشده باشد گفته میشود و اینجا وصیت واقع شده و بالیقین معلوم گردید لفظ خوف چگونه صحیح افتد جواب این بحث به دو طریق گفته‌اند یکی آنکه
در زندگی وصیت کننده قبل از آنکه کار وصیت منصرم شود و نوشته خوانده و حضور و شهود در میان آید از حال وصیت کننده بقرینه حالی و مقالی دریافت
که این مرد در وصیت خلاف شرع خواهد کرد و در همان هنگام آن وصیت کننده را فهمانیده او را از اراده ناصواب بگرداند و اگر کسانی که آنها را وصیت نفع می‌رسد
یا وارثان که بآن متضرر میشوند در آن هنگام مناقشه و منازعت میکنند در میان هر دو جماعه باصلاح کوشند پس معنی خوف حقیقه در منظور متحقق
شد و استعمال این لفظ بجا افتاد و حاصلش آنکه تا وصیت کننده زنده است احتمال فسخ آن وصیت قائم است پس یقین بوقوع آن وصیت از کجا
بعد از موت وصیت کننده وصیت متعین و متیقن الوقوع میگردد اما استعمال این لفظ را بر احتمالات چه احتمال باید نمود که ضروری نیست دوم آنکه خوف
در اینجا بمعنی علم است و در بعضی عبارات عربان هم خوف بمعنی علم مستعمل شده و درین صورت اشکالی نیست چهارم آنکه ازین آیت معلوم شد که چنانچه
صدقات و خیرات بر اقارب مقدم است از جانب هم چنین وصیت نیز مقدم است برای اقارب از آنکه برای اجانب باشد اما اقارب و شرط است یکی آنکه فی
الحال وارث نباشند گو لیاقت وراثت داشته باشند دوم آنکه محتاج بآن باشند نه مستغنی و قاعده عربان جاهلیت بود که برای تحصیل نام
وصیت اجنبیان و دوردرازان از مال خود وصیت کرده میرفتند تا شهره آفاق شوند و اقارب در فقر و فاقه گرفتار میگذاشتند حق تعالی این آیت
برای دفع این عادت شنیعه نازل فرموده درین آیت ذکر تفضیل اقارب اکتفا فرمود گویا چنین ارشاد شد که وصیت برای غیر ویشان بمنزله فرض است
برای جانب غیر مستحب فرض را ادا نا کرده مستحب را بجا آوردن کمال سفاهت است و برهمین تاکید و تقدیم محمول است قول ضحاک که من مات ولم یوص
لاقربائه فقد ختم عمله بمعصیة و قول طاوس که ان اوصی للاجانب و ترک الاقارب نزع منهم فرد الی الاقارب و قول حسن بصری و علاء ابن
زیاد و مسروق و مسلم بن یسار که الآیة ثابتة ولیست بمنسوخة لان القریب قریبان قریب یرث و قریب لا یرث فالذی یرث فقد اعطی
الله حقه والذی لا یرث فله الوصیة و قریب بهمین معنی از ابن عباس نیز منقول شده پنجم آنکه در هر جا در قرآن مجید قرابتیان را بلفظ ذوی
القربی و ذی القربی یاد فرموده اند مگر در مذکور وصیت و میراث که بلفظ اقربین ارشاد شد درین تغییر چه نکته است جوابش آنکه در مقام احسان و ادای
قرابت جمیع اقارب برابر اند هر یک را بقدر استحقاق او از احسان و حسن سلوک بهره باید داد و لهذا در آن مقامات بلفظ ذوی القربی استعمال شده
و در وصیت و میراث هر که قریب‌تر است مقدم است و حاجب است ابعد را پس درین مقام لفظ اقربین چسپان است تا بر ترجیح قریب‌تر قرابت دلالت
مفهوم شود ششم آنکه لفظ اذا بعد خود را در معنی مستقبل میکند پس اذا حضر بمعنی مستقبل گشت و کتب فعل ماضی است تعلق فعل ماضی بزمان
مستقبل چگونه درست میشود جوابش آنکه اذا حضر بر وجه تقدیم و تاخیر متعلق بوصیت است که بمعنی ایصاء است نه بکتب هفتم آنکه خطاب علیکم جمیع
مسلمانان را است و اذا حضر احدکم الموت متعلق بوصیت پس لازم می‌آید که در وقت قرب موت یک کس بر همه مسلمانان وصیت فرض گردد
و این معنی باطل است جوابش آنکه حکم یک کس غیر معین از جمیعی بسبیل بدل است متعلق بتمام آن جمیع است پس واجب شد [illegible]
فرض بودن یکی از مخاطبان هر که را تصور کنند متعلق بکل مخاطبان گردید علی سبیل البدلیة و این معنی صحیح است هشتم [illegible]
آنکه درین آیت دلیل است بر جواز اصلاح در میان دو کس که متنازع و متجادل گرفتار شده باشند زیرا که تنازع و تجادل [illegible]
محظوری از محظورات شرع می‌شود پس اصلاح کردن در میان متنازعین از اول وقوع نا مشروع را نیکو کردن است و نیز درین آیت دلیل است
بر آنکه در هنگام مصالحه اگر نسبت بفرازی در کلام واقع شود و تغییر و تبدیل قرار داد لازم آید بمقتضای الفصل ندارد و موجب گناه نمی‌شود لهذا در [illegible]

شریف وارد است که دروغ گفتن در سه جا درست است اول در مقام صلاح میان دو کس دوم در وقت جنگ برای غافل کردن دشمن سوم
در مقام راضی کردن زن خود ولیکن شرط آنست که سبب دروغ گفتن نقض عهدی و عذری لازم نیاید والا حرام میگردد و نیز آنکه باجماع علما وصیت
نافذ نمیشود مگر در سوم حصهٔ مال و زیاده از سوم حصهٔ وصیت کردن درست نیست بلکه از سوم حصه کم کردن مستحب است زیرا که در صحیحین آمده که آنحضرت
در عام برای عیادت سعد تشریف برده اند او عرض کرد که یا رسول الله من مالدارم و سوای یک دختر وارثی ندارم اگر بفرمایند به دو حصهٔ مال خود وصیت کنم
فرمودند نه او گفت که به نیمهٔ از مال خود وصیت کنم فرمودند نه او گفت که پس به سوم حصهٔ مال خود وصیت کنم فرمودند آری و سوم حصهٔ مال هم بسیار است
اگر وارثان خود را مستغنی بگذاری ترا بهتر باشد از آنکه وارثان خود را گدائی بسپاری و نیز علما نوشته اند که اگر کسی را قصد وصیت باشد پس اصل آنست
که قرابتیان نا وارث خود را مقدم کند و از جمله انها کسانی را که محرمیت دارند مثل خاله و عمه و خواهر و برادرزاده و خواهرزاده و عم و خال و برادر مقدم سازد
باز کسانی را که در شیر شریک اند باز کسانی که مصاهرت دارند باز کسانی را که موالات دارند باز کسانی را که همسایگی دارند چنانچه در احسانی که در حالت
زندگی می کنند نیز همین ترتیب مرعی است و اگر یکی را از وارثان خود زیاده بر حق او وصیت کرد موقوف بر اجازت وارثان دیگر است اگر تجویز کنند نافذ
می شود و همچنین اگر زاید بر سوم حصهٔ مال وصیت کرد نیز موقوف بر اجازت وارثان است و چون از بیان حکم قصاص و وصیت فارغ شدند حالا
میفرمایند که ازین هر دو حکم بفهمید که موذی را کشتن گویی در زندگی بیگناه کردن چه نیکی دارد تا آنکه وصیت مرده را بعد از موت — او بی تغییر و
تبدیل جاری کردن گویا زنده داشتن حکم اوست مرضی الهی و پسندیدهٔ ان درگاه است پس یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا یعنی ای کسانیکه ایمان
آورده اید مقتضای ایمان شما انست که در پی کشتن نفس خود باشید که موذی راه دین است و سعی در زنده کردن روح خود نمائید که در اصل
از عالم پاک بیگناه است و لهذا کُتِبَ عَلَیْکُمُ الصِّیَامُ یعنی فرض کرده شده است بر شما روزه که عبارت است از بند کردن نفس خود از خوردن
و آشامیدن و جماع از طلوع صبح صادق تا غروب آفتاب بشرطیکه صاحب روزه از حیض و نفاس پاک باشد زیرا که نفس بیشتر راغب این چیزها
می باشد و امر مرغوب او ندادن در معنی کشتن است و بیشتر زمان رغبت او همان وقت است که از خواب برمی خیزد و شهوت او تر و تازه می باشد
و حواس او کشاده هر چیز را می بیند و نام او را می شنود و تخیل میکند و آرزو مینماید و دیگران را از همجنسان خود می بیند که میخورند و می آشامند و با زنان
اختلاط میکنند و نه وقت شب است که در آن وقت هر کس در خواب غفلت مرده وار افتاده نه چیزی را می بیند و نه نام او می شنود نه هم جنسان خود را
گرفتن لذت ها مشغول دیده رغبت میکند و لهذا معمول طوائف انام است که در شب غیر از خواب شغلی نمیکنند اما جماع که در وقت خواب
شود پس عند التامل این جماع مقتضای نفس نمی باشد که شکل و شمایل و لباس و زیور و ادا و حرکات زنان را دیده فریفته شده با انها مشغول شود
بلکه این جماع از قبیل دفع طبیعت است که مجاری منی را ممتلی میکند و این کس برای دفع ایذای ان [illegible] [illegible] احتلام
پری شما رهمی نماید ان منی را به هر کیفیت [illegible] محلی سے ریزد و سبکی حاصل میکند لهذا این نوع جماع چون با حلال خود واقع شود از طاعات است
مانند استبرای بول و برازکه موجب جودت حال روح اند نه موجب قوت نفس آری بعضی تا قصی فطرتان میخواهند برای نفس پرورش شب را روز کنند
و به مشاغل چراغان و نغمات او تار تحریک نفس نموده کاری که بروز میتوان کرد بهتر از ان به شب نمایند اما باز هم فرق بسیار است و نیز هر شب
بی خوابی و کلال حواس فتور عقل و محروم ماندن از استیفای لذات روز لازم این شغل است بنا برین امور شب را محل روزه نمی توان ساخت
که بالطبع وقت سکون و هنگام ترک شهوات و مستلذات است اگر انرا محل روزه قرار میدادند عبادت از عادت و حکم شرع از مقتضای طبع متمایز
نمی شد هر چند برای تکمیل سیر نماز تهجد و وقت تلاوت و مناجات شب قرار داده اند نه روزه را علی الخصوص شبهای روزه را وقت آرام تا رفع ساختن
کلال مخالفت مقتضای طبع متحقق گردد که طبع برای دفع کلال روزه استراحت دو چندان میخواهد اما می باید که در روزهٔ خود بطریق یهود و ساین که
جنس تقرب در روزه بعضی چیزها که دوانه اکول و البان را میخورند و می آشامند و بعضی از نهاد در وقت شب آنرا خوردن و نوشیدن امساک میکنند در روزه و الا
شما می مانند چنانچه در سایر صابئین موجود است عمل مکنید که این طریق خلاف طریق شرایع الهی است بلکه روزه بر شما فرض شده است کما
کُتِبَ عَلَی الَّذِیْنَ مِنْ قَبْلِکُمْ یعنی چنانچه فرض کرده شده بود بر کسانی که قبل از شما بودند از اهل شرایع و ادیان که مطلق خوردن و آشامیدن و با زنان

داشتن روزه در ایام روزه بر ایشان حرام بود و از عهد حضرت آدم علیه السلام تا آخر شرایع که نصرانیت است بر همین وضع مانده آری در تعیین ایام روزه انتها
مختلف بودند بر حضرت آدم علیه السلام روزهای ایام بیض از هر ماه فرض بود و بر یهودیان روزه عاشورا و هر روز شنبه از هفته و چند روز دیگر فرض بود و بر نصاری تمام ماه
رمضان لیکن نصاری چون ماه رمضان را در شدت سرما و گرما روزه گرفتن شاق دانستند بجای آن مقرر کردند که در موسم ربیع پنجاه روزه عوض رمضان
ادا نمایند و برای تدارک این تغیر و تبدیل بیست روزه افزودند و از حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه مرویست که روزه عبادتی است اصلی
قدیم که هیچ امت از فرضیت آن خالی نمانده از عهد حضرت آدم علیه السلام تا این دم این کاف تبرئه است که این تکلیف محض بر شما مقرر کرده ایم و ابن جریر روایت
کرده است که مسلمانان ازین لفظ پی بردند که طریق روزه را از اهل شرایع سابقه باید گرفت پس چنان قرار دادند که موافق اهل کتاب خوردن و
آشامیدن را بعد از خواب هیچ وقت باید کرد و همچنین صحبت زنان را تا آنکه این معمول بآیت آینده منسوخ شد و عبد بن حمید و ابن ابی حاتم از عبد الله بن عمر
و ابن عساکر از ابن عباس رض نیز همین مضمون را روایت کرده اند بالجمله بر شما نیز این عبادت فرض کرده شده برای آنکه لعلکم تتقون یعنی شاید که شما تقوی
پیش گیرید بدو جهت اول آنکه مشق بند کردن نفس از مالوفات و مرغوبات خود حاصل کنند و چنانچه در روزه بحکم خدا از ضروریات معتاده باز می مانید
گو نفس شما تقاضای شدید کند همچنین در سایر ایام از نامشروعات او تعالی هرچند مرغوب و محبوب باشند باز توانید ماند پس در فرض کردن این عبادت
ورزش حبس نفس از مقتضیات خود شما را حاصل گردد مانند ریاضت جانوران و اطفال که در ترک مالوفات اول آنها را آموخته کرده باز بکار
مقصود مشغول میسازند دوم آنکه بیشتر گناهان از شدت و سورهٔ قوه شهوت و غضب پیدا میشوند و این عبادت این هر دو چیز را می شکند زیرا که
مدار شهوت و غضب هر دو بر قوت مزاج و متانت روح است و روح از اغذیه و اشربه متولد میشود چون در تقلیل غذا و شراب بکوشید روح نرم
و رقیق گردد و طاقت اجرای شهوت و غضب نماند و بالاضطرار ترک این هر دو خصلت ذمیمه نماید و لهذا این عبادت را در حق شما مقرر کرده
شد اَیَّامًا مَّعْدُوْدَاتٍ یعنی روزهای چند شمرده شده که نه بسیار کم باشند تا تاثیری در کسر قوت شهویه و غضبیه نکنند زیرا که نفس
یکدو بار صدمه ترک مالوفات را بخاطر نمی آرد و از آن حسابی بر نمیگیرد و نه بسیار افزون که همراه کسر قوت شهویه و غضبیه اعتدال مزاج و قوت طاعت
و عبادت را هم در شما نگذارد و بسبب آن از عبادات دیگر مثل نماز نوافل و سفر حج و جهاد و طلب علم و مطالعه کتب دین و عیادت مریضان و
مشایعت جنازه و سعی در حوائج اقارب و محتاجان باز مانید و در وجه تقوی شما قصوری واقع شود و آن روزهای شمرده شده روزهای یکماه کامل
است زیرا که مدت یکماه مدت متوسطه است در میان مدت هفته که بسیار کم است و مدت سال که بسیار افزون است پس هنگام رعایت توسط همین
مدت را اعتبار کردن مناسب گردید و نیز ادوار حقیقیه که بر تجددات اوضاع اسمانی متفرع می شوند همگی سه دوره است اول دوره شب و روز
که وابسته بحرکت اولی است دوم دوره ماه که وابسته بحرکت قمر است سوم دوره سال که وابسته بحرکت آفتاب است و ورای این هر سه دوره
ها دوره های متعارفه دیگر مانند دوره هفته یا سال قمری دوره های حقیقیه نیستند بلکه از تکرار یک دوره حاصل میگردند و ازین ادوار ثلثه اگر دوره
شب و روز را اختیار میکردند دخول شب در دوره لازم می آمد و معهذا یک دوره روز و شب بغایت قلیل است تاثیری ندارد و اگر چون آن را تکرار کرده
شود تکرار آن دوره بوجهی که در میان هر دو دوره فاصله باشد نیز تاثیری معتد به ندارد و تکرار متصل راجع بدوره دوم میشود یا مانند دوم و همچنین
دوره سال اگر قرار می یافت بسبب تبدیل فصول و اهویه و طول مدت موجب اختلال امزجه میگردید پس اختیار دوره دوم متعین شد و معهذا در تعیین
ماه سر دیگر هم هست که نزول قرآن اولا از لوح محفوظ باسمان دنیا واقع شده در مقامیکه مسمی است به بیت العزه پس مدت دوره حرکت
همان آسمان را درین عبادت که مناسبت تمام با نزول قرآن دارد اعتبار باید کرد و اگر کسی گوید که از لفظ ایاما معدودات همین قدر مفهوم
می شود که آن روزها شمرده شده اند از مدت یکماه کامل متصل ازین لفظ چه قسم دریافت شد گوئیم که روزها که بیان آنها کرده میشود و غیر از
شمار نام دیگر ندارند روزهای ماه است و روزهای هفته را بنام های آنها میشمارند نه باعداد پس لفظ معدودات بر آنها صادق نمی آید زیرا که درین لفظ اشعار است
بآنکه در نام آن روزها عدد هم معتبر است پس احتمال دیگر باقی نماند مگر روزهای ماه زیرا که تواریخ ماه است که باعداد بیان کرده میشود مثل دوم و سوم و چهارم و منتهای عدد
مدت تمام ماه است بعد از آن تمام ماه را نیز که عدد قرار داده صیغه جمع با کسور میشمارند پس ذکر ایاما معدودات بعد از ذکر کتب گویا تصریح است بآنکه آن ایام ایام یکماه کامل اند

... باشید اگر شما را این وسوسه بخاطر راه یابد که این مدت دراز است شاید بعضی را از ما بعد [illegible] در روزه داشتن آن مدت [illegible]
پیش آید یا سفری ضروری رو دهد پس از ما چه قسم این عبادت سرانجام پذیرد پس بدانید که هر چند اصل فرضیت این عبادت بر همه شما است خواه مریض یا
خواه مسافر اما فی الفور ادای فرض نیست مگر بر صحیحان غیر مسافر فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا یعنی پس هر که باشد از شما مریض یعنی که صوم او را ضرر
کند اَوْ عَلٰى سَفَرٍ یا سوار باشد بر سفر دور رود از جهی و روزه بر وی شاق افتد و افطار کند فَعِدَّةٌ یعنی بر وی مراد است شمار [illegible] که از [illegible] افطار کرده
باشد مِنْ اَيَّامٍ اُخَرَ یعنی از روزهای دیگر سوای آن روزهای شمرده شده که در روزه گرفتن آنها شروع کرده بود خواه آن روزها [illegible]
و خواه [illegible] و در این وقت که ابتدای اسلام است و بمشقت روزه خوگر نشده اید با وجودی که هیچ عذر از مرض و سفر نداشته باشید اگر بعضی را
از شما توفیق روزه نشود پس برای توسعه بدلی هم از روزه مقرر کرده ایم وَعَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ یعنی و بر کسانی که طاقت روزه دارند اما بسبب عادت
نمی توانند که یکماه کامل پی در پی روزه گیرند فِدْيَةٌ یعنی بدلی است و آن بدل طَعَامُ مِسْكِينٍ یعنی خوراک یک مسکین است در عوض هر روزه اگر پخته
آن قدر دهد که هر دو وقت نان را با نان خورش شکم سیر بخورد و اگر خام دهد [illegible] گندم دهد که بعضی را از آن غذا کند و بعضی را مصالح غذا از روغن و هیمه و آب
و نمک و نان خورش و این بدل از آن مقرر شد که چون این کس خود برای خدا ترک طعام و آب و نمک نتوانست کرد باری اینقدر بکند که بنده خدا را که مسلمان
باشد از گرسنگی شب و روز نجات دهد و آن بنده مسلمان در این بهر عبادتی و طاعتی که بجا آرد حتی روزه آن روز [illegible] از این کس مستحق گردد [illegible]
و در جریده اعمال او ثبت شود و نیز چون این مقدار را برای خدا داد پس [illegible] از این مقدار که خوراک یک کس [illegible] خود را باز داشت و فی الجمله مشابهتی [illegible]
پیدا کرد که حقیقت باز ماندن از خوراک یک روز است و این بدلی حداقل است و الا فَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا یعنی هر که بتکلیف در طاعت [illegible]
با آنکه زیاده از این مقدار یک مسکین بدهد یا همین مقدار بچند مسکین دهد فَهُوَ خَيْرٌ لَّهٗ یعنی پس آن بهتر است [illegible]
مسکین [illegible] زیرا که زیاده احسان موجب زیادت اجر است در شریعت وَاَنْ تَصُوْمُوْا یعنی و آنکه خود روزه گیرید خَيْرٌ لَّكُمْ [illegible]
برای شما از دادن فدیه روزه اگر چه زیاده از قدر واجب دهید اِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُوْنَ یعنی اگر هستید شما که [illegible] فضیلت روزه [illegible]
آن را و آنکه در کسر شهوت و غضب هیچ چیز بدل او نمی تواند شد چه جای دادن مال [illegible] فضیلت روزه [illegible]
آن [illegible] از زبان پیغمبر علیه السلام بشنوید در صحاح متواتر ثابت شده که آن حضرت صلی الله [illegible]
[illegible] بنویسند و موافق آن اجر [illegible] تا آنکه بعضی نیکی را بجای [illegible]
زیرا که روزه خالص برای من است و من خود جزای آن میدهم که روزه دار طعام و شراب [illegible]
فرحت [illegible] حاصل میگردد یکی در وقت افطار [illegible] و در وقت لقای پروردگار [illegible]
و روزه سپر است از آتش دوزخ و بیهقی روایت کرده است که شخصی از صحابیان [illegible]
الا الصوم فانه لی و انا اجزی به ایشان گفتند که این حدیث صحیح ترین احادیث [illegible]
[illegible] خواهد شد [illegible] حقوق خلق خواهد [illegible] اعمال نیک [illegible]
خواهد رسید حق [illegible] روزه [illegible]
[illegible] حقوق [illegible] خواهد [illegible] بهشت خواهد [illegible]
[illegible] از آن [illegible] روزه [illegible]
[illegible] گرسنگی [illegible]
[illegible] صحاح [illegible]
ثواب روزه [illegible] گناهان گذشته [illegible] بیهقی [illegible]
که روزه خاص برای من است و من جزای او [illegible]

اگر شخصی [illegible] بودن مردم آن صورت شود و کسی میتواند که بخلاف روزه کار [illegible] صورت [illegible] خوارد تا خلق بران مطلع شوند گفتن
بود روزه دارم این روزه دارم و در این گفتن [illegible] است [illegible] برای شخصی بخود و [illegible] که [illegible] او علی [illegible] نموده و خلق [illegible] شوند
ولیفت و نسائی و بیهقی روایت کرده که آنحضرت علیه الصلوة والسلام میفرمایند که روزه دار را پنج [illegible] بزرگی است [illegible] که روزه کشاید و افطار کند
او خواه نخواه قبول میشود دوم آن که خلوت [illegible] مجالس تسبیح گفتن مکرر است [illegible] تسبیح [illegible] سوم آنکه هر عمل [illegible]
[illegible] از او و تلاوت و ذکر و خیرات [illegible] او از مردم [illegible] روزه [illegible] دعای بود حالت روزه مستجاب است
پنجم آنکه گناه او [illegible] و نسائی و حاکم و بیهقی از ابو امامه روایت است که من گفتم که یا رسول الله مرا عملی بفرمایید که بعد [illegible] عظیم باشد
فرمودند که روزه لازم گیر که مانند او عملی نیست و نیز [illegible] کنایت [illegible] روایت ابو عبیده آمده که آنحضرت علیه الصلوة والسلام میفرمودند که روزه
سپر دوزخ است [illegible] آن روزه دار [illegible] و طبرانی در اوسط به روایت ابو هریره رضی الله عنه [illegible] آورده که هرچه [illegible] یا رسول الله
[illegible] روزه [illegible] میشود فرمودند [illegible] غیبت [illegible] میشود [illegible] و در این باب [illegible] آمده که هر چیزی را زکوتی است [illegible] بدن او
روزه است [illegible] و نسائی و ابن ماجه [illegible] است که چون بحضور روزه دار مردم چیزی بخورند [illegible] فرشتگان [illegible] بر
مغفرت [illegible] میکنند [illegible] و تسبیح او [illegible] مشغول میگردد [illegible] بیهقی به روایت ابو هریره رضی الله عنه آنحضرت صلعم
آورده اند که دعای [illegible] البته مستجاب است دعای روزه دار [illegible] دعای مسافر و دعای مظلوم و نیز در حدیث مشهور وارد آمده که
هر که [illegible] باشد و شهوت جماع [illegible] باید اگر [illegible] باید که نکاح کند و الا [illegible] روزه لازم گیرد که [illegible] شهوت تمام
است [illegible] روایت ابن ماجه و حاکم و بیهقی آورده اند که [illegible] علیه الصلوة والسلام فرمودند که روزه دار [illegible]
[illegible] روایت ابو هریره رضی الله عنه آورده [illegible] که هر روزه دار [illegible] است [illegible] که [illegible]
[illegible] حوض کسی وارد نخواهد شد و [illegible] ابن عباس [illegible] آورده که آنحضرت صلعم [illegible]
[illegible] به [illegible] شب [illegible] از آسمان [illegible]
[illegible] فرموده [illegible] گفت [illegible]
[illegible] توقف [illegible] اجابت [illegible]
[illegible] لازم فرموده است که هر که خود را برضای [illegible] [illegible]
و [illegible] ابن ابی شیبه و بیهقی از [illegible] روایت کرده اند [illegible] و نسائی و دیگر
کتب معتبر حدیث از آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم روایت آمده که حق تعالی
حضرت یحیی پیغمبر علیه السلام را پنج چیز را حکم فرموده بود که خود [illegible]
بنی اسرائیل را نیز بفرماید تا موافق آن عمل کنند حضرت یحیی [illegible]
تا به [illegible] بنی اسرائیل [illegible] آن احکام توقف فرمودند
حضرت عیسی علیه السلام را حکم شد که به حضرت یحیی بگو
بگویند که خدای تعالی [illegible] را [illegible]
[illegible] برحمتک یا ارحم
الراحمین
تم تم تم
تم